





فرزند
حافظان

## اداره مخطوطات

نام کتاب: اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات (ترجمه) ج ۴

مؤلف متن: آقا بن عابد شیروانی دربندی محشی

شارح ........ مترجم ........

تاریخ تحریر: ۱۲۹۱ ق نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: ۱۹

نام کاتب ........

موضوع: تاریخ زبان: فارسی عدد اوراق: ۴۴۶

طول: ۲۹/۵ عرض: ۱۸ شماره عمومی: ۳۲۹۳۹

وقفی: مقام معظم رهبری تاریخ وقف: بهمن ۸۴

ملاحظات ........

نسخه موریانه خورده شده است.

~~بنام جواهر الایقان~~ "

و "سعادات ناصری" در الذریعه آمده است

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم نحمدك على توفيق الصبر في البلاء ونصلي على حبيبك سيد الانبيا محمد واله الاتقيا سيما سيد الشهدا روحي له الفدا اما بعد این جلد سوم است از ترجمه کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات **مجلس دوازدهم** ازین کتاب مستطاب در بیان حالات جناب سید الشهدا علیه السلام بعد شهادت سایر اقربا و رفقا او صلوات الله علیهم اجمعین بدانکه جمله از اموریکه درین مقام اشاره بدان میشود آن بر طبق استنباطات دقیقه از کتاب و سنت و مضامین شریفه و فقرات بعضی از زیارات و ادعیه نقل کرده میشود و پس بملاحظه بعض اخبار وارده در مقامات دیگر هم باید نمود و پس هرکسیکه ازین کتاب روایتی نقل کند براو واجب است که مراعات سیاق کلام و ملاحظه طرز استخراج و استنباط بنحو نماید و تعدی و افراط از طرز ما که جایز نیست تا از جاده صدق منحرف شده براه کذب در نیاید که حرمت آن در نحو عبادات موکد است پس میگوییم که اول جواب دهنده و لبیک گوینده در استغاثه سید الشهدا روحی له الفدا و تنکیه او ندا داهل من معین هل من ناصر هل من مغیث ذات مستجمع الصفات

باری تعالی

باری تعالی شانه بود تا از عالم بالا بندا حق جل و علی در رسید که لبیک لبیک یا حجتی علی جمیع خلقی فانا ناصرک و معینک یعنی حاضرم حاضرم برای نصرت تو ای حجت من بر تمام خلق من و منم ناصر و معین تو درین وقت تنهائی پس بدانکه این خبر خاص نیست که آنرا از کتابی نقل کرده باشم بلکه این مستنبط شده است از بعض اخبار عامه و فقرات بعض ادعیه چه هرگاه مستفاد شده که پروردگار عالم در هنگام استغاثه هر مومن مطلقا بفریاد او میرسد و لبیکش میگوید پس علانیه از روایات قطعیه ظاهر گردید که حضرت مجیب الدعوات در هنگام مناجات افضل خلق و حجت کائنات خود در حالیکه او بعد جد و پدر و برادر خویش صلوات الله علیهم اجمعین حجت زمان و امام زمان است لبیک بفرماید پس هرگاه تو این مضمون [illegible] را با روایت انس که بعد میآید اضافه کنی بیقین بدانی که آنچه من ذکر کرده ام بر همین نمط است و اصلا مضایقه ندارد و الحال خبر انس بن مالک را در باب که از کتاب عیون المجالس منقول است که جناب سید الشهدا در مکه معظمه بیت الحرام در رکن و مقام و حجر گردیده بقبر جده خود خدیجه الکبری متوجه شد چون بقبر منورش رسید زار زار گریست انس گوید که با همه اشاره نمود تا رخصت شویم با همه حسب الحکم از آنجا پنهان شدیم و دیدیم که آنحضرت بنماز پرداخت و نوف او بر صلاه طول کشید دفعه از آنحضرت این اشعار شنیدیم **نظم**

یارب یارب انت مولاه فارحم عبیدا الیک ملجاه یعنی ای پروردگار ای پروردگار تو خاوند بنده خودی پس رحم فرما بر بنده که غیر تو ملجای او نیست **بیت** یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولاه یعنی ای صاحب برتریها محض بر تو اعتماد من است خوشا بحال کسیکه تو مولایش باشی **بیت** طوبی لمن کان نادما ارقا یشکو الی ذی الجلال بلواه یعنی خوشا حال کسیکه نادم و شب بیدار بوده شکوه رنج و بلای خود بدرگاه خداوند ذی الجلال نماید **بیت** وما به علة ولا سقم اکثر من حبه لمولاه درحالیکه نباشد علتی و سقمی باو زیاده تر از محبتی که بخداوند خود دارد **بیت** اذا اشتکی بثه وغصته اجابه الله ثم لباه و خوشا که شکوه کند غم و غصه خود را

جواب او خداوندا و دو لبیک گفت او را در آن حال **بیت** اذا ابتلی بالظلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناه
یعنی وقتیکه مبتلا است بتاریکی شب در حال خضوع و خشوع گرامی فرمود او را خدا او و باز قریب تر
گردانید او را انجو دعوتی **بیت** لبیک عبدی وانت فی کنفی وکلما قلت قد علمناه
یعنی میرسم بنصرت و معیت تو ای بنده من که اکنون تو در پناه منی و آنچه بعرض رسانیدی
همه را دانستیم و در باقی **بیت** صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه یعنی
باواز تو ملائکه من مشتاق اند پس کافی است ترا اینکه من شنیدم او را **بیت** دعاک عندی
یجول فی حجب فحسبک الستر قد سفرناه یعنی دعای تو نزد من بر دوار گرفته است
پس کافی است ترا اینکه پرده که بکشادم او را برای تو **بیت** لو هبت الریح من جوانبه خر صریعا
لما تغشاه یعنی اگرچه بوزد باد از جوانب آن پرده و بیهوش افتاده باشی زیر آن پرده
که او بپوشد ترا **بیت** سلنی بلا رغبة ولا رهب ولا تخف اننی انا الله یعنی ای بنده من
سوال کن هرچه میخواهی بی اندیشه و بی باکی و مترس از من بدرستیکه منم معبود برحق تو باز بلکه
که جواب بنده برای دعوت و استغاثه او سایر ارواح انبیاء و اوصیاء و فرشتگان و ارواح
جمیع مومنین از زمین هست و از جمله اینها ماضیه از جن و الانس اند و لیکن اجابت رسول خدا صلعم
و جناب سید الاوصیاء و امام حسن مجتبی صلوات الله علیهم کثیرا لیکن ابدا ای الشهداء روحی له الفداء
چنان است که از ذهن صاحب حاسن صایب و رای نیکو فراموش نمیشود و لیکن اجابت سایر
ارواح انبیاء و اوصیاء بدعوت او و گفتن ایشان لبیک ها باستغاثه او مستنبط میگردد از آیه اذ اخذ الله
میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه بر نهج
دقیق و طرز لطیف و تقریب استدلال بظهور میپیوندد از لفظ لتؤمنن به و لتنصرنه بوجه نیکو و شریف
پس اول ترجمه این آیه بدانید که ای محمد یاد کن وقتی را که خدا گرفت عهد و پیمان از پیغمبران که

۱۴۱



هر آینه آنچه بشما دادم از کتاب و حکمت باز بیاید پیغمبری تصدیق کننده کتابهای را که نزد شما است
برانیکه هر آینه شما ایمان باو بیارید و هر آینه نصرت او بکنید بعد این پیمان گرفتن خدا تعالی
پرسید از آنها که آیا شما اقرار نمودید و پذیرفتید پیمان مرا همه ها گفتند که بلی اقرار کردیم
پس فرمود که حالا گواه باشید و با باشما از گواهی دهندگانم اکنون بعد ترجمه استدلال
را گوش کنید که ازین بوضوح میپیوندد که خدا عز و جل بر سایر انبیاء و مرسل و اوصیا فرض نموده عمل
ایمان آوردن و نصرت کردن خاتم الانبیا صلعم واجب گردانید و آنحضرت چنانکه نبی ما است
نبی آنها است و همچنین دلالت بر وجوب نصرت ایشان آنحضرت را و بر وجوب اجابت بحسب
شان دعوت آنحضرت را از قبیل دلالت مطابقی است بر نمط تصریح و این دلالت
اعتقاد شیعه بعد ملاحظه مساوات ائمه علیهم السلام با نبی ما صلوات الله علیه است چنانچه
مثال او مذکور شده بلکه بر بودن ائمه ما حجج خدا بعد رسول خدا صلعم بر سایر جن و انس و ملائکه
از هزار دلیل کم نیست پس اجابت دعوت حجت و ولی مطلق بر جمله مخلوقات تا هر جا که
آن ندا برسد واجب میشود و از همین جا لبیک گفتن ملائکه و سایر ارواح مومنین این امت
و دیگر امم ماضیه بر استغاثه ولی مطلق و حجت حق ثابت گردید بلکه بمقتضای قاعده در ولایت
مطلقه و حجت کامله لبیک گفتن همه چیزها است هنگام استغاثه صاحب این ولایت و اجابت
دعوت او سوای اعادی مخالفین و منکرین این ولایت و ثانیه میکند این قاعده را در مقام امور
متعدده **اول** آنچه در آثار متظافره و اخبار متکاثره از فریقین بروایت معتمدین طریقین
وارد شده که انه بکی کل شیء علی الحسین الا بنو امیه و البصرة و الدمشق یعنی تمام اشیا و خلق
خدا بر جناب سید الشهداء نور دیده رسول خدا روحی لهما الفداء زار زار گریست سوای بنو امیه و بصره
و دمشق **دوم** آنچه در بعض فقرات زیارات وارد شده است که جمله ارواح مومنین بفریاد

واستغاثة الشهداء روحی له الفداء لبیک گفتند جمعی که آن ارواح نیز که بعد شهادت آنحضرت حلول ابدان و اجسام شان بنوعی آمده **سیوم** قول جناب امیر المومنین علیه السلام بیکی از اصحاب اطیاب خود اهوی اخیک کان معنا یعنی میخواهم برادر تو همراه ما باشد او گفت هان پس آنحضرت فرمود والله لقد شهدنا فی معسکرنا هذا قوم فی اصلاب الرجال و ارحام النساء سیرعف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان یعنی سوگند بخدا هر آئینه دیده ام در لشکر خود قومی را که در اصلاب مردان و ارحام زنان اند که قریب است بسبب آن قوم زمانه بر خود ببالد و ایمان از آن قوت گیرد **چهارم** آنچه روایت کرد ابو عمرو کشی در کتاب رجال مسنداً الی الصادق علیه السلام ان رجلا کان من شیعة امیر المومنین علیه السلام مریضا شدید الحمی فعاده الحسین فلما دخل من باب الدار رحلت الحمی عن الرجل فقال له قد رضیت بما اوتیتم حقا حقا والحمی تهرب منکم فقال له والله ما خلق الله شیئا الا وقد امره بالطاعة لنا الی آن قال انه کلم الحمی بالکلام فاذا نحن نسمع الصوت ولا نری الشخص والحمی یقول لبیک لبیک الحدیث یعنی شخصی از شیعیان جناب امیر علیه السلام بیمار بود و عارضه تپ شدید پس جناب امام حسین علیه السلام برای عیادت او تشریف برده هرگاه پای مبارک درون خانه اش نهاد عارضۀ تپ از بدن مریض زایل شد آن مرد شیعه گفت که تحقیق من راضی شدم بآنچه شما آورده اید حقا حقا و تپ از شما میگریخت آنحضرت فرمود که سوگند بخدا ایجاد نکرد حق سبحانه و تعالی مخلوقی را مگر اینکه طاعت ما برای او واجب نکرده بود آنحضرت با تپ متکلم شد و مردمان خانه می شنیدند و کسی را نمیدیدند و تپ بجواب آنحضرت می گفت که لبیک لبیک **پنجم** حدیثی است که آن را شیخ حر عاملی در کتاب خود نقل نموده است که ان عبد الرحمن بن الحجاج قال کنت مع ابی عبد الله علیه السلام بین مکة و المدینة و هو علی بغلته و انا علی حمار و لیس معنا احد فقلت یا سیدی ما علامة الامام قال له انه لو قال لهذا الجبل سر فسار فنظرت والله الی الجبل یسیر فنظر الیه فقال انی لم اعنک الحدیث یعنی عبد الرحمن بن حجاج میگوید که من با ابی عبد الله

درمیان



درمیان مکه و مدینه راه میرفتیم و او بر بغله سوار بود و من بر خری و کسی دیگر همراه نبود گفتم که ای مولای من علامت امام چیست آنحضرت فرمود که امام آن باشد اگر بگوید این کوه را پس از جا بجنبد و حرکت نماید چون من بطرف کوه نظر کردم دیدم که آن کوه روان است پس آنحضرت فرمود که بدرستیکه در نظر تو در آمد تمام شد حدیث حالا اگر تامل نمائی در آنچه که مذکور شد و اضافه نمائی برآن آنچه می آید از اخبار هر آئینه بدانی حقیقت کلام مرا پس بدانکه در بعض اخبار معتبره وارد شده است از عبد الرحمن بن کثیر از ابی عبد الله که آنحضرت فرمود ان الحسین اتاه ناس فقالوا یا ابا عبد الله حدثنا بفضلکم الذی جعله الله لکم فقال انکم لا تحتملونه ولا تطیقونه قالوا بلی نحتمل فقال ان کنتم صادقین فلیتنح اثنان منکم و احدث واحدا منکم فان احتمل حدثتکم فتنحی اثنان و حدث واحدا فقام طائر العقل فمر علی وجهه فکلمه صاحباه فلم یرد علیهما جوابا و انصرفوا الحدیث یعنی آمدند بحضور امام حسین علیه السلام اشخاص چند و عرض نمودند که ای ابا عبد الله خبری از فضائل خود بیان فرمائید که حق سبحانه و تعالی بشما عطا فرموده آنحضرت فرمود که شما متحمل آن نخواهید شد و طاقت برداشت آن ندارید آنها گفتند که ما ضرور خواهیم برداشت آنحضرت فرمود که اگر شما راست می گوئید پس از شما دو نفر جدا شوند من با یکی بیان میکنم اگر او متحمل شود با شما هم بیان خواهم کرد چنانچه دو نفر از آنها در کنار رفتند و یکی نشسته ماند آنحضرت باو فضیلتی بیان فرمود و آن مرد حواس باخته برخاست و بگریخت پس آن هر دو نفر عقب او دویدند و او را گرفته پرسیدند آن مرد هیچ جواب نداد و مسلوب الحواس گردید و در خبر دیگر است که مردی بحضور لامع النور امام حسین علیه السلام آمد گفت که حدثنا بفضلکم الذی جعل الله لکم قال انک لن تطیق حمله قال بلی حدثنی یا ابن رسول الله صلعم احتمله فحدثه الحسین بحدیث فما فرغ الحسین من حدیثه حتی ابیض راس الرجل و لحیته و انسی الحدیث فقال الحسین علیه السلام ادرکته رحمة الله حیث انسی الحدیث یعنی ارشاد کنید حدیثی از فضیلت خود را که خدای عزوجل بشما خاص

کرده است آنجناب فرمود که تو هرگز هرگز طاقت تحمل آن ندای را او گفت بلی یا ابن رسول الله صلعم
من متحمل خواهم شد پس امام حسین علیه السلام حدیثی یاد فرمود و هنوز فارغ از آن نشده بود که تمام
موی سر و ریش آن مرد سپید گردید و حدیث را هم فراموش کرد پس آنجناب فرمود که رحمت الهی
آنجناب او را دریافت که حدیث را فراموش نمود و در روایتی دیگر است که ان قوما اتوا
الحسین علیه السلام و قالوا حدثنا بفضائلکم التی جعلکم الله قال لا تطیقون و انحازوا عنی حتی اشیر الی
بعضکم فان اطاق ساحدثکم فتباعدوا عنه فکان یتکلم مع احدهم حتی دهش و وله و جعل یهیم و لا یجیب
احدا فانصرفوا عنه الحدیث یعنی قومی بحضور امام حسین علیه السلام آمده عرض کرد که حدیثی از
فضایل خود بیان فرمایید آنحضرت فرمود که شما طاقت سماعت آن ندارید از پیش دور روید و
مردی را بگذارید تا از و تکلم نمایم اگر او تاب سماعتش خواهد داشت با شما خواهم گفت پس آن
همه دورتر رفتند آنحضرت با یکی از آنها حدیثی بیان کرد تا آن مرد مضطر و بیقرار شد
هر سو می نگریست و سخنی نمی شنید و متحیر گشت و دیوانه گردید مردم از وی پرسیدند هیچ جواب نداد
آخر آنها برگشتند پس هرگاه بمجامع این کلام وارسیده و آگاه گردیدی که این جزو از کل و اندکی
از بسیار و یکی از هزار مقامات صاحب ولایت مطلقه است و اینهم دانسته که طینت و خمیرات
گل شهدای کربلا ارواحا و ابدانا با ارواح و ابدان اصحاب ولایات اتحاد کلی و قرب و اتصال
حقیقی دارند پس تو در حکم کردن صحت این روایت بحسب استنباطات و فقه و انظار دقیقه
اصلا تردد نخواهی کرد که هرگاه نور دیده رسالت پناه بعد جان نثاری سایر رفقا و اقربا
در قتلگاه بی یاور و بی سپاه ماند و بجوش قلب ندا داد که هل من معین یعیننا و هل من ناصر ینصرنا
و هل من مغیث یغیثنا و هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله صلعم یعنی آیا مددگاری هست
که مدد من بکند و آیا کسی یاری هست که یاری ما نماید و کدامی فریادرسی در دنیا هست که بفریادم



برسد و آیا حمایت کننده هست که حرم رسول الثقلین صلعم را در حمایت خود بگیرد و از شر اعدا
نگاهدارد پس یکبارگی از بالا و پست و اطراف و اکناف صدای لبیک در رسید بلکه از ابدان
مطهره و اجسام منوره شهدای کربلا و اجساد مجروحه و مرضوضه و نعشهای خسته و متفرقه رفقای
آن مقتدا اینهم جواب برآمد و همه یکبارگی در حرکت و لرزه در آمده بهیئت زندگان و صورت
استادگان نشستندگان از حلقومهای بریده و سینه‌های دریده ندای لبیک لبیک یا ابن رسول الله
فرنا بالقیام حتی نجاهد بین یدیک مرة اخری بلند کردند یعنی حاضر ایم حاضر ایم ای فرزند
رسول خدا صلعم حکم بفرما برای قیام که ایستاده و دست بقبضه داده روبروی تو جهاد کنیم
و داد فرقه‌ای دهیم و بار دیگر سعادت دارین حاصل نماییم باز ای برادران ایمانی و دوستان روحانی
و عرفای کاملین و علمای عاملین شما سوگند خدا و رسول خدا امید هم و بقسم صاحب ولایت مطلقه علی مرتضی
علیه التحیة و الثنا گذارش میکنم که هرگاه شما خبری ازین کتاب و روایتی ازین تالیف مستطاب
نقل کنید و بسوی ما منسوب سازید یا از من نقل کنید پس بر نهجی و نمطی که من نوشته ام و استنباطات
نموده ام بعین نام راوی و کتاب و انتساب استنباط بلا تغیر و تبدل برنگارید و هیچگونه الحاق و
اضافه از جانب خود نکنید پس بما منسوب سازید و شما مجاز و رستگار شوید که در آن تغیری دهید
و بمن منسوب کنید حالانکه اخبار خاصه و آثار مخصوصه درین امور وارد شده است که حذاق علوم دینیه
و کاملان فنون یقینیه را استنباط دقیقه و اتخاذ مضامین رقیقه جایز و درست است پس من
ذکر نکرده ام درین کتاب مگر بموجب همان استنباطات ماموره و اقتباسات ماثوره بلکه
هیچ تفوقی و تفوقی آنها را بر دیگران از اهل علوم نیست مگر بوجه استعداد و همین استنباط رقیق
و بصیرت نظر دقیق باز پوشیده نماند که من درین مقام بنای از فضایل امیرالمومنین علیه السلام میگذارم
تا باجرای موج عیون و ازیاب قلوب محزون و گرد این خون رسانده و ما و شما را مثاب گرداند

بهره‌ها و حصه‌ها یافته بودند بیقین خواهی دانست که آن گوهر از هر کرامت و اختر انور برج امامت
شکوفه تازه شاخسار عصمت غنچه نیم خند گلزار رحمت گل بستانی نوبهاری قدان گلستان
رسالت و نبوت ثمر یاسمن بوی لاله خندان بستان خلافت و فتوت آویزه گوش حق نیوش
عصمتیان سرادق حرمین حمایل دوش مغفرت گوش ریحان رسول الثقلین صلعم اعنی طفل
شیرخوار کنار ابی عبد الله الحسین علیه السلام همنام جدش فاتح بدر و حنین علی اصغر یوسف جمال نیز در
گهواره صاحب همان جاه و جلال خواهد بود که جد امجدش در مهد قماطات ابریشمی و ادیمی
باندک حرکتی می درید چه سایر اولاد و اسباط حیدریه و حسینیه انواع نعم و امتعه موارثه از
پدر و جد یافتند این رضیع شش ماهه دران عمر از قناعه و شیرخواری قوت قطع قماط ازنا
از پدر نیز عاشق باری چگونه نیابد و در چنین هنگام رستخیز فرجام چه بسان در چهار پر راحت و آرام
خواهد جانهای شیعیان فدای خشکی لبی و خنک زبانش باد که جبرئیل و میکائیل مشاهده خشکی
لب گردش خشمش بخاک می طپیدند و اسرافیل و عزرائیل بفرط الم مدهوش و بیهوش میگردیدند و در وقتیکه
گلوی نازنینش بسوزن پیکان ستم میدوختند پدر گریه حاملان عرش رب العالمین را
اضطراری شدید بهم رسید ناسیاب قدرت ابا نمش بر پرداخته تسکینش داد و نور انبیا نه تحمل
قلب سلیم سید الشهدا علیه السلام در و تپید نفس بر سینه مهر گنجینه آن معدن تسلیم و رضا
بازوی توفیق بکشاید که بقدر جنبیدن برگ گل از سبکخیزی نسیم سحری هم ساعد و بازوی اکرام حرکتی
از تراکم این صدمه کوه شکاف بلرزید خبر اینکه بنظر استشهاد و استشهاد بعالم بالا دیده گفت الحمد
گفت و الحق مصیبت جناب الشهداء در غم آن طفل مه لقا با جمله مصائب عالم و عالمیان در یک
میزان سنجیدن نمی‌تواند اری کسیکه لخت جگر خود را بر کف دست برداشته آب پیکان بچشاند باز انکه
حالا میگوییم که هرگاه نور نظر البتول علی اصغر تفته جگر در گهواره صدای استغاثه پدرش شنید

قماط



قماط را بی محابا بدرید و خود را بخاک انداخت و بگریه و بکا اشاره و ایمائی نصرت پدر میساخت روح باد
ارواح سایر خلق خدا فدای بالش باد که در چنین حال نزع و احتضار و خفگی دم بگلوی زار و نزار خود جان بات
دعوت پدر که شاید صدای آن عالی قدر بود و قصد لبیک گفتن باحرام شهادت در آغوش پدر
نموده گویا من بیقین قطعی و اعتماد قوی بوقوع اینواقعه دارم و بنظر وجوه ماثوره و اسرار مذکوره بلکه
بوساطت الهامات غیبیه و مکاشفات لاریبیه که بسبب توسل و استمداد از روح معطر این طفل
خجسته سیر میسر مرا شده و از جمله وقایع قطعیه می شمارم علاوه بران منزلت اعظم و بزرگتر این
روح کوچک را باید دریافت که هرگاه من بتحریر این مقام رسیده بودم شب حسب عادت از سیر
آستانه بوسی روضه مقدسه بهره یاب گردیده و بکتبخانه مراجعت نمودم در اثنای راه یکی از ثقات
که همراهم بود قضیه شهادت این طفل رضیع بر دستهای مبارک امام متبع صلوات الله علیه و علی آبائه
بمیان آورده بیان کرد که روایت قطع ساختن علی اصغر قماط را هنگام سمع صدای استغاثه
امام دانا اخفش خود را بر روی زمین در کتاب عالم فاضل محدث کامل حاجی ملا رضا استرابادی
دیده‌ام و تفصیل این خبر از زبان او بدینگونه شنیده‌ام که در حالت تنهائی جناب سید الشهدا که بار بار
ندای استغاثه بلند میداشت و فتنه صدای گریه و بکا و شیون و ماتم اهل حرم و نسوان محترم بگوش حق نیوش
رسید آنحضرت مضطربانه بسوی خیمه گاه دوید و در خیمه رسیده از صدیقه صغری جناب زینب کبری
سبب این عجه و ضجه و بکا و نوحه پرسید آن معصومه حقیقت قطع قماط علی اصغر خجسته نهاد و القای
نفس بغرش رباط با ایما و اشاره بلیه و جهاد بیان ساخت و با اظهار حالات بیتابی و اضطراب آن طفل
شیرخوار بر خور شنیدن ناله استغاثه و استنصار امام ابرار برداخت پس پوشیده نماند که افاضل
موصوف عالی این روایت را بنهج مذکوره از معتبری شنیده باشد و ممکن است که بر نمط
استنباط از فحوی و التفات و فحوی چنانکه من بالا ذکر کرده ام بدون یافتن روایتی از کتاب خانه و ز

خود نقل کرده باشد. چه بخبر کتاب مذکور من هم در کتابی دیگر ندیده ام لیکن این واقعه را مستبعد
مستغرب نمی دیده ام بانه باید. که من درین مقام امری عجیب و خبری غریب در بعضی
از ازمنه سابقه از بعض اجله سادات و احباب حمیده صفات شنیده بودم و آن این
است که در روز عاشورا هنگام وحدت و تنهائی جناب سید الشهدا قریب وقت شهادت آنحضرت
که ساکنان ملا اعلی منبع صبر و تحمل آن نور دیده ختم الرسل صلعم بمقابله صبر و تحمل تمام عالم مجرب
سنجیدند و دیدند و بحیرت بکمال حیرت سوی جمال نور آگینش می دیدند که اصلا شکستی بر ابروی
متشکلیش نبوده ابلیس خبیث در عرصه کربلا مع سپاه خود در رسید و صیحه مهیب زد که همه افسران
و سرداران بیست به حاضر شدند با آنها گفت که من بصرف اصناف زور و مکر و انواع مکاید
و حیل درین هیئت تفرقه انداختم و در عقبه و لسوء صحیفه و وقوع هرج در آوردن کاغذ و دوات
قلم علی الخصوص در مجمع سقیفه تمام سعی و کوشش ساختم تا نوبت باین حادثه رسانیدم لاکن
این وقت بنتیجه بادی می رود و مختتم رایگان میشود اگرچه اینهمه مکاید من سبب سوختن اصحاب سقیفه
در آتش جحیم و موجب خلود جماعتی کثیر از اتباع آنها تا روز قیامت بعذاب الیم گردیده است او واقعه
امروزه را انتهای کوشش بلکه نتیجه سعی روز سقیفه تصور نمائید لاکن من عبا تا اجر شهادت این
سردار شهدا و جنین تکمله صبر و رضا بس عظیم تر میبینم و این شهادت اعظم مفاتیح عبادات
برای محبان اوست و در زیارت و اقامت رسوم تعزیت و گریه و بکا بر مصیبت و انفاق اموال
در محبت او شیعیانش انواع مثوبات و حسنات روزی خواهد شد و نیز این شهادت موجب مغفرت
ذنوب و معاصی خلقی کثیر خواهد گردید در اثنای همین تکلم عرق حسد او بیجان در آمد و آتش تنور غیظ
و غضب او ملتهب شد فریاد از دل بر دردی بر کشید و بکمال خضوع و خشوع بدرگاه الهی نالید که یا رب العزة
الی مالک الاوسع فیه الحاجات فهل انا مادون فی السؤال یعنی ای پروردگار عزت و بزرگی

دراجابت تو



در اجابت تو وسیع تر است که همه حاجات مخلوقات بآن منتهی میگردد آیا من اذن سوالی از بارگاه هست
میخواهم پس از درگاه صمدیت ندائی در رسید که سل ما شئت ایها الشیطان یعنی سوال کن ای
شیطان هرچه میخواهی و من انا نزام نخواهم شد پس شیطان گفت ان حجتک و لیک الذی قد فضلته
بعد جده و ابیه و امه و اخیه صلواة الله علیهم علی جمیع خلقک ما لکان صبره فیما ابتلیته یفوق صبر الصابرین
بل دون ادراکات العقول و الاوهام و لاکن ان اعلم صبره علی الزائد علی هذه الحالة یعنی بارالها بتحقیق که
این حجت و ولی تو چنان است که فضیلت داده او را بر سایر خلق خود بعد جد و پدر و مادر و برادرش
صلوات الله علیهم و اگرچه صبر او درین بلا بر صبر سایر صابران تفوق برده بلکه بر تمام ادراکات عقول
و اوهام راه نوقیت سپرده و لاکن میخواهم که ازین زیاده تر صبرش از زد و مشاهده کنم انچه درین حالت تحمل
آورده است فنادی الله رب العزة ایها اللعین الرجیم سل ما شئت پس از درگاه کبریائی الهی ندا آمد
که ای لعین رجیم بپرس و بخواه انچه که دلت می خواهد فقال ارید ان تزید حرارة الشمس بحیث تزید سبعین
درجة من الحرارة علی هذه الدرجة التی استقرت الحرارة الیها یعنی میخواهم که زیاده شود حرارت آفتاب
بحیثیتی که زیاده گردد هفتاد درجه از درجه که این وقت بر آن قرار گرفته است فنادی رب العزة ایها اللعین
المردود الرجیم انی اقضی حاجتک فانی اکرم الاکرمین و اجود المسئولین و لکن طینة حجتی و ولیی هذا الجده
و ابیه و امه و اخیه قد عجنت بمیاه الرحمة و الصبر النفوض بضر یعنی باز ندا از بارگاه عز و جلال احدیت که ای لعین
مردود رجیم حاجتت را من روا میکنم چرا که من کریم ترین کریمانم و سخی تر از جمله مسئولانم و تحقیق که طینت
این حجت و ولی من مانند طینت جد و پدر و مادر و برادر او است که از ابهای رحمت و صبر و تفویض و قدرت خود
خمیر داده ام پس چون آفتاب هفتاد درجه فرود آمد و آن حرارت را ابلیس لعین محسوس کرد و حال آنحضرت سید الشهدا
روحی له الفدا را همان نمط منظور آورد و چون ببدلی دیده از میدان کربلا گریخت و بس نمیگویم که حاصل این
روایت را نیز همان فاضل اکمل سید اجل موصوف در کتاب خود نقل نموده پس غالبا از کدامی کتابی از

کتب مقاتل اخذ کرده باشد و این مضمون هیچگونه استبعادی ندارد بلکه من باور میکنم وقوع این امور را لکن
ضرورست اینکه گفته شود که این چنان بود که کسی بعد ابن حجت خدا یعنی سید الشهدا دیگری
را محسوس نشده یا اندکی در ظهور او این نزد نیش با تلبیس خبیث محسوس گشته که تاب آن نیاورده از
میان گریخت باز اگر گویند که آنچه قصه نزول شقه از آسمان در هنگام استغاثه سید الشهدا بر زبان
رواة ثقات شهرت اصلی دارد یا نه و اصل کیفیت ورود آن چیست بجواب آن میگوییم که آن ظاهر
اصلی و مستندی دارد نزول آن قرطاس بعد تلبیه رب العزة بوده است بر استغاثه امام مظلوم
روحی له الفداء و بتحقیق نقل نموده اند آنرا بعض ثقات بر وجه خاص بحیثیتیکه در باب نزول آن خبری صحیح
وارد شده است و ذلک حیث قال انه لما رأی وحدته وقتل جمیع انصاره وودع عیاله الصغار و
خرج الی المیدان یتلقی و انقفا متجرا متکئا علی رمحه یعنی این واقعه را مؤلفین نهج نوشته اند که وقتیکه
سید الشهدا روحی له الفدا به تنهائی خود نظر کرد و جمیع انصار را بر ریگ گرم افتاده بملاحظه آورد و
از عیال و اطفال خورد سال وداع گشته بیرون خیمه گاه در میدان رزمگاه آمد و جائی بر چوب
نیزه خود تکیه زده استاد و نظر بر حسرت بجهت هر سو نگران گردید مرة ینظر الی اخوته واولاده
وبنی اخیه وبنی عمه صرعی مقتولین مجدلین یعنی یکبار بسوی نعشهای اعوان و انصار و برادران و پسران
و برادرزادگان و خواهرزادگان و اولاد عم خود عقیل و پسران آنحضرت نگریست و همه را بر روی خاک
مقتول و مذبوح دیده زار زار میگریست و مرة ینظر الی وحدته وغربته وانفراده یعنی و یکبار
بر تنهائی و غربت خود نظر میکرد و قتل گردیدن خود را در حال حنین بیکسی تصور می آورد و مرة
ینظر الی النساء وعریهن وحاجتهن وعطشهن وما یرجعن الیه من الاسر والذل و مرة ینظر الی
شماتة الاعداء وتصمیمهم بقتله یعنی و گاه بسوی خیمه گاه و زنان مصیبت زده و تباه و عریانی و بی
وارثی و گرسنگی و تشنگی آنها نظر نموده اسیری و بی چادری و ذلت و خواری را خیال مینمود

و گاه بر شماتت



و گاه بر شماتت و بدگوئی اعدا و تصمیم عزم آنها بر قتل خود و بدنیتی آنها بعد قتل نسبت بجور و تعدی
بر ناموس در خاطر میگذرانید و عروق غیرت را می جنبانید ثم نادی بصوت عال حزین اما من
ناصر ینصرنا اما من مغیث یغیثنا هل من موحد یخاف الله فینا اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله
پس فریاد برکشید ندای بلند که آیا کسی یاور کننده هست که یاوری ما کند و کسی فریادرس شنونده
هست که بفریاد ما برسد آیا احدی از موحدان خدا هست که از خدا بترسد در باره ما و از ارادهای
بد باز ماند آیا کسی بازدارنده هست که دشمنان را باز دارد از دست درازی بر حرم رسالت پناه صلعم
فلما نادی هذا النداء تزلزلت ارکان العرش وقوائمه وبکت السموات وضجت الملائکة واضطربت الارض
فقالوا باجمعهم یا ربنا هذا حبیبک وقرة عین حبیبک فأذن لنا النصرة یعنی بمجرد شنیدن این
ندا ارکان عرش تنزلزل درآمد و قائمه ها و ستونها لرزان شد و فرشتگان و آسمانها همه
بگریستند و زمین جنبیدن گرفت و یکبارگی از پست و بلند فریاد بلند گشت که ای پروردگار ما
این حبیب تست و نور چشم حبیب تو و امام زمانه ما پس رخصت ده ما را و اجازت بما اذن بده که
بنصرتش بپردازیم و هو صلوات الله علیه کان فی هذه الحالة اذ وقعت صحیفة فنزلت من السماء فی
یده الشریفة فلما فتحها و رأی انها العهد الماخوذ علیه بالشهادة قبل خلق الخلق فی هذه الدنیا
فلما نظر الی ظهر تلک الصحیفة فاذا هو مکتوب فیه بخط واضح جلی یا حسین نحن ما حتمنا الموت وما
الزمنا علیک الشهادة فلک الخیار ولا ینقص حظک عندنا فان شئت ان تنصرف عن هذه البلیة
فاعلم انا قد جعلنا السموات والارضین والملائکة والجن کلهم فی حکمک فامر فیهم بما ترید من اهلاک
هؤلاء الکفرة الفجرة لعنهم الله یعنی آنحضرت روحی له الفداء در همان حالت تحیر خاموش ایستاده
ماند که بناگاه صحیفه مختومه از آسمان بدست مبارکش نزول یافت پس هرگاه آنحضرت آنرا گشاد و دید
که اولا در آن همان عهد شهادت نوشته بود که در روز ازل قبل خلقت آدم در عالم ارواح

کتب مقاتل اخذ کرده باشد و این مضمون هیچگونه استبعادی ندارد بلکه من باور میکنم وقوع این را و اگر
ضرور است اینکه گفته شود که این خیال بود که کسی بعد از حجت خدا یعنی سید الشهداء دیگری
را محسوس نشده یا اندکی در ظهور او اهل نزد نفس با ابلیس خبیث محسوس گشته که تاب آن نیاورده از
میان گریخت باز اگر گویند که آنچه قصهٔ نزول شقه از آسمان در هنگام استغاثهٔ سید الشهداء از زبان
رواة ثقات مشتهر است اصلی دارد یا نه و اصل کیفیت ورود شقه چیست بجوابش میگوییم که او بظاهر
اصلی درست ندارد و نزول آن قرطاس بعد از تلبیهٔ رب العزة بوده است بر استغاثهٔ امام مظلوم
روحی له الفداء و بتحقیق نقل نموده اند آنرا بعض ثقات بروجه خاص بحیثیتیکه در باب تبرز و نزد خبری صحیح
وارد شده است و ذلک حیث قال انه لما رأی وحدته وقتل جمیع انصاره ووداع عیاله الصغار و
خرج الی المیدان وبقی واقفاً متحیراً متکیاً علی رمحه یعنی این واقعه را بدین نهج نوشته اند که وقتیکه
سید الشهداء روحی له الفداء بر تنهائی خود نظر کرد و جمیع انصار را بر ریگ گرم افتاده بملاحظه آورد و از پسر
از عیال و اطفال خورد سال وداع گشته بیرون خیمه گاه در میدان رزمگاه آمد و جای بر چوب
نیزهٔ خود تکیه زده استاده و نظر بحسرت بحیرت هر سو نگران گردید مرة ینظر الی اخوته و اولاده
و بنی اخیه و بنی عمه صرعی مقتولین مجدلین یعنی یکبار بسوی نعشهای اعوان و اقربا و برادران و پسران
و برادرزادگان و خواهرزادگان و اولاد عم خود عقیل و پسرانش می نگریست و همه را بر رو خاک
مقتول و مذبوح دیده زار زار میگریست و مرة ینظر الی وحدته وغربته وانفراده یعنی یکبار
بر تنهائی و غربت خود نظر میکرد و قتل گردیدن خود را در حال چنین بیکسی تصور می آورد و مرة
ینظر الی النساء وعزبتهن ووحدتهن وعطشهن وما یرجعن الیه من الاسر والذل ومرة ینظر الی
شماتة الاعداء و تصمیمهم بقتله یعنی دگاه بسوی خیمه گاه و زنان مصیبت زده و تباه و غریب و بی
وارثی و گرسنگی و تشنگی آنها نظر می نمود و اسیری و بی چادری و ذلت و خواری را خیال میفرمود





و گاه بر شماتت و بدگوئی اعدا و تصمیم عزم آنها بر قتل خود و بد نیتی آنها بعد قتل نسبت بجور و تعدی
بر ناموس در خاطر میگذرانید و عروق غیرت را می جنبانید ثم نادی بصوت عال حزین اما من
ناصر ینصرنا اما من مغیث یغیثنا هل من موحد یخاف الله فینا اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله
پس فریاد برکشید بندای بلند که آیا کسی باور کننده هست که باوری ما کند و کسی فریاد شنونده
هست که بفریاد ما برسد آیا احدی از موحدان خدا هست که از خدا بترسد در باره ما و از اراذها
باز دارد آیا کسی باز دارنده هست که دشمنان را باز دارد از دست درازی بر حرم رسالت پناه صلعم
فلما نادی هذا النداء تزلزلت ارکان العرش و قوائمه وبکت السموات وضجت الملائکة واضطربت الارض
فقالوا باجمعهم یا ربنا هذا حبیبک و قرة عین حبیبک فأذن لنا لنصره یعنی بمجرد شنیدن این
ندا ارکان عرش بتزلزل در آمد و قائمه ها و ستونها لرزان شد و فرشتگان و آسمانها همه
بگریستند و زمین جنبیدن گرفت و یکبارگی از پست و بلند فریاد بلند گشت که ای پروردگار ما
این حبیب تست و نور چشم حبیب تو و امام زمانه ما پس نصرت او بر ما واجب است بما اذن بده که
بنصرتش بپردازیم و هو صلوات الله علیه که فی هذه الحالة اذا دنت صحیفة فنزلت من السماء فی
یده الشریفة فلما فتحها و رأی انها هی العهد الذی اخذ علیه بالشهادة قبل خلق الخلق فی هذه الدنیا
فلما نظر الی ظهر تلک الصحیفة فاذا هو مکتوب فیه بخط واضح جلی یا حسین نحن ما حتمنا الموت وما
الزمنا علیک الشهادة فلک الخیار ولا ینقص حظک عندنا فان شئت ان نصرف عنک هذه البلیة
فاعلم انا قد جعلنا السموات والارضین والملائکة والجن کلهم فی حکمک فامر فیهم بما ترید من اهلاک
هولاء الکفرة الفجرة لعنهم الله یعنی آنحضرت روحی له الفداء در همان حالت تحیر خاموش ایستاده
مانده که بیکبارگاه صحیفهٔ مختومه از آسمان بدست مبارکش نزول یافت پس هرگاه آنحضرت آنرا بکشاد دید
که اولاً در آن همان عهد شهادت نوشته بود که در روز ازل قبل خلقت آدم در عالم ارواح

نوسانیده شده بود چون آنحضرت آن صحیفه را منقلب ساخت دید که بر ظهر آن بخط جلی از قلم قدرت
زیب رقم پذیرفته است که ای حبیب من حسین علیه السلام ما موت را بر تو حتما نگاشته ایم و نه
شهادت را بر تو لازم پنداشته ایم پس ترا انوقت اختیار دادم که هر چه اجر و ثواب شهادت
بنام تو تحریر یافته از آن یک ذره کم نخواهد شد پس اگر دل تو خواهد این بلا را همین وقت از
تو باز میگردانیم و ما تمام کائنات را از زمینها و آسمانها و ملایکه و جنات همه را وابسته امر تو
ساختیم پس هر انچه از هلاک کردن اعدا و سزا دادن بظالمان و قاتلان ال میکند بی توقف حکم
فرما که در یک لحظه همه فنا میشوند و این فساق فجار همه بمقر خود می روند و السلام فاذا بالملائکة
قد ملؤا ابین السماء و الارض بایدیهم حربة من النار ینتظرون لحکم الحسین و امره فیما یامرهم
به من اعدام هولاء الفسقة فلما عرف الکتاب و ما فی تلک الصحیفة رفعها الی السماء و رمی بها الیها
یعنی در چشم زدن تمام آن میدان از ملایکه و جنات مملو گردید و بدست هر یکی حربهای آتشین بود
منتظر بودند که امام حسین علیه السلام هر چه حکم فرمایند بر آن عمل نمایند اگر حکم هلاک فرمودن اعدا آید
فوراً ان لشکر کوفه و شام و بصره همه فنا گردد و قتیکه جناب سید الشهداء روحی له الفداء از مواقف
عبارات صحیفه ملایکه و جنات اماده بحرب دید بشکر و حمد او سبحانه جل شانه ادا نمود و صحیفه را
بسوی آسمان روان کرد و تبسم شده فرمود الهی و ددت ان اقتل و احیی سبعین الف مرة فی
طاعتک و محبتک انی قد سامت الحیوة بعد قتل الاحبة سیما اذا کان فی قتلی نصرة و نیک
احیاء امرک و حفظ ناموس شرعک یعنی دوست میدارم ای معبود من انوقت شهادت
خود را اگر چه هفتاد بار کشته شوم بلکه هفتاد هزار بار کشته شوم و باز زنده گردانیده شوم
و باز کشته شوم در طاعت تو و محبت تو و من هرگز گوارا ندارم حیات خود را بعد مرگ این احباء
از با خصوصاً در حالتی که این کشته شدنم باعث نصرت دین و احیاء امر و حفظ ناموس شرع تو باشد

بر الکرز

۱۵

پس آنحضرت نیزه را از زمین برکشید و بدست گرد انیده ملایکه و جنات را رخصت نمود و خود
بنفس نفیس متوجه کار زار گشت پس هرگاه چون اینهمه در یک وقتی حالا بدانکه من رجوع به بیان
شهادت طفل رضیع بنجیکه در کتب مقاتل مذکور است می پردازم در کتاب ملهوف است
که انه لما رای الحسین بن ابیطالب ع مصارع فتیانه و احبته عزم علی لقاء القوم بمهجته یعنی هرگاه
امام حسین علیه السلام دید جوانان بنی هاشم و احبا خود را غلطان بخاک و خون پس عزم جهاد
و قتال با آن گروه ضلال نمود و بنفس نفیس مهیای قتال شد و در میدان براز آمده ندا زد که هل من ذاب
یذب عن حرم رسول الله هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله باغاثتنا هل من یرجو ما
عند الله باغاثتنا یعنی آیا کسی باز دارنده هست که شر اعدا را از حرم رسول خدا باز دارد آیا
کسی از اهل توحید هست که خوف خدا ملحوظ دارد در بارهٔ ما اهلبیت رسول صلعم آیا فریادرسی
هست که بفریادرسی ما امید ثواب از خدا دارد آیا یاوری هست که از بارگاه الهی اجر فریادرسی ما
طلب نماید فارتفعت اصوات النساء بالعویل فتقدم الی باب الخیمة پس باستماع فریاد امام شیون
و شهقات از خیام مستورات بلند گردید آنحضرت مضطربانه بر در خیمه خود را رسانید و قال لاخته
زینب ناولینی ولد الرضیع لاودعه فاخذه و اهوی الیه لیقبله فرماه حرملة بن کاهل بسهم فوقع فی نحره
فذبحه و بخواهر خود زینب فرمود که ای خواهر طفل شیرخوار مرا بیار تا او را وداع کنم پس زینب علیها السلام او
را بیرون خیمه آورده بکنار برادر داد آنحضرت او را بهر دو دست گرفته خواست که لبش ببوسد در
همین نزدیکی حرملة بن کاهل اسدی تیری انداخت که بر گلوی آن معصوم نشست و بیرون رفت
آن طفل شیرخوار در کنار پدر بزرگوار خود بخاک و خون آغشته گشت فقال لاخته زینب خذیه ثم تلقی
الدم بکفیه فلما امتلئتا رمی بالدم نحو السماء و قال هون علی ما نزل بی انه بعین الله پس بخواهر خود زینب
فرمود که بگیر این طفل را ای خواهر که من از دیدارش سیر شدم و وداع کامل نمودم بعده خون حلقوم

آن معصوم بهر دو کف دست بر کرد و بر سر آسمان زد و گفت که آسان است بر من آنچه از دست زمانه رسید
اینهمه اهانت دین خدا میکنند قال الباقر علیه السلام فسقط من ذلک الدم قطرة الی الارض حضرت
امام محمد باقر علیه السلام میفرمایند که از آن خون یک قطره هم بر زمین نچکید و درین مصلحتی بوده باشد
قال السید و روی من طریق آخر خبر الی العقل ان الحال ما کانت وقت تودیع الصبی
لاشتغالهم بحرب القتل و انما کانت اخته اخذت الصبی و قالت یا اخی یا حسین هذا ولدک له ثلثة
ایام ما ذاق الماء فاطلب له من الناس شربة ماء فاخذه الحسین علیه السلام و قال یا قوم انکم قتلتم شیعتی
و اهل بیتی و قد بقی هذا الطفل یتلظی عطشانا فاسقوه شربة من الماء فبینما هو یخاطبهم اذ رماه
رجل منهم فذبح الصبی یعنی جناب سید که غالبا سید ابن طاوس مراد باشند فرموده که این روایت
را بطریق دیگر که قریب بعقل و قیاس است نقل کرده که این حال وقت وداع کردن طفل واقع نگشته
چرا که آنحضرت مصروف بجهاد و قتال بوده و سایر شد هنگامه قتل و حرب گرم داشتند و در آن حالت
جناب زینب آن طفل را در آغوش خود گرفته بمیدان قتال رسید و ندا زد که ای برادر ای
حسین این طفل شیرخوار از سه روز قطره آب نیافته پس ازین جماعت مردم یک جرعه آب برای این طفل
طلب کن شاید کسی رحم کنند پس امام حسین علیه السلام آن طفل را بگرفت و بر سر دو دست خود برداشت
و فرمود که ای قوم شما سایر شیعیان و اهلبیت مرا قتل نمودید این یک طفل باقیست و از شدت تشنگی
دلش میسوزد و یک جرعه آب سیرابش کنید آخر شما هم صاحب اولاد اید پس باستماع این کلام شخصی تیری
انداخت که گلویش هدف شد و آن طفل خون از دهان انداخته جان بحق تسلیم نمود و در روایتی دیگر
مختلف است قال یا اختاه اوصیک بولدی الاصغر فانه طفل صغیر له من العمر ستة اشهر او ثمان فقالت یا
ابا عبد الله و لک له ثلثة ایام ما شرب الماء فاطلب له الماء فاخذه و جعل یخاطبهم فی ذلک اذ اتاه سهم من قوم فی نحره رماه
حرملة بن کاهل لعنه و قیل عقبة الاسدی فجعل الامام یتلقی الدم و یرمیه الی السماء و یقول اللهم انی اشهد علی

هولاء

هولاء القوم الظالمین انهم آلوا انفسهم ان لا یبقوا من ذریة محمد احدا ثم رجع الی الخیمة و دفعه الی ام کلثوم
و قال ابن نما وضعه مع قتلی اهل بیته یعنی جناب سید الشهداء روحی له الفداء با خواهر خود زینب گفت که ای
خواهر وصیت میکنم ترا در باب فرزندم علی اصغر که همراهیه او طفلی خرد سال شش ماهه یا هشت ماهه باشد
او گفت ای برادر ای اباعبد الله طفل شیرخوار از سه روز عطشان است که جرعه از آب بگلوی او نرسید
رسیده امید زندگانیش نیست او را ببر و حالش مشاهده داده جرعه آب برایش طلب فرما جناب
سید الشهدا علیه السلام آن طفل را از کنارش گرفته بمیدان آمده بهر دو دستش بر داشته آب طلب فرمود
ناگاه تیری زهرآلوده بگلویش خورده جانش برد و آن تیرافکن حرملة بن کاهل اسدی بوده یا عقبه
اسدی لعنهما الله پس امام حسین علیه السلام خون منحور بکف دست گرفته بر روی آسمان می زد و میفرمود
خداوندا گواه باش بر ظلم این قوم ستم شعار که اینها باهم قسم کرده اند که هیچ تنی از ذریت حبیب تو
بر زمین باقی نماند پس بخیمه برگشت و نعش پسر خرد سال را بام کلثوم خواهر خویش سپرد و این روایت
است که آنرا در صف شهدا مقتل خواهانید و از ابی الفتوح و کمال الدین که حفر له بسیفه و صلی علیه
و دفنه یعنی آنحضرت از سیف خود قبری برکنده نماز بر میتش خوانده دفن نمود و قال الطبرسی فی الاحتجاج
انه لما قتل اصحاب الحسین و اقاربه و بقی فریدا وحیدا لیس معه احد الا ابنه علی بن العابدین علیه السلام و ابنا
آخر فی الرضاع اسمه عبد الله فتقدم الحسین الی باب الخیمة فقال ناولونی ذلک الطفل حتی اودعه و طبرسی
علیه الرحمه در کتاب احتجاج میفرمایند که هرگاه سایر احبا و اقربای امام حسین علیه السلام بدرجات شهادت
فایز شدند و آنحضرت یکه و تنها بی یار و بی آشنا ماند و با او سوای پسرش علی زین العابدین و
پسری دیگر شیرخوار عبد الله نام باقی نماند پس آنحضرت بر در دروازه خیمه رفته فرمود که بیارید عبد الله پسرم را
تا او را وداع کنم فناولوه الصبی فجعل یقبله و هو یقول یا بنی ویل لهولاء القوم اذا کان خصمهم محمد صلعم
فاذا بسهم قد اقبل حتی وقع فی لبة الصبی فقتله فنزل الامام عن فرسه و حفر للصبی بجفن سیفه

و در تله بدمه و دفته پس آوردند مخدرات حرم آن طفل را بکنار زینب و آنحضرت بکمال حسرت لبش می بوسید
چنین بجنبش میمالید و میفرمود که ای لخت جگرم وای بر قوم که بر ذریه خاتم خصم او محمد مصطفی صلعم
گردد در اثنای همین کلام تیری از لشکر شام بر گلوی آن شیرخوار هدف شد و آن طفل بکنار پدر
بسمل گردید جناب سید الشهدا روحی له الفدا از اسب فرود آمد و از شمشیر رکاب خطی فراز ده
لحدی بر کند و بخاک فرمونش غسل و کفن داده پاره جگر خودش را بخاک سپرد **بیت** من چون
زمزم که سینه من چاک کرده اند لخت جگر بریده بخاک کرده اند و در بعض کتب معتبره از حمید
بن مسلم منقول است که او گفت من در لشکر ابن زیاد بدنهاد بودم فنظرت الی الطفل الذی
قتل علی ید الحسین علیه السلام کبود طفلی که بر گذشت امام حسین علیه السلام بسمل شده نظر میکردم
واذا قد خرجت من الخیمة امرأة قد کسفت الشمس بحجابها وهی تعثر فی اذیالها تقع تارة و تقوم
اخری یعنی ناگاه دیدم که از خیمه بزرگ مخدره عظیم الشان بر آمد که آفتاب بپرتو ضیاء رخسارش
منکسف میگشت پای من بر هم زنان بر خاک افتان و خیزان در رسید و فریاد میکرد و می نالید واولداه
وافتیلاه وامهجة قلباه یعنی های فرزند جگربند ها ای کشته پیکان زهرآگین های ای خون ترا
دل دردمند فبکت بعجها بنو امیة حتی انت الی الطفل الذبیح وسقطت علیه سنه بطولها لتسمیه بادم
که مردان بنی امیه با آن سنگدلیها می گریستند و شیون و ناله اش تکرار بستند فخرجت خلفها
بنات کاللؤلؤ المنثور الحسین کان فی بسط القوم فرد من خیمة الی تلک المرأة وجعل یستر عنها و
یغطها ویلطف بها حتی ردها الی الخیمة پس بر آمدند عقب آن عفیفه دختران خردسال مانند گوهرهای
غلطان و امام حسین علیه السلام بعد دفن طفل با قوم مصروف وعظ و پند بود ناگاه صدای شیون
گوش کرده بگوشه چشم نگریست و فوراً خود را نزد آن معظمه رسانید و ردای خود بر او انداخت و
بکلمات تعزیت و دلجوئی و مواسات پرداخت و آن معظمه را با دختران سوی خیمه روانه ساخت



پس من از قومی که گرد من بودند پرسیدم که این زن چه نام دارد آنها گفتند که این ام کلثوم دختر
فاطمه زهرا است و این دختران فاطمه صغری و سکینه و رقیه و زینب بنات جناب سید الشهدا علیه السلام
اند پس من گریه ضبط کردن نتوانستم و زار زار گریان از آنجا گریختم و در نقل از شیعی روایت
کرده است که هرگاه آن طفل بر دستهای امام انام شهید گردید آنحضرت از خونش خضاب نموده
و تمام جامه پرخون نموده آن طفل را بسینه چسپانید و در آن خیمه گردیده خود را بمخدرات حرم
رسانید چون مستورات صدای گریه امام شنیدند بی تابانه بر در خیمه رسیدند آنحضرت را گریان
و طفل را مرده پیکان خورده بسینه مبارک چسپان دیدند فلما رأینه علی تلک الحال انصارخن و
اعلن بالبکاء علیه پس هرگاه اینحال مشاهده کردند همه با ناله و شیون بلند و آه سرد از دل دردمند
بر آوردند فاخذت ام کلثوم الطفل وضمته الی صدرها وجعلت نحره عند نحرها واسبلت علیه عبرتها پس
ام کلثوم خواهر مغموم امام مظلوم آن طفل را از کنارش گرفته بسینه خود چسپانید و گلوی مجروحش
را بگلوی خودش پیوسته گردانید و زار زار میگریست و می نالید ثم نادت وامحمداه واعلیاه وا
ذا القینا بعدکما من الاعداء و الهفاه علی طفل مخضوب بالدماء و فریاد برکشید که وامحمداه و واعلیاه
این چه ستمها که بعد مرگ شما از دست جور اعدا نیز دیدیم و داد و دریغا بر شیرخوردن این طفل شش ماهه
که او را خضاب کرده بخون گلویش یافتیم و اسفاه علی رضیع فطم بسهام الاعداء واحسرتاه
علی فرخه الحفن والاحشاء های افسوس بر طفلی که تیر کینه اشقیای او از بار پیکان زهرآلود دشمنان
گردیده تا حیات او بود که هنگام باز داشتنی از شیر رگهای گلویش بریده و پیراهنش از خون
رنگین شده ثم جعلت تقول ولعله مقول علی لسان حالها بالنغمة المغمومة این نوحه منظومه بزبان
حال گویا گشت **نوحه** لهف نفسی علی صغیر ادام فطمته السهام قبل الفطام دردناک باد جان من
بر طفل صغیر که جدا گردانید پیش از شیر بخورانیدن پیکان تیر شده یعنی چون شیرخورده الا شیر

نخواهد نوشید **بیت** لهف قلبی علیه و هو صریع جرعوه بخبیه و هو ظام مجروح باد دلم بر آن طفل که در
حال تشنگی از خون سیرابش کردند و جرعهٔ آبی بحلقومش نیاوردند **بیت** خضبوه بدمه و هو طفل
لهف قلبی علی قتیل الطغام رنگین نمودند پیراهنش را بخونش در حالیکه او شیرخوار بود سوخته
باد دلم بر آن کشتهٔ قوم جفا و اهل ستم **بیت** افرحوا قلب والدیه علیه و دموه بدیله و انتقام
یعنی مجروح و زخمی کردند و کهنه پدر و مادرش را در ماتمش و خون آلوده کردند آن طفل را بدلیت
و کفنه و بر زنیه **بیت** و یکلم بیننا و بینکم الله لدی الحشر عند فصل الخصام یعنی وای بر شما
که چنین ستمها میکنید پس در میان ما و شما روز حشر منتقم حقیقی انفصال نماید باز پوشیده
مباد که چون [illegible] امام زین العابدین علیه السلام استماع استغاثهٔ امام ابرار پدر بزرگوار خود
نمیه کرده بود و پس فکر آن در مقام النسب و اولی است کما فی روایة ابی الفرج ثم النفت الشهید
روحی له الفداء عن یمینه فلم یر احدا من الرجال و التفت عن یساره فلم یر احدا چنانکه در روایت
ابو الفرج است که بعد استغاثهٔ جناب سید الشهداء روحی له الفداء جانب یمین نظر برداشت کسی را از
مردان ندید پس بسوی چپ نظر برگماشت کسی را نیافت فخرج علی ابن الحسین زین العابدین و
کان مریضا لا یقدر ان یقل سیفه و ام کلثوم تنادی خلفه یا بنی ارجع فقال یا عمتاه ذرینی
لقاتل بین یدی ابن رسول الله صلعم پس از خیمه بیرون آمد علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام
در حالیکه او بیمار بود و قدرت نداشت که شمشیر از نیام برکشد و ام کلثوم عمه آن علیل مغموم از قفایش
ندا می زد که ای فرزند کجا میروی از برای خدا برگرد و باز آ پس او جواب داد که ای عمه بگذار مرا و مانع
مشو که من جهاد و قتال خواهم نمود در رو بروی فرزند رسول خدا صلعم و چگونه دریغ نمایم که پدر من گرفتار
قوم اعدا است در حالیکه آن امام زمانه هم باشد فقال الحسین یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من
نسل آل محمد صلعم و من حجة الله پس جناب سید الشهداء علیه السلام ندا زد بخواهر خود که ای ام کلثوم

بگیر و مگذار

بگیر و مگذار این را تا زمین از نسل آل رسول و حجت خدا خالی نماند و در روایت دیگر است که فجاذبها
و خرج من الخیمه یجر قناته لما به من الضعف فراه الحسین فانقض علیه کالصقر یعنی امام زین العابدین
علیه السلام دامن خود از دست ام کلثوم وا رهانید و از خیمه برآمد و نیزه را بر زمین میکشید چرا که تاب
برداشتنش نداشت پس امام حسین علیه السلام بمشاهدهٔ آن حال مانند شهباز بر سرش رسید و احتمله
و اتی به الی الخیمه و قال یا ولدی ما تریده تصنع قال یا ابه ان ندائک قد قطع نیاط قلبی و هیج ساکن لبی
و اریدان افدیک بروحی یعنی امام زین العابدین علیه السلام را از جا برداشت و بخیمه آورد و فرمود
که ای فرزند چه میخواهی و کدام اراده داری او گفت که ای پدر بزرگوار من استغاثه و فریاد تو
رگهای دل و جگر مرا بریده و سکون خاطر بکلی زایل گردیده و حالا خونم در هیجان است تاب و توان
ضبط ندارم میخواهم که جان خود را فدای آن ذات عالیات گردانیده و مار از و مانع دشمنان بر آرم فقال
یا ولدی انت مریض لیس علیک جهاد و انت الحجة و الامام علی شیعتی و انت ابو الائمة و کافل
الایتام و المتکفل للارامل و انت الراد لحرمی الی المدینة و حاشا الله ان تبقی الارض بلا حجة من نسلی
و کانی بک یا ولدی اسیر ذلیل مغلولة یداک موثوقة رجلاک یعنی پس آنحضرت فرمود که ای فرزند من
تو بیماری بر تو جهاد واجب نیست و تو حجت امام بر شیعیان من هستی و تو پدر امامان منی و کفیل یتیمان
و سرپرست بیوگان میباشی و باز گردانندهٔ اهل حرم من بسوی مدینه هستی و قسم بخدا باقی نخواهد
ماند زمین بی حجت خدا از نسل من و من گویا می بینم ترا ای فرزند اسیر دست و بسته و ذلیل و شکسته
فقال علی بن الحسین و تقتل و انا انظر الیک لیت الموت اعدمنی الحیوة روحی لروحک الفداء و نفسی
لنفسک الوقاء پس امام زین العابدین علیه السلام گفت ای پدر تو کشته شوی و من بچشم خود ببینم
ای کاش موت زندگانیم را بود روح من فدای روح تو باد و جانم قربان جان تو فقال الحسین یا علی
انت الخلیفة من بعدی و الوالی علی شیعتی و القائم بامر الدین و الهاد الی صراط مستقیم و الحافظ

لعلوم ابی وجدی ثم اعتنقه و بکی بکاءً شدیداً یعنی پس فرمود جناب سید الشهداء که ای علی تو خلیفه من
بعد من و والی شیعیان من و قائم باموردین خدا و رسول و هادی بسوی صراط مستقیم و حافظ
علوم پدر و جد من هستی پس معانقه نموده زار زار گریست **مخفی مباد** که علی
بن الحسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیة حدیثی روایت کرده که بتحقیق امام حسین علیه السلام
در هنگام قتال به کربلا علی پسر بزرگ خود را که نهایت علیل بود طلبیده وصیتها
نمود و اسم اعظم و مواریث انبیاء علیهم السلام و علوم جد اکرم خود همه تلقین فرمود و گفت
که صحف سابقین و مصاحف پیشین و فرقان کریم و سلاح و تبرکات و غیرها آنچه نزد من امانت است
بود همه نزد ام سلمه جده خود نگاه داشته ام و باو گفته ام که ترا حواله خواهد کرد و پس از دنیا
بدست آورد **و در روایتی** است که آنحضرت نامه ملفوف و مختوم نموده بدختر
بزرگ خود فاطمه کبری ودیعت نهاده و فرمود که بعد شهادتم این امانت را ببرادر خود علی
علیل تسلیم نما فسئل العالم ای شیء کان فی الکتاب فقال فیه والله جمیع ما یحتاج الیه ولد آدم
الی فناء الدنیا و قیام الساعة الحدیث یعنی از امام علیه السلام پرسیدند که در کتاب مختوم که
آنحضرت ودیعت نهاده بود چه نوشته بود امام علیه السلام فرمود که قسم بخدا در آن جمیع ما یحتاج
مردم از آن وقت تا قیام قیامت مرقوم بود این است حدیث و نیز پوشیده مباد که آنچه
درین روایت مذکور و متضمن است آن وارد شده است در اخبار مستفیضه متواتره بلکه
آثار متضافره متکاثره و بعضی ازین مضامین منجمله ضروریات مذهب و قطعیات و یقینیات
است **تذییل** نورانی در بیان بعض اسرار و معانی **بیان اوّل** در شرح بعض اسرار شهادت
طفل شیرخوار امام ابرار پس بدانکه این مصیبت از اعظم مصائب اولین و آخرین است چون
بناشد که اگر در هیچ مصیبتی عظمی که از امم هیچ صاحب شریعت مستقله از رسولان اولی العزم

مبتلا نشده



مبتلا نشده و هیچیک از دیگر مصائب با و برخ ننموده پس همین یک مصیبت برای او کافی بود
در جلالت شان و علو منزلت و مکان صبر او پس شرح آن اسرار میکنیم که **سرّ اوّل** در طلب امام علیه السلام
است آن طفل را در حالت تنهائی و بیکسی خود و بردن آنرا بر سر دو دست بمقابل لشکر اعدا
و طلب کردن یک جرعه آب از آن قوم بیحیا و تمام کردن حجت بر اشقیا و آن سابق مذکور شد
که بتحقیق آن کودک شیرخوار باستماع استغاثه پدر بزرگوار خود مضطر شده عزیمت نصرت
و حصول شهادت نمود و لهذا بند قماط را بشکست و بر روی خاک از گهواره افتاد تا امام علیه السلام
او را از جمله شهدا فرمود **سرّ دوم** از اسرار نعمت تربیت ربانی است که بندگان خود را بعمل
خیرات و طاعات هدایت فرموده و اعظم اعمال صالحات را گریه نمودن بر جناب سید الشهداء
و اقامت رسوم عزای او است و سبب مغفرت گنهکاران گردانیده و تو میدانی که مردم در میولات
و اهوای رغبات خود اختلافها دارند و بر شیء واحد در شادی و غم مجتمع نمیشوند مترجم
گو باید مراد آنست همه هر یک خبر در باب او اسرور و حزن گیرند مثلا کسی باستماع حالات
شجاعت و رزم گریان زیاده میشود و کسی بشنیدن مصائب و تشنگی غم زیاده میگردد و کسی
بر مصیبت جوانی میگرید کسی بغم طفل نادانی می نالد کسی به بیان عروسی و حجره آباد
میسوزد و کسی بمفارقت برادر و اولاد حزن و غم می اندوزد همچنان حال سرور و شادمانی است
و شادمانی است که با اختلاف طبایع برای او ها گوناگون سرور و شادمان میشوند لهذا عنایت ازلی
و عاطفت لم یزل جناب باری عز اسمه نسبت بحال بندگان خود مقتضی بر آن گردید که بر آن امام
هر گونه مصائب و آلام گرد آید تا شیعیان و موالیان نسبت به مرغوبات خواطر بر مصائب امام
گریان شوند و احدی از گریستن و نالیدن باز نماند و کسی را عذری و حجتی نماند و نشکست
در آنکه شهادت این طفل شیرخوار سخت ترین آلام بوده است که سینه ها را شکافته و دلها

خوف رشت از شنیدن حالات تشنگی و خشکی زبانی و خوردن آب سگان از تشنگی لب شهیدان
جانی آب آب میشود و بالجمله مصیبت هذا چون بر سایر مصائب اضافه نموده شود هر آینه بر مصائب
آل محمد صلعم هیچ مصیبتی در دنیا فوقیتی نمی برد مصائب مردم چه حقیقت دارد مصائب
از انبیا و اوصیا هم بر آن نمیتواند شد و بر این دعوی قول جناب سید الشهدا روحی له الفدا آنچه
در روایت سکینه مذکور شده دلالت میکند که **ابیات** شیعتی اما ان شربتم ماء عذب
فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی کیف استسقی
لطفلی فهم لم یرحمونی یعنی ای شیعیان من اگر بنوشید شما آب شیرین پس یاد کنید مرا
یا بشنوید خبر میت مسافری و شهیدی پس مرا گریه کنید کاش اگر شما در روز عاشورا بی کسی و صبر
و شکیبائی من نظر می کردید که چگونه من برای طفل شیرخوار خود یک جرعه آب طلبیدم و آنها
رحم نکردند و آنچه کردند چه گویم که شما تاب شنیدن ندارید و از فحوای این کلام تحریر انجام
می تراود که مرگ آن طفل بی زبان بر دستهای امام زمان و حنین او آن مصیبت افزای دل
تقدس منزلش را ریش ریش مجروح و رنجه ساخته و آنجناب که مسافر و همسایه مصائب آن
روزگار دیده و این یک شهادت تمام شهادات آن روز را تازه گردانیده تصور باید کرد که آنجناب
همه نعش های شهدا را بعد مفارقت ارواح از اجساد شریفه حسب معمول در مقتل پهلوی یکدیگر می خوابانید
و نعش علی اصغر را در دست و سینه جناب مبنی منحصر بود که در گهواره مهد یا کنار مادرش دهد یا
بخواهر خودش ام کلثوم بموجب وعده که آن آتشها مانده میارم بسیار دیار در مقتل پهلوی علی اکبر دارد
و دل و جگر بسجده کرد و نعش از سینه راضی نمود که جسمان در ریگ گرم شط فرات آن گل گریه از
مخدرات طیبات پنهان خواهد نمود **دستور سوم** آنکه در آن وقت ارواح مطهره سایر انبیا
و مرسلین و اوصیا و صدیقین ناظر و مشاهد حالش بود و طوائف ارواح عالم علیا و ملائکه ملا اعلی

نظاره می‌نمود



نظاره می نمود و همه ها بمعاینه آمادگی و مستعدی آمد آن ایام قتل آن امام انام یاوری گردند که
بر فور بر برگشتن این طفل بر دستها ظالمان هدف سهام جفا خواهند کرد و طفل بالیقین خواهند آورد
عازم امتناع بودند که امام را ازین دفعه باز دارند تا تیر اجل بر هدف نشست و جان طفل بحق پیوست
و امام علیه السلام بجواب ارواح رفیعه اشاره بهمان ثابت قدمی و استواری خود می نمود که هنگام
نزول صحیفه شریفه گفته بود که وددت ان اقتل سبعین الف مرة واحیی سبعین الف مرة فی محبتک
یعنی من آرزو دارم که هفتاد هزار مرتبه کشته شوم و هفتاد هزار بار زنده کرده شوم در راه محبت تو
ارواح همه که موصوفه را بتصدیق کلام صدق التیام فقیت انتظامش و عزم سراپا استحکامش یقین کامل بود که این وقت
حسین بباده ظهور تعشق نور فوق کل نور جهان مدهوش است هر فعلیکه از وی درین هنگام و لوله عشق سر خواهد زد
همه بدرجه همان قتل هفتاد هزار بارش بوقوع خواهد آمد پس در عین همین انتظار و مشاهده جان نازنین
آن طفل صغیر را هدیه بارگاه عزوجاه نمود پس شهادت این شیرخوار در طاعت و انقیاد پروردگار
و جوش و لوله عشق آفریدگار رفتار مقام و همپایه هفتاد هزار بار کشته شدنش گردید و محبان الامام و حضرات
قائمین بوم امام بسبب شهادت آن معصوم نشسته کام برای الام و اخر امات سایر ایام قتل گردیدن هفتاد
هزار بار آن امام خاص و عام بوقوع خواهد رسید پس نظر تامل ملاحظه کنید ای عاشقان حسین ابن علی
و ای موالیان و فدائیان آن ولی ابن ولی که جسمان بطریق اوضح و انور و نهج امین و روشن تر امام
شما سلوک راه عشق را بمشاهده جهان و جهانیان و معاشقان صادقین و والهان و انقیاد در آورد
و راه تسلیم و رضا را که باریکتر از دم تیغ تیز باشد و وسیع تر از فسحت وهم و گمان ظاهر و آشکار کرد و در جمیع مجاز ارواح
ملاء اعلی که از روز ازل هزارها و لکوکها و انفعات عشق و محبت خلایق بچشم خود دیده و به دقایق حقایق
هر یکی وا رسیده بودند النهایت تا بره نعش معشوق حقیقی و اشتعال الهامات محبت محبوب سرمدی تحقیقی را
در آتش امروز بهای چنین مصائب عظمی و نوائب کبری و ادارت که هزلال وصال و بار بار چشیدن

شربت وصال و در آن حال نه بپای همه و با شاهد مُنا و بوس و کنار هم آغوش با عروس تسلیم و رضا
و خود زینب در سجده کافور خضوع و خشوع عبودیت و استکانت و سر افگندن بر آستانه خلوص و رسوخ عقیدت
و فدویت و کنار از جسم و نهاده نشمردن خود را حصول آن همه حشمت و اقتدار فرمانروای و سرداری
کل موجودات فی بحار رویت بر دامن از علایق وجود و متعلقات صوری و معنوی من جمیع الجهات
و زبیع بعبد و دوختن نظر بر ناطوره انعامی رضا و بخوبی دادن به افتاد و در آن هجوم داد پیر
دو بقای فی البقا نگذاشتن سرشته فنا فی الفنا را و تقدیم مرتبه فنا تسلیم فی البقا و بقا فی
الفنا و تسلیم نوازم فنا فی فنا الفنا و بقا فی بقاء البقا که خلو بیان صوامع وحدت عزلت را آیینه
نیابد و در چنین ازدحام و کثرت جلوت مانند شعر در وطن و خلوت در انجمن عیانا بر روی کار آورد که عقول
و اوهام و مدارک و افهام خواص عوام را غریق لجه تحیر کرد و چون نباشد که این عهده جلیله کسی بود
که صبغة الله را از ظهور عدم متعینه بوجود آورد پس موجودش باعث ایجاد کل موجودات گردیده همین رمز را
بقاء الکل گویند که همان بقاء البقا موسوم است لازم آمد که در حین فنا او فنای کل رود هر که همان فناء
الفنا معلوم است این ذره مقدار یعنی مترجم زولیده گفتار سری از اسرار را بترجمه پدیدار آورد این
ترجمه شد اثر وجود و وجود ما تعلق به است باز مغز ماید که سبس نطق نکته یدی نسو حالت دیگر بشی که
تحقیق آنحضرت در کفه دستهای خود خون گلوی نازنین علی اصغر میتین بگرد و بر رو افلاک انداخت
ما احسن هذه المحبة و انم تلك الاوية و اکمل محوضته و تلك الفنا فی الله و ما الطف فایق الاسرار هذا
المضمار یعنی این چه خوش عشق و محبتی است و چه نامتر سوزشی و لوعتی است و چه کامل تر خلوص و خصوصیت
است و در فنای فی الله و چه الطف تر رمز دقیق و راز رقیق است از رموز و اسرار درین جلوه گاه پس ازینه
این عظیم تر راه به مرضیه است در ضیافت رحمانیه و نادر تحفه رضیه است در دعوت حقانیه که نهر از شش
و عزام و ابرام و احجام سکینه محبوب علیه السلام نموده شود داری آب خون دل است و آب خون دل و آب جگر

است

۱۶

است و یک رگ جگر که بدان معلق است لبن امثال چنین و ما الطاهرات و خونهای مبارکات را بنصو آورد باید
که منزلتی عالی و مقامی متعالی دارد و باز سر در سر این است که از آن خون قطره بر زمین نچکیده
و بمقدار سر نشتر نیز بخاک نرسیده و چگونه چکیدی و چسان بر زمین رسیدی که قطره واحد آن از آن
بمنزله هزار هزار شاهد و گواه در صدق دعوی عشق الهی است و نشن چنین سوغات پسندیده و بیلکات بدرجه
اجابت رسیده و فرستاده حبیب رسالت صلعم پناه منبعثه و برانگیخته از فرط محبت در هنگام گرمی
هنگامه فنا فی الله بمحضر هفتاد و دو عشاق جانباز و جوش و ولوله دو طرفه ناز و نیاز از میان برد
نشر شادی و غم و مهر و عشق پر سرور و الم بارگاه عز و جاه اله الا آلهه و شاهنشاه خلایق پناه که چشم فلک
گاهی ندیده و گوش جن و ملک اصلا نشنیده هیهات نتوانند بود مگر از ذخایر کنوز عرش و کرسی آفریدگار
و ذخایر مخفیه از چشم روزگار نخواهد شد زیرا که عارفی جان باز و واقفی بحقیقت راز پس اگر باری
غرامه مخصوص نماید احدی از حاملان عرش برین و سکان کرسی نور آگین را با وزه از شموس این دیار
و بمقدار حظ سر موئه ازین خونها پس معزز و مفتخر به نعمتی گردد که ما فوق آن نعمتی متصور نباشد و مدهوش و مسکر
بیشتر بنوشد که سرخوشی جام وصال معشوق حقیقی شود و بعیش مدام مدام مست و مخمور باشد و این سر خفی
انبهم منقاد میشود که اگر یکی از خون این قربانی صغیر بخاک میرسید تمام ادیم ارض مع ما فیها و علیها
منخسف گردیدی و نکته باریک درین اسرار این است که اسم مبارک این صغیر علی بود و عبدالله و خطاب حقیقی
تا به جگر گوشه خود حسین علیه السلام را کنیت ابی عبدالله فرموده بود و عبدالله نام نامی والد ماجد آنحضرت
بوده است پس مفاد علی منی و انا منه و حسین منی و انا من الحسین دو بالا گشت و تفدیه عبدالله با محمد و فدیه
مع الابن و تفدیه حسین با علی فدیه ابن مع الاب علی الاشهاد بجلوه نمود شهادت نمایان کرده از جد
تضاعف گذشت ولیکن آنچه مشهور است که طفلان صغیر جناب شبیر دو تا بدرجه شهادت فایز شدند
یکی علی اصغر شش ماهه که قضیه شهادتش مذکور گردید و آنکه آن یاد آورده قلم بار دید دو دیگری عبدالله

صغیر که او بعد سقوط امام علیه السلام از زین ذو الجناح بر سینهٔ عرش گنجینهٔ الشهدا روحی له الفدا بشر
شهادت چشید پس این روایت راست در مقاتل دیده نشد و اگر چنان بود جناب قایم آل عبا
عجل الله فرجه ضرور در زیارت ناحیه زیب قلم فرمودی چه در زیارت قائمیه صرف شهادت یک طفل
صغیر جناب شبیر علیه السلام منحصر است و آن روایت که مشهور شده است استنادی از کتاب اخبار الدول
و آثار الاول دارد صورتش بدین گونه از کتاب مذکور نمایان است که چون راکب دوش صاحب معراج از
زین ذو الجناح بر زمین افتاد ساعتی در غشی ماند و بر قاتلی که بقصد قتلش می آمد از فرط رعب بر میگشت
و دست از قتل بر داشت و تن بجسارت نمی گذاشت ناگاه طفلی صغیر را بر داشت که نامش عبد الله
که نامش عبد الله بود و بنفس سر و چشم شیر می نمود ناگاه شقی از قبیلهٔ بنی اسد آن کودک را از کنار شه
کشید همانجا ذبح نمود پس آن مظلوم خونش از کف دست بر آسمان می پاشید و فرمود یا رب ان
تکن حبست عنا النصر من السماء فاجعل لنا خیرا او انتقم من الظالمین هذا یعنی خداوندا اگر نصرت ما را
حبس کرده ای از آسمان نازل نمیکنی پس بگردان این مصیبت را در حق من خیر و نیکوتر و انتقام بگیر از این
ظالمان بیرحم مخفی مبادا که مضمون این روایت همه دور از عقل و درایت است چه جناب سید الشهدا
از حالت غشی کی افاقه یافت که برای آوردن طفل بسوی خیمه شتافت بالله مدار انکه گفته شود که آن طفل
شاید بعمر قریب سال بوده باشد و بپای خودش خرامیده بنفسه بمصیبت پدر مظلوم کارش بشهادت
انجامید لاکن از عبارت روایت چنان ظاهر نمیشود و بالجمله روایت هذا انما هو دور از قیاس و ادراک
است و همچنین آن روایتی که مشتمل بر شهادت علی اصغر قبل شهادت علی اکبر است چنانچه در کتاب منتخب مروی
است که هرگاه عباس علمدار ابن حیدر کرار برادر خود نثار گردید و کسی از اصحاب امام حسین علیه السلام
باقی نماند که بنصرتش بپردازد فلما نظر الی ذلک نادی یا قوم اما من مجیر یجیرنا اما من مغیث یغیثنا اما من طالب
حق فینصرنا اما من خائف من الله فیذب عنا اما من احد فیاتینا بشربة من ماء لهذا الطفل فانه لا یطیق الظماء

بسهم ناگاه



یعنی هرگاه جناب سید الشهدا در این وجه نظر انداخت آخر ندا و استغاثه بر داشت که آیا کسی فریاد
رسی هست که بفریاد ما برسد و داد دهی هست که بداد ما برسد آیا طالبی از حق در دنیا باقیست که
نصرت من بطلب حق نماید آیا خائفی از قهار مطلق درین لشکر هست که این بلا را از ما دور
سازد آیا کسی هست که جرعهٔ آبی برای این طفل بی زبان بیارد که او از شدت تشنگی نفس میشمارد
فقام الیه ولده الاکبر و کان له من العمر سبعة عشر سنة فقال انا اتیک بالماء یا سیدی فقال امض
بارک الله فیک قال فاخذ الرکوة بیده ثم اقتحم الشریعة و ملا الرکوة و اقبل بها نحو ابیه فقال یا ابت الماء
لمن طلب اسق اخی و ان بقی شیء علی فاقی و الله عطشان یعنی پس با استماع این استغاثه پسرش علی اکبر
که عمرش هفده ساله بود برخاست و از خیمه بیرون آمد و عرض کرد که ای سید من من آب می آرم آنحضرت
فرمود خدا ترا مبارک دهد ای فرزند درین کوشش آب را و گوید که علی اکبر با دلوچه یکی رفت و سبوی
فرات رفت و بر زور آتش شمشیر آب شهوران بر کرد و بر گردید با دلوچه پر آب بخدمت پدر
بزرگوارش رسید و گذارش کرد که ای پدر این آب حاضر است بگیر و برادرم را سیراب فرما و آنچه
باقی ماند از آن بر من برنز که والله از حرارت عطش دلم میسوزد فبکی الحسین و اخذ ولده الطفل و احمله علی
فخذه و اخذ الرکوة و قربها الی فیه فلما هم الطفل ان یشرب اتاه سهم مسموم فوقع فی حلق الطفل فذبحه
قبل ان یشرب من الماء شیئا پس امام حسین علیه السلام شنیدن کلام ولد عطشان ناکام زار زار
بگریست و متصل در خیمه آن طفل صغیر را بر زانوی خود نشانید و دلوچه را از دست علی اکبر گرفته قریب
دهان خشک آن بی زبان برد هنوز آن طفل لبهای خشک را وا کرده بود که تیری زهر آلوده از جانب
لشکر ستم آمد و حلق طفل را سوراخ کرده در بازوی امام علیه السلام جا کرد و آن صغیر در کنار سید ابرار
منحور و مذبوح گشت در حالیکه لبش از آب آشنا نشد فبکی الحسین و رمی الرکوة من یده و نظر بطرف
الی السماء و قال اللهم انت الشاهد علی قوم قتلوا اشبه الخلق بنبیک و حبیبک و رسولک صلعم

ابیات والله مالی انس بعد فقدکم الا البکاء وفرط الشجن بدم ولا ذکرت الذی ابکی الزمان
لکم الا جرت ادمعی ممزوجه بدمی یعنی امام حسین علیه السلام بملاحظه بسمل شدن طفل گریست
ولوحه را بزمین زد و نظر بسوی آسمان کرده گفت خداوندا تو گواه باش بر قومی که قتل نمودند شبیه
ترین نبی و رسول و حبیب مقبول صلعم نزا بعده اشعار این مضمون حسرت آگین مخاطباً با اهل حرم و اقربین
خود ارشاد کرد که قسم بخدا بعد رفتن و جدای شما مونسی و انیسی ندارم بجز اشک خونین ریختن و دندان
بدندان کوفتن بفرط حسرت و ندامت انکه درین دشت و بیابان شماها را از خانه ها آورده سر پرستی
نکردم و بدست دشمنان گذاشتم و آنچه بر شما از دست دهر زبون گذشت و میگذرد و با آینده خواهد
گذشت هرگاه آنرا بیاد خواهم آورد اشک و خون هم از دیده روان خواهم کرد این بود آن روایت
و حال عدم استقامت آن بر خبیر منفطن پوشیده نیست خصوصاً برکسیکه قضای شهادت علی اکبر دیده است
چرا که سابقه عدم تطابق با آن وارد و نیز نامطابق است از زیارت ناحیه علیه السلام پس حالا
من رجوع میکنیم به بیانی که در صدد آن بودم میگویم **بیان دویم** در اظهار اسرار تعجیل فرمودن
جناب سید الشهداء روحی له الفداء در دفن آن طفل مذبوح تیر جفا و در این مقام دو سر لطیف است یکی
ظاهری و دیگری باطنی پس **سر اوّل** در تعجیل این است که اگر آن نعش نازنین مانند سایر
شهدا بر زمین افتاده می ماند پس قوم کفار نگونسار از تن جدا نموده بر سنان میرسانیدند و این
ظلم صریح و ستم فضیح باعث کمال حقارت دین اسلام گردیدی و نیز موروث شنعت و سحاب دولت در
بنی امیه گشته بحد اقصی احداث بدعت رسیدی که بزبان و مردانیان اطفال شیعیان آل رسول منان
بغایت بی رحمی از کنار مادران کشیده ذبح نمودندی و تمسک بر همین بدعت سرا پا ضلالت فرمودندی
ولا محاله این بدعت قبیحه موجب هیجان غضب قهار شدید الانتقام والعقاب و سبب نزول عذاب
برامت جناب رسالتمآب شدی و انخساف کل الارض بالمهاد و دوران طوفان بلا بوقوع آمدی لهذا امام الشهداء
روحی الفداء

روحی له الفداء بکمال مروت و فتوت و وفور رحمت دودمان نبوت آن حبیب صغیر شهید بیگناه را زیر
خاک پنهان ساخت و بحفظ آن از هم ریخته شدن و از شدت حرارت شمس سوخته گردیدن پرداخت
و نیز بدر و انکه جسد نازنین آن غنچه لب تشنه یاسمن چمن رسالت صلعم پامال خیول جور و جفا
و صرف سم نعل توسنهای اشقیا نگردد و نیز نظارگاه مادرش در مقتل هنگام کوچ نشود که غالباً
بهمان راه خواهند برد بر آن جگر پاره نه پوشاند و **سر دویم** انکه سایر مخدرات حرم خصوصاً سکینه
خواهرش که شیفته و فریفته آن گل ریحان رسول الثقلین بوده اند تاب و تحمل مشاهده نعش بی سر و پای
آن لخت جگر نخواهند داشت و همچنان سایر ارواح طیبه انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین و شهدا و صدیقین
و اوصیای طاهرین در حین نزول و هبوط شط فرات همراه رکاب سید کائنات و ارواح مطهره جمیع
ثنوات طیبات صدیقات خصوصاً روح پرفتوح حامل صعوبات و کربات بعد وفات پدر عالیمقدار
معصومه و مظلومه مهمومه و مغمومه از حق موهوب خدا و رسول صلعم محرومه از رعایت وصیت مطروده
مرفوعه است صدیقه کبری فاطمة الزهراء البتول از معائنه جسد فگار آن شهید شیرخوار سرمایه صبر و شکیب
را از دست خواهند گذاشت و آن معصومه را که مصیبت اسقاط جنین تازه خواهد گردید و هرگاه علو
درجه و شرف رتبه خون طاهره اش بالا دانسته که یکقطره بر زمین نچکید پوشیدن و نهفتن نعش
او از چشم اعدای تیره درون هم منافع کثیره لازم آمد و کمال شفقت و رحمت امام زمان
نسبت بحال عالم و عالمیان نمایان شد **بیان سیوم** در اظهار اسرار گذاردن نماز
بر نعش علی اصغر که از بعض روایات استفاده شده پس موالیان سید الشهدا علیه السلام
و مخلصان آن روحی له الفداء بغور و تامل ملاحظه نمایند که در چنین ضیق وقت و تنگی فرصت
ادای نماز بر میت رضیع دلالت بر شان رفیع و علو درجه آن میدارد پس درجه شهادت
این طفل شیرخوار در حضرت جلال و عزت آفریدگار برابر درجات شهادات سادات شهیدان

وکهول و شیوخ شهدای اولین و آخرین است بلکه نمی‌رسد بدرجهٔ شهادتش شهادت هیچ شهیدی سوای شهادت
طایفه از سادات شهدا پس نماز امام انام علیه السلام بر میت این تشنه کام مانند نماز رسول خدا است
بر جنازه سید الشهدا اسد الله کرار حمزه ابن عبد المطلب نامدار بروز غزوه احد و درین مقام سری
لطیف و رمزی شریف این است که این نماز اگرچه بظاهر نماز میت بود لیکن در حقیقت اعظم
انواع شکر و سپاس و اجمع اصناف حمد و ثنای خالق ناس جل جلاله و عم نواله تصور باید نمود چگونه
نباشد که این نماز معراج مومن است پس هرگاه تفدیهٔ سید الشهدا روحی له الفدا فرزند شیرخوار خود
را در راه خداوند بوجهی که اندیشه بر هر دو دستهای خودش برای انتظام دین مبین و بقای شرع متین باعث
تعجب ملائکه ملا اعلی و ارواح سایر انبیا و اوصیا و صدیقین و شهدا گردیده منظر اینکه این تفدیه
نافله بود نه تفدیهٔ فریضه چنانکه در سایر شهدا بوده لهذا واقع شد در محل اعلی و درجهٔ عظمی از مقامات
قبول و اجابت حضرت رب العزة جل جلاله بحیثیتی که بالاتر ازین محل تجلی و مقامی نباشد مگر
در شهادت نفس شریف او و بنابران تعجیل فرمود و سرعت نمود در ادای حمد و ثنای خداوند عمیم الآلاء و
فخیم النعماء به هیأت صلوة میت و هر آینه این نماز جامع انواع شکر و سپاس و مستجمع اصناف حمد و ثنا
بوده است لذت این عبادت از زبان امام زمان علیه السلام باید پرسید و ذائقه این طاعت از
قلوب صافیه شیعیان مخلص سید الشهدا روحی له الفدا توان دریافت مترجم گوید که در شهادت
علی اصغر درجه صبر مادر گرامی قدر بشهادت محسن نامور و در ادای صلوة رتبهٔ اجر صلوة جناب جد امجد
بر نعش حمزه خسته جگران روحنا له الفدا حاصل فرمود بیت نکرد کار خدا انتقاصی از بنی آدم
نمود آنچه حسین شهید در عالم

## بیان چهارم

در شرح رموز متعلقه بغربت امام الساجدین
زین العابدین علیه السلام برای جهاد در راه خدا و فدا کردن نقد جان بر غربت که بلا سید الشهدا
و منع فرمودن آن روحی له الفدا بموجب فحوای اخبار متکثره بالا پس آنکه منسبت فادر الآفاق





منقضی بآن شد که بیمار سید الساجدین بطول کشد تا جهاد از وساقط باشد و این عالم محفوظ ماند بوجود حجت
خدا و الا بنای عالم بر هم می‌ریخت چنانچه در اخبار متعدده قول سید الشهدا روحی له الفدا مذکور شده
است که و حاشا الله عز و جل شانه الکبیر المتعال ان یبقی الارض بلا حجة من نسلی یعنی قسم بخدای بزرگ
و برتر که باقی نخواهد ماند زمین بدون کدامی حجت از نسل من و در خبر دیگر از ابی حمزه ثمالی از علی
بن الحسین علیه السلام مرویست ان الحسین قال لاصحابه فی لیلة الیوم الذی قتل فیه انی غدا اقتل و
تقتلون کلکم معی و لا یبقی منکم واحد فقالوا الحمد لله الذی اکرمنا بنصرک ثم اخبر بقتل القاسم بن الحسن
و ولده عبد الله ای الطفل الرضیع و سئل عن ولده سید الساجدین زین العابدین فقال ما کان الله لیقطع
نسلی من الدنیا و لا یصلون الیه و هو ابو ثمانیة ائمة صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الحدیث یعنی
مرویست که امام حسین علیه السلام اصحاب خود را در شب عاشورا المحرم که روز شهادتش بود مجتمع فرموده
گفت که من فردا ضرور کشته خواهم شد و شما همه یکسان چه بزرگ و چه کوچک با من کشته خواهید شد
و کسی و هیچ نفسی از شما باقی نخواهد ماند پس همه بکمال خوشنودی گفتند که الحمد لله که ما همه تصدق
شما کشته شویم و او گرامی فرمود مارا ابنا و در شما بعد از آنحضرت بشهادت قاسم بن الحسن علیه السلام
و پسر شیرخوار خود عبد الله رضیع خبر داد پس پرسیده شد از حال سید الساجدین امام زین العابدین
علیه السلام پس فرمود که هرگز حق سبحانه و تعالی نسل مرا قطع نخواهد نمود تا بقای دنیا و اینها چه حقیقت
دارند اگر تمام مخلوقات بقتل او فراهم آید غباری بدامنش نخواهد رسید چه او پدر هشت امامان است
صلوات الله علیهم اجمعین پس اگر گوینده گوید که چه خواهی گفت در توجیه این اخبار ناطقه که اگر جناب
سید الساجدین علیه السلام شهید میشد در کربلا بروز عاشورا هر آینه قطع نسل سید الشهدا روحی له الفدا میشد
و زمین از حجت خدا خالی می‌ماند و حال آنکه تو می‌بینی که از اخبار متواتره ثابت است که جناب محمد بن علی
بن الحسین علیه السلام بن علی علیه السلام در کربلا موجود بودند و بعمر چهار سال یا قریب بآن رسیده بودند و

ها اینه در خبر موثق آمده از زراره قال قلت لابی جعفر محمد الباقر ع اذکرت الحسین بن علی ع قال نعم اذکر وانا
معه فی المسجد الحرام وقد دخل فیه السیل والناس یقومون علی المقام یخرج الخارج فیقول قد ذهب به السیل ویخرج
الخارج فیقول هو مکانه قال فقال یا فلان ما صنع هولاء فقلت که او گفت من حاضر بودم بخدمت حضرت
ابی جعفر محمد الباقر علیه السلام پرسیدم که جدت امام حسین علیه السلام را دیده گفت بلی یاد دارم که من با او در
مسجد حرام بودم بناگاه سیل درآمد و داخل مقام شد مردمان ایستادند تا یکی بیرون میرفت و
میگفت که این سیل مقام را برد و دیگری بیرون میشد و میگفت که هنوز سیل بجا خود ایستاده است
پس آنحضرت بمن فرمود که ای فلان حالا اینها چه تدبیر کنند پس منگفتم اصلحک الله یخافون ان یکون
السیل قد ذهب بالمقام فقال نادان الله عز وجل قد جعله علما لم یکن لیذهب به فاستقروا الحدیث
یعنی خدا اینک گرد اند حال نزد اینها قسم میخورند که سیل می برد مقام را آنحضرت فرمود که منادی
کند که حق سبحانه و تعالی این سیل را علم ونشان گردانیده است و نیست چنان که مقام را ببرد همه
بجای خود قرار گیرند این است حدیث پس بالجمله وجود مسعود محمد بن علی بن الحسین علیه السلام در روز
عاشورا که کربلا صحیح تر است و هیچ شکی در آن نیست و بودن حجت خدا نیز باشد خواه امام در عمر
پانزده سالگی بلکه ده سالگی هم میتواند شد چه جناب عیسی بن مریم در سن صغر در مهد نبوت یافت و بسی
از ائمه معصومین علیه السلام را در حال صبی عهده امامت منتقل گردید چنانچه حضرت امام همام جواد علیه السلام
بعمر نه ساله گی امامت رسید و حضرت امام هادی علیه السلام بعمر شش ساله گی امام گردید و جناب بقیة الله
امام زمان عجل الله فرجه در طفولیت بعمر پنج سالگی بر اریکه امامت گردید پس میگوئیم که توفیق
وجمع در میان اخبار مذکوره پس آن تر است چندان اشکالی ندارد و بیانش اینکه امامت
حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام بعد حمل مصائب شدیده و بعد شهادت پدر بزرگوار
سید الشهدا ارواحنا له الفداء در بارگاه خدای عز وجل مقرر شده بود که هیچگونه بدارا در آن راهی



بنوده و جناب رسالتمآب صلعم و حضرات امیر المومنین و سیدة النساء العالمین و حسنین علیهم السلام بدفعات اخبار
امامتش فرموده بودند و نیز در صحیفه فاطمیه صدیقه کبری صلوات الله علیها حمل مصائب او و رحال اقتدار
امامت مرقوم و مرتسم شده بود و چگونه خلاف اینهمه امکان میداشت پس اگر آنحضرت یعنی
جناب سید الساجدین علیه السلام شهید شده در زمان امامت او آنچه مصائب و فجایع برادر گذشته
می بود معطل میگذشت و آن زمانه از امام خود و حجت خدا که بنامش معین بود خالی می شد اگر آن حجت
خدا که بعد از ائمه مذکوره بامامت مقرر و در صحیفه محرر است در آن زمانه ها موجود بوده یعنی امام محمد باقر
علیه السلام لیکن وجود او مانند وجود او است در زمان جد و پدر و در ازمنه مذکوره و از همین جا به ثبوت
پیوست فایده کلام سید الشهدا علیه السلام که ما کان الله لیقطع نسلی من الدنیا یعنی نسل آنکه حجج الهی بر
روی زمین او در هر زمان معین مقرر شده اند و عهده امامت بر نهج ترتیب مندرجه صحیفه
فاطمیه بنام شان قرار یافته است از نسل من منقطع نشوند و همین است توفیق و جمع بین الاخبار
المذکوره **بیان پنجم** در بیان وصیت سید الشهدا روحی له الفداء است بفرزند دلبند خود
جناب سید الساجدین علیه السلام پس بدانکه امر وصیت و نصوصات او بامامت جناب که قبل
خروج آنحضرت از مدینه بمرات عدیده وقوع پذیر شده بود و بر همان نهج در کربلا هم بارها واقع
شده لیکن آنچه از روی اخبار متواتره بوضوح پیوسته اینست که امر وصیت و تفویض چهار بار
در کربلا بوقوع انجامید یکی در شب عاشورا و دیگری در هنگام تهیات سید الساجدین علیه السلام
برای جهاد هنگام استماع صدای استغاثه امام علیه السلام سیوم در وقت وداع حرم و آماده گی آنحضرت بر جهاد
چهارمی بعد صدور مجاهدات کثیره و قتل جماعات و غیره که نوبت بالاف و عشرات الاف رسیده بود
از جمله های متواتره آنحضرت علیه السلام چنانچه از جناب سید الساجدین علیه السلام منقول است که
انه قال کنت من علته المرض مغشیا علیه فاذا عند برای جثته کالطیر الابیض فنظرت الیه فاذا هو والدی

و هو نحن بالبنان و استهام مع ربات شفیها جسده الشریف والظاهر ان ابتلاع الساجدین لعاب
الشهید ابا عبد الله علیه السلام و الشیء الخارج من حلقه الشریف و هو الذی کان سبب العطش و کان
فی هذه الحالة یعنی امام زین العابدین علیه السلام مخبر باشند که من در حالت غلبه مرض نیمه افتاده
بودم ناگاه چشمم واشد دیدم که مرغی عظیم الجثه پرهای سفید و بازوها نصب دارد و چون نظر
نظر کردم و او با جسد خود را دیدم که صدها تیر به بازوها و سینه و گردن مبارکش خزیده اند و همه اینها
بر دارند که چشمم نزغیش مانند پشت سیاهی شده است پس آنحضرت دستها در گردنم انداخته و دهان
مبارک بر دهانم نهاد و گلوله در دهانم انداخت که با لعاب دهنش در گلویم رفت و بخوبی تمیز کردم
چنان معلوم شد که چیزی بقدر کنجشکی از گلوی سر نفس گلویم داخل گردید و بعضی در ثقات روایت
کرده اند از امام زین العابدین علیه السلام که انه قال کنت انظر قبل عروض الغشیة لی الی مقاتلة
ابی فرایت شخصا من الکفار فطعن خاصرة ابی عبد الله بالرمح فلم یقتله ابی فلما اغشی و الامامة الی
عرفت ذلک الرجل الکافر کان فی صلبه من یقول بولایة ابی ... عرفت سر عدم قتل ابی الحسین اياه
مع التمکن من قتله الکافر اللعین یعنی آنحضرت فرمود که من قبل عارض شدن حالت غشی کیفیت قتال
و جهاد پدرم میدیدم ناگاه دیدم که کافری از جانب پشت آن امام مظلوم آمد و نیزه سخت در پهلوی
آنحضرت زد و آن ملعون زیر تیغ آنحضرت در آمده بود و لاکن کشته نشد و جان بدر برد که گردید که سخت
ازین واقعه متحیر بودم که چرا آنحضرت او را نکشت پس هرگاه که عهده امامت بمن منتقل شد بر آن سر مخفی
مطلع گردیدم که در صلب آن کافر شیعه قائل بولایت ما متواری بود پس حیرتم رفع شد که بدین وجه
آنحضرت عمدا او را نکشته است و دست از قتلش برداشته و الا ممکن نبود که از زخم تیغش جان بسلامت بدر برد
تذییل دیگر نورانی و شعشعانیست در بیان بعض امور متعلقه اسرار مذکوره پس بدانکه در او اهل مجلس هذا
دریافته که اول الکتاب گوینده دو فریاد شنونده جناب سید الشهدا روحی له الفداء در هنگام استغاثه





از ذات مقدس رب العزة جل جلاله بوده است پس از آن ارواح انبیاء و مرسلین و اوصیاء و صدیقین و
ملائکه آسمان و زمین تا اینکه اختتام یافت بر تلبیه اجساد مقتوله شهداء کربلا بر این و چنین این آنها در
مصارع قتلگاه ارض کربلا پس از آن در رسیدن طوایف مومنین جن با لشکرهای خود ها پس اگر
گوئی که حسبان این امر و وقوع یافت بعد تلبیه ذات مستجمع الصفات حضرت صمدیت و بعد تلبیه ارواح
مقدسات مذکوره الروایت و چگونه آنحضرت کلام نمود و جوابات تلبیات موصوفه پس خواهم گفت
که اما مناجاة و استغاثة آنحضرت بدرگاه رب العزت در نزول صحیفه مقدسه از آسمان سابقا
دریافته و آنچه آنحضرت بجانب آن عرض نموده و اما کلام آنحضرت با سایر ارواح مطهره هنگام استماع
تلبیه شنیده که آنحضرت دعای خیر ای خیر بهمه ها فرموده و مراتب صبر خود دریافت نموده باز میگویم
که تحقیق ملائکه و ارواح انبیاء و مرسلین هر اینه وفا نمودند در این تلبیه لوازم عهد و میثاق معهود سابقی آیه
وافی هدایه و اذ اخذ الله را که در نشاه اولی از هر یکی عهد سدید و میثاق اکید گرفته بود بلکه
در هر نشاه از نشاءات الذریه والارواحیه والنشاة الدنیویه والبرزخیه الاخرویه تجدید آن
بعمل آمده و این عهد و میثاق موکد بر لزوم قبول ولایت محمد و آل معصومین منحصر است بر ایمان
آوردن بولایت موصوفه و وجوب طاعت و نصرت شان در هر نشائی و عالمی که اهل بیت
محمد مصطفی صلعم از آنها نصرت و امداد خواهند و استمداد و استعانت نمایند بلکه بدون طلب آنها
نیز و تمام و کمال آیه موصوفه اینست و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ءاقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال
فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین یعنی وقتیکه گرفت الله تعالی عهد و پیمان از پیغمبران بر اعتقاد
اصول دین مندرجه کتاب و حکمت باز آمد بر شما پیغمبری که تصدیق کنند دست مضامین کتابهای
را که نزد شماست تا ایمان بیارید بشما بآن پیغمبر و هر اینه نصرت و مددگاری کنید آنرا پس

ما همه پیغمبران باز فرمود که آیا شما اقرار میکنید و عهد محکم نمودید و گرفتید بر این معنی عهد مرا البته آنها گفتند
که بلی اقرار حتمی کردیم بر اطاعت و نصرت رسول آخر زمان تو باز حقتعالی فرمود که گواه باشید
بر قول و اقرار خود با من بر قول و بیان شما گواهم پس پوشیده نماند که اگرچه از مضمون آیهٔ موصوفه
همین به ثبوت میرسد که از پیغمبران سابق بر ولایت و محبت پیغمبر آخر الزمان و اطاعت و نصرت
او عهد و پیمان گرفته شد مگر در هر نعمتی که پیغمبر ما مخصوص بآن کرده شد اهلبیت او هم در آن شریک بوده اند
پس هرگاه اقرار بولایت محمدیه از آنها گرفته شد اقرار بولایت آل او هم گرفته شد چه هرگاه آل او از روی
اعتقاد صحیح ما در هر درجه مساوی پیغمبر ما صلعم بوده اند و به هر عطائی و نعمتی که پیغمبر ما را اعطا گردیده اهلبیت او هم
شریک شده اند و هیچ فرقی و تفاوتی در میان پیغمبر ما و آل او گاهی دیده و شنیده نشده مگر در
اشیای چند که بدلایل و براهین قویه مخصوص آنحضرت گردیده است البته از آن خارج خواهند بود مثلا چهم
گوید مثل لقب نبوت و رسالت یا مهر نبوت یا نزول وحی و غیره که مخصوص مرآن رسول بود همچنان
عوض هر نعمتی اینها هم انعام چند یافته اند که در احدی از امت نبوده مثل لقب امامت و خلافت خدا و رسول
و آیهٔ عصمت و طهارت و الهام و مصاحبت و خادمیت ملائکه و حور و غلمان درین جهان و دوشیدنا خت
آنها و اعجاز و کرامات و علم لدنی و اقتدار بر کل کائنات و مستجابت دعا و عامر دار انقلاب قضا و قدر از روی
بداد و وجوب مودت و اطاعت ایشان برامت چه اینها هرگاه در عالم ذره نور وارواح از قلب پاکیزه الله
منفک و جدا نبودند درین عالم نیز جدا نخواهند ماند که بر آن حدیث وحدت نور شاهد عادل است و آنکه
ورای اخبار متکاثره و احادیث متضافره یک آیهٔ مباهله قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم
و انفسنا و انفسکم برای مساوات امیر المومنین با سید المرسلین صلعم کافیست که مراد از انفسنا حضرت
امیر المومنین علیه السلام و دیگری نیست پس آنجناب با حضرت رسالتمآب که بجای نفس او گردیده مساوی باشد
در جمله نعمتهای که خدا تعالی باو عطا فرموده سوای نبوت سایر ائمه معصومین مثل امیر المومنین در حکم واحد اند بان

جناب

۲۲ جناب سید الانبیا بیشک از سید الاوصیا افضل است همچنان امیر المومنین علیه السلام از سایر ائمه معصومین
افضل است و کلام مشبع و موسع تر درین باب بکتاب خزاین ذکر نموده ام هرکه خواهد بآن رجوع نماید بالیسر
حاکم این میثاق چنانکه درباره رسول خدا صلعم جاریست همچنان در حق آل طاهرین از نیز نافذ است لهذا
هر یکی هنگام استغاثه و استمداد برای نصرتش حاضر شدند معهذا درین مقام ذکر ورود ملائکه و طوائف
مومنین جن جابان ذکر مینمایم بنابر تلبیه و اجابت استغاثه دلیل وافی باشد که در آن دشت قتال گرد گرد
برای نصرت امام زمان خود رسیدند در کتاب منتخب منقول است که ان الحسین لما کان فی موقف کربلا و
فریدا اتته افواج من الجن الطیارة و قالوا له یا حسین نحن انصارک فمرنا بما تشاء فلو امرتنا بقتل اعدائکم
لفعلنا فجزاهم خیرا یعنی هرگاه امام حسین علیه السلام در دشت کربلا یکه و تنها گردید و احدی ناصری و یاوری
باقی نماند بیک ناگاه افواج جن بر جناح استعجال در رسید عرض کرد که ای ابا عبد الله هرچه خواهی باحکم فرما
اگر اجازت دهی همه دشمنان ترا در یک حمله میکشیم آنحضرت جواب داد که خدا شما را جزای خیر دهد خوش آمدید
لکن انی لا اخالف قول جدی رسول الله صلعم حیث امرنی بالقدوم علیه عاجلا و انی الان قد رقدت ساعة
فرأیت جدی رسول الله قد ضمنی الی صدره و قبل من بین عینی و قال یا حسین ان الله قد شاء ان یراک
مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا شیبک بدمائک مذبوحا من قفاک و قد شاء الله ان یری حرمک سبایا علی
اقتاب المطایا و انی والله ساصبر حتی یحکم الله بامره و هو خیر الحاکمین یعنی لیکن من خلاف ارشاد جد امجد
خود رسول الله صلعم نمیتوانم کرد که او مرا تعجیل تمام این وقت طلب فرموده است نزد خود چه تحقیق من این وقت دمی
غنوده بودم پس جد بزرگوار احمد مختار صلعم را بخواب دیدم که تشریف آورده مرا بسینه چسپانید و میان
هر دو چشمم بوسید و فرمود ای حسین تحقیق خدای عز و جل میخواهد که ترا کشته و بخون جسم تو غسل کرده
بیند و نیز ریش ترا مخضب بخون سر و چنین مشاهده نماید و میخواهد که حرم ترا اسیر و گرفتار و سر برهنه
بر شتران بی کجاوه سوار معاینه فرماید پس قسم بخدا که من صبر میکنم و راضی و خوشنود بر رضای او میباشم

تا او چه خواهد بآن حکم فرماید و او بهترین حاکمان است و در حدیث است از شیخ مفید علیه رحمه که او از جناب صادق علیه السلام
روایت کرده که لما سار ابو عبد الله الحسین ابن علی علیه السلام من مکه لیدخل المدینه یعنی هرگاه حضرت ابی عبد الله
حسین ابن علی علیه السلام از مکه عزم معاودت بسوی مدینه فرمود اقبل افواج من الملائکه المسومین المردفه
فی ایدیهم الحراب علی نجب من نجب الجنه فسلموا علیه وقالوا یا حجه الله علی خلقه بعد جده وابیه واخیه ان
الله عز وجل امد جدک رسول الله صلعم بنا فی مواطن کثیره وان الله امدک بنا یعنی پیش آمد رو بروی
آنحضرت افواج ملائکه با پیشانیهای پر نور از آثار سجود و بر ایشان نقره زنگات بهشت برین و رادف سوار در
نجه های شان حربه های انوار پس همه شرائط تسلیمات بجا آورده بعرض رسانیدند که ای حجت خدا بر روی
زمین بعد جد و پدر و برادر مهین خود بدرستیکه پروردگار عالم در مواطن کثیره از غزوات با افواج ما مدد
کمک جدت محمد مصطفی صلعم فرموده است همچنان الحال مارا برای مدد تو نازل نموده است فقال لهم الموعد
حفرتی وبقعتی التی استشهد فیها وهی کربلا فاذا اوردتها فأتونی فقالوا یا حجه الله ان امرتنا ان نسمع
لک ونطیع فهل تخشی من عدو یلقاک فنکون معک فقال لا سبیل لهم علی ولا یلقونی بکریهه او اصل الی
بقعتی پس فرمود بآنها که وعده گاه من گور من است و آن در زمینی است که من شهید خواهم شد
بر آن زمین و نامش کربلا است پس وقتیکه من در آنجا خواهم رسید شما حاضر خواهید شد پس آنها
عرض نمودند که ای حجت خدا بر ما مامور شده ایم برآنکه بشنویم حکم ترا و بجا آریم باطاعت تو پس آیا
خوفی و بیمی داری از دشمنی که او در راه بگیرد ترا پس ما همراه تو باشیم آنحضرت جواب داد که کسی را به
من دستگاهی نیست که راهگیر من شود و احدی بمن آزاری رسانیدن نمی تواند تا رسیدنم بکربلا و اتت
افواج من مومنی الجن فقالوا یا مولانا نحن شیعتک وانصارک فمرنا بما تشاء فلو امرتنا بقتل کل عدو لک
وانت بمکانک لکفیناک ذلک فجزاهم خیرا یعنی بازوارد شدند بر آنحضرت علیه السلام افواج مومنین جن و
عرض کردند که ای مولا و آقای ما ما همه شیعیان و انصار و اعوان توایم پس حاضر آمده ایم که مارا

بامر

بامری مامور فرمایی تا بجا آریم آنرا و اگر بفرمائی مارا برای قتل اعدای خود پس جمله دشمنانت را کشیم و تو
بجای خود باشی نوبت بمقابله تو هم نرسد آنحضرت همه را دعای خیر داد فقال لهم اما قرأتم کتاب الله
المنزل علی جدی رسول الله صلعم فی قوله لو کنتم فی بروج مشیده لبرز الذین کتب علیهم القتل الی ۲۳
مضاجعهم فاذا اقمت فی مکانی فبما یمتحن هذا الخلق المنکوس وبماذا یختبرون ومن ذا یکون ساکنا فی
حفرتی بکربلا یعنی آنحضرت که آیا شما در قرآن مجید که بر جدم رسول الله الحمید نازل شده نخوانده اید کلام
او را که او فرموده است که اگر شما در قلعه های استوار باشند هر آینه قتال خواهند نمود کسانیکه
نوشته شده است برای آنها کشته شدن در مقامات شان پس اگر من در خانه خود قیام ورزم حق سبحانه
وتعالی با که این خلق نافرمان را بیازماید چرا که من مطاع مردمانم و همه ها مامور باطاعت من اند پس طاعت
شان بمقابله کدام کس آزموده شود و نیز در گوری که برای من کنده شده کدام ساکن آن خواهد شد
و آن گور در زمین کربلا است وقد اختارها الله عز وجل لی یوم دحی الارض وجعلها معقلا لشیعتنا ومحبینا
یقبل فیها اعمالهم وصلواتهم ویجاب دعاؤهم ویسکن الیه شیعتنا فتکون لهم امانا فی الدنیا والاخره ولکن تحضرونی
یوم السبت وهو یوم عاشورا الذی فی آخره اقتل ولا یبقی بعدی مطلوب من اهلی ونسبی واخوانی واهل بیتی
ویسار برأسی الی یزید بن معاویه وتحقیق که اختیار نموده است آن زمین را خدا تعالی برای من در روز بسط
شدن زمین و گردانیده است آنرا مرجع برای شیعیان و محبان من که قبول خواهد شد در آن اعمال آنها
و نمازهای آنها و مستجاب خواهد شد دعاهای آنها و سکونت خواهند گزید در آن شیعیان من و جای پناه
خواهد بود برای آنها در دنیا و آخرت ولیکن شما حاضر شوید در روز شنبه عاشورای محرم در کربلا که من در
آخر آن روز قتل خواهم شد در آنجا و باز بعد کشته شدنم کسی از اهل و اولاد و اخوان و اقربای من جسته نخواهد بود
شد و سرم را از تن بریده پیش یزید بن معاویه هدیه خواهند برد فقالت الجن نحن والله یا حبیب الله وابن حبیبه
لولا ان امرک طاعه وانه لا یجوز لنا مخالفتک لخالفناک وقتلنا جمیع اعدائک قبل ان یصلوا الیک فقال لهم

ونحن والله اقدر علیهم منکم ولکن لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة پس آنها عرض نمودند ای حبیب
خدا و فرزند حبیب خدا اگر بجا آوردن حکم شما بر ما واجب و فرض بوده و مخالفت شما بر ما حرام نبود ابته
با همه بی اجازت تو دشمنانت را از جان هلاک کرده میشدیم از آنکه آنها با تو مقابله می کردندی آنحضرت
فرمود که والله ما بیش از شما قدرت میداریم بلکه از شما ها بدرجات زیاده ولیکن قول خدای عز و جل است که لیهلک من
هلک الی آخره یعنی آنکه هلاک میشود هر که هلاک شد از حجت روشن تا بحق و زنده میشود هر که زنده شد
از حجت ظاهر و آشکار خلاصه اش اینکه هلاکت آخرت و عقوبت خلود فی النار آنقوم ستمگار بوجه همین
جور و ستم آشکار که آنها بر ما میکنند مقدر است و زندگانی جاوید ما بوجه همین صبر در عقبی خواسته
قضا و قدر است پس چگونه شما حکم اهلاک آنها و هم آن بعد شهادت من همه در دنیا بانواع ذلت هلاک
خواهند شد و در آخرت بعقوبت دوزخ موعود است ایضا از جناب صادق علیه السلام انه قال سمعت ابی
یقول لما التقی الحسین علیه السلام و عمر بن سعد و قامت الحرب انزل الله تعالی النصر حتی رفرف علی
راس الحسین علیه السلام ثم خیر بین النصر علی اعدائه و بین لقاء الله تعالی فاختار لقاء الله تعالی یعنی هر آینه
آنحضرت فرمود که شنیدم از پدر بزرگوار خود که هرگاه مقابل شد جدم امام حسین علیه السلام با عمر
بن سعد ملعون در دشت کربلا و جنگ آغاز گردید پس حق سبحانه تعالی نصرت و فتح را فرستاد نزد امام
حسین علیه السلام که او اختیار دارد که نصرت را قبول نماید بر دشمنان خود و سلطنت دنیا کند و خواه لقای
خدای عز و جل در آید و حاضر حضور شود پس امام حسین علیه السلام نصرت را برگردانید و لقای ایزدی پسندید پس
میگوییم که اخبار صحیحه در خصوص بسیار است هرگاه بغور تامل کنید در آن مجامع اخبار ماضیه را با آن مطابق
نمائید پس حقیقت نازل شدن نصر و فتح از بارگاه اله و پرواز نمودنش بر سر آن نور دیده رسالت پناه
واضح خواهد شد که این واقعه از لوازم همان مرتبه ایزدی است که بالا ذکرش کرده ام یعنی هنگام استغاثه و منادی داد
آنحضرت علیه السلام صدای لبیک یا کرام افواج عالم ملکوت در رسید و ارواح سایر انبیا و اوصیا در حضور سید الشهدا

روحی له الفدا

روحی له الفدا آمده حاضر شدند و حامل لبیک ذات باری عز اسمه همان نصر بود که بر سر امام علیه السلام رفرف
میشد و آنحضرت بسبب خوشی باده وصال التفات باو نکرد و باز پوشیده مباد که در قصه افواج جن جان
واقعه عجیبی و سانحه غریبی مناسب انتقام شنیده ام ذکر آن موید بعض اسرار رشیده مبانی مطلب بوجه احسن و
نحو کلی روشن و آشکار خواهد بود و آن اینست که جماعتی از صلحای اخبار و علمای ابرار نقل میکنند از بانی
عالمی ثقه و صادق از معاصرین که او گفت فردی ذی علم از طلاب علوم که نهایت متقی و پرهیزگار بود
بیان کرد که من مدتی مدید در دل خود با شجاع محروم برگشتن زعفر جنی از مقتل کربلا بسیار ملامت
یاد می کردم و اکثر در مجمع مردمان و اهل مجالس میگفتم که در دنیا بدنصیب تر کسی از زعفر جنی نخواهد بود
که در چنین معرکه جوهر خود نمایان نکرد و شمه از اوصاف خود در میدان کارزار بروز کار نیاورد و اگر
کسی حال عدم رخصت و اجازت امام علیه السلام بیان میکرد اصلا قبول نمیکردم و میگفتم که این حیله و بهانه
بیش نیست چه اگر او اصراری میکرد و سوگند یا بمیدان میآورد برای او حمله ضرور اذن می یافت. ناگاه شبی
در مطالعه کتابی از مقاتل بعشره محرم بخانه خود مصروف بودم و تنها در مدرسه از مدارس اصفهان در مسکن
بسته روایات مقتل میدیدم تا بذکر نزول زعفر با لشکر در دشت کربلا و محروم برگشتن او از وغا رسیدم
همان کلمه حقارت و توبیخ که اکثر عادت گفتنش داشتم بر زبان آوردم تا بیکبارگی ناگاه در خانه گشاده شد و شخصی
بغایت وجیه و جمیل لباس فاخر پوشیده از در در آمد و بر من سلام کرد من بتعظیمش برخاستم و جواب
سلام گفته او را در پهلوی خود نشانیدم اما بدل متحیر بودم که در خانه بزنجیر و قلابه آهنی مسدود بود چگونه
مفتوح شد و آنمرد ناشناسا چسان بی تکلف در خانه من خزیده آمد پس آن شخص از قیافه حیرت و وحشت
مرا دریافته گفت که لا تخف منی فانا اخوک الزعفر الجنی جئتک لازورک و اشکی منک الیک فی کثرة
ملامتک و ونائک ایای ثم قال یا اخی انک ما فهمت حقیقة الامر الی الان و ما عرفت فی ذلک کنه المعرفة
الی هذا الزمان یعنی مترس و پیش از من که من برادر تو زعفر جنی هستم مشتاق لقای تو بودم لهذا

برای زیارت تو الی وقت آمده ام و نیز برای رفع شکایت و ملامت تو که همواره نسبت بحالم
داری سر براه این حجت زده ام و برای برادر ایمانی و دوست روحانی تو اصلا حقیقت واقعه معبر
آن سانحه اطلاع نداری و که آن اسرار را در یافت نکرده و براه ناملایمی الزام بر سرم میگذاری نا علم
انی وصلت الی ارض کربلا مع عسکری فی وقت کانت ارض کربلا فی ذلک الوقت مملوة من
جمیع الجوانب والاطراف بجنود و عساکر من طوائف الجن و اهم ملوک عظام و سلاطین فخام و کثرت اعدادهم
شانا داود و نهم وانقاهم جندا و کانت الهواء ایضا متصلة بعنان مملوة من الملائکة والجن بعضهم بعضا
من البعض و فی مقدم کل صف رئیسهم من الملائکة والجن و کان اهل کل صف من الصفوف من قرب کانوا
او بعد یسلمون علی الامام من مکان وقوفهم مع مراعاتهم تحیة و تعظیمه بمراعات الرعایا بتجمل سلطان السلاطین
و ملک الملوک و کانوا یتضرعون الیه و یطلبون منه الرخصة فی النصرة و قتال الکفار یعنی پس بدانکه من
در زمین کربلا بروز عاشورا با لشکر خود در وقتی رسیدم که سرا سر زمین کربلا از تمام اطراف و اکناف
پر و مملو بود از افواج و عساکر جان و سلاطین عظیم الشان و ملوک رفیع المکان نوع جن موجود بودند
و من و لشکرگاه آنها نهایت کمتر و احقر بودم و لشکر و سپاه من نیز از آنها قلیل تر بود و فضای هوا
از زمین تا آسمان نیز همین و تیره و وحشت که از افواج ملائکه و طوایف ارواح و نیز از جنود و اعلام جنان
معمور و لبریز بود و یکی منفصل با یکدیگری صفوف آراسته بودند و در پیش هر صف رئیس و سردار آن قوم
بود و همه از دور و نزدیک بمراتب یکی بعد دیگری لوازم و تسلیم و زمین بوس بجا آورده بر امام زمان
سلام میکردند و مراعات تجمل و تعظیم چنانکه برای سلطان السلاطین و ملک الملوک میباید ملحوظ می داشتند
و هر فردی بقرینه و مقام خود با ادب ایستاده بود و تضرع و تخشع تمام اذن جهاد در خدمت برای می طلبیدند و هر یکی
خصومتهای خود عرض مینمود و کان هو فی موقفه و موقف عسکری فی بعد من الامام بمقدار اربعة فراسخ
و ذلک بعدم المکان الخالی عن الشاغل فی اقرب من ذلک المکان لا فی الارض و لا فی الهواء فسلمنا بالتحیة و

التعظیم



والتعظیم علی الامام فرد علینا السلام ثم شرع فی التکلم مع اهل کل صف صف من صفوف الملائکة و طوائف الجن
فجری الکل خبرا و دعا لهم فی آخر کلامه فلم یرخص احدا من الملائکة و طوائف الجن فی النصرة والجهاد فرجع الکل
الی اماکنهم یعنی و بود جای قیام و وقوف لشکر من بمفاصله چهار فرسخ از مقتل بجهت خالی نبودن صحرای
زمین و فضای هوا از ازدحام عساکر چنانکه جای ایستادن یک سوار هم خالی نبود نه در زمین نه در هوا پس
هرگاه ما همه ها از ادای شرائط تسلیم فارغ شدیم هر یکی را جواب سلام داده و کلام بملاطفت تا استفسار حال
چنانکه شایان سلاطین است با هر صف فرموده هر یکی از ملائکه و جن را دعای خیر داد و رخصت نمود و
احدی را از ملک و جن اجازت جهاد عطا نفرمود پس همه امتثالا للامر رخصت شده راه منازل خود گرفتند
و انا مع ذلک ما نزلت فی ارض کربلا و لکن کنت مع عسکری فی ناحیة من ارض کربلا دکنات تنگی و تجرع و
نظم فلما صار ما صار من امر شهادة سید الشهداء علیه السلام و من با لشکر خود در همان جای قیام خود بگوشه سر
بخاک نهاده بگریستیم و بفریاد و بکا بار رفقای خود می نشستیم و گاهی می ایستیم پس هرگاه شد آنچه شدنی بود از
امور شهادت آن امام معصوم و از لرزیدن طبقات زمین و جنبیدن کوهها و محیط شدن ظلمات و تیرگی
در اصقاع عالم و نوحه و فریاد و بلا یکه یعنی الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا و بلند شدن شور و
فغان از خیام اهل حرم و گلگون شدن آفاق جهان و منکشف کردیدن مهر تابان فارتحال الکفار من ارض
کربلا مع اسیرا با و حرم رسول الله صلعم والروس المطهرة المنورة مرفوعة علی الاعلام بعد احراق الخیام فلبثت
انا و اصحابی نمشی و نبکی خلفهم و ذلک کان منا بقصد خدم اهل البیت والحرم والتعرض والتوجه الی حمایة
الامور بحفظ الاطفال عن السقوط و عن الجهور الابال و نحو ذلک پس هرگاه کوچ کرد لشکر کفار از زمین کربلا
با اسیران آل سید الانبیا صلعم و سرهای شهدا بر روس نیزهها و سنانها پس ما همه همراه شتران اهل بیت باتم
کنان و سینه زنان روانه شدیم و این فعل محض بقصد خدمت اهلبیت امام شهید علیه السلام و مشارکت بتوجه
و فغان آل رسول مجید صلعم بوده و نیز نگذاشت و حفاظت جمله امور ضرور به مثل خبرگیری بر افتادن الاطفال

از آغوش مستورات و رجوش ماتم و سقوط آنها از پشت شتران بی کجاوه و مانند آن و نیز سجاد اوراق احکام
امام زمان اسیر گرفتار زنجیر و طوق گران یعنی سید الساجدین علیه السلام و دیگر لوازم حفاظت و ضرات
فلما وصل عسکر ابن زیاد لعنه الی الکوفة غابت الشمس فلم تمکنوا من ان یدخل الکوفة باجمعهم فنزل
طوائف منهم من الحرسة والمتوکلین علی السبایا والرؤس المطهرة فی خارج الکوفة وضربوا فی
ناحیة النساء طنبا والخیام لانفسهم وانزلوا السبایا واهل البیت فی ناحیة اخری پس هر گاه لشکر ابن
زیاد بد نهاد بشهر کوفه رسید آفتاب غروب شد و نتوانستند که همه داخل شهر شوند پس جا بجا
کنار شهر خیمه ها زدند و حارسان و نگهبانان اسیران و سرهای شهیدان یک جانب قیام ورزیدند
و اسیران اهلبیت رسول خدا صلعم در گوشه فرود آوردند و حراست می کردند فلما مضت ساعة
من اللیل خرجت جماعة من الکوفة و معهم الظروف والاوانی والموائد المملوة باللحوم المطبوخة وسایر
الاطعمة من المطبوخات و غیرها فجاؤا بها الی الحرسة والمتوکلین والاطفال اهل البیت فی ذلک الوقت
فی شدة البکاء والجزع من ضر الجوع فزاد جزعهم لما شموا رائحة المطبوخات پس چون ساعتی از شب
گذشت اهل شهر با خوانها و ظروف پر از طعام و گوشت بریان از شهر بیرون آمدند و بخیمه ها
رسانیدند همچنان خوانهای طعام در خیام نگهبانان و حارسان اسیران حاضر گردانیدند که تمام
لشکر از بوی گوشت و ماننها پر کردند اطفال اهلبیت رسول الله صلعم در آن وقت از شدت
گرسنگی و غلبت تشنگی شور و فغان بر پا آوردند خصوص وقتیکه بوی طعام مشوی در مشام آنها رسید
هر یکی مانند ماهی بی آب بر خاک می تپید فجائت فضة الی زینب الصدیقة الطاهرة وقالت یا ایستادی
وسیدة النساء اما ترین الاطفال و ما فیهم من ضر الجوع فقالت الصدیقة ما الحیلة یا فضة قالت ان
رسول الله صلعم قال لی ان لک ثلث دعوات مستجابة فمضت دعوتان منها و بقیت الثالثة فاذنی
لی ان ادعو الله تعالی حتی نفرج بها فی شان الاطفال فرخصتها البر فضه بحضور جناب صدیقه طاهره
زینب کبری



زینب کبری آمده معروض داشت که ای سیده زنان عالم و خانواده نبی طفلان را که از شدت گرسنگی
چه حال دارند آن صدیقه بگریست و فرمود که ام چاره کنم ای فضه فضه عرض کرد که تحقیق رسول خدا صلعم
این کنیز را برای استجابت سه دعا ارشاد فرموده بودند پس دو دعای من مستجاب گردیده و دعای
سیوم باقیست اگر بفرمائی من بگوشه رفته در بارگاه مجیب الدعوات برای رزق اطفال و رفع
کرب و اضطراب اینها مناجات بکنم آن صدیقه طاهره فضه را اجازت داد فجاءت الی ناحیة فیها ال
صنعة فصلت فیه رکعتین لاستجابة الدعاء فدعت الله تعالی فبینما هی فی اثناء دعوتها فاذا انزلت
من السماء قصعة مملوة باللحم والمرق و فوقها قرصان من الخبز و کانت نفحات المسک والعنبر والزعفران
تفوح من تلک القصعة فکان غذاء اهل البیت من الساجدین والنساء والاطفال من تلک القصعة
و هذین فکانوا کلما یحتاجون الی الغذاء یاکلون منها و یشبعون ثم کانت القصعة بحالها ای مملوة
باللحم والمرق کانها لم ینقص منها شیء اصلا و کذا القرصان پس فضه برخاست و در گوشه نیلی
ایستاده دو رکعت نماز حاجت باستجابت دعا بجا آورد و دعا برای رفع گرسنگی اطفال کرد
ناگاه کاسه بزرگ پر از گوشت و شوربا و بالای آن دو قرص نان از آسمان نازل شد که از خوشبوی
آن تمام فضا و خلا و هوا معطر بروایح مشک و عنبر و زعفران گردید فضه آنرا بحضور صدیقه طاهره حاضر
کرد همه یا شکر خدا بجا آوردند و غذای اطفال و سایر اهلبیت از آن کردند و آن قصعه هر بار همچنان
لبریز و معمور میگردید و هر گاه میخواستند از آن تناول میفرمودند اصلا از آن کم نمیشد و آن هر دو قرص
نان بحال خود برقرار می ماند فکانت هذه الآیة الساطعة والنعمة الالهیة والمائدة السماویة موجودة عند
اهل البیت الی الیوم الذی وردوا المدینة فبعد ذلک الیوم فقدت وارتفعت یعنی آن آیت روشن
و حجت مبرهن که عبارت از قصعه بزرگ پر از الوان نعمت بهشت و خوان سماوی بوده باشد نزد اهلبیت
تا ورودشان بمدینه منوره ماند بعد آن بر آسمان عود نمود پس زعفر جنی این قصه را بیان نمود
هوشود

بقیسم میگفت که من والله از همراهی اهل حرم جدا نشدم و با لشکر خود از ره و رعا نشورا تا روز ورود بمدینه منوره
همراه ماندم و خدمات لایقه بجا آوردم پس ای برادر تو مرا ملامت مکن و مذمت من در مجمع شیعیان
مساز که من پشیمان میشوم این گفت و از نظر غایب شد آن مرد صالح توبه و استغفار کرد و در زبان
خود باز کاهی نحسر از مدت دنیا در پس من این روایت را در آخر این مجلس برای افاده چند ذکر نمودم والله اعلم
بحقایق الامور

## مجلس سیزدهم از کتاب اکسیر العبادات اسرار الشهادات در بیان خروج امام انام بسوی

میدان قتال با لشکر شام و ذکر مجاهدات و مقاتلات او با گروه اشقیای لئام پس در منتخب است
آن الحسین نظر الی اثنین و سبعین رجلاً من اهل بیته و اصحابه صرعی فالتفت الی الخیمة و نادی یا سکینة یا فاطمة یا
یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام یعنی بدرستیکه امام حسین علیه السلام نظر کرد بسوی هفتاد
و دو تن شهدای کربلا از اهلبیت و رفقای خود که همه با بخاک و خون آلوده خفته اند و دشمنان برای
قتل او در هر کمین نهفته برگشت بسوی خیمه حرم محترم و با آواز بلند ندا زد که ای سکینه و ای فاطمه و ای زینب
وای ام کلثوم بر شما از جانب من سلام باد فنادته سکینة یا ابه استسلمت للموت فقال کیف لا یستسلم
من لا ناصر له و لا معین فقالت یا ابه ردنا الی حرم جدنا فقال هیهات لو ترک القطا لنام فصاحت النساء
فسکتهن الحسین علیه السلام یعنی با استماع کلام امام سکینه بنالید و گفت ای پدر آیا مرگ را رضا شدی
و میگذاری ما را در غربت انحضرت گفت ای جان پدر چگونه تن بمرگ ندهد کسیکه یاری و مددگار
ندارد و سکینه گفت ای پدر ما را بحرم شریف جد بزرگوار ما رسول خدا صلعم برسان انحضرت فرمود افسوس
اگر قطا را رها کرده شود بخواند این مثل است مرادش اینکه رهای ازین محاصره بی جان دادن دشوار است
پس اهل حرم شیون و فغان نالیدند انحضرت همه را بدلاسا و صبر و راضی بودن برضای خدا خاموش فرمود
و در روایتی دیگر است که انحضرت با اهل حرم گفت اسکتن فان البکاء امامکن یعنی خاموش باشید
گریستن



گریستن بشما تا مدت العمر است و در منتخب است که انحضرت جامه مخطط رسول خدا صلعم را از سر تا پا پوشید و بر ان
و درعه فاضل بر آن انداخت و شمشیر را حمایل کرد و در آهن غرق شد و جانب رهوار روان شد
پس ملاقی شد با ام کلثوم خواهر معموم خود و فرمود اوصیک یا اخیة بنفسک خیراً و انی بارز الی هولاء القوم
یعنی وصیت میکنم ای خواهر ترا بصبر و رضا و من بتحقیق میروم برای قتال با این قوم پس سکینه دختر ش
پیش آمد گریان و نالان از انجا که او را بسیار دوست میداشت در کنارش بگرفت و بسر و چشمش بوسه
داد و اشک او از آستین خود پاک میفرمود و میگفت نظم سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک
البکاء اذا الحمام دهانی لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام منی الروح فی جثمانی فاذا قتلت فانت
اولی بالذی تاتینه یا خیرة النسوان یعنی در بیت ای سکینه بدانکه برخیزد از تو نوحه و بکا مانند
نی نالان سوزان دلم را از باریدن اشک حسرت ما دامیکه جانم در تن باشد پس هرگاه کشته
شوم تو اول از دیگران با من ملحق خواهی شد ای بهترین نسوان جهان باز بخواهر خود فرمود یا اختاه
ائتینی بثوب عتیق لا یرغب فیها احد من القوم اجعله تحت ثیابی لکیلا اجرد منه بعد قتلی یعنی ای خواهر
جامه کهنه پوسیده بیار تا زیر این لباس بپوشم که احدی ازین ناکسان قوم بان میل نکند و تنم بعد قتل
عریان نکرده و در کتاب مناقب است که انحضرت فرمود فانی مقتول مسلوب فاتوه بتبان فابی ان یلبسه
فقال هذا لباس اهل الذلة ثم اتوه بشیء اوسع منه دون السراویل و فوق التبان فلبسه یعنی هر آینه من کشته
و برهنه کرده خواهم شد پس برای او تبنانی آوردند انحضرت نه پسندید و فرمود که این پوشش کفار و ذمی
است پس بیاوردید پارچه که از ان گشاده تر بود و غیر پاجامه و بالاتر از تبنان پس آنرا پوشید و ان
جامه کوچکی است کردان ها را میپوشند و در منتخب است که زنان بر کلام امام زمان دفعة بنالیدند و
بر خاک نشسته دستها بر سر و سینه زدند تا جامه کهنه آوردند پس انحضرت جامه بر داد از زینت مبارک
او را جا بجا بدرید و آنرا زیر پوشاک بپوشید و نیز پاجامه نو بود آنرا نیز چند جا درید و اطراف

آن بریده زینب تن اطهر ساخت تا کسی میل او نکند رای دیگر گوید که بعد شهادتش شخصی را دیدم که آن جامه های
کهنه را نیز صرف براه عداوت از جسد مبارکش برکند و آن را او در افکند تا جسم نفیسش بخاک
گرم عریان ماند فی الحال دستهایش را دیدم که شل گردید و رویش سیاه شد و چشمش کور و بانواع
غرامت مبتلا شد پس آنحضرت از خیمه برآمد و اهل حرم را انجناب وداع فرمود که گویا باز نخواهند آمد
همه با گریان و نالان با در خیام آمدند و ابو الفرج گوید باسناد احمد بن شبیب احمد بن حرث
از مدائنی و او از ابی مخنف و سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم قال دعا الحسین بغلام فاقعده فی حجره
فرماه عقبة بن بشر فذبحه و حدثنی محمد بن الحسین الاشنانی باسناده عمن شهد الحسین قال کان معه
ابن له صغیر فجاء سهم فوقع فی نحره قال فجعل الحسین علیه السلام یقول اللهم لا یکن اهون علیک
من فصیل یعنی امام حسین علیه السلام در انوقت پسری را در کنار خود نشانیده سر و چشمش می بوسید
ناگاه عقبة بن بشر خدنگی انداخت که آن طفل را مذبوح ساخت و روایت میکند از محمد بن حسین
اشنانی باسناد شخصی که بچشم خود دید که در آغوش امام حسین علیه السلام کودکی صغیر بود تیری از لشکر مخالف
بیامد و گلویش را مجروح ساخت که فورا چون مرغ بسمل تپید و مرد پس امام حسین علیه السلام سر بالا
کرده فرمود که خداوندا این طفل را کم از بچه ناقه صالح علیه السلام نخواهی هرگز نباید و در بعض کتب مقاتل
آورده اند که زینب دختر علی ابن ابی طالب علیه السلام آواز داد و از بلند که وای یا ابن سعد تجمع جنانا کی
علی قتل ابی عبد الله الحسین و هو بقیة النبوة و عترة الرسالة و خیر شباب اهل الجنة یعنی وای بر تو ای
عمر بن سعد فراهم میکنی مردمان خود را و می بر انگیزانی بر قتل ابی عبد الله الحسین علیه السلام که او بقیه نبوت
و عترت رسالت و سردار جوانان اهل جنت است و در کتاب مناقب است که جناب امام حسین علیه السلام در
میدان قتال آمده استاد و زبان صدق ترجمان برکشاد که یا اهل الکوفة قبحا لکم و ترحا و بؤسا و تعسا حین
استصرختمونا والهین فاتیناکم موجفین فشحذتم علینا سیفا کان فی ایماننا و حششتم لاعدائکم من غیر عدل افشوه

فیکم ولا ذنب

۷۸

فیکم و لا ذنب کان منا الیکم فهلا لکم الویلات اذ کرهتمونا و السیف مشیم و الجاش طامن و الرای لما یستحصد لکنکم
اسرعتم الی بیعتنا کسرع الدبا و تهافتم الیها کتهافت الفراش ثم نقضتموها سفها و ضلة فبعدا و سحقا لطواغیت الامة
و بقیة الاحزاب و نبذة الکتاب ثم انتم تتخاذلون عنا و تقتلوننا الا لعنة الله علی القوم الظالمین یعنی
ای اهل کوفه بد احوال شما و زبون باد روزگار شما و قهر و ملال محیط باد شما یاد کنید وقتی را
که بجا چه قدر منت و سماجت و شیفتگی ها و فریفتگی های خود ظاهر نموده نزد خود طلب کردید و ما
رسیدیم در حالیکه شما متزلزل بودید پس شمشیرهای را که برای اعانت و امداد ما در قبضه ها داشتید
بر سر ما بر گردانیدند و آتشی که برای دشمنان خود فراهم آورده بودید بر سر ما بیخته و افشاندنی آن نیز
گردیده و هیچ خطای و قصوری از جانب ما نسبت شما با شما نرسیده پس عذابها و عقوبتها باد
بشما چرا که از ما کراهت اختیار نمودید و باز رو با و رای ما ترک نمودید در حالیکه تیغها در نیام ها بودند و
جوشنها در سینه ها در آرام و رای هر یکی در انتظار بود که کدام حاکم میشود و کدام ورود و رزاعت را
لکن شما سرعت کردید در بیعت ما مانند تعجیل و تطایر ملخ و مور و تهافت و تساقط پروانه ها و فراشان باز
فوراً آن شکستید حبال بیعت ما را بسفاهت و ضلالت و فنک و غوایت برای طاغوت امت و بقیه احزاب
نفاق و منافقت و نبذ کتاب سنت و تخاذل و قتل ما جهرا او قتا مستعد شده اید الا لعنة الله
علی القوم الظالمین پس این ابیات رجز خواند نظم کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله
رب الثقلین قتل القوم علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین کافر شد قوم و قدم بقدم از ثواب الهی
برگشته و قتل نمود قوم امیر المومنین علی مرتضی و پسرش امام حسن مجتبی را که بهترین خلق و کریم ارزند
پدر و مادر بوده ابیات حنقا منهم و قالوا اجمعوا و احشروا الناس الی حرب الحسین بالقوم من
اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین و بعد ابن قتل ارزو و نور کینه و عداوت گفتند که جمع
شوید و فراهم آئید برای محاربه حسین ای قوم فرومایه و اراذل خلق جمع شده اید برای قتال اهل مکه

و بدیه ابیات ثم صاروا و نوا اصوا کلهم باجمعهم لرضا الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی
لعبید الله نسل الکافرین باز همه مجتمع شدند و وصیت کردند برای تشنه و گرسنه داشتن من
بوجه خوشنودی دو ملحدان و نترسیدند از خدا در ریختن خون ما بپاس خاطر عبید الله ابن زیاد نسل
کافران **ابیات** و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود ککوف الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا
غیر فخری بضیاء النیرین و ابن سعد لعین تحقیق اول از همه تیر انداخت بر من از روی کین با لشکر
سیاه مانند ابر بارنده و سقف [illegible] نه برای وجهی از جانب من که موجب این عداوت شده
باشد سوای فخر و ناز کردن بعظمت خاندان و نور و ضیای هر دو نیران تابان **ابیات** لعلی الخیر
من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة
قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین آن هر دو نیر یکی علی است بهترین بشر بعد نبی و دیگری
محمد که پیغمبر و قرشی مادر و پدر است اما پدر و مادر من بهترین زمن اند و من پسر آن هر دو برگزیدگان
رب ذو المنن ام و من مانند نقره و سیم سره در زر بغش از سیم و زر خالص بوجود آمده ام **تا آخر ابیات**
رجز که تعدادش منضبط نشده و ابو مخنف این اشعار را هم اضافه کرده است **ابیات** ذهب فی
ذهب فی ذهب و لجین فی لجین امی الزهراء حقا و ابی وارث العلم و مولی الثقلین خصه
الله بعلم و نعی فانا الازهر ابن الازهرین یعنی زر سرخ در زر سرخ در زر سرخ و نقره در نقره
مادرم فاطمه زهرا و پدرم وارث علم و مولای هر دو سرا است که خاص فرموده او را خدای العلیم و القوی پس
من روشن تر و پسر دو روشن ترم **تا اینکه باز گفت ابیات** و انا ابن العین و الاذن التی
اذن الخلق لها فی الخافقین ثم جبرئیل لنا مفتخر شامخا زهوا بنی الحسین یعنی من پسر
آن چشم و گوشم که یقین کرد خلق خدا برای آن در هر دو جهان باز افتخار و مباهات کرد روح الامین بالای
آسمان در زمره فرشتگان بخدمت حسین **تا اینکه باز گفت ابیات** شیعة المختار طیبوا

نفسکم

نفسکم فغدا تسقون من ماء لجین افلا نفتخر فاحیینا بابی و اتحد نور الخافقین کل من یسمع عرف
فضلنا نا شورنا کان رین الوالدین یعنی ای شیعیان برگزیده خوشنود کنید دلهارا که در روز
جزای قیامت سیراب کرده خواهید شد از آب سفید کوثر و با فخر و ناز نمی کنید ای دوستان
من تولای پدر و جد من که روشنی هر دو جهان اند هر همه از شما که بشنود شناسد فضیلت مارا سوای
کسی که پدر و مادرش لئیم و خبیث است او دیگران را بر ما فضیلت میدهد و در کتاب بحار الانوار
است که آنحضرت اول در میدان کارزار مقابل قوم جفا شعار آمده ایستاد و شمشیر بران در دست
مایوس از زندگانی عازم بر مرگ و در فشان بابن رجز خوانی **نظم** انا ابن علی الطهر من
آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر و جدی رسول الله اکرم من مضی و نحن سراج الله
فی الارض تزهر یعنی من پسر علی ابن ابیطالب پاک و طاهر آل هاشم و غالب ام کفایت میکند
مرا فخر و مباهات همین یک سخن که افتخار کردم و جد امجد من رسول خدا افضل و اکرم انبیا است و ما
چراغهای روشن پروردگارم بر روی زمین که درخشنده و تابنده ام **ابیات** و فاطم امی من سلالة
احمد و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یذکر
و فاطمه زهرا مادر من است از نسل احمد مجتبی و عم مادرم جعفر طیار است که بذو الجناحین ملقب است
و در خانه ما و در حق ما کتاب صادق مصدق نازل است و در زمره عهده شفاعت و هدایت خلایق
و وحی و فرمان خدا به حسن و نکوئی واصل است **ابیات** و نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا بین
الانام و نجهر و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله [illegible] و ما امان خدا ایم برای
کل نوع بشر پوشیده نماند کار ما در دنیا با الجهر و ما والیان حوض کوثر ایم که سیراب میکنیم موالیان خود را
بکاسهای رسول الله صلعم چندانکه کسی انکارش کردن نمی تواند **ابیات** و شیعتنا فی الناس اکرم
شیعة و مبغضنا یوم القیامة یخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر و شیعیان

مادر محبان بهترین و گرامی ترین شیعیان اند و دشمن و مبغض ما در روز قیامت رانده و بعذاب وامانده
خواهد بود پس خوشا حال تنی که زیارت ما کند بعد موت ما در جنت عدن خواهد بود بکمال صفای
و پاکیزگی نه مکدر و در منتخب است که ان الحسین لما رای وحدته و فقد عترته و انصاره تقدم علی
فرسه نحو القوم حتی واجههم و قال لهم ایها الناس انسبونی و انظروا من انا ثم ارجعوا الی انفسکم
و عاتبوها فانظروا اهل یحل لکم سفک دمی و انتهاک حرمتی یعنی امام حسین علیه السلام هرگاه تنهای
خود مشاهده کرد و نیز فقدان کشته شدن انصار و اقربای خود را ملاحظه در اورد بر اسب خود
سوار شد و مقابله لشکر مخالف امده ایستاد و بانها مخاطب شده فرمود که ای مردمان نسب مرا تحقیق کنید
و بغور تمام به بینید که من کیستم باز دلهای خود را رجوع کنید به تنبه و نصیحت و ببینید شما که آیا بر شما
حلال است ریختن خونهای ما و هتک نمودن حرمت ما الست ابن بنت نبیکم محمد اما کان موصیا فیکم
بی و لاخی الحسن المجتبی اما انا سید شباب اهل الجنة اما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی و انتهاک حرمتی
آیا نیستم پسر دختر پیغمبر شما محمد مصطفی صلعم آیا او همواره وصیت کننده با شما نبود در باره من و برادرم
حسن مجتبی آیا نیستم من سردار جوانان اهل بهشت آیا نیست این حدیث حایل و مانع شما را
از ریختن خون ما و هتک حرمت ما فقالوا انا نعرف شیئا فقال ان فیکم من لو سالتموه لاخبرکم
انه سمع ذلک من جدی رسول الله صلعم فی و فی اخی الحسن علیه السلام یعنی آنها جواب دادند که ما نمیدانیم
هیچ چیزی را که شما چه میگویید انحضرت فرمود که در لشکر شما هر آینه اشخاص چند هست که اگر از انها بپرسید
هر اینه شما ها را اگاه خواهند کرد از انچه من گفته ام چه آنها شنیده اند از جدم محمد مصطفی صلعم در حق
من و برادرم حسن مجتبی علیه السلام سلوا زید بن ثابت و البراء ابن عازب و انس ابن مالک فانهم یخبرونکم
انهم سمعوا ذلک من جدی رسول الله فی و فی اخی ان کنتم تشکون انی لست ابن بنت نبیکم یعنی بپرسید
از زید بن ثابت و براء بن عازب و انس ابن مالک پس بدرستیکه انها شما را اگاه خواهند کرد از





انچه آنها شنیده اند از زبان مبارک جدم رسول خدا صلعم در حق من و برادرم حسن علیه السلام اگر شما شک
داشته باشید که من نیستم پسر دختر پیغمبر شما فوالله ما تعمدت الکذب و قد عرفت ان الله تعالی
یمقت علی الکذب اهله و یعذب من استعمله والله ما بین المشرق والمغرب ابن نبی غیری ثم
انا ابن نبیکم خاصة دون غیری خبرونی هل تطلبونی بقتیل قتلته منکم او بقصاص من جراحة او بمال
استهلکته منکم او علی سنة غیرتها ام شریعة فرض بدلتها فاسکتوا او لم یقبلوا هذا القول منه یعنی
پس قسم خدا که من متعمد دروغی نگفته ام در حالیکه میدانم که حق سبحانه و تعالی عذاب میکند بر دروغگو
و هلاک میکند کسی را که شعار او دروغگویی باشد پس سوگند بخدا که در شرق و غرب پسر دختر پیغمبر
نیست غیر من باز من پسر امام شما هستم خصوصا و غیر من کسی امام زاده شما قایم مقام او نیست و نیز
اگاه بکنید شما مرا از اینکه آیا از من عوض خونی میخواهید که من کسی را از شما کشته ام یا از من
قصاص جراحتی میطلبید یا عوض مالی از من میخواهید که از شما بجبر انتزاع کرده ام یا آنکه آیا
سنت پیغمبر شما را متغیر کرده ام یا کدامی شریعت فرض را مبدل ساخته ام پس آنها خاموش ماندند
و هیچ جواب این کلام نداده اند و در خبری است از ابی مخنف که گروهی از انها گفتند که نحن نقاتلک
بغضة لابیک و ما فعل باشیاخنا یوم بدر و حنین یعنی ما همه قتال میکنیم با تو بعصبه و کینه پدر تو که او
کشته است بزرگان ما را در جنگ بدر و حنین و در منتخب است از زبان بعضی کسان که در روز عاشورا
موجود بوده اند که امام حسین علیه السلام هرگاه با عمر سعد ملاقی شد فرمود اخیرک فی ثلث خصال قال
و ما هی قال تترکنی حتی ارجع الی المدینة الی حرم جدی رسول الله صلعم و فی نقل اخر ذرونی
امضی الی بعض الثغور اذب بسیفی عن حرم رسول الله صلعم قال لعنه الله ما لی الی ذلک سبیل قال اسقونی
شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء فقال لعنه و لا الی الثانیة سبیل قال و ان کان لا بد من
قتلی فلیبرز الی رجل بعد رجل فقال لعنه الله ذلک لک و فی نقل اخر قال له لقد دعوت الی الانصاف

یعنی اخبار سید معصوم ترا او بیت امرا و گفت آن حبیب بگو آنحضرت فرمود که بگو که از بد مرا با جرم رسول الله یعنی مدینه
برگردم و در روایت دیگر افزوده اند که باو بگو از بد مرا در شعاب کوهها و بیابانها بر دم و حرم رسول الله
را بجماعت سیف خود نگاه دارم انحمعون جواب داد که این امر با امکان راه ندارد پس آنحضرت فرمود که
اندکی آب بده تا جگر تفته را برسانم و دلم نیز بشدت ظما می سوزد انحمعون گفت که این هم دشوار
تر است ازان پس آنحضرت فرمود که اگر با من کشتنم چاره ندارید پس بگوئید که یک یک کس با من قتال
نمائید انحمعون گفت مضایقه ندارد و در روایتی است که او جواب داد که این سخن انصاف گفتی ثم انشاد
بقول علی ما نقل عن ابی علی السلامی فی تاریخه نظم فان تکن الدنیا تعد نفیسة فان ثواب الله
اعلی و انبل و ان تکن الابدان للموت انشأت فقتل امرء فی الله بالسیف افضل و ان
تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال
متروک به المرء یبخل یعنی باز آنحضرت این اشعار خواند که نقل کرده است از ابی علی سلامی در
تاریخ خود و معنی آن اینست که اگرچه دنیا بنظر مردمان عزیز و نفیس است لاکن لذات آخرت
و نعمای حضرت صمدیت بمدارج ازان شریف تر و لطیف تر است و اگرچه همه ابدان انسان برای
موت و فنا مخلوق است اما کشته شدن مرد بشمشیر در راه خدا افضل از هر قسم فنا است و اگرچه
روزیها مقسوم و مقدر است اما قلت سعی و کوشش مرد در کسب گران تر است و اگرچه اموال
جمع کرده و گذاشته میشود لاکن چه حال وارث آن مال خواهد بود که بخل کند پس ابو الفرج
میگوید که آنحضرت بمیدان آمده مبارز طلب ساخت و بمقابله فرداً فرداً پرداخت تا آنکه از کشته
ها پشته ها نمود و مقتله عظیمه نمایان فرمود و بار بار همین کلمه میگفت که القتل اولی من رکوب العار
والعار اولی من دخول النار یعنی ای لشکر شام کشته شدن برای مرد بهتر است از عار فرار و
فرار بهتر است از دخول نار و در خبر ابی مخنف است که هرگاه طایفه گفت که ما با تو بغضه کینه پدرت

قتال میکنیم



قتال میکنیم که او بزرگان ما را کشته است پس آنحضرت بران غول بیابانی شام حمله کرد و در آنحمله بعضی
سوار و پیاده را کشت و بعض اهل تالیف ابن و غیره نقل کرده اند که عمر بن سعد مقتولان این حمله
را شمار کرد و اینها هفتصد و هشتاد سواران هیجان بودند سوای مجروحان و ابن شهر آشوب از
محمد بن ابیطالب روایت کرده که آنحضرت همین طور قتال میکرد تا یکهزار و نهصد و پنجاه نامردان
را واصل جهنم ساخت و زخمیان بی حساب بودند و در ملهوف است از بعض رواة که او گفته آنحضرت
با وجودیکه دلش از کشته شدن فرزندان و برادران و یاران و رفیقان فگار بود لیکن چنین مرد
با حواس و هوشیار و در فنون کارزار با اینهمه اضطرار و افگار در صفحهٔ روزگار سوای آن امام
ابرار دیده نشد که هرگاه از چهار طرف بران یکتاز میدان شجاعت سواران و پیادگان حمله
میکردند پس از سیف شرربار چنان قتال میفرمود که مطلع از غبار اشکار میشود چنانکه اغنام
گوسپندان بر شیر یا گرگی حمله کنند و او هرگاه پنجه بکشاید همه بگریزند پس در صف هزار مردم
جرار آن سید نامدار یکه و تنها کارزار میکرد آخر همه را از اطراف میدان دور تر رانده و پشتها
از کشتگان را رسانده باز بمرکز خود آمده ایستاده و بار بار میفرمود که لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و در بعض کتب منقول است که امام حسین علیه السلام دختری بیمار را در مدینه جدّ خود که فاطمه نام داشت گذاشته
آمده بود و بام سلمه جده خود سپرده بود که تیمارش کند آن مریضه هر دم بدر خانه در انتظار قاصدی
میماند تا کسی بیاید از حالات پدرش اطلاعی و وثوقی دهد پس هرگاه مدت فراق بطول انجامید خبر
از والد نرسید حزن و ملال بالامال برو هجوم آورد و غم و اندوه مضطر و پریشان حالش کرد
بالآخر روزی پارهٔ قرطاسی گرفته عریضه شعر بیقراری و گریه و زاری خود نوشت و بلفافه در نوشت
و بجهت اینکه چگونه این عریضه بحضور لامع النور والد ماجد برسد نوحه و بکا آغاز نهاد قضا کار ناقه سواری
از آن کوچه گذر کرد و پرسید که کدام ماتم زده میگرید بگفتند که دختر امام حسین علیه السلام همنام جده خود

فاطمه زهرا است بفراق پدر و مادر و عم و برادر گریه میکند آن مرد مسلمان را بحالش ترحمی آمد ساعتی بگریست
پس از آن باواز بلند از در خانه ندا زد که السلام علیک یا اهلبیت النبوة و معدن الرسالة انا رجل من
البادیة ارید الرواح الی کربلا فهل لکم حاجة یعنی سلام خدا باد بر شما ای اهلبیت نبوت و معدن رسالت
و مروت من مردی بادیه باشم و بسوی کربلا عزم دارم اگر شما را حاجتی باشد یا سلامی پیامی باشد
بفرمایید که بامام زمان برسانم چون بگوش فاطمه این صدا رسید در حین بیقراری دلش قراری گرفت
و نجابت خوشی بر خاست و بسوی در شتافت در را و سلام کرده گفت مرحبا ای اعرابی من دختر
حسین ابن علی مرتضی علیه السلام هستم او وقت سفر عراق بسبب علالت و ضعف و ناتوانیم مرا همراه
نبرد و بجدّه ام ام سلمه زوجه رسول الله صلعم مرا بسپرد حالا من طاقت برداشتن صعوبت مفارقه و هجران
ندارم لهذا کتابتی نوشته ام بخدمتش برسانی که احسان تو خواهد شد او آن نامه را بگرفت و در پیچ
نامه نگاهداشت و رخصت شده براه عراق شد گویند که در روز عاشورا العین گرمی هنگامه کارزار
بدشت کربلا رسید و بحضور آنحضرت مشرف شده گفت السلام علیک یا ابن رسول الله صلعم و رحمة الله
و برکاته این کتابی است از جانب دختر بیمارت فاطمه پس آنحضرت نامه را از دستش گرفت و بگشاد و
بر مضمونش مطلع شده زار زار بگریست و آن نامه را گرفته بر در خیمه آمد سایر اهل حرم و در امام را اگر فته ماتم
میکردند و هر یکی پیغام فاطمه شنیده میگریست ماتمی عجیب برپا بود که کسی شرحش نمیتواند نمود باز آنحضرت
هر یکی را جواب بصبر نموده در میدان آمد و حال قاصد مفصل معلوم نشد که عاقبت او چه شد بعضی خبر دو
از امام رخصت شده رفت و بسعادت شهادت پذیرفت و در بعض کتب منقول است از نور الائمه
که جناب امام حسین علیه السلام بعد مراجعت باز مهیای کارزار شد و حمله کردن میخواست ناگاه سواری از پیش
نمودار شد آنحضرت بسوی او متوجه گشت که ناگاه از آن سوار بر مرکبی عجیب هیبات و شکلی مهیب پیدا
شد و بسلام خم گشته گفت السلام علیک یا سلیمان کربلا و حجة الله علی خلقه و ابن حجة و ابیک و امک و

اخیک یعنی



اخیک یعنی سلام باد بر تو ای سلیمان کربلا و حجت خدا و برجدّ تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو آنحضرت
جواب سلام داد و فرمود من انت تسلم فی هذه الحالة علی المظلوم الغریب یعنی تو کیستی که برین
مظلوم غریب در چنین حال کئیب سلام میکنی فقال یا ابن رسول الله انا زعفر الزاهد سلطان الجن و عسکری
فی هذه البادیة ولقد اعطی حین غرامع الجن فی بئر العلم السلطنة لابی و بعده فانه قد انتقلت الی الآن
لنا ان نختار یاک مع اعدائک یا مولای فقال لا فانکم تروتهم و لا یرونکم قال فنحن نتصور بصورهم ان قتلنا کنا
شهداء فی سبیلک یعنی او گفت ای فرزند رسول خدا من زعفر زاهد پادشاه جن ام و لشکرم درین بادیه
مقیم و موروث دهرانیه پدرت در جناب بئر العلم بعد فتح پدرم را مشرف باسلام فرمود پادشاهی
اینقدر قبایل جن عطا فرموده بود و آن سلطنت بعد وفاتش بمن منتقل گردیده حالا از دو دمن اذن جهاد ده
بده تا با دشمنانت جنگ بکنیم آنحضرت فرمودند قسم بخدا شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی
بینند پس چگونه مقتضای مروت و عدالت باشد او عرض کرد ای مولا قد امر فرمایی متشکل میشویم با همه
متشکل بصورت انسان گشته جراحات بر اجساد خواهیم برداشت و اگر کشته شویم داخل شهدا
راه خدا در زمره جان نثاران تو باشیم فقال جزاک الله یا زعفر خیر الجزاء فانی قد سئمت من الدنیا
و رأیت فی الطیف انی القی الله فی هذا الیوم شهیدا مجدا لا فارجع و لا تتعرض لهولاء القوم یعنی
آنحضرت فرمود خدا ترا جزای خیر دهد ای زعفر پس تحقیق من خیلی ملول شده ام از دنیا و در خواب
دیده ام که امروز ملاقات کنم خدای عزوجل را به پیرایه شهادت و منم درین میدان بخاک و
خون و بنور آفتاب رستخیزی درین عالم هویدا گردد تا حجت حق با بطلان بود که ظلمت بطلان
محیط جهان شده است پس تو در بحالت ازین قوم متعرض و مزاحم مشو و زودتر برگرد پس
زعفر بموجب حکم امام علیه السلام از نظر غایب شد و جناب سید الشهدا متوجه جهاد گردیده
مانند شیر غران مبارز از لشکر اعدا طلب کرد و آن وقت لرزه در اندام سپاه شام

افتاده بود تا بعلامت شمر بجا نمیم بن قحطبه که از امرای شام و رفقای معاویه انجام بود از عقب آمد
و کلیده زبان بگشاد که یا بن علی الی متی الخصومة فقد قتل اولادک و اقرباءک و موالیک و انت
تضرب بالسیف مع عشرین الفا یعنی ای پسر علی ابن ابیطالب این جنگ و خصومت تا کی بر پای داری
هرگاه کشته شده اند تمام اولاد و اقربا و رفقای تو و تو یکه و تنها و مجروح و بی آب مانده باز با
هزار نفر زبان عزم بکار داری مقتضای دانش نباشد انحضرت فرمود انا جئت محاربکم
ام انتم جئتم الی محاربتی انا منعت الطریق عنکم انتم منعتموه عنی و قد قتلتم اخوانی و اولادی فلیس
بینکم و بینی الا السیف فلا تکثر المقال و تقدم الی حتی اری ما عندک یعنی من آمده ام برای
محاربه شما یا شما آمده اید برای محاربه من و من راه شما بسته در محاصره گرفته ام یا شما راه من
بسته مرا در محاصره گرفته اید و باز قتل نموده اید تمام فرزندان و برادران مرا الحال میان
من و شما هیچ چیز بجز شمشیر نمانده زیاده ترا چنین نفیر پر لازم است که زبان خود بر بند از گفتگو
بیا بمقابله من تا ببینم هنر کارزارت آنچه داشته باشی تا میزه صورت ببینی تجربه نماید فصاح
صیحة و سل السیف و ضرب عنقه فقتله و قتل خمسین و زاغا فی حاف العسکر من ضربه پس انحضرت نعره زد
زد و تیغ از نیام برکشید ضربتی بر دوشش انداخت که سرش از تن جدا شد و بمقاصله تجاه
در عقب افتاد و اسبش با صفوف هم اسالیش بگریخت و شیرازه قرار لشکر بخوف و هراس فرو
از هم گسیخت فصاح بزید الابطحی علیهم انکم عجزتم عن رجل واحد و تفرون عنه پس معاینه این
خوف و بیم بزید الابطحی اللئیم نعره بر مفر ور آن زد که وای بر شما از یک تن واحد عاجز شده گریختید
و خاک مذلت عار بر سر خود ها ریخت باین بگفت و بمقابله آن غضنفر بیشه هیجا مردانه در آمد
چرا که در عرب از مشاهیر دلاوران بود و عمر بن سعد لعین بمشاهده دلیریش بسیار شادان و فرحناک
گردیده منتظر بود و اهل حرم از در خیام باستماع نعره آن بد انجام و حمله کردنش بر امام انام علیه السلام

چون

چون مو بر لب زیر زنان و گریبان دران نالان بسوی آسمان می نگریدند فصاح علیه الامام الا تعرفنی فنجی فی کبا
کمن لا خوف له فلم یجبه و سل السیف فسبقه و ضربه علی وسطه بالسیف فقده نصفین پس جناب سید الشهداء
بملاحظه جرأت تقابل و حمله یزید پلید صیحه زد که کجا می آئی نمی شناسی مرا که من کیستم و بیخوف و محابا
گستاخانه بر روی من می تازی و هیچ خوفی و بیمی نمی سازی او جوابی نداد پس انحضرت سیفی بر کمرش ۳۲۳
که دو نیمه شد یا بر سرش زد که از سر تا کمر دو نیمه بشکافت و جماعتی مبارکش از خون جبین بیکان
خورده سرخ شده بود و چشمانش یاقوت رنگ و بار بار لب زیر دندان می نمود و زره از قامتش
در از شده و بر رکاب می او بخت و مجال کسی نبود که با او چشم دو چار کند و هنگام حمله فرمودنش صف مردان
کارزار ما مانند گله گوسپند که از حمله شیر و گرگ بگریزد میگریختند و در منتخب است که همین طور انحضرت
حمله ها میکرد و هزار ها مردم را بقتل آورد و در کتاب شهاب الدین است که خلقی کثیر را بکشت و از ضربات
و حربات افواج بسیار مجروح گشت حتی که هشتاد زخم نیزه و تیر بر جسم پاکش آشکار بود که هر یکی
را شمار میآید و انحضرت چهار هزار سوار و هشت صد پیاده را کشته بود تا اینکه باز حمله ها بهم
نمود و مقابله عظیمه فرمود که نوبت بشمار بیست و چهار هزار سواران مقتولین رسید از غایت کثرت
و ازدهام اعداء از قلت و نقص در لشکر مخالف نمایان نگردید و باز ذکر کرده است که در مقاتله جناب
سید الشهداء علیه السلام هشتاد جراحت نیزه و تیر بر جسم مبارکش افتاده بود و انحضرت نوبت
قتل بیست هزار سوار رسانیده بودند تا یکبار جانب خیام حرم متوجه گردیده و اشکها از دیده های الشریف
روان بود ناگاه در اثنای راه فرشته بر اسب ابلق سوار دو چار گشته گفت السلام علیک یا ابا عبد الله
مهلا فانی امرت بالسموات فوجدتها متغیرة مظلمة و جمیع اهلها وجدتهم یبکون لمصیبتک و قد ارسلنی
الیک ربک و هو مخیرک بین الدنیا و نعیم الاخرة فان اخترت الدنیا فمرنی حتی انزل الملائکة لهلاک
الدنیا فان امرتهم آن یاکلوا الدنیا و ما فیها فی طرفة عین لفعلوا ذلک و ان اردت اللحوق

سجدگی و ابای و امک و اخیک و انت بومک هذا النصیر انهم فقال الامام علیه السلام انی ارى اللحوق بهم
یعنی سلام باد بر تو ای ابی عبد الله توقف کن و بشنو از من که من این وقت بر آسمانها رفته بودم
هر یکی از آنها را متغیر و تیره و تار یاب دیدم و سواکن آنها را سراسیمه یافتم که همه بار مصائب تو گریه
میکنند و بتحقیق خداوند کریم مرا نزد تو با پیغامی فرستاده است و آن اینکه پروردگار تو ترا
مختار کرده است در اینکه اگر اختیار کنی دنیا را پس مرا حکم فرما که نازل کنم برای نصرت تو افواج
ملائکه را که از هجوم آنها تمام دنیا مملو شود و پس اگر اشاره فرمائی آنها را که بسوزند دنیا و ما فیها را
در چشم زدن پس تمنای آن بعمل آرند و اگر رغبت فرمائی برای ملاقات جد و پدر و برادر و مادر خود را
پس شمشیر در نیام کن و با آنها واصل شو انحضرت فرمود که من از زندگانی دنیا سیر شده ام مرا
ملاقات شان مرغوب است و از ابی مخنف مروی است که انحضرت چون خلقی کثیر را کشت شمر حیا
بمشاهده این حال بعمر سعد گفت ایها الامیر والله لو برز الی الحسین اهل الارض لافناهم عن آخرهم یعنی
امیر قسم بخدا اگر تمام مردمان روی زمین یک یک با حسین جنگ نمایند او تنها همه را نخواهد گذاشت پس
رای نیک اینست که ما اهل لشکر همه دو فرقه شده با او جنگ نمائیم که یک فرقه با شمشیرها و نیزه ها
از یکطرف حمله کنند و یک فرقه با کمانها و تیرها از جانب دیگر بر او هجوم آرد و در بعضی روایت از همان راوی
فرقه سیوم نیز قرار داده بود که آنها را همه سنگها و خشتها بدست گرفته باشند تا اینکه آن هر سه غول
یکدفعه بر انحضرت حمله کردند و جسم مبارکش را به نیزه ها و شمشیرها و سنگها و تیرها مجروح و مغبر و تیره نمودند
در خبر اول است که جناب سید الشهدا گاه میمنه حمله میفرمود و گاه میسره تا اینکه قتل نمود زیاده از ده
هزار سوار را و باز هیچ کمی در کثرت انبوه ظالمان پدیدار نشد و در بعضی نسخه ها است که انحضرت درین
کارزار پنجاه هزار را قتل فرمود و اهل جنگ هفتاد هزار بودند سوای سواد اعظم که مراد از فوج یزید است
و از این شهر آشوب و غیره مرویست که در آن وقت عمر بن سعد بقوم خود گفت الویل لکم اتدرون

لمن تقاتلون



لمن تقاتلون هذا ابن الانزع البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب یعنی وای بر شما
آیا میدانید که این کیست و با که جنگ می نمائید این پسر انزع البطین است این پسر قتال عرب
است پس باید که بر او از هر چهار جانب حمله کنید چنانچه یک لک و هشتاد و چهار هزار نامردان
بیکدست از نیزه و شمشیر و سنگ و تیر بر آن یادگار امیر خیبر گیر حمله آور شدند و جسم مبارک را
خسته و زخمی نمودند تا اینکه حایل شدند درمیان او و خیام اهل حرم او و در کتاب مجالس مرویست که
امام حسین علیه السلام در روز عاشورا وقتیکه حمله میکرد بر لشکر ابن زیاد بدنهاد یکی را قتل
میفرمود و دیگری را میگذاشت با وجودیکه قدرت بر قتل او نیز داشت پس از انحضرت سبب
قتل کردن یکی و گذاشتن دیگری پرسیدند انحضرت فرمود کشف عن بصری فابصرت النطف التی
فی اصلابهم فصرفت من النطفة من هو من اهل الایمان فترکته عن القتل لاستخلاص تلک الذریات منه وا
من لم یخرج منه نطفة صالحة فقتلته یعنی پرده از نگاه من برداشته شده است پس می بینم نطفه ها
را که در فقرات پشت های ایشان است پس هر گاه می بینم که در صلب او نطفه مومنی است پس میگذارم
آنرا از قتل نجات میدهم تا آن ذریت هلاک نشود و هر گاه می بینم که در صلب او همه کفار و فجار
اند پس میکشیم آنرا میگویم که روایت کرده اند از من بعض ثقات که دیده اند در بعض کتب آن
زین العابدین قال رایت کافرا قد ضرب فی خاصرة ابی برمحه فلم یقتله ابی فلما انتقلت الامامة الی
عرفت ان ذلک الکافر کان فی صلبه من محبی اهل البیت صلعم یعنی امام زین العابدین علیه السلام
فرمود که من بچشم خود دیدم که کافری از قرب نیزه در پهلوی پدرم زد و انحضرت او را بگذاشت و قتل
نکرد پس هر گاه امامت بمن منتقل شد آن اسرار بمن منکشف گردید که در صلب آن کافر شیعه که ما اهل بیت
را دوست دارد میداشتنی بود لهذا پدرم او را نکشت از ابن ابی طالب و صاحب مناقب و سید
مرویست که هر گاه صفوف کثیر درمیان انحضرت و خیام حرم او حایل گردید و انحضرت محصور شد

پسر با آواز بلند صیحه زد که ویحکم یا شیعة آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین وکنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا
فی دنیاکم وارجعوا الی احسابکم ان کنتم عربا یعنی وای بر شما ای شیعهٔ آل ابی سفیان اگر چه نیست
برای شما دینی و نمی ترسید از معاد ننگ پس در دنیا آزاد باشید و برگردید بسوی شرافت
قوم خود اگر هستید از اهل عرب پس شمر ندا زد که ای پسر فاطمه چه میگوئی آنحضرت فرمود که انا
الذی اقاتلکم وتقاتلونی والنساء لیس علیهن جناح فامنعوا عتاتکم عن التعرض لحرمی ما دمت حیا
یعنی من که با شما قتال میکنم و شما با من و زمرهٔ زنان که بیگناه اند پس منع کنید لشکریان خود را
از تعرض الحرم من تا وقتیکه زنده باشم پس شمر ملعون ندای بلند با سپاه خود گفت که برگردید شما ها
از قرب خیام حرم اینکس و آنچه کردنی است با ذات او بکنید و قسم بخدا که او از خاندان عالی و کفو کریم
است و زنهار بسوی حرم او رخ نکنید تا او زنده است آخر مردمانیکه حایل شده بودند همه بسوی
آن شیر بیشهٔ شجاعت متوجه شدند و آن وقتی بود که امام حسین علیه السلام یک جرعه آب از آنها
طلب میکرد و انها نمیدادند پس حمله بسوی نهر فرات میفرمود و از هر چهار طرف مردمان بر او میریختند
تا باز میداشتند از رفتن بدریا ابن شهر آشوب میگوید که ابو مخنف از جلودی روایت کرده است
که آنحضرت بر اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی حمله فرمود و آن هر دو در جمعیت چهار هزار مردمان
نگهبانی فرات میکردند آخر شکست داد صفوف آنها را و از پس گریز راینده و خود مع ذو الجناح
داخل آب فرات شد اسپ خواست که دهن با آب رساند مگر اشاره با آنحضرت مینمود تا آب بیاشامد
آنحضرت فرمود که انت عطشان وانی ایضا عطشان والله لا ذقت الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه
و من نیز تشنه ام قسم بخدا نخواهم آشامید آب را مادامیکه تو نیاشامی پس باستماع کلام امام علیه السلام
اسپ وفادار سر از آب برداشت و نیاشامید گویا کلام امام را فهمید پس امام حسین علیه السلام فرمود
که اشرب وانا اشرب یعنی بیاشام آب را که من هم می آشامم این بفرمود و دست در آب انداخته

یک غرفه

یک غرفه آب بکف دست برداشت ناگاه سواری از بالای ساحل نعره زد که ای حسین تو آب می نوشی و
خیام الحرم تو غارت کرده میشود بمجرد استماع این سخن آب را از کف دست انداخت و اسپ را مهمیز کرده
بیرون نهر آمد و با صفوف لشکر و ران عرصه جنگ عظیم نمود تا همه را گریختند و میدان منکشف شد
چون بسوی خیام رسید بسلامت یافت و کسی را گرد خیمه ندید پس آنحضرت دانست که این محض خدعه
بود برای آنکه آنکس آب نیاشامد در تمام میگوئیم که ارباب سیر و تواریخ این واقعه را نقل میکنند
نسبت عدم اطلاع امام بر خدیعه و فریب دهی آنها مینمایند حالانکه شان ولی مطلق و امام بحق ازین
بلندتر است چه آنحضرت وارث علوم اولین و آخرین بوده بلکه نسبت علوم پیغمبران بسوی علم
آنحضرت بعد جد بزرگوار و پدر نامدار و مادر گرامی قدر و برادر بزرگترش مثل نسبت قطره بسوی
دریای عظیم و نسبت ذره بسوی نیر اعظم بوده است و این از روی نص از جانب خدا و رسول او ثابت است
و تحقیق که یقین کرده اند ائمه حدیث از علمای اهل سنت بلکه در حقیقت باز داشتن آنحضرت روحی له
الفداء نفس اقدس خود را از نوشیدن آب در آن هنگام بوجوه چند و اسرار بسیار بوده است اول
آنکه چنین سخنان خدیعت آن لعینان و لئام مشعر باین کنایه بود و ما هرگاه در چنین حالت خستگی
و شدت تشنگی که بارها بر زبان برکتهای ما البته از محاربهٔ تو تنگ آمده ام پسر اگر آب خواهی
نوشید چگونه چهاره برآخواهم گردید و مقصود ما همه که ترا لب تشنه کشتن است چه سان خواهد
برآمد و تو سائلان خود را محروم میفرمائی که از معدن رسالت و مخزن نبوت هستی دوم آنکه
آن امام انام چون شنید بیادات اهل نفوس ابیه و همم علیه بود هرگاه در منافقین ذکر الحرم و
برزبانهای آنها نام غارت خیام محترم شنید نفس شریف خود را از شرب آب باز داشت و همت
بمحاربه و قتال برگماشت پس گویا آنحضرت برای اصحاب حیا و غیرت این سنت سنیه و طریقهٔ
مرضیه را واضح و معین گردانید که مراعات ناموس در شعبانش از جملهٔ غیرت و حمیت و علامت مومنست

باشد سیوم انکه شهادت او بحال شدت عطش سطری از سطور صحیفه عالم ارواح بود لکن بر هیچ رخصت و
تخییر بود نه بر سبیل عزیمت و تحتم و معهذا این ارتکاب رخصت حسنه از حسنات ابرار بود
باشد مگر انحضرت چنانکه سادات مقربین احرار و حضرات طیبین اخیار نفوس طاهره خود ها را
از چنین افعال مرخصه دور و بر کنار میدارند پیرامونش نرفت و بکمال عزت به خود نه پذیرفت
چهارم انکه شرب ما و سیرابی از آب اگرچه نزد خدای عادل برای آن امام دریا دل غرض تیه بود
برای انکه از نوشیدن آب تازگی قوی و جوارح بشریه و طاقت انسانیه منظور داز احیای لوازم
جهاد در راه خدا و قتل اعدا اهراینه موجب قربت خدا در نظر ملکه از اعاظم طاعات و اکارم قربات
میباشد و بدرستیکه هر ضربتی از ضربات او درین حملات و کرات مانند ضربات حیدریه و حملات
صفدریه در مغازی بدر واحد و حنین و احزاب و غیرها من الغزوات بوده لکن آن نور دیده سید البشر
و جگر گوشه حیدر صفدر سوال ما را از بارگاه خدا نمود در باب محو این رخصت برای ذکر عطش
اهل حرم و شهادات اصحاب و اولاد و اخوان و سایر قبیلان بنی هاشم بر تشنه و عطش لا سیما
تشنگی و بی آبی طفل شیرخوارش اصغر معصوم و رسیدن آب پیکان سهم بطلب آب در حلقوم نحیم
انکه در شیوه محبت الهی و عشق حقیقی حصول لقا گرسنه و لب تشنه در حین خستگی اعضا از
جراحات خنجر و دشنه مقامی اعلی و منزلتی علیا دارد تا شیعیان و موالیان تا روز قیامت
ذکر عطش او بحالت موجودگی آب بر کنار دریا نموده باشند و این یاد ذکر عطش بمنزله تذکار سایر
مصائب او گردد ششم انکه رسانیدن انحضرت در حین شدت تموز افتاب و کثرت جولان او در حملات
و تیزی تکاپویش و بر آوردن زبانش از دهان بار بار مشاهده نمود از ادرات تا رکاب و احق فرمود
و گفت که بیا شتاب آبرا چون او نیاشامید منتظر آشامیدن راکب بود پس انحضرت بپاس خاطر او
غرفه آب بر داشت تا او نیوشد لکن کف دست تا لب مبارک رسانید لاکن چون مقدر بود شد

بلکه

٣٧٦

انچه شد و راکب و مرکب هر دو لب تشنه از دریا بر آمد و در کتاب ریاض الشهادت است که وقتیکه انجناب
از نهر فرات بر گشت تا رسیدن خود بخیمه گاه چهار صد مرد را نزا قتل نمود و نیز بعض روایات است
که جناب سید الشهدا ارواحنا له الفدا بار دیگر هم حمله کرده داخل نهر فرات شد و آب در کف دست
بر داشت و تا لب رسانید مگر بیاد فرمودن تشنگی عیال و اطفال خود آب را از دست بر افگند و
تشنه از نهر بیرون آمد و در روایتی هست که بوقت رسانیدن کف دست آب تا دهان مبارک
شخصی از قبیله کلب تیری انداخت که باطن کله انحضرت را بر دوخت و تا کام بشگافت تمام دهان از
خون بر گردید پس آب را از کف دست انداخته دعای بد باو داد که لا ارواک الله یعنی خدا ترا سیراب
نکند و تشنه بمیری پس آن تیرانداز را فورا تشنگی عارض شد خود را در آب انداخت هر چند
آب می آشامید آتش عطش فرو نمی نشست مانند مشک پر آب اما سیر نمیشد آخر بساحل فرات هلاک
گردید و در بحار الانوار از ابی عیینه مرویست که او گفت من دو نفر از قاتلان امام حسین علیه السلام
را دیدم خود مبتلای عذاب دیدم یکی طویل الذکر را دیدم که قضیب او چندان دراز شده بود که آنرا از دهن
می مکید و خواه بر دوش خود می نهاد و در گردن مانند طوق می پیچید و دیگری را دیدم که مشک پر آب را
از دهن میگرفت و تمام نمی آشامید لاکن سیراب نمی شد پرسیدم میگفت که فرزند رسول الثقلین
امام حسین علیه السلام را تیری زدم وقتیکه او قصد آشامیدن آب کرده بود و آن تیر مردود گلوی
انجناب را بهم دوخت که دامنش و خون جاری گردید پس انحضرت آب را از کف دست افگنده
تیر را بر کشید و بسوی من دید و گفت که لا ارواک الله من الماء فی الدنیا و لا آخرت یعنی ترا
سیراب نکند خدا در دنیا و در آخرت پس از آن روز درین بلا مبتلا میباشم و در خبر از ابن شهر آشوب
است که انحضرت وقتیکه اهل حرم را وداع فرمود و بصبر و شکر وصیت نمود و اجر و ثواب آن بر ایشان
منکشف ساخت و حکم فرمود که همه زنان از مخدرات و کنیزان با جامه های کهنه خشن و درشت بر تو

بیراهنهای کهنه پوشند و از رداها و معجرها و مقنعها و برقعها و دیگر جامه‌ها نفیس دست بردارند و مهیای
غارت و اسیری و بلاها باشند و فرمود اعلموا ان الله حافظکم و حامیکم و منجیکم من شر الاعداء و
یجعل عاقبة امرکم الی خیر و یعذب اعادیکم بانواع العذاب و یعوضکم عن هذه البلیة انواع النعم و الکرامة و لا
تشکوا و لا تقولوا بالسنتکم ما ینقص قدرکم یعنی بدانید که هر آینه الله تعالی حافظ و نگهبان و حامی و مددگار
شما در هر حال است و بسیار زود یکسر شما را از شر اعدا نجات داده بعافیت در وطن خواهد رسانید و
همه امور شما را بخیر و خوبی عاقبت و نکوی عاقبت درست خواهد گردانید و دشمنان شما را زود در
منکوب و مخذول و هلاک و مقتول در دنیا و بانواع عذاب و عقاب آخرت مبتلا خواهد فرمود و شما را
عوض این صبر و بلا هزار گونه نعما عطا خواهد نمود و لاکن مهر سکوت بر زبانها دارید کلمه و سخنی سخت و درشت
بگفت نیارید که باعث نقصان قدر و منزلت شما گردد و موجب خفت و اهانت بظهور پیوندد و بعد از ان
اشعار خواند ابیات علیکم سلام الله یا آل احمد فانی اراني عنکم سوف ارحل اری کل ملعون حقود مناسب
بروم فنی آل النبی و یامل لقد کفروا یا ویلهم بمحمد و بربهم یا لخلق ما شاء یفعل یعنی سلام خدا باد بر شما
ای آل احمد مجتبی صلعم بتحقیق که من از شما جدا میشوم و بینم هر ملعونی را که بوجه عداوت و کینه مستعد
و یادگار آل محمد بمحبت و شفقت پیش آید و لکن اینها کفران نعمتهای محمد مصطفی صلعم و پروردگار
جل و علی نموده مستوجب عذابها شده‌اند و خدای تعالی قادر و مختار است بر خلق خود هر چه خواهد کند بالجمله حضرت
بقتال اعدای دین متوجه شده کارزاری شدید بر روی کار آمد تا آنکه از دویست و هشت نفر را واصل جهنم
ساخت و در بحار است از ابو الفرج که جناب سید الشهدا علیه السلام آب طلب میفرمود و شمر بجبا گفت
که آب نخواهی یافت تا آتش بر دی و از اخبار و دل تاریخ و بعض عامه منقول است فاشتد العطش بالحسین
فمنعوه من الماء ثم حصل له شربة ماء فلما هو بان یشرب فرماه حصین بن نمیر لعنه بسهم من حنکه فمار الماء
دما فرفع یده الی السماء فقال اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی الارض منهم احدا یعنی چون





بر امام حسین علیه السلام تشنگی غلبه کرد آنحضرت رو بطلب آب آورد پس آنها منع کردند او را از آب اثنای ان
اضر بنهر رفت و آب بدست گرفت خواست که بیاشامد تا حصین بن نمیر ناوکی چنان زد که سقف
کام تشکسته بدر رفت و خون در دهان پر شد آنحضرت هر دو دستها بسوی آسمان بر داشته
گفت خداوندا بشمار کثرت اینها را و نفس هلاک کن اینها را و مگذار بر روی زمین یکی از اینها را در کتاب
مناقب است ان الحسین دعا اللهم انا اهل بیت نبیک و ذریته و قرابته فاقصم من ظلمنا و غصبنا حقنا انک
سمیع قریب یعنی پدر بزرگ امام حسین علیه السلام مناجات می نمود که خداوندا من از اهل بیت پیغمبر
تو و ذریت و یگانه اویم پس هلاک و بریده کن ظالمان و غاصبان حق مرا تو شنوای دعای حاضران هستی
بزودی هر چه تمامتر فقال محمد ابن الاشعث و ای قرابة بینک و بین محمد فقرأ الحسین علیه السلام ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض ثم قال اللهم ارد فی هذا الیوم
ذلا عاجلا یعنی در انحالت محمد بن اشعث که برادر زن امام حسن مجتبی علیه السلام بود با وجود این قرابت
و دوستی حقیقت گستاخانه بنهایت بی ادبی گفت که ای حسین با رسول خدا محمد مصطفی چه قرابت داری امام حسین
علیه السلام این آیه خواند که معنایش چنین است هر آینه الله برگزید آدم و نوح و ابراهیم و آل ابراهیم
و آل عمران را بر سایر جهان و جهانیان با ذریت بعضی آنها را از بعضی باز دعا کرد که خداوندا این منکر را در
روز ذلیل و عاجل و شتابان گرفتار کن تا قدرت راستی تو را ببیند گویند که آن نابکار یعنی محمد پسر
اشعث خونخوار برای حاجت بشریه رفت در همان روز گژدمی بر نیش بر قضیب او زد که بروی خاک غلطید و می
نالید بول و براز بسته شد تا بهلاکت جان در آمد و بسوی دوزخ شتافت و در بحار است قال له رجل
الا تری الفرات یا حسین کانه بطون الحیات و الله لا تذوقه او تموت عطشا فقال الحسین اللهم امته عطشا
قال و الله لقد کان هذا الرجل یقول اسقونی ماء فیؤتی بماء فیشربه حتی یخرج من فیه ثم یقول اسقونی قتلنی
العطش فلم یزل کذلک حتی مات گر شخصی امام حسین را انداز زده گفت که ای حسین ببین بسوی امواج فرات

۱۳۸

الحسین مذبوحین من بدیه ثم انه سب الشیخ ولعنه بکثیر سوادهم ثم اکحله بمرود من دم الحسین فاصبح اعمی
یعنی سیری در مقتل امام حسین علیه السلام برای تماشا رفت و اصلا شریک قاتلانش نبود پس بصارتش
زایل شد چون از سبب نابینائی او سوال کردند گفت که من دیدم جناب رسول خدا صلعم
شب بخواب را که آستین های مبارک بالای مرافق کشیده شمشیر برهنه در دست دارد و او بیش
پیش آنحضرت صلعم گسترده است و بر آن ده نفر از قاتلان امام حسین علیه السلام مذبوح افتاده اند چون بر رویم
نظر افتاد بغضب سویم نگریست ولعنت فرمود و سقط گفت بعده یک میل سرمه گرفته و از خون آلوده
بچشمم کشید و گفت که برو سرای تماشا همین بس است چون صبح شد من نابینا از بستر برخاستم ابو الفرج
گوید که باز مردی از قوم اعدا دین که نامش ابو الجنوب جعفی بود تیری بر پیشانی مبارک آنحضرت زد
آنحضرت تیر را از جبهه پر نور کشیده تا خون بر رخسار و ریش مبارکش روان بود فرمود اللهم انک
تری ما انا فیه من هولآء العصاة اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا ولا
تغفر لهم ابدا یعنی خداوندا بتحقیق تو می بینی آنچه از دست این منکران بر من میرسد پس خدایا شمار کن
کثرت این قوم را و قتل کن هر یکی از ایشان را و نگذار بر روی زمین کسی از ایشان را و میامرز ایشان را گاهی بعده
چون شمر غضبناک برنگ بیشاوت تکیه حمله فرمود و دور از او چپ راست میتاخت و قتل میساخت و با کسی
دو چار نمی شد که او را بیفگند پست از کشتن با او فریاد کشیده میگریخت و از چهار سو تیرها و خدنگها می باریدند
آنحضرت همه را بر سینه و گلوی خود میگرفت و می فرمود یا امة السوء بئسما خلفتم محمدا فی عترته اما انکم
لن تقتلوا بعدی عبدا من عباد الله فتهابوا قتله بل یهون علیکم عند قتلکم ایای وایم الله انی لارجوان یکرمنی
ربی بالشهادة وهو اکرم ثم ینتقم لی منکم من حیث لا تشعرون قال فصاح به الحصین بن مالک السکونی فقال
یا بن فاطمة بماذا ینتقم لک منا قال یلقی بأسکم بینکم ویسفک دماکم ثم یصب علیکم العذاب الالیم یعنی ای امت
بد چه بد سلوکی کردید شما با عترت پیغمبر خود در خلافت وصیت محمد صلعم بعمل آوردید آگاه باشید که شما بعد

که چگونه مانند شکمهای مار سیاه میتپد لاکن قطره از ان نخواهی یافت و تشنه کشته خواهی شد پس آنحضرت
برای او بد دعا کرد که خداوندا این منکر را تشنه بمیران راوی گوید که آن مرد تشنه گردید و بسوی
آب شتافت هر چند آب می نوشید تشنگی زایل نمیگردید و آب از دهن بیرون خارج میشد تا آنکه
العطش العطش گویان بسوی نیران بو بان بو بان گشت او کتاب عوالم من بعض کتب مناقب معتبره
سی باسناد احمد بن حسین بن صفوان عن عبد الله بن محمد بن ابی الدنیا عن عباس بن هشام بن محمد
کوفی از پدرش و از جدش مروی است که او گفت کان رجل من ابان بن دارم یقال له زرعة شهد
قتل الحسین علیه السلام فرماه بسهم فاصاب حنکه فجعل یتلقی الدم ویرمی به نحو السماء وذلک لان
الحسین علیه السلام لما دعی بماء لیشرب رماه الملعون حال بینه وبین الماء فقال اللهم اظمأه یعنی از قبیله
ابان بن دارم که او را زرعه می نامیدند در مقتل امام حسین علیه السلام شریک قاتلان بود و تیری بدهان
امام حسین علیه السلام زد که کام را شکسته از پشت سرش بیرون رفت آنحضرت خون از دهن مبارک
بکف دست میگرفت و بسوی فلک کج رفتار می زد و آن تیر بد بتوجه بجناب شریف رسید که تحقیقی
بآنحضرت آب داد آنحضرت بیاب خاطر طرف آب را با لبها رسانید و دهان بگشاد که نوبت در همان
حال ناوک بیداد بهدف خورد و آن تیرانداز گویا در میان آب تشنه حایل شد پس فرمود خداوندا این
ظالم را تشنه هلاک کن راوی میگوید که آن قدر از تشنگی شد آب می نوشید حرارت تشنگی فرو نمی نشید
بشدت و اعضای او مانند برف سرد و شکم او چون تنور گرم بود هیچ آب سرد از برف و شوره و بادگیرها
سرد میکشیدند فایده نمی بخشید و همه دم می نالید که تشنگی جانم بیگیرد حتی تیغ شش قدح
از سویق و لبن و آب سرد می نوشید همه فنا میشد تا شکمش مانند شکم شتر آماسید و بمرد و در تاریخ
عصامی سبط سند از واقدی روایت میکند که ان شیخا حضر قتل الحسین فقط دون ان یقاتل معه فعمی السبل
عن سببه فقال انه رای النبی صلعم حاسرا عن ذراعیه وبیده السیف وبین یدیه نطع ورای عشرة من قاتلی

الجسم.

از من کسی را از بندگان خدا قتل نخواهید کرد که بر شما گران نگذرد قتل او و سختی ننمایید چنانکه مرا آب نداد حنیف و
دانستید قتل مرا هیچ بندۀ شب نبد قسم بخدا که من امیدوارم از خدا که عوض این خفت مرا مراتب بزرگ
عطا فرماید و دولت این شهادت باز انتقام بکشد از جانب من از شما چنانکه ندانید شما که از
کجا این آفت رسید پس ضجه زد برادر حصین بن مالک سکونی و گفت ای پسر فاطمه چه انتقام از ما خدای
تو خواهد کشید آنحضرت فرمود که بر شما آفتی نا گهانی ریخته شود و از میان شما شخصی را برانگیزد که
او بی محابا خون شما بریزد و کسی از شما را زنده نگذارد و باز بر شما عذاب مهولناک وارد کند و در برزخ
و قیامت و اصل و رک سقل نما بدا این میفرمود و مصروف قتال بود تا آنکه مهم جراحات عظیمه بر
جسم مبارکش رسید چنانچه صاحب مناقب می گوید که هفتاد و دو جراحت نمایان بر جسم آنحضرت
افتاد که هر کس از دور شمار کردن میتوانست فقط و ابن شهرآشوب قلمی فرموده که ابو مخنف روایت
نموده از امام جعفر صادق ابن امام محمد باقر بن علی ابن الحسین علیهم السلام که فرمود ما یافتیم بر بدن جناب سید الشهدا
علیه السلام سی و سه زخم نیزه و سنان و سی و چهار ضربت شمشیر بران و امام محمد باقر علیه السلام منقول و
اصیب الحسین و وجد به ثلثمائة و بضعة و عشرون طعنة برمح و ضربة بسیف و رمیة بسهم یعنی از زین بر آمد
جناب سید الشهدا علیه السلام پس یافتیم بر او سه صد و بیست و بضعه یعنی بالا از سه عدد تا نه طعنات
و ضربات و رمیات یعنی جراحات نیزه و شمشیر و تیر و در روایتی اصح و شصت جراحات و در روایتی
سی و سه ضرب سوای طعنات و رمیات و نیز یکهزار و نهصد جراحات گفته اند و از کتاب عیون الحیات
در روایت آمده که بر آنحضرت چهار هزار رمیات خدنگ و پیکان و یکصد و هشتاد جراحات شمشیر و
سنان افتاده و در کتاب بحار الانوار است که و کانت السهام فی درعه کالشوک فی جلد القنفذ
یعنی تیرها بر آنحضرت علیه السلام مانند خارها بر پوست سیاهی بوده اینهم مرویست که اینهمه جراحات
در مقدم حصار مبارک بوده نه بر پشت و اگر خواهی که بشناسی مناسبات عزای او با غزوات

والدماء

۱۳۶

امیرالمؤمنین علیه السلام تا موجب کثرت بکا و شیون بر او گردد پس بشنو که من ذکر میکنم بعضی حقیقت
کارزار جنگ صفین و غیره را پس آنچه واقع شد در صفین اینست انه دعا علی علیه السلام قنبر او قال له
سر الی المیمنة وقل لعبد الله بن جعفر و لابنی محمد اذا حملت فاحملوا معی و قال لکمیل بن زیاد قل لسلیمان
بن صرد یکون علی المیمنة و ارسل الی اصحاب المیسرة و اوصاهم بذلک ثم تقدم و انتظر الناس
حمله یعنی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام قنبر را طلبید و فرمود که برو بسوی میمنه و بگو عبدالله بن جعفر
و پسرم محمد حنیفه را که بر نور مشاهده حمله من شما ها نیز حمله کنید و بکمیل بن زیاد فرمود که برو نسلیمان
بن صرد خزاعی بگو که او میمنه هوشیار باشد و بر همین نهج بسوی میسره حکم فرستاد پس قدم
معرکه پیش نهاد و تمام اشخاص منتظر حمله او بودند و مالک اشتر و غیره همراه رکاب بودند فزحف
الناس بعضهم بعضا ثم تنادوا بالسیوف و عمد الحدید حتی جرت الدماء و انهزم حرب الیمین
و کان وقع الحدید علی الحدید اشد هولا من الصواعق و الجبال حتی تهدمت و انکسفت الشمس
و ثار القتام و ضلت الالویة و الرایات و وصلوا النهار باللیل پس مردمان بجنبیدند و با هم
بجنگیدند که ترکشها خالی شدند و نیزه ها بشکستند و شمشیرها بشکستند و عمودها و گرزها و تیغها جنانکه
مضاربه نمودند که خونها چون آب جاری شد و گرده پس شکست خورده گریخت و آهن بر آهن افتاد
که از چکاچاک آن هول در دلها گرفت و کوهها انهدام پذیرفت و آفتاب از ثوران گرد و غبار
بنهفت و لواها و رایتها پراگنده و پریشان افتاده بودند میگویند که در آن روز کارزار ایشان موقوف
نشد تمام شب جنگ بپا بود و کو بار روز را بر روز که آمیختند میگویند که چنین جنگ عظیم کاهی در
دارو دنیا واقع نشده و احدی از پادشاهان جنگ جو اینقدر مردمان را که جناب امیرالمؤمنین
از دست خود کشته نباشد و آن شب را لیلة الهریر نامند و در کتاب مروج الذهب است که
شمار مقتولان آنحضرت در آن روز و شب پانصد و بیست و سه نفر رسیده بود و اما کشتگان

شب زیاده از روز بوده و هر گاه آنحضرت مردی را میکشت تکبیری بآواز بلند میکشید و با هر که تیغ گاو پیکر
میشد جان از تنش بیرون می‌آورد و بر هر عضوی که میافتاد جدا میکرد و این واقعه زبانی اوست که
یک دم و یک لحظه از آنحضرت جدا نشده بود پس ای برادران دریافت باید حقیقت بیان مورخان
و در باب شب هریر که همه با متفق اللفظ میگویند که بحساب از دو سه سلاطین از ابتدای خلقت دنیا
بمقابله قتال و مقاتله امیرالمومنین علیه السلام نبوده اند و در یک روز و شب اینقدر بکار
از مایان را بر روی خاک فنا نزده باشند میگوییم سایر مرادشان از سلاطین و در میان آنها باشند
که لشکرهای قاهره و افواج باهره در رکاب آنها باشد و صاحب خزاین و دفاین و توانگر و مرفه الحال
بر نهج عادت باشند و چون ثبات که هر آینه سلیمان که بلا و سلطان اقلیم بلا خامس آل عبا
نالت امیه بدهی جناب سید الشهدا ارواحنا له الفدا ارکیه و تنها هزار با پهلوانان جرار و جوانان
آزموده بکار را از سپاه و افواج فجار بهمان دست مرتعش که روز بازویش علم علمدار و قوت
ساعدش الم الطفل شیرخوار برده بود و بهمان دستی که خاک لخت پاره جگرش ریخته او را بر ابدا گور
سپرده بود کشته نه کسی از رفقایش و متنفسی از زنان بالش باقی نمانده بود که در آن حال کلمه
آفرین و احسنت گفتی یا که وقتی که آنحضرت در چنین معرکه ها در وقت مقابله بعین مبکیران
الابطال و افسران فحول جدال مظفر و منصور میشد و نعره الله اکبر بر میزد در اسب بنگاه حسرت
و بابی و آه سرد از دل برآورده در کشید و در همین حالت که نظر بخیمه گاه نسوان افتادی ناله ها
و شیون های ایشان و صدای العطش طفلان گوش دادی و تصور بیکسی و اسیری و اضطراب آنها دل
نهادی پس سوی قتلگاه دیده باز کشادی همه انصار و اعوان و فرزندان و اخوان را مانند
گوسفندان قربان مقتول و مذبوح و نعشهای آنها خسته و مجروح دیدی پس نگاه بر تن خود میکردی
و تیرها و سنانها را از جراحات خود می‌رهانیدی مادر و پدر و جان و مال من فدای آن تن مطهر

که صد طعنات



که صد با طعنات نیزه ها و رمیات تیرها و جراحات شمشیرها بران جا گرفته و از سه روز قطره آبی بدهان
مبارکش نرسیده و بالای این زخمهای نمایان داغهای که بدل و جگر از غم برادران و فرزندان و
عزیزان و یاوران نهان خورده بود چنان قتال شدید نماید که مانند جراحاتش عدد مقتولانش
نیز بی حساب باشد و آنچه واقع شد بروز سبت منقسم در صفین که ندا زد امیرالمومنین علیه السلام هل
من معین لامیرالمومنین فقال اثنا عشر الفا من الرجال لبیک لبیک یا امیرالمومنین نموت بین
یدیک یعنی ایا هست کسی مددکننده و یاری دهنده امیرالمومنین را پس بجا رود از ده هزار مردمان جواب دادند
که ما حاضر ایم برای خدمت تو و نثار کردن نقد جانها بر رکاب تو و شکستند نیامهای اسیاف خود ها را
و در دبر و صفها بستند پس آنحضرت فرمود و بیت و بوا دهب النمل لا تفرقوا و اصحبوا الحجر یکم و دبنوا
حتی تنالوا الثار او تموتوا یعنی در کارزار نرم روی اختیار کنید مانند رفتار مورچه ها تا در یابنده
نشوید و هلاک نگردید و روز بحرب گذرانید و شب نیز عوض تا خونها بگیرید یا بمیرید پس آنچه در آن روز
سوانح بوقوع آمد از منجمله آن یکی این است که معاویه در آن روز مسمی احمر غلام ابی سفیان را
طلبید که او مردی جوانمرد و آزموده کار تیز و بود و برادر رضیع مالک اشتر و عبدالله خزاعی بر تحیت از سخنان
دلاویز بگوش آن حلقه بگوش نیز هوش میبر بخت احمر بجوابش گفت که اینها چه لقاعت دارند قاتل
علی ابن ابیطالب غیر من نیست معاویه گفت که زنهار تو با علی جنگ مکن اشتر و خزاعی
را از پا بیفکن پس احمر رخصت شده در میدان آمد و خطاب و لابت یاب علیه السلام را انداز زد
که ابن علی ابن ابیطالب پس شقران غلام رسول الله صلعم جان صلعم روکش او گردید احمر گفت که
من غیر انجع و نامدار شکه تیمانی جنگم شقران گفت تو مولای ابی سفیانی و من مولای حبیب
یزدانم مولا با مولا می جنگند و آقا با آقا آن نابکار با صفای این گفتار بر شقران حمله کرد و پایان کار
را نقش در آورد و باز صیحه زد که کجا است علی بن ابیطالب بیارید و حملات و ضربات مرا مشاهده

نماید جناب امیر المومنین علیه السلام فرس جهانیده فرمود نخ ایها الکلب فما انت بکفو علی امیر المومنین علیه السلام
یعنی خاموش ای سگ نابکار تو همسر علی امیر مومنان نیستی احمر گفت که والله انصرف الا براس علی
وا موت دونه یعنی قسم بخدا که من بر نمیگردم مگر اینکه سر علی را ببرم و اگر چنان نشود خود بمیرم
بدون آن پس آن بر کننده در خیبر و قاتل مرحب و عمرو و عنتر بر آن گبر اخیره سر حمله کرد و بازوی آن پلید
از پنجه خیبر شکن محکم گرفته از زین بر آورد و بر سرش گردانیده بزور بر روی زمین زد که مفاصل
اعضا اش از هم جدا شد و چون روحش از قفس پیکر پریده در وادی البرهوت آشیانه گزیده آواز الله اکبر
او بر گوش تا موش اخضر گشت دو داغ احمر بر جگر معاویه نشست پس از آن کریب بن ابرهه از آل ذی یزن
که مردی مهیب چهره هولناک پیر و گبر از سگ بریل زور آور بود و سکه زر را از دو انگشت مالیده بی نقش
و نگار می نمود از لشکر بر آمده پیش معاویه رفت معاویه با او گفت که مبنی علی را هر گاه او در معرکه نزال
می آید کسی بر رویش نمی افتد همین طور در صف میدان می ماند چون کسی کشته میشود و مانند
شهباز بر بر سرش میرسد و او را میکشد کریب گفت من میروم و با او مبارز میشوم پس آن خبر
روزگار بسوی صف اهل عراق پدیدار شده ندا زد که کجا است علی قاتل احمر بیاید و با من بکار نماید پس
مرتفع بن وضاح زبیدی رو کش او گردیده او پرسید که چه نام داری پس مرتفع نام و نسب وضیع و نشان
و حسب منیع خود بیان نمود کریب گفت کفو کریم یعنی شریف و کریم و ناصر علی علیم است تا با او در راه تحت
بعد ردو کد کارزار زور بازو کریب زنگ چهرگی ریخت آخر مرتفع از دست او خالف شهادت یافت
و بمقام محمود مرتفع شتافت پس کریب ننالید و چون شیر غرید که بیاید دیگری اشجع شما یا علی صاحب
مقام مرتفع شما پس شرجیل ابن بکر بفر و کر متکبر بسر آن کافر اکفر در رسید گفت لا نتفکر فی لقاء
الله و رسوله یوم الحساب عن سفک الدم الحرام و لا نحل المنکر یعنی فکر نمی کنی در ریختن خون حرام
بباز برش یوم القیام و بعمل مبارزی فعل منهی عنه را پس کریب جواب داد ان صاحب الباطل من رافض

عثمان

عثمان یعنی صاحب باطل کسی است که کشته شدن عثمان بخشم و بعد این مکالمه بمقابله معروف شدند
تا آنکه کریب آن را هم به تیغ ساخت و آن شهید راه خدا نقد جان در باخت پس مقتول یزدانی حرب
شیبانی که مرد عابد و زاهد و قوام و صوام بود مقابله نمود و در این رجز قرائت فرمود و بیت هذا علی
والهدی حقا معه نحن نصرناه علی من نازعه یعنی آن مولای مومنان علی والا شان است که والله
حق با او است و من محاربه میکنیم بنصرت او با هر کسیکه محارب او باشد پس هر دو با هم جنگیدند کریب بر او هم
غالب آمد و حرب بن حرب شهید شد پس جناب اسد الله الغالب از خشم بهم بر آمده بر سر شتر قطره ۱۴۱
زن شده گفت که از خدا نمی ترسی و سخنان تکبر و غرور میگوئی کریب گفت که این شمشیر آن
من دیده که کسی را مانند تو کشته ام جناب حیدر کرار ذو الفقار را بر او کشید کریب بر سپر گرفته
غافل گردید آنحضرت بر زین قامت بر افراخت و چنان بر سرش زد که تا کمر دو نیمه ساخت چنانچه
مشهور است که کانت ضرباته علی الکرار اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی ضربت علی علیه السلام تو بتو
و تازه بتازه برنده است وقتیکه بالا بر افراخت از سر تا کمر طولا دو پاره ساخت و چون پهلوی
خمید چون سر قلم میبرید پس آنحضرت محمد حنفیه فرزند خود را بر نعش او نگاه داشت و فرمود قف مکانی فان
طالب و تر بابتاب یعنی در اینجا استاده باش که خواهنده خون او می آید و با تو خواهد جنگید پس محمد
در انجا قیام نمود و آنحضرت بجای خود برگشت پس بعد ساعتی پسر عم کریب شمشیر جنبان در رسید
و ندا زد که کجا است آن شهسوار که عم نامدارم را کشته است محمد گفت که منم قایم مقام او هر چه
آرزو میخواهی از من بگیر پس آن مغرور سگ به نخوت در غضب آمده بر محمد حمله نمود و با هم مقاتله عظیم روی
داد و آخر محمد او را انگشت که حلیری نمودار گردید او هم بقتل رسید تا دیگری پدیدار شد محمد او را
نیز طعمه شهباز شمشیر فرمود همچنان هفت تن از اقربای کریب کشته شدند آخر بار هشتم باز نوجوانی
در میدان آمده ندا زد که ای جوان تو عم و برادرانم را کشته محمد گفت بلی بحول الله و قوته پس جناب

شروع شد تا آنکه محمد او را هم بکشت و زعیر [زهیر] بخدمت امیرالمومنین علیه السلام اشتر را گفت که احداً احداً
لا بر رای و لا الیک فانا احمل علی المیمنه و تحمل علی المیسره و کان فی میمنه معاویه یعنی حالا
کسی با من و تو جنگ نمی کند پس چرا سر دراز است که من بمیمنه روم و تو بمیسره معا حمله با کنیم چون
در میمنهٔ آنحضرت معاویه بحلقه ده هزار سوار استاده بود پس آنحضرت دلدل را مهمیز کرده بر میمنه
تاخت و معا اشتر در میسره تزلزل انداخت چنانکه شیر بگله اغنام خر و شکست نمایان در سینه
زد و آنحضرت که بر میمنه فرس راند احدی در صف قایم نماند گریختند و آبروی معاویه بریخت نگرمن صاحبهم
آه آه آه بر مظلومی و تنهایی سید الشهدا علیه السلام و بیکسی و بی یاری مظلوم کربلا علیه السلام ملبیت لشکر بگری
زینب هایاتی کنیز [؟] الناس نه قاسمی نه علی اکبری نه عباس کجاست عباس علمدار و کجاست علی اکبر یاور کارزار
که آن در شدت نمو رسانیده بر جسم علم بر سر انداز دو ابن الطعنات رماح نیزه برداران سینه را سپر سازد
کجایند احمد و قاسم پسران امام حسن مجتبی که هنگام بی دری رسیدن ضربات تیغها دمو و نماز سپر
ببین عم مظلوم سر و گردن بر افرازند و کجایند عون و محمد پسران زینب کبری که بوقت باریدن تیرها و
ناوکها از راس و جیب حال مغموم بار افعت بر دارند انجا محمد حنفیه و مالک اشتر یمین و یسار را قوت
می دادند و بوقت در ماندگی برای مقاومت طالبان نار بجا سردار می ایستادند و اینجا کسی از
ناکمرستگان باقی نیست که در حین ضعف بدن امام انام از کثرت سیلان خون از جراحات رمیات
سهام و ضربات و طعنات سیاف و سنه [سنان] منوالبات مانند محمد حنفیه بمقام قیام آن نور دیدهٔ
خیرالانام علیه السلام استد یا مثل اشتر بمعیت حملات کوشیده دعا تحسین و احسنت فرستدای
کاش عباس مشکی پر آب از فرات آورده بر جراحات پاشید و علی اکبر جگر خار را که مانند خار بشت بر جسم
نازنینش نصب بود بر چیدی اگاش جنانکه محمد برای مقاومت یک طالب خونی بجای پدر بمقامت
میداشت علی اکبر یا عباس برای مقاتلت اهل شام و کوفه بمقام پدر و برادر پا می فشرده و علم می افراشت
لاکن

۴۳

لاکن اینجا نه یک خونخواهی بود نه سه و چهار بلکه هزاران هزار و الاف و اضعاف طالبان خون باد کینه
جو ها از مقتولان احد و بدر و احزاب و خیبر و کشتگان حنین و صفین و جمل و نهروانیه همه
لائه [؟] و نخعی بر یک پارهٔ جگر محمد مصطفی صلعم و نور بصر علی مرتضی قوت بازوی حسن مجتبی جگرگوشهٔ
فاطمه زهرا گرد آمده بودند و صفائین یکان یکان یاد دهانیده مجروح حسین می نمودند و در تعاقب ضربات
میزدند و پاکی گذشته را یاد دهانیدند و آن مظلوم مهموم بجد امجد خود مینگفت که تو گواه باش کینه اعدای
تو که بحکم تو بنگاه رسول تو کشته شدند از من ناتوان می خواهند بی من غیر تو ناصری و یاوری
ندارم و بیر صفای تو عنان صبر و تحمل از دست نمیگذارم اینکانش و سید المرسلین و اصحاب او و امیرالمومنین و
شیعیان الطیاب او نصرت بر وردهٔ کنار صد یقه مطلوبه تشریف می آوردند و جهاد با این کفار فجار
میکردند و النفس مقدسه و ارواح طیبه خود شان را بر ان راکب دوش مبارک خیر الوری صلعم و حلقه بگوش
بارگاه خالق دو سرا فدا می نمودند و سرها و شمنانش از پیکر ها جدا میفرمودند و الله نمی یابد که نهایت
دشوار شده و بسیار گران آمده باشد بر محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی علیهم الصلوات
و الثنا و قتیکه فریاد سید الشهدا علیه السلام گوش های شان رسیده باشد الله الله آنحضرت بندای
بلند میگفت که برای قوم مسلمان فرزند پیغمبر الشن و جان لب تشنه جراحتها خورده است جرعه آبی بدهید
و آنها بجواب گویند که ای حسین جز آب تیغ یک قطره از فرات نخواهی یافت و آنحضرت بار طلب و کسی
جواب نداد [؟] بقصور یا بدکر [؟] در صبر در رضا و تسلیم آن یادگار رسول کریم را در حالتی که همه قدرت او بقدر انگشت
اما جز شکر حرفی بزبان نگذاشت یا لیتنا کنا معه فنفوز فوزاً عظیماً و واقعه روز بیست و نهم جنگ صفین
آنست که عثمان بن وائل حمیری یکی از اصحاب نام آور امیر شام و بمقابله یکصد سواران جرار شهرت یافته
و بر آورده نام بود و برادر حقیقی هم مسمی بحمزه میداشت که معاویه آن هر دو را خاص برای مخالفت خود
می گماشت عثمان مذکور بمقابل صف لشکر امیر کل امیر علیه السلام در میدان اسب می دوانید و با حمزه

برادر خود نیزه می جنبانید در فن نیزه بازی و فروسی تازه آشکارا می کرد عباس بن حارث بن عبد المطلب که برادر
عم زاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود او را دیده با سلیمان بن صرد خزاعی بر زبان آورد که این مرد که
بار بار مقابل صف ما آمده هنر شمشیر زنی نمایان میکند دلم میخواهد که با او در آویزم و خونش بریزم سلیمان
گفت که او شجاعی است نامی با یکصد سوار تنها کارزار میکند عباس گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
من بامر برادر خود علی کریم با او میجنگم و اسب تاخته مقابل گردید و فنان نمایان بوقوع انجامید
که جناب امیر علیه السلام با رفقای خود ملاحظه میفرمود و از اطراف معاویه نیز باندهای خود مشاهده
مینمود و سلیمان بعباس ندا زد که فرصت نمی یابی بکشتن او عباس گفت بلی شجاع نامی است لیکن یکبار اسب را
جولان داده شمشیری بگردنش زد که سرش در کنارش آویخته شد و بر زمین افتاد فغان الله اکبر از هر دو
صف بلند گردید برادرش حمزه نام بناورد وی روی آورد عباس شتافت جناب امیر المؤمنین عباس را
پیش خود طلبیده فرمود که انزع ثیابک و ناولنی سلاحک و قف مکانی و انا اخرج الیه یعنی لباس و سلاح خود
بمن ده و جامه و اسب من بگیر و بجای من قیام کن که تو مانده شده من با او خواهم جنگید پس در عقب تلهای
خود سلاح و لباس عباس را آنحضرت بر جسم مبارکش آراسته و بر اسب او نشسته راهی میدان گشت و
عباس بر دلدل سوار شده در مقام برادر خود ایستاد حمزه اصلا جناب امیر علیه السلام را نشناخت
و دانست که این همان عباس قاتل عثمان است حمله کرد آنحضرت بضربت صفدریه چنان سیفی
حواله اش فرمود که یک بغل و هر دو شانه و نصف رو و سرش بر هوا رفت مبارزان یمانی بر این ضربت
آفرینها کردند و با هم گفتگوهای شگفت بر زبان آوردند که عباس هم چنین هنردار و دلیر بود عمرو بن عشیر
لخمی که از شجاعان نامی بود نیزه جنبان و رجز زنان در رسید و با امیر المؤمنین مقاتل گردید ضربت
اولین را بر سپر گرفت و بضرب خود عزیمت کنان رفت که ناگاه ضربتی دیگر چنان بر او افتاد که
از سر تا کمر دو نیم شده یک پاره بزمین آمد و یکپاره بر زین ستاد و اسب بسوی لشکر معاویه گریخت





آن نیم پاره از زین جدا نشد مردم حیران بودند عمرو بن عاص گفت والله این ضربت حیدریست
ضربت عباس نیست معاویه تکیه بر پیش اصرار نمود که عباس است علی نیست عمرو عاص گفت دخیل را
حکم بده که بر او حمله کنند اگر عباس است خواهد گریخت و اگر علی است از جا نخواهد جنبید چنانچه
هزار ها سوار یکبارگی حمله کردند و آنحضرت از جا حرکت نفرمود پس همه ها بشناختند که امیر المؤمنین علیه السلام
است همه ها رو بر تافتند آنحضرت بخندید و بر آنها حمله آور گردید چنانچه سی و سه سواران کشت
پس مالک اشتر آواز داد که ای امیر مومنان چند بن زحمت و تعب میکشی که ما غلامان برای چه استاده ایم
آنحضرت فرمود کان رسول الله صلعم اکرم الناس علی الله تعالی و قد قاتل خلف یوم احد و یوم حنین و لولت
معاویه و عمرو ابن زانی المتخلص شیعتی مما یقاسونه یعنی جناب رسول خدا صلعم گرامی ترین مردمان بود نزد
خداوند معبود و تحقیق در غزوه احد و حنین بنفس نفیس در جنگ و پیکار فرمود و کاش اگر معاویه عمرو عاص با من
جنگیدندی شیعیان من مخلصی می یافتندی از این محنت ها و از خیری که قیاس میکنند او را البته مالک
اشتر قسم و سوگند بسیار بقرابت رسول خدا صلعم داد و آنحضرت را در میان صفوف لشکر ظفر پیکر
آورد و او نیز جهاد کرده رو بمیدان کارزار کرد و این اشعار میخواند ابیات لعنت و فری ز
انحرفت عن العلی و نقصت اصحابی بوجه عبوس ان لم اشن علی ابن هند غارة لم تخل یوما من نهاب
نفوس خیلا کالسعالی شزبا تعدو ببیض فی الکریهة شوس حمی الحدید علیهم فکانه و مضان برق
او شعاع شموس یعنی جمع کردی و بگذاشتی مال بسیار و منحرف شدی از علی و مهمانان را ترش
روی و سرکه جبینی ملاقات میکنی اگر نفرستم بر پسر هند غارت و تاراج را خالی نباشد کدامی روز از
گذشتن جانها یا خالی نزود که دام روزی از آمدن لشکرها و سواران که مانند غولان بیابانی برافروخته
رخسارها باشند و از گوشه چشمان میدان کارزار را به بینند و خرام نمایند و سلاح آهنی شان چنان نماید
که مانند تابش برق و شعاع آفتاب بهار و بدنها را خیرگی افزاید پس میگوییم ای ارباب غیرت و حمیت و ای

اصحاب نجدت و فتوت از متمسکان و اتانهاها و لای ائمه نبوت و معتصمان حبل المتین مودت قربی و اهل عصمت و طهارت
چه او لهای آشفته خود را خون نمیکنید و بطغیانی اشک جراحتهای جیحون نمی زنید و در عزم و ماتم مردم چشمها
اعیان زمان تریاک قرآن و تعزیت امام حجت رحمان نور دیده رسول الله و جان و جگر ابن ا نوحه و ندبه
و فغان و شکیب از سینه مجمر گنجینه برنمی آرید و دل و جگر نها جز حزن و ملال نمی فگارید بر مقتدای
جگرگوشه مظهر العجایب علیه السلام پس آیا فراموش شد بر فرق از این هر دو فجعات را آیا ترک نمودید
مناسب این هر دو غزوات را آه آه چه قدر فرق بین است که دلهای شیعیان را در بوته غم میگدازد
و ریشه رگ گداخته خون میبارد تا عوض اشک از رخسارها جویبار خون روان کند و لخت لخت
جگر را چون ماهی بی آب بی اشک و ان قصور نماید که ما کاش نظر چگونه بمشاهده قتال و جدال حیدر
کرار و مراجعت از میدان کارزار استبداد و اصرار مینمود و چه قدر قسم و سوگند داده که آن
جناب معاودت فرمود و بمنبر بفرط شرارت علج شامی تمیم بن قحطبه جرأت کرده نموده مجاهده امام
انام حجت ملک علام با ابطال عراق و شام میگفت یا ابن علی الی متی هذه الخصومة الی آخره یعنی ای
پسر علی تا کجا این خصومت و چه حاصل از این غیظ و غصه هر گاه اولاد و اخوان و احباب و اعوان تو
قتل شده نوازد جنگ باز نمیای و با بیست هزار سپاه در ارمغانی می نمایی پس در آن هنگام از کلام
سراسر ملام غرض آن نطفه حرام خبر این و امر بود که با بیعت یزید پلید اختیار نماید یا شمشیر از دست
افگنده بجدا کردن سر از تن خمر ما بد فرمان بتنهای و بیکسی آنحضرت که چنین کلمه از اعدای لئام
بشنود و هیچ حرفی جز رضینا بقضاء الله بر زبان معجز بیانش نزد اگر مومنین ساعتی تفکر درین مورد
مقام نمایند دل و جگر را آب آب فرمایند و سیل اشک بمحیط آفاق رسانند و سر علم آه را بسپهر چرخ رفیع
بسایند و از آنچه واقع شده در روز سی و دوم و پنجم غزوه صفین بپای رکاب بصنعت انتساب امیرالمومنین
اینست که اگر دامن اهل عراق بر در خیمه گردون وقار حیدر کرار با انتظار خروج آن امام ابرار علیه السلام

تااینکه

تا اینکه برآمد آن خورشید فلک امامت از خیمه سپهر شهامت و درع خیبر الغیبر در بر و عمامه آنحضرت آن
سرور بر سر و خاتم خاتم النبیین صلعم در خنصر و سیف او در کمر و بگیران صاحب براق زیر ران و چتر
سحاب بالای سر روان پس آن امام ثقلین بهزار زیب و زین در رزمگاه با افسران سپاه ایستاد و
یا کسی سخنی در میان ننهاد و معاویه با لشکر خود از شتر آراسته در برابر استه برآمده بود و مبارز
خواسته پس عمر بن ضبیعه رئیس قبیله عک گفت که ای امیر از گفته من بیرون مشو و بر قول من عمل کن
فرسان شام و شهسواران آن مقام قوم ما تا نام او در روزگار بلند قرار بر ای حمله کردن بحمله من حکم ده ۴۴
پس با سریع زمان اهل کوفه و عراق را از هزیمت فاش و شکست و لخراش مید هم چون عک رئیس ملاک
شام و اشجع انام بود با جماعت دلیران شام بر لشکر امام عالی مقام یورش و احد حمله نمود و از نظر
محمد بن حنفیه و عباس بن حارث و عبدالله جعفر شد بنرها تاختند و رستخیز ها بر پا ساختند
چنان گرد و غبار سر بر افراخت که آسمانی دگر پدیدار ساخت و هنگامه جدال و قتال اشتعال
گرفت و سیلهای خون از هر سو جریان پذیرفت و انجبان مردان کارزار و ره نوردان صحرای
پیکار بهم در آمیختند و در تشنه مو الاذ از ایم گسیختند در ان اختلاط و التقاط نه جا گرمی مرکب را
می شناخت و نه کوکبی حضار او در همان اشتداد هیجا و سنبغاد نائره بلا ما کاشتیر از مردمان
عک صفوف کثیره را کشته و نیز در میان عک و همدان القدر مشاجره و مبارزه طول کشید که
در همان روز صبح دوازده نفر از همدان و هشتصد و هفتاد نفر از عک بقتل رسید سعید بن قیس
رئیس همدان میگفت که سرکشان عک نخوت و تکبر کسی را موجود نمی پنداشتند عاقبت در
صفین نتیجه غرور بر دوش نشند میگویم ای صاحبان صدق و ایقان و ای معشر مومنین و ایمان الواح سینه‌ها
را بسنگ فولاد بکوبید و از آه شرر فشان بسوزید و بر سرها خاک در ماد بریزید و موها بر کنید و جیب ها
و گریبانها بدرید و سیلی ها بر رخسارها بزنید و سرمایه التذاذ از اطعمه و اشربه بباد و هبا دهید و سر در روی عیش

معانقت خوبان جهان بر طاق نسیان نهید و در مکانی خالی کلبه احزانی ساخته بنشینید و نعره باد فغان
و نوحه و بکا کنید که زینب امیر المومنین را مخاطب نموده بگوید که ای مولای مومنان و مشکل‌گشای دو جهان
وقتی که در جهاد با اهل کفر و الحاد می‌نمودی جبرئیل را در یمین و میکائیل را در یسار و ملک الموت را در قدام
و اسرافیل را در خلف مامور می‌نمودی و اینک حسین پاره جگر و نور نظرت یکه و تنها در حلقه سه لک
اشقیا ایستاده و سر در گرداب معرکه قتال نهاده استغاثه و فریاد میکند و ناله های زینب کسی
بامدادش نمی رسد حالانکه هزاران هزار کفار نگونسار و اشرار ستم شعار را زیر تیغ بیدریغ
کشته و بخاک هلاک انداخته و اصناف و آلاف قروم و ابطال و پهلوانان رستم خصال را طعمهٔ
شهباز اجل ساخته لاکن بکثرت جراحات نبال و سهام و طعنات نیزه‌ها و اسیاف اعدای
لئام تمام جسد اطهرش خانه زنبور و غربال گردیده و بشدت عطش و تشنگی زبان و لبهایش کبود شده
جانش و می‌می گوید ای کس بیکسان و ای فریادرس مظلومان تو همواره میفرمودی که ما من احد یموت
منا اهل البیت الا و هو لیس بمیت یعنی از ما اهل بیت کسی نمیمیرد مگر اینکه زنده جاودان
میباشد پس حسین تو امیدم چنین زندگانی میدارد که نعشهای برادران و پسران و یاران و
یاوران پیش نظرش بخاک گرم این صحرا افتاده و اهل حرم او برو در خیمه‌ها گریان و نالان ایستاده
هرگاه بمقتل زینب مسکینه مقتولان را مصروع می‌بیند و هرگاه بسوی خیام می‌نگرد وجه داعیهٔ حسرت
و اندوه که بر دلش نمی‌نشیند الجاتر بر بالینش گامی چند می‌خرامیدی و حال بر بالینش میدیدی
و جرعهٔ آبی او را میباشامیدی ای آنکه خداوند معین تایید حبیب و رسول خود از بهر دو بازویش
بظاهر نموده و امداد سایر انبیا پنهانی از دست و پهلویش بباطن فرموده کاش اینوقت بیاوری
حجت او در دشت کربلا می‌آمدی و دست شفقتی بر سرش می‌مالیدی و حال پریشانش دیده و دشمنانش
را میزدی یا بصیحه اسدالهی در پهلویش می‌نالیدی و ایکاش وقتیکه قره عینت بعد حملات بیاره

دیگر زاینده

و گزیر اینده و بمقتل رسانیدن جماعات عدیده بعزم استراحت دست و بازو راست کردن آن نفس برای
نفسی چند بچوب نیزه پهلو زده ایستاده بود و تمام جوق جوق از خاص و عام گروه طغام کفار لئام
آنقدر استراحت چند نفس هم بر او گوارا نکرده و از هر چهار سو با فگندن سنگ و خشت و تیر و تبر و انداختن
آتشبارها و اخگرها و شرر بران لخت جگر البشیر صلعم مهیا و آماده به نیابت و قایم مقام او در 45
نبرد و ساعتی بازو بمکر کشتی و مرحب شکافی میکشادی و داد جهاد و قتال میدادی طرفی عمر سعد چون
عمر عبدود و بی سر بخاک می‌طپید و شمر ذی الجوشن مانند مرحب دریده بدن دو نیمه بخون می‌غلطید
آه آه و امصیبتاه درین باره زیاده این چه حرف زنم و جز آن چه عرض کنم بلیت قربان تمام
خلق بصبر و شکیب تو عالم فدا کاسکه بی عیب تو اللهم عذب ظلمة آل المصطفی و حرب بیوت
قتلة اهل بیت المرتضی منقول است از کتاب مروج الذهب خبر اسنده الی المنذر بن الجارود
که هنگامیکه امیر المومنین قاتل الناکثین داخل میدان بصره شد که از غزوه جمل گویند منذر میگوید که من
برای مشاهده لشکر ظفر پیکرش رفتم شهسواری را دیدم بسر حلقهٔ یکهزار سواران مسلح زره پوش بر اسبی
اشهب سوار و بتاجی مرصع متوج و بر بتاجی مصر کوبیج و لباس سفید پوشیده و شمشیری
آبدار برق کردار در کمر حمایل گردیده و رایتی رفیع که از فتح و نصرت آیتی بود در دست و
تاجها و عمامه‌های همراهیانش رنگین و منقش لکن رنگ سفید و زرد اکثر و اغلب و همه بسلاح و جاره
آراسته پرسیدم که این کیست گفتند ابن ابو ایوب انصاری شیعه علی است و همراهیانش
همه از انصار اند بعده رایت بردار را دیدم معمم بعمامه اصفر و مخلع به ثیاب ابیض بر زره و تیغ عدو کش
صاعقه بار زیب کمر و راکب بر فرس اشقر و راست و چپ او یکهزار سواران جرار ولاور پس پرسیدم
که این کیست گفتند که ابن خزیمه ذو الشهادتین صحابی حاضر رسول ثابت است عقب او علمدار
دیگر بر اسبی کمیت سوار و عمامه زرد زعفرانی بالای کلاه نورانی بر سر و قبای سفید در بر تیغ اصفهانی

در کرکمان کیانی بر دوش بسته و یکهزار سوار زره پوش چون او را پرسیدم گفتند که این ابو قتاده است بارز سالاری

را دیدم بر راهوار نقره رونق افزای زین گردیده و با او جماعات مختلف اللباس با جبهای زنگارنگ

پوشیده و پیش و پس و راست و چپ او جوانان جرّار و پیران طاعت گذار خنده پیشانی ها و از آثار

سجود نشانها نشان و لاحب راز قامت هر یکی نمایان شوکت و جاه صفدری بی پایان رایتی

بلند بالا با پرچم بیضا در جلو نقیبی رجزخوان آیات قرآن پیش او چون او را پرسیدم شنیدم که

ابن عمار یاسر حدیقه نشین رسول الثقلین صلعم است و یمین و یسار او اکثر صحابه نامدار مهاجرین و

انصار اند و عقب او پیران نامدار او نیز باز عقب سواری وجیه والا قامت بر اسبی اشقر نشسته

و رایت زرد و پرچم و رفرف کل بسته در مجمع یک هزار سوار نمودار گشته پوشاک سفید و کلاه

بیضا زیر عمامه صفرا پوشیده و سیف بدست و کمان بدوش بدین نهج سوار بود که پاهای او از زین

میشد و از پیش پا نشست پرسیدم که این کیست گفتند قیس بن سعد عباده انصاری است و همراه

او رؤسای قبایل انصار و بنی قحطان بودند بعده شاهسواری عالی شان وجیه منظر صاحب شکوه و فر

راکب فرس اشقر معمم بعمامه اخضر و نقیبان دورباش گویان از پیش و پس روان و دوان و یمین و

یسار او جماعتی از صحابه اتقیای رسول الثقلین صلعم با لشکری گران از سواران و پیادگان

یکی از رایات متعدده نمودار شد پرسیدم که این کدام سردار است گفتند که این عبد الله

ابن عباس ابن عبد المطلب هاشمی است و در عقب او راکبی والا قدر با موکبی ظفر پیکر و حربی

اشقر و رایتی رفیع تر شبیه هم شوکت و هم فر او در آمد پرسیدم که این کیست گفتند که این

قثم بن عباس برادر گرامیقدر اوست باز عقب او رایات بسیار با جماعات مختلف الاوضاع

و الاطوار یکی بعد دیگری می آمدند و از بوارق و شوارق اسلحه و رماح خاطف الابصار نظارگیان گشتند

پس از این همه انبوهی کثیر مسلح بسپر و شمشیر و غیره حربات جنگی و موشح بزره و خفتان و خود و غیره

حلّیات

٤٦ حلّیات فولادی بر عب و صولت پلنگی و نهنگی و رایات کثیره و سنانهای وفیره و در میان آنها شقه

کتان و یارقه سیاه و نقیبان متعدد دورباش گویان و علمبرداران بجدابه نصر من الله و فتح قریب

خوانان و سواری بلند بالا فولاد بازو رستم نبرد رایتی بلند گرفته پیش پیش روان و در عقب او

شاه دلدل سوار با چتر زرنگار بحسن و دلکش و عارض خورشید وش سرداران جبهه وجه الله و جنب

الله و شان ان الله و ید الله صاحب رتبه قبله گاهی و شوکت عالم پناهی و دیده حق بین کاره

بالا نظری و پایل نزیر نگاهی در یمین و یسار او دو آفتاب از یک مطلع تابان و دو شهاب

از یک حسن درخشان و دو سرور جوانان جنان و دو سرو روان جویبار الحیوان فرقدان منطقه

البروج عصمت و طهارت ریحانتان شجره طیبه انذار و بشارت و در عقب او جوانی حسین و

خوش رو مانند بهمان صاحب رایت پیش رو و با دیگر جوانان نیکو جمال کوکب تمثال و رنگ و دو بیدار

شدند چون پرسیدم گفتند که این امیر المؤمنین علیه السلام قایم مقام سید المرسلین صلعم است

و در چپ و راست او حسنین سبط رسول الثقلین صلعم اند و آنکه صاحب رایت بلند بهصورت و شوکت

سبطین صلعم پیش و پس می رود محمد حنفیه برادر آنها است و آنکه در خلف نشسته عبد الله بن جعفر بن

ابی طالب است و دیگر از پس روان فرزندان عباس و حارث و غیرهم قسبان عبد المطلب و جوانان هاشمی

از آل لوی و فهر و غالب اند و دیگر بزرگان صحابه از مشایخ مهاجرین و انصار و اهل

بدر و احد و غازیان خیبر و حنین اند این است حقیقت ورود لشکر ظفر پیکر در جمل و همچنین است

کیفیت دخول آن شاه دین پناه در بلده بصره و بعد فتح جنگ جمل پس از نجا القصور باید فرمود ورود

و ورود موکب مسعود فرزند دلبندش الشهید ارواحی له الفداء در دشت ماریه و کربلا با آنکه ایشان مانند

پدر و برادر سلطان دین و دنیا و سلیمان ملک کرب و بلا و نوح کشتی مصائب و رنج و عنا و کلیم

طور آلام و احزان بی انتها بودند نیز نظر باید نمود در جاه و حشم او وقت حصول فتح و فیروزی امیر المؤمنین

را در غمرات او در سامان و ساز هنگام ظهر روز عاشورا که بیکجانب صفوف اعدا و طبقه برادران و
فرزندان بخاک و خون غلطان و بیکطرف نعشهای انصار و اعوان بر ریگ گرم شط فرات تابان
افتاده و در میان آن سلطان اقلیم مصائب و احزان تنها ایستاده بهر سو نگران و گاه بسوی نعش
صاحب رایت علم برادرش ندا می زند که ای جان برادر قوت بازو و کمر ابا الفضل عباس نور دیده
حیدر صفدر ببین بازوهایم را که از جراحات شمشیرها و سنانها و رمیات تنگها و سجانها فگار
است و از کثرت زخمهای کاری بجار الکاش مانند نشانه ها بت از تن جدا شده و گاه جانب
جسد طاهر سردار عسکر صدا می زد که ای نور نظر لخت جگر علی اکبر شبیه پیغمبر صلعم نظر کن سینه ام
را که در اثر طعنات جگر و رمیات فراوان سنانی که سنان بن انس بر فم معدن ام زده که نقره ها بشکست
را شکسته بیرون شده و خون از آن مانند میزاب روان رفته بود و جگرم سلامت نمی‌ماند تا برای
وداع تو جایگاهی کافی باشد و از جمله سامان لشکر او خیام عموم و هموم اهل حرم امام معصوم مظلوم بین شیم
نظر ایستاده اند که در حوالی آن صدای صیاح و شیون ماتم بیوگان و یتیمان و ناله و فغان العطش
طفلان کوچکان از زمین تا آسمانی بلند است خصوص در زمره فاطمیات صارخات و نائحات
نادبات ناله صدیقه صغری زینب کبری که وا محمداه و اعلیاه و احسناه و احسیناه و افاطمتاه و اجدتاه
زینب و کلثوم شما سر برهنه بدست اشقیای امت شهر بشهر و بازار بازار تشهیر خواهند شد یکسو
فریاد ام کلثوم خواهر امام مظلوم است که وا اخاه و اعباساه بکدام دیده نعشهای شما در قتلگاه
بی سرها خواهیم دید و سرهای شما بر نوک نیزه ها خواهم کرد دید اجداده و اباه و اماه شما که ام دل و
جگر سیر ناگوار اگر دید وا اخاه وا مصیبتاه مارا برای تحمل این مصیبتها از مدینه آورد دید و جناب
سید الشهدا روحی له الفداء آثار الشن عساکر صبر و جنود تسلیم و رضا مصروف است و تجهیز و تهیه سامان
شفاعت امت همه تن معطوف این است جاه و جلال و حشم و اقبال سلطان کربلا علیه التحیة و الثنا

بابانا انت



بابانا انت و امهاتنا یا مذبوح القفا و قتیل الظما و در کتاب مناقب خوارزمی است که جناب سید الاوصیاء
امیر المومنین علیه السلام قبل قتال در عرصه جمل بزبیر و طلحه جهت ختم حجت این کلمات معجز سمات قلمی
فرمود اما بعد فقد علمتما انی لم ارد الناس حتی ارادونی و لم ابایعهم حتی اکرهونی و انکما ممن اراد بیعتی
و بایعوا و لم تبایعا لسلطان غالب و لا لعرض حاضر فان کنتما بایعتما طائعین فتوبا الی الله تعالی و ارجعا عما
انتما علیه و ان کنتما مکرهین فقد جعلتما الی السبیل الکما باظهارکما الطاعة و کتمانکما المعصیة یعنی لیکن بعد حمد و
صلوة پس شما می دانید که هر آینه من از مردمان خواهان بیعت نشدم تا اینکه ایشان خواستگار شدند
و من سابقین را هرگز بیعت من راضی نبودند تا گردید شما بیعت حاکم غالب و دیگران کردند و متعرض نشد
از شما که امی از حاضر النفس پس اگر در حقیقت شما بیعت آنها با ارادت خاطر کرده باشید پس توبه کنید
بدرگاه تواب رحیم و برگردید شما از آنچه که اختیار کرده اید و اگر شما مانند من بکراهت بیعت آنها
کرده باشید پس تحقیق که شما راهی برای من بسوی خاطر خویش گذاشته اید و همواره اظهار اطاعت
و کتمان نافرمانی من کرده آماده اید و انت یا زبیر فارس قریش و انت یا طلحه شیخ المهاجرین و دفعکما ذا
الامر قبل ان تدخلا فیه کان اوسع لکما من خروجکما منه یعنی در حالیکه تو ای زبیر فارس قریشی و تو ای طلحه بزرگ
مهاجرین هستی و دفع این امر قبل از دخول شما در آن وسیع تر است برای شما از خروج شما از آن و
بعد از این چند بار آنجناب تحذیر او تعذیر از زبیر و طلحه را فرمایند که از محاربه وصی بر حق و ولی مطلق باز آیند
پس هرگاه هنگامه قتال گرم گردید اهل بصره بی محابا تیرها را هم آغوش کمانها ساخته مانند بارش ابر باریدند
که جماعتی از اصحاب امام زمان هدف سهام ستم شده جام شهادت چشیدند مجاهدان دین از افواج
موحدین رب العالمین فریاد کشیدند که ای امیر المومنین ما ها از کثرت رمیات نبال مذبوح و مجروح
شدیم و جناب انتظار میدارند پس آنجناب فرمود که اللهم اشهد کانی قد عذرت و انذرت فکن لی
علیهم من الشاهدین یعنی خداوندا گواه میکنم ترا اینکه من بسیار عذر کردم و نصایح و انذار بسیار

درمیان آورده ام اینها براه نیامدند و از بارش سهام بندگان زنها و تیرافکن نمودند بعده سلاح طلبیده بر جسم مطهر
آراسته و زره و عمامه پوشیده و سیف حمایل ساخت و بر بغله رسول خدا صلعم سوار شد و مصحف مجید را
طلب کرده بدست مبارک گرفت و آواز داد که من یاخذ هذا المصحف فیدعو هولاء الجماعة الی ما فیه یعنی
کیست که این مصحف مبارک را از دست من بستاند و مقابل این قوم رفته بسوی کتاب الله دعوت کند
و بگوید که انچه درین نوشته است بران عمل کنید پس نوجوانی سعید بوشن نحیف بر نور معروض داشت که یا امیر المومنین
من این مصحف مبارک را از دست میگیرم و بسوی اعدای آدین میروم آنجناب فرمود که یا فتی ان یاخذه الیمنی تقطع
فتاخذه بالیسری فتقطع ثم تضرب بالسیف حتی تقتل یعنی ای جوان طالب مصحف مخفی مباد که دست راست تو
خواهد شد پس در آغوش خواهی گرفت آنوقت تو از جان گشته خواهی شد آن جوان بر رسوخ الایمان
مصحف را از دست آنجناب بگرفت و گفت ای امیر المومنین علیه السلام اینهمه سختیها در راه خدا
آسان تر است از عیش چند روزه و دنیای ناپایدار و حرص زبون و نقد جان نثار کردن بر خاک پای تو
خوشتر است از مال و زر ناکامی قارون پس مصحف را بدست راست گرفته مقابل صف اعدای دین
ایستاده و ندا زد که ای قوم مسلمانان این کتاب خدای ادیان در میان ما و شما است مترجم گوید
غرض او این بود که رسول خدا صلعم ثقلین را بوصیت امت را سپرده است آن قرآن و عترت اوست پس قرآن
اینست که بدستم گرفته ام و عترت این است که پشت و پناه من است یعنی امیر المومنین علیه السلام حجت خدا
ختم شد پس شخصی از همراهیان صاحب جمل نکوهیده عمل شمشیری بدستش زد که از بدن جدا شد آن جوان
قرآن را بدست چپ گرفت پس شخصی از جا برجسته ضربتی بر بازوی چپ او زد که آنهم جدا گردید جوان قرآن مجید
را بسینه چسپانید آنگاه او را از ضربات تیغ پاره پاره کردند تا جام شهادت نوشید آنوقت جناب امیر المومنین
بفرزند ارجمند خود محمد حنفیه رایت لشکر عطا فرمود و اذن جهاد نمود محمد حنفیه از حملات جلیه اصحاب جمل
را ته و بالا کرده و مارا از صفوف لشکر باطل برآورد و جناب حیدر صفدر صفا دست قوت بازو و برش سیف



۴۸
برق خو مشاهده میفرمود و تحسین و آفرینها میفرمود بعد ساعتی آنحضرت محمد را برای استراحت اشاره کرد و خود شمشیر از نیام
برکشیده بمیدان کارزار جلوه قتال داد و در حملات چند رستخیز عظیم نمایان ساخته راه عدو بر روی
لشکریان را که جمل کشاده میبودند بجای خود آمده قیام فرمود و اصلاح تیغ و سنان مینمود که مالک اشتر
مانند ضیغم و غضنفر بر لشکر عدو حمله آور گردید و بعد بلندی ضرغامه الطال و اهل ضلال را مانند روباه
می گریزانید و همچنین عمار یاسر و محمد ابن ابی بکر پرورده کنار حیدر صفدر علیه السلام هنگامه گیرودار در معرکه
کارزار بر افروخته و از زبانه ها شعله های آتش برق وار خرمن وجود غولان بیابانی همراهی ام صبیان ناخلفی
را پاک بسوختند تا بعد مقابله کثیر نوبت محاصره بعیر در رسید و دست مهار گیر اشتر قطع گردید گویند
که با غوای ابلیس لعین نود و هشت نفر بار بار مهار میگرفتند و قطع شدن دستها پذیرفتند و دراز تر
است که چهار صد دستها قلم گردید و هودج را که به جمل از کثرت بارش تیر ها مانند پشت خار پشت شده
بود شیطان گریه مینمود اما مناسبت در میان این جنگ ناقه عسکر و قتل روز عاشورا بسیار است
یکی اینکه راکب ناقه عسکر با اغوای چند به معاشان تیره درون و معدودی از اوباشان با پادشاه مردان علیه السلام
در آرای پیکار جهالت و ضلالت گشته بود و در روز عاشورا تمام سکنه شام و دمشق و عسقلان و باشندگان
عراقین و مصر و بصره با کوفیان و آل عثمان و مروان همه یکجا و فراهم شده زیاده از لک سی مانند لک برای
قتل نور دیده رسول خدا جهان آماده بودند گو با خبر هفتاد و هشتاد تن کسی مسلمان نبود دوم اینکه جناب
امیر مومنان علیه السلام بسلامتی فرزندان و یاران و یاوران و نصرت ساپراقربا و پسران و برادران
حمله ها بر صف اعدای فرمود و باز هرگاه میخواست بجای خود فرزندی یا برادری را می گذاشت و بعد هر حمله
با استراحت و توقف و قرار و قیام برای اصلاح سیف و سنان همت والاهمت بر میگماشت و نور دیده این حق
الشهید المظلوم کربلا بعد زوال آفتاب روز عاشورا یکه و تنها حمله ها می نمود فرصت استراحت
در آن نگرفت صدای گریه و زاری یتامی و ارامل و ناله و شیون های فاطمیات و نسوان از خیام گوش میخورد

پس فرار کجا دل السجل زیاده تر بی قرار میشد و در آن در اندک توقف و استراحت تیراندازان و سنگ
افگنان و خشت زنان جسم شریف را مجروح میکردند و زیاده کفار و فسقه فجار بحکم عمر سعد بیحیا و شمر ولد الزنا
کلمات و ناملایم مثل اینکه یا حسین نهر فرات مانند بطون حیات موج می زند آب میجوئی یا ای حسین
علمدار لشکر تو کجا رفت علی اکبر نوجوان تو چه شد میگفتند و گوهر شاهوار دل پر انوارش را از سهام
مطاعن می سفتند آنحضرت ناچار باز حمله میفرمود و جسد مطهر فرزند ساقی کوثر مع جسم ذو الجناح از کثرت
نبال و سهام بصورت طایر پردار شده بود و البته مشابهت با هودج و محمل را که محمل طایفه زشت
عمل بود ذو الجناح میشود و لیکن هرگاه محمل آن باغیه مانند خار پشت گشته و اشتر که عسکر نام داشت مجروح
گردیده و با پالش نیز بریده شده بر زمین افتاد فوراً محمد ابن منافق اول و دیده آن طایفه را در آغوش
گرفت پرسید که تو کیستی که حرم محترم رسول اکرم صلعم را از دست مس نمودی محمد گفت ای همشیره
من برادر تو محمدم امیر المومنین مقرر ما بد که از کدام جای تیر و خدنگ تو را آزار رسیده گفت
که تیری هودج شکسته اندرون آمد لاکن مرا گزندی نرسیده آه آه ظلم امت روسیاه بکدام زبان
بیان نموده شود و هذا انگیزند بر موسس این اساس ظلم که چون گوشواره عرش مجید از اوج زین بحضیض
زمین افتاد شمر ولد الزنا با موزه چکمه دار بر سینه آن سرور سینه سلطان مدینه نشست و آنچه
مقدور بود بدان ارتکاب نمود و سر ازان جسد طیب آن شهید ابن شهید را از سنان اک جنون
نعل نو سمها پامال کردند و بهمان حمله قدم بر داشته سر آغاز نمیدن خیام اهل حرم رسول انام
تاختند و نامحرمان اشقیا معجرها و چادرها از دوش بنات سرور کائنات صلعم و گوهرها از گوش دختران
امام و حجت خالق ارضین و سماوات منتزع ساختند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و الناکثین
و القاسطین و المارقین تذییل نورانی در بیان تعداد مردمان لشکر شقاوت اثر یزید پلید و مقدار
کشته گان امام ابرار از سپاه کفار فجار و اشرار ستم شعار است لیس ما آنکه ارباب تواریخ و سیر

در خصوص



در خصوص و اصحاب مقاتل و مغازی در کمال اختلاف و انتشار اند مگر نسبت مقتولان از روی اتفاق کل از دو
هزار نفر کم نیست صرف و در روایتی یکهزار و هشتصد و پنجاه نفر وارد است علاوه زخمیان و مجروحان و آنچه
زیاده از الوف شهرت دارد انهم در نظم و نثر بیشتر مذکور است و آنچه عدد مقتولان زیاده از دو
هزار در بعض روایت واقع است شاذ نیست بلکه دو دو حمله ده هزار کشته شدند البته آن قول شاذ
است که پنجاه هزار نفر مرقوم گردیده و اشد این که در یک حمله نوبت به پنجاه هزار رسیده بود و
موجب غرابت شدید و استعجاب عدیده آن است که در این زمان خصوص در این بلده طیبه
از کتاب محدث حاذق عصر ابن عصفور بحرانی خوانده میشود که عدد مقتولان لشکر شقاوت اثر
چهار لک بوده است و عدد جمیع عساکر مخیمه تا روز عاشورا زیاده از پنج لک نقل میکنند و وجه
غرابت و تعجب اینکه قتل نمودن اینقدر مقدار کثیر از طاقت بشریه بیرون است و از شجاعت
انسانیه افزون مگر بقوت لاهوتیه و قدرت جبروتیه و ظاهر است که محاربه امام انام با انواع آفات
منحرفه رسول کرام صلعم بقوت بشریه بوده است بقدرت لاهوتیه و قوت جبروتیه که این مخصوص
ذوات اصحاب ولایت مطلقه است و جواب این اشکال ظاهر است که جناب سید الشهدا ارواحی له
الفدا مجمع بحر شجاعت محمدیه و علویه بوده است و جناب رسالتمآب صلعم از صفات حیدریه
خود شجاعت و فنا و شهادت و جلال نور امامت فرزند خود حسین داده بود و لیس به این وجه و جنبه آنحضرت
مظهر شجاعت کل انبیای سابقین و رسولان اولی العزم و التکلیف و مصدر شهامت تمام اوصیا و صدیقین
بوده و فنا کردن اضعاف اضعاف چهار لک و پنج لک در امکان و وسع قوت بشریه بود جای
استغراب و استعجاب نباشد بلکه تعجب و غرابت بوجه دیگر امکان دارد و آن اینکه محاربه و مقاتله صرف
به تیر و شمشیر و گرز و تیر اکثر بوده و شهادت آنحضرت وقت عصر یعنی بانقضای ساعتی یا دو
ساعتی از روز رو نموده و محاربات و مجاهدات رفقا و انصار او که هر یکی برگزیده و تمام آور

روزگار وحیدهٔ دوران و کارزار بود خصوص نوجوانان دودهٔ آل ابیطالب و فتیان خاندان هاشم و عبدالمطلب.
که هر واحد شیر بیشهٔ بسالت مصطفویه و ضرغام آجام ایالت مرتضویه بود و یک یک منفرداً اگر
بکار و جوهر کارزار در آن روز گیر و دار نمایان می‌نمود پس چگونه بساعات قلیله و اوقات قصیره
جنگ هر یکی سرانجام گرفت و همگی تتمهٔ روز که از نه یا ده ساعت متجاوز نباشد حسبان برای
قتال همگنان اکتفا پذیرفت البته موجب استغراب و فتور میشود پس میگوییم بدرستیکه جماعتی
دعوی کرده اند که بعض علمای تحقیق سیرت در کتب خود نگاشته اند که اتمام قتال روز عاشورا حضرت
رب العزة بقدرت کامله خویش نموده و برای مشاهدهٔ ذات خاص خود آن روز را طوالت عطا فرموده
که مدت بقای آفتاب هفتاد و دو ساعت گردیده و فلان ابن قتیبه باسناد او نقل و
خبر معتبر و صادق بسلک تحریر کشیده اند و من میگوییم که این واقعه صحیح است پس حمله استغراب
و استعجاب که بود مندفع گشت در بارهٔ رسیدن نوبت قتل کفار شام و عراق بچهار لک و
پنجاه هزار نفر از پیاده و سوار بنابر مشهور که بیست و پنج هزار نفر صرف از دست جناب عباس
بقتل رسیدند و در روایتی که بابن عصفور بحرانی منسوب است اجتماع لشکر مخالفین و اعدای دین
تعداد پنج لک نفر مندرج است پس اگر منجمله آن چهار لک و پنجاه هزار قتل شدند و پنجاه هزار باقی
ماندند چه مستبعد است چرا که بقای امتداد آفتاب در آن روز هفتاد و دو ساعت نوشته اند
و همچنان از تعبیرات علما و مورخین و فلان مقاتل لطماً و نثراً واضح میشود که دورهٔ آفتاب عالمتاب
در آن روز هفتاد و دو ساعت بهم رسیده بود و جناب سید الشهدا در یک حمله زیاده از ده هزار
نابکار را قتل فرموده و نیز امکان دارد که بوجه اعتبار تائید این خبر نموده شود و آن اینکه روز عاشورا
بسبب مصائب عظمی روز طوفان عالم و طغیان تمامی حزن و الم بوده ضرور است که در آن انواع خوارق
عادات و اوضاع معجزات وقوع پذیر شده باشد پس در هیچ واقعه استعجاب را دخل نداده شود پس اگر

گویا اگر

گویا اگر چنین امر بوقوع آمده بود چرا هیچ تواتر زبان زد هر خاص و عام نشده همچنان در قضیه رد شمس یعنی
رجعت آفتاب برای جناب ولایت مآب علیه السلام که آنرا هر یکی از خاصه و عامه نقل کرده پس اگر
خبری واقع میشد شیخ احمد بحرانی را اطلاع نمی‌شد بجواب خواهم گفت که تعلیق هر دو بحث چنان
است که برای او وجهی ضرور نیست چه بسا اموری که در عالم بوقوع می‌آید و بر اکثر مردمان
۵۰ پوشیده می‌مانند و بسا وقایعی سرزده اند که آنرا سایر اقوام نقل نکرده اند مگر بعض علمای اعلام
و قلیلی از متتبعان انام آیا نمی‌بینی که رجعت شمس را دو بار برای صاحب اسرار حیدر کرار علیه السلام تمامی
علمای خاصه و عامه نقل نموده اند و حالانکه تحقیق فضلای عامه وقوع آن نشانزده بار مذکور ساخته اند
چنانچه تفصیل آن از همچنان بشنوید پس بدانکه هر آینه شیخ حر عاملی رحمة الله علیه از کتاب مناقب ابن شهرآشوب
نقل کرده است که روایت نموده ابوبکر بن مردویه خبر رد شمس را در مناقب خود و ابو اسحاق ثعلبی
در تفسیر خود و ابوعبدالله بن منده در معرفت و ابو عبد الطبری در خصائص العشره و خطیب در اربعین و ابن
احمد جرجانی در تاریخ جرجان گفت که ابی بکر وراق را کتابی است از طرق رد شمس و ابی عبدالله جواز در
رجعت آفتاب کتابی نوشته و ابی القاسم حسکانی را مثل آن کتابی است در تصحیح رد شمس و ابی الحسن
شاذان کتابی دارد در بیان رد شمس برای امیر المومنین علیه السلام و ذکر نموده است آنرا ابوبکر شیرازی
در کتاب خود باسناد و قلمی فرموده که آفتاب را باز برگشت برای علی مرتضی نفس محمد مصطفی صلعم
گردیده و از جای غروب خود هم برگشته بمطلع خود که روایت کرده است سلمان فارسی در روز بساط
و در روز خندق و روز حنین و روز خیبر و روز قرقیسیا و روز براثا و روز غاضریه و در روز نهروان
بیعه رضوان و روز صفین و در نجف اشرف و در بنی مازن و در لوادی عقیق و بعد احد و روایت نموده است
کلینی در کافی که آفتاب برای او برگشت در مسجد فضیخ در مدینه ولیکن مشهور معروف صرف دو بار است
در جناب رسولخدا صلعم و در بابل بعد وفات سرور کائنات صلعم انتهی پس میگوییم که وجود زاید بر معروف

چنان است که سنگ و ریگ را از هیچ بر نمی‌کند و اگر توضیحی میخواهی پس از من بشنو روایتی عجیب را از ق
و حکایتی غریب فاش بی منحیه مذکورات اهل سنت و جماعت بدین عبارت که اخرج الامام العلام
احمد بن محمد بن سلمه در طحاوی الازدی المصری فی مشکلات الحدیث من طریقین عن اسما بنت
عمیس رضی الله عنها ان النبی صلعم کان یوحی الیه و راسه فی حجر علی علیه السلام و هو لم یصل العصر حتی
غربت الشمس فقال له رسول الله صلعم اصلیت یا علی و قال لا فقال رسول الله صلعم اللهم انه کان
فی طاعتک و طاعة رسولک فاردد علیه الشمس قالت اسما فرایتها قد غربت ثم رایتها قد طلعت بعدما
غربت و وقفت علی الجبل و الارض و ذلک فی الصهبا فی خیبر یعنی بتحقیق روایت کرد امام علامه احمد
بن محمد بن سلمه طحاوی ازدی مصری در مشکلات حدیث از هر دو طریق از اسما بنت عمیس رضی الله عنها
بدرستیکه رسول خدا صلعم مشغول وحی بوده سر مبارکش در آغوش علی علیه السلام و حضرت علی در حالتیکه
نماز عصر نخوانده بود تا آنکه آفتاب غروب نمود پس بیدار شد آنحضرت صلعم و فرمود که ای علی نماز عصر
نخواندی آنجناب عرض کرد که بلی یا رسول الله صلعم پس آنحضرت هر دو دست برداشت و گفت
خداوندا این علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برگردان اسما گوید که
من دیدم آنوقت بسوی آفتاب که غروب کرده بود هر آینه از مغرب بالا بر آمد و بر سر کوه
استاد و نور او بر زمین گسترده شد تا علی نماز گذارد در مقام صهبا که جائیست در
خیبر پس طحاوی گوید که این حدیثی است مرویه از ثقات و عدول و حکایت کرد از امام ابو جعفر
احمد بن صالح مصری که او میگفت جایز نیست اهل علم را تخلف از حفظ این حدیث اسما
که هر آینه آن یکی از علامات نبوت است **و مترجم گوید** که این حدیث دلیل واضح است بر
اثبات ولایت و امامت امیر المؤمنین علیه السلام و تصدیق میکند آیه اطیعوا الله و آیه انما ولیکم
الله را و در باب منصف ما باید که من میگویم که این حدیث صحیح کرده امام طحاوی از علما حنفیه و قاضی

ابو الفضل



ابو الفضل عباس بن موسی السبتی الیحصبی از طایفه مالکیه و همچنان برآورده است آنرا شیخ سعید الدین
محمد بن مسعود گازرونی از زمره شافعیه در کتاب منتقی و صحیح میگوید ابن جوزی که داخل کرده است
در موضوعات پس بدرستیکه اگر او قاصر از صحت نمودن آن بود پس اقتصار نکردی از اینکه
او حدیث حسن است و برای همین علامه یوسف بن قز علی سبط ابن جوزی ذکر نموده است
که در مناقب حکایتی عجیبه دارم حدثنی بها جماعة من مشایخنا بالعراق انهم شاهدوا ابا منصور
المظفر بن اردشیر العبادی الواعظ ذکر بعد العصر هذا الحدیث و نمقه بالفاظه و ذکر فضائل
اهل البیت فغطت السحابة الشمس حتی ظن الناس انها قد غابت فقام علی المنبر و اومی الی الشمس و
انشد یقول **ابیات** لا تغربی یا شمس حتی ینتهی مدحی لآل المصطفی و لنجله و اثنی عنانک
ان اردت ثنائهم انسیت اذ کان الوقوف لاجله ان کان للمولی وقوفک فلیکن هذا الوقوف
لخیله و لرجله قالوا فانجاب السحاب عن الشمس و طلعت انتهی ما ذکره هذا البعض من فضلاء اهل السنة
یعنی خبر دادند مرا جماعتی از مشایخ ما در عراق که آنها بچشم خود ها مشاهده کردند که ابی منصور
مظفر بن اردشیر عبادی واعظ بوقت عصر در مجلسی ذکر حدیث رد شمس میکرد و بعده فضائل
اهل بیت بیان مینمود ناگاه آفتاب را لکه ابری در پوشانید که از چشم مردم نهفت و تاریکی
گسترانید و مردمان یقین کردند که آفتاب غروب نمود پس واعظ موصوف بالای منبر ایستاد
باستاده و بسوی آفتاب رخ کرده این اشعار خواند که مضمون نثر اینست که غروب مکن ای
آفتاب تا تمام نکنم مدحت آل مصطفی را و بگردان عنان خود را اگر میخواهی ثنای آنها را
آیا فراموش کردی وقفه را که رجعت و وقت نور بر سر کوه بپاس خاطر او بوده پس اگر صحیح است ترا
برگردیدنت و استادنت بر سر کوه برای مولی پس اینوقت نیز برگرد برای مداح و محبان او
آن جماعت میگویند که دامن ابر بشکافت و خورشید بر آسمان بتافت انتهی آنچه ذکر کرده اند

بعضی فضلای اهل سنت و جماعت بالجمله پس من بیقین میدانم امتداد ساعات روز را در میدان کربلا
یوم عاشورا و طول کشیدن هفتاد و دو ساعت بلکه زیاده از آن بر طبق صحت روایتی که ذکر
نمودم اسنادش را باسناد علمای اهل خلاف که این از سیر مقرون است باعتماد و اتفاقات
و برای این واقعه ضرور خبری مستند در کتب خواهد بود و لیکن قضیه شمار مقتولان لشکر کفار و
قوم اشرار فجار که از دست جناب سید الشهدا علیه السلام بروز عاشورا کشته شدند پس
من اگرچه باور نمیکنم صحت روایت محدث حاذق ابن عصفور بحرانی را تا هم بیقین خود میگویم که
انجناب از پنجاه هزار کم قتل نفرموده اند بلکه تا یک لک و اگر کسی زیاده گوید هم باور خواهد بود
چه تائید میکند این را و آنچه ذکر فرموده اند بعضی از ثقات نقلاً از کتاب مدینة العلم تصنیف
سید اجل عالم الجلیل محدث حاذق سید نعمت الله جزائری از رجال مذهبت خود از عبد الله اسدی
که او روایت کرده لما قتل الحسین بن علی و کافه من کان معه من ولده و اخوته و بنو عمومته دون دارا
سعد لعنه الله التوجه بالسبایا و الرؤس الی الکوفة انفذ فی ذلک الیه ابن زیاد لعنه الله ان
وار اجساد اصحابک و دع جسد الحسین و اجساد اصحابه فانفذ الیه انه لا ینبغی دفن جمیع قتلاه لان
عدة المقتولین مائة و خمسون الفا فانفذ الیه ان وار الرؤساء و الاعیان و اترک السواد منهم یعنی
هرگاه امام حسین علیه السلام مع جمیع اولاد و اخوان و انصار و اعوان بدرجه شهادت فایز
گردید عمر سعد خواست که کوچ کند بسوی کوفه تا آنکه حکم ابن زیاد بدو نهاد برای دفن مقتولان لشکر
خود سوای لشکر فرزند رسول رسید پس عمر سعد بجواب نوشت که این از قدرت و سعت
من بیرون است چه شمار مقتولان زیاده از یک لک و پنجاه هزار خواهد بود پس ابن زیاد
نوشت که نعشهای رؤسا و اعیان بلاد را دفن نما و بگذار همه سواد را چنانچه منقول است که
عمر سعد رؤسا و اعلام آن دیار را دفن نموده همه سرهای شهدا و اسیران حرم محترم رسول خدا صلعم

طرف کوفه



طرف کوفه روان شد و عجب ترین وقایع درین مقام اینست که تاریخ دوم محرم در کربلا ورود عساکر
و افواج از هر طرف شروع گردید تا از هر فج عمیق و ولیفع سحیق اجتماع و قوع یافت تا در عرصه شش
روز نوبت بشمار کردن شش لک سوار و هزار هزار پیاده رسید پس جناب امام علیه السلام
پرسید که اینهمه اجتماع جیوش و جنود برای کیست جواب دادند که برای حرب تو و قتال تو پس
آنحضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و امر فرمود اصحاب خود را برای کندیدن خندق و این
روایت را از کتاب شیخ شهاب الدین بحرانی نقل کردم و آن کتاب را از کتب قدیمه مقاتل می دانند پس

## مجلس چهاردهم در کیفیت شهادت سید الشهدا علیه السلام پس مقدم کرده میشود درین مقام کلامی

مصیبت انجام پس بدانکه این مقام مقام اتم مطالب اشقیای خصام و اهم مقاصد اعدای لئام است
و آن مقامی بود که قریب بود که آسمان بشکافد و زمین شق گردد مقامی بود که جمیع موجودات
بگریند و باتش غم بسوزند نه اینکه گریستن را وجود چشم لازم و سوختن را کانون سینه محتم است بلکه هر
مخلوقی از ذوات و صفات و عادات و حرکات و سکنات آب و رنگ و جان و دل و سر و چشم بگریستن
آماده شدند و اشجار از اوراق سر و سینه می زدند و از هر طرف از هر گوشه صدای گریه فرشتگان
و جنیان پیدا بود و ارواح پیغمبران پیشین و شهدا و صدیقین چون درین مقام رسیده مشاهده ظلم
جور اشقیای امت بر آن جگر گوشه سلطان رسالت صلعم نمودند و وجوه افضلیت و اکملیت هر
واحد از عترت و ذریت آن حضرت بدریافت اند و شوکت و جلال شان آنچه در عالم ذر و میثاق
بازان دعوت و بعثت و گرفتن میثاق و موعدت نصرت و اسناد امامت ولایت و مودت
دیده بودند و باز یکی از آنها را درین مقام بدین هیات و صورت معاینه نمودند و محمد و علی و فاطمه و
حسن را در پیرامون آن محزون با حال پریشان معروف ناله و بکا و گریان و خروشان دیدند الوقت

براستقامت رضا و تسلیم و صبر و تحمل سید الشهدا علیه السلام آفرینها گفته او را از سایر عالم و از جمله بنی آدم
و حکمتی و مصلحتی که قادر مختار در این کار راز مستور داشت و نعمتی و حشمتی که محمد و آل محمد را خداوند
صمد مخصوص گردانیده بود از مقامات علیا نمودار و سر بر آورده بود و بسر آن وقوف همه مخلوقات را معلوم
گردید که علوم انبیا و مرسلان و سایر ملائکه و روحانیان در مقابل علم ذریت سرور پیغمبران
مثل قطره شبنم بحر محیط عالم است و بالظهور رسید که همان نور معظم و مکرم العالم سبب سجود
جسم آدم است و وجه خطاب پاک لولاک لولاک لما خلقت الافلاک بسلطان اقلیم ما ارسلناک
کالشمس علی صدر الافلاک روشن و هویدا گردید و حقیقت کلام نفس نظام انت منی حیث انا
و علی منک حیث انت منی و محبو علی منی حیث علی منک یعنی ای محمد از من جدا نیستی چنانکه می
خواستم و علی از تو جدا نیست چنانکه تو از منی و محبان و شیعیان علی از من جدا نیستند که علی از
برابر انبیا و بعد یقین و شهدا کالعروس علی الارائک عند الجوات بمعرض اثبات رسید پس
ازین مشاهدات مصالح و حکمتهای الهیه که در افضلیت ذریت طاهره سرور کائنات صلعم
مخفی و مستتر بود به علی الاعلان و بیخ انگشت بدندان شدند و از سر تا پا صورت تصویر حیران
لسر التفات نمودند پس علل و اسباب ثبوت مقامات نورانیه برای آنها و در حقیقت
تصرفات شان در عوالم چه قبل از خلقت ابدان شان و چه بعد از قتل و موت شان بر ارباب تأملی
ادب صاحب فکر بسبب در این مقام غور کند اول دلیل و اعظم حجت و اوضح برهان بر غصب اولین خلافت
در باب و غیر این رازند که ظالمان اول و ثانی بکمال خدع شیطانی امیر المؤمنین را در تنگ بیعت
و غصب خلافت از ایشان انداختند و ابواب ظلم و ستم بر بیت اهل بیت نبوت گشادند و بی ننگ و عار
آماده احراق خانه بضعه خیر الوری فاطمه زهرا گردیدند و در اغضاب و ایذای آن معصومه مظلومه کوشیدند
و جناب ولایت مآب آن صدیقه عصمت قباب با همگی قدرت و طاقت انتقام و حاصل داشتن

استقامات



استقامات ما وقعه آن بانیان جور و ظلام صبر نمودند و در راه شکیب تحمل نمودند و نیک بدانند و یقین باید
که شنیعات متعصبین لیام و مطاعن نصاب خصام به تعبیرات که زور ید اللهی و قوت اسد اللهی
کجا رفت و غیرت و حمیت شاهنشاهی چگونه زوال پذیرفت محض باطل و فاسد و جای بیهوده
و هرزه و کاسد است چه این حضرات وابسته سررشته رضا و تسلیم اند با تمامی اختیارات و اقتدارات
متحمل و صابر و حلیم اند شاهد آن حال الشهدا است که موجودگی افواج جن و ملک و فرمانبرداری
طبقات ارض و فلک چه مصائب شدیده و نوائب عدیده که نبرداشت و اصلا چین بر جبین
نگذاشت تا دین اسلام در تمام اصقاع جهان و آفاق و اقطار زمین و زمان مشتهر گردد
و جز شکر و صبر او بشرق و غرب و جنوب و شمال در هویدا و چه از روز شهادت تا قیام قیامت
در هر سال و عام و هر شهور و ایام ماتم و مآدب غم و الم بر پا داشته و در اعلای کلمه حق همتهای
خود بر گماشته باشند پس ذوات قدسی صفات شهدا ارواحی له الفدا شریک قرآن
است و این هر دو ثقل اکبر و اصغر حجت قاطعه و براهین ساطعه برای ابقای دین سید الانام
حقیقت اهل بیت کرام که عین معرفت صمدیه و آیات سرمدیه توحید مانند آیات قرآن مجید
همان است نوانید بود و موجب نشر شریعت غرای مصطفویه و شهرت ملت بیضای نبویه خواهد بود
پس هرگاه این را دانستی میباید که در این مقام نبذی از مناقب عترت خیر الانام که ادراک بعیده
اخبار شهادت روی پس نخستین ذکر فضیلتی از فضایل که تعلق بعلم آنحضرات فرخنده شمایل وارد
میکنم و تشبیه و تمثیل علوم اولین و آخرین را بعلم این حضرات بقطره شبنم بحر ذخار می زنم که
از آن مدارج نورانیه ایشان واضح گردد پس بدانکه ابو الحسن البکری در قصه خضر و موسی
این حکایت را در کتاب خود نوشته است که خضر علیه السلام با موسی علیه السلام بر ساحل بحر
رسید گنجشکی را که قطره از دریا در منقار خود گرفته بدست موسی علیه السلام داد و مو

برسید که ای خضر این چیست خضر گفت که این عصفور میگوید که علم شما هر دو کسان بمقابله علم پیغمبر آخر الزمان
و وصی او برابر این قطره است از دریا و بتحقیق روایت کرده است افضل محدثین اهل سنت و الجماعت
یکی از محدثان مالکی سعد بن ابراهیم اربلی در کتاب اربعین حدیثی را و آن اینست که چون فیما بین
خضر و موسی در باره قصه کشتی و دیوار و غلام مشاجره عظیم واقع شده موسی از خضر جدا شده
در قوم خود مراجعت نمود و با برادر خود هارون حکایت ملاقات خضر و اعتراضات خود بیان
کرد بعده گفت که من با خضر بر کنار دریا رسیدم ناگاه طایری را دیدم که از بالا بدریا فرود آمد و
قطره از آب در منقار گرفته جانب مشرق انداخت باز قطره در منقار گرفته طرف مغرب گل
ساخت پس از آن قطره در منقار گرفته بالای آسمان افراشت باز قطره گرفته در زمین گذاشت
پس از آن قطره در منقار گرفته پرید و آن را در میان من و خضر بدریا انداخت من از خضر این واقعه را
پرسیدم که انکشاف این اسرار نماید خضر سکوت نمود و هیچ جواب نداد ناگاه صیادی پیدا شد در
گفت که شما چرا متحیر و در ورطه فکر مغمور هستید بدانید که این طایر قطرات آب را بچهار سو
ریخت اشارت میکند که بعد شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که امت او در هر چهار سوی عالم
منصرف خواهد شد باینطور که تمام دنیا از غرب و شرق را حکومت دین او خواهد شد و خود او بر
آسمان سیر خواهد نمود و بر زمین مدفون شده قرار او خواهد بود و اینکه قطره پنجم در میان شما
آب انداخته اشاره میکند که علم هر عالمی بمحاذی علم او برابر قطره خواهد بود و از دریا و آن علم نابدار
کنار را وصی او وارث خواهد شد و باولاد و اتباع خود هر قدر خواهد خواسته خواهد داد پس
من و خضر هر دو رفع تحیر نموده خاطرها را تسکین دادیم که مقدار علم ما همین است و بس و صیاد از نظر غایب
شد پس یاد کردیم که این ملک بود ما ها را بر نقص ما خبر داد و تعریف پیغمبر آخر الزمان و وصی او که انتقال گردد
که باعث ادعای کمال داریم پروردگار عالم عالم حقیقی است هر که را خواهد از انعام نامتناهی خود

بر بحث

بحث فضلنا بعضکم علی بعض الحدیث و بر طبق همین اخبار آثار و اخبار بیشمار بر نهج تواتر معنوی در مذهب
ما منقول است مگر من در مقام بر خبر فردی مذهب مخالف اکتفا نمودم که لیهلک من هلک عن
بینة و یحیی من حیی عن بینة یعنی باید که هر آنچه هلاک میشود هر که هلاک شد از دلیل و زنده میگردد
هر که زنده گردید از دلیل و اما آنچه دلالت میکند بر مقامات نورانیت شان پس از آنهم نزد ما خود
است بغایتی و نهایتی که مفید علم باشد و لیکن من در اینجا ذکر میکنم از آنچه آورده است سید مرتضی
علم الهدی در قصیده لامیه خود و نقل کرده است آن را از طرق عامه و از ملاحظه حال او ظاهر است که ٥٠
او همواره عمل میکرد بر اخبار آحاد مطلقا لیکن آنچه او نقل کرده است در زمان او بحد تواتر
رسیده بود و از آثار هر دو فرقه که مفید علم و یقین شده بود و آن قصیده اینست نظم
وحکی الحذری لنا خبرا بروبه سعد عن جبل قالوا دخل المسجد رجل کالفیل
طویل ذو هیل وله شعر جبل عبل وله آذان کالبغل وله الحفار کالسکین واناب
کنبا الفحل وله وجه کمس عبس وله عینان کالشعل وبدا لبسان منفلت ولعبوث
صهصلق جبل فبدا السلام الله علیک رسول ساد علی الرسل وانا المعروف لعطرفت
العفریت الاعظم فی الجبل فانا المقدام اخو الاسلام ملیک الجن ابو النعیل قومی
ملکوا عهدی وابوا وعتوا وعصوا عملی ونشکوا اشکوی جما فاذن یعلی الطهر انا الفحل
فراه فصاح صباح اللیث ابا الاشبال لدی الاسل فتغطس منه فصار بهی نشر الا کالمولی
علی وجل فتبسم ثغر رسول الله وقال اسکن من الخیل واقصد بالقدر علیک لنا
باز العفریت مع الرجل قالوا اجتمعوا باللیل معی تسعون رجالا کالقتل فقعدنا منتزعین
اقسم اذا هذا یسعی فیل فرابت براحته شهابا تتقد کنار شعل وعدوت علی
رسمی هربا وخمنت البحر علی عجل وادبر الطرف و رای اری واذا هو ورای ابا مهل

فانقض علی وعار فتی وزال منه مشتعل وبدا البدا عن کاهنه واذا کان الحندق فی تفصل
فعلی التکبیر مع التهلیل لفضل امیر النحل علی یعنی روایت نموده است سعید خدری
از معاذ جبل که در زمان جناب سرور کائنات صلعم در مسجد مدینه فردی بهیئت حبشی داخل
شد که قامت او بسیار بلند و رخسارهای او بر گوشت اماسیده و موهای او چون رسن گندیده و
گوشهای او مانند گوش خر و ناخنهای دست و پایش مانند دشنه و دندانهایش مانند حاد سیف
و دم سنان و نیزه و در دماغ منغص و ناساز و چشمهایش شعله فشان و با آواز مهیب و هولناک سلام
عرض کرد که سلام خدا باد بر تو ای سردار پیغمبران من در قوم جن مشهور و معروف بنام عطرفت عفرت بن ام
و در جنیان سابق الاسلام و مقدام و بادشاه قوم الوالعشایم قوم من اکثری منحرف شده اند و فرمانی
من سکینه شده و برای محاربه مستعد مشغول اند بهمین سبق شکوه ستمردان قوم خود میکرد که همدرین اثنا
امیر المومنین علیه السلام داخل شد و عطرفت را دید و نعره مانند شیر غضبناک کشید عفریت مذکور
هم خواست که بصورت هولناک بر غصه گردد لکن بر خود میلرزید پس جناب رسول خدا صلعم متبسم شد
فرمود که ای عفریت تو از خوف و ترس شیر مبهم هر دو داری ترا سوگند بخدا که حال خود بیان
کن و آتش غصه را فرو نما پس آن عفریت عرض کرد که روزی در ایام جاهلیت من بجماعت خود از
عفریتان برای استراق سمع بر آسمان صعود کردیم این نوجوان را که نعره زده است ما همه برآسمان
بدین هیئات میدیدم که بر کف دست نهاد ثاقب گرفته در آمد و بر غول ما انداخت که ما همه بر زمین
افتادیم بعضی در دریا افتاده غرق شدند و بعضی از آن شهاب سوخته و مجروح گردیدند
اینک همان جوان بر من نعره زد لهذا خوف عظیم بمن لاحق شده است پس در مجلس رسول خدا صلعم
باستماع فضل علی ابن ابیطالب علیه السلام آوازه تکبیر بلند شد و کلمه لا اله الا الله بر زبانها
جاری شد و از همین قبیل دیگر فضائل اهلبیت طاهرین و جناب سید الوصیین علیه السلام بسیار است

که بر مقامات



که بر مقامات نورانیت شان دلالت میکند و تصرفات آنحضرت در بعضی مقامات قبل خلقت ابدان
ظاهره شان آنچه در عالم ذر و اشباح وقوع پذیرفته بسیار است چنانچه منقول است از بعض
اصحاب بارضوان الله علیهم در کتاب مناقب المناقب و اسناد نموده اند این روایت را بسوی
حاجب منصور که ربیع نام داشت پس او میگوید که منصور دوانقی قاصدی را بسوی ساحران بابل فرستاد
که بانها پیغام رساند که شما از عهد جناب موسی بن عمران علیه السلام علم سحر وراثة میدارید و بزرگان
شما در افسون تفرقه فیما بین زوجه و زوج میانداختند پس درین زمان بمدینه ساحری عظیم است
که جعفر بن محمد نام دارد اگر شما بیائید و از سحر خود کاهن مذکور را مغلوب سازید جایزه بسیار
بشما خواهم داد چنانچه آن قاصد رفت و هفتاد نفر ساحران را از بابل آورد که هر یکی ساحری وقت
بود پس منصور مجلس خود بیاراست و آن جمله هفتاد کسان هفتاد صور درندگان از شیر و گرگ و
اژدها ساختند و همه را بر کرسیها نشستند و یک یک صورت درنده به پهلوی هر یکی نصب کرده بود
بعده منصور بر تخت خود نشست و تاج مرصع و مکلل بر سر نهاده بود و حاجب خود را حکم فرمود که برو
و جعفر ابن محمد را نزد من حاضر کن حاجب رفت و آنحضرت را همراه خود بیاورد و چون آن امام زمان در
مجلس منصور داخل شد و بر صور درندگان نگاه فرمود و بغضب در آمد و گفت یا ویلکم اما تعرفوننی انا حجة الله
الذی ابطلت سحر ابائکم فی ایام موسی بن عمران ثم نادی برفع صوته ایها الصور الممثلة لیأخذ کل
واحد منکم صاحبه باذن الله یعنی وای بر شما آیا نمی شناسید مرا که من حجت خدای قهارم
باطل کرده ام سحر پدران شما در ایام حضرت موسی بن عمران علیه السلام بعده با آواز بلند
ندا داد که ای تصاویر درندگان میباید که هر یکی از شما بگیرد صاحب خود را بحکم الله جل شانه
پس بمجرد استماع این کلام هر تصویری برخاست و از پهلوی خود صاحب خود را بگرفت و بدرید و
بخورد و منصور بمعاینه این حال غش نموده بر زمین افتاد چون افاقه شد گفت الله الله ای ابا عبد الله

رحم فرما بر حال من و درگذر و برهان مرا ازین درندگان که من توبه کردم که گاهی باز چنین حرکت
نخواهم کرد پس آنحضرت فرمود که قد اقلناک و عفونا عنک یعنی قبول کردم توبه ترا و بخشیدم
گناه ترا پس منصور عرض کرد که یا سیدی قل للسباع ان تردالی ما اکلوا یعنی بفرما ای سردار
من این درندگان را که باستفراغ رد کنند خورده گان خود را پس آنحضرت فرمود هیهات هیهات
ان اعادت عصا موسی عصی سحرة فرعون فستعید هذه السباع هولاء السحرة الی البیت یعنی افسوس
افسوس اگر عصای حضرت موسی سحره فرعون را رد کرده باشد این درندگان نیز خورده گان خود شان
را رد نمایند تمام شد حدیث لبرای اولیای آل الله و احبای ذریت طاهره رسالت پناه صلعم و
شیعیان ائمه هدات اگر تامل کنید در مقامات مذکورات النور انبات یعنی شهادات جناب
ابا شهیدا روحی له الفدا و اصحاب باوفا و ذریت هاشمیه علیهم التحیة والثناء غور کنید در مقطوعیت
پاره پاره گردیده و جثه های مقدسه بخاک و خون تپیده که چه کرامات و خرق عادات از آنها پدیدار شده
و در شدت عطش و دهشت و خوف نسوان طاهرات و کثرت گریه و بکای بنات هاشمیات هنگام
نهب و غارت و هجوم نامحرمان سراپا شقاوت و دور سامان ذلت و هتک ناموس چنین خاندان عالی
شان با وجود بودن شان از زمره سیدات زنان عالم و عالمیان و نیز فکر نمائید در کیفیت واقعات
این مقام مصیبت آیات و ذریت سمات که در مصائب و نوائب اعم المقامات بوده خصوص مقام
کیفیت شهادت خامس آل عبا و خاتم اهل کسا بر نهج منقول از حذاق محدثین و ارباب سیر تا بدانید
درجات زائران قبر الشهدا و مراتب آنکه با نشر و برپا کنندگان عزای او را بر طبق ارشادات
سرور کائنات صلعم و ائمه هدات علیه السلام بحیثیتی که در میزان عقول نسنجد و در ضبطه اوهام نگنجد
و سزاوار نیست مومن کامل و عارف عاقل را که بوجهی از وجوه در آن استبعاد و استعجابی
نماید خصوص در حالت غور کردن بحقایق زیارات در اوقات و فقرات خاتمه که ناگزیر مخطورات

خیالیه



خیالیه استبعادات و همه بنظر می آیند و از قبیل مبالغه و اغراق می نمایند پس باید که آنچه در اخبار وارده شده
است که مخصوص است از اصلا و مطلقاً از قسم اغراق بقیاس نیارد بلکه انرا از امور واقعیه و حقیقیه پندارد
و نهایت مثوبات و حسنات و درجات عالیه و مراتب متعالیه که بزائران و باکیان او در حالتیکه
عارف بحقوق او و حقوق سایر عترت طاهره و ائمه معصومین علیهم السلام باشند حاصل میگردد و چنان
نیست که عقول و اوهام بشر احصای آن توانند کرد و در حقیقت این شانی است از شئون حضرات
عصمت آیات علیه السلام خصوصاً این کرامتی است از کرامات سید الشهدا ارواحی له الفداء اینک من
بیان میکنم درین مقام از قبیل انزا بادی از بسیار و یکی از هزار و آن اینست که در خبر صحیح
از مفضل بن عمر که او گفت قال ابو عبد الله علیه السلام کانی و الله بالملائکة قد ازدحموا المومنین
علی قبر الحسین علیه السلام قال قلت فیتراؤن لهم قال هیهات هیهات قد لزموا و الله المومنین
حتی انهم لیمسحون وجوههم بایدیهم قال و ینزل الله علی زوار الحسین علیه السلام غداة و عشیة من
طعام الجنة و خدامهم الملائکة لا یسئل الله عبد حاجة من حوائج الدنیا و الآخرة الا اعطاها ایاه قال
قلت هذه والله الکرامة قال یا مفضل ازیدک قلت نعم یا سیدی قال کانی بسریر من نور قد وضع
و قد ضربت علیه قبة من یاقوتة حمراء مکللا بالجوهر و کانی بالحسین علیه السلام جالسا علی سریر و حوله تسعین الف
قبة خضراء و کانی بالمومنین یزورونه و یسلمون علیه فیقول الله عزوجل لهم اولیائی سلونی فطال ما اوذیتم و ذللتم و
اضطهدتم فهذا یوم لا تسئلونی حاجة من حوائج الدنیا و الآخرة الا قضیتها لکم فیکون اکلهم و
شربهم من الجنة یعنی فرمود ابو عبد الله علیه السلام که گویا من می بینم قسم بخدای تعالی فرشتگان
را که مزاحمت میکنند بر قبر امام حسین علیه السلام مفضل گوید که گفتم ای مولای من آنها بنظر
و مشاهده آنها می آیند فرمود هیهات هیهات والله آنها مشاهده مومنین می آیند تا اینکه آنها
مس میکنند پیشانیهای خود را بر دستهای آنها و فرمود که نازل میفرماید حق سبحانه و تعالی بر زائران

امام حسین علیه السلام بهر روز و شب طعامهای بهشت را و خادمان آنها ملائکه می باشند و سؤال نمیکند بنده
حاجت خود را از حوائج دنیا و آخرت مگر اینکه میفرماید خدای تعالی آن حاجت را مفضل گوید که
گفتم والله این کرامت امام حسین علیه السلام است فرمود ای مفضل زیاده ازین بیان کنم گفتم
بلی ای سید و مولای من فرمود که گویا من بر سریری از نور ام که آن وضع کرده شده است و بالای
آن قبه از یاقوت سرخ است و بجواهر دیگر مکلل است و گویا می بینم امام حسین علیه السلام را روی
افزا سریری و گرداگرد او نود هزار قبه های سبز اند و می بینم مومنان را که آنحضرت را می [illegible]
و سلام میکنند پس خداوند عالم میفرماید که ای اولیای من طول کشید اذیتهای شما و ذلیل و مقهور
کرده شدید پس امروز شما سؤال نمیکنید از من حاجتی را از حاجات دنیا و آخرت مگر اینکه
برآورم آنرا از فضل و کرم خود و پس میباشد خوردن و نوشیدن آنها از نعمای بهشت برین باز نوشیده
مباد که انیمعنی یعنی بی انتهائی مثوبات و بیکرانی حسنات و افزایش درجات برای زائران و باکیان
مصائب سید الشهداء ارواحی له الفداء از روی نقل و ذکر ثقات و عدول محدثین است بنابر بیان سید
افخم و اجل مشتهر ببحر العلوم جناب سید مهدی طباطبائی و سید اعظم و اجل سید جواد عاملی
بدینمعنی که او اکثر منفک میباشد در تفحص اسرار وجود و در خصوص بعض اوقات و به هیچ وجهی سید را
که اطمینان قلب او شود و وسوسه و همسات قلبیه دور گردد و گاهی بباعث خطور میشد که شاید این
امر از قبیل مبالغه اغراق باشد چنانکه در بعض خبر مذکور است باز توبه و استغفار تجدید نمود ازین
اعتقاد فاسد یعنی خیال مبالغه و وهم اغراق و نیاورد حسب بدرگاه باری تعالی شانه تا آنکه بعد از طول
کشید در مصائب و ظاهر گردید برای او از وجه کثرت همسات و خطرات و بخصوص آنچه حاصل شد از مذاکره
فیمابین بعض فضلای اصحاب و کلمای تلامذه او مثل شیخ صالح التقی الورع شیخ حسین مشتهر بابن النجف
پس گفت شیخ موصوف با او که ای سید استاد ما نزد من در مصائب مثالی لیس کلطیف است در حق

نهایت لطیف

٥٧

نهایت لطیف با که حکایتی عجیب و غریب است باشد که از آن بار سایرک و خطرات قلبیه زایل شوند و
همسات از خاطر دور روند و آن اینست که در بعضی از ازمنه ماضیه پادشاهی ذی شوکت و عالیجاهی
صاحب سلطنت بود و بلاد کثیره و جنود وفیره داشت ناگاه بعزیمت شکار از تخت گاه خود جدا
شد و با لشکر و سپاه و خیمه و خرگاه در مقامی وسیع و فسحت گلهی وسیع در رسید و انجام مقام
فضای شریفه و آب و هوای لطیفه دید که آن خطه مانند ریاض جنان از کثرت باغهای رنگین و چمنهای
شیرین سبزه زار خوش و جای بهار دلکش است ارکان دولت و اعیان مملکت برای برپا کردن
خیام و فسطاطها و گستردن فرشها و بساطها حکم نافذ فرمود تا منزلگاه ساختند و بسیر و تفرج
هر روزه پرداختند تا اینکه اکثر جوارح و زوار از طائران صید گیر مثل باز و جره و از یوز و عقاب
با جماعت ارکان و اعیان و خوادم و غلمان مصروف با صطیاد و تفرج بوده سیر و شکار مینمود
روزی غزاله خوش رنگ بغایت شوخ و شنگ از نخچیرگاه راهوارش گذشت پادشاه اسپ بر او تاخته
در صدد تسخیرش گشت چون جوادش قریب ترمیشد آهو رمی نمود می زد و دورتر میرفت پادشاه
از طی رم و تاک و ناز را بر شوخیت و رهوار را تازیانه کرد آهو گاه بر بلندی تلهای شنافته می برآمد و گاه
در مغاغ او و به گام میزد تا آخر از نظرش غایب شد و همانند غزاله گرم تک و تند گام فلک در ظلمات
غروب شتافت پادشاه خود را که دور افتاد و از ندما و ملازمان یافت که بوی عمرانات و حیوانات
از طرفی مشام نمیرسید و هیچ صورتی و شکلی از ذی حیات در آن صحرای لق و دق ندید نهایت
حیران و سراسیمه هر سمتی میگردید و از تعب و زحمت تک و تاز تمام روز بغایت خسته و درمانده چون
ماهی بی آب بخاک می پتید ناگاه خانه از گل و گیاهی نمایان شد پادشاه بسوی آن خانه
رخ کرد و در رسید و آورده چون در خانه خزید عجوزه را با پسری نوجوان در خانه یافت آن هر دو
مادر و پسر بتعظیم و ترحیب مهمان خود کوشیدند پادشاه و نخستین آن پسر را طلب نمود که تجدید

تشنه در عطشان بود آخر آن نوجوان برخاست و کاسهٔ آب آبی اجین و معنبر و عفن که در ظرف کهنه سفالی به نگاه
مبتدا است پیش پادشاه حاضر آورد پادشاه در حالت اضطرار و شدت عطش بیاشامید و اصلا به نفرت و
کراهت نظر نفرمود چون دلش از برودت آب سرد گردید نعاس و خواب بر او مستولی شد نخوابید
نوجوان به مادر خود گفت که برخیز و گوسفند را بدوش که در شیر آن پاره نان خشک را تر تمام تا
لایق خوردن میهمان گردد پیرزن جوابش داد که ای فرزند میهمان تو بصورت و سیرت پادشاه و گدا
ملکاست چگونه نان خشک بخورد نش دهم اگر اکرام ضیف میخواهی گوسفند را ذبح بکن تا گو
او کباب کرده بخورانم پسر برخواست و غنره را ذبح نموده و گوشت آن پاک کرده بمادر داد نصف
گوشت را پیرزن کباب ساخت و نصف را شوربا داده بپخت چون پادشاه بیدار گردید نوجوان
هر دو قسم گوشت پخته و بریان پیش کش نمود و پادشاه سیر تناول فرمود و باز استراحت نمود چو
صبح شد خدام و ندمای سلطان که از هنگام گم گشتن پادشاه بی آب و دانه در تمامی دشت و بیابان
میگردیدند تا جماعتی بر در پیرزن رسیده سوار پادشاه را شناخته مسرور و محظوظ گردید پادشاه
از خانه برآمد و بر اسپ سوار شد بعد ارشاد کرد که پیرزن و نوجوان هر دو را همراه آرند چون پادشاه
بمخیم رسید لوای عزیمت بسوی دار الخلافت برافراشت و بنای قیام بمقر سلطنت گذاشت
بعد مرور ایامی چند روزی پادشاه رونق افزای سریر سلطنت گردیده و مجلسی از سایر عظمای سلطنت
و ارباب مملکت و جهانبانی و امرا و فیافیح و وزرا و اتخاذ ارکین دولت و اعضاد و غرا این مملکت تزئین
درباره صله و جلیه و خدمت نوجوان و پیرزن مشوره فرمود و حکم نمود که هر یکی بموجب رای صائب فکر
سلیم جدا جدا انعام و جوایز و عطایا بپایه عرض خسروی رسانند چنانچه هر یکی از اینها بر طبق تجویز خود معروض داشت
پادشاه همان قدر عطایا و جوایز جدا جدا موافق معروضه هر یکی فراهم گردانید پس از اجناس جواهر و انواع سیم
و زر و مسکوکات نقد از طلا و نقره و خلاع و اقمشه و متاع و الیه یا بنا بر رسانید و بر وفق معروضه تعقیب فرمان

منصب جاگیر

منصب و جاگیر و دیهات و حصه از ممالک هم زیب ترقیم یافته مسجل بمهر و التمغا و جبرمان و طغرا گردید بعد پادشاه
از زبان گهرفشان ارشاد نمود که این همه جوایز حسب تجویز همتهای شما است حالیا اقتضای همت
ما بدولت باقی است پس شما با گوش انصاف بشنوید که این جوان و پیرزن حسب تقاضای همت
خود گوسفندی را که همان وجه معاش و ازرو و فه اینها در آن صحرای بی آب و علف بود و بیاس حفظ جان
من ذبح کردند پیشکش ما بدولت کردند و اصلا و مطلقا فکر جان و زندگانی خود ها بخیال نیاوردند پس
بمقتضای همت اینها همت ما بدولت کمی نمیکند ما بدولت و اقبال بجز دختری از اولاد نداریم و از مال
و متاع شهریاری همین خزاین و مملکت که بتصرف ما است اینهمه را باینها بخشیدیم و دست از امارت
و حکومت در کشیدیم پس دختر را بازدواج آن جوان داد و تخت و تاج بدامادش تفویض فرمود و داماد زمین
خدمت بوسیده معروض داشت که سایه همایون بر سر ما و وابستگان دولت دیرگاه پاینده باد
بندگان والا در بارۀ ناحیات حکمرانی فرمایند و خدمت ولیعهدی بنام غلام قلمی نمایند و
امرا و وزرا و سایر ارکان دولت بدستور برقرار مانند پادشاه و تمام ارکان دولت بر این
اقتضای همت علیا آفرینها کردند و همه بر زبان آوردند که فی الواقع همت پادشاه بمقابل
همت جوان و پیرزن هیچگونه کم نیست و مقتضای عالی همتی همین بود که امر دالاشرف بمشرف
پذیرفت پس هرگاه کلام شیخ اجل عالم اکمل بتجار سید بجناب خباب بدگدار شرع نمود که
ناشدتک الله تعالی هل بقی لحجة الله الامام المظلوم شیء لم یبذله فی سبیل الله تعالی فی ترویج دینه
فقال السید الاجل لا والله لا والله ثم قال ناشدتک الله عز جلاله او لیس جزاء الحسین ابن علی علیه السلام
من الدرجات و المراتب کل ما یسع العقل و الامکان یعنی قسم و سوگند خدای جل شأنه بشما میدهم
که آیا حجت خدا امام مظلوم تشنه جور و جفا هیچ دقیقه ای از سرمایه خود باقی داشت که در راه
او صرف نکرد و دقیقه از آن مهمل و نامرعی گذاشت که در ترویج و قیام دین مبین او بعمل نیاورد پس

۵۸

جناب سید دست بر گوش نهاده فرمود که لا اله الا الله پس شیخ معروض داشت که در صورت تقسیم و تسویهٔ گناه
میپرسم که همت خدا از همت امام حسین علیه السلام چگونه کم تصور نموده شود آیا نیست جزای
حسین علیه السلام که عطا فرماید او را هر چه در وسع قدرت و اقتدار اوست از درجات و
مراتب و حسنات خصوصاً وقتیکه ملاحظه نموده شود کیفیت شهادتش از ابتدای زمانهٔ افتادن
از صدر زین بر روی زمین تا خاتمهٔ امر شهادت و ملاحظهٔ [?] او از پشت گردن و پامالی مقام [?] او
بدن او از سنابک خیول پس توسن جناب سید ناله برآورد و از سینه برکشید و گفت و الله همین است جزای
الشهداء روحی له الفداء و باز گفت که آیا کفایت میکند ملاحظهٔ کیفیات شهادت آن
امام مظلوم تحصیل فرمودن این همه مراتب و درجات و اگرچه قطع نظر کنم از سایر مصائب و آلام
که بعد شهادت او بر نسوان طاهرات و یتیمان این شهداء از دست اعادی و مرتدان [?] اشقیای امت
گذشته و نیز در سایر جور و ستمهائی که قبل از ورود زمین کربلا بر آن ذبیح قفا و بر اخوان و اعوانش
وقوع پذیرفته پس سید اجل دست بر سر و سینه زده و گریان و نالان شده گفت که و الله
کفایت میکند صرف یک جزای مصائب شهادتش و کیفیات آن وقت جمیع آنچه در عالم
امکان باشد بقطع نظر از مصائب قبل و بعد چه بالا حدیثی مذکور شده است که بر گریهٔ یتیمی
عرش الهی میلرزد و حال یتیمان الشهداء بر عالم روشن است پس از آن جناب شیخ باز گفتند
باز گفتند که آیا چگونه قبول شفاعت تجویز کند جزای شهادت الشهداء روحی له الفداء از مالک
سلطان السلاطین مالک الملک حقیقی رب العالمین چنانکه در حکایت پادشاه مذکور شده که چه سان
آن نوجوان تجویز را سلطنت خود عطا نمود پس از حضرت صدیقهٔ ضعیفهٔ مظلومه فاطمهٔ زهرا
و سید جوانان بهشت الشهداء را هر چه در امکان قدرت اوست عطا فرماید چه مستبعد خواهد بود
در حالیکه شأن ایشان ابرهای [?] از وصمت و جاه و عصمت و شأن باری تعالی منزه و مبرا از نقص و افتقار

تعالی الله

59

تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً پس سید اجل فرمود که ای والله هرگاه حال عطای پادشاه مجازی چنان
است پس آنچه در اخبار متواتره و آثار متضافره درجات باکیان و زائران و عزاداران و مثوبات
و حسنات مذکور است بیان واقعی و نفس الامر اعتقاد باید کرد و هرگز اغراق و مبالغه را بخیالی نخواهد بود
چرا که مدارج عارفان حقوق ائمهٔ اطهار و ذریت طیبهٔ سید ابرار صلعم لا تعد و لا تحصی است و هر چه از روی
متواترات مستفاد می شود گویا شانی از شئون رفیعهٔ حضرات معصومین است خصوص فضیلتی از
فضائل الشهداء علیه السلام بار دو نیست پس سید اجل بعد ارشاد این کلمات و استماع تمام
معروضات جناب شیخ شکر خدا بجا آورد و متواتر سجده ها کرد که امروز این سر مخفی و حکمت ایزدی
ظاهر و آشکار گردید و درجات عزاداران و گریه کنندگان و زایران و عارفان حقوق آل الله
و ذریت رسالت پناه صلعم منقحه و وضوح و شهود رسید پس میگویم که همین است حکمت او تعالی شانه
در بیان اسرار و افعات [?] این شهادت با ارواح سایر انبیاء و مرسلین صلعم و کل شهدا و عهد بعقبر [?]
و همه ملائکهٔ مقربین و الهام و ارشاد او تبارک بتمام آنهمه را حیث گریه و بکا بماتم الشهداء
روحی له الفداء و برپا کردن مجالس عزاداری و اهتمام زنان [?] فی الاعلی و بدان که غرض اهم و نفع اعظم
در خلق جن و انس و حیوانات و جمادات و نباتات هم برپا کردن مجلس ماتم و رواج و رواج مراسم
این غم بوده است قبل خلقت ابدان شریفه و بعد از آن تا روز قیامت پس وقتیکه این راز بعین
دانستی خواهی دانست مضمون کلام جناب شیخ حسین علیه الرحمه را در باب تمثیل حکایت پادشاه
و ظاهر شدن وجه و سر خفی مذکور بلکه تجیب [?] برامر و او صحیح طریق در باب برای تامل و غور کنندگان
آنست که پروردگار عالم در مقام اصرار حبیب رسول صلعم خود و هنگام حرص او در هدایت خلق و
مغفرت امت فرموده است که لعلک باخع نفسک یعنی ای حبیب من تو آنقدر اصرار و مبالغه
در هدایت امت خود میداری که غالب است که جان خود را هلاک خواهی ساخت و بقتل نفس خود

خواهی پرداخت و بازو منعام ارتکاب مشقت عظیمه او بعبادات می فرماید که طه ما انزلنا علیک
القران لتشقی یعنی ای حبیب من ما قران را بر تو نازل نکرده ام برای آنکه در عبادت من مشقت
ما لا یطاق کشی و زحمت افزون از طاقت بشری بر دار لیس مقصود از این هر دو آیه کریمه اظهار این معنی
است که خداوند عالم را ارتکاب مشقت حبیب خود در عبادات و شدت خضوع و خشوع در طاعات
ناگوار بلکه گران بار میگذشت چه آنحضرت علیه السلام هر قدر که الطاف و عنایات خدا نسبت بحال
خود و عترت خود مشاهده میکرد مشقتهای افزون از حد در عبادات و ادای صلوة و غیره می نمود
و زیاده از حد در هدایت امت کوشش می فرمود و پروردگار عالم بر فور این طاعتها مکرر اخبار میکرد و حبیب
خود را از واقعات جان نثاری فرزندان و ذریتش آگاهی میداد و بکرات و مرات از روی
وحی و الهام و بیغام بزبانی روح الامین و دیگر ملایکه کروبین مطلع و آگاه میساخت و باخبار تواتر
می پرداخت که ای حبیب من تو هر گز فکر مغفرت امت و مشقت زیاده در هدایت آنها مکن
زیرا که در مشیت و ارادت من گذشته است که اهلبیت تو بسیار جان فشانیها در طاعت من خواهند
کرد و انفس و ثمرات خود در راه من بی دریغ نثار خواهند نمود و ارسال برارسال و ابلاغ بر ابلاغ
بوساطت اعاظم کروبیان و فرشتگان مقربان بر حبیب خود می فرمود چه قبل ولادت سبطین و چه
بعد آن یعنی در روز میثاق و در روز مبعث و در شب معراج و در عقب عبادات و مناجات
هر بار مطلع می فرمود که بر اهل بیت و ذریت تو خدمت جان نثاری و سربازی ختم است و صبر و
تحمل و شکر و توکل آنها لا تعد و لا تحصی است حبیب من تو اکنون هیچ غم مخور و دل را در اندوه مبر
مطیب باش من کلیدهای خزاین و انعام خود همه بغیرتت خواهم داد چنانچه بروز ولادت سبطین علیهما السلام
رسوم تهنیت و تعزیت معتاد افرموده چون یک سال کامل بر میلاد جناب سید الشهدا ارواحنا له الفداء
گذشت سید الرسل رسول الله صلی الله علیه و اله اثنی عشر ملکا فکل منهم یخبر النبی صلعم بشهادة

ولده المظلوم

ولده المظلوم یعنی دوازده تن از ملایکه مقربین پی در پی بر رسول خدا صلعم نازل شدند و هر یکی
جدا جدا مراسم عزا را با خبار شهادت فرزند نور حسین مظلوم آوا نمودند ثم انه لم یبق فی السموات
ملک مقرب الا و نزل الی النبی صلعم کل یعزیه فی الحسین و یخبره بکیفیة شهادته و ثواب العطی
و یعرض علیه تربته یعنی بعد از آن هیچ یکی از فرشتگان بر آسمانها باقی نماند که او وقتا فوقتا
بر رسول خدا نازل شده ماتم پرسیی و عزا پرسیی نکرده باشد و تمام واقعات شهادت او
وافر با و رفقای او مفصل معرض عرض نیاورده باشد و ثواب و حسنات گریه کنندگان و تعزیه داران
و زایران و خاصیت برکت و شفای تربت او بیان ننموده باشد فکان النبی صلعم فی
کل وقت من اوقات اخبار الملائکة بکیفیة الشهادة یجری دموع عینیه علی خدیه و کان بقلب
و وجه الذی هو العقل الاعظم و العقل الکل مدینة الطاهر من کثرة الاحزان و تراکم الغموم و الاشجان یعنی
رسول خدا صلعم در هر دفعی از اوقات نزول فرشتگان و شنیدن اخبار شهادت و کیفیتهای
آن گریه میفرمود و اشک بر رخسار مبارکش روان می بود و آنقدر گریه گلوگیر میشد که قریب میشد
که طایر روح از بدن پاکش پرواز کند و آن روح که عقل کل و روح اعظم نام دارد از جسم طاهر مطهرش مفارقت
نماید از شدت آخر آن و کثرت اشجان و همچنان حال ولی الاولیا و سید الاوصیاء و خیر الکل بعده اخیه
امیر المومنین علیه السلام و همچنان حال صدیقه معصومه مظلومه فاطمة الزهرا سیدة نساء العالمین علیها السلام
و همچنان حال امام مسموم سبط اکبر البشیر صلعم تصور باید کرد که هر یکی از آنحضرت بآنقدر گریه و بکا
مینمودند که طاقت گریه داشتند و آنقدر میگریستند که گمان فوت میشد بسبب در هنگام فراهم آمدن
سامان مرگ هر یکی از این حضرات انار فنا و العدام کل عالم بهم میرسید و حاصل کلام و خلاصه مطلب اینست
که بر هر عارف کامل و متفطن عاقل ظاهر میشود که بکای باعث ایجاد کائنات یعنی سرور عالم صلعم در مصائب
فرزند نور حسین و کیفیت شهادتش نزد خدای جل شانه برابر گریه کل عالم و اعظم و برتر از تمامی عبادات

وصوم و صلوة خواهد بود بلکه زیاده تر از حصر و خواهش آنحضرت و رعایت امت و بالاتر از اجر رسالت
و تبلیغ تواند است و مستبعد نباشد این که گفته شود که اعظم اعمال این حضرات معصومین رسیدن شان
بمقام محمود است و آن مقامی است که فوق تر از آن مقامی دیگر در مقالات امکانیه نباشد
همانا گریه کردن شان در مصایب سید الشهدا علیه السلام بوده است که هنگام ذکر کیفیات شهادتش
می گریستند و در بارگاه قدس تر تنزل می افتاد و بحر رحمتش بجوش می آمد و همان بکای این حضرات
بحسب درجه فوق درجات صبر و رضای شان بقضای قادر مطلق بود که امر خود را تفویض بقضا و قدر
نموده صابر و شاکر می بودند پس ای برادران ایمانی و دوستان روحانی و شیعیان امام الخافقین
و موالیان ابا عبد الله الحسین علیه السلام هرگاه شما برین اسرار عالیه مطلع و آگاه شدید پس بشنوید از من
در ذکر و شرح کدام واقعه رسیده ام آه آه ثم آه آه آه از خوض و فکر بیان کیفیت شهادت کسی که
یک روح و چهارده هیکل و یک نور و چهارده شمع منور است و از غور و ذکر شرح واقعه که ارکان گیتی
را تزلزل در آورد و سایر اعیان جهان را مختل ای برادران بر طوالت مقدمات و اکثار و اطالت
مناسبات این مقام مرا ملامت مکنید و سبیلی مذمت بمن فرستید و انه ثم تا الله وقت بکه اراده میکنم که ذکر
آن واقعه عالم سوز و سانحه غم اندوز نمایم بارتعاش و تزلزل میگرایم و مدهوش میشوم و از هوش میروم
و دلم خون شده تمامتر اشک می گردد و فرق الفرق من می لرزد و مفاصل اعضایم از هم میپاشد و سینه ام
از کثرت ناله و آه منفجر است و در حال واشدگی و شکستگی ناله و شیون از زبان قلم و دهان دوات
ماتم اساس و فریاد و برق افگن از بنان اصابع و صفحات و قرطاس میشنوم بدین عبارت که ایاک ایاک و
والجسارة والجرات علی ذکر کیفیة الشهادة یعنی خبردار و هوشیار و الحذر و زنهار از این جرات
و دلیری بیان شهادت نمی بینی که حاملان عرش در اضطراب اند و حیران و بیتاب بترس بترس و از آن چنین اراده
مکن والا نمیخورم من هستی خود می زنم و از احتراق سبابه و ابهام و سوختن الواح و اقلام و در ربایش و جگرها

سامعان

سامعان مخراش چرا که تو معتاد و خوگر ذکر مناقب و فضایل ائمه انام از طرق مخالفین لئام هستی تا حجت و
الزام بر آنها تمام گردد نه را مهیا باید که دو حدیث منقبت در هنگام ذکر کن و در ذیل آن حدیثی از کیفیت
شهادت البته می توانی کرد یکی از آن آن است که روایت کرده است از ربیعه از ابی علقمه غلام
بنی هاشم که روزی رسول خدا صلعم بعد از ادای نماز صبح بسوی ما متوجه شده فرمود معاشر اصحابی رأیت
البارحة عمی حمزة بن عبد المطلب و اخی جعفر بن ابی طالب و بین ایدیهما طبق من نبق فاکلا ساعة ثم تحول
النبق عنبا فاکلا ساعة ثم تحول العنب رطبا فاکلا فدنوت منهما و قلت بابی انتما ای الاعمال وجدتما افضل
فالا فدیناک بالآباء و الامهات وجدنا افضل الاعمال الصلوة علیک و سقی الماء و حب علی بن ابی طالب
الحدیث یعنی ای گروه اصحاب من امشب در خواب دیدم عم خود حمزه بن عبد المطلب علیه السلام و برادرم
جعفر بن ابی طالب علیه السلام را که در باغ بهشت نشسته اند و طبقی کلان پر از نبق رو بروی آنها نهاده
است و نبق میوه شیرین است هم صورت عناب پس آن هر دو صاحبان در ساعتی چنان مصروف
تناول شدند که طبق خالی شد بعده طبق مذکور پر از انگور تازه گردید پس آنرا هم در ساعتی نوشجان نمودند
بعده طبق مذکور پر از رطب تازه شد آنرا هم بخوردند پس من نزدیک شان رفتم و گفتم که پدر و مادرم فدای شما
باد این کرامت و نعمت بسبب کدام اعمال یافته اید و کدام عمل بهترین اعمال است گفتند که پدران و
مادران ما فدای شما باد یا رسول الله صلعم ما افضل همه اعمال درود فرستادن بر شما و نوشانیدن آب
بیت الله و محبت علی بن ابی طالب علیه السلام را یافتیم بهتر ازین هر سه عمل علی دیگر منقبت دوم
حدیث منقبت آن است که نقل کرده است آنرا صاحب مفتاح النجاة فقال ان امیر المومنین علیه السلام
قال قال لی النبی صلعم اجلس فجلست و صعد علی منکبی فنهضت به فرای لی ضعفا فنزل و جلس لی و قال
اصعد علی منکبی فصعدت علی منکبه قال فنهض لی قال فانه تخیل لی انی لو شئت نلت افق السماء حتی صعدت
علی البیت و علیه تمثال صفر و نحاس فجعلت ازاوله عن یمینه و شماله و بین یدیه و من خلفه حتی اذا استمکنت منه

قال لی رسول الله صلعم اقذف به فقذفت فتکسر کما تتکسر القوارير فلما اراد ان ينزل امير المؤمنين عليه السلام
القی نفسه من صوت الميزاب تأدبا ولما وقع على الارض تبسم فسأله النبی صلعم عن تبسمه قال لانی القيت
نفسی من هذه المکان و ما اصابنی الم قال کيف يصيبک الم و قد رفعک محمد صلعم و انزلک جبرئيل يعنی
جناب امير عليه السلام ميفرمايد که رسول خدا صلعم بمن گفت که بنشين ای علی بر شانه‌ام و آنحضرت صلعم بر دوش
من سوار شد پس ايستادم آنحضرت در جسم من تغير شی يافته فرود آمد و بر زمين نشست و بمن فرمود
که سوار شو بر شانه من پس حسب الحکم پا بر دوش مبارکش نهادم آنحضرت راست ايستاد و خيال ميفرمود
حال قلب مرا که در دلم آنقدر قوت در آمد که بخود ميگفتم که اگر بالای آسمانها اراده کنم فوراً ميرسم
عرش بالاخره من بالای سقف بيت الله از هر دو دست خود هر شی را اسير ميکردم و ديدم که تصوير های
برنج و مس برابر نصب کرده شده اند آنحضرت فرمود هان ای برادر بشکن اينها را و از بيخ بر کن
پس من هر يکی را شکستم از يمين و يسار و پيش و پس و آخر را انداختم تا آنکه همه مانند شيشه شکستند
پس هرگاه فارغ شدم آنحضرت خواست که مرا فرود آرد من بسرعت تمام بر جستم و بر زمين افتادم
و خنديدم آنحضرت که ای علی چرا بسيار تبسم نمودی گفتم يا رسول الله هرگاه من دانستم که تو مرا
از دوش مبارک جدا کردن ميخواهی من بسرعت تمام بر جستم و از چنين مقام بلند بر زمين افتادم و هيچ المی
و صدمه نيز نرسيد و نداشتم بدينوجه مرا تبسم لاحق شد آنحضرت فرمود يا علی چگونه المی و صدمه بکسی رسد
که خود خدا اتقيا او را بر افراز و جبرئيل امين او را فرود آرد آه آه آوه اوه چگونه نمی ميرد در غم [illegible]
عليه السلام کسيکه حال شهادت او ميشنود و چگونه هلاک نمیشود از فرط گريه و زاری کسی که کيفيت
بر زمين افتادن آن گوشواره عرش برين سماعت ميکند و حيوان عذر می نمايد که عوض اشک خون نمی ريزند
و خاک بر سر نميکند آه آه خامس آل عبا حجت خدا بر ارض و سما و پاره جگر محمد مصطفی و نور نظر علی مرتضی
و خون دل فاطمه زهرا و قوت بازوی حسن مجتبی نمود و طايفه عقول عشره گهواره جنبانی او در حالت

62

مهدی نمود آيات الشهدا عليه السلام مذبوح قفا کشته جور و جفا با آن تقيلی که در تيش نحر ذات خدا
ديگری نباشد نمود پس حيرانم که چگونه ضربات اعدای لئام و ضربات اشقيای طغام بر جسم پاکش اثر کرد
چسان دم تيغ ها و نوک تيرها و بار تبرهای او غار اشرار و سنگ سنانهای کفار فجار بر تنش کارگر
شده خون بر آوردند تا آن حضرت گلوی بتول و جوشن بازوی رسول صلعم از شدت ضعف و ناتوانی
و زور نيزه های غول بيابانی شياطين جسمانی از صدر زين بر روی زمين سرنگون بر افتاد شعر
سپهر مرتبه شاهی ز صدر زين افتاد   اگر غلط نکنم عرش بر زمين افتاد   آه و اویلاه و امصيبتاه
آن بر رو افتادن در کدام درد و الم از پشت رهوار بر زمين ناهموار بود که قطعات سيوف
و رماح و نصال سهام و نبال در بدن شريف جا گرفته مانند بچه های طيور در آشيانها جراحات ماوا ابد رفته
و اعضای لطيف در چنين حالت بر زمين در خورده چه درد و صعوبت که نبرده چنانچه تصريح اين کيفيت
در فقرات زيارت ناحيه از زبان فرزند ارجمندش قايم آل عبا عجل الله فرجه مندرج شده است
فقال روحی له الفداء فلما راوک ثابت الجاش غير خائف و لا خاش نصبوا لک غوائل مکرهم و
قاتلوک بکيدهم و شرهم و امر اللعين جنوده فمنعوک الماء و وروده و ناجزوک القتال و عاجلوک النزال
و رشقوک بالسهام و النبال و بسطوا اليک اکف الاصطلام و لم يرعوا لک ذماما و لا راقبوا فيک اثاما في
قتلهم اوليائک و نهبهم رحالک و انت مقدم في الهبوات و محتمل للاذيات قد عجبت من صبرک ملائکة
السموات فاحدقوا بک من کل الجهات و اثخنوک بالجراح و حالوا بينک و بين الرواح و لم يبق لک ناصر
و انت محتسب صابر تذب عن نسوتک و اولادک حتى نکسوک عن جوادک فهويت الى الارض جريحا تطؤک الخيول
بحوافرها و تعلوک الطغاة ببواترها قد رشح للموت جبينک و اختلفت بالانقباض و الانبساط شمالک و يمينک
تدير طرفا خفيا الى رحلک و بيتک و قد شغلت بنفسک عن ولدک و اهاليک و اسرع فرسک شاردا الى خيامک قاصدا
محمحما باکيا فلما رأين النساء جوادک مخزيا و نظرن سرجک عليه ملويا برزن من الخدور ناشرات الشعور على

المجذوذ و الطعنات الوجوه و سافرات بالعويل و اعبات و بعد العز مذللات الى مصرعك مبادرات و الشمر جالس على
صدرك و مولغ سيفه على نحرك قابض على شيبتك بيده ذابح لك بمهنده قد سكنت حواسك و خفيت
انفاسك و رفع على القنا راسك و سبي اهلك كالعبيد يعنى پس بمیرم و فدایم آن عبارت و یا الفداء
در زیارت تو که پس هرگاه دیدند آن اشقیا شجاعت و ثبات قدم و بجا ماندن هوش و حواس ترا
و عدم خوف و هراس ترا پس همه باهم مستعد و مهیا بمکر و زور شده و آماده قتال با تو گشتند و بحکم حاکم لعین
آب دریا بر تو بستند و از ورود لب نهر مانع گشتند و ترا محاصره نموده تنها و بی یار و بی آشنا
و بی مددگار نمودند و همه اقربا و احبای ترا به تیغهای بیدریغ کشتند بعد از آنکه تنها در محاصره گرفته
بضربات اسیاف و طعنات رماح و اسنه و رمیات سهام و نبال و احجار و مدرات مجروح کردند و کینه دیرینه
اسلاف از تو کشیدند و در استیصال تو دقیقه مهمل نگذاشتند و هیچ حقی را رعایت ننمودند و در قتل
تو و اولاد تو و غارت خیمهای تو نوعی نمودند و تو در گوشه صحرا و دور از اهل و عیال این جراحتها می خوردی
و از تیرهای بران جفاکاران ملائکه آسمانها بر صبر تو تعجبها میکردند بالاخر در میان تو و خیمه تو حایل شدند و از هر چهار
طرف جراحت بر تو حوالی میکردند پس تو از بی یاوری بیاور یافته ابلهای خود شکسته بر تو حلقه بسته
از نوک نیزهها ترا از صدر زین بر زمین انداختند پس بر تو سمها تاختند و جسم نازنین ترا تا شد
خرمن پایمال نمودند و بر نوک شمشیرها و نیزهها بر آبرو می داشتند و بر زمین می انداختند تا آنکه عرق موت
از پیشانی تو چکیدن گرفت و بحالت تشنج یکبار آن شهید می ... را دراز می نمودی و نگاه
حسرت جانب خیمه گاه میدیدی و بسوی اهل و عیال خود نظر کرده حسرتها میکشیدی پس قاتل شمشیر
کشیده بر سرت رسید اسب تو با بوی سر گردیده طرف خیمه گاه دویده و بحمحمه و صهیل می نالید اهل المحرم
تو بسمع صدای اسب از خیام بدر آمدند و زین او خالی دیده با جبینها و گریه و بکا سینه زنان
و موی سر پریشان کنان رسیدند کسی طپانچه ها بر رخساره زده بکاها از روی بر بی آوردند خون و

اشک از دیده

اشک از دیده پر پاک میکرد کسی بر جراحات اسب ... خود چاک نموده می بست کسی دستها در گلوی شمر
حمایل کرده بفرط گریه تار نفس می شکست غرض از این طرف همه با حلقه زده می نالیدند و از آن طرف شمر
ذی الجوشن بر سینه اعجاز گنجینه اسرار نشسته و خنجر و گلو تار نگه بسته مشغول بذبح بود آخر ریش
مبارکت را محکم بقبضه گرفته رویت بگردانید و از پشت گردن سرت ببرید بتحقیق آنکه از سکون
٦٣ و ثبات حواس تو دو مصروف بود و باز که خدا انفاس تو ناخیند گردید بر نوک نیزه راس تو و سایر فوج
متوجه شد بغارت زنان خیام و اسیر اهلبیت ناکام تو که مانند بندیان ترک و زنگ و روم اسیر کردند
اینست ترجمه فقرات زیارت پس میگویم قسم بخدا آنکه که تفضیل داد محمد و اهلبیت معصومین او را
بر سایر عالمین و هویدا و آشکار نمود فضایل ایشان را بر کافه ملائکه مقربین و سایر انبیاء مرسلین
بجهت تحمل ایشان چنین مصایب شدیده و نوایب عدیده را که هیچ فردی از افراد بنی آدم
متحمل اینگونه مصیبتها و رنجها نشده که شرح آن درین فقرات است و آنچه درین فقرات
متضمن است اگر بنظر انصاف ببیند تعجب کند که چرا طبقات آسمانها منفطر شده بر زمین
نیفتادند و چرا سایر مکونات رو بمعموره فنا ننهادند و الله این مضامین لذت خواب و خوراک از
موالیان مخلصین می برند و همین فقرات کافی باشند در باب لزوم خاک بر سرها عزاداران
پاشیدن در مجالس عزا و طپانچه ها بر رخساره ها زدن و گریبانها دریدن و خون گریستن و سینه ها
از سنگ و آهن کوفتن و در کلاله موی سر و ریش آلودن و ناله ها و فریادها نمودن در روز عاشوراء
آدای این رسوم مستحب و معروف الوفای و لا ائمه هدی است شاید حالا من بشرح فقرات زیارت
موصوفه می پردازم که هر فقره اشاره و ظاهر است بواقعات شهادت سید الشهدا ارواحنا له الفداء پس
میگویم که آن امام مظلوم در میدان ایستاده بود ناگاه سنگی کلان بر ناصیه مبارکش رسید و خون
مانند میزاب روان گردید پس خواست که خون از رخساره پاک نماید که تیری سه شعبه زهرآلود بر سینه اش

زدند که سر از پشت برآورد و در بعضی از روایات است که بر دل و جگر مبارک آنحضرت خم گردیده فرود
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلعم و سر مبارک بالا برداشته گفت الهی انک تعلم انهم یقتلون
رجلا لیس علی وجه الارض ابن نبی غیره یعنی خداوندا تحقیق تو میدانی که این قوم سراسر لوم قتل میکنند مردی
را که نیست بر روی زمین سوای او فرزند سید المرسلین صلعم پس تیر را از جانب پشت بر کشید با خون مانند
میزاب روان شد پس دست را بر دهان زخم نهاده خون در کف دست پر میکرد و بر روی سپهر می
انداخت که از آن یک قطره هم بر نمی گشت و از همان وقت سرخی شفق در افق سما ظاهر گردید باز
شد باز کف دست بر دهان زخم برده از خون پر کرده بر رخسار و ریش مبارک خضاب نمود و فرمود
هکذا اکون حتی القی جدی رسول الله صلعم و انا مخضوب بدمی و اقول یا رسول الله فلان و فلان یعنی
بهمین هیأت خواهم بود تا ملاقات کنم جدم رسول خدا صلعم را در حالتی که خضاب کرده بخون خود باشم
و بگویم یا جداه یا نبیاه فلان و فلان این حال من کرده اند بعده بشدت ضعف و ناتوانی بر آنحضرت غشی
طاری میشد و هر قاتلی که میآمد گرد تن حضرت نشده بر میگشت تا آنکه نامردی از قبیله کنده آمد که او را
مالک بن یسر می نامیدند آن ملعون بی رحم آنحضرت را کلمه سقط گفته شمشیر بر فرق سر شریف زد که
دو پاره شد و بر سر مبارک تاجی برنسی یعنی طویل کنگره دار بود که حوالی آن عندش عمامه بود پس آن
تاج از خون پر شد آنحضرت فرمود که لا اکلت بها و لا شربت و حشرک الله مع الظالمین یعنی
درین دار دنیا ترا خوردن و نوشیدن میسر نشود و ترا خدا بر زمره ظالمان محشور گرداند پس عمامه را برداشته
آن تاج طویل را به جراحت پیچید و بر آن عمامه را محکم بست و اطراف رفتار و اماند گویا قوتی از ازل
گردیده و در بعضی از اگر قته بسوی خیمه رفت و بار دیگر طلبید و جراحت را محکم بست پس بر آن نو
عمامه بالای آن نهاد و در روایتی دیگر است که در همان حالت ندا زد که یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه
یا رقیه یا فاطمه علیکن منی السلام فاقبلت زینب و قالت یا اخی ایقنت بالقتل فقال کیف لا ایقن

ولیس

ولیس لی معین ولا ناصر فقالت یا اخی ردنا الی حرم جدنا فقال هیهات لو ترکت ما القیت نفسی فی
المهلکة و کانکم غیر بعید کالعبید یسوقونکم امام الرکاب و یسومونکم سوء العذاب یعنی ای زینب و
ای ام کلثوم و ای سکینه و ای رقیه و ای فاطمه از من بر شما سلام باد پس جناب زینب خاتون
پیش آمده و گفت ای برادر یقین کردی بر مرگ خود آنحضرت فرمود چگونه یقین نکنم که هیچ یاور
و مددکاری و یاوری ندارم پس گفت ای برادر ما را بر روضه جد ما رسول الله صلعم برسان آنحضرت
فرمود که افسوس صد افسوس اگر رها می یافتم جان خود را در مهلکه نمی انداختم و گویا من شما را می بینم
که مانند بندیان و کنیزان اسیر و در بازارهای شهرها تشهیر میشوید و با نواع عقوبت مبتلا میشوید
پس هرگاه جناب زینب این کلمات را شنید زار زار گریست و نالید که واجدناه و اقلة ناصراه
و اسوء منقلباه و اشوم صباحاه پس گریبان خود را درید و موی سر بر کند و سیلی ها بر رخسار زدن گرفت
پس آنحضرت فرمود مهلا مهلا یا بنت المرتضی ان البکاء طویل یعنی خاموش شو ای دختر علی مرتضی
علیه السلام که ایام گریستن بسیار دراز است و ناعم همین گریه و بکا است این بفرمود و خواست که از
خیمه برآید پس زینب دوید و دامن بگرفت و گفت که مهلا یا اخی توقف حتی ازود من نظری و
اودعک وداع مفارق لا تلاق بعده فمهلا یا اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی لوعة و غلیل یعنی تکلیف فرمای ای
برادر ساعتی توقف کن که بنظر سیر ترا ببینم و دو باره ترا ببوسم و هم وداع کنم زیرا که وداع آخر
که باز ملاقات شدنی نیست و صبر کن ای برادر رفتن تو یک لحظه که آتش زبانه کش دلم سرد شود
این گفت و دست و پای برادر را بوسید گاه سر خود بسینه اش می مالید پس سایر هاشمیات و فاطمیات
گرد این خواهر و برادر حلقه بستند و همه بار بار دست و پاهای مبارکش را بوسه میدادند
پس جامه کهنه طلب کرد تا زیر زره بپوشد تا آخر حدیث حالا باز بهمان مقام آمدم که آنحضرت از
اسب جدا شده و در غشی افتاده است و اشقیا دور دور ایستاده اند بعد مهلت یک ساعت نمایند

بیکبارگی دویدند و آنحضرت را محاصره کردند فخرج عبد الله بن الحسن بن علی علیه السلام و هو غلام لم
یراهق من عند النساء فلحقته زینب بنت علی لتحبسه فابی و امتنع امتناعا شدیدا فقال لا و الله لا
افارق عمی فجاء حتی وقف الی جنب الحسین فاهوی ابجر بن کعب و قیل حرملة بن کاهل الی الحسین
بالسیف فقال الغلام ویلک یا ابن الخبیثة اتقتل عمی فضربه بالسیف فاتقاه الغلام بیده فاطنها
الی الجلدة فاذا هی معلقة فنادی الغلام یا اباه فاخذه الحسین و ضمه الیه و قال یا ابن اخی اصبر علی ما
نزل بک و احتسب فی ذلک الخیر فان الله یلحقک بآبائک الصالحین یعنی پس از خیمه بیرون
آمد عبد الله فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام و آن نابالغ بود که در حلقه زنان میماند پس جناب
زینب او را عازم میدان دیده دویده او را بگرفت بیرون خیمه و مانع شد که تو طفل هستی و
این از مانشگاه مردان است نه طفلان و زنان پس عبد الله از دست عمه خود رها گردید و گفت
ای عمه والله از عم خود جدا نخواهم شد و همراه او خواهم ماند پس نزد امام حسین علیه السلام آمده
استاد ناگاه ابجر بن کعب و بعضی گویند که حرمله بن کاهل شمشیر برهنه بالین امام انام رسید
عبد الله گفت وای بر تو ای پسر خبیثه آیا عم مرا کشتن میخواهی آن ملعون ضربتی حواله
او کرد عبد الله دست خود برداشت که از مرفق قطع گردیده در پوست بماند بخت پس فریاد برکشید
که ای مادر این ظالم مرا قتل میکند پس امام حسین علیه السلام چشم گشاده آن طفل را مجروح دیده
بسینه خود چسپانید و فرمود یا ابن اخی صبر کن و آنچه بر تو گذشت اجر او در حق نیکو بندار
پس بتحقیق خدای تعالی زود ترا لاحق میگرداند ترا با بزرگان صالح تو راوی گوید که حرمله بن کاهل
تیری انداخت که آن طفل در کنار عم مذبوح گردید بعده شمر ذی الجوشن بر خیمه امام انام تاخته
نیزه را بر در خیمه زد و گفت که عنقریب از آتش میسوزم ترا و کسانی را که در این خیمه
هستند پس امام حسین علیه السلام آواز داد که ای پسر ذی الجوشن تو آراده سوختن خیمه و الحرم

من مهدا

65

من میدارای خدا ترا در آتش غضب خود بسوزد ناگاه شبث بن ربعی شمر را زجر و توبیخ نمود که تا از زنده است
جانب خیمه گاه او رخ نباید کرد و خلاف مردانگی است پس آن ناپاک شرمنده شده برگشت
میگویم که از تحریر آنچه مستفاد میشود مقام تردد است چرا که از روی روایات حذقه اخبار و
کمل اصحاب اخبار مانند شیخ مفید و سید بن طاوس و علامه مجلسی شهادت عبد الله بن حسن علیه السلام
در حالتی بوقوع آمده که آنحضرت بر اسب سوار بود و بر زمین نیفتاده بود و آنچه بعضی روات نوشته‌اند
است که بعد سقوط آنحضرت از اسب بوقوع آمده و سند نیست پس هرگاه و استبعاد این
اینهمه را السیر بداید که کیفیت سقوط آنحضرت از پشت رهوار بعد حمله و افعات مذکوره بوقوع
شده و عبارت علما و حذقه آثار اگرچه بعضی وجوهات مناسب در این مقام است و بوجهی متغایر هم
هست و باهم اختلاف نیز دارد پس در ملهوف سید ابن طاوس چنین است که هرگاه آنحضرت
نهایت مرتبه مجروح گشت و تیرها و ناوکها بمثابه در جسم مبارک پیوسته که بکوه شریف بصورت
خارپشت گردیده که ناگاه صالح بن وهب مزنی نیزه در تهیگاه آن زینت پهلوی رسالت پناه
زد که آنحضرت از صدمه آن از صدر زین بر روی زمین افتاد بنوعیکه رخسار یمین او اول بر زمین رسید
آنحضرت در آن حالت فرمود بسم الله و بالله و علی ملت رسول الله صلعم گویا صرف رخسار آنحضرت
بخاک بود و سایر جسم بر سوفار تیرها پس آنحضرت بر زمین دو گونه نیست بازو راست بالین ساخت و راوی
گوید که در آن زمان زینب خاتون از خیمه بیرون بر آمد و فریاد بر کشید وا اخاه و اسیداه
اهلبیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی های ای
برادر های ای سرور های ای اهلبیت ای سید کاش آسمانها بر زمین افتادندی و کاش کوه ها
بدشت سرنگون رو نهادندی پس شمر ملعون با اصحاب خود ندا زد که حالا انتظار و توقف میکنید
و از هر چهار سو حمله کرده این نمیر واحد را تنها نیزند تا اشقیای بی حیا بر آن مجروح یکه و تنها از هر جانب

دو یار نا زرعه بن شریک لعین تیغی بر بازوی چپ انحضرت زد انحضرت جبرا جنش بر داشته از دست برا است آنملعون را اگشت و شخصی دیگر بر شانه راست انحضرت سیفی زد که بصدمه آن برو افتاد و در آنوقت انحضرت بهر ضربتی می نشست و می استاد بسر بن انس شقی نیزه بسینه اعجاز گنجینه زد باز آنرا کشیده بر قم معده انحضرت زد و هر بار انحضرت بزمین می افتاد و می نشست جون سنان سنان لعین در سینه جا کرد و از دست او رها شد آن لعین تیری بکمان راست کرده باز در نحر انحضرت هدف آورده انحضرت بزمین افتاده راست نشست و تیر را از نحر کشید کف دست بر دهان زخم برده جون از خون پر شد بر سر و روی مالید و ریش را خضاب می نمود و می فرمود هکذا القی الله مخضبا بدمی مغصوبا علی حقی یعنی بهمین صورت رو برو خدا مخضب بخون خود خواهم رفت و غصب کرده شده بحق خود ملاقات بحق خواهم نمود ولیکن ابو مخنف پس او در کتاب خود نوشته که در آنوقت شمر بعمر سعد گفت که ای امیر این مرد تنها افواج مرا صاف کرد هیچ ناموری را زنده نگذاشت حالا او مانده استاده است و گفت چه اراده داری شمر گفت که من سه گروه مهیا میکنم یکی به تیر و کمان و دیگری به تیغ و سنان و سیمی به چوب و سنگ و آتش سوزان تا همه حربات از هر سه جانب برابر او افتد که مجروح شده بحال غلطد چنانچه آن لعین حسب تجویز خود هر سه گروه را آماده ساخت و از هر سو حربات و ضربات انداخت نخستین خولی بن یزید اصبحی تیری بپهلو دار بر گردن بابد منحر انحضرت هدف کرد که انحضرت بصدمه آن بالای زین بر رو افتاد که در خون خود منسول گشت و در روایتی است که ابو قدامه عامری آن تیر زده بود که انحضرت چون تیر را بر کشید خون مانند فواره روان شد پس خون را بار بار در کف دست میگرفت و بر سر و جبین و رخسار و ریش می مالید و می گفت هکذا القی ربی الله و القی جدی رسول الله و اشکو الیه ما نزل بی یعنی بر همین هیات با پروردگار خود ملاقات خواهم کرد و با جدم رسول نامدار و شکوه این بلاها که بر من گذشته

که بر من گذشته و میگذرد بر زبان خواهم آورد بعده غش بر او طاری گردید چون افاقه از غشی یافت خواست که بر خیزد و تکیه استاد اما یارا و توانی باز بر افتاد پس گریه آغاز نهاد و بندای بلند آواز میداد که وا جداه وا محمداه وا ابوالقاسماه وا ابتاه وا علیاه وا حسناه وا جعفراه وا حمزتاه وا عقیلاه وا عباساه وا اسلاماه وا غوثاه وا غربتاه وا عطشاه وا وحدتاه وا قلة ناصراه انا المظلوم ابن المظلوم یا جدی محمد المصطفی صلعم اذبح عطشانا و ابی علی المرتضی علیه السلام و اترک مهتوکا و امی فاطمة الزهرا یعنی همه بزرگان را بفریاد و ندبه یاد نموده فرمود که من مظلوم قتل کرده میشوم بی یار و یاور حالانکه جدم محمد مصطفی سید البشر صلعم است و ذبح کرده میشوم تشنه لب و تشنه جگر در حالیکه پدرم علی مرتضی ساقی کوثر است و گذاشته میشوم هتاک کرده ناموس تشهیر کرده شده در بدر بی مقنع و چادر در حالیکه مادرم فاطمه زهرا بضعه رسول خالق اکبر است باز بیهوش گردید و بهمان هیچ تا سه ساعت بغشی افتاده ماند و قوم در صدد قتل او متحیر بوده خود را بجا یارای پیش رساند ... خوف و رعب ... بخاطر میگذشت که مرده است یا زنده تا آنکه نامردی از کنده منفصل رسید شمشیری بر مفرق راس انحضرت زد که شق شد و خون از آن روان گردیده بر ریش مبارک جکید و خود از سر اقدس جدا شده بزمین افتاد آنرا آن ملعون برداشت پس لبهای انحضرت جنبان گشته اند بما مسموع شد که لا اکلت بیمینک و لا شربت بها و حشرک الله مع القوم الظالمین یعنی ازین دست خوردن و نوشیدن تو مباد و حشر تو با قوم ظلمه باد ابو مخنف گوید که امام حسین علیه السلام ساعتی بر روی خاک بر رو افتاده ماند و در خون خود غلطان بود و گاه گاه چشم میکشاد و بسوی فلک میدید و میفرمود که صبرا علی قضائک لا اله سواک یا غیاث المستغیثین یعنی صبر کردم بقضای تو معبودی نیست سوای تو ای فریادرس فریادیان و اما مجلسی علیه الرحمه در کتاب خود می نگارد که قال صاحب المناقب و محمد بن ابی طالب و لما ضعف نادی شمر لعنه ما وقوفکم و ما تنتظرون بالرجل قد اثخنته الجراح

67

والسهام احملوا علیه یحکلکم اقدهاکم فحملوا علیه من کل جانب فرماه الحصین بن نمیر لعنه فی فیه وابو ایوب الغنوی
بسهم فی حلقه وضربه زرعة بن شریک التمیمی وکان فطعنه سنان بن انس النخعی فی صدره وطعنه
صالح بن وهب المزنی علی خاصرته فوقع الی الارض علی خده الایمن ثم استوی جالسا ونزع السهم
من حلقه ثم دنی عمر بن سعد من الحسین قال حمید وخرجت زینب علی ذو قرطاها تجولان بین اذنیها
وهی تقول لیت السماء اطبقت علی الارض یا عمر بن سعد اقتل ابو عبد الله وانت تنظر الیه ودموع
عمر تسیل علی خدیه ولحیته وهو یصرف وجهه عنها وعن الارشاد فلم یجبها عمر بشیء فقالت ویحکم اما
فیکم مسلم فلم یجبها احد بشیء والحسین جالس وعلیه جبة خز وقد تحاماه الناس فنادی شمر ویلکم ما تنتظرون به اقتلوه
ثکلتکم امهاتکم فضربه زرعة بن شریک فابان کفه الیسری ثم ضربه علی عاتقه ثم انصرفوا عنه وهو یکبو مرة
ویقوم اخری فحمل علیه سنان فی تلک الحال فطعنه بالرمح فصرعه یعنی هر گاه ضعف و ناتوانی بر آنحضرت
مستولی شد شمر لعین ندا کرد بر رفقای خود که حالا کدام وجه توقف شما است و چه انتظار دارید در
قتل این مرد مجروح که بوفور جراحات سهام و رماح ریشه ریشه ریش دارد حمله کنید از چهار سو برادر
مادران شما در ماتم شما بنالند پس حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارکش زد که از پس گردن عبور کرد
و ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم آنحضرت زد که تا پر مذکور در وی شد و زرعة بن شریک تمیمی شمشیری
بر سر مبارکش زد و سنان بن انس نخعی نیزه بسینه اش زد و صالح بن وهب مزنی در پهلوی نیزه
سنانی حواله نمود پس با این ضربات پی در پی آنحضرت از زین رهوار جدا شد و بر روی زمین
بر رخسار بزمین افتاد پس دو زانو نشست و تیر از گردن و نیزه ها از سینه بر کشید و بها دم
عمر بن سعد متصل آنحضرت آمده ارشاد حمید گوید که زینب اخت امیر المؤمنین علیه السلام سر برهنه گویند
چادر بر زمین غلطان از در خیمه بشتافت که او تیرها گوش او می جنبد و می نالید که ای کاش آسمانها
بزمین افتادندی ای عمر سعد تو می بینی و ابو عبد الله راکب دوش رسالت پناه رو بردی کشته





میشود و تو مشاهده و تماشا میکنی پس باستماع این کلام اشک از دیده عمر سعد روان گردید و از مو[illegible]
چکید لاکن آن ناپاک روی خود از آن طرف بر گردانید و جوابی نداد و در ارشاد است که چون عمر
جواب آن معصومه نداد فرمود که وای بر شما ای مردمان آیا در میان شما کدام مسلمانی نیست
احدی مجیب نشد و امام حسین علیه السلام نشسته خون بر رخسار خود میمالید و در الحال جبه خز پوشیده
بود و مردمان گرد ایستاده بودند پس شمر آواز داد که شما چه انتظار دارید قتل کنید این مجروح را
مادران شما در ماتم شما گریه کنند پس زرعة بن شریک شمشیری بر دست چپ آنحضرت زد که از شانه
جدا شد باز بر دوش راست او زد که بریخت و دیگران هم دور تر رفتند پس آنحضرت گاه
سر بر زمین می نهاد و گاه راست می نشست پس سنان بن انس نیزه بر سینه آنحضرت زد که
بر روی خاک میدان گرفت حالا میگوییم که این همه اختلافات در بیان این فضلاء اعلام حیرت انگیز است
که امکان دارد آنکه تصدیق جمیع این همه و اثبات کرده شود و هیچ منافات باکل ندارد چه قضیه
سقوط آن حضرت از صدر زین و ذو الجناح در حمله این همه اشقیای مذکوران بوقوع آمده پس
چه عجب که همه با موجب تعمیل حکم شمر لعین یک یک ضربتی واقع نموده باشند پس هیچ تناقضی
در بیان واقعه نباشد بحسب زیادت و نقصان مثل ذکر ابی مخنف که او ذکر سقوط آنحضرت از
ضربات اشقیا و در غشی افتاده ماندن تا ساعت کامله نموده و دیگران انتقال غشی را
مذکور نساخته اند و مثل خروج زینب خاتون از خیمه در آن وقت و آمدن در میدان صرف در یک
روایت است و دیگران ذکر نکرده اند و نه ابو مخنف ذکر نموده پس این تناقض چندان [illegible]
در سایر اختلافات تصور میتوان کرد پس ضرور است درین مقام بیان چند وجه **اول** آنکه
از کلام ابی مخنف بلحاظ صدر و ذیل هر دو چنان مستفاد می شود که سه ساعت دو بار اتفاق
غشی افتاد پس مجموع شش ساعت میشود و ظاهر مراد ابو مخنف از بیان بچهار غشی است که سه

ساعت در غش مانده و بار دوم توضیحاً از روی تسامح ذکر نموده شد یا دوم آنکه اسرار در سه ساعت غشی
و باز ماندن اصحاب از ضربات و رمیات و طعنات نه از سبب ترحم و حیای آنها بوده بلکه
آنها با انواع مکر و حیله‌ها و ظلم و ستم بسیار آنحضرت را از رهوار بر روی خاک آوردند و همچنان بعد سقوط
نیز هر یکی ضعیفی دست خود را بر آن پاره جگر رسول خدا صلعم مالش داد لیکن در مدت غشی
سه ساعت که اینها متعرض نشدند اسرار این بود که آن غشی آنحضرت را بوجه شدت ضعف
و انحسار و جریان خون از جمله جراحات که باعث ضعف روح حیاتی شده طاری گردیده و حیات
آنحضرت سبب حیات عالم اکبر و باعث بقای کل موجودات بوده و این شدت ضعف در آن
سه ساعت در دل آنحضرت متمکن گشته و آن مقام خزانة الله بوده است پس در شدت به
سه ساعت اثر الم و درد در ابدان کل موجودات نافذ گردیده که بر همه تزلزل و تضعضع در آمدند
و جمیع ذوات و هویات امکانیه در عالم سفلی و چه در علو از عوالم ملک و ملکوت در روح و عقول
و غیبت و شهود و از نشاء دنیا و نشاء برزخ و نشاء آخرت اضطراب و اضطرار و حیرت
و وله و دهشت عارض گردید پس بحسب مقدار در حصه کفار هم اثر کرده که اینها از جنبش و حرکت
باز آمدند و در بحر تحیر غوطه زن بودند که در جواهر قلوب اینها اشقیا قوت امر و نهی و تعقل و امتثال
همه سلب شده بود و در دست و پا و غیره جوارح و اعضای اینها طاقت انقیاد و فرمانبرداری
را عدم می‌بود که در آن سه ساعت بر آن امام زمان دست تطاول دراز کردن نتوانستند
کانهم لا یشعرون گویا در آن مدت هیچ شعوری نداشتند بعد از آن کردند آنچه کردند در سر
خود بار رفت هلاکت آوردند و لعنهم الله عذاب الاولین و الاخرین سیوم آنکه بعد
از بیان ابو مخنف کیفیت طاری شدن غشی دو بار با امام ابرار مستفاد شده و بعد افاقه غشی
اول چون امام حسین علیه السلام عزم قیام برای جهاد نمود در خود بوجه جراحات کاری و جاری

بودن



بودن خون تمام عروق طاقت جهاد نیافت و مجبور شده به ناله و بکا پرداخت و شهدا را بنام یاد نمود
پس بخفی در این بکای بلند و ناله و فریاد همان گریه و بکا تمام موجودات ممکنات بود که تمام عوالم
امکانیه مع ما فیها در آن وقت میگریست اگر چه گریه و بکای دنیا و ما فیها از تاریخ دوم ماه محرم از ورود
آنحضرت در کربلا شروع شده بود و از ابتدای غروب آفتاب روز نهم تمام ممکنات را متوالی و متواتر
ناله و فغان گذشت لیکن در آن حالت غشی که حضوری تمام موجودات امکانیه ارضیه و سماویه نزد
امام زمان بود همه بمشاهده این حال بگریه در آمدند آنحضرت نیز بر حال خود گویا بمتابعت و
معیت آنها گریست تا یکدفعه بیکدفعه و احده صدای صیحه و ضجیج و فغان و شیون از دهان تمام اصقاع
عوالم چه در و دیوار و چه باب و چه محراب و چه فوق و چه تحت برخاست چنانکه کل موجودات همه شیئی
عین گریه و بکا شده بود و نقش نوحه و ماتم گشته و از همین جاست معنی آن قول شریف
سید الشهدا روحی له الفداء انا قتیل العبرة ما ذکرنی مومن الا استعبر یعنی من کشته
گریه و بکا و قتیل جور و جفا ام که ذکر من باعث گریه و بکای تمام زمن خواهد بود زیرا که سبب
عنایات ازلیه صمدیه و غایت تفقدات سرمدیه نسبت بحال خلق و باعث وصول اینهمه مواهب عظمی
و فیوضات کبری از بارگاه رب العزة بر سایر امت بلکه بر کافه خلقت همین یک عمل گریه و بکا
است در مصائب سید الشهداء روحی له الفداء و ظاهر است که گریه و بکای آنحضرت قبل حالت
مذکوره نسبت بدیگران بوده یعنی گاه بفراق رفقای با عزیزی و گاه بر نعش مصاحبی با قربی
بوده و در آن وقت خاص که افاقه از غشی شده و آنحضرت عزم جهاد نمود و سلب قوت در وجود
یافت پس بحال خود گریست و بجز وقت مذکور گریه بحال خود مهلتی نیافت چرا که آن وقت
بیهوشی و غشی که مقدمه مفارقت روح بود از بدن و خاتمه مبائنت جان بود از بدن این دار محن
و آن بکا هم تنها برای نفس خود ننمود بلکه نفوس قدسیه اهل بیت المحرم نیز در آب تیر رشته جان

عزیزش بوده مترحم گو یا الله الله رتبه این گریه و بکا و اشک عزای سید الشهداء روحی له الفداء
و ارواح کل الموجودات لفداه این مقام توان دریافت که انحضرت بمشاهده گریه و بکای
کافه موجودات ماسوی الله بوجه آن که عین رحمت بود تحمل نتوانست و بکلمات منده و به واحمداه
و اعلیاه و اغوثاه و اغربتاه تنیا لبیه گو یا جمیع حقایق مبتنی و منبنی در وجود و عدم و دنیا و عقبی را
بیان فرمود و عارف کامل باید که بمضامین آن کلمات معدوده وارسد و مدارج و مراتب گریه
و بکا را که سبب جوشش بحر رحمت و تلاطم قاموس مغفرت است دریابد بلیت دُری که شمّه
ایوان لطف و جود خداست تمام سرا اشک غم و حزن سید الشهداء است لهذا افاده رتبه
منفرمایند تلک الحالة التی لا یسع فی عالم الامکان ما یکون فوقها من انواع المصیبة و درجات
البلاء ما یکون بمنزلة التاج والزینة لبکاء الباکین و اصلا اصلا فی ذلک بل یصیّر کل
قطرة من دموع الباکین مطفأ و محمد النیران الملتهبة فی الجحیم مع انه لم یبق له روحی له الفداء فرصة البکاء
بعد ذلک یعنی آن حالتی بود که گنجایش ندارد در عالم امکان آنچه که باشد فوق آن از انواع مصائب
و درجات بلا آنچه باشد بمنزله تاج و زینت برای گریه باکیان و اصل اصیل گردد در رینیابت ملک
هر یک قطره اشک باکیان فرو نشاننده و سرد کننده شعله های آتش جهنم میشود با وجود یکه باقی
نمانده بود برای سید الشهدا فرصت گریه بعد وقت مذکوره و حالت مسطوره پس هرگاه سید بندهای
بیان اسرار و فقه را دوارسید بمجامع شرح آن که سوزاننده دلهای موالیان و گریاننده دیده های
امتیان و بجوش آرنده خون جگرهای عالمیان است پس رجوع می نمائیم به بیان واقعه شهادت
خامس آل عبا و خاتم اصحاب کسا علیه التحیة والثناء بدانکه ابومخنف گوید که چهل نفر از اشقیای
امت با اراده جدا کردن سر مبارک کشته مهیا و آماده شدند در حالیکه عمر سعد نحس برفقای خود میگفت که
وای بر شما تعجیل کنید در قتل ابن مجروح پس نخستین کسیکه با اراده قتل آن یادگار حبیب آفرینکار

بشتافت



بشتافت شبث ابن ربعی شقی بود که مانند کجی طبیعت خود تیغی کج قامت بدست گرفته ببالین
آن نور دیده سید المرسلین صلعم راست ایستاد و بقصد جدا کردن سر مبارکش خواست که خم
گردد فرمنه بطرفه پس جناب سید الشهدا روحی له الفداء بگوشه چشمی نیم و اسویش نگریست نادر
نظرش گردش چشم محبوب خدا شاهد ما زاغ البصر و ما طغی اشعاعی افکند آن شقی در خود تاب
و مجال این ارتکاب ندیده گریخت و تیغ را بر زمین انداخته میگفت که رویت سیاه باد ای
عمر سعد میخواهی که مرا خود خون حسین گردانی و خود را بری دانی معاذ الله ان القی الله تعالی
بدمک یا حسین و گفت پناه میبرم بخدای برتر از این که بمواخذه خون تو ای حسین در بارگاه اله دوم
پس از آن سنان بن انس نخعی که آن شقی کوسه کوتاه چهره و سر و ابرص بود بشتیت صیحه
زد که کجا گریختی میروی نامرد نبرول مادرت در ماتمت نشیند و تهمت ترا زنده ببیند چرا
از تیغش دل ریش فرار نمودی و سرش از تن جدا نفرمودی شبث گفت ملامتم مکن سخنی از من
بشنو که هرگاه من ببالینش رفتم و برای سر بریدنش خم گشتم او دیده ها بگشاد که بعینه مشابه چشمان
رسول خدا صلعم بودند بیاد گردش چشم رسول مقبول صلعم شرم دامنگیرشد که چگونه شبیه پیغمبر
خود را قتل کنم لهذا اگر بختیم سنان گفت که وای بر تو بباید زیست را که از تو سزاوار تر
بارتکاب قتلش پس سنان ملعون شمشیر برهنه بدست گرفته بسوی او شتافت چون نزدیکتر
شد و تیغ را برافراخت که بر گردن مبارکش زند انحضرت بسوی بچشم خشم نگریست که لرزه
در اندامش افتاد و تیغ از دستش بر زمین فرو هشت و پشت داده گریزان شد ناگاه شمر
ولد الزنا آواز بلند بر کشید که ای ولد القلب روباه قلب چرا گریختی وکدام خبر مانع عزم تو گشت بسنان
جواب داد وای بر تو وقتیکه من تیغ در آختم او بر من نظر تندی انداخت که مرا گردش چشمان پدرش
شاه مردان علیه السلام بیاد آمد لرزه در دست و پایم افتاد نتوانستم که قرار گیرم ناچار گریزیدم

شمر گفت وای بر تو که نهایت بزدلی و نمیدانی که کاهی از پنج یکسیلی بباز نمیشنت من ده والله من
احق دفرا خور قتل او دیم کو محمد باش باعلی پسر سیف از پنجه سنان گرفته روان شد و بی باکانه
بر سینه اسرار گنجینه امام دو دران نشست آنحضرت بعد ای اخبا چون صدر دید با کشاد و تعمق منظر
داد شمر زنهار نترسید گفت من بشت و سنان نیستم که خوف خورده بگریزم و عرق شرم
از کشتنت بریزم ای حسین پسر فاطمه آنحضرت آهسته فرمود من انت فلقد ارتقیت مرتقا
عظیما طال ما قبله رسول الله صلعم یعنی تو کیستی و چه نام داری پس هر آینه تو بمقام رفیعی و جای برتر
پا نهاده و نمایش اقصی صعود داده دراز کشید جبینی را که رسول خدا بوسید آن ملعون جواب
داد که این ملعون ابن ملعون بالای لعن خورده آسمانها و زمینها شمر ابن ذی الجوشن ضبابی است آنحضرت
فرمود اما تعرفنی یعنی آیا مرا نمی‌شناسی آن ولد الزنا گفت بلی من خوب میشناسم ترا تو
حسین پسر علی مرتضی زیب کنار فاطمه زهرا برادر کوچک حسن مجتبی نبیرهٔ خدیجه الکبرای و
جد امجد تو محمد مصطفی صلعم است پس آنحضرت فرمود که یا ویلک عرفتنی فلم تقتلنی یعنی ای وای
بر تو هرگاه مرا میدانی پس چرا قتل میکنی مرا آن ولد الزنای میر و صر جواب داد که من صرف بطمع
جایزه و انعام ترا قتل میکنم که سر تو بیزید بن معاویه هدیه خواهم داد و جاگیر و جایزه ازو خواهم
گرفت فقال الحسین علیه السلام ایما احب الیک شفاعة جدی رسول الله صلعم او جایزة یزید الملعون
ابن الملعون یعنی امام حسین علیه السلام جواب داد آیا شفاعت جدم رسول خدا صلعم ترا محبوب
است یا جایزه و انعام یزید لعین ابن لعین شمر ملعون گفت که والله من جایزة الیزید الملعون
احب الی منک ومن شفاعة جدک و ابیک یعنی یکدام از انعام یزید نزد من بهتر است از تو
و از شفاعت جد و پدر تو فقال اذا کان لابد من قتلی فاسقنی شربة من الماء آنحضرت فرمود
خیر اگر ترا بدون قتل من گزیری نیست بسم الله لاکن ای شمر یک جرعه آب مرا بده باز بکش

کن فقال

کن فقال هیهات هیهات ما تذوق الماء و لا تذوق الموت غصة بعد غصة او جرعة بعد جرعة یا ابن ابی تراب الست
تزعم ان اباک یسقی علی الحوض من احب اصبر حتی یسقیک ابوک پس شمر ملعون جواب داد که دور است
و دور است انکه از آب جرعهٔ بچشی بلکه از آب موت ذائقه بگیری و جرعه جرعه آب تیغ می
نوشی ای پسر ابو تراب آیا تو گمان نمیکردی که پدرت ساقی حوض کوثر است و همه دوستان
را سیراب خواهد کرد صبر کن تا پدرت ترا سیراب کند با استماع این جواب آنحضرت فرمود سالتک
بالله الا ما کشفت لی عن لثامک لانظر الیک یعنی سوال میکنم از تو که از برای خدا نقاب از چهره خود
بردار تا روی ترا مشاهده کنم فکشف له عن لثامه فاذا هو ابرص اعور له بوز کبوز الکلاب و شعر کشعر
الخنزیر پس شمر نقاب از چهره خود برداشت پس بر چهره اش داغ سفید جابجا بود و چشمش ازرق و اعور
بر سینه او دو پستانها مانند پستان سگان و دهانش مانند دهان خوک مینمود فقال الامام صدق
جدی خیر الانام صلعم پس آنحضرت فرمود که راست گفت جدم رسول خدا صلعم نی شناخت تو که قاتل
من شمر گفت چه گفته بود جد تو فقال سمعته یقول لابی یا علی یقتل ولدک هذا الرجل ابرص اعور له
بوز کبوز الکلاب و شعر کشعر الخنزیر یعنی آنحضرت گفت که شنیدم از جد خود که میفرمود پدرم
را ای علی خواهد کشت پسرت را شخصی ابرص اعور که پستانها خواهد داشت مانند پستانهای سگان و لبهای
او مانند لبهای خوک خواهد بود پس شمر ملعون گفت که مرا مشابهت بسگان میدهی قسم بخدا که هر آینه
ذبح میکنم ترا از پشت گردن بعوض آنکه جدت رسول خدا صلعم مرا بسگ تشبیه داد پس از هر دو دست
سر مبارک را گرفته بکمال سختی کج نمود که پیشانی شریف بر روی خاک رسید آنحضرت سر در رو بخاک مالیدن
و نشانیدن گرفت و آن ملعون خنجر بر پس گردن آنحضرت بزد و رزد و مالید تا رگهای گردن
و در بدن بریده شد تا ده و آن شقی ازلی در حالت بریدن گلوی مبارک این اشعار میخواند ابیات
اقتلک الیوم و نفسی تعلم … علما یقینا لیس فیه مزعم … ان اباک خیر من تکلم … بعد النبی المصطفی المعظم

سر اقدس او را از تن جدا کرده در کتاب نوادر است من تصنیف علی بن اسباط که از بعض اصحاب خود
روایت کرده قال ان ابا جعفر علیه السلام قال کان ابی مبطونا یوم قتل ابیه کان فی الخیمة وکنت اری
موالینا یختلفون معه یتبعونه بالماء یشد علی البطنة مرة وعلی المبنر مرة وعلی القلب مرة
ولقد قتلوه قتلة نهی النبی صلعم عن القتل مثلها لقد قتل بالسیف وبالسنان وبالحجارة وبالخشب
وبالعصا ولقد وطئوه الخیل بعد ذلک یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بروز
روز قتل جدم شهید پدرم زین العابدین را شکم بیمار بود اثر درد شکم او جاری بود که بار بار به بیت الخلا
میرفت چون بر میگشت بعضی میرفت و من میدیدم موالیان خود را که از طلب آب بر آمده رم
و جدم و سایر تشنگان حرم هر طرف دست و پا میزدند و راه نمی یافتند که آب از فرات
آرند گاهی بمیمنه حمله میکردند و گاهی بمیسره و گاهی بقلب لشکر و بسیار تعب میخوردند
بالاخر جدم را قتل نمودند قاتلان شوم نوعیکه رسول خدا صلعم منع فرموده بود که بدین نوع کسی را
قتل نباید کرد یعنی به تیغ و هم به سنان هم بسنگ و هم بچوب و هم بعصا و بعده جسم شریف را
از سم اسبان پامال نمودند و روی هلال بن نافع قال انی لواقف مع اصحاب عمر بن سعد
اذ صرخ صارخ ابشر ایها الامیر فهذا شمر قد قتل الحسین علیه السلام قال فخرجت بین الصفین
فوقفت علیه وانه لیجود بنفسه فوالله ما رایت قتیلا مضمخا بدمه احسن منه ولا انور وجها ولقد شغلنی
نور وجهه وجمال هیبته عن الفکرة فی قتله فاستسقی فی تلک الحالة ماء فسمعت رجلا یقول لا تذوق
الماء حتی ترد الحامیة فتشرب من حمیمها فسمعته یقول انا ارد الحامیة فاشرب من حمیمها بل ارد
علی جدی رسول صلعم واسکن معه فی داره فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر واشرب من ماء غیر آسن
واشکو الیه ما رکبتم منی وفعلتم بی قال فغضبوا باجمعهم حتی کان الله لم یجعل فی قلب احد منهم من
الرحمة شیئا فاجتزوا راسه وانه لیکلمهم فتعجبت من قلة رحمهم وقلت والله لا اجامعکم علی امر ابدا

بری



یعنی هلال ابن نافع گوید که من در لشکر شام با اصحاب عمر بن سعد ایستاده بودم که منادی ندا داد که بشارت
باد ای امیر زیرا که اینک شمر حسین را قتل میکند پس من از آنجا گریخته در ما بین هر دو صف
کارزار آمده ایستادم و دیدم که امام حسین علیه السلام دم واپسین میشمارد و قاتلان بدور او
ایستاده اند والله در تمام عمر خود چنین مقتولی را آلوده بخون و مجروح بجراحتهای گوناگون ندیده
بودم که با چنین صدمات بر آنگونه چهره نورانی و حسن جمال داشته باشد چنانچه من در همین
حیرت مدهوش بودم و امام حسین بشدت تشنگی آب می طلبید که ناگاه شخصی باواز بلند
گفت که یکقطره آب نخواهی یافت تا آنکه بدوزخ داخل شوی و آب حمیم بنوشی شنیدم که
امام حسین علیه السلام جواب داد که من داخل دوزخ و آب حمیم بنوشم حاشا بلکه یکبار بسوی جدم رسول خدا
باشم و با او در مسکن او قیام کنم و در جای فخر و بارگاه صدق بنشینم و بیاشامم آب شیرین خوشگوار
کوثر و نیز شکوه شما کنم در حضور سلطان عادل که شما بر من جور و تعدی نمودید راوی
گوید که همه قاتلان غضبناک شدند و تیغها گرفته بر او حمله کردند و هرگز در دل کسی رحم نماند تا آنکه
سرش از تن جدا کردند و اصلاً سخنش نشنیدند پس در دل خود گفتم که والله اکنون در میان این جماعت
بی رحم قرار نگیرم و در هیچ امر شریک ایشان نشوم **تذییل** در بیان امور و اسرار این مجلس اول
آنکه جثه آنحضرت چنانکه در روایت بحار منقولا از مناقب مندرج است کدام اسرار بود پس ابدا آنکه
من بالا ذکر نموده ام حالات عوالم امکانیه که همه ها در حالت نزع امام زمان مضطرب و مضطر شده
بودند و قریب بود که همه فنا و معدوم شوند در همان حالت شمر لعین با نجس بر سینه اقدس او که مخزن
اعظم و خزانه علوم علیم اعلم بود نشسته بود و آنحضرت آهی دردناک کشیده گفت که یا ویلک من انت
لقد ارتقیت مرتقا عظیما با استماع این کلمه کل کائنات بحرکت در آمده ناله و فریاد از نهاد کل
ارواح و ملایکه و جمله عوالم ملکوت و جبروت و ناسوت برخاست خصوصا ذوات بابرکات انبیا و

او صبا و صد یقین و شهدا همه العنایات و الحذر ور خواست و در قلب کل و صدر کافه و جمل صحاب
کسا و یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن مجتبی و حضرت خدیجه کبری از کمال حزن و ملال در بحار غم و الم
مستغرق بودند پس جناب سید الشهدا از تغیر و حرکات موجودات دیده اشاره بسوی جناب
سید الساجدین علیه السلام فرمود که حالیا امام و حاکم دین شما اینست در همان حالت اضطراب
همه بآن طرف رجوع کردند و جناب سید الساجدین که نهایت رنج و ملال بهو شر بود تا بیکدفعه
مرجعیت کل موجودات بسوی خود دیده در هوش آمد و هر یکی را تسکین و دلاسا میداد
که مضطر نشوید من امام و داد رس شمائیم و هر صنفی و قومی را جواب سلام و تهنیت فرمود و دست بیعت
دراز کرده بود و یکطرف انتظار میدید که شمر بر سینه پدر نشسته است سنگ صبر بر سینه آشفته
راضی برضای مولی بود گاه زبان بشکر این موهبت عظمای خداوند میگشاد و گاه لفظ الغوث
والغیاث به تبعیت والد ماجد خود بر زبان می آورد معاینه این تغیر و اطمینان و تهنیت و تعزیت
در یکآن و اجتماع انبساط و انقباض در یک مکان متبسم و خندان گردید تا مشاهده ضحاک
وانبساط ولی مطلق مطاع بر حق تمام جهان و جهانیان را قرار و سکون دست داد و از صدمه فناد
زوال و هلاکت و انعدام کافه مکونات رانجات بکیف حصول افتاد پس همین شان حجة الله و ولی
مطلق است که نظر بتربیت و پرداخت عالم و عالمیان دارد و هر یک نفس خود را از ذکر و شکر
خدا مهمل و معطل نگذارد پس اگر این تبسم و انبساط و تکلم بنشاط با سایر کائنات بوقوع نیامدی لاریب
همه معرض فنا و زوال و ستابدی تمام ارض و سما معدوم و منخسف میشد و شمر کافر ملعون از دایره اختیار
خارج میگردید و هرگز دست منحرک نمیگشت و تیغ و خنجرش زنهار بوسه گاه رسالت پناه کار نکرد
و چشمش کور میشد و دست و پا بشرش میگردید و قضیه شهادت عظمی که اشاره بذبح عظیم در قرآن کریم است
ناتمام می ماند و ارادت و مشیت ایزد جلشانه انچه بذل عنایات ابدیه و رحمت سرمدیه بوجه وقوع





شهادتش متکون بود معطل میگردید اما وجه اخرین سرور و نشاط و ضحاک و انبساط آنحضرت آن بود که
بوفور عنایات ازلیه تفقدات لم یزلیه کافه مکونات بر حالتش گریان بودند و شمر لعین چه قدر تعجیل بذبح
آنحضرت نمود لیکن کمال تعجب آمد که بر سایر کائنات بشدت نوحه و بکا و ضجات و ضجات اینقدر نوطه
زن در ورطه هلاک و ماسور تهدید مهلکات شده اند و شمر لعین بکدام جایزه بزید را بر خدا اشرف الانبیاء
و حجج معصومین های بر ترجیح میداد و میگفت که یک دانگ برید از تو و از شفاعت جد و پدر تو بهتر است
این کلمه موجب کمال مسرت و ضحاک سید الشهدا گردید و نیز بر تعجیل و عسرت او در چنین حالت
خود که جان بر لب رسیده بود چه قدر بر احیاء کردن سر المطهرش کوششها میکرد و چه اگر ساعتی
توقف مینمود خود بخود جان از تن نازنینش رخصت می گردید لاکن آن بیجا جهدها که بر آنحضرت
نمیکرد دو وجه دیگر اینکه چون از روی میثاق روز ازل سر مطهرش المطهر نذر باری عظیم بود و سینه و
ازان رد نمود نا خواسته غنچه لب مانند گل بشگفت و بوجه ظهور آثار اجابت دعا و فراهم آمدن الغام
و الای وفا از درگاه کبریا رخ انورش نهایت انشراح و ابتسام پذیرفت تا مستشعر امتنان اینه دو وصال
بارگاه رحمت اله بوست و از بنیاد الام علایق دنیوی وارست فان من احب لقاء الله احب الله لقائه و کان
ابو و امیر المومنین یقول و الله لابن ابیطالب انس بالموت از الطفل من الطفل بثدی امه یعنی پس
تحقیق هر که دوست میدارد خدا را از و میخواهد لقا او را و پدرش امیر المومنین علیه السلام اکثر میفرمود که هر آینه پسر ابیطالب مونس تر است بموت و شهادت از طفلیکه انس بپستان مادرش دارد
دوم آنکه از روایات جمله ارباب مقاتل چنان مستفاد میشود که در وقت ذبح آنحضرت
احدی از مستورات بیرون خیام بر نیامد بجز زینب خاتون دختر امیر المومنین علیه السلام اما زیارات
فاطمه علیها السلام مصرح است در آنکه جمله مخدرات حرم محترم در مصرع الشهدا بر ذر کردند و قتل
و ذبحش را مشاهده در آوردند و فقره مذکوره زیارت اینست فلما رأین النساء جوادک مخزیا

او صبا و صد یقین و شهدا همه العتبات والحذر در خواست در قلب کل و صدر کافه و جمیع اصحاب
کسا یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن مجتبی و حضرت خدیجه کبری از کمال حزن و ملال و رنجا و غم و الم
مستغرق بودند پس جناب سید الشهدا از تغیر و تحکمات موجودات دیده اشاره بسوی جناب
سید الساجدین علیه السلام فرمود که حالیا امام و حاکم دین شما اینست در همان حالت اضطرابات
همه بالطرف رجوع کردند و جناب سید الساجدین که نهایت رنج و ملال بهوش نبود تا بیک دفعه
مرجعیت کل موجودات بسوی خود دیده در هوش آمد و هر یکی را تسکین و دلاسا میداد
که مضطر نشوید من امام و بادشاه شمائیم و هر صنفی و قومی را جواب سلام و تهنیت میفرمود و دست بیعت
دراز کرده بود و یکطرف اینواقعه میدید که شمر بر سینه پدر نشسته است سنگ صبر بر سینه داشته
راضی برضای مولی بود گاه زبان بشکر این موهبت عطای خداوندی میکشاد و گاه لفظ الغوث
والغیاث بتعزیت والد ماجد خود بر زبان می آورد و بمعاینه این تغیر و اطمینان و تهنیت و تعزیت
در کاینات و اجتماع انبساط و انقباض در یک مکان متبسم و خندان گردیدند تا بمشاهده ضحک
و انبساط ولی مطلق مطاع برحق تمام جهان و جهانیان را قرار و سکون دست داد از صدمه فساد
زوال و هلاکت و انعدام کافه مکونات را نجات بکف حصول افتاد پس همین شان حجة الله و ولی
مطلق است که نظر بتربیت و پرداخت عالم و عالمیان دارد و هر باب نفس خود را از ذکر و شکر
خدا مهمل و معطل نگذارد پس اگر این تبسم و انبساط و تکلم بنشاط بالسا بر کائنات بوقوع نیامدی لاریب
همه معرض فنا و زوال دست یازیدی تمام ارض و سما معدوم و منخسف بشدی و شمر کافر ملعون از دایره اختیار
خارج میگردید و هرگز دستش متحرک نمیگشت و تیغ و خنجرش زنهار بوسه گاه رسالت پناه کار نمیکرد
و چشمش کور میشد و دست و بالیش شل میگردید و فدیه شهادت عظمی که اشاره بذبح عظیم در قرآن کریم است
ناتمام میماند و ارادت و مشیت ایزد جلشانه انچه بذل عنایات ابدیه و رحمت سرمدیه بوجه وقوع

شهادتش



شهادتش منکون بود معطل میگردید اما وجه اخرین سرور و نشاط و ضحک و انبساط انحضرت آن بود که
بو فور عنایات ازلیه و تفقدات لم یزلیه کافه مکونات بر حالش گریان بودند و شمر لعین چه قدر تعجیل بذبح
انحضرت نمود لیکن بکمال تعجب آمد که بر سایر کائنات بشدت نوحه و بکا و ضجات و صیحات اینقدر زلزله
زن در ورطه هلاک و ما سور تید مهلکات شده اند و شمر لعین یک دام جایزه بر تایه را بر خاو اشرف الانبیاء
و حجج معصومین هدی ترجیح میداد و میگفت که یک دانگ بر بدان تو و از شفاعت جد و پدر تو بهتر است
این کلمه موجب کمال مسرت و ضحک سید الشهدا گردیده و نیز بر تعجیل و عسرت او در چنین حالت
خود که جان بر لب رسیده بود چه قدر بر اجابه اکردن سر المطهرش کوششها میکرد و چه اگر ساعتی
توقف مینمود و خود بخود جان از تن نازنینش رخصت میگردید لاکن آن بیجا جهالتها که بر انحضرت
نمیکرد دو وجه دیگر انکه چون از روی میثاق روز ازل سر مطهرش الطهر نثار باری عظیم بود سکندر و سنی
از ان رو نمود ناخواسته غنچه لب مانند گل بشگفت و بوجه ظهور آثار اجابت دعا و فراهم آمدن مقام العالم
و الالای و فا از درگاه کبریا رخ انور بغایت انشراح و ابتسام پذیرفت تا مستشر الفاوا الله و وصال
بارگاه رحمت اله بوست و از سید الانام علالین و شی تو و ارست فان من احب الله احب لقائه و کان
ابو امیر المومنین یقول و الله لابن ابیطالب انس بالموت او النفس من الطفل بثدی امه یعنی بسر
تحقیق هر که دوست میدارد خدا را زود میخواهد لقای او را و پدرش امیر المومنین علیه السلام اکثر می
فرمود که هر آینه پسر ابیطالب مولش تر است بموت و شهادت از طفلیکه انس به پستان مادرش دارد
دوم انکه از روایات جمله ارباب مقاتل جنان مستفاد میشود که در وقت ذبح انحضرت
احدی از مستورات بیرون خیام بر نیامد بجز زینب خاتون دختر امیر المومنین علیه السلام آما زیارات
فاطمه علیه السلام مصرح است در انکه جمله مخدرات حرم محترم در مصرع سید الشهدا حاضر گردیدند و قتل
و ذبحش را مشاهده در آوردند و فقره مذکوره زیارت اینست فلما رأین النساء جوادک مخزیا

ونظرن بسر حاسرات علیه بالوبا بزرن من الخدود ناشرات الشعور علی الخدود ولاطمات الوجوه سافرات بالعویل

واعیات و بعد العز مذللات والی مصرعک مبادرات و الشمر جالس علی صدرک و واضع سیفه علی

نحرک قابض علی شیبتک بیده ذابح لک بمهنده یعنی هرگاه زنان الحرم از ابواب خیام ابیات

تراگریان ونالان بی راکب و زین پریشان دیدند مضطربانه شیون و فغان کنان و بر رخسارها

سیلی زنان موها پرکنان دویدند و در قتلگاه رسیدند در حینیکه شمر بر سینه پاکش نشسته

از دستی ریش مبارکش گرفته و از دستی تیغ بر گلوی نازنینش می مالید و اصلا ابسو

اینها نمی نگریدی و پوشیده نماند که آنچه در روایت ابی مخنف است همه بالا نقل کرده ام

و فقرات زیارت را هم مع آخر کلام امام علیه السلام در نظم و ابیات بخطاب بنوات و

شیعیان باکذات او بروایت ابی مخنف بتحریر در آورده ام پس ای برادران با صفا

و شیعیان سید الشهدا روحی له الفدا ازین مبتدء کلام او را که دلها را کباب می سازد و جگرها

را میگدازد که آن حضرت چگونه در باب گریه و صیت میفرماید و بد خول جنان بر اشخاص

میفرماید و آن کلمات عبارت ذبیح و منفصل جان ادن فرموده است صلوات الله علیه و لعنة الله

قتلته و قاتلیه بدیه سیوم آنکه روایات مذکوره بالا مشتمل بر اختلاف اسامی قاتلان سید الشهدا

روحی له الفدا است اما اصح و اشهر شمر ملعون ولد الزنا است و زیارت قائمیه هم مؤید آن است

لاکن درین شکی و ریبی نباشد که خولی بن یزید اصبحی و سنان ابن انس اصرّ در قتل آنحضرت مدخلی

نام بوده چه از اقوال بعض ثقات صریح ظاهر و هویدا است که این سه ملعون مبهم بر آن اجماع کرده ان

سر اقدس و دیده اند و از ضربات شمشیر و سنان آنحضرت را بر زمین غلطانیده اند و در روایتی آمده میگوید

که سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی و شمر بن ذی الجوشن و مشقی هر سه لعینان سر اقدس

امام مظلوم علیه السلام را در پیشگاه عمر بن سعد نحس و شوم آوردند خولی ملعون میگفت که من او را بضربات

شمشیر و سنان

شمشیر و سنان از پشت رهوار بر زمین افگندم و سنان زاده شیطان میگفت که من جنان شمشیری

بر جبین سمین او زدم که تا گردن بشگافت و بر خاک غلطید باز شمر خاست و شمر لطفه حرام میگفت

که سر مبارکش من بقفا بریده ام و اصلا بزلزله زمین و باد سیاه تند تیز سیدم چهارم آنکه در

سقوط جناب سید الشهدا روحی له الفدا که کدام اسرار بود پس بدانکه از پشت زین جدا شدن و

بر روی زمین بدین نهج بخاک افتادن که هر دو رخساره اش بخاک آلوده شد و جبین مبارک بر خاک

دست کربلا سوده سر لطیف در زمین شریف این بود که آنحضرت در عالم ذر عهد و پیمان سر دادن

بر راه خدا الحمل شد این بی انتها کرده بود و چون شدائد مصائب و صعوبات نوائب الفدا که فوق

آن درجه متصور نباشد همه را برداشته و جراحتهای بی انتها بر تن خود گرفته نوبت بدادن جان

رسید در آن هنگام ادای سجده شکر و تعفیر جبین و رخسارها واجب آمد لهذا آنحضرت در آن وقت

عمداً برای کمال خاکساری و انکسار بر زمین افتاد و سر بسجده نهاد تا مراسم شکر ادا نماید و ثنا بر آن حالت

صحیفه ملکوتیه این عهد اول صحاب کساء بودند بعده جمله انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین بودند و این

سقوط در همان حال واقع شد که کلهم اجمعین ارواح حاضر بودند همه تماشا می نمودند که مقر حسب اقرار

خود شرائط مکتوبه ازلیه وفا مود و همچنین آنحضرت درین عالم فانیه نیز بعهد قبض مهد جناب ختمی رسالت

هنگام تکمیل دین و اتمام نعمت بر آن صحیفه تجدیداً بکمال رضا مهر خود کرده بود و سایر صحاب کساء

و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل بجماعت ملائکه مقربین بر آن گواهی ثبت نموده بودند پس

هرگاه آنحضرت را بکثرت جراحات تاب و توان در جسم خود نیافت و بعدم ثبات قرار

بر پشت رهوار یقین باور کرد که اکنون در ایفای شرائط و عدنا وسع و امکان قصوری راه نیافته

و نه هیچگونه در وقوع امر مختوم تطرق اثری از آثار بدو محو و اثبات فتوری پیرا آمده فرمود که این سقوط

هیچ مانع نگردد که ادای لوازم سجده تعفیر به بوضوح نمی بود دلیکن اینقدر خوف البته بود که شاید بوجه

۷۵

ضعف و نقاهت و هم بسبب خستگی اعضا و از هم باز گسستگی مفاصل که بکثرت جراحات همه ریزه ریزه شده بود
در حین سقوط باسلوب شایسته بر جا با سجده قرار نگیرد و ادای آن فرض بر وجهی که باید نشود لیکن اعضای لطیفه
که ریشه ریشه و رگ رگ قوت نورانیه ملکوتیه داشتند جزء جزء و موی بموی همه با همت با طاعت
امام زمان بر گماشته و حسب ارادت و موافق خواهش ثبت آنحضرت بحسب ورود انجا میبایستند که
کل اعضای سبعه سجده همه مقر شایسته حضور خدا این یعنی رخساره راست او بر روی خاک جای
یابند و با وجود قبول کردنش چنین تحمل لوازم عبودیت بنهایت و رقبت و سرافکندگی
بمراسم انواع خضوع و خشوع دیده انشراح و ضایع مصائب جسمانیه و نوائب نفسانیه و روحانیه دارد دنیا
که وقوع جراحات و خستگی اعضا هم یکی از لوازم اوست این عبادت هم فقدان و مصائب
آنحضرت مقابل مصائب کل انبیا و اولیا مثال دریا و قطره و آفتاب و ذره باید دانست پس اگر گوئی
که درین مقام اشکالات چند در بدر که ارباب عقول متمکن میشود مانند آنکه چنانکه قلوب محبان با اخلاص و
موالیان سراپا اختصاص از نهان کردن و کتمان در آوردن آن اشکال به تنگ آمده است همچنان
زبانهای بی نفس نبرد و قلمهای سحر طراز ذکر بیان آن تنگ شده است پس حقیقت آن امر بر تعب ایم
و اندیشه صعب دلها مخطور میگیرد و بی محابا بر زبانها این سخن جاری میشود که ای کاش ما همه محبان
و مخلصان هزار جهنم همه نار جحیم میشدیم و ابدالاباد و دهرالدهر در آن آتش سوزان میسوختیم و موبمو
در سینه زبانه الهاب نار میزدیم لاکن سید و مولا و سرور و آقای ما آن شهید ارواحنا له الفدا اینگونه
و چنین کیفیات مذکوره مقاتل از دست این کفار مجروح و مفروح و مقتول و مذبوح نمی گشت آه آه آه
بر جسم عزیز نازنین حبیب حبیب رب العالمین که ملائکه مقربین طناب گهواره اش را می جنبانیدند
و صاحب قاب قوسین او ادنی و لعمرک و شاهد رفعنا لک ذکرک دست شفقت بر سرش مالیده مدام او را
بر سینه و دوش می نشانیدند حبیبان او را انقار چند بضربات سر فشانها و طعنات نانها

از صدر زین



از صدر زین بخاک افگندند و بر روی او تاختند و چگونه از سایر اوزار و آلات زدنی چه نیزه و شمشیر و چه دشنه
و تبر و چه خشت و سنگ و چه چوب و خدنگ و چه کلمات سخت و درشت و الفاظ و سقط و زشت
زخمی و خسته و بند بند شکسته ساختند و بعد سقوط از پشت فرس هر کس و ناکس چه امتحان صفای
دستهای او از ما لشکر و دم تیغها و نوک نیزه ها که نکرده و هراسند سوار و راکب سوری از نزدیک
و دوری گروه گروه و انبوه جیل بعد جیل و جند بعد جند بر آن پیکر مجروح خسته و فرخنده پا یالیها لکدکوبیها
کربوقوع و ارتکاب نیاورده و سبب اینهمه جوری و ستمی که از پای بخبر با موزه چکمه وارد و دست
و زانوی شمر نابکار و خنجر و تیغ خونخوارش سر زده و آنچه تعبی و صعبی در انحالت ریخته شده
قریب بود که اسرافیل صور بدمد و گاو زمین از پشت سماک برمد و گنبد فلک الافلاک حباب وار بشکند
و آثار عوالم امکانیه بکلیه محو و فنا گردید بلکه در بعض اخبار از حجج معصومین اخبار کیفیتی زاید از شرح مذکور
مستنبط میشود که نه زبان خامه را جرات تحریر و نه بیان ناطقه را جسارت تقریر است خلاصه سوال
و حاصل آن اشکال آنکه قادر علی الاطلاق در هر حال قدرت بصرف و عطف این کیفیات و طاقت
دفع و منع اینهمه صعوبات مطوبات و دشت جرالگوار انکرده و در دلها کفار اشرار جری و از دقت
و نرم حرا فراهم نیاورد که اینهمه شدتها که موجب هتک عزت و حرمت ولی مطلق و حجت بر حق
میشد از تمکین فعل نیاوردند و حرکات مذکوره و غیر مذکوره نمی کردند و ازین سوال
این مقصود نیست که بالکلیه سلب قدرت و طاقت از ایشان میگردید تا قضیه شهادت
حسب ارادت قضا و قدر بانجام نمی رسید و منافی قواعد اعتقادیه فرقه حقه امامیه بوضوح می پیوست
بلکه حسب مشیت قادر مطلق امر مقتضی صورت ارتسام می یافت صرف اینهمه شداید که احدی
از ذی حیات در مکنونات بی نسبت وقوع پذیر نیست نگویم که برآوردی مراسم جواب برین سوال
و رافع اشکال مهتبه مقدمه ضرور ناگزیر است و آن اینکه هر گاه حضرت سبحانه جلب نفع مودت و ولای محمد

و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین بر کافه خلایق و ارباب تکوین فرض و واجب و منحتم و لازب گردانید قبول
ولایت آنهارا با بغض و تبری اعدای ایشان لازم در انب با وجود که محبت و مودت از امور
وجدانیست که در آن اصلا قدرت و اختیار را گنجایش نیست چنانکه فرموده و لن تستطیعوا
ان تعدلوا بین النساء یعنی حق سبحانه تعالی میفرماید که ای پیغمبر هرگز هرگز تو استطاعت و طاقت
نداری که برابر کنی محبت زنانرا در دل خود پس چیزیکه در آن قدرت را گنجایش نباشد تکلیف
را چگونه گنجایش خواهد بود و او تعالی شانه کافه مخلوقات را باین امر عظیم ارشاد نمود و حقیقت امر
را کما حقه تعلیم فرمود یعنی اینها که آل کساء و اهل بیت رسول خدا اند هر آینه با قصی مدارج کمال
در محبت و طاعت حایز و فایز گردیده اند و بجمیع مراتب فضل و شرف و منقبت و مودت
دارسیده اند حتی که باندازه شمار مدارج تا هشتاد درجه از زر و اخیار ترقی کرده اند که
فوق آن متصور نیست بلکه در غیر الشان از جمیع خلایق مناسبت ذره بخورشید تابان و قطره
بدریای بیکران باید دانست پس در این مقام میگوییم که هر آینه محبت و مودت اگرچه میل قلبیه میباشد
و مردمان در میول و اغراض و ترجیحات و ارادات در اختلاف شدید و تغایر فرید افتاده اند دیگر
هر آینه آل الله و اهلبیت رسالت پناه صلعم هرگاه فاقد سببی از اسباب متوافره و ذاهل شطری
از مقتضیات متکاثره میول ناس و موهبها خلایق نبودند تکلیف خدا الخلق در باره مودت و ولایت
شان بعقد رویت و مقدور واقع گردیده پس واجب شد بر مردمان رفع موانع قبول مودت باغراض
و ارادهء فاسده و مقدوره اختیار به وجوداً و عدماً لهذا وقتیکه مقتضیات میل و محبت یافته شد
و موانع دور گشته محبت و مودت قطعاً متحقق گردید پس هرگاه این مقدمه را کما ینبغی دریافتی
پس بدانکه خدای عز و جل گریه و بکا بر غم امام حسین علیه السلام را قرین کلمهء توحید گردانیده چنانچه
نظیر آن حسب ارشاد شارع صلعم در باب بکا اینست که من بکی علی الحسین وجبت له الجنة

یعنی هرکه بگرید



یعنی هرکه بگرید بر حسین بهشت براو واجب میگردد همچنان فرمود در شان کلمهء توحید که من قال لا اله الا الله
وجبت له الجنة یعنی هرکه لا اله الا الله بگوید جنت براو واجب میشود و از کلام معجز نظام امام همام
حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام بثبوت رسیده که صرف از گفتن کلمه لا اله الا الله در بهشت
نمی رود تا ما اهل بیت را نشناسد فقال نعم و انا من شروطها و نحن شروطها یعنی آن دخول بهشت
از کلمه توحید خواهد شد مگر من شرط آن هستم بنا بر علی هذا بوضوح پیوست که با گریان و گریه کنندگان
غم الشهداء و عارفان حقوق عترت رسول خدا صلعم بی شک و شبهه از گفتن لا اله الا الله داخل
بهشت خواهند شد و پوشیده نیست که جریان اشک و گریه و بکا از سوزش و جراحت قلب المجروح
میرسد و این بحسب مقتضیات مختلفه و اسباب مولمه بوجه تغایر و تخالف طبایع و قوم می پذیرد
چنانکه کسی بذکر فضایل و مناقب و کسی به بیان آلام و مصائب گریان میشود و کسی بتذکر عطش و
کربت غربت میگرید و کسی بسمع مرگ طفل نادان و فرزند جوان می نالد و کسی بسنوح بریدن
حلقوم از قفا و کسی بشنیدن کلمات طلب رحمی اهل جفا بر خاک سیه میتپد همچنان تذکار بسیار
اذکار بیشمار از هرگونه ذبح و قتل و اسر و نهب اصلا اثر بدلهای بعض مردم نمیکند چه دلهای جماعتی
قلیل الرقه میباشد و جگرهای گروهی سخت تر از سنگ و خشت محسوس میگردد که بمشاهده کیفیات
مذکوره ناله و دیدهای شان نم نگردد لاکن تاثیر این مصایب حسین است که اگر در حقیقت دلی سنگین تر
از سنگ لاخ باشد آن هم پر آب میشود مترجم گوید که از بعض اخبار صحیحه ثابت است و اشاره
که غم لعین هم چند بار آب از دیده باریده گو عارفاً بحقه نبوده صرف ترحماً علیه مقتضی بشریت انهمه
مصائب و کیفیات متنوعه که بر هیچکی از بنی آدم ریخته نشد سبب آن دو بوده است یکی آنکه
چون مصایب زیاده و از فوق بشریت بر آنحضرت گذشت آنحضرت نیز تن بر قضا داد
اراده تحمل اینهمه کیفیات ثلثه نمودند و اراده و آن مطلق عبث و مهمل نمیگردد و ضرور واقع میشود دوم

سختی قلوب اعدای دین معلوم مضاعف گردید و بانتهای قساوت و شقاوت رسید بلکه از حد متجاوز شد پس
اعتراض از ارادت و مشیت خدا برطرف گردید چه او تعالی شأنه متمم اراده هر شقی و سعید است
و وجه این هر دو اراده مفصل مترجم نوشت آقا در جای میگوید پس یا نمانا هیچ ولی و حبیبی که مترحم
و رفیق نگردد و اگرچه بابت از قلوب ناس جمله رفیق و مترحم نشوند به ملاحظه سایر کیفیات شهادت
رفقا و اقربا و نوحه و بکای نسوان طاهرات و اطفال خورد سال و عطش و غربت و ذلت و کربت ایشان
و ذبح اطفال شیرخوار و غیر آن از جهات مصائب کثیره که هر یکی از آن کافی میشود برای تحقق انیتها
بلکه خون و فنا کردن و هلاک نمودن جان بشدت رقت و بالجمله باقی نماند چیزی از جهات مصائب
که برای آن دلها خون و دیدهها جیحون گردد و از هر نفسی که باشد و از هر چشمی که باشد پس باقی
نماند برای کسی مجال عذر و اعتذار از عدم جزع و فزع و نیاح و بکا و بر عترت رسول صلعم
و ذریت بتول در ماجرای روز عاشورا پس ثابت و متحقق گردید ازین دلیل که باقی ماندن کفار
فجار بر قدرت و اختیار خود در چنین اوقات و در هر مقامی از مقامات هر آینه از قبیل تفضلات
و عنایات ایزدی است در حق محبان و موالیان اهلبیت اطهار و باکیان و عزاداران امام ابرار
علیه السلام و درین مقام دو سر لطیف دیگر است یکی از آن مجملاً بیان شده خلاصه آنکه انیست
که درین مقام ملاحظه سایر مصائب آل رسول صلعم با کیفیات ثلثه شهادت جناب سید الشهدا
روحی له الفداء و دیگر واقعات اسیر آل الله و غارت اثاث البیت رسالت پناه صلعم
و ملاحظه صبر اصحاب کسا و امام زین العابدین و اهل حرم سید الشهدا علیه السلام درین مصائب عظمی
بصبر جمیل و رضای ایشان بقضا و شکر ایشان بجناب اجل و علی داعی ترین اسرار است از
اسرار تفضیل و تعظیم و تجلیل محمد مصطفی صلعم و عترت طاهره نجبای او بر سایر خلق خدا چه انبیا و چه
اوصیا و چه اولیا و چه شهدا و گرفتن خدای عز و جل عهد و میثاق از انبیا و مرسلین صلعم باقرار

نوزن

بنبوت مطلقه ختم الانبیاء محمد مصطفی صلعم و ولایت عامه مطلقه اوصیاء معصومین او صلوات الله
علیهم اجمعین و نیز میثاق گرفتی ایشان با انقیاد و اطاعت و متابعت و نصرت سید المرسلین و ذریت
طاهرین او چنانکه باهمه را حکم فرمود که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و سر دوم اینکه
هرگاه کفار فجار و ظلمه اشرار بر قدرت و اختیار خود باقی ماندند و در چنین وقت رستخیز آثار روز
۷۸ عاشورا جزوی از تاب و توان ظلم و جور آنها کم نشد پس متحقق گردید بغض و عداوت آنها با رسول خدا
و آل نجبای او که همانا عین عداوت با خدا است که منتهی بکفر و شرک است و هر که بر احوال آن
اشقیا مطلع گشت و اعمال جور و ظلم آنها از سماع او گذشت بالیقین میداند که آنها کافر بودند
پس بعد تحقیق این امر بر هر مومن واجب گردید معادات و تبری از آن اشقیا و لعن کردن بر آنها
و چون واقعه روز عاشورا نتیجه مقدمات سقیفه و منشور است پس واجب گردید بر هر مومن کامل
بغض و معادات و تبری و لعن بر موسسان اساس ظلم و جور بر اهلبیت رسول خدا صلعم در روز سقیفه
بلکه روز تحریر صحیفه ملعونه نمرود و فرعون این امت و جبت و طاغوت سراپا شقاوت و انهمه باد که
قطعیه ثابت کرده شد که گریه و بکا بر مصائب آل الله و تبری و لعن بر اعدای رسالت پناه صلعم از
واجبات اصول دین است وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

**مجلس پانزدهم** از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان اموری که تعلق بمجلس
گذشته وارد و نیز تمهید مقدمه که از حالات تغیر عوالم امکانیه وقت شهادت جناب
سید الشهدا روحی له الفداء بلکه از وقت سقوط آنحضرت از صدر زین بر روی زمین از آثار عجیبه
و خوارق غریبه و آیات باهره و کرامات ظاهره و معجزات جلیه و حادثات ظلمیه بوقوع آمده و از
هنگام اسیری اهلبیت طاهرین در مقام کربلا و کوفه و شام و در اثنای راه تا رسیدن بمدینه منوره
بظهور نموده اگرچه از حد شمار بیرون و از احصار و املاء افزون است و باطوار کثیره و انماط وفیره

سر زده پس بعض آن متعلق بسر اقدس آن سرور است و بعضی از آن متعلق بحوادث مذکوره است و با تفصیل
آن بنهج دیگر است یعنی بعضی امور متعلق بعالم غیب و خفا است یعنی عالم برزخ و بهشت و دوزخ و آسمانها
و طبقات زمینها که در چشم بشر نمی آید و بعضی امور متعلق بعالم شهود از نوحه و بکای جنیات
که بگوش بشر میخورد و وزیدن باد سیاه و زلزله و زوال نور ماه و خورشید و شکستن کواکب و غیره
و درین امور بعضی متعلق باسمانها است و بعضی متعلق بزمینها و از این هر دو قسم سماویه و ارضیه بسیار
واقعاتی بودند که گذشتند و بسیاری از آن بعد مدت مدیده منقضی میشوند و بسیاری تا قیام
روز قیامت گذشتنی نباشند پس از همان قسم مذکوره یکی حمرت شفق است که در افق
آسمان پدیدار گردیده و یکی سیلان خون در روز عاشورا از درختی در قریه از قرای شام است
و یافته شدن خون تازه از زیر هر کلوخ و سنگ که بمشاهده ثقات در آمده پس اگر خواهی
اینه عار البطر و گریبان کسی که هر گاه شهادت جناب سید الشهداء ارواحی له الفداء مظهر امور
عظیمه و حوادث فخیمه در عوالم امکانیه گردیده و ابتدای آن از عرش و کرسی و اهل ملکوت شده
تا تحت ثری رسیده پس بعضی از آنها منقضی گشت که احصای انواع و اصناف آن از شرح
زبانها و خامه ها بیرون است و بعضی از آنها تا این زمان قرنا بعد قرن و زمانا بعد زمان میگذرند
و بعضی از آنها باقیست تا قیامت گذشتنی نیست پس انهم تکثیر است که از تحریر و تقریر
افزون و همواره به تجدد و استمرار سال بسال و ماه بماه و هفته بعد هفته بلکه روز بروز و ساعت بساعت
نمایان میگردد مانند سوزش قلوب مومنان جن و انس و کاهش دلهای محبان هر صنف و گریه
و بکا و اقامت مجالس عزا و ادای رسوم غم و ماتم و زیارات قبور منوره و مشاهد مطهره پس هر گاه
شناختی این مقدمه را بدان که غرض از تحریر این مجلس آنست که شرح واقعات مفتر نه بجا
شهادت از خوارق عادات و معجزات باهرات و آیات ظاهرات روز عاشورا چه از

عالم بالا



عالم بالا و ملأ اعلی و چه از روی زمین تحت ثری عیناً و شهوداً بمعرض تحریر در آورده شود
پس میگوییم که هر گاه شمر ملعون کافر طینت و ظاهر آن سرور انام از گردن جدا کرده بر سر سنان
طویل نهاد و بدین کلمات جگر خراش زبان شوم بگشاد که والله قد ابنت راسک و اعلم انک ابن بنت
رسول الله صلعم و خیر الناس جداً و اماً و خالاً و عماً یعنی قسم بخدا که من سرت از تن جدا کردم در حالیکه
میدانم که تو نواسه رسول خدا صلعم و پسر فاطمه زهرائی و بهترین خلق خدای از روی جد و پدر و مادر و
خال و عم بعده مکرر سه بار الله اکبر باواز بلند گفت تا زمین یکسر بلرزید و نور آفتاب زایل گردید
و تاریکی شب نمایان شد و باد سیاه تند وزید و از آسمان قطرات خون باریدن آغاز کرده
در میان زمین و آسمان ندا رسید که قتل والله الامام ابن الامام اخو الامام قتل والله الهمام ابن
الهمام ابو الهمام الحسین ابن علی ابن ابیطالب علیه السلام یعنی قتل نموده شد قسم بخدا امام
پسر امام برادر امام و کشته شد والله حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجت خدا حسین پسر علی
ابن ابیطالب پس دفعة بادی غبار آلود تیره و تار وزید که در آن باد صرصر رنگ برنگ گاه
سیاه گاه زرد گاه سرخ بحرکت در آمد که از آسمان و زمین هیچ خبر دیده نمیشد مردم گمان
کردند که کدامی عذاب نازل گشت پس همه ها ناله و فریاد بر کشیدند چنانچه بعد یک ساعت
این غبار منجلی شد و در بحار الانوار است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود لما قتل الحسین
علیه السلام اتاهم آت و هم فی العسکر فصرخ فزبر فقال لهم کیف لا اصرخ و رسول الله صلعم قائم
ینظر الی الارض مرة و ینظر الی حزبکم مرة و انا اخاف ان یدعو الله علی اهل الارض فیهلکهم فیهم
فقال بعضهم لبعض هذا انسان مجنون فقال التوابون بالله ما صنعنا بانفسنا فقتلنا لابن سمیة
سید شباب اهل الجنة فخرجوا علی عبید الله بن زیاد فکان من امرهم فقلت جعلت فداک من هذا
الصارخ قال ما نراه الا جبرئیل اما انه لو اذن له فیهم لصاح صیحة یخطف منها ارواحهم من ابدانهم

الی النار و لکن امهل لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب الیم یعنی هرگاه کشته شد امام حسین علیه السلام
شخصی آمد و ندا از دور لشکر که چگونه فریاد نکنم و سر و سینه نزنم که رسول خدا صلعم در میدان
قتلگاه ایستاده گاهی بسوی زمین نگاه میفرماید و گاهی بسوی این لشکر و گاهی بآسمان می نگرند و
بسوی این لشکر می ترسم که مبادا او بد دعا کند و این لشکر را زمین فرو برد هلاک سازد
پس بعض مردمان لشکر میگفتند که این مرد دیوانه شده است لیکن بسیار کسان خائف و
هراسان شده توبه و استغفار میکردند و میگفتند که ما چه ستم ها بر جانهای خود کردیم که از گفته
پسر پیغمبر زانیه سردار جوانان بهشت را کشتیم و این کلمه گویان از لشکر گریختند و بخانه
خودها آمدند همان کسان بعد دو سال بر عبید الله بن زیاد خروج کرده او را کشتند پس گفتم
فدای تو شوم آن منادی فریاد کننده که بود آنحضرت فرمود نبوده باشد کسی بجز جبرئیل لیکن
اگر خدای تعالی او را اجازت میداد چنان آوازی هولناک میکشید که جانهای تمام لشکر از ابدان آنها
تحلیل میشد و ملکه اصل بنار جهنم میگردید اما حق سبحانه جلشانه آنها را مهلت داد که بسیار گناهان
را مرتکب شوند تا باعث مزید عذاب در زناک گردد قال الصادق علیه السلام لما ضرب الحسین علیه السلام
بالسیف ثم ابتدر لیقطع راسه نادی مناد من قبل رب العزة تبارک و تعالی من بطنان العرش فقال
الا ایتها الامة المتحیرة الظالمة بعد نبیها لا وفقکم الله لاضحی و لا فطر ثم قال ابو عبد الله علیه السلام لاجرم والله
ما وفقوا و لا یوفقون ابدا حتی یقوم ثائر الحسین علیه السلام یعنی فرمود جناب صادق آل محمد صادق صلعم
که هرگاه امام حسین علیه السلام بعد افتادن بر روی زمین از صدر زین چون بضربت شمشیر بعض لعین بر
زمین طلبید قاتل مبادر به بریدن سر اقدس گردید منادی از بارگاه رب العالمین از حوالی عرش برین فریاد
بر کشید باین کلمات شدید که ای امت حیرتناک ستمگار سفاک بعد وفات پیغمبر خود خدا او را توفیق
نخواهد شما را الفاظ نرسیدن مثوبات کدامی عید اضحی عید فطر باز آن امام انام فرمود که بالفعل قطعا

قسم بخدا

قسم بخدا آنها هیچ عیدی توفیق نیافته اند و نخواهند یافت گاهی ابد الآباد تا قیام قائم آل عبا طلبکار خون
آن شهیدان ارواحنا لهما الفداء و فی البحار عن ابی جعفر الثانی علیه السلام قال قلت جعلت فداک ما
تقول فی العامة فانه قد روی انهم لا یوفقون لصوم فقال لی اما انهم قد اجیبت دعوة الملک فیهم
قلت و کیف ذلک جعلت فداک قال ان الناس لما قتل الحسین بن علی امر الله ملکا ینادی ایتها الامة
الظالمة القاتلة عترة نبیها لا وفقکم الله لصوم و لا فطر و فی حدیث آخر لفطر و لا اضحی یعنی در کتاب ۸۵
بحار است که از ابی جعفر الثانی علیه السلام شخصی پرسید که فدایت شوم چه میفرمائی در باب صوم عامه
یعنی مخالفان خود که من در روایتی شنیده ام که آنها توفیق کدامی صوم نخواهند یافت آنحضرت
فرمود آری دعای فرشته در باره آنها مجیب است عرض کردم که یا ابن رسول الله صلعم حقیقت آن
چگونه بود آنحضرت فرمود که هرگاه بروز عاشورا اشقیای امت جدم سید الشهدا را
شهید کردند فرشته را خدای عز و جل مامور فرمود که ندا کند در میان آسمان و زمین باین کلمات که
ای امت ستم شعار قاتلان فرزند پیغمبر خود خدای تعالی توفیق ندهد شما را بقبولیت کدامی روزه یا
اعمال کدامی عیدی فطر باشد خواه اضحی و فی خبر آخر ان الملک الذی جاء الی رسول الله صلعم و اخبره
بقتل الحسین بن علی علیه السلام و کان ملک البحار و ذلک ان ملکا من ملائکة الفردوس نزل الی البحر و نشر
اجنحته علیها ثم صاح صیحة و قال یا اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ الرسول صلعم مذبوح ثم
حمل من تربته فی اجنحته الی السموات فلم یلق ملکا فیها الا و شمها و صار عنده لها اثر و لعن قتلته و
اشیاعهم و اتباعهم یعنی در خبر دیگر آمده است که بدرستیکه آن فرشته که خبر شهادت
فرزند شیر امام حسین علیه السلام آورده بود موکل دریاها بود و این خبرها را بدینطور رسیده بود که فرشته
از فرشتگان فردوس برین در بحر محیط آمده پر افکند نمود پرهای خود را بر دریا باز صیحه بلند بر کشید
و گفت ای باشندگان دریاها بپوشید لباس ماتمی که فرزند خاتم النبیین صلعم لب تشنه بساحل نهری

کشته خواهد شد پس ازان بهمان بال و پر یعنی آب رسیده بخاک کربلا غلطید و خاک آلوده سوی آسمانها
پرید پس احدی از فرشتگان سماوات باقی نماند که آنخاک را بوسید و بر جبین خود مالیده باشد که
آن اثر مادام باقی ماند و همه با لعنت کردند بر قاتلانش و حمله با لعان و دوستان آن قاتلان و در
زیارت ناحیه قائمیه این فقرات است فقام ناعیک عند قبر جدک الرسول صلعم فنعاک الیه بالدمع
الهطول قائلا یا رسول الله صلعم قتل سبطک و فتاک و استبیح اهلک و حماک و سبیت بعدک ذراریک
و وقع المحذور بعترتک و ذویک فانزعج الرسول و بکی قلبه المهول و عزاه بک الملائکة و الانبیاء و فجعت
بک امک الزهراء و اختلفت جنود الملائکة المقربین تعزی اباک امیر المومنین علیه السلام و اقیمت لک
الماتم فی اعلی علیین و لطمت علیک الحور العین و بکت السماء و سکانها و الجنان و خزانها و الهضاب
و اقطارها و البحار و حیتانها و مکة و بنیانها و الجنان و ولدانها و البیت و المقام و المشعر الحرام و الحل
و الاحرام یعنی پس برخاست رساننده خبر ماتم و رسید در روضه جد بزرگوارت محمد مصطفی
خبر رساننده ماتم تو پس پرسانداد او را یاد به گریان و اشکریزان باین عبارت که ای رسول خدا
کشته شد سبط تو و نوجوان تو و ریخته شد خون سایر اهل و عزیزان تو و اسیر شد بعد تو ذریه های
تو و واقع گردید حادثه عظیمه در خاندان و اقربای تو پس زار زار گریست رسول رب العالمین با دل گداخته
و زخمین بعده برسادادند او را با ماتم تو تمام فرشتگان و ارواح پیغمبران و گریان شد در غم تو
مادرت سیده نسوان عالمیان و نازل گردیدند افواج ملائکه مقربین برای تعزیت بحضور پدرت
امیر المومنین علیه السلام و برپا شد برای تو ماتم در اعلی علیین و سیلی ها زدند بر رخسارهای
خود ها حور العین و گریان شدند تمام آسمانها و ساکنان آن و بهشت ها و باغبانان آن و ابرها
و قطرات آن و دریاها و سمکات آن و مکه و ارکان آن و مدینه و مبنان آن و بنی جان آن و اقوام
و اعیان آن و بیت الحرام و رکن و مقام و مشعر و زمزم و حجر و حرم و حل و احرام و سایر ایام و

اید

در حدیث از میثم تمار است که مولای من امیر المومنین علیه السلام مرا بخبر حتمی مطلع گردانید که ان هذه الامة
تقتل ابن نبیها و یبکی علیه کل شیء حتی الوحوش فی الفلوات و الحیتان فی البحار و الطیر فی
جو السماء و تبکی علیه الشمس و القمر و النجوم و السماء و الارض و مومنو الانس و الجن و جمیع ملائکة السموات و
الارضین و رضوان و مالک و حملة العرش و تمطر السماء دما و رمادا ثم قال وجبت لعنة الله علی قتلة
الحسین کما وجبت علی المشرکین الذین یجعلون مع الله الها آخر و کما وجبت علی الیهود و النصاری
٨١
و المجوس قالت جبلة فقلت له یا میثم و کیف یتخذ الناس ذلک الیوم الذی یقتل فیه الحسین یوم
برکة فبکی میثم ثم قال سیزعمون لحدیث یضعونه انه الیوم الذی تاب الله فیه علی آدم و انما
تاب الله علی آدم فی ذی الحجة و یزعمون انه الیوم الذی قبل الله فیه توبة داود و انما قبل الله عز و جل
توبته فی ذی الحجة و یزعمون انه الیوم الذی اخرج الله فیه یونس من بطن الحوت و انما اخرج الله
یونس من بطن الحوت فی ذی الحجة و یزعمون انه الیوم الذی استوت فیه سفینة نوح علی الجودی
و انما استوت سفینة نوح علی الجودی فی ذی الحجة یعنی بدرستیکه این امت قتل خواهند نمود پسر پیغمبر
خود را و خواهد گریست براو سایر آشیای مخلوقه حتی جانوران وحشی در دشت و صحراها و ماهیان
در دریاها و پرندگان در میان هوا و گریان خواهد شد بر آن آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و
آسمان و مومنان جن و انس و جمله فرشتگان آسمانها و زمینها و رضوان و مالک و حاملان عرش برین
و خواهد بارید آسمان خون تازه و خاکستر بی اندازه باز گفت که واجب خواهد بود لعنت خدا بر قاتلان
حسین چنانکه واجب شد لعنت بر مشرکان که شریک خدای لاشریک له دیگری را میگیرند و چنانکه واجب شد
لعنت بر یهود و نصاری و مجوس جبله گوید پرسیدم که ای میثم چگونه این امت بی انصاف روز قتلش
را روز عید و برکت خواهند دانست پس میثم زار زار گریست و گفت که آنها حدیث از پیش خود وضع
خواهند کرد که آن روز روز قبول شدن توبه آدم بوده است حالانکه توبه آدم در عاشور ذی حجه.

قبول شده و گمان خواهند کرد که آن روز قبولیت توبهٔ آدم بوده است و حالانکه توبهٔ آدم در ذی الحجه
قبول گشت و خواهند دانست آن روز را روز برآمدن یونس از شکم ماهی و حالانکه یونس از بطن حوت
در ذی الحجه بیرون آمده و همچنان گمان خواهند کرد که کشتی حضرت نوح بر زمین جودی قرار گرفته
و از طوفان وارسته و حالانکه کشتی نوح در ذی حجه بجودی فرود آمده و در حدیثی است که
آفتاب چند روز سرخ رنگ مانند خون تازه شده بود و در تفسیر حدیث است که آفتاب بر دیوارها
و سقفها چنان محسوس میشد که گویا فرش معصفر گسترده اند و از رداهای سرخ پوشش در آورده اند
و از مردی ساکن بیت المقدس مرویست که او میگفت و الله لقد عرفنا اهل البیت المقدس
و نواحیها عشیة قتل الحسین ابن علی علیه السلام فانا ما رفعنا حجرا و لا مدرا و لا صخرا الا و رأینا
تحتها دما یغلی و احمرت الحیطان کالعلق و مطرنا ثلثة ایام دما عبیطا و سمعنا منادیا ینادی فی
جوف اللیل بهذه الابیات یعنی قسم بخدا ما همه با چشم خود دیدیم در شب قتل امام حسین علیه السلام
در تمام بیت المقدس و نواحی آن چه در دامن کوه و چه در کشت زار و صحرا که سنگی بر داشتیم یا
کلوخی یا خشتی یا سنگی را که در زیر آن خون تازه می یافتیم و تمام دیوارها و تنهٔ درختان را که تمام
مانند پاره گوشت و لخته خون منجمد سرخ شده بود و سه روز متواتر از بالا خون تازه متقاطر میشد و
شنیدیم در وسط شبها این اشعار را از سروش غیب که هر سو ندا میداد نظم اترجوا امة

قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیامة فی العذاب

یعنی آیا امیدوار است امتی که قتل نمود حسین ابن علی علیه السلام را که در روز قیامت جد بزرگوارش شفاعت
خواهد نمود و بس والله هرگز هرگز چنان شدنی نیست که او شفاعت کند بلکه آن همه ها در روز محشر مبتلای
عذاب اکبر خواهند بود و انکسفت الشمس ثلثا ثم تجلت و اشتبکت النجوم یعنی منکسف بود آفتاب سه روز در تمام
ملک شام باز منجلی شد و شب ستاره ها بر زمین می شکستند و در خبر دیگر است که لم یرفع حجر من

وجه الارض

وجه الارض فی تلک اللیلة الا وجد تحته دم عبیط یعنی بر داشته نشد بر روی زمین هیچ سنگی در آن شب
که زیر او خون تازه نیافت و فی خبر عن قرظة بن عبید الله مطرت السماء یوما نصف النهار علی شملة
بیضاء فنظرت فاذا هو دم و ذهبت الابل الی الوادی لتشرب فاذا هو دم طری فاذا هو الیوم الذی
قتل فیه الحسین علیه السلام یعنی در حدیث است از قرظة بن عبید الله که خون بارید آسمان وقت
نیمروز بر چادر سفید پس چون بغور دیدم آن را تازه بود و قطار شتر میرفت در بیابانی برای
نوشیدن آب چون بساحل آب رسید از خون تازه لبریز دید هرگاه تحقیق نموده شد آن
روز قتل امام حسین علیه السلام بود و من الاسود بن القیس انکسفت حمرة من قبل المشرق و حمرة
من المغرب فکادتا تلتقیان فی کبد السماء ستة اشهر یعنی از اسود بن قیس هلالی مرویست که
سرخی از جانب مشرق و سرخی از جانب مغرب بلند میشد و در میان خلای آسمان با هم نزدیک
میشد برابر تا شش ماه کامل و عن المنتخب عن ابن عباس فی تفسیر قوله تعالی فما بکت علیهم
السماء و الارض انه اذا قبض الله نبیا بکت علیه السماء و الارض اربعین سنة و اذا مات امام
من الائمة الاوصیاء بکت علیه السماء و الارض اربعین شهرا و اذا مات العالم العامل بعلمه بکتا
اربعین یوما و اما الحسین علیه السلام فتبکی علیه السماء و الارض طول الدهر و تصدیق ذلک ان یوم
قتله قطرت السماء دما و هذه الحمرة التی تری فی السماء ظهرت یوم قتل الحسین و لم تر قبله ابدا
و ان یوم قتله لم یرفع حجر من الدنیا الا وجد تحته دم یعنی در منتخب از ابن عباس مرویست در تفسیر آیه
فما بکت علیهم السماء و الارض که هرگاه کدامی پیغمبری از دنیا انتقال بدار البقا میکند چهل سال
در غمش آسمان و زمین میگریند و وقتیکه احدی از ائمهٔ کرام و اوصیای عظام وفات میفرماید چهل
ماه در ماتمش ارض و سما را گریه می آید و در هنگام وفات عالمی عامل و فقیهی کامل چهل روز زمین و
آسمان گریان میباشند ولیکن بر امام حسین علیه السلام نور العین رسول الثقلین صلعم تا مدت مدید

و ازمنه عدیده آسمان و زمین در بکا و انین فریاد گذرانند و نقد بن ابن ام حنین است که روز قتل از آسمان
خون تازه بارید و این سرخی که در افق دیده میشود از روز شهادت جناب سید الشهدا مظلوم کربلا
نمایان گردیده و در زمانه پیشین هیچگاه به نظر نیامده بود و در ایام وقوع این واقعه تا مدتی
بر سنگی و خشتی که بر داشته می شد بزیرش خون تازه مشاهده میگشت و فی جملة کثیرة من الاخبار
انه لما مضی الحسین علیه السلام بکت علیه السموات السبع و ما فیهن و الارضون السبع و ما فیهن
و ما بینهن و من ینقلب فی الجنة و النار من خلق ربنا و ما یری و ما لا یری الا البصرة و دمشق و آل عثمان یعنی در
اخبار بسیار وارد شده است که هرگاه نور چشم رسالت پناه صلعم شهید گردید هر هفت آسمان بر او
گریست و بر هفت زمین و همه اشیا که در میان اینهاست و زیر اینها و بالای اینها و آنچه منقلب
شود در بهشت و دوزخ از مخلوقات پروردگار ما و هر آنچه دیده میشود و دیده نمیشود همه گریانند
سوای بصره و دمشق و آل عثمان که اینها نه گریستند و شادان و فرحان می نشستند و می زیستند
و فی خبر آخر ان السماء بکت علی الحسین اربعین صباحا بالدم و ان الارض بکت اربعین صباحا بالسواد
و ان الشمس بکت اربعین صباحا بالکسوف و الحمرة و ان الجبال تقطعت و انتشرت و ان البحار تفجرت
و ان الملائکة بکت اربعین صباحا علی الحسین علیه السلام یعنی و در حدیث دیگر است که آسمان در غم امام
حسین علیه السلام چهل صباح متواتر گریه کرد بخون باریدن و زمین گریان شد چهل صباح بتاریکی
گستردن و آفتاب گریست چهل صباح بکسوف و سرخ رنگی و بعضی کوها شق شده پراگنده گردیدند
و دریاها منفجر گشته روان شدند و ملائکه چهل سال گریستند و قد ورد فی جملة من الاخبار ان
الحسین بکتا لقتله السماء و الارض و احمرتا و لم تبکیا علی احد قط الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی
یعنی تحقیق وارد شده است در بعض اخبار که بر امام حسین علیه السلام آسمان و زمین گریست
و تمام آفاق سرخ شده بود و گاهی نگریستند بر کسی هرگز مگر بر یحیی بن زکریا و حسین ابن علی

علیهم السلام



علیهم السلام و فی روایة عن جدة علی بن مسهر القرشی انها قالت ادرکت الحسین بن علی حین قتل فمکثنا
سنة و تسعة اشهر و السماء مثل العلقة مثل الدم ما نری الشمس کما فی بعض الاخبار انه لما قتل
الحسین مطرت السماء ترابا احمر یعنی از جده علی بن مسهر قرشی منقولست که او میگوید که ما بعد شهادت
امام حسین علیه السلام یک سال و نه ماه در کربلا قیام نمودیم هر روز آسمان را بصورت علقه یعنی پاره
گوشت خون آلود میدیدیم و بدین سبب جرم خورشید دیده نمیشد چنانچه در بعض اخبار است
که از روز شهادتش همواره آسمان خاک سرخ معصفری بارید و فی خبر آخر قلت لعلی بن الحسین
ای شیء کان بکاء السماء قال کانت اذا استقبلت بالثوب وقع علی الثوب شبه اثر البراغیث
من الدم و فی خبر نضرة الازدیة مطرت السماء و ما فاصبحت کل شیء لنا ملاء دما یعنی در خبر است
که راوی پرسید از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که علامت گریه آسمان چیست آنحضرت
فرمود که هرگاه کسی در میدان کشت زار یا صحرا جامه قرار میگرفت قرار میگرفت بر پارچه او داغدار
میشد مانند داغ خون کیک و شپش که بر پارچه می افتد و در خبر نضره ازدیه وارد است که آسمان
انعذر خون بارید که وقت صباح هر چیز از خون پر شده بود و در روایت ام سلیم است قالت لما قتل
الحسین مطرت السماء مطرا کالدم احمرت منه البیوت و الحیطان و فی جملة کثیرة من الاخبار بکت الانس
و الجن و الطیر و الوحش علی الحسین بن علی حتی ذرفت دموعها و کانی انظر الی الوحش مادة اعناقها
علی قبره من انواع یبکونه و یرثونه لیلا حتی الصباح یعنی گفت هرگاه شهید شد ان سید الشهداء
آسمان رطوبتی مانند خون بارید که تمام دیوارها و سقفها سرخ گردیده و در بعض اخبار است که تمام
جن و انس و طیر و وحش در ماتم حسین ابن علی علیه السلام گریستند تا آنکه اشک از دیده آنها روان شد
و اکثر بمشاهده آمد که جانوران چارپایه گردنهای خود بسوی دشت کربلا معطوف کرده با نواع طبیعیه
تمام شب تا سحر میگریستند و بزبان خود مرثیه میگفتند و فی خبر ابی ذر انکم لو تعلمون ما یدخل علی

اهل البحار وسكان الجبال في الغياض والآكام واهل السماء من فقده ليبكيهم والله حتى تزهق انفسكم وما من سماء
تمر به روح الحسين الا فزع سبعون الف ملك يقومون قياماً ترعد مفاصلهم الى يوم القيامة وما من سحابة
تمر وترعد وتبرق الا لعنت قاتله وما من يوم الا وتعرض روحه على رسول الله صلعم فيلتقيان يعني وارد
ابوذر رضه وارد شده است که هرگاه شما ببینید مصائبی را که بر امام حسین علیه السلام فرزند رسول
الثقلین صلعم خواهد گذشت واز تعداد وفور اکرم وانبوه شهادتش آنچه بر دریاها واهل دریاها وبر کوهها
واهل ویرانها وبیابانها وبیشهها وآبادیها وساکنان آنها گذشتنی است هر اینه شما آنقدر گریه میکنید بر
قسم بخدا که هلاک میگردید جانهای خود را وکدام آسمانی نیست که گذر کند روح امام حسین ع
بر آن ونگرید آن آسمان با هفتاد هزار ملائک که مقیم وساکنش هستند ودر غم آن مرغان آن
همه فرشتگان چنان گریه میکنند که اضطراب وجنبش مفاصل وپر وبال شان تا روز قیامت
موقوف نمیشود وهیچ ابری از سحابی وابری نیست که در رسیدن از طرفی بطرفی وتابیدن و
درخشیدن وغریدن لعنت نکند بر قاتل آن مذبوح قفا وروزی نیست که روح آن قتیل جفا
با جد خود محمد مصطفی صلعم دوچار نشود وباهم ملاقی نگردند ثم آن کیفیة بکاء الصدیقة المعصومة
فاطمة الزهراء فقد وردت في اخبار متفرقة متكاثرة وفي بعضها ان مع فاطمة الف نبي والف صديق
والف شهيد والف الف من الكروبيين تسعدونها على البكاء وانها لتشهق شهقة فلا يبقى
ملك في السموات الا بكى رحمة لصوتها وما تسكن حتى يأتيها النبي صلعم فيقول يا بنية قد ابكيت
اهل السموات وشغلتهم عن التقديس والتسبيح فكفي حتى يقدسوا يعني کیفیت گریه وزاری
صدیقه کبری فاطمه زهرا در اخبار کثیره وآثار وفیره وارد شده است چنانچه در بعض احادیث
است که وقت گریستن جناب سیده یکهزار نبی ویکهزار صدیق ویکهزار شهید ویک لک کروبیان
مقربین اعانت فاطمه زهرا در گریه وبکا میکنند وبتحقیق آن معصومه چنان با آواز بلند نالد که

صیحه وضجه

صیحه وضجه او بگوش ساکنان فرشتگان آسمانها میرسد وهیچ ملکی از عالم ملکوت باقی نمی ماند که گریه
صرف برای محبت او در بکاء آن مظلومه خاموش نمیشوند تا آنکه می آید پدر بزرگوارش وپیغمبر بارگه
ای دختر گریه در آوردی تمام اهل آسمانها را ومعطل کردی آنها را از تقدیس وتسبیح خدا تعالی
پس خاموش شو از ناله وبکا تا آنها بعبادت خدا مصروف شوند وفي بعضها ان فاطمة لتبكيه وتشهق
فتزفر جهنم زفرة لولا ان الخزنة يسمعون بكاءها وقد استعدوا لذلك مخافة ان يخرج منها عنق
او يشرد دخانها فيحرق اهل الارض فيحبسونها مادامت باكية ويزجرونها ويوثقون من ابوابها مخافة
على اهل الارض فلا تسكن حتى يسكن صوت فاطمة وان البحار تكاد ان تنفتق فيدخل بعضها على بعض و
ما منها قطرة الا بها ملك موكل الا ان قال فلا تزال مشفقين يكون لبكائها ويدعون الله ويتضرعون
اليه ويتضرع اهل العرش ومن حوله وترتفع اصوات من الملائكة بالتقديس لله سبحانه مخافة على
اهل الارض ولو ان صوتا من اصواتهم يصل الى الارض لصعق اهل الارض وتقطعت الجبال وزلزلت الارض
باهلها الحديث يعني در بعض احادیث است که فاطمه بر آنجناب گریه میکند ومی نالد پس باستماع ناله اش جهنم
بیقرار میگردد پس پاسبانان جهنم ومحافظانش که باستماع گریه فاطمه مستعد بگریه میشوند جوش جهنم را
دیده در رو از دهاها ورا از اغلال بسته وحاله لگی بندمی نمایند واز هر در بصرف میروند بازو شعلها را
بدر آمدن نمی دهند بخوف آنکه مبادا اشعه بیرون رود وباد دخانی خارج شود واهل زمین را هلاک
کند پس جهنم سکون وقرار نمی گیرد مادامیکه فاطمه گریان میباشد پس اگر آنها هم مصروف گریه میشدند
جهنم ساکن ودیار را می سوخت ودریاها باستماع فغان وناله فاطمه تلاطم می یابند وباهم شگافته یکی
با دیگری در امیزند وعالمی را غرق نمایند مگر بر هر قطره یک فرشته موکل است که حفاظت تلاطم و
جوش طوفانی می نماید وباز میدارد که ملائکه خائف وهراسان گردیده در وقت بکای فاطمه در حالت گریه
خود تضرع ببارگاه الهی می نمایند وفریاد میکنند واهل عرش نیز بکمال تضرع وزاری دعا می نمایند و

و تقدیس و تسبیح او در می‌آیند تا با اهل زمین عذابی نازل نشود و الا اگر یک آواز از اصوات ناله آنها
بزمین رسیدی تمام دنیا هلاک گردیدی و سایر کوه از بیخ و بن برکنده شدی و زمین شق گشتی و زلزله
در آمدی تمام شد حدیث و پوشیده مباد که اخبار و احادیث درین باره افزون از حد تقریر و بیرون از
احاطه تحریر است اما در طرق عامه نیز اخبار کثیره و آثار وفیره بروایات حذاق و ثقات و اکابر
محدثین اثبات و ارباب سیر و تواریخ وارد شده چنانچه در تاریخ نسوی از ابی قبیل مرویست انه لما
قتل الحسین بن علی علیه السلام کسفت الشمس کسفة بدت الکواکب نصف النهار حتی ظننا انها واهیة کبری
یعنی بدرستیکه روز شهادت امام حسین علیه السلام تمام جرم آفتاب را کسوف در گرفت بنحویکه در وسط
نهار ستاره‌ها مشاهده و در آمدند تا آنکه ما همه یقین کردیم که کدامی حادثه عظیمه در وی سر زده و
همچنین از زهری و ثعلبی و مسلم مرویست انه لما قتل الحسین علیه السلام بکت السماء و ان الحمرة التی مع
الشفق لم تکن قبل قتل الحسین علیه السلام و ان السماء مطرت دماً ایام قتل الحسین و ان السماء امطرت
یوم قتل الحسین علیه السلام دماً عبیطا یعنی تحقیق که بروز قتل امام حسین علیه السلام آسمان بگریه در آمد
و این سرخی که با شفق پدیدار میشود قبل قتل امام حسین دیده نمیشد و تحقیق که آسمان خون بارید در
روزهای قتل آنحضرت و بدرستیکه از آسمان خون تازه چکید در روز شهادتش و قد روی ایضاً
عبد الله بن احمد بن حنبل خبراً مسنداً الی ام سلمة قالت ناولنی رسول الله صلعم کفاً من تراب احمر و قال
ان هذا من تربة الارض التی یقتل بها الحسین علیه السلام فمتی صار دماً فاعلمی انه قد قتل قالت ام سلمة
فوضعته فی قارورة فاصبته یوم قتل الحسین و قد صار دماً یعنی بدرستیکه روایت کرد عبد الله بن
احمد بن حنبل حدیثی اسناد کرده شده بسوی ام سلمه زوجه رسول الله صلعم که او گفت روزی رسول خدا
یک مشت خاک رنگ سرخ بمن داد و گفت تحقیق این مشت خاک از آن زمین است که کشته خواهد شد
فرزندم حسین بر آن سر زمین پس بر وقتیکه این خاک مانند خون تازه گردد یقین خواهی کرد که حسین کشته

شد چنانکه



شد چنانچه من آنخاک را در شیشه نگاه داشتم تا بروز شهادت امام حسین علیه السلام آن شیشه را پر از
خون تازه یافتم و قد اخرج الحافظ ابو الحسن عثمان ابن محمد ابی شیبة العبسی الکوفی و هو من فضلای
اهل السنة عن عیسی بن الحارث الکندی قال لما قتل الحسین اتی علینا سبعة ایام اذا صلینا
العصر نظرنا الی الشمس علی الحیطان کانها الملاحف المعصفرة من شدة حمرتها و ضربت الکواکب بعضها
بعضها یعنی روایت کرده است حافظ ابو الحسن عثمان بن محمد بن ابی شیبه عبسی کوفی در حالیکه
او از مشاهیر فضلای سنت و جماعت است از عیسی بن حارث کندی که او گفت هرگاه امام
حسین علیه السلام کشته شد بر ما چنین هفت روز در آن جوار قیام کردیم وقتیکه نماز عصر
میگذاردیم و بسوی آفتاب می‌نگریستیم چنان بنظر می‌آمد که تمام دیوارها از غلاف رنگ شهاب سرخ
پوشیده‌اند و بوقت غروب ستاره‌ها بیکدیگر می‌شکستند و عن ابن الجوزی عن ابن سیرین
ان الدنیا اظلمت ثلثة ایام ثم ظهرت الحمرة فی السماء و قال ایضاً بعض علماء العامة احمرت السماء ستة
اشهر بعد قتله ثم لا زالت الحمرة تری بعد ذلک یعنی ابن جوزی از ابن سیرین روایت میکند که
دنیا سه روز تیره و تار بود بشهادت امام حسین علیه السلام و باز سرخی ظاهر شد در آسمان و بعضی علمای
عامه میگویند که آسمان شش ماه سرخ بود و بعد آن همیشه وقت شام سرخ میگردد و قال ابن الجوزی
ان حکمته ان غضبنا یؤثر حمرة الوجه والحق منزه عن الجسمیة فاظهر تاثیر غضبه علی من قتل الحسین
بحمرة الافق اظهاراً لعظم الجنایة هذا یعنی ابن جوزی در شرح این حدیث گفته است که هر آینه حکمت او
تعالی شانه درین حمرت اینست که هرگاه در حالت غضب چهره‌های مردمان سرخ میشود و
حضرت صمدیت از جسمیت منزه است لهذا این سرخی افق دلیل است بر غضب او تعالی
شانه بر قاتلان امام حسین علیه السلام اظهاراً ابهر بزرگی حادثه و سختی این واقعه بالجمله اخبار متواتره
و آثار متظافره از محدثین و علمای فریقین یعنی خاصه و عامه بی حد و بی نهایت است که احصای

آن همیتوان اندیشید تا ذیل نورانی شعشعانی در شرح اخبار مندرجه مجلس هذا مشتمل بر چند بیانات است **بیان**

**اول** در تحقیق معنی بکاء هر شیء در غم سید الشهداء روحی له الفداء است پس هر آنگه گریه گمون
هر شیء بملاحظه و مشاهده اشک و جریان آن موافق عادت آن شیء است پس بکای چشم و طیر
و غیره سایر حیوانات و نیز بکاء جنات که دیده ها دارند بر طبق گریه انسان است چنانچه سابقا
از بعض اخبار مستفاد شده و همچنان ممکن است که گریه ملائکه نیز از همین قبیل باشد لکن
بطریق الطف و اشرف و ابهم از اخبار متقدمه مستنبط گردیده و مانند بکای جن و ملک و بشر
بکای حور و غلمان تصور باید کرد اما گریه جهنم پس آن نیز از بعض اخبار واضح میشود و همچنان
گریه بحار و انهار نیز پس گریه دریاها از تلاطمها و جوششهای آنها و گریه انهار و رودبارها از جریان
و سیلان آنها و در بعض جاها از خشکی و بی آبی آنها و گریه ماه و آفتاب و دیگر ستارگان از تغیرات
و قلت نور و حمرت و زردی رنگ و کسوف و خسوف و بار بار شکستن آنها و گریه جبال از انشقاق
آنها و گریه دیوارها و امکنه از ترقیدن و بر افتادن آنها و گریه نباتات تغیرات رنگ و کم گشتن
خوشبوی غنچه و گل آنها و خشکی و زردی برگهای آنها و گریه اشجار از خشکی شاخها و باشیدن
و ریختن برگها و کم بار و میوه دادن و از بیخ برافتادن آنها و گریه آتش از التهاب و زبانه کشیدن
و زیادتی دود آنها و گریه باد از تندی و تیزی و غبارآلودگی آنها و گریه آفاق از کدورت
تیرگی آنها و گریه معادن و کانها بفقدان و فساد و قلت پیدایش آنها و گریه ظروف و شیشه
آلات از شکستگی و آواز دادن آنها آه آه آه و اویلاه و امصیبتاه آیا نمی شنوی گریه بابا و ننها
از مسافرین که تمام بی سبزه و بی آب شده اند تا گریه لنباها که زود نرم گرم خورده و کوبیده
میشوند و منی گریه و انفعال طایران از ناله ها و سفیرها در شبها و صرصر بادها و تلاطم دریاها
دگریه طفلان در کنارهای مادران در اواخر شبها و اوایل روزها و نظر نمی کنی به تیرگی





سنگها و بی آبی و شوریدگی چاه ها و حوضها و قلت بار اینها و گرانی غله ها و ویرانی بازارها و فساد افکار
و اختلاف انظار و قصر اثمار و قلت زندگانیهای اشیاء و تغیرات جمله چیزها که از حد شمار بیرون است
و دانه بدبختیها افزون و جناب صادق علیه السلام فرمود که فان قلت لم تستثن فی الاخبار
الا تلك البصرة و دمشق و آل عثمان فنقول انه لابد من تحقق البكاء فی كل شیء من الاشیاء و فی
كل فرد من افراد الانسان حتی افراد الانسان التی كانت فی اطراف العالم و اصقاعها فی
البلاد و القری النائیة و حتی الكفار و المشركین من الیهود و النصاری و هكذا سایر اهل الطوایف من
عبدة الاصنام و الاوثان و هذا كیف یتصور و یتعقل حین تحقق الشهادة لسید الشهداء یعنی
پس اگر گویی که در اخبار و آثار معصومین این گریه و بکا سه خط مستثنی شده اند بصره و دمشق
و آل عثمان پس هرگاه تحقق بکاء هر شیء و هر فرد انسان چه نزدیک و چه دور حتی که اکثر شهرها
بر کنار دریا واقع شده اند و اکثر قریه ها در میان دریاها و زمینهای دور دور آباد اند و تا آنکه
همه کفار و مشرکین از یهود و نصاری و مجوس گریه نمودند و در دلها سایر ملل و طوایف بت پرستان
و آفتاب پرستان و دریا پرستان و آتش پرستان اثر میکند پس چگونه آن استثنا صحیح خواهد بود
و چگونه بعد سماع واقعه شهادت سید الشهداء روحی له الفداء گریان نشده باشد و لکن حمل آنچه
در اخبار است از گریه انس و جن خصوص مومنان و موالیان و آگاه شدن آنها بر خبر شهادت
و کیفیت طف کربلا از مسافران و شتر سواران و مثل آن پس بعید است از سیاق اخبار خروج اکثر
از احاطه عموم و این اشکال در همین مقام موجود است پس بجواب خواهم گفت که حمل عموم بحیثیتی که کل فرد
از افراد انسان را شامل باشد اگرچه اکثر مردم در شهرهای دور و اصقاع بعیده عالم بوده باشند
و ابهم ظاهر است که نسبت مومنان و موالیان بسوی کافران و مشرکان و غیره مخالفان در دنیا
یک عدد و از صد عدد است بلکه از این هم کمتر که در آن هیچ شبهه و شکی نیست پس بیان آن

بدین نمط است که منزلت امام در عالم منزلت قطب است در کره و منزلت دل است در بدن پس وقتیکه
امام لب تشنه بعد انقطاع اعضا و انفکاک مفاصل بکمال قساوت قتل کرده شد پس بنای وجود عالم
متزلزل گردید و خراب و تباه میشد لاکن قدرت قادر مطلق او را بدست قدرت گرفت و آن
مشتمل بر حکمت بالغهٔ اوست و نیز روح امام شهید قایم مقام او نصب گشت و او هم دست شفقت
بر او نهاده از تزلزل سکون بخشید پس درین شبهه نیست که تحقق انقلاب تام و اضطراب
کامل در جمیع اجزای عالم وجود حالت گریه و بکاء حزن و الم در جمیع فرد انسان بهر سرزمینیکه بوده
باشند وقوع پذیر گردید خصوص هنگام مشاهده امور عجیبه و کسوف و خسوف و تیرگی هوا و زلزله
زمین و سرخی آفاق و نیاح جن در هوا وغیره آثار هولناک و بالجمله ظواهر اخبار بعد ملاحظه قاعده
جریان و سریان آثار ولایت مطلقه در شب با مانند جاری و ساری شدن اجزای دهنیه و ناریه در گیاهها
است پس حصول بکاء ابکاء اولاً برای هر فرد فرد از انس و جن مطلقاً بدون فرق در میان مومن کافر
و در میان نزدیک و دور بعد مشاهده این همه امور عجیبه و آیات غریبه منخسفه در جمیع پاره های زمین
و کناره های عالم خصوصاً وقتیکه اضافه کرده بر آن اخبار طائفه سیاره جن ولیکن حصول بکاء
ابکاء ثانیاً برای هر فرد فرد انسان پس آن نبود مگر بعد وصول خبر کیفیت شهادت امام انام بر نهج
تفصیل و بیان تام از مسافران وغیره پس این قسم مقتضی تعمیم نیست که برای هر فرد فرد از افراد
انسان و هر بقعه از بقاع ارض شامل باشد و ممکن است که گرفته شود کلام نسبت بمشرکان و
کفار که دور دور در اصقاع عالم بوده اند بر نهج قوه و مشابهت بدین معنی که هرگاه آنها آگاه میشدند
می گریستند درینحالت پس انهم بعید است بالجمله مقتضای حق و تحقیق رجوع بوجه اول خوب است و
در آن هیچ استبعادی و استغرابی نیست چه شان ولایت مطلقه بزرگتر و بلندتر از آن است
که شک کرده شود در آثار آن زیرا که حصول بکاء در جماعت اعداء و قاتلان لشکر سیدالشهداء ثابت





درآمده حتی که گریهٔ شمر بی حیا و نیز گریهٔ عمر بن سعد بر وفق مشهور معروف است پس آل عثمان نیز بمثابه
سر مبارک گریسته باشند لیکن آن بنظر فطرت اولی بوده و این ذهول شان از فطرت ثانیه
اختیاریه تعلق دارد که بوجه کینه و حقد شادی کنان بودند و پس **بیان دوم** در تحقیق حال
اختلاف اخبار متقدمه بحسب مدت و کیفیت در گریه آسمانها و سیاه و سرخ شدن زمین و آفاق
عالم و تاریکیهای شان پس بدانکه در اخبار مذکوره اگرچه در کیفیت بکاء و مدت و زمانه این تغیرات
اختلاف واقع است لیکن چنان اختلاف نیست که موری تناقض و تدافع گردد بیانش آنکه از
اخبار ناطقه ظهور بارش خون تازه مستفاد شده است پس این امر در بعض مواضع و بقاع نه در
جمیع اصقاع و مدت و زمان آن هم زیاده طول نکشید چه درین باره هم اخبار مختلفه وارد اند پس
در بعضی بلا قید مدت است که از آسمان خون تازه بارید و در بعضی تعیین هفت قطرات است و در بعضی
اینست که از آسمان چیزی سرخ بارید که دیوارها و سقفها بغلاف سرخ پوشیده بنظر آمده و
ممکن است که گفته شود اینکه این چندان اختلاف نیست چه جایز است که اولا از آسمان خون تازه باریده
باشد قلیل یا کثیر در بعض بقاع بازه آب سرخ یا چیزی دیگر مانند خون از آسمان باریده باشد و باز
آفاق مانند علقه گردیده چنانکه در پارچه و اثواب مشاهده میشود حال رنگ شهاب که نخستین سرخ
شوخ رنگ میشود باز بتمادی ایام آن رنگ متغیر شده شبیه بر اغبث می گردد و اما اخبار ناطقه
بکای آسمان اینست که گریهٔ آسمان حمرت آفاق و گردیدن آن مانند علقه بوده پس این ظاهر است
در جمیع آفاق و اصقاع آری وقوع اختلاف بحسب مدت و زمان البته بسیار است پس امکان دارد
حمل کردن آن بر تفاوت بسیر بدین معنی که حمرت آسمان و بودن آن مانند علقه متفاوت بود
که در بعض وقت حمرت بغایت شدت نمایان میشد و در بعض احیان کم کم تر میآمد لاکن در
وقوع آن شکی نیست اما اختلاف در کسوف و خسوف بحسب مدت و ازمنه که مثبت آنهم محمول

بر همان وجوه است که در اوایل بنیح استعجاب دنیامیت بوده و بعد آن در بعضی بقاع کم کم نمایان باشد شده
وعلی هذا القیاس اختلاف مدت در زمان یکی دو سه یا زیاده است پس اینواقعه بنظر بلاد و امصار در
طول و قصر نمایان شده پس هر گاه اینهمه را دریافتی پس بدانکه در همین مقام سری لطیف و رمزی شریف
است چه دو آیه که اخبار کثیری در خونباری آسمان ناطق است و همچنان اخبار کثیر بباریدن خاک سرخ
و غبار احمر وارد گردیده پس یقین باور کن که اینهمه بارش از جانب حضرت رب العزت جل جلاله و عم
نواله باجابت قول جناب سید الشهدا روحی له الفدا در ماتم فرزند جوان شبیه رسول الثقلین علی اکبر
علیه السلام الله الاکبر که یا بنی علی الدنیا بعدک العفا یعنی ای فرزند بعد تو بر دنیا و زندگانی دنیا است
پس کلام امام همام ببارگاه ملک علام بپایه تاثیر رسید همانند حکم قضا بسیم علی العموم بر آسمان و زمین
صادر گردیده که همه خاک بسر شوند و این ایجاد و احداث بارش خاک سرخ در غم شبیه پیغمبر علی اکبر از آنگاه
خالق اکبر است تفضلاً بر حال الشهدا روحی له الفدا و سری لطیف تر ازین بسیار نورانی و شعشعانی
دیگر است که چون اینهمه آثار جلیله غریبه و آیات جمیله عجیبه از بارش خون تازه و تراب احمر و تاریکی
شمس و قمر و غیرها از عالم بالا و ملا اعلی احداث و ایجاد گردید و حکم ناطق بر سما و هوا رسید که خون
تازه ببارد و خاک سرخ بپاشد گویا اشاره است باینکه این حکم و این خطاب بنور چشم رسالتمآب صلعم
رسیده و با که حبیبی یا حسین یا من قتیله علی الدنیا بعدک العفا یعنی تو بعد زمانیکه خود خطاب
کرده گفتی با تو خطاب کرده میگوئیم که ای حبیب من ای حسین آنکه بعد خون تو برین است
بر سایر و بنا بعد تو خاک است ای برادران ایمانی هر گاه برین اسرار نورانی آگاه شدید پس میگوئیم که
مقتضای انصاف چنان باشد که از قلم نور بر احداق حور این سر پر نور نوشته شود لیکن از آن
من از همین مقام سری دیگر استنباط کردم که هر گاه برای ماتم الشهدا روحی له الفدا از بارگاه
کبریا رسوم مذکوره ایجاد شد پس یقیناً بزم جهان و محفل دار امکان صرف از برای آفتاب

توزند



تعزیت سبط رسول صلعم ایجاد گردیده پس مراد از است که رسم خاک افشان بر سرها و گریه و بکا
در مجالس عزای مظلوم کربلا جاری نموده شود و هر که برای تعزیت در مجلس این ماتم حاضر شود در پاشیدن
خاک و خاکستر بر سر مطابقه نزد که تبعیت ساکنان ملاء اعلی از شما بوقوع در آید و باز بدانید که در بارش
خون تازه بسیاری آفاق چه در مجاز و چه در عراق خصوص بکثرت تمام در سواد بیت المقدس و شام احادیث
متواتره و اخبار متظافره وارد اند حتی که هیچ سنگی و کلوخی که بر داشته میشد خون تازه زیر آن بنظر میامد
و در مدینه منوره و روضه مطهره باریدن خاک سرخ و غبار احمر در خبر معتبر وارد است پس کجا درین باب نویسیم

**بیان سیوم** از جمله بیانات نورانی در باب گریه و بکا و ماتم و عزای صدیقه کبری معصومه مظلومه
فاطمه زهرا است و استنباط بعض اسرار و تحقیق آن پس بدانکه گریه و بکای آن معصومه درین دار دنیا بعد وفات
پدر بزرگوار خود رسول خدا صلعم و باز در عالم برزخ و نشاء آخرت از احادیث متواتره و اخبار متظافره ثابت
است که حدی و پایانی ندارد و بسیاری از آن درین کتاب مذکور گردیده است خصوص گریه و بکای برزخیه
و دار آخرت اشد و افزون از گریه و بکا در دنیا بوده است در درازی زمان و مدت نیز آن گریه طولانی
است چه در این محنت سرا بعد وفات رسول دو سه ماه آنچه مصائب او گذشت شعر آنجناب مشهور است

**بیت** که صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا یعنی مصیبتهای که بر
من ناتوان گذشته اگر بر سر روزها میریخت شبهای دیجور میشدند و حالانکه آنجناب بعد وفات
پدر بزرگوارش بروایتی چهل و پنجروز و بروایتی سه ماه در دنیا ماند و شب و روز میگریست پس گریه
عالم برزخ مدتی طویل دارد و حقیقت بکاش مشهور است که درین جهان کسی چنان گریه نکرده زیرا گریه
کردنش بیت الحزنی ساخته بودند و حقیقت گریه برزخ سابقاً در حدیثی مذکور شده است که تمام
ساکنان ملاء اعلی از بکاش در بکا می آیند و ساکن نمی شوند تا آنکه رسولخدا تشریف مبارک پس درینمقام
سوالی عظیم است که جوابش پس اشکال دارد و آن اینست که جناب باری تعالی و جل جلاله جلوه بجز

بحزن و ملال و بکا و فزع و رنج و کلال حنین حبیبه رضیه مرضیه خود و بضعه محبوب ترین خلایق که
دنیا و عقبی و ارض و سما برای ظهور و نور افشانی او خلق فرموده راضی باشد و همین فرق تنها ب
وعده مقرر کرده است که دار آخرت را محل تمامی نعمت و راحت و سرور و عیش خویش گردانیده
تا سایر حجج و اولیاء او مع تابعان و موالیان ایشان در آن داخل و علی الدوام بی حزن و الم در آن
مقام شاد و فرحان و با نواع انعام شامل و واصل باشند که برابر برزخ و دنیا هم حزنی که
غمی که در دار دنیا شایع و ذایع است بآنها عارض نشود نه اینکه حزن و ملال و گریه و بکای دائمی
در هر دو جا باشد و بدین نمط که اهل سما و اهل جنت همه از بکا اشتر منادی شوند و از اینجا سوالی دیگر پیدا
شده که این امر از ضروریات مذهب امامیه است که شیعیان و موالیان عترت طاهره در عالم برزخ
بکمال عیش و سرور مانند و جمله انبیاء و اوصیاء و اولیای سلف همه در عالم برزخ مسرور و شاد مانند و در حالت
استغراق الای ایزدی و نعمای سرمدی ابتهاج و سرور و فرح و انشراح لزوماً میباشد پس اهل جنان
و اهل برزخ و سایر فرشتگان چگونه بگریه و بکای فاطمه زهرا نه گریند و سینه و سر نه کوبند و فریاد
و ناله ننمایند چنانچه در خصوص از بعض اخبار بالا مذکور گردیده پس این امر منافی آن استغراق است بلکه
بر عکس آن تمام اهل برزخ و اهل جنان مستغرق رنج و غم و ملال و احزان باشند و این خیلی اشکال دارد
جواب این هر دو سوال موقوف بر تمهید مقدمه ضروریه است که اولا بر آن مطلع شوند بعد جواب
دهند پس بدانکه تلذذات و تنعمات و شادمانیها و کامرانیهای نشاء برزخیه و دار آخرت بر نهج
واحد و نمطی معین نیست بلکه انواع کثیره و اوضاع وفیره دارد و هر یکی با هم متفاوت و متفاضل میباشند
پس بسیاری از مقربین و کاملین جنان و برزخ بشغل عبودیت و خضوع و خشوع مستغرق میباشند که اصلا
مایل بتلذذات متعارفه اکل و شرب الوان نعمت و شرابهای طهور و معانقه غلمان و حور نمی شوند
و هرگز خواهش مسند دیبا و حریر و پوشش استبرق و سندس و اتکای طنافس و زرابی ندارند و نزد





شان سایر تلذذات و تنعمات منحصر بر تفرجات الهیه رحمانیه و تعیشات روحانیه و نزدیکتر شدن
بسرادق عظمت و جلال و دخول و قیام تحت رایت ملکوتیه عز و کمال است که این مقام و منزلتی
است که رضا و رضوان نام دارد پس این اعظم تجلیات و تنعمات و مکرمات و التذاذات
آلاء و نعمای اهل جنان است چنانچه حق سبحانه و تعالی بعد ذکر سایر نعم و آلاء جنتیان میفرماید که رضوان من الله اکبر
یعنی رضامندی و خوشنودی خدا که بزرگترین انعام و آلاء و تنعمات است مترجم گوید که رضوان الله
مقامی بزرگ تجویز یافته نمود و در آن مقام هزارها ابواب است پس باب رفیع مقام رضوان الله همین
گریه و بکا و ناله و آه است بر سید الشهداء روحی له الفداء و جناب فاطمه زهرا صاحب و مهتمم آن باب است
پس جمله مقربان و جویندگان تقرب رضا را لازم افتاد که بر آن باب رفیع حاضر شده بگریند
و مراسم تعزیت بجا آرند و اندرون مقام داخل شوند پس هرگاه این را شناختی بدانکه کثرت
بکای صدیقه کبری فاطمه زهرا الا بد کثرت بکای مقربین از انبیاء و مرسلین و شهداء و صدیقین و تمام
عالم ملکوت گویا سری عظیم از اسرار شهادت سید الشهداء است و همان مقام جزای مقربین و موحدین
است که رضوان الله نام دارد و خوب تر دانسته که آن مقام اکبر مقامات و اعظم درجات و اشرف
مثوبات و بالاترین تلذذات و تنعمات ظاهریه و باطنیه است و بعبارت دیگر بگوییم که باکیان
و گریه کنندگان ماتم سید الشهداء روحی له الفداء بوقت بکا مستغرق بحر کافور و مسند نشین مقام
رضای خداوند غفور میباشند و مخمور باده رحمت و محبت حضرت رب العزة چه در نشاء ظاهری
و چه در عالم باطنی بهره‌ای که یافته میباشند و از عبارت متوهم نشود که بکاء دار آخرت و نشاء برزخ
خالی از حزن و الم و مبرا از درد دل و سوزش سینه و رنج و غم میباشد چه در اخبار کثیره واقع است
که بوقت استماع گریه و ناله فاطمه زهرا همه اهل سما و جنت و مقامات علیا مساعدت و معیت او
مینمایند و در حزن و الم و احتراق قلوب ممثل میباشند چه گریه و بکا بی درد دل و سوزش سینه برنمی

خبر و نالهٔ میگویم که اینهمه امور یعنی گریه و بکا و حزن و الم و احتراق قلب بغم شهید علیه السلام بابی
رفیع است از ابواب مقام رضوان الله و مفتاحی عظیم است از حسنات بالذات و بالصفات
در هر یک از بشارات غایت ما فی الباب اینکه در بشارات آخرت هیچ تکلیفی الزامی نیست و حاصل
اینست که شهادت سید الشهدا علیه السلام قتیل العبرة و البکا مفتاح باب رضوان الله و سبب
مغفرت کل ما است پس اگر گریه و بکای مادرش فاطمه زهرا مساعدت جمیع مقربان بارگاه کبریا
برنهج مذکور نبودی حق تعزیت و عزای آنحضرت ادا نشدی چه اگر تمام اهل دنیا بماتمش شب و روز گریستندی
سابر و بنا فنا گردیدی و انتظام عالم بزوال رسیدی بالجمله آن مظلومه معصومه که میگوید خاموش
نمیشود و آن موقوف نخواهد شد در بعث و نشر و حساب و کتاب و حشر مادامیکه سایر شیعیان و
موالیان و کسانیکه آن معصومه سعی و سفارش آنها فرماید چه ازین امت و چه از امم ماضیه داخل جنان
شوند و همه دشمنانش بجهنم روند و ناله و فریاد آنها شنود و آنوقت لباس سیاه ماتمی از تن بیرون
براندازد و متوجه بجنان گردیده مسندنشین اریکهٔ جنت گردد و بحکم آن خاتون جنان از سر نو بهشت
بهشت آراسته شود و حزن و الم نقباد عدم رود و الله یحق الحق و هو الغفور الرحیم

## مجلس شانزدهم از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در واقعات حوادث

جور و ستم اشقیای امت بر نعش مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام از قسم غارت بدن و پوشاک
و سلاح و باز غارت نمودن خیام امام علیه السلام و اسیری مخدرات خیر الانام بعد شهادت
جناب شان پس بدانکه سید ابن طاوس در ملهوف میفرماید ثم اقبلوا علی سلب الحسین الشهید علیه السلام
فاخذ قمیصه اسحاق بن حویة الحضرمی لعنه الله فلبسه و صار ابرص و امتعط شعره و روی انه وجد فی قمیصه مائة
و بضع عشرة ما بین ضربة و رمیة و طعنة و اخذ سراویله بحر بن کعب التیمی فروی انه صار زمنا مقعد الرجلین
و اخذ عمامته اخنس بن مرثد بن علقمة الحضرمی و قیل جابر بن یزید الازدی فاعتم بها فصار معتوها فاخذ برنسه

مالک بن یزید



مالک بن یزید الکندی و کان من خز فلما قدم بعد الواقعة الی امرأته جعل یغسل الدم عنه فقالت له امرأته
اتدخل بیتی بسلب ابن رسول الله صلعم اخرج عنی حشی الله قبرک نارا فلم یزل بعد ذلک فقیرا باسوء الحال
و یبست یداه و کانتا فی الشتاء تنضحان دما و فی الصیف تصیران یابستین کانهما عودان یعنی
آماده و مهیا شدند لشکریان یزید بعریان و برهنه کردن نعش الشهید روحی له الفداء پس پیراهن
آنحضرت را اسحاق بن حویة حضرمی گرفت و همان دم آنرا پوشید فورا ابرص و ابلق گردید و موهای
سر و بروت او بریخت شدند و در آن قمیص یکصد و پنج خواه هفت سوراخ جراحتها از تیر و نیزه و شمشیر
بود و پایجامه آنحضرت را بحر بن کعب تیمی گرفت مردیست همانوقت از پاها تا بیخ ران خشک گردیده
زمین گیر شد که نشسته بزور سرین راه میرفت و عمامه آنحضرت را اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی
گرفت و بعضی گویند که جابر بن یزید ازدی گرفت و همان دم بر سر خود نهاد دیوانه و مجنون شد بصورت
متحیر میگردید و ناطقه اش سلب شده و برنس یعنی تاج بزرگ شاهانه آنحضرت را مالک بن یزید کندی
بگرفت و آن از خز بود پس هرگاه بخانه زنش رفت آب از او طلبیده خواست که خون از آن بشوید
زنش گفت رویت سیاه باد فرزند رسول الثقلین را کشته و لباس او گرفته بخانه من آمده تا خون
از آن بشوئی دور شو از خانه من خدا قبرت از آتش پر کند آخر آن ملعون در بلا فقر و افلاس چنان گرفتار
گردید که کاسه در دست گرفته دریوزه گری میکرد و از هر دو دستهایش در موسم سرما خون میجوشید و بوی
بد میداد و در موسم تابستان خشک شده مانند چوب میگشت و عن المنتخب بعد ما اقبل الکندی
بالبرنس الی منزله قال لزوجته هذا برنس الحسین علیه السلام بن فاطمة فاغسلیه من الدم فبکت و قالت
یا ویلک قتلت الحسین و سلبت برنسه و الله لا صحبتک ابدا فوثب الیها لیلطمها فانحرفت عن اللطمة
فاصابت یده الباب الذی فی الدار فدخل مسمار فی یده فعملت علیه حتی قطعت من زنده و لم یزل فقیرا
حتی مات لعنه الله یعنی در منتخب است که بعد سلب برنس چون کندی ملعون بخانه آمد و زوجه اش را گفت

که این بر تن حسن پسر فاطمه زهرا است خون از آن تنبو پس او گریه نمود و گفت وای بر تو قتل کردی سبط رسول الله
را و برنس او سلب نمودی، و الله من با تو صحبت نخواهم داشت گاهی پسر بر خواست و دست بمشت بر
بر پشت که بر تن آن زن روی خود دور گشت بدو تنش بر تخته در افتاد و در آن منجی آهنی بود بر سینش
خورید و آن زن از همانجا از و کناره گرفت گردید و آن ملعون مفلس و دریوزه گر گشت تا اینکه بمرد و بجهنم
فرستاد و اخذ نعلیه الاسود بن خالد و اخذ خاتمه بحدل ابن سلیم الکلبی فقطع اصبعه مع الخاتم و هذا اخذه
المختار وقطع یدیه و رجلیه و ترکه یتشحط فی دمه حتی هلک لعنه الله و اخذ قطیفة له کانت من خز
قیس بن الاشعث و اخذ درعه البترا عمر بن سعد و هبها المختار الی عمره قاتله و اخذ سیفه جمیع ابن الخلق
الازدی و یقال رجل من بنی تمیم یقال له اسود بن حنظله یعنی باز گرفت موزه های آنحضرت را
اسود بن خالد و انگشتری او را بحدل بن سلیم کلبی گرفت اما بعد بریدن انگشت مبارک و این ملعون
را بر گاه مختار گرفتار کرد و حکم نمود که هر دو دستهایش و پاهایش از مفاصل جدا کنند تا آنکه بخون
خود می تپید و پلاک شد و جامه آنحضرت را که از خز بود قیس بن اشعث ملعون گرفت و زره آنحضرت
را عمر بن سعد شقی گرفته بود که آنرا مختار در عهد خود بابی عمره قاتل عمر بن سعد شقی بخشید و شمشیر آنحضرت
را جمیع ابن خلق ازدی یا مرد دیگر از بنی تمیم که اسود بن حنظله نام داشت گرفت و در روایت
ابن ابی سعد آنه مذکور است که شمشیر آنحضرت را فلافس نهشلی گرفته بود و از دست حبیب ابن
بدیل افتاد و این روایت محمد بن زکریا اینقدر زیاده کرده است و این سیف که حال مذکور شد سوای
ذو الفقار بود بلکه در تعریف این سیف نوشته اند که سیف هذا الطور تبرک و ذخیره کرده و نگاهداشته
بزرگان خاندان نبوت و امامت بود که در صندوق امانت مع دیگر سلاح ماثوره آل هاشم
نگاه میداشتند که در این خانه عهده نبوت با امامت صدر خواهد شد و بزرگان هاشمی از علامات
سروری و سیادت می دانستند و روات ثقات بتصدیق بخبر این روایت کرده اند و عن

البتر المذاب



البتر المذاب و سلبوه جمیع ما کان علیه حتی سراویله و در کتاب تبر مذاب مذکور است که تمام
پوشاک جسم اطهر بغارت بردند تا اینکه زیر جامه یعنی شلوار را هم نگذاشتند و فی الملهوف جاءت
جاریة من ناحیة خیم الحسین علیه السلام فقال لها رجل یا امة الله ان سیدک قتل قالت الجاریة
فاسرعت الی سیدی و انا اصیح فقمن فی وجهی و صحن و در ملهوف است که کنیزی از جانب خیام
امام انام علیه السلام بدر آمد شخصی باو گفت که ای کنیز خدا آقای تو کشته شد کجا میروی آن جاریه
میگوید که من دویدم بسوی آقای خود و می نالیدم پس سایر اهل حرم نوحه و ناله بلند کردند و فی المنتخب فقیل
انه لما قتل الحسین علیه السلام جعل جواده یصهل و یحمحم و یتخطی القتلی فی المعرکة واحدا بعد واحد فنظر الیه
عمر بن سعد لعنه فصاح بالرجال خذوه و ائتونی به وکان من جیاد رسول الله صلعم قال فتراکضت الفرسان
الیه فجعل یرفس برجلیه و یمانع عن نفسه و یکدم بفمه حتی قتل جماعة من الناس و نکس فرسانا عن خیولهم
فلم یقدروا علیه فصاح عمر بن سعد و یلکم تباعدوا عنه و دعوه لننظر ما یصنع فتباعدوا عنه فلما امن الطلب
جعل یتخطی القتلی و یطلب الحسین حتی اذا وصل الیه جعل یشم و یقبله بفمه و یمرغ ناصیته علیه و هو مع ذلک
یصهل و یبکی بکاء الثکلی حتی اعجب کل من حضر و در منتخب منقول است که هرگاه امام حسین علیه السلام
بدرجه شهادت فائز گردید اسب آنحضرت هر سو نعره و حمحمه میکرد و سر باسمان بر داشته فریاد بر میآورد
و در قتلگاه نعشها را می بوئید پس جانب او عمر بن سعد نظر کرد و صیحه کشید مردمان را که بگیرید این
اسب را و بیارید نزد من و آن اسب ذو الجناح بود از اسپان رسول الله صلعم راوی گوید که سواران از هر
سو تاختند و در محاصره کردند آن اسب از سم و دهان مردمان را مجروح می نمود و نزد خود آمدن نمیداد
کسی را و از دندان میگزید تا جماعتی را قتل نمود و بسیاری از سواران را از اسپان آنها الف شدند و از
زین بر انداختند و ذو الجناح آنها را پامال میکرد آخر کسی قدرت بگرفتنش نیافت پس عمر بن سعد صیحه زد
که وای بر شما بگذارید این اسب را و تعاقب او نکنید تا به بینیم که چه میکند چون ذو الجناح از مردمان

امان یافت و همه ها از آن دور شدند باز در بوئیدن نعشها مشغول شد و هر نعشی را می بوئید و را کب خود را که راکب دوش رسول الثقلین صلعم بود تفحص مینمود تا آنکه بر نعش مبارک امام علیه السلام رسید و تا در بر ابر جسد مطهر را بوئید باز از دهان خود زخمها را می بوسید و جبین خود بخون رنگین میکرد و در این حالت میگریست و بار بار می نالید و بسوی فلک می نگریست و چنان نوحه مینمود که زن بسر مرده نمیکند تا آنکه همه مردمان حیرتها و تعجبها می نمودند که حیوان بی زبان اینقدر انس میدارد قال علی ابن قیس ثم رایت الجواد را کضا و قد تفرق الناس عنه و هو راجع من نحو الخیم و لم یقدر علیه احد و حمل علیهم و قصد الفرات دون تب و ثبة فاذا هو فی وسط الفرات ثم غاص و لم یعرف الی الان خبره و قد ذکر وا انه یظهر علی ید القائم من آل محمد صلعم یعنی عبدالله بن قیس گوید که دیدم اسب امام حسین علیه السلام را با پای زمین کوبان و دندان بستیزه مردمان از آن متفرق گشتند در حالیکه آن اسب از خیام امام علیه السلام مراجعت کرده بمیدان آمده بود و کسی گرفتار نشد قدرت نداشت اسب آنرا هوار دفعه بر نگهبانان فرات حمله کرد و مردمان گریختند و آنرا راه داد و داد دویدن نخستین بر لب آب فرات سلع عتق التیاده ماند و با بر آب آشنا نکرد و چون دید که مردمان از اطراف بسوی خود مایل اند و میخواهند کمند اندازند اسب دفعه در میان آب رفت حتی که مردمان آنرا در وسط فرات دیدند باز غوطه زده از نظر غایب شد که کسی سراغش نیافت و قرنها گذشت مگر خبرش گوش نخورد و گویند که آن ذوالجناح در حضور قائم آل محمد عجل الله فرجه حی و قایم است روزیکه آنجناب ظهور خواهند فرمود در سوار آنجناب خواهد بود عن عبدالله بن قیس سمعت امیرالمؤمنین علیه السلام یقول یوم صفین و قد حمل الاعور السلمی الماء علی الناس فلم یقدر وا علیه و لا علی جرعة منه فبعث الحسین علیه السلام فی خمسمائة فارس فلم یقدر وا علیه و لا علی جرعة منه فبعث الحسین علیه السلام فی خمسمائة فارس فکشف الناس عن الفرات فلما رای ذلک قال معاشر الناس ان ولدی هذا الحسین یقتل فی بطن کربلا عطشانا و ینفر فرسه و یحمحم و یقول فی

حمحمة الطلیمة

حمحمة الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها و هم یقرؤن القرآن الذی جاء به الیهم ثم ان علیا انشاء یقول یعنی عبدالله بن قیس روایت میکند که من شنیدم از امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرمود در روز جنگ صفین بهنگامیکه اعور سلمی بجمعیت هزار سوار آمده بر سواحل فرات قبضه کرد و منع نمود که آب در لشکر خدا برزد حتی که یک جرعه هم کسی نیابد پس آنحضرت جناب امام حسین علیه السلام را با سالاری

٦٢ بانصد سوار مامور فرمود که اعور سلمی را از ساحل فرات دفع کند آن شیر بیشه شاه مردان سید جوانان اهل جنان بر اعور بداختر حمله آور شد آن برگشته بخت تاب مقاومت نیاورده رو بفرار نهاد هم هیاکل کشتگان را گذاشته گریختند و سواحل فرات بقبضه امام عالی صفات در آمد چون امیرالمؤمنین علیه السلام اینواقعه مشاهده کرد بزبان کرامت ترجمان در آورد که ای معاشر مومنان این فرزندم حسین در شط همین فرات بوسط دشت کربلا تشنه با خویش و احبا قتل خواهد گردید و راهوارش در همین میدان هر جهار سو خواهد دوید و حمحمه خواهد کشید و بزبان حال خواهد گفت که عجب جوری و جفا و سخت حادثه ئی فرا پیش است داد و فریاد از دست بیداد این امت جفا شعار که قتل نمود پسر دختر پیغمبر خود را در حالیکه همه کلام گویان و قاریان قرآن اند و این شعر را انشا فرمود **ابیات** و کل ذی نفس او غیر ذی نفس تجری الی اجل یا فتی بافدار اری الحسین جهارا قبل مصرعه علما یقینا بان یبلی باشرار یعنی هر همه و حمله ذی نفس یا غیر ذی نفس را که در دنیا بماند تا اوقات مقدره و من می بینم حسین را ظاهر بظاهر قبل شهادتش که مبتلا ببلای کینه و حسد اشرار میشود و عن صاحب المناقب و محمد بن ابیطالب ان الفرس یصهل و یضرب براسه الارض عند الخیمة حتی مات عن جابر و انه لما صرع الحسین جعل فرسه یحامی عنه فیثب علی الفارس فیخبطه عن سرجه و یدوسه حتی قتل الفرس اربعین رجلا ثم تمرغ فی دم الحسین و قصد نحو الخیمة و له صهیل عال و یضرب بیده الارض یعنی صاحب مناقب و محمد بن ابیطالب می نگارند که هر آینه اسب امام حسین علیه السلام بر در خیمه رفته خبر شهادت راکب خود رسانید و چنان نالید و صیحه کرد و پا بر زمین زد و سر خود را کوفت که بر در خیمه امام علیه السلام جان داد

وهلاک شد واز جا بود منقول است که هرگاه امام حسین علیه السلام از پشت زین جدا شد راهوار وفادار هیچ قاتلی
را نزد آنحضرت آمدن نمی داد وهر که متصل میشد آن سوار را از زین برکشیده بر زمین می افکند وضرب
نعل هلاک میکرد تا آنکه چهل سوار وپیاده را از جان گشت آخر ظالمان بعد از آن اسب را محاصره کرده از
تیر ونیزه وسیف مجروح کردند از آنطرف شمر بیحیا شمع خاندان رسالت را بی سر نمود واسب وفادار چون
کاکل خود را در خون گلو شیده یافت خون آنحضرت بر جبین خود مالیده عازم خیام گردید وصهیل های
کشیده می نالید ودست وپا بر زمین می زد ومی گریست قال ابو مخنف ویقول فی حمحمته الظلیمة
الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها فتجبوا من ذلک وصار یطلب الخیم ویصهل صهیلا عالیا وقد ملا البر
من صهیله حتی قرب من الخیم فسمعت زینب صهیله فعرفته فاقبلت علی سکینة وقالت جاء ابوک بالماء فاستقبلیه
قال فخرجت سکینة فنظرت الی الفرس عاریا والسرج خالیا وهو یصهل وینعی صاحبه فلما رأته هتکت خمارها
وصاحت واقتیلاه واحسیناه واغرباه هذا الحسین مغفر مدید فی ارض کربلا وجسمه بالعراء هذا الحسین بلا
بارض وراسه باخری بالی برد الی الشام بابی من اسی عسکره یوم الاثنین نهبا یعنی ابو مخنف گوید
که آن اسب در زبان خود میگفت که فریاد فریاد از ظلم وبیداد امت بد نهاد که قتل نمود پسر دختر
پیغمبر خود را ومردمان باستماع این صدا تعجب میکردند بالاخر آن اسب خیمه اهل حرم را احاطت می کرد ونالید که از
شدت ناله اش تمام جهان برانداخته بود تا بدر خیمه رسید پس زینب خاتون صهیل اسب برادر شناخت
وسکینه گفت که شاید پدرت آب آورده است چون سکینه دوید ودر خیمه رسید اسب را بی راکب
دید وشنید که اسب نالد وفریاد میکند وخبر شهادت آقای خود میدهد مقنع از سر افکند وفریاد برکشید واابتاه
وامصیبتاه واقتیلاه واحسیناه وامحمداه این حسین تست بخاک کربلا خاک آلوده بخون خود غلطان وجسم او
برهنه افتاده این حسین تست که بدین بستر بخاک نهان وسر بنوک سنان روان من باید رانم فدای
سری که بشام بیشتر کافری هدیه رود من بهزار جان قربان کسی که لشکر روز دوشنبه تا شام

بقتل وغارت

بقتل وغارت فنا شد ثم انها وضعت یدها علی راسها والشاخت تقول یعنی باز سکینه دست خود بر
سر نهاده بطور شبان ونوحه کنان این اشعار میخواند نظم مات الفخار ومات الجود والکرم واغبرت
الارض والافاق والحرم واغلق الله ابواب السماء فلا ترقی لهم دعوة تجلی بها الظلم یا اخت
قومی انظری هذا الجواد اتی ینبئک ان ابن خیر الخلق مخترم مات الحسین فیا لهفی لمصرعه وصار یعلو ضیاء
الامة الظلم یا موت هل من فدی یا موت هل عوض فالله ربی من الکفار ینتقم یا امة السوء لا سقیا ۹۳
لربعکم یا امة الحجبت من فعلها الامم یعنی رسوم فخر وشرف وجود وکرم از دنیا زایل شد
وزمین غبار آلوده وخاک فشان وآفاق آسمانها تیره ومکه ومدینه خراب وویران گشت ودرهای برکات
سماوی را خدا بسته نمود تا دعاهای مردمان بالا راه نیابد وتاریکیهای زمین الخلانه بر برداید ای خواهر قوم ببین این اسب
را که از قتلگاه آمد وخبر مرگ آقای خود میدهد که آن فرزند بهترین خلق شهید شد فریاد که امام زمانه حسین
بیعلی از جهان رفت وفروغهای اسلام را تاریکی گرفت ای موت آیا مانند این حسین جسمی دیگر
خواهد آمد وعوض اوای موت خواهی آورد آری پروردگار من البته از کافران انتقام خواهد گرفت ای
امت بدکار روی فلاح نخواهید دید وبمراد خود شما هرگز نخواهید رسید که بر چنین افعال شنیعه شما
سایر امتها تعجب میکنند که چنین بیحیایی وسنگدلی کسی در دنیا نکرده فلما سمعت زینب شعرها خرجت
صارخة وهی تقول نظم مصیبتی فوق ان ادی باشعاری وان تحیط بها وصفی وافکاری
شربت بالکاس فی افراغ فجعت به وکنت من قبل ارزی کل ذی جار فالیوم انظره فی الترب
منجدلا لولا التحمل طاشت فیه اسراری کان صورته فی کل ناحیة شخص یلائم اوهامی واخطاری
قد کنت اهل املا استر بها لولا القضاء الذی فی امره جاری جاء الجواد فلا اهلا بمقدمه الا بوجه حسین مدرک
الثار ما للجواد لحاه الله من فرس الا یجدل دون الضیغم الضاری یا نفس صبرا علی الدنیا ومحنتها
هذا الحسین الی رب السما ساری یعنی سخت مصیبت افتاد بر من با آنچه نوحه وزاری نمود ای مرا ای سکینه که احاطه

آن مصیبت افتادها و افگار مرا هزار افسوس که این وقت نوشتیدم شاه ماتم برادر و بنوحه و فغان در آمدم حالانکه
همواره بدولت همان برادر می نوشانیدم آب سرد حجله جگر سوختگان را لیس امروز می بینم آنرا
در خاک و خون تپان و غلطان اگر صبر و تحمل بوصیت شفیق و متمسک بابنوی سابر اسرار فاش گردیدی
گویا بصورت آن صبر و تحمل چنان نصب العین ماست که بهر سوی که می نگرم شخصی مجسم دیده میشود که منع
میکند ما را از دعا بد و فریاد و مناجات و ملامت نمی نماید از هم و مخطورات خواطر ما را تحقیق که
در دلهای خود امیدها و آرزوها چنان میداریم که دلهای ما خوش و مسرور میگردد ولاکن هرگاه بصورت
صبر می بینم راضی بر قضای مولی که از همه اولی است میشویم و میدانیم که همچنان مقدر و مقتضی است
ولا بد جاری شدنی است آنچه در قضا و قدر است این اسب که آه آه آمدنش نیک مباد یعنی اسبی که
خبر کشته شدن راکب خود رساند بهتر نیست مگر بوجه امام حسین علیه السلام البته لایق ملامت نیست این
خبر رسانیدن او گویا خونبها خواستن و فریاد کردن است یعنی سوار پشت مرا ظالمان قتل نمودند
فریاد میکنیم و عوض خون او میخواهیم آه آه کدام اسب که دور از حال وارد خدا انرا و چنین بدبخت اسبی
مباد که خبر قتل مالک خود از زبان و بیان رساند و سنگ بر سرش باد نه آنکه شیر بدر رود از این کربلا بیت
آب در حال غلبه غم و الم و از فرط نوحه و سوگ زنان است ای نفس صبر و شکیب باد ترا بر دنیا و حوادث
آن ابن حسین بسوی پروردگار خود راهی شده و ما همه را داغ مفارقت داده رفت گویا که چون این
واقعه نوحه زینب با گوش اهل حرم رسید خرجن فنظرن الی الفرس عاریا والسرج خالیا فخلعن یلطمن بالخدود و یشققن
الجیوب ینادین وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا حسناه وا حسیناه وا جعفراه وا حمزتاه وا عباساه
وا اخاه وا سیداه الیوم فقد محمد المصطفی الیوم فقد علی المرتضی الیوم فقد فاطمة زهرا الیوم فقد خدیجة الکبری
الیوم فقد الحسن و الحسین علیه السلام یعنی تمام زنان هاشمیات و بنات فاطمیات و سایر اهل حرم از بستر ها خود دویدند
اسب را بر در خیمه دیدند که زین خالی است پس همه سیلی ها بر رخسار ها زدند و گریبانها دریدند

دو باره کنند

۹۱

بر کنند و دریدند و فریادها بر کشیدند و ناله ها بزرگان و ازنان گرفته می نالیدند و گفتند که امروز محمد المصطفی
و علی مرتضی از دنیا رفتند و امروز فاطمه زهرا و خدیجه کبری وفات یافتند و امروز حسن و حسین هر دو از ما
جدا شدند و در بحار است و صفت ام کلثوم بدانکه علیا سهار نادت وا محمداه وا جداه وا نبیاه وا اباالقاسماه
وا علیاه وا جعفراه وا حمزتاه وا حسناه هذا الحسین بالعراء صریع بکربلا مجزور الراس من القفا مسلوب العمامة
والرداء ثم غشی علیها و در کتاب بحار الانوار است که حضرت ام کلثوم بصورت فریاد بان دست بر سر نهاده
گاه بسوی مدینه می نالید که وا محمداه وا جداه و گاه بسوی نجف ندا می زد که وا علیاه وا انبیاه این حسین
تشنه لب تشنه کشته شده بر ساحل فرات و بر خاک کربلا عریان افتاده و مذبوح گردیده از پشت گردن
و غارت شده عمامه و ردا و انگشتر و انخاج گور و کفن این گفت و غشی بر او طاری گردید ابو مخنف که سکینه دختر حسین
ابن حسین نوحه میکرد و در نظم لقد حطمتنا فی الزمان نوائبه و فرقتنا ایامه و مخالبه و اجفا علینا الدهر
فی دار غربة و دبت بما نخشی علینا عقاربه و افجعنی بالا قرین و شتت بداده لنا خیلا بعید الطالبه
داروی اخی و المرتجی لنوائبی و نمت زرایاه وجلت مصائبه حسین لقد امسی به الترب مشرقا و اظلم
من دین الاله مذاهبه و قد حل بی فیه الذی لو اباشر تا جی علی رضوی تهد جوانبه و تجری بی الی
العیش و نخصه منغص من تحت التراب ترائبه و کیف تعیش ی فاقد منظر نفسه و حاجبه و قد بات
حاجبه و لم تبق لی رکن اعیش لظلمه و غالبنی فی الامر من لا اغالبه نمر فنا ایدی الزمان و جدنا
رسول الذی عم الانام مواهبه یعنی درین زمانه با انجار حوادث و نوائب شمار ما اهل بیت را شکستند
و دندانهای ناخنهای پنجه آنها ما را پاره پاره و مجروح کردند و جور و جفا نمودند این زمانه غدار روز
غربت و مارها و کژدمهای آن بما نیش زدند و مار الفقدان افربا گزیدند و دستهای هر برادر از شدت
از روی مکر و فریب و غضب حق که ما طالب آن بودیم و هلاک کرد برادرم را آنکه پناه دهنده من بود در نوائب
و خشم شده بر ما سنا برالام و هر و مصائب آن ابن حسین است که درین دشت نشانم کرد بموت و خاک را

روشن کرد و تاریک گردید و باز گشته شد پس تمام دین خدا و مذهب آن و مراد در یعنی فرود آورده که اگر در آن
افتاده ماتم تمام جوانب آن معصیت بر من گردانید و در حزنی و غمی مرا انداخت که اگر در آن شادمان
باشم صاحب آن غم فنا شود و استخوانهای سینه اش زیر خاک رود و چگونه عزا بر پا کنند کسی که
گم شده باشد بعضی جان او و بعضی که زنده است اگر بغور به بینید از او در حقیقت مرده است
و باقی نمانده برای من ستونی که در سایهٔ آن زندگانی بسر کنم و در مصائب غالب آید بر من امری که من غالب
آمدن بر آن نمی توانم و سنت تطاول زمانه ما را این است و با ساخت و جدم رسول خدا آن است
که عام است بخششهای وی بر تمام خلایق و در مطهر نشسته است که سیاه شد شام بعد این ظلم و جور آماده
و مستعد بر غارت بدن اهل و عیال و خیمه و خرگاه آل رسالت پناه گردید پس رداها از سرهای مستورات
می کشیدند و دختران امیر المومنین علیه السلام و آل سید المرسلین از خیمه ها بیرون آمدند و نوحه
و شیون بفقدان و از زنان و حامیان می کردند و در کتاب بحار الانوار از صاحب مناقب و محمد
بن ابی طالب روایت میکنند که فاقبل اعداء الله حتی احدقوا بالخیمة و معهم شمر لعنه فقال ادخلوا
فاسلبوا بزتهن یعنی پس دشمنان خدا و رسول در آمدند و بخیام المحرم خبر دادند و با آنها شمر ملعون
هم بود و باو آواز بلند میگفت که اندرون خیمه ها بخزند و آنچه مال و اسباب باشد غارت کنند و
از زنان زیورها و رداها بگیرید پس همه ها دست بغارت گشادند و همه آثاث البیت غارت دادند
حتی افضوا الی قرط کان فی اذن ام کلثوم اخت الحسین فاخذوه و خرموا اذنها تا آنکه هجوم آوردند بر
گوشوارهای ام کلثوم خواهر امام حسین علیه السلام پس آنرا هم از گوش آن معصومه بزور کشیدند
و گوشهارا مجروح ساختند و بردند و هیچ پارچه زینتی را نگذاشتند که زیور و رداء او نگرفتند و اخذ
قیس ابن الاشعث قطیفة الحسین علیه السلام فکان یسمی قیس القطیفة و اخذ نعلیه رجل من بنی اود یقال له
الاسود یعنی قیس ابن اشعث مسند مخملی امام حسین علیه السلام بگرفت که نامش قیس القطیفه بود و پاپوش

انحضرت

٦٥

انحضرت را مردی از بنی اود ببرد که نامش اسود بود ثم مال الناس علی الورس والحلی والحلل والابل فانتهبوها
باز مردمان رداها و زیورها و پوشاکها و شترها همه بغارت بردند قال ابو مخنف فلما ارتفع
صیحة حرم الحسین علیه السلام و کثر بکاؤهم صاح عمر بن سعد لعنه اکبسوا علیهم الخیم یا ویلکم واضرموها بالنار
فقال رجل لا حاجة الناس فی سلبهم وکسبهم احرقوا الخیم و من فیها بالنار ابو مخنف گوید که هرگاه
ناله و فغان حرم امام حسین علیه السلام بلند گردید عمر بن سعد لعین حکم کرد که براندازید خیمه ها را بر آنها
و آتش بزنید وای بر شما بسوزانید همه را پس مردی گفت که مرا هیچ حاجت سلب و کسب خیمه ها نیست
آتش بزنیم و می سوزیم فقال رجل من کان یهوی النبی یا ویلکم ما کفاکم ما فعلتم بالحسین علیه السلام
و باهل بیته و انصاره حتی تحرقون النساء والاطفال من آل رسول الله صلعم لقد رمتم علی ان لا یخسف الله
بنا الارض یعنی مردی گفت که رسول خدا اهلبیت خود را بسیار دوست میداشت وای بر شما که قتل
گردید حسین و انصار او را و باز کفایت نمی کند شما را این حرکت که حالا میخواهید سوختن و سوزانیدن زنان
و اطفال او را آیا گمان می دارید که عذاب خسف زمین بر ما نازل نخواهد شد ثم قال عمر بن سعد انهبوا الخیم
قالت زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السلام کنت فی ذلک الوقت واقفة جوف الخیمة اذ دخل علی رجل
ازرق العین و هو خولی بن یزید الاصبحی لعنه فاخذ جمیع ما کان فیها و نظر الی زین العابدین و هو مطروح علی
نطع من الادیم و ذلک انه کان مریضا فجذب النطع من تحته و رمی به الارض یعنی عمر سعد باستماع کلام شمر
گفت که غیر آتش بزنید خیام را لکن غارت کنید سایر اسباب احباب زینب فرمود که من در گوشه
در آنوقت استاده بودم پس مشاهده نمودم که مردی کبود چشم یعنی خولی بن یزید اصبحی ملعون در خیمه داخل
شد و تمام اسباب را برداشته یکجا کرد و بطرف خود داد بعده نظرش بر امام زین العابدین علیه السلام
افتاد که وی بر ادیمی یعنی فرش چرمی افتاده است و بیمار در غش است پس از روی آن ادیم را از زیر
وی کشید و بر زمین افگند فالتفت الی فاخذ قناعی من رأسی و نظر الی قرطین کانا فی اذنی فجعل

بعالجهما حتی نزعهما بعد جرم اذنی وهو مع ذلک یبکی فقلت له لعنک الله سلبتنی وانت تبکی فقال نعم ابکی
لما اراه بحل بکم فقلت له قطع الله یدیک ورجلیک واحرقک الله بنار قبل الاخرة لا سلبنی ولابک
قال اخاف ان یاخذها غیری یعنی جناب زینب می فرماید که باز آن شقی بسوی من ملتفت
گردیده و آماده نخست واز دو شمه چادر از سرم کشید بعد نظرش بر هر دو گوشوارهای گوشهایم
افتاد پس دست دراز کرده از هر دو دست بزور کشید که گوشهایم شکافته هر دو قرط را گرفت و در جیب
خود انداخت لاکن از هر دو چشمانش اشک جاری بود پس با او گفتم که خدا لعنت کند ترا ای شقی
حلی و حلل مرا غارت میکنی و گریه میکنی گفت بلی میگریم که بر شما اهلبیت رسول خدا صلعم این مصیبت
کبری نازل گردیده گفتم خدا دستها و پاهایت را ببرد و در آتش قهر خود ترا بسوزاند در دنیا قبل
آخرت کاش مرا غارت نمیکردی و نمی گریستی گفت میترسم که دیگری خواهد برد قال ابو مخنف
والله ما مضت الا ایام قلائل وظهر المختار بن عبیدة الثقفی بارض کوفة لطالب بدم الحسین علیه السلام
والاخذ بثاره فرفع بخولی بن یزید الاصبحی وهو ذلک الرجل قال فلما اوقف بین یدیه قال ما صنعت
یوم کربلا قال ما صنعت شیئا غیر انی اخذت من تحت زین العابدین نطعا کان نائما علیه وسلبت زینب
ذیابها واخذت القرطین کانا فی اذنیها فقال له یا عدو الله وای شیء یکون اعظم من هذا ای
شیء سمعتها تقول قال قالت قطع الله یدیک ورجلیک واحرقک الله بنار الدنیا قبل الاخرة
فقال المختار والله لاجیبن دعوتها فامر بقطع یدیه ورجلیه واحراقه بالنار یعنی ابو مخنف گوید که قسم
بخدا ایام قلیلی گذشته بود که مختار بن عبیده ثقفی خروج کرد در زمین کوفه بطلب خون امام
حسین علیه السلام و گرفتن انتقام او پس خولی بن یزید اصبحی یعنی همین غارتگر شقی گرفتار آمد
در حضور او ایستاده کرده شد پرسید از او که چه کردی در روز عاشورا کربلا او گفت هیچ
نکردم جز اینکه قطعه ادیمی از زیر پشت زین العابدین بیمار کشیدم و او را بر زمین افکندم بعده

از زینب



زینب بنت علی را دیدم که گوشوارها داشت پس منع ورزید او گرفتم دو گوهر درخشان در گوشهایش
بودند پس مختار گفت ای دشمن خدا زیاده از این دیگر ظلم و ستم چه باشد و هر گاه تو گوشهای
آن معصومه را افگار ساختی از درد او که ام کلثوم شنیده بودی گفت که او میگریست در حق من دعای
بد میکرد که ببرد خدا دستها و پاهای او بسوزاند در آتش قهر خود در دنیا قبل از آخرت پس مختار
گفت والله من دعای آن صدیقه مظلومه را مستجاب میدانم بفرمود نخستین هر دو دستهایش بریدند پس
از آن هر دو پاهایش باز انبار هیزم را آتش داده برافروختند و آن ملعون را بسوختند ابو مخنف گوید
که باز شامیان ستمگار بر امام زین العابدین علیه السلام هجوم آوردند و مشورت قتل او کردند بعضی
از آنها ممانعت نمودند که هنوز این نوجوان شاید بلوغ هم نرسیده باشد علاوه آن بیمار و نزار
خود درین صدمات گران خواهد مرد در قتل این صغیر تعجیل نباید کرد و در منتخب است که شمر بجماعت
سرهنگان بر سر امام زین العابدین رسید آنها خواستند که قتل نمایند لاکن بعضی مردمان شمر
را گفتند که در قتل این صغیر بیچاره فایده نمی بینی و ظاهر است اجر این کس همراه مستورات باقی نیست
قتلش روا نباشد شمر تامل نمود که در همین اثنا عمر بن سعد با رفقای خود در رسید مخدرات اهل حرم
زار زار نالیدند و داد و فریاد کردند که ای امت رسول الله صلعم این یک صغیر علیل را هم نگذارید که وارث
بانوگان عترت پیغمبر شما باشد عمر سعد بجهت ازین شور و فغان برخیزید و گفت که بگذارید این بیمار
را اگر در خواست همراه زنان باشد و تاکید نمود که هیچکس متعرض ازین ناگم شدن نباید در الوقت
حضرت ام کلثوم با این اشعار نوحه میکرد نظم یا سائلی عن قبته صرعوا بالطف منحوا
رهن الاکفان و قبته لیس بجاری بهم تبکی علیل غیر فرسان ثم یعون واخیه معا
فذکرهم بهیج احزانی کانا کلیشین غداة اللقا اذا التقی الفرسان فان صبری لجمیل به
اودع صیما حین یقتالی لقد هتکنا بعد صون لنا وساء وجدی واشجانی یعنی ای سوال کننده

از جوانان و شجاعانی که بخاک و خون غلطان و در قتل افتاده اند و مانند گوسفندان قربانی اند بی گور و کفن
هستند و کدام نوجوانان که نظیرشان در دنیا نیست مثل اولاد عقیل که شهسواران عرصه هیجا بودند
و مانند عون و محمد پسران جعفر که ذکرشان دل و جگر را بنور غم و درد بهم می آرد آه وقتیکه اینها مانند
شیران غران در میدان کارزار حمله میکردند صفوف لشکر را درهم برهم نموده مانند گله گوسفند میگریزانیدند
پس عجیب که صبر ما جمیل است که از آن دو دم میسازیم جور و ستم اعدا را وقتیکه بیهوش میکنند مرا و هر آینه
ذلیل و خوار کرده شده ایم بعد هزار گونه عزت یافتن پس این سانحه اندوهگین ساخت مرا والحمد الحزن
زینال و عن اخبار الدول هم شمر بقتل علی بن الحسین و هو مریض فخرجت الیه زینب بنت علی ابن ابیطالب
تو فعنت علیه و قالت والله لا یقتل هذا حتی اقتل فکف عنه یعنی از اخبار دول منقول است که
شمر ملعون آماده قتل علی بن الحسین علیه السلام گردید در حالیکه بسیار بیمار بود پس زینب بنت علی ابن
ابیطالب علیه السلام بسر وی آمد و خود را بر زین العابدین افگند و گفت قسم بخدا این کشته نخواهد
شد تا وقتیکه اول من کشته شوم پس آن لعین ازین اراده باز ماند و عن المنتخب ان فاطمة الصغری
قالت کنت واقفة بباب الخیمة و انا انظر الی ابی و اصحابه مجزرین کالاضاحی علی الرمال و الخیول
علی اجسادهم تجول و انا افکر فیما یقع علینا بعد ابی من بنی امیة یقتلوننا او یأسروننا یعنی در کتاب منتخب است
از فاطمه صغرا دختر سید الشهدا که او گفت من بر در خیمه ایستاده بودم میدیدم که پدرم و اصحاب و
اقربای او همه مانند گوسفندان قربانی کرده شده بر روی خاک افتاده اند و سواران هر سوی
تاخته میگردند و نعشهای کشتگان پامال میشود و کسی مانع نمی شود و من بدل خود می اندیشیدم
که حالا از دست ظالمان بنی امیه بعد شهادت پدرم بر ما چه میگذرد یا حکم قتل ما همه یا می آیند
یا اسیر می کنند فاذا برجل علی جواده یسوق النساء بکعب رمحه و هن یلذن بعضهن ببعض و قد اخذ
ما علیهن من اخمرة و اسورة و هن یصحن واجداه واابتاه واقلة ناصراه واحسناه واحسیناه

امام

اما من مجیر یجیرنا اما من ذائد یذود عنا فطار فؤادی و ارتعدت فرائصی فجعلت اجیل طرفی یمینا و شمالا
علی عمتی ام کلثوم خشیة منه ان یأتینی فبینا انا علی هذه الحالة فاذا به قد قصدنی ففررت منه منهزمة
و انا اظن انی اسلم منه فاذا به قد تبعنی فذهلت منه فاذا بکعب الرمح بین کتفی فسقطت علی وجهی فخدم
٩٧ خرم اذنی و اخذ قرطی و مقنعتی و ترک الدماء تسیل علی خدی و رأسی تصهره الشمس و ولی راجعا الی
الخیمة و انا مغشی علی یعنی پس ناگاه مردی را دیدم که بر اسب خود سوار است و بسیاری از زنان را
بنوک نیزه میراند و آنها فریاد میکنند و با خودها یکی بجانب دیگری پناه میجویند و دیدم که همه ها
سر برهنه اند و زیورها و چادرها هیچ ندارند همه بغارت رفته است و همه ها می نالند واجداه
واابتاه وامحمداه واعلیاه آیا کسی فریادرس نیست که فریاد ما بشنود و دادرسی هست که
ما را ازین بلا نجات دهد و در پناه خود گیرد پس هوش و حواس من پرواز کرده بازوهایم بلرزیدند
پس من بجستجوی عمه خود ام کلثوم گاه جانب یمین میرفتم و گاه بسوی شمال تا مگر نزدش پناه یابم
بخوف آن ملعون که مرا گرفتار نکند من در همین حالت سرگردان بودم که بیکبار ناگاه آن سوار جانب
من کج کرد پس از او گریختم بگمان اینکه او مرا نخواهد یافت و آن تعاقب من کرد و من غافل شدم
تا اینکه نوک نیزه اش به پشت گردن خود یافتم از زور هیبت بر رو افتادم آن ظالم دست بهر
دو گوشم دراز کرده هر دو گوشواره کشید که گوشهایم مجروح گردید و هر دو گوشوار بدست شر
رفت و مقنعه ام را این گرفت و مرا گذاشت که خون بر رخساره ام روان شد و آفتاب سر و رویم را
میگداخت من بیهوش گردیده بعد رفتم و او بسوی خیمه دوید فاذا انا بعمتی عند رأسی و هی
تبکی و هی تقول قوموا نمضی ما اعلم ما جری علی البنات و علی اخیک العلیل فقمت فقلت یا عمتاه هل من خرقة استر
بها عن اعین النظار فقالت یا بنتاه و عمتک مثلک فرأیت رأسها مکشوفة و متنها قد اسود من الضرب
فما رجعنا الی الخیمة الا و قد نهبت و ما فیها و اخی علی بن الحسین مکبوب علی وجهه لا یطیق الجلوس من

الجوع والعطش والاستسقام فجعلنا نبکی علیه وهو یبکی علینا یعنی این ناگاه چشم گشادم دیدم که عمه‌ام
بر سرم ایستاده گریه میکند و می فرماید که برخیز ای دختر و بیا همراه من تا به بینیم دیگران را ندانیم
که بر دختران چه گذشت و برادر علیل تو پس برخاستم و گفتم ای عمه غمخوار من کرامی چادری
یا مقنعه باشد تا سر خود بپوشم از نامحرمان او گفت ای دختر عمه ات نیز مانند تست چون
نظر کردم او را نیز سر برهنه یافتم و پشت او سیاه و نیلگون شده است از نوک نیزه‌ها پس ما در
هر خیمه که میرسیدیم خالی و غارت شده می یافتیم تا بخیمه برادرم بیمار رسیدیم او را نیز آنچنان دیدیم
و برادرم زین العابدین برو افتاده است بخاک نه بستر دارد و نه تکیه‌گاه و نه توان نشستن بعلت درد
از شدت گرسنگی و تشنگی و غلبه بیماری پس ما بحالش گریان شدیم و او بحال ما میگریست و فی الارشاد
قال حمید بن مسلم فوالله لقد کنت اری المراة من نسائه و بناته و اهله تنازع ثوبها من ظهرها حتی تغلب علیه
فیذهب منها ثم انتهینا الی علی بن الحسین و هو منبسط علی فراش و هو شدید المرض و مع شمر جماعة من
الرجال فقالوا له الا نقتل هذا العلیل فقلت سبحان الله اتقتل الصبیان انما هذا صبی فلم ازل ادفعهم
عنه و جاء عمر بن سعد فصاح النساء فی وجهه و بکین فقال لاصحابه لا یدخل احد منکم بیوت هؤلاء النسوة
ولا تعرضوا لهذا الغلام المریض فسالته النسوة لیسترجع ما اخذ منهن لیستترن به فقال من اخذ من متاعهن
شیئا فلیرده علیهن فوالله ما رد احد منهم شیئا فوکل بالفسطاط و بیوت النساء و علی بن الحسین جماعة
ممن کانوا معه و قال احفظوهم لئلا یخرج احد منهم و لا تسیئوا الیهم ثم عاد الی مضربه یعنی در ارشاد است
از حمید بن مسلم که او می گوید من قسم بخدا بر آنکه میدیدم زنان و دختران و اهل حرم امام حسین علیه السلام که
پوشاک همه را بغارت رفته بود و اینقدر مغلوب و بیکس و بیچاره شده بودند تا آنکه رسیدیم بخیمه علی
بن الحسین دیدیم که او بر زمین افتاده است و روی خود بخاک افکنده است و شمر با رفقا خود ایستاده است
آنها میگویند که این بیمار را چرا گذاشته‌اید نکشته‌اید من گفتم سبحان الله اطفال بیمار هم جای کشته

میشوند

میشوند تا آنکه دفع میکردم آنها را از آنجا که ببینم ناگاه عمر سعد با رفقا خود رسید پس زنان اهل حرم فریاد برکشیدند
که وا محمداه ما زنان حرم تو غارت زده شدیم و هیچ مسلمانی بر ما رحم نمیکند پس عمر سعد بسوی همراهیان خود لعنت دید
و گفت که هرگز از اصحاب متنفسی از شما اندرون خیمه زنان پا ننهد و کسی با این صغیر بیمار متعرض و مزاحم
نشود پس اهل حرم او را رحم دیده گفتند ای عمر بن سعد از برای خدا و رسول رداها مستر فرما که سر برهنه
هستیم عمر سعد گفت سخت بی غیرت و بی حمیت این اعراب اند که رداهای زنان گرفته‌اند بگوئید
آنها را که هر چه گرفته‌اند مسترد نمایند لیکن افسوس قسم بخدا که احدی چیزی مسترد ننمود و عمر سعد
بر خیمه زنان همراهیان خود را اجراست مامور کرد که بهوشیاری تمام حفاظت نمایند تا کسی از آنها
بیرون نرود و گم نشود و خود بخیمه گاه خود برگشت و در امالی صدوق رحمه الله علیه است که اسناد کرده از
عبد الله و او از مادر خود فاطمه بنت الحسین علیه السلام قالت دخلت العامة علینا الفسطاط و انا جاریة صغیرة
فی رجلی الخلخال من ذهب فجعل رجل یفض الخلخال من رجلی و هو یبکی فقلت ما یبکیک یا عدو الله فقال کیف
لا ابکی فانا اسلب ابنة رسول الله فقلت لا تسلبنی قال اخاف ان یجیئ غیری فیاخذه قالت وانتهبوا ما فی
الابنیة حتی کانوا ینزعون الملاحف عن ظهورنا یعنی فرمود فاطمه بنت الحسین که مردمان سپاه شام
داخل خیام شدند و من طفلک کم عمر بودم و در پاهایم خلخال طلائی بود پس شخصی آمد و از پاهایم خلخال
را بر در کشیدن گرفت دیدم که اشک از دیده‌اش روان است گفتم چرا گریه میکنی ای دشمن خدا
گفت چرا نگریم که من مسلمانم و دختر بنت رسول خدا را آزار میدهم و زیور او میگیرم پس گفتم که بگذار
چرا زیورم را غارت میکنی گفت میترسم که آخر دیگری خواهد گرفت فاطمه میفرماید که عمر بن سعد سپاه بر
ملبوسات و زیورها و ظروف از خیمه‌ها بغارت بردند تا آنکه رداها و لحافها نیز از سر و دوش ما یکی یکی
کشیده بردند و فی الملهوف روی حمید بن مسلم قال رایت امراة من بکر بن وائل کانت مع زوجها فی
اصحاب عمر بن سعد فلما رات القوم قد اقتحموا علی نساء الحسین فی فسطاطهن و هم یسلبونهن فاخذت سیفا

و اقبلت نحو الفسطاط و قالت یا آل بکر بن وائل اتسلب بنات رسول الله صلعم لا حکم الا لله یا لثارات رسول الله صلعم
فاخذها زوجها و ردها الی رحله هذا انتهی در ملهوف از حمید بن مسلم مروی است که او گفت دیدم زنی را از قبیله
بکر بن وائل که شوهرش در اصحاب عمر سعد بود هرگاه دید که لشکریان بسوی خیام امام علیه السلام در دویدند و
بغارتگری دست گشادند و فریاد و انحماره بلند شد آن زن سیفی برهنه بدست گرفته از خیمه خود بیرون
آمده و طرف خیام الحرم دوید و فریاد برکشید که ای مردان آل بکر بن وائل وای بر حمیت شما که دختران
رسول خدا را از زیور و لباس مسلوب میکنید خفقنانی و زعفران میفرمایید که ثبت حکومت احدی را بجز خدای قهار
ای فعاص گزیدگان خون رسول خدا انتقام بکشید که اینوقت عبرت است خدا هیچ زنی را بی وارث نکند
پس باستماع آواز آن مردان آن قبیله از خیام الحرم بدر آمدند دگر تحنشند شوهرش که همراه عمر سعد بود زوجه
خود را دید و بازویش گرفته بسوی خیمه خود برد و مردمان بر جرات آن زن تعجب می کردند و بعد از
یا لثارات زار زار میگریستند و القصه مستفاد من کلام ابن شهرآشوب علی ما نقل عنه فی البحار ان
شهربانویه لم تسلب ثیابها و ذلک حیث قال و جاروا الحرم اساری الا شهربانویه فانها اتلفت نفسها فی
الفرات و هذا یمکن ان یکون ذلک بعد النهب و الغارة یعنی و آنچه مستفاد میشود از کلام ابن شهرآشوب
بنابر نقل کرده شدن از و در بحار الانوار که شهربانو مسلوب لباس و غارت زده نشده بدین توجه که
در همه اسیران حرم شهربانو نبود چرا که او خود را در نهر فرات انداخت و غرق شد شاید ممکن
است که این واقعه بعد نهب و غارت بوقوع آمده باشد **تذییل** در بیان چند امور است پس
بدانکه آنچه از روایت ابن شهرآشوب منقولست درباره غرق شدن شهربانو پس این واقعه در هیچ کتابی
دیده نشد و کسی از ارباب مقاتل ذکر نکرده و اگر این واقعه بخیال کسی بود ضرورست که این بانو از بانوان
دیگر سوای شهربانو بنت یزدجرد پادشاه عجم باشد چه شهربانو بنت شاه عجم که مادر جناب سید الساجدین
بود در هنگام ولادت امام وفات یافت و در بعض کتب تواریخ معتبره چنان منقولست که آن شهربانو

که همراه امام حسین

که همراه امام حسین علیه السلام در کربلا بود مادر فاطمه زوجه قاسم بن حسن علیه السلام بود نه مادر امام زین العابدین علیه السلام
و آن خواهر شهربانو که اولا در حباله نکاح محمد ابن ابی بکر بود و بعد شهادت محمد در حباله نکاح امام حسین علیه السلام
در آمد و فاطمه یک دختر از بطن او بوجود آمد پس در کربلا بحضور امام استغاثه کرد که من در خود تاب و توان
اسیری دیگر نمی بینم آنحضرت عذرش قبول فرمود و گفت که اسب من خواهد آمد بر پشت او سوار شده
هر جا که مقدر است خواهی رفت پس بموجب وصیت آنحضرت بوقوع آمد چنانچه بر السنه عالم مشهور است
که آن اسب بعد شهادت امام علیه السلام آمد و شهربانو موصوفه را سوار کرده جانب کوهستان
ملک ری روانه شد و قریب کوهی که بر آن الحال روضه مبارک سید اجل ثقه اکمل سید عبد العظیم حسنی است
برد و در آن جوار دو بار این قصه بسیار شهرت دارد که بر قله کوه قطعه پارچه مشابه مقنع زنان و ازار دیده
میشود و هیچ یکی از صغیر و کبیر استطاعت و قدرت ندارد که متصل آن رود و بجز زنان که آنجا می روند زیارت
میکنند لاکن زنی که حامله باشد و در بطن او پسر باشد قریب بر آن رفتن نمی تواند و بالضرور بر میگردد
پس آن زن نمی رود و یقین میکند که در شکم او پسر است و در همان کتاب مذکور است که هرگاه شهربانو
خواست که بر پشت اسب سوار شود دخترش فاطمه زوجه قاسم دامنش گرفته و گفت ای مادر من
ترا نخواهم گذاشت پس ناچار مادرش در کنار خود او را نشانید و هر دو ردیف روانه شدند و معجزه
طی ارض در یک ساعت آن اسب بکوهستان ملک ری رسید پس مادرش بفاطمه دختر گفت که ای
دختر این آبادی که نظر می آید خانه های برادران است پس احوال تو هرگاه از نام و نسب خبر خواهی
داد کفالت تو خواهند کرد تو اینجا از اسب فرود آ و من از تو جدا میشوم جای که مرا پدرت وصیت
کرده است خواهم رفت زیرا حکم امام نیست که همراه من باشی و خلاف وصیت پدر ترا همراه بردن مناسب
نیست که کاری یکی پس فاطمه از مادر جدا شده بخانه ماموهای خود رفت و شهربانو را اسب بجای
که محکوم بود برسانید و الله اعلم بحقیقة الحال و اسرار حجج طاهرین را بجز خدا کسی نمی داند که درین چه مصلحت

بود و مال ان جه شد پس هرگاه روایت این شهر آشوب شعر بغرق شهربانو اگر صحیح باشد و فرض کرده شود
در آن صورت ضرور است که امام علیه السلام او را اجازت داده باشد که تو خود را در نهر فرات بینداز
تا چنین و چنان خواهد شد و بدون اذن امام هرگز این فعل را نمی توانم گفت که شهربانو بعمل آورده باشد
و آنچه دران اسرار مخفیه باشد از احاطه عقول و افهام ما بیرون است و اصلاً شائبه از کلام اهل عصمت مستفاد
نشده که واقعه چنان شدنی است و از خود جان خود را هلاک کردن کار نسوان طاهرات نیست و پوشیده
نماند که هر که بر مجامع اخبار متقدمه و آثار وارده در سلب و نهب کفار و زنادقه ستم شعار خیام الحرم را
دیده و بر سایر مصائب منتشره و ارسیده است احالات صبر و تحمل این همه نسوان طاهرات طیبات و مخدرات
هاشمیات و بنات فاطمیات را خوب میداند که اینها چه جور و تعدیها از انتزاع حلل و حلیات و زیور
ملبوسات و مجروح گردیدن پشتها از نوک سنانها و ضرب تازیانه ها و سیلیها و شکافتن گوشها برداشتند
لاکن بر کافه امت بنگاه غضب نه دیدند و نه دعای بد کردند و نه پیش کسی از اراذل لشکریان تضرع و الحاح
گاهی نمودند بدران و مادران و اموال و اولاد ما همه فدای این طیبات طاهرات باد که چه آزارها
در حال بیکسی و اسیری خود برداشتند و هر دم و هر لحظه وصیت امام شهید را نصب العین خود نما
بالاتر از صبر صابران است و علوم شان فوق علوم عالمان بوده لاسیما جناب زینب و ام کلثوم که شأن
آنحضرات اعظم از شأنهای جمله سیدات نسوان امم ماضیه مثل مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و کلثوم
بنت عمران باید دانست و گریه و بکا در مصائب این طاهرات اقل مثوبات نجات از نیران
جهنمیات و فوز بجنات عالیات است و اعظم آنچه بر آنگیخته میشود از آن رضوان الله الذی هو اکبر باور
کرده پس بر جمله ارباب صدق و یقین و اصحاب حسنات دین مبین واجب و لازم است که زبانهای خود را
از گفتن کلمات عجز و ذلت و خواری و تضرع و لجاجت و زاری نسبت باینهمه طاهرات از گروه شقاوت
پژوه کفار نگونسار باز دارند حاشا ثم حاشا که زنهار در هیچ وقتی از اوقات این همه نسوان طیبات.

بیش نگاه

۱۰۰

بیش نگاه عجز و الحاح و زاری نموده باشند صرف وقتی باد و اهل دست درازی بر روی اطهر صدیقه صغری
جناب زینب کبری اینکلمه از زبان عفت ترجمان سرزده بود که قطع الله یدیک و رجلیک و اخزاک الله بالنار
قبل نار الاخرة این هم نسبت بخولی بن یزید اصبحی که آن ملعون شقی را جناب زینب خاتون دیده بود که
سر مبارک برادر شهید را بر نیزه بلند نهاده بود و همان شقی دست درازی بر روی معصومه کرد پس در صورت
چگونه امکان دارد که این طاهرات کلمه عجز و حقارت مثل گدایی بخالی گفته باشند و ان شاء الله تعالی
آینده گفتگوی این طاهرات در دربار ابن زیاد بدنهاد و یزید شیطان نژاد آنچه شده است جواب
در یافت باز پوشیده نماند که اخبار وارده و آثار صادره در باب مسلوب شدن جناب سید الشهداء روحی له
الفداء بحد تواتر رسیده اند و همه ضعیفه باشند که ملبوسات آن امام مظلوم بغارت بردند حتی که
پیراهن و پایجامه هم بغارت بردند سوای پارچه که ستر اعضای نهانی کند صرف آنرا گذاشتند علاوه
بران آنحضرت برای همین انتشار بدن پاک شلوار و یک صدری بسیار کهنه و خشن زیر همه لباس پوشیده
بود و بالای آنجمله ملبوسات متعدده بر جسم اقدس آراسته بود پس هر که غارتگری پوشاک را علی العموم
اطلاق میکند بغرض او همین میباشد که کفار لئام اصلاً پاس حرمت رسول امام علیه السلام نکردند و بدن
مطهر امام را عریان گذاشتند نه آنکه هیچ ساتری بر جسم لطیف نداشتند و اگر کسی چنین گمان
کند که نعش مطهر برهنه بی ساتر بوده محض خطاست معاذ الله منها این چگونه امکان خواهد داشت که نعش
امام زمان و حجت یزدان بدون ساتری بر زمین افتاده ماند خطا چه معنی دارد معصیت شدیده است
بیان کردن و باستماع آوردن چنین کلمه آنجز باید و شنید به این از محالات است چه حجة الله اعز از آن
میباشد و ذات خداوند غیور از همه اغیر است هیهات هیهات بغیر مومنین موالین باوجود دعوی ولای
عترت طاهرین علیه السلام روا دارند شنیدن اینکلمه نسبت بسیده از سادات و اولاد این حضرات طیبات
میشوند در زبانهای خود را محفوظ نمیدارند از بیان کلمه که خلاف طریقه حقه باشد و شان حجة خدا و ائمه هدا

ازین ارفع است نشنیده اند قضیه غریب زید شهید فرزند ارجمند جناب سید الساجدین علیه السلام
را که یوسف بن عمر شقی نعش شریفش را در کناسه برهنه بر دار کشیده بود پس از مقام کمرش پوستی
روئید تا عورتین را بپوشید مترجم گوید که در کتب عامه نیز این روایت بسیار زیاد موجود
است من بچشم خود در کتاب مواهب لدنیه ابن حجر دیده ام که مرقوم است فی تاریخ ابن عساکر ان
العنکبوت نسجت علی عورة زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب لما صلب عریانا فی سنة ۱۲۱
هجریه یعنی در تاریخ ابن عساکر است که هر آینه عنکبوت به تنید بر نعش زید بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب علیه السلام و عورتین او را بپوشید وقتیکه نعش او را برهنه بر دار کشیده بودند در سنه ۱۲۱
هجریه پوشیده مباد که بعضی واقعات عجیبه و سانحات غریبه از وقت عصر تا مغرب روز عاشورا
وقوع پذیرفته اند و آن در کتاب تظلم الزهرا مندرج است پس روایتی از آن در این مقام
نقل کرده میشود دو خبر از آن کم و بیش نیکتم قال الناقل الثقه و فی کتاب تظلم الزهرا فی سنده
سیدة البتول مسندا عن المفضل بن عمر قال قال ابو عبد الله لما منع الحسین و اصحابه من الماء نادی
الحسین فیهم من کان ظمآن فلیجئ فاتاه رجل رجل و جعل ابهامه فی راحته فلم یزل یشرب الرجل بعد الرجل
حتی ارتووا فقال بعضهم لبعض والله لقد شربنا شرابا ما شربه احد من العالمین فی دار الدنیا یعنی
ناقل ثقه روایت کرده که در کتاب تظلم الزهرا از سند جناب سیده بتول عذرا اسنادا از
مفضل بن عمر که او گفت حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمود که هر گاه در کربلا آب بر امام حسین علیه السلام
و اصحابش بسته شد و نمودند انحضرت ندا داد که هر که در لشکر من تشنه باشد بیاید چنانچه یکی بعد دیگری
در حضور مبین حاضر میشدند انحضرت انگشت دست مبارک را در کف دست آنها می نهادند آن سیراب
میشدند چنانچه همه مردمان سیراب فرمود و آنها بنفسهم گفتند که والله ما گاهی چنین شربت شیرین
نیاشامیده بودیم و کسی در دنیا نوشیده باشد پس هر گاه تمام لشکر امام بدرجه شهادت رسید
و انحضرت



و انحضرت معهم شهید شد و کان فی یوم العاشر عند المغرب اقعد الحسین رجلا منهم فسماهم باسمائهم و اسماء آبائهم
فیجیبه الرجل بعد الرجل فیقعد حوله ثم یدعو بالمائدة فیطعمهم من طعام الجنة و یسقیهم من شرابها یعنی چون
در دهم ماه محرم امام حسین علیه السلام شهید شد وقت مغرب از معجزه برخاست و در مقتل اجلاس فرمود هر
یک عزیزان و رفیقان را نام بنام صدا کرد آواز داد همه لبیک گفته برخاستند و از اعجاز سرها از کوفه
آمدند بر تن هر یکی ملحق شدند پس همه با صف بسته نشستند پس دستر خوان طلب نمود و از بهشت برین ملائکه
طبق عظیمی آوردند و گسترانیدند و روبروی هر یکی خوان الوان نعمت نهادند انحضرت همه را خورانید و
آب نهر بهشت نوشانیدند ثم قال ابو عبد الله علیه السلام والله لقد راهم عدة من الکوفیین و لقد کرر
علیهم لو عقلوا قال ثم خرجوا الرسلهم فعاد کل واحد منهم الی بلاده ثم اتی بجبال رضوی فما یبقی احد من المومنین
الا اتاه و هو علی سریر من نور قد حف به ابراهیم و موسی و عیسی و جمیع الانبیاء و من وراهم المومنین
و من وراهم الملائکة ینظرون ما یقول الحسین ثم قال فهم بهذه الحالة الی ان یقوم القائم فاذا قام القائم
وافوا فیهم الحسین حتی یاتی کربلا فلا یبقی سماوی و لا ارضی من المومنین الا حفوا بالحسین الحدیث بکذا اتفق
هذا الناقل و لقد رایت فی کتاب عبرة ما لجابر هذا فی تغیر الفاظه یعنی باز فرمود حضرت ابو عبد الله علیه السلام
قسم بخدا هر آینه مشاهده کردند جمعیتی از اهل کوفه این واقعه را اگر هر روز می آمدند می دیدند همچنان واقعات
را پس کوفیان بعد مشاهده این اعجاز نمایان جسم نهادند امنها بر داشته نامه ها و مکاتیب که قاصدان
از بلاد آورده بودند بر آورده جواب ها نوشتند و خبر شهادت انحضرت را نیز مندرج نموده
قاصدان را رخصت نمودند که هر یکی بسوی بلاد و امصار خویش روانه شد باز فرمود حضرت ابو عبد الله
علیه السلام که الشهداء روحی له الفداء در صحرا جبال رضوی آمد پس باقی نماند هیچ مومنی که حاضر
حضور نشود و انحضرت بر تخت نور اجلاس فرموده باشد و گرد او حضرت ابراهیم و موسی و عیسی و جمیع
انبیاء بیایند و جمله اوصیاء مومنین و سایر ملائکه مقربین سماوات و ارضین حاضر باشند و همه منتظر امر

باشند که امام حسین علیه السلام چه میفرماید باز فرمود حضرت ابوعبدالله علیه السلام که همه ما و همین حالت
باشند تا این که قایم آل عبا ظهور فرماید و چون قایم آل عبا علیه السلام ظهور کند آنچه آنحضرت
بفرمایند بر طبق آن عمل کنند همه ما پس آنحضرت از آنجا که بالای معلی تشریف آرد و همه مومنان
ارضی و سماوی بحضور جناب سید الشهدا ارواحی له الفداء حاضر باشند این حدیث را ناقل موصوف
نقل نموده من دیدم همین حدیث را در کتاب دیگر بتغییر بعض الفاظ آن و اینواقعه را در روز سیوم بوقت
مغرب مرقوم یافتم پس آن روز سیوم عاشورا باشد پس آنچه در حدیث مذکور مذکور است بتاریخ
دوازدهم محرم واقع شده باشد بغرض بهر کیف که باشد مضمون این حدیث بسیار مشکل است و بهر
دو تقدیر خالی از اشکال نیست پس من میگویم که آنچه در رای ناقص حقیر توجیه این حدیث گذشته
این است که مراد معصوم ازین حدیث مشاهده نمودن جماعت کوفیان است این قضیه را البته در معموریت
دو احتمال دارد اول اینکه جماعت کوفیان مشاهده نمودند ضیافت شهدا را از مائده جنت و الوان
نعمت بهشت با شربهای گوناگون و کاسه‌های انهار فردوس پس گویا آنحضرت از روی اعجاز بحکم خود همین
ابدان ظاهریه را جناب بخشیدند و سرهای همگنان بر ابدان شان ملحق گردیده و از تناول شان از
طعام و شراب طهور جنان گردیده تا آیتی ساطعه و کرامتی واضحه بمقتضای آیه کریمه لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون بر آنها ظاهر گردد یعنی نه پندار ای کسانی
را که در راه خدا شهید شدند مردگان بلکه آنها زنده اند نزد خدا و رزق می یابند و میخورند و می نوشند
تا معاینه این قضیه آنها را ندامت و حسرت عدم نصرت سید الشهدا علیه السلام حاصل گردد
و کمال رستگاری بنا فرمانی امام و نشنیدن موعظت و پند او بحصول نپیوند پس بنابر آن از تناول شهدا
از مائده جنان همین ابدان جسمانیه دنیویه بوقوع آمده که بمقدار یک ساعت یا دو ساعت درین
ضیافت گذشته بعد آنها باز بهمان نهج در مصارع خود ها رفته نعشهای مجروحه مرضوضه سر بریده

افتادند



افتادند بعد این فقره آنچه ذکر آمدن همه ما بجبال رضوی مذکور است آن واقعه با ابدان مثالیه برزخیه در
اجسام مثالیه روحانیه بوده باشد و احتمال دیگر اینکه آن ابدان مجروحه بهمان نهج بالا در دشت
کربلا افتاده ماندند و اینهمه اکل و شرب آنها از اجسام مثالیه برزخیه وقوع پذیر شده و جناب سید الشهدا
علیه السلام جماعت کوفیان را از تناول آنها از مائده جنان با ابدان برزخیه بمشاهده در آوردند
تا همه بارامدت العمر حسرت و ندامت عدم نصرت در دل ماند و این واقعه بعد شهادت بالفصل
فقره ثانیه نیز از قول جناب صادق علیه السلام مناسبت دارد که ثم انی بجبال رضوی الی آخره یعنی
در همان ابدان مثالیه برزخیه ضیافت از مائده جنان گردیده و بعد آن بصحرای جبال رضوی تشریف
برده و در همان قوالب روحانیه یا ارواح انبیا و اوصیا و شهدا و سایر مومنین و ملایکه چنین فرمود
پس این احتمال از احتمال اول بهتر است چه در آن به نسبت ابدان دنیویه در برزخیه تشکیک لازم میاید
در احتمال ثانی هر دو واقعه بیک ابدان میشود لیکن در همین بیانات احتمالی دیگر پیدا میشود که از روز
ثالث اگر روز سیوم شهادت مراد نباشد بلکه روز سیوم ورود کربلا مراد گرفته شود پس بمشاهده
جماعت کوفیان در آوردن جناب سید الشهدا در حالت حیات قبل واقعه شهادت رفقا و معاینه
آنها را دادن چنین معجزات باهره و آیات قاهره هر آینه انسب معلوم میشود خصوص قول معصوم بین عبارات
که ثم جز جوالرسلیم فقاموا و کلوا احدانیهم الی بلاده بسیار مناسبت دارد چه ضمیر رسلیم و منهم همه راجع بسوی
کوفیان است تا بر آنها حجت ختم شود که با وجود مشاهده چنین معجزه ساطعه دست از نصرت
امام زمان کشیده شریک اعدای آن گردیدند مگر فقره ثانیه ثم انی بجبال رضوی مطابق زمان حیات
نمی شود بر آنکه این واقعه تعلق بعالم برزخ و مثال دارد که بعد شهادت مناسب می افتد یعنی جمله ارواح
انبیا و اوصیا و شهدا و مومنین و ملایکه در حضور امام آمده متابعت او در میدان جبال رضوی نموده‌اند
و در احتمالین مذکورین هم تشکیک و تعقید فی الجمله واقع میشود بهر صورت آنچه بذهن ناقص راقم در آمده

بر سبیل اجمال تحریر نمود والله اعلم بالصواب و حجج طاهرین این اسرار را خوب می دانند

## مجلس هفت و هیجم در کیفیت آمدن شیر در مصرع شهدای کربلا برای حفاظت نعش مطهر جناب سید الشهداء

روحی له الفداء از آنکه اعدای لئام قصد دوانیدن اسپان بار دوم بعد شهادت میخواستند چنانچه
در روایتی است که لما قتل الحسین علیه السلام امر عمر بن سعد لعنه ان تطؤا الخیل غداً فسمعت جاریة
الحسین علیه السلام فحکت لزینب اخته فقالت یا الجلیلة قالت زینب آن سفینة عبد الرسول
نجاه الا ستر علی ظهره لما قال له اباعبد رسول الله صلعم و سمعت ان فی هذه الجزیرة فامضی الیه فقولی
له ان عسکر بن سعد یریدون ان یطاؤا الجنود لهم ابن رسول الله فهل انت تارکهم فلما مضت الیه الجاریة
فقالت یا فالنه ای قولها ال انت تارکهم اشار برأسه لا فلما کان غدا قبل الاسد بازا زاد العسکر وقف
فصر بن سعد انه جاء یاکل من لحوم الموتی فقال دعوه تری ما یصنع فاقبل یدور القنع حتی وقف علی
جسد الحسین فوضع یده علی صدره و جعل یمرغ خده بدمه فبکی فلن یحاجبر ان یعزیه فقال عمر بن سعد
فتنة فلا نهیجوها فانصرفوا عنه هکذا ذکر مجی الاسد الی المصرع فی کتب جمیع من اصحاب المقاتل یعنی
هرگاه کشته شد حسین ابن علی ابن ابیطالب علیه السلام عمر سعد ملعون حکم کرد که فردا نعش شهداء
را از سنابک خیول پامال کردن ضرورست بلکه فردا سواران همه از سر مقتل بگذرند خود بخود
نعشها پامال خواهد شد پس این خبر را کدامی جاریه امام حسین شنید پس او بحضور زینب خاتون
این مشوره را بیان کرد و گفت چه چاره باید کرد جناب زینب خاتون فرمود که سفینه غلام رسول خدا
را کدامی شیر مدد نموده بود که اعانت و امداد آن شیر سفینه نجات یافت و شنیده ام که در این
جزیره هم شیری می ماند پس برو تو نزد آن شیر و بگو که لشکر عمر سعد اراده دوانیدن اسپان بر نعش
حسین جگر بند رسول الثقلین صلعم فرزند فاتح بدر و حنین می دارد پس آیا تو گوارا میکنی این ظلم را و تارک آنها



١٠٣

هستی پس هرگاه آن جاریه بسوی آن شیر رفت و آنچه آن معصومه گفته بود همچنان آدا نمود پس آن شیر سر جنبانید
و باشاره گفت که نه والله و چون صبح بر دمید آن شیر در مقتل آمده عزیزان و نالیدن آغاز کرد و
لشکر عمر سعد نظاره می نمود و بگمان میآورد که شاید این شیر بوی خون شنیده برای خوردن گوشت
آمده است عمر سعد گفت که بگذارید این را تا به بینیم که چه میکند آخر آن شیر تمام نعشها بوئید بر نعش جناب
سلطان کربلا استاده و پنجه خود بر سینه مبارک نهاده و در خون تر کرده بر جبین و رخساره ها انقدر مالید
که عارضش گلگون گردید و میگریست و می نالید گاه بسوی فلک میدید و گاه رخ بسوی لشکر می یافت و می
غرید پس گیسی از لشکریان را حیرت و حسارت نمی افتاد که در مصرع شهدا پا گذارد ابن سعد گفت این
فتنه است بیدار مکنید این را و با آن سو نظر مکنید و راه کوفه پیش گیرید این است قصه آمدن شیر
در مقتل از کتب بعض ارباب مقاتل و در کتاب منتخب بدین طور است که لما قتل اراد القوم ان یوطؤه الخیل فقالت
فضه لزینب ان سفینة صاحب رسول الله کان یرکب فضربه الریح فتکسرت سفینه فغدفه البحر الی جزیرة
فاذا هو باسد فدنی منه فتنحی سفینة ان یاکله فقال یا ابا الحارث انا مولی رسول الله صلعم فهمهم بین
یدیه حتی اوقفه علی الطریق فرکبه فنحی سالما و ارای اسداً فی خلف فخیمنا فدعینی امضی الیه فاعلمه بما صانعون غداً
فقالت شانک قالت فمضت الیه فقلت یا ابا الحارث فرفع راسه فقلت اتدری اتدری ما یریدون ان یعملوا
غداً بابی عبدالله یریدون ان یوطؤا الخیل ظهره قالت فقام الاسد یمشی حتی وضع یده علی جسد الحسین و جعل یمرغ
وجهه بدم الحسین و یبکی الی الصباح فلما اصبح بنو امیة اقبلت الخیل یقدمهم ابن الاخنس لعنه الله فلما نظروا الیه
قال لهم عمر بن سعد فتنة لا تثیروها انصرفوا فانصرفوا یعنی هرگاه شهید شد امام حسین قوم اعداء ارادة
نمودند که بر نعش امام مظلوم اسپها بتازند فضه گوید که من بجناب زینب خاتون عرض کردم که سفینه
صحابی رسول الله صلعم بدریا سوار کشتی بود ناگاه باد مخالف وزید و کشتی را تباه ساخت سفینه بر
تخته سوار میرفت تا آن تخته در جزیره رسید سفینه از تخته بساحل آمد و راه میگیرد بدو رفت ناگهان یا

تا بشیری دو چار شد چون بشیر نزدیکتر رسید سفینه رسید که این خواهد رید پس بکمال اضطرار گفت که ای ابا الحارث
من غلام رسول خدا محمد مصطفی ام پس آن بشیر همه گرد پیش سفینه آن زاید برای آورده تا او معبری یافت که
در انجا کشتی بود باز سوار شد و بمنزل معهود خود رسید پس من در عقب این خیمه گاه بشیر را
در تشییع دیده ام اگر بفرمای نزدش بروم و برا آورده ظالمان آنرا اطلاع دهم جناب زینب فرمود
که برو و آنگونه گو بگو که من در ماوای بشیر رفتم او را خوابیده دیدم پس بر او زدم که ای ابا الحارث
پس سر خود از زمین برداشت و دیدها گشاد پس گفتم هیچ میدانی که چه کردند این شامیان و کوفیان
با امام زمان و شنیده ام که فردا اراده پایمالی نعش مبارکش بسنابک خیول میدارند پس آن بشیر بر خاست
و آهسته آهسته بجانب مقتل خرامید تا بیالین جسد مطهر آن شهید علیه السلام آمد و بر این طور
ایستاد که نعش مبارک درمیان هردو دستها و پاهای او بود و بار بار جبهه و رخساره خود را بخون
گلوی مبارکش می آلود و تمام شب می گریست چون سحر شد سواران بقصد خود بر اسبان سوار
شده سوی مقتل روان شدند و بشیر پیش آنها ابن اخنس ملعون می آمد چون قریب تر رسید
بشیر را بر جسد مبارک ایستاده دیدند از ین واقعه عمر سعد را اطلاع دادند آن لعین گفت که این فتنه
شد باید که بر گردید و هرگز مزاحم نشوید پس آنها برگشتند من میگویم که قریب همین روایت
است آنچه در منتخب است حسب روایت ثقة الاسلام در کافی و در ملهوف ثم نادی عمر بن سعد فی
اصحابه من ینتدب للحسین فیوطئه الخیل ظهره وصدره فانتدب منهم عشرة وهم اسحاق بن حویة الذی
سلب الحسین علیه السلام قمیصه واخنس بن مرثد وحکیم بن الطفیل السنبسی وعمرو بن صبیح الصیداوی ورجاء بن
منقذ العبدی وسالم بن خیثمة الجعفی وصالح بن وهب الجعفی وواحظ بن ناعم وهانی بن ثبیت الحضرمی
واسید بن مالک فداسوا الحسین علیه السلام بحوافر خیولهم حتی رضوا ظهره وصدره وجاء هؤلاء العشرة حتی
وقفوا علی ابن زیاد فقال اسید بن مالک احد العشرة نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر فقال

ابن زیاد

ابن زیاد من انتم فقالوا نحن الذین وطئنا بخیولنا ظهر الحسین حتی طحنا صدره قال فامر لهم بجائزة یسیرة
قال ابو عمر الزاهد فنظرنا فی هؤلاء فوجدناهم اولاد زنا فهؤلاء اخذهم المختار فشد ایدیهم وارجلهم
بسکک الحدید واوطأ الخیل ظهورهم حتی هلکوا یعنی باز ندا کرد عمر بن سعد در اصحاب خود که کیست
جواب سخن من بدهد در باره حسین علیه السلام یعنی حکم مرا قبول کند که اسبها بر سینه و پشت او
سخت بدواند پس ده کسان از آنها بر خاستند و آواز باجابت دادند یکی از آنها اسحاق بن حویه
بود که آنحضرت را عریان کرده بود و دوم اخنس بن مرثد و سیوم حکیم بن طفیل سنبسی و چهارم
عمرو بن صبیح صیداوی و پنجم رجاء بن منقذ عبدی و ششم سالم بن خیثمه جعفی و هفتم صالح بن وهب
جعفی و هشتم واحظ بن ناعم و نهم هانی بن ثبیت حضرمی و دهم اسید بن مالک بودند که اسبها بر
نعش مطهر حضرت مظلوم کربلا تاختند و از سمهای اسبان سینه و پشت فرزند سلطان مدینه
را ریزه ریزه ساختند راوی گوید که آن هر ده ملعونان در کوفه بحضور ابن زیاد بدنها دآمده ایستادند
پس یکی از آنها اسید بن مالک سبقت بعرض نموده گفت که ای امیر ما همه نعش حسین را پامال کرده ایم
و استخوان سینه و پشت او را از نعل نو سمها در حالیکه در وهال تنگ سخت ترکشیده بودیم ریزه
ریزه نموده ایم ابن زیاد پرسید که شما کیستید آنها گفتند که ما ده نفر پامال کنندگان نعش
فرزند حیدر کرار ایم پس آن ملعون حکم عطای جایزه و انعام کرد ابو عمر زاهد گوید که چون من بغور صورت
آنها دیدم همه را شناختم که همه آنها از اولاد زنا بودند چنانچه مختار در عهد خود آنهمه ده نفر ملعونان را
بجا فراهم کرده دست و پاهای آنها در رسن محکم بسته بر روی زمین بخوابانید و سواران لشکر خود را
حکم کرد که بر اینها اسبها بدوانند تا هلاک نشوند اسبها دوانیده باشند تا آنکه همه پامال
و در البوار شدند تذییل در بیان امور غریبه آنکه عبارت ملهوف میگوید که نزد من تصدیق
نمیرسد که آنها را پایمالی نعش مبارک میسر آمده باشد من میگویم که آنچه در ملهوف است از وقوع پایمالی

نعش مطهر سید الشهدا روحی له الفدا بدین نهج که کفار نگونسار لشکر یزید بدسیر شعار استخوانهای
سینه سلطان مدینه را با فقار پشت مبارکش از سنابک خیول هرزه سا کردند تا بعد آن مسکیت صدای
حلقوم آن معصوم مظلوم که بدین بیت و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجر الخیل بعد القتل عمدا
سحقونی یعنی من آن سبط رسول و دو سرایم که مرا بیگناه قتل نمودند و از سم اسبان بعد قتل بدن
عمدا مرا سائیدند بنابر آنکه بر آمدن این آواز مشعر بکلمات موصوفه را جماعت کثیره از فضلا و شعرا
ذکر نموده اند و در اشعار خود داخل فرموده اند چه از متقدمین و چه متاخرین و منجمله آنها ابن ابی الحدید
معتزلی است پس جمع و توفیق در آن در میان انچه در کافی و منتخب است بر انگونه است که این
سعد ملعون بر ظلم و ستم آن هر ده سواران اکتفا نکرده اراده نمود که لشکر خود را حکم دهد تا یکبارگی
همه با بر نعش شریف بارگیها بدوانند تا اعضا مبارکش از هم بپاشد و استخوانها سوده گردد لاکن
از آمدن شیر اراده آن ملعون معطل ماند باز پوشیده مباد که قضیه آمدن شیر را از روی کمال تحقیق
ذکر نموده اند بعض محدثین محققین بنوعیکه در مقام مذکور شد لیکن گفتگو درین است که آن شیر
واقعی بود یا اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام بود پس در حقیقت آنحضرت نور الهی اول
موجودات بمعیت رسالت پناهی بوده چنانکه برادر بزرگ و ابن عم او رسول اکرم در حق او فرموده
که خلقت انا و علی من نور واحد یعنی پیدا کرده شدم من و علی از یک نور و بود آنحضرت بهمین
حقیقت موصوفه نورانیه بصورة منوره روحانیه قبل وجود سایر موجودات و بهمین صورت معلم
ملایکه مثل جبرئیل وغیره بوده و نیز بعد آفرینش سایر مخلوقات بمعیت انبیا و مرسلین میماند چنانکه
فرموده کنت مع ابراهیم فی نار نمرود و جعلتها علیه بردا و سلاما و کنت مع موسی علیه السلام و علمته
التورية و مع عیسی و علمته الانجیل و مع سلیمان و سخرت له المردة من الشیاطین و مع کثیر من الانبیاء
یعنی بودم با ابراهیم علیه السلام در آتش نمرود و گردانیدم آنرا بر او سرد و خنک و سلامت و در زنده و بودم

با موسی



با موسی کلیم الله و با او موختم او را و فهمانیدم اسرار تورات و بودم با عیسی روح الله و تعلیم نمودم او را انجیل و بودم
با سلیمان ابن داود و فرمانبردار او گردانیدم سایر متمردان جن را او بر همین نهج بشمار آورد بسیاری
از انبیاء را و قال جبرئیل للنبی صلعم ان الله بعث علیا مع الانبیاء باطنا و معک ظاهرا یعنی جبرئیل
گفت یا رسول خدا صلعم که بتحقیق بر گماشت خداوند عالم علی را همراه انبیای سلف در باطن که تائید
و تسکین آنها میکرد و همراه تو در ظاهر که اعانت تو کند در همه صعوبات و هرگاه قلم تقدیر جاری شد
درین عالم بتولید او و خروج و ظهور او در بیت الله برای معیت و معاضدت جناب رسالت پناه صلعم
پس از آن حقیقت نورانیه بصورت بشریه بکمال حسن و ملاحت و طلعت و صباحت درین عالم مشاهده
حسی نمودار گردید و من اقتصار نمیکنم انرا بصورت واحده متناسبه بلکه بصور متعدده متناسبه و غیر
متناسبه لیکن اول پس بروایات متواتره ثابت است که آنحضرت هنگام احتضار موت هر مومن و کافر
تشریف می آرد و ظاهر است که در لحظه واحده هزارها مردم و جناب تشریف میبرند و آنحضرت نزد همگنان
تشریف می آرد پس درینصورت بصور متکثره متعدده خواهد بود بلکه عجب تر تشریف آوردن بیکصورت و
یک لباس در آن واحد بخانه چهل نفر از اصحاب الطاب و ضیافت افطار صوم وقوع پذیرفت و جهل
بکم خود ذات اقدس جناب رسالتماب بود واگاه بود پس انچه وارد شده است و در روایت مذکوره
که هر روز وقت غروب آفتاب شیری در دشت کربلا برای محافظت نعشهای عریان بیگور و کفن
بر روی خاک غلطان میآمد و نخستین تمام لاشه ها را می بوئید پس آخر همه به نعش سیدنا و مولانا سلیمان
کربلا الشهدا روحی له الفدا آمده می ایستاد و بوسه ها میداد و می گریست پس جنیات که بر او نوحه
کردن بر امام خود می آمدند با خود ها میگفتند که این شیر اسد الله شاه ولایت پناه امیر المومنین
یعسوب الدین پدر بزرگوار این شهید است و انجا است دیگر ظاهر شده که در اکثر اخبار وارد است که
مردمان مومنین ائمه معصومین علیهم السلام را همواره بصور مختلفه مشاهده کرده اند و بحالات عجیبه در مقامات

غریبه دیده اند و نیز امر اربسیار از آنحضرت مشهور و معروف هر بلاد و امصار است که با حصا و تحریر نمی گنجد خصوص در
مجالس تعزیت عزاداران بلکه در خواب و بیداری ائمه معصومین علیه السلام و نسوان طاهرات را زیارت نموده اند
و مشکلها آسان فرموده اند پوشیده نماند که آنچه ذکر کرده است ابن سید فاضل و محدث حاذق کامل
مطابق آنست که من در مقامات کثیره و روایات وفیره نورانیت ذوات مقدسه امیرالمومنین و اولاد
معصومین او و تصرفات ارواح مطهره و نفوس منوره شان بتحقیق تمام ذکر نموده ام که در ابدان مثالیه متوافر
و قوالب برزخیه متظاهره جلوه شهود بخشیده اند بدون تقید و تفاوتی در میان ایام حیات و ممات
همچنان در میان ازمنه که آنحضرت در ابدان و نفوس پیدا نشده بودند و در اجساد شهود و حسن ظهور
نیافته بودند و هم در میان ازمنه که آنحضرت پیدا شدند و نشو و نما و رونق افروز شدند هان البته
در مقام حیرت متخیل میشود در آن اینست که بعد ملاحظه مجموع اخبار و آثار وارده در فضیلت اسد بعد امعان
نظر و تامل در آن چنان مستفاد میشود که شیری که در طلب فضه آمده بود دیگری است و شیری که جناب
در وقت ماتم و نجاح میدیدند و می گفتند که این امیرالمومنین است دیگر بود و بهر کیف تحقیق آنچه نقل
فرموده است ابن سید فاضل اوحد محدث حاذق مطابق است بآنچه در کلام دیگر علمای عظام یافته
شده اکنون باقی ماند کلام در بیان حال سفینه غلام سلطان مدینه پس بدانکه جناب رسالتمآب صلعم را غلامی
بود حبشی پس معمول جناب بود که هر سوداگری که از سفر باز میآمد و با این غلام دوچار میشد از بار سفر هر متاعی
که مناسب می نمود باو میداد از روزی رسول خدا او را مشاهده فرمود که بار بسیار از امتعه بر دوش وا گرد فرمود
که تو سفینه هستی از آن روز لقب او سفینه شد تا اینکه غلام مذکور بعد وفات رسول خدا سفر دریا نمود در
اثنای روانی کشتی طوفانی آمد و کشتی را شکست داد و این غلام از تلاطم موج جان بر شده یکبار
جزیره افتاد در بیابان تیره و تار میرفت راهی نمی یافت ناگاه شیری را دید که بر سرش رسید سفینه
بفرط اضطرار گفت که ای اباالحارث من غلام پیغمبر تو محمد مصطفی ام پس آن باستماع نام آن عالی مقام





بجای خود استاد و بسوی سفینه اشاره کرد که بیا بر پشت من سوار شو پس سفینه که آبله پا شده بود بر پشتش
نشست آن شیر او را در اندک زمانی در درون آبادی رسانید چون مردمان سفینه را بر پشت شیر دیدند
متعجب شدند آخر سفینه از پشت او فرود آمد و شیر راه بیابان گرفت و پوشیده نماند که قصه شیر
آزاد چون امیرالمومنین میگفتند بدرستیکه نقل نموده است صاحب منتخب از مردی اسدی بنهج مفصل
باینکه آن مرد گفت که من بر نهر علقمه زراعت میکردم و بسیاری از قبیله بنی اسد در آنجا فراغ بودند پس بعد
کوچیدن لشکر عمر بن سعد عجایب و غرایب و وقایعات هر روز مشاهده می آمد که همه را بیان کردن نمیتوانم
مگر بعضی از آن اینست که هرگاه هوای می وزید از جانب مقتل خوشبوی عنبر و مشک می آمد که مشام
معطر میشد و چون هوا ساکن میگشت میدیدم که ستارهای عظیم از آسمان بزمین مقتل هبوط میکنند
و چون روز روشن آن دشت منور میگردد و باز آن ستارگان بر آسمان صعود مینمایند و چون من
تنها صاحب عیال بودم و دیگری بخانه نبود که از و سبب وقوع این نوادر می پرسیدم و نیز وقت شام میدیدم
که شیری از جانب قبله می آید پس من از دو بخانه میرفتم و چون علی الصباح باز بمزرع میآمدم آن شیر را میدیدم
که از راهی که آمده است بر گردیده میرود پس من می اندیشیدم که مشهور چنان است که امیر از خلیفه وقت
بغاوت ورزیده خروج براد کرده بود لشکر شام و کوفه همه متفق شده او را کشتند و کشتگان خود را دفن نمود
نعش باغی را مع رفقا بی گور و کفن گذاشته رفته اند و همه نعشها سر بریده اند و این شیر شاید بوی
گوشت و خون اینجا آمده بود و لیکن عجایبهای دیگر مانند شکستن کواکب و آمدن صدای نیاح و بجای غبار و نشر
شمایم که بوقوع می آیند دلالت میکند انجاست خیر امشب ضرور در اینجا قیام باید کرد تا مشاهده حالات کشف
اسرار گردد و باید که این شیر نعشها را می خورد یا چه میکند چون آفتاب غروب شد دیدم که آن شیر باز از
جانب قبله میآید من در کمین نشستم دیدم که آن در مقتل آمده ایستاد و باز قریب هر نعش رفته می بوید
و نعره می زند معاینه اینواقعه لرزه در اندامم افتاد و بخیالم گذشت که اگر خواهش او بخوردن گوشت است

بسوی من قصد خواهد کرد و مرا شکار تازه خواهد تصور رید من در همین اندیشه بودم که دفعةً آن شیر نعره
کنان بنعشی که متصل نهر بود بنعره زنان آمد آنرا نیز بوئید و بوسید باز از انجا در میان نعشها
رفته بر لاشه که مانند ماه شب چارده می درخشید ایستاد و هر دو دستهای خود را دراز کرده متصل
شانهای آن نعش نهاد و هر دو پایهای خود را متصل پا نهاد نشست تا سایه بر لاشه زیر شکم آن شیر در آمد
پس آن شیر دهن خود بر گلوی سر بریده زد من دانستم که شاید خون را از زبان می لیسد یا گوشت
میخورد دل خود محکم کرده قریب تر رفتم دیدم که رخسارهای خود را بخون گلو رنگین میمالد و بار بار نالهای
پر درد میکشد و گلوی خود بگلوی بریده می مالد و سینه خود بسینه مجروح آن نعش چسپانیده می نالد
گفتم الله اکبر الله اکبر این عجب سانحه است که چشم فلک ندیده و هیچ گوشی نشنیده همینجا نشستم
تا به بینم که دیگر اعجوبه نمایان کرد پس بعد دو ساعت که تاریکی محیط گردید دفعةً قندیلهای بسیار
از آسمان فرود آمده برابر نیزه در هوا معلق شدند که از نور آن تمام دشت منور گردید و جابجا بر
زمین شمعها روشن شدند و نوحه و غلغله بلند گشت گویا جابجا مردمان حلقه بسته ماتم میکنند
چون نزدیک که ادنی حلقه بیرفتم شمعها معلق بهوا دیده و صدای شیون و نوحه زیر زمین
معلوم میگردید آخر چون گوش فرا داشتم این صدا بر می آمد که واحسیناه و احسناه و اماماه
پس موی بر تنم برخاست و دلم بدرد آمده گریستن میخواست ناگاه زنی را دیدم که سینه میزد
میگوید و نوحه میکند پس من نزدیکتر رفته سوگند دادم که ای ماتم زده ترا قسم بصاحب ماتم
میدهم که خبر مرا درست بگو که تو کیستی آن زن گفت که من از قبیله جانم و در ماتم
آقای خود حسین ابن علی علیه السلام گریانم و هر روز و شب همین حالت دارم و در غم او نوحه گذارم
گفتم که نعش امام حسین علیه السلام جگر گوشه رسول الثقلین صلعم کدام است او اشاره بسوی نعشی
نمود که شیر او را در آغوش گرفته بود گفتم همین حسین است که شیر بر نعش او ایستاده است

ان جنیه



ان جنیه گفت که این شیر سنان فیت ابن پدرش شیر خدا امیر المومنین علیه السلام است
پس از انجا برگشتم و اشک از چشمم روان شد تا آنکه ضبط گریه نتوانستم کرد و بنوحه و فغان در آمدم
و واحسیناه و احسناه گویان بتعزیه خود داخل شدم و عن المنتخب عن سعید بن المسیب قال لما استشهد
سیدی و مولای الحسین و حج الناس من قابل و خلت علی علی بن الحسین فقلت له یا مولای قد قرب الحج فما
ذا تأمرنی فقال امض علی نیتک فحج فحججت فبینما اطوف بالکعبة و اذا انا برجل مقطوع الیدین و وجهه کقطع
اللیل المظلم و هو متعلق باستار الکعبة و هو یقول اللهم رب هذا البیت و جمیع ما خلقت تعظم جرمی یعنی
در کتاب منتخب از سعید بن مسیب مروی است که او گوید بعد واقعه شهادت جناب امام حسین علیه السلام
مردم بعزم حج بیت الله روانه میشدند من بخدمت جناب امام زین العابدین علیه السلام حاضر شده
عرض کردم که ای مولا و آقای من موسم حج قریب رسیده مرا چه اجازت میدهی آنحضرت فرمودند که موافق
نیت خود عمل کن و حج بجا آر پس حسب الحکم بمکه معظمه رفتم و مناسک حج ادا می نمودم تا درین طواف کعبه
شخصی را دیدم که دستها بریده دارد و چهره او مانند شب دیجور سیاه است و بر پرده کعبه چسپیده
میگرید و این کلمات میگوید که خداوندا تو رب خلایق و صاحب این خانه بزرگی ببخش مرا حالانکه من می
پندارم که تو مرا نخواهی بخشید اگرچه تمام ساکنان آسمانها و زمینهای تو سفارش من نمایند و بسیار
مخلوقات تو شفاعت من کنند بسبب سنگینی گناهان من قال سعید فشغلت و شغل الناس عن الطواف
حتی حف به الناس و اجتمعنا علیه فقلنا یا ویلک لو کنت ابلیس ما ینبغی لک ان تیأس من رحمة الله فمن
انت و ما ذنبک فبکی و قال یا قوم انا اعرف بنفسی و ذنبی و ما جنیت فقلنا له تذکره لنا یعنی سعید
گوید که چون از طواف فارغ شدم و همه طائفان فراغت یافتند پس همه نزد او رفته گفتیم که ای
بر تو چنین و در رفیع مالک الملک حقیقی این چنین کلمات حرمان میگوئی اگر تو ابلیس بودی نا امید از این
در مایوس نمیشدی که این باب رحمت است پس تو کیستی و چه گناه داری آن مرد روسیاه گریان شده

گفت که ای قوم من از نفس خود و گناهان خود داناترم و آنچه کرده ام خوب می دانم گفتیم که آن را بیان
کن تا بشنویم که آن جرم از که ام قسم است فقال انا کنت جمالا لابی عبدالله الحسین علیه السلام لما
خرج من المدینة الی العراق وکنت اراه اذا اراد الوضوء للصلاة یضع سراویله عندی فاری
تکة تغشی الابصار بحسن اشراقها وکنت اتمناها تکون لی الی ان صرنا بکربلا وقتل الحسین وهی معه فخبأت
نفسی فی مکان من الارض فلما جن اللیل خرجت من مکانی فرایت فی تلک المعرکة نورا لا ظلمة ونهارا
لا لیلا والقتلی مطروحین علی وجه الارض فذکرت لخبثی وشقائی التکة فقلت والله لاطلبن
الحسین وارجو ان تکون التکة فی سراویله فآخذها ولم ازل انظر فی وجوه القتلی حتی اتیت الحسین علیه السلام
فوجدته مکبوبا علی وجهه وهو جثة بلا راس ونوره مشرق مرمل بدمائه والریاح سافیة علیه فقلت هذا
والله الحسین فنظرت الی سراویله کما کنت اراها فدنوت منه وضربت بیدی الی التکة لآخذها فاذا هو قد
عقدها عقدا کثیرة فلم ازل احلها حتی حللت عقدة منها فمد یده الیمنی فقبض علی التکة فلم اقدر علی اخذه
عنها ولا اصل الیها فدعتنی النفس الملعونة الی ان اطلب شیئا اقطع به یده فوجدت قطعة سیف مطروح
فاخذتها وانکببت علی یده فلم ازل احزها حتی فصلتها عن زنده ثم نحیتها عن التکة ومددت یدی الی
التکة لاحلها فمد یده الیسری فقبض علیها فلم اقدر علی اخذها فاخذت قطعة السیف فلم ازل احزها حتی
فصلتها عن الزند ومددت یدی الی التکة لآخذها فاذا الارض ترجف والسماء تهتز واذا بغلبة عظیمة
وبکاء ونداء وقائل یقول وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوک وما عرفوک
ومن شرب الماء منعوک پس گفت که من شتربان امام حسین علیه السلام بودم هرگاه آنحضرت از
مدینه بسوی عراق سفر فرمود من همراه می ماندم بوقت وضو میدیدم که آنحضرت پایجامه خود
از تن برکشیده حواله ام میفرمود پس در آن ازار بندی بس قیمت بود که چشم از دیدنش خیره میماند و
پس من بدل خود تمنا داشتم که کاش این ازار بند بقبضه من میآمد و بالاخر چون آنحضرت در دشت

کربلا رسید



کربلا رسید و بروز عاشورا محاربه میسر آمد و آنحضرت شهید گردید من در غاری نهفته بودم هرگاه لشکر جانب
کوفه رفت و شب تاریک بر سر رسید من از کمینگاه برآمدم و در مقتل رفتم عجب انبوه دیدم که تمام
دشت منور است اصلا ظلمت نیست و آن شب مانند روز روشن است و نعشهای شهدا بر خاک
افتاده اند در آنوقت بدلم یاد آمد که آن سراویل و شلوار بند را بایدم دید پس نعش امام حسین علیه السلام
را می جستم تا آنکه آنحضرت را بر رو افتاده یافتم اگرچه سر مبارک بر جسدش نبود لاکن عجب نوری از نعش
هویدا میشد که تا آسمان روشن بود و خوشبوی مشک و عنبر دماغ را معطر می نمود گفتم والله همین
نعش امام است پس آن نعش را بر پشت خوابانیدم و دیدم که همان پایجامه مع ازار بند باقی است
پس دست خود بسوی ازار بند دراز کردم گره های بسیار یافتم آخر بکشادن آن مصروف شدم و چون
همه گره وا شد آنحضرت دست راست بر آن نهاد هر چند زور کردم لاکن آن پنجه فرزند شیر خدا
جنبش نکرد و هوای نفس و شیطانی بر من مستولی گردید برخاستم و قطعه شمشیری شکسته بر زمین یافتم آوردم
و پنجه مبارک تنش از مفصل زند جدا کردم پس آنحضرت فورا دست چپ بر آن نهاد من از آنهم بریدم و ازار بند
را از پایجامه کشیدم که زمین بلرزه در آمد و غلغله عظیمی از چهار سو بلند شد من خائف و ترسان در
میان نعشهای شهدا رفته خوابیدم و این نوحه می شنیدم که وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه
وا غریباه ترا مهمان کردند و آب و دانه بند نمودند و گرسنه و لب تشنه بکنار نهر فرات ترا ذبح
کردند و ترا نشناختند که تو نور نظر احمد مختار و لخت جگر حیدر کراری و هزار محنت و مشقت و درد بر
من ملعون و لعنگاری فلما رایت ذلک ضعفت و رمیت نفسی بین القتلی واذا بثلثة نفر وامراة
وحولهم خلائق وقوف وقد امتلأت الارض بصور الناس واجنحة الملائکة واذا بواحد منهم یقول یا ابتاه
این نوحه غش خوردم و خود را در مقتولان پنهان کردم ناگاه سه مرد و یک زن نالان و سینه زنان در آنجا
نمودار شدند و گروه شان انبوه کثیر بصورت انسان جمع آمدند که تمام دشت کربلا از مردمان مملو گردید

وصدای آمد و بال فرشتگان بگوش من میرسید پس بردم که یکی از ان هرسه تن که بچهره نورانی و حسن بود با این نوحه کلام نمود
که وا ابناه وا ثمرة فؤاداه یا حسین فداك جدك وابوك وامك واخوك واذا بالحسین قد صبر راسه علی بدنه و هو
یقول لبیک یا جداه یا رسول الله صلعم یا ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه المقتول بالسم
علیکم منی السلام ثم انه بکی و قال یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه سلبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا
والله رحالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا یا جداه یعز والله علیک ان تری حالنا و ما فعل الکفار بنا یعنی
های ای فرزندها ای نور نظرهای ای لخت جگر ای حسین فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو برادر تو پس دیدم
که امام حسین علیه السلام راست بنشستند و سر مبارک از معجزه بر بدن شریف آمده ملحق شد و در جواب کلام جد
خود فرمود که لبیک لبیک ای جد بزرگوار رسول خدای ای امیر کار و ای پدر عالیمقدار حیدر کرار و ای
مادر والا تبار ستیده زنان روزگار و ای برادر غمخوار شهید زهر جفا حاکم غدار بر شماها از جانب من
غریب بر بوم خنجر خونخوار سلام و صلوات بسیار باد و زار زار میگریست و میگفت ای جد بزرگوار
قتل نمودند والله مردان مرا ای جد والا تبار بی چادر روی مقنع نمودند والله زنان مرا ای جد عالیوقار
والله غارت کردند اسباب و اشیای مرا ذبح نمودند والله اطفال مرا ای جد نامدار شاق میشود بر
تو مشاهده و معاینه این ابتر احوال من و آنچه این کافران بی رحم بر من جور و جفاها بعمل آوردند و اذا
هم جالسون یبکون حوله علی ما اصابه و فاطمة تقول یا اباه یا رسول الله اما تری ما فعلت امتک بولدی
اتاذن لی ان اخذ من دم و اخضب به ناصیتی و القی الله عزوجل مخضبة بدم ولدی الحسین علیه السلام و قال
لها خذ یا فاطمة فرأیتهم یاخذون من دم سینة الحسین علیه السلام فتمسح فاطمة ناصیتها و النبی صلعم
و علی والحسن یمسحون به نحورهم و صدورهم و ایدیهم الی المرافق یعنی ناگاه آنها گرداگرد حسین نشستند
و بر مصائب او گریه میکردند و فاطمه زهرا نوحه مینمود و گفت که ای پدر بزرگوار یا رسول الله و دیدی
که امت تو چه کرد با من و با پسرم حسین مظلوم و غریب حالا اذن میدهی مرا که از خون فرزندم پیشانی

خود را رنگ

۱۰۹

خود را رنگین نمایم و خدای عزوجل را بهمین صورت خون آلوده ملاقات کنم پس آنحضرت فرمود که ای فاطمه بگیر خون
فرزند خود و بمال بر ناصیه و رخساره خود و ما نیز خضاب میکنیم از این پس میگوید که من از دور میدیدم که همه
حضرات از خون ریش و گلوی امام حسین علیه السلام خضاب میکردند فاطمه زهرا بر پیشانی و رخساره خود
میمالید و رسول خدا صلعم و علی و حسن مجتبی بر گلو و سینه های خود میمالیدند و رخسارها و دستها خود تا
مرافق رنگین مینمودند و سمعت رسول الله یقول فدتک یا حسین یعز والله علی ان اراک مقطوع الراس
مرمل الجبینین دامی النحر مکبوبا علی قفاک قد کساک الذاری من الرسول انت طریح مقتول الکفین یا بنی
من قطع یدک الیمنی و ثنی بالیسری فقال یا جداه کان معی جمال من المدینة و کان یرانی اذا وضعت
سراویلی للوضوء فیتمنی ان تکون تکته لی فما منعنی ان ادفعها الیه الا لعلمی انه صاحب هذه الفعلة فلما قتلت خرج
یطلبنی بین القتلی فوجدنی فی جثة فنفقد سراویلی فرأی التکة و کنت عقدا کثیرة فضرب بیده الی التکة فحل عقدة
منها فمدت یدی الیمنی فقبضت علی التکة فطلب فی المعرکة قطعة سیف مکسور فقطع به یمینی ثم حل عقدة
اخری فقبضت علی التکة بیدی الیسری کیلا یحلها فتکشف عورتی فحز یدی الیسری فلما اراد حل التکة
حس بک فرمی نفسه بین القتلی یعنی جمال لعین میگوید که من شنیدم رسول خدا صلعم را که میفرمایند
فدایت شوم ای حسین بسیار شاق است والله بر من که می بینیم ترا سر بریده بر خاک غلطیده مجروح
پیشانی خون آلوده گلو مکبوب بر پشت و هر آینه قاتل تو از خاک پوشش تو کرده و تو سر بریده بر زمین
افتاده در حالیکه دستهای تو از مفصل زند یعنی بند دست جدا شده است ای فرزند کدام بیرحم دست
راست تو بریده و باز اکتفا نکرده دست چپ ترا نیز جدا نمود پس امام حسین علیه السلام عرض نمود که
ای جد بزرگوار شتربانی از مدینه همراهم آمده بود هر گاه برای وضو من پایجامه را از تن جدا میکردم
او انرا نه می کرد و شلوار بند را میدید که بیش بها است تمنا میکرد که از ان خود باشد و من او را
میدادم اگر او از من طلب می کرد لاکن در مقدار او صد و این فعل قبیح بود آخر هر گاه من کشته شدم

اور الطمع آن شلوار بند یز بخشم رسانید چون مرا سر بریده دید بکیو شلوار بند دست دراز کرد من
عقود بسیار داده بودم تا کسی مرا برهنه نکند چون او گره را بکشاد دخواست که عریانم سازد من دست راست
بر انها دم که جنبش کردن نتوانست پس پاره سیفی بشکسته از زرهگاه جسته بیادر دو از ان دست راست
مرا ببرید باز بکشیدن شلوار بند مهیا گشت پس من دست چپ را بر آن گذاشتم او دست چپ
مرا نیز قلم کرد و بعریان کردنم اراده نمود ناگاه در رود فغیر امود رد نمود پس خالف و ترسان از انجا
گریخت و در میان نعشهای مقتولان خود را نهان ساخته است فلما سمع النبی صلعم کلام الحسین علیه السلام
بکی بکاء شدیدا ادانی الی بین الفتلی الی ان وقف نحوی فقال یابی و مالک یا جمال نفطع بدین حال یا
فبلهما جبرئیل و ملائکة الله السموات اجمعون و تبارک بها اهل السموات و الارضین اما کفاک یا ضیعة
الملاعین من الذل الهوان انهکوا النساء من بعد الخدود و النسلال الستور سود الله وجهک یا جمال فی الدنیا
و الاخرة و قطع الله یدیک و رجلیک فی حزب من سفک دمائنا و تجرء علی الله یعنی هرگاه خیاب رسول خدا
اینکلام از امام حسین علیه السلام شنید زار زار گریست و نعب کمال نالید با زبرخاست و در مقتل
آمده مرا تفحص نمود آخر نزدم آمده استاد و فرمود چه کردی بیا من و چه بعمل آوردی برای خود ای
شتربان قطع نمودی دستهارا که جبرئیل و سایر ملائکه رب جلیل می بوسیدند و کافه عالمیان و عالی
و تمام اهل زمین و آسمان ازان سعادت باب کامران میگردیدند آیا کافی نبود ترا قتل کردن منافقین
ملاعین آن حجت رب العالمین را انچه جور و تعدیها بر آن مظلوم غریب از دست اشقیای امت
من بر او رنجیده شد که نهایت هتک حرمت و ذلت و خفت او را کشتند اهل حرم او را اسیر کردند
و بی مقنع و بی ردا به تشهیر در آوردند بعد اینهمه جور و ستمها انها تو این ظلم سخت نمودی خدای
تعالی روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت ای شتربان دو دست و پاهای ترا بی حس و حرکت نماید و در زمره
قاتلان تو ترا محشور گرداند که بنا حق خونریزی ما کرده اند و بغایت جرأت و جسارت این همه با فرمانی

خدا بعمل آورده

خدا بعمل آورده اند فما استتم کلامه حتی شلت یداه و جست بوجهی کانه البس قطعا من اللیل المظلم و
علی هذه الحالة جئت الی هذا البیت استشفع و انا اعلم انه لا یغفر لی ابدا فلم یبق فی مکة احد الا و سمع حدیثه و
و تقرب الی الله بلعنته و کل یقول حسبک ما اجنبت یا لعین الحدیث پس دعای آنحضرت ختم نشده بود که فورا
هر دو دستهای او با پاهایش گردید و روم سیاه شده گویا محسوس شد که کسی پاره شب تاریک بمن پوشانیده
است پس از انروز مبتلای این عذاب شده هر سوی گردم آخر درین بیت معظم پناه گرفته ام لیکن یقین
است که هرگز گناه من عفو نخواهد شد پس با استماع این حدیث تمام اهل مکه بر او لعنت کردند و هر کوچه
گذری کردم مردم او را رسوا میکردند که ای ملعون تو با ثابت شهید مظلوم چه حرکت شنیع کردی که تا
ترا همچنین عذاب تمام شد حدیث و هر آنچه این حدیث غیر طریق هذا در بعض کتب اصحاب الطباب نقلا از
صاحب کتاب تاج الملوک منقول گردیده باسناده عن عبد الله النخعی الحجازی قال کنت ببعض طرق المدینة
المشرفة لاقضی بعضا حاجة فی واذا انا بجابر بن عبد الله الانصاری و بقوده مولی له یدان کف بصره
هو یبکی بکاء الثکلی فانزعجت و قلت له ما یبکیک یا جابر هل من فقر ام من مفتری علیک ام من مطالب بدین
فقال کل هذا لم یکن قلت اجل قال یا اخی خرجت من عند قبر النبی هذه الساعة و اذا مولاه هذا اقبل الی
لی یا سیدی فدا فسعر حسبی من رؤیتی بجسم من شخص و راه یطلب فی الاسواق فقلت له رجل قال نعم
ما صفته قال وجهه کالقار شعره کانما سند نار و عیناه زاهدتان علیها الاحمرار و یداه کانما قطعتا بمنشار قلت له
ادعه لی فدعاه فاخذته الی خارج السوق و سلمته من ای البلاد انت فقال من الکوفة قلت و ما سبب ابتلائک
بهذا الحال فانکر یعنی باسناد خود از عبد الله نخعی حجازی مرویست که او گفت من در بعضی راههای مدینه
مشرفه میگذشتم برای افضای حاجتی پس ناگاه با جابر بن عبد الله انصاری دوچار شدم که غلامی دستش
گرفته راه میرفت بوجه زوال بصارت او و جابر بگای بسر مرده میگریست پس اندوهناک شدم و پرسیدم
ای جابر چرا گریه میکنی آیا از فقر و عسرت یا کسی بر تو افترای بسته یا زیر بار دین و قرض کسی هستی او

گفت که ازین هیچیک نیست من گفتم که هان پس چرا می نالی گفت ای برادر این وقت من از زیارت مرقد
منور حضرت سید البشر مراجعت کرده می آمدم و در اثنای راه این غلامم که خادم من است تکبیر بزور
کشید و بر خود بلرزید و گفت ای آقای من شخصی کریه المنظر را دیده ام که موی تنم استاده و آنکس در
بازار میگردد گفتم چه صورت دارد و صفت او بیان کن گفت رویش مانند بوزینه سیاه و تار است
بزنگ قار گویا نار شدید آنرا سوخته است و چشمانش سرخ خوناب شده اند و دستها اگر گویا از
تیشه بریده اند گفتم بخوان او را تا همراه خود بریم و استفسار کنم غلامم او را آواز داد همراهم کردش او را
بیرون بازار در این کوچه آوردم و پرسیدم که ای شخص تو مردم کدام اقلیمی و از کجا می آئی او گفت من
از اهل کوفه ام پس پرسیدم که سبب ابتلای تو باین عذاب چیست پس متفکر شد و عذرها خواست فاقسمت
علیه و سمیت له نفسی وقلت عساک تخشی منی فقال منذ رأیتک عرفتک من اصحاب النبی صلعم
وانت جابر بن عبد الله الانصاری واما انا فما تعرفنی فقلت له لو عرفتک ما سألتک فقال انا بریده
بن وائل جمال الحسین علیه السلام فبکی وبکیت معه وتیقن انی متوجع له فقال یا جابر اعلم ان هوای اغلبنی
واعانت علیه شقوتی مع احسان الحسین علیه السلام علی وتلطفه لدی وکان قائما بی وعیالی فانه
فقصتی ان رأیت عنده تکة حجازیة فاحببتها وودتها تکون لی لا نه بها الی بعض الحکام فلم ازل ارتقب
فرصة علیها اذ هی فی لباسه الی ان قتل یعنی پس قسم دادم او را و مواسات او کردم و گفتم که تو
از من میترسی او گفت که من وقتیکه شما را دیدم شناختم شما را که از اصحاب اخیار سید ابرار و توئی
جابر بن عبد الله انصاری و لیکن تو مرا نمی شناسی گفتم اگر میشناختم ترا پس چرا سوال میکردم
او گفت که من بریده بن وائل جمال امام حسین علیه السلام پس گریست و من هم با او گریستم و باور کرد
که من برای او دردناکم گفت ای جابر بدان که بتحقیق حرص و طمع بر من غالب شد و شقاوت من معین آن
گردید با آنکه آن امام انام و فرزند رسول الانام صلعم چه احسانها که بمن نکرده بود و همواره تلطف فراوان

بحالم میداشت



بحالم میداشت و باعانت عیالم همت علیای می گماشت پس قصه من باینجا رسید که من یک شلوار بند زربافت بجامه او
دیده بودم که حجازی و بیشتر قیمت بود من هر گاه آنرا میدیدم دلم می خواست که این شلوار بند بمن دستیاب
شود بسبب نیکی از ایران هدیه می بردم مال بسیار می یافتم غرض همیشه در فکر آن فرصت و وقت می شمردم و آن
در لباس او بود تا اینکه بدرجه شهادت فایز گشت وقد کنت ممن ومن نصره بعین اخبرنا ان القوم
یریدون سفک دمی وانتم طلبتم غیر ذلک فاذهبوا حیث شئتم ولا تقولوا اخذ عنا ابن رسول الله صلعم
فتفرقنا عنه ولم یلبث معه سوی بنیه وبنی اخیه واخوته وبعض الانصار ما یقرب من نیف وسبعین رجلا و کنت
بمفازة من شرق کربلا فلما قتل الحسین واصحابه واهله وساقوا النساء سبایا عرایا ظمایا وحملوا رؤس
انصارهم و بقیهم راس الحسین علیه السلام الی الکوفة پس من بودم از زمره کسانیکه که از نصرت او دست
برداشته بودند وقتیکه او ما همه را طلبیده خبر داد که ای قوم این سپاه که هر روز متراکم میشود همه خواهان
جان من اند و خون من خواهند ریخت و شما امر دیگر گمان کرده اید پس مناسب است که از پیش روانه شوید
و بکسی مگوئید که ما فرزند رسول الثقلین را تنها در میدان جنگ بمحاصره اعدا گذاشته آمده ایم پس ما
همه ها متفرق شدیم از او و نماند همراه او بجز پسران و برادران و برادرزادگان و خواهران و خواهرزادگان
و تنی چند از رفقای خاص او که همه قریب هفتاد و پنج نفر بوده اند و من در بیابان جانب شرق کربلا
متواری بودم هرگاه آنحضرت با برادران و اقربا و اصحاب و احبا بدرجه شهادت رسید المجرم او در شدت
تشنگی و بی ردای اسیر شدند و سرهای شهدا از اجساد شریفه جدا کرده بر سر نیزه ها نصب کردند سر امام
حسین علیه السلام را بر سر نیزه بلند تر پیش پیش سران بردند و جانب کوفه روانه شدند خرجت من
المغارة وقصدت جثة الطاهر واذا علیها بردة قد قرضها فی حال حیاته بالمقراض لیلا تسلب منه ورأیته
عاریا و فی رجلیه سروال فقصدته لطلب التکة واذا به قد عقدها عقدا کثیرة فعالجت حلها واذا بیمینه قد امتدت
علیها فقهرتها وعالجت تحریکها فلم اقدر فاخترطت خنجری وقطعت یمینه وخانتها ثم مددت ید

ثابتة فمد یده الی وقبض علی التکة فقبضها وعالجت رفعها فلم اقدر فقطعتها بالخنجر ورمیتها ثم نقبت اخذ التکة
فهممت ان اخذ طرفها واذا بصیحة وضجة من خلفی فارتهبت لذلک تاملت یده وثبت واذا بنور قد ضرب علی
بصری ساقطا من السماء فظننته نجما فرایت نفسی بین القتلی یعنی من از بیابان برآمده بر جسد طاهر سید الشهداء
آمدم ردای مخططی که انرا از مغفر افر نزاشیده بود ناکسی نگیرد و نعش را عریان نسازد بر او افتاده بود و
در جسم مبارکش صرف پاجامه بود من مسرور شدم که ازار بند ضرور خواهد بود پس نعش مبارک را بر پشت منقلب
کردم دیدم که ازار بند موجود است مگر عقود بسیار زده اند چون بکشادنش مصروف شدم ناگاه دست
مبارک بر آن رسیده و از پنجه بگرفت من هر چند زور کردم عبثش نکرد پس خنجر خود از کمر کشیده دست راست
را از بند دست بریدم و بر خاک انگندم و باز در کشادن عقد مصروف شدم که ناگاه دست چپ بر آمد و
آنرا گرفت هر گاه بزور خواستم که حرکت کند نه جنبید ناچار آنرا نیز از همان خنجر بریدم و باطمینان
در کشادن عقود معروف شدم صرف یک گره باقی بود که دفعة غلغله عظیمی از عقب من پیدا شد
چنان خوفناک که دیدم که دستهایم از زور و قوت عاری گردیده و نوری درخشید که چشمانم خیره گردید که
گمان کردم که ستاره از آسمان فرود آمده آخر گریختم و در میان نعشهای شهدا افتادم و اذا ابدی
شبیه بهیبة انی بشیء حتی جلس عند راسه مخففة اذا هو برسول الله صلعم واذا بامیر المؤمنین واذا بفاطمة
والحسن واذا برجال کثیرة لم اعرفهم واذا بالنبی صلعم قد مد یده الی نحو الکوفة فمارها الی وفیها راس
الحسین علیه السلام فرکبه علی الجسد واجلسه فوالله الذی لا اله الا هو لقد جلس کانه لم یذبحه الشمر فلما را
جده نادی السلام علیک یا جداه فرد علیه السلام قال دیدم که بزرگی پس خوشرو و وجیه بر بالین او آمده
نشست و بعد آن دو سه کسان دیگر آمدند چون بغور دیدم دریافتم که رسول خدا و جناب امیر المؤمنین
و فاطمه زهرا و امام حسن مجتبی صلوات الله علیهم اجمعین تشریف آورده اند پس از آن مردمان دیگر آمدند
که من آنها را نمی شناختم پس رسول خدا صلعم دست مبارک بسوی کوفه دراز کردند که ناگاه سر مبارک





امام حسین علیه السلام بر کف دست آنحضرت آمد تا از گلوی مبارک وصل فرمود آنحضرت برخاست و سلام
بجا آورد و قسم بخدا چنان معلوم میشد که آنحضرت صحیح و سالم است نه مجروح شده و نه مذبوح پس رسول خدا
او را از سینه مبارک چسپانید و فرمود علیک السلام یا ولدی و رحمة الله و برکاته یا ثمرة فؤادی
یعز علی ان اراک علی هذه الصفة ما بجسمک مقطع وعظامک مرضض فقال یا جداه من سنابک الجلال
سحقونی وضاح رسول الله واولداه وامهجة قلباه وحسیناه فدنی منه ابوه وقال یا ولدی اری شبابک
مغضبا بالدما و وجهک معفرا مرملا وقد ذبحت ذبح الشاة فقال نعم یا ابتاه ذبحنی الشمر الضبابی من
القفا فبکی امیر المؤمنین وقال لیتنی کنت حاضر الاجل و دمامک الاعداء واسقاهم کاس الردی لیت
نفسی لنفسک الفداء ثم دنت امه فاطمة الزهراء وقالت یا نور عینی اری جسمک علی الثری و راسک
علی السمهری یعلی باشق روحی وسمعی فی الکلا بقیت الی الان بلا غسل و کفن ترکی وما بقربک من عزیزا انا
ثم صرخت باعلی صوتها و نادت وا ولداه وا حسیناه وا قتیلاه وا غریباه هذا ولدی الحسین علی
وجهها سیل وتقول بهذا لقی الله الجلیل هذا وجده وابوه وامه واخوه بنجی بگذارد عویل و بر تو سلام بادا
فرزند من و رحمت خدا و برکات او ای ثمره دل من بسیار شاق است بخدا که می بینم ترا ابدین حال
جسم تو مجروح ریش ریش و استخوان تو سوده ریزه ریزه پس امام حسین علیه السلام گفت ای جد بزرگوار
بعد اینهمه از سم اسپان مرا پایمال کردند پس بنالید رسول مجید وا ولداه وا مهجة قلباه و احسیناه
پس نزدیکتر آمد بر ریش امیر المؤمنین و گفت ای فرزند می بینم ریشش ترا از خون آلوده و در جراحات روی
او خاک و ریگ صحرا آلوده و بتحقیق ذبح کرده شده مانند گوسفند پس گفت الشهید اکبر بلی مرا شمر
ضبابی از پشت گردن ذبح نموده است پس امیر المؤمنین علیه السلام زار زار گریست و گفت کاش من
در آنوقت حاضر می بودم و دشمنانت را جام تلخ موت می نوشانیدم و همه را تیغ میگذرانیدم
و کاش جان خود بر تو نثار میکردم پس قریب آمد مادرش فاطمه زهرا و می نالید که ای نور دیده

جسم نازنین نزار به خاک زخمی افتاده می‌بینم و سر بالای نیزه نهاده اشتاق است بروح و سمع و بصر ای
فرزند تو تا ابد محروم از غسل و کفن افتاده و مقتل تو هم از قبور یا دور واقع شده باز ناصیهٔ خود را از خون
الشهدا رنگین ساخت و فریاد برکشید و اولداه و احسیناه و اقتیلاه و اغریباه و القد قرن
مالیه که بر رخسار یاران بوده گفت که بهمین صورت در بارگاه خدای عزوجل خواهم رفت و جد و
و پدرش و مادرش و برادرش همه با ماتم میگریستند فقد رسول الله صلعم بیده و قلب کفی الحسین و قال
من قطع یا ولدی کفیک فقال یا جداه قطعها جمال لی ثال و ما اراد بذلک فقال یا جداه لاجل هذه
التکة التی فی سراویلی کلما مد یده لیاخذها فیقعدت علیها لئلا تنکشف عورتی و کنت کلما مد ید
قطعها حتی الی علیهما فلما سمع بذلک رمی نفسه بین القتلی حتی میکی یا جداه فقال لی رسول الله
یا اخس الانام علیک لعنة الله الملک العلام فقلت هذا ولدی سود الله وجهک و قطع یدیک فی
الدنیا قبل الاخرة فلم اشعر الا مقطعا الی الارض کالعین و الوجه کما تری کقالب القار فلعنات تدعو لی
بالموت فقال فیه لعبد ان لعنة الا لعنة الله علی القوم الظالمین پس رسول خدا دست خود دراز کرده هر دو دست مرا
بریده را برداشت و گفت ای فرزندان دستهایت که قلم کرده است گفت ای جد بزرگوار
شتربانی داشتم که او بر من این جفا کرده است انحضرت پرسید که ای فرزند از پی چه مراد داشت
گفت ای جد من برای این شلوار بند طمع او غالب شده بعد کشته شدنم آمده خواست که مرا برهنه
کند من دست خود بر آن نهادم ببرید آنرا چون دست دیگر نهادم آن را نیز قلم کرد هر گاه
کشیدنش خواست که در رد دملاز زمان و الاکر دید آن مردود در میان نعشها پوشید بیت شتابزاده
پس انحضرت برخاست و نزدم آمد فرمود ای خسیس ترین جهان بر تو لعنت خدا باد اینچه حرکت ناشایسته
بود که تو با فرزندم کردی خدا روی تو سیاه گرداند و دستهایت در دنیا قبل آخرة قطع نماید پس فورا
هر دو دست من از تنه دست جدا شده مانند خمیر بر خاک افتادند و رویم چنانکه می بینی مانند قیر سیاه
گردید

۱۱۳

امیدوارم که برای من دعا کنید که زود اجل در یابد و بمیرم تا از رسوائی و خواری و بیماریها شوم لعنت
خدا باد بر قوم ظالمان پس میگوییم ای برادران ایمانی هر گاه این هر دو روایت را شنیدید
پس بشنوید آنچه من میگویم حکایتی عجیبه و روایتی غریبه که آنرا دیده ام در کتاب سر العالمین
غزالی و آن قصهٔ زعیم بن معام است که او در دل خود اراده کرد تا ببیند که منبع دریای نیل کجا است
باین قصد سفر کرد و دریاها و کوهستان میگشت آخر روزی با حضرت خضر دو چار گردید
و نوبت باستفسار ما فی الضمیر رسید خضر با دستور و نشان آن مقامات داد و بر سر راه منزل
مقصودش رسانید زعیم بهمان علامات در کوهی رسید که بالای آن قبه از یاقوت بود و بر چهار
ستون نصب شده و دریای نیل از زیر آن جاری است و در آنجا فواکه بسیار اند که امثال آن چشم
عارض آنها نشود زعیم گوید که من بالای کوه صعود کردم در اطراف کوه باغهای تر و تازه و اشجار
و انهار رنگارنگ بی اندازه بمشاهده آوردم و امکنه رفیعه و قصور منیعه بنا شده اند و شهرهای
این جهان آباد اند و آب و هوای آنجا چنان پاکیزه و لطیف است که نسیم و زیدن موهای سفیدم را سیاه
کرد و آثار جوانی در تن پیرانه سری نمایان گردید تماشاکنان و تجلی زنان میرفتم که ناگاه فرشته
از سرا می مرا آواز داد که ای زعیم نزد من بیا که این دار المتقین اقلیم مومنین است پس لطف او فرا آید
و خضر علیه السلام منع کرده بود که نزد کسی نخواهی رفت و این ستری از اسرار ارشاد سرور کائنات
علیه و آله الصلوات است که انحضرت در حدیثی فرموده سبعة انهار من الجنة جیحون و سیحون و دجله
و الفرات و النیل و عین بالبرون و بالمقدس عین سلوان لان منها ماء زمزم و عجیب تر این حکایت
قصهٔ بلوقیا و عفان است لاکن بسیار طولانی است شمه از آن در این مقام نوشته میشود که این هر دو
در یافتند مانند زعیم سیاحی میکردند تا در مغاره رسیدند که آنجا حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
در آنجا استراحت می فرمود پس بلوقیا خواست که خاتم از انگشت شریفش بگیرد پس اژدهای که موکل

آن مقام بود نفخه زد که بلوقیا مانند خاکستر سوخته گردید پس عفان فوراً قاروره از جیب برآورده
پاشید تا بلوقیا زنده شد باز بلوقیا دست خود جانب خاتم دراز نمود و باز نفخه تنین بسوخت و
عفان از قاروره زنده میساخت سه بار متواتر اما بمرتبه چهارم چون سوخته شد قاروره از آن جا
خالی شده بود و بلوقیا هلاک شد پس عفان از انجا گریخت و میگفت اهلکت الشیطان اهلکت الشیطان
فناداه التنین ادن انت وجرد فهذا الخاتم لا ینفع الا نبی بعد محمد صلعم اذا بعث فقل له ان الملاء
الاعلی قد اختلفوا فی فضلک و فضل الانبیاء قبلک فاختارک الله علی الانبیاء یعنی هلاک کرد هلاک
کرد شیطان پس آن اژدهای موکل آواز داد که ای عفان کجا می روی نزد من بیا و بگیر انخاتم
را مگر از من وصیتی بشنو که این خاتم سوای دست مبارک محمد مصطفی خاتم الانبیاء نمی زیبد که بدست
دیگری ماند پس این خاتم را نزد خود نگاهدار هر گاه او به رسالت مبعوث شود باو بسپار و بگو که
در اهل ملاء اعلی در افضلیت انبیاء و مرسلین با یکدیگر اختلاف بود پس حق تعالی افضلیت تو ظاهر فرمود
و بر همگنان ترا تقدیم نمود ثم امرنی فسرقت خاتم سلیمان فجئت بها فاخذها رسول الله صلعم فاعطاها
علیا فوضعها فی اصبعه فحضر الطیر والجان والناس ینظرون و یشهدون ثم دخل الدمرباط الجنی
وحارثه طوبا فلما کانوا فی صلوة الظهر تصور جبرئیل بصورة سائل طائف بین الصفوف فلما هم بالرکوع
اذ وقف السائل من وراء علی امیر المومنین علیه السلام طالباً فاشار علی بیده فطارت الخاتم الی
سلیمان فضجت الملائکة تعجبا فجاء جبرئیل مهنیا و هو یقول انکم اهل البیت انعم الله علیکم الذین اذهب الله
عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا فاخبر النبی صلعم بذلک علیا فقال علی ما نصنع بنعیم زائل و ملک حائل و دنیا فی
حلالها حساب و فی حرامها عقاب فان اعترض المفتی و قال کیف قاتل معاویة علی الدنیا فالجواب عنه انه قاتل علی
حق هو له یصل به الی حق و اما التحکیم فباطل و غیر صحیح لان التحکیم انما یکون علی موجود و محدود معروف و معلوم غیر مجهول
هذا فقه و شرع ثم قولوا ما تریدون انتهی کلام الغزالی یعنی عفان میگوید که آن موکل مرا حکم داد تا آن





خاتم را از انگشت سلیمان برکشیدم و نزد تو آورده ام پس جناب رسالتمآب صلعم آن خاتم را از دست عفان بگرفت
و عطا کرد آنرا بجناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب علیه السلام پس آنجناب آنرا در انگشت خود زینت داد
تا جمیع جنات و وحش و طیر و سایر بنی آدم در تسخیر او در آمدند که همه ها مطیع و منقاد او گردیدند و همواره نزد
او حاضر میشدند و مشاهده جمال مبارکش میکردند بعد از آن دمرباط جنی حاضر شد و قصص و حکایت انواع
اقوام خود معروض داشت و این حدیث طولانی است بالاخر روزی در نماز ظهر جبرئیل بصورت سائل متمثل
شده آمد و در صفوف نماز بگردید تا به پشت آنجناب آمده بحالت رکوع سوال کرد پس از انگشت خنصر
اشارت فرمود که بگیر این خاتم را چون جبرئیل انگشت را متحرک دید خاتم را از دست شیر خدا بکشید
خاتم از دست سائل پریده بدست حضرت سلیمان رفت و در ملاء اعلی بر این ایثار و عطای
حضرت مرتضی غلغله عظیم افتاد و همه متعجب شدند در عظمت حشمت بی‌نظیر و استغنای آنجناب تحسینها گفتند
و جبرئیل تهنیت گویان حاضر شد که هر آینه شما اهل بیت محمد مصطفی صلعم اید که نعمتهای کمال رب ذو الجلال
بشما عطا نموده و شما صاحب عصمتید که رجس را خدای عز و جل از شما برده و شما را از همه اوثان پاک
و طاهر فرموده پس جناب رسالتمآب شاه ولایت را بر این تهنیت اطلاع داد آنجناب گفت ما نصنع بنعیم
زائل و ملک حائل و دنیا فی حلالها حساب و حرامها عقاب که ما چه خواهیم کرد خیر ها را که قریب الزوال
و مملکتی را که بمعرض خوف و انتقال است و دنیا چه حقیقت دارد که در حلال آن حساب و ادنی است دور
حرام آن بعقاب افتادنی پس اگر مفتی اعتراض کند که باز چرا با معاویه برای دنیا جنگید پس جوابش
اینست که او برای حقیکه از آن خاص او بود محاربه و مقاتله کرد تا بدیگری که اهل او نیست نرسد اما تحکیم پس
آن باطل و غیر صحیح است چه تحکیم نمیشود مگر در امریکه موجود و محدود باشد و معروف و معلوم غیر مجهول و
این فقه و شرع است باقی شما هر چه خواهید بگوئید و راه بحث بمقابده بجوئید تمام شد کلام غزالی
حالا من تشریح کلام و تصریح مرام ادمی کنم که این هر دو کسان یعنی بلوقیا و عفان عالم بسایر علوم

و فنون غریبه حکیم و صاحب نفوس ابیه و عارف آثار و اخبار و واقف رموز و اسرار و از ارباب همم عالیه و
و اصحاب حکم خفیه و جلیه بوده‌اند و میخواستند که بر مقام جاه و جلال و عز و کمال فایز شوند و اراده نمودند که مراتب
تسخیر ارواح از بنی جان و بنی آدم و وحوش و طیور و تا میر غیر ذوی الارواح از نباتات و معادن و جبال و بحار
و رواج برسند چنانکه حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما السلام خواهش نموده بقوله رب هب لی
من لدنک ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی بموجب قول خود که خداوندا اعطا کن مرا از حضور خود سلطنتی که بعد
من بدیگری سزاوار نباشد پس بتحقیق آنها اکتساب همه علوم و حکم بصور نمودند که بدون دستیاب شدن خاتم
سلیمان مدعا حاصل شدنی نیست و این هم میدانستند که از خواص خاتم موصوف ورای تسخیر مکونات
تسخیر عالم ملکوت و لاهوت که مراد از ذات منبع الصفات خالق الارض و السموات است هم امکان
دارد پس بقوت قواعد و ضوابط علوم غریبه شریفه و اسرار و خواص للطبقه دریافتند که اول بمقام
سریر سلیمان باید رسید بعده تدبیر وصول خاتم باید اندیشید پس بتحقیق و تعیین آن مقام نموده عزیمت
سفر کردند و بعد قطع مراحل و منازل و طی مسافت فیافی و سباسب و صعود سنام جبال و نزول و هبوط
بطون اودیه و لوادی اولی المرافق و عبور بحار و غار پس از تحمل صعوبات و مشقتهای شاقه بمکان عالی الشان
سریر سلیمان رسیدند در آنجا تعبیه انواع طلسمات و اوضاع عجایبات دیدند که احدی از انسان و بنی
جان داخل باب آن بستان و واصل بصحن آن مکان نتوانند شد پس عفان به نیروی فراست و زیاد
نیرنجات و استعمال اسما و کلمات آن طلسمات در بستان را بشکستند و تاثیرات منعرات را به
بستند تا اندرون بستان داخل شده در ایوان خاص حضرت سلیمان را بر سر سریر ملبس بملابس فاخره
خوابیده یافتند و خاتم هم در دست شریفش بود که مانند کوکبی دری می تافت هرگاه این را
در یافتند پس بدانکه از سیاق کلام غزالی بطرز و فیض خیال مستفاد میشود که در ملاء اعلی در میان ملایکه و اهل
سموات علیا درباره سخاوت و علو همت امیر المومنین باهم مباحثه و مناظره واقع گردیده که آیا



جناب ولایت مآب در سوال احدی طلب نخست آن خاتم سلیمانی را که چندین منافع عظیمه و بضاعت فخیمه دارد
بسایل خواهد بخشید یا نه جمعی را یقین آن بود که خواهد داد و اصلا دریغ نخواهد افتاد و گروهی را
گمان این بود که بعظمت منزلت و جلالت مرتبت آن نعمت عظمی باین ملاحظه فرموده توقفی خواهد نمود
پس همه‌ها ببارگاهی دعوت ارسال روح الامین برای انکشاف این قصه بر زمین نمودند تا او بصورت
سایل سوال نماید و این مهم منقبه الفضال گردیده و مقصود غزالی از اعتراض مفتی دفع توهم منکران فضایل
آنجناب است که از راه بغض و عناد سلب لیاقت انتظام ملک گیری و جهانبانی و عدم تدبیر مهام سلطنت و 115
کشورستانی بذات آن فرمانروای اقلیم ولایت مالک الملک حقیقی منسوب نماید پس گویا خاتم
سلیمان را که مفتاح مملکت گیری و سلطنت عظمی و کلید نعمای غیر متناهیه بارگاه الهیه بوده بجوی شمارد
و اصلا خواهش و آرزوی آن در دل ندارد و بسوال نخست بعطا در دست بخشد و سایل هم که اجنبی
محض و ناشناخته باشد بی روی رعایت بارها لیاقت همت و الا نهمت او را باید دریافت
پس بجوابی شافی آن اعتراض را دفع کرده و تحقیق حق را بانصرام آورده و نیز پوشیده نماند که از کلام صدق
نظام غزالی این هم بی مراد که بتحقیق خاتمی را که امیر المومنین علیه السلام در حال رکوع نماز تصدق
فرموده آن خاتم سبب نزول آیه صریحه برای اثبات ولایت مطلقه سید الوصیین گردیده همان خاتم
سلیمان بن داود بود و غزالی که آیه ولایت را در عقیب کلام خود ذکر نمود بنظر اینکه آیه کریمه انما
ولیکم الله و رسوله باتفاق سایر مفسرین عامه و خاصه در شان امیر المومنین علیه السلام نازل گردیده است
و بوجهی من الوجوه اختلافی نرسیده و نیز باین نظر که این واقعه تصدق خاتم از دست آنجناب مرتبه
واحده واقع شده واقعه متعدده نیست و اما الطریق ما از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که
خاتمی را که آنجناب در نماز تصدق داد آن خاتم طوق بن حران بود که آنرا آنجناب در جهاد قتل کرده بود
بعد کشتنش آن خاتم را از دستش کشیده بخدمت جناب ختمی رسالت آورد و آنحضرت صلعم بآنجناب بخشیده

و یاقوت آن خاتم در وزن بچهار مثقال بود و کسی از حضرت صادق علیه السلام سوال کرده بود که آن
یاقوت چه قیمت داشت پس آنحضرت فرمود که خراج ملک شام هرگاه او تعداد خراج شام پرسید آنحضرت
فرمود که خراج شام یک هزار بار شتر بود که منجمله آن ششصد بار شتر نقره و چهار صد شتر بار طلا
بوده است ولکن پوشیده نماند که جمع و توفیق در میان کلام غزالی و حدیث امام عالی بوجوه عدیده
متصور نتواند بود لاکن آنچه در رای ضعیف بتخفیف مترجح است آن است که واقعه تصدق خاتم و نزول
آیه ولایت دو بار گردیده و یکبار آن خاتم بسایل سماوی که روح الامین بود بخشیده شد و یکبار بسایل
ارضی که مردی محتاج و مسکین بغایت گردیده و هر دو مرتبه آیت موصوفه نازل شد حالا مومنین صاف ضمیر
و موالی سلطان العاشقین سید الشهدا علیه السلام متوجه عزا شوند و بر سر گریه و بکا روند که در مجلس سابقه
حالات سلب عریانی نعش مظلوم کربلا مرقوم گردیده است که بجدل بن سلیم کلبی عذبه الله و همراهیان اشرار
پر شناک فرزند صاحب لولاک بغارت بردند انگشت امام علیه السلام را برای خاتم بریده که از ظلم
و جور او طبقات ارض و سما لرزیده حضرات سامعین فرق و تفاوت در میان هر دو خاتم یعنی
خاتمی که در حال رکوع بسایل عطا گشته و خاتمی که در حال سجده شهادت سبب قطع انگشت قوت بازوی
ید الله شده چه با مصیبتی که بر جان بضعه رسول الثقلین و جان نگذشته نمایند و این تفاوت ظاهر و فرق
ظاهر را ملاحظه فرمایند که این خاتمی که برای او انگشت سید الشهدا بریده شد و آن انگشت که در حلقه
خاتم دهان مبارک خاتم النبیین میماند حرکات و اشارات آن با هزار هزار سلطنت سلیمان بن داود
و اساس مملکت و فصل الخطاب نامحدود نمی سنجید و در شرف و منزلت از آن باقصی غایت می رسید
بحیثیتی که خاتم سلیمان بمقدار ذره از ذرات انوارش رو کش نمیتواند شد و بمنزلت آسمانی اثر از آثار
خلایق نثارش سحابی بر نمی آمد آه آه آه اگر چه نقوش خاتم سلیمان سبب تسخیر جن و وحش و طیور و
باعث اطاعت ابر و باد و ظلمت و نور بوده لیکن نقوش این خاتم که نقاط و هست ... را از دماها طاهرات

وخطوط حرابات

116

و خطوط حرابات آمد آمد انگوهریده حرکات بوده انا فانا صلوات و برکات خداوند عالم و عالمیان و سلام
جمیع ملائکه زمین و آسمان و سایر انبیا و رسولان و تمام شهدا و صدیقان و بندگان صالحان بر آن
می بارید و تحایف درود و سلام هر دم و هر لحظه نازل میگردید و در آن بر قضیه تصدق امیر المومنین
بخاتم سلیمان صدای مرحبا و حبذا از شش جهت بلند شده بموجب الوف سرور و سرود لهای
محبان و موالیان و مورث صنوف ضیا و نور دیده تا ملائکه زمین و آسمان بظهور آمده و لاکن وا اسفا
که بلیه این خاتم باعث سوز و گداز قلوب مومنین و مورث غم و اندوه بی اندازه انفس و ارواح
و سایر عالمین گردیده که ارواح انبیا و مرسلین بشور و فغان یا ابتاه و امی و احسیناه و ا
مظلوماه برداختند و کافه اهل ملکوت و اعلی علیین بفریاد و شیون بی پایان بنفسی و اهلی سیدا
جواداً و مالی و عیالی شهیدا اکرما وظیفه ساختند خوشا دست حق پرستی که گاهی سایلی را
محروم باز نگردانید اصلا و لفظ لا در لبس بر لب مبارک نرسانید و جانم فدای آن انگشتی که همواره
در حل عقود و مهام انام متحرک می ماند و در راه خدا اصل جود و کرم را چون قطره آب می افشاند وا
محمداه و اعلیاه کجا است فاطمه زهرا و بتول عذرا که چاره بند شدن خون از رد جراحات و دماء
طاهرات نماید و فکر مرهم و بخیه این دستهای بریده از زند خصوص تدبیر وصل انگشتی که برای خاتم
قطع گردیده فرماید چنانکه آن مظلومه معصومه برای اشست و شوی خون جراحت دهان مبارک
پدر بزرگوار خود یعنی احمد مختار صلعم که در غزوه احد خورده بود و کوششهای موفور نمود بخاری در صحیح خود
می نگارد که انه لما جرح وجه النبی صلعم یوم احد و کسرت رباعیته و هشمت البیضه علی راسه فکانت
فاطمه تغسل الدم و علی امیر المومنین یمسک فلما رات ان الدم لا یزید الا کثره اخذت حصیرا فاحرقته حتی
صار رمادا الصقته فاستمسک الدم و قال فی موضع آخر من کتابه لما کسرت بیضه النبی صلعم علی راسه
و ادمی وجهه و کسرت رباعیته و کان علی یختلف بالماء فی المجن و کانت فاطمه تغسله فلما رات الدم

تربد على الماء كثرة ثم ارتت الى حمرة فاخرفنها والصقها على جرحه فرقا الدم الحديث يعنى هرگاه در جنگ
احد روی مبارک انحضرت صلعم مجروح گردید و دندانهای رباعیه بشکست و سر مبارک از هشم خود
یعنی مغفر زخم سنگین خورد خون از جراحت بر رخسارهای نورانگیز روان بود فاطمه زهرا جراحت
رامی شست وعلی مرتضی علیه السلام سر مبارک را گرفته آب می ریخت چون فاطمه دید که خون
تمی ایستد بوریای کهنه را آتش داد که آن خاکستر شد پس ان خاکستر در زخم پر کرده خون بند شد و در
موضع دیگر گفته که چون روی مبارک از شکستن خود مجروح گردید و دندانهای پیشین زیر و بالا
که آنرا رباعیه گویند بشکست وتمام رخسار شریف خون آلوده شد فاطمه زهرا جراحت را می شست
وعلی آب در سپر گرفته می ریخت چون دید که خون جاریست بوریای بسوخت و خاکسترش در دهان
زخم پر کرد تا خون از روانی ایستاد اینست حدیث بحار تذییل در بیان بعض امور متعلقه این
مقام بیر بدانکه از روی بعض اخبار چنان مستفاد میشود که در دست مبارک آن شهید روحی له الفداء
کدام خاتمی نبود که در هنگام سلب بوشاک وصلاح اخذ خاتم انگشت شریفش بریده باشد چنانچه صدوق
علیه الرحمه در امالی تحریر میفرماید که محمد بن مسلم باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند
که سئلت الصادق علیه السلام عن خاتم الحسين علیه السلام الى من صار وذكرت له انى سمعت انه اخذ من
اصبعه فيما اخذ قال ليس كما قالوا ان الحسين اوصى الى ابنه على بن الحسين وجعل خاتمه فى اصبعه و
فوض اليه الامر كما فعله رسول الله صلعم بامير المؤمنين وفعله امير المؤمنين بالحسن وفعل الحسن بالحسين ثم صار ذلك
الخاتم الى ابى ومنه صار الى فهو عندى والى لالبسه كل جمعة واصلى قال محمد ابن مسلم فدخلت عليه يوم الجمعة
وهو يصلى فلما فرغ مد الى يده فرايت فى اصبعه خاتما نقشه لا اله الا الله عدة للقاء الله فقال هذا خاتم
جدى ابى عبد الله الحسين الحديث يعنى پرسیدم از جناب صادق علیه السلام از خاتم امام حسین علیه السلام
که آن بدست که افتاد و انجام چه شد حالانکه من شنیده ام که یعنی برای خاتم انگشت مبارکش بریده

انحضرت

انحضرت فرمود که نیست چنانکه مردم میگویند بلکه امام حسین علیه السلام وصیت کرد بسرش علی بن الحسین ع
را و ودیعت نهاد آن خاتم را و در انگشت او بپوشانید چنانکه رسول خدا با امیر المؤمنین علیه السلام هنگام
وصیت خاتم را ودیعت نهاد و همچنان امیر المؤمنین علیه السلام بفرزند اکبر خود امام حسن مجتبی داد و امام
حسن علیه السلام ببرادرش امام حسین علیه السلام و همچنین پدرم از پدر خودش یافت و پدرم بمن عطا فرمود
که نزد من موجود است بهر جمعه آن انگشتری را زیب دست نموده نماز می گذارم چنانچه محمد ابن مسلم گوید
که من بروز جمعه حاضر خدمتش گردیدم بعد فراغ نماز انحضرت دست بسویم دراز کرده فرمود که ببین این ۱۱۷
خاتم جدم الشهید پس خوب بغور دیدم بر آن منقوش بود که لا اله الا الله عدة للقاء الله اینست حدیث
پس جمع و توفیق فیما بین هر دو اخبار امکان دارد و بر این نمط که خاتمی را که حضرت صادق علیه السلام
نشان داد آن از آثار نبوت و رسالت و مواریث خلافت و ولایت بوده است پس جناب صادق ع
که انگشتر نسبت بهمان خاتم مورد نفی چنین نقل مینماید فرمود که چنان نیست که مردم میگویند بلکه آن خاتم
بمیراث علی اکبر نسب نزد من است آنرا کسی نگرفته بلکه نزد جناب سید الشهداء خاتم متعدد بوده باشند
چه موید این کلام حدیثی است که کان للحسين خاتمان نقش احدهما لا اله الا الله ونقش الآخر ان الله بالغ امره
وكان نقش خاتم علی بن الحسين خزى وشقى قاتل الحسين بن على عليه السلام الحديث یعنی در دست امام
حسین علیه السلام دو خاتم بود نقش یکی ازان لا اله الا الله و نقش خاتم دیگر ان الله بالغ امره بود و نقش
خاتم علی بن الحسين علیه السلام خزی وشقی قاتل الحسين بن علی بود یعنی هلاک شد و شقی گردید قاتل
امام حسین علیه السلام و پوشیده مباد که قصه جمال ملعون موافق و موید مضمون اخبار سابقه است یعنی
هیچگونه عقلاً و نقلاً جایز نیست که عورتین معصوم و اولیای خدا برهنه شود و ساتر نباشد لهذا این
قضیه جمال را از ولایل فاطمه در این باب باید دانست

**مجلس شانزدهم از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان امور متعلقه بنفس مطهر**

الشهداء و معجزات آن و کرامات خون طاهر آن روحی له الفداء پس بدانکه این بیان در چند اشراقات ذکر
کرده میشود **اشراق اول** در قضیهٔ طرماح قال ابو مخنف قال طرماح بن عدی کنت فی واقعة
کربلا وقد وقع فی ضربات وطعنات فاثخننی الجراح فلو حلفت لحلفت صادقا انی کنت اذ رأیت
عشرة فوارس قد اقبلوا وعلیهم ثیاب بیض تفوح منهم روایح المسک فقلت فی نفسی یکون هذا عبید الله
بن زیاد لعنه الله قد اقبل من نحو الکوفة لطلب الحسین فرأیتهم حتی نزلوا علی القتلی ثم ان رجلا منهم تقدم
الی جسد الحسین فجلس فرقا منه ومد یده الی نحو الکوفة فاذا برأس الحسین اقبل من نحو الکوفة فرکبه علی
الجسد فعاد کما کان باذن الله تعالی فاذا هو رسول الله صلعم ثم قال یا ولدی قتلوک اتراهم ما عرفوک
ومن شرب الماء منعوک ثم التفت الی من کان معه وقال یا ابی آدم ویا ابی نوح ویا ابی ابراهیم
ویا اخی موسی ویا عیسی انظرون ما صنعت لبنی بولدی من بعدی لا انالهم الله شفاعتی یوم القیامة
یعنی ابو مخنف میگوید که طرماح بن عدی گفت که من در واقعهٔ کربلا بسیار مجروح گردیده بخاک افتادم
چند بار غش میکردم و باز افاقه می آوردم و بسبب زخمهای کاری نیزهها و شمشیرها بسیار سست و
ناتوان شده بودم که طاقت نشست و برخاست نداشتم و اگر از من سوگند گیرند بسوگند قسم شرعی
راست میگویم که من بخواب غشی افتاده بودم ناگاه دیدم ده نفر سواران را که لباس فاخرهٔ ابیض
پوشیده اند و از لباس و اجسام شان بوی مشک و عنبر می بارد و بدل خود تصور کردم که این عبید الله بن
زیاد با رفقای خود از کوفه آمده است تا نعش فرزند صاحب لولاک را زیر خاک دفن نماید بالآخر دیدم
که یکی از آنها بسوی نعش امام حسین علیه السلام متوجه شده و قریب نعش مبارکش نشست و دست پاک
خود سمت کوفه دراز نمود ناگاه سر مبارک امام حسین بر دستش نمودار شد پس آن سر را بر گلوی
آن نعش پیوند داد تا آن نعش بجنبید و بقدرت قادر علی الاطلاق آن امام عصر و آفاق صحیح و سالم
زنده گردید گویا هیچ حادثه بر او نگذشته بود پس من دانستم که این رسول خدا صلعم هستند آنحضرت



در تسلیم و تعظیم بجا آورد و خطاب رسول خدا صلعم بعد ثنا و دعا گفت که ای فرزند دلبند من ترا قتل کردند
و درین مجمع عام و ظهرانی تمام ترا ادب ندانستند و نشناختند و هیچ پاس حرمت من نکردند و ترا از شرب
آب هم مانع شدند باز آنحضرت بهمراهیان خود متوجه گردیده فرمود که ای پدرم آدم صفی الله
و ای پدرم نوح نبی الله و ای پدرم ابراهیم خلیل الله و ای برادرم موسی کلیم الله و عیسی
روح الله آیا می بینید اشقیای امت مرا که چه کردند با فرزند دلبندم حسین بعد من خدا تعالی 118
شفاعت بروز قیامت مرا در حق آنها نیابد برد **اشراق دوم** در حدیث طاهر خون
آلوده ببلال و پیر از کتاب منتخب بطریق اهلبیت اطهار مرویست انه لما استشهد الحسین بقی
فی کربلا صریعا ودمه علی الارض مسفوحا اذ اقبل طائر ابیض فدنا منه وتمسح بدنه بدمه وجاء والدم یقطر منه
فرأی طیورا تحت الظلال علی الغصون والاشجار وکل منهم یذکر الحب والعلف والماء فقال
لهم ذلک الطیر المتلطخ بالدم یا ویلکم اتشتغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی والحسین فی ارض کربلا
فی هذا الحر علی الرمضاء ظامی مذبوح ودمه مسفوح فطارت الطیور کلهم قاصدا کربلا فرأوا السید الحسین
ملقی فی الارض جثة بلا رأس ولا غسل ولا کفن قد سفت علیه السوافی وبدنه مرضوض قد هشمته الخیل
بحوافرها زواره الوحوش من کل القفار وندبته الشهول والاوعار قد اضاء التراب من انواره وازهر
الجو من ازهاره فلما رأته الطیور تصایحن واعلن بالبکاء والثبور وتواقعن علی دمه یتمرغن فیه وطار کل واحد
منهم الی ناحیة یعلم اهلها من قتل ابی عبد الله الحسین علیه السلام یعنی هرگاه امام حسین علیه السلام در دشت کربلا
شهید گردیده و برروی خاک در خون خود سر بریده نعش خون از رگهای گردن جاری بود تا مرغی
سفید بر نعش مبارکش فرود آمده در خون آنحضرت پر و بال خود را آلوده پرواز کرد ناگاه
بالای درختی رسید که بسیاری از طایران بر شاخها نشسته مترنم و نواسنج بودند و چهچهه مینمودند
این طایر در میان آنها ناله و شیون آغاز نهاد و بآنها ندا داد که وای بر شما که هریکی در زمزمه

و ترانه و ذکر آب و دانه اشتغال و زیر سایهٔ نهال آرام و قرار دارید و امام شما و حجت خدا ارض و سما حسین
بن علی بر خاک صحرای کربلا بی سر بی غسل و کفن افتاده است و نعش او بر زمین گرم چون دانه
بریان می تپید و خون از جراحتهای او جاریست آه آه او را لب تشنه شهید کرده اند و سر او
بنوک سنان برده اند باستماع این خبر وحشت اثر نغمه و ترنم آنها مبدل بناریدن و نوحه گردید و
دفعةً همه ها برخیزند و رخ بسمت دشت کربلا نموده در آن صحرای پر محنت رسیدند و دیدند
امام خود را سر بریده و ریشه ریشه پیکر از جراحات لشکر دریده بر ریگ گرم افتاده جان بسجده حق
داده باد صرصر که از شدت تموز بر جراحتها وزیده همه دهان جراح صورت گلخن گردیده و ریگ
صحرا بر آن می افشاند و دانهای اشک سیماب بر جسم مجروح حضرت مانند پروین و ماه میدرخشد و جماعت طیور
از پر و بالها سایه افکنده اند و جماعتی از آنها بغایت غم و اندوه جناح خونین بر کنده اند و مانند
نوحه گران ناله و افغان بلند دارند و گروه وحشیان از اطراف و اکناف دوان میآیند و خود را در
خون سید الانبیاء بهر فرات دریا خون شده است و خطه آن زمین مانند تخته گلزار گلرنگ و رنگین
گشته است و ما بین زمین و آسمان از شمایم نعش مبارک عطرآگین پس وقتیکه طایران مذکور
این واقعه دیدند همه مراسم تعزیت با همجنسان خود بجا آورده از خون نعش مطهر پر و بال خود ها
را مخضب ساخته و بنوحه و زاری زبان خود برداختند بعده هر یکی در اصقاع عالم منتشر و متفرق
شده در هر خطه و بلده و دشت و کوهی و باغ و راغ خبر شهادت امام علیه السلام اعلان و اعلام کردند
فمن القضاء والقدر ان طیرا من هذا الطیور قصد مدینة الرسول وجاء یرفرف والدم یتقاطر من اجنحته
و دار حول قبر سیدنا رسول الله صلعم یعلن بالنداء والنوح والبکاء **بیت** الا قتل الحسین بکربلا
الا ذبح الحسین بکربلا فاجتمعت الطیور علیه و هم یبکون علیه و ینوحون فلما نظر اهل المدینة ذلک
النوح و شاهدوا تقاطر الدم من الطیور لم یعلموا الخبر حتی انقضت مدة الزمان وجاء خبر مقتل

116

الحسین علیه السلام ان ذلک الطیر کان یخبر رسول الله صلعم بقتل ابن فاطمة البتول و قرة عین الرسول صلعم یعنی
پس از قضا و قدر مرغی از مرغان مذکور بین نالان و فریاد کنان بسوی مدینه رسول خدا شتافت و بر مقبره
منوره آنحضرت عزت نزول یافت پس از ناله وحشتناک آن مرغ که بر در و حریم ملایک نعیم بلا گران
میگردید و قطرات خون از پر و بالش می چکید و این ابیات مصیبت افزا ادا کرد که **بیت** نوح شد
حسین بمیدان کربلا مقتول شد الحسین بمیدان کربلا زمین مدینه را اهلیه را بند و سایر مرغان هوا را
مضطر و بیقرار گردانید همه با بر او هجوم آوردند و بناله و فریاد آثار رنج نمودار کردند ساکنان شهر حیران
بودند و اندوه و غم می نمودند تا بعد انقضای مدتی خبر مصیبت اثر واقعه هایله کربلا منتشر گردید آن زمان
باور نمودند که آن کبوتر همین خبر آورده بود و تعزیت رسول الثقلین بشهادت امام حسین علیه السلام
می نمود و ایضا نقل انه فی ذلک الیوم الذی جاء فیه الطیر الی المدینة کان فی المدینة رجل یهودی
له بنت عمیاء زمناء طرشاء مشلولة و الجذام قد احاط ببدنها و جاء ذلک الطایر والدم یتقاطر منه و وقع علی
شجرة یبکی طول لیلته و کان الیهودی قد اخرج ابنته تلک المعیوبة الی خارج المدینة الی بستان و ترکها فی
البستان الذی جاء الطیر و وقع فیه فمن القضاء والقدر ان تلک اللیلة عرض للیهودی عارض فدخل
المدینة لقضاء الحاجة فلم یقدر ان یخرج تلک اللیلة الی البستان الذی فیه ابنته المعلولة و البنت لما نظرت
ان اباها لم یأتها تلک اللیلة لم یأتها نوم لوحدتها لان اباها کان یحدثها و یسلیها حتی تنام فسمعت عند السحر
بکاء الطیر و حنینه فبقیت تتقلب علی وجه الارض الی ان صارت تحت الشجرة التی علیها الطیر فصارت کلما حن
ذلک الطیر تجاوبه من قلب محزون فبینما هی کذلک اذ وقع من الطیر قطرة من الدم فوقعت علی عینها ففتحت
ثم قطرة اخری علی عینها الاخری فبرئت ثم قطرة علی یدیها فعوفیت ثم علی رجلیها فبرئت و صارت
کلما قطرت قطرة من الدم تلطخ به جسدها فعوفیت من جمیع مرضها من برکات دم الحسین علیه السلام یعنی
و باز منقولست که همان روز آن کبوتر ناعی از روضه رسول خدا صلعم همراه دیگر طایران بباغهای مدینه

مدینه طیران بود آخر بیرون مدینه در بستانی شام کرد و بر درختی قیام کرد و آن بستان از آن یهودی بود که دختری
داشت مبتلا بعارضه جذام که چشمانش کور شده و انگشتان دست و پایش ریخته زمین گیر و بر بستر افتاده
میماند با برادران یهودی بستان سرای برای آن دختر ساخته بود که در همانجا میماند و یهودی هر شب هنگام
صحبت او افسانه ها گفته میخوابانید پس از اتفاقات یهودی مذکور برای ضرورتی در بازار مدینه
رفت و فرصت مراجعت بخانه نیافت در شهر شب بسر نمود و اینجا این کبوتر بر درختی معروف نوحه
و فغان مانده و دختر یهودیه تا نصف شب انتظار پدر میکرد چون مایوس گردید مضطر و بیقرار گردید
بقیه نصف شب خوابش نبرد تا سحر بیدار ماند و ناله و فغان کبوتر متوحش و مشوش و موحشت گرفتار تا
قریب سحر از بستر برخاسته افتان و خیزان خود را بزیر آن درخت رسانید که طایر بر آن نشیمن داشت
چون نوحه آن دل انسان را از سینه میبرد و بچنگال اندوه می افشرد یهودیه با ناله اش هم صفیر گردید
خوابش میداد و لب بهمنوائی او میگشاد ناگه با قضای قضا و قدر قطره خونی از بر شاخ بر نشیمن چکید
فوراً بینا شد پس قطره دیگری نزد دیده دیگرش افتاد آن هم بینا شد باز قطره ای بر رخساره اش
چکید یهودیه از دست خود آنرا بر رو مالید نتیجه دستش درست شد و انگشتان از سر نو روئیدند باز قطره
دیگری بر بازو لیش افتاد که آنرا بمالید همه اثر جذام زائل شد پس قطرات چند متواتر چکیدند که سایر
بدن مریضه صحیح و سالم گشت و ببرکات خون آن شهید ارواحی له الفداء از نسیم شفا برادر گشت
باغ باغ خندان شده زیر آن درخت سجده ها شکر بارگاه الهی بجا میآورد فلما اصبحت اقبل ابوها
الی البستان فرای بنتا مذور و لم یعلم انها ابنته فسالها انه کان لی فی البستان ابنة علیلة
لم تقدر ان تتحرک فقالت البنت والله انا ابنتک فلما سمع کلامها وقع مغشیاً علیه فلما افاق
قام علی قدمیه فاتت به الی ذلک الطیر فراه واکراً علی الشجرة باناً من قلب حزین محترق مما رای
مما فعل بالحسین علیه السلام فقال له الیهودی اقسمت علیک بالذی خلقک ایها الطیر ان تکلمنی بقدرة

الله تعالی

الله تعالی فنطق الطیر مستعبرا ثم قال انی کنت واکرا علی بعض الاشجار مع جملة من الطیور عند الظهیرة واذا
بطیر ساقط علینا وهو یقول ایها الطیور تاکلون وتتنعمون والحسین بکربلا فی هذا الحر علی الرمضاء
طریحا ظامیا والنحر دام ورأسه مقطوع وعلی الرمح مرفوع ونساؤه سبایا حفاة عرایا فلما سمعنا بذلک تطایرنا
بکربلا فرایناه فی ذلک الوادی طریحا الغسل من دمه والکفن الرمل السافی علیه فوقعنا کلنا علیه ننوح
ونتمرغ بدمه الشریف وکان کل منا طار الی ناحیة فوقعت انا فی هذا المکان فلما سمع الیهودی ذلک تعجب و
قال لو لم یکن الحسین ذا قدر رفیع عند الله ما کان دمه شفاء من کل داء ثم اسلم الیهودی واسلمت البنت واسلم
خمس مائة من قومه یعنی هرگاه صبح دمید پدرش در باغ آمد دختری را دید که در بستان میخرامد و گلگشت
مینماید و ندانست که همان دختر بیمار اوست پرسیدش که ای دختر درین بستان دختری بیمار داشتم کجا است
او را بیمار نمی بینم چه دانم که او کجا رفت چه او تاب و توان نشست و برخاست نداشت و از جا جنبیدن
نمی توانست آن دختر بخندید و گفت ای پدر مهربان من همان دختر بیمار توام پس بمجرد استماع این کلام
یهودی در غش افتاد بعد ساعتی که افاقه یافت حالش پرسید آن دختر سرگذشت خود بیان کرد
پس یهودی دستش گرفته زیر آن درخت آمد کبوتری را دید بالای شاخساری نشسته شغل ناله و بکا دارد
که ناله این دلهارا می آزارد یهودی جانب آن طایر مخاطب شده گفت که ای کبوتر ترا سوگند بخدا میدهم
که ترا این ناله بر درد آورده میخواهم که از واقعه خود آگاهم فرما و بزبان ناطقه بشری تکلم نما آن کبوتر بقدرت
خالق نطق بشر گویا گردید و گفت که من در فلان ناحیه با طائفه حمایم بر اشجار مختلفه آشیان داشتیم
و در مجمع همجنسان خود بالای شاخساری نشسته در زبان خویش تذکره آب و دانه بر میکردیم ناگاه کبوتری
مخضب بخون آمده بر همان درخت نشست و فریاد و ناله برکشید که ای برادران وای بر شما که در ذکر
آب و دانه اشتغال دارید و حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان و امام ما و شما و حجت خدا در زمین و آسمان است
بصحرای کربلا لب تشنه شد و سرش از تن جدا کرده بسر نیزه رفیع برآورده روانه شام شدند و بغداد

بزمین کرم شط فرات افتاده است در یک صحرا آنجا کفن نعش بی سر او را پوشیده و از خون جراحات غسل او
گردیده آهوی از فرط روادار گور و کفن بوند و برگشتگان لشکر خود نماز گذارده و دفن کرده اند
و او را با لعب شهای اقربا و احبا بخاک افتاده گذاشته اند و اهل حرم او را بر شتران بی کجاوه سر و پا
برهنه اسیر کرده برده اند با استماع این خبر وحشت اثر ما همه با بر و از نهادیم و مقتل او در دشت
ماریه رسیدیم بر نعش آن مقتول جفا و مذبوح قضا هجوم وحش و طیر صحرا دیدیم ما همه با بر نعش او افتاده
در خون او غلطیدیم و از انجا پرواز کرده کسوه اشباته یا برگشتیم و بعضی بهجوم رنج و تعب بگرد ای اطراف
و نواحی شدیم تا من درین ناحیه افتاده بالای گنبد رسول خدا صلعم بالا کردان شده رسم نوحه
بجا آوردیم بعده درین بستان شب با آه و ناله بسر کردیم و لیس بمجرد استماع این واقعه یهودی گفت
که والله اگر حسین صاحب چنین قدر رفیع شان منیع در بارگاه اله نبود ی خون او شفای امراض مهلکه منیز
نمودی این بگفت و کلمه طیبه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلعم بر زبان
زارد کردن در ربقه اسلام افکند و دختر نیز همراه پدر اسلام قبول کرد و بعد مشاهده این
معجزه با نصد نفر از قبایل یهود مسلمان شدند و بدین اسلام در آمدند **رباعی** خون حسین مطهر
آثار انبیاست جدش نبی که سرور و سردار انبیاست خاک مزار اوست شفای همه علل کان
مورد فرشته و دربار انبیاست **اشراق سیوم** در قصه زاغ که بر دیوار خانه فاطمه صغرا
آمده نشسته بود نقل عن المناقب حدیث سنده عن سید الساجدین علیه السلام انه قال لما قتل الحسین
جا غراب فوقع فی دمه ثم تمرغ ثم طار فوقع فی المدینة علی جدار فاطمه بنت الحسین فرفعت راسها
فنظرت الیه فبکت بکاء شدیدا و انشارت تقول **ابیات** نعب الغراب فقلت من تنعاه
ویلک یا غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب
فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب ثم استقل به

الجناح

الجناح فلم یطق به الجواب فبکیت مما حل بی لعبد الدعاء المستجاب قال محمد بن علی علیه السلام فنعته لاهل المدینة
فقالوا قد جاءتنا بسحر بنی عبد المطلب فما کان باسرع ان جاءهم الخبر بقتل الحسین بن علی علیه السلام
یعنی منقولست از کتاب مناقب حدیثی اسناد کرده شده از امام زین العابدین علیه السلام که او
گفت هرگاه امام حسین علیه السلام شهید گردید زاغی در خون آنحضرت غلطید و بر پرید و در شهر
بر دیوار خانه آنحضرت که فاطمه صغرا استقامت در ان داشت آمده نشست و سلسله نوحه و شیون بر بست
فاطمه دختر امام علیه السلام سر از تکیه بر داشت و آن زاغ و خبر مرگ دیده و انگاشت و حسب حال پر ملال
۱۷۱ خود این اشعار فرمود و گریه دیگار آغاز نمود که مضمونش اینست **نظم** شنیدم ناله زاغی
بدیوار که با یاهای رابرست اوتار بگفتم ای نعی ابن نعی تو حیست بمرگ این خبر از نام کیست
بگفتا امام او احسینا قتیل تیغ اعدا و احسینا سرش از تن جدا پیکر فگارست برد بالم
ز خونش لاله زارست بدشت کربلا کشتند او را بخونش و اقربا کشتند او را زنان و کهان تنش
غربال کردند رسم بوستان پامال کردند زنانش جمله در لشکر سبایا حفاة مهتکات
فی السرایا بنال و گریه کن مانند ایشام صف ماتم تگ بستر ای نکو نام بگفت اینک پرید و در هوا شد
سرای فاطمه ماتم سرا شد محمد بن حنیفه میفرماید که چون این واقعه را با اهل مدینه نقل کردم مردمان
باد زنکر وند و میگفت که این سحر اولاد عبد المطلب ست که در اینقدر اسرع ازمنه چنین خبر مسافت
بعیده با ایشان رسیده امت مرحومه پیغمبر آخر الزمان چگونه این عظیم فرزند رسول کریم صلعم
گوارا خواهد کرد و در بیان الظهرانی قوم این خدمت ثلمه کبری و حادثه عظمی بعمل خواهد آورد **اشراق
چهارم** در قصه مردی نابینا قال فی الملهوف روی ابن رباح قال لقیت رجلا مکفوفا شهد قتل الحسین
فسئل عن ذهاب بصره فقال کنت شهدت قتله عاشر عشرة الا انی لم اطعن و لم اضرب و لم ارم فلما قتل
رجعت الی منزلی و صلیت العشاء الاخرة و نمت فاتانی آت فی منامی فقال اجب رسول الله صلعم فقلت ما لی

دله فاخذ بتلبیبی وجرنی الیه فاذا النبی صلعم جالس فی صحراء حاسر عن ذراعیه اخذ بحربة وملک قایم بین یدیه
وفی یده سیف من نار یقتل اصحابی التسعة وکلما ضرب ضربة التهبت انفسهم نارا فدنوت منه وجثوت
بین یدیه وقلت السلام علیک یا رسول الله فلم یرد علی ومکث طویلا ثم رفع راسه وقال یا عدو الله انتهکت
حرمتی وقتلت عترتی ولم ترع حقی فقلت یا رسول الله ما ضربت بسیف ولا طعنت برمح ولا رمیت
بسهم فقال صدقت ولکنک کثرت السواد ادن منی فدنوت منه فاذا الطشت مملوءا دما فقال لی هذا دم
ولدی الحسین علیه السلام فکحلنی من ذلک الدم فانتبهت حتی الساعة لا ابصر شیئا یعنی صاحب ملهوف
گوید که ابن رباح روایت میکند که من از لشکر عمر بن سعد شخصی نابینا را دیدم از حقیقت کوری چشمش
او پرسیدم گفت چه گویم که من تا ساخته مبتلای قهر خدا گردیدم و آن اینست که من با نه کسان
دیگر سرباز لشکر عمر بن سعد گشته در مقتل امام حسین علیه السلام حاضر بودم لیکن بخدا که من بر کسی
شمشیر از نیام نکشیدم و نه کسی را نیزه زدم و نه بسوی کسی تیری انداختم صرف همراه آن نه کسان
بودم پس هرگاه فرزند رسالت پناه خامس آل الله گلگون قبای آل عبا سلیمان کربلا جام شیرین
شهادت چشید و لشکر کفار نگون سار کوچ گردید من بخانه خود آمده نماز عشا بجا آوردم و سر
ببالش خواب گذاردم ناگاه در عالم رؤیا شخصی مسلح از در درآمد و نداز زد که هلا برخیز ترا رسولخدا
طلب میفرماید من گفتم که مرا برای چه طلب مینماید آن سرهنگ دست بگریبانم زده کشان کشان
بصحرا روان شد پس دیدم که رسولخدا صلعم بجا زیب اجلاس داده و هر دو آستین بالای مرافق چیده
دست بقبضه حربه میگذارند و فرشته در پیشگاه عالم پناه شمشیری برهنه در دست گرفته استاده است
و آن هر نه کسان که با من در لشکر بودند زیر تیغش کشته افتاده اند و آن فرشته هر بار که تیغ
آتشین بر آنها میزند شعله آتش زبانه میکشد و در جان های آنها التهابی می افگند من خوفناک نزدیکتر
رفته تسلیم بجا آوردم و نشستم اما آنحضرت صلعم جواب سلامم نداد ساعتی بر دیدم چشم مبارک نگشاد من بعد بر

بن خطاب فرمود که ای دشمن خدا ای جبار هتک حرمت ما کردی و عترت مظلومه ما را بقتل آوردی و هیچ رعایت
حقوق ما ننمودی آخر شفقتی بودی عرض کردم یا رسول الله خدا گواه که من تیغی نکشیدم و سنانی نه
برداشتم و تیری از کمان نگذاشتم پس فرمود که راست میگوی لیکن کثرت سواد دشمن نموده و
شریک قاتلان عترتم بوده نزدیکتر بیا چون قریب تر رفتم آنحضرت طشتی پر از خون پیش من
گذاشته فرمود همین این خون فرزندم حسین مظلوم کشته خنجر جفا مذبوح جفا است پس میلی ازان
آلوده در چشمانم کشید من بر بستر خواب برجستم زمین و آسمان در نظرم تیره و تار شد از آن وقت تا امروز
نابینا هستم که حیرانی رائی بینم اشراق نجم در بیان حال نابینای دیگر عن المنتخب عن ابی الحسین ١٢٧
قال رایت شیخا مکفوف البصر فسالته عن السبب فقال انی من اهل الکوفة وقد رایت رسول الله صلعم
فی المنام وبین یدیه طشت فیه دم الحسین علیه السلام واهل الکوفة کلهم یعرضون علیه فیلطخهم بدم الحسین ع
حتی انتهیت الیه فعرضت علیه فقلت یا رسول الله ما ضربت بسیف ولا رمیت بسهم ولا کثرت السواد
علیه فقال لی الست من اهل الکوفة فقلت بلی قال فلم لا نصرت ولدی ولم ما اجبت دعوته ولکنک هویت
قتل الحسین علیه السلام وکنت من حزب ابن زیاد لعنه الله ثم ان النبی ادنی الی باصبعه فاصبحت اعمی
فوالله ما یسرنی ان یکون لی حمر النعم وودت ان اکون بین یدی الحسین علیه السلام یعنی در کتاب منتخب از ابی
الحسین مرویست که او گفت من پیری نابینا را دیدم از سبب زوال بصارت پرسیدم گفت که من از
اهل کوفه میباشم شبی رسول خدا صلعم را در خواب دیدم که طشتی پر از خون تازه در پیشگاه او
نهاده است ساکنان کوفه را در حضورش میآرند و از خون آن طشت که همانا خون الشهید علیه السلام
است بر روی هر یکی التماسی سازند یعنی بطور رهایی نشان میکنند چون من نزدیکتر شدم عرض
کردم که یا رسول الله بخدا که من ازین خون بر کنارم نه تیغی از نیام کشیدم نه تیری بکمان زه کردم
و نه تیری بکسی زدم و نه در لشکر عمرو بن سعد بودم که کثرت سواد شمر نموده باشم فرمود بلی راست

میگوئی لیکن از سکنهٔ کوفه هستی یا نه عرض کردم بلی باز فرمود چرا الفت فرزندم حسین نکردی چرا بطلب او
زن فتنی و دعوتش را رد نمودی ولیکن تو کشته شدن فرزندم حسین می‌خواستی و در زمرهٔ حضار ابن
زیاد بدنهاد بودی این تقریر فرمود و از سر انگشت مبارک بسویم ایما فرمود تا از خواب بیدار شدم خود را نابینا
یافتم والله از همان روز در بین ندامت زندگانی میکنیم که چرا در رکاب سعادت انتساب بسر نبرده و از نکردیدم
که این امر مرا هزار درجه بهتر از اهلاک شتران حمر النعم یعنی سرخ‌رنگ می‌بود **اشراق ششم** در بیان
قضیهٔ مشابهه آنچه در اشراقات سابقه گذشت در منتخب از مردی کوفی حکایت نوشته که آن مرد
حاکی حرفهٔ آهنگری داشت و در اصلاح محاربه و تیغ و خنجر و سنان و نیزه سلاح مهارتی کلی داشت
میگوید که من در عهد امارت عبیدالله بن زیاد تهیهٔ اهل کوفه لشکر و آمادگی جنگ دیده آهن بسیاری جمع
کردم چون لشکر از کوفه سمت کربلا کوچ کرد من هم در مقام مخیم آنها کنارهٔ نهر فرات خیمه دکان بازاری
نصب کردم و اوزار و آلات و جدید و غیره که بر شتری بار برده بودم در خیمه خود داشته دکان آهنگری
چیدم و گلخنی افروخته باصلاح حربات پرداختم و از صبح تا شام صدها چیزها از قسم حربات و جوهرها و
سونهای خیام و میخها همه درست میکردم و آمدنی فراوانی بتضاعف پذیرفت بسیار فلاح و فتوح را
بمن رو نمود در غیر صحه شنیدم که امام حسین علیه السلام از مکه معظمه با لشکر و خیمه و خرگاه مشرف و رود فرمودند و
چند روز ذکر مصالحه در میان ماند بعده آب بر لشکر شان فرق کردند حتی روز جنگ و پیکار شروع
گردید و هنگامهٔ کارزار گرم گشت تا شام خاتمه لشکر امام علیه السلام گردید و سایر رفقا و اعزا و فرزندان
و برادران او بدرجه شهادت رسید بوقت عصر سر امام از تن جدا کردند و اهل و عیال آنسرور را
اسیر آوردند و لشکر از انجا کوچیده روانه کوفه شد من هم خیمه خود از انجا برداشته بکوفه
آمدم و تا نوزده روز در آنجا قیام داشتم بفضل الهی غنی گردیدم و زر خطیر بدست آوردم
و شنیدم که اسیران آل محمد مع سرهای شهدا روانه شام شدند مدتی قلیل گذشته بود

کرمن بخانه



که من بخانه خود شبی میخوابیدم ناگاه در خواب دیدم که صحرای وسیع از ازدحام مردمان لبریز است و
زن و مرد چون مور و ملخ هر سو گردان بودند و غلغلهٔ رستخیز برپاست لیکن شدت حرارت آفتاب
الی قدر است که هر کس زبان خود تا سینه فرو هشته میدارد و من گویا از کم کرده‌ها هر سو حیران
و پریشان میگردم و هر کرا می‌بینم و می‌شنوم از من زیاده‌تر در تشنگی گرفتار است و آفتاب نیست
که حرارت از آفتاب هم شدیدتر است و زمین زیر قدم چنان محسوس میشود که زیر آن کرهٔ آتشین
افروخته اند پاهای خود را و بیننم که از ساق جدا کرده اند و در ماتم در کات یا گداخته اند قسم خدای
لایزال که از شدت عطش میخواستم که تشنه برگ خود را زده خون خود بنوشم که همین عذاب سخت
مبتلا بودم ناگاه سواری بادشاهی از دور نمایان گردید که هزارها انبیا و اوصیا و صدیقین و شهدا
و مومنین و اولیا گرد او می‌آمدند آن سواری مانند باد بهاری از نظرم در گذشت لاکن از نور جمالش
تمام صحرای محشر منور و از مرور سواریش تمام راه معطر گردیده بود که از سبب آن اندکی آرام یافته
بودم باز همان شدت طاری گشت که بعد ساعتی سواری دیگر پدیدار شد و همراه او امرای بسیار اند
و سپاهیان و سواران هر سو تاخته و شتافته مردمان را گرفتار میکردند تا ناگاه سواری او از
پیشم بگذشت اینقدر شنیدم که خذوه یعنی بگیرید این کس را لیکن لرزه در اندامم افتاد و بدل خود
گفتم که و در سواری اول حال تشنگی خود عرض نکردم و درین سواری هیبت و رعب القدر است
که اعضا از حس و حرکت باز مانده اند در همین خیال بودم که شخصی نزدم رسید و بازویم را گرفته
بزنجیری محکم بست و بشدت در کشید چون برای تخفیف التجا کردم زیاده‌تر درشت و گران نمود
آخر گفتم ای مرد تو کیستی و که ترا برای گرفتاریم حکم داده گفت من فرشته از فرشتگان
عذاب خدای جبارم و این امر حکم دهنده جناب حیدر کرار است پرسیدم که سوار اول که بود
گفت که آن رسول مختار صلعم بود گفتم همراه او کدام سرداران بودند گفت سایر انبیا و اوصیا

وصد نبیان و شهدا و صالحان و اولیا بوده گفتم آیا قصور من چیست که مرا گرفتار کرده گفت حاکم
روز محشر و مرجع امور خداوند داد گر است هر آنچه منظور باید بجا میآریم حال تو مثل حال این قوم است
چون بجانب مشار الیه او که از انگشت اشاره کرده بود بغور نظر کردم دیدم که عمر و ابن سعد
ملعون امیر لشکر شام و ابن زیاد شقاوت نهاد را در زنجیری آهنین و طوقی گران مغلول و مسلسل
کرده اند و شعله های آتشین از چشمها و گوشها و دهنهای آنها زبانه میکشد و گاه دود بر می آید و دو
ب بار گرد آنها مقید و گرفتار افتاده اند و عقوبت بر آنها میشود و من آن قوم را نمی شناسم
صرف آن دو ملعونان را شناختم آنوقت یقینم بحال خود کردید آخر مرا کشان کشان بدربار
جناب رسالت پناه بردند آنحضرت را بر کرسی جواهر نگار بسامان شوکت و حشمت که ملک با من
گفته بود دیدم و در پهلوی آنحضرت دو سه بزرگواران نهایت وجیه و جمیل لباسهای جلیل
نشسته اند از ملک مذکور پرسیدم که اینها کیستند او گفت که حضرت آدم و نوح و ابراهیم
اند ناگاه آنحضرت باواز بلند فرمود که ای علی ما صنعت یعنی ای علی چه کردی قال ما ترکت
احدا من قاتل الحسین الا و اتیت به یعنی گفت که هیچ کسی را از قاتلان حسین نگذاشته ام
همه را حاضر آورده ام پس من با استماع این کلام حمد خدا بجا آوردم که الحمد لله من قاتل حسین نیستم
و رد عقلی الی و اذا برسول الله صلعم یقول قدموهم فقدموهم الیه و جعل یسئلهم و یبکی و یبکی
کل من فی الموقف لبکائه یعنی ناگاه رسول خدا فرمود که بیارید همه را پیش من پس همه را حاضر
کردند آنحضرت از هر یکی می پرسید که چه کردی با فرزندم حسین و می گریست و از گریه او تمام
حضار آن مجمع و جمیع اهل محشر میگریستند لانه یقول لکل رجل ما صنعت بطف کربلا بولدی
الحسین فیجیب یا رسول الله صلعم انا حمیت الماء علیه و هذا یقول انا قتلته و هذا یقول انا سلبته و هذا
یقول انا وطئت صدره بفرسی و منهم من یقول انا ضربت ولده الرضیع و من یقول انا ضربت ولده





العلیل فصاح رسول الله وا ولداه وا قلة ناصراه و احسیناه وا علیاه هکذا جری علیکم بعدی یعنی چون
آنحضرت می پرسید که توجه کردی با پسرم حسین در دشت کربلا پس یکی میگفت که من آب برو بستم
یا رسول الله و کسی میگفت که من قتل کردم او را و کسی میگفت که من پارچه او از بدنش بر کشیدم
و یکی میگفت که من بر سینه او اسب دوانیدم و یکی میگفت که من پسر شیر خوار او را به تیر ناوک
ساختم و یکی میگفت که من پسر بیمار او را تازیانه زدم پس آنحضرت ناله بلند میکشید که وا ولداه
وا قلة ناصراه وا حسیناه وا علیاه همچنان منظور بود که چنان گذشت بر تو ای علی بعد من انظر یا
ابی آدم انظر یا ابی نوح کیف اخلفونی فی ذریتی فبکوا حتی ارتج المحشر فامر بهم زبانیة جهنم یجرونهم
اولا فاولا الی النار یعنی ببین ای پدرم و ای پدرم نوح چه کردند اینها با ذریت من در عقب من
پس آنهمه پیغمبران و سایر اهل محشر نگریستند تا آنکه بلرزید صحرای محشر پس حکم فرمود بجهنم که بگیر
اینها را تا دفعه شعلهای نار همه را یکجان می کشید پس ناگاه آوردند شخصی را که از سوال
فرمود پس او گفت که من هیچ جوری و ستمی نکرده ام فقال ما کنت نجارا پس فرمود که تو درود گر بوده
او گفت بلی ای سید من لیکن من هیچ ظلمی بر ذریت تو نکرده ام مگر ستون خیمه حصین بن نمیر ملعون را
که از باد تند شکسته بود بمونه داده اصلاح کرده ام آنحضرت بگریست و فرمود کثرت السواد علی
ولدی یا عدو الله خذوه الی النار فاخذوه و صاح والا حکم الا لله و لرسوله و لوصیه یعنی ای دشمن خدا
تو سواد را زیاده کرده بر فرزندم حسین ببرید این را در جهنم پس همه او را کشیده در دوزخ انداختند
و باواز بلند میگفتند که امروز نیست حکم کسی را سوا خدای برحق و رسول او و وصی او آن آهنگر میگوید
که بدیدن این واقعه هوشم در باخت و یقینم شد که من هم بجانبی بایم تا آنکه مرا و بردند تا از
من نیز بپرسید حال خود آنچه بود عرض کردم فرمود ببرید این را در دوزخ پس مرا می کشیدند
که از خواب برجستم لطف بدنم را فالج گرفته و زبانم خشک شده بود و از این حال ما برگه می گفتم

بر من لعنت میکرد آخر فقیر و محتاج شده هلاک گردید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **التذییلات**

**تذییل اول** در بیان بعضی از مقهوران که بسبب دشنام و نفرین امیر المومنین و ذریت طاهره سید المرسلین صلعم بعذاب مسخ و کوری و برص و جذام از غضب قهار ذی انتقام مبتلا گردیدند و همچنان در ذکر بعضی از قاتلان جناب سید الشهداء روحی له الفداء که بمشابهه بدگویان جناب سید الاوصیاء با بتلای عذاب شدید رب مجید رسیدند. **ازانجمله** آنچه در کتاب مناقب منقولا از ناقب روایت این عاصفه مذکورست که او گفت با همه برای ابد گفتن امیر المومنین علیه السلام از پیش حاکم جور طلب میشدیم چنانچه من گریختم و جای پناه گرفته بودم پس محمد بن صفوان خارجی از اولاد ابی خلف جمحی نزد من کسی را طلب بعلبه فرستاد و با لجاریت برای یک روز بدهم من انکار کردم و ندادم پس آن ملعون سوگند بخدا که تا چهار میل پیاده با رفت تا با خالد عامل هشام بن عبد الملک مروانی در مدینه ملاقی شد و آن لعین هم از جمله لاعنان شاه مردان علیه السلام بود پس آن جمحی مذکور گفت که قم یا ابن صفوان یعنی برخیز ای پسر صفوان و اشاره بدگفتن نمود آن ملعون برخاست و بر منبر صاحب معراج صعود کرد و نخستین زد بعضیه شده گفت اللهم من کان یسب علیا للثروة لطلبها و للدخل فانی لا اسبه الا فیک یعنی خداوندا هر کس علی علیه السلام را بطمع مال و زر و توانگری و منصب و جاگیر بد میگوید من مر اینه او را بد میگویم مگر برضا و خوشنودی تو آن مرد صاحب باغیه بود ناگاه دید که قبر منور سید البشر شکافته شد و دستی از قبر بیرون آمد و از آن این صدا برآمد که ان کنت صادقا فلعنک الله و ان کنت کاذبا فعماک الله یعنی ای دشمن خدا اگر تو راست میگویی پس خدا لعنت کند ترا و اگر دروغ میگوئی خدا نابینا کند ترا پس جمحی ملعون آمد و از منبر فرود آمد به پسر خود گفت که بیا زود برخیز و دست خود بمن ده تا بر آن تکیه کرده بیرون مسجد شوم پسر برخاست و دست خود باو داد تا آن شخص دستش گرفته رود تا از مسجد بیرون آمد راوی گوید که چون

از مسجد

از مسجد بیرون آمد از پسر خود می پرسید که ای فرزند راست بگو که آیا کدامی بلا ناگهانی بحضار مسجد رسید پسرش گفت ای پدر چه میگوئی و چرا بیحواس شده گفت که ای پسر دیدم که دستی از قبر رسول خدا صلعم برآمد و صدا داد که ای شخص اگر راست میگوئی خدا ترا لعنت کند و اگر دروغ میگوئی نابینا شوی

۱۲۵ پس در و دیوار مسجد در نظرم تیره شد حالا هیچ از چشم نمی بینم کور شدم پسرش گفت والله بجرأتک علی الله و نقول الکذب علی منبر رسول الله یعنی بکمال جرأت کردی ای پدر که رو بقبر شده با خدا کلامی درشت و دروغ گفتی خصوصا بر منبر رسول خدا و هیچ نترسید از قهر او فما زال اعمی لعنه الله حتی مات یعنی همیشه آن شخص نابینا ماند و هر که او را میدید بر او لعنت میخواند تا اینکه واصل جهنم شد کور و لعنت کرده شده **وایضا** از مقهوران عذاب بدگویی حارث شخصی و بیانش موجب آنچه در کشف الغمه است آنکه تنبعا شاعری بود که همیشه نزد ملوک میرفت و انعام میگرفت تا سالی در سنجار گاه با وزیر الملک ملاقات کرد و وزیر الملک از آمدنش بملک خبر کرد ملک او را نوشته فرستاد که تنبعا را در خانه با آرام تمام نگاه دارد و وزیر الملک تنبعا را در مکانی فرود نمود تنبعا در آنخانه که غرفه سر راه داشت بغرفه نشسته میماند و شب در همانخانه آرام میکرد پس حارث شخصی در هر نصف شب بکوچه آن خانه میگذشت و باواز بلند ندا میزد که یا ایها الغافلون اذکروا الله ثم لسب علیا علیه السلام یعنی ای غافلان خدا را یاد کنید بعده علی ابن ابیطالب را دشنام میداد و درشت و سقط میگفت تنبعا شاعر از صدایش می لرزید و دلش بر می آشفت و بیقراری آرام میکرد دید پس از اتفاق وقت شاعر مذکور شبی بعد شنیدن این صدا بر بستر خواب بنهایت تعب و اندوه بیتاب خسپید رسول خدا را در خواب دید که آنحضرت با امیر المومنین علیه السلام در همان کوچه راه می روند و حارث می آید جناب رسالتمآب صلعم فرمود یا علی اصفعه فلا یدوم اربعون سنة پس یک ضربه امیر المومنین علیه السلام بین کتفیه یعنی ای علی طمانچه بزن

این شقی را که از مدت چهل سال ترا میگوید پس امیرالمومنین علیه السلام بر قفای او میان هر دو شانه اش مشتی زد شاعر مذکور را خواب بر حیرت و متحیر مانده منتظر سماع صدا ایش بود چون آوازش نشنید روز دیگر دید که مردمان در کوچه دویده می روند و میگویند که این قهر الهی است نبیناید این چه غوغا است گفتند که حارث نامی مردی خارجی بود که در این کوچه ها میگشت و بعلی ابن ابیطالب ناسزا میگفت غالبا تو هم آوازش شنیده باشی نبینا گفت آری باز چه شد گفت که شب در همین کوچه او را مشتی بقفا زد که برابر کف دست میان کتفین اوش گردیده تمام شب آه و فریاد داشت که آتشی در قفایم زده اند این وقت از جان هلاک شد و رویش سیاه شده است خیابی چه چهل کسان متواتر این خبر به نبینا رسانیدند نبینا بناه بخدا جسته از و برارت کرد **وایضا**

از جمله آنها احمد بن حمدون است و قصه اش چنین که در بلده موصل شخصی مسمی با حمد بن حمدون خارجی بود که بجناب شاه ولایت مآب علیه السلام کمال بغض و عناد داشت سالی اهل موصل عازم حج بیت الحرام شدند بعضی همسایه او برای وداع آمدند و گفتند که خبری فرمائی لیکن آن شقی گفت که من حاجتی از مدینه منوره دارم او گفت که بفرما من بسر و چشم بجا آرم گفت چندان دشوار نیست و بسیار سهل و آسان است او گفت بفرما گفت پیغامی دارم که بقبر مطهر سید البشر برسانی و ترا هزار قسم شرعی میدهم که فراموش نکنی او گفت بگو گفت اذا قضیت الحج و وردت المدینة فزر النبی صلعم فخاطبه عنی و قل یا رسول الله صلی الله علیک ما اعجبک من علی بن ابیطالب حتی نزوجه بابنتک اعظم لطینه او دقه ساقه او صلعه راسه یعنی هر گاه از حج و طواف فارغ سوی روا مدینه گردی و بزیارت قبر رسولخدا صلعم برد از جانب من مخاطب بصاحب قبر شده بگوئی که ای رسولخدا او رو دخدا بر باد دسیاد نعجب ست از تو که دختر خود را بعلی ابن ابیطالب علیه السلام که شکم او بزرگ است و ساقهای او کوچک و باریک است و موی بالای ناصیه ندارد و در ترسیم مبالغه

نمود



نمود چون آمد و بمدینه رسید بزیارت قبر رسولخدا صلعم فایز گردید پیغام و وصیت همسایه خود را فراموش شد پس در آن شب جناب امیرالمومنین علیه السلام را بخواب دید که آنجناب میفرماید ای شیخ وصیت همسایه خود را فراموش شده و ابلاغ پیغام کیسه و اجبست آن شخص بیدار شد و همان دم در روضه مقدس نبی آمد و ابلاغ پیغام از جانب احمد بن حمدون موصلی نمود و باز میبستر خود خوابید بخواب دید که امیرالمومنین علیه السلام میفرمایند که ای شیخ پیغام جار خود رسانیدی حالا برخیز و همراه من شو که جواب پیغام تو دهم پس آنکس برخاست و همراه شد جناب امیر علیه السلام در ساعتی میان موصل بخانه ابن حمدون رسید و در خانه را بگشاد و اندرون خانه رفت و دشنه را بگرفت و احمد بن حمدون را از آن دشنه ذبح کرد و آن دشنه بر خون او را بلحاف او مالید که خونش بلحاف رفت و دشنه را گرفته بالای بام رفت و سقف را دریده دشنه را بنهفت و از خانه بیرون شد آنکس بعد معاینه این خواب بیدار گردید و بهمراهیان خود این خواب را بیان کرد و بر ورق کاغذی تاریخ و روز و آن واقعه را بنویسانید و در بلده موصل چون صبح بر دمید احمد بن حمدون را بر بسترش مذبوح یافتند غرض واقعه پیش سلطان موصل تقدیم رسانیدند سلطان تمام اهل محله و دیگر کسان را که گمان قتلش داشت گرفتار نموده بحبس فرستاد و تمام اهل شهر متعجب و حیران ماندند که نه دروازه کشاده شد و نه جای نقب افتاده و نه از سر دیوار راه آمدن کسی بود و نه سقف خانه اش بمکانی ملحق بود و سلطان نیز درین قضیه حیرت داشت که راه و لوح احدی در آن خانه یافته نمیشود و اگر سارقی میآمد مالش و زر دیده می برد تا بدین اثنا خبر نزول حجاج شایع گردید و حاجیان برای ملاقات اهل محله رفتند و آنکس در زندان برای لقای محبوسان رفت و حقیقت واقعه پرسید آنها بعرض رسانیدند که فلان تاریخ ابن حمدون مذبوح بر بستر یافته شد ما همه بی جرم بشبه قتلش گرفتاریم آنکس فریاد برکشید و کاغذ مکتوبه مدینه را از اسباب خود بر آورد و در پیشگاه سلطان این واقعه خواب را عرض نمود تاریخ و شب قتل او مطابق یافتند پس

همراه او بخانه ابن حمدون همه یکسان روانه شد اول لحاف او را برآورده نشان خون که دشنه را پاک
فرموده بود بمعاینه آورد و پس از آن بالای سقف رفته بجائیکه دشنه را آنحضرت نهفته بود نشان داد
نادشته را یافتند پس تصدیق خواب او نموده محبوس ساختند راهی را دادند و تمام اقربای مقتول از فعل
آن ملعون توبه کردند و موالی اهلبیت اطهار علیه السلام شدند. اینهم از الطاف ایزد منان بود که باین
اعجاز نمایان امر حق را آشکار فرمود **و ایضاً** از آنجمله قصه مردی شامی است که در کتاب
مناقب از ثاقب نقل نموده از مردی قریشی مرویست که دیدم در شهر شام مردی را که نصف روی
او سیاه است و آن مرد آنرا از چادر خود پوشیده میدارد و ازو پرسیدم سبب این سیاهی او گفت
که من خدا را شاهد کرده ام که هر که از من بپرسد بدو نمایم کذب حقیقه واقعیه را بیان کنم و آن اینست
که من با علی ابن ابیطالب علیه السلام در دل کینه داشتم و کلمات ناسزا میگفتم ناگاه شبی بخواب بودم
که شخصی از در درآمد و گفت تو علی را ناسزا میگوئی و طپانچه بر رخساره ام زد از آن وقت این نصف
رویم سیاه است **ایضاً** قصه محدث دیگر است که در کتاب مناقب منقولا از ثاقب مذکور است
جعفر و فاق میگوید که من با شخصی رفیق گشته تعلم احادیث در بصره میکردم و در محله باب البصره
محدثی بود با بوعبدالله مشهور و من با رفیق خود نزد وی هر روز میرفتیم و احادیث نوشته می
آوردیم و یاد میکردیم و هرگاه حدیثی از فضائل اهلبیت اطهار علیه السلام بر زبان میآمد محدث
مذکور راوی آنرا طعن میکرد و از درجه وثوق بستر می انداخت ناگاه روزی حدیثی در فضائل
نفس رسول و فاطمه بتول مذکور آمد گفت که از این نفعی نیست اینهمه از احادیث واردیات ضعیف
و مجهول اند چرا که علی هیچ فضیلتی نداشت جز آنکه مسلمانان را ناحق قتل کند و خون بندگان خدا بریزد
و در شان فاطمه زهرا کلمات ناسزا گفت پس من با رفیق خود گفتم که این مرد مخفی دین است و از ایمان
بهره ندارد که مدام زبان نجس خود را بطعن و تشنیع نفس رسول خدا صلعم و بضعه او فاطمه زهرا دراز میکند و

و بیجابا هرچه

و بیجابا هرچه در دلش میآید میگوید این مسلمان نیست رفیقم گفت راست میگوئی بر خیز ما را سزاوار نیست که
ازو تعلیم احادیث گیریم پس از آنجا بر خاسته آمدیم چون شب شد خوابیدیم در خواب دیدیم که بسوی مسجد
جامع می رویم و پیش پیش ما ابوعبدالله محدث روان است ناگاه از پس یاد دیدیم که امیرالمومنین ع
بر اشتری مصری سواری اید و بسوی مسجد می رود در دل خود گفتیم که همین ابوعبدالله میرود خدا کند
که جناب امیر علیه السلام گردنش بزند چون قدم فراپیش گذاشتیم دیدیم که علی علیه السلام تازیانه ۱۲۷
بچشمش زد و فرمود یا ملعون لم تسبنی و فاطمة المعصومة المظلومة یعنی ای ملعون چرا تو مرا دشنام
میدهی و فاطمه معصومه مظلومه چه قصور تو کرده است که او را ناسزا میگوئی پس دیدیم که ابوعبدالله
محدث دست خود بر چشم راست خود نهاده میگوید که آه آه اعمیتنی یعنی مرا نابینا کردی فورا از این
خواب برجستیم و بدل خود گفتیم که علی الصباح برفیق خود این خواب بگوئیم چون صبح شد بخانه اش رفتم او را
بسیار متغیر یافتم حالش پرسیدم گفت که من نیز همچنان دیده ام پس با یکدیگر گفتیم که همین وقت
نزد محدث رفتن و او را از این واقعه اطلاع کردن ضرور است بلکه مصحفی گرفته رویم که بحلف این خواب
را بیان کنیم چون بخانه اش رفتیم دروازه بند یافتیم آواز دادیم جاریه اش آمده گفت که باز گردید او
طاقت بیرون آمدن ندارد ما همه آنجا نشستیم بعد ساعتی باز قرع باب کردیم همان جاریه
باز آمد و گفت که او آه آه و ناله میکند و طاقت برخاستن ندارد گفتیم سبب چه گفت که او از نصف شب
دستی بر چشم خود نهاده می نالد و میگوید که آه آه علی ابن ابیطالب مرا کور نمود و فریاد میکند و می
گرید پس گفتیم که دروازه را بگشا ما هم برای همین آمده ایم و علاج درد او آورده ایم آخر دروازه
را بگشاد چون رفتیم او را بهیئت عجیبه نهایت پریشان دیدیم و دستی بر چشم راست نهاده می نالد
و میگوید که آه آه چه کردم که علی ابن ابیطالب هنگام نصف شب تازیانه بچشمم زد که از آن بچشم
چیزی نمی بینم و درد شدید بمن است پس ما همه خواب خود را بحلف بیان کردیم و گفتیم که تو

از اعتقاد فاسدی که داری توبه کن و باز زبان خود را از ناسزا گفتنش بنبه محدث مذکور بخشم آمده
گفت لا جزاکم الله خیرا لو کان علی ابن ابیطالب اعمی یعنی الآخر لما فضلته و لا مدحته یعنی جدا انتما
تبکی مذهب چه میگوئید بخدا اگر علی چشم دیگرم را کور کند تا هم او را بر دیگران فضیلت نخواهم داد و
بهیچ او زبان نخواهم کشاد پس ما همه برخاستیم و گفتیم که حالا این مرد کافر شده هرگز روی
خیریت نخواهد دید آخر بعد روزی باز بخانه اش رفتیم دیدیم که چشم دیگرش هم کور شده و
رویش سیاه است گفتیم که ای شیخ از برای خدا اجر خود را تباه میکنی از اعتقاد فاسد برگرد
توبه کن گفت والله هرگز از اعتقاد خود بر نمیگردم او زیاده ازین چه خواهد کرد بکند هرچه خواهد ناچار
ما همه برخاستیم بعد یک هفته باز بخانه اش رفتیم شنیدیم که او همان شب از جان هلاک گردید
پسرش مرتد شده همراه مرد نصرانی جانب روم رفت **ایضاً** حکایت بصره است منقول است
از عثمان ابن عفان سنجری که او گفت من برای طلب علم سفر کردم و داخل بصره شدم پس بدر محلهٔ
بن عباد صاحب عباد آمدم و گفتم که من مرد مسافر غریب و طالب العلم هستم می خواهم که او در
فیضی برم او پرسید از کجائی گفتم از سجستانم او گفت از بلد خوارجی گفتم اگر خارجی میبودم برای
طلب علم در مدرسه شمائی آمدم او گفت که من حدیثی حسن با تو میگویم هرگاه بشهر خود باز گردی
آن حدیث را در شهر خود شایع کنی و مردم را از آن آگاه نمائی گفتم بفرما گفت در محلهٔ
من شخصی عابد بود او در خواب دید که رسول خدا از دار دنیا انتقال کرده و مردم از کفن و دفن
او فارغ شده اند که اسرافیل صور در دمید و هنگامه محشر گرم گردید مردم از شدت تشنگی نالان
آمد عابد گوید که آخر من بسوی حوض شتافتم دیدم که رسول خدا بالای سر آن نشسته اند و حسن و حسین از
کاسهای آب تقسیم میکنند امت پس من هم دست کشادم و چند بار طلب کردم ندادند و از جانب
من رو گردانیدند پس من فریاد بر کشیدم که یا رسول الله من هم از امت توام از امام حسن مجتبی

سبط اکبر

۱۲۸

سبط اکبر آب خواستم نداد باز نزد امام حسین شهید کربلا رفتم او نیز اعراض فرمود آنحضرت فرمودند
پیش علی چرا نمی روی مگر شاید او نیز ترا سیراب نکند پس گریه آغاز نمودم و گفتم یا رسول الله
من از شیعیان اویم اگر او هم نه دهد کجا روم پس آنحضرت فرمود راست میگوئی لیکن در همسایهٔ
تو مردی خارجی هر روز بر او لعنت میکند و تو او را منع نمیکنی و می شنوی عرض کردم یا رسول الله
تو خوب میدانی که من ضعیف و ناتوانم و او از مقربان حاشیه سلطان پس فرمود این دشنه تو
میدهم بگیر و برو و او را ذبح کن پس من فوراً آن دشنه را از دستش گرفتم و بخانه خود برگردیدم
دروازهٔ خانه اش را کشاده یافتم بی خوف اندرونش خزیده بمضجع او رفتم و بالینش نشسته
بزور بر گردنش کشیدم که در یک گردش مانند خیار جدا گردید فوراً برخاستم و بسوی عرصهٔ محشر گریختم
و آن دشنه خون آلوده بدست رسول الله دادم و عرض کردم که حالا آب بده فرمود که برو نزد حسنین
چون در آنجا رفتم یک ساغر بمن دادند آب نوشیدم و از خواب بیدار گردیدم وقت نماز
صبح بود من بنماز بودم که صداهای های و آوای بلند شد از جاریه خود پرسیدم که این شور و
فغان چیست گفت فلان همسایه ات را کسی ذبح نموده رفته است بعد یکساعت سپاهیان سلطان
آمدند و اهل محله را اسیر کرده بردند من تسبیح و کلام الله بدست گرفته بحضور امیر رفتم و گفتم که ای
امیر این بیگناهان را بگذار من او را ذبح کرده ام امیر بخندید و گفت تو مرد عابد و پارسائی ترا
هرگز گمان نمیرود آخر من کلام الله بدست گرفته حکایت خواب بیان کردم مردمان شهادت
دادند که بی شک او علی ابن ابیطالب علیه السلام را ناسزا میگفت امیر بر خود بلرزید و با من
گفت جزاک الله خیراً من نیز از او برائت می کنم و تو بری هستی و این قوم را رها کنید
همراه اهل محله بخانه خود برگردیدم این واقعه را چندان مدت نگذشته است **ایضاً** در
کتاب مناقب منقولا از ناقب از واقدی روایت کرده که هارون رشید دو سه ساعت

علما را فراهم کرده مجلس علمی منعقد ساخت و ذکر قال الله و قال الرسول گرم میشد چنانچه روزی
سافعی رونق افزای جلسه گردید و عالمی هاشمی در پهلوی شیر زینب اجلاس می‌داشت و محمد بن حسن
بصری و ابن نصر و ابو یوسف هم نشسته بودند و سایر مجلس از اهل علم لبریز گردید و تمام بنی
هاشم بجاهای ممیز جلوس داشتند چنانچه از علمای اعلام هفتاد تن بودند که هر یکی از آنها
صلاحیت امامت و امارت داشت و اقدی گوید که من آخر همگنان آمدم هارون رشید
گفت اراک تاخرت یعنی می‌بینم ترا که در آمدن تاخیر کردی گفتم ما کان لاضاعة حق و
لکن شغلت بشغل عانقنی عما احببت یعنی درین تاخیر حقی ضایع نشده و لیکن در شغلی بودم
که مرا باز داشت از آنچه میخواستم پس مرا در پهلوی خود نشانید پس همه حاضران از هر بابی سخن می‌راندند
پس هارون رشید بشافعی گفت یا ابن عم کم تروی من فضایل علی ابن ابیطالب علیه السلام یعنی
ای برادر چه قدر حدیث از فضایل علی ابن ابیطالب یاد داری او گفت چهار صد حدیث
یاد دارم هارون رشید گفت صاف بگو و خوف مکن شافعی گفت پانصد حدیث زیاده پس
بجانب محمد بن حسن متوجه پرسید که ای عالم بصری بگو تو چه قدر از فضایل او یاد داری او گفت
زیاده از یک هزار حدیث پس بسوی ابی یوسف رخ کرده گفت کم تروی یا کوفی و لا تخش یعنی
تو چه قدر یاد داری ای کوفی و هیچ خوفی در دل راه مده او گفت اگر بیمی و اندیشه نمی‌بود از
فضایل علی آنقدر یاد دارم که انتهائی و پایانی ندارد هارون رشید گفت پس از که می‌ترسی
او گفت از تو و از عمال و اصحاب تو هارون گفت انت امن یعنی تو در امان هستی از کسی
مترس و بگو که چه قدر احادیث فضایلش یاد داری او گفت که پنجهزار حدیث مرسل یاد دارم از فضایل
جناب ابو الحسنین علیه السلام واقدی گوید که بعد آن بسوی من متوجه شده پرسید که تو بگو من بعرض
رسانیدم که بقدر حفظ ابی یوسف من هم یاد دارم پس هارون رشید گفت که ای جعفر

مجلس من

مجلس من حدیث فضیلتی میدانم که بچشم خود دیده‌ام و بگوش خود شنیده‌ام و آن بزرگتر از همه احادیثی است
که شما یاد دارید و من بعد علم آن توبه کردم از امور طالبیه که در دل داشتم و از شما همه میپرسیدم
پس ما همه عرض کردیم که وفق الله امیر المؤمنین و اصلحه ان رایت تخبرنا بما عندک یعنی ای امیر المؤمنین
خدا بتو توفیق خیر دهد و به اصلاح آرد کارهای ترا ما همه امید داریم که ما همه را بر آن حدیث آگاهی
بخشی او گفت بشنوید که من یوسف بن حجاج را در دمشق عامل مقرر کردم و بعدل و انصاف او را موعظت
نمودم پس او مطابق امر من کار نمود باری بمن اطلاع نمود که خطیب جامع دمشق علی ابن ابیطالب
را سر منبر ناسزا می‌گوید و هجو او می‌نماید و خود او را طلب کرده از و پرسید که تو چرا علی را بد
میگوئی او جواب داد که علی پدرانم را قتل کرده و زنان مرا باسیری برده لهذا کینه او در دل دارم
و هرگز ازین و تیره باز نخواهم آمد آخر او را محبوس و مقید نمود و باز مرا اطلاع کرد من بنامش فرمان
جاری کردم که او را نزد من روانه سازد بحراست در قید چون او در حضور ما حاضر شد من بنهایت
خشم نمائی و تهدید گفتم که تو علی بن ابیطالب را ناسزا میگوئی گفت هان گفتم وای بر تو علی
بحکم خدا و رسول او آنچه کرد کرد تو چرا اوبن خود تباه میکنی گفت من از ین عمل دست بردار نخواهم شد
من تازیانه بردار و غیره ملازمان عقوبت را طلب کردم همه حاضر آمدند آخر بحکم من یکصد درّه جلاد
بر پشتش زد که بسیار نالید و صیحه کشید تا آنکه بجای عقوبت بول کرد و بیحواس شد پس در خانه
حکم قید دادم و گفتم که در آن صفه ببرد و نمایند چون شب شد من در خوابگاه بمقدمه او تا دیری
اندیشیدم که اکنون چه سزا دهم آیا زیاده ازین اسواط بزنم یا مفاصل او بریده بقتلش پردازم یا
سنگسار کنم در همین فکر از وقت عشا انواع تخیلات داشتم که دفعةً خوابم ربود تا در آخر شب
دیدم که درهای آسمان مفتوح شده اند و خیر نزول جناب رسالتمآب صلعم مشتهر گردید دفعةً آنحضرت
در ایوان من تشریف آوردند و پنج نه حله‌های بهشت زیب اندام داشتند بعده علی بن ابیطالب آمد

که چهار ته حله ها در بر داشت بعده امام حسن مجتبی تشریف آورد که سه تا حله زیب اقامت داشت بعد از آن
امام حسین علیه السلام آمد دو تا حله پوشیده بود و جبرئیل امین یک حله پوشیده بود و این همه ها
در کمال حسن و خوبی بنهایت اوصاف و اخلاق رونق افزای ایوان سلطانی شدند و در اهتمام
جبرئیل امین کنیزها و صراحیهای آب مصفا و ساغرهای بلورین بود پس جناب رسالتمآب صلعم
یا روح الامین فرمود که آب بیار پس همه ها با صراحیها و ساغرها در بر بودند آنحضرت منادی
را حکم داد که ندا کنند یا شیعة محمد و آله یعنی ای شیعیان محمد و آل او پس آن وقت از ملازمان
متبعه ایوان و خواص و غلامان من لبیک گویان قریب چهل نفر حاضر شدند آنحضرت صلعم
همه را یک یک ساغر عطا فرمود و حالانکه در احاطه ایوان قریب پنج نفر از انسان بودند اگر همه حاضر
میشدند سیراب میگردیدند بعده ارشاد نمود این للدمشقی یعنی آن خطیب دمشقی کجا است پس
ناگهان این در صفه مفتوح گردید و آن دمشقی مسلسل بزنجیر آمده روبرو استاد پس جناب امیر ع
دستش گرفته عرض کرد که یا رسول الله هذا یظلمنی و یشتمنی کل یوم من غیر سبب اوجب ذلک
یعنی ای رسول خدا این کس ناحق بر من ظلم میکند و مرا دشنام میدهد بی سبب ابا سزاوار است
این را پس آنحضرت صلعم فرمود خله یا ابا الحسن یعنی بیار نزدم ای ابا الحسن پس آنحضرت صلعم
زند دستش را بقبضه مبارک محکم گرفته بسوی خود کشید و فرمود انت الشاتم لعلی ابن ابیطالب
یعنی تو بد گوینده علی ابن ابیطالب هستی آن شقی بی باک بی حیا گفت بلی من بد میگویم آنحضرت
خشمناک شده سر مبارک برافراشته گفت اللهم امسخه و الحقه و انتقم منه یعنی خداوندا مسخ کن
و تباه کن این را و انتقام کردارش تو بگیر از و و دستش بگذاشت فوراً آن شقی بصورت سگ
گردیده در میان صفه رفته نشست و من بچشم خود میدیدم و این کلمات بگوش خود شنیدم پس
آنحضرت و علی ابن ابیطالب و حسنین و جبرئیل همگنان بسوی آسمان صعود فرمودند من بدین این





خواب خوفناک لرزان و ترسان برخاستم و غلامی را بیدار کرده گفتم که برو در همان صفه و آن دمشقی بد طینت
را نزدم حاضر کن غلام او را نزدم بیاورد و شور میکرد که این اسیر از صورت انسان متغیر بکلب
گردیده تمام غلامان و ملازمان دویدند چون او روبرویم آمد گفتم دیدی عذاب الهی را بسزای
خود رسیدی پس آن شقی سر خود می جنبانید و مانند معذوران و پشیمانان می لرزید گفتم برید
این را در همان صفه بعده که اهل دربار مجتمع شدند شافعی با من گفت که این مسخ است و از سخت
عذاب هنوز رهائی نیافته این را از اینجا دور باید کرد تا ما همه امین باشیم پس غلام آنرا گوش گرفته
بیاورد و ما همه دیدیم که گوشهای او مانند گوش آدمی بود و باقی صورت کلب که دم خود می جنبانید
و از زبان خود لبها را می لیسید من گفتم که این را بیرون شهر باید کرد غلام آنرا همان صفه
واپس کرد و بطلب مزدور بیرون رفت ساعتی نگذشته بود که صدای صاعقه گوش خورد مردم
گفتند که بر سقف همان صفه برق افتاد مردمان دویدند خبر آوردند که تمام آن صفه مع آن
مسوخ بسوخت و خاکستر گردید و روحش بجهنم پرواز کرد و آمدی گوید که من برخاستم و گفتم ای
امیر المومنین این معجزه که بیان فرمودی گویا وعظ و نصیحت نمودی پس لازم است از ذریت رسول
خدا همه کسان خود را محفوظ دارند هارون رشید گفت که من توبه کردم در بارگاه خدای عز و جل
از آنچه در دل خود داشتم بجالت طالبیت واضح باد که امثال این واقعات و نظایر چنین روایات
بحد و بی حساب است و عجیب تر از این حدیث مروی به ابی جعفر منصور دوانقی است لکن بوجه طولانی
بودن آن از تحریرش عنان شبدیز قلم درکشیدم با وجود آنکه بسیار روایات چنین واقعات
نوشتم و مضایقه نکردم لیکن اولی و اتم بیان کردن اسرار است لهذا همت خود معروف بذکر
بعض اسرار روایات این مجلس می نمایم **تذییل دوم** در بیان بعض اسرار متعلقه بمجلس مرقوم
پس بدانکه آنچه در قضیه شفای دختر یهودی از تاثیر قطرات خون پاک فرزند صاحب لولاک علیه السلام

گذشت پس آن شمه از برکات خون اطیب و اطهر او بوده است و این خبری از مجموعه صفات و اندکی از
بسیار کرامات آن خون مطهر است چه شفای هر گونه امراض و اسقام و برائت از هر قسم سختیها و
آلام تاثیر آن خون مطهر تصور باید کرد و اسلام آوردن آن یهودی مع همه قبایل معجزه از معجزات
طاهره و کرامات زاهره فرزند رسول الثقلین صلعم و تفضلات رب الکونین است و در انظار جلیه
و افکار علیه ارباب بصایر روشن و ظاهر است که این واقعه شفای یهودیه از امراض مهلکه و مزمنه
اتفاقی است ورنه هیچ و [illegible] در هر روز و شب هزارها برکات آن خون اطهر وقوع پذیر شده
است که مردمان بتجربش نیز دریافته اند و بیان این اسرار بدینگونه است که اعضای رسول خدا صلعم
و گوشت و خون و استخوان او و اجزای اجساد عترت طاهره معصومین او مع گوشت و خون انور و
اشرف و اعز و احب است عند الله عز و جل از اعضا و اجزای کل اجسام مخلوقه حتی العرش و الکرسی
و الجنان و ما فیها و از روی علم یقینی بدلایل واضحه کامله و براهین ساطعه و اصله روشن و هویدا گردیده
است که جمله تاثیرات و خواص متوافره و برکات و آثار متکاثره دارد چنانچه از جمله آن خواص و آثار
افاضت حیات باذن الله تعالی و بخشیدن شفا و نجات از سایر امراض و اسقام مثل عمی و برص و جذام
و همگی عاهات و آفات و وباء طاعون و امراض و آلام مهلکات و حل مهمات و مشکلات است و از همین
جاست آنچه در قضیه سامری در قرآن مندرج شده که خاک پای مرکب جبرئیل علیه السلام برداشته چه کمالات
بظهور رسیده که در گوساله تصرف نهان و ذره خاک حیات نمایان بخشیده و گوساله گویا گردیده و فرق و تفاوت
که در میان خاک زیر قدم اسب و خاک مقتل و پای شهید است بکمال ظهور و هویدا خصوصا خون رسول خدا
فخر الانبیا و سید الاوصیا و سید الشهدا چه قدر و منزلت ها که نزد رب العزة ندارد بلکه در مقام بسط
کلام زیاده کنی و بگوئی که هر عضو و هر جزو و هر قطره خونی از خون سید الشهدا روحی له الفدا منبع
المعجزات و الحیات و مجمع الانوار و الصفات است نه بوجوه معدوده بل بوجوه غیر محدوده که انتهای و پایانی

ندارد این



ندارد این بحر ناپیدا کنار را گرانی نیچه چشمه الحیات در سواد خطه ظلمات خاصیتی واحده دارد که انسان
از لذت موت بر کنار میماند و لیکن اما قطرات و اجزاء و ذرات این خون پاک و طاهر را هزار هزار
خاصیتهاست بلکه یکی از هزار و اندکی از بسیار خواص و آثار این یک زنده کردن و حیات
ابدی بخشیدن نیز تصور باید کرد پس آنچه در عین الحیات است اقل لنار آن و کمترین برکات است و اگر
خواهی از این هم زیاده کنی پس بگو که آنچه از اصحاب نفوس زکیه عظیمه و ارباب ارواح طیبه کریمه
مانند ذوات مطهره انبیا و مرسلین و ارواح منوره ملائکه مقربین در عالم فیضان میشود همانا از اجزاء
و ذرات دماء طاهره و خاک مقتل زاهره شهدای کربلا نیز مستفیض می گردد و حاشا ثم حاشا که
درین سخنم گمان مبالغه و توهم اغراق نکنی و اصلا غلو و افراط را راه نده هیهات هیهات مراتب
عزت و قدر خون الشهدا روحی له الفدا که بی شبهه و ریب خون محمد مصطفی است صلی الله علیه و اله
کسی نیندانه که انحضرت مطهر و آن ذات پاک خالق موجودات و از انوار خاصه حق منفک شده
باعث ایجاد عالم و عالمیان گردیده است بلکه این بیان از فواید محکمه و استنباطات متقنه حکمت منصوصه
بالغه حکیم علی الاطلاق و اسرار دقیقه ولایت مطلقه نبوی فیضان مبدع عنصر و افاق الهی است و هرگاه
اضافه کنی ما حصل کلمات شریفه و مضامین اقوال منیفه حضرات معصومین علیهم السلام را البته زیاده بر منکشف گردد
خصوص مضمون کلمات سید الشهدا علیه السلام را که در دعای عرفه مندرج است که فانا اشهد یا الهی بحقیقة
ایمانی و عقد عزمات یقینی و خالص صریح توحیدی و باطن مکنون ضمیری و علایق مجاری نور بصری
و اسارير صفحة جبيني و خرق مسارب نفسي الى ان قال روحی له الفداء و من شعری و بشری و عصبی و قصبی و
عظامی و مخی و عروقی و جمیع جوارحی و ما انسج ذلک ایام رضاعی و ما اقلت الارض منی و نومی و یقظتی
و سکونی و حرکة رکوعی و سجودی الدعاء یعنی پس من گواهی میدهم ای معبود من بحقیقت ایمان خود
و بند و بست عزمات یقین خود و خالص و پاک توحید یعنی خداشناسی خود و مرکوزات باطن خود و

مطارح انظار دیده خود و ارقام صفحه پیشانی خود و شگاف های راه های جان خود تا آنکه بعد شمار جمله موهای
و جوارح خود فرمود که در خون خود و موی خود و ظاهر پوست خود و بینی و رگ ها و چهره ها و پشت خود و استخوانهای
خود و پیه و عدد و رگهای خود و جمیع اجزای اعضای خود و آنچه نشو و نما شد در ایام شیرخوارگی من و آنچه
برداشت زمین از من و خواب من و بیداری من و سکون من و حرکات من در رکوع و سجود تا آخر دعا پس
هرگاه در یافتنی این را و میدانی اذکار خیر این حضرات را که اول خیرات و اصل آن و معدن آن و مخزن
آن و منتهای آن میباشد و نیز میدانی که اینها در باب اجابت و استجابت هم بر نمط مطلق و نهج اتم یعنی
بحسب شئونات وجودات و جهت وجود خود و ارواح و النفس خود و اجساد و اجسام خود و اعضا و اجزای
خود و جوارح و دماء خود چه در ظاهر و چه در باطن سراً و علانیةً آثار تقرب و مقبولیت دارند و حقایق و ما ظاهر است
سید الشهداء روحی له الفداء و در روایات و قصص مذکوره بخوبی دریافته بلکه در روایات دیگر اسرار و مصالح
از قبیل گویا شدن سر مبارک و قرائت فرمودن آیات قرآنیه در مواضع کثیره و تلاوت سوره کهف بر
نوک سنان بلند و نیز گویا گردیدن جسد شریف و السنه و نیز اسرار تقاطر خون طاهر از پر و بال طیور و تکلم
جانوران بنطق انسان و باز تازه و تر بودن دماء شریفه تا چندین ازمنه ممتده و عدم انجماد و یبوست
آن کما حقه دریافته و مراد این بیچاره از صرف در طهارت و محض تری و تازگی نیست که حق سبحانه و تعالی
بفحوای آیه کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پاک و طاهر فرموده و نیز
آن خون طیب و طاهر احب و اکرم و اشرف و اعظم و ارزی قدر و منزلت نزد او تعالی شانه است از این
سبب جمود و انجماد و تغیر و خشکی و فنا و زوال راه نیافته خصوص در حالیکه از محل و مقام خود منتقل
شده از امداد روح و جان مستغنی است و اگرچه بحسب طینت اصلیه و خلقت ملکوتیه و بحسب کرامت اصل
جوهر و حقیقه ذات و وجود خود بالاتر از درجه ارواح نورانیه و نقوش قاهره ملائکه مقربین بوده است لیکن
بدرستیکه آن هرگاه بپیرایه ظهور و شهود این عالم فانی در نشاء دنیوی یافته می بایست که در آن آثار
و خاصیتها

۱۳۲

خاصیتهای سایر دماء این عالم اسباب از قبیل خشکی و انجماد و تغیر رنگ و قوام بوجه مرور مدت راه میافتد حیوان
نشد بلکه مقصود من از این کلام اینست که دماء طاهره موصوفه در حقیقت از جمله انوار الهیه سبحانه و اکرام اطیب
اسرار ملکوتیه رحمانیه بوده است که ابد الآباد در بر یک رنگ و قوام سیاله شعشعانیه و کیفیت خواص
حقیقیه اصلیه مانده پس خالی از حکمت و مصلحت حادث در دنیا شد چه در قضیه شفای دختر یهودیه و غیرها
یک قبیله کلان از دین اسلام مشرف شده بالجمله این قطرات خون طاهره انواع خاصیتها و تاثیرها و
نعمتها و کرامتها دارد و ظواهر و بواطن و ظواهر ظواهر و بواطن بواطن و بواطن ظواهر و ظواهر بواطن
در آن مخزون و مکنون است اگر خواهی بر همین قدر انکشاف اسرار اکتفا نمائی و اگر خواهی
زیاده تر از آن تعبیر فرمائی یعنی وقتیکه تمامتر مضامین مذکوره در ذهن فراهم کنی و بتورد تامل
مبنی انکشاف دیگر اسرار هم رو نماید مثل آنکه یک فرشته عظیم الشان از ملائکه گرد بیان خون نعش مطهر
سید الشهداء روحی له الفداء را در شیشه پر کرده بالای آسمان برده در کنوز عرش و خزاین کرسی انبار ابداً
با وجود یکه تمام خون جسد مبارک در خطه شریفه دشت کربلا جذب شد و نیز در تمام بوستان و جسم پاک آلوده
گردید و تمام موی سر و ریش مبارک خضاب گشت و طایران پرنده جا به پر و بال ها خود آلوده نمودند و
و ذو الجناح و شیران صحرا جد اجداد در رخساره ها و منقارها مالیدند و باز تمام آن خون پاک در رنگ
طاوس کلان پر کرده بحضور سرور کائنات رسانیده شد که در پهلوی آنحضرت نهاده است در عالم
خوابها و لباد اصفیا بنزگاه رحمت میشود و برای عقوبت و سزا و رد یه ما اعداء و اشقیا ازمیل
سرمه علاحده کشیده می شود و در آن همه اسرار کثرت مقدار خون همایون را ملاحظه کنی که قبل از وقوع
شهادت خاک سرخ زمین کربلا حضرت روح الامین به پیشگاه جناب سید المرسلین صلعم رسانیده
بود و باز در روز عاشورا از هنگام زوال آفتاب که ضربات و طعنات و رمیات از جسم مبارکش تا وقت
عصر سیلان پذیرفت و شدت حرارت آفتاب آن را خشک نکرده کجا کجا رسید پس برای امر بالیقین دو دور

اعتقاد و موالیانش چیزی دیگر نقل میکنیم تا اسرار و مآثر طاهرات بر تو هویدا و آشکار گردد و تصدیق کلام
حقیر به ثبوت پیوندد و آن اینست که در بلدهٔ ری طبیبی بود از شاگردان بختیشوع حکیم و آن در سرکار
متوکل عباسی ملازم بود و سلطان کمال توقیر و تعظیم او می نمود و از وی این حکایت منقول است او میگوید
که بعد مرور یکصد و پنجاه سال یا زیاده از آن از واقعهٔ کربلا من در خدمت متوکل ملازم بودم که روزی
امام حسن عسکری ابن علی بن محمد بن علی الرضا علیهم السلام نزد متوکل پیغام فرستاد که مرا ضرورت فصد
در پیش است طبیبی حاذق را نزد من بفرست متوکل مرا طلبیده گفت که ابن الرضا عالم اهل بیت رسول خدا
از من طبیبی طلبیده است تو بخدمتش حاضر شو و بهر کاری که فرماید بجا آر و ملحوظ خاطر دار که او بزرگ قوم
و عالم وقایع ارضی و سماوی است بر ارشاد او اعتراضی و از حکم او اعراضی نخواهی کرد و تا زمانی
که او فرماید بخدمتش حاضر خواهی ماند پس من حسب الحکم سلطان در حضور آن امام زمان حاضر شدم و بشرایط
آداب بجا آوردم امام حسن عسکری علیه السلام مرا در حجره نشانید و فرمود وقتیکه ترا امروز طلب نمایم مع
نشتر حاضر خواهی شد طبیب مذکور گوید که من وقتیکه در حضورش حاضر شده بودم آن امروز
الساعت
علوم نجوم بسیار وقت مسعود و ساعت محمودی برای فصد کردن بود لاکن مرا آن وقت طلب نفرمود چون
منقضی شد و زمان بد و ساعت نامیمون بیامد مرا طلب فرمود طشتی کلان پیش نهاده بود و باجازتش
نشتر بر رگ اکحل زدم آنقدر خون برآمد که طشت لبریز گردید پس فرمود که حالا ببند حسب الحکم بر بستم
پس فرمود که برو در حجره نشین بار دیگر خواهم طلبید من در حجره نشستم طعام بسیار از اقسام بارد و حار
فرستاد تا بعصر در حجره ماندم باز مرا طلبید و فرمود که بگشا من از حکم او همان رگ اکحل گشادم تا باز بدستور
اول از خون فصد آن طشت ملبب شد پس فرمود بربند آن زمان بربستم او دست را بشست و طاهر کرد و
مرا در حجره فرستاد و فرمود که شب اینجا بسر کن صبح فصد گشاده خواهی رفت حسب الحکم شب در همان
حجره خوابیدم چون صبح بر دمید و آفتاب برآمد باز مرا طلبید و همان طشت حاضر آوردند فرمود بازش بگشا



حسب الامر نشتر زدم عوض خون شیر سفید تازه برآمد و آن طشت لبالب گردید فرمود که بربند بر بستم
پس پنجاه دینار از زیر عبا برآورده مرا عنایت فرمود و عذرها فرمود و مرا رخصت نمود هنگام وداع
عرض کردم که ای سید برای خدمتی بمن میفرموده باشید فرمود نعم نحسن صحبتک من دیر العاقول
یعنی بلی بتو نصیحت نیک میکنم که تو در صحبت راهب دیر عاقول اکثر میروی حقوق خدمت او نیکو
بجا آورده باش پس از حضورش رخصت شده بخدمت بختیشوع استاد خود آمدم و این قصهٔ
شگرف بیان کردم که در تمام عمر چنین فصد نگشاده ام و اینقدر خون برنیامده و بار سیوم برآمدن
۱۳۳ شیر عجیب تر است او گفت فی الواقع کافهٔ حکما اجماع کرده اند که در بدن انسان زیاده
از هفت من خون نمی باشد و این که تو حکایت کردی اگر از چشمهٔ اینقدر آب دفعه برآید که
طشت را پر کند جای تعجب است و باز برآمدن شیر تازه از رگ بدن انسان عجیب تر است بعد
تا دیر در ورطهٔ تفکر غوطه زن ماند و من روزنه و شب برابر تمام کتب خانهٔ او را منقلب ساختم و در هیچ الکتابی
سر این واقعه نیافتم آخر بختیشوع با من گفت که درین زمانه از راهب دیر عاقول دانا تر در اساتذهٔ
حکمای نصاری نیست پس من این واقعه را می نویسم تو از پیش او ببر و آنچه بچشم دیده کیفیت آن
بیان خواهی کرد چه عجب که این اسرار منکشف شود آن طبیب میگوید که من نامهٔ استاد خود گرفته
بدیر عاقول رفتم و بر در آن او دستک زدم در گشاد و پرسید که تو کیستی من گفتم که
شاگرد بختیشوع ام پس مرا شناخت و گفت کدامی نامه آورده پس نامهٔ اوستاد را باو دادم او آن را
بسر خواند و از من پرسید که تو برای گشادن فصد رفته بودی گفتم بلی و تمام حقیقت
آن قصه بیان کردم گفت طوبی لامک یعنی مرحبا بمادرت که همچو تو صاحب اقبال فرزند زاد
بعده بغلهٔ خود را طلب کرد و بر آن سوار شد و من بر بغلهٔ خود سوار شدم و با من گفت که ای
بخانهٔ کسی که تو فصد او گشاده میبرم تو هم همراه من بیا چنانچه من بمعیت او در موضع سر من

رفته اند کی از شب باقی مانده بود که در سر من رأی آمده بدولتخانه جناب امام حسن عسکری علیه السلام رسیدیم
از راهب دیر عاقول پرسیدم که این هنگام شب است آیا بخانه استاد من قیام کنی صبح و زعفار ملت
امام باید رفت او گفت نه من همانجا خواهم رفت چون بر دروازه امام رسیدیم اذان شد
ساعتی در انجا مکث کردم چون صبح صادق شد غلامی حبشی دروازه بگشاد ما را دید گفت که
شما راهبان دیر عاقول آید راهب گفت بلی فدایت شوم گفت بیا و دیر و بتکده را بشخصی حواله نمود
و من هم استاده ماندم آن غلام دست راهب را گرفته اندرون رفت چون آفتاب زیاده تر
بلند شد راهب از خانه بر آمد عجب صورت داشت که لباس رهبانیت بر کنده بود و پوشاک
سفید با جبه و دستار و خلعت دیندار پوشیده بود و بسیار شادان و خندان با من گفت که
و الخانه استاد خود بختیشوع پسر او را انجا بردم بختیشوع گفت که خیر باد این چه پوشش است شاید
مسلمان شدی و از اله دین خود نمودی او گفت که من بخانه سید حضرت مسیح را یافتم پس حسب الحکم او
بر دستش مسلمان شدم او گفت که چگونه مسیح را شناختی راهب گفت که همین علامتها و نشانهای
مسیح بود و انچه بود در فکر هستی بعد از ان از بختیشوع رخصت شده باز بدولتخانه امام رفت و تا حیات
شرایط خدمتش بجا میاورد تا اینکه وفات کرد پس ای شیعیان آل الله و موالیان رسالت پناه
گریبانها پاره کنید و دستها بکوفتن سینه و سر بر آرید و خاک بر سر بریزید و خون از دیده ها بریزید
که هرگاه خون فصد رگ اکحل امام حسن عسکری روحی له الفداء بنوک نشتر فصاد این مقدار باشد
پس خون جسد مطهر سید الشهداء مذبوح قفا مجروح جراحات اعدا مقتول جور و جفا را قیاس نمائید که
در آن مجمع عساکر تیغ و شمشیر که آن اعدای دین و دنیا که هر گونه جراحات و سنگ و خشت بر آن جسم
نازنین از هنگام زوال مهر تا وقت عصر چه قدر خون جاری شده باشد و ما در مکنیم که مدت مقاتلات
و مجاهدات سید الشهداء روحی له الفداء تا ساعت ذبح نمودن شمر کافر قریب بسه ساعت بوده باشد

پس در اثنا

پس در اثنای ایمه خون از اعضای مجروحه جریان داشت و در روایات صحیحه مندرج است که از طعن بعض نیزه و سنان
خون مانند میزاب جاری میشد و در حالت ذبح آنچه عند قطع الوریدین یعنی بریده شدن هر دو شهرگ
گردن چه مقدار جاری شده باشد پس اگر گوئی که از فصد کثرت خون فصد امام یازدهم و نیز کثرت
خون طاهر جسم مظلوم کربلا علیه السلام مستفاد گردیده که دماء ائمه معصومین کثیر المقدار بیرون
از ادراک و قیاس سایر عقلای روزگار است درین امر نا گزیر تر خواهد بود و بیانش بر ضرور
است پس میگوییم که وجه وجیه درین باب اینست که خون در حقیقت خلطی است از اخلاط اربعه
۱۳۷ که حیات بدان منسوب است حتی که جمعی از اطباء گمان کرده اند که روح انسانی عبارت از خون است
پس درین صورت میگوییم که امام و ولی مطلق در حقیقه و باطن چشمه حیات و منبع وجود جمیع موجودات است
پس سزاوار است که ماده روح خلیفه الله حیات کل بمنزله یک جسم محیط سایر خلق الله باشد بر نمط
اجمع و اشرف و اعلی و الطف و اگر خواهی واضح تر ازین بیان نمائی پس بگو که هر که از افراد ملکوتین باشد
خیالات او از مورد موجودات ناسوتیه میباشد پس چه جا که او سلطان ملکوتین باشد پس ظاهر میشود که هر گاه
خلیفه الله در غضب و غیظ برای انتقام و مجاهده راه خدا بر آمد خون از جمیع اعضای او جوش می زند
چنانکه آب در هنگام سیلاب و طغیانی از رگهای زمین جوش می زند زیرا که غضب عبارة از هیجان
خون قلب است برای انتقام پس در جسم غیر امام هر قدر که در دل و عروق بدن آن خون میباشد بسبب
تخیلات زیاده از ان بر نمی آید بخلاف خلیفه الله که او مجموع سایر صنعة الله می باشد چنانکه دریافتی
پس منظر دقیق تامل و غور فرما و تعجبی منما تا بر تو اسرار کثیره منکشف گردد فقط

## تذییل سیوم

در بیان بعضی حکمتها و اسرار که در ضمن روایات اصل این مجلس و حکایات تذییل واقع شده پس
بدانکه اخبار متکاثره و روایات متوافره مذکوره ناطق اند بافاده حسنه و مصالح منفعه از دقایق اسرار
و رقایق آثار یکی از ان اینست که تمام عوالم امکانیه و ما فیها از نشأه دنیویه و نشأه برزخیه و مثالیه

ونشاء ملک و ملکوت ونشاء غیب و شهود وغیره دربیشگاه محمد مصطفی و آل معصومین او مانند یک پیاله
بر از آب است که باذن الله در دورست حیث یشاءون و یا یشاءون الا ان یشاء الله تعالی یعنی بطوریکه
این حضرات خواهند و نمی خواهند مگر اینکه خدا تعالی میخواهد خلاصه اینکه حضرات موصوفین در این آفرینش
و عالم امکان اختیار و تصرفی که می دارند هیچکس را غیر این حضرات حاصل نیست مطلقا ای لا یسع فیها
ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی احدی از ملائکه مقربین و پیغمبری از انبیا و مرسلین در قدرت و اقتدار
ایشان مدخلی ندارد و چرا نباشد که حق سبحانه و جل شانه ذوات مقدسه ایشان را از انوار سرمدیه
خود آفریده شانی عظیم و قدرتی رفیع یعنی تفضلات خود عطا فرموده و درجه عالیه و مقام منیع ایشان
را بجائی رسانیده که در تعقل و ادراک بشر نمی گنجد بلکه میزان علم معقول عشر نمی سنجد آری عقول کامله موالیان
آنحضرات که ولای خالص دارند به حسن ادراک می آرند آیا نمی بینی که این حضرات برای اظهار امور مختفیه
و اعلام و اعلان عجایب قدرت داراتی چه درین عالم و چه در عوالم دیگر چنانکه در قصه یکی از سفیران
سلطان گذشت که او در عالم خواب بشرف حضوری جناب رسالتمآب مشرف گردید و مردی همسایه
خود را بحکم آنحضرت ذبح نمود برای آنکه آن ناپاک جناب امیر علیه السلام را دشنام میداد و بعد ذبح نمودن
او در حضور لامع النور حاضر شده بتعمیل حکم بعرض رسانید پس آنحضرت جناب امام حسین علیه السلام را
اذن داد که از آب کوثر سیراب سازند اگر کسی گوید که شرح اکتناف این سر شریف باید کرد
تا اظهار حکمت منکشفه گردد و نیز حقیقت صحت این جمله روایات و حکایات بوضوح پیوندد چه اینهمه
روایات و وقایع موافق قواعد عقلیه و نقلیه و ضوابط اصلیه و فرعیه مذهب حقه بوده اند صرف درین
قضیه البته در عقل تردیدی لاحق میشود چرا که روح مجرد از علایق مادیه و آلات ظاهریه بوسیط
اعضاء و جوارح جسمانیه چگونه مرد برادر عالم اسباب ذبح نموده و آن هم در عالم خواب و مقتول در
عالم اسباب و این چنان نیست که قائل از امثال جناب رسالتمآب یا ائمه معصومین الطیاب بوده باشد



چه آنحضرات طیبات البته قبل ولادت هم در عالم ارواح و همچنان بعد وفات نیز در همان عالم اختیارها
و اقتدارها از روی تقرب بارگاه الله جل و علی میداشتند و میدارند و خواهند داشت که از
بدو فطرت در عالم ذر بوجه تسبیح و تقدیس و تحمید و تمجید و هم در جمیع عوالم و نشاءات تصرف کما ینبغی
میکردند و در آمدن بعوالم مثالیه و ابدان برزخیه و خرق عناصر و افلاک از روی تحقق قدرت کامله
عطیه کردگار حقیقی داشته اند پس ذبح و قتل وغیره افعال از شئون میمون شان هیچگونه
مستبعد نیست که در نفوس کلیه قاهره و ارواح عالیه و در میان انفاس جزئیه همین تفرقه تنبیه
میباشد که اینها را از قدرت کامله بهره نیست خصوص در حال منام و خواب که روح تمامتر مجرد
میباشد پس این شبهه قویه معضله عویصه است میگوئیم که در انظار جلیه ظاهره البته قضیه عویصه و مشکله
خواهد بود ولیکن نزد اصحاب انظار دقیقه و ارباب ابصار رشیقه هیچ مشکلی و دشواری نیست و امثال
این عویصات را از مشکلات نمی پندارند اصلا بیانش آنکه هرگاه ذات مقدس باعث ایجاد کاینات
سلطان موجودات یا ذریت معصومه عالیه رجالش که صاحب عصمت و طهارت باشند روح شخصی
را برای قتل و ذبح شخصی حکم فرمایند و آن روح بمنزله نفسی از نفوس کلیه شده بامتثال امر چه در عالم
برزخ چه در مثال بپردازد که امر ام محال سازد متحجم گویا بلکه از روی اعتقاد آن است
که اگر آنحضرت ذره ناچیزی و کاه بی تمیزی را فرماید که آفتاب گردد تا بقامت کوه بود و
می سزد آری آن منزلت که بنفس کلیه معتبر شده جناب مصنف میفرماید که منزلت عامه نیست بلکه منزلت
خاصه مختصه از جهت مذکوره بنوعی پیوسته علاوه بر آن این تعویق و اشکال صرف بنا بر قول
تجرد روح پیدا شده و اما بنا بر قول اینکه آن جسم لطیف و رقیق است که مانند سریان روغن در شیر
یا شیر در آب در جسم دیگر سرایت کرده پس هیچ مشکلی واقع نمیشود اگرچه قول تجرد روح قول
منصور مختار است و لکن ما میگوئیم که عدم تحقق قالب برزخی و بدن مثالی در روح بحالت منام

همان کلام اول وجیه است باز پوشیده نماند که انچه اخبار و روایات که در این مجلس مزبور و مذیلات مسطوره
دلالت بر ادای اصول ملکوتیه و قواعد نورانیه جبروتیه میکنند و نیز چنین روایات متظافره و حکایات
متضافره از طرق عامه و خاصه هر دو فرقه وارد شده اند که مظهر علوم عظیمه و شئون فخیمه حضرات عترت آیات
خواهند بود و حصول این مقامات رفیعه نورانیه برای آنحضرات علیهم الصلوات از اصول مذهب حقه حامیه
بالمعنی الاخص نتواند بود و همچنان نادیه بعضی اصول و قواعد کلامیه و فقهیه مثل بقاء روح در برزخ و راه
نیافتن فنا و زوال بآن و نیز مرجوحیت نفیه در مقامات سب و شتم ذات اقدس سرور کائنات
و آل الله الطیبات با دیگر قواعد متبط القناع و تفصیل در کتاب خزائن و غیره کتب مصنفه فقیر بنابر
قطع دبیر ضرور و ناگزیر است اگر شوق دارند رجوع بملاحظه آن آرند

## مجلس نوزدهم از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان انچه بدفن نعش مطهر

نور دیده سید البشر جناب سید الشهداء ارواحنا له الفداء و دیگر شهدای دشت کربلا متعلق است پس بدانکه
بعضی ثقات نقل نموده اند از کتاب مدینة العلوم من تصنیف سید نعمت الله جزایری حسب روایت
واقه ثقات از عبد الله اسدی که او میگوید که بر سواحل علقمه از مدتی مدید چند قبایل بنی اسد آباد بودند
چون واقعه روز عاشورا بوضوح پیوست و شهرت یافت که لشکر یزید حاکم شامی نواسه رسول خدا
را مع اخوان و پسران شهید کرده و سرها از تن هر یکی جدا کرده بردند و نعشها بگلو و کفن بر
فرات افتاده اند زنان بنی اسد هنگام شب در مقتل آمده نعشهای بی سر را بخاک و خون غلطان
دیدند و فوایح مشک و عنبر از آن نعشها بوئیدند و عبرتی عظیمه در دل آنها راه یافت خصوص معاینه تازگی
خون و عدم تغیر رنگ بوی اجساد امجاد بل شمایم عطریه از آنها کمال متحیر واند و غمگین شده بخانه های
خود مراجعت نمودند و کار در خانه یک قلم متروک نموده نالان و گریان با ازواج و آبا و اخوان خود بر
سر مکالمه و ملامت در آمدند و گفتند که ای بی مردانگی شما که فرزند فاطمه زهرا و نبیره فاطمه بنت اسد





سروار بیابان در جوار شما که زیر دیوار شما کشته شد و شما نصرت و امداد او نکردید کاش یک یک تن
از خانه ها با حربه و سلاح بر می آمدید آنها را اجرات و جسارت انچنین فتک عظیم نمیشد و حالانکه می دانید
سادات بنی هاشم را که از روی نسب یک جدی ما میباشند و با بنات این خاندان ازدواج یافته اند
با اینهمه یگانگی و قرابت شما از نصرت او مضایقه نمودید آیا روز بازپرس با رسول خدا و علی
مرتضی چه جواب خواهید داد و روی آن قبایل را چگونه دیده ها دوچار خواهید ساخت و چه سان آب و دانه
از حلقوم شما فرو می رود آنها کلمات عذر مثل آوردند که ما از تطاول و ظلامت بنی امیه در خوف و
هراس میبودیم و بهمین جهت درین باره سکوت داریم اگر نصرت او میکردیم ما همه نیز درهمین ذلت
و خواری می افتادیم هرگاه آنها باین کلمه گوئی و دین اسلام اصلا نکردند و جمهور علمای دین و صحابه سید المرسلین
نقاب تقیه بر عوارض افکنده اند و از رؤسای کوفه تنی چند رفاقت فرزند رسول نمودند و باقی
همه ها پهلوتهی فرمودند زنان گفتند که خیر امر نصرت از دست رفت حالا که نعشها بگلو و کفن
افتاده اند چگونه شما آب و طعام میخورید نمی بینید که عمر بن سعد نحس برگشته با لشکر خود نماز میت
خوانده همه را بخاک نهفت و شما این نعشها را دفن نمیکنید این قدر خون شما سفید گردیده که
که اولاد در نصرت این عصابه نبویه و دفن این شهنشاه فاطمیه علویه دریغ نمودید من بعد از ما فقیر
دلداری خسته با مضایقه میدارید بر خیزید و مشت خاک بر نعشها ریزید ای کاش شما زن بودید
و ما همه مردان پس ملاحظه میکردید که بچه سان ما نصرت اولاد فاطمه و شاه مردان مینمودیم حیرانیم که
شما با اهل عراق چگونه دوچار خواهید شد وقتیکه آنها حرف قرابت شما بر زبان خواهند آورد و شما
راه رف سهام ملام خواهند کرد پس مردان پشیمان و از این کلام لاجواب شده برخاستند و تیشه ها
همت بدفن اجساد بر گماشتند پس همه ها با زنان خود در مقتل رسیدند اولا نعش حبیب مطهر سید الشهدا
روحی له الفداء بر داشتند لاکن بوجه نبودن سرها بر نعشها امتیاز نساختند و شناختن نتوانستند

در همین فکر بودند که شهسواری از سمت کوفه نمودار شده و قریب اینها آمده پرسید که چه چیز می‌جوئید آنها
آنها گفتند که ما دفن این اجساد میخواهیم مگر نعش فرزند فاطمه زهرا را نمی‌شناسیم پس آن سوار را گریه
برگشته و گریان گردیده و یا جداه و اعلیاه و وا ابتاه می‌نالید باز گفت که بیایید من نعش امام را
نشان میدهم پس از اسب فرود آمده و بر سر نعشی رسید که نیزه افتاده بود و خون از رگهای گردن
جاری بود گویا امروز کسی ذبح نموده است پس این سوار نعش مبارک را در آغوش گرفت و گریه منضبط
شدن نتوانست فریاد برکشید یا ابتاه انقلبک قرت عیون الشامتین یا ابتاه نعیك فرحت
بنو امیه یا ابتاه بعدك طال حزننا یا ابتاه بعدك طال کربنا یعنی ای پدر بزرگوار آیا بقتل تو روشن شدند
دیده‌های دشمنان ای پدر بزرگوار از کشته شدنت شادمان شدند بنی امیه ای پدر بزرگوار طول
کشید بعد تو مدت غم و اندوه ما ای پدر ما دراز گردید بعد فوت تو زمانه حزن و کرب ما بعد
بفاصله قدمی چند ریگ را پراگنده ساخت تا لوحی نمودار شد و زیر لوح لحدی برکنده دید مصفا نمایان
گشت که نعش آنحضرت را در آن متواری ساخت چنانچه الی الان آن قبر موجود است و زیارت کرده
میشود پس از آن بر سر هر جسدی رسیده میفرمود که هذا فلان وهذا فلان یعنی این نعش فلان شهید است
و این نعش فلان شهید و همین نهج هر یکی را می‌شناسانید تو هم اسد دفن میکردند تا بر نعش
حضرت ابو الفضل عباس رسید فریاد برکشید و اعماه لیتك نظر حال الحرم و البنات و من نادین
واعطشاه و اغوثاه یعنی ای عم نامدار کاشکی تو میدیدی اهل حرم امام و بنات خیر الانام را
در حال اسیری مانند کنیزان ترک و دیلم و آنها فریاد کنان می‌نالند و بعضی واعطشاه فریاد نموده
دستها می‌مالند پس همانجا قبری کنده اینده نعش علمدار را دفن فرمود و بعد از آنجا برگشته قبری
کلان و عمیق کنده اینده نعشهای رفقا و اصحاب را متواری ساخت اما بنی اسد نعش حبیب ابن مظاهر
را در گنج شهیدان نداشتند و جدا در پهلوی آنحضرت دفن کردند زیرا که بنی اسد با او قرابت داشتند

بنی اعمام



وبنی اعمام او بودند هرگاه بنی اسد از دفن همگنان فارغ شدند نعش حر بن یزید ریاحی را جستجو نمودند آن
سوار همراه اینها بر نعش حر که بمفاصله افتاده بود رسید فرمود که اما انت فقد قبل الله توبتك وزاد في
سعادتك ببذلك نفسك امام ابن رسول الله صلعم یعنی لیکن تو ای حر خدا بان سعادتی که هر آینه خدا توبه ات
را قبول فرمود و رتبه تو زیاده نمود بسبب فدا کردن جان رو بروی فرزند رسول خدا پس بنی اسد خواستند
که نعش او را با شهداء ملحق گردانند آن سوار منع کرد که در همین مقام دفن باید کرد ناچار نعش دفن نمودند
بعد از انواع دفنین آن سوار بر مرکب سوار شد جماعت بنی اسد دامنش گرفته باو در پیوستند و عرض نمودند
که بحق من واریت الامام بیده من انت فقال انا حجة الله علیکم انا علی بن الحسین علیه السلام جئت لا
واری جثة ابی ومن معه من اخوانی و اعمامی و اولاد اعمامی و اولاد عمومتی و انصاره الذین بذلوا مهجهم
دونه و الآن انا راجع الی سجن ابن زیاد لعنه و اما انتم فهنیئا لکم لا تجزعوا اذ تضاموا فینا یعنی ترا سوگند
میدهیم بصاحب این قبر که از دست خود دفن نمودی تو کیستی و چه نام داری سوار موصوف گفت که
من حجت خداییم بر شما و امام شماییم و من علی پسر حسین شهیدم چون شما مستعد برای دفن شهدا گردیدید
لهذا براه معجزه آمدم تا نعش پدر خود و برادران و اعمام خود و پسران اعمام و عمات خود و انصار شان را
که جانهای خود را برای امام خود فدا نمودند دفن نمایم حالا من باز بمحبس ابن زیاد ملعون میروم و لیکن شما
پس خوشا حال شما که نعشهای شهیدان راه خدا را دفن نمودید و نترسیدید در حالیکه شما حق ما را
فراموش نکردید و ما را در پیوستید بعده دلاسا داده وداع شد و بنی اسد بخانه‌های خود مراجعت
نمودند ختم شد منقول سید جزایری و لیکن از شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد چنان منقول است
که ابن سعد لعین روز عاشورا در همانجا قیام کرد و صباح آن تا زوال آفتاب کشته‌های لشکر خود را جمع
کرده و نماز میت خوانده دفن نمود و امام حسین و افراد اصحابش را با نعشهای بی سر بخاک و خون آلوده
بگذاشت و رد او را دفن و کفن نشان نگردیده بسمت کوفه کوچ کرد و سکنای غاضریه از قوم بنی اسد چون

اینخبر شنیدند که عمر بن سعد مقتولان لشکر خود را دفن نمود و فرزند رسول و اصحاب البشر را بی دفن گذاشته
کوچ نمود با عجم مشوره کردند که نعشهای امام و اقربا و احبابش را دفن باید کرد چنانچه همه ذکور و اناث
مجتمع شده آمدند و بدفن نعش امام حسین علیه السلام جائیکه تا آن هست دفن نمودند و نعش حضرت
عباس را نیز و دیگر شهدا را دفن کردند بالاجمال این بود در تفصیل چنین نوشته که باستماع کوچ
لشکر ابن زیاد بسوی کوفه قومی از بنی اسد که در غاضریه و غیرها منزل داشتند برای دفن نعش امام
حسین علیه السلام آمدند و بر آن حضرت نماز جنازه خوانده دفن نمودند و علی بن الحسین را پائین
قبر آنحضرت دفن کردند و حفیره کلان در پائین آنحضرت برای سایر اهلبیت او جدا کندیدند و اصحاب
آنحضرت را در حوالی مرقد منور مدفون ساختند و پوشیده مباد که از تحریر شیخ مفید علیه الرحمة چنان
مستفاد میشود که نعشهای اهلبیت مثل برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و اولاد
آن شهید علیه السلام در یک حفیره متصل پایهای آنحضرت مدفون شدند و نعشهای اصحاب در یک
حفیره مگر نعش عباس ابن علی بر کنار فرات سر راه غاضریه مدفون گردید که آن قبر ظاهر است و
ولیکن قبور دیگر اقربا ظاهر نیست صرف زیارت هر یکی نام بنام متصل قدم مبارک آنحضرت خوانده
میشود و انداز از السلام علی علی بن الحسین الشهید بن الشهید کرده میشود تا دلالت کند هر اینکه اقربای
آنحضرت در آن مقام مدفون اند ولیکن اصحاب اطیاب آنحضرت در حوالی قبر مبارک مدفون اند ما نشان قبور
اینها ممیز نمیتوانیم کرد لیکن حایر شریف محیط آنها است پس از اینجا واضح شد که حفرات متعدده کندیده
شدند و قبور اصحاب در هر چهار جانب آنحضرت است چنانکه قبور اقربا در پائین است و روایات متعدد
اجازت بکثرت است چنانچه مؤید این نقل ابن شهر آشوب است که کانوا یجدون لاکثرهم قبوراً و یرون
طیوراً بیضاً یعنی قوم بنی اسد اکثر قبرهای یافتند که مانند طایر سفید بر آنها می دیدند و اما از منتخب چنان
واضح میشود که بنی اسد یک حفیره بزرگ کندیدند که در آن سایر شهدای کربلا چه اصحاب و چه اقربا همه را

مدفون ساختند

مدفون ساختند سوای عباس بن امیر المؤمنین علیه السلام که قبر شان بر راه غاضریه چنانکه اکنون هست همه را
در یک مقام دفن کردند بهر تقدیر از کلام مفید علیه الرحمه تقدم سید الساجدین علیه السلام برای دفن امام
مستفاد نمیشود و لکن مقتضای حق تحقیق همان است که سید جزایری نقل فرموده و فوق وارد اند
این خبر را متاخرین محدثین که بعد نقل کلام مفید علیه الرحمه نوشته اند که ان هذا انما هو فی ظاهر الامر و الا فان
الامام لا یلی امره الا الامام یعنی تحقیق که این نیست مگر بیان ظاهر حال دفن یعنی عمر بن سعد کشتگان ۱۳۷
لشکر خود را تجهیز و دفن نمود و بنی اسد شهدای کربلا را دفن کردند و رنه پس تحقیق که تجهیز و دفن امام نمیکند مگر
امام مثل او و دلالت میکند بر آن قول ابو عمرو کشی از محمد بن مسعود از جعفر بن احمد از حمدان بن سلیمان
از منصور بن عباس از اسماعیل بن سهل از بعض اصحاب ما قال کنت عند الرضا علیه السلام و دخل علیه علی
بن ابی حمزه و ابن السراج و ابن المکاری فقال علی بعد کلام جری بینهم و بینه فی امامته انا روینا عن
ابائک ان الامام لا یلی امره الا الامام مثله فقال له ابو الحسن علیه السلام فاخبرنی عن الحسین علیه السلام
بن علی بن ابیطالب کان اماما او غیر امام قال بل کان اماما قال فمن ولی امره قال ولده علی بن الحسین
قال و این کان علی بن الحسین قال کان محبوسا عند ابن زیاد لعنه قال خرج و هم کانوا لا یعلمون حتی وجه
الی کربلا و ولی امر ابیه الحسین بن امیر المؤمنین ثم انصرف فقال له ابو الحسین ان هذا الذی امکن علی بن الحسین
ان یاتی کربلا فیلی امره فهو الذی امکن صاحب هذا الامر ان یاتی بغداد و یلی امر ابیه ثم ینصرف و لیس فی حبس
الحدیث یعنی گفت که نزد امام رضا علیه السلام حاضر بودم در آنوقت علی بن حمزه و ابن السراج و ابن
المکاری داخل شدند و نشستند و گفتگوی بسیار در باب امامت در میان آمد پس علی بن حمزه پرسید
که یا ابن رسول الله صلعم ما از آبا و اجداد شما این حدیث را روایت میکنیم که تجهیز امور آخر امام غیر امام
نمیکند آیا این صحیح است آنحضرت فرمود که از حال حسین ابن علی علیهما السلام مرا خبر ده که او امام بود یا نه او
گفت که بلی امام بود پس فرمود که امور دفن و نماز او که کرد او گفت که پسرش علی زین العابدین علیه السلام

امام فرمود که او کجا بود گفت که او در زندان ابن زیاد بند نهاده اسیر بود و او فرمود که باز چگونه آمد او گفت که براه اعجاز از محبس بیرون آمد و امور تجهیز و تدفین پدر خود را بجا آورد و باز برگشت پس ابو الحسن الرضا فرمود که هرگاه این ممکن شد که علی بن الحسین از کوفه بکربلا آمده متولی امور اخرویه پدرش گردید پس همچنان ممکن شد که صاحب این عهده امامت در بغداد آید و متولی امور تجهیز پدر خود گردد و باز بمدینه برگردد در حالیکه محبوس نباشد ختم شد حدیث

**تذییلات نورانیه ملکوتیه تذییل اول**

در بیان اینکه اجساد و نعشهای شهدا علیهم السلام را قرباد اصحاب الشر باهتمام ملائکه و انبیاء و اوصیاء و دیگر ارواح مقدسه بنهج نورانی ملکوتی غسل و کفن و دفن یافت پس این روایت از روی حدیث مستفیض ثابت شده بلکه قریب بتواتر که همه احادیث از قبیل متواترات نقل نموده اند از آنجمله ابن قولویه در کتاب کامل الزیارات باسناد خود از قدامه ابن زائده از پدرش نقل نموده است قال قال لی علی بن الحسین بلغنی یا زائده انک تزور ابا عبد الله علیه السلام احیانا فقلت ان ذلک کما بلغک فقال لی فلم تفعل ذلک ولک مکان عند سلطانک الذی لا یحتمل احدا علی محبتنا وتفضیلنا وذکر فضائلنا والواجب علی هذه الامة من حقنا فقلت والله ما ارید بذلک الا الله ورسوله ولا احفل بسخط من سخطه ولا یکبر فی صدری مکروه ینالنی بسببه فقال والله ان ذلک لکذلک یقول ثلثا واقولها ثلثا فقال ابشر ثم ابشر فلاخبرنک بخبر کان عندی فی النخب المخزون انه لما اصابنا ما اصابنا بالطف وقتل ابی وقتل من کان معه من ولده واخوته وسایر اهله وحملت حرمه ونساؤه علی الاقتاب یراد بنا الکوفه فجعلت انظر الیهم صرعی ولم یواروا فعظم ذلک فی صدری واشتد لما اری منهم قلقی فکادت نفسی تخرج وتبینت ذلک منی عمتی زینب بنت علی الکبری فقالت ما لی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی وابی واخوتی فقلت وکیف لا اجزع ولا اهلع وقد اری سیدی واخوتی وعمومتی وولد عمی واهلی مصرعین بدمائهم مرملین بالعراء مسلبین لا یکفنون ولا یوارون ولا یعرج علیهم احد ولا یقربهم بشر کانهم اهل بیت من الدیلم والخزر فقالت لا یجزعنک ما تری فوالله ان ذلک لعهد من رسول الله صلعم الی جدک وابیک و

عمک ولقد اخذ

وعمک ولقد اخذ الله میثاق اناس من هذه الامة لا تعرفهم فراعنة هذه الارض وهم معروفون فی اهل السموات انهم یجمعون هذه الاعضاء المتفرقة وهذه الجسوم المضرجة فیوارونها وینصبون لهذا الطف علما لقبر ابیک سید الشهداء لا یدرس اثره ولا یعفو رسمه علی کرور اللیالی والایام ولیجتهدن ائمة الکفر واشیاع الضلالة فی محوه وتطمیسه فلا یزداد اثره الا ظهورا وامره الا علوا فقلت وما هذا العهد وما هذا الخبر

۱۱۲۹ فقالت حدثتنی ام ایمن ان رسول الله صلعم زار منزل فاطمة فی یوم من الایام فعملت له حریرة واتاه علی بطبق فیه تمر ثم قالت ام ایمن فاتیتهم بعس فیه لبن وزبد فاکل رسول الله صلعم وعلی وفاطمة والحسن والحسین من تلک الحریرة وشرب رسول الله وشربوا من ذلک اللبن ثم اکل واکلوا من ذلک التمر بالزبد ثم غسل رسول الله یده وعلی یصب علیه الماء فلما فرغ من غسل یده مسح وجهه ثم نظر الی علی وفاطمة والحسن والحسین نظرا عرفنا فیها السرور فی وجهه ثم رمق بطرفه نحو السماء ملیا ثم وجه وجهه نحو القبلة وبسط یدیه یدعو ثم خر ساجدا وهو ینشج ای یغص بالبکاء فی حلقه من غیر انتحاب فاطال النشوج وجرت دموعه ثم رفع راسه واطرق الی الارض ودموعه تقطر کانها صوب المطر فحزنت فاطمة وعلی والحسن والحسین وحزنت لما رایناه من رسول الله فهبناه ان نسئله حتی اذا طال ذلک قال له علی وقالت له فاطمة ما یبکیک یا رسول الله صلعم لا ابکی الله عینیک فقد اقرح قلوبنا ما نری من حالک فقال یا اخی سررت بکم سرورا ما سررت مثله قط وانی لانظر الیکم واحمد الله علی نعمته علی فیکم اذ هبط علی جبرئیل فقال یا محمد صلعم ان الله اطلع علی ما فی نفسک وعرف سرورک باخیک وابنتک وسبطیک فاکمل لک النعمة وهنأک العطیة بان جعلهم وذریاتهم ومحبیهم وشیعتهم معک فی الجنة لا تفرق بینک وبینهم یحبون کما تحبی ویعطون کما تعطی حتی ترضی وفوق الرضا علی بلوی کثیرة تنالهم فی الدنیا ومکاره تصیبهم بایدی اناس ینتحلون ملتک ویزعمون انهم من امتک براء من الله ومنک خبطا خبطا وقتلا قتلا شتی مصارعهم نائیة قبورهم خیرة من الله لهم ولک فیهم فاحمد الله علی خیرته وارض بقضائه بما اختاره لکم ثم قال جبرئیل ان اخاک مضطهد بعدک مغلوب علی امتک متعوب من اعدائکم تکون نقتل اشر الخلق والخلیقة واشقی البریة نظیر عاقر ناقة صالح ببلد

هجرته الیه وهو مفرس شیعته وشیعة ولده وذنب علی کل حال یکثر ملواهم ویعظم مصابهم وان سبطک هذا واومی
بیده الی الحسین مقتول فی عصابة من ذریتک واهل بیتک واخیار من امتک بجنب الفرات بارض یدعی
کربلا من اجلها یکثر الکرب والبلاء علی اعدائک واعداء ذریتک فی الیوم الذی لا ینقضی کربه ولا تفنی
حسرته وهی اطهر بقاع الارض واعظمها حرمة وانها لمن بطحاء الجنة فاذا کان ذلک الیوم قتل فیه سبطک واهله
واحاطت بهم کتائب اهل الکفر واللعنة تزعزعت الارض من اقطارها ومادت الجبال وکثر اضطرابها
واصطفقت البحار بامواجها وماجت السموات باهلها غضبا لک یا محمد ولذریتک واستعظاما لما ینتهک من
حرمتک ولشر ما تکافا به فی ذریتک وعترتک ولا یبقی شی من ذلک الا استاذن الله عز وجل فی نصرة اهلک
المستضعفین المظلومین الذین هم حجة الله علی خلقه بعدک فیوحی الله الی السموات والارض والجبال والبحار ومن فیهن
انی انا الله الملک القادر الذی لا یفوته هارب ولا یعجزه ممتنع وانا اقدر فیه علی الانتصار والانتقام وعزتی
وجلالی لاعذبن من وتر رسولی وصفیی وانتهک حرمته وقتل عترته ونبذ عهده وظلم اهله عذابا لا اعذبه احدا
من العالمین فعند ذلک یضج کل شی فی السموات والارضین بلعن من ظلم عترتک واستحل حرمتک فاذا برزت
تلک العصابة الی مضاجعها تولی الله قبض ارواحها وهبط الی الارض ملائکة من السماء السابعة معهم آنیة من الیاقوت
والزمرد مملوة من ماء الحیاة وحلل من حلل الجنة وطیب من طیب الجنة فغسلوا جثثهم بذلک الماء والبسوها
الحلل وحنطوها بذلک الطیب وصلی الملائکة صفا صفا علیهم ثم یبعث الله قوما من امتک لا یعرفهم الکفار
ولم یشرکوا فی تلک الدماء بقول ولا فعل ولا نیة فیوارون اجسامهم ویقیمون رسما لقبر سید الشهداء بتلک
البطحاء یکون علما لاهل الحق وسببا للمومنین الی الفوز وتحفه الملائکة من کل سماء مائة الف ملک فی
کل یوم ولیلة ویصلون علیه ویسبحون الله عنده ویستغفرون الله لزواره ویکتبون اسماء من یاتیه زائرا
من امتک متقربا الی الله والیک بذلک واسماء آبائهم وعشائرهم وبلدانهم ویوسمون فی وجوههم بمیسم نور
عرش الله هذا زائر قبر خیر الشهداء وابن خیر الانبیاء فاذا کان یوم القیامة سطع فی وجوههم من اثر ذلک

المیسم نور تغشی

المیسم نور تغشی منه الابصار یدل علیهم ویعرفون به وکانی بک یا محمد بینی وبین میکائیل وعلی امامنا
ومعنا من ملائکة الله ما لا یحصی ونحن نلتقط من ذلک المیسم فی وجهه من الخلائق حتی ینجیهم الله من هول
ذلک الیوم وشدایده وذلک حکم الله وعطاؤه لمن زار قبرک یا محمد او قبر اخیک او قبر سبطیک لا یرید به
غیر الله وسیجی اناس ممن حقت علیهم من الله اللعنة والسخط ان یعفوا رسم ذلک القبر ویمحوا اثره فلا یجعل
١٤٥ الله تعالی لهم الی ذلک سبیلا ثم قال رسول الله صلعم فهذا الذی ابکانی واحزننی قالت زینب فلما ضرب ابن
ملجم لعنه الله ابی ورایت اثر الموت منه قلت له یا ابه حدثتنی ام ایمن بکذا وکذا وقد احببت ان اسمعه
منک فقال یا بنیة الحدیث کما حدثتک ام ایمن وکانی بک وببنات اهلک سبایا بهذا البلاد اذلاء
خاشعین تخافون ان یتخطفکم الناس فصبرا صبرا فوالذی فلق الحبة وبرأ النسمة ما لله علی ظهر الارض یومئذ
ولی غیرکم وغیر محبیکم وشیعتکم لقد قال لنا رسول الله صلعم حین اخبرنا بهذا الخبر ان ابلیس لعنه الله فی
ذلک الیوم یطیر فرحا فیجول الارض کلها فی شیاطینه وعفاریته فیقول یا معشر الشیاطین قد ادرکنا من ذریة
آدم الطلبة وبلغنا فی هلاکهم الغایة واورثناهم النار الا من اعتصم بهذه العصابة فاجعلوا شغلکم بتشکیک
الناس وحملهم علی عداوتهم واغرائهم بهم وباولیائهم حتی تستحکم ضلالة الخلق وکفرهم ولا ینجو منهم ناج و
لقد صدق علیهم ابلیس ظنه وهو کذوب انه لا ینفع مع عداوتکم عمل صالح ولا یضر مع محبتکم وموالاتکم ذنب
غیر الکبائر ثم قال علی بن الحسین بعد ان حدثنی بهذا الحدیث خذه الیک اما لو ضربت فی طلبه آباط الابل
حولا لکان قلیلا الحدیث یعنی او گفت که فرمود آن علی بن الحسین علیه السلام که مرا خبر رسیده است
ای زائده که تو زیارت قبر پدرم الشهید علیه السلام می نمائی گاه گاهی ما گفتیم که همچنان است
آنچه تو شنیده پس فرمود از ما که تو چرا هر روز این کار را میکنی چرا که تو را نزد خداوند تو رتبه و درجه ایست
که کسی را نمیدهد به محبت ما و تفضیل ما و ذکر فضائل ما حالا که واجب است بر این امت ادای حقوق
ما پس گفتم که قسم بخدا من بهیچ باب صله و اجر آن نمی خواهم مگر خدا و رسول هر چه بخشد و من نگاه نیز ان

کدامی سخط و ناخوشنودی نمی‌شوم از سبب آن و هیچ مکروهی و المی را بخاطر راه نمیدهم از رهگذر آن پس آنحضرت
فرمود والله کذلک یعنی قسم بخدا همچنین است و سه بار این کلمه را ارشاد فرمود و من نیز سه بار همان را
اعاده کردم پس فرمود که بشارت داده شده اید شما و نیز بشارت میدهم شما را و هر آینه آگاه میکنم شما را
از حادثه و خبری که در خزینهٔ خاطرم مکنون است و آن اینست که در روز عاشورا بدشت کربلا آنچه بر ما
گذشتنی بود گذشت و پدرم مع اصحاب و رفقا و اخوان و اولاد و اولاد برادر و خواهر بدرجهٔ شهادت
فایز گشت و اهل حرم همه اسیر و من دستگیر شده از زاد منقل گذشتم هر آنچه قلق و اندوه بمشاهدهٔ نعشهای
شهدا بر دلم طاری شد چه گویم اما سخت تر از همه در نظرم این مصیبت بود که کشتگان لشکر شام را
مدفون دیدم و نعشهای پدر و عم و برادران و یاوران بخاک و خون آلوده و زیر تاب گرم طپان و غلطان
و دفن نانموده یافتم سوزشی و المی که ازین رهگذر بخاطرم راه یافت اگر شرح دهم تحمل آن کسی
نخواهد شد تا اینکه قریب شد که دلم بجلو رسد و دم خفا گردد پس عمه‌ام زینب خاتون حالم را بفراست
دریافت فرمود که ای جان عمه وای وارث اجداد و آبا چه حال داری و چرا روح را بسوی بالا سپاری
با آنکه تو تسکین ده ما ماتم زدگان و بقیه و یادگار جد و پدر و برادران منی گفتم چگونه گریه و زاری
و جزع و بیقراری ننمایم و چه سان بهلاک جان نگرایم که نعش سید و سرتاج خود سر بریده ریشه ریشه و پاره پاره
عریان بر خاک طپان و همچنان دیگر نعشهای عزیزان و بزرگان و برادران و دوستان و یاوران
بی غسل و کفن و بی جنازه و دفن می بینم آیا اینها در اعتقاد ارباب عناد مسلمان نبودند یا گویا از
اهلبیت ترک و دیلم و منحرفان قبله و حرم خود را مینمودند پس عمه‌ام فرمود که ای نور دیده آنچه مشاهده
میکنی غمش مخور و الم مبر که همچنان رسول خدا صلعم از جد و پدر و مادرت و عمت عهد گرفته بود که هر آنچه
می بینی بوقوع آن خبر داده بود و هر آینه اقرار گرفته است حق سبحانه و تعالی از مردمان چند این امت برای
تجهیز و مراسم دفن و کفن و فراهم کردن اعضای مقطوعه متفرقه نعشهای شهیدان و همراهیان‌شان

بشرط اینکه

۱۴۱

بشرط اینکه اینها را کسی از ظالمان نخواهد شناخت و در گمان اینها نیز نخواهد گذشت که اینجا گروهی
منصرم این امور خواهند شد و نه بعد دفن آنها احدی از اینها مستفسر و متعرض شود و نیز آن گروه حق بر ذروهٔ
جبال علامات و نشانهای قبور را باستحکام تمام نصب خواهند نمود که تا روز قیامت احدی از محال
محو و بهدم آن اعلام میسر نخواهد شد اگر کافهٔ شیاطین جن و انس آماده و مستعد باشند بخواهند انهدام
و محو آثار و اعلامش باشند اصلا قدرت بر آن نخواهند یافت و هر که قدر که مردمان لئیم در اخفای
محل زیارت و عدم ذکر این واقعه مساعی قبیحه خواهند نمود مضاعف آن ظهور و انجلا خواهد یافت و ائمهٔ
کفر و ضلال و ماحیان آثار و اخبار و ابنیهٔ مشاهد و قبور عترت و آل و ناهیان رسوم عزاداری بیت
رسول ذو الجلال همواره اسیر تیره سیمائی و خجالت و انفعال خواهند بود پس وجه و سبب توضیح و تشریح
آن عهود و اخبار از آن قدوهٔ سوگواران آل اطهار پرسیدم پس فرمود که این حدیث شریف
را ام ایمن با من بیان کرده و او زن آزاد کردهٔ رسول خدا و دایه و پرورنده و حاضنهٔ اولاد آنحضرت
بوده آنحضرت او را بازدواج زید پسر خواندهٔ خود داده بود که اسامه از بطنش پیدا گردید و بابت
انتساب زوجهٔ پسر خواندهٔ رسول مقبول و بشارت یافتهٔ خلد و جنت بود با اینهمه اوصاف او از قلم
مترجم بر آمده پس ام ایمن میگوید که روزی رسول خدا صلعم در خانهٔ فاطمه زهرا مهمان گردید پس صدیقهٔ
کبری برای آنحضرت حریره پخت و در کاسه پیش آنحضرت نهاد و جناب امیر علیه السلام طبقی پر از
رطب تازه حاضر نمود و ام ایمن میگوید که من یک قدح پر از شیر و مسکه حاضر کردم و در آن وقت
آنحضرت بسیار محظوظ شد و شکر خدا بجا آورده و علی و فاطمه و حسنین را نزد خود طلبیده با همگنان بتناول
فرمودند هر یکی ازین نخبین حریره و شیر آشامیدند و تمر و مسکه میخوردند و شکر خدا بهر جرعه و هر لقمه میگفت
چون فارغ شدند پس رسول خدا دست مبارک می شست و جناب امیر علیه السلام آب می‌ریخت چون
از شستن دست فارغ شد هر دو دستها بر رخسارهای مبارک و ریش شریف میمالید و بشاشت و خشنودی

وشادمانی بر روی دختر و داماد و نوادگان نظر مبارک می‌افگند چنانکه آثار فرحت و بشاشت از بشرهٔ
اقدس ظاهر بود و ما همه مشاهده این سرور و سرور بودیم بعده آنحضرت متوجه بسوی فلک سر برداشته
نظر فرمود و باز قبله رو شده دست بمناجات و دعا برافراشت و فوراً بسجده رفت چون سر از
سجده برداشت ما همه دیدیم که آثار ملال و اندوه از بشره نمایان گشت و معاً اشک در دیده‌ها گردید
و مانند مروارید بر رخساره مبارک غلطیدن گرفت آنحضرت گردن شریف خم فرموده بسوی زمین نگریست
و زار زار میگریست بمشاهده این حال ما همه ملول و اندوهگین شدیم علی و فاطمه و حسنین زیاده‌تر از همه غمگین
و حزین گردیدند ما همه از رعب و هیبت در عجب بر سید المرسلین نمی‌توانستیم در اظهار تعجب و تأمل با استفسار
بودند چون دیر شد جناب امیر و فاطمه پیشتر رفته پرسیدند که جانهای ما و اولاد ما فدای تو باد چرا گریه
میکنی و خدا تعالی تا حیات ما چشمانت را نگریاند که باعث اندوه و الم ما گردد جناب امیر علیه السلام
با دیده اشکبار سر بزانوی پیش فرود آورد آنحضرت فرمود ای جان برادر چگویم که من این وقت چنان
مسرور و شادمان بودم که گاهی نبوده باشم و نظر بر رخسارهای شما هر چهار تن انداخته شکر نعمتهای
بیکران منعم حقیقی بجا می‌آوردم که باری عز اسمه چنین اهل بیت بمن عطا فرمود ناگاه صدای پر جبرئیل
بگوشم رسید بسوی فلک دیدم او را در راه یافتم چون او نازل شد گفت که پروردگار میانه سرور و فرحت
تو نهایت خوشنود گردید و آنچه مذکور خاطرت بود همه بر او عیان گشت بمن بیان حسب تمنای تو ترا
و سایر اهلبیت ترا و شیعیان و محبان ترا و دوستداران اهلبیت ترا بخوف انعام خود گردانید
و بر تو و اهلبیت تو همه نعمتهای خود را با تمام رسانید و ترا بشارت داده است که حسب خواهش تو
اهلبیت و شیعیان آنها را در جنت المأوی بمعیت تو داخل نماید و حق فرماید ما آنها را از توجه استخواهیم
و حیات ابدی و نعمتهای سرمدی بآنها خواهیم بخشید چنانکه ترا بخشیدیم حتی که تو راضی بشوی نقابت
رضامندی از ما اما اهلبیت ترا اینهمه نعمتها بیتوجه عطا کرده‌ام که آنها هر دم و هر لحظه طالب رضای ما بوده‌اند

ودر زمانه

و در زمانه غیبت تو بسیار مکروهات و رنج و تعب آنها خواهند کشید امت تو و بلاهای کثیره از طایفه
امت تو که ابنا وین ترا تغیر خواهند داد و بر ما و تو کذب و افتراها خواهند بست بر سر عترت تو خواهند ریخت
و آنها با اینهمه ظلم خود را از امت تو کلمه گو خواهند انگاشت لیکن خدا تعالی از آنها بیزار است و تو هم شفاعت
آنها نخواهی کرد و فرشتگان آسمان بر آنها لعنت خواهند کرد و عترت تو مجروح و مقتول جیلاً جیلاً
و قتلاً قتلاً خواهند گردید و قبرهاشان متفرق در بلاد بعیده خواهد شد صرف برای خوشنودی خدا و اتباع ۱۴۰۲
تو این مصائب خواهند برداشت لیکن شکر و سپاس خدا بجا آورد تن برضا و خوشنودی او بگذارد که
او ترا و عترت ترا از همه برگزیده است باز جبرئیل توضیح این اجمال نمود که بتحقیق ابن عم تو بعد وفات
تو مغلوب و مغصوب از دست ظالمان مخذول و منکوب خواهد گشت تا آنکه اشقی الناس و اشقی یکی از
ملعونان ارض و سما رانده درگاه کبریا همسر عاقر ناقه صالح و ذابح فصیل خدا او را در میان شهری
که از مدینه بآن هجرت کرده خواهد بود به تیغ جفا خواهد کشت و حالانکه شهر مذکور مسکن شیعیان تو
و شیعیان پسرش خواهد بود و نیز آن شهر و جوار آن باعث تراکم کرب و بلای عظمی و مورث
مصیبت و رزیت کبری برای اهلبیت تو خواهد بود و باز اشاره بسوی سبط اصغر خیر البشر کرده گفت که
و این فرزند دلبندت با جماعتی از اهلبیت و عصابه از رفقای خاص سراپا اختصاص متصل همان شهر
بساحل فرات و دشت نینوا بمحاصره عساکر جور و جفا در مجامع اشقیا و اعدا اخذ ان التشنه مقتول و
مذبوح خواهد شد و آن مقتل و مصرع مسمی بکربلا خواهد بود و همچنانکه باعث کرب و بلای عظیم برای عترت تو
بوده است مورث عقوبت و عذاب الیم برای قاتلان ذریت تو هم خواهد گردید که آن همه در مدت قلیلی
گرفتار انواع رنج و خذلان گشته در همان جوار بهزار رسوائی و خواری و خسران گشته و هلاک خواهند شد
و خطه موصوفه کربلا در بارگاه عز و علی درجه عالی و منزلت متعالی خواهد یافت که خاک آن زمین شفای

کل امراض و بیمار بهیا دعای استجابت دعاها و بر آن حاجت‌ها خواهد گشت و این زمین پاک از بقاع جنان است و روز دیگر
سبط مظلوم تو در آن دشت بلا شهید خواهد شد و عساکر اصقاع ممالک او را محصور خواهند نمود تمام زمین را
زلزله عارض گردیده و هر یک کوه خواهد جنبید و دریاها متلاطم خواهد آمد و آسمانها با سکنه خویش مضطرب و
متغیر و آفاق جهان تیره و تاریکتر خواهد گشت تا آثار قهر و غضب خداوند جبار هویدا و آشکار گردد و
عظمت و جلال تو بر سایر انام هویدا و نمودار شود و عزت و وقعت ذریت طیبه و عترت طاهره تو در نظر
همگنان با ثبات رسد و نیز در آن روز غم اندوز بر وقت فریاد و استغاثه فرزند مظلومت تمام موجودات
ناطقه و صامته و سایر کائنات جامده و نابته مستعد و آماده نصرت و امداد شده در بارگاه قادر مطلق
مستدعی خواهند شد که اگر ما همه را اذن نصرت سید بیکس تو بدهی بهمه شئ قادر و توانا انتقام از این ظالمان
بیرحمان بگیریم که اطفال خوردسال و یتیمان خسته حال را اینها کشته‌اند و می خندیدند و این مظلومان ستم
دیدگان مشاهده تطاول و قساوت آنها بعد یاس و هراس سوی فلک‌ها دیدند آن وقت از بارگاه
عز و جاه خلایق پناه بر سایر افلاک و قطعات زمین سروش غیب ندا خواهد زد که شما مضطرب و بیقرار
نشوید و از مرکزهای خود بیرون نروید انی انا الله الملک القادر علی کل شئ یعنی من معبود بر
حق و قادر مطلق و مالک توانا و بینا و شنونده فریاد بیکسان و دهنده داد آزار یافتگان
هیچ چیزی از تحت قدرت و اختیار من بیرون نیست و زور کسی از قوت من افزون نیست در هر
حال و هر آن و هر گونه و هر مکان قادر بر انتقام و انتظار و انتصاف ام و مالک هر شئ از قاف تا قاف
سوگند بعزت و جلال خویش میکنم که این همه ستمگاران و جفا شعاران را در اندک زمانی و اسرع اوقاتی
در قید حیات مستعار هلاک و تباه و خاک و سیاه و ذلیل و خوار نگردانم و همه را بانواع عقوبت مبتلا
بکیفر کردار میرسانم که اینها چه بیحرمتی و صدمه را اذیت داده‌اند و ابواب جور و جفا بهزار استخفاف و استحقار
بر روی ذریت طاهره ات گشاده‌اند و عزت و حرمت پیغمبر خود ریخته سررشته توسل و تبعیت او را

گسیخته‌اند

گسیخته‌اند و باز این متمردان را در روز حساب به بلای خلود نار مقهور هزار گونه عذاب و عقاب خواهم نمود که
هیچ نفسی که ام کسی را چنان عذاب نکرده باشم پس با استماع این آواز هر موجودی و مخلوقی را آن تسکینی
و تسلای و صبری و شکیبایی دست خواهد داد و هر شئ از مخلوقات سکون و قرار از اضطراب
و اضطرار یافته رو بآسایش خواهد نهاد و همه متوجه تعزیت و ماتم بر سبط و ارزان شهید مظلوم شده
زبانها بلعن و نفرین بر قتله و ظلمه عترت طاهره ات و غاصبان حق ذریت طیبه تو خواهند کشاد و در
قومی تا قیامت عزاداری فرزندت بر پا خواهند داشت و هر گاه ذریت تو با فرزندت حسین بدرجه
شهادت فایز خواهد گشت پروردگار عالم بعد قبض ارواح طاهره آنها ملائکه آسمان هفتم را بزمین ۱۴۲
مقتل نازل خواهد فرمود که در دستهای هر یکی ظرف زمرد یاقوت پر از آب کوثر خواهد بود و خازن
جنان حله‌های بهشت خواهد آورد و حقه‌های عود و عنبر و کافور و زباد فردوس هم مهیا خواهند کرد
پس همه‌ها مراسم غسل و کفن و حنوط اجساد شهدا نموده و آنهمه فرشتگان با ارواح مقربان منتسبان
صفوف آراسته نماز جنازه خواهند گذارد و بعد حق سبحانه جل شانه قومی را که اصلا شریک عساکر کفار فجار
نخواهند بود و نه احدی از ظالمان آنها را خواهد شناخت خواهد بر گماشت تا آنها در مقتل ابدان شهدای
شهدا را مدفون خواهند ساخت و نشانی بلند بر قبر مطهر سید الشهدا علیه السلام نصب خواهند
نمود تا بآن نشان طوایف مومنان برای زیارت و خواندن فاتحه فایز خواهند شد و خدا ابتغای صد هزار
فرشتگان را هر روز و هر شبی به اوقات نماز از آسمانها فرود خواهد آورد که بر قبر مطهر او و سایر
شهدا صلوات فرستاده باشند و در مشهد موصوفه ذکر تسبیح و تهلیل و استغفار همواره نمایند و برای
مغفرت زایران و والدین آنها دعاها کنند و اسمای زایران و اسمای مسکن و بلاد آنها بر دفتر
خواهند نگاشت و بر پیشانیهای زایران از قلم نور عرش نشان خواهند کرد که این عبارت
منقوش خواهد گشت هذا زائر قبر سید الشهدا ابن سید الانبیاء پس هر گاه روز قیامت خواهد آمد

از روی تا شان نوری تابان خواهد شد که چشمهای مردمان از آن خیرگی خواهند اند و خت باز بهمان
فروغ آنها شناخته خواهند شد که ایشان زایران کربلا یند در میان من و میکائیل جبرائیل که من شناخته
منشوم تو ای محمد صلعم و علی در شبگاه ما و بابا ملائکه بیشمار خواهند بود و ما همه خواهیم به حیات آنها را
از مجامع خلایق بهمان فروغ میسم تا آنکه نجات خواهد بخشید خدا ایشانا آنها را از هول قیامت و شداید
آن و همین حکم خدا است و تفضلات او برای زایران قبر تو و زایران قبر برادرت علی و زایران قبر سبطین اگر تو
ای محمد صلعم و قریب است که قومی از امت تو خیان مغضوب مغرور خدا خواهند بود که برای محو کردن قبر شهدا
حکم خواهند داد و در محو و زایل کردن نشان آن قبر علانیه خواهند افتاد لاکن حق سبحانه و تعالی
آن قوم را هلاک خواهد کرد که قدرت و قابو بمحو کردن و انهدام آن نخواهند یافت پس آن رسول
خدا صلعم فرمود که این همه اخبار اندوه آثار مرا مبتلای رنج و الم ساخت تا دلم بگریه و زاری پرداخت
جناب زینب خاتون میگوید که در شب ضربت امیر المومنین علیه السلام من از پدر خود این حدیث
را نقل کرده پرسیدم که ام ایمن با من چنین حدیث بیان کرده است آیا راست است بابا نه آنحضرت فرمود
که ای دختر آنچه ام ایمن با تو گفته صحیح و راست است و اینهمه واقعات شدنی است ای دختر در همین کوفه
تو با دیگر دختران و زنان هاشمیه روزی مانند بدزبان ترک و روم اسیر شده بذلت و خواری سر برهنه
خواهی آمد و خایف و هراسان خواهی بود که کسی بحقارت آبرو نزیبد لکن صبر و تحمل را کار فرما شده
کرد که صبر و شکر شیوه خاندان ماست پس قسم بخدا آنکه دانه بار رویانید و پیدا کرد جان در اجسام
پیدا کرد که بر پشت زمین امروز کسی ولی خدا نیست سوای شما و محبان و موالیان شما چه رسولخدا
بروز یکه از این اخبار ما را آگاه کرده بود فرموده بود که در زمانیکه این واقعه خواهد شد ابلیس لعین بسیار
خورسند و شادمان شده بالای هوا خواهد پرواز زید و تمام شیاطین و عفاریت روی زمین را فراهم
کرده خواهد گفت که امروز بر ذریت آدم مظفر و فیروزمند شدم که هزاران هزار آدمیان را

در یک خونریزی

در یک خونریزی جهنمی گردانیدم صرف یک جماعت را که معدودی چند هستند نگذاشته ایم پس شما
همه مشغول و معروف در همین کار باشید که در دلها مردمان محبت آن جماعت را راه یافتن ندهید
کسان را بر عداوت و دشمنی آن گروه برگماشته باشید تا بنای کفر مستحکم و برقرار ماند و
ضلالت و گمراهی خلق هر انقدر که محیط و مبسوط شده است کم شدن نباید چنانچه در دنیا چه خواهند
کرد در حالیکه همه مفلس و نادار و ضعیف و حقیر باشند و تمام مال و خزانه در قبضه یزید است همچنان قوم خود را
فهمانند و بر انخواهد از روی تکبر تکیه گردانید اما آن نابکار کاذب است نمیداند که عداوت شما را هیچ ۱۴۴
عمل صالحی نفع نخواهد بخشید و محبت و ولای شما را هیچ گناهی غیر از کبایر ضرری نخواهد رسانید باز علی بن
الحسین علیه السلام فرمود که این حدیث را یاد دار و رنه اگر در تفحص آن سرها در تعقل اشتران زنی هرگز نخواهی
یافت مگر بسیار کم تر ختم شد حدیث پوشیده مباد که غسل دادن و کفن پوشانیدن و حنوط مالیدن ملایکه
اجساد شهدا را در حالیکه همه مشغول بخون و مکنون بر تاب گرم دشت بلا بودند دلالت میکند بر اینکه اگر قبور پر نور
گشاده شوند مردمان را همان تیغ خاک و خون آلوده بی غسل و بی کفن و بی حنوط نظر آیند با وجودیکه آنهمه
غسل داده و کفن کرده و حنوط مالیده ملکوتیه اند اما کسیکه قوه مشاهده عالم ملکوت دارد ارواح مطهره
مقدسه را بنظر میآرد و او را بهمان حالت ملکوتیه بنظر خواهند آمد و تواریخ و اخبار سابقه دریافته
که صاحب نفس کلیه زکیه و حامل روح قاهره ملکیه از حضرات معصومین محمد و آله الطاهرین همه اشیای
ملکوتیه را امید یدند هر گاه میخواستند خواه آن شیء از سعدا باشد و خواه از اشقیا و هر لحظه اختیار
دارند که هر گاه خواهند خود را بهمه هیات و صورتها بمشاهده مردمان در آرند و روایات سابقه
اگر چه مستغنی از ذکر دیگر اند لاکن من بعد شرح اسرار روایات متضمن بحالت جسد شریف قبل از دفن
ذکر خواهم نمود اکنون بشرح اسراری میپردازم که ازین حدیث مذکوره بالا اصول چند ظاهر شدند یکی
آنکه در فضیلت زیارت و عزت و وقار زایران چه قدر علو منزلت مستنبط میشود که حق سبحانه و تعالی

حبیب خود را از تحمل عطش تشنه لب سنت بکاره و شداید خبر داده و رتبه زایران و شیعیان که نشر فضایل آل رسول
میکنند از قبیل وداع کردن نسیم نور عرش بیان فرموده دیگر آنکه سابقاً مذکور شده که برفت استخوانهای
شهدا بدشت کربلا صدای لبیک از کل اشیاء مخلوقه ارضیه و سماویه مبدا گشته تائیدان در حدیث
هم موجود است که لا یبقی شیء من ذلک الا استاذن الله فی نصرة ابیک یعنی بعد شهادت سید الشهدا
تمام کائنات بتزلزل خواهد درآمد و هیچ شیء در دنیا باقی نخواهد ماند که از حضرت صمدیت خواستگاری
نکند برای نصرت و امداد اهلبیت تو و حق تعالی اظهار التسکین بخشد بشرح انتقام شدید گرفتن ذات
پاک خود از قاتلان سید الشهدا روحی له الفداء و دیگر واضح شدن سری از اسرار عدم مقاتله و مجاهده
امیرالمومنین علیه السلام با منافقین و مرتدین از اهل سقیفه و صحیفه و اتباع شان و دیگر بوقوع پیوستن مراتب
عالیه و مدارج متعالیه جناب زینب خاتون بنت امیرالمومنین علیه السلام بارشاد سید الوصیین که ما لله
علی ظهر الارض ولی الله غیرکم و غیر شیعتکم یعنی هم پایه رتبه ولایت و اصحاب عصمت و طهارت گردانیده
حتی شیعیان شما را نیز بگو حدیث قدسی یا محمد حیث تکن انت یکن علی فیه یکن محبو علی قب یعنی ای محمد بهر مقامی
و هر حیثیتی که تو باشی علی و شیعیان شما نیز بهمان مقام و بهمان حیثیت خواهند بود و دیگر اسرار کثیره و اصول
و فیوه در تجدید حدیث شریف نحن واهل بیت و کفایت میکند بر فضل و شرف این حدیث قول معصوم اسیر مظلوم
سید الساجدین علیه السلام لو ضربت فی طلبه اباط الابل حولا لکان قلیلا که اگر سالها سال بجستجوی حدیث
نحرون بغلها اشتران بزنی بجایی مگر کمتر حالا آن روایت را بیان میکنیم که بالا وعده نموده ام و این
روایت نیز از نادرات است تحقیق که من در کتابی کهنه و قدیم نوشته دیده ام انه قد حکی عن رجل
قال فی الیوم الذی قتل الحسین و اصحابه عرضت لی حاجة فمضیت لقضائها فمشیت فی البادیة فمررت علی
نفحات کنفحات المسک و العنبر فقصدت تلک الرائحة الطیبة فرأیت رجالا مطروحین علی وجه الارض والریاح سافیة
علیهم و النور یشرف علی الخلایق و من بینهم رجل عظیم الهیئة و هو مکبوب علی وجه الارض و راسه مقطوع من جثته و



الرباح سافیة علیه و نوره قد وصل الی اعنان السماء فدخل فی هیبته و لقد مشیت الیه اذا رعدت فرایصی
اذا بهمهمة تحت الارض بین قدمی و قائل یقول تنح یا رجل من هذا الشخص الربانی فقلت یا ذا الملک من
انت و من هذا الشخص الربانی فقال انا ملک من الجن و هذا المکبوب علی الارض هو الحسین ابن علی ١٤٥
ابن ابیطالب علیه السلام و هولاء المطروحون الذین تسفی علیهم الریاح اصحابه و بنوه فقلت هذا الحسین
الذی هو مکبوب علی الارض قال نعم فاخذت حجرا من الارض و کسرت به راسی الی ان غشی علی
فلما افقت قلت یا ذا الملک ما تصنع فی هذه الارض فقال ان وطنی فی الکعبة فسمعت ان الحسین قد
قتل فی ارض کربلا فجئت الی هنا ابکی علی الحسین العطشان المذبوح فبینما نحن فی الکلام فاذا بخیل قد
قصدتنی فخشیت ان یقتلونی فخلت عنهم فاذا بواحد منهم قد تبعنی و ضربنی بالسوط حتی غشی علی فرجع
عنهم و هم یخطون القتلی واحدا بعد واحد حتی اتوا الی جثة الحسین فجعلوا یدوسون الصدر الشریف بسنابک
خیولهم حتی کسروا الاضلاع و الظهر ثم رجعوا الی المکان الذی اتوا منه فجعلت ابکی و انوح یومی کله الی اللیل یعنی
از مومنی دیندار روایت کرده اند که او گفت من بروز عاشورا محرم از سفری بسمت خانه خود میامدم
قریب شام منزل غاضریه رسیدم در آن بادیه بوی خوشی مشک و عنبر مملو بود که مشام معطر شد ناگاه نظرم
بر نعشهای چند افتاد که همه سر بریده بخاک افتاده بودند و خون از جراحات جاری بود و از انوار اجساد شان
تمام آن صحرا منور و از ریاح سافیه شمایم عنبرین دماغ را معطر میکرد متحیر بودم که دفعة نظرم بر جثه افتاد
که قبله رو سرنگون افتاده بود و از رعب و هیبت آن نعش موها بر تنم ایستاد و دیدم که ستون نوری
از پشت او سر بافلاک کشیده است و مأخذ همه خوشبوها همان جثه بود چون نزدیکتر پیش رفتم لرزه بر
اندامم افتاد و همهمه تسبیح و تهلیل و صلوات و سلام از زیر زمین محسوس گشت و گوینده میگوید که ای
مرد مقام ادب است آهسته پا بر زمین نه که پر و بال ملائکه آسمان زیر قدمات پامال میشود و نمی شناسی
این کشته راه خدا عاشق ربانی را لبیز ن گفتم که ای گوینده تو کیستی و این عاشق ربانی کیست

و چه نام دارد آواز برآمد که من شاه از ملوک جنیانم و این شهید سبط رسول مجید حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است
و این همه کشته‌گان اقربا و احبای اویند که جانها خود فدای او کرده اند گفتم که این مکتوب بر در مشک و عنبر
بو حسین بن علی است او گفت بلی پس من سنگی برداشته بر سر خود زدم و چنان آه و ناله کردم که
بیهوش شدم هرگاه مرا افاقه شد گفتم ای شاه جن تو در اینجا چه میکنی او گفت که وطن من
در جوار بیت الحرام است من در آنجا از جنی شنیدم که امام زمان حسین بن علی علیه السلام در کربلا
با خویشان و برادران و دوستان و یاوران شهید شد پس از آنجا گریان و نالان در این مقام رسیده ام
تمام این میدان از فرشتگان تا آسمان لبریز است همه بر حسین مذبوح قفا لب تشنه و کشته جور
و جفا گریانند من نیز گریه میکنم و در همین گفتگو بودم که ناگاه خیلی از سواران را دیدم که جانب من
می آیند بخوف شان گریختیم تا یکی از آنها اسپ را تاخته بر سرم رسید و بزور تازیانه بمن زد که بر زمین
غلطیدم او باز بهمراهیان خود ملحق شد و دیدم که همه آنها در میان نعشها میگردند تا بر جثه امام مظلوم
رسیدند و بآواز بلند گفتند که والله همین حسین است پس آنها یکان یکان اسپها بر نعش مبارکش دوانیدند
و استخوان سینه و پهلو و پشت نیکویش را پامال سم اسپان گردانیدند و باز از راهی که آمده بودند
برگشتند من باز بر نعش مبارکش آمده نوحه و زاری میکردم فلما اعتکر الظلام واذا انا بغلغلة عظیمة و بکاء و نحیب
من ناحیة الشرق فنظرت اذ رأیت رجالاً لبسهم السواد و هم باکون و محزونون و من بینهم رجل ذو شیبة
بهیة و هو قائم علی شیبته و هو یقول و اولداه و اقرة عیناه و اثمرة فؤاداه و امقتولاه و اذبیحاه یا ولدی
یا حسین فتقدم الی الجسد الشریف و رمی نفسه علیه و وضع فمه الی نحره و صدره و هو یشمه و یبکی و یقول
من قتلک یا ولدی و من کسر صدرک و ظهرک فتارة یشم صدره و تارة ینظر الی السماء و هو یبکی بکاء شدیدا
الی هؤلاء الرجال واحداً بعد واحد فهم یقبلون الجسد الشریف فلما فرغوا ارتفعوا الی ناحیة المغرب و اذا
بملک الجن من قدمی تحت الارض باکیاً معولاً فقلت یا ملک الجن ذهبت من هؤلاء الرجال الذین

یکونون



یکونون علی جسد الشریف المنهم فرأیته لهؤلاء المقتولین قال یا هذا والله انا حاضر اعرف الرجال من یکونون
فقلت لا والله فقال الرجل الذی هو قائم علی شیبته هو جده محمد المصطفی فقلت والذین معه من
یکونون فقال ملائکة من السماء و ارواح الانبیاء فلما سمعت کلامه خنقتنی العبرة تا مکببت علی وجهی
و بکیت و همچنین می بیفتم پس هرگاه شب تاریک شد دفعةً غلغلهٔ عظیمه از شیون و فغان از سمت
مشرق پیدا شد چون بغور نظر کردم مردمان چند را دیدم که لباس سیاه بطور ماتمیان پوشیده
اندوهگین و گریان می آیند و شخصی که پیشوای آن جماعت است ریش خود بدست گرفته میگوید که واولداه
و امصیبتاه ای نور دیده ای سرور سینه ای ذبیح خنجر ای لخت جگر ای کشته رنج و تعب ای مقتول تشنه
لب ای روشنی عین ای حسین تا آنکه نعش شریفش رسید و خود را بی محابا بر جسد مطهرش افگنده
در خاک و خونش غلطید و گلوی خود بر گلویش بچسپید و سینه بسینه اش چسپانید و دهن بر دهنش نهاد
شمیم شمیم می شمید و می گریست و می پرسید ای فرزند ترا آب نداده اند و بر گلوی خشک تو خنجر نهادند
و اصلا رعایت حق می نکردند و حرمت پیغمبر خود اصلا بخیال نیاوردند ای پاره جگر استخوانهای پهلوی تو
شکسته اند و بر آیا تا یانی نعشت نعلها بسم اسپان بستند و باز بسوی آسمان بحسرت می دید و گاه
با انگشتان دست خود جانب همراهیان اشاره میکرد و میگفت برادرا که ای آدم ببین و ای
نوح نظر بکن و ای خلیل مشاهده فرما که این پاره جگر من حسین است و کردار امت جفا شعار را ملاحظه
نما ای جبرئیل و ای میکائیل و ای کروبیان عرش چنین پس آنها همه یکی بعد دیگری بر نعش آن مذبوح قفا
بوسه داده از خونش بر ناصیه خود شفقه می نهاد بعد انفراغ رسوم عزا همه برخاستند و جانب مغرب
روان شدند در آنوقت آن شاه جن که زیر پایم بخطه خاک با من مکالمه میکرد و بجانب تو واقعه فریاد بر کشید
والله میگفت و میگریست پرسیدم که اینها از کدام قبیله بودند گمان می برم که از اقربای این شهید باشند
او گفت ای شخص تو چه شناسی اینها را من بگویم که در جواهر خود دانستم والله آن بزرگ که بلغقیه خود

ریش مبارک گرفته بود آن خاتم النبیین سید المرسلین محمد مصطفی جد این کشته جفا بود و آنان که همراه آن حضرت بودند
ما را به مقربان بارگاه خدا و ارواح مقدسه انبیا بودند پس من بمجرد شنیدن این کلام گریه گلوگیر و بیهوش
بر زمین افتادم و او هم میگریست که صدای گریه بگوشم میخورد فاذا الغلبة عظیمة ظننت انها للادلی
وهم بکاء ونحیب ومن بینهم رجل وبیده مندیل اسود یمسح دموعه وهو یقول وا حرقلباه علیک یا ولدی حسین
فتقدم الی الجثة الشریفة وجعل فمه علی نحره وهو یبکی ویقول یا ثمرة فؤاد المصطفی ویا سرور قلب الزهراء
یا حشاشة قلبی انا ابوک علی المرتضی فجعل یقبل الجثة الشریفة ودموعه کالدم تتقاطر من عینیه علیها فلما رأیت
ذلک غشی علی فلما افقت من غشوتی رایت الرجال واحدا بعد واحد یقبلون الجسد الشریف روحی له الفداء
انفسهم ساعة فجاء بعد ذلک صیحة فسمعت رجة عظیمة وبکاء عالیا اهتزت الارض منها وهم رجال ونساء
وامرأة من بین تلک النساء ناشرة شعرها وعلیها ثیاب سود مشبکة اصابعها علی راسها وهی تحن
من قلب حزین والرجال والنساء یبکون لبکائها ثم تقدمت الی الجثة الشریفة فرمت بنفسها علیها ثم
ثم الی رجل من الرجال فرمی بنفسه علی الجثة الشریفة وهو ینادی وا اخاه السلام علیک یا غریب الغرباء
السلام علیک یا مذبوحا من القفاء انا اخوک الحسن المجتبی والامراة تقول وا ابناه وا مقتولاه وا عطشاناه
یا ولدی فداک وما عرفوک ومن شرب الماء منعوک ومن القفاء ذبحوک ولا راقبوا جدک واباک یا ولدی
کلمنی انا امک الزهراء وهذا اخوک الحسن المجتبی فتکلم الحسین وکلامه یخرج من نحره وهو یقول یا اماه یا فاطمه
یا اخاه یا حسن قتلونی ومن القفاء ذبحونی وعلی وجهی غلبونی ومن شرب الماء منعونی فعلیکم منی السلام فلما
نظرت ذلک حثوت التراب علی راسی وما ادری الی این اتوجه وتصیبت لسانی ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الی یعنی پس ناگاه غلغله دیگری برخاست من گمان کردم
که همان جماعت اولی برگردیده است شنیدم که آنها نیز واولداه و وامصیباه شور و شین میکنند
کسیکه پیشرو آن قافله هست مندیلی سیاه در دست گرفته می نالد و اشک دیدها از آن پاک میکند و میگوید

کردای دل



کردای بردل سوختگی من ای فرزندم حسین وا افسوس این بیغیرتی و تعجبا این مصیبت چون قریب نعش سر نعش
رسید خود را به انگشت و دهن خود بر گردن بریده اش نهاده و می گریست و میگفت ای میوه دل محمد
مصطفی وای سرور قلب فاطمه زهرا و ای پاره جگر من کشته بلا منم پدرت علی مرتضی و جثه مجروحش را از
سر تا پا می بوسید و بهر جراحت دیدها می مالید و اشک خونین از چشمانش می بارید بمشاهدهٔ
این حال بسر در سینه خود العذر گو فتم که در غشی افتادم چون بهوش آمدم دیدم که همه همراهیانش یکی
بعد دیگری آن نعش را می بوسند بعد ساعتی همه از نظرم غایب شدند دیری نگذشته که باز
شوری مهیب برپا شد که از صدمه آن شیون زمین می لرزید گویا قیامتی برپا گردید پس جماعت
مردان و زنان جدا جدا نمایان گشت و در مجمع زنان مخدره عظیم الشان بود که زنان بسیار اورا
گرفته بودند و او بار بار موی سر خود پریشان میکرد و دست بفریاد بلند مینمود و مخدرات دیگر
دستهای را میگرفتند و الصبر الصبر میگفتند و همه پوشاک سیاه در بر داشتند آخر آن معظمه
چون قریب تر رسید هر دو دست خود بر رخساره نهاده انگشتان مشبک داشت و صدای
فریاد بر می افراشت که داد و فریاد رسا خلایق پناها معدلت دستگاها تو دانا و بینا و شنوا و توانا
هستی و سایر مردان و زنان از ناله او می گریستند و می افتادند و می برخاستند و می ایستیدند ناگاه
آن مخدره خود را بر نعش مذبوح قفا انداخت و در آغوش گرفته خود را مصروف بنوحه و بکا ساخت پس
از آن جوانی ستبر پوش را دیدم که او هم بر نعش موصوف غلطیده می نالید و وا اخاه سلام بر تو باد ای
غریب الغربا ای مذبوح قفا ای کشته خنجر جفا ای شهید امتم برادرت حسن مجتبی و آن مخدره
میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا عطشاناه یا ولدی فداک و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک و من القفاء
ذبحوک یعنی ای فرزند آخر ترا قتل نمودند و نشناختند ترا و از جرعه آب هم مضایقه کردند و اصلا رسم
مهمانی را رعایت ننمودند آه آه ای لخت جگر از پشت گردن ترا ذبح کردند و هیچ حفظ حرمت جد بزرگوارت

بجا نیاورند ای نور بصر از من کلام مکن من مادرت فاطمه شکسته پهلویم و این برادرت حسن مجتبی علیه السلام
است پس از حلقوم بریدهٔ آن سید الشهدا صدایی برآمد که ای مادر خسته جگرم سر در تن ندارم چگونه تکلم نمایم وای برادر
مسمومم از حالم چه میپرسی که در تشنگی سه روزم را قتل نمودند و از پشت گردن مرا ذبح کردند و بر رو درافتاده
انداختند و جسدم را از سم اسبان پامال ساختند پس از جانب من بر شما سلام باد ای برادر
گو یا که بمشاهده این حال سیلی ها بر رخساره زدم و سر و سینه خود کوفته بیهوش گشتم و خاک بر سر افشاندم
و گریبان چاک نمودم و در همان حالت بیخودی بادیه پیما شدم ندانستم که کجا میروم لا حول میخواندم
و آیه سیعلم الذین ظلموا ورد زبان داشتم تمام شد حدیث تذییل دوم در بیان بعضی امور مبهمه
متعلقه نعش مبارک بدانکه بعضی که بدن شریف سید الشهدا روحی له الفداء در قبر منورش زیر زمین است
یا بالای آسمان رفته و در پهلوی عرش برین است پس پوشیده نماند که تحقیق این مطلب از امور لازمه
و ضروریه بود لهذا میگوییم که قبر منور بودن جسد مطهر اگرچه مقتضای حق و تحقیق و موید اذعان و تصدیق
است لیکن و تصدیق است لیکن از روی اخبار متکاثره بر عرش برین و بر آسمانها نیز ثابت شده
چنانچه شیخ صدوق رحمه الله از ابی معاویه از اعمش از جعفر بن محمد عن ابیه عن جده روایت کرده
قال قال النبی صلعم لیلة اسری بی الی السماء فبلغت السماء الخامسة نظرت الی صورة علی بن ابی طالب
فقلت حبیبی جبرائیل ما هذه الصورة فقال جبرائیل یا نبی الله اشتهت الملائکة ان ینظروا الی صورة علی فقالوا
ربنا ان بنی آدم فی دنیاهم یتنعمون غدوة وعشیة بالنظر الی علی ابن ابی طالب حبیب حبیبک محمد
وخلیفته ووصیه وامینه فمتعنا بصورته قدر ما تمتع اهل الدنیا به فصور لهم صورته من نور قدسه عز وجل
فعلی بین ایدیهم لیلاً ونهاراً یزورونه وینظرون الیه غدوة وعشیة قال فاخبرنی الاعمش عن جعفر بن محمد
عن ابیه قال فلما ضربه اللعین ابن ملجم لعنه علی راسه صارت تلک الضربة فی صورته التی فی السماء فالملائکة
ینظرون الیه غدوة وعشیة ویلعنون قاتله ابن ملجم لعنه فلما قتل الحسین هبطت الملائکة وحملته حتی اوقفته





مع صورة علی فی السماء الخامسة فکلما هبطت الملائکة من السموات من علا وصعدت ملائکة سماء الدنیا
فمن فوقها الی السماء الخامسة لزیارة صورة علی والنظر الیه والی الحسین بن علی متشحطا بدمه لعنوا یزید و
ابن زیاد و قاتلی الحسین بن علی الی یوم القیامة قال الاعمش قال لی الصادق علیه السلام هذا من مکنون العلم
ومخزونه لا تخرجه الا الی اهله الحدیث یعنی او فرمود که رسول خدا صلعم از من فرمود که هرگاه من در شب معراج سیر
آسمانها کردم و بر آسمان پنجم رسیدم تصویر علی ابن ابیطالب علیه السلام را دیدم پس گفتم ای حبیب من
جبرئیل این صورت چیست جبرئیل گفت ای نبی الله ملایکه مشتاق زیارت جمال علی شده در بارگاه
الهی عرض کردند که پروردگارا بنی آدم در دار دنیا شب و روز بزیارت جمال حبیب حبیبت تو محمد مصطفی
و خلیفه و وصی و امین او متمتع و کامیاب میشوند پس ما را نیز بزیارت صورت منورش بهره یاب فرما که
ما همه فرشتگان او را شب و روز دیده باشیم پس خالق ارض و سما صورتی از نور پاک خود مجسم فرموده در آسمان
پنجم جایگاهش بخشید که سایر سکنه ملاء اعلی روز و شب بمشاهده جمال با کمال علی ابن ابیطالب
متمتع میباشند پس اعمش گفت که حضرت صادق علیه السلام مرا خبر داد که بروز شهادت جناب
امیر علیه السلام چون ابن ملجم ملعون ضربتی بر مفرق مبارکش زد و خون بر رخساره انورش روان شد
همان دم نشان آن ضربت بر تصویر نورانی او بالای آسمان هم نمودار گشت و خون بر رخساره اش روان
گردید چون ملایکه مشاهدهٔ آن نمودند لعن بر قاتلش نمودند از آن روز همواره صبح و مسا هنگام مشاهده
صورت پر نور لعن بر ابن ملجم لعین می نمایند و هرگاه امام حسین علیه السلام در کربلا شهید گردید
ملایکه آسمانها بر نعش مبارکش نزول کردند از آن برداشته بر آسمانها بردند چون با آسمان پنجم رسیدند در پهلوی
تصویر علی ابن ابیطالب نگاه داشتند پس فرشتگان آسمان و دنیا چون هر روز برای زیارت جمال
علی ابن ابیطالب علیه السلام میروند زیارت جمالش مینمایند و خون آلود تمام جسد حسین ابن علی روان میبینند
بر یزید و ابن زیاد و دیگر قاتلانش لعنت ها میکنند و خواهند نمود تا روز قیامت بعد از آن گفت ای

اعنی این خبر از مکنونات عالم الٰهی و مخزونات اوست با هر کسی مگو الا با اهل آن تمام شد حدیث و ازین
قبیل در کتب احادیث بسیار است چنانچه در کتاب کامل الزیارات ابن قولویه مندرج است باسناده الی
عبد الله بن بکیر قال حججت مع ابی عبد الله علیه السلام فقلت یا ابن رسول الله صلعم لو نبش قبر الحسین
بن علی کان یصاب فی قبره شیء فقال یا ابن بکیر ما اعظم مسائلک ان الحسین بن علی مع ابیه و امه و
اخیه فی منزل رسول الله صلعم و منه یرزقون و یحبرون و انه لعن یمین العرش متعلق به یقول یا رب انجز لی
ما وعدتنی و انه لینظر الی زواره فهو اعرف بهم و باسمائهم و اسماء آبائهم و ما فی رحالهم من احدهم بولده و انه
لینظر الی من یبکیه و یستغفر له و یسئل اباه الاستغفار له و یقول ایها الباکی لو علمت ما اعد الله لک
لفرحت اکثر مما حزنت و انه لیستغفر له من کل ذنب و خطیئة الحدیث یعنی باسناد خود بسوی عبد الله
بن بکیر روایت کند که او گفت حج کردم با ابی عبد الله علیه السلام پس پرسیدم که یا ابن رسول الله
اگر قبر حسین ابن علی کنده شود در قبر آنحضرت چیزی یافته شود پس فرمود آنحضرت که ای پسر بکیر
چه مشکل سوال کردی از من بدرستیکه امام حسین علیه السلام با پدر و مادر و برادر خود در مقام رسول خدا
است و همانجا رزق می یابند و پوشاک می یابند می خورند و می پوشند و تحقیق که او از جانب
راست عرش برین آویخته هر روز میگوید که خداوندا آنچه وعده با من کرده وفا کن و از همانجا بسوی
زائران خود می بیند و همه را میشناسد و نام پدران هر یکی میداند و آنچه در پالان و دواب و رخت
و اثاث البیت آنهاست همه را می بیند و اولاد و ورثه آنها را می رساند و نیز بر جمعیها که گریه کنندگان
ماتم خود نظر میکند و برای مغفرت آنها و پدران آنها سوال میکند و استغفار مینماید و میفرماید که ای گریه
کننده اگر می دانستی قدر و منزلت خود و اجر و جزای این عمل را هر آینه خوشنود میشدی زیاده از آنچه
گریه میکنی و برای آمرزش تمام گناهانش دعا میکند انتهی حدیث صحیح و هم میگوئیم که از آنجمله حدیثی
است که شیخ صدوق علیه الرحمه از مولانا امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت

کرده

کرده که او فرمود ما من نبی و لا وصی نبی یبقی فی الارض اکثر من ثلثة ایام حتی یرفع بروحه و عظمه و لحمه الی
السماء و انما یؤتی مواضع آثارهم و یبلغونهم من بعید السلام و یسمعونهم فی مواضع آثارهم من قریب
الحدیث یعنی کدامی پیغمبری یا وصی پیغمبری بر روی زمین افتاده نمی ماند زیاده از سه روز بعده بر
روح و گوشت و استخوان او را بر آسمان و آورده میشوند در هیچ جا مگر مواضع دفن آنها رسانیده
میشوند بعد سلام حضوری بارگاه جلال علی در قبور روی می شوند و از آنها از مواضع آثارشان از
نزدیک پوشیده مباد که آنچه در خبر اول است منافی خبر اخیر نیست بوجهی میباشد چه ظاهر آن
مقید اختصاص است بدین معنی که بدن سید الشهدا فقط بر آسمان است و خبر دوم مفید عموم است
بنسبت سایر اصحاب کساء علیه السلام با وجود آنکه از آن مستفاد میشود که اجساد منوره شان بعد از عرش
برین است و مشتهر و دانسته شد که جسد منور سید الشهدا علیه السلام بر آسمان پنجم است و حدیث
سیوم مفید تعمیم است بنسبت هر نبی و وصی که اجساد مطهره شان زیاده از سه روز بر روی
زمین نمی ماند پس بعد رفع منافاة و مناقضه بین الاخبار المذکوره بوجهی از روی تنویر و عنایت
میگوئیم که این اخبار با اخبار کثیره متواتره که بحد تواتر معنوی رسیده اند معارض نمی تواند شد
و این متواترات فائده می بخشد که اجساد مطهره ختم الرسل و آل معصومین او مانند سایر انبیاء و
اوصیا در میان قبور منوره و مضاجع مطهره میباشند چنانچه حدیثی صحیح بر صحیح در صحیح محمد بن
سنان است عن المفضل بن عمر فی حدیث طویل عن الصادق علیه السلام و فیه قال اذا زرت
امیر المؤمنین علیه السلام فاعلم انک زائر عظام آدم و بدن نوح و جسم علی بن ابیطالب الی ان قال فاذا
زرت جانب النجف فزر عظام آدم و بدن نوح و جسم علی بن ابیطالب فانک زائر الآباء الاولین و الآخرین
الخ الحدیث یعنی مفضل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلام در حدیثی طولانی روایت میکند که آنحضرت فرمود
هرگاه زیارت کنی امیر المؤمنین علیه السلام را پس یقین باور کن که تو زائر استخوانهای حضرت آدم صفی الله و بدن

طاهر نوح نبی الله و جسم مطهر علی بن ابیطالب ولی الله خواهی بود تا آنکه حضرت صادق فرمود که تو اگر بسوی
نجف رخ کرده زیارت بخوانی پس زیارت بخوان استخوانهای آدم علیه السلام و بدن نوح و جسم علی بن
ابیطالب را پس تحقیق که تو زایر آبای اولین و آخرین خواهی بود و آخر حدیث هر آینه همین قدر خبر و حدیث
درین مقام کفایت میکند فکیف و حال آنکه احادیث دیگر بطریق مستفیض متواتر و متساعد بوجوه کثیره شنوند
چنانچه در ینجا بصورت اجمالیه ذکر میکنیم که در اخبار مستفیضه از وجهت جناب امیر علیه السلام و اولاد معصومین
علیهما السلام وارد است که آنحضرت را پوشیده دفن نمایند که کسی بمقام قبر او مطلع نشود از طاغیان بنی امیه
و وجه آن ظاهر است و از آنجمله در فقرات کثیره زیارات و ادعیه مشعر با کل تربت طاهره حسینیه و خوردن
خاک شفا و استمداد باران از برکت آن و درخواست حل مشکلات از قبر منوره و روضه رشک جنان وارد است
که ظواهر آنهمه دلالت میکنند بر وجود جسد مطهره در قبر شریف تا روز قیامت یا تا زمان رجعت و از آنجمله اخبار
کثیره ناطق اند بجور خلفای عباسیه خصوصًا در عهد متوکل شقی لعنه الله که امر به نبش قبر انورش نموده بود چنانچه در
بحار الانوار در حدیثی مجلسی علیه الرحمة نقل فرموده است و فیه قال ابو علی العماری محمد بن ابراهیم الدیزج
وسألته عن صورة الامر فقال انی اتیت فی خاصة غلمانی وانی نبشت القبر فوجدت بارية جديدة و
علیها بدن الحسین بن علی ووجدت منه رائحة المسک فترکت البارية علی حالها وبدن الحسین علیها و امرت
بطرح التراب علیه واطلقت علیه الماء وامرت بالبقر لتمخره وتحرثه فلم تطاه البقر وکانت اذا جاءت الی الموضع
رجعت عنه فحلفت لغلمانی بالله وبالایمان المغلظة لئن ذکر احد هذا لاقتلنه انتهی یعنی ابو علی عماری روایت
کرده که از من ابراهیم دیزج نقل نمود خبر حکم نمودن متوکل بکندن قبر حسین ابن علی علیه السلام و روان
کردن سیل بر آن و بعد مسمار و هموار کردن زمین و زراعت نمودن بر آن پس پرسیدم از و حقیقت مفصلًا آنرا
او گفت که من بذات خود بر این مهم مامور شدم پس با بعضی از غلامان خاص خود بر قبر او رفتم و من خود
آن قبر را بر کندم پس جسد حسین ابن علی را خون آلوده بر بوریای نو یافتم و بوی مشک و عنبر دماغ ما همه را

معطر کرد

معطر کرد تا آنرا بجنبه بگذاشتم و لوح سنگ بر آن نهاده خاک را انباشتم چون هموار شد آب بر آن
روان کردم روز دیگر نیز گاوان و قلبه را بهم سایند خواستم که زمین را قلبه شیار کنم چون نزد گاوان
نزدیک قبر میرسیدند بر میگشتند و اصلاً تقدیم آن پا فرا پیش نمیگذاشتند هر چند میزدم
می نشستند ولی بر نمیخاستند آخر مجبور شده بگذاشتم و بغلامان خود حلف خدا و رسول و دیگر سوگندهای
مغلظه دادم که این اسرار را بکسی نگویند و اگر کسی افشا خواهد نمود هر آینه گردنش خواهم زد و از آنجا برگردیدیم
۱۵۰
این است حدیث صحیح و همچنان اختلاف اقوال در دفن سر مبارکش واقع است اما من میگویم که مشهور در
میان علمای امامیه آن است که سر مقدس او با جسد طیبش در قبر شریف است که آنرا امام زین العابدین علیه السلام
بمعجزه آورده و باتن با کثر ملحق نموده دفن فرموده بتحقیق در اخبار کثیره هم چون شده است نزد قبر امیر المومنین
در نجف منقول است و قومی روایت کرده اند که عمر بن سعد لعین در مدینه منوره آنرا دفن نموده و جماعتی
گویند که سر انورش سه روز بدروازه دمشق آویخته بود و باز در خزانه یزید نهاده شد تا آنکه سلیمان
بن عبد الملک مروانی آنرا از خزانه طلبیده پس دید که مانند گوی عظیمی سفید شده است پس آنرا در حواله نو نهاده
و خوشبو و میها و عوالی بران پاشیده باز در جامه سفید پیچیده نماز میت بر آن خوانده و در مقبره مسلمانان
دفن نمود هرگاه عمر بن عبد العزیز بادشاه گردید احوال سر مبارک سید الشهدا روحی له الفداء از مردمان
پرسید همه ها گفتند که سلیمان این چنین از خزانه بر آورده بمقبره مسلمانان دفن کرده است پس او
سر مبارک را از انجا بر کنده نزد خود طلبید و بتعظیم و احترام نگاه میداشت از روی امانت و
دیانتش و اصح میشود که آنرا بکربلای معلی فرستاده بالین قبر منورش دفن کرده باشد والله اعلم
بالصواب و پوشیده مباد که هرگاه با این همه اخبار متکاثره اضافه نمای اخبار متضافره قیام چهار
هزار فرشتگان را بر امون قبر شریفش که او لا اذن نصرت امام از بارگاه خداوند منعام گرفته بکربلا نازل
شده بودند چون امام را شهید یافتند دعا نمودند که ما همه همین جا تا روز قیامت ماتم و همچنان در

اخبار کثیره متظافره هبوط هفتاد هزار ملائکه وارد است که انهمه با حول قبر شریف پرکنده مو و خاک آلوده رو و گریان
میباشند و هر دم و هر لحظه برای زائران و عزاداران او استغفار مینمایند و در این هر دو جماعت
جوق جوق ملائکه انچه هر روز بر قبر شریفش نزول میکنند و باز صعود مینمایند عدد آنها بجز علیم علام یا
ائمه معصومین علیهم السلام دیگری نمی داند و همچنان ظواهر اخبار ناطق اند برانکه سایر انبیا و اوصیا
در هر شب جمعه مع صفوف ملائکه بکبار از برای زیارت قبرش میایند پس یقین دانستم و تحقیق باور کردم که
انهمه مرجعیت صرف بقبر خالی از جسد نمیتواند شد و آن افتاده ماندن سه روز بر زمین این مرجعیت را داشته
باشد بلکه حاضر ماندن صدها هزار فرشتگان بر قبر شریف گریان و نالان و آمدن ارواح سایر پیغمبران و شهدا
و اوصیا و اولیا در همه شبهای جمعه تا روز قیامت دلالت میکند بر وجود جسد انور در میان قبر منورش خواه تا
زمان ظهور صاحب الزمان عجل الله فرجه خواه تا رجعت همه ائمه هدی و اگر خواهی تائید این مدعا از وجود تنها
بنای و هر یکی را جدا جدا بیان فرمای که اجابت دعا تحت قبه منوره و سماعت استغاثه هر انسان و حیوان
و جن و ملک و تاثیر شفا در خاک پاک و تغذیه و سرسبزی سرکشتان و بی ادبان و اجرای چشمه فیض گوناگون و
بارش رحمتهای روز افزون و اظهار انواع معجزات و اشهاد اوضاع کرامات و مواهب ربانیه و عواطف
رحمانیه که بحول روضه منوره و جوار قبر و حایر شریف دمبدم نمایان میگردد و احکام شاهانه اکثر العلماء اعلام و
خدام کرام بصدور می پیوندد و انچه در حدیث خواب جناب ام سلمه زوجه رسالتماب صلعم وارد است که رأت
رسول الله صلعم فی منامها کئیبا محزونا و هو علی ثبات شعث غیر متلطخه بالطین والدم ان مخدره عظمی
انحضرت را بحال پریشان سینه ریشان برکنده مو خاک افشانده رو گریان و نالان با لباس خاک و
خون آلوده دید فسئله عن هذه الحالة فقال الان فرغت من دفن ولدی الحسین فی الارض کربلا یعنی ان معظمه
از کیفیت این حالت استفسار نمود انحضرت فرمود که اینوقت فارغ شده ام از دفن فرزندم حسین شهید در
زمین کربلا و از جمله مویدات آن وظایف زیارات است تخاطبات واقعه سمت کربلا بر نهج مشافهه و مخاطبان

ظواهر کلمات

ظواهر کلمات علما و صلحا و شعرا مرثیه جات است با نام نامی سید الشهدا روحی له الفدا بجانب کربلا و اگر خواهی
بطرز مختصر تائید مدعا کنی و گوی که هر انیه بسیرت اعتقادیه و اجماع کل شیعه بر همین است که انحضرت در کربلا است
و از جمله مویدات آن حدیث ام ایمن است زبانی جناب زینب خاتون سیده خواتین بنت امیر المومنین
و از جمله مویدات این اخبار کثیره ناطقه بر افضلیت کربلا است از زمین مقدس کعبه مانند خبر عمر بن یزید
عن الصادق علیه السلام ان ارض الکعبة قالت من مثلی و قد بنی بیت الله علی ظهری یاتینی الناس من کل
فج عمیق و جعلت حرم الله وامنه فاوحی الله الیها کفی وقری ما فضل ما فضلت به فیما اعطیت ارض کربلا الا بمنزلة ٥١
الابرة غمست فی البحر فحملت من ماء البحر ولولا تربة کربلا ما فضلتک ولولا ما ضمنه کربلا لما خلقتک ولا خلقت البیت الذی
افتخرت به فقری واستقری وکونی دنیا متواضعا ذلیلا مهینا غیر مستنکف ولا مستکبر لارض کربلا والا سخت بک و هویت
بک فی نار جهنم الحدیث یعنی بدرستیکه زمین کعبه گفت که کیست در دنیا مانند من و تحقیق که بنا کرده شد خانه
خدا بر پشت من و می ایند مردمان هر مملکت و گردانیده شده ام حرم خدا و جای پناه همه پس وحی فرمود خدا تعالی
بسوی زمین کعبه که باش بجای خود و باز بمان ازین سخن انچه فضیلتها که زمین کربلا را داده ام ترا هرگز روزی
نشده مگر بقدر سوراخ سوزن که انرا بدریا اندازند هر قدر آب که در آن بماند مقدار فضل تست و مقدار دریا
فضل کربلا است و اگر نبودی زمین کربلا پس ترا هرگز بر هیچ شی فضیلتی نمیدادم و اگر نبودی آن شی که حب زمین
کربلا پس هرگز ترا پیدا نمیکردم و نه بنا میکردم کعبه را که بجهت آن فخر و غرور میکنی پس خاموش شو و بجای
خود باش و فروتن و پست شو و خاکسار و سبب خوار بمان و درگذر از این تکبر و غرور بمقابل ارض کربلا و الا ترا
فورا مسخ خواهم نمود و سرنگون خواهم انداخت ترا در آتش جهنم آخر شد حدیث و منجمله انچه دلالت میکند بر
مطلب پس آن حدیث مروی جابر است از امام ابی جعفر علیه السلام قال قال الحسین لاصحابه قبل ان یقتل
ان رسول الله صلعم قال لی یا بنی انک ستساق الی العراق وهی ارض قد التقی بها النبیون و اوصیاء النبیین وهی
ارض تدعی عمورا و انک تستشهد بها ویستشهد معک جماعة من اصحابک لا یجدون الم مس الحدید و تلا قلنا یا نار کونی

برداً و سلاماً علی ابراهیم تکون الحرب برداً و سلاماً علیک و علیهم قال لیث و انوا الله لئن قتلونا فانا نرد علی
نبینا قال ثم امکث ما شاء الله فاکون اول من تنشق الارض عنه فاخرج خرجة یوافق ذلک خرجة امیر المؤمنین
و قیام قائمنا الحدیث یعنی گفت انحضرت که امام حسین علیه السلام قبل از شهادت باصحاب خود بیان فرمود که
رسول خدا صلعم این در خبر کرده بود یعنی ای فرزند من تو در سر زمین عراق طلبیده خواهی شد و
در انجا زمینی است که گذرگاه همه انبیا و اوصیا خواهد بود و آن از عمارات رفیعه عالیه آبادان خواهد شد
و تو بر آن زمین مع جماعتی از اصحاب خود شهید خواهی گردید که آنها را اصلا درد و الم ضربات آهن
مس نخواهد کرد و چنانکه آتش نمرود بر ابراهیم خلیل الله اثر نکرد و برودت و سلامت او رد همچنان آتش حرب
بر تو و بر اصحاب تو متأذی نخواهد شد و برودت و سلامت خواهد بخشید ترا و اصحاب ترا پس ای یاران
من بشارت باد بشما ازین محاربه و قسم بخدا اگر ما همه قتل کرده خواهیم شد و الیه خواهیم رفت نزد پیغمبر خود
پس حق سبحانه و تعالی مهلت خواهد داد و مردان را منتظر ما خواهد گردانید ما دامیکه خواهد خواست پس چون
وقت ما خواهد رسید اول برآیندگان از زمین ما خواهیم بود و پس خروج ما موافق خروج پدرم امیر المؤمنین ع
خواهد بود و قیام قائم اهل بیت ما پس میگوییم که نظر بر سند لال و تایید مطلب چرا که مدعا ما بخوبی ثابت
گشت ازین حدیث که جسد شریف آن شهدا و پیکر لطیف علی مرتضی علیه السلام از زمین خواهد برآمد پس
هرگاه نسبت این هر دو اجساد به ثبوت رسید پس همه اجساد ائمه معصومین و اجساد سایر انبیا و اوصیا به ثبوت
خواهد رسید و باز میگوییم که از جمله مؤیدات مطلب ما حدیثی دیگر است که شریک بن عبد الله از جابر بن یزید جعفی
روایت کرده عن الباقر علیه السلام قال بعث عمر رجلا الی کورة من الشام فافتتحها و اذا اهلها اسلموا
فبنی لهم مسجدا فسقط ثم بناه فسقط ثم بناه فسقط فکتب الی عمر بذلک فقرأ الکتاب و سأل اصحاب محمد هل عندکم
فی هذا علم قالوا فابعث الی امیر المؤمنین علیه السلام قال هذا رجل کذبه قومه فقتلوه و دفنوه فی هذا
المسجد و هو متشحط بدمه فاکتب الی صاحبک فلینبشه فانه سیجده طریا فلیصل علیه و لیدفنه فی موضع

کذا ثم



کذا ثم لیبن مسجدا فانه سیقوم ففعل ذلک ثم بنی المسجد فثبت یعنی امام باقر علیه السلام فرمود که عمر در عهد خلافت
خود مردی را برای تسخیر بعضی بلاد شام فرستاد و او فتح نمود و اکثر ساکنه انجا همه دین اسلام قبول کردند
آن مرد خواست که مسجدی برای آنها تعمیر نماید زمینی بلند در وسط آبادی تجویز کرده مسجدی تعمیر نمود
آن مسجد خود بخود منهدم شد باز بنا نهادند باز برافتاد چون سه نوبت برابر منهدم شد آن مرد بخلیفه
عرضی مشعر این واقعه فرستاد که کفار مضحکه مینمایند خلیفه جمیع اصحاب جناب رسالت مآب را طلب کرده درین
باب مشورت نمود همه ها گفتند که عالم این امور امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است از او باید پرسید چون
انحضرت داخل مجمع گشتند فرمودند که در انجا قبر پیغمبری است و آن در محراب مسجد واقع میشود
چگونه مسجد قرار گیرد و ان پیغمبر را قوم او تکذیب نمودند و به تیغ جفا شهید کردند و او بهمان جامه خون آلود
در انجا مدفون است پس بحاکم انجا که اثر ابر کند غالبا خون تازه از جسد شریف روان خواهد بود پس بر او نماز
خوانده در فلان مقامش دفن کنند بعده مسجد تعمیر نمایند انشاء الله العزیز آن مسجد باز منهدم نخواهد
شد چنانچه بموجب امر آن ولی امر فرمان جاری گردید چون در انجا بر کندند نعش مطهر آن پیغمبر
بخون تازه آلوده نظر آمد بر او نماز گذارده در موضعی که تحریر شده بود دفن کردند و تعمیر مسجد برداختند
آن مسجد قایم ماند و فی روایة اخری اکتب الی صاحبک فلیحفر میمنة اساس المسجد فانه سیصیب رجلا قاعدا یده
علی انفه و وجهه فلیصل علیه فلیدفنه و لیبن المسجد فقال له عمر من هو فقال علی فاکتب الی صاحبک فلیعمل بالعزم
قال وجده کما وصفه لک اعلمک انشاء الله فلم یلبث ان کتب العامل اصبت الرجل علی ما وصفت فصنعت الذی
امرت فثبت البناء فقال عمر لعلی ما حال هذا الرجل قال هذا نبی اصحاب الاخدود الحدیث یعنی در روایت
دیگر است که چون جناب امیر علیه السلام داخل مجمع اصحاب شد فرمود که بنویس بعامل خود که جانب راست اساس
مسجد بر کند پس او مردی را نشسته خواهد یافت که دست خود بر بینی و رخساره خود نهاده است پس بر او
نماز جنازه گذارد و بیرون بنیاد دفن کند آن مسجد قایم خواهد ماند عمر گفت که یا علی آن مرد کیست حضرت امیر ع

گفت که تو عامل خود بنویس اگر او موافق امر من بجا خواهد آورد و آن مرد را خواهد یافت من حال آن مرد تو
خواهم گفت ان شاء الله تعالی پس عمر تاخیر نکرده فوراً العامل خود حسب الامر جناب امیر علیه السلام نگاشت
عامل چون در آن مقام برکندید مردی را نشسته یافت بر او نماز خوانده دفن نمود و تعمیر مسجد پرداخت
آن مسجد قایم ماند و عمر چندانشت تعجبی اطلاع نمود پس عمر از جناب امیر علیه السلام پرسید که حال این مرد
بیان فرماید پس آنحضرت فرمود که او شخصی از اصحاب اخدود بوده است الحدیث نیز از جمله مویدات
مطلب حدیث امام ابی الحسن علی النقی علیه السلام است که سالی در نواحی سر من رای قحط افتاد و بارش
باران نشد پس مردمان سه روز متواتر مجتمع شده نماز استسقا گذاردند اثر باران ندیدند پس جاثلیق
و بعضی نصاری مع قوم خود بیرون آمد و راهبی همراه آنها بود چون در صحرا الجماعت عیسائیان ایستاده
دست بسوی آسمان بلند کرد فوراً آب بارید همچنان روز دیگر هم آن راهب مع قوم خود بصحرا آمد
و دست برداشت فوراً باران شدید از هوا بارید مردمان بسیار بدین عیسی علیه السلام گراییدند
پس متوکل عباسی از مشاهده شماتت مسلمانان اندوهگین شده حضرت امام علی نقی علیه السلام
را از محبس طلبید گفت که بنگر بسوی امت جد خود که از دین اسلام برگشته باهل نصرانیت میشوند
و بظهور هلاکت میروند فخرج الجاثلیق و النصاری بعد علیهم بالراهب فمد یده امر بعض مما لیکه ان
یقبض علی یده و یاخذ ما بین اصبعه فاخذ منه عظما اسود و قال له استسق الان فاستسقی و کانت
السماء تغیمه فتقشعت و طلعت الشمس مضیا فقال المتوکل ما هذا العظم فقال هذا الرجل عبر بقبر نبی
من الانبیاء فوقع فی یده هذا العظم و ما کشف عن عظم نبی الا هطلت بالمطر الحدیث یعنی پس از آن
جاثلیق نامی افسر نصارا با قوم خود بروز سیوم در راهب هم همراه آنها بود دو دست بسوی آسمان بلند
کرد و ابر سیاه از هر چهار طرف مهیا گردید امام علیه السلام یکی از غلامان خود را فرمود که دست راهب را
بزور محکم گرفته انچه در میان انگشتان او است برکش و نزد من بیار غلام فوراً برجست و در مجمع آنها

رفته دست

۱۸۳

رفته دست راهب را محکم گرفت دید که استخوانی سیاه در میان انگشتان او پیوسته آن استخوان
را گرفت و بدست امام علیه السلام داد آنحضرت براهب جاثلیق فرمود که ابر موجود است دعا بکنید چون
راهب دست برداشت ابر از جا بجا شکافته بافاق دنیا پیوست و سر بر جبال نشست و آفتاب نمایان
گردید متوکل پرسید که این چیز سیاه چیست آنحضرت فرمود که این استخوان نبیی است از انبیای
پیشین ظاهرا دست آنکس از قبری افتاده است ببرکت این استخوان باران پدیدار شد بعده آنحضرت
نماز استسقا گذارده باران شدید آورد که قصه اش در کتب تواریخ موجود است حالا من میگویم
که از همین قبیل حدیث برآوردن موسی علیه السلام است استخوانهای حضرت یوسف را از شط
رود نیل و برآوردن نوح علیه السلام است استخوانهای آدم را از سراندیب و از همین قبیل است که
سکنهای ملک شوشتر بحضور جناب امیر المومنین علیه السلام شکایت کثرت باران کردند که ملک ما از
کثرت بارش متواتر از چند سال ویران میشود آنحضرت فرمود که استخوان برادرم دانیال از قبر
بیرون افتاده است آسمان آنرا می بیند و می گرید پس شما آن استخوانها را دفن بکنید بارش موقوف
خواهد شد چنانچه آنها تعمیل حکم نمودند باران موقوف شد پس میگویم که اینهمه اخبار دلالت میکنند
برامری که ما اختیار کرده ایم یعنی بودن اجساد انبیا و اوصیا در قبر و لیکن اکثر تاییدات انچه من ذکر
کرده ام و انچه نکرده ام ممکن است که رجوع بقسم ثانی کنند یعنی رفتن بر آسمان و عرش پس میگویم
که از جمله تاییدات ظاهر مطلب ما حدیثی است در تفسیر فرات بن ابراهیم باسناده عن ابن عباس
عن امیر المومنین ع قال دخل رسول الله ص ذات یوم علی فاطمة و هی حزینة فقال ما حزنک یا بنیة قالت یا ابه
ذکرت المحشر و وقوف الناس عراة یوم القیامة قال انه لیوم عظیم و لکن قد اخبرنی جبرئیل عن الله
عز و جل انه قال انا اول من تنشق عنه الارض یوم القیامة ثم ابراهیم ثم بعلک علی بن ابیطالب علیه السلام
ثم یبعث الله الیک جبرئیل فی سبعین الف ملک فیضرب علی قبرک سبع قباب من نور ثم یاتی

يأتي اسرافيل بحلل من نور فيقف عند رأسك فيناديك يا فاطمة بنت محمد قومي الى محشرك فتقومين آمنة
روعتك مستورة عورتك فيناولك اسرافيل الحلل فتلبسينها فيأتيك روفائيل بنجيبة من نور
زمامها من لؤلؤ رطب عليها محفة من ذهب فتركبينها ويقود روفائيل زمامها وبين يديك سبعون الف ملك بأيديهم
ألوية التسبيح فاذا جد بك السير استقبلتك سبعون الف حوراء يستبشرون بالنظر اليك بيد كل واحدة
منهن مجمرة من نور يسطع منها ريح العود من غير نار وعليهن أكاليل الجوهر مرصع بالزبرجد الأخضر فيسرن
عن يمينك فاذا سرت مثل الذي سرت الى ان تلقيك استقبلتك مريم بنت عمران في مثل ما معك من
الحور فتسلم عليك وتسير هي ومن معها عن يسارك ثم تستقبلك امك خديجة بنت خويلد اول المؤمنات
بالله وبرسوله ومعها سبعون الف ملك بايديهم ألوية التكبير فاذا قربت من الجمع استقبلتك حواء في
سبعين الف حوراء ومعها آسية بنت مزاحم فتسير هي ومن معها معك فاذا توسطت الجمع
وذلك ان الله يجمع الخلائق في صعيد واحد فتستوي بهم الاقدام ثم ينادي المنادي من تحت العرش
يسمع الخلائق غضوا الابصار حتى تجوز فاطمة الصديقة بنت محمد المصطفى ومن معها فلا ينظر اليك
الا ابراهيم خليل الرحمن وعلي بن ابي طالب ويطلب آدم حواء فيراك مع امك خديجة امامك ثم ينصب
لك منبر من نور فيه سبع مراقي بين المرقاة الى المرقاة صفوف الملائكة بايديهم ألوية النور ويصطف الحور العين
عن يمين المنبر وعن يساره واقرب النساء معك عن يسارك حواء وآسية فاذا صرت في اعلى المنبر
أتاك جبرئيل فيقول لك يا فاطمة سلي حاجتك فتقولين يا رب أرني الحسن والحسين فيأتيانك وأوداج
الحسين تشخب دما وهو يقول يا رب خذ لي اليوم حقي ممن ظلمني فيغضب عند ذلك الجليل ويغضب لغضبه جهنم و
الملائكة اجمعون فتزفر جهنم زفرة ثم يخرج فوج من نار ويلتقط قتلة الحسين عليه السلام فيقول الله يا زبانية
جهنم خذوهم بسيماهم بزرقة الاعين وسود الوجوه خذوا بنواصيهم فألقوهم في الدرك الاسفل من النار
فانهم كانوا اشد على اولياء الحسين من آبائهم الذين حاربوا الحسين فقتلوه ثم يقول جبرئيل يا فاطمة

سلي حاجتك

١٧٤

سلي حاجتك فتقولين يا رب شيعتي فيقول الله تعالى انطلقي فمن اعتصم بك فهو معك في الجنة فعند ذلك يود الخلائق
انهم كانوا فاطميين فتسيرين ومعك شيعتك وشيعة ولدك وشيعة امير المؤمنين آمنة روعاتهم مستورة
عوراتهم قد ذهبت عنهم الشدائد وسهلت لهم الموارد يخاف الناس وهم لا يخافون ويظمأ الناس وهم لا يظمأون
فاذا بلغت باب الجنة تلقتك اثنا عشر الف حوراء لم يتلقين احدا قبلك ولا يتلقين احدا بعدك بأيديهم
حراب من نور على نجائب من نور رحائلها من الذهب والياقوت ازمتها من لؤلؤ رطب على كل
نجيب نمرقة من سندس منضود فاذا دخلت الجنة تباشر بك اهلها ووضع لشيعتك موائد من جوهر على
اعمدة من نور فيأكلون منها والناس في الحساب وهم فيما اشتهت انفسهم خالدون فاذا استقر اولياء
الله تعالى في الجنة زارك آدم ومن دونه من النبيين وان في بطنان العرش لؤلؤتين من عرق واحد لؤلؤة بيضاء
ولؤلؤة صفراء فيهما قصور ودور في كل واحدة سبعون الف دار فالبيضاء منازل لنا ولال ابراهيم
قالت يا ابه ما كنت احب ان ارى يومك ولا ابقى بعدك يوما قال يا بنية لقد اخبرني جبرئيل عن الله انك
اول من يلحقني من اهل بيتي فالويل كله لمن ظلمك والفوز العظيم لمن نصرك الحديث ايضا باسناد خود از ابن
عباس منقول است كه امير المؤمنين ع روزي فرمود كه رسول خدا در خانه سيدة النساء تشريف آورد ديد كه او
بسيار محزون و ملول نشسته است پس فرمود كه اي دختر چرا محزوني او گفت كه اي پدر تو از من ذكر
محشر كرده و فرموده كه مردمان همه برهنه در آن روز محشور شده لهذا احوال خود دلگيرم پس آنحضرت فرمود كه اي
پدر في الواقع آن روز همچنان روز بزرگ و شديد الواقعات است وليكن مرا جبرئيل از نزد پروردگارم
عز اسمه خبر داده است كه اول همه من از قبر خواهم برآمد بعد از من جدم ابراهيم و بعد از شوهر تو علي بن
ابي طالب از قبر بيرون خواهد شد پس از آن جبرئيل بزمره هفتاد هزار فرشتگان از آسمان نازل
خواهد گشت و بالين قبر تو رفته هفت قبه از نور بر او خواهد زد من بعد اسرافيل جامه داني پر از
حله هاي نور گرفته بر بالين تو خواهد ايستاد و ندا خواهد زد كه اي فاطمه زهرا دختر خير الورا برخيز

وجلوه‌نما در محشر خود پسر تو خواهی برآمد لباس کفن پوشیده و از حمایت و ترس نا اندیشیده آنزمان
اسرافیل حله‌های نور بتو خواهد پوشانید و تاج مکلل شفاعت بر سرت قرین خواهد گردانید پس رفائیل
ناقه نوری از اشتران فردوس برین برای رکوب تو خواهد آورد که مهارش از گوهر منسکات خواهد بود
بالای آن تحفه خواهد بود پس بر آن سوار خواهد شد و رفائیل چون ساربان مهارش بدست خواهد گرفت
و هفتاد هزار فرشتگان علمهای تسبیح و تهلیل بدست گرفته پیش پیش خواهند دوید چون پیشتر که خواهی
رفت هفتاد هزار حور از جنان باستقبال همه مجمرهای عود و عنبر خواهند بود که بدان آتش دود بخور
خواهند داد و آنهمه مجامر مرصع بجواهر خواهد بود و بر سر هر مجمری تاجی مرصع از زبرجد خواهد بود و آنهمه بر
بجانب راست تو روان خواهند شد تا آنکه مریم بنت عمران هم بجلو سوار تو با هفتاد هزار حوریان
برای استقبال تو خواهد برآمد و بر تو سلام کرده جانب چپ تو خرامان خواهد شد بعد آن خدیجة الکبری
بنت خویلد اول مومنات بخدا و رسول او استقبال تو خواهد نمود و پیرامون او هفتاد هزار فرشتگان
رایتهای تکبیر بدست گرفته خواهند بود پس چون با او ملحق خواهی شد حضرت حوا با هفتاد هزار
حور او پیرامونش خواهد برآمد و آسیه فراهم هم با او خواهد بود که همه استقبال تو خواهند کرد تا آنکه
قریب مجمع خلایق خواهی رسید که منادی باواز بلند از تحت عرش برین ندا خواهد زد غضّوا
ابصارکم حتی تجوز بنت محمد المصطفی یعنی چشم های خود بر بندید که فاطمه صدیقه دختر پیغمبر
خدا می آید و همراه او مخدرات عظما نیز و سیدات نسوان ارض و سما و این آواز در گوش تمام خلایق خواهد
رسید پس در آنوقت سوای حضرت خلیل الرحمان ابراهیم والا شان و شوهرت علی بن ابیطالب دیگری
بر تو نظر نخواهد انداخت آنزمان حضرت آدم حوا را طلب خواهد فرمود و با تو ملاقات خواهد نمود و مادرت خدیجه
منبر تو خواهد بود و بعد منبر از نور زیر عرش معلی نصب خواهد گردید که بر آن هفت زینه خواهد بود و در پهلوی
هر زینه صفوف ملائکه آراسته خواهند بود که در دست همه آنها لواها از نور خواهد بود و در راست و چپ آن منبر همه

حوران



حوران صف بسته خواهند ایستاد و تو بالای منبر خواهی رسید و قریب تر تو از جانب چپ حوا و آسیه خواهند بود پس
جبرئیل ندا خواهد کرد که ای فاطمه از خدای عزوجل هر آنچه میخواهی سوال کن آنگاه تو خواهی گفت که
خدا حسن و حسین پسرانم را دیدار میخواهم پس آن هر دو پیش تو حاضر کرده خواهند شد و در آن حالت فواره
خون از رگهای حلقوم پسرت حسین روان خواهد بود و او خواهد گفت که خداوندا انتقام خون ناحق ریخته
ریخته من از قاتلانم بخواه و حکم معدلت نافذ فرما پس با صغای این فریاد دریای غضب الهی بجوش خواهد آمد و معاً
آثار غضب در عالم ملکوت پیدا خواهد شد و جهنم در اشتعال و التهاب سر بالا خواهد کشید و دفعةً دودی سیاه
از جهنم خواهد برخاست و قاتلان الشهید علیه السلام را در احاطه خود خواهد گرفت و از درمیان آن دود
شعله‌های آتشین مانند بارقه خواهند درخشید و حکم قهار بآن شعله خواهد رسید که بگیر بدین ظالمان شقاوت
شعار را و نگذارید احدی از ایشان را از روی نخوت پیشانیها و در اندازید بقعر اسفل نار که اینها همه قاتلان حسین‌اند
و قاتلان اصحاب اویند و این طایفه اشقیا را هم بگیرید که دوستان و عزاداران حسین را آزار میدادند
چه اینها شدیدتر اند از آبا و اسلاف خود که محاربان حسین بودند و قتل نمودند او را باز جبرئیل بتو خواهد گفت
ای فاطمه سوال کن دیگر حاجات خود را پس تو خواهی گفت خداوندا شیعیان مرا بخش پس از بارگاه احدیت
آواز خواهد آمد ای فاطمه بسوی جنان روانه شو هر که دامنت بگیرد همراه تو در بهشت ماند پس با استماع این حکم گروه
فاطمیین خواهد شتافت و عقب آنها سایر شیعیان فرزندانت و شیعیان شوهرت امیرالمومنین از خوف
محشر رستگار و هوشناک مخلع و شاد خوار خواهند رسید پس تا قیام تمام خلایق خایف و ترسان و سوخته جگر و
عطشان خواهند بود و شیعیان از هراس و تشنگی آزاد خواهند بود پس هرگاه بر دروازه جنت خواهی
رسید دوازده هزار حوریان باستقبال تو خواهند کرد که آنها را گاهی دیده نباشی و نه بعد تو کسی
آنها را خواهد دید که در دستهای آنها حربه‌ها و علمهای نور خواهند بود و بر ناقه‌های نور سوار خواهند بود که مهار آنها
از مروارید تر منسکات خواهد بود و بر ناقه زین و جل از سندس و استبرق خواهد بود و چون در بهشت داخل

خواهی شد اهل بهشت بطلاع نور منبر شیعیان خواهند گسترد تا آنها معروف اکل و شرب خواهند بود و خلایق در حساب
مبتلا خواهند بود پس در بهشت حضرت آدم علیه السلام و دیگر انبیا زیارت تو خواهند نمود و در آیت شیعیان
خواهند دید و در پهلوی عرش معلی دو گوهر بزرگ از یک آب و تاب خواهی دید یکی سفید و دیگری زرد در
آنها شهرها آباد و مکانات رفیع بنیاد خواهند داشت چنانچه از روی شمار نود هزار خانه در هر گوهر خواهد بود
پس در بعضیا برای منازل ما و شما آل ابراهیم خواهد بود فاطمه گفت ای پدر من بعد وفات تو در دنیا چگونه
زندگانی خواهم کرد حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داده است که تو زودتر بمن ملحق خواهی شد پس ای همه
عذاب برای کسانی است که ترا آزار دهند و همه ثواب برای کسانی است که یاور تو باشند پس میگویم که درین
حدیث طولانی مقام استدلال زیاده از دو سطر است نفیس یکی قول رسول اینکه در روز قیامت اول من
از قبر خواهم برآمد تا آن عبارت که بر قبر تو هفت پرده از نور محیط خواهند شد و باقی فقرات سبب اینکه
مشتمل بر فضایل اهلبیت عصمت و طهارت بود لهذا العبد بتحریر در آورده شد و بالجمله از مؤیدات
مطلب سوای اخبار متقدمه احادیث کثیره از طرق و غیره ماثور اند منجمله آن یکی اینست که در فرحة الغری
از اسمعیل بن عیسی بن علی بن عبد الله بن العباس العباسی منقولست قال رجعنا یوم جمعة من الصلوة
من المسجد الجامع مع عمی داود بن علی بن عبد الله بن عباس فلما کان قبل منازلنا و قبل منزله و خلا الطریق
قال لنا این کنتم قبل ان تغرب الشمس فسیروا الی و لا یکن احد منکم علی حال یتخلف لانه کان جمرة بنی هاشم
فصرنا الیه آخر النهار و هو جالس فقال صیحوا بفلان و فلان من الفعلة فجاءه رجلان معهما آلتهما والتفت الینا فقال اجتمعوا
کلکم وارکبوا فی وقتکم هذا وخذوا معکم الجمل وکان غلاما له اسود یعرف بالجمل وکان لو حمل هذا الغلام علی سکر دجلة
لسکرها من شدته وبأسه وامضوا الی هذا القبر الذی افتتن به الناس ویقولون انه قبر علی حتی تنبشوه وتجیئونی
باقصی ما فیه فمضینا الی الموضع فقلنا دونکم وما امر به فحفر الحفارون وهم یقولون لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
فی انفسهم ونحن فی ناحیة حتی نزلوا خمسة اذرع فلما بلغوا الی الصلابة قال الحفارون قد بلغنا الی موضع صلب

لیس نقوی



ولیس نقوی بحفره فانزلوا الحبشی فاخذ المنقار فضرب ضربة سمعنا لها طنینا شدیدا فی البر ثم ضرب ثانیة فسمعنا اشد
من ذلک ثم ضرب ثالثة فسمعنا اشد مما تقدم ثم صاح الغلام صیحة فقمنا فاشرفنا علیه وقلنا للذین کانوا معه اسألوه
ماله فلم یجبهم وهو یستغیث فشدوه واخرجوه بالحبل فاذا علی یده من اطراف اصابعه الی مرفقه دم وهو یستغیث لا یکلمنا
ولم یحر جوابا فحملناه علی البغل ورجعنا طائرین ولم یزل لحم الغلام ینتثر من عضده وجنبه وسائر شقه الایمن حتی
انتهینا الی عمی فقال ما وراءکم فحدثناه بالصورة فالتفت الی القبلة وتاب عما هو علیه ورکب بعد ذلک الی
علی بن مصعب بن جابر فسأله ان یعمل علی القبر صندوقا ولم یخبره بشیء مما جری ووجه من طم الموضع وعمل الصندوق
علیه ومات الغلام من ساعته هذا یعنی اسمعیل نبیره زاده عبد الله بن عباس میگوید که من با عم خود داود بن
علی بن عبد الله بن عباس روز جمعه در مسجد جامع رفتیم و از انجا برگشتیم پیشتر از مکان او و از مکان ما در اثنای
راه جای ایستاد و با من گفت که ای برادرزاده تو دی قبل غروب آفتاب کجا بودی خیر امروز ضرور بیای
مگر بشرطیکه از شما کسی از حکم ما تخلف نکند چنانچه قریب عصر ما چند کسان نزد عم داود حاضر شدیم در
حالیکه او نشسته بود پس گفت که آواز دهید فلان و فلان بیلداران را پس دو کسان بیلچه ها بدست
گرفته حاضر شدند پس بسوی ما ملتفت شده گفت شما همه کسان مجتمع شده سوار شوید و یک شتری
برای باربردار همراه گیرید و اشاره بسوی قبر امیر المؤمنین علیه السلام کرده گفت که مردمان بسیار
مفتون این قبر شده میگویند که قبر علی است پس آن را بر کنید و هر انچه برآید بر این شتر بار کرده
نزد من حاضر آرید و غلامی حبشی را که پهلوان بود و بزور و قوت چنان مشهور بود که اگر میخواست
سیل دجله را بر می بست همراه ما همه مامور ساخت پس بموجب حکم او روانه شدیم و متصل قبر رفتیم
من در ناحیه نشستیم و بیلداران مصروف به نبش قبر شدند لاکن در دل خودها همه لا حول میخواندند تا انکه
قریب پنج ذراع کندیدند و گفتند که حالا بزمین سخت رسیدیم که بیلچه کارگر نیست پس آن غلام حبشی
گماشته داخل حفیره شده منقاری بزور بر زمین زد که زمین بلرزید و ما همه آوازی مانند طنین طشت مس

شنیدیم بعده صیحه دیگر زد که از آن شدید تر ملتفتین بگوش ما رسید بعده صفیر سیوم زد و آهی بلند بر کشید که
ما همه دویدیم و از جلداران پرسیدیم که چه واقعه رو داد آنها هیچ جواب ندادند و آن غلام را کشیده بالا حجره آوردند
دیدیم که خون از مرفق او تا سر انگشتانش جاری است و فریاد سخت میکشد و هیچ کلامی نکرد که بر او چه حادثه گذشت
اخر او را بر بغلی سوار کرده روانه شدیم چون بخانه عم داود رسیدیم پرسید چه واقعه بر سر آمد گفتیم
بهنبیه عیان را چه بیان و از غلام خود پرسید چون غلام رسید جانش بر لب بود و مردمک چشمش بگور
چشم نهفته آخر تمام گوشت جانب راست او مانند ماست از استخوانش ریخته و هیچ نگفته و بدار البوار شتافت
عمّ بسوی قبله متوجه شده توبه و استغفار نمود و سوار شده بسوی علی بن مصعب بن جابر رفت و از او درخواست
که صندوقی بر مرقد منور امیر المومنین حیدر علیه السلام تعبیه سازد و از این واقعه بکسی خبر نکند چنانچه اولا قبر شریف
مرتب نموده بعده صندوقی بر او گذاشت و حجره تعمیر داشت پس مخفی نماند که امثال همچو حکایات اگر شمار
نموده شود بسیار اند که تائید مطلب می کنند همچنان استدلال هم بی شمار است چنانچه بر محقق حاذق پوشیده
نیست لهذا من بر همین مقدار اکتفا میکنم و عارف فطن هرگاه در ضبط دلایل و براهین تائید مدعا توجه نماید
و مجامع مذکورات همچنان را فرا گیرد قادر خواهد بود بر جمع نمودن اخبار کثیره و مویدات وفیره و من الله العزیز ان شاء
در ذیل تذییلات آنچه هم این سلسله را نخواهم گذاشت **تذییل سیوم** در بیان کیفیت جمع
و توفیق در میان اخبار ثلثه اوله و در میان اخباری که تائید مطلب اختیار کرده خود باستدلال آورده‌ام
پس بدانکه ظاهر **خبر اوّل** دلالت میکند بر این معنی که ملائکه نعش الشهید روحی له الفداء را بر آسمان
بر داشته بردند قبل از دفن و این امر چنانکه می بینی با اخبار کثیره متقدمه منافات دارد چه آنهمه اخبار و
حکایات مشعر اند بر نزول رسول مقبول و فاطمه بتول و نور دیده علی مرتضی و حسن مجتبی و همچنان نزول ارواح
مقدسه سایر انبیا و اوصیا برای زیارت او لیلهٔ شب یازدهم محرّم و ادای رسوم گریه و بکا و عزا و ماتم او و نیز
نزولهای دیگر نزول آنها بر همین نهج تا زمان دفن او و نیز منافی آن اخبار است که قطعی و یقینی از جا.

جزاء رسول

157

جزاء رسول و امیر المومنین و غیر هم وارد شده اند در خصوص که الشهید علیه السلام در ارض کربلا و شط فرات مدفون
خواهد شد و نیز منافی ماجرای حسن و عیان و مشاهده انسان و حیوان است چه هر دوست و دشمن بچشم خود
دیده که تا سه روز نعش مطهرش بیگور و کفن عریان بخاک افتاده بود و مرغان پرنده سایه کرده اند
و شیری برای حفاظت آن هر شب میآمد و روز سیوم یا چهارم قبیله بنی اسد از غاضریه و غیرها گرد آمده
از امعه نعشهای دیگر شهدا دفن کردند و امام زین العابدین علیه السلام براه معجزه منصرم امور دفن امام
شهید گردید و ملکه اخبار بسیار در مدح و ثنای آن دفن کنندگان وارد شده چنانچه یکی از آنها خبر
ام ایمن است که بالا زبانی زینب خاتون مذکور گشت پس اینهمه بعد چشم پوشی از سند خبر است و الا امر واضح
و آشکار است چه این خبر از کتاب مختصر حسن ابن سلیمان بوده است از کتاب معراج باسناده عن الصدوق
باسناده عن بکیر بن عبد الله عن سهل ابن عبد الوهاب عن ابی معاویه عن الاعمش است بهر کیف ضرور است
در آن اخراج از معنی ظاهرش و حمل کردن بر جسد مثالی و امّا **خبر دوم** پس ظهور آن هیچگونه خلاف مطلب ما
نیست مانند خبر اول چرا که جناب صادق علیه السلام انکار نفرموده است از ماندن جسد شریف در قبر انور
بلکه حکم فرموده است بر اینکه الشهید علیه السلام همراه جد و پدر و مادر و برادر خود در پهلوی عرش برین است
پس از این خبر نبودن جسد در قبر پیدا نمیشود بلکه صاف و واضح میشود که جسد مطهرش در قبر انور است و
روح پر فتوحش با ارواح مقدسه بزرگان در عرش متنعم و مرزوق بوده است پس چه فارق فرق ایمن الطهر
در میان هر دو امر است و نوعی منافات نیست و همچنان در باب اجساد مطهره جد و پدر و مادر و برادرش
قیاس باید کرد که همه در قبور اند و ارواح شان در ابدان مثالیه برزخیه بر عرش و اگر گوئی که سیاق ظاهر
عبارت حدیث مذکور خلاف مطلب تست چرا که انحضرت از سائل فرمود که این چه سبب تو عظیم است پس از آن
صاف و واضح میشود که جسد مطهرش در قبر نیست و این خلاف مدعای تست پس خواهم گفت که سیاق عبارت
حدیث صاف دلالت میکند بر آنکه بکیر سائل را اعتقاد آن بود که اجساد و ابدان انبیا و ائمه مثل اجسام

سایر ناس از خواص و عوام در زیر خاک پوسیده و از هم پاشیده میشوند پس حضرت صادق علیه السلام دفع اعتقاد ش
نموده فرمود که چه جای این توهم است سید الشهداء علیه السلام مع بزرگان خود در عرش میباشد و رزق میباید پس
کسیکه این رتبه داشته باشد چگونه جسد او را خاک متلاشی سازد و این حدیث از قبیل اثبات الشی بذکره
بینته و برهانه بوده است یعنی بر شخصیکه چنین رتبه اعلی داشته باشد محال ذهنی نیست که نعش او را پوسیده
و متلاشی سازد بلکه جسد او صحیح و سالم در قبر میماند ولیکن او هم واقع نمی افتد آری در چنین اخبار و آثار که تقرر یافته
دفع اوهام و ظنون باشد مثال و امثال و مخفی بسیار اند که خوضی و تاملی ضرور در کار است و ممکن که ابهام گفته
شود که حضرت صادق علیه السلام هرگاه بر اعتقاد ابن بکیر بر اعتقادات اعاظم متکلمین از خویش و غیر
مطلع گردیده باصغار رسیده که اکثری از آنها قایل بعدم بقاء ارواح در برزخ و بودن انسان عبارتی از هیکل و مزاج
اوست خواست که این معضله حل شود یعنی بدریافت عام و خاص در آید که آبا اجساد و ابدان را ایلاد
انحلال عارض میگردد با اینکه پس آنحضرت باین قول که ما اعظم مسکنک یا بکیر الی آخره فرموده او را از دفع فرمود
و بدفع آن پرداخت باقی ماند درین مقام سوالی دیگر و آن اینکه سایل را وجه تخصیص سوال نسبت بجسد سید الشهداء
چه بود و ظاهر وجه تخصیص جز این نباشد که ابن بکیر را عدم تطرق انهدام و انعدام اجساد انبیاء از امور مسلمه بود
صرف نسبت جسد مطهر سید الشهداء علیه السلام تردد نبود پس کلام امام علیه السلام مبین و مصرح آنگردید
که ارواح طیبه مقدسه ارباب ولایت مطلقه در برزخ باقی میمانند و حقیقه انسانیه صرف عبارت از هیکل و مزاج
نباشد و بیان گردید که در اجساد محمد و آل معصومین او بلی و انهدام و انحلال راه نمی یابد اگر خواهی این
مطلب را بوجه دیگر بیان کنیم بعد اغماض از معارضات قویه متقدمه و اعراض از استدلالات قطعیه بدین
نهج که ابن بکیر متردد درین امر بود که جسد مطهر سید الشهداء علیه السلام در قبر بوده باشد یا بعرش بعد قطعی
دانستن نفی احتمال ثالث ولیکن تو خوب میدانی که خبر مذکور در معنی غیر ظاهر است پس از قبیله که
احتمال کرده شود آنچه را که من در توجیه خبر مذکور باحتمال راجح یا مساوی گفته ام و آن احتمالی است

که مدار



که مدار استدلال بآن بوده تمسک بآن جایز نشود پس اینهمه بعد اغماض از سند خبر و بعد چشم پوشی از
معارضات قویه بلکه قطعیه بوده است ولیکن خبر سیوم پس تحقیق که ذکر کرده میشود جمع آن
در مقام جمع و توفیق در میان آن و در میان خبری که متضمن قضیه راهب است در سر من رای و
خبری که مشتمل است که بر برداشتن موسی علیه السلام جسد یوسف علیه السلام را و خبری که متضمن قضیه
کتابت امیر المومنین علیه السلام است بر اهل شوشتر احتمالات چند اول اینکه مخصوص کرده شود این امر
بمحمد مصطفی و آل انقیاء او و بجماعتی دیگر از انبیای اولی العزم و اوصیاء ایشان و تو آگاهی باینچه
از اخبار متقدمه ظاهر میشود که اکثر آنها دفع میکند وهم و ظن را دوم اینکه مقصود خبار باشد که اجساد
اصلیه دنیویه از انبیاء و اوصیاء بعد روزی از وفات بر آسمان مرفوع میگردد ولیکن با وجود این از اتحاد البسر
میباید بر روی زمین در قبر و بر آسمان باقی نمی ماند و فواید برداشته بردن بر آسمان بسیار است امری
نادر نیست و پوشیده نماند که این احتمال دور از صواب نباشد مانند احتمال اول پس اگر گوی که این چگونه
میتواند شد چرا که در قول حضرت صادق علیه السلام لفظ انما یوتی مواضع آثارهم موجود است که صریح مانع
این احتمال میکند خواهم گفت که این معنی نیست آنچه تو توهم نموده آمده است چرا که قول صادق آل
محمد صادق و انما یوتی مواضع آثارهم تا آخر آن قول جز بیان نیست بما قبل خود چنانکه باید و نه ثابت بتوسطی
می پویند و بلکه این در حقیقت کلامی مستقل است که بنهایت استقلال مناسب مقام خارج شده که تحریم
بیانش مطلب مهمی دارد آیا نمی بینی که این کلامی است که ابتدا صحت مدعای ما میکند که اجساد مطهره
در قبور میباشند و کلام زایران و سوال حاضران می شنوند و این کلام را اصلا تعلقی بعبارت ما قبل
نیست و نه اینکه تعلیل و تفسیر ما قبل خود کند پس از این کلام آنچه منتشی میشود مطلقاً بکلام ما قبل تعلقی ندارد
مگر بعض وجوه دقیقه بلکه نسبت اجساد طیبه محمد و آل امجاد چنانکه شرح آن گردیده بود دوم اینکه از اجساد
مرفوعه من القبور همین اجساد اصلیه دنیویه مراد باشد و اجسادیکه در قبر میباشند همان ابدان مثالیه

برزخیه باشند یا بالعکس آن و پوشیده بر تو نیست که درین وجه توفیقی و موافقتی نخواهد بود مگر بعد تعیین و
تمیز یعنی گفته شود که اجسام مرفوعه عالم بالا همین ارواح با اجساد مثالیه و ابدان برزخیه اند پس اگر گوئی
که بنا برین احتمال مفهوم از ان خبر چنان ثابت میشود که ان اجساد طیبه طاهره که ارواح قاهره و نفوس
قدسیه زاهره با آن تعلق داشتند تا مدتی روز بر خاک افتاده ماندند و حالا که کسی قایل با آن نیست چه در حال
تعلق ارواح در اجساد این امر ممکن نیست پس خواهیم گفت که تعلق ارواح با اجساد اقسام عدیده دارد پس تعلق
بودن ارواح با اجساد بکدامی از تعلقی هیچ مضرتی بعقیده نمیرساند بالله مگر انکه گفته شود که تعلق ارواح
با اجساد دنیویه اصلیه آخر قبل قیام قیامت یا قبل ایام رجعت اجماعا باطل است و تو خوب [illegible] میدانی انچه درین
است بان امر چنین است و لکن این عقیده بمذهب ما مضرتی نمیرساند بلکه یک گونه مساعدت میکند پس در تصحیح
قرینه از قراین معینه برای حمل مصداق حدیث خواهد بود بر اجساد مثالیه و ابدان برزخیه پس آن اجساد مرفوعه
بر آسمان همین اجساد مثالیه با گوشت و پوست و استخوان خواهند بود که این امر در تمام صلحا و شهدا و سایر
مومنین اتقیا جاری است آنچه هر مومنی متنعم و مرزوق بنعمای جنان از اجساد مثالیه در برزخ میباشد پس
هیچ وجه اختصاص ارتفاع سماوی با آسمان چهارم و عرش برای ائمه طاهرین و اوصیای طیبین و انبیا و مرسلین
باقی نماند خواهیم گفت که کدامی ملازمت در بودن مومنین متنعمین و مرزوقین در برزخ و در میان آنکه
آنها بالای آسمان باشند ضروری نیست و این هیچ خفای ندارد و باز هرگاه تو تامل نمائی در انچه مکررا
و مرارا اقرار داده ام که نفوس کاتبه قاهره و ارواح قدسیه طاهره در ابدان مثالیه اکثر تصرفات میدارند
پس وجوه خروج اخبار برانحاء عدیده کثیره خواهی دانست بدین حیثیت که در کدامی خبر لفظ سماء مطلق است
و در کدامی لفظ آسمان چهارم و در بعضی لفظ عرش است الی غیر ذلک من التغیرات و باز پوشیده نماند که درین مقام
احتمال دیگر هم بر می آید و آن این است که گفته شود که انخبر در مخرج تقیه خروج یافته بلکه دور نیست که این احتمال
از احسن احتمالات باشد در نمقام دیگر چگونه نباشد که ظهور رد در همچو اخبار منتشر از جناب صادق علیه السلام

واقع شده

واقع شده که مخالفین و اعدای دین را از ارادهای فاسد شان باز دارد چنانچه متوکل عباسی به نسبت قبر المطهر سید الشهداء
روحی له الفداء خواسته بود و الله اعلم بالصواب

## مجلس بستم از کتاب اکسیر العبادات

١٥٦ فی اسرار الشهادات در بیان گذر اهل حرم و دختران رسول عرب و عجم صلعم از قتلگاه و مصارع شهدای
فی سبیل الله پس بدانکه از فحوای مجامع آثار و اخبار چنان مستفاد میشود که بتاریخ یازدهم شهر محرم الحرام
بعد زوال آفتاب عبور اهل حرم از راه قتلگاه بوقوع پذیرفته چرا که چون لشکر عمر بن سعد از کربلا بسوی
کوفه فردای عاشورا الظهر گرفته بود و اختلاف در اقوال اصحاب مقاتل برین منوال واقع شده است که آیا این
مرور را عمدا و عبور جماعت نسا از وسط مصرع شهدا حسب درخواست انها بود یا براه عداوت و عناد اشقیای
بدنهاد وقوع پذیر شده پس اکثر اصحاب مقاتل شق اول اختیار کرده اند یعنی اهل حرم التماس نمودند که ما همه را از
طرف مقتل ببرید که نعشهای اقربا و ازنان خود را به بینند و وداع نمایند و بعضی از رواة ثقات میگویند
که عمر سعد براه عناد حکم داده بود که زنان اهلبیت را از راه مقتل ببرند تا انها نعشهای اقربای خود را دیده
بیقرار شوند و از تعب اندوه افتند پس سید در لهوف میفرماید که ثم اخرج النساء من الخیمة و اشعلوا فیها
النار فخرجن حواسر مسلبات حافیات باکیات یمشین سبایا فی اسر الذلة و قلن بحق الله الا ما مررتم بنا علی
مصرع الحسین فلما نظرن النسوة الی القتلی صحن و ضربن وجوههن قال الراوی فوالله لا انسی زینب بنت علی
وهی تندب و تنادی بصوت حزین و قلب کئیب یا محمداه صلی علیک ملائک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع
الاعضاء و بناتک سبایا الی الله المشتکی و الی محمد المصطفی و الی علی المرتضی و الی حمزة سید الشهداء یا محمداه هذا
حسین بالعراء تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا یا حزناه و اکرباه الیوم مات جدی رسول الله یا اصحاب محمد
هولاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا یعنی چون اشقیای لئام در خیام آل خیر الانام آتش زدند و شعلها
فرا گرفت زنان امام شهید و بنات رسول مجید گریان و نالان بیرون خیمه ها بر افتادند و ستمگاران
خدا ناترس چادرها و معجرها از سرهای شان بظلم و جور کشیدند و آنها خود را باین ذلت و خواری اسیر

دیدند گفتند که بحرمت خدا و رسول او ما را بر بالین نعش سرور و سرتاج ما حسین شهید جفا دیده که از قفا بریده بخون در
مقتل رسیدند و نعشها و ازنان را بخاک و خون غلطان دیدند بر رخسارهای خویش سیلیها زدند و سینه
و سر کوفتند و هر یکی خویشتن را بر نعشهای سر مقتولان افگند. **راوی گوید** که نمی فراموشم گریه
و بکای زینب خاتون و ام کلثوم خواهران امام مظلوم را که بندبه میگفت یا جداه و امحمداه فرشتگان
آسمانها و ارواح انبیا بر سرت نماز گذارند و این حسین پاره جگر تست که بی گور و کفن بخاک گرم شرط فرا
افتاده است یا جداه دختران تست سر و رو گشاده در زمره نامحرمان مانند بندیان ترک و روم اسیر و گرفتار
می روند این شکایت من ببارگاه رب المنن و رسول او محمد مصطفی و ولی او علی مرتضی است و نیز گاهی
بحضرت حمزه سید الشهدا است یا محمداه همین حسین تست که باد صرصر بر او گرد و غبار می فشاند و اولاد
بقایا سرش بریده بر نوک نیزه ها میگرداند یا حزناه یا کرباه گویا امروز جدم محمد مصطفی صلعم از دار دنیا رفته
با اصحاب الطباب ربیا التماب شماتی میبیند که عترت پیغمبر شما اسیری روند و در بازارها تشهیر میشوند و در
روایت دیگر بدینمعنا آمده است که یا محمداه بناتک سبایا و ذریتک مقتولة تسفی علیهم ریح الصبا هذا
حسین مجزوز الراس من القفا مسلوب العمامة والرداء بابی من عسکره یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه
مقطع العری بابی من لا غائب فیرجی ولا جریح فیداوی بابی من نفسی له الفداء بابی المهموم حتی قضی بابی
العطشان حتی مضی بابی من شیبته تقطر بالدماء بابی من جده رسول اله السماء بابی من هو سبط النبی
الهدی بابی محمد المصطفی بابی خدیجة الکبری بابی علی المرتضی بابی فاطمة الزهراء سیدة النساء بابی
من ردت له الشمس حتی صلی یعنی یا محمداه دختران تو در لشکر شام اسیر و ناکام اند و ذریت تو
مقتول شده اند که باد صبا بر نعش آنها خاک فشان است این حسین تست که سرش از قفا بریده اند
و عمامه و ردای غارت کرده اند بدرم فدایش باد که لشکر فلک بنیز و در دشنه جان شنا بها کرد بدرم فدایش
که خیمه او طناب بریده گردیده و از آتش سوزانیده بدرم فدای کسی که چنان غائب شده که امید حاضر آمدنش

باشد بدرم



باشد بدرم فدای کسی که چنان مجروح نشده که از بخیه و مرهم علاجش نموده آید بدرم فدایش که روحم فدای
او است بدرم فدای مهمومی که از دنیا رفت بدرم فدای تشنه که لب تشنه از جهان گذشت بدرم فدای
کسی که قطرات خون از سر هر موی ریش او می چکید بدرم فدای شهیدی که جدش رسول خالق زمین و آسمانها
بود بدرم فدای کسی که سبط نبی رهنما بود بدرم فدای محمد مصطفی و فدای خدیجه کبری بدرم فدای
او که علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهرا سردار زنان عالم است بدرم فدای کسی که آفتاب برای او برگردید
و درود بر او فرستاد راوی گوید که باستماع این نیاح هر دوست و دشمن میگریست باز سکینه دختر
امام مظلوم با نعش پدر چسپید و گلوی خود بر گلوی بریده پدر می مالید تا بجور ستم او را از نعش سید الشهدا
جدا کردند این مضمون در کتاب ملهوف نوشته ام ولیکن آنچه در روایت معتبره از ثقات مروی است اینست
عن عبد الله ابن ادریس عن ابیه انهم قد جاوا بالنساء عنادا او عبروهن علی مصارع آل الرسول فلما رأت
ام کلثوم اخاها الحسین تسفی علیه الریاح وهو مسلوب مکبوب فخت من اعلی البعیر الی الارض وحضنت اخاها
وهی تقول یعنی از ابو عبد الله بن ادریس از پدرش مرویست که لشکریان عمر بن سعد اهل حرم امام علیه السلام
را بر قتلگاه بردند چون نظر ام کلثوم خواهر امام مظلوم افتاد که باد صرصر گرد و غبار بر او می انداز خود را
از پشت اشتر بر نعش عریان بی سر برادر روی خاک افتاده انداخت و آن را در آغوش خود گرفته بیقرار بود و پارچه
از ردای معجر بدست که گرد و غبار را از آن پاک میساخت و در آن حال بگریه و بکا میگفت که یا رسول
الله صلعم انظر الی حبیبک لک ملقی علی الارض بغیر دفن کفنه الرمل السافی علیه وغسله الدم الجاری من دریه
هولاء اهل بیته یشاقون اساری فی اسر الذل لیس لهم من یمانع عنهم و روس اولاده مع راسه الشریف علی الرماح
کالاقمار یا محمد المصطفی هذه بناتک سبایا و ذریتک مقتوله فما زالت تقول هذا القول و نحوه یکبت کل صدیق
وعدو حتی رایتا دموع الخیل تقاطر علی حوافرها و ساروا بها وا باکیة حزینة لا ترقی بها دمعة و لا تطل لها
حسرة یعنی ای رسول خدا ببین نعش پسر خود حسین که بر زمین بی دفن افتاده ریگ صحرا کفن او است

واز خون شهرگ گردن غسل او این اهلبیت او بر پشت شتران بی‌کجاوه در بازارها نشسته خواهند شد که
کسی آنها را از نیحرکت باز نمیدارد و سرهای اقربا و احبا انشرمع سر نفس نفیش بر سر نیزه‌ها مانند قمر عالم افروز اند
محمد مصطفی این دختران در مجمع نامحرمان اسیر گرفتار روز زینت نو مقتول و مذبوح قربانی و از همین قول و
گفتار باربار تکرار میگفت و هر دوست و دشمن زار زار میگریست تا اینکه دیدیم مرکبها را که اشک آنها از
چشم جاری واز سم‌ها ساری بود آخر او را از اینجا کشیده بردند و اشک از دیده‌ها نیز منقطع و حسرتها
از دل مرتفع نبود پس پوشیده نماند که من آنچه نقل کردم از ملهوف پس ظاهر روایت اول دلالت میکند
بر آنکه این گذر حرم در مقتل هر روز عاشورا قبل سوار کردن آنها بر پشت شتران بود ولکن مقتضای تحقیق
همین است که این مرور الحرم بتاریخ یازدهم بعد زوال آفتاب بعد سوار کردن آنها بر پشت برهنه
اشتران بوده و مؤیدات این روایت بکثرت است چنانچه یکی از آن بالا مذکور شده در حدیث
طویل ام ایمن و در روایت فدامه ابن زائده که در صدر آن کلام سیدالساجدین است که ترجمه آن اینست که
هرگاه بر ما مصائب قتل و اسر و نهب از دست زمانه ریخته شد و پدرم با برادران و پسران و سایر اقربا
و اعوان کشته شد و ما همه اسیر بودیم در وقتی که قرار یافت پس ما را از طرف مقتل بردند و نظر ما بر نعشهای
گرد و غبار آلوده افتاد بر دلم نهایت شاق گذشت که کشتگان عساکر ظلمه مدفون شدند و نعشهای
اولیای خدا برهنه افتاده است قریب بود که جگرم بگلو رسد زینب کبری عمه صدیقه ام بمشاهده حالم گفت
که ای بقیة حجة الله و یادگار جد و پدر و برادرانم چه حالت داری گفتم ای عمه غمخوار من نعشهای اقربا
را بی گور و کفن و خود را اسیر رنج و محن می‌بینم که یکی از اهل اسلام در این لشکر باقی نیست تا اجساد
شهدا را اینجا که نهان کند گویا این شهدا اهلبیت دیلم و خزر اند پس صاف ازین روایت واضح میشود
که واقعه روز دیگر بوده و پوشیده نماند که از سیاق روایات مقاتل بصراحت چنان مستفاد میشود
که جدا کردن سرها از نعشها نیز هر روز یازدهم محرم واقع گردیده سوای سر اطهر امام حسین علیه السلام و چندی اقربا.

اوکان

اوکان بروز عاشورا وقوع پذیر شده و همراه خولی بن یزید اصبحی و حمید ابن مسلم خولی بن اصبحی نزد ابن زیاد
بارسال در آمده و ابن سعد در آن روز بکربلا طرح اقامت انداخته و از بعض اصحاب مقاتل چنان
مروی گشته که جمله سرها همان روز تا بشام از احیاد شهدا جدا کرده مگر سر امام حسین علیه السلام فوراً همراه است
تا مبرد کان روانه کوفه کرده و باقی سرها را بر نیزه‌ها نصب نموده همراه خود داشت و در آنجا مع لشکر مقام کرد
و بتاریخ یازدهم محرم تا زوال آفتاب قیام داشت و وقت صبح دیگر سرها را بمعیت شمر ذی الجوشن روانه
کوفه ساخت و ممکن است که هر دو روایت صحیح باشد لاکن کلام در این است که آیا قطع نمودن سرها از
نعشها مرور الحرم در مقتل واقع شده یا بعد مرور آنها پس من میگویم که هر دو امر محتمل است چرا که در کدامی روایت
تفصیل این امر مندرج نیست بلکه ظاهر همان احتمال اول است لیکن از بعض علما منقول است که هرگاه الحرم
در مقتل رسیده بودند سرهای شهدا قلم نشده بود که همه‌ها و زنهای خود را شناختند و بعضی میگویند که
جناب سیدالساجدین معرف و شناسنده هر یکی بود که هر مخدره از مخدرات حرم محترم یکی نعش
پسر او را آغوش گرفته بود و یکی نعش برادر را و کسی حبیب شوهر را در کنار داشت و کسی نعش پدر را
لاکن دامصیبتا وعجب ماتم سخت بود که هرگاه حال امام زین العابدین علیه السلام چنان باشد که صرف
بمشاهده عریانی و بیکفنی نعشها باوجود زور امامت و شجاعت و کرامت که کوه تحمل دار لقضاء طود صبر و رضا
بود قریب بود که جگر بگلو بسته شود و دم خفا گردد تا بدیگران چه رسد که همه زنان ضعیف الجثه و ناتوان
بودند و در بعض روایت وارد است که امام زین العابدین علیه السلام چنان بیقرار شد و عنان تحمل از دست
رفت که بلا تحاشی از پشت شتر بزمین افتاد در حالیکه طوق در گلو و زنجیر در پا داشت و دستها بگردن
بسته بود و در بعض روایت وارد است که جناب سیدالشهدا ارواحی له الفداء را دختری کم سن خورد سال
بود و در میان مخدرات حرم گریه کنان نزدیک نعش پدر رسید نشسته دستهای مبارکش را در آغوش میگرفت
گاه آنها را انگاه دست میدید و گاه می شمید و می بوسید و بر رخسار با خود آنها را می مالید گاه انگشتان

سر نعش را بر سینه و دل خود می نهاد و گاه بر چشمها خود میگذاشت و هر گاه خون از آن جاری میباشد بر
چنین خود می مالید و بر روی و سر خود خضاب میکرد و این کلمات بر زبان میاورد وا ابتاه اقتلک اقربون
الشامتین و فرح المعاندین یا ابا عبد الله الحسین ایتمته لغریب الیتیم علی صغر سنی یا ابتاه اذا اظلم
اللیل من یحمی حمای و ان عطشت فمن یروی ظمای یا ابتاه ینهوا فرطی و رداء یا ابتاه انظر الی رؤسنا
المکشوفة و الی اکبادنا الملهوفة و الی عمتی المضروبة المحزونة و الی امی المسجونة یعنی ای پدر بزرگوار
آیا قتل شدن تو دیدهای دشمنان را روشن ساخت و دلهای معاندان را در چنین نشاط انداخت آیا
عبد الله یتیم کرد مرا الباس یتیمی پوشانیدند در چنین خورد سالی اگر چه پوشانیدند که رومالی سرم نیز ربودند
و او نیزهای گوشهایم نیز غارت نمودند ای پدر در شب تاریک حالا که در کنار خود مرا خواهد گرفت و بر
سینه خواهد خسپانید و در حال تشنگی مرا که سیراب خواهد کرد و که رو بیتیم خواهد آورد ای پدر بنگر بسوی سرهای
ما همه را که عریان است و دیدهای ما را که در ماتمت گریان است و جگرهای ما را در غمت خسته و دلهای ما را شکسته
آیا نظر میکنی بر عمه سر برهنه تازیانهها خورده و بسوی مادرم اسیر و مانده بیکس گرفته و بگوید که او این سخن میگفت
و میگریست که بر ندبه و نوحهٔ او دیدهها گریان بودند و هر ذی روح نالان حتی که اشکها از چشم دواب جاری
بود تا یعنی آمد و بر زجر و توبیخ بر او صیحه زد و گفت که حکم امیر برای کوچ نفاذ یافت برخیزید و بر شتران سوار
شوید آن یتیمه صغیره چون سید بلبر زید و منبر او آمده ایستاده و دستها بسته گفت ای شخص از تو قسم خدا و رسول
میپرسم که امروز در اینجا مقیم خواهید ماند یا کوچ خواهید کرد او گفت کوچ است پس آن دختر گفت یا هذا
اذا عزمتم علی الرحیل سیروا ابنه النسوة واترکونی عند والدی فانی صغیرة السن لا استطیع الرکوب فاحملونی
الموقوف واترکونی لابکی علیه بدمع ذروف و قلب ملهوف واستانس به فاذا مت عنده سقط عنکم و نامی
و می فدیها عنه والعید یا عنه یعنی ای شخص اگر شما کوچ میکنید پس اینهمه زنان را ببرید و مرا اینجا بنعش پدر کم
میخواهم بگذارید چرا که بوجه خورد سالی طاقت سواری شتر ندارم پس با من کاری بکنید که با یتیمان

بکنند

میکنند و دست از من بردارید تا بر نعش پدر با چشم اشکبار و دل زار افتاده ماتم و مونس او باشم اگر بمیرم از ذمهٔ
شما مواخذه ساقط است و من خون خود بشما بحل کردم آن ملعون ازین سخن بر این کلام زیاده تر خشمناک شد و
تعزیرش خواست دختر نعش پدر پناه گرفته باو چسپید آن ملعون شتافته آنرا از نعش پدرش بزور جدا کرد و در
بنت و سماجت بسیار گفت که ان لی اخا صغیرا قتلته بنو امیه قد عنی ازوره والودع منه کافاک الله فامهلها السائق
۱۶۲ فمخطت خطوات قلیلة لانه کان قریبا من ابیه قلما وقعت عیناها علیه بحت والشات تقول یعنی من برادری
ششماهه و ششم که آنرا بنی امیه قتل کرده اند پس بگذار مرا اینقدر مهلت ده که یکنظر او را ببینم و گل
دیدارش بچینم و وداع گویم آن سنگدل دمی نرم شد و اجازتش داد تا او گامی چند شتافت و قریب نعش اصغر
بدر چیدش را مانند کوکب دری بپهلوی شاه خاور یافت بی تحاشا بر نعش او خود را افگنده در کنارش
گرفت و این اشعار خواند **ابیات** فیا ساعة بالیوم لا تزکیونها در بعضو المن باللطف خلیت ظنونها
احادی مطایا هم توقف هنیئة اودع نفسی ثم افضی شئونها یعنی ای ستمگاران ساعتی توقف کنید
در سواری اهل حرم بر شتران در تاک گر ننید در رحم کنید بر حال کسانیکه برادران از جهان رفته اند پس
شما اشتران را زجر نمایید که ایستاده باشند ساعتی توقف کن که من ایشان را وداع کنم باز همراه همه روانه شوم
**ابیات** اودع صغارا بالطفوف تذبحوا اشم ثیابا بالدم عیونها و الثم اکفا قطعتها ید العدی فما ضرهم
لو انهم بید فنونها یعنی وداع کنم طفلان خورد سال را که مذبوح افتاده اند و بوسه دهم دستهای آنها را ببوسم
و آن دستهای مبارک را ببوسم که از جور و جفای اعدای دین بریده شده اند افسوس که با اینهمه ظلم و ستم
نعشهای آن مقتولان را دفن نکردند اگر بخاک پنهان می نمودند هیچ مضرتی نبود **ابیات** و اصبغ ارادی
وشعری ومفرقی بدم رجال بالطها بخروتها اراهم ثیابا والتراب وسادهم علیهم طیور الغفر طال انینها پس
میخواهم که از خون آن مذبوحان و منحوران و معرکهان مجروحان آستین و دامان و جیب گریبان و موی سر و
تارک و جبین معفر خود را مخضب و رنگین سازم آه آه بچشم خود ایشان را می بینم که دیدهها بند کرده و بر وسادهها

ریگ گرم پاها گسترده بر خود می مالید و طایران هوا چشم ترحم بر آنها مبذول داشته و اسبابهای خود را گذاشته بر
اجساد و مجروحه آنها افتاده میگریند و می نالند **ابیات** فیا سعد ربعنوا و فنوا العیس ساعة ولا تمنوا
زغیبا و لا تنفر بونها دعوا نوع اهلها و رجالها فدون لقا المحبوب جانیت ملونها پس از برای خدا شتران را
از رفتار باز دارید و ساعتی توقف کاروان بگذارید و همه ستم دیده ام زینب را منع مکنید و آن ماتم رسیده
را بنزد بند تا او مردان و دواژنان خود را وداع نماید و ارمان دلی از دل بر آید نظم **ابیات** فضرب یاط الیوم
الم جنبها وان هی نادت جدها لطمونها وان هی قالت یا رجالی اسکم فمن شغرها اجری لسجوبها
صد حیف که ضرب تازیانه ها پهلوی آن معصومه مظلومه را افگار کرده وقتیکه او بجد خود استغاثه مینمود ملکه
دفت ندیه و نوحه رخهای خورشید نظیر را از سیلیها لاله گون کرده و هر دمی که او نام کسی از بزرگان خود گرفته
نداز دو موها عنبر بیش کشیده بخاک افگندند **ابیات** تنوح ما تشفی النیاحة تاکلا اذا لم تجد فی نوحها
من یعینها ترددم دتوامن اضبهانتنعی فودعه اعدا انها متیونها وقتیکه نوحه میکند تسکینی نمی بخشند
دل او را نوحه او خصوص وقتیکه نیی باد متقی وید کاری را و چون بغایت بیقرار خود را بر نعش برادر می افگند
که از وداع شو ولیپر باز میدارند او را از فرط وداع **ابیات** وتلمسوا النظار ان بقرح الها فلا تستحوا
عنها و لا یرحمونها فنهیم علی المذبوح تبغی نسمه واذا ما دنت من قربه یدفعونها و هرگاه از نظارگیان
الناس نظر میکند که ما اهل بیت رسولیم بر ما نظرها میفگنید پس عزت و شرم را در باخته اند چشم باز میدارند
پس او بیقرار شده بر نعش برادر خود پناه می برد و میخواهد که بوید آنرا پس دفع میکنند آنرا از آن **ابیات**
رفیقه قومی و استر راس زینب تعیر علی ابائها بنظرونها و با ربح قلبی من مدای جروحها و من نیل الدم
الذی فی متونها ای رقیه برخیز و بپوشان سر زینب را که کمال شاق است بر بزرگان او این برهنگی سر
ای باد صبا چاره جو کن قلب مرا از جراحات او در نشست و شو کردن خونهارا از جسم نگارش **ابیات**
و من ذا السلبها و یحلی بموعها و بهیات بعد الیوم تغمض عیونها و غدرا اذا احرا شتی ایکا النوق حولها لیتکی علیها ام تسلی





جنینها و کدام شخص است که او را توقف تسلی میدهد و غمخوارگی میکند و افسوس که بعد این روز چشمها بند خواهند شد
و نوحه و بکای من از نوحه اشتران زیاده میشود که آیا برای آن تشنگان گریه میکنند یا برای بچه های
خود نالان اند ثم انها التمسة تشاورت منایتة ثم احتسبت در رفعته فی حضنها و حملت فمها علی نحره الشریف
زیادت یا اخی لو انی خیرت بین المقام عندک و ان السباع تاکل من لحمی و من الرواح عنک لنخرت المقام
معک فیها انا راحلة عنک غیر جانیة لک هذه ناقة الرجل تجاذبنا علی المسیر قد الونا بها خیر رنة لامحالها و لا
مرحوله و ما فنی یا اخی مع هرلها صعبة الانقیاد فلا ادری این تریدون بنا اهل الغناء فاقر اجدی رسول الله
و جدی علی المرتضی و امی الزهراء منی السلام و قل لهم اختی ساکنة الیکم حالها فدغرموا اذ بنهاو فصلوا فیها طفلها
ثم انها وضعت فمها علی سفینتها فبلت خدیه نانا ها السائق اللعین فجذبها منه و ارکبها قهرا فلما رکبت الناقة
النفست الیها و قالت یا ابی و دعک الله السمیع العلیم و اقرا السلام و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی
راوی میگوید که سکینه بعد خواندن این اشعار نوحه نظلم آمیز از نعش برادر صغیر جدا شد باز بفرط محبت اخوت
دو بره خود را مصرع او افگنده و لب بر لبانش نهاده و بوسه های متواتر داده و دندانهای خود بر بدن انها آلشیر میمالید
و در کنارش گرفته بکمال حسرت رخساره خود بمقام جراحت تیر نهاده میگفت که ای برادر ای جان خواهر ای روح
و روان مادر و پدر رضا علیم است که اگر ستمگاران مرا اختیار بدهند که خواهم اینجا مانم و خواهم همراه اشرار
روم پس من در آن حال ماندن اینجا اختیار کردمی اگر چه درندگان گوشت من میخوردند لاکن
من تر از کنار خود جدا نمودی مگر افسوس چکنیم ای برادر جان شمر ملعون تازیانه گرفته میآید حالا میروم و ترا
بخدا میسپرم ای برادر همین این شتران لاغر را که نه محمل دارند نه کجاوه و بر پشت آنها اسیران را سوار میکنند
و نافه زیاده لاغر و بد رفتار و زشت رفتار است میدانم که دشمنان ما کجا ما همه را خواهند برد پس از جانب من
بحضور جدم محمد مصطفی و علی مرتضی و جده ام خدیجه کبری و فاطمه زهرا سلام برسان و از جانب من شکایت
بکن که خواهرم سکینه را برای گوشوارها گوشش بدریدند و خلخالها او از پاها کشیدند و بازو من بر من

برادر مقتول نهاده بگریست که فغانش بر چرخ و نوبخ کشید و بر شتر نشانید چون بر شتر در کنار مادر خود نشست
بجانب نعش پدر رو بدو گفت ای پدر سکینه وداع میشود و ترا بجد اسپ بارد و تسلیم بجا میارد و بلا گردان تو گردد
**تذییل** حکی ان الاخوات اللواتی اصابهن سهام الدهر وفجعن باخواتهن کثیرات ولکن اشدهن اشجانا
وانظمهن اخرانا اربع وهن العابرات الحارات علی اخواتهن وهم صرعی مضرجون بالدماء واثنتان منهن فی الشرک
واثنتان فی الاسلام فاما اللتان فی الشرک فاحدیهما اخت عمرو بن عبد ود فانه مقطوع الراس ولکنه لم تسلب منه اثوابه
ولا درعه فتعجبت وقالت لا شک ان قاتل اخی من اهل الشرف والنجابة والاصل والنقابة فاخبرونی من یکون هو
فقیل لها هو علی بن ابیطالب فاستبشرت وقالت لعمر ابی انه منقولست که درین دار بلا از ابتدای اسلام
بسیار زنان از برادران خود جدا شده‌اند لاکن شدت حزن و بکای دو شیون و ندبه جهار خواهرانست
مشهور آفاق است که ایشان بر نعشهای برادران نامدار خود در مقتل عبور کرده و نوحه و ماتم بظهور آورده‌اند
که دو از آن کافره منکر اسلام بودند و دو از مومنات و تابعات دین خیر الانام صلعم پس یکی از آن هر دو
کافرات خواهر عمرو بن عبد ود عامری بود که هرگاه در جنگ خندق بصفوف احزاب آن لعین خانه خراب از دست
ابوتراب فوت یافت و جناب رسالتمآب صلعم را ابتدا ابوبکر تهنیت داد و خبر قتلش بخواهرش رسید آزرده از سر
نشاط بنهایت اضطرار بدر آمد و فریاد کنان و سینه زنان بر نعش بی سر برادر خود افتاد چون در حالت
شدت بگاه چشم بگشاد دید که سایر جسد او از پوشاک فاخره سروری ملبوس است و زره و خفتان و جار آینه
وانگشتری و زیور و سلاح همه بر جسم او آراسته است و هیچ جراحتی بر تن ندارد صرف آنکه سر بر گردن
ندارد و متعجب و حیران شده گفت که لاریب قاتل برادرم اصیل و نجیب و امیر و نقیب بوده است خبر دهید
مرا ای قوم که قاتلش که بوده است مردمان گفتند که اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام
قاتل برادرت است بیرفرخناک و بشاش شده گفت لعمری انه لکفو کریم اذ الاارقی اخی و لااندبه ثم
یعنی قسم بزندگانی خود که هرآینه این جوانمرد از خاندان کریم و جلیل است اکنون هیچ ندبه و نوحه بر نعش برادر

نخواهم کرد



نخواهم کرد و این اشعار خواند **ابیات** لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه دائم الابد لکن قاتله
من لا یعاب به من کان یدعی ابوه بیضة البلد یعنی اگر قاتل عمرو بن عبدود غیر علی ابن ابیطالب
بودی می گریستم او را تا مدت العمر لیکن قاتل او کسی است که کس یکسان است و فریاد رس مظلومان
پدرش بوده و به بیضه بلد ملقب در عرب بوده و اما الثانیة فهی اخت الخیبری فانه بعد ما قتله امیرالمومنین
اخذها اسیرا و بعث بها مع عبد الی رسول الله صلعم و دیگری از آن هر دو منکرات خواهر مرحب خیبری بود
چون در جنگ خیبر حارث و مرحب هر دو برادرانش از دست حیدر کرار علیه السلام کشته شدند او بعد
قتل اخوان و قمع و قلع اسیر گردید جناب امیرالمومنین علیه السلام او را بمعیت غلامی بحضور لامع النور رسول
کریم غفور فرستاد فمر العبد بها علی مصرع اخویها فاخذتها الرقة و مر بها الی النبی صلعم فاوقفت بین
یدیه و هی ترتعد فقال لها النبی صلعم مالک قالت یا رسول الله صلعم ان هذا العبد مر بی علی مصارع اخوی
و قومی فرایتهم صرعی فاعترانی ما تری فلامه النبی و امر باطلاقها یعنی غلام مذکور خواهر مرحب را از راه
مقتل برد چون نظرش بر نعشهای برادران و سرداران قوم خود افتاد دلرزه در اندامش گرفت و بهمان
حالت طپش و لرزش اندام در پیشگاه حضرت خیر الانام استاد حضرت فرمود چه حال داری و چرا اینقدر
بید می لرزی که من رحمت عالمیانم او عرض کرد یا رسول الله این غلام مرا از میان نعشهای برادران
و نامداران قوم آورده است لهذا لرزه مرا نمی گذارد و دلم را الگومی آرد نمیخواهم که بنالم و بگریم و برادران
را وداع کنم و بخاک بسپارم پس آنحضرت غلام را ملامت بسیار فرمود و خواهر مرحب را رها نمود و اما آن
هر دو مخدرات مومنات مطهرات پس اما اللتان فی الاسلام فاحدیهما صفیة عمة النبی صلعم و ذلک انه
قتل اخوها حمزة بن عبد المطلب فی وقعة احد و وقف علیه النبی صلعم و امیرالمومنین فوجداه صریعا و قد خرق
جوفه و استخرج کبده و قطع ما علیه و غطاه التی بعبائه فلم تستر جمیع جسده و لم کانت رجلاه مکشوفتین فستر هما بالحشیش
لانه کان طویلا جسیما فوقفت علیه اخته صفیة و هی تا دبه مطولة فقال النبی صلعم لولدها الزبیر قل لا کمر

دلتر جع الی جدرها یکی از ان صفیه عمه جناب رسالتماب صلعم بود که هرگاه در جنگ احد برادر من حمزه بن عبد المطلب شهید گردید
جناب خاتم الانبیاء و خیر الانام بر نعش او رسیده بودند دیدند که شکم او را دریده جگرش را بیرون کرده برده اند همه
برادران زار زار گریستند بعده رسول خدا صلعم از عبای خود جسد شریف حمزه را پوشانیده لاکن بسبب
طوالت قامت پاهای حمزه کشاده ماند پس از گیاه و برگ درختان پاها را پنهان نموده بودند چون صفیه
خواهر حضرت حمزه بر نعش برادر رسید گریه و نوحه بسیار کردن گرفت حالانکه صورت جراحت و زخم
نادیده بود و سر مبارک هم بر بدن موجود رسول خدا صلعم به پسر صفیه فرمود که مادر خود را فهمانیده همراه
خود ببرد و بخانه برسان و اما الرزیه فهی اعظم من شئ یا داشته من خبرها و اکثرهن کربا و احزنهن عنا و ذلک
لما رات من عظیم المصیبه و جلیل الرزیه لم تسبق نظیرها و لم تلحق رزیه کما انها فهی زینب بنت امیر المؤمنین
و هی ام المصائب کیف کانها اعرفه ذات مصیبه فان صفیه لما رات علی مصرع اخیها رات النبی
عند راسه و امیر المؤمنین عند رجلیه فقوی و استقر فؤادها و اما زینب فانها رات علی مصرع اخیها و قد
علیه و کفاتها و کهولها و شبابها من بعد هما مقتل لحبها علی جسد اخیها و حوت تمرغ بدمائه و ... حسینقت
بجرها و ابیها و اخوتها و اعمامها فنادت وا اخاه وا سیداه و دیگری از ان مظلومه ستم رسیده بود
که ماتم او از ان هر سه زنان هزار ها درجه بیشتر بود غالب که در دنیا چنین ستم دیده و مصیبت زده خلق
نشده باشند پس آن زینب خاتون دختر امیر المؤمنین علیه السلام است که مصیبت آن ام المصائب و
اعظم نوایب بوده اگر کیفیت تماثل و تشابه او با صفیه خواهر حمزه بیان کنی پس صفیه اولا خبر شهادت
برادر شنیده و زینب بچشم خود دیده دوم وقتیکه بر نعش برادر خود صفیه رسید رسول خدا را بر بالین و علی
را بپایین نعش یافت که دلش قرار گرفت و زینب چون بر نعش برادر رسید کسی از او از زنان را نیافت
که تسکینش دهد و نعش را چگونه دید که خدا هیچ خواهری را نصیب نکند که از سم اسپان پامال اعضای بدن ریخته
خون از جراحتها مانند فواره روان بود او بی محابا خود را بر نعش برادر انداخت و خون را بچهره می مالید و

بشیون

۱۶۷

بشیون و فغان می نالید و در اطراف و جوانب نعشهای دیگر برادران و عزیزان و پسران و برادرزادگان
و خواهرزادگان افتاده دید و لشکر اعدا را هر طرف بجور و ستم آماده دید پس در آن وقت بجد و
پدر و بزرگان خود گریه میکرد و نام که بر زبان می آورد می نالید که وا جداه و وا ابتاه و وا اماه و وا
اخاه و وا محمداه و وا علیاه و وا فاطمتاه و وا حمزتاه و وا جعفراه و وا عقیلاه و وا حسناه و وا حسیناه و وا عباساه
و وا اکبراه امروز در تبار من رسول الله صلعم وفات یافت و علی مرتضی امروز شهید گردید و حمزه
سید الشهدا و جعفر طیار امروز شهید شدند و جده و مادرم خدیجه کبری و فاطمه بنت اسد و فاطمه زهرا
امروز از دار دنیا رحلت نمودند پس ای برادران ایمانی و دوستان روحانی آنچه من این همه روایات و
اخبار نقل کردم شما دانستید که گریه و زاری هر دوست و دشمن حتی اشتر و اسب وقت مرور اهل حرم در مقتل
امام با کرم دانستید که چرا سنگ از دیدهای هر کس جاری بود و در سر سنگ و آب از لبها روان و تا بها
ساری بود و کیف لا فان تلک الساعه کانت ساعه قیام الساعه و کانت الضجه و الصیحه فیها من اهل بیت
رسول الله مثل صیحه نفخه الصور و قد تزلزلت و تضعضعت فیها الارضون و السموات و بکت و ضجت فیها قاطبه
الموجودات من اصقاع العالم یعنی چون نباشد که آن ساعت گذشتن اهل حرم در قتلگاه و مشاهده زنان و
دختران خود را بدین حالت تباه ساعتی بود که کم از ساعت قیام قیامت نبود و بر وقت مشاهده
افتادن هر یکی از شتران و شور و فغان همه یکبارگی بجای ها بدر و برادران را شور محشر نمودار شده بود
که هر دم گمان نفخه صور اسرافیل میشد و لرزه در اندام زمین و آسمان عیان بود و تزلزل در تمام مخلوقات
محسوس میشد و در آن وقت بنیز اعدای لیام از جور و ستم باز نمی آمدند کسی صدیقه صغری زینب کبری را تازیانه
می زد و کسی سکینه را طمانچه و از نعشها جدا میکردند و موی میکشیدند معاذ الله زبان در اظهار آن
ستم ها قاصر است و این ترجمه کانوا یجرونها و یسحبونها من شعرها اذ قالت با حسیناه و یا رجالاه این انتم یعنی
بر وقت دست انداختن ظالمان بر موی سرها آنها فریاد میکردند که ای حامیان اهل حرم و ای شجاعان

آل هاشم کجا بود حال یک زینب خاتون امینست که تا نعش برادرش رسید و بوسیدن و بوییدن نمی داد و ندبه انواع
بدعتها میکردند و از فحاوی اخبار و آثار حقیقة ضرب باط و لطم سیلی ها و مجروح شدن شانه و پشت که هیئة خونچکان
شده بود ثابت است همچنان حال جمیع مستورات تصور باید کرد و غم و اندوه هر یکی را خیال باید آورد و انوا قصه
مضروبیت جناب زینب در اشعار مذکوره بالا از زبان سکینه ظاهر است خصوص حال سکینه در کتب بند درج است
که یکدام کدام جور و ستم از نعش پدر و برادر جدا کرده شده فنانچه برای تسکین حضرت سکینه از حلقوم امام
مظلوم این اشعار سرزده **ابیات** شیعتی ما ان شربتم عذب ماء فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید
فاندبونی و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی لیتنی
شیعیان من فیتکو آن خشک لب با شما میدهم مرا ما و کشید ما اگر گدا و مسافری با غریب کشته بشنوید
بر من نوحه زنید این بود حال اهل حرم در مقتل دلبر

**مجلس بیست و یکم** از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان آنچه متعلق است به تقسیم سرها شهدا
بقبایل عرب و نامداران لشکر متعلق است و نیز آنچه بشمار مقتولان تعلق وارد شده بدانکه یقول محمد بن ابیطالب
چنان مستفاد میشود که سرهای اقربا و احبای آنشهیدان را ردحی له العذار هفتاد و هشت راس بود و نادر
جمیع قبایل تقسیم شدند تا هر قبیله بدان وسیله قرب جسته بحضور ابن زیاد و یزید ولد الفساد جو پدر قبیله
کنده سیزده سر ها آوردند و سرور ایشان قیس ابن اشعث بود و هوازن دوازده سر بروایت ابن
شهرآشوب بیست راس حمل کردند و صاحب ایشان شمر ذی الجوشن بود و بنی تمیم هفده سر بروایت ابن
شهرآشوب نوزده سر و بنی اسد شانزده سر بروایت ابن شهرآشوب راس و بنی مذحج هفت و باقی
دیگران سیزده سر بروایت ابن شهرآشوب تمام لشکر سر را یافتند و مذحج را ذکر نکردند و ابن همه
هفتاد و شش بار کرده و اما عدد شهدای اهلبیت مختلف فیه است اکثر میگویند که بیست و هفت تن بودند
منجمله آن هفت تن از بنی عقیل حضرت مسلم مقتول بکوفه و جعفر و عبدالرحمن پسران عقیل و محمد بن مسلم و عبدالله

ابن مسلم



بن مسلم بن عقیل را زیاده کرده و سه تن از بنی جعفر ابن ابیطالب محمد و عون پسران عبدالله بن جعفر و محمد بن
جعفر و از اولاد امیرالمومنین نه تن الحسین و العباس و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمد
اصغر و ابوبکر و بعضی شک کرده اند در قتل آن و چهار تن از اولاد حسن مجتبی ابوبکر و عبدالله و قاسم
و بشر و بعضی بجای او عمر گفته اند و شش تن از اولاد حسین ابن علی علی الاختلاف علی اکبر و ابراهیم و
عبدالله و محمد و حمزه و علی الاصغر و بعضی جعفر و عمر و زید نوشته اند و عبدالله الرضیع در کنار آنحضرت
شهید گردید و صاحب مناقب سوای علی اکبر و عبدالله دیگری را ننوشته و ابن ابیطالب حمزه و ابراهیم
و زید و عمر را ساقط کرده و ابن شهرآشوب روایت کرده است و یقال لم یقتل محمد الاصغر بن علی
لمرضه و یقال رماه رجل من بنی دارم فقتله یعنی مرویست که محمد اصغر پسر علی بسبب بیمار بودنش شهید نگردید
و نیز مرویست که مردی از بنی دارم او را بر تیر خدنگ قتل نمود و ابوالفرج میگوید که جمیع شهدای روز عاشورا
از اولاد ابیطالب سوای مختلف فیهم بیست و دو تن بوده اند و آن تماکوید که راویان صحیح ناقل اند که هرگاه ذکر
مقتل جناب سیدالشهدا علیه السلام بحضور امام محمد باقر علیه السلام میکردیم آنحضرت میفرمود که هفده نفر از بطن
فاطمه بنت اسد مادر امیرالمومنین در کربلا شهید گردیدند و فی خبر رواه الشیخ فی المصباح عن عبدالله بن
سنان قال دخلت علی سیدی جعفر بن محمد فی یوم عاشورا فالفیته کاسف اللون ظاهر الحزن و دموعه
تنحدر من عینیه کاللؤلؤ المتساقط فقلت یا ابن رسول الله مم بکاؤک لا ابکی الله عینیک فقال لی اَ فی
غفلة انت اما علمت ان الحسین بن علی اصیب فی مثل هذا الیوم قلت یا سیدی فما قولک فی صومه فقال
لی صمه من غیر تبییت و افطره من غیر تشمیت و لا تجعله یوم صوم کملا و لکن افطارک بعد صلوة العصر بساعة علی شربة
عن آل رسول صلعم و انکشفت الملحمة عنهم و فی الارض منهم ثلثون صریعاً فی موالیهم یعز علی رسول الله
مصرعهم و لو کان فی الدنیا یومئذ حیا لکان هو المعزی بهم الحدیث یعنی شیخ در مصباح ذکر کرده از عبدالله
بن سنان که او گفت من بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام در روز عاشورا حاضر شدم پس او را

محزون و غبار آلوده روبافتم و دیدم که دانهای اشک مانند مروارید بر صفحه گلعذارش غلطانست گفتم یا ابن
رسول الله صلعم چرا گریه میفرمائی خدای دیدهای شما را نگریاناد فرمود آیا چنین غفلت داری ازین روز و آیا
نمی پنداری که امروز چه مصائبت بر امام حسین علیه السلام گذشته گفتم ای مولای من چه میفرمائی
درباره صوم امروز او فرمود که روزه بدار در نجوائی و بیقراری افطار کن قبل وقت افطار و مگردان
آن روزه تمام و کامل لیکن افطار تو بعد نماز عصر بیک جام آب باید که در همین وقت عصر جنگ و بکار
از آل محمد ختم شد و غبار کرب کارزار و تعب بکار از سر آنها دور شد و سی تن از آنها بر روی خاک کشته
و بی سر افتاده بودند که طپیدن آنها بخاک عزای عظیم بود بر رسول کریم اگر او صلعم در دار دنیا زنده میبود تمام
امت باد بر سیها آنها میداد و آنحضرت در ماتم آنها برسیده میشد و در روایت حسن بصری است قال
قتل مع الحسین بن علی ستة عشر من اهل بیته ما کان لهم علی وجه الارض شبیهون وعت فی روایة سبعة
عشر من اهل بیته یعنی او گفت که همراه امام حسین علیه السلام شانزده نفر از اهلبیت او کشته شدند
که شبیه و نظیر آنها بر روی زمین نبود و در روایتی از و هفتده نفر هم مرویست و اما وقع فی الزیارة
الخارجة من الناحیة المقدسة فهو یکذا و لیکن آنچه در زیارت ناحیه مقدسه از حضرت امام زمان عجل الله
ظهوره برآمده چنین است علی بن الحسین عبد الله بن الحسین و عبد الله بن امیر المؤمنین و العباس بن امیر المؤمنین
و عثمان بن امیر المؤمنین و جعفر بن امیر المؤمنین و ابو بکر بن الحسن و عبد الله بن الحسن و قاسم بن
الحسن و عون بن عبد الله بن جعفر و محمد بن عبد الله بن جعفر و جعفر بن عقیل و عبد الله بن عقیل و عبد الله
بن مسلم بن عقیل و ابو عبد الله بن مسلم بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل و در خبر است از ریان
بن شبیب عن الرضا علیه السلام ان المحرم هو الشهر الذی کان اهل الجاهلیة فیما مضی یحرمون فیه الظلم
والقتال فما عرفت هذه الامة حرمة شهرها و لا حرمة نبیها لقد قتلوا فی هذه الشهر ذریته و سبوا نسائه
وانتهبوا ثقله فلا غفر الله لهم ذلک ابدا یا ابن شبیب ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین بن علی بن ابی طالب

فانه ذبح

فانه ذبح کما یذبح الکبش و قتل معه من اهل بیته ثمانیة عشر رجلا ما لهم فی الارض شبیهون الحدیث یعنی امام رضا
فرمود که هر آینه محرم ماهی بود که در زمان جهالت کفار ظلم و قتل درین ماه حرام میدانستند لیکن نشناخت
این امت با وجود دعوی اسلام حرمت این ماه و نه حرمت پیغمبر خود را که هر آینه قتل نمود درینماه ذریه او را
و سبی کرد زنان او را و غارت کرد متاع و مال او را پس نبخشد خدا این اشقیای امت را گاهی
ای پسر شبیب اگر تو خواهی که بر چیزی گریه کنی پس گریه کن بر امام حسین علیه السلام که او ذبح کرده شد مانند
گوسپند قربانی و قتل کرده شدند همراه او هجده نفر از اهلبیت او که شبیه و نظیر آنها بر روی زمین نبود ۱۶۷
ختم شد حدیث حالا جمع و توفیق درین اخبار مختلفة الاسماء بغایت دشوار است و اعتماد زیاده بر زیارت
ناحیه مقدسه میشود که برای او وجهی وجیه است اگرچه معارض و مخالف او روایات بسیار اند که حصر آن امکان
ندارد و معارضه بوجوه عدیده میشود یکی حصر اولاد الشهدا علیه السلام در علیین یکی اکبر و یکی اصغر که آنها
را عبد الله رضیع نیز گویند و تو بالا دریافته که این حصر سراسر خلاف اکثر روایات است چه فرزندان حضرت سید الشهدا
از شش تا هشت و نه مذکور اند و سوای امام زین العابدین علیه السلام دیگری بقیة السیف کربلا نیست و
نیز آنچه در روایت ابو الفرج است سراپا معارضه وارد آن میباشد انکه او در توصیف علی اکبر گفته که هذا علی
بن الحسین الشهید هو اکبر من ولده و لا عقب له و کان یکنی ابا الحسن و امه لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود
الثقفی یعنی این علی پسر حسین که شهید گردیده اکبر از فرزندان او بوده هیچ عقبی نداشت لاکن کنیت
او ابو الحسن بوده و مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفی بوده است و عن جریر عن مغیرة
قال قال معاویة لعنه الله من احق الناس بهذا الامر قالوا انت قال لا ان اولی الناس بهذا الامر علی
بن الحسین بن علی جده رسول الله و فیه شجاعة بنی هاشم و سخاوة بنی امیة و زهو ثقیف یعنی ای جریر مروی است
که روزی معاویه رو بر رو مغیره پرسید که سزاوار تر بعهده خلافت درین وقت کیست مردمان گفتند که
تو هستی او گفت نه بلکه درین زمان شهره حسن و جمال و شوکت و جاه علی بن حسین بن علی در اکناف عالم

است که جدش رسول خدا و در او شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و زهد و حکمت ثقیف است و لیلی بنت مره
ثقفی بوده و یحیی بن حسن علوی روایت میکند که آنکه در کربلا شهید شده و اکبر نام داشت از ام ولد بوده
که مادرش ام لیلی بوده در عهد خلافت عثمان پیدا شده و نیز آورده روایت کرده اند که خرج غلام من تلک الابنیة
و فی اذنیه درتان و هو مذعور فجعل یلتفت یمینا و شمالا و درتاه تتذبذبان فحمل علیه هانی ابن بعیث فقتله
فصارت شهربانو تنظر الیه و لا تتکلم کالمدهوشه یعنی از خیمه گاه اهل حرم پسری برآمد که در گوشهای
او دو مروارید آویزان مانند ستاره درخشان بود و در میدان ایستاده راست و چپ می نگریست ناگاه
هانی بن بعیث ملعون بر او حمله آورد به تیغ بیدریغ کشت و شهربانو از در خیمه میدید و مدهوش بود هیچ
از زبان نگفت پس تو نیز دانی که از این روایت صاف و واضح است که آن فرزند هم از اولاد امام حسین علیه السلام
بود و پوشیده نماند که درین روایت غرابتی ظاهر است بچند وجه اول بودن سید الساجدین از
لیلی بنت مره یا از دیگری و دویم بودن علی اکبر از ام ولد سیوم بودن شهربانو مادر سید الساجدین
و نه مادر علی اکبر بلکه بودن مادر آن پسر که در گوشهاش دو گوهر بود و بالله مگر اینکه گفته شود که مراد از ام ولد درین
روایت همان شهربانو است پس چنانکه شهربانو مادر آن پسر صاحب گوهر بود همان نیز مادر علی اکبر
باشد یا مادر سید الساجدین هم پس بر این توجیه غرابت رفع میشود و علاوه بر آن شد و بنت روایت یحیی بن
حسن علوی هم ظاهر است و همچنان در اکثر روایت شهادت عمر بن امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است و شنیده و دیده
این نیز بر متتبعان آثار و اخبار پوشیده نیست پس بر تقدیر اقوال روایات در باب شمار شهدای اهل بیت و هم
شهدای انصار بسیار باهم مختلف است و آنچه در زیارت ناحیه مقدسه است اینهم معارض و مخالف اکثر روایات
است و در مقام آنچه در روایت مسعودی است اینهم مختلف فیه است حالانکه او جامع اقوال کثیره میباشد
قال المسعودی فی کتاب مروج الذهب فعدل الحسین الی کربلا و هو فی مقدار الف فارس من اهل بیته و اصحابه
و نحو مائة راجل فلم یزل یقاتل حتی قتل و کان الذی تولی قتله رجل من مذحج و قتل و هو ابن خمس و خمسین سنة

و قتل ابن تسع

١٦٨

و قیل ابن تسع و خمسین سنة و قیل غیر ذلک و وجد به یوم قتل ثلث و ثلثون طعنة و اربع و ثلثون ضربة و ضرب
زرعة بن شریک التمیمی کفه الیسری و طعنه سنان بن انس النخعی ثم نزل و احتز راسه و تولی قتله من اهل الکوفة
خاصة لم یحضرهم شامی و کان جمیع من قتل معه سبعا و ثمانین و کان عدة من قتل من اصحاب عمر بن سعد فی حرب
الحسین علیه السلام ثمانیة آلاف و ثمانین رجلا یعنی گفت مسعودی در کتاب مروج الذهب که امام حسین علیه السلام
متوجه کربلا گردید در حالیکه با او هزار سوار و یکصد پیاده بودند از اقربا و احباب او مقاتله نمود تا اینکه بدرجه شهادت
فایز گردید و متولی قتل او مردی از قبیله مذحج بود که اشاره بعمر بن سعد است و امام حسین بعمر پنجاه و پنج سالگی
قتل نمود شد و بعضی پنجاه و نه گفته اند و سوای این نیز مختلف نوشته اند و در جسم مبارک او سی و سه زخم
نیزه و سی و چهار جراحت شمشیر یافته شد و زرعة بن شریک دست چپ او را برید و سنان بن انس
نخعی از طعن رمح از زین اسب بر زمین افگند و سرش را از تن جدا ساخت و متولیان قتل او همه اهل کوفه بودند
کسی از شام قاتل او نبود و کسانیکه همراه او قتل کرده شدند همه هشتاد و هفت نفر بودند و احصاب مقتولان لشکر
عمر بن سعد در محاربه امام حسین علیه السلام هشت هزار و هشتاد مردم از سوار و پیاده رسیده بود و نوخوب پیداست
که بقول مسعودی اصلا موافقت مضمون زیارت ناحیه نمیشود چه آنچه در زیارت است از قول مسعودی کمتر است و همچنان
با روایات متقدمه هم موافقت نمیشود نه در عدد مقتولان اهل بیت و نه در عدد مقتولان انصار و بعضی در حساب
پیران و جوانان را می شمارند و حساب اطفال نمیکنند و بعضی رجال و اطفال همه را شمار میکنند و این اختلاف
بمطابقت عدد سرها نیز رفع نمیشود چراکه در بعض روایت است که سرهای همه شهدا قلم گردیده بهر صورت ازروی
تحقیق این اختلاف و تعارض اقوال برطرف نمیشود **تذییل** در بیان حالات بعض سرهای شهدا
پس بدانکه نزد من کتابی فارسیست که نامش بحر الانساب و مصنف این کتاب را صرف به بیان تعداد
اولاد ائمه معصومین و اولاد ایشان علیهم السلام تصنیف نموده و نیز حالات جور و ستم ظالمان که در
عهد ایشان بر آنها گذشته پس در ان کتاب بذکر احوال سر قاسم ابن الحسن المجتبی قصه عجیبه و

ودانستی که اغربیه قلمی نموده و بیانش اینکه هرگاه اسرای اهل حرم مع سرهای شهدا داخل شهر کوفه شدند ابن زیاد
بدنهاد منادی کرد که سایر اهل شهر از ذکور و اناث تماشای اسرا و سرهای شهدا نمایند و اظهار
فرحت و سرور و استبشار کنند و همه با دفها و دایرهها در رسته بازار و دکانها مجتمع شوند و اسیران حرم
رسول خدا صلعم را مع سرهای شهدا تشهیر کنند پس بموجب حکم او عمل آوردند و هرگاه همه در بازارها و دکانها
مجتمع شده مشاهده سرها بر نیزهها و اسیران برهنه‌ها دیدند بسیار شادمان و فرحناک گردیدند و کلمات
استهزا آمیز گفتند و افعال ملاهی و ملاعب بتابعت فرح و سرور بعمل آوردند و خوشی خاطر آل ابی سفیان
و عفان کردند آل اطهار مشاهده این ظلم و ستم و استبشار شوره خروج از هر چهار طرف و قتل نمودن ابن زیاد
بدنهاد و انتزاع کردن سرهای شهدا و رها کردن اسارا خیر الورا صلعم نمودند و جابجا جمعیت شدن گرفت
تا این خبر بابن زیاد رسانیدند پس سرداران سپاه و افسران عساکر گمراه را طلب کرد و گفت که شما
سپاه را بیرون شهر جمع کرده اسیران و سرهای شهدا را در حفاظت خود گیرید و روانه شهر شام
شوید اکنون کوفه مورد آفات شده است میدانم که فردا چه واقعه رو نماید و بر تمام سرداران لشکر عمر
بن سعد جانب شام گذشت حصین بن نمیر کندی که در کربلا امیر لشکر ممالک عجم بود بحضور عمر ابن سعد
آمده عرض کرد که همراه من مردم عجم از شش ماه خانه‌ها گذاشته آمده‌اند اگر مرا بمکافات خدمت
وفای کمال احسان نوبر من خواهد بود عمر بن سعد او را اجازت داد و خلعت فاخره با وعطا نموده
جایزه‌های متوافره بخشید آنوقت حصین گذارش کرد که من این رخصت برای این مطلب خواسته‌ام
که در اقالیم عجم از تابعان یزید و آل ابی سفیان منتظر این فتح و ظفر اند چون من بفتح و فیروزی
خواهم رسید همه با رسوم فرح و سرور بجا خواهند آورد پس اگر منجمله این سرها سری از آل هاشم
عطا کنی انسب و اولی خواهد بود که همه مشاهده آن سرور خواهند شد پس عمر سعد بپاس خاطر او سر قاسم
ابن حسن المجتبی علیه السلام را عطا نمود و حصین ابن نمیر آن سر مطهر را گرفته بسمت ممالک ری مع لشکر همراهی

خود روانه شد

خود روانه شد و بهر شهری و قریه که میرسید مردم آن شهر برای استقبال او میآمدند و دف و طنبور و
دهل بتابعت فرحت و سرور می زدند و شادی و جشن می کردند و یزید و آل ابی سفیان دعاهای
ترقی اقبال می نمودند و دکانهای شهر می آراستند و روشنی چراغان می افروختند و سر
مطهر جناب قاسم را خانه بخانه میگردانیدند و اموال بسیار با طعام و ضیافتها بجهت اندازال میرسانیدند
خصوص سکنه بلده همدان بامید فرط سرور یزید و تابعانش اموال کثیره بتدل درآوردند پس
هرگاه در ممالک ری داخل شدند و قصه جدال و قتال آل رسول ذو الجلال از مردمان لشکر شنیدند
سکنه انجا از تابعان آل ابی سفیان بسیار بسیار شادمان میشدند و از سر اطهر قاسم استهزا میکردند ۱۶۹
و می خندیدند حتی که جوانان و اطفال ری و دیگر دیهات حوالی آن سر مطهر قاسم را برای لعب
چوگان بازی می بردند و در میادین و صحاری جابجا ستونها نصب می کردند و جا و خود بسته
بار بار بتدریج سر اطهر را مانند گو از تخته چوب و عصا میزدند و تمام روز بازی میکردند چون شام میشد
آن سر انور را به پیرزنی می سپردند تا تمام شب نگاهدارد و صباح باز از وی میستدند و می بازیدند
و آن پیرزن را امانت دار قرار داده بودند و آن پیرزن از خاندان جابر بن عبدالله انصاری
بود و جاریه خاتون نام داشت و آن ضعیفه مومنه اصلا از حال سر مطهر قاسم و این واقعه جگرسوز سانحه
غم اندوز واقف نبود تمجبان مدتی مدید بسر شده که هر روز با سر قاسم از صبح تا شام گوی بازی
و چوگان اندازی میکردند و اصلا با آن سر مطهر هیچگونه تغیری و نقصی رو نداده و مسکن جاریه خاتون
در قریه از قرای اشترانات متعلقه ممالک ری بود و عامل آنجا منعم منصب و تنگر ناصب آل ابی طالب
بود و جان نثار دولت بنی امیه مسمی بطغرل بود که هنگام ورود حصین بن نمیر کندی با سر قاسم
اموال کثیره صرف کرده بکمال فرح و سرور بعمل آورده و آن نابکار مردمان را بچوگان بازی سر اطهر قاسم
مامور باد کار امام معصوم ترغیب و تحریص میداد ناگاه آن پیرزن شبی که لیلة الجمعه بود هنگام فرزند در

از شب در حجره که سر انور قاسم بر طاق نهاده می ماند رفت دید که تمام قبه پر نور است و نوری عجیب از آن
بطن او می غریب خارج میشود که نظرش بغیر فروغ خیرگی میکرد و تمام آن خانه از شمایم مشک نافه
شده بود پیرزن بمشاهده این واقعه متحیر و متعجب گشته مدهوش گردید بعد از افاقه قریب رفته سر مبارک
را از طاق فرود آورده در طشتی نهاد و بعرق گلاب و به مشک آمیخته شست و خاک و غبارش پاک کرده
بانواع عطریات معطر ساخت و بخور عود و عنبر بسوزانید و شموع کافوری برافروخت و گرد او مانند طواف
گردید پس از آن روبروی آن سر مادر نشسته بگریه و زاری مصروف شد و بهزار تضرع میگفت که ای سر
نوجوان نواز برگزیدگان خدای و از خاندان آل عبا ترا بحرمت حقیقه خاصه سوگند میدهم که از باده دست
خود الطاعم بخشش آن پیرزن در همین تضرع و مناجاة نصف شب بسر کرد که یکدفعه سقف آن حجره شکافت
و یک عماری نورانی فرود آمد که دران شش تن از مخدرات معظمات بودند و لباس سیاه در بر داشتند
پس سر انور بقدر یک ذراع از مصلی برخاست و بقدرت الهی گویا شد که السلام علیکن یا جداتی المعظمات
پس از آن بسمت طاهره مکرمه که از همه با حسن و جمال افزون و گریه و بکاء و تعب و ملال شدید تر از همگنان
بود مخاطب شده گفت که السلام علیک یا اماه یا فاطمة الزهراء والله قتل بنو امیه رجالنا و ذبحوا
اطفالنا و سبوا نساءنا و فرقوا بین رؤسنا و اجسادنا و داروا بنا و رؤسنا من بلد الی بلد
یعنی سلام بر تو باد ای مادر ما ای فاطمه زهرا قسم بخدا که بنوامیه قتل نمودند مردان ما را و ذبح کردند
اطفال ما را و اسیر ساختند زنان ما را و تفرقه انداختند در میان سرها و ابدان ما و شهر بشهر آوردند
زنان و سرهای ما را در شهرها و بازارها چون جناب فاطمه زهرا این کلمات از سر قاسم شنید
بنالید و نوحه کرد باواز بلند و زار زار بگریست و آن همه مخدرات که با او آمده بودند همه با گریستند
و هایهای نالیدند جناب سیده بسوی آنها مخاطب شده گفت که ای فاطمه بنت اسد وای مادرم خدیجه کبری
وای جده من آمنه بنت وهب وای مریم مادر عیسی وای آسیه می بینید حال جگر گوشه ام امت پدرم که

چه کردند

چه کردند با فرزندانم و سایر اهلبیت پیغمبر خود پس سر قاسم را برداشته بسینه چسپانید و سر و روی او را بوسید
و همچنان سایر نسوان طاهرات یکی بعد دیگری آن سر را در کنار میگرفتند و می بوسیدند و همه‌ها
بحال قاسم گریه‌ها می کردند و سایر ملائکه و حور العین که همراه بودند همه‌ها می گریستند پس فاطمه زهرا
میگفت که یا ولدی یا قاسم صبراً صبراً فاعلم انه اذا قامت القیامة و حشر الله تعالی الاولین والاخرین
اضع علی راسی عمامة جدک امیر المومنین الملطخة من دمائه الطیبة الطاهرة واضع علی کتفی الایمن قمیص ابیک ۱۷۵
الحسن المجتبی الملطخ بالسم واضع علی کتفی الایسر قمیص عمک الممزق بضربات السیوف وطعنات الرماح و
السهام و ارکب ذوالجناح جواده و اخذ بقائمة عرش الله و لا ادخل الجنة معکم و مع اباکم الا بعد انتقام
الله تعالی اشد الانتقام من اعدائکم و قاتلکم یعنی ای فرزند من ای قاسم صبر کن صبر کن و بدانکه هرگاه
قیامت برپا خواهد شد و منتقم حقیقی انتصاف مظلوم از ظالم خواهد فرمود و همه مردمان از اولین تا
آخرین بصحرای محشر مجتمع خواهند شد من عمامه خون آلوده جدت بر سر خواهم نهاد و بر بازوی
راست خود قمیص زهر آلوده پدرت حسن مجتبی و بر دوش چپ جامه پاره پاره از تیغ و تیر و سنان نیز
عمت حسین شهید جفا گرفته بجام ذوالجناح مجروح بدست محکم کرده خواهم آمد و پایه عرش معلی را خواهم
جنبانید و بقصاص آبا و نواده و بانتقام خواهم نالید و هرگز هرگز در بهشت برین با شما اهل بیت و شیعیان
شما داخل نخواهم شد تا وقتیکه انتقام این دماء ناحق ریخته از دشمنان و قاتلان گرفته نشود پس
از آن ضعیفه مومنه نزدیک بصدیقه کبری رفته بهزار اعتذار و استغفار عفو قصورات و غفلت خود
خواست و عرض نمود که ای خاتون روز محشر بضعه سید البشر تو نور دیده رحمة للعالمینی و از ضعیفت لا علی
و غفلت و جهالت من مطلع هستی امیدوارم که در حضور پدر بزرگوار شفاعت من فرمائی و قصور مرا بحل
نمائی این گفته دست بدامن پاک بنت صاحب لولاک صلعم زد و گریه و زاری و داد و بیقراری آغاز نمود جناب
سیده عالم و عالمیان از روی کمال ترحم و تلطف سر او را از پای خود برداشته فرمود که ایها الامراة الصالحة

صدقت فیما قلت ما کان من محبتنا و شیعتنا و لا بامر علیک فیما جهلت به فانی لا ادخل الجنة الا و انت معنا فی
ای زن مصالحه نور است میگویی و هیچ حرفی غلط نگفته پس بدانکه تو از محبان خاص و شیعیان با اخلاص منی
بر تو هیچ الزام این غفلت و لا علمی نیست و من هرگز بروز قیامت داخل بهشت نخواهم شد تا ترا
همراه خود نبرم مگر آن ضعیفه نهایت خوف و بیم چون بید می لرزید و دلش قرار نمیگرفت پس جناب سیده
بمشاهده انحال کتابتی از دست خود مشعر از امان آتش جهنم نوشته بدست ضعیفه داد و از چشم او نهان شد و
آن همه مخدرات از نظر غایب شدند پس این مومنه صالحه شب بگریه و بکا گذرانید چون وصباح آن ابنوا نمود
تمام و کمال با عبد الله پسر خود بیان کرد و گفت ای فرزند حقوق محمد مصطفی و آل اتقیای او بر ما بی شمار زیاده
از حد و شمار است تو جان خود بر سر فرزند رسول و جگر بند بتول فدا میکنی چرا که هرگاه حسب عادت کفار نابکار
برای اخذ سر مطهر قاسم خواهند آمد پس اگر فرصت یابی سر ترا از تن جدا کرده بدهم عبد الله گفت ای
مادر من بهزار جان آرزو دارم که در شهدای کربلا داخل خواهم شد پس هرگاه ضعیفه خبر یافت که گروه کفار
برای گرفتن سر قاسم میآید فوراً برخاسته عبد الله پسر خود را بدست خود ذبح نمود و سرش بریده حواله کفار
نمود کفار فجار چون در میدان بلده ری برای لعب گوی و چوگان مجتمع شدند و خوف و طنابیر و دهل و مزامیر
می زدند و چوگان بازی شروع کردند در یک ساعت کاسه سر عبد الله منتشر گردید همه با حیران شدند و
گفتند که امروز سر هر روزه مبدل گردیده چرا که در آن اینقدر قوت و ثبات بود که هزارها ضرب چوب
و عصا بر او می افتاد و اصلا تغیری در آن راه نمی داد این سر قاسم بن حسن نیست پس همه با مجتمع شده
از بلده ری قصد شمرانات کردند تا از مومنه مطالبه آن نمایند اسماعیل پسر دوم مومنه دو دیده بجا در خود خبر نمایند
که کفار ری بمطالبه راس اطهر می آیند او با استماع این خبر زار زار بگریست و سر مطهر قاسم در کنار خود گرفته
ببارگاه الهی بکمال تضرع و ابتهال مناجات کرد که بحرمت جد تو محمد مصطفی و علی مرتضی و بواسطه شهادت
غربت و کربت این سرور سرانور شهیدان او موت عطا کن که قبل از انتزاع این سر فرزند باشم تا نجنبیم

خود انتزاع



خود انتزاع این سر از خود نه بینم حضرت مجیب الدعوات بوجه خلوص و لای او با اهل بیت سرور کائنات دعا اش را
قبول فرمود ملک الموت فوراً نازل شد و روحش قبض نمود راوی گوید که چون کفار ری بخانه جاریه خاتون
رسیدند سر قاسم را در کنار ضعیفه یافتند یافتند و آن مومنه جان بحق تسلیم کرده بود و نعش بی
سر پسرش عبد الله نیز در همان خانه بود این خبر در موضع رود بار که قریب شمرانات بود رسید در انجا
از نسل عمار یاسر صحابی رسول الله صلعم مومنی سکونت داشت او بر اسب خود سوار شده و دوستان
خود را جمع نموده بر موضع شمرانات تاخت آورد و با کفار ری مقاتله عظیم نموده سر قاسم از آنها انتزاع
کرده گرفت و در سر زمین موضع در بند علیا آن سر مطهر را دفن کرد و بعده آن مومنه صالحه را و نعش
عبد الله پسرش را در پایین آن مدفون ساخت و باقی این واقعه را در شهادت حضرت قاسم ذکر کرده ام
و تصریح نموده ام که قبر قاسم مثنی هم در همان قبه مدفن راس قاسم مدفون شده و مختصر آن قصه بنگر در اینجا
مینویسم که چون شهربانو با مهربانو زوجه ابا الشهدا روحی له الفدا دختر خود زبیده نام بود که قاسم
بن حسن مجتبی علیه السلام را در رکاب اوردو بخانه مومنی دختر خود زبیده را گذاشته در غار جبل
نهان شد پس زنی صالحه از نسل عمار یاسر زبیده را بخانه خود برده خدمتش نمود و خبرگیری وجه کفاف او می
کرد تا اینکه زبیده پسری زائید و نامش قاسم مثنی داشت و این خبر جعفر برادران شهربانو که از خاندان
یزدجرد بودند رسید آنها در رکاب آمده زبیده مع پسرش بموضع شمران برداشته بردند و مکانی برای
او تعمیر کرده وجه کفاف او مقرر ساختند تا قاسم مثنی تربیت یافت و قریب بلوغ رسید در آن زمان
حجاج بن یوسف ملعون حاکم و امیر از طرف بنی امیه بود او بر این موقع اطلاع یافت پس لشکری جرار و
عساکر بیشمار بسوی بلاد عجم فرستاد که هر کجا از اولاد علی مرتضی او از نسل محمد مصطفی یافته شود بقتل رسانند
پس شیخی از شیوخ ری که نامش ابوهریره بود خبر قاسم مثنی بحجاج رسانید که در موضع شمران گروهی از
علویان که از نسل یزدجرد اند سکونت می دارند و بخانه آنها قاسم مثنی نبیره امام حسن مجتبی میماند

ان ملعون بسیار مسرور شده بغلبه شمران تاخت آورد و با ملوکان محاربه عظیمه کرد تا انکه شکست خوردند ملوکان
غالب آمدند انخبر بشام رسید از انجا عساکر عظیمه روانه شد و از بغداد و عراق کمک رسید باز ملوکان
مقاتله نمودند آخر همه ملوکان مع اعوان و اشیاع بقتل رسیدند و قاسم مشخص را زنده گرفتار کرده بردند و
شهید نمودند چون حجاج کوچ کرده رفت بعض ملوکان که گریخته بودند مجتمع شده نعش قاسم مشخص را
برای دفن میبردند ناگاه از سمت مدفن راس قاسم آوازی پیدا شد که ای ملوکان لوز دیده مرا کجا
میبرید بیارید در کنار من و هید پس ملوکان نعش قاسم مشخص را در همان قبه مدفون ساختند و بانی
قبور ملوکان در همان جوار است مدفنی بزرگ و قبر گاهی سترک است هر که در دیهات شمران برسد زیارت
این مشاهده نماید و معجزات آل سرور کائنات در انجا شنود اللهم صل علی محمد و اله المعصومین و العن علی
اعدائهم اجمعین **تذئیل** در بیان امور متعلقه روایت مذکوره بالا که از کتاب ترجمه آن کردم و ان مشتمل بر
عجائب و غرائب امور است **اولا** شدة صلابت و متانت راس شریف قاسم که از سنگ و آهن
هم مستحکم زیاده شد که مدهور شهور و روح گاه بارها ضربات خورده و اصلا تغیری در جلد هم نرسیده **ثانیا**
ارتفاع ان سر انور از مفصلا برای تعظیم جده معظمه صدیقه کبری بقدر دو ذراع و تکلم نمودن آن با صدیقه معصومه
**ثالثا** ذبح کردن مومنه جابریه انصاریه فرزند خود را با وجود مستبشر بدخول جنت بودن و ایمان کامل
و خلوص در [illegible]ل ظاهر نمودن پس بظاهر این روایت بسبب اشتمال او با مور عجیبه غریبه دلالت بر وهن و
سقوط از پایه اعتبار میکند با انکه در نفس الامر روایت مذکوره ضعیفه مرسله هم است و در نظاره جلیه آن ست
نمی آید لاکن بمقتضای انصاف و نظر دقیق هیچ غرابتی ندارد و نه کدامی اشکال و صعوبتی بر انطباق قواعد اصولیه
عارض میشود پس بیانش انکه غرابتی که در باب صلابت و متانت سر مبارک قاسم نوز دیده حضرت ابو القاسم
و عدم انشقاق جلدان و نشکستن استخوان کاسه سر و عدم تغیر آن حاصل شده چون این ثبات و دوام و قوام
رونق انسر مو و استحکام بوجه تقرب نورانیت خاصه نبوت و امامت و کرامت ابوت و بنوت خاندان





عصمت و طهارت است و این شاهزاده اشبه الناس بحسب اعضا و جوارح با سبط اکبر سید البشر بوده پس اگر
از حواشی ارباب عصمت و نسل بلا فصل سید شباب جنت باشد کدام استبعاد دارد بلکه هیچ محل غرابت
نیست چه برات و کرات بالا مذکور شده است که هر جزوی و عضوی از ابدان شریفه محمدیه و حیدریه و
طینت مطهره فاطمیه در غایت قوت کمال و نهایت کمال قوت و جلال بوجه تام و شبه تمام میباشد
و در مجلس شهادت حضرت عباس بوجوه و دلایل ثابت کرده شده است که حضرت عباس و حضرت
علی اکبر و حضرت قاسم و جناب زینب و ام کلثوم در درجه نائبه عصمت و مرتبه علیه حجیت و طهارت اند
پس در اندک تامل و غور اسرار لطیفه در رموز شریفه پدیدار و آشکار میشوند و اینهمه استغراب و استعجاب زایل
و بر طرف میگردد و دیگر که از نزول ارواح مقدسه انبیا و اوصیا بر نعش اطهر سید الشهدا روحی له الفداء
ظاهر میشود همان نمط نزول ارواح مطهره خدیجه کبری و امنه بنت وهب و فاطمه بنت اسد بمعیت صدیقه کبری
و محبه عظمی فاطمه زهرا برای زیارت نعش سید الشهدا و زیارت سر مبارکش در دیر راهب و اکثر مقامات
و مآرب و نزول حمزه و عقیل و جعفر بمعیت رسول خدا و حیدر صفدر در دشت کربلا و دیگر جاها معروف
بیان آمده و خواهد آمد پس نزول ارواح مطهرات مخدرات عظمی بر سر قاسم ابن حسن مجتبی در خانه
مومنه جابریه استبعادی ندارد و اما بلند شدن سر قاسم از زمین برای تسلیم و تعظیم جدات تعظیما
و تکلم ان با خاتون جنان نیز محل استعجاب و استغرابی نیست چه آن پاره جگر امام حسن مجتبی و در حقیقت
بضعه فواد محمد مصطفی بوده است و حقیقت جزویت و کونیت این شاهزاده و دیگر امام زادگان در مجلس
شهادت حضرت عباس علیه السلام مفصل بقید تحریر در آمده که اینهمه حضرات بمقامات نورانیه عصمت فایز اند
هر انچه از کرامات و معجزات چه از نعش و چه از سر و چه از خون و چه از پیکر نمایان گردیده همه قرین اعتقاد و
یقین است و اما قضیه ذبح کردن زن صالحه جابریه فرزند خود را بعد از سر قاسم ابن الحسن اشکالات بسیار
که مومنه انصاریه بشارت یافته جنت چگونه مرتکب قتل نفس گردید و این فعل او چسان مقبول حضرات معصومان

شده پس جواب آن اولا انیکه وقوع این فعل در حالت فرط محبت و جوش مودت و کثرت اخلاص و ولای
آل عبا بوده و همان مدهوشی باعث این حکم شرعی گشته والا ان مومنه انصاریه جاهل مسئله نبوده
عمرش در اتباع سادات دین مبین و صحابت حضرات معصومین گذشته پس فعلی که در حال وجد و مدهوشی
صدور یابد مذموم نمیباشد ثانیا این سهو مخل نمیشود در حقیقه الامر سیما معذوریت جاهل و عدم معذوریت ان
در عبادات و از روی تحقیق ارباب تحقیق در این باب آنست که جهل موجب معذوریت و مودت ثواب جزیل
مانند سایر عبادات میشود نه مطلقاً بلکه مادامیکه مکلف قاصر باشد نه مقصر و بالجمله انصاف این زن انصاریه
با ایمان و صلاح و آزادی از نار منافی ذبح ولد و قتل نفس خود نیست بلکه چنین ذبح در حقیقه الامر قسمی از عبادت
میباشد و این فعل او دلیل خلوص ولای آل اطهار سید الانبیا است و چنین اخلاص و اختصاص حجاب شیعیان و
موالیان عترت طاهره را روزی باد به کیف من انچه در این کتاب فارسی که وصفش بالا مذکور شد از قضایا
راس قاسم و غیرها لایق اعتماد و وثوق اعتقاد یافتم نقل ان بر داشتم و از قرائن مفیده و فواید سعیده دانستم
و شان کتاب مذکور را مانند شیعون کتب مدونه سیر و تواریخ میدانم والله اعلم بحقایق الامور بالصواب

## مجلس بست و دوم از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات

در بیان واقعات داخله اهل حرم امام با کرم در شهر کوفه بعد انکه من بالا ذکر کرده ام که عمر بن سعد لعین بتاریخ
یازدهم محرم از کربلا کوچیده داخل کوفه شد مگر اهلبیت امام شهید سبط رسول مجید بروز یازدهم محرم
داخل کوفه نشدند بلکه در ان روز و شب بخارج کوفه بسر کردند و من در هیچ کتابی الی الان خلاف ان
ندیده ام مگر در عبارت شیخنا المفید که قول او انیست و لما وصل ابن سعد الکوفه من یوم غده و معه بنات
الحسین و اهله جلس ابن زیاد فی قصر الاماره و اذن الناس اذنا عاما و امر باحضار الراس الشریف الی آخر کلامه
یعنی هرگاه رسید عمر بن سعد پلید در کوفه بروز فردای ان در حالیکه همراه او دختران امام علیه السلام
اهل حرم او بود نشست ابن زیاد مجوس نژاد انهمه را در قصر دار الاماره و اذن عام داد مردمان را برای احضار

درباره طلب

۱۷۳

درباره وطلب کردن سر مبارک الشهدا را تا آخر کلامش پس هرگاه بتامل غور نموده شود هیچ منافی میان ما نیست
انچه بالا ذکر نموده ایم چرا که مقصود شیخ مفید محض از ذکر ماجرای است که بعد داخل شدن اهل حرم در کوفه بوقوع
آمده و این هیچ مراعات تعیین وقت داخله مفهوم نمیشود و قرینه هم برا انیمعنی موجود است چه اذن عام داد
او تمام مردمان را و طلب سر مبارک که از کلامش پی برده بروز یازدهم محرم امکان ندارد چرا که
کوچیدن لشکر او بعد زوال آفتاب بروز یازدهم از کربلا بود پس چگونه در بار عام در ان روز ممکن بود لا محاله
بروز دیگر شده باشد پس ما ذکر میکنیم در این مجلس کلمات جمعی از حذاق ارباب مقاتل را پس بدانکه ابو مخنف
میگوید که ابو جدیله اسدی خواه حسب بعض نسخه ابو حذیفه اسدی روایت میکند کنت بالکوفه سنه قتل الحسین
فرایت نساء اهل الکوفه مشققات الجیوب ناشرات الشعور لاطمات الخدود و مخمشات الوجوه فاقبلت الی شیخ
کبیر فقلت یا هذا البکاء و النحیب فقال هذا لاجل راس الحسین علیه السلام فبینما انا کذلک و اذا بالعسکر قد اقبلوا و السبایا
معهم فرایت جاریه علی بعیر بغیر وطاء فسئلت عنها فقیل لی هذه ام کلثوم اخت الحسین فدنوت منها فقلت لها حدثینی
حدثنی بما جری علیکم فقالت من انت یا شیخ فقلت من اهل البصره فقالت اعلم یا شیخ انی کنت نائمة فی
الخیمه اذ سمعت صهیل الفرس فاخرجت راسی و اذا الفرس عار و السرج خال فصرخت و صرخت النساء معی و
من جانب الخیمه ما نفا اسمع صوته و لا اری شخصه و هو یقول یعنی من در کوفه بودم در ایامی که امام حسین علیه السلام
شهید شده پس روزی دیدم که زنان اهل کوفه گریبانها و جیبها دریده موی پریشان سیلی بر روها زنان ناله
و فریاد کنان از کوی بکوی و خانه بخانه میروند و بیرون میآیند پس با پیر مردی گفتم که این واقعه جیست و ماتم
کیست او گفت که اینهمه غم و الم برای سر امام حسین علیه السلام است که داخل شهر میشود در همین گفتگو بودم
که آمد لشکر شروع کردند ناگاه سرهای بسیار سر نیزها و زنان اسیر بر پشت شتران بیکجاوه دیدم و مشاهده نمودم
مخدره را بر شتر برهنه پشت سوار میآید پرسیدم که انچه نام دارد گفته ام کلثوم خواهر امام مظلوم است پس نزدیک
ان شتر رفتم و گفتم که ای مخدره سرگذشت خود بیان کن فرمود که تو کیستی ای شیخ گفتم من از

ساکنان بصره ام پس گفت ای شیخ من در زمین کربلا اندرون خیمه بیهوش افتاده بودم که بیک ناگاه گوشم
صدای اسبی رسید چون سر برداشتم دیدم که ذوالجناح بی راکب لجام بریده و زین پاره پاره دریده همهمه میکند
و صیحه میزند و اشک از دیدهایش روانست دانستم که برادرم حسین را کشتند پس فریاد برکشیدم و همه پرده
نشینان نالان و گریان حلقه بر اسب زدند و شنیدم که صدای نوحه از پس خیمه بگوشم می خورد و نوحه
کننده را نمی بینم او میگوید **ابیات** واللّه ما جئتکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحورا و حول
فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نورا وقد رکضت قلوصی کی اصادفه وکان امرا قضاه اللّه
مقدورا کان الحسین سراجا یستضاء به اللّه یعلم انی لم اقل زورا یعنی قسم بخدا من نرسیدم بشما اگر
در آنوقت که دیدم حسین را در دشت کربلا مذبوح و منحور و رخسارها خاک آلوده و گرد او جوانان ماه رو بخاک
و خون غلطان و خون از جراحات ایشان روان افتاده اند گویا آن همه ها مثل چراغان روشن و تاریکیهای جهان
را ربوده اند و من هر چند مرکبهای خود را دوانیدیم که زود برسیم لاکن امر خدا همچنان مقدر بود که هرگاه رسیدیم
کشته دیدیم و بخدا که حسین در دنیا مثل چراغ آسمان بود که نواحی زمین از انوار او اقتباس نور میکردند
خدای علیم میداند که من هیچ سخنی از مبالغه میگویم بعده این کلمه خواند سبحان من رفع الحسین بقتله شانا علینا
و عادمن عاداه وانزل فی کتابه العزیز و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان
منصورا افطر قلوب الخلایق بعد اشتقاقها و طمس نجوم الهدی بعد شعاعها و قتلوا ابن سید البریة ظلما فما یقول الظالمون
غدا اذا انظر الی نیران الجحیم قد طاست باقبالهم العقول وادر لو اانقلب حتی لا نزول و فجعوا الرسول بقتلهم اولاد
البتول و جعلوا العزیز مهانا یعنی بزرگ خدای است که شان حسین را بوجه قتل شدنش رفیع و بلند گردانید و دشمنان
را بعذاب شدید رسانید و در کتاب عزیز خود فرموده است که هر که مظلوم کشته شود پس میگردانیم وارث و ولی
او را سلطان و غالب بر آن قوم که او را اسراف در قتل نمی کند در حالیکه منصور و کامیاب می شود شگفته شد دل
خلایق بعد التیام و مراقفت و عطوفت و محو و گم شدند ستارگان هدایت بعد نور و شعاع و ستارت قتل

کردند



کردند این ظالمان فرزند سردار کائنات را از روی ظلم پس چه جواب خواهند داد ایشان بروز بازپرس وقتیکه
خواهند دید آتش دوزخ را مشتعل بدرستیکه حیران و زایل شده عقول بچنین افعال نامقبول آنها و دلهارا
حسرتی داده اند که تا زیست زایل شدنی نیست دیگر پاینده اند و بدرد و اندوه رسانیده اند پیغمبر خود را
بسبب قتل کردن اولاد فاطمه زهرا و حقیر و ذلیل کرده اند بزرگ و عزیز خلق را پس پرسیدم که ای نوحه کننده
بحق معبودک من انت یعنی بقسم خدای خود بگو که تو کیستی فقال انا ملک من ملوک الجن جئت انا و قومی
لنصرة الحسین فوجدناه قد قتل ثم قال وا اسفاه علیک یا اباعبداللّه ثلث مرات یعنی گفت که من پادشاهی
هستم از پادشاهان پری جان آمده بودم برای نصرت و امداد امام خود با سایر قوم و عساکر لیکن در وقتی
رسیدم که او قتل شده بود باز سه بار متواتر کلمه وا اسفاه و الهفاه گفته خاموش شد اینقدر کلام آن
مخدومه گفته بود که اذا علی ابن الحسین علی بعیر بغیر وطاء و فخذاه تشخبان دما و هو یبکی و یقول یعنی
ناگاه امام زین العابدین علیه السلام بر اشتری بی کجاوه در رسید و از ساقهای او خون جاری بود و در آن
حالی می فرمود **ابیات** یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراع جدنا فینا لو اننا و رسول اللّه
یجمعنا یوم القیامة ما انتم تقولونا تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید فیکم دینا بنوامیة ما
هذا الوقوف علی تلک المصائب لم تصغوا لداعینا تصفقون علینا کفکم فرحا وانتم فی فجاج الارض تسبونا
الیس جدی رسول اللّه ویلکم اهدی البریة من سبل المضلینا یا وقعة الطف قد اورثتنی کمدا واللّه یهتک
استار المسیئینا یعنی ای امت بد خدا نه سیراب کند جماعت و دواب شما را که رعایت نکردید شما
پیغمبر خود را در حق ما که او جد ما بود اگر با تجالت که شما ما را امید ارید رسول خدا در روز قیامة از شما پرسد
او را چه جواب خواهید داد و میگردانید ما را بر شتران بی کجاوه و برهنه پشت گویا ما در میان شما از
دین حق منع نمود که شما عداوت جانی با ذریت من بعمل آورده اید حالا برین جور و ستم شما می ترسم که
بر شما عذاب خدا نازل گردد چنانکه بر امم سابقه نازل شده قال السهل ابن شهر زوری فقلبت

فی تلک السنة من الحج قد خلت الکوفة فرأیت الاسواق معطلة والدکاکین مقفلة والناس بین باک وضاحک
فدنوت الی شیخ منهم فقلت مالی اری الناس بین باک وضاحک اکم عید لست اعرفه فاخذ بیدی وعدل من الناس
ثم بکی الشیخ بکاء عالیا وقال سیدی مالنا عید ولکن بکاؤهم والله من اجل عسکرین احدهما ظافر والاخر
مقتول فقلت ومن هذان العسکران فقال عسکر الحسین مقتول وعسکر ابن زیاد الملعون ظافر ثم بکی بکاء
عالیا وانشاء یقول یعنی سهل شهرزوری روایت میکند که من در سال قتال دشت کربلا از حج
فارغ شده داخل کوفه شدم دیدم که بازارها بند است و دکانها همه مقفل اند لاکن دکانداران بر دکانها
جماعت جماعت فراهم شده نشسته اند و سوقیان و بازاریان بعضی گریان و نالان و بعضی
فرحان و خندان متعجب شده نزد پیر مردی رفتم و پرسیدم این چه واقعه و طرفه سانحه است که
بعضی از مردمان گریانند و بعضی از آنها خندان گریا شادی و غم توام است یا کدامی عید است در شما
که من از آن ناامیدانم پیر مرد دستم گرفت و از شاهراه در کنجی رفته زار زار گریست و گفت ای سردار
من هیچ عیدی نیست در میان ما مگر این شادی و ماتم بفاصله عظیمی است که در میان دو لشکر واقع شده
و نوبت قتل از آلاف و عشرات الاف رسیده بالاخر لشکری تمام کشته شد و لشکری ظفریاب
گشت هیچ خانه درین شهر نیست که از غم و ماتم خالی باشد و این شادی فتح صرف بوجه حاکم ظالم است
اما لشکری که کشته شد آن خرب الله و آل رسالت پناه بود نام صاحب آن لشکر حسین ابن علی
است و اما لشکری که ظفریاب است آن عسکر ابن زیاد لعین بد نهاد است که زیاده از نصف کشته شد
و مابقی فتحیاب این گفت و بفریاد و فغان نوحه آغاز کرد و این اشعار خواند **ابیات** عربی
ابیات محمد فلم ارها امثالها یوم حلت فلا ابعد الله الدیار واهلها وان اصبحت منهم برغمی تخلت
الم تر ان الشمس اضحت مریضة لفقد حسین والبلاد اقشعرت وکانوا رجاء ثم اضحوا رزیة لقد عظمت
تلک الرزایا وجلت الم تر ان البدر اضحی مریضا لفقد رسول الله لما تولت وان قتیل الطف من

آل هاشم



آل هاشم اذلت رقاب المسلمین فذلت قتیلا طاما علیه القوم شرب و قد نهلت منه الرماح وعلت
فلیت الذی هوی الیه بسیفه اصابه بمثل ما به فشلت یعنی در خانهای محمد و آل محمد هرگاه گذر
میکردم هیچ خانه در دنیا مانند آنها نمی دیدم در آباد و رونق افزوده پس خدا هیچ دیار را از مردمان
دور نکند و اهل اندیار را آواره نماید اگرچه من این خانه ها را امروز خالی و ویران می بینم آیا نمی بینی
آفتاب را که غبار آلوده و مضمحل می آید بسبب قتل شدن حسین ابن علی علیه السلام در غربت و تمام شهرها
ویران شدند حالانکه همه آل رسول صلعم فریادرس خلایق بودند و در دیار غربت مانند گوسفندان قربانی
ذبح کرده شدند و کسی بفریاد شان نرسید هر آینه این عظیم ترین مصیبتها است آیا نمی بینی بسوی بدر که
چگونه داغ کلف برروی او افتاده است و بشب تار تابان نمیشود بسبب قتل شدن آل رسول و اولاد
بتول و هر آینه گردنهای تمام مسلمانان فرو نرو خم گردیده بلکه آبروی دین اسلام ریخته شده از خونریزی
شان افسوس آن مقتولان را لب تشنه ذبح کردند بلکه نیزه ها و تیغهای خود را از خون شان سیراب کرده
یک جرعه آب بآنها ندادند ای کاش کسی که دست بقتل جگر گوشه رسول الثقلین دراز کرده مفلوج و شل می
گشت قال سهل فلما استتم کلامه حتی سمعت البوقات فضرب الرایات تخفق واذا بالعسکر قد دخل الکوفة
صیحة عظیمة واذا براس الحسین یلوح والنور یسطع منه فخنقتنی العبرة لما رأیته ثم اقبلت السبایا یقدمهم علی بن الحسین
ثم اقبلت من بعده ام کلثوم و علیها برقع ادکن وهی تنادی یا اهل الکوفة غضوا الابصار کم عنا اما تستحیون
من الله و رسوله ان تنظروا الی حرم رسول الله وهن عرایا فوقفوا بباب بنی خزیمة والراس علی قناة
طویلة وهو یقرأ سورة الکهف الی ان بلغ ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
قال سهل فبکیت یا ابن رسول الله راسک اعجب ثم وقعت مغشیا علی فلم افق حتی ختم السورة انتهی
کلام ابی مخنف یعنی سهل میگوید که هرگاه تمام شد کلام شیخ که شنیدم بی در پی آواز بوق ها
و کوسها و دیدم پرچمها علمها کشاده تا آنکه لشکری عظیم داخل کوفه شد باز شنیدم که برابر

نیزه ها می آیند و دیدم سر امام حسین علیه السلام را بنوک نیزه بلند ترکه نور ازو ساطع است لبش گریه گلوگیرم شد
باز اسیران آل رسول بر شتران برهنه نشسته آمدند که مقدم شان امام زین العابدین علیه السلام
بود عقب شان بر شتری ام کلثوم خواهر امام مظلوم که باب برقع کهنه کدامی کنیزی بر سر انداخته بود فریاد
میکرد ای اهل کوفه از برای خدا و رسول دیدهای خود بر بندید از نظارهٔ ما اهل حرم رسول الحرمت آبا شرم
نمیکنید از خدا و رسول او که نظر بر مستورات نور خدا اندازید در حالتیکه آنهمه مخدرات عصمت و طهارت
سر برهنه اند نترسید از عذاب خدا پس آنها متصل باب بنی خزیمه ایستاده و توقفی کردند تا اینکه سر
جناب سید الشهداء بر نیزه طوبلی سوره کهف را تلاوت می فرمود و تا به کریمهٔ ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا رسید شنیدن این آیهٔ کریمه گلوگیرم شد و عنان ضبط از دستم رفت
گریستم و بی تحاشا ندا کردم که یا ابن رسول الله قصه سر تو بر نوک نیزه عجیب تر از قصه اصحاب کهف
است و غش برمن طاری شد و سر امام سوره را ختم فرمود تمام شد کلام ابی مخنف قال فی البحار رأیت
فی بعض الکتب المعتبرة روی مرسلا عن مسلم الجصاص قال دعانی ابن زیاد لاصلاح دار الامارة بالکوفة
فبینما انا اجصص الابواب اذا انا بالزعقات قد ارتفعت من جنبات الکوفة فاقبلت علی خادم کان
معنا فقلت مالی اری الکوفة تضج قال الساعة اتوا برأس خارجی خرج علی یزید فقلت من هذا الخارجی فقال
الحسین بن علی فترکت الخادم حتی خرج ولطمت وجهی حتی خشیت علی عینی ان تذهبا وغسلت یدی
من الجص وخرجت من ظهر القصر واتیت الی الکناس فبینما انا واقف والناس یتوقعون وصول السبایا
والرؤوس اذ قد اقبلت نحو اربعین شقة تحمل علی اربعین جملا فیها الحرم والنساء واولاد فاطمة واذا بعلی
بن الحسین علی بعیر بغیر وطاء واوداجه تشخب دما وهو مع ذلک یبکی ویقول یا امة السوء لا سقیا لربعکم
الی اخر ابیاته قال وصار اهل الکوفة یناولون الاطفال الذین علی المحامل بعض التمر والخبز والجوز فصاحت
ام کلثوم وقالت یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام وصارت تأخذ من ایدی الاطفال وافواههم وترمی به

الی الارض



الی الارض قال والناس یبکون علی ما اصابهم ثم ان ام کلثوم اطلعت رأسها من المحمل وقالت لهم صه یا اهل الکوفة
تقتلنا رجالکم وتبکینا نساؤکم فالحاکم بیننا وبینکم الله یوم فصل القضاء فبینما هی تخاطبهن اذا بالضجة
قد ارتفعت واذا هم اتوا بالرؤوس یقدمهم رأس الحسین وهو رأس زهری قمری اشبه الخلق برسول الله ولحیته
کسواد السبج قد انتصل منها الخضاب ووجهه دارة قمر طالع والریح تلعب بها یمینا وشمالا فالتفتت زینب فرأت
رأس اخیها فنطحت جبینها بمقدم المحمل حتی رأینا الدم یخرج من تحت قناعها واومأت الیه بخرقة وجعلت تقول
یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروبا ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا
یا اخی فاطمة الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یا اخی قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی وصار صلیبا
یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق جوابا کلما اوجعوه بالضرب ناداک بذل یغیض دمعا
سکوبا یا اخی ضمه الیک وقربه وسکن فؤاده المرعوبا ما اذل الیتیم حین ینادی بابیه ولا یراه مجیبا
انتهی ما رمنا نقله من البحار یعنی گفت در بحار الانوار که دیدم در بعض کتابهای معتبره که از مسلم گچکار روایت
مرسل منقول است که او میگوید که مرا برای ترمیم دار الاماره کوفه بحکم ابن زیاد بردند من در ترمیم آن مصروف بودم
که یکباره ناگاه شور نشور از تمام شهر کوفه بلند شد فردی که پیش من ایستاده بود ازو پرسیدم
که این غوغا چیست او گفت ای شیخ تو نمیدانی در زمانیکه شخصی بر یزید حاکم ملک خروج کرده بود و با او
جنگ شده آخر سر آن خارجی کشته شد امروز سرش با دیگر سرها و پسران و اسیران داخل شهر میشود
این غلغله همان تماشائیان است که در بازارها مجتمع اند گفتم نام آن خارجی میدانی او گفت علی حسین
ابن علی ساکن مدینه من باستماع این سخن آهسته از دیوار فرود آمدم و آن فرد را تنها گذاشته
بگوشه رفتم و از هر دو دست و پنجه سر و روی خود کوفتم حتی که قریب بود که دیدهایم کور شوند بعده آب
از دست شسته از قصر برآمدم و قریب کناس رسیدم و دیدم که تماشائیان هجوم آورده انتظار آمدن سرها
میکنند ناگاه چهل شقه نمودار شد که بر چهل مهار شتران بسته بودند و در آن اهل حرم رسول و آل

اسیر بودند و پیش آنها بر اشتری بی کجاوه امام زین العابدین بود که خون از رگهای گردن او بوجه خاردار
بودن طوق جاری بود و او می گریست و بآواز بلند می نالید که ای امت بد کار خدا اشجار را سرسبز و
شاداب و تازه و سیراب نکند تا آخر فقرات آنچه بالا گذشت و اهل کوفه خرما و جوز و پاره های نان از سر طفل خود
تصدق کرده بر سر اطفال اسیران می افکندند پس ام کلثوم از پشت اشتر نالید که ای اهل کوفه صدقه
بر ما اهلبیت خیر الانام حرام است از خدا بترسید و آن ثمرات و جوزات را از دست اطفال خود انتزاع
کرده بر زمین می افشاندند و بسیاری از زنان بر سقف قصر و بام میگریستند و وامحمداه و واعلیاه میگفتند
پس ام کلثوم صیحه برکشید که خاموش باشید ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را قتل نمودند و زنان
شما بر ما گریه میکنند حاکم میان ما و شما احکم الحاکمین انصاف کند و روز بازپرس مؤاخذه فرماید
که وارث و سردار ما را از مرد فاجر جد ما رسول خدا طلب کرده انشاء الله دیگر سرگشته گردیده در همین
اثنا غلغله دیگر برخاست که سرها رسیدند ناگاه دیدم که بر نیزه های بسیار سرها نصب اند و مقدم
آنها بر نیزه بلند تر سر امام حسین علیه السلام است که مانند ماهتاب دو هفته روشن و بکمال رسالت پناه
مشابه و نور ریش مبارکش مخضب بخون مانند هاله گرد ماه و از صدمه صرصر باد میزند راست چپ موهای
شریف میجنبید پس جناب زینب خاتون سر برادر خود را دید پیشانی خود را بر چوب کجاوه زد که بشکافت
و خون اجرا یافت و در حال کمال سوزش قلب بسوی سر اقدس مخاطب شده این اشعار فرمود که ترجمه اش
اینست ای ماه ناتمام بحد کمال نرسیده که خسوفت ترا عارض شده چندانکه غروب کردی و از چشم
من نهفتی من هیچ امری دیگر در وهم و گمان خود نمی آرم جز اینکه همچنان مقدر بوده و در لوح محفوظ محرر بوده
برادر جان تو فاطمه صغیره یعنی سکینه را بسیار محبوب میداشتی حالش اندکی بپرس و با او کلامی بکن
چراکه در فراق دلش میگدازد و فرسوده که جان خود هلاک سازد ای برادر جان دل تو بحال ما اهل حرم بسیار
مهربان بود اکنون چه شد و آنرا که سخت نمود ای برادر جان هرگاه بسوی ما می نگری چرا ایشان را بر هم میزنی

و مرد یک چشم

و مرد یک چشم را زیر پای مینهی ای برادر جان خواهران خود را در بازار کوفه سر برهنه و بدن بی ردائی
جانهای ما فدای شرم و حیای تو باد ای برادر جان ای کاش تو فرزند خود علی علیل را گرفتار طوق و زنجیر میدیدی
که علاوه مصیبت یتیمی و بیماری چه کلامهای درشت که از زبان اعدا میشنود و جوابی نمی دهد بر این قدر هم
اکتفا نمیکنند او را گاه تازیانه و گاه بچوب نیزه میزنند در آن حالت او فریاد میکند که وا ابتاه و وا اماما
میزنند و تو بفریاد نمیرسی پس سیل اشک بوقوع این ذلت از گوشه های چشمانش جاری میشود ای برادر
او را بسینه خود بچسبان و در کنار خود گیر و دلداری و دلجوئی او بفرما چه بلقب یتیمی است که پدر خود را ١٧٧
ندارد و هر وقت که محبوب او نگردد و درین صورت بر دلش چه گذشته باشد تمام شد آنچه نقل برداشتم
از بحار الانوار و اما کلام سید در ملهوف چنانست که پدر سنگدل عمر بن سعد سر امام حسین علیه السلام را در روز
عاشورا بدست خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی نزد ابن زیاد بدنهاد فرستاد و پس از آن سرهای
دیگر شهدا از تن جدا کنانیده و بر سر نیزه ها آراسته همراه شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن
الحجاج لعنهم الله روانه کوفه ساخت و خود در بقیه آن روز قیام نمود و روز دیگر تا زوال آفتاب همانجا ماند
بعده اهل حرم امام شهید را بر شتران بی کجاوه سر برهنه سوار گردانید و از آنجا کوچ نمود و اصلا پاس حرمت
رسول الثقلین نکرد که اینهمه نسوان ودایع بدایع سید المرسلین و خاتم النبیین بودند و اینها را مانند بندیان
ترک و روم و قیدیان بلاد شوم و ریگوا علوم و هنگامه و ازدهام ربودند شاعری خوش گفته **بیت**

یصلی علی المبعوث من آل هاشم … و یغزی بنوه ان ذا لعجیب

یعنی درود و سلام که دعای سلامتی و ترقی
عزت و کرامت است برای پیغمبر آل هاشم بحکم خدا واجب شود و تعزیت و ماتمداری برای پسرانش که لاسیما
و فیهم انیس بنوع مصیبت و ذلت و خواری مبتلا شدند از آن است از عجایب و امور غرایب امور است کجا دعا
سلامت دادن و کجا بقتل و قمع شان دست و بازو گشادن و سزاوار تعزیت و ماتم بر ساختن خود را
در نهایت حیرت انداختن است و شاعری دیگر گفته **بیت** اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب

یعنی آیا امت رسول خدا فرزندش حسین را قتل نموده باز بروز محشر امیدوار شفاعت از جد تو خواهد شد

قال الراوی فلما قاربوا الکوفة اجتمع اهلها للنظر الیهن فاشرفت امرأة من الکوفیات فقالت من ای

الاساری انتن فقلن نحن اساری آل محمد صلعم فنزلت المرأة من سطحها فجمعت لهن ملاء وازرا ومقانع فاعطتهن

فتغطین یعنی راوی گوید که هرگاه لشکر کوفیان قریب تر کوفه رسید مردان و زنان کوفه برای

نظاره مجتمع شدند منجمله آنها زنی کوفیه پیشتر آمد و گفت که شما اسیران کجائید اهل حرم گفتند که ما اسیران آل محمدیم

پس آن زن از بام خود بزیر آمد و چادرها و ازارها و معجرها فراهم کرده نزد آل محمد نمود که همه آن پوشاک را

گرفته سرهای خود پوشیدند راوی گوید که همراه زنان حرم علی بن حسین نهایت بیمار بود و حسن بن حسن که در رکاب

عم نامدار خود جهاد نموده و به نیزه ها و شمشیرها سینه خود را ساخته مجروح گردیده و بزمین افتاد مصنف کتاب

مصابیح میگوید که حسن مثنی بن حسن مجتبی روبروی عم خود حسین هفده جوان نام آور را گشت و هجده زخم

کاری از سر تا کمر برداشته بروی خاک غلطید مامون اسما بن خارجه او را برداشته بخیمه خود برد

و در کوفه آورده بخیه و مرهم او ساخت تا صحت یافت و بمدینه رسانید و نجفی که برهمین نهج لعنه کوفیان

زید و عمر فرزندان امام حسن علیه السلام را از قتلگاه زنده برداشته برده بودند بعد مدارا و تیمارداری

رو بصحت آوردند بلکه هرگاه اهل کوفه نوحه و بکا برآل عبا میکردند فقال علی بن الحسین تنوحون و تبکون من

اجلنا فمن ذا الذی قتلنا یعنی امام زین العابدین علیه السلام در انحال میفرمود که شما امروز برما گریه میکنید

پس بزید رعاشورا با ما مقاتله که نمود و برما که بست قال بشیر بن خزیم الاسدی وفی الاحتجاج حذلم بن

ستیر الاسدی بدل بشیر بن خزیم ونظرت الی زینب بنت امیر المؤمنین یومئذ ولم ار خفرة قط

انطق منها کانها تفرع من لسان امیر المؤمنین علیه السلام وقد اومت الی الناس ان اسکتوا فارتدت

والصلوة علی ابی محمد واله الطیبین الاخیار اما بعد یا اهل الکوفة یا اهل الختل والغدر والخذل والمکر الا فلا رقات

الدمعة ولا هدات الزفرة فانما مثلکم کمثل التی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا

بینکم

بینکم الا فهل فیکم الا الصلف النطف والصدر الشنف والکذب وملق الاماء وغمز الاعداء او کمرعی علی دمنة او کفضة

علی ملحودة الا ساء ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم وفی العذاب انتم خالدون اتبکون وتنتحبون ای

اجل والله فابکوا کثیرا واضحکوا قلیلا فلقد ذهبتم بعارها وشنارها ولن ترحضوها بغسل بعدها ابدا وانی ترحضون

قتل سلیل خاتم النبوة ومعدن الرسالة وسید شباب اهل الجنة وملاذ حربکم ومعاذ حزبکم ومقر سلمکم واسی

کلمکم ومفزع نازلتکم ومنار محجتکم ومدرج سنتکم والمرجع الیه عند مقاتلتکم الا ساء ما قدمتم لانفسکم وساء ما

تزرون الیوم لعنکم و بعدا لکم وسحقا وتعسا تعسا ونکسا نکسا لقد خاب السعی وتبت الایدی وخسرت الصفقة

وبؤتم بغضب من الله وضربت علیکم الذلة والمسکنة ویلکم یا اهل الکوفة اتدرون ای کبد لمحمد فریتم وای

عهد نکثتم وای کریمة له ابرزتم وای دم له سفکتم وای حرمة له هتکتم لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن له

وتنشق الارض وتخر الجبال هدا لقد جئتم بها شوهاء خرقاء صلعاء عنقاء فقماء کطلاع الارض وملاء السماء افعجبتم ان مطرت

السماء دما ولعذاب الاخرة اخزی وانتم لا تنصرون فلا یستخفنکم المهل فانه لا یحفزه البدار ولا یخاف فوت الثار

وان ربکم لبالمرصاد یعنی بشیر بن خزیم اسدی در احتجاج طبرسی حذلم بن ستیر اسدی بجای بشیر بن خزیم آورده است

که او میگوید که نظر کردم بسوی زینب بنت امیر المؤمنین در انروز بکمال آواز دردناک که چنان هیچ فصیحی خوش بیانی را

در مدت العمر ندیده بودم گویا چنان معلوم میشد که از زبان امیر المؤمنین ع کسی مینالد و اشارت نمود نخستین

بسوی مجمع مردمان که ساکت شوید واز من سخنی بشنوید پس از روی هیبت همه آوازها و شور و غوغا فرو نشسته

موقوف گردید پس فرمود که حمد و سپاس خدای راست و درود بی قیاس محمد مصطفی و آل اتقیای او راست اما بعد ای اهل کوفه

ای اصحاب مکر و دغا وای ارباب غدر و جفا آیا هنوز سیل آب دیده ها ایستاده و ناله ها سینه ها از

ستم شمار و بسکون نداره پس مثل شما مانند زن چرخه زنی است که رشته منطقه چرخه را با وجود استحکام

استواری آن بشکند و گره بر گره زند و شکایت گنگلی دنیا استوار نماید و حرکت شرارت خود گوید

شما عهد و پیمانهای خود شکسته مفسده ها برپا نموده حالانکه در دلها خود کینه های دیرینه و مکر و غدر بسیار بطمع دنیا

کمینه داشتید و مانند چاپلوسی کنیزکان و سالوسی مکاران و غمزکان شعار خود ساختید یا مثل شما چون سبزه‌ای است
که بر مزبلات روید یا مانند ملمع کاری لحدها است که بیفایده زر و نقره با خاک و خشت آمیخته شود چه گردیده شما
با النفس خود که خدای غفار الغفور به غضب بر خود در آورده‌اید و مستوجب عذاب خلود نار شده‌اید آیا گریه و زاری
میکنید بر مصائب برادرم مظلوم و از این آب سرشک از ساغ فعل نفوس خود به غارت و بی حیائی و بیوفائی
راشستن میخواهید هیهات آرید مهربانیها و اشفاق آن معدن رحمت ختم نبوت و مخزن مروت و فتوت
را که جهان را برای هدایت و اسعاف حوائج دنیا و آخرت شما بجان و دل حاضر بود و آن سردار جوانان
اهل جنان ملاذ حرب و معاذ حزب شما بود و به هر نهج با شما صلح می‌خواست و برای استحکام اساس صلاح و فلاح شما
بهر خاست جای پناه شما بود در هر حوادث و نوازل هادی شما بود به هر منازل و مراحل روشن کننده محجتهای
شما بود و چاره کننده سختیهای شما افسوس قدر او نه دانستید و حرمت پیغمبر خود را رعایت نکردید جانهای خود را
در هلاکت انگندید و دیده و دانسته حفره عذاب ابد برای خود کندید نه بلکه هزار هزار عذاب و نکس و بسیار
عقاب و نقمت بر شما باد که کوشش خود را برباد فنا دادید و دستهای طلب خود را زیر تیشه نهادید و تجارت
خود نقصان در زیان و زراعت خود را بخزان خسران سپردید و نفوس خود را بعذاب و سخط الهی بردید که
ریخته شد بر شما انواع ذلت و مسکنت و اضعاف خفت و محنت وای صد وای ای اهل کوفه آیا چه میدانید
که کدام جگر پاره البشر بریدید و بنیاد کدام کدام عهد و پیمان را بر کنده برید و با کدام لشکر خدا جنگیدید و کدام
خونهای پاک را بر زمین ریزیدید و کدام حرمت محترمه را برباد نمودید تحقیق که بنیاد دین و ایمان را خاک
فرسوده گناهی عظیم بعمل آوردید و سر بعصیان کردید قریبست که آسمانها شکافته بر سر شما افتند
و زمینها شق شده و کوهها پاره پاره گشته بر روی شما ایستند و هر آینه شما فتیحه شدیده و فضیحه مدیده و شنیعه
عظیمه و قطیعه مخیمه را کار بند شدید که زمین و آسمان از آن مملو و لبریز گردیده و بنشت با ما بر سر نعمتهای جاودانی
زدید که صدای او و ندای او از زمین تا عالم بالا رسید عجب مدارید که آسمان خون ببارد و عذاب و نکال خدا

ام شما



بر سر شما بارد و بدانید که عذاب آخرت از این سخت تر است و شما نمی بینید و عقاب مهلت را خفیف و سبک میدانید
و هر آینه آه و فریاد مظلومان بی اثر نیست و طلب ثار را هیچ نمی ترسید پروردگار عالم افعال شما را نیک میداند
و خوب می بیند راوی میگوید که با استماع این کلمات عالمی را بفریاد و فغان دیدم و خلقی را چون بید لرزان و
نالان بسیاری از مردمان دستها بر دهنها نهاده می نالیدند و آه بلند میکشیدند و مرد پیری را دیدم که در پهلوی
من ایستاده میگریست و سبلتها بر رخساره خود میزدند که از سر موی ریش او اشک چون نهرهای جاری بود
او میگفت بابی انتم و امی کهولکم خیر الکهول و شبابکم خیر الشباب و نساؤکم خیر النساء و نسلکم خیر نسل لا یخزی
و لا یبزی یعنی پدر و مادرم فدای شما باد که پیران شما بهترین پیران و جوانان شما خوشترین
جوانان شما سرداران زنان و نسل شما بهترین نسل بنی آدم است که تا قیامت قایم و باقی بمانند و هیچ
نسلها منقطع باشند و روی زید بن موسی بن جعفر عن ابیه عن ابائه قال خطبت فاطمة الصغری بعد ان
وردت من کربلا فقالت الحمد لله عدد الرمل و الحصی و زنة العرش الی تحت الثری و احمده و اومن به
و اتوکل علیه و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان اولاده
ذبحوا بشط الفرات من غیر ذحل و لا ترات اللهم انی اعوذ بک ان افتری علیک الکذب و ان اقول علیک
خلاف ما انزلت علیه من اخذ العهود لوصیه علی بن ابی طالب المسلوب حقه المقتول من غیر ذنب کما قتل
ولده بالامس فی بیت من بیوت الله و فیه معشر مسلمة بالسنتهم تعسا لرؤسهم ما دفعت عنه ضیما فی حیاته
و لا عند مماته حتی قبضته الیک محمود النقیبة طیب العریکة معروف المناقب مشهور المذاهب لم تا
خذه فیک لومة لائم و لا عذل عاذل هدیته اللهم للاسلام صغیرا و حمدت مناقبه کبیرا و لم یزل ناصحا لک و
لرسولک حتی قبضته الیک زاهدا فی الدنیا غیر حریص علیها راغبا فی الاخرة مجاهدا لک فی سبیلک رضیته
فاخترته و هدیته الی صراط مستقیم اما بعد یا اهل الکوفة یا اهل الغدر و المکر و الخیلاء فانا اهل بیت ابتلانا الله بکم
و ابتلاکم بنا و جعل بلاءنا حسنا و جعل علمه عندنا و فهمه لدینا فنحن عیبة علمه و وعاء فهمه و حکمته و حجته فی الارض

بلاده لعباده و اکرمنا الله تعالی بکرامته و فضلنا بنبیه محمد صلی الله علیه و آله علی کثیر من خلق تفضیلا فکذبتمونا و کفرتمونا و رأیتم قتالنا
حلالا و اموالنا نهبا کانا اولاد ترک او کابل کما قتلتم جدنا بالامس و سیوفکم تقطر من دمائنا اهل البیت لحقد
متقدم قرت لذلک عیونکم و فرحت قلوبکم افتراء منکم علی الله و مکرا مکرتم و الله خیر الماکرین فلا یدعونکم
انفسکم الی الجذل بما اصبتم من دمائنا و نالت ایدیکم من اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجلیلة و الرزایا
العظیمة فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و الله لا یحب
کل مختال فخور تبا لکم فانتظروا اللعنة و العذاب و کان قد حلت بکم و تواترت من السماء نقمات فیسحتکم بعذاب
و یذیق بعضکم باس بعض ثم تخلدون فی العذاب الالیم یوم القیامة بما ظلمتمونا الا لعنة الله علی الظالمین و
یلکم اتدرون ایة ید طاعنتنا منکم و ایة نفس نزعت الی قتالنا ام بایة رجل مشیتم الینا تبغون محاربتنا قست
قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی افئدتکم و ختم علی سمعکم و بصرکم و سول لکم الشیطان و املی لکم و جعل علی
بصرکم غشاوة فانتم لا تهتدون تبا لکم یا اهل الکوفة ای تراث لرسول الله صلی الله علیه و آله قبلکم و ذحول له
لدیکم ثم باخیه امیر المؤمنین جدی علی بن ابی طالب و بنیه عترة النبی الطاهرین الطیبین الاخیار و افتخر بذلک
مفتخر فقال نحن قتلنا علیا و بنی علی بسیوف هندیة و رماح و سبینا نساءهم سبی ترک و نطحناهم ای
نطاح لفیک ایها القائل الکثکث و لک الاثلب افتخرت بقتل قوم زکاهم الله تعالی و طهرهم و اذهب عنهم الرجس
فاکظم و اقع کما اقعی ابوک فانما لکل امرء ما اکتسب و ما قدمت یداه حسدتمونا ویلا لکم علی ما فضلنا الله تعالی

**بیت** فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا و بحرک ساج لا یواری الدعامصا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و الله ذو الفضل العظیم و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور قال فارتفعت الاصوات بالبکاء و قالوا حسبک
یا ابنة الطاهرین فقد احرقت قلوبنا و انضجت نحورنا و اضرمت اجوافنا فسکتت بعضی روایت کرده اند از
موسی بن جعفر علیه السلام از پدر خود و او از پدران خود که فاطمه صغری در کوفه بعد مراجعت کربلا خطبه
خواندند بدین مضمون که هزار هزار شکر خدای معبود را که بعدد انتهای شمار ریگ و سنگ و برابر و بوزن عرش اعلا تا تحت

الثری

١٨٥

الثری حمد میکنم او را و ایمان آورده ام بوحدانیت او و توکل میدارم بر او و اقرار میکنم که هیچ یک معبودی نیست
سوای آن یک معبود برحق که یگانه و تنها است و شریکی ندارد و اعتراف می نمایم اینکه محمد بنده برگزیده
و رسول خدا است و اینکه اولاد او بی دعوی قبلی و مطالبه حقی بر کنار نهر فرات لب تشنه ذبح کرده شدند
خداوندا پناه میجویم بتو از اینکه افترا کنم بر تو یا دروغی بربندم و یا اینکه خلاف واقع خبری بگویم که تو نازل کرده
بر رسول خود در باب گرفتن عهود و پیمان بوصایت و ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام از امت
و با اینهمه او مسلوب و مغصوب حق گردید و بی گناه بقتل رسید دیروز در خانه از خانهای خدا و در آن شهر
مسکن مسلمانان بود که همه اقرار زبانی باسلام میکردند وای بر سر آنها که چها جور و ستمها براو رسانیدند و در حیات او و در
هنگام ممات او تا اینکه محمود العاقبه و مسعود العاقبه مشهور و معروف بانواع اوصاف و موصوف بانواع صنایع
خیر و انصاف از این دار بلا بسرای بقا رفت و در این محل محنت و الم هیچ خوفی از ملامت لوم و سرزنش و
تشنیعات قوم در راه تو نکرده و اصلا راه خلاف مرضی تو گام نسپرده خداوندا تو او را در حال طفلی و
صغر سنی بنور اسلام و ایمان هدایت فرمودی و محامد و مناقب او در کتاب خود هم از لسان رسول خود
همواره صادر نمودی و او مردمان را مدام باطاعت تو و اطاعت رسول تو موعظت و نصیحت میکرد و اندیشه
جان خود و دل را نه داده جهاد در راه تو تعجیل می آورد و اصلا بمال و منال دنیای ناپایدار حرص و طمع نساخته بکمال
زهد و تقوی تمام عمر پرداخته تا اینکه او را پاک و طاهر از ملوثات دنیویه نزد خود خواندی و او را بهدایت صراط مستقیم
و نعمای جنات نعیم رسانیدی اما بعد حمد و صلوة ای اهل کوفه ای اصحاب مکر و عذر و ای ارباب زور و خیلا بدرستیکه فرمود
شما را بحسن خلق و مروت ما پس را چه کردیم و شما چه کردید و او عز اسمه ما را در این ابتلا نیک آزموده این امتحان را
وسیله و معدن حکمت و مخزن حجت خود بر روی زمین در میان بلاد و مجامع عباد خود گردانیده و ما را باکرام و تفضیل از
سایر مخلوقات ممتاز فرموده در اهل بیت ختم الانبیا و عترت خیر الوری رسانیده که این عز و شرف را هیچ خاندان نیست
لاکن شما تکذیب ما نمودید و راه و هتک ناموس نمودید تا اینکه خونریزی و قتل ما مباح و حلال دانستید کمر

بغارت و نهب اموال ما بستند گویا ما را از اولاد ترک و کابل هم کمتر تصور کرده‌اید که در رسن تابسته آوردید
چنان بیدریغ خون ما بر زمین سیلان نمودید که حیوان را کسی بر این نهج نکشته و همچنین چه بارادتی به
قتل ساخته‌اید که تیغها و نیزه‌های شما از خونهای ما رنگین اند و سینه‌های شما از جانب ما پر حقد و کین و بهمین
جهت دیده‌های شما روشن و منور و دلهای شما تازه و منضر گردیده است تیر سید و نباه جوید از غیظ و بغض
فرهار که ناحق با او مکر و دغا میکنید پدر فدم محل انتقام و تلافی او می زنید و عبث جانهای خود را ملوث بخونهای
ما می رسانید و در فرتبه مواخذه اموال ما که در دستهای شما افتاده است می اندازید بلی بتحقیق که آنچه بر ما از مصائب
عظیمه و نوایب جسیمه رنجیده شده مقدر و مکتوب در کتاب است پیشتر بوده و اگر خدا خواهد ما را از آن رستگار گرداند
و شما را اندیشه‌تر از نیها مبتلای بلا ساخته و در انواع رنج و غبار رساند که بر خدای قدیر این امر بسیار آسان است چندان
دشوار نیست و شما را هم معلوم شود که قتل النفس و نهب اموال چنین میگردد و ما بوستانهای عار شده و مانا
دولت و جمعیت روزی رسیده و خیال می‌بوند و حق سبحانه و تعالی دوست نمیدارد و مکاران ذکیر شعاران
را وای بر حال شما چه ظلم بر جانهای خود نموده‌اید پس منتظر باشید لعنت‌ها و عذابهای شدید را بتحقیق که برای
شما عذابهای متواتره و عقابهای متکاثره از آسمان مهیای نزول اند عنقریب است به حال شما گفایت میشکنید
و رود نمی‌ی پشید شما های از اورد دنیا و باز مخلد در عذاب الیم در روز قیامت خواهید شد نخلدون
جور و تعدیها که بر ما کرده آید و آگاه باشید که لعنت خدا بر ظالمان است وای بر شما آیا می‌دانید که کدام
دست شما بر ما آمده و کدام نفس شما برای قتال ما مهیا گردیده و کدام پایهای شما
یکدام رنج سوی ما متوجه و شنعی شدید و چگونه محاربت ما سزاوار گردید شما را حیف صد حیف که سخت
شده دلهای شما و سنگین گشته جگرهای شما ای مهر فرموده است خدا بر دلهای شما و گوشهای شما و بر چشمهای
شما و زینت داده است شما را شیطان و مهلت داده است و پرده بر دیده‌های شما انداخته است هرگز حالا
شما راه هدایت نخواهید یافت وای بر شما ای اهل کوفه چه کینه در زید با رسول خدا صلعم و چه اعتنائی

نموده بود

نموده بود در رسول لهذا با شما که بجا بود و آن شما منتشر آمدید با برادرش علی مرتضی جد ما و با اولاد حسن و حسین
و دیگر عترت طاهره او که از روی افتخار بر خود می بالید کسی از شما میگفت که من قتل نمودم علی اکبر
شبیه پیغمبر را یکی میگفت که من کشتم عباس شبیه حیدر صفدر را و گروهی میگویند ما کشتیم علی
و اولاد او را به شمشیرها و نیزه‌های مصریه و ما اسیر کردیم زنان رسول حرمین را مانند اسیران
ترک و دیلم و ذلیل و خوار گردانیدیم آنها را ای گوینده این سخنها در دهانت کلوخ و سنگ افکنده باد
و جان تو بهزار رسوای و عار و ننگ افکنده باد که بر خود می بالی بقتل و کشتن قومی که برگزیدگان حضرت
رب قدیر باشند و صاحبان عزت و طهارت آیه تطهیر و همچنین ملامت و سرزنشهای بسیار نموده ۱۸۲
آیه فانما الکل امر و ما اکتسب را خواند و گفت که حسد نمودید شما با ما بر فضیلتهای که خداوند از نبوت و
رسالت را اعطا فرموده پس چه میشود از نیها که ما ذلیل و خوار شدیم بلکه شما رسوا و خلایق شدید پس خبیث
گناه ما اگر روزگار دریاهای ما را بجوش آرد و در رود بار تو خیال حقیقت نیست که دعا میسر را بوشیدن نمی
تواند دعا میسر جمع و عموم است و آن حبابکور سیاه باشند که در آبگیرها می باشد و غوطه در آب میزند
چون آب خشک شود ظاهر می گردد و این اشاره بسوی عظمت خاندان خود است و هجو خاندان دیگران و آیه
ذلک فضل الله را خواند بعده آیه من لم یجعل الله له نورا را تلاوت فرمود راوی گوید که شور و فغانی عظیم
از مجامع مردمان برخاست و همه گریان و نالان شده گفتند بس کن بس کن ای دختر طاهرین و طاهرات
که دلهای ما را سوختی و جگرهای ما را گداختی و سینه‌های ما را آتش زدی پس آن معصومه مظلومه خاموش
گردید راوی گوید که پس از آن ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علیه السلام از محمل سر خود بر آورده گفت و ناله
و فغان فرمود یا اهل الکوفه سوء لکم ما لکم خذلتم حسینا و قتلتموه و انتهبتم امواله و ورثتموه و سبیتم نساءه
و نکبتموه فتبا لکم و سحقا لکم و یلکم اتدرون ای دواه دهتکم و ای وزر علی ظهورکم حملتم و ای دم سفکتموها
و ای صبیة سلبتموها و ای اموال انتهبتموها قتلتم خیر رجالات بعد النبی صلعم و نزعت الرحمة من قلوبکم الا

ان حزب الله هم الغالبون وحزب الشیطان هم الخاسرون ثم قالت **ابیات** قتلتم اخی صبرا فویل لامکم
ستجزون نارا حرها یتوقد سفکتم دماء حرم الله سفکها وحرمها القرآن ثم محمد الا فابشروا بالنار انکم
غدا لفی سقر حقا یقینا تخلدوا وانی لابکی فی حیاتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولد بدمع
غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس یجمد یعنی ای اهل کوفه وای بر شما و عذاب بر شما
دور باشید از رحمت خدا آیا میدانید که کدام حادثه عظمی بر انگیخته اید و چه حشر بر پا کرده اید و
بکدام گناهان بی لذت پشتهای خود را بار گران نموده اید و کدام خونها بر خاک ریخته اید و کدام زنان را
اسیر کرده اید و کدام خانه را برباد کرده اید و اموال و اثاث البیت را غارت نموده اید آگاه شوید که کشته اید
شخصی را که بهترین خلایق بعد رسول الله صلعم در جهان بوده خدا رحمت خود را از دلهای شما برداشت اند
که فوج خدا همیشه منصور و کامیاب میباشد و لشکر شیطان همیشه در خسران و نقصان و تباه و خراب باز این
اشعار را فرمود که مضمون نثر اینست ای اهل کوفه قتل نموده اید برادرم فرزند فاطمه زهرا را پس عذاب باد
بر شما و قریب است که بنار جهنم سوزانیده شوید ریخته اید شما خونهای را که خدا حرام کرده بود ریختن
از او قرآن و صاحب قرآن رسول یزدان حرام فرموده بود آنرا پس بشارت بادا شما را همه در دوزخ خواهید شد
و بخدا همیشه در آن خواهند سوخت و بتحقیق که من گریه میکنم بر برادر خود که بعد رسول خدا هیچ مولودی در دنیا
نزاده و او بهترین ولدان بوده و خواهم گریست تا حیات خود مانند ابر باران که فصل بهار دو منقطع نشود همین
نسق اشک بر رخساره من روان باشد و خشک نگردد راوی گوید فضج الناس بالبکاء والحنین والنوح والانین
ونشرت النساء شعورهن ووضعن التراب علی رؤسهن وخمشن وجوههن وضربن خدودهن ودعون بالویل والثبور
وبکی الرجال ونتفوا لحاهم فلم یر باکیة وباک اکثر من ذلک الیوم یعنی تمام مجمع مردمان بفریاد و فغان در
آمده زنان موهای سر پریشان کرده طمانچه ها بر رخساره ها می زدند و دستها بر سر و سینه میکوفتند و خاک راه
بر سرها میپاشیدند و فریاد و واویلا بلند مینمودند و مردان دستها بر ریشها و کله ها نهاده بشور و شیون می

گریستند

گریستند بحالیکه همین طور تمام عمر خواهند گریست مگر برابر گریه امروز گریه نخواهند کرد ثم ان زین العابدین
اومی الی الناس ان اسکتوا فسکتوا فقام قائما فحمد الله واثنی علیه وذکر النبی فصلی علیه واله ثم قال ایها الناس
من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب انا ابن المذبوح بشط الفرات
من غیر ذحل ولا تراث انا ابن من انتهکت حرمته وسلبت نعمته وانتهب ماله وسبی عیاله انا ابن من قتل
صبرا وکفی بذلک فخرا ایها الناس ناشدتکم الله هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی وخدعتموه واعطیتموه من انفسکم العهد
والمیثاق والبیعة وقاتلتموه فتبا لما قدمتم لانفسکم وسوأة لرأیکم بأیة عین تنظرون الی رسول الله صلعم اذ
یقول لکم قتلتم عترتی وانتهکتم حرمتی فلستم من امتی قال الراوی فارتفعت الاصوات من کل ناحیة ۱۸۲
ویقول بعضهم لبعض هلکتم وما تعلمون فقال ع رحم الله امرءا قبل نصیحتی وحفظ وصیتی فی الله وفی رسوله
واهل بیته فان لنا فی رسول الله اسوة حسنة فقالوا باجمعهم نحن کلنا یا ابن رسول الله سامعون حافظون
مطیعون لذمامک غیر زاهدین فیک ولا راغبین عنک فمرنا بامرک یرحمک الله فانا حرب لحربک وسلم لسلمک لنأخذن
یزید ونبرأ ممن ظلمک وظلمنا فقال هیهات هیهات ایها الغدرة المکرة حیل بینکم وبین شهوات
انفسکم اتریدون ان تأتوا الی کما اتیتم الی ابی من قبل کلا ورب الراقصات فان الجرح لما یندمل قتل
ابی بالامس واهل بیته معه ولم ینسنی ثکل رسول الله وثکل ابی وبنی ابی ووجده بین لهاتی ومرارته بین
حناجری وحلقی وغصصه تجری فی فراش صدری ومسألتی ان لا تکونوا لنا ولا علینا ثم قال **ابیات**
لا غرو ان قتل الحسین فشیخه قد کان خیرا من حسین واکرما فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین
کان ذلک اعظما قتیل بشط النهر روحی فداؤه جزاء الذی ارداه نار جهنما ثم قال رضینا منکم راسا
براس فلا یوم لنا ولا یوم علینا انتهی کلامه فی الملهوف یعنی پس از آن امام زین العابدین علیه السلام
اشاره نمود بسوی مردمان که ساکت شوید و آنچه من میگویم بشنوید پس همه خاموش شدند آنحضرت سرو قد
ایستاد و زبان معجز بیان بحمد و ثنای الهی بگشاد و بعد صلوات بر رسول و آل مقبول او فرستاد فرمود

ایها الناس هر که مرا میشناسد میشناسد و هر که نشناخته باشد پس من علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب ام و من پسر آن کسیم
که بشط فرات لب تشنه ذبح کرده شد بغیر دعوی و مطالبه و من پسر آن کسیم که هتک حرمت و سلب نعمت او عمل
آورده شد بی دخلی و مخالفه و من پسر آن کسیم که مالش منهوب و عیالش ماسور و منکوب پوشاک جسد مجروحش مسلوب
و دل مغموم حسش بکلمات ناملایم و خشن مغضوب گشته و من پسر آن کسیم که بر جان نازنینش صدمات قتل صبر از آنها
جور و جبر گذشته **مترجم گوید** که بزرگی شرح قتل صبر نموده و به پنج نوع از ان بیان فرموده یکی انکه
کسی را از روی دغا بمهمانی طلب کرده دشمن جانی او شوند و تشنه گرسنه بی آب و دانه براه قتلش دوند
و اعضای او را بجراحات مجروح کنند بعده گردنش زنند دوم انکه کسی را بجور و ستم در محاصره کرده و راه عبور
بر رویش ببندند و امان او هیچ گونه نپسندند و مال و منال و حقوق او بمعرض غارت انداخته و اطفال و اقربا
او را بمنظرش مقتول و مذبوح ساخته در پی قتلش شوند سوم انکه حقوق نسب او را عمداً منکر شده
و عمداً به سر راه غارت ناموس و هتک حرمتش آمده بقتل جهر و فنک روی بروی زنان و اطفالش او را ذبح نمایند
چهارم آنکه محض بعناد قلبی در صدد پامالی احباء مقتوله گردیده و سرهای قتلی رو بروی ماتم زدگان بر نیزه
بار بار سرها بر سر نیزه ها نهند و بمعاینه و مشاهده وارثانش دهند تا انکه بیتاب و بیقرار باشند پنجم انکه
ناموس و پرده نشینان حرم و متعلقان او را از گریه و زاری منع کنند و بدین جرم آن ماتمیان را بزجر و توبیخ
زنند چون قتل را قتل صبر میگویند چنانچه امام زین العابدین علیه السلام فرمود انا ابن من قتل صبرا و کفی
بذلک فخرا و ظاهر است که از عهد خلقت آدم تا این زمان درین عالم کسی برین صعوبات سوای سید الشهدا
روحی له الفدا قتل نکرده شده باز فرمود ایها الناس قسم میدهم بشما که آیا شما ها می دانید که پدرم
مظلوم را بخبر نامها از مسکن و موطن جدا کرده بادیه پیمای غربت و کربت نمودید و بهزاران هزار عهد
و میثاق و گرفتن بیعت و نمودن راه هدایت نزد خود طلبیدید با انواع بیکسی آماده قتلش گردیده از هر
چهار طرف بمحاصره گرفتید و باز مقاتله ساخته بر سر هتک حرمتش رفتید وای بر شما و هزار ملامت و الزام

النفس و کجی



النفس و کجی رای شما ناکسان چه کردید و چگونه نظرهای خویش بر رسولخدا دوچار خواهید کرد و چه جواب خواهید
داد وقتیکه آنحضرت از شما بپرسد که ای امت بدکار و ای قوم جفا شعار چه کردید با عترت من و چه حسیان
تلف نمودید حرمت من دور شوید از پیشگاه ما که شما هرگز از امت ما نیستید **راوی گوید** که
باستماع این کلام معجز نظام شور و فغانی عظیم از ازدحام مردمان برخاست و یکی با دیگری میگفت که هلاک
شدید و ما همه را هلاک گردید و آبروی دین اسلام بر باد رفت حالا این دو دنیا هر دو برباد رفت آنگاه امام زین العابدین
که امام زمانه بود بیقراری و اضطراب همه ها دیده فرمود که خدا رحم فرماید کسیرا که قبول کند وصیت
مرا و نگاهدارد نصیحت مرا فی الله و فی رسول الله و بدانید که ما اهل بیت رسولخدا ایم و قرابت و وسیلت
بزرگ با پیغمبر شما داریم اکنون رعایت حقوق ما کنید همه ها باواز بلند گفتند که ما همه شنیدیم
و بعد عار رسیدیم حالا تابع فرمان شما هستیم و هرگز از حکم شما انحراف نورزدیم و راه خلاف نپیمائیم
پس بفرمایند احکام خود را خدا رحم کند بحال شما من محارب شما و آشتی کننده ایم با آشتی کننده
شما و هر آینه مواخذه کنیم با هر بدی عدوی شما و برائت میکنیم از کسانیکه بر تو و بر ما ظلم کرده اند و خواهند
کرد پس امام زین العابدین فرمود هیهات هیهات ای غداران و مکاران در میان شما و النفس شما
شیطان حایل است که بکار صلاح آمدن نمی دهد شما میخواهید که بسخنان زر رنگین چرب زبانها نموده
آنچه با جد و پدرم کرده اید با من نیز مرتکب شوید حاشا و کلا من باین سخنهای شما نمی فریبم و جراحت قتل
پدرم آنچه بروز عاشورا واقع شده هیچ مرهمی اندمال پذیرفتنی نیست و مرا فراموش نخواهد شد آه
ناله رسولخدا و گریه و بکای والدینم و برادرم حسن مجتبی و آن فریاد کردن پدرم در حالت بیکسی و تنهائی
و طلب نمودن آب در شدت عطش و نمی فراموشم مفارقت بزرگان و خوردان دینی بوشیم و انها
برادران و همدردان و چه غصه ها که در خناجر و سینه ها ندارم و هرگز آرزوی اعانت و امداد شما در خیال
و وهم نمی آرم باز فرمود که شک نیست که قتل شدن حسین بعد قتل پدرش که بهتر از حسین بود مانند

عظیم است پس نباید که شما شادی کنید برین واقعات ای اهل کوفه چرا که این شهادت حسین مصیبتی سخت تر و
اعظم مصائب است او تشنه بر لب فرات ذبح کرده شده چرا که قاتلانش جز غول ناری و خلود ان خیبت بار فرموده ای
اهل کوفه من صبر کردم سر بسر بر افعال شما حالا همین آرزو دارم که تا دشمن و قاتل باشید و تبه بار و باد در من بار شد
همین غنیمت است که این مصیبت را مصیبت دانند و پس تمام شد کلام سید در ملهوف در مقام دیوشیده
نماند که اخبار ابن مجلس و روایاتیکه نوشته ام همه بدرجه تواتر و استفاضت رسیده اند بلکه بعضی بحد تواتر
معنوی فائز شده است مانند خطبه ها و احتجاجات حضرت زینب و فاطمه صغری و امام زین العابدین و ام کلثوم
که اظهار سید در ملهوف و طبرسی در احتجاج و ابن نما در کتاب خود و دیگر ارباب مقاتل و هم بعضی علماء
اصحاب سیر مذکور و مرقوم ساخته اند بهان تخالف در عبارات و الفاظ البته بسیار است لیکن مقصود و مضمون
واحد است و در احتجاج طبرسی و بعضی کتب ابن فقره هم در آخر خطبه های خواهر و عمات امام زین العابدین مندرج است
که آنحضرت فرمود یا عمه اسکتی ففی الباقی من الماضی اعتبار و انت بحمد الله تعالی عالمة غیر معلمة فهیمة غیر مفهمة ان
البکاء و الحزن لایردان من قد اباده الدهر یعنی ای عمه خاموش شو که باقیماندگان را از حال گذشتگان
عبرت می افزاید و تو بشکر خدا که عالمه و دانا هستی که کسی ترا تعلیم نکرده و فهم فهم حسب بقوت غریزیت خاندان
عصمت و طهارتی نه اینکه از کسی آموخته باشی و این ماتم و غم تا روز محشر برقرار و قایم خواهد ماند و از صفحه
روزگار محو شدنی نیست پس آن معظمه خاموش شد و خیمه نصب کرده ماتم را مقیم کردند **تذییلات**

**تذییل اول** در بیان بعضی امور متعلقه ابن مجلس بدانکه نخستین اشعار و نظم در مرثیه الشهدا ارواح لهم
الفداء از عترت طاهره امام مظلوم یعنی جناب زینب و ام کلثوم و رقیه بنات امیرالمؤمنین علیهم السلام
و فاطمه و سکینه دختران سید الشهدا و امام زین العابدین علیه السلام منقول شده اند بعد از ان همین
شیخ کوفی که ملاقات او به سهل شهرزوری گفت و او پرسید که درین شهر امروز چه حال است
که جماعتی گریه میکنند و جماعتی خنده میزنند آن شیخ کوفی بگریست و کیفیت داخل شدن اساری آل محمد





بیان کرد و اشعار مذکوره بالا خواند این شعر گویان از بنی آدم بودند و اما از جان پس کسیکه در حین آمدن آن بیبی
بر در خیمه با ام کلثوم بنت امیرالمؤمنین کلام کرده اشعار خوانده بود که بالا مذکور شد و آنچه در روایت مذکوره
لفظ منام است منام بمعنی خواب است چراکه در روز عاشورا المحرم را کجا فرصت خواب بود بلکه معنی منام
نعاس و غفلت است که بعد گریه و ماتم و نوحه و غم بمعیت زدگان عارض میشود پس جناب ام کلثوم از هنگام وداع
برادر خود سید الشهدا در غشی افتاده بود که ذوالجناح بر در خیمه صیحه کنان آمد و صدای آن همه اوبگوش معصومه
رسید فوراً از غشی افاقه یافت که از آن بلفظ منام تعبیر فرموده و در روایت متقدمه اشکالی عظیم واقع
میشود آن اینکه امام زین العابدین و عمات طاهرات و خواهر عالیقدرش آنچه در فقرات احتجاجات با اهل کوفه
چه مردان و چه زنان همه را زجر و توبیخ و ملامت فرمود و بر گریه آنها اعتراض نمود که شما انوقت میگریید
و وی و بیبی خونهای ما را ریختند یا آن فقره که ای اهل کوفه زنان شما بر ما گریه میکنند و مردان شما
و ارثان ما را قتل نمودند از قواعد مکارم اخلاق خصوص از نفوس قدسیه اهل بیت عصمت و طهارت بس
بعید مینماید چه اولاً آن گریه کنندگان در لشکر ابن زیاد نبودند و حق سبحانه و تعالی میفرماید که لا تزر وازرة
وزر اخری گناه بعضی اهل کوفه موجب ملام و الزام کل نمیشود دوم منع گریه هم خلاف اخلاق است بلکه تحریص و
ترغیب بر گریه می بایست و انهمه منافی اکثری از اخبار است و با قواعد عدلیه و نیز کتاب و سنت موافقت
نمیکند و اجماع و عقل نیز نمی پسندد و این هر دو اشکال که بیان شده صریح و ظاهر است پس جواب این اشکال
بچند وجه داده میشود اول گریه و بکائی که مطلوب درین مقام است گریه ایست که بر انگیخته از کمال محبت و مودت
اهل بیت باشد و آن متحقق نمیشود مگر بعد حصول معرفت حقوق آل محمد و شناختن آنچه بر ما فرض و واجب است از اطاعت
و موالات شان و برائت و بیزاری از اعدای شان و حفظ لوازم و شرائط آن و لیکن گریه و بکای خالی ازین
لوازم که صرف از مشاهده خستگی حال مظلومی بوجه رقت جنسیه و الفت بشریه باشد نفعی و سودی نمی بخشد
چراکه همچنین گریه و بکا در روز عاشورا از افراد لشکر اعدای دین و کفار و منافقین بلکه از قاتلان جگرگوشگان

سید المرسلین هم مشاهده گردیده بود لیکن گریه زنان کوفه و اکثری از مردان ایشان چه بجهت که اهل فتنه و حیل بوده باشد
و دوم آنکه زنان با کیفیات کوفه بر افعال مردان خود راضی نبودند والا آنها را منع میکردند از این سبب گریه ایشان لطبع
المجرم ناگوار آمد چه آنها علانیه از نصرت امام دست کشیدند و باعانت ابن زیاد بدنهاد رسیدند و دیده
و دانسته آنها را بنصرت آن شفیع فرستادند و اصرار در موالات عترت نبی و معادات آن دعی غبی نهادند
بالجمله زجر و عتاب اهلبیت اطیاب علی العموم نسبت بعوام اهل بلد بوده که آنها کمر نصرت ابن زیاد بدنهاد بستند
و بشقاق باطنی و نفاق ظاهری رشته موالاة آل رسول گسستند و مسلم بن عقیل ابن عم وکیل امام جلیل را
بجهالت بیکسی با که گسستند و دست از اعانت او فرو شستند لیکن پوشیده نماند که هر آینه کلمات مخدرات
طاهرات آل سرور کائنات مملو بانواع علوم ربانیه و اوضاع حکم و مواعظ مانیه و مشحون باحتجاجات کامله
نصایح شامله بوده است لهذا فضلای اصحاب ما و کملای نقبا این احتجاجات را هم در ذیل احتجاجات حجج معصومین
و عترت طاهرین مندرج نمودند بلکه در ضمن و وسط آنها داخل فرمودند لیکن هر عاقل کاملی که بغور و تامل در عبارات
احتجاجات موصوفه نظر نماید چه لذتهای شیرین و ذایقه جات تمکین از این کلمات هدایت آگین بمذاق جان
و کام و زبان خواهد یافت و خواهد دانست که گویا هر لفظش از السنه فصیحه آل عبا یعنی محمد و علی و زهرا
و حسنین علیهم التحیة و الثنا بر آمده و از لب و دهان مقدس ترجمان ایشان سر زده است در صورتی که احتجاج حجة الله
علی العالمین بعد آبائه المعصومین جناب سید الساجدین روحنا فداه و احتجاجات خواهر و عمات طاهرات
او که همه ثمرات شجره طیبه نورانیه و فقرات خطبه واحده عمرانیه اند که اصلا فرقی و تفاوتی در میان آنها نیست
و هر لفظ مناسب مقام و مقتضای کلام و هر فقره مشتمل بر استعارات شایسته و کنایات بایسته و تشبیهات کامله
و تنبیهات فاضله و مملو بفصاحت و بلاغت و جزالت و رشاقت و انواع اسلوبات شامله و متضمن بر نمط ایجاز
و ارشادات لطیفه و اشارات و بشارات شریفه از ضوابط حکم علمیه و عملیه و روابط اصول ایمان و ایقان و رسوم
دنیویه و اخرویه و جمله از صفات حجج و ائمه طاهرین و ولادات قاتلان آنحضرات و جمله اعادی دین و تصریح بکفر و

عقاب و خزی

عقاب و خزی و عذاب این اقوام شرارت آیین از عقوبات دنیا و روز بازپسین است پس قسم بخداوندی که آل طاها
و یسین و ائمه سید المرسلین را بر سایر امم و تمامی عالم فضیلت داده و برگزیده و ایشان را برای هدایت
برایا بجای ذوات قدسیه رسل و انبیا نصب فرموده انواع شرف امتیاز بخشیده که هر سطری از سطور خطب
و احتجاجات این خدرات عصمت آیات محتوی بجمله علوم دینیه و جمله حکم یقینیه میباشد که سزاوار فهم کمل علمای
اعلام و موجب شرح و بیان و تفسیر و تبیان ارباب دانش و بینش انام است همچنان کلام کرامت نظام این طیبات ۱۸۵
طاهرات و مخدرات دوده نبوت و اهلبیت سرور کائنات را باید دانست که هر حرفی بجای خود صدفی و ظرفی
لبالب از شراب طهور نور و هدایت است چه ایشان مرتضعات لبان رسالت و کرامت و مغتذیات
مائده خلافت و امامت بوده اند پس کلمات ایشان نیز محتاج شرح و بیان ارباب علوم و اذهان خواهد بود
نمی بینی فقره انما مثلکم کمثل التی نقضت غزلها الخ با فقره الا و هل فیکم الا الصلف النطف و الصدر الشنف و
الکذب و ملق الاماء و غمز الاعداء الخ و فقره او کمرعی علی دمنه الخ و جا بجا ترصیع و توشیح از آیات قرآنیه
که انهمه کلام معجز نظام مملو از تعبیرات و تشبیهات و کنایات و استعارات گوناگون است و بهزاران ایما
و اشارات مشحون از احتجاج صدیقه صغری جناب زینب کبری است همانا بحر لبالب لجه از امواج فصاحت
و بلاغت که فصحای طلیق اللسان در آوردن نظیر آن عاجزاند و بلغای شیرین زبان در مدحت و توصیف آن
از حد بیان متجاوز و چگونه اوغاد لئام و ارذال طغام کوفیان را که قاتلان امام زمان و دشمنان حجت الله
بوده اند بخطاب یا اهل الختل و الغدر و الخذل و المکر مخاطب فرموده و بوجه بیان شکستن و فساد انگیختن آنها و عدم
نصرت و یاوری امام رهنما و آب بستن و عهد شکستن و قتل نمودن جگر گوشه رسول خدا آن قوم سراسر لوم را بزن
حمقای قریش سراسر طغیان و چنین تمثیل نموده که آن مکاره غداره با کنیزان خود تا نصف النهار چرخه رشتنی
میکرد و باز آنها را از سر گسستن نطفه چرخه و شکستن جمله کالاهای رسیده آورد و همواره شعار و دثار آن برهمن
اطوار بود و با انهمه سینه پر کینه خود لبریز از صلف نطف و کذب و شنف داشت یعنی بجا و از اندازه در حد

خود نموده و راه زهد و تکبر و تنعم و تجبر پیموده خود را مظهر حسن و جمال می نمود حالا که ارذل و فطرت آلوده بعیب و سو کسب
و آلوده فرومایگی حسب و نسب بود و پیوسته بصفتین ذمیمتین متضادتین متصف شده یعنی ملق الاماء و غمز الاعداء
که تملق و چاپلوسی مانند کنیزان و کید و کینه و تقریب و سالوسی مثل دشمنان بد تمیزان می داشت پس معانی فقره
که متصف باین اوصاف باشد حال اظهار اسلامش بکلمه شهادتین همانا مثل مثال مذکور در احتجاج خواهد بود. یعنی
او کمرعی نبات حسن الظاهر است که مانند سبزه روئیده کنار مزبلات و آبگیرهای آب خوردن دواب بوده است یا
مانند نقره و طلا که بدان قبور مردگان را آرایش میدهند این هر دو مثال بارباب نفاق زیبنده است که مراد از آن
حمیرا و عثمان باشند پسر بو شیخ مباد که هر که صاحب فهم رسا و اهل مروت و صفاء ذهن و ذکی و منصف و زیرکی خواهد
بود باور خواهد نمود که علم این طاهرات مانند علم ما و شما نیست که بتعلیم و تعلم و تفکر و تفهیم مکتسب گردیده بلکه علوم
ایشان از خزانه مواهب الهیه و متصل بعلم لدنی و آثار باطنیه معنویه بوده است چنانکه سابقاً در مجلس شهادت
حضرت عباس بتوضیح تمام بیان شده است من بعد بر طبق العیان یغنی عن البیان یعنی امر ظاهر و آشکار
محتاج بیان و استفسار نمی باشد هر آینه شرف علوم و افضل آن علم مبدا و معاد و معرفت صفات و ما یتعلق بالنبوات
و الحجج و مقامات قبر و مقامات حشر و نشر و مقامات برزخ و آخرت است و بعد از آن علم اخلاق و بعد آن علم احکام است
و بالاتر از این نفس ایمان و ایقان است پس طاهرات موصوفه حاوی و جامع کل این همه علوم و عوارف برابر بوده
و سهیم و رفیق و معلی بوده اند و قطع نظر از نهاد رشان انحضرت همین فقره امام زین العابدین حجة الله فی
العالمین کافیست که اسکتی یا عمه و انت بحمد الله عالمة غیر معلمة فهمة غیر مفهمة یعنی ای عمه خاموش شو که تو
بحمد الله و انا نا آموخته و عارف و شناسا نا تربیت اندوخته از اغیار هستی پس این عبارت در محدثه و
عالمه بودن جناب زینب خاتون بنت امیر المؤمنین علیه السلام بعلم لدنی و اسرار باطنیه و آثار معنویه کفایت
میکند و بر ظاهر است که خواهرش ام کلثوم و دختر برادرش فاطمه صغری هر دو مانند آن خاتون نیکو از فرع ثبوت
در رسالت سهیم و شریک بوده اند و ثمرات شاخسار واحد اند از شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء

چنانچه

چنانچه مصنف این کتاب مستطاب آقا دربندی گوید که همراه من مردی از کمال مؤمنین و عارف حقایق علوم و حاذق صناعت
شریفه الهیه اعنی اخت النبوة صاحب حیا و مروت بود و اکثر مفتخر بود که بیمن ولای صاحب الزمان روحی له
الفداء افضال و مواهب خدا تعالی بر من منتها نهاده و ابواب مکاشفات صناعت شریفه بر رویم گشاده
که بر دقایق حقایق اشیاء و نکات اکثر عبایر و کلمات بلاغت انتما ذهنم میرسد حتی که بعض از اشعار اصلا و
مطلقا نمیدانستم چون اندک غور کردم بتحقیقش وا رسیدم پس بگمان من در اکثر مقامات چنین بوده که اکسیر
مدعا خودی صادق است روزی با من گفت که من بعبارت احتجاج فاطمه بنت الشهید روحی له الفدا فکر غایر کردم
عرفان انواع دقایق و نکات بدست آوردم اینهمه از مواهب عطاهای الهی است در آن احتجاج نکته های بسیار دارد بحث
که قدرت بر احاطه شرح ندارد و میگفت که سطر اول آن احتجاج اینست که یا اهل الکوفة اهل المکر و الغدر و الخیلاء فانا اهل
ابتلانا الله بکم و ابتلاکم بنا فجعل بلاءنا حسنا و جعل علمه عندنا و فهمه لدینا فنحن عیبة علمه و وعاء فهمه و حکمته الخ یعنی ای
اهل کوفه ای صاحبان غدر و مکر و حیله ما اهل بیت حتمی نبوتیم که از مایش کرد حق سبحانه و تعالی ما را بشما و امتحان شما
نمود با ما پس گردانید از مایش ما را از مایش نیکو و علوم خود تعلیمنا بما عطا فرمود و فرمود که علوم بما عنایت کرد
پس ما همه صندوق علم و سینه فهم و دانش خدائیم تا آخر کلماتش چون اکثر ذکر این فقره کریمه از و شنیدم گفتم
ای والله راست میگوئی محاسن این کلام معجز نظام حدی و پایانی ندارد و خبر عاقل کامل و عارف عامل کیست که
مضامینش در درج بیان آرد یک کلمه بلاء حسن یعنی از مایش نیکو خزانه های مکنونه معانی دارد و در حقیقت واجب
بی منت ببرکات ارباب عصمت و طهارت آن مخدرات را اعاظم نعمای از لبه و بکارم ثمرات معرفت حقانیه و
خزاین صبر و شکر و رضا بقضا و قدر خدا عطا فرموده و گنجینه تفویض بامر خدا و توکل در هجوم رنج و عنا با تمام حکمت
نموده و بر تمام عالم روشن است که این مظلومات طاهرات بموجب وصیت امام انام چه قدر صبر بر مصائب
نمودند و در مقامات عظیمه مانند بزرگان معصومین خود عمل فرمودند و زمام توکل از دست ندادند پس عارف کامل
و عالم عامل را سزاوار است که اگر چه از جهابذه علما و رؤسای حکما باشد لیکن عبارت کلام این طاهرات را نصب العین

و منقوش خاطر خود دارد و بمعانی و مقاصد عبارات آن شعر غور و تامل نموده همت خود را منحصر بانوار هدایت بزرگان ایشان
برگمارد تا بمقامات عالیه علوم حقانیه و اخلاق ربانیه این طاهرات فایز گردد و علو مدارج ایشان در نظر بنماید
پس اگر کدامی ذاکری فضیلت مقامات این طاهرات در صبر و شکر و رضا شان نقصا و قدری بمقامات صبر و
شکر کامل مردان اگرچه باشند از پیغمبران و ائمه و صدیقان چه از گذشتگان و چه آیندگان بیان نماید و باقرار
و اعتقاد آن لب گشاید و بگوید که اینها آفتاب بودند و آنها ماهتاب پس نزد انکار آن ذاکر نمودن نباید که چگونه
کلام ذاکر منافی قواعد عدلیه نسبت بلکه کریمه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء را تلاوت کردن می شاید پس هرگاه
مقامات صبر و شکر و مدارج کمال معرفت نظام این مخدرات طاهرات اولی الامر چنین باشد پس مقامات
شامخه و درجات باذخه محمد خاتم النبیین و ائمه اثنا عشر معصومین را احاطه کردن و مساحت آوردن که میتواند
حق سبحانه و تعالی همه شیعیان ایشان را از جاده صراط مستقیم ولای ایشان دور نگرداند **تذییل دوم**
در بیان بعضی مطالب دیگر پس بدانکه سابقاً مذکور شده که روز داخل شدن اهل حرم در کوفه دوازدهم ماه محرم
بوده است و پوشیده نماند که در بعضی روایات مجلسی مذکوره یافته میشود که جناب زینب و ام کلثوم روز داخله
کوفه برهنه سر نبودند و شتران هم محمل و عماری داشتند چنانچه در روایت سهل شهرزوری است
که بر سر ام کلثوم برقع ادکن بود و در خبر دیگر است که خطبت ام کلثوم من وراء کلتها و کله ردای باریک
را گویند و در خبر مسلم گچکار است که ان زینب فنطحت جبینها بمقدم المحمل یعنی زینب پیشانی خود را بر چوب
محمل زد که شکافته شد و خون روان دیدم که برقع از خون تر شده بود پس خلاف روایت سید است در ملهوف
که حمل نسائه علی احلاس اقتاب الجمال بغیر وطاء مکشفات الوجوه بین الاعداء و هم ودایع سید الانبیاء یعنی
عمر بن سعد نحس سوار کرد اهل بیت و دختران و زنان و خواهران امام شهید را بر پشتهای برهنه شتران بیکجاوه و عماری
سر برهنه در جلوه اعدام دشمنان حالانکه بودند آنهمه امانت سپرده سردار پیغمبران در امت و هرگاه داخل
کوفه شدند زنی از سقف بام فرود آمد و آواز داد که شما اسیران کدام قوم اید آنها گفتند که ما اسیران آل

محمدیم

۱۸۷

محمدیم پس آن زن پارچه ها و رداها و برقعها و پیراهن ها و قمیصها فراهم کرده آورد و با اهل حرم عطا کرد تا آنها
سرها و روهای خود پنهان کردند و باز منافی این هم روایتی است که چون ام کلثوم دید که اهل کوفه
جانب نسوان بنظر غور می نگرند فریاد برکشید که یا اهل الکوفه غضوا ابصارکم عنا اما تستحیون من الله و رسوله
ان تنظروا الی حرم رسول الله وهن عرایا یعنی ای اهل کوفه بربندید دیدهای خود را از دیدن ما آیا شرم
نمیکنید از خدا و رسول که نظر می کنید بر نسوان حرم رسول در حالیکه اینها سر برهنه هستند پس
خواهم گفت در میان وجوه جمع و توفیق اینهمه روایات که اهل حرم هنگام سوار شدن دشت کربلا سر برهنه
بودند و شتران نیز کجاوه و عماری نداشتند اما بوقت داخله شهر کوفه آن زن کوفیه که پارچه و ردا
برقع داد همه ها سر و روی خود پنهان کردند یا گفته شود که زینب و ام کلثوم دختران فاطمه زهرا بر شتری عماری
دار سوار شده باشند و دیگر زنان و کنیزان همه برهنه سر بوده باشند تا سر کوفتن جناب زینب بر چوب
عماری یا کجاوه صادق آید و خون آلود شدن برقع بعد آن واقعه شده باشد که آن زن کوفیه ردا و
برقع تقسیم کرده بود بهر صورت ازین همه ثابت شد که هنگام داخل شدن دربار ابن زیاد بدنهاد همه زنان اهل حرم
سر برهنه نبودند بان روایت ابی مخنف که اینده مذکور خواهد شد خلاف این روایتهاست که در آن سر
برهنگی زینب و ام کلثوم روبروی ابن زیاد مرقوم است پس آن ضعیف باید دانست چه او از روایت تقسیم
کردن پارچه زن کوفیه مطلع نشده یا همان خبر غارتیدگی روز عاشورا اکتفا نموده همان سر برهنگی اهل حرم
در سر داشت پس بدانکه هیچ یک ذاکری را سزاوار نیست که در مجالس عزا ذکر بیحرمتی اهل حرم در کوفه بیان کند
و نیز ذکر چنین ذلتها در دربار چنین ارذل خلایق که نه پادشاه بود و نه وزیر بلکه ادنی ملازم بربند یزید بود نمودن
مناسب نیست چه چنین مضامین وسوسه آگین موجب انتشار قلوب مومنین و ضعف اعتقاد صالحین میشوند و خون
نباشد که جناب سید الشهداء ارواحنا له الفداء مجبر کرده شده بود در میان مسئله ذلت یعنی در میان سر دادن
و در رسوا شدن پس اختیار کرد جدا شدن سر را از تن و گوارا ننمود رسوا شدن را آخر نه البته آنحضرت سر دادن نیز

تصدق میکردند چون جناب ام کلثوم از تنبیهای آنها مطلع شد زجر و توبیخ نمود و از دست اطفال دور فرمود
و اطفال اگرچه نابالغ و نادان و غیر مکلف بودند کسی از آنها امام و معصوم حقیقی نبود اگر میخوردند بمقتضای
لاکن غیرت هاشمیه و حیای حسینیه مانع شد جناب ام کلثوم بتوقف علوم باطنیه و مطلع شدن بر نسبت های
آنها گوارا نکرد که اطفال نابالغ و کنیزان و غلامان آل رسول یزدان خبز تصدق بخورند امیست حال ما سید ابرار
اهلبیت رسول الله پس اگر کسی گوید که بعد نهب و غارت معرکه کربلا نزد اهل حرم الشیعه ایشان چیزی از قسم زاد و نفقه
باقی نمانده بود پس خورد و نوش اهل حرم از کربلا تا شام بکدام نهج میشد چه اکل و شرب از دست قاتلان
مقتضای غیرت نیست و تصدق بر آل هاشم حرام بود چنانچه کلام ام کلثوم بر آن دلالت میکند و تا این مقام
درین کتاب هیچ روایتی اشاره بدفع این اشکال نکرده بوده در جواب خواهم گفت که بلی در هیچ جا در این
کتاب ذکر وقوع این امر نشده مگر برای دفع این اشکال در مجالس منعقده مروات تیمی مذکور شده است
که بر فرعاشورا وقت شب بدعا فضه خادمه جناب سیدة النساء یک خوان طعام پر از نان و کباب
و کوزه آب از بهشت برین نازل گردیده بود اگرچه نسوان اهل حرم بهجوم غم و الم چیزی نخوردند لیکن بنیاد وند
کل اطفال را خورانیدند و انبهم در بعض روایت وارد است که بعد غارت اثاث البیت چیزی از
ثمر و رطب و طعام و غیره نزد بعض زنان تمام طفلان باقی مانده بود که چند روز باکل و از تزاق صرف شد
و ما بقی تا روز رسیدن بمدینه همان مانده علیه بارگاه سبحانی منفقه اهل بیت کافی گشت و باز بقطع نظر
ازین وجه کفاف از بعض روایات ثابت است که طایفه از مخلصان شیعه و موالیان آل خیر البریه در
هر مقام و منزل باحتیاج ضروریه بطریق کتمان و اخفا بخدمت اهل حرم میرسانیدند و علاوه بر آن هرگاه
ارزاق کل ذیحیات از کائنات متعلق بوجود ذیجود حجة الله و امام زمان میباشد پس جناب سید الساجدین
خلیفه برحق رب السموات و الارضین در همان زمره موجود بود فالعجب کل العجب که در دل گدا فی شیعه
شبهه و وسوسه ازین قبیل راه یابد چه از زد اعتقاد فرقه حقه شیعه امامیه اثنا عشریه همین است که

تمام مخلوقات



تمام مخلوقات بوسیله آل محمد مصطفی و ذریه آل عبا از مبدء فیاض حقیقی فیض رزق و نشو و نما می یابد در صورت
همه اشکال برطرف گردید معهذا در بعض مولفات معتبره اصحاب ما وارد است روی ان رجلا من اکابر
بلاد البلخ کان یحج بیت الله الحرام و یزور قبر النبی فی اکثر الاعوام و کان یاتی الی علی بن الحسین علیه السلام
فیزوره و یحمل الیه الهدایا و التحف و یاخذ منه مصالح دینه ثم یرجع الی بلاده فقالت له زوجته اراک
تهدی تحفا کثیرة الیه لم ارک یجازیک علیها بشیء فقال لها ان هذا الرجل الذی تهدی الیه هدایانا هو ملک
الدنیا و الاخرة و جمیع ما فی ایدی الناس تحت ملکه لانه خلیفة الله فی ارضه و حجته علی عباده و هو ابن رسول الله
و هو امامنا و ابن امامنا و مولانا و مفترض انا قال فلما سمعت منه ذلک امسکت عن ملامته ثم ان الرجل تهیا الی الحج
فی السنة القابلة و قصد دار علی بن الحسین فاستاذن علیه بالدخول فاذن له فدخل و سلم علیه فقبل یدیه و وجد بین
یدیه طعاما فقربه الیه و امره بالاکل معه فاکل الرجل بحسب الکفایة ثم استدعی بطشت و ابریق فیه ماء و اراد الرجل
ان یصب الماء علی ید الامام یعنی مومنی از سکنای بلخ هر سال برای حج و طواف بیت الحرام و زیارت
روضه خیر الانام سفر میکرد و بخدمت امام سید الساجدین مشرف زیارت گشته بعض اشیا از قسم هدیه
پیش آنجناب پیشکش نموده و یک روز مهمان میبود و از مسائل دینیه استفاده مینمود چنانچه آن مرد مومن
موافق عادت مستمره در تهیه سامان سفر حج مشغول گردید روزی زوجه اش گفت که تو هر سال تحف و هدایا
نزد کسی میبری گاهی ندیدم که او نیز اجری عوض هدیه تو داده باشد آن مرد گفت خاموش باش من برای
کسی تحفه می برم او مالک هر دو سرا جگر گوشه حضرت خیر الوری نور دیده بتول عذرا حجت الله فی الارض
و السماست و امام ابن امام شفیع روز قیام مولا و آقای غلام معتقد خاص و عام علیه و علی آبائه الکرام
التحیات و الثنا پس باید که استغفار کنی و باز حرفی ملامت نزنی آن زن خاموش گردید آن مرد مومن
سفر کرد و ارکان حج بجا آورد و حسب عادت بمدینه منوره آمده بعد زیارت قبر رسول مقبول بر در دولت
امام ذی صولت حاضر گردید و اذن طلبید جناب زین العباد طعام تناول میفرمود او را طلب نمود و بر نطع

کرم نشانیده طعام خورانید چون انفراغ یافت طشت و ابریق حاضر آوردند مرد مومن بر خاد ابریق از دست غلام
گرفته خواست که خدمت نجبل البه یعنی شست و شو دادن دست مبارک بجا آرد انجناب فرمود یا شیخ
انت ضیفنا فکیف نصب علی یدی الماء یعنی ای شیخ تو مهمان ما هستی چگونه روا دارم که آب بدست تو
ریزی فقال انی احب ذلک او گفت که ای مولای من آرزوی دل من همین است که این خدمت بجا آرم امام
فرمود حیث انک احببت فو الله لاریک ما تحب و ترضی و تقر عیناک یعنی هر گاه تو اینکار را دوست
میداری پس قسم بخدا که من میخواهم که آرزوی تو بر آرم و دیده های تو از این کار روشن گردد فصب الرجل
الرجل الماء علی یدیه حتی امتلأت ثلث الطشت فقال الامام للرجل ما هذا فقال الماء فقال الامام بل هو یاقوت
الاحمر باذن الله فنظر الیه فاذا هو الیاقوت یعنی پس آمد آب بر دست امام ریخت تا آنکه یک ثلث طشت
آب آمد انحضرت فرمود که ببین ای حاج درین طشت چیست او عرض کرد که آبست حضرت فرمود نه بلکه این
یاقوت سرخ است بحکم خدا آن مرد چون دید همه یاقوت سرخ بود باز فرمود که صب الماء فصب مرة اخری
حتی امتلأت ثلث الطشت فقال ما هذا فقال الماء فقال الامام بل هذا زمرد الاخضر ان شاء الله فنظر
الیه الرجل فاذا هو زمرد الاخضر یعنی بر بریز آب پس آمد آب ریخت که یک ثلث دیگر آن طشت از آب
پر شد حضرت فرمود ببین ای شیخ این چیست او گفت آبست حضرت فرمود نه بلکه این زمرد سبز
است چون آن شیخ نظر کرد زمرد سبز بود ثم قال فصب الماء فصب علی یدی الامام حتی امتلاء الطشت
فقال للرجل ما هذا قال هذا الماء فقال الامام بل هو در ابیض باذن الله فامتلا الطشت من ثلثة الوان
در و یاقوت و زمرد یعنی باز فرمود که بریز آب را پس آمد آب ریخت تا آنکه طشت لبالب گردید آنحضرت
فرمود که ببین چیست آمد گفت آبست حضرت فرمود نه بلکه مروارید سفید است بحکم خدا پس چون مرد
نظر کرد مروارید بود و آن طشت از سه رنگ لبریز گردید یعنی یک ثلث در ابیض و یک ثلث زمرد سبز
و یک ثلث یاقوت سرخ بود فتعجب الرجل غایة العجب و انکب علی یدی الامام یقبلهما فقال له الامام یا شیخ

لم یکن

١٩٥

لم یکن عندنا شیء نکافئک علی هدایاک الینا فخذ هذه الجواهر فانها عوض عن هدیتک و اعتذر لنا عند زوجتک لانها
عتبت علینا فاطرق الرجل رأسه خجلا فقال یا سیدی من انباک بکلام زوجتی فلا شک انک من بیت النبوة یعنی
پس تعجب بسیار کرد آن مرد و دستهای امام را گرفته بوسید پس امام زین العابدین فرمود که ای شیخ نزد ما
امروز چیزی نبود که عوض هدیه های تو بتو میدادیم حالا بگیر این جواهر را و بمصرف خود در آر که عوض هدیه های
تست و پیش زوجه خود از جانب من بسیار عذر خواهی بکن تا او بار دیگر بر من عتاب نکند و ترا ملامت ننماید
پس آمد و سر خود بخجالت فرو برد و گفت ای سردار من ترا از این حال که خبر داد پس شک نیست که هر آینه تو معدن نبوت
و رسالت هستی ثم ان الرجل ودع الامام و اخذ الجواهر و سار بها الی زوجته و حدثها بالقصة فقالت من اعلمه
بما قلت فقال لها الم اقل لک انه من بیت العلم و الایات الباهرات فسجدت لله شکرا و اقسمت علی
بعلها بالله العظیم ان یحملها معه الی زیارته و النظر الی طلعته یعنی پس آمد و از امام رخصت شده بوطن
خود برگشت و آن جواهر را بحفاظت تمام آورد و پیش زوجه خود نهاد و تمام قصه را بیان کرد و بر
ارشاد امام خبر داد زن گفت که حیرانم که من در خانه خود با تو سخن گفتم امام را که خبر داد آمد گفت
که من با تو گفته بودم که او فرزند رسول و عالم همه علوم معقول و منقول است حاضر و غائب تمام عالم نزد او یکسان است
و احوال سایر آسمان و زمین بر او عیان پس زن برخاست و سجده های شکر ادا نمود و قسم شوهر خود را گفت که در
حج آینده ضرور مرا همراه خود ببر و از شرف زیارتش مشرف گرداند فلما تجهز بعلها للحج فی السنة القابلة اخذها
معه فمرضت المراة فی الطریق و ماتت قریبا من مدینة الرسول پس چون مرد سال روان سامان سفر حج
بهم ساینده زوجه را نیز همراه گرفته رهگرای منزل مقصود گردید زن در اثنای راه بیمار شده و قریب شهر
مدینه رسیده وفات نمود فجاء الرجل الی الامام باکیا حزینا و اخبره بموت زوجته و انها کانت قاصدة الی
زیارته و زیارة جده رسول الله فقام الامام و صلی رکعتین و دعا الله بدعوات ثم التفت الی الرجل
فقال له قم و ارجع الی زوجتک فان الله تعالی قد احیاها بقدرته و حکمته و هو یحیی العظام و هی رمیم مرد زن

مرد را بیستم گذشته در حضور لامع النور امام حاضر گشته زمین خدمت بوسید و از مرگ زوجه خبر داد
دفعهٔ اشتیاق او که بزیارت روضهٔ منوره چه شد و حصول شرف ملازمتش را نشد بعرض رسانید امام
برخاست و دو رکعت نماز حاجت بجا آورده برای زنده کردنش دعا نمود باز بمرد مومن متوجه شده
فرمود که برو نزد زوجهٔ خود که جناب حی و قیوم او را از سر نو جان عطا کرد و او را بزیارت روضهٔ جدم بزودی
باز بحضور من بیار فقام الرجل مسرعا و هو فرح فدخل خیمته فرای زوجته جالسة فی الخیمة علی حال الصحة
فزاد سروره و اعتقد ضمیره و قال لها کیف احیاک الله فقالت و الله لقد جاءنی ملک الموت و قبض
روحی و هم ان یصعد بها و اذا برجل صفته کذا و کذا و جعلت تعد اوصافه الشریفة و بعلها یقول لها نعم صدقت
هذه صفات سیدی و مولای علی بن الحسین قالت فلما رآه ملک الموت مقبلا انکب علی قدمیه یقبلهما و هو یقول
السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین فرد الامام جواب السلام و قال له یا
ملک الموت اعد روح هذه المراة الی جسدها فانها قاصدة الینا و انی قد سالت ربی ان یبقیها ثمانین سنة
اخری و یحییها حیوة طیبة لقدومها الینا زائرة لنا فان للزائر علینا حقا واجبا فقال له الملک سمعا و طاعة
یا ولی الله ثم اعاد روحی الی جسدی و انا انظر الی ملک الموت قد قبل یده الشریفة و خرج عنی یعنی پس
آن مرد برخاست و بکمال فرحت و سرور بسوی خیمهٔ خود شتافت تا چون بخیمه رسید زوجهٔ خود را صحیح و سالم نشسته یافت
پس اعتقاد او راسخ گشت بزن خود گفت که تو مرده بودی چگونه تو زنده گشتی او گفت که هرگاه ملک الموت
روحم را قبض نمود خواست که بالا صعود فرماید که بیک ناگاه بزرگی بچنین قامت و حسن جمال تشریف
آورد و یکی از اوصاف آنحضرت بیان میکرد و شوهرش میگفت و الله اینهمه اوصاف آن امام ابن الامام
است تو راست میگوئی پس زن گفت که چون نظر ملک الموت بر روی امام افتاد بشتافت و بر دست
و پاهاش بوسه داد و زبان بسلام گشاد آنحضرت بعد جواب سلام فرمود که ای ملک الموت روحش را در
جسمش باز گردان چرا که این زن بنیت زیارت ما قصد کرده مروت نباشد که من برای او دعا نکنم



چنانچه من بفور اطلاع در بارگاه الهی عرض کردم که ثمانین سال عمرش بموجب عرض من زیاده گردید زیرا که حق زایر بر من
واجب بود ملک الموت روحم را باز در تنم دمید و دست امام بوسیده بعالم بالا رفت فاخذ الرجل
بید زوجته و اتی بها الی مجلس الامام و انکب علی رکبتیه یقبلهما و هی تقول هذا و الله سیدی و مولای هذا
الذی احیانی الله ببرکة دعائه قال و لم تزل المراة مع بعلها مجاورین عند الامام بقیة اعمارهما بعیشة
طیبة فی البلدة الطیبة الی ان ماتا رحمهما الله تعالی پس آن مرد برخاست و زوجه اش را بحضور امام حاضر نمود زن
بپای مبارک امام بوسه ها داد و میگفت که قسم بخدا همین سید و مولای من است که ببرکت دعایش خدا مرا زنده ۱۹۱
نمود الغرض آن زن با شوهر خود در مدینهٔ منوره سکونت اختیار نموده شب و روز مجاور در دولت امام
زین العابدین مانده عمر خود بسر کرد و آستان فیض نشان را نگذاشت تا اینکه هر دو برحمت خدا پیوستند
الحاصل ای برادران ایمانی هرگاه رتبه و درجه جناب ابو الائمة بقیة السیف بنحوی که در بارگاه
حق سبحانه و تعالی چنین باشد که این روایت قطره از بحار کرامات اوست و همچنین ائمه اثنا عشر علیهم
الصلوات الی یوم النشر از درگاه الهی انواع نعمتها و مقدرتها یافته بودند پس اگر کسی شبهه و شکی
در ادنی او فی توهمات بدل خود بگذارند که چگونه از نزاق المحرم از زوجه مباح بوده و چگونه در حالت مرده
داری نموده و چرا فلان وقت بر اهل کوفه عتاب فرموده اینهمه وسوسه های شیطانیست ذهن خود را از این
تخیلات باز باید داشت و پس **تذنیل سیوم** در شرح بعض مضامین روایات مجلس متقدمه که
باقیمانده اند پس بدانکه فضیلهٔ کوفتن سر بچوب محمل که از جناب صدیقهٔ صغری زینب کبری بوقوع آمده
چنانکه سر اقدس معصومه بشکافت و خون از زخم روان شد دلالت میکند بر اینکه در مصائب غم و الم
آل سرور عالم همچو افعال از قسم جزع شدید و شیون و ماتم مرثیه و چاک جیب و گریبان و سیلی زدن بر
رخسارها و خمش سینه و رو یعنی بناخن خراشیدن آن و کوفتن سر و سینه از خشت و سنگ و افکندن
خاک و خاشاک بر سرها و پوشیدن جامه های سیاه زنگ و مانند آن همه جایز است خصوص در ماتم سید الشهدا

روحی له الفداء که جمله رسوم مذکوره از ذوات مقدسه آل عبا و اهلبیت النبا مشاهده بزرگان دین وارد آمده
اند تا به دیگران چه رسد و سوای این مصائب در رغم دیگران جایز نیست و نیز اینهمه را اسم از فقرات زیارتها
مستنبط میشود و بدلالت سه گانه مطابقیه و تضمنیه و التزامیه اینهمه افعال از حضرات عصمت و طهارت
بوقوع آمده اند مترجم گوید که خواب ابن عباس در کتب معتبره فریقین مشهور است که جناب رسالتمآب
را سر برهنه گریبان دریده دو کف دست در بغل کشیده با چهره خاک آلوده فخموش الوجه و الشعر یعنی
پرکنده مو که ترجمه شعثا غبرا است در خواب دیده و جناب آل عبا را الابس السواد یعنی سیاه پوش
اکثر علما بخواب دیدند و روز دیگر جناب رسول هذا الاصحاب را از این واقعه خبر داده و خطبه فصیحه خوانده و شور و
فغان از مسجد برخاست گویا ستونهای مسجد می لرزید و اکثر صحابه بیهوش گردیده بودند محتشم
باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است باز این چه رستخیز عظیم است
کز زمین شور نشور سرزده تا عرش اعظم است مصنف گوید که هیچ عالم عزیز النفس التشیع و مستفیض التشیع در بیناب
سنگ نمیکند بلکه اینهمه رسوم را بالطریق مستحب و سبیل احباب الطاب تصور کرده از ضروریات مذهب میدانند و البته
تجاوز از حد که در فعل جناب زینب بوقوع آمده در غایت صعوبت و اشکال است یعنی بدرجه رسیده که خوف هلاک
جان بوده لیکن بنسبت انظار جلیه صوریه اشکال معلوم میشود مگر بنسبت انظار دقیقه مخلوقه هیچ اشکالی نیست
چه اولا آنجناب عالی درجه عصمت بوده ثانیا در محضری که حجة الله و امام زمان موجود باشد و چنین فعل از
بزرگی سر زند گویا برضای او خواهد بود بلکه فعل جناب زینب را عین فعل حجة الله باید دانست بنابر اینکه آنجناب
در حق او فرموده که محدثه و عالمه غیر معلمه و نائله بمرتبه عصمت است پس گویا در رد و آن هر جمله از عمومات و اطلاقات
و بعض قواعد وارد و خاص بر عام است پس اگر گوئی که قضیه سر کوبی زینب بچوب محمل در خبر مرسل از مسلم گچکار وارد
شده و او مجهول الحال بوده است پس چرا جایز باشد تخصیص عمومات و بعض قواعد بالغه حد اصول مذهب بمعنی اخص بلکه
بظاهر حکم بحرمت چنین فعل میباید اگر چه در تعزیت سید الشهدا روحی له الفداء هم بوده باشد در جواب خواهیم

گفت



گفت که از کتابی که این خبر مروی شده محقق مجلسی رحمه الله از آن معتبر دانسته پس بنابر وسعت دایره اخبار جایز
گردیده تخصیص عمومات و اما دعوی اینکه این قاعده برخلاف اصول مذهب بالمعنی الاخص است مانند دعوی
اینکه این مسئله یعنی حضور صبیان از مسائل اتفاقیه و اجماعیه است خواهد بود پس از روی دعاوی خرافیت بودن
این قاعده از اصول مذهب بالمعنی الاخص اول کلام است و مسئله حضور صبیان در هیچ کتابی از کتب اصحاب مذکور
نگشته پس چگونه از اتفاقیات خواهد بود با آنچه در شان آن معصومه دعوی اتفاق و اجماع کرده باشد
پس از اینهمه ظاهر شد که حکم بجواز این چنین فعل از قوت نیت خصوص ورود است که لحاظ کرده میشود در رسوم جوانان
شیعه بلکه کهول و شیوخ ایشان در ماتم عشره محرم که سنگها و خشتها و زنجیرهای آهنی در دست گرفته
ماتم میکنند و در جوش و خروش هنگامه شیون سینه ها را از آهن و سنگ مجروح می نمایند و چنان میزنند
که فواره های خون جاری میشود و علمای دین و صلحای مؤمنین حاضر میباشند و کسی آنها را منع نمیکند بلکه این فعل را
از خصوصیات مذهب خود میدانند و از چنین افعال و مشاهدات آن گریه و بکا و شیون و عزا المضاعف میشود
و نیز اینهمه از عادات جبلیه ایشان شنیده میشود و شنیده حقیقت درد و الم مسلم گچکار که اتفاقا طپانچه بر
رخسارها زد که گمان ضایع شدن بصارت چشم گردیده بالجمله چنین افعال از طبقه اولی مروی گردیده
پس صدور آن از رضای معصومین صاف و واضح میگردد لیکن پوشیده مباد که اینهمه را سلم القدر باید که
نقصانی و زیانی در عضوی از اعضاء و جوارح بوقوع نیاید و موجب تلف جان نگردد و الا قطعا حرام خواهد بود
والله اعلم باحکامه و نیز واضح باد که اسرار تکلم راس شریف سید الشهدا علیه السلام و تلاوت نمودن سوره کهف
و غیره در مجالات آینده بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز المتعال

## مجلس بیست و سیوم از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در داخل شدن اهل بیت بمجلس

ابن زیاد بدنهاد لعنة الله پس بدانکه سابقا اشاره شده که این واقعه بتاریخ سیزدهم ماه محرم در کوفه
بوقوع آمده قال المفید رح فادخل عیال الحسین علی ابن زیاد فدخلت زینب اخت الحسین فی جملتهم متنکرة

فجلست
وعلیها ارذل ثیابها ومتنکرة حتی جلست ناحیة من القصر وحفت بها اماؤها فقال ابن زیاد من هذه التی انحازت
ومعها نساؤها فلم تجبه زینب فاعاد القول ثانیة وثالثة یعنی از شیخ مفید ره مرویست که داخل شدند عیال
امام حسین علیه السلام بدربار ابن زیاد بدنهاد پس زینب خواهر امام حسین علیه السلام که در الجمیع بود بکمال
کراهت از او منحرف شده رجوع بگوشه کرد و پوشاک کثیف که بخاک و خون آلوده در جسم داشت بناحیه
قصر رفته نشست و بپیرامون او کنیزان و پرستاران بسیار بودند همه گرد او نشستند ابن زیاد
پرسید که این کدام زنیست که از من متنفر شده در گوشه نشسته است و زنان گرد او حلقه زده اند
زینب خاتون هیچ جواب نداد و آن بدنهاد دو سه بار مکرر همین کلمه بر زبان راند و قال السید فی
فی الملهوف ثم ان ابن زیاد جلس فی القصر واذن للناس اذنا عاما وجیء برأس الحسین علیه السلام فوضع
بین یدیه وادخل نساء الحسین وصبیانه الیه فجلست زینب بنت علی متنکرة فسأل عنها فقیل هذه زینب
بنت علی فاقبل الیها فقال الحمد لله الذی فضحکم واکذب احدوثتکم فقالت انما یفتضح الفاسق ویکذب الفاجر وهو
غیرنا فقال ابن زیاد کیف رأیت صنع الله باخیک واهل بیتک فقالت ما رأیت الا جمیلا هؤلاء قوم
کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم وسیجمع الله بینک وبینهم فتحاج وتخاصم فانظر لمن یکون الفلج یومئذ
هبلتک امک یا ابن مرجانة یعنی در ملهوف گفته که ابن زیاد بدنهاد در دار الاماره کوفه بقصر نشست بعده
واذن عام داد که همه اهل شهر مجتمع شوند تا سر امام حسین علیه السلام حاضر آوردند در روبروی او نهادند
الحرم و اطفال امام شهید را داخل دربار کردند پس زینب دختر امیر المومنین علیه السلام او متنفر شده
و در نشست پس پرسید که این کدام زن است مردمان گفتند که این زینب بنت علی است پس ابن زیاد
الطرف رخ کرده گفت شکر خداوندی که شما را فضیحت و خوار نمود و دروغ گردانید دعوی و سخن شما را پس المعصومه
جواب داد که فضیحت و خواری شود مگر فاسق و دروغ نگوید مگر فاجر و این هر دو غیر ما اهل بیت اند پس
ابن زیاد گفت که دیدی چگونه خدا با برادرت نمود و چه کرد با اهل بیت تو زینب گفت هیچ ندیدم و آنچه دیدم

۱۹۳ همه نیک از خدا دیدم این قومی بود که خدا برایشان قتال و جهاد را فرض کرده بود پس قتال کرده بجای خوابگاه خود ها
خوابیدند و قریب است که ایشان همه برانگیخته شوند و با تو مجتمع کردند از تو پرسش خون آنها گردد و خدا خصم
باشد الوقت تو خواهی دید که نصرت و ظفر کراست و در این روز کدام فیروز و کامیاب میشود مادرت در ماتم
تو نوحه نشیند ای پسر مرجانه قال الراوی فغضب ابن زیاد وکانه هم بها فقال له عمرو بن حریث انها امرأة
والمرأة لا تؤاخذ بشیء من منطقها فقال لها ابن زیاد لقد شفی الله من طاغیتک والعصاة المردة من
اهل بیتک قلبی فقالت لعمری لقد قتلت کهلی وقطعت فرعی واجتثثت اصلی فان کان هذا شفاک فقد اشتفیت
فقال ابن زیاد هذه سجاعة ولعمری لقد کان ابوها سجاعا شاعرا فقالت یا ابن زیاد ما للمرأة والسجاعة یعنی راوی
میگوید که ابن زیاد در غضب آمد و گویا که قصد آزارش کرد پس عمرو بن حریث حاضر بود گفت این زن است
و زن از مواخذه زبان معاف است بر کلامش گوش نباید داد باز ابن زیاد گفت که خدا دل ما را آرام داد از
طغیان و فساد تو و سرکشان و متمردان اهل بیت تو زینب گفت قسم بزندگانی خود که قتل نمودی جوان و پیر مرا
و ببریدی شاخهای مرا و برکندی بیخ مرا پس اگر همین امر باعث شفای تو باشد پس در حقیقت شفا یافتی
ابن زیاد گفت این زن بسیار مقفی زبان آور است و پدرش نیز زبان آور و شاعر بود زینب گفت ای ابن زیاد
کجا زبان آوری ثم التفت الی علی بن الحسین فقال من هذا فقیل علی بن الحسین فقال الیس قد قتل الله علی بن
الحسین فقال علی قد کان لی اخ یقال له علی بن الحسین قتله الناس فقال بل الله قتله فقال علی الله یتوفی
الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فقال ابن زیاد ولک جرأة علی جوابی اذهبوا به فاضربوا عنقه
فسمعت به عمته زینب فقالت یا ابن زیاد انک لم تبق منا احدا فان کنت عزمت علی قتله فاقتلنی معه فقال
علی لعمته اسکتی یا عمتی حتی اکلمه ثم اقبل علیه فقال ابالقتل تهددنی یا ابن زیاد اما علمت ان القتل لنا عادة
وکرامتنا الشهادة یعنی باز ملتفت شد ابن زیاد بسوی علی بن الحسین و گفت که این کیست گفتند که این
علی بن الحسین است ابن زیاد گفت آیا علی بن الحسین را خدا تعالی قتل نمود امام زین العابدین گفت

که مرا برادری بود مشهور بعلی بن الحسین او را مردمان کشتند ابن زیاد گفت مردمان چرا کشتند بلکه الله او را کشت
پس امام زین العابدین گفت خدا تعالی میراند در هر نفسی است هنگام موت آن و نفسی که در خواب نمرده باشد
این ترجمه کلام خداست ابن زیاد برهم شده گفت که ترا جرأت جواب سخنم شد ببرید این اسیر را
دیگر و نشن بزنید پس هرگاه زینب انجکم را شنید گفت ای ابن زیاد تو در خاندان ما کسی را زنده نگذاشتی
این یک جان باقی است این را نیز میکشی پس باید که کشتن مرا بکشی امام زین العابدین گفت ای عمه تو
مضطر مشو ساکت باش من با او گفتگو میکنم پس با او مخاطب شد و فرمود که ای ابن زیاد تو قتل را از
قتل میترسانی و نمیدانی که قتل عادت و سیرت ما است و شهادت فضل و کرامت ماست امر ابن زیاد بعلی بن الحسین
واهله فحملوا الی دار فی جنب المسجد الاعظم فقالت زینب لا یدخلن علینا عربیة الا ام ولد او مملوکة فانهن سبین کما
سبینا ثم امر ابن زیاد برأس الحسین روحی له الفدا ان یطیف به فی سکک الکوفة یعنی آن وقت ابن زیاد حکم
کرد یه حکم داد امام زین العابدین و اهل حرم را که در خانه که پهلوی مسجد اعظم است قید دارند زینب خاتون
میفرمود که در آن مجلس هیچ یک از زن عربیه برای تعزیت من نیامد مگر کنیزان چند که در آن مجلس مثل ما اسیر بودند
آنجا آمدند بقول جناب امیر علیه السلام مسکین جالس مسکینا وفقیر جالس فقیرا یعنی مسکین و غریب نزد مسکین
می آید و فقیر و اسیر نزد فقیر و اسیر می آید باز حکم نمود ابن زیاد بد نهاد که سر امام حسین علیه السلام در کوچه‌های
کوفه تشهیر کرده شود پس مرا سزاوار است که اشعار بعض شعرای خوش بیان در این مقام نویسم که در مرثیه
امام علیه السلام است نظم لا ادری رأس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قناة یرفع والمسلمون
بمنظر و بمسمع لا منکر منهم و لا متفجع کحلت بمنظرک العیون عمایة و اصم رزؤک کل اذن تسمع ایقظت
اجفانا و کنت لها کری و انمت عینا لم تکن بک تهجع ما روضة الا تمنت انها لک حفرة و لخط قبرک
مضجع یعنی سر نواسه محمد مصطفی و جانشین او برای نظارگیان بر سر نیزه بلند نصب کرده شده و تمام
مسلمانان در دیده و شنیده افتاده اند که نه کسی تنفر از آن میشود و نه کسی بر آن گریه میکنند ای

بر حالی

١٩٤

سر مبارک بد بدن تو سرمه آگین شد ندان دیده ها که نابینا بودند و مصیبت تو چنان ناشنیدنی است که همه
گوشهای شنوند بیدار ساختی ای سر لطیف چشمهای را که تو باعث خواب آنها بودی و خوابانیدی
آن دیده ها را که از خوف تو خواب نداشتند چه خوش روضه ایست که آرزوی مدفن تو داشته باشند و برای
قبر تو جای خواب گردد این بود مذکور جناب سید و نقل بحار ابن نما قال روی ان انس بن مالک قال
شهدت عبید الله بن زیاد و هو ینکت بقضیب علی اسنان الحسین روحی له الفداء و یقول انه کان حسن الثغر فقلت
ام و الله لاسوئنک لقد رایت رسول الله یقبل موضع قضیبک من فیه یعنی در بحار الانوار منقول است که
ابن نما گوید که انس ابن مالک صحابی میگفت که من در کوفه بحضور ابن زیاد نشسته بودم و دیدم که او از قضیب یعنی
چوب دستی خود لب و دندان امام حسین علیه السلام را حرکت میداد و میگفت چه خوش لب و دندان بود حسین
پس من تاب نیاوردم گفتم سوگند بخدا که دلم هر آینه برای بد گفتن تو میخواهد هر آینه دیده ام رسول خدا صلعم
را بوسه میداد جای را که تو چوب میزنی و عن سعید بن معاذ و عمر بن سهل انهما حضرا عبید الله یضرب
بقضیبه انف الحسین و عینیه و یطعن فی فیه فقال زید بن ارقم ارفع قضیبک انی رایت رسول الله واضعا
شفتیه علی موضع قضیبک ثم انتحب باکیا فقال له ابکی الله عینیک یا عدو الله لولا انک شیخ قد خرفت و ذهب
عقلک لضربت عنقک یعنی سعید بن معاذ و عمر بن سهل که هر دو صحابیانند میگویند که عبید الله بن
زیاد قضیب خود بر بینی و چشمهای سر امام حسین علیه السلام میزد و سر قضیب در دهان شریفش می نهاد
و دندانهای شریف را می کشاد زید ابن ارقم صحابی رسول برخاسته گفت که بردار ای ابن زیاد قضیب خود را بخدا که
من دیده ام رسول خدا را که لبهای خود بر این لبها می نهاد و می بوسید این بینی و چشمها را که تو امروز
بچوب می مالی بعده گریان شد پس ابن زیاد گفت که خدا دیده هایت را گریان بدارد ای دشمن خدا اگر تو صحابی
پیر و بزرگ نبودی گردنت می زدم و خرف شده و عقل تو زایل شده فقال زید لاحدثنک حدیثا هو اغلظ
علیک من هذا رایت رسول الله اقعد حسنا علی فخذه الیمنی و حسینا علی فخذه الیسری فوضع یده علی یافوخ

کل منهما فقال اللهم انی استودعک اباهما وصالح المؤمنین فکیف کان ودیعتک لرسول الله ثم رفع صوته یبکی
وخرج وهو یقول عبد ملّک حرّا انتم یا معشر العرب عبید بعد الیوم قتلتم ابن فاطمة وامّرتم ابن مرجانة حتی
یقتل خیارکم ویستعبد احرارکم رضیتم بالذل فبعدا لمن رضی یعنی پس گفت زید بن ارقم که هر آینه سخنی
دیگر با تو میگویم که بر تو از این شدیدتر باشد و آن اینست که من دیدم رسول خدا را روزی که بر زانوی
راست خود حسن را و بر زانوی چپ خود این حسین را نشانیده بود و دستهای مبارک بر تارک سران هر دو
فرزندان می مالید و میگفت خداوندا این هر دو را در امانت تو می سپارم و پدر اینها صالح المؤمنین را ای پسر
ابن زیاد تو امانت و ودیعت رسول را که بخدا سپرده چنان کردی این گفت و نالید و گریان از انجا
بیرون آمد و آواز بلند گفت که غلامی مالک ازادان شده ای گروه عرب شما از امروز بدتر از غلامان
شده اید که قتل کردید فرزند فاطمه زهرا را و امیر خود ساختید ابن مرجانه را تا انکه قتل میکنند نیکان شما را
و غلام میگرداند ازادان شما را دور شما باین ذلت و خواری راضی و خوشنود شده اید پس وای بر این رضامندی
و خوشنودی شما و فی کشف الغمة عن الترمذی فی صحیحه قال کنت عند ابن زیاد فجیء براس الحسین
فجعل یضرب بقضیبه فی انفه ویقول ما رایت مثل هذا حسنا فقلت اما انه کان اشبههم برسول الله
یعنی در کتاب کشف الغمه مرقوم است که ترمذی در صحیح خود روایت نموده که من در مجلس ابن زیاد
نشسته بودم و سر امام حسین علیه السلام پیش او نهاده بود و ابن زیاد قضیب بر بینی آن شهید میزد
و میگفت که چه خوش رو بود حسین پس گفتم که سببش اینست که با رسول خدا زیاده تر در حسن جمال مشابهت
داشت و روی البخاری فی صحیحه مثله وقال ولما اجتمع عبید الله بن زیاد وعمر بن سعد بعد قتل الحسین قال
عبید الله لعمر ائتنی بالکتاب الذی کتبت الیک فی معنی قتل الحسین ومناجزته فقال ضاع فقال لتجیئنی
به فی هذا الیوم وان لم تاتنی به فلیس لک عندی جائزة ابدا اترک معتذرا فی عجائز قریش فی ایام الحرب
الست انت القائل نظم فوالله ما ادری وانی لحائر افکر فی امری علی خطرین ءاترک

ملک ری را

١٩٥

ملک الری والری منیتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین قال عمر والله لقد نصحتک فی الحسین نصیحة لو استشارنی
بها ابی سعد کنت قد ادیت حقه فقال ابن زیاد کذبت یا لکع فقال عثمان بن زیاد اخو عبید الله صدق والله
لوددت انه لیس من بنی زیاد رجل الا وفی انفه خزامة الی یوم القیامة وان حسینا لم یقتل قال عمر
بن سعد والله ما رجع احد بشر مما رجعت اطعت عبید الله وعصیت الله وقطعت الرحم وخرج مغموما وهو یقول
ذلک هو الخسران المبین هذا یعنی روایت کرده بخاری در صحیح خود مثل ترمذی و گفت که هرگاه عبید الله
بن زیاد و عمر بن سعد مجتمع شدند بعد قتل امام حسین علیه السلام پس ابن زیاد بعمر گفت که بیار خطی را که
بتو نوشته ام در باب قتل کردن حسین و دادن جایزه بان عمر سعد گفت که گم شده از نزد ما پس
ابن زیاد گفت که تو مرا امروز بیشرمنده کردن میخواهی اگر خط من را پس نخواهی کرد پس هیچ جایزه از من
نخواهی یافت هرگز اما تو خود را در عجایز قریش معذور میدانی که من از خود در حرب نموده ام بلکه بحکم
ابن زیاد مجبور شده ام آیا تو این اشعار روز عاشورا نمیخواندی که معنی او اینست قسم بخدا من نمیدانم و حیرانم
و فکر میکنم در امر خود به هر دو خطره آیا بگذارم حکومت ملک ری را که این خاص آرزوی دل من است یا برگردم
و در تمام عالم بگناه قتل حسین رسوا شوم عمر سعد گفت والله من بتو در باره حسین نصیحت بلیغ کردم کاش
اگر این نصیحتی که پدرم سعد مرا کرده بود عمل میکردم از حق او ادا میشدم ابن زیاد گفت تو دروغ میگوئی
ای احمق پس عثمان بن زیاد برادر عبید الله گفت که راست است والله دوست میدارم که کسی از بنی زیاد نباشد
و در بینی او سوراخ برای این امر تا روز قیامت باشد که حسین از سبب اینها قتل شد و الا حسین هرگز قتل
نمیشد عمر سعد گفت که کسی همچو من برگشته بخت نخواهد بود که اطاعت عبید الله بن زیاد نمودم و گنهگار خدا و
رسول شدم قطع رحم کردم این بگفت و از انجا مغموم و مهموم بخانه خود برگشت و میگفت این خسران صریح است
و بس و قال فی البحار ایضا ثم قال المفید فلما اصبح عبید الله بن زیاد بعث براس الحسین فدیر به فی سکک الکوفة کلها
وقبائلها و روی عن زید بن ارقم انه لما مر به علی وهو علی رمح وانا فی غرفة لی فلما حاذانی سمعته یقرأ ام حسبت

ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا فقف والله شعری علی و نادیت اسکت یابن رسول الله العجب العجب یعنی در
در بحار مرقوم است که شیخ مفید ره گوید هرگاه صبح شد عبید الله بن زیاد حکم که سر امام حسین را بر نیزه کرده طول در
کوچه های کوفه بگردانند چنانچه از زید بن ارقم مرویست که من در غرفه بام خود نشسته بودم چون سر مبارک
مقابل من رسید آیه ام حسبت را تلاوت میفرمود با استماع آن مو بر تنم برخاست ندا بر زدم که سر تو
عجیب تر از همه عجوبات است ای فرزند رسول خدا و عن ابن شهر آشوب انه قال روی ابی مخنف عن الشعبی انه
طلب برأس الحسین بالصیارف فی الکوفة فتنحنح الرأس وقرء سورة الکهف الی قوله تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم
فزدناهم هدی فلم یزدهم ای اهل الکوفة واتباع ابن زیاد ذلک الا ضلالا و فی خبر آخر انهم لما صلبوا رأسه
الشریف استمع منه وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی ابن شهر آشوب در کتاب خود نوشته
که روایت نموده است ابو مخنف از شعبی که سر امام حسین علیه السلام در بازار کوفه طلب کرده شد پس مردمان
شنیدند که سر مبارک تنحنح نمود و سوره کهف را تلاوت میفرمود تا آنکه بسر آیه انهم فتیة رسید یعنی تفسیر آن
نمود که حق سبحانه و تعالی میفرماید که اصحاب کهف جوانان چند بودند که ایمان به پروردگار خود آوردند پس ما زیاده
کردیم برای ایشان هدایت را و زیاده نشد اهل کوفه را با اتباع ابن زیاد هیچ چیز مگر ضلالت و گمراهی
و در حدیث دیگر است که هرگاه سر امام حسین علیه السلام را بر در شهر کوفه آویختند همه شنیدند که
سر مبارک آیه وسیعلم الذین را خواند یعنی در تفسیر که بدانند ظالمان که بکدام جای بازگشت باز گردانیده
خواهند شد من میگویم که آنچه از شیخ مفید ره و ابن نما منقول است که چون ابن زیاد برای قتل امام زین العابدین
حکم داد حضرت زینب دستهای خود بگلوی برادر زاده خود آویخت و فریاد برکشید و نالت یا ابن زیاد
حسبک والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه که ای ابن زیاد بس است ترا قتل حسین و من سوگند بخدا
میکنم که هرگز ازین پسر جدا نخواهم شد اگر تو کشتن او میخواهی پس مرا هم همراه او بکش آنوقت ابن زیاد
حالت زار حضرت زینب بغور تمام دید پس گفت عجبا للرحم والله لاظنها ودت انی قتلتها معه

فانه لما به



فانه لما به مشغول یعنی عجب دردی رحم است قسم بخدا این خاتون آرزو دارد که با او کشته شود و یقین میکند که
من او را همراه او خواهم کشت بگذارید و از قتل او باز مانید که برای کافی است در چند روز خواهد
مرد و عن المنتخب ما حاصله ان سبب غضب اللعین علی الامام انه بعد ما تفوه الکافر بالترهات فی امر سید الشهداء
و عنان زینب غار علی بن الحسین علی عمته فقال لابن زیاد الی کم تهتک عمتی بین من یعرفها و من لم
یعرفها قطع الله یدیک و رجلیک فاستشاط ابن زیاد الکافر غضبا و امر بضرب عنقه یعنی از منتخب
منقول است که سبب غضب و غصه ابن زیاد لعین بر امام زین العابدین علیه السلام این بود که چون ابن زیاد
امام حسین را بدی یاد کرده کلمات ناشایست گفت پس جناب زینب پیچ و تاب خورده در جوابش پرداخت
ابن زیاد کلمات بیهوده بجنابش گفت که این زن شجاعه و شاعره است مانند پدر خود که او هم شجاع
و شاعر بود پس امام زین العابدین را غیرت معلوم شد آخر عنان تحمل از دست رفت فرمود که ای ابن
زیاد تا کجا عمه مرا در میان جماعت مردمان که بعضی ازان میشناسند و بعضی نمی شناسند ذلیل و خوار خواهی
کرد و هتک عزت او خواهی نمود خدا قطع کند دستها و پاهای ترا پس ابن زیاد برین کلمه برهم شد و حکم
قتل او داد و راوی روایت میکند که من در مجلس ابن زیاد حاضر بودم دیدم شعله آتشی را که از دروازه
قصر برآمد و خواست که ابن زیاد را بسوزد پس ابن زیاد از تخت خود برخاسته اندرون قصر گریخته در (?) بر
و تخته در آن بست (?) با وجود مشاهده اینهمه آثار غضب الهی آن ملعون متنبه نشد و از گمراهی و شقاوت
خود باز نیامد و عن کامل ابن الاثیر مسندا الی بعض حجاب ابن زیاد قال دخلت معه القصر حین قتل الحسین علیه السلام
فاضطرم فی وجهه نار فقال لا تحدثن بهذا یعنی از کامل ابن اثیر مرویست که او روایت از بعض حاجبان ابن زیاد
نقل کرده که وقتیکه خبر قتل امام حسین بکوفه رسید و ابن زیاد شنید به مجرد شنیدن بخندید فورا شعله
آتش رو بروی و دهنش نمایان شد که او را بسوزد آخر پس از خنده باز ماند آن شعله هم دور شد پس از حاجب
خود که همراهش بود منع کرد که این واقعه شعله را باکسی نگوید و در کتاب بعض مفضل مرویست که بعد ازین

قبل و قال ابن زیاد حکم داد که زین العابدین بدستور با طوق و زنجیر همراه اهل حرم در زندان اسیر نمایند راوی
گوید که در آنوقت من هم وقتیکه بسوی زندان می رفتند همراه بودم از دار الاماره تا محبس انبوه
مردمان را از زن و مرد دیدم که همه گریان دست بر سر و سینه زنان همراه بودند پس همه ها در زندان حبس
شدند و این امر بر همگنان شاق گذشت بعده باز ابن زیاد علی بن الحسین را از زندان طلب کرد و زینب
خاتون گفت من تنها رفتن نخواهم داد همراه خواهم رفت چنانچه آن معصومه نیز همراه آمد پس ابن زیاد سر امام
حسین را طلب کرده پیش خود نهاد پس گفت الحمد لله الذی فضحکم فقتلکم آنوقت جناب زینب آن جواب
داد که الحمد لله الذی اکرمنا بمحمد الخ پس حکم کرد ابن زیاد که ببرید اینها را بمحبس و حکم کرد که در نواحی کوفه در
هر موضع خبر قتل امام حسین برسانند پس پوشیده نماند که ازین روایت مستفاد میشود که سر امام
حسین دو بار در مجلس ابن زیاد آمده و هر دو بار امام زین العابدین و اهل حرم هم در مجلس او حاضر کرده شدند
یعنی باز اول سر را در طشت پیش او نهادند و او از چوب عصا بر لب و دندانش زد و گفت انفا اسرع الشیب
یا ابا عبد الله یعنی هر آینه زود شیب آمد تو را یا ابا عبد الله پس شخصی برخاست و گفت که والله من
رسول خدا دیده ام که بر این لبها بوسه داد و تو چوب میزنی فقال یوم بیوم بدر یعنی ابن زیاد گفت
که این بدله روز بدر است بعده حکم کرد که اسیران را بزندان برند چون بار دیگر سر امام حسین از تشهیر فرا
بازگشته آمد پس باز اهل حرم را از زندان طلب کرده کلمات مذکوره بالا گفت والله اعلم بالصواب و همچنان در
امالی شیخ صدوق مرقوم است و در روایت ابن جوزی است امر ابن زیاد ان ینصب راس الحسین علی
خشبة بعد ان طیف به الکوفة قال قال زید بن حبیش اول راس رفع علی خشبة بالکوفة راس الحسین یعنی
حکم نمود ابن زیاد که سر جناب امام حسین بر چوب بلند نصب کرده شود بعد آنکه در کوفه تشهیر نموده شد
و درین ضمن گوید که اول سری که در شهر کوفه بر چوب بلند نهاده شد سر امام حسین بود و عن مرآة
الزمان عن سلمة بن کهیل قال رأیت راس الحسین علیه السلام علی قناة و هو یقرء فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم

یعنی



یعنی در مرآت الزمان از سلمه بن کهیل مرویست که او گفت من دیدم سید الشهدا را روحی له الفدا را
بر چوب نیزه بلند که آیه فسیکفیکهم الله میخواند و فی الصواعق ان السماء اسودت یوم قتل الحسین اسودادا
عظیما حتی رأیت النجوم و انه یلاحی برأس الحسین الی دار ابن زیاد سالت حیطانها دما یعنی و در صواعق
است که بتحقیق آسمان سیاه و تاریک شد بروز قتل امام حسین تا بحدی که ستاره ها بنظر می آمدند
و وقتیکه سر امام حسین بدربار ابن زیاد آمد تمام دیوارهای دار الاماره از خون سرخ معلوم میشد و عن مسند
سیدة البتول باسناده عن الحارث بن وکیدة قال کنت فیمن حمل راس الحسین فسمعته یقرء سورة الکهف
فجعلت اشک فی نفسی و انا اسمع نغمة ابی عبد الله فقال لی یا ابن وکیدة اما علمت انا معشر الائمة احیاء عند ربنا
نرزق قال قلت فی نفسی اسرق راس الحسین فنادی یا ابن وکیدة لیس لک الی ذلک سبیل فان سفکهم دمی
اعظم عند الله من تسییرهم راسی فذرهم فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم و السلاسل یسحبون
یعنی از مسند سیده بتول باسناد حارث بن وکیده مرویست که او گفت من همراه حاملان سر اقدس
بودم پس می شنیدم که اکثر سر امام حسین تلاوت سوره کهف میکند پس در دل خود در شک میگذرانیدم
که این نغمه امام حسین است یا که آدمی جن یا ملک می خواند پس از سر مبارک او آواز پیدا شد که ای پسر وکیده
ما گروه ائمه زنده می باشیم و از نزد خدا رزق می یابیم او می گوید که من در دل خود گفتم که سر امام حسین
را دزدیده برم تا از گردش باز ماند پس ندا برآمد که ای ابن وکیده این اراده تو خوب نیست بدانکه امر
ریختن خون من بزرگ تر است ازین گردش دادن پس بگذار تو اینها را بر همین حال که هستند و بدانکه
عنقریب اینها در طوقها و زنجیرها کشیده خواهند شد و اخرج فی الصواعق ان نفرا من حمل راس الحسین
اسود وجهه اشد سوادا من القار فسئل عن ذلک فقال ما مرت علی لیلة الا و اثنان یأخذان بضبعی الی
نار توجج فیدفعانی فیها فتسفعنی کما تری یعنی در صواعق مذکور است که تحقیق بعضی کسانیکه سر امام حسین
بر نیزه داشته میگردانیدند روهای همه ها سیاه شدند مانند قیر چنانچه از یکی حاملان سر پرسیده شد

که چرا روی تو سیاه گشت او گفت که یک شب پیرا نیو واقعه گذشته بود که بخواب دیدم که دو کس آمده بازوهای
من گرفته در آتش می انداختند چون بیدار شدم روی خود را سیاه یافتم چنانکه تو می بینی در درر البحر
العاملی و ابن الحجر عن مسند احمد بن حنبل باسناده عن ابی رجا قال لا تسبوا علیا و لا اهل هذا البیت ان
جارا لنا من بنی الهجیم قدم من الکوفة فقال لهم الم تروا الی هذا الفاسق ابن الفاسق ان الله قتله
یعنی الحسین انه علی فرماه الله بکوکبین فی عینیه و طمس الله بصره فعمی یعنی حر عاملی ره و ابن حجر از مسند
احمد بن حنبل باسناد خود از ابی رجا روایت میکنند که او گفت بد مگوئید علی را و نه اهل بیت او را
که بتحقیق من همسایه داشتم از بنی الهجیم که میامد از کوفه پس او گفت بجاهلان سر که آیا نمی بینید شما بسوی
این فاسق پسر فاسق که چگونه خدا او را قتل نمود و اشاره بسوی سر امام شهید کرده بود مجرد سر زدن
این کلمه از دهانش گویا دو پنجهای آهنی از دست غیب در هر دو چشمانش کسی بکوفت که هر دو چشمانش کور
شده و خدا این عذاب او را مبتلا ساخت و فی بعض المقاتل نقلا عن الشیعی انه امر ابن زیاد بالنسوان
فادخلن بین یدیه و ام کلثوم بارزة الوجه و زینب بنت امیر المؤمنین تبکی و تقول **ابیات** آه
من محنة احاطت بنا القوم لدی الطف من جمیع الاعادی فقتلوا الحسین نجل رسول الله اهدی الوری
لطرق الرشاد ثم شالوا براسه فوق رمح بادیا نوره کقدح الزناد و کذا نحن بعده هتکونا
و رموا ایدنا و لجادی فارعوا للرسول فینا ذماما بل رموا باسهم الاحقاد یا بن سعد لقد تعرضت للنار
من الله فی غداة المعاد و لکم بیننا و بینکم الله حسبنا یوم حشر العباد یعنی در بعض کتب مقاتل
نقلا از شیعی مرویست که بحکم ابن زیاد اهل حرم را در بار او ایستاده کردند و ام کلثوم سر برهنه و بی نقاب
بود و زینب بنت امیر المؤمنین میگریست و این اشعار میخواند که معاشر امت آه از محنتها که بود فرا ان در دشت
کربلا اشقیای امت ما را محاصره کردند و از انجا اسیر کرده امروز ما را در بنجا آورده اند و امام حسین علیه السلام
را بقتل فکنت شهید کردند که او بهترین خلایق بود بطریق راست و باز سر شریفش را بالای نیزه افراخته گرد ز

برهنه



میبینید حالانکه نور او مانند سوخته آتشین و هجنان ما همه را بعد شهادتش اسیر کرده در پی هتک عزت ما
میدرخشند شده اند و با نواع ذلت و رسوائی آورده اند پس عهد رسول را انچه درباره ما بود شکستند
بلکه ما را بجانبهای کینهای دیرینه مجروح ساختند ای پسر سعد تو خبان متوجه آتش عذاب شده و گرفتار
حسرت خواهی در باقی وای بر شما در میان ما و شما حاکم عادل منتقم حقیقی است که در روز حساب
خواهد رسید و قال عبید الله بن زیاد من تکون هذه المرأة فقالوا هذه زینب و تلک ام کلثوم اختا
الحسین فقال لهما عمر بن سعد و کان بحضر من ابن زیاد کیف رایت امکان الله منکم استاصل شافتکم
و قتل رجالکم فقالت له یا ابن سعد ان هولاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و لکن انت
یا عمر بن سعد ستسئله محمد جوابا و یعلی خطابا و لله عز و جل من العذاب حقیقا یا ابن سعد فانت عترة
الرسول فی طاعة ابن زیاد و یزید فقال لها اکاس شجاعة مثل ابیک فقالت له ما للنساء شجاعة
و لو کنت شجاعة لم اکن واقفة بین یدیکم موقف الذل ثم امر بعضهم منه یعنی پس ابن زیاد بر سید ابن
زن کدام است گفتند زینب و این ام کلثوم هر دو خواهران امام مظلوم پس عمر سعد شقی که رو
بروی ابن زیاد نشسته بود با زینب خاتون مخاطب شده گفت که چگونه دیدی حال قدرت خدا را
که چه کرد با شما و چسان تیغ و بنیاد شما را بر کند و مردان شما را بقتل رسانید زینب جواب داد
که ای پسر سعد نحس ایشان قومی بوده اند که خدا تعالی جهاد و قتال را بر ایشان فرض گردانید پس آنها
جنگیدند و بمضاجع خود ها آرمیدند و لکن تو ای عمر سعد جواب باشد برای محمد رسول خدا صلعم و با علی
چه خواهی گفت و پیش خدا چه عذر خواهی کرد بجز آنکه مورد عذاب شوی ای پسر سعد عترت رسول را
که ودیعت او بود در اطاعت ابن زیاد و یزید بر گشته سخن آرای میکنی آن شقی گفت هر آینه تو
مانند پدر خود شجاعه هستی یعنی سخن موزون میگوئی زینب خاتون جواب داد که زنان شجاعه نمیباشند
و اگر من شجاعه میبودم رو برو تو بمقام ذلت و خواری ایستاده نمیشدم پس حکم کرد که بیرید آنها را

بمجلس قالت ام کلثوم فبينما نحن کذلك اذ اری فی شخص وهو يقول بيت والله ما جئتکم حتی بصرت
بالطف منعفر الحد بن منحورا الخ ما تقدم قالت ام کلثوم من انت فقال انا رجل من الجن اسلمت علی
يدا بيك امير المومنين فی بئر ذات العلم وقد جئت نعزيكم علی فجعت الامر فقد فات فنعزی بال الرسول
يا ام کلثوم الا لك حاجة فقالت له اخفی نشانك بارك الله فيك فالسعيد الشبة فبينا لا نقدر ان نذرع فقد يا بك
اخبرنا رسول الله صلعم بهذا يعنی ام کلثوم گفت که ما در همين صعوبت بدربار ستم شعار بوديم که ناگاه
بر تو شخصی نمايان گشت که او اين شعر ميخواند که مضمونش اينست قسم بخدا نرسيدم من اگر نديدم که سر
امام از تن جدا شده ونعش او در دشت کربلا خاك وخون آلوده افتاده بود تا آخر اشعار بالا گذشته
خواند ام کلثوم گفت که تو کيستی او گفت من فردی از جن هستم که بدست مبارك امير المومنين عليه السلام
در چاه ذات العلم ايمان آورده مسلمان شده ام ودر کربلا برای نصرت شما در وقتی رسيدم که کار
از دست رفته واعدای من کشته شده بود پس نهايت شاق گذشت بر ما ای آل رسول اين مصائب
شما و در اينجا حاضرم هر حاجتی که داشته باشی بسر وچشم بجا آرم ام کلثوم گفت خدا ترا اجر دهد اخبر دو در امور
تو برکت دهد والبسر شو که آنك قطن خود واين واقعه که بما منبر آمد همچنان در مشيت ايزدی مرقوم ومقدر
بود وما نميخواهيم که قضای او را مانع شويم وخلاف رضای او راهی رويم ورسول خدا بنبر همچنين ما خبر
داده بود واما ابو مخنف فکلامه فی دخول اهل البيت الی مجلس ابن زياد وما جری بعده هکذا انهم
ادخلوهن علی بن زياد فوقفوا بين يديه فقال علی بن الحسين تقفون وتسئلون
وانتم لا تردون لرسول الله جوابا فسکت ولم يجبه ثم اقبل علی النساء وقال ايکن ام کلثوم فلم تکلمه
فقال بحق جدك رسول الله صلعم الا ما کلمتنی فقالت يا زياد فقال لقد کذبتم وکذب جدکم ثم
افتضحتم ومکننی الله منکم فقالت يا عدو الله يا ابن الدعی انما يفتضح الکذاب المنافق وانت
احق والله بالکذب والفجور والنفاق فابشر بالنار فضحك ابن زياد فقال ان صرت الی النار فقد

بشفت صدری

١٩٦

شفيت صدری منکم قالت له يا ابن الدعی لقد روت الارض من دم اهل البيت فقال يا ابنة شجاع
لولا انك امراة لضربت عنقك فلما سمعت کلامه انشات تقول ابيات قتلتم اخی صبرا
فويل لامکم ستجزون نارا حرها يتوقد قتلتم اخی ثم استبحتم حريمه وانهبتم الاموال انتم بعده
سفکتم دما حرم الله سفکها وحرمها القرآن ثم محمد وابرزتم النسوان بالذل حسرا وبالقتل
للاطفال والذبيح تقصد عزيز علی جدی عزيز علی ابی عزيز علی امی ومن لی يسعد فيا لهف
نفسی للشهيد فغربة ويا حسرات للاسير مقيد ويا ويح لی والويل حل بولد الدعی کما راسه فوق السنان
يشهد يعنی ليکن ابو مخنف پس کلام او در داخله اهلبيت بر اين نهج است که اهلحرم را بدربار
ابن زياد داخل کردند وروبروی او ايستاده کردند پس امام زين العابدين عليه السلام گفت
عنقريب روزی ميايد که در بارگاه الهی ما همه همچنان ايستاده باشيم وشما نيز در برابر ما ايستاده
کرده شويد وما همه از افعال خود بازپرسيده شويم وشما ها از افعال خود شما پس آنوقت شما فکر جواب
رسول خدا کنيد هرگاه از شما سوال کند که چه کرديد با عترت من که بشما سپرده بوديم پس کسی از دربار
وحضار هيچ جواب نداد وخاموش ماند پس ابن زياد روی بسوی اهلحرم کرده گفت که از شما ام کلثوم
کدام است کسی مجيب نشد پس بار دگر گفت که ای ام کلثوم ترا سوگند بحدت رسول الله صلعم
که با من کلام کنی پس ام کلثوم گفت که چه ميخواهی از من ان ملعون گفت که تحقيق بدروغ نسبت
کرده شد بر شما ها وبدروغ نسبت کرده شد جد شما ورسوا وخوار کرده شد بر شما وتسلط داد
خدا مرا بر شما آنوقت ام کلثوم فرمود که ای دشمن خدا وزاده زنا خوار ورسوا نشود مگر دروغگوی
منافق وتو قسم بخدا سزاوار تر بدروغ وفسق وفجور ونفاقی والا داده دخول آتش جهنم باش پس آن مکار
بخنديد وگفت که اگر تو در آتش جهنم می رفتی سينه مرا سرد ميکردی ام کلثوم گفت ای زاده
حرام تمام روی زمين را از خون ما اهل بيت سيد المرسلين صلعم تر کم کردی هنوز سينه ات سرد نشد

این لعین گفت که ای دختر مرد موزون گو اگر تو زن نبودی گردنت می زدم پس ام کلثوم اشعار بمضمون
خواند که ای ظالمان برادرم را بقتل صبر بجان گردید وای بر مادران شما قریب است که بسزای این جور در
آتش سوزان انداخته شوید قتل نمودید برادرم را و بانه اسیر آوردید اهل حرم او را و غارت بردید اموال او را
پس خدا منکران و آگاه است و شما آن خون را ریخته آید که خدا و رسول پیغمبر حرام کرده اند فردا آتش برای آن گواه
است و زنان سردار قریش را در کوچه اعدام با نواع ذلت گرفتار ساخته اید و دست از قتل و ذبح اطفال
نکشیده اید این ظلم نمایان سخت دشوار و گران گذشته است بر جدم و پدر و مادرم و کسی مددگار
ما نیست هزار حیف بر شهیدی که در غربت بصبر کشته شد و هزار افسوس بر اسیری که گرفتار طوق
و زنجیر است و بسیار رنج و وبال باد و خاندان ما که سردار جوانان بهشت بر نوک نیزه گردانیده شد
قال وحملوا العیر صفوان علیه السلام بابا وهو ینظر الیهم یمینا وشمالا والرؤس من حوله علی اسنة الرماح وکانت
زینب قد اخذت قناعها من راسها وقرطیها من اذنیها وهی ناشرة الشعر تستر راسها بکمها راوی
گوید که لشکریان ابن زیاد بر همین نهج هر اسیری را نشان میدادند و او کیسوی گلی بحقارت نمی نگریست
و دستهای شهدا هر چار سو بیرامون اسیران بر نیزه ها بودند و زینب خاتون که برقع از سر او کشیده گرفته
بودند و او پیره ها از گوش هم لهذا از آستین پیراهن موهای پراگنده خود را منتشر کرده بروی خود را پنهان
کرده بود فنظر الیها ابن زیاد وقال لبعض حجابه من هذه فقال هذه زینب اخت الحسین فالتفت الیها
وقال یا زینب بحق جدک کلمینی فقالت ما ترید یا عدو الله و رسوله فقد هتکتنا بین البر والفاجر فقال لها
کیف رایت ما صنع الله تعالی بک و بأخیک اذ اراد ان یأخذ الخلافة من یزید فخیب الله وقطع رجاءه و امکننا منه
فقالت له ویلک یا ابن مرجانة الکان طلب الخلافة فمیراثه من ابیه وجده واما انت فاستعد لنفسک جوابا
اذا کان القاضی الله والخصم محمد والسجن جهنم فعارز زین العابدین علی عمته وقال یا ابن اللئام الی کم
کم تهتکات عمتی و تعرفها من لا یعرفها فغضب ابن زیاد من کلامه وقال لبعض حجابه خذ هذا الغلام واضرب عنقه

فجذبه الحاجب



فجذبه الحاجب فتعلقت به زینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام فعلیها الحاجب فصاحت واثکلاه وااخاه ونجباه فره
اخری یا ابن زیاد فعفی عنه اللعین لاجلها یعنی پس نظر کرد طرف او ابن زیاد و از بعض حجاب خود پرسید
که این زن کیست گفت این زینب خواهر امام حسین علیه السلام و زوجه عبدالله بن جعفر است پس
آن ملعون گفت ای زینب ترا قسم بجدت که با من کلامی بکن او گفت چه میخواهی از من ای دشمن خدا
و دشمن رسول خدا اهر آئینه هتک حرمت ما کردی در مجمع نیک و بد و ترا شرم نیامد آن ملعون گفت دیدی
که چه کرد خدا با تو و برادر تو که او گرفتن خلافت از یزید خواسته بود و پسر خدا آرزویش را بر نیاورد و
رشته امیدش را قطع کرده ما را تمکین و تسلط بر او داد زینب گفت وای بر تو ای پسر مرجانه اگر برادرم
طلب خلافت نمود پس میراث او از جد و پدرش بود لیکن تو که تابع شده پس مستعد جواب باش در آن روز
که خدا برای داد رسی مظلومان اجلاس فرماید و خصم و مدعی محمد باشد و جهنم محبس ظالمان قرار یابد آن
لعین خنده میزد پس امام زین العابدین علیه السلام بچشم غیرت بسوی عمه خود دید با ابن زیاد گفت
که ای پسر لئیمان تا کی عمه مرا رسوا خواهی کرد و کسانیکه نمی شناسند او را تو خواهی شناسانید پس
ابن زیاد خشمناک گردید یکی از ملازمان خود گفت که این غلام را ببرد گردنش بزن پس سرهنگی
دست امام سجاد را گرفت و جناب زینب خاتون برادرزاده خود چسپید که من نخواهم گذاشت
آخر سرهنگ بزور سید الساجدین را از دست عمه اش برهاند آن مظلومه فریاد وااخاه وامحمداه وعلیاه
برکشید و گفت واثکلاه ای ابن زیاد بار دیگر مرا الشبهه و ماتم متأثری پس آن لعین بر گریه و زاری
زینب رحم نمود و از خون آن معصوم درگذشت پس اینقدر روایات محضر ابن زیاد و اهل حرم و سید
سجاد بکار رسیده که درین مجلس ذکر کردم حالا تذییلات بیان میکنم **تذییل اول** در بیان
اختلاف روایات نسبت به سر برهنه بودن جناب زینب در بازار کوفه پس باید که جمله روایات
و آثار مستفیضه و معتبره ثابت است که زینب و کلثوم خواهران امام مظلوم بلکه سایر زنان حرم آنمعصوم

وکنیزان نیز همه بار بار این زیاد سر برهنه نبودند و همه مستور بودند آری صرف یک روایت ابی مخنف بر سر برهنگی
زینب خاتون و روایت شیعی بسر برهنگی ام کلثوم دلالت میکند و آن معارض روایات مستفیضه
متواتره میشود پس غیر قابل جمع و توفیق و نامقبول خواهد بود با آنجنین اگرچه ممکن است که سر برهنگی
جماعتی از زنان گواز قسم و صایف و کنیزان باشند تسلیم نموده شود لیکن مستوری جناب زینب
و ام کلثوم و دیگر مخدرات حرم مسلم الثبوت است که بار بار این زیاده همه بر رفع رداء بر سر کشیده داشتند
پس بر مرثیه خوانان و ذاکران مصائب سید الشهدا علیه السلام روحی له الفداء لازم است که بدار بار
کوفه هرگز اعتقاد کشف رأس و سر برهنگی اهل حرم ننمایند و در مجالس چنین روایت نخوانده باشند
که موجب سوء ادب است **تذییل دوم** در بیان تکلم سر مبارک امام علیه السلام در کوفه بعضی مقامات
خصوص با این وکیده و اسرار خواندن سوره کهف و دیگر آیات پس بدانکه هرگاه ظلم ظالمان کینه
خواه و جور اشقیای روسیاه در کوفه از حد گذشت یعنی بسوی اهل حرم از خندگی می نگریستند
و استهزا می کردند و آلات لهو و لعب و غنا باستعمال می آوردند و گمان می نمودند که حق جانب
غالب می باشد خلافت نبوت حق یزید است و مشاهده استخفاف و استضعاف اهل بیت رسالت
و خاک بر سر افشاندن و گریبان دریدن و موی سر و ریش بر کندن شیعیان و موالیان کاملین بر
شان خیال میکردند که حق اینها نبود بلکه اکثری از ناقص الاعتقاد شیعه هم در شک و وهم افتاده
بودند بدین توجه سر مبارک جابجا بتکلم در آمده تا مرتبه کرامت آن نیر سپهر امامت که عین جلوه
ملکوتین و روحانیین بمنزله قطره از بحار جلوه و بمقدار ذره از مطالع انوار شموس آل سرور کائنات
بوده باشد بر همگنان ظاهر گردد و قلوب شیعیان و مومنین موقنین بتسکین و تسلی نوازند و دیدهای
مردهٔ لئام و طاغیان بد انجام کور شوند و لوای تحیر و تأسف گشته روند و باور کنند که
حقیقت اهل بیت نبوت که معدن رحمت و مروت اند در حقیقت بوده است و اینها بدرجه عالیه

شهادت

شهادت فایز شده حیات ابدی یافته اند و حق سبحانه و تعالی در شان اینها فرموده است که در هم احیاء عند الله
یرزقون و اعتقاد نمایند که فیوض الهیه لاهوتیه و کرامات نامتناهیه جبروتیه در رگ و پی و ریشه
اعضای بدن انجفرات اثر نموده است و ایشان تصرف کلی در جسد سر و هر عضوی از اعضای خود دارند
چنانکه ایشان بمنزله روح در جسم انسان که عالم کبیر است محیط اند بلکه قاموس رحمت در جوش میباشد
و با اینهمه از وقوع بروز سر تکلم سر مبارک گونه تسلی و الالتیام قلوب اسیران حرم و ماتم زدگان مصیبت
آن روح و روان عالم می افزود و آیه عظمی و معجزه کبری در باب استحقاق نبوت خاصه و ولایت مطلقه
ظهور مینمود و باعث لطف کامل نسبت کل عالم و جاهل میشد و تر قرائت سوره کهف اینست که سوره
شریفه متضمن بر علوم معنویه غیر متناهیه و اسرار غامضه الهیه و مشتمل بر مغیبات ماضیه و آتیه و قصص انبیاء و اولیاء
ازمنه سابقه و احکام کامله و حکم عالیه بی حد و بی انتها است بلکه فی نفسها هر آیه معجزه ظاهره و کرامتی
باهره وارد و هر یکی در فصاحت و بلاغت بی نظیر است خصوص دو سه آیه که محتاج تاویل اند و علوم
تاویل کتاب کریم نمی دانند کسی بجز خدا یا آل معصوم رسول رؤف و رحیم چنانچه آیه و ضربنا علی آذانهم
که در قصه اصحاب کهف در باب خوابانیدن و بند کردن گوشهای اینها است پس من میگویم که علم تاویل قرآن
بجز ائمه معصومین از آل رسول یزدان دیگری نمیدانند و مناسبت قضیه اصحاب کهف و اصحاب سید الشهداء
روحی له الفداء بوجوه و براهین بسیار واضح است چنانکه حق سبحانه و تعالی اصحاب کهف را حیات ابدی
بخشید و بقدرت نامه کامله خود ابدان و اجساد آنها را از فساد بی و انهدام یعنی پوسیدن
و کهنه شدن و از هم ریختن و ناقص گردیدن محفوظ و مصون داشته بر همان نهج ابدان ائمه معصومین
و شهدای کربلا را از عوارض مخرجه و برکنار نموده لطف خود در بقاء حیات شان بر گماشته که
تا روز قیامت باینده مانند و شیعیان و موالیان بر آنها مدام صلوة و سلام خوانند و پوشیده مباد
که تخم راس شریف قبل شروع سوره کهف که مردمان بخوبی شنیدند یعنی چنانکه حفاظ و قاریان بوقت

خواندن گلو صاف میکنند و تنحنح میزنند بر همان نهج انحضرت تنحنح فرمود تا ثابت شود که اصحاب ولایت مطلقه
و ارباب خلافت کلیه بر حقیقه برای هدایت انسان از هر سر مو ماموراند چه یک موی سر و ریش و ناخن
دست و پا که محض بی جان است کار انسان کامل کردن میتواند پس از تنحنح سر مبارک استعداد قوت
استماع سخنان دیگران و تدبر ایات قرآن و تکلم با ایشان ثابت گردید چنانچه سر مبارک کلام این کیده
شنیده و جواب داد که انا معشر الائمه احیاء عند ربنا نرزق و باز بر تربت ما فی بعضی از و مطلع شده فرمود
که لیکم علی هذا السبیل و هر گاه که آیات قرآن تلاوت میفرمود سخن سامعین می برخاست
و هر کسی تنبه و مناسبت و منفر حقیقت میگردند که بی شک اهل بیت هادی و رهنمای خلق اند هر چند
این امر بالتخصیص منحصر موصوف نبوده چه می توان گفت که سایر ارواح انبیاء و ائمه و کافه شهداء و مومنین
موقنین با جمیعهم از ازل تا ابد در ابدان مثالیه و قوالب برزخیه می باشند چنانکه مذهب فرقه امامیه
بل اکثر مذاهب اسلامیه بر آن مستقر است لیکن مقصود ما این است که نفوذ ذات حضرات معصومین
کلیه در عوالم امکان چه در حیات و چه در ممات و چه از غیبت و چه در عیان بهر حال یکسان است و
گاهی منقطع نمیشود از موت و قتل و ضرب و بعد ملکه بحال او لوبیت باقی میماند در هر وقت اما بینی
تکلم سر شریف با این و کبیده و فرق در میان بودن شان در عالم اسباب فانیه با اجساد اصلیه و در میان
قرار شان در نشاه اخرویه سرمدیه با اجساد مثالیه بوجود قلیله معدوده میباشند که حصر آن بر
حاذق مدبر آسان است **تذییل سیوم** در بیان بعضی امور مهمه بدانکه هر که بنور تامل و تفکر
نماید در روایات این مجلس قطع نظر از سایر روایات متقدمه و مستقبله و یقین میداند که ابن زیاد
شیطان نژاد نهایت بغض و کینه و احقاد با خاندان رسول رب العباد داشت که در هیچ کافری
ملحدی و زندیقی و مرتدی چنین عداوت نبوده حتی که چند بار تکذیب جناب رسالت مآب نموده
پس ازین صادق ظاهر است که اگر آن لعین نور دیده سید المرسلین را زنده هم میبافت و آنجناب

بعضی از



بیعت یزید هم قبول میفرمودند این شیعی دست از ایذا و آزار و تذلیل و استخفاف آن امام ابرار کشیده و در
قتل آن معصوم میگردید پس بهمین وجه جناب سید الشهداء این مبالغه بذل مجهود در دست بقتال و جهاد کشیده تا بنا
دین قایم ماند و حق را از باطل بوجه شهادت خود جدا گردانید و این هم ازین آثار بوقوع آمده که افضل
و اکمل صابرین و صابرات بعد اصحاب کسا درین حضرات جناب سید الساجدین و عمات طاهرات
او بوده اند که تمامتر بر وصیت سید الشهداء عمل کردند و اصلا در تحمل مصائب گوناگون نفرموده دست بدعا
دعای ایشان بر نیاوردند و الا این تخته مانند طوفان نوح غرق میشد پس اگر کسی گوید که چرا انتقام ظلمه را
در اندک زمانی فعلی هلاک و عقاب حاصل گردید و عمر سعد و ابن زیاد و غیر هما تعویق و تاخیر شد حالانکه
ابن زیاد بد نهاد از همه در کفر و بغض زیاده بود خواهم گفت که ابن زیاد و عمر و یزید و شمر و نظرای ایشان
مستحق تعذیب بمقدار کل اهل نار بودند لهذا مهلت بایشان داده شد تا همه ارادات و آرزوهای
ایشان برآیند و ابواب ظلم و جور و حسد گشاده شد که هر که وجه و هر ناد بر منفر ظلم و کفر ایشان شود چنانکه
بعد واقعه حره و قتل عام مدینه منوره و محاصره مکه مطهره هر گاه کفر یزید پلید بر هر زبان جاری گردید وقت
عذاب و نکال ایشان در رسید **مترجم گوید** که با اینهمه طایفه کرامیه اشعریه بکفر یزید قائل
نیستند و دعای مغفرت برای او مینمایند پس اگر کسی گوید که چرا صرف آتش عقاب برای ابن زیاد رسیده
او را هلاک نساخت و با حراق او نپرداخت خواهم گفت که سر واضح درینباب اینست که اکنون
عزم قتل سید الساجدین علیه السلام و هتک حرمت بنات امیر المومنین علیه السلام نمود آتش بدل خواسته بود
لهذا آن آتش بمعنی ان جهنم لمحیطة بالکافرین مشتعل بوده و صرف بتدبیر خداوند حقیقی که مقدر بمهلت دادن شد
بود حاصل گردیده و رنه هر فعلی از افعال ان بدنکال مستحب سوختن باتش عذاب و نکال بوده است که
در دنیا قبل آخرت سوخته میشد **مجلس بست و چهارم** از
کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان کیفیت شهادت عبد الله بن عفیف ازدی

فاعلم ان ابن طاوس قال في اللهوف قال الراوي ثم ان ابن زياد صعد المنبر في اليوم الذي احضر اهل البيت في
مجلسه وجرى فيه ما مر ذكره فحمد الله واثنى وقال في بعض كلامه الحمد لله الذي اظهر الحق واهله ونصر امير المؤمنين
يزيد واشياعه وقتل الكذاب بن الكذاب وشيعته فما زاد على هذا الكلام شيئا حتى قام اليه
عبد الله ابن عفيف الازدي وكان من خيار الشيعة وزهادها وكانت عينه اليسرى ذهبت يوم الجمل والاخرى
في يوم الصفين وكان يلازم المسجد الاعظم يصلي فيه الى الليل فقال يا ابن المرجانة الزانية ان الكذاب
ابن الكذاب انت وابوك ومن استعملك وابوه يا عدو الله اتقتلون اولاد النبيين وتتكلمون بهذا الكلام على
منابر المؤمنين فغضب ابن زياد وقال من هذا المتكلم فقال ابن عفيف انا المتكلم يا عدو الله
اتقتل الذرية الطاهرة التي اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا وتزعم انك على دين الاسلام
واغوثاه اين المهاجرين والانصار لينتقموا من اللعين ابن اللعين على لسان محمد رسول رب العالمين
فازداد ابن زياد غضبا حتى انتفخت اوداجه فقال علي به فبادرت عليه الجلاوزة من كل ناحية
ليأخذوه فقامت الاشراف من الازد من بني عمه فخلصوه من ايدي الجلاوزة واخرجوه
من باب المسجد وانطلقوا به الى منزله فقال ابن زياد اذهبوا الى هذا الاعمى اعمى الازد اعمى الله قلبه كما
اعمى الله عينيه فأتوني به قال فانطلقوا اليه فلما بلغ ذلك الازد اجتمعوا واجتمع معهم قبائل اليمن
ليمنعوا صاحبهم قال فبلغ ذلك ابن زياد فجمع قبائل مضر وضمهم الى محمد ابن الاشعث وامرهم بقتال
القوم قال فاقتتلوا قتالا شديدا حتى قتل بينهم جماعة من العرب قال ووصل اصحاب ابن زياد الى
دار عبد الله بن عفيف فكسروا الباب واقتحموا عليه فصاحت ابنته اتاك القوم من حيث تحذر فقال لا عليك
ناوليني سيفي فناولته اياه فجعل يذب عن نفسه ويقول **نظم** انا ابن ذي الفضل عفيف الطاهر
عفيف شيخي وابن ام عامر كم دارع من جمعكم وحاسر وبطل جدلته مغادر قال وجعلت
ابنته تقول يا ابتاه ليتني كنت رجلا اخاصم بين يديك اليوم هؤلاء الفجرة قاتلي العترة

البررة

البررة قال وجعل القوم يدورون عليه من كل جهة وهو يذب عن نفسه فلم يقدر عليه احد وكلما جاؤا من
جهة قالت يا ابتاه قد جاؤك من جهة كذا حتى تكاثروا عليه واحاطوا به فقالت ابنته واذلاه يحاط
بابي وليس له ناصر يستعين به فجعل يدير سيفه ويقول **بيت** اقسم لو يفسح لي عن بصري ضاق عليكم
موردي ومصدري قال فما زالوا به حتى اخذوه ثم حمل فادخل على ابن زياد فلما رآه قال الحمد لله الذي
اخزاك فقال له ابن عفيف يا عدو الله وبماذا اخزاني الله لو فرج لي عن بصري ضاق عليك موردي
ومصدري فقال ابن زياد ما تقول في عثمان ابن عفان فقال يا عبد بني علاج يا ابن مرجانة وشتمه ما
انت وعثمان ان اساء ام احسن او اصلح ام افسد والله تعالى ولي خلقه يقضي بينهم وبين عثمان بالعدل
بالعدل ولكن سلني عن ابيك وعنك وعن يزيد وابيه فقال ابن زياد والله لا سألتك عن شيء
الا ان تذوق الموت فقال ابن عفيف الحمد لله رب العالمين اما اني قد كنت اسأل الله ربي
ان يرزقني الشهادة قبل ان تلدك امك وسألت الله ان يجعل ذلك على يد العن خلقه وابغضهم اليه
فلما كف بصري يئست من الشهادة والان الحمد لله الذي رزقنيها بعد الياس منها وعرفني الاجابة
منه في قديم دعائي فقال ابن زياد اضربوا عنقه فضرب عنقه وصلب في السبخة يعني بدانكه سيد
در ملهوف نقل كرده است كه راوي گفت باز عبيد الله بن زياد بالاي منبر رفت يعني روزيكه اهل بيت
را در مجلس او حاضر آوردند وگفتگوها در ميان او و اهل حرم نبي مذكور در ميان آمد و او ايشان را در
محبس فرستاد بعد در مسجد آمده بالاي منبر رفت و گفت كه شكر و سپاس خداي را كه ظاهر ساخت حق را
و نصرت و ظفر داد امير مومنان يزيد و ملازمان ورا و اتباعش را قتل كرد اين دروغگو پسر دروغگو
و شيعيان او را زياده از اين هيچ كلامي نگفته بود كه عبد الله بن عفيف ازدي برخاست و او از نيكان
شيعيان جناب امير عليه السلام و از زهاد آن وقت بود و چشم چپ او در جنگ جمل و چشم راست او
در جنگ صفين ضايع شده بود و پيوسته ملازم مسجد اعظم بود و شب و روز نماز مي خواند گفت اي پسر

مرجانه زناکار بتحقیق دروغگو و پسر دروغگو توئی و پدرت نیست و کسیکه ترا عامل این شهر کرده او و پدرش کذاب ابن کذابست ای دشمن خدا اولاد پیغمبران را قتل نموده چنین کلام ناهنجار بالای منبر مومنان میگوئی پسر ابن زیاد بخشم درآمد و پرسید که این متکلم کیست عبدالله بن عفیف گفت که من متکلم هستم ای دشمن خدا آیا قتل کرده ذریت طاهره رسول خدا را که در شان شان آیه تطهیر نازل شده و گمان میکنی که باز بر دین اسلام هستی فریاد صد فریاد کجایند مهاجرین و انصار تا انتقام کشند ظلم قطیع و کلام شنیع ازین لعین پسر لعین بگیرند که رسول رب العالمین لعن بر این شیاطین یعنی یزید و معاویه نی دین فرموده است راوی گوید که بر این کلام ازدی خجسته فرجام آتش غیظ و غضب در اندرون ابن زیاد بد نسب در گرفت که رگهای گردنش استاده شد گفت بیارید این دریده دهان را نزد من پس سرهنگان از هر طرف دویدند و دست آن ازدی بر رو کشیدند ناگاه اشراف ازدی از صفوف مسجد برخاستند و عبدالله عفیف را از دست سرهنگان رها ساختند و بیرون مسجد شده او را بخانه اش رسانیدند ابن زیاد سپرهنگان و ملازمان خود حکم داد که بروید بخانه این کور نابینا و گرفتار کرده بیارید او را خدا کور کند دل او را چنانکه چشمها ایشر را کور نمود که وا در مجمع عام دشنام داده است پس از دیان باشتماع این خبر گرد آمدند و قبایل اهل یمن بحمایت آنها برخاستند ابن زیاد قبایل مضر را بکمک خود مجتمع ساخته بسرکردگی محمد ابن اشعث مامور ساخت و این هر دو جماعت بکارزار شده بر داختند که از خون اهل عرب کوچه های کوفه لاله زار گردید بالاخر خانه عبدالله عفیف را محاصره کردند و دروازه را شکسته اندرون خزیدند دختر ازدی آواز داد که ای پدر مردمان اندرون در آمدند عبدالله بن عفیف گفت ای دختر سیف بمن بده و تو بر بام برو دخترش قبضه سیف در پنجه پدر محکم داشته بالای سقف بام رفت و عبدالله بن عفیف مانند شیر غضبناک می غرید و سیف را چون شعله جواله در دست می جنبانید و این رجز میخواند

**ابیات** منم که اهل حرم را بچشم دیده ام · بچشم راست ز صفینیان ستیزه ام · عفیف طیب و



طاهر وات نام پدر جوانم عامری نعیمش بود مادر منم امیری از دار نائیل یمن بدست قبضه شمشیر چون سهیل یمن دمار از سر ابن زیاد برآرم ز کوفه بدمشق البدار بردارم دریغ چشم ندارم که دیده ها کور اند تمام خلق پر آشوب و زنده در گور اند راوی گوید که دختر عبدالله بن عفیف فریاد میکرد و شور می برآورد که افسوس اگر من مردی بودم آید پدر را اعانت و نصرت نمی نمودم و این همه کفره فجره دشمنان عترت پیمبر را در خاک و خون می آلودم و هر گاه ظالمان بر پدرش حمله میکردند از سر بام میبالید که ای پدر از فلان جانب حمله نمودند ابن عفیف آن طرف تیغ می زد گاه میگفت از پس آمدند گاه می گفت از پیش آمدند او همان جانب روی نمود و بار بار متغیر مود که صد حیف از نابینائی و دریغ از بیکسی دشمنهای و الاحقیقت شما معلوم میشد ای یاوران ابن زیاد زنا زاده دخترش از بام می نالید که افسوس پدرم را محاصره کردند و بار دیگر در آوردند راوی گوید که آخر ابن عفیف را گرفتار نموده پیش ابن زیاد آوردند چون او را دید گفت شکر خدای که ترا این خواری و رسوائی گرفتار گردانید ابن عفیف گفت ای دشمن خدا ای ولدالزنا این کدام خواری و رسوائی است که هزار نامردان یک مرد را گرفتار نمودند افسوس اگر بعبارت چشم میداشتم حقیقت کارزار بر تو آشکار میساختم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا حالا بگو که در حق عثمان بن عفان چه میگوئی ابن عفیف گفت ای غلام مملوک بنی علاج ای پسر مرجانه و سمیه ترا چه و چه بعثمان اگر عثمان نیک بود یا بد مصلح بود یا مفسد حق سبحانه و تعالی مالک خلایق است و واقف حقایق خود او در میان عثمان و رعیتش انفصال خواهد نمود بعدل و انصاف مگر تو از من حقیقت خود و پدر و کیفیت یزید و پدر پلیدش بپرس که مشرح بیان کنم او گفت که اکنون از تو هیچ نمی پرسم تا آنکه شربت شهادت بنوشی ابن عفیف گفت که شکر و سپاس پروردگار عالم و عالمیان را سزا است که من همواره از او نعمت شهادت را طلب میکردم پیشتر از آنکه نطفه پاکت در رحم مادرت قرار یافته و دعا مینمودم که بدست شقی ترین و لعین ترین خلق خدا کشته شوم لهذا مادرت ترا زاد که قاتل من تو باشی البته از ضایع شدن دیدها محروم

مرجانه زناکار بتحقیق دروغگو و پسر دروغگو توئی و پدر بد نیت و کسیکه ترا عامل این شهر کرده او و پدرش
کذاب ابن کذاب است ای دشمن خدا اولاد پیغمبران را قتل نموده چنین کلام نافرجام بالای منبر مومنان
میگوئی پسر ابن زیاد بخشم در آمد و پرسید که این متکلم کیست عبد الله بن عفیف گفت که من متکلم
هستم ای دشمن خدا آیا قتل کرده ذریت طاهره رسول خدا را که در شان شان آیه تطهیر نازل
شده و گمان میکنی که یا از بیرون اسلام هستی فریاد صد فریاد کجا اند مهاجرین و انصار تا انتقام کشند
ظلم فظیع و کلام شنیع ازین لعین پسر لعین بگیرند که رسول رب العالمین لعن برین شیاطین یعنی یزید
و معاویه نیز درین فرموده است راوی گوید که بر اینکلام از آن خجسته فرجام آتش غیظ و غضب در اندرون
ابن زیاد بدنسب در گرفت که رگهای گردنش استاده شد گفت بیارید این دریده دهان را نزد
من پسر سرهنگان از هر طرف دویدند و دست آن بزرگ کشیدند ناگاه اشراف نیز از صفوف
مسجد برخاستند و عبد الله عفیف را از دست سرهنگان رها ساختند و بیرون مسجد شده او را بخانه اش
رسانیدند ابن زیاد سرهنگان و ملازمان خود حکم داد که بروید بخانه این کور نابینا و گرفتار کرده بیارید او را
خدا کور کند دل او را چنانکه چشمهای سر او کور نمود که او در مجمع عام دشنام داده است پس از دهان باستماع
این خبر گرد آمدند و قبایل اهل یمن بحمایت آنها برخاستند ابن زیاد قبایل مضر را بکمک خود مجتمع ساخته
بسر کردگی محمد ابن اشعث مامور ساخت و این هر دو جماعت بکارزار شده پرداختند که از خون
اهل عرب کوچه ها کوچه لاله زار گردید بالاخر خانه عبد الله عفیف را محاصره کردند و دروازه را شکسته اندرون
خزیدند دختر او آواز داد که ای پدر مردمان اندرون در آمدند عبد الله بن عفیف گفت ای دختر سیف
من بده و تو بر بام برو دخترش قبضه سیف در پنجه پدر محکم داشته بالای سقف بام رفت و عبد الله ابن
عفیف مانند شیر غضبناک می غرید و سیف را چون شعله جواله در دست می جنبانید و این رجز میخواند

**ابیات** منم که اهل حرم را بخشم چشم دیدم بچشم راست ز صفینیان ستمدیدم عفیف طیب و



طاهر مرات نام پدر جوانم عامر ذی عفیف بود مادر منم امیری از وارثان ایل یمن بدست قبضه شمشیر
چون سهیل یمن دمار از سر ابن زیاد برآرم ز کوفه بدمشق البدار بر دارم دریغ چشم ندارم که دیدها
کور اند تمام خلق پر آشوب و زنده در گور اند راوی گوید که دختر عبد الله بن عفیف فریاد میکرد
و شور می برآورد که افسوس اگر من مردی بودمی پدر را اعانت و نصرت تو می نمودم و این همه کفره فجره
دشمنان عترت پیمبر را در خاک و خون می آلودم و هر گاه ظالمان بر پدرش حمله میکردند از سر بام میتالید
که ای پدر از فلان جانب حمله نمودند ابن عفیف الطرف تیغ می زد گاه میگفت از پس آمدند گاهی
گفت از پیش آمدند او همان جانب روی نمود و بار بار متغیر بود که صد حیف از نابینائی و دریغ از بیکسی
و تنهائی و الا حقیقت شما معلوم میشد ای یاوران ابن زیاد زنازاده دخترش از بام می نالید که افسوس پدرم
را محاصره کردند و بار دیگر در آوردند راوی گوید که آخر ابن عفیف را گرفتار نموده پیش ابن زیاد آوردند
چون او را دید گفت شکر خدای که ترا این خواری و رسوائی گرفتار گردانید ابن عفیف گفت ای دشمن
خدا ای ولد الزنا این کدام خواری و رسوائی است که هزار نامردان یک مرد را گرفتار نمودند افسوس اگر
بصارت چشم میداشتم حقیقت کارزار بر تو آشکار میساختم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا حالا بگو
که در حق عثمان بن عفان چه میگوئی ابن عفیف گفت ای غلام مملوک بنی علاج ای پسر مرجانه و سمیه ترا چه
وجه عثمان اگر عثمان نیک بود یا بد مصلح بود یا مفسد حق سبحانه و تعالی مالک خلایق است و واقف حقایق
او در میان عثمان و ستمگاران انتصاف خواهد نمود بعدل و انصاف مگر تو از من حقیقت خود و پدر خود
و کیفیت یزید و پدر پلیدش بپرس که مشرح بیان کنم او گفت که اکنون از تو هیچ نمی پرسم تا کشته
نشوی ابن عفیف گفت که شکر و سپاس پروردگار عالم و عالمیان را سزا است که من همواره از او نعمت شهادت
را طلب میکردم پیشتر از آنکه نطفه ناپاکت در رحم مادرت قرار یافته دعا مینمودم که بدست شقی ترین و لعین
ترین خلق خدا کشته شوم لهذا مادرت ترا زاد که قاتل من تو باشی البته از ضایع شدن دیدها محروم

و مایوس از شهادت شده بودم آمدم هزار هزار شکر او بجا میآرم که بعد یاس امیدم برآورده و دعای قدیم مرا
قبول کرد پس ابن زیاد لب بدندان گزیده گفت که گردن این دهان دریده زده و بزنید که آتش بغضب
مرا میسوزد تا اینکه آن بیگناه را شهید کرده و در زیر سنگ انگندند و قال المفید فلما اخذته الجلاوزة
فنادی بشعار الازد فاجتمع منهم سبعماة رجل فانتزعوه من الجلاوزة فلما کان اللیل ارسل الیه ابن زیاد
من اخرجه من بیته فضرب عنقه و صلبه فی السبخة یعنی شیخ مفید علیه الرحمه میفرماید که هرگاه دستگیر هنگامی
بر پا ایستادند چون شنید ابن زیاد لشکری عظیم فرستاده او را گرفتار طلبید و برای کشتنش اشارت کرد
تا بکشتند و بسر سنگی در او بخیتند و قال ابن نما ثم دعا جندب بن عبدالله الازدی و کان شیخا فقال
یا عدو الله الست صاحب علی بن ابی طالب قال بلی لا اعتذر منه قال ما اراني الا متقربا بدمك الی الله قال
اذن لا یقربک الله منه بل یباعدک قال شیخ قد ذهب عقله و خلی سبیله یعنی و ابن نما میگوید که ابن زیاد
جندب بن عبدالله ازدی را طلب نموده گفت که ای دشمن خدا آیا تو مصاحب ابو تراب نیستی او گفت بلی
من مصاحب او بوده و هرگز انکار نمیکنم ابن زیاد گفت در این صورت ترا نزدیک بقتل میرسانم او گفت
ترا از آن نزدیک نکند بلکه دورترت دارد ابن زیاد گفت که این پیر شده است و عقلش زایل گردیده فرو
گذاشته شود و اما در مقام آنچه ابو مخنف نقل کرده اینست که فلما اصبح ابن زیاد و جمع الناس فی الجامع
رقی المنبر و جعل یسب علیا و الحسن و الحسین فقام الیه رجل اسمه عبدالله ابن عفیف الازدی و کان شیخا
کبیرا قد کف بصره و کان له صحبة مع رسول الله فقال له رض الله فاک و لعن الله جدک و اباک و عذبک و
اخزاک و جعل النار مثواك ما کفاک قتل الحسین عن سبهم علی المنابر و لقد سمعت رسول الله صلعم
من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه علی منخریه فی النار یوم القیامة
الشیب علیا و اولاده فغضب لذلک امر ابن زیاد بضرب عنقه فمنع عنه قومه و حملوه الی منزله فلما جن علیه
اللیل و بات ابن زیاد یتحول الی الصبح و ضم الیه خمسماة فارس و قال انطلق الی الازد وائتنی برأسه فساروا حتی





الوا انزل عبدالله بن عفیف و کانت له ابنة صغیرة فسمعت صهیل الخیل فقالت یا ابتاه ان الاعداء قد جموا
علیک فقال ناولینی سیفی و قفی فی مکانک و قولی لی القوم عن یمینک و شمالک و خلفک و امامک ثم وقف
لهم فی مضیق و جعل یضرب یمینا و شمالا فقتل ثلاثة و عشرین رجلا و خمسین فارسا و هو یرتجز بهذه الابیات
یقول بعد الحمد لله والصلوة علی الرسول و آله نظم والله لو یکشف لی عن بصری   ضاق علیکم موردی
و مصدری   و کنت منکم قد شفیت غلتی   ان لم یکن ذا الیوم یوم مخفری   ام کیف لی والاصبحی قد اتی
بالحبشی یکبر کل غضنفر لی   لو انصفونی واحدا فواحدا   افنیتهم موردی و مصدری   بادیهم و اسفا به ابدا مستقرا
لا ینفع الا مقر النحیر   ذبح ابن مرجانة الدعی و قد اتی   و یزید اذ یوتی بهم فی المحشر   والحکم فیه لله
خصمهم خیر البریة احمد مع حیدر   قال فتکاثروا علیه و اخذوه اسیرا و اتوا به الی ابن زیاد فلما نظر الیه
قال الحمد لله الذی اعمی عینیک فقال له عبدالله بن عفیف الحمد لله الذی اعمی قلبک و فتح عینیک فقال
ابن زیاد قتلنی الله ان لم اقتلک اشر قتلة فضحک عبدالله بن عفیف و قال له قد ذهبت عینای یوم صفین
مع امیر المومنین و قد سألت الله ان یرزقنی الشهادة علی ید اشر الناس و ما علمت وجه الارض اشر
منک و انشاء یقول یعنی هرگاه بعد اسیر اهلبیت در کوفه ابن زیاد صبح کرده مردمانرا جمع کرده
در مسجد جامع آمده و بالای منبر رفته علی ابن ابیطالب و اولاد امجادش را دشنام دادن و سقط گفتن آغاز
نهاد پس مردی از قبیله ازد که نامش عبدالله ابن عفیف بود برخاست و آن در آنحالت نهایت
مسن و پیر بود و چشمهایش در جهاد نابینا شده مگر فضل صحبت رسول خدا حاصل داشت که دلش بمعارف
ایزدی منور بوده گفت ای ناپاک عدو صاحب لولاک در دهانت خاک و خدا لعنت کند بجد و
پدر سفاک تو و معذب و رسوا گرداند ترا بسخت ترین اهلاک و درک اسفل نار را جایگاه و مسکن تو
سازد ای ملعون ترا قتل حسین فرزند رسول الثقلین کافی نشد که بر سر منابر مساجد دشنام میدهی
اهلبیت خیر الانام را حالانکه بتحقیق من از رسول مقبول این حدیث شریف را شنیده ام که هرکه بد گوید

علی را او مرا بد میگوید و هر که مرا بد میگوید مرا ابر ادخدا را بد گفته و هر که خدا را بد گفت پس خدا او را بر رو بره های
مینی در آتش دوزخ می اندازد در روز جزا او توجه بجا بد میگوئی سبے و فرزندانش را پس مجرد استماع
این کلام ابن زیاد بد انجام حکم کرد که گردنش بزنند بالاخر قوم او از بنی ازد حمله کردند و عبد الله بن عفیف
را از پنجه ظالمان رهانیده بخانه اش رسانیدند تدبیر هر گاه شب در آمد ابن زیاد بد نهاد خولی بن اصبحی
را طلبیده با پانصد سوار ان جرار همراهش نمود و گفت که هر دو سر پسر مرداز دار زن بریده پیش من بیار که
او مرا سر مجمع ناسزا گفته است پس خولی لعین با پانصدش با لعین محاصره خانه آن ولی رب العالمین نمود
دختر آن صدای سم اسپان شنیده فریاد برکشید که ای پدر نامدار دشمنان جفا شعار در رسیدند عبد الله
گفت ای جان پدر سیف من بیار و تو بالای سقف برو و از آنجا من نشان داده باش که دشمن از کدام
جانب آمده دختر سیف بدست پدر داده بر بام رفت و از آنجا میگفت که ای پدر از یمین هوشیار
باش و از یسار خبردار باش ابن عفیف سیف را هر سو میگردانید و ضربتش باطراف میرسانید تا آنکه
قریب پنجاه سوار و بیست و سه پیاده را واصل جهنم کرد و این اشعار بعد حمد و صلوة بطور رجز بر زبان میاورد
که ترجمه اش چنین است **نظم** بخدا اگر نبودی اعمی بر شما تیره کردمی دنیا تنگ می گشت بر شما مورد سخت
بودی و لوح و کشتن رد بودی گرد باد من بیا اسکار انمودمی که بنا شکوه از قوم هم نمیکردم گرچه
تنها شده ام ولی مردم نه ابوبکریم نه عمریم حیدریم زرهط نفریم این چه مردی که بر زن تنها گرد آیند پنج
صد تنها خولی آید بخیل همچو غول بفریب دو دغا و عذر دغول خاک بر دو دمان از او ابدان که زند همچو دون
بر امون فرو با فرو گر کند یکبار مردمی هست در ته ننگ و عار گر فرادی بکارزار آیند نیست چیزی اگر هزار آیند
وای این جبل سیف در دستم و ببرم در باز و به ره می بستم می نمودم رد فنا همه را می زیو دم گه فنا همه را
وح این دعی بی ایمان ابن مرجانه لئیم زنان هم بر تبد پیدید بد انجام کجا برو ند روز قیام داور داد گر
کند جو سوال چه نمود به با نبی و به آل داد خواهند چون علی و بتول رو بگرداند از آنان چو رسول بحر قهر

الرجوم زنند

الله جوش زند آه فریاد بان خروش زند ظالمان هر دم سعیر شوند بحلو و عذاب اسیر شوند راوی گوید
که بعد قتال شدید ابن عفیف سعید را گرفتار کرده پیش ابن زیاد بردند چون نظرش بر وی افتاد گفت
شکر خدا را که ترا در دنیا نابینا کرد ابن عفیف گفت سپاس خدای را که دولت را در دنیا نابینا کرد
و دو بدرات را بینا ابن زیاد گفت خدا را انگشت اگر ترا بکشم بدست شریر تر بن فاطمان آنوقت
عبد الله بخندید و گفت ای کور باطن چشمان من در جهاد همراه رکاب قوت بازو رسالتماب ضایع
شده من در آن هنگام از خدا سوال کردم که مرا دولت شهادت ارزانی فرماید مگر بدست شریر ترین
مخلوقات پس الحمد لله که درین زمانه از تو کسی اشر الناس نیست و قصیده در کمال فصاحت خوانده
**قصیده** صحوت و ودعت الصبا و الغوانیا و قلت لاصحابی اجیبوا المنادیا و قولوا له اذ قام یدعو الی
الهدی و قبل الدعاء لبیک لبیک داعیا و قوموا له اذ شد للحرب ازره فکل امرء یجزی بما کان ساعیا
و قودوا الی الاعداء کل مغمر لحوق و قودوا السابحات النواجیا و سیروا الی الاعداء بالبیض و القنا و هزوا
حرابا نحوهم و العوالیا و ابکوا الخیر الخلق جد او والدا حسین لاهل الارض مازال هادیا و ابکوا حسینا معدن
الجود و التقی و کان لتضعیف المنوبه راجیا و ابکوا حسینا کلما ذر شارق و عند غسوق اللیل ابکوا
امامیا و یبکی حسینا کل حاف و ناعل و من راکب فی الارض او کان ماشیا لحی الله قوما کاتبوه و غدروا
و ما کان فیهم من کان للدین حامیا و لا من وفی بالعهد اذ حمی الوغی و لا زاجر عنه المضلین ناهیا و لا قائلا
لا تقتلوه فتخسروا و من یقتل الزاکین یلق المخازیا و لم یک الا ناکثا او معاندا و ذا فجرة یاتی الیه و دانیا
و اضحی حسین للرماح دریة فغودر مسلوبا علی الطف ثاویا فیالا کان لم یعرف الناس اصله جری الله قوما قاتلوه
المخازیا فیا لیتنی اذ ذاک کنت لحصته و ضاربت عنه الفاسقین المعادیا و دافعت عنه ما استطعت مجاهدا
و اغمدت سیفی فیهم و سنانیا و لکن عذری واضح غیر مختف و کان قعودی ضلة من ضلالیا و یا لیتنی
غودرت فیمن اجابهم و کنت له فی موضع القتل فادیا و یا لیتنی جاهدت عنه بامرتی و اهلی و خلاقی

جمیعا و مالها تزلزلت الآفاق من عظم فقده و اضحی له الحصن الحصین جاویا و قد زالت الاطواد من عظم فقده
و اضحی له العلم الشامخ هاویا و قد کسفت شمس الضحی لمصابه و انخسف له الآفاق جهرا الکواکبا فیا امة ضلت
عن الحق و الهدی انیبوا الی الرحمن فی الحکم عالیا و توبوا الی التواب من سوء فعلکم و ان لم تتوبوا
تهیئوا النیران زبانیا و کونوا اضرابا بالنحو بالفنا فنفوز کما فاز الذی کان ساعیا و اخواننا کانوا اذا
اللیل جنهم تلوا طوله القرآن ثم المثانیا اصابهم اهل الشقاوة و الغوی بحتی بنی لا بعثت الحبشی
عادیا علیهم سلام الله ما هبت الصبا و ما لاح نجم او تحدر هادیا قال ثم قطع علیه ابن زیاد شعره و امر
بضرب عنقه فضرب عنقه و صلبت رحمة الله علیه یعنی بهوش آمدم از مستی جوانی در خدمت کردم طفلی
و لهو و لعب را با اصحاب و رفقای خود گفتم که همه شما مجیب منادی ایمان و رفقای خدا باشید و بگوئید ای منادی
را کلمه لبیک لبیک هر گاه او دعوت بسوی هدایت کند یا اشارت بقتال و جهاد با اعدای خدا نماید
و اگر او کمر برای این مهم بر بندد شما نیز معیت او کنید که هر فرد جزء سعی مشکوری باید انسان زنده
و استخوانها را برای قتل دشمنان و صیفت برید در جهاد از همراهیان و تیز و تند شتابید تا شیشهای آبدار و
نیزه های جگر فگار بر پیراهن اشقیای اشرار و بعد دیگر ایشان بعزای بهترین خلایق و عباد از زن و ابا و اجداد که
ان حسین شهید جور و جفا مذبوح قفا خامس آل عبا اسلوب علامه در داشت زیرا که او فرزند رسول خدا صلعم
هادی و رهنمای اهل ارض و سما است و بنا بر این در ماتم او که معدن جود و سخا و مخزن حلم و عطا و خواهنده
تضاعف مثوبات و جوینده رضای خداست و دیدهای اشکبار دارید از هنگام طلوع صبح تا تاریکی
شب بصدای ناله و آه و شیون و شعب چرا که گریه میکنند بر غم او همه سواران و پیادگان و همه نشینندگان
و ایستادگان و سینه می زنند در ماتم او تمام خلق خدا چه از اهل ارض و چه از ساکنان سما و خدا
هلاک کند قومی را که بطلب او نامه ها فرستادند و چون بقا بوی خود دریافتند با او فریب و دغا نمودند
و دست ها از او کشودند و از حمایت او اغماض و اعراض بعمل آوردند و رعایت عهود و حقوق و فود نکردند

وباوجود

با وجود که همه دعوای اسلام و ایمان داشتند قاتلان و ظالمان را منع نکردند و بیکس و بی یار بگذاشتند و کسی نگفت که این سید
و غریب و مسافر فرزند رسول رب غافر است از آزار و عداوت او آدمی کافر میشود و موجب خسران کونین میگردد
ورای آن قتل نفس خصوص قتل مرد مسلم و مؤمن باعث هتک و آبروریزی دین اسلام است حالانکه او نبی زاده و امام
است تا الاجر حسین مظلوم معصوم ابن معصوم را مقطوع الاعضا بریده حلقوم بر روی خاک غلطان و بخون تپان گذاشتند
۲۵۷ و سرش را بر نوک نیزها افراشتند گویا کسی او را نمیشناختند و او را مسلمان باور نساختند منتقم حقیقی از آن
قوم ستم پیشه انتقام بگیرد و بعذاب و نکال معذب سازد وای کاشکی من در هنگام جنگیدن او با او ملحق میشدم
و دست و پای همت در رفاقتش میزدم و در کالبد پنجه مژگان گرفته میدویدم و به یکبارگی قتال با
دشمنانش بجان میکوشیدم و به تیغ و سنان در میدان مبارزان هویدا میساختم و ناوکهای
دیگر دوز در رماح سینه سوز بر سر قاتلانش می انداختم و بجای عرق جبینش خون از رگ جان خود
می ریختم و با اهتمام تمام برای قتال قوم خود را می برانگیختم لیکن افسوس که عذر من ظاهر است یعنی بعبارت
دیگر نابینا گشتم بدینوجه در بند حرمان خود را گذاشتم به هر حال این توقف من موجب هزار ننگ
و عار شده ای کاش من حاضر معرکه جهاد میبودم اگر لیاقت خدمتی نمیداشتم از دور بر دشمنانش
صیحه میزدم و آنها را هدف مطاعن و ملامتها کرده ناصح میشدم ای کاش من با جمیع خویشان و اقارب و اهل
و عیال و جان و مال بر او نثار و قربان می گردیدم و در بزم دوستان سرخرو میرسیدم الله اکبر از
وقوع این واقعه غم اندوز و سنوح این سانحه جگر دوز ارکان آسمانها متزلزل و اجساد ذوی الارواح
بیجان و بیدل گشته و خدنگ غم و الم از پشت فلک کمر خم در گذشته زنگ آفاق و اکناف عالم
گلگون و جمادات و نباتات همه پرخون شده اند و جبال شامخه و اطواد باذخه چه در ماتم او سرنگون
و صخور و اشجار تمام هاو چاه و از کون افتاده اند نیرترین فلک مشاهد معاینه بکسوف و خسوف دچار
مخلوقی از کائنات در عزای او بگریه و بکا مصروف و مشغول بسرای امت زیانکار بدکردار برگشته از راه

حق توبه و انابت در بارگاه سریع الاجابت رحیم غفور شتابید و از افعال نکوهیده خود دست و خجالت را دریابید
او نیلی شبانه ثواب و اواب است و الاعذاب عقاب را بر سر ما خود رسیده دانید و بطلب ثار و عوض خون فرزند
شاه ذوالفقار تیغها تیز دم و نیزها بکف علم داشته سرگرم کارزار باشند و برادران ما که روزها در تلاوت
قرآن و ذکر معبود و شبها در قیام و قعود در رکوع و سجود بسر می کردند ارباب عناد و شقاوت و اصحاب فساد
و غوایت آنها را الغیض در آورده و پامال لشکرهای ستم و جور ساختند بر آنها درود و سلام خدا باد
باد و ما را که شیماء زنده و نجوم تابنده مانده ایم گوید که ابن زیاد بنهاد شنیدن تمام اشعار او گوش نهاد
و بقطع کلام او حکم بجدا کردن سر از گردن داد تا آنکه شنیدم شعار او را قتل نموده بر دار کشیدند رحمة الله

**تذییل** در بیان بعضی امور متعلق بخبر مذکور بدانکه کاری که عبدالله بن عفیف نمود چنان بود که اکثر
شیعیان و افاضل موالیان آل الله و مخلصان آل رسالت پناه می نمایند چه آنها در بذل انفس و اموال
و صرف اهل و عیال و مال و منال اصلا دریغ نمی سازند و نقد جان می بازند مگر شنیدن سب و شتم
از اعدای اشرار و سیاه در حق آل الله گوارا نمی کنند و تحمل کردن نمی توانند اگر کسی یک حرف بگوید
هزار حرف بوفور آن می گویند و هرگز خوف نقصان مال و جان و تباهی خانمان در راه دین ندارند پس درجه
شهادت این گروه حق پژوه کم از مدارج شهدای رکاب سید المرسلین و امیرالمومنین نیست بلکه بوجهی
زیاده تر از مقامات شان مقامات عالیه میدارند و هیچ شبهه ای در این باب نباید داشت چه بتواتر از
اخبار و آثار ائمه معصومین مستفاد گردیده است چنانچه بر متتبعان حذاق و منتقدان کاملین مخفی
و محتجب نیست آری درجات عالیه شهدای کربلا و مدارج متعالیه جان نثاران آن شهید ابا الائمه بالا از همگنان
است علی الاطلاق چنانکه سابق از این بارها معروض تحریر آمده و از مضمون اشعار عبدالله بن عفیف چه قدر
تاسف و تحسر بعدم اشتراک قتال شهدای فرات و نصرت نمودن نور دیده سرور کائنات می تراود
بناخن افسوس رگ جان را می کاود با آنکه یا بصیر میدانست که ابن زیاد او را حکم قتل داده است جانبر

نخواهد شد



نخواهد شد مگر چه بسان خرد می خود بیان میکرد و خون جگر میخورد پس اگر بر کسی که چه میگوئی در باره کسانیکه
با وجود دعوی شیعه گری و اقرار ولای اهلبیت و اخلاص جدید کلمات بد و سوء ادب از زبان دشمنان
سید عرب میشنیدند و خاموش و ساکت میگردیدند و هیچ بر آن کلام نافرجام مانند ابن عفیف بی
نمودند خواهم گفت که اگر سکوت و خاموشی بوجه تقیه که حفظ جان و آبرو واجب است بوده
پس مضایقه ندارد زیرا که امیرالمومنین علیه السلام بمحبت شیعیان خود فرموده است که ان الدعی
ابن الدعی لیدعوکم الی ان تسبونی و تبرؤا منی فاما السب فسبونی واحقنوا بذلک انفسکم عن الهلاک واما
البرائة فلا تفعلوه هذا یعنی بدرستیکه زنازاده کان اولاد نطفه حرامان شما را نزد خود خوانده برای
دشنام من تهدید خواهند کرد و نیز تکلیف لعن کردن خواهند نمود پس شما فعل سب و بدگوئی من بجا آرید
و بحفظ جانهای خود همت بگمارید و خود را هلاک ننمائید مگر فعل تبرا و لعن بعمل نیارید تا آنجا
ما و شما با بر شیعیان خود فرموده است پوشیده مباد که جماعتی از اهل ساطعه و براهین قاطعه بر جواز
تقیه عز نفاذ یافته اند همچنان بر رجحان اختیار قتل بر تقیه و افضلیت اختیار شهادت تقیه و حفظ نفس
در امثال چنین اوقات یعنی استماع سب و شتم و غیره و هر که تتبع اخبار و آثار می نماید بر او واضح است
که احادیث بیشمار در شهادت محبت یافته خواهد شد و نیز در خصوص کفایت میکند حدیث شریف
نبوی قال النبی لعمار بن یاسر لکن ابویک قد سبقاک الی الجنة لعذبهما فعل عمار فی سب اباه بامر
مشرکی القریش هذا یعنی هرگاه مشرکان قریش عمار یاسر را گرفتار کرده دشنام بجناب رسول خدا دادند
عمار با سر گریان و نالان بحضور رسول آمد و عرض کرد که چگونه من و پدر و مادر من بخشیده خواهند شد آنحضرت
فرمود که ای عمار پدر و مادرت پیش از تو در بهشت خواهند رفت زیرا هیچ خطای ننموده کفار زد و بستی
گرفتند و آنچه خواستند از تو گویانیدند خوب کردی که حفظ جان خود نمودی پس پوشیده مباد که من آنچه
اینهمه بیان کردم یعنی وجوب تقیه و هم اختیار نمودن قتل و هلاک خود ترک تقیه ترجیح بر آن حضور در هنگام

که با اختیار قتل یقین رواج دین و استحکام مذهب را اظهار و افشای حق باشند چه در آن وقت ترک تقیه و هلاک جان
واجب خواهد بود و بالجمله هر ائمه اصحاب نفوس ابیه و ارباب همم علیه که طینت شان از خواص طیبه
ائمه طاهرین و عترت معصومین است اصلا در دادن جان و مال دریغ نمی کنند و سلت را بر ذلت
اختیار می نمایند یعنی بشمشیر برهنه قتال کردن یا زیر تیغ برهنه سر نهادن گوارا میسازند و حرف
بد یا کلمه ناملایم و کلام اهانت و استحقار شان ائمه معصومین از زبان اعادی دین نمی شنوند و سلب
مال و منال و نهب و قتل اهل و عیال و زوال معاش و جور به همه اختیار می نمایند این برای العین در
مشاهده آمده و در اکثر اوقات دیده شده که اصحاب این همت والا و عزیمت علیا جواب سخت
درشت مخالفین داده و لب باظهار و اعلان کلمه حق گشاده جان بسلامت برده اند و از شر معاندین
محفوظ مانده نقد تحسین و آفرین ها کیف آورده اند و بر سایر مجمع و انبوه خلایق مهابت وقوع حق
ظاهر گشته است و ملامت و توهین ناحق گویشان و ظلم غاصبان و حق پوشان بدیدار و آشکار
شده و وقاحت و قباحت اعمال ایشان بعیان گذشته والله معز المومنین ومذل الکافرین

## مجلس بیست و پنجم از کتاب اکسیر العبادات

فی اسرار الشهادت در بیان اموری که بعد شهادت عبدالله بن عفیف بوقوع آمده پس بدانکه سید
در ملهوف نوشته که هر گاه امام حسین علیه السلام شهید گردید عبیدالله بن زیاد به یزید بن معاویه
این خبر را الحال نهشت نگاشت و نیز بعمرو بن سعید بن عاص که از جانب او حاکم مدینه منوره بود
از این واقعه اطلاع داد لیکن عمر سعید عاص وقتیکه نامه ابن زیاد خواند بالای منبر برآمده دستانی
فغان
مدینه را اطلاع بر خبر قتل امام حسین علیه السلام رسانید پس در آل هاشم شیون و ماتم و نوحه و
درین غم بر پا گشت و شور ماتم از چرخ برین گذشت زینب بنت عقیل بن ابی طالب این نوحه میخواند
ابیات ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم بعترتی واهل بیتی بعد مفتقدی





منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی یعنی
چه خواهید گفت شما با پیغمبر خود وقتیکه او از شما بپرسد که چه کردید ای امت من با عترت و اهل
من بعد مردنم که گروهی از آنها را قتل نمودید و بخاک و خون آلوده ید و گروهی از آنها را اسیر ساختند
و حرمت شان بخاک انداختید در حالیکه شما با پیغمبر این امتها بوده آید نبود این اجر رسالت و
وصیت من که شما بعد وفات من دشمنی با عترت من کنید و قطع رحم نمائید پس چون شب تاریک
رسید آل هاشم از زبان هاتف این نوحه میشنیدند **ابیات** ایها القاتلون جهلا
حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی وملائکة وقبیل قد لعنتم
علی لسان ابن داود وموسی وصاحب الانجیل یعنی ای قاتلان حسین از روی جهالت بشارت
باد شما را بعذاب و نکال الیم چه سایر اهل آسمانها شما را بد دعا میکنند از گروه ملائکه و از ارواح انبیاء
که بتحقیق شما لعنت کرده شده اید بر زبان سلیمان و داود و موسی و عیسی و اما یزید بن معاویه پس
هرگاه نامه ابن زیاد خواند در جوابش نوشت که فورا سرهای شهدا را مع اساری اهل و عیال سبط رسول
ذوالجلال روانه شام نماید تمام شد کلام سید در این مقام لیکن آنچه از کلام شیخ مفید رحمة الله
آنچه مستفاد میشود اینست که با اهل مدینه نامه ابن زیاد نرفته بلکه بعد رسیدن سرهای شهدا
و اساری از پیشگاه یزید پلید بحاکم مدینه رسل رسایل گردید یعنی هرگاه ابن زیاد سرهای شهدا مع اساری
در پیشگاه یزید پلید فرستاد یزید بسوی عبدالملک ابن ابی الحرث سلمی متوجه شده گفت که برو بسوی
مدینه و ملاقات کن با عمرو بن سعید بن عاص حاکم مدینه و او را از خبر قتل امام حسین علیه السلام بشارت ده
عبدالملک گوید که من حسب الحکم او سامان سفر مهیا کرده سوار شدم و در مدینه منوره رسیدم
با شخصی از قریش در باب نبی ملاقی شدم که او پرسید از کجا خبر می آری گفتم از پیشگاه امیر شام او
گفت انا لله وانا الیه راجعون والله این خبر قتل حسین ابن علی است چون نزد عمرو بن سعید رسیدم

گفت چه آورده گفتم راز امیر یعنی قتل حسین علیه السلام است او گفت چرا آهسته میگوئی برو در شهر مدینه بهر محله نداکن
پس حسب الحکم امیر در کوچه های مدینه بر آمدم لکن چه گویم حقیقت نیاح و بکا و شیون و عزای آل هاشم که از هر خانه
شهقه غم اندوز بلند گردید گویا در و دیوار می نالید چون باز آمدم از منادی نزد عمرو بن سعید
پس مرا دید و بخندید و این شعر مانند شاعر عمرو بن معدیکرب خواند بیت عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیج
نسوتنا غداة الارنب یعنی نالیدند زنان بنی زیاد ناله که زنان ما بجو روباه ماده وقت صبح می نالند
باز گفت که این واقعه ناله خیزی است مانند واقعه عثمان باز بالای منبر رفت و خطبه خواند و مردمان را از
شهادت حسین علیه السلام مطلع ساخت و دعا داد یزید پلید را و فرود آمد و صاحب مناقب میگوید که عمرو بن
سعید در خطبه خود این فقره هم خواند که لهها لدمة بلدمة و صدمة بصدمة کم خطبة بعد خطبة و موعظة بعد
موعظة حکمة بالغة فما تغنی النذر والله لوددت ان رأسه فی بدنه و روحه فی جسده احیانا کان
یسبنا و نمدحه و یقطعنا و نصله کعادتنا و عادته ولم یکن من امره ما کان ولکن کیف نصنع بمن سل سیفه یرید
قتلنا الا ان ندفعه عن انفسنا یعنی بدرستیکه این صدمه ایست مقابل صدمه و کوفتنی است مقابل کوفتنی
چه بزرگ خطبه است بعد خطبه و عظیم نصیحتی است بعد نصیحتی و چه حکمت بالغه ایست که بی بهره نکند از
ناصحان و ترسانندگان والله هر آینه ما دوست میداشتیم زندگی او را و میخواستیم که سر او در بدن او
باشد و جان او در تن او وقتیکه او مرا بد دعا کرد و ما مدح او می نمودیم و او قطع رحم ما میکرد و ما صله رحم
او میکردیم مانند عادت ما و عادت او و هرگز نمیدانستیم اراده که او با ما کرد ولیکن چگونه باشد که او بر ما
تیغ برهنه کند و عزم قتل ما کند در دفع آن بسازیم و جان خود را به هلاکت اندازیم پس در آن وقت عبدالله
بن سائب برخاست و ایستاد و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین بر نیزه میدید بخدا بسیار
میگریست پس عمرو بن سعید او را زجر نمود و گفت خاموش باش که ما از تو مقدار زیاده هستیم با فاطمه
چرا که پدرش عم ماست و زوج او برادر ماست و پسرانش پسران ما پس اگر فاطمه زنده می بود در حقیقت بر حسین

بگریست

میگریست و دلش میسوخت نگو ما را هرگز ملامت نمیکرد بر قتل او چرا که او قصد قتل ما کرده بود ثم قال المفید
فدخل بعض موالی عبدالله بن جعفر بن ابیطالب فنعی الیه ابنیه فاسترجع فقال ابو السلاسل مولی عبدالله
هذا ما لقینا من الحسین بن علی فحذفه عبدالله بن جعفر بنعله ثم قال یا ابن اللخناء اللحسین تقول هذا والله لو شهدته
لاحببت ان لا افارقه حتی اقتل معه والله انه لمما یسخی بنفسی عنهما و یعزی عن المصاب بهما انهما اصیبا مع اخی
وابن عمی مواسیین له صابرین معه ثم اقبل علی جلسائه فقال الحمد لله الذی عز علی مصرع الحسین ان لا اکن آسیت ۲۱۰
حسینا بیدی فقد آساه ولدای یعنی باز شیخ مفید رحمة الله علیه مقرر ما بد که بعضی از غلامان عبدالله بن جعفر
آمده با او خبر شهادت هر دو پسرانش رسانید عبدالله گفت انا لله و انا الیه راجعون خدا جزای خیر دهد
ایشان را پس ابو السلاسل غلام عبدالله گفت که این بدولت امام حسین شد که جان تلف گشت عبدالله برخاست
و پس او با پوش زد و گفت که ای زاده کنیز تغیر مخنونه این چه حرف ناشایسته امام حسین را میگوئی والله
اگر من در رکابش می بودم جان خود را برادر نثار می نمودم خدا ما را اجر در حسین فرموده که بعوض من
ایشان شهید شدند و بدولت ایشان من نیز در عزا رسیده خواهم شد ایشان جانهای خود بر برادر و ابن
عم فدا کردند و با او در محنت و بلا شریک شده دولت شهادت و نعمت صبر و رضا بدست آوردند باز
بسوی همنشینان خود مخاطب شده گفت که شکر و سپاس خداوندی را که عزای امام حسین بر من مقرر فرموده
او را غم افزای ما گردانید اگر من بدست و شمشیر خود سزای او نکردم پسرانم مواسات او نمودند و مرا نیز جزو
گردانیدند پس ام لقمان بنت عقیل خبر شهادت امام علیه السلام شنیده سربرهنه چاک گریبان با دیگر خواهران
خود یعنی ام هانی و اسماء و رمله و زینب بیرون خانه بر آمده میگریست بر مقتولان دشت کربلا و اشعار سابقه
ماذا تقولون را تا آخر نوحه میخواندند و چون شب شد از آواز هاتف غیب همان اشعار که بالا مذکور شده یعنی
ایها القاتلون جهلا الخ شنیدند و با استماع صدای غیب همه نالان و نوحه خوان میگریستند و این تمامی گوید
که بر تربت پلید نحو ذیب بن حریث بن مسعود کلبی را که از بنی عدی بود و مردار شکسته بهر آن که هر دو از اطفال

اهل شام بودند برای رسانیدن خبر شهادت بمدینه منوره فرستاد هرگاه آنها در مدینه رسیدند و خبر قتل
امام علیه السلام را شهرت دادند زنی از دختران عبد المطلب که او را زینب بنت عقیل میگفتند با سر برهنه
موی پریشان آستین بر چشم نهاده از خانه بیرون آمد و با آنها خطاب کرده همان اشعار که بالا مذکور
شده میخواند و می نالید و شهر ابن حوشب میگوید که من نزد ام المومنین ام سلمه نشسته بودم ناگاه
دیدم که زنی گریان و نالان در رسید و گفت آه آه قتل الحسین و الله ام سلمه گفت که فعلوها ملاء الله
قبور هم نارا یعنی آخر کردند آنها آنچه را که رسول خدا خبر داده بود خدا قبرهای قاتلانش را از آتش
پر کند و در تاریخ بلادری دیدم لما دافی راس الحسین المدینه سمعت الواعیه من کل جانب فقال مروان
ابن الحکم **رباعی** ضربت دوسر قبیهم ضربة اثبتت اوتاد ملک فاستقر ثم افاد نکلت وجهه نعقیب و یقول
یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر فی الخدین کانه بات بمجسدین شفیت منک النفس یا حسین
یعنی هرگاه سر امام حسین در مدینه آمد شنیدم شور نشوری که از هر جانب شهر برخاسته بود مروان ملعون
گفت که ضربی که بر زمین کوفه شده بر سرها که در آن ضربتی چنان بود که میخهای ملک را از آن مستحکم و استوار
گشت بعد از عصائی که بدست داشت سر انور حبیب الله را می کوبید که گاه بر چشم و گاه بر لب میرسید
و میگفت **ترجمه شعر** ای خوشا نرمی و خنکی دستهای تو و زهی رنگ طلعت زیبای تو اکنون شفا
یافت از تو دل من ای حسین و منفرد شده است در همین روایت نظیری در حقائق الاخبار از ابن ربیعه
از ابی قبیل باضافه این مضمون که در همان وقت از جو هوا این صدا آمد که مردمان میشنیدند
گویا شخصی میگوید یا من یقول بفضل آل محمد بلغ رسالتنا بغیر توانی قتلت شرار بنی امیة سیدا
خیر البریة ماجدا ذا شانی ابن المفضل و المغارب بعد یا کیت اللئام له بکل لسانی یعنی ای آنکسی که
میگوید بفضائل آل محمد برسان آنها را پیغام ما بغیر تأخیر و درنگ که شریرتر بودند اشرار بنی امیه سروری
را که بهترین خلق خدا و بزرگ صاحب شان عظیم بود و آن فرزند تفضیل داده شده بر سایر اهل آسمانها

دا فنها

وزمینها و نواسه فرزند رسول خدا و شکننده اصنام بیجا بود میگریند مصائب او جمیع ساکنان مشرقها و
مغربها بعده گریستند بر او تمام مخلوقات بر زبانها سر میگویم که کلام سید در ملهوف ناطق و صریح بود
در اینکه اهل حرم و اسیران را ابن زیاد بعد شهادت عبد الله بن عفیف نزد یزید پلید نفرستاد بلکه اهل حرم
در محبس کوفه اسیر بودند تا آنکه نامه ابن زیاد بشام رفت و از آنجا جواب آمد که سرهای شهدا و
اسیران حرم روانه دمشق نماید پس در این صورت در میان شهادت عبد الله بن عفیف و روانگی
سرها مع اسرا فاصله بعیده و مدت مدیده حایل شده باشد و لیکن آنچه از کلام ابی مخنف ظاهر
مستفاد میشود اینست که ابن زیاد سرهای شهدا را مع اسارا اهل حرم بلا فاصله بعد شهادت
عبد الله بن عفیف بسوی دمشق روانه کرد چنانچه از روایتش میتراود که بعد قتل عبد الله بن عفیف
ابن زیاد مخنف شمر ذی الجوشن ضبابی و خولی اصبحی را بجمعیت یا بضد سواران مامور کرد که سرها
را مع اسارا بدمشق رسانند و در هر شهر و مصر در بازار ها بگردانند **تذییل** در بیان و شرح
بعض امور متعلقه این مجلس پس بدانکه آنچه من از تاریخ بلادری نقل کرده ام آن از روایات نادره
غریبه است قطعا و غرابت آن از دو وجه است یکی فرستادن یزید سر امام حسین علیه السلام را در مدینه
منوره دوم موجود بودن مروان در مدینه هنگام رسیدن سر انور بمدینه که این هر دو واقعه خلاف
اخبار معتبره و برعکس روایات مشتهره است بالله مگر اینکه گفته شود که غرابت دوم یعنی موجود بودن
مروان در مدینه ممکن است بدین طریق که مروان بوقت ورود سرهای شهدا و اسرای آل مصطفی نزد یزید
حاضر بوده بعده از آنجا روانه مدینه شده باشد و یزید پلید سر انور امام را بعد مدت مدیده در مدینه فرستاده
که در آن زمان مروان در مدینه باشد علاوه بر آن در تاریخ بلادری واقعه فرستادن یزید دو کسان مبشران
را که یکی از آنها محرز بن حریث بود و دیگری شخصی از کنده همراه بود پس فرستادن آنها در حالت
فرستادن سر مبارک چه ضرورت داشت پس بتقدیر آنچه در تاریخ بلادری مرقوم است در بیجان آرد آخر آن

واشجان بی پایان زانکه از شنیدن آن جان از تن اهل ایمان قصد مفارقت میکند و تار نفس برای سقوط
رگ شریان اهل ادغان وایقان را برهم میزند برای معاصی که برز مرده شرکای قرآن خلفای رحمان
امنای یزدان شفعای انس و جان از دست اشقیای امت آخر الزمان آمد ای یزد سبحان گذشته آه آه
و هزار هزار فریاد جانگاه که سر سرور سروران یعنی سید افسر پیغمبران که برای او همه زمین و آسمان
از کمن عدم و کتمان زیور شهود و اعلان پوشیده و بمقادم شریفش این بسیط خاک غبرت افلاک
الافلاک گردیده از کدام زبان بگویم که بچوب بید خیزران از دست جعفر زادگان شیطانه و شیطان
نشان یزید و عبید الله و مروان کوفته شود و لب و دندانی که وحی الله و لسان الله یعنی حضرت رسالت پناه گاه
هر دمش مانند رطب تر مکیده زیر پای عصاره و در کمال سرور و انبساط صدای قهقهه و خنده از اهل بساط بر خیزد
و ترنم غزل و اشعار و ترانه قصاید تهنیت سر در بار بر انگیزد و اولاد امصیبا این دشت کربلا و یار شام نمود
مدینه رسول الله و جوار مرقد منور رسالت پناه بود و مروان زاده شیطان چنین بی ادبی نمود آیا کسی
مسلمان نبود که آن کافر زندیق را مانع میگردد یا چوب از دستش میگرفت یا مقبل روضه مقدسه رسول الله کسی از
اهل ایمان نبود که حرف حقی از زبان میگفت که ای بچه شیطان رانده رسول یزدان این چه حرکت میکنی
و چوب کجا میزنی اهل انصاف میدانند که همین یک حجت بالغه بر آن دعوی است که در مدینه هم
دران زمانه آثار اسلام یکسر محو شده بود نمی بینی که در دربار شام فردی بود از نصرانی چند بار بر حماد بر یزید را
منع نمود و زجر و توبیخ و ملامت و تشنیع کرد بلکه بعضی میگویند که چوب را بر ذر گرفته از دهان مبارک شهید مظلوم
بر داشت و دور کرد چنانچه بهمین وجه بدرجه عالیه شهادت فایز گشت پس در مدینه آنقدر مروت هم باقی
نمانده بود که کسی مانع آن حرکت میشد و الله بر رسول خدا و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حمزه سید الشهدا و دیگر
بزرگان سلف که بر زمین مدینه و بقیع واحد مدفون بودند این فعل ناشایسته مردان لعین نهایت
شاق و گران گذشته باشد که در جوار مقابر میمون شان این ظلم صریح و جور فضیح بظهور آمده گویند

سانحه اسرار

سانحه اسرار لطیفه و رموز شریفه این بود که مروان ملعون را رسول خدا از مدینه بدر کرده بود که چنین ظالم بی ایمان
در شهر نماند و بعد وفات رسول ظالمان آن اظلم را در مدینه طلب نموده حاکم گردانیدند پس از ظلم او قبور
پر نور دین بزرگان دین بلرزه در آمدند چنانکه مقابر منوره جناب امیر المومنین علیه السلام و آدم و نوح و دیگر
انبیای کرام بجوار کوفه و وادی السلام از ظلم ابن زیاد نطفه حرام لرزیده بود که او هم بر لب بازین جگر گوشه
سیده نسوان عالمین چوب زده بود و قبور پر نور انبیا و اوصیای مدفونین بیت المقدس از فعل شنیع یزید
پلید بلرزه در آمده بود باز وقتیکه ملاحظه کرده شود بر حرکات مروان شقی و کلمات عمرو بن سعید و از سخت
ترین مصایب و مهین نوایب دریافته میشود که دلهای شیعیان آل اطهار و جگرهای مومنین دیندار می گدازد
خون در رگهای جوش میسازد خصوصا مغالطات و خرافات و اباطیل و اکاذیب عمرو بن سعید بمکالمه عبد الملک
ابن ابی حرث سبب مذکوره بالا کم از افعال و اقوال یزید و ابن زیاد نبوده که آن کافر بی ایمان بیان نمود
پس چگونه قلوب مومنین و شیعیان آل یسین گداخته نشود معاذ الله شنیدن کلماتش هم کسی در مدینه
مانع و راجر نگردید که ای کافر شقی این چه کلمه بیهوده میگوئی کجا دو دمان طیب و طاهر هاشم و عبد مناف عالیشان
و کجا خاندان نجس بنی امیه بی ایمان چنانکه در کوفه با وجود سطوت و شوکت ابن زیاد بدنهاد عبد الله
بن عفیف جوابها سخت که باو نداد حتی که آن موالی و دیندار دست بر داشته گفت اللهم العن الشجرة
الملعونة الخبیثة السخینیة الاموبیة فانها شجرة کافرة ثمرتها الزقوم و الضریع کیزید و معاویه و مروان و عمرو بن
سعید و غیرهم یعنی خداوندا لعنت کن درخت ملعونه خبیثه دوزخی اموی را بتحقیق که آن درخت کافر است
و میوه های آن زقوم و ضریع اند یعنی خاردار و تلخ مانند حنظل و بدبو تر می باشند و مراد از آنها معاویه و
یزید و مروان و عمرو بن سعید و عتره بنی امیه هستند پس کسی در مدینه زبان مروان و عمرو بن سعید نگرفت
هرچه این ملعونان خواستند زبان درازیها و ژاژخائیها نمودند و حالانکه اینهمه از برگ و شگوفه همان درخت
خبیثه ملعونه بوده اند هان معدودی چند از بنی امیه را که حضرات معصومین لولا خالد خود بر گزیده اند مثل خالد بن

قیس و محمد بن ابی حذیفه و معاویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و غیره هر یک از این طایفه حقه امامیه اند البته ازان شجرهٔ
ملعونه و درخت خبیثه نیستند بوجه آنکه جناب صادق علیه السلام بجواب یکی از خواص شیعه خود که منسوب بدودمان
بنی امیه بود و گریان و نالان آمده گفت که یا ابن رسول الله از بنی امیه هستم چگونه نجات من خواهد شد حضرت
فرمود که انک لست من بنی امیه بل انت منا اهل البیت اما قرات قول الله تعالی فمن تبعنی فانه منی
حکایة عن ابراهیم علیه السلام یعنی هر آینه تو از بنی امیه نیستی بلکه از ما اهل بیت رسول الله هستی آیا
در قرآن مجید نخوانده که خدا در حکایت حضرت ابراهیم پیغمبر یاد که هر که تابعداری و پیروی من کرد پس
بتحقیق که او از من است پس آن شیعه از تضرع و زاری و گریه و بیقراری خود باز ماند و دلش تسکین یافت و
پس اگر به سببی که درباب عبدالله بن جعفر طیار چه گفته شود که او باوجود یکه شرافت حسب و نبالت نسب و
کمال عزو شرف با شمیت داشت مگر در وقت زجر و توبیخ غلام خود صرف این قدر با ختصار گفت که حسین
برادر و ابن عم و سردار من بود حالانکه مقتضای کمال اخلاص و ولا و معرفت حقوق و مدارج خاص آل عبا چنان
بود که بجای نام مبارکش میگفت که آنحضرت برادر و ابن عم و سید و سید الکل و خلیفه سید الرسل و حجة الله
سبحانه علی خلقه بعد جده و ابیه و اخیه و ولی مطلق و امام برحق بوده و نیز او را واجب بود که این قدر جزع و فزع و
گریه و بکا میکرد که غشی بر غشی بر او طاری میشد و از رسوم چاک کردن جیب و گریبان و خاک افشاندن بر سر
و غیر آن فروگذاشت چنانکه دیگر از بنی هاشم مانند عباس و جعفر و عثمان ابنای امیرالمؤمنین و مسلم و سعید
ابنای عقیل و قاسم و احمد ابنای حسن مجتبی علیه السلام که چقدر جان فشانیها با او نمودند و خون خود نثار
در انجمن ایشان را نیز واجب بود که باستماع خبر شهادت قولاً و فعلاً چنان بعمل می آوردند که کمال و لا و
معرفت خاص ظاهر و آشکار میگشت و غشی بر غشی بر او طاری میشد نه اینکه از چنین اختصار و انقصار در ذکر
و تسمیه نموده اند. ازین صاف معلوم میشود که ایشان را کمال معرفت ولی مطلق و امام برحق حاصل نبود در جواب
خواهم گفت که دور نیست که از راویان این روایت اختصار واقع شده باشد و او زیاده ازین کلمات دیگر هم

چنانکه

چنانکه مقتضای سابق است گفته باشد آری در حقیقت از او این اختصار نهایت مستبعد است و نیز اینکه کثرت
گریه و بکا و طاری شدن غشی ها مرة بعد مرة و خاک افشاندن بر سر و چاک زدن بجیب و گریبان در وقت
استماع خبر شهادت سید الشهدا روحی له الفدا از او منقول نگردیده والله اعلم بحقیقة الحال و هو العالم علی
سرایر خلقه من المبدء و المآل

## مجلس بیست و ششم

از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان وقایعی که تعلق بسر مبارک سید الشهدا علیه السلام
در بلده کوفه دارد بدانکه ابو مخنف بعد قصهٔ دست بردار شدن ابن زیاد از اراده قتل سید الساجدین ع
و رحم کردن بر حال زینب بنت امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر نموده که ثم دعی بخولی الاصبحی و قال له خذ هذا الراس
حتی اسئلک فاخذه و انطلق به الی منزله و کان له زوجتان احدیهما مضریة و الاخری ثعلبیة فدخل به علی المضریة فقالت
له ما هذا الراس فقال راس الحسین فقالت ارجع فقال لها خذی هذا الراس ثم انها اخذت عموداً و اوجعته
ضرباً فقالت والله ما انا لک بزوجة و لا انت لی ببعل فانصرف عنها و مضی الی الثعلبیة فقالت ما هذا الراس
فقال هذا راس خارجی خرج بارض العراق فقتله عبیدالله بن زیاد فقالت ما اسمه فابی ان یعلمها ثم ترکه عندها
و بات لیلة قالت امرأته سمعت الراس یقرء القرآن الی طلوع الفجر و کان آخر قرائته و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون ثم سمعت حوله دویاً کدوی الرعد فعلمت انه تسبیح الملائکة یعنی باز ابن زیاد خولی اصبحی را طلبیده گفت
که بگیر این سر را و در حفاظت خود دار هرگاه مرا حاجت خواهد بود از تو خواهم گرفت پس خولی سر مبارک سید الشهدا
را برداشته روانه خود گشت و در خانه اش دو زوجه بودند یکی مضریه و دیگری ثعلبیه پس نخست در حجره مضریه رفت
او پرسید که این کیست آن لعین گفت که حسین ابن علی است زن گفت که برگرد ای شقی از اینجا خولی گفت بگیر
این سر را و در جای محفوظ نگاهدار پس زن برخاست و چوبی گرفته بر بازوی آن ملعون زد و گفت و در سوار و سیاده قسم
بخدا که من از بعد ازین نه زوجه تو هستم و نه تو شوهر منی پس خولی از آنجا برگشته بحجرهٔ ثعلبیه آمد او پرسید که این
سر کیست خولی گفت که این سر مرد خارجی است که در زمین عراق خروج کرده بود آخر بحکم امیر ابن زیاد

گشته شد او پرسید که نامش چه بود خولی خاموش ماند و نام شهید بر زبان نراند نامش نزوجه اولی ابن هم منحرف نگردد
زن آن سر را نگاه داشت و خولی بر بستر خواب بد زن میگوید که من میشنیدم از آن سر تلاوت قرآن را تمام شب
چون صبح شد بر این آیه ختم نمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی آنست که قریب بر خوانند
دانست این ظالمان که بکدام گردش گردش داده میشوند و نیز آن زن غرش رعد که در وقت
بارش باران آواز نرم و آهسته مسموع میشود میشنید دانست که فرشتگان تسبیح میخوانند اینقدر در
کتاب صغیر ابی مخنف بوده و لیکن در بحار الانوار منقول است که قال صاحب الکامل و صاحب المناقب مما ذکر ابو مخنف
ان عمر بن سعد لما دفع الراس الشریف الی خولی الاصبحی لیحمله الی ابن زیاد اقبل به خولی لیلا فوجد باب القصر مغلقا
فاتی الی منزله وله امرأتان امرأة من بنی اسد والاخری حضرمیة فقال لها النوار فادی الی فراشها فقالت
له ما الخبر فقال جئتک بالذهب هذا راس الحسین معک فی الدار فقالت ویلک جاء الناس بالذهب والفضة و
جئت براس ابن رسول الله صلعم والله لا یجمع راسی وراسک وساده ابدا قال فقمت من فراشی
فخرجت الی الدار ودعوت بالاجانة فادخلتها علی فما زلت والله انظر الی نور ساطع مثل العمود یسطع
من الاجانة التی فیها راس الحسین الی السماء فرایت طیورا بیضاء ترفرف حولها وقول الراس یعنی
صاحب کامل و صاحب مناقب و ابن نما از ابو مخنف روایت کرده که عمر سعد هرگاه سر مبارک را بخولی اصبحی
داد که نزد ابن زیاد برساند خولی چون بکوفه آمد شب شده بود در دار الاماره را بسته یافت لهذا رخ
بخانه خود نمود و او را دو زوجه یکی از بنی اسد و دیگری حضرمیه که نامش نوار بود چون بحجره اش آمد و هم بستر
او شد زن پرسید که چه خبر داری او گفت که برای تو طلای خالص آورده ام و اشاره بسوی سر انور نمود زن گفت
که وای بر تو تمام مردمان سیم و زر و جواهر آورده اند و تو سر فرزند رسول خدا آورده و گریه آغاز نهاد و گفت
که والله اللعون من هم سر و هم بستر تو نخواهم شد خولی گوید که من از بستر برخاسته بحجره زن اسدیه آمدم
و آن سر را در ظرف گلی کلان که پارچه در آن می شویند نهادم و در بستر خوابیدم و دیدم که ستون نوری

از میان آن



از میان آن ظرف بلند شد و تا آسمان پیوست و جانوران پر دار سفید گرد آن نور می پریدند تا ذیل دریای
جمله از اسرار که نقل با بن مجلسی وار و لیس بدانکه آنچه من بالا نقل کرده ام از کتاب صغیر ابی مخنف بوده است
و این قضیه بتاریخ چهاردهم ماه محرم وقت شب واقع شده و آنچه از کتب فضلای دیگر نقل کرده ام از آن
واضح میشود که این واقعه بست یازدهم محرم وقوع پذیر شده پس امکان دارد که این هر دو واقعات صحیح
باشد در این صورت گفته خواهد شد که خولی اصبحی چهار زن داشت بهر حال هر که بغور تامل در مضامین
روایات متقدمه نماید و معنای روایات آینده را ملاحظه نماید واضح گردد که نزول ارواح مقدسه
انبیاء عظام و اوصیاء کرام و اهل کساء و سیده نساء و اعاظم صدیقان و صلحا و شهدا و عما به ملایکه سماوات
علیا برای زیارت بدن شریف و سر انور سید الشهدا روحی له الفدا در مقامات مختلفه شب و روز میگردید
و در اکثر مقامات سر مبارک متکلم شده و در هر جا تلاوت قرآن نموده و نیز اسرار غامضه و رموز عالیه
غایضه بر او مبرهن و آشکار شود و مطالب عالیه مهمه کتاب و سنت منکشف گردد اما نزد قول رسول
الله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی فلم تفترقا ابدا حتی یردا علی الحوض یعنی آیا نمی بینی
قول رسول خدا را که من بشما میگذارم دو بار عظیم را که یکی قرآن است و دیگری عترت من پس ایشان از هم
جدا نخواهند شد ما دامیکه نزد ما بر لب حوض کوثر رسند پس وقتیکه تو ملاحظه کنی مضمون صدق
مشحون این حدیث شریف را البته بدانی که آنچه متعلق به جسد مبارک و سر انور سید الشهدا روحی له الفدا از دارد
و از اعتقاد استخوان و خون و غیره در همه انواع آیات ظاهره و دلالات باهره و معجزات لامعه و کرامات
ساطعه مملو بوده و قرائت نمودن سر مبارک قرآن مجید را بر سر نیزه و درخت و در بازار و میان تنور و سر مشت
و ظرف گلی و غیره و بوقوع آمدن کرامات از قطرات خون جا بجا برهان قاطع و دلیل ساطع است که قرآن
مجید و عترت هر دو جدا نخواهند شد تا قیامت و این ملازمت و مصاحبت در میان هر دو ثقلان مرجع عموم
اتم و شمول اکمل عطیه حضرت احد عز و جل است که اینها علی الدوام که اطوار و هر اوضاع تاثیر کامل و قوت و کمال و افعل

دارند و گاهی از هم جدا نخواهند شد و همواره تا ابدالآباد با ارواح قدسیه و نفوس نفیسه طاهره کلیه و اجساد و اعضاء
و دماء طاهره زکیه در جمیع عوالم و اصقاع پیوسته با هم خواهند ماند پس آنکه آنحضرات شرکاء قرآن و مصاحبان
و فرادان هستند بتلاوت حقیقیه و قرائت خفائیه و بعبارت دیگر آنکه چنانکه آنحضرات با ارواح و اجساد
و اعضای خود شان مصاحبان و شرکاء قرآن اند و از وی گاهی جدا نخواهند شد همچنان ملازمان و
مصاحبان و شرکای قرآن بحسب الارواح و الاجساد و الاعضاء و مصاحبت دائمی و عدم افتراق از آنها
دارند مانند سر بی بدن و بدن بی سر که مصاحبت و عدم افتراق در هر یکی از آنها بر نمط استقلال و
استبداد است و لیکن بر اطوار مختلفه و نمطهای گوناگون من حیث الاکملیت و الاتمیت و بدون آن نیز پس
بر تو واجب است که ملاحظه کنی همین منوال از روی تقریب و تحقیق در دیگر امور هم مثل بودن آنحضرات جای
نزول ملائکه و جای حصول رسالت و جای ظهور وحی و جای ورود رحمت و معدن علم و خزان حلم و اصول کرم و مثل
اینها پس هر گاه هدایت یافتی بفهم این مقامات عالیه بالهامات غیبیه نورانیه ترقی نما بمعارج عالیه تفهم معانی
لطیفه دقیقه فقره از فقرات زیارت جامعه وهی ذکرکم فی الذاکرین و اسماءکم فی الاسماء و اجسادکم
فی الاجساد و ارواحکم فی الارواح و انفسکم فی النفوس و آثارکم فی الآثار و قبورکم فی القبور یعنی
معنی فقره اینست که ذکر شما در ذاکران و نامهای شما در نامها و بدنهای شما در بدنها و ارواح شما در ارواح
و نفسهای شما در نفسها و اثرهای شما در اثرها و قبرهای شما در قبرها پس وقتیکه با معان نظر مشاهده
نمای و تعمیق فکر غور فرمائی بمدد الهامات غیبیه و ارشادات لاریبیه خواهی یافت امر عجیب را و آن اینست
که نعش جناب سید الشهداء روحی له الفداء مجروح و پامال بی سر در عرصه دشت کربلا افتاده بود و در آن
حالت جای نزول افواج ملائکه آسمانها و مورد ارواح مقدسه انبیاء و اوصیاء و سایر صدیقین و شهداء و
صدیقات و اولیاء بوده همچنان سر مبارک هم جای نزول فرشتگان و ارواح مطهره بوده و بر این نمط که بدن
بی سر تمام افعال سر ادا می‌نمود یعنی بچشم میدید و بگوش میشنید و بزبان گفتگو کرده و محجوب گردید و همچنان





سر بی بدن همه افعال بدن بجا می‌آورد یعنی بپا رفتار و با دست حمله کار می‌نمود و این هر دو سر و تن با فرشتگان
و جمله ارواح مقدسه زیارت میکردند و لوازم تقبیل و تنعیم بجا می‌آوردند و باجر آن مثوبات عظیمه و درجات
رفیعه می‌یافتند و انواع علوم و کمالات از روی استفاده هنگام تلاوت قرآن میدریافتند و هزاران
اعجاز و کرامات از آن هر دو صادر میشد پس در تمام اینهمه دلایل نبوت خاصه و براهین ولایت مطلقه
مستتره و مشعر است و اینهمه دلایل بر اهل این زمان و دیگر اهل استقبال تا روز قیامت یکسان است پس
در شأن جسد لطیف و سر شریف مورد ملائکه و مختلف ارواح مقدسه و معدن رسالت و خزان رحمت
و خزان علم و منتهی الحلم و اصول کرم گردیدن صادق آمد و ثابت شد که این هر دو شرط در هیچ حالتی
و ساعتی و لحظه و لمحه از قرآن مجید جدا نمی‌شوند پس هر گاه بر اینمدعا وارسیدی که بتحقیق روح سید الشهداء
روحی له الفداء چنانکه بتجرد او گفته ام خواه متعلق بدن مثالی بوده باشد یا بجسد ابدان مثالیه که ملائکه
و ارواح مقدسه از وی علوم دقیقه شریفه و رموز رقیقه منیفه و معارف کامله جلیه و اسرار تامه مقدسه مستفاد و
تحصیل مینمایند و آنها همه متمثل می‌باشند روبروی او مانند علمائی که نزد آقا و شاگردی پیش استاد
حاضر مانند و آن با اینهمه متصرف می‌شود در تصرفات کلیه در بعضی از مقامات بعوالم امکان پس از اینجا
جز ادر تصور رفته دانستی و دریافتی معنی فقره ذکرکم فی الذاکرین مندرجه زیارت جامعه را و نیز باد
که اینهمه اوصاف آنچه ذکر نمودم در ذوات مطهره کل ائمه معصومین و حجج طاهرین موجود و ثابت است لیکن
اکثر آن از شهادت جناب سید الشهداء روحی له الفداء ظاهر و آشکار گردیده است پس اینهم لطیفه
از اسرار شهادت است و باز منتظر باش شرح بعض متعلق اینمقام را در ذیل مجالس آینده ان شاء الله العزیز
المستعان علیه التکلان

## مجلس بیست و هفتم

از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان روانه کردن ابن زیاد بدنهاد اهل حرم را بصحرای دمشق
مع سرهای شهداء و کیفیت منازل و مراحل از کوفه تا شام و بر انجام پس از لا روایات ابی مخنف از کتاب صغیر

بقضيب خيزرانة بيده ثم دعى ابن زياد براس الحسين فاحضر بين يديه فطيبه بالمسك والعنبر الهندى ثم دعى شمر بن ذى الجوشن

الضبابى وخولى الاصبحى لعنهما الله وضم اليهما الفا وخمس مائة فارس وامرهم ان يسيروا بالحرم والسبايا والروس

الى دمشق وان يشهروهم فى جميع البلدان قال فلما رايت فى كل جميع راى الى المسير معهم فخرجت وسرت

مع القوم فلما نزلوا القادسية انشات ام كلثوم تقول **نظم** ماتت رجالى وافنى الدهر ساداتى وزادنى حسرات

بعد لوعات صالوا اللئام علينا بعدما علموا انا بنات رسول الله بالهدى باتى يسيرونا على الاقتاب عارية

كاننا بينهم بعض الغنيمات يعز عليك يا رسول الله ما صنعوا باهل بيتك يا نور البريات كفرتم برسول الله

ويلكم اهديكم من سلوك فى الضلالات يعنى راوى گويد كه ابن زياد بعد نهادن سر امام حسين عليه السلام در طبق

از عرق كافور شست و بمشك و عنبر سر مطهر ساخت بعده حواله شمر بن ذى الجوشن ضبابى و خولى اصبحى

نمود و همراه انها يكهزار و پانصد سوار افزود و حكم داد كه اهل حرم و اسيران را مع سرها شهدا در بابر

بازارها بلاد و قصبات تشهير نمايند و بگويند كه اين اسيران آل محمد اند راوى گويد كه من نيز سامان

سفر مهيا كرده راى خود باتفاق سفر محكم گردانيدم پس روزيكه در منزل قادسيه رسيدند ام كلثوم اين اشعار

را ميخواند كه مضمون نثر انيست يعنى كشته شدند مردان ما و فنا كرد دهر سرداران ما را و زياده ساخت حسرات

و ناسفهاى ما بعد كاوشهاى قلب و سوزشهاى جگر و جفا بجور و ستم نمودند بر ما با وجود يكه ميدانستند كه ما دختران

رسول خدائيم و او براى ايشان براى هدايت مبعوث گرديده بود ميگردانند ما را بر شتران بكجاوه برهنه

پشت گويا كه ما مثل كنيزان حربيه هستيم دشوار است بر تو اى رسول خدا اين كردار امت تو و انچه با عترت

تو كردند اين بيوفايان بخدا كه شما اى امت بد از پيغمبر خود برگشته و منحرف شديد و اى بر شما كه او به امت تو

خواهد و شما گمراهى و ضلالت را اختيار كنيد قال ابو مخنف و ساروا بالروس الى ان مروا الى الجصاصة

ثم عبروا التكريت و اخذوا على طريق البر ثم على الاعمى ثم على دير عروة ثم على صلبنا ثم على وادى النخلة

فنزلوا فيها وباتوا فال **ابيات** وسمعوا بكاء نساء الجن على الحسين نساء الجن اسعدن نساء



الهاشميات بنات المصطفى احمد يبكين شجيات يولولن ويندبن بدور الفاطميات ويلبسن ثياب السود المصيبات

ويلطمن خدود اكالدنانير نقيات ويندبن حسينا عظمت تلك الرزيات ويبكين ويندبن مصائب

الاحمديات يعنى ابو مخنف گويد كه پس از انجا سرها را گرفته از طرف مشرق جصاصه روانه شدند باز از

تكريت عبور كرده راه بيابان گرفتند پس براعمى گذشته بر دير عروه رسيدند و از انجا بر صلبنا

مرور نمودند پس در وادى نخله رسيده مقام كردند و شب باش شدند در ان منزل همه با نوحه و گريه

زنان جنيات شنيدند يعنى زنان جنيه مساعدت زنان هاشميه در نوحه و بكا ميكردند در حاليكه

ان زنان هاشميات دختران رسول خدا صلعم ميگريستند و نوحه ميكردند و انهمه زنان جنيات در رثاء طمهات

حلقه بسته ماتم مينمودند و همه البسه سياه پوشيده بودند و مانند مصيبت زدگان چاك گريبان با موى

پريشان سيلى بر رخساره ها زنان شريك گريه و بكاى احمديات بودند قال ثم رحلوا من وادى النخلة واخذوا

على الشاه كانت عامرة بالناس فخرجت المخدرات والكهول والشبان ينظرون الى راس الحسين ويصلون عليه

وعلى جده وابيه ويعنون من قتله ويقولون يا قتلة اولاد الانبياء اخرجوا من بلدنا فاخذوا اعلى الكحيل واتوا

جهينة وانفذوا الى عامل موصل ان يتلقانا فان معنا راس الحسين فلما قرا الكتاب امر بالاعلام والمدينة تزينت

وتداعت الناس من كل جانب ومكان وخرج الوالى فتلقاهم على ستة اميال فقال بعض القوم بالخبر فقالوا

راس خارجى بارض العراق قتله ابن زياد لعنه وبعث به الى يزيد لعنه فقال رجل منهم يا قوم هذا راس الحسين

صلوات الله عليه فلما تحققوا ذلك اجتمعوا فى اربعين الف فارس من الاوس والخزرج وتحالفوا ان يقتلوهم

وياخذوا منهم راس الامام ويدفنوه عندهم ليكون فخرا لهم الى يوم القيامة فلما سمعوا ذلك لم يدخلوها واخذوا على

تل اعفر ثم على جبل سنجار فوصلوا الى نصيبين فنزلوا بها وشهروا الروس والسبايا فقالت زينب ابنة على

بكت والشات تقول **نظم** تشهرنا فى البرية عنوة والدنا اوحى اليه جبرئيل كفرتم برب العرش ثم نبيه كان

لم يحكم فى الزمان رسول لحاكم اله العرش يا شر امة لكم فى لظى يوم المعاد عويل يعنى پس از وادى

نخاله کوچ کرده راه موصل بنا گرفتند و آن جا عمارت مردم اهل اسلام بود زنان مخدرات آن شهر و مردان پیر
جوان گیسوی سر انور امام همام مشاهده میکردند و صلوات بر او و پدر و جدش مینمودند و بر زبان میاوردند
که لعنت بر شما ای قاتلان اولاد انبیا و ای خاذلان آل خیر الوری دور شوید از شهر ما و اینجا توقف نکنید
پس همه یاره کحیل گرفتند و از انجا بجهینه آمدند و قاصدی بسوی موصل روانه کردند که زود بر استقبال
ما باید رسید که ما سر حسین دشمن یزید همراه اسیران می آریم پس عامل موصل هر گاه نامه را خواند در شهر
اعلام نمود که همه رعایا مجتمع شوند و بازار شهر را آینه بندی و زینت آرایند بعده از شهر برآمده از
مقام مسافت شش میل استقبال نمودند بعضی از سکنه انجا پرسیدند که این لشکر حاکم شام کجا رفته
بود همه با گفتند که مردی بر عراق تاخت آورده بر بادشاه و خلیفه وقت خروج کرده بود ابن زیاد
امیر کوفه او را قتل نمود و سرش را مع سبایا بجراست ما بسوی دمشق روانه فرمود مردی گفت ای قوم این
سر حسین ابن علی صلوات الله علیهما است و این اسیران از آل محمداند گفتند بلی پس بعد تحقیق آنها مجتمع شدند تا
قریب چهل هزار سوار از قبایل اوس و خزرج برآمدند و قصد قتال و جدال نمودند و خواسته که سر فرزند رسول
و این التقلین از این ظالمان انتزاع کرده در شهر خود دفن نمایند و زیارتگاهی ساخته سعادت دارین
حاصل فرمایند این ظالمان باستماع این خبر از دخول شهر باز آمدند و راه تل اعفر گرفتند جبل سنجار را جای پناه
خود ساختند و از انجا در موضع نصیبین رسیدند قیام کردند و سرهای شهدا و سبایا را در شهر گردانیدند
چون زینب خاتون سر برادر را دید بگریست و این اشعار خواند که ترجمه اش اینست که ای قوم ستمگار
ما را در شهر میکشید از راه کینه و عناد و می دانید که در خانه پدر و جد من نزول وحی خدا میگردید پس
شما از خداوند عرش برین و رسول او ختم المرسلین منکر شده سر فرزند ارجمند ش را بر نیزه آویخته گویا امید
که رسول شما روزی حاکم نخواهد شد و در بارگاه احکم الحاکمین باز پرس این ظلم نخواهد گشت شما در آتش جهنم
خواهید سوخت و فریاد و شور خواهید آموخت قال ابو مخنف و جعلوا یسیرون الی عین الورده الی ان الوالی

وزیر دلی

قریب و کثیر و الی صاام و بضرب البوقات فخرج فتلقاهم و شهروا الرؤس و اد خلوه من باب الاربعین و نصبوه فی
الرحبة من زوال الظهر الی العصر و اهلها طایفة یبکون و طایفة یضحکون و بنا دون هذا راس خارجی خرج علی
یزید بن معاویة قال و تلک الرحبة التی نصب فیها راس الحسین لا تجاب فیها احد و تقضی حاجته الی یوم القیامة و باتوا
ثمن من الخمور الی الصباح و بکی علی بن الحسین و انشأ یقول **ابیات** لیت شعری هل عاقل فی الدنیا
بات من فجعة الزمان بناجی انا نجل الامام ما بال حقی ضایع بین عصبة الاعلاجی یعنی ابو مخنف گوید
که آنها از راه عین الورد سیر کرده دعوات رسیدند و بصاحب دعوات نامه نوشتند که با ملاقات کن
که ما سر امام حسین علیه السلام نزد یزید می بریم پس هر گاه او نامه را خواند حکم نمود که بوقات و نقارها نوازند
و ملاقات با لشکر حاکم شام نمایند پس همه اهل شهر رفتند و سرها را مع اسیران از باب الاربعین داخل شهر
کردند و در میدان وسیع لشکر را فرود آوردند تا وقت عصر از قبل ظهر در انجا قیام نمودند پس از سکنه
شهر طایفه میآمد و بزیارت سر انور زار زار میگریست و طایفه شادمان گشته خنده امیزد و میگفت
که این سر دشمن یزید است که بر او خروج کرده بود بعده مشوره کردند که ما امشب اینجا بسر باید کرد
چنانچه در همان رحبه یعنی صحن وسیع خوابیدند و شرابها نوشیدند جناب امام زین العابدین علیه السلام
بمشاهده خواب مستانه و غفلت سکرانه شان میگریستند و باین مضمون شعر میخواندند یعنی آیا کسی عاقلی
هوشمندی هست که درین تاریکی شب همچو من بی خواب را به بیند که از مصایب زمانه ناهنجار بیلی
خواب و خور افتاده ام و با من سرگوشی نماید که من امام و فرزند امامم و حق من بدست گرده لیام
ضایع و رایگان شده اعلاج کفار عجم را گویند که گیر و ترسا باشند قال و الوا الی قنسرین و کانت عامرة بسیار
باهلها فلما بلغهم ذلک اغلقوا الابواب و جعلوا یلعنونهم و یرمونهم بالحجارة و یقولون یا فجرة یا قتلة اولاد الانبیا
والله لا دخلتم بلدنا و لو جلوا عنهم فبکت ام کلثوم سلام الله علیها و انشأت تقول **ابیات** کم تنفیون لنا
الاقتاب عاریة کاننا من بنات الروم فی البلد الیس جد رسول الله ویلکم هو الذی دلکم قصدا الی الرشد

بالمة السور لاستقبالکم الاغذا باکما احمی علی البلد یعنی راوی گوید که از انجا بسوی بلدهٔ قنسرین روانه شدند
و ان شهر بسیار آباد بود چون آن خبر باهل آن رسید که مسلمانان سر پیغمبر زاده خود بریده بر نیزه میآرند آنها
دروازه های شهر بسته نمودند و از سر قصر و بام می نالیدند که ای کافران فجار و ای قاتلان اولاد انبیای
کبار دور باشید از ما و هرگز قصد دخول بلد ننمائید و سنگها در دست ها گرفته می افکندند بسر
لشکریان از آنها رسیده کناره کش گردیدند جناب ام کلثوم باین مضمون اشعار خواند که تا چند
ما را بر شتران بیکجاوه سر برهنه خواهید گردانید گویا ما از دختران رومیم آیا نیست جد من رسول خدا
برشما ای امت زنا بکار ستم شعار شما سیراب نباشید چنانکه ما را تشنه و برباد نمودید همچنان دنیا در
خراب و در آخرت مبتلای عذاب باشید قال و اتوا الی معرة النعمان استقبلوهم و فتحوا لهم الابواب و قدموا لهم
الاکل و الشرب بقیة یومهم رحلوا منها و نزلوا شیزر و کان فیها شیخ کبیر فقال یا قوم هذا رأس الحسین فتحالفوا
ان لایجوز فی بلدهم فلما عاینوا ذلک منهم لم یدخلوا و ساروا الی کفرطاب و کان حصنا صغیرا فغلقوا علیهم الابواب
فتقدم الیهم خولی لعنه فقال الستم فی طاعتنا فاسقونا الماء فقالوا والله لانسقیکم قطرة واحدة و انتم
منعتم الحسین و اصحابه الماء فرحلوا منه فاتوا سیبور فانشاء علی بن الحسین یقول **ابیات**

ساد العلوج فما ترضی بذا العرب و صار یقدم راس الامة الذنب بالله جال فما بانی الزمان به
من العجیب الذی ما مثله عجب آل الرسول علی الاقتاب عاریة و آل مروان تسیر تحتهم نجب

راوی گوید که از انجا روانه شده در معرهٔ نعمان آمدند و اهل شهر دروازه ها را کشادند استقبال نموده آب و
طعام و شراب برای آنها فراهم آوردند که تا بشام کفایت کرد بعده از انجا کوچ کرده بشیزر رسیدند
در انجا رئیسی بزرگ بود او گفت ای قوم این سر امام حسین فرزند رسول الثقلین است پس همه متفق شده
مانع دخول و قیام شدند چون این حال مشاهده کردند از انجا کوچیده رو بسوی کفرطاب آوردند و ان قلعه
کوچکی بود دروازه بستند خولی لعین نزدیکتر رفته ندا زد که شما در اطاعت حاکم شام نیستند آب

بابهید

بما بهید آنها جواب دادند که شما جگرگوشه فاطمه زهرا را آب ندادید و دست بقتل او و اصحاب او کشادید والله
ما هرگز یکقطره بشما نخواهیم داد پس از انجا کوچ کرده در سیبور رسیدند امام زین العابدین علیه السلام
این اشعار خواند که ترجمه اش اینست
وای قوم این زمانه نابکار عجیب کردار برروی کار آورده که مثل این عجیب تر نخواهد بود که آل رسول
هر دو سرا بر پشت برهنه شتران بی مقنع و ردا باشند و آل مروان بر زیر رانهای خود اسبان تازی و شتران
حجازی دارند قال و کان فیها شیخ کبیر و قد شهد عثمان بن عفان فجمع اهل سیبور المشایخ و الشبان
فقال یا قوم ان الله کره الفتنة و قد مر هذا الرأس فی جمیع البلدان فلم یعارضه احد فدعوه یجوز فی بلدکم فقال
الشبان والله لا کان ذلک ابدا ثم عمدوا الی القنطرة فقطعوها و خرجوا علیهم شاکین فی السلاح فقال لهم
خولی لعنه الیکم عنا فحملوا علیه و اصحابه فقاتلوهم قتالا شدیدا فقتلوا من اصحاب خولی ستمائه فارس و قتل من
الشبان خمس فوارس رحمهم الله فقالت ام کلثوم سلام الله علیها ما یقال لهذه المدینة فقال سیبور فقالت
اعذب الله تعالی شرابهم ارخص اسعارهم و رفع ایدی الظلمة عنهم قال ابو مخنف فلو ان الدنیا مملوة ظلما و جورا
لما نالهم الا قسطا و عدلا یعنی در بلده سیبور رئیسی بزرگ بود که در وقت عثمان بن عفان حاضر بوده او تمام
روسای شهر را جمع کرده گفت که ای قوم حق سبحانه و تعالی فتنه را دوست نمیدارد و تحقیق که این سر فرزند
رسول است در تمام بلاد و امصار گردانیده می آیند و کسی با آنها متعرض و فراهم نشده پس ابا شما نیز آنها
را داخل شهر خواهید کرد با استماع این کلام جوانان سر جنبانیدند و گفتند والله ما هرگز آنها را در شهر آمدن
نخواهیم داد بلکه با آنها جهاد خواهیم کرد پس کمرها بسته و سلاح برتن آراسته از شهر بیرون آمدند و با آنها
مقابل شدند خولی گفت بیائید ما با شما خواهیم جنگید تا آنکه هنگامه کارزار گرم گردید اهل سیبور بر خولی
و همراهیانش حملات شدید نموده ششصد سواران را بقتل آوردند و از کشته ها پشته کردند و فقط
کل پنج سواران شهید شوند الله تعالی در ظل رحمت خود بگیرد آنها را جناب ام کلثوم پرسید که این بلده

بامة السوء لا اسقبا لکم الاعدا ابا کما احمی علی البلد   یعنی راوی گوید که از انجا بسوی بلدهٔ قنسرین روانه شدند
و آن شهر بسیار آباد بود چون آن خبر باهل آنها رسید که مسلمانان سر پیغمبرزاده خود بریده بر نیزه میارند آنها
دروازه های شهر بسته نمودند و از سر قصر و بام می نالیدند که ای کافران فجار و ای قاتلان اولاد انبیا
کبار دور باشید از ما و هرگز قصد دخول بلد ننمائید و سنگها در دست گرفته می افکندند پس
لشکریان از آنها رسیده کناره کش گردیدند جناب ام کلثوم باین مضمون اشعار خواند که تا چند
مارا بر شتران بیکجاوه سربرهنه خواهید گردانید گویا مادر دختران روم و اباتیست جد من رسول خدا او
برشما ای امت زبانکار ستمشعار شما سزاوار عذاب نباشید چنانکه مادر اتباه و برباد نمودید همچنان در دنیا
خراب و در آخرت مستحق عذاب باشید قال و اتوا الی معرة النعمان فاستقبلوهم و فتحوا لهم الابواب و قدموا الیهم
الاکل و الشرب بقیة یومهم رحلوا منها و نزلوا شیزر و کان فیها شیخ کبیر فقال یا قوم هذا راس الحسین فتحالفوا
ان لا یجوز فی بلدهم فلما عاینوا ذلک منهم لم یدخلوا و ساروا الی کفرطاب و کان حصنا صغیرا فغلقوا علیهم الابواب
فتقدم الیهم خولی لعنه فقال الستم فی طاعتنا فاسقونا الماء فقالوا والله لا نسقیکم قطرة واحدة و انتم
منعتم الحسین و اصحابه الماء فرحلوا منه فاتوا سیبور فانشاء علی بن الحسین یقول **ابیات**
ساد العلوج فما ترضی بذا العرب   و صار یقدم راس الامة الذنب   بالارجال فما باقی الزمان به
من العجیب الذی ما مثله عجب   آل الرسول علی الاقطاب عاریة   و آل مروان یسیر تحتهم نجب   راوی گوید
که از انجا روانه شده در معرهٔ نعمان آمدند و اهل شهر دروازه ها را کشادند و استقبال نمودند و آب
و طعام و شراب برای آنها فراهم آوردند که تا بشام کفایت کرد بعد از انجا کوچ کرده بلدهٔ شیزر رسیدند
در انجا رئیسی بزرگ بود و او گفت ای قوم این سر امام حسین فرزند رسول الثقلین است پس همه متفق شده
مانع دخول و قیام شدند چون این حال مشاهده کردند از انجا کوچیده رو بسوی کفرطاب آوردند و آن قلعهٔ
کوچکی بود دروازه بستند خولی لعین نزدیکتر رفته ندا زد که شما در اطاعت حاکم شام نیستید آب





بما بدهید آنها جواب دادند که شما جگرگوشهٔ فاطمه زهرا را آب ندادید و دست بقتل او و اصحاب او کشادید والله
ما هرگز یکقطره بشما نخواهیم داد پس از انجا کوچ کرده در سیبور رسیدند امام زین العابدین علیه السلام
این اشعار خواند که ترجمه اش اینست
وای قوم این زمانه نابکار عجب کردار بر روی کار آورده که مثل این عجیب تر نخواهد بود که آل رسول
هر دو سرا بر پشت برهنه شتران بی منفعت روا باشند و آل مروان بر زیر ایشان خود اسپان نازی و شتران
حجازی دارند قال و کان فیها شیخ کبیر و قد شهد عثمان بن عفان فجمع اهل سیبور المشایخ و الشبان
فقال یا قوم ان الله کره الفتنة و قد مر هذا الراس فی جمیع البلدان فلم یعارضه احد فدعوه یجوز فی بلادکم فقال
الشبان والله لا کان ذلک ابدا ثم عمدوا الی القنطرة فقطعوها و خرجوا علیهم شاکین فی السلاح فقال لهم
خولی لعنه الیکم عنا فحملوا علیه و اصحابه فقاتلوهم قتالا شدیدا فقتلوا من اصحاب خولی ستمائة فارس و قتل من
الشبان خمس فوارس رحمهم الله فقالت ام کلثوم سلام الله علیها ما یقال لهذه المدینة فقال سیبور فقالت
اعذب الله تعالی شرابهم ارخص اسعارهم و رفع ایدی الظلمة عنهم قال ابو مخنف فلو ان الدنیا مملوة ظلما و جورا
لما نالهم الا قسطا و عدلا یعنی در بلدهٔ سیبور رئیسی بزرگ بود که در وقت عثمان بن عفان حاضر بوده او تمام
روسای شهر را جمع کرده گفت که ای قوم حق سبحانه و تعالی فتنه را دوست نمیدارد و تحقیق که این سر فرزند
رسول است در تمام بلاد و امصار گردانیده می آیند و کسی با اینها متعرض و مزاحم نشده پس اگر شما اینها
را داخل شهر خواهید کرد باستماع این کلام جوانان سر جنبانیدند و گفتند والله ما هرگز اینها را در شهر
نخواهیم داد بلکه با اینها جهاد خواهیم کرد پس کمرها بسته و سلاح بر تن آراسته از شهر بیرون آمدند و با اینها
مقابل شدند خولی گفت بیائید ما با شما خواهیم جنگید تا اینکه هنگامه کارزار گرم گردید اهل سیبور بر خولی
و همراهیانش حمله شدید نموده ششصد سواران را بقتل آوردند و از کشته ها پشته کردند و از طرف
کل پنج سواران شهید شوند الله تعالی در ظل رحمت خود بگیرد اینها را جناب ام کلثوم پرسید که این بلد

چه نام دارد گفتند کربلا پس آن معظمه دست برداشته دعا فرمود که خیر این دار را الله تعالی آب و شربت ایشان را
و آسان کند سختیهای ایشان را و دست ظالمان بطرف ایشان کوتاه باشد و از ظلم و جور ما مامون باشند
ابو مخنف گوید که اگر تمام اکناف و اصقاع عالم از جور و ستم مملو گردد درین بلده بجز قسط و عدل هیچ
نخواهد رسید ثم ساروا حتی وصلوا حماداة فغلقوا الابواب فی وجوههم و رکبوا السور و قالوا والله
لا تدخلون بلدنا هذا و لو قتلنا من اولنا الی آخرنا فلما سمعوا ذلک ارتحلوا و ساروا الی حمص و کتبوا الی
صاحبها ان معنا راس الحسین و کان امیرها خالد بن النشیط فلما قرا الکتاب امر بالاعلام فنشرت والمدینة
زینت و تداعی الناس من کل جانب و مکان و خرج و تلقاهم علی مسیر ثلاثة امیال و اشهروا الراس و ساروا
حتی اتوا الحصن فدخلوا الباب فازدحمت الناس بالباب فرموهم بالحجارة حتی قتل بالباب ستة و عشرون
فارسا و اغلقوا الباب فی وجوههم فقالوا االکفر بعد ایمان ام ضلال بعد هدی فخرجوا و تفرقوا عنه کنیسة قسیس
و هی دار خالد بن النشیط فخافوا ان یقتلوا خولی لعنه و یاخذوا منه الراس لیکون فخرا لهم الی یوم القیامة فبلغهم ذلک
فرحلوا خائفین و اتوا بعلبک و کتبوا الی صاحبها ان معنا راس الحسین فامر بالجواری و بایدیهن الدفوف و نشرت
الاعلام و ضربت البوقات و اخذوا الخلوق و السکر و السویق و بایدیهن فقالت ام کلثوم ما یقال لهذا
البلد قالوا بعلبک فقالت اباد الله خضراتهم و لا اعذب الله شرابهم و لا رفع الظلمة عنهم قال فلو ان الدنیا
مملوة عدلا و قسطا لما نالهم الا ظلما و جورا و باتوا تلک اللیلة و رحلوا منه و ادرکهم المساء عند صومعة راهب فاناخوا
بن الحسین و یقول یعنی از انجا کوچیده در بلده حماداة رسیدند پس اهل شهر در را بستند و بالای
سقف خانه ها بر آمدند و ندا زدند که والله هرگز در شهر آمدن نخواهیم داد اگرچه ما همه سر ناکشته شویم هر گاه
چنین شنیدند از انجا کوچ کرده راه حمص گرفتند و بحاکم حمص نامه نوشتند که همراه ما سر حسین بن علی است
حاکم انجا خالد بن نشیط بود چون کتاب خولی را خواند در شهر حکم تزئین و آرائش داد و بیرق ها را
بگشاد و مردمان را از اطراف و نواحی طلبید و بیرون شهر برای استقبال لشکر بر آمد و از سه میل





مراسم استقبال بجا آورد و سر مبارک را تشهیر کنان داخل دروازه قلعه حمص گردید چون بالای سقف بام ازدحام
کثیره بود و مردمان از سر بام سنگها انداختن آغاز نهادند و زبانها به تشنیع گشادند که وای بر این اسلام
سر فرزند خیر الانام را بر بدو تشهیر میکنید ایا کفر بعد ایمان و گمراهی بعد هدایت و الفاق میشود
دروازه را بر انها نمودند لشکریان بکمال خوف گریخته بیرون جمع شدند چنانچه بیست و شش سواران
از ضربت فی النار کشته شدند و بسیاری مجروح در گذشتند پس ایشان در تب کنیسه قسیس آمده ایستادند و دور
همان کنیسه خانه خالد بن نشیط بود و سکنه کنیسه نیز آماده بقتال و جدال گشته قصد انتزاع سر شریف از
دست خولی کثیف و خسیف کردند تا موجب افتخار و نام آوری ایشان بهر و بار و امصار گردد پس با استماع این خبر
و مشاهده شور و شر از انجا گریخته خائف و ترسان بجوار بعلبک رسیدند و بنام عامل بعلبک نامه نوشتند
که ما سر امام حسین می آریم چنانچه والی انجا که اموی بود بسیار شادمان شد و بزنان حکم داد که دف زنان
و نغمه سرایان از خانها بدر آیند و رایات برکشاده و بوقات را خوف نواداده شادان و فرحان بیرون
شهر آمدند و لشکریان را سویق و شکر و شیر و خلوق و زعفران خورانیدند و نوشانیدند و میخواران را ضیافت
شراب و کباب نموده شب باتش گذرانیدند جناب ام کلثوم سلام الله علیها پرسید که این بلده چه نام دارد گفتند
بعلبک آنحضرت فرمود خدا دور کند سبزیهای این خطه را و تلخ و شور گرداند آب انجا را و در ظلمت ظلم تاریک
دارد راوی گوید که اگر تمام دنیا پر از عدل و داد شود ظلم و جور ازین بلده نرود و بالاخر انها لشکر خیمه شب
بسر کرده صباح رو بصومعه راهب آوردند تمام روز راه رفته قریب شام متصل صومعه رسیدند جناب امام
زین العابدین علیه السلام این اشعار را خواند **ابیات** هو الزمان فما تفنی عجائبه عن الکرام
اصابت مصائبه فلیت شعری الی کم ذا تجاذبنا صروفه و الی کم ذا نجاذبه یسیرونا علی الاقتاب
عاریة و سائق العیس یحمی عنه غاربه کاننا من بنات الروم بینهم او کلما قاله المختار کاذبه کفرتم برسول
الله ویلکم یا امة السوء قد ضاقت مذاهبه یعنی این همان زمانه ناپایدار است که نیرنگیهای ادکم

نمی گردد از کرام مصاب او دور نمیشود ندانم تا کی این روزگار با ما محاربه خواهد کرد و گریبانها را تا کجا

خواهم کشید میگردانند مار ابر شتران بیکجاوه بی مقنع در راه ساربان اشتران منع میکنند از

سوار شدن گویا ما از اولاد ترک و رومیم در میان شان با همه آنچه مخبر صادق فرموده بود تکذیب آن

خواهند کرد منکر شدید شما از رسول خدا صلعم و آبر شما ای امت بتحقیق تنگ گردید راههای راست

فلما جن اللیل علیهم رفعوا الراس الی جانب الصومعة فلما عسعس اللیل سمع الراهب دویا کدوی الرعد

تسبیحا و تقدیسا و اسا انس انوارا ساطعة فاطلع الراهب راسه من الصومعة فنظر الی الراس فاذا

هو یسطع نورا قد لحق النور بعنان السماء و نظر الی باب قد فتح من السماء و الملائکة تنزلون کتائب و

یقولون السلام علیک یا اباعبدالله فجزع الراهب جزعا شدیدا فلما اصبحوا هموا بالرحیل فاشرف الراهب

علیهم و نادی من زعیم القوم فقالوا خولی بن یزید الاصبحی لعنه فقال الراهب له و ما الذی معکم فقالوا راس

خارجی خرج بارض العراق قتله ابن زیاد لعنه فقال ما اسمه فقالوا اسمه الحسین بن علی بن ابیطالب و امه فاطمة الزهراء

و جده محمد المصطفی سید الانبیاء صلعم فقال الراهب تبا لکم و لما جئتم به فی طاعته فقد صدق الاخبار فی

قولهم انه اذا قتل هذا الرجل تمطر السماء دما عبیطا و لا یکون هذا الا فی قتل نبی او وصی نبی ثم قال ارید ان

تدفعوا الی هذا الراس ساعة واحدة و اردّه علیکم فقال خولی لعنه ما کنت اکشفه الا عند یزید بن معاویة

لعنه و اخذ منه الجائزة فقال الراهب کم جائزتک فقال بدرة فیها عشرة آلاف مثقال فقال الراهب

انا اعطیک البدرة فقال احضر ما ذکرت فاحضر الراهب الدراهم و دفعها الیهم فدفعوا الی الراهب

الراس و هو علی القناة فجعل الراهب یقبله و یبکی و یقول یعز و الله علی یا اباعبدالله اذ القیت جدک

محمد المصطفی فاشهد لی انی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

و ان علیا ولی الله و دفع الراس الیهم فجعل یقسمون الدراهم و اذا هم بایدیهم صرف مکتوب علیها و سیعلم

الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فقال خولی لاصحابه اکتموا هذا الخبر یا ویلکم عن الاخری بین الناس قال

سہل فہنف

سہل فہنف نف بشد بهذه الابیات و یقول نظم اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب

و قد غضبوا الاله و خالفوه و لم یخشوه فی یوم المآب الا لعن الاله بنی زیاد و اسکنهم جهنم فی العذاب

قال فلما سمعوا ذلک و دهشت عقولهم وجدوا فی السیر و دخلوا دمشق انتهی کلام ابی مخنف فی

ذکر ما جری فی المنازل التی بین کوفه و دمشق یعنی پس هر گاه تاریک گردید بر ایشان شب سر امام

را در میان صومعه راهب نهادند و گرد آن همه ها مقیم شدند چون شب بار گذشت ناگاه

بگوش راهب صدای زمزمه رعد چنانکه بوقت باران سر بر زند رسید و در آن آواز تسبیح و تقدیس

آفریدگار رسید ابو دو نوری روشن هویدا گشت راهب چون بسوی سر مبارک نظر انداخت دید که ۷۲۵

ستون نوری از سر تیره تا آسمان بلند است و دروازه آسمان کشاده شد و فوج فوج فرشتگان

از آسمان بهزار ساعت انوار می ایند و میگویند که سلام بر تو ای اباعبدالله شهید تیغ جفا بوج

فنا الپس راهب از شدت گریه بیتاب گردید و بناله و آه شب را بسحر کشید چون لشکر آماده

رحیل گشت اعرابی بار آماده پرسید که سردار لشکر کیست مردم گفتند که خولی بن یزید اصبحی است

راهب گفت که این سر کجا می برید او گفت که شخصی بزمین عراق خروج کرده بود ابن زیاد با او جنگید و سر

از تن برید حالا بشام هدیه فرستاده است راهب گفت که نامش چه بود گفتند که حسین ابن علی بن

ابیطالب و مادرش فاطمه زهرا و جدش محمد مصطفی سردار انبیا است راهب گفت هلاک باد قوم شما که

از طاعت او بیرون شدید پس بتحقیق که راست آمد قول پیشینیان که هر گاه حسین کشته شود از آسمان

خون تازه بارد و مهر و ماه کسوف و خسوف آرد و چنان نمی شود مگر در قتل پیغمبری یا وصی پیغمبری

بعده گفت که آرزو دارم از شما که برای ساعتی این سر را بمن بدهید باز بشما دالپس دهم خولی گفت

که چنان امکان ندارد زیرا که این سر بحضور یزید کشاده خواهد شد و از و جایزه و انعام خواهیم گرفت

راهب گفت چه قدر انعام خواهید یافت خولی گفت که یک بدره زر سرخ تعداد ده هزار مثقال راهب گفت

که تاب بدرود از من بگیرد. خولی گفت بیار پس راهب یک بدره حاضر آورد و آنها زر از راهب گرفتند و سر انور را
بدست راهب دادند راهب در صومعه آمد و سر را بوسید و چشم بچشم مالید و بسیار گریست و نالید و گفت
ای اباعبدالله والله بر من بسیار شاق است که ترا بر سر سنان می‌بینم ای شهید راه خدا و اینک
بجد خود محمد مصطفی ملاقات کنی از طرف من گواهی دهی که من اقرار بتوحید خدای مجید و نبوت جدت
محمد مصطفی خاتم الانبیا و ولایت پدرت علی مرتضی حاکم والاولیا میکنم و تو امام این برادر امام
و از ذریت تو نه امام خواهند شد پس از جانب من بر همه سلام باد و بعد سر مبارک را بآنها داد
و آنها زر راهب را با خود تقسیم کردند چون در دست آنها آمد همه دیدند که بر هر سکه این آیه نقش شده و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون منقوش است خولی گفت این راز را باید کسی افشا نکند تا در میان مردمان رسوا نشوید پس گویند که
دران وقت شخصی این ابیات میخواند که ترجمه اش اینست آیا امید دارد امتی بعد قتل کردن حسین که جد
شفاعت آنها در روز قیامت خواهد نمود هرانیه آنها در غضب آورده اند معبود خود را و مخالفت او کرده اند
و تو رسیدی ما از روز بازپرس آگاه باش که لعنت کرد خدا پسران زیاد را و سرنگون کرد آنها را
در جهنم بعذاب شدید پس هرگاه این اشعار را شنیدند بیهوش و بیحواس گردیدند و از انجا کوچ کرده
روانه شدند و به دمشق رسیدند تمام شد کلام ابومخنف در ماجرای اسیر شدنها از کوفه تا شام و لیکن
پوشیده نماند که نسخهای کتب با یکدیگر مختلف اند در بعض نسخه‌ها عبارت جابجا زیاده است چنانچه
در مقام گذر کردن از راه حماصه طرف تکریت این عبارت زیاده در بعض نسخ هست که کتبوا الی
عامل تکریت ان تلقانا باالزاد والعلوفة فان معنا راس الحسین فلما قرا الکتاب امر بالاعلام فنشرت
والبوقات فضربت و المارنیة ترتبت و تداعت الناس من کل جانب و مکان ثم خرج الوالی
فتلقاهم وکانوا کل من سالهم قالوا انه راس خارجی خرج علی یزید بن معاویه فقتله ابن زیاد و قد انفذه
الی یزید بن معاویه فقال لهم رجل نصرانی یا قوم انی کنت بالکوفة و قد قدم هذا الراس و لیس هو

راس خارجی بل هو راس الحسین فلما سمعوا ذلک عمدوا الی النواقیس فضربوا و انعطلها له و جمع الرهبان البیع
اعظاما له و قالوا برئنا من قوم قتلوا ابن بنت نبیهم فبلغهم ذلک فلم یدخلوها ثم رحلوا من تکریت و اخذوا علی
طریق البر یعنی بعامل تکریت نوشتند که با من ملاقات کنید با زاد و علوفه که همراه با سر حسین است
پس هرگاه او کتاب را خواند رایتها برکشاد و بوقات بنواختند و شهر و بازار را زینت دادند و مردمان
جمع کرده باستقبال آمد و آب و شراب حاضر آورد پس هرگاه کسی از حال سر میپرسید میگفتند که مردی
خارجی بر یزید خروج کرده بود و در زمین عراق او را ابن زیاد قتل نمود و این سر اوست که بهدیه بنزد
یزید میبرد پس دران مجمع فردی نصرانی بود او گفت که من هرگاه در کوفه بودم همین سر را آورده بودند
پس این سر خارجی نباشد بلکه این سر حسین فرزند رسول الثقلین است تا شنیدن این کلام همه نصرانیان ناقوسها
بدست آورده نواختند و مثل سر کلاهها از سر برداشتند و تعظیم او بجا آوردند و گفتند که
ما ازین قوم برائت میکنیم که پسر دختر پیغمبر خود را قتل نموده سر بنیزه میگردانند پس لشکریان داخل شهر نشدند
و از انجا راه بادیه گرفتند **تذییل** در بیان ماجرای بعض وقایع از روز کوچ لشکر ابن زیاد بجانب
شام با سرهای شهدا و اسرای آل رسول خدا از کوفه تا موضع حلب من مضاف ملک شام و لیکن بر تنبیه
که بعض علمای اعلام ذکر نموده اند اگرچه آنهم مطابق نقل کتاب کبرای مخنف باشد پس بدانکه ابن صباغ
مالکی در کتاب فصول مهمه ذکر نموده که ابن زیاد سرهای شهدا را مع سبایای اهلبیت روانه شام کرد
نزد یزید بن معاویه بمعیت شخصی که نامش زجر بن قیس بود و جماعت دیگر را از معتمدان و ضابطان خود
همراهش نمود و اسیران و اطفال را بر شتران سوار کرده و بدست و گلوی امام زین العابدین علیه السلام
طوق و زنجیر آهنی انداخته و بروایت سید نام آن شخص که سرهای شهدا و اسارای ابا و حواله نمود مخفر
بن ثعلبه عائذی بود و ذلک حیث قال السید و استدعی ابن زیاد بمخفر بن ثعلبة العائذی فسلم الیه راس الحسین
والاساری و اکتسا و سار بهم الی الشام کما یسار بسبایا الکفار یتصفح وجوههن اهل الاقطار یعنی

طلب کرد ابن زیاد مخفر بن ثعلبة عائذی را و بسپرد باو سر امام علیه السلام و اسیران آل خیر الانام را با لشکری که اسیران
کفار را لشکریان میبرند بسوی شام بردند سر برهنه در اما المفید فاقتصر علی کلام قلیل فی المقام و هو ان
ابن زیاد دفع راس الحسین الی زحر بن قیس و دفع الیه رؤس اصحابه و سرحه الی یزید بن معاویه و انفذ معه ابا
برده بن عوف الازدی و طارق بن ابی ظبیان فی جماعه من الکوفه حتی وردوا بها علی یزید بدمشق یعنی
ولیکن مفید رح اقتصار در کلام کرده همین قدر نوشت که ابن زیاد سر امام علیه السلام را با زحر بن قیس
با دیگر سرهای شهدا سپرده بسوی یزید بن معاویه روانه کرد و ابا برده بن عوف ازدی و طارق بن ابی
ظبیان و غیره جماعتی از اهل کوفه را همراه او کرد تا اینکه نزد یزید پلید در دمشق رسانیدند و در منتخب است
که ابن زیاد شمر و خولی و شبث بن ربعی و عمرو بن الحجاج را جمع کرده گفت رسانیدن سرها همه بندیان
نزد یزید بر شما درست و تشهیر دادن این سرها مع اسیران نیز مقتضای شعور است پس یک هزار سواران
مسلح جنگ آزما همراه آنها نموده رخصت کرد آنها یک شب بر فرات بسر کردند که آن منزل بسیار
خراب و ویران بود چنانچه این همه محافظان سر انور را روبروی خود نهاده حفاظت میکردند دیدند که
دستی با خامه از دیوار پیدا شده بر دیوار از خون تازه این ابیات نوشت که اترجوا امة قتلت
حسینا الخ پس همه خوفناک شده برخاستند و همانزمان از انجا کوچیدند و در روایتی از شعبی است
که ابن زیاد سر مبارک را بمشک و عنبر معطر کرده حواله خولی نمود و با یکصد نفر سوار و پیاده بحراست او مامور
کرد تا آنها از جاده کبری گذر کرده قریب تکریت رسیدند عامل انجا را بتحریر نامه اطلاع دادند
که با سر مرد خارجی را که در زمین عراق بر خلیفه وقت خروج کرده بود و ابن زیاد او را کشته است
پیش یزید هدیه میبریم تو با ما ملاقات کن مردی نصرانی در بازار تکریت وارد بود او گفت ای اهل
تکریت از خدا بترسید من این سر را در کوفه دیده ام این سر خارجی نیست بلکه این سر حسین ابن علی علیه السلام
سبط محمد عربی صلعم است پس جماعه کثیر از نصرانیان تکریت ناقوسها بدست گرفته و صلیبها پوشیده و انجیلها

حمایل کرده



حمایل کرده برای زیارت سر مبارک بالای صفحه خضرا که بیرون شهر است جمع شدند هر گاه سر انور بالای
نیزه رسید همه کلاه از سر برداشتند و ناقوسها نواختند و بآواز بلند گفتند که اللهم و سیدنا
انا براء من امة قتلت ابن بنت نبیها عطشانا و ابیه و صحبه و شیعته یعنی خدایا و سردار و معبود ما گواه باش
که ما ازین قوم برائت میکنیم که اینها سبط پیغمبر خود را لب تشنه قتل نموده اند و نیز اقربا و اصحاب او را
و شنیدند که سر مبارک سوره کهف و مریم را می خواند در انوقت خولی گفت که حالا اندرون شهر نباید
رفت بالا بالا راه طی باید کرد چنانچه از انجا گذر کرده بشهر صلیب رسیدند و بکنار نهری فرود آمدند
که آنرا اعفروان میگویند و در انجا نوحه جنیات شنیدند که مطلع آن اینست **بیت** بنات الجن
ابکین بنات الهاشمیات بنات المصطفی احمد یبکین شجیات ترجمه اش مع نوحه بالا مذکور شده است پس
از انجا نیز عبور کرده به کحیل رسیدند و از انجا بجانب جهینه رو آوردند و بعامل موصل نامه نوشتند و همان
مضمون آوردن سر خارجی مندرج ساختند چنانچه مردی مومن فریاد برکشید که این سر خارجی نیست و الله
این سر فرزند فاطمه زهرا بنت محمد مصطفی است ابو مخنف گوید که در موصل شش هزار سیف از نیام بدر آمد
و همه مسلمانان آماده قتل خولی و انتزاع سر امام علیه السلام نمودند خولی با استماع این خبر راه بادیه گرفت و داخل
شهر نشد و تا اهل عفر اقدام نمود بعده سر تعین آورده فرود آمد از کتاب منتخب منقول است که ثم اخذ
فاره بوا البعلبک فکتبوا الی صاحبها ان تلقانا فان معنا راس الحسین فامر بالرایات فانشرت و فرح الصبیان
تبلغوهم علی نحو من ستة امیال فرحا بهم فقالت ام کلثوم ع اباد الله کثرتکم و سلط علیکم من یقتلکم ثم بکی
علی بن الحسین ع فقال **بیت** هو الزمان فلا تفنی عجائبه عن الکرام و لا تهدی مصائبه الخ یعنی باز آنها
کوچ کرده قریب بعلبک رسیدند و بعامل انجا نامه فرستادند که سر امام حسین علیه السلام با ماست ملاقات
ما کند چنانچه او باذن و مظاهر بوق از شش میل استقبال نموده داخل شهر ساخت جناب ام کلثوم در جای
بد بر پرداخت که خدا زود هلاک کند کثرت اینها را و برایشان قاتلی را مسلط گرداند و جناب امام زین العابدین

علیه السلام می گریست و اشعار مذکوره میخواند که مطلع آن هو الزمان فلا تفنی عجائبه بوده تا ذیل آخر
در بیان بعضی واقعات متعلقه منازل میان کوفه و شام پس بدانکه بعضی ارباب مقاتل صدور این واقعه را که
نعش سر مبارک دارد در منزلی از منازل نوشته اند مگر نام آن منزل قرار نداده اند روی ابن لهیعه.
و غیره حدثنا اخذنا موضع الحاجة قال کنت اطوف بالبیت فاذا انا برجل یقول اللهم اغفر لی وما اراک
فاعلا فقلت یا عبد الله اتق الله تعالی ولا تقل مثل هذا فان ذنوبک لو کانت مثل قطر الامطار وورق
الاشجار فاستغفرت الله غفرها لک فانه غفور رحیم قال فقال لی تعال حتی اخبرک بقصتی فاتیته فقال اعلم
انا کنا خمسین نفرا ممن سار مع راس الحسین الی الشام وکنا اذا امسینا وضعنا الراس فی تابوت وشربنا
الخمر حول التابوت فشرب اصحابی لیلة حتی سکروا ولم اشرب معهم فلما جن اللیل سمعت رعدا ورایت
برقا فاذا ابواب السماء قد فتحت ونزل آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و نبینا محمد صلعم ومعهم جبرائیل
وخلق من الملائکة فدنی جبرئیل من التابوت واخرج الراس وضمه الی نفسه فقبله ثم کذلک فعل الانبیاء
کلهم وبکی النبی علی راس الحسین فعزاه الانبیاء فقال له جبرائیل یا محمد ان الله تعالی امرنی ان اطیعک فان
امرتنی زلزلت بهم الارض وجعلت عالیها سافلها کما فعلت بقوم لوط فقال النبی یا جبرائیل فان لهم
معی موقفا بین یدی الله تعالی یوم القیامة قال ثم صلوا علیه ثم اتی قوم من الملائکة وقالوا ان الله تبارک
وتعالی امرنا بقتل قتلة الحسین فقال لهم النبی شانکم بهم فجعلوا یضربون بالحربات ثم قصدنی واحد منهم
بحربته لیضربنی فقلت الامان الامان یا رسول الله فقال اذهب فلا غفر الله لک فلما اصبحت رایت
اصحابی کلهم جاثمین رمادا یعنی ابی لهیعه مرویست حدیثی طویل من مختصر بقدر حاجت می نگارم او گفت که
من طواف خانه کعبه میکردم شخصی را دیدم که او میگفت خدایا بخشش گناهان مرا اگر میدانم که تو نخواهی
بخشید پس من گفتم که ای بنده خدا بترس از خدا و این سخن مگو چه اگر گناهان تو بقدر قطرات باران و برگ
درختان خواهد بود پس هرگاه نادم شده توبه کردی و بیاد او آوردی خواهد بخشید گناهان ترا که او بسیار بخشنده

رحم کند



رحم کنده بر بندگان است او گفت بیا نزد من تا قصه خود با تو گویم چون من نزدیک او رفتم گفت که ما پنجاه
کسان بجراست سر امام حسین علیه السلام مامور شده از کوفه روانه شام شدیم و در منزلی از منازل سر مبارک
را حسب دستور وقت شام از نیزه فرود آورده در صندوقی مقفل کردم و ما همه پیوسته گرد صندوق
نشسته آب و طعام میخوردیم و شراب می نوشیدیم در آن شب من تنها شراب نخوردم دیگران خوردند
و در نشهٔ مخمور شده خفتند من بیدار بودم ناگاه آوازی مانند رعد شنیدم و برق درخشان دیدم و دریافتم
که دروازه آسمان وا شده مردان چند نزول میکنند معلوم شد که آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق
و غیرهم از انبیای پیشین آید و محمد مصطفی نیز در میان آنها است و جبرئیل و میکائیل با گروه فرشتگان
هم نازل شده پس اولا جبرئیل قریب صندوق رفته آنرا کشاد و سر مبارک امام شهید را برآورد و بسینه
خود چسپانید و بوسید همچنان بار بار جمله فرشتگان و پیغمبران آن سر را می گرفتند و می بوسیدند
و پیغمبر ما می گریست و سایر پیغمبران ماتم پرسی او مینمودند جبرئیل آمد و بحضور رسول خدا عرض کرد که خدای تعالی
مرا برای تعمیل حکم تو اجازت داده است پس اگر بفرمائی زمین را بزلزله در آرم و از کوفه تا شام زیر و زبر
و منقلب سازم چنانچه برای امت لوط گردانیدم رسول خدا گفت ای جبرئیل هنوز در محکمه داور
پروردگار مقابله من با امت من است من چگونه بدون اثبات دعوی حکمی بدهم من در هر حال راضی برضای
خدایم پس در آن وقت همه پیغمبران صلوات بر او فرستادند بعده گروهی از فرشتگان آمد و گفت یا
رسول الله خدا ما را حکم داده است که قاتلان حسین را هلاک گردانیم رسول فرمود که هر چه بشما حکم باشد
بجا آرید پس فرشتگان همه نگهبانان را بحربات آتشین کشتند یکی بسوی من دوید من فریاد برکشیدم
که الامان الامان یا رسول الله پس آن فرشته گفت که برو ای شقی ترا هرگز خدا نخواهد بخشید هرگاه صبح
شد همراهیان خود را دیدم که همچنان بار و با سیاه مرده و سوخته افتاده اند و صاحب مناقب باسناد خود
طرف ابی عبد الله حماد از ابی جعفر هندوانی همین حدیث را روایت کرده است و اینقدر اضافه نموده است

که همچنان جمله کسانیکه ضربت تیغ و تیر و سنگ و سنان با امام حسین علیه السلام زده اند و دستهای جمله خشک گردید
بود و بجای شنیدن آواز برق این لفظ زیاده است کلم اسمع مثله یعنی کاهی چنین مبارک شنیده بودم
و در آن او از قعقعه سلاح و همهمه اسبان می آمد بعد رسول خدا تشریف آوردند و آنحضرت فرمود که
ای پیغمبران خدا به بینید که فرزند و جگر گوشه من حسین را بگناه لب تشنه شهید کرده اند و به زار زار
می گریستند و سر مبارک را می بوسیدند و سینه خود ها می خراشیدند **تذییل دیگر** در بیان بعض
امور متفرقه مجلس مذکوره پس بدانکه انچه درین منازل و مراحل یعنی از کوفه تا شام از معجزات و
کرامات باهره و خوارق عادات و آیات زاهره بوقوع آمده اگر عاقلی غور و تامل نماید امر عظیمی
و سر لطیفی بر او بگشاید و از شرق تا غرب جبین دلیل تام و برهان مالا کلام بر ثبوت نبوت
خاصه حضرت ختمی مآب صلعم و خلافت مطلقه و ولایت برحقه آل معصومین و اطیاب نخواهد یافت خصوص وقتیکه
ملاحظه کرده شود بر عدم انحصار و نامتناهی بودن آن اعجاز که در هر منزلی و مقامی و در اثنای
راه ساعت بساعت و آناً فآناً از سر مقدس و ذکور و اناث اهل بیت حتی از اطفال و کنیزان هم
جلوه ظهور یافته و بکدام منزل و کدام ساعت حجتی روشن و دلیلی مبرهن وقوع نپذیرفته که بر استحقاق
خلافت مطلقه و ولایت حقه سید الشهداء روحی له الفداء دلالت تامه مینمود و بر سایر اهل کتاب و یهود
و نصارا و گبر و ترسا فضایل آبا و اجداد او و اولاد امجاد او هویدا و آشکار میگشت و بودن او محبوب خدا
مانند حیدر و پدر و مادر و برادرش در دل هر یکی باور میگذشت و همچنان از زبان هر خاص و عام سر میزد
که قاتلانش و جمله دشمنانش کفار فجار و از دین و ایمان بی بهره و بی نصیب و نابکار و سزاوار خلود
فی النار و مستوجب عقوبت دار البوار بوده اند و هرگاه در باب سرعت اجابت دعای ام کلثوم خواهر
امام مظلوم تامل کنی بیقین دانی که آل محمد چه ذکور و چه اناث با احدی از بنی آدم قیاس کرده نمیشوند
حتی که غیر ائمه اثنا عشر و حجج خالق بشر نیز از خانه ان بضعه رسول و کنیزان فاطمه بتول نیز از ارباب

انقا

۲۲۴

انقاد و از غواصان بحر کافور علم کمال و سیاحان بحار رحمت ایزد متعال و مستجاب الدعوات و عصمت و عفت
سمات بوده اند لیکن بر نهجیکه معصومیت ایشان سابقاً در جلد دوم بیان کرده شد پس ارشاد جناب
امیر المومنین علیه السلام که نحن آل محمد لا یقاس بنا احد من الناس یعنی ما آل محمد قیاس کرده نمیشویم با
احدی از افراد عالم از جن و آدم شامل خواهد بود بمقامات غیر حجج طاهرین چه فرد و چه زن و مثال
این از ذوات مقدس ابی الفضل عباس و علی اکبر شبیه پیغمبر و قاسم بن الحسن المجتبی علیه السلام و حضرت
زینب خاتون و ام کلثوم و دیگر خواهران شان و دختران سید الشهداء روحی له الفدا باید دریافت
و در نیمقام سری لطیف نزد شریف تر اینست که سر انور را بالای نوک نیزه بلند ساخته بشهر ها میگردانیدند
و حاملان و نگهبانان آن سر همه اشر الناس و زنا زادگان از اجلاف قوم میگو باشند و در اکثر اوقات
با سر انور استهزا و تمسخر می کردند و حتی المقدور در خود جمله لوازم استخفاف و استحقار بجا می آوردند و
جناب سید الشهدا با دیگر حضرات اهل کسا پایه صبر و تحمل را باقصی غایت رسانیده از روی رضا و تسلیم همه
استحقار و استصغار را کمال عزت خود میدانستند پس در نخالت عنایت ازلیه و رحمت خاصه رحمانیه
بالبداهه سیر اعوان روح الطهر شر گردیده جهان محیط او گشته که هیچ وهم و عقل بآن نرسیده آن سر بر نوک
نیزه نبود بلکه بر اوج و ذروه موهبت کبرای الهیه و عظمت و جلال نامتناهیه عروج فرموده بود که فوقیتی
بران متصور نباشد و باقصی معارج علو و کرامت و شرافت و فخامت تمکن میفرمود که بنا ان عقول عشر
و اوهام بشری را صعود محال مینمود و انهمه سنام اعلی و درجه والا جز اتیانش که در خدمت آن سر انور
مصاحبت آن بوجه وفور عنایات ازلیه و ظهور جلالت شان و شوکت علیه او چندین هزار افاضل
اهل ارض و اهل سما و حجج طاهره کبریا از طوایف ذکور و مخدرات بیشمار از سیدات نساء عالم که پرستاران
شان قابل حور باشند لیل و نهار حاضر حضور میماندند و مدام تحف سلام و تحیه از بارگاه صمدیت
می رسانند اما از اکارم اهل ارض از مردان و زنان و اطفال صغیر سن و یتیمان و پرستاران و کنیزان

مثل حجة الله فی العالمین جناب سید الساجدین و زینب و کلثوم و بنات امام مظلوم و فضه کنیز فاطمه زهرا اند و از اعاظم
اهل سما ارواح انبیا و اوصیا و صدیقان و اولیا و صالحین و شهدا و ملائکه مقربین و کروبیان و حاملان
عرش و موکلان آسمان از آدم تا محمد مصطفی و حمله صلحا اند که همه دمبدم و ساعت بساعت همراه بودند
بلکه هر لحظه و لمحه سر مبارک جای نزول ارواح مقدسه و ملائکه می بود که طایفه میآمد و طایفه میرفت گروهی
در هبوط میبود و گروهی در صعود و بهمین وجه حسب مصالح صمدیه و حکمتهای بالغه سرمدیه در اکثر اوقات
ظهور آن علی العیان بمشاهده اهل جهان آورده میشد که قبایل یهود و طوایف نصاری و جهود در ربقه
اسلام میآمدند و انوار ساطعه الهیه ظاهر و آشکار میشدند و سر انور در هیچ آنی از اذان غافل از ذکر
ایزد منان و تلاوت قرآن و مناجات خالق سبحان و یاد خداوند رحمان نمی ماند و اشعه نور بر ذره
ذره می افتاد چرا که سطوع نور از لوازم وجود پر نور او بوده و لوازم الشیء لا ینفک عنه یعنی لازم هر
چیز از آن چیز جدا نمی شود پس اگر گوئی که درینجا سوالی عظیم رو میشود که از اخبار متواتره نزول ملائکه و گروه
و ارواح انبیا و مرسلین برای زیارت سر انور و نیز ورود شان برای زیارت جسد اطهر ثابت میشود که همه آنها
زیارت مینمودند و جزع و بکاء و نوحه و عزا میفرمودند و این امر زیارت شان منحصر بود به بعد وقوع شهادت
تا زمان دفن شدن آن هر دو را پس و جسد پس آنها را زیارت روح کلی شریف و نفس طیب و لطیف حسینیه
حاصل نشد قبل وقت دفن چنانکه زیارت سر و تن حاصل شده و این تلویح بملاحظه این روایات متضمنه بخطابات
ارواح انبیا و ملائکه با سر مبارک واضح گردیده که مثل مخاطبه شان با روح کلی و نفس مقدس حسینیه بوده پس
حاصل سوال اینست که کدام سر بازغه و حکمت بالغه در عدم حضور ارواح انبیا و اوصیا و افراد ملائکه مقربین
کبریا نزد روح کلی شریف و نفس طیب لطیف حسینی و اختصاص شان در حضور پیش سر انور و جسد اطهرش بوده است
بلکه بنسبت سر و بدن رتبه روح بالاتر است یعنی بایست که نزد روح کلی شریفش حاضر میشدند که زیارت
آن از زیارت سر و تن اولی و الیق بود و نزد روح گریه و بکاء زیاده تر موجب تسلی و راحت انجناب میشد اگر

چه نزد سر و تن لوازم زیارت و گریه و عزا بجا آوردن هیچ نقصانی در ثواب نیست مگر نزد روح زیاده تر بهتر بود
درینباب چه سر و سری و حکمتی خواهد بود در جواب خواهم گفت که خطاب انبیا و اوصیا و با ملائکه با بدن و سر
شریف همچنانکه مثل آنکسی مخاطب نشده بجز ارواح نفیسه و نفوس قدسیه ضایع و رایگان نمی رود بسبب عدم حضور
شان نزد روح کلی شریف بلکه واضح میشود از اینکه بدن شریف و سر لطیف بلکه هر جزو اعضای مقدسه آنحضرت
بمنزله روح کلی و نفس نفیسه آنحضرت بوده است چنانکه بالا در چند مقام این مضمون را بدلایل و براهین بیان
کرده ام و همچنان حقیقت سایر انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین و کروبین است سوای حقیقت وجود ذی جود
پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله که آن نور سرمدی ایزدی است تعریفش از حوصله عقول بیرون است بلکه سر و تن
شریف حسینی که این هر دو نیز متصف بانواع فضل و شرف اند که ارواح و عقول بحقیقت خالصه آن رسیدن
نمی توانند و پوشیده مباد که اگرچه این جواب برای دفع سوال مذکور کافی و شافی است لیکن سری لطیف در امر
شریف این نیز بخاطرم میگذرد و آن اینست که ارواح مقدسه انبیا و اوصیا و صدیقین و صدیقات و نیز طوایف
روحانیان یعنی ملائکه مقربین و حاملان عرش برین همه آنها متمکن بمشاهده روح کلی سید الشهدا روحی له الفداء
نبودند و احدی از آنها تاب و مجال زیارت نفس کلیه حسینیه نداشت خواه آن روح در حالت تجرد باشد
خواه در جسم مثالی برزخی و سر خفی درین بیان اینست که هرگاه بوقت شهادت آن گنجینه کرامت و سعادت
خطاب مستطاب رب الارباب بروح کلی او رسید که یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة یعنی
ای نفس مطمئنه حسینیه زود رجوع کن بسوی پروردگار خود خورسند و خوشنود پس آن روح کلی شریف مانند
جزو در کل پیوست و بآن مقام رفیع و سنام بلندی فایز گردید که هیچ عقلی از عقول تا آنجا نمی تواند رسید پس
ارواح نبی مرسل یا ملک مقرب چه گنجایش دارد که به پرتوی از انوارش رسد بنوعیکه تاب و مجال زیارتش
نداشتند پس همان سر و تن را بمنزله روح کلی دانسته حاضر حضور پر نورش گشتند و بعبارت دیگر آنکه
مقامی که روح مقدس جناب سید الشهدا روحی له الفداء یافته آن جای وصول حبیب بزرگ خلق خدا بعد

محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و امام حسن مجتبی صلوات الله علیهم اجمعین بوده که در انجا محل لقاء خدای عز و جل
و مورد حصول گوناگون نعمای الهیه و آلای نامتناهیه و مهبط روز افزون الطاف سنیه و اعطاف بهیه
رحمانیه مهیا شد و ایزد تعالی شانه و او سبحانه بمخاطبات و مکالمات خاصه خود هر بنده را که میخواهد در انجا مفتخر
میگرداند و انرا دار المحبوب میگویند پس در انمقام عالی هیچ یکی از پیغمبران مرسل و ملائکه مقرب و اولیای خاص را
مجال مرور و عبور نیست صرف ذات مستجمع الصفات خداوند یکتا با حبیب خود ملاقات مینماید و بعنایات خاصه
خود او را همدوش منبر میباید و دیگر اسرار عظیمه راز باید و ازین افشا کردن نمیتوانم پس اگر گوئی که در روایت
ابن لهیعه انچه ذکر پنجاه نفر حاملان سر انور شده و در حق یکی از انها رسول خدا صلعم لا غفر الله لک فرموده
این منافی و متناقض روایات کثیره و اخبار و فرده میشود چرا که در اکثر روایات تعداد یکهزار سوار و در
بعضی پانصد سوار و در بعضی یکهزار و پانصد سوار و پیاده یافته میشود علاوه بر آن این تعداد پنجاه سوار
بسیار قلیل است که برای حراست اسیران و سرها در چنین مسافت بعیده چگونه بر پنجاه نفر اکتفا کرده
باشند پس جمع و توفیق در میان آنها نمیشود خواهم گفت که جمع و توفیق در میان این روایتها بسیار سهل
و آسان است بدین نمط که تعداد پنجاه نفر صرف برای حفاظت سر انور بوده است و برای حراست اسارای
آل رسول جماعت دیگر بوده بلکه میتوان شد که صرف برای حفاظت وقت شب آن پنجاه نفر بوده باشند
و در تمام روز که سر انور بالای نیزه گردش داده میشد سایر لشکر حراست می کرد و پوشیده نماند که
مطابق همین روایت ابن لهیعه روایتی دیگر هست که صرف اختلاف تغیر الفاظ و کلمات در ان یافته
میشود چنانچه در بحار الانوار از کتاب خرایج مسندا الی سلیمان بن مهران الاعمش منقول است قال بینما انا فی
الطواف بالموسم اذ رایت رجلا یدعو و هو یقول اللهم اغفر لی و انا اعلم انک لا تغفر لی قال فارتعدت
فرایصی من ذلک و دنوت منه فقلت یا هذا انت فی حرم الله و حرم رسوله و هذه ایام حرم فی شهر عظیم فلما
تیاس من مغفرة الله قال یا هذا ذنبی عظیم قلت اعظم من جبل تهامه قال نعم قلت یوازن الجبال الراسیات



قال نعم فان شئت اخبرتک قلت اخبرنی قال اخرج بنا عن الحرم فخرجنا عنه فقال لی انا احد من کان فی عسکر المشئوم
عسکر عمر بن سعد لعنه الله حین قتل الحسین و کنت احد الاربعین الذین حملوا الراس الی یزید لعنه الله من الکوفه فلما حملنا علی
طریق الشام نزلنا علی دیر النصاری و کان الراس معنا مرکوزا علی رمح و معه الاحراس فوضعنا الطعام و جلسنا لنا
کل فاذا بکف فی حائط الدیر تکتب **بیت** اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
قال فجزعنا من ذلک جزعا شدیدا و اهوی بعضنا الی الکف لیاخذها فغابت ثم عاد اصحابی الی الطعام فاذا الکف
قد عادت تکتب **بیت** فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامة فی العذاب فقام اصحابنا الیها
فغابت ثم عادوا الی الطعام فعادت تکتب **بیت** و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب
فامتنعت و ما هنانی اکله ثم اشرف علینا راهب من الدیر فرای نورا ساطعا من فوق الراس من این
جئتم قالوا من العراق حاربنا الحسین فقال الراهب ابن فاطمة بنت نبیکم و ابن ابن عم نبیکم قالوا نعم
قال تبا لکم و الله لو کان لعیسی بن مریم ابن لحملناه علی احداقنا و لکن لی الیکم حاجة قالوا و ما هی قال
قولوا لرئیسکم عندی عشرة آلاف درهم ورثتها من آبائی یاخذها منی و یعطی الراس یکون عندی الی وقت الرحیل فاذا
رحل رددته الیه فاخبروا عمر بن سعد بذلک قال خذوا الدنانیر و اعطوه الی وقت الرحیل یعنی او گفت که
من در طواف بیت الله بموسم حج بودم ناگاه مردی را دیدم که بر در کعبه میگوید خداوندا استغفار مرا بخشش
گناهان مارا در حالیکه خوب میدانم که تو هرگز مرا نخواهی بخشید پس موی برتنم برخاست و بازو هایم لرزید
نزدیکش رفتم و گفتم ای شخص این حرم خدا و رسول او است و اینک ایام بزرگ اند و ماه بزرگ پس تو از
مغفرت الهی مایوس مشو و کلمه یاس مگو که گستاخی است و خلاف ادب آن مرد گفت که گناه من بس عظیم است
گفتم که ازین کوه تهامه هم عظیم تر است او گفت که بلی گفتم از دیگر کوههای بلند نیز عظیم تر است گفت
بلی اگر طاقت شنیدن داشته باشی بیان کنم گفتم بیان کن گفت که از حرم بیرون شو پس بیرون
حرم آمدیم او گفت که بشنو من از لشکریان شوم عمر بن سعد نحس میشوم در زمانیکه او با امام حسین علیه السلام

جنگ کرده بود پس بعد شهادتش چون سرها نهادند را مع اسارای حرم رسول الله ابن زیاد بدینها روانه شام کرد
عمر بن سعد را نیز همراه برای حفاظت نمود و چهل نفر را برای حفاظت سر امام حسین مامور کرد من جمله آن چهل نفر
یکی منم پس هرگاه از کوفه روانه شدیم سر انور تمام روز بر نوک نیزه طویل میبود و در شب چون منزل و بر انصار نزول شدیم
تغیرات و طعام قیام نمودیم چون دستر خوان گستردیم و طعام برچیدیم که بر دیوار در برِ نظر ما افتاد دیدیم که دستی از غیب
برون آمد و بخط جلی بر صفحه دیوار این شعر نوشت که ترجمه اش امیدست آیا این امت حسین را قتل نموده امید دارند شفاعت
جدّ او در روز قیامت را او گوید که ما همه حارسان سر مشاهده این امر عجیب بترسیدیم و بلرزیدیم و گریان گردیدیم
پس بعضی از ما برخاستند و گرفتن آن دست خواستند چون قریب رسیدند غایب شد و آن شعر بخط طلا نوشته
بود آخر باز مصروف بطعام خوردن شدیم دیدیم که باز آن دست غیب پیدا شد و شعر دیگر نوشت که ترجمه این است
یعنی بر قسم خدا که هرگز رسول خدا شفیع ایشان در روز حساب نخواهد شد پس باز شخصی برخاست آن دست را نیافت
باز آمد و مشغول بخور و نوش گردید ناگاه باز از آستین غیب این بیت آشکار شده شعر سیوم نوشت با این معنی
که بتحقیق حسین فرزند رسول الثقلین را بحکم خلیفه جور کشته اند حالانکه این حکم سراسر مخالف قرآن و حدیث است
بالاخر خورد و نوش بر ما ناگوار شد بعد سلطنی راهی از دیر بدر آمده متصل سر انور رسید که نور تابان دید
باز بسوی انبوه لشکر نظر کرد و متعجب گردید باز با ما مخاطب شد و گفت شما از کجا می آیند گفتیم از سرزمین عراق
با حسین جنگ کرده سرش بریده بشام میبریم راهب گفت این حسین سبط پیغمبر شما و پسر ابن عم محمد مصطفی است گفتیم
بلی گفت وای بر شما و تف بر مذهب شما والله اگر ما سبط عیسی بن مریم را می یافتیم بر حدقات دیده ها
می نشاندیم و گوارا نمیکردیم که سر مویی مرگان بخشیم باز نبشتش خلد و شما سرش را بر نوک نیزه داشته اید بعده
آن اشعار را که بر دیوار نوشته بود خوانده و زار زار بگریست و نزد ما آمده گفت که من ده هزار درهم
از آبای خود بوراثت یافته ام شما را میدهم و سردار خود را بگویید که آن دراهم را از من بگیرد و یک ساعت کوچ
نزدم بماند باز نشسته و البته خواهم کرد ما این پیغام را بعمر بن سعد رسانیدیم او فرمود که بگیرید دراهم را

دشت شهید کربلا



دشت شهید کربلا را حواله اش کنید فجاؤا الی الراهب وقالوا هات المال حتی نعطیک الراس فادلی الیهم جرابین
فی کل جراب خمسة آلاف درهم فدعی عمر بن سعد بالناقد والوزان فانتقدها ووزنها ودفعها الی خازن له
وامر ان یعطی الراس فاخذ الراهب الراس فغسله ونظفه وحشاه بمسک وکافور کان عنده ثم جعل فی
حریرة ووضعه فی حجره ولم یزل یبکی وینوح حتی نادوه وطلبوا منه الراس فقال یا راس والله لا املک الا نفسی
فاذا کان غدا فاشهد لی عند جدک محمد صلی الله علیه وآله انی اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله
اسلمت علی یدیک وانا مولاک وقال لهم انی احتاج ان اکلم رئیسکم بکلمة واعطیه الراس فدعاه عمر بن سعد فقال
اسئلک بالله وبحق محمد ان لا تعود الی ما کنت تفعل بهذا الراس ولا تخرج هذا الراس من هذا الصندوق
فقال افعل فاعطاه الراس ونزل من الدیر یلحق ببعض الجبال یعبد الله ومضی عمر بن سعد ففعل بالراس ما کان یفعل
فی الاول فلما دنی من دمشق قال لاصحابه انزلوا وطالب من خازنه بالجرابین فاحضر بین یدیه فنظر الی خاتمه
ثم امر ان یفتح فاذا الدنانیر قد تحولت خزفة فنظروا فی سکتها فاذا علی جانبها مکتوب لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون وعلی الجانب الآخر مکتوب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فقال انا لله وانا الیه راجعون
خسرت الدنیا والآخرة ثم قال لغلمانه اطرحوها فی النهر فطرحوا ورحلوا الی دمشق من الغد یعنی پس آنها نزد
راهب آمده گفتند که بیار دراهم را و سر را از ما بگیر راهب شادمان و فرحان برخاست و دو جراب مال
بیاورد که در هر یکی پنج هزار درهم بود عمر سعد صراف را طلبید و دراهم را وزن گردانید و بجای مخزن آورده
بخزانه دار خود سپرد و سر انور را بدست راهب حواله کرد راهب سر شریف را بدیر برده از آب کافور
شست و شو کرده از رومال پاک وصاف نموده گرد و غبار دور ساخته بمشک و عنبر و انواع عطریات معطر فرمود
پس از آن در پارچه حریر دیبا زرباف پیچیده در کنار خود گرفت و بار بار می بوسید و بحسرات نوحه میکرد و میگریست
و می نالید ناگاه صبح دمید و سپیده سحر آشکار گردید حارسان سر الطهر ندا دادند که ای راهب بده و تا کی د
امانت ما بیار راهب برخاست و به سر انور خطاب نمود که ای سر ولی رب العالمین نور نظر خاتم النبیین صلعم

والله من بر دل خود فا بونی با بم عرض میکنیم که بروز قیامت بحضور بر نور جد بزرگوارت محمد مصطفی گواهی از جانب
من بده که من با زبان قلب و طیب خاطر دین اسلام را قبول کردم و به نشانه تو ایمان آوردم و لیس جبر
نو مسلمان شدم اقرار میکنم که هیچ معبودی نیست بجز معبود یکتا و خدای لا شریک بی همتا و گواهی میدهم که
محمد مصطفی رسول برگزیده خدا و خاتم الرسل و سید الانبیا است و دین او اسلام و کتاب او قرآن است
و تو و پدرت و برادرت امام و شفیع من هستند و نه تن از اولاد تو ائمه دین و حجج رب العالمین خواهند
بود و تو امام منی و من غلام و مطیع فرمان توام بعده سر مبارک را در صندوقچه گرفته بیرون آمد و گفت
من حاجتی دارم با عمر سعد خواهم گفت و این سر با خواهم سپرد و چون پیش عمر آمد صندوقچه را پیش
او نهاد و گشاده سر انور را که ملفوف بحریر بیش قیمت بود بوی داد و گفت ای عمر سعد ترا سوگند بخدا و رسول
او میدهم که این سر را بر همین نهج در حریر پیچیده در میان این صندوقچه داری و بیشتر بر نیزه ها بر مگذار
اما در آنها را از صندوق بدر نمای و بی ادبیهای که روز میکنی اکنون نفرمای و آلوده بگرد و غبار مکنی
و نوک نیزه در حلقومش نزنی عمر سعد تبسم نمود و گفت که بسیار خوب همچنان عمل خواهم آورد است گفت
که اگر خلاف ورزی خواهی نمود نفعی و فلاحی نخواهی دید راهب از انجا رخصت شده راه کوهستان
گرفت و بدامن کوهی در عبادت معبود دلیر گردد عمر سعد از وی پیمان شکنی دید عهد سر انور را بالای
نوک نیزه نصب کرد و صندوقچه و حریر را بمصرف خود آورد و چون بمقتل بدمشق رسید از اصحاب خود دراهم
را جایزه گرفت چون جراب را گشادند همه نقره خزف شده بود و مانند سفال جدا میداد و بیک طرف
سکه آیه لا تحسبن و بیک جانب آیه وسیعلم الذین کنده یافتند که ترجمه اش اینست یعنی ظالمان
خدا را از عمل بد و کردار نابکار خود غافل نه پندارند و قریبست که ظلم و جور کنندگان حقیقت خود را
در دنیا بنگرند که بچه گردشها گردانیده میشود لیس عمر سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون من زیانکار
دنیا و آخرت گردیدم و خمیازه بدعهدی زود تر دیدم و بملازمان خود گفت که ببرید این هر دو خریطه را در میان

هزار انداز ید

٢٢٩

هزار انداز ید و با کیسه الطهار نسازید و از انجا کوچیده داخل دمشق شد پوشیده نماند که بمشاهده اختلاف
این روایت با روایت ابن لهیعه بنجابت ظهور یافته میشود که این هر دو واقعه واحده نیست
بلکه جدا جدا دو واقعه هستند و هر دو وقوع پذیرفته اند مگر واضح باد که سوالی در روایت ابن
لهیعه باقیست و آن اینست که آن نگهبان سر که بر در کعبه با پوسی خود ظاهر کرد و رسول خدا
او را دعای به عدم مغفرت داد آیا ممکن نیست که از فعل توبه و استغفار بعد اختیار و لای ائمه اطهار
مغفرت او گردد و درین باب اسرار حقیه کدام است که وجه عدم امکان توبه در حق او صحیح است
چرا که اگر توبه اش قبول گشته مغفور گردید پس تخلف از دعای رسول الله و عدم استجابت او در بارگاه
الله ثابت میشود و این محالست و اگر قبول نگشت پس باعث انهدام و انثلام قواعد مذهب عدلیه و خلاف
اصول فرقه حقه علیه می گردد چه توبه و انابت جامعة الشرائط واجبست که خدای مجیب الدعوات قبول
فرماید و رنه منافی عدل و انصاف است و او تعالی شانه ازین مبراست جواب گوییم بچند وجه **اول** آنکه
آمرد منجمله حارسان سر انور و اجل ملعون و شقی روز ازل بود که او و جمله همراهیانش عذاب الهی نازل
گردید و جهل و نه نفر مقهور و معذب گردیدند و آنکس گریخت و واسطه رسول دعا بنده امان و بقا
خود طلبید بدین سبب جانبر شد گویا او در عالم احتضار ماند پس توبه بعد نزول عذاب قهار و در حالت
نزع شر کین و کفار قبول نمیگردد **دوم** آنکه قاتلان الشهدا و مددگاران و لشکریان آنها که از
زمره آن طوایف بودند که حجت خدا حجج الهیه حقه را بر آنها اختتام کرد و بگفتن بار بار کلمه هل من ناصر
هل من طالب حق و تکرار العطش العطش الماء الماء دلیل خدا تفقدیم آورد و با اینهمه آنها خسر الدنیا و الاخرة
شدند پس محالست که توفیق توبه جامعة الشرائط آنها را میسر شود و آن توفیق را در یابند این هرگز امکان
ندارد اگر چه آنها مکلف و مختار فعل خود باشند چه بارها از زبان خدا و ملائکه و انبیا و رسول خدا سر زده که
لا ینالهم الله شفاعة رسول الله یعنی قاتلان حسین را شفاعت رسول میسر نخواهد شد پس یکی از آن خواهد بود

او را هرگز فرصت توبه و انابت جامع الشرائط و مهلت اقرار حق و ولای ائمه هدی میسر نخواهد شد بلکه اول آنکه
از فحوای اینهمه روایات و دیگر اخبار متواترات و فقرات زیارات و نیز آیات باهرات و احادیث
زاهرات واضح میگردد که ایذای آل محمد صلعم به نحوی که از اولین و الآخرین احدی از این صدور یافته نشده
ابد و کفر نعوذ بالله است بر منشیکه از این اشقیا گاهی ابد الآباد زایل نخواهد گشت و آثار و لوازم شرک
و کفر از ایشان جدا و منفک نگشته ابد الآبدین و دهر الداهرین هر یک منظر خواهد گذشت و زیاده از این در
مقامات دیگر بیان کرده خواهد شد و در اینجا همین قدر بس است

**مجلس بست و هشتم** از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان آنچه بمنزل حلب و جوار
دمشق گذشته بسیر بدانکه از کتاب کبیر ابی مخنف منقولست که هرگاه در مقام موصل هنگامه عظیم برپا گردید
و سی هزار سوار از تمام برآمده همه بالقتل خولی لعین با هم قسم خوردند خولی بمجرد استماع این خبر داخل
شهر نگردیده و بر تل عفرا گذشته بمقام عین الورده رسید از آنجا نامه بروسای حلب فرستاد فلما
قرب خولی الی حلب ان نعانا فان معنا راس الحسین الخارجی فلما وصل الیه علم به عبدالله بن عمر الانصاری
نعظم ذلک علیه و کثر بکاؤه و تجددت احزانه لانه کان فی زمن الرسول تحمل لهم الهدایا و کان الحسن و الحسین
لا یفارقانه علی عهد رسول الله فلما بلغه سم الحسن و موته مثل فی منزله قبرا و حلاه بالحریر و الدیباج و کان یندب
الحسن و یرثیه و یبکی علیه صباحا و مساء فلما بلغه قتل الحسین و حمل راسه الی یزید لعنه و وصوله الی حلب دخل
منزله و هو یرعد و یبکی فلقته ابنته درة الصدف فقالت ما لک یا ابتاه و بعامل آنجا نوشت که برای ملاقات
ما با دف و نی و غیره سامان طرب بیاید که ما سر حسین خارجی را بنوک نیزه میآریم بسیر مجرد شنیدن این خبر و
اثر عبدالله بن عمر الانصاری این شهر کمال پریشان و محزون گردید گویا سپاه غم و الم بر سرش رسید
چرا که در عهد هدایت مهد رسول الثقلین صلعم هدایا و تحف برای حسنین می برد این فرشته زادگان نهایت
التفات و موانست با او میداشتند و می و سلعتی او را نمی گذاشتند چنانچه عبدالله وقتیکه خبر زهر خوردن





سبط اکبر بحلب شنید گریه و بکای بسیار نمود و صورت مرقدی در خانه خود ساخته و ردای حریر در بیابر آن انداخته
خود را عزادار و سوگوار آن بزرگوار مینمود و صبح و مسا در ماتمش گریه و بکاء نوحه و عزا برپا میفرمود و اکنون که
خبر شهادت سبط اصغر و خبر اسیر اهل حرم و بردوشتن سر انورش بر سر سنان شنید حالش بسیار تباه
و پریشان گردید و اندرون خانه آمده بر بستر غم افتاد و ابواب حزن و اندوه بر رو گشاد و زار زار
میگریست دخترش درة الصدف نام نزدش آمده پرسید یا ابتاه لا ابکی الله عینک یا ابت الدهر و لا نزل بک
القهر اخبرنی عن حالک فقال لها یا بنیه ان اهل الشقاق و النفاق قتلوا حسینا و سبوا حریمه و القوم سائرون
بهم الی یزید و زاد نحیبه و بکاؤه و جعل یقول **ابیات** قتل الغراء و فاضت العینان و بلیت بالارزاء
و الاشجان قتلوا الحسین و سیر النسابه حرم الرسول لسائر البلدان منعوه من ماء الفرات بکربلا
و عدت علیه عصابة الشیطان سلبوا العمامة و القمیص و رأسه فوق راس سنان یعنی ای پدر چه
شد ترا که اینقدر حال خود پریشان کرده زمانه با تو ناسازداری نکند و نه بغوم تو هیچ بلای رسد از حقیقت
حال بیان کن او گفت ای دختر چه گویم که اهل شقاوت و عداوت امام حسین جگر گوشه رسول الثقلین صلعم را
قتل کردند و اهل حرم او را اسیر آوردند اکنون لشکریش سرهای شهدا و اسیران را نزد یزید پلید بشام میبرند
این بگفت و بنالید و اشعار این مضمون خواند که رسوم شرا کت محنت و مصیبت ناپدید گشت و اشکها و بدنها
از گریبان و دامان گذشت و من مبتلای مصائب و شیجان گردیدم و بنهایت نوائب و احزان رسیدیم که
کافران بیدین امام حسین را شهید کردند و زنان اهلبیت را اسیر نموده تشهیر بلاد و امصار در آوردند
و جنان حمیت عرب را بخاک آلودند که آب نهر فرات بر ذریت سرور کائنات ببندند و بیعت
عهد اسلام را شکستند و این گروه شیطان بزود آن امان زمین و آسمان را قتل نموده عمامه او بر
قمیص از بر او کشیده بردند و سر انورش را بالای سنان بشهر گردانیدند فقالت له ابنته یا ابتاه
لا خیر فی الحیوة بعد قتل الهداة فو الله لا حرضن نفی خلاص الراس و الاسارى و اخذ الراس و ادفنه عندی

فی واری وافتخر به علی اهل الارض ان ساعدنی الامکان فخرجت درة الصدف وهی تنادی فی اطراف حلب وا ذلها
قتل بابو بکم الاسلام ثم دخلت منزلها فلبست درعها وتازرت بالسواد وخرجت وخرج معها من بنات الانصار
وحمیر سبعون فتاة بالدروع والمغافر فتقدمتهن فتاة یقال لها نابه بنت بکیر بن سعد الانصاری وسرن
من لیلتهن حتی اذا کان عند طلوع الشمس اذ لاحت لهن الغبرة من البعد ولاحت الاعلام وضربت البوقات
امام الراس فکمنت درة الصدف ومن معها حتی قرب القوم منهم فسمعن بکاء للصبیان ونوح النساء
فبکت درة الصدف ومن معها حتی قرب القوم منهن وقالت یا ایکن فلن ار الا ابن نصیر حتی نقرب
منا وننظر عدة القوم حتی اذا اطلعت الرایات واذا تحتها رجال قد تلثموا بالعمائم وجردوا السیوف و
شرعوا الرماح والبیض تلمع والدروع تسطع وکل منهم بزنجیر فاقبلت درة الصدف علیهن وقالت الا ان نستنجد
ببعض قبائل العرب فنلقی القوم فتوجه جیش یزید الی حلب ودخلوا من باب الاربعین واتوا الی وجه الدار فقبضوا
الراس فبات فیها الی یومنا هذا لا یقضی فیها حاجة فیا تو انا کک اللیلة وارتحلوا الی قنسرین وهی مدینة صغیرة فلما
حسوا بمجیئهم اغلقوا الباب فنادی خولی الشمر تحت الطاعة قالوا نعم ولکن لو قتل کبیرنا وصغیرنا ما عبر راس الحسین بن بنت
رسول الله من وسط بلدنا فارتحلوا ولم یدخلوا البلد بهم وساروا الی معرة النعمان فتلقوهم بالفرح والسرور وفتحوا لهم
الابواب وذبحوا الذبائح وبایتوا البلد بهم فلما اصبحوا ارتحلوا الی کفرطاب فاغلقوا الابواب فطلب خولی فتحها فقالوا
ان صاحب خراج بلدنا لم یاذن لنا بفتحها ادرتحلوا فساروا ولم یدخلوها فاتصل الخبر باهل شیزر فاجتمعوا [illegible]
علی ان یمنعوهم الجواز براس الحسین ولو قتلوا من آخرهم واغلقوا الابواب فی وجوههم فالزمهم خولی فعند ذلک
جردوا السیوف وحملوا علیه فقتلوا من اصحابه اربعین رجلا وقتل من اهل شیزر تسعة رجال وطال بینهم
الخطاب فقالت ام کلثوم ما یقال لهذه المدینة قالوا شیزر قالت عذب الله شربکم وارخص سعرکم ورفع
ایدی الظالمین عنکم فهی الی یومنا هذا ما یعرف فیها الا العدل والرخا ثم ارتحلوا الی حماة الرستن وکتبوا الی
صاحب حمص ان تلقانا فخرج بالاعلام والبوقات واستقبل الراس ثم شهر فی حمص قال واما درة الصدف وانزابها فانهن





لما اوین علی الاستنجاد ببعض احیاء العرب حاروا بالمسیر فتقهقرن بحجابهن فاذا فیها البکاء والعویل وتجدد الاحزان
فقالت درة الصدف الحق ان هؤلاء من موالی علی بن ابیطالب لما سمعوا الفید ما الراس تجدد حزنهم
یعنی پسر و خواهرش درة الصدف گفت ای پدر اکنون لطف زندگانی باقی نمانده بعد کشته شدن بابا دیگر
واما مرا زمان فسحت بجدا که هر این من بر انها حمله کرده سر امام و دیگر شهدا را مع اساری خواهم گرفت و آن
سر انور را در شهر خود دفن نموده زیارتگاهی خواهم ساخت بلکه در خانه این گنج الهی را دفینه خواهم
نمود و مفتخر اهل زمین خواهم بود اگر بخت یاور شد و روزگار مساعد بعده درة الصدف از خانه بدر آمده
ندا زد که ای بندگان مومنین امام شما قتل گردید بلکه دین اسلام بزوال رسید همخانان همسایان و دیگر انس
در اطراف شهر منادی شدند و درة الصدف بخانه آمده زره و خود و چار آینه بر پیکر نازنین خود پوشید و
گروهی دختران انصار قریب هفتاد تن از کدخدا زادگان و زره ها آراسته بمعیت او
گرد شدند و همه باردا های سیاه بر سر انداختند و نابه بنت بکیر بن سعد الانصاری را مقدمة الجیش ساخته
و تمام شب را در رفتند قریب دم صبح بجای قرار گرفتند که مقابله شاه کجکلاه انجم سپاه مشرقستان را انتها
بسیار بر حم گشاده و بعد قریب بوقات صدا اعلی البراز داده بمشاهده در آمدند پس درة الصدف در کمینگاهی
با همراهیان خود جا گزید ناگاه نواهای های بیوگان و نوحه و بکا کودکان بگوش رسید بمجرد استماع آن
لشکر غم و اندوه بر حصار دل الم منزل تاخت آوردنی ساخته جویبار اشک از دیده روان کرده با همراهان
خود چاره جست آنها گفتند که قریب تر رسیدن بده جمعیت لشکر را بشمار آنگاه با ایرکاب بنه چون
بعض آنها بالای تلی رفته نظر افگندند دیدند که رایات کینه سر بفلک کشیده و زیر هر رایتی جوق جوق جوانان زره پوش
عمودها بدوش نیزه ها بدست آمده و پیرامون اشتران اساری شمشیرهای برهنه در دست حارسان است
گروهی رجز خوان مثیر میرود واز درخش چار آینه ها و شعاع زره ها دیده خیره میشود درة الصدف با همراهان
خود گفت که ما با چنین مجمع قلیل برابرها چیره نخواهیم شد مناسب اینست که از اقوام قبایل عرب کمک اندیار

استمداد و استعانت باید ساخت من بعد بر ایشان باید تاخت و لشکریان بر یزید پلید متوجه حلب شده ارباب اربعین
عبور کرده در رحبة دلالین رسیدند و سر انور بر نیزه که نصب بود از او در انتقام نصب نمودند که تماشائیان
در آنجا ازدحام آورده اظهار فرح و سرور میکردند چنانچه مشهور است که تا این زمان در آن مقام حاجت کسی
بر آورده نمیشود و حاملان سر انور در آنجا امان یافته بی اندیشه بسترها گسترده و تمام شب بعیش و آرام
بسر کردند صباح از آنجا بسوی بلده قنسرین کوچیدند و قنسرین بلده صغیره برابر قصبه بود و دو شهر پناه
با دوازده شهر او برپا داشت سکنه آنجا باستماع خبر آمدن لشکر اهل شر با سر انور سید البشر
ملول و محزون شده دروازه ها بند کردند و بالای سقف بر آمده ندا زدند که ما هرگز راضی نیستیم که سر فرزند
پیغمبر بدین ذلت و خواری در شهر ما در آید پس خولی پیشتر رفته بتعجب گفت که شما از اطاعت خلیفه وقت
بدر رفته اید ایشان گفتند که بلی ما ایمان خود را نگاه میداریم اگر از خورد و کلان ما همه کشته شویم هیچ
پروای نیست لیکن با پسر رسول سر بریده را نخواهیم دید و از در شهر داخل شدن شما گوارا نکنیم
پس خولی از آنجا کوچ کرده راه معرة النعمان گرفت چون در آن شهر رسید سکنه آنجا بفرح و سرور موفور
استقبال نمودند و درها کشودند و قربانیها ذبح کرده بدعوت و ضیافت پرداختند لشکریان با سر آن حضرت
تمام شب را صبح ساختند و هنگام طلوع از آنجا کوچیده براه بلده کفر طاب سر نهادند چون قریب رسیدند
سکنه آنجا درها مسدود ساخته راه دخول ندادند هر چند خولی شور و شغب نمود اصلا موثر نشد آنها
گفتند که رئیس مشایخ شهر ما خراج میدهد اذن او نیست که آل رسول در شهر اسیر آیند و سر فرزند
پیغمبر را بنوک نیزه مشاهده نمایند ناچار از آنجا رخ بجانب شیرز نمودند اهل آن شهر مسلح بر آمدند
و با یکدیگر سوگندها در میان آورده تیغها از نیام بر کشیدند و درها بستند و زنان از بالای بامها سنگها
انداختند خولی آماده پیکار شد و نوبت بزد و کشت رسید تا آنکه چهل سواران شام و کوفه کشته
شدند و نه تن از اهل شیرز جام شهادت نوشیدند جناب ام کلثوم پرسید که نام این بلده چیست

گفتند

گفتند شیرز پس آنجناب بدعای خیر یاد فرمود که خداوند این شهر را سبز و شاداب و آبادان
و سیراب دارد و حرارت جور و ظلم را از این شهر دور ساز چنانچه راوی میگوید که شیرز از همان وقت
الی الان آباد و برای عدل و داد است خولی ملعون از آنجا هزیمت خورده بسوی حماة رسیدند گریختند
دروازه را بقیام کرده بجانب اهل حمص نامه فرستادند و استعانت خواستند پس سکنه حمص با مجمع
کثیر دف زنان و شادی کنان رسیدند و ایشان را کشادند و بوفات دو فرا میر را نواختند خولی داخل حمص
۲۳۱ شده استراحت نمود و مصروف بخور و نوش گردید اما درة الصدف که در آن جوار از قبایل عرب کمک
خواسته بود جمعیت کثیری فراهم کرده باشته کوب می آمد چون منزل تخله رسید صدای گریه و ماتم
و شیون و الم شنید بفراست دریافت که این جوار موالیان حیدر کرار است فنظر برای اهل
بیت و یک قسمت علیه و قالت فمن الرجل و ما هذا الحزن فقال انا من بنی دیل قالت سادة کرام لیوث
عظام فمن سیدکم و المقدم علیکم قال ابو الاسود الدیلی مولی امیر المومنین علیه السلام فلما قتل مولانا
الحسین بکربلا بلغ امرنا الی یزید و جعل لطالبنا و نحن منتقل من مکان الی مکان فعند ذلک تکلمت درة الصدف
و انزاح باره و خرجت بنات الحی فلطمن الخدود و نشرن الشعور و نادین وا محمداه و اعلیاه فنادت درة الصدف
هل من مجیر یجیرنا و هل من منتصر ینتصر علی الاعداء فهذا راس الحسین یهدی الی یزید و جعلت تندب الحسین علیه السلام
و النساء الحی کذلک یبکین درة الصدف آخر با گله بانی دو چار شد از وی پرسید که در اینجا کدام قوم میباشند
آن پاسبان اشتران گفت که من از قبیله بنی دیل هستم و این همه دیهات آباد از قوم بنی دیل و شیعیان
علی ابن ابیطالب علیه السلام اند باستماع خبر واقعه کربلا همه سیاه پوش و مصروف بعزا و مشغول گریه و بکا اند
و شب و روز ماتم امام خود مینمایند درة الصدف گفت که اینهمه سادات قوم و رؤسای مومنین اند و شیعیان
امام المتقین علیه السلام پس سردار شما چه نام و نامی دارد گفت که ابو الاسود دئلی غلام امیر المومنین علی
که از روز که مولای ما حسین بن علی در کربلا شهید گردیده تا همه مواظبت بگریه و بکا و مشاغلت تقدیم

رسوم عزاداریم این خبر به یزید پلید رسید و آن روسیاه برای احضار ما حکم شدید صادر کرده است لهذا ما
همه از جا بجای و مکانی بمکانی هر روز منتقل میشویم و بیک مقام نمی پائیم درة الصدف با استماع این خبر
نهایت اندوهناک شده زار زار بگریست و دختران دیگر قبایل هم نوحه و بکا آغاز نهادند و سر و سینه
میکوفتند و فریاد وا محمداه و وا علیاه از هر سو بلند نمودند و در میان آنها درة الصدف ندای اهل من مجیر
یجیرنا و هل من ینصر آل الله و ذریة رسول الله صلعم با آواز بلند میداد که ای مسلمانان شما از کدام قوم و
قبیله اید و میدانیم که از اهل قبیله اید بجد و مادر رسید که ما همه ماتمیان عزاداران حسین فرزند رسول
الثقلین صلعم ایم بیائید و ببینید که اینک سر حسین را بر نیزه یزید پلید هدیه میبرند و همچنین کلمات
میگفت و هم اینها نثر نیز همان فقرات میگفتند و میگریستند اذ اقبل الامیر الاسود الدیلمی مع الامیر
فسأل عنهن فقالت درة الصدف ایها الامیر انا ابنة عبد الله سیدة قومی و قد نهضت فی بنات عمی
و عشیرتی لاخذ راس الحسین علیه السلام من هولاء اللئام و رأیت القوم فی کثرة من العدد فانبعث
بطلب لنا منجدا فلم اجد حتی اشرفت علی دیارکم و القوم قد قربوا منکم فهل فیکم من ناصر قال فاطرق
منفکرا فقالت الحنک و خانت فی حمیة یزید فانتفض ابو الاسود و نفضته کان تنفصل لها عظامه و هو یقول
**ابیات** اقول و ذاک من الم و وجد ازال الله ملک بنی زیاد و ابعدهم کما عدروا و خانوا کما
بعدت ثمود و قوم عاد فقالت له اذا کان فعلک موافقا لقولک فخذ فی احبتک و اخرج مع عشیرتک
فاما الظفر فنفوز بما طلبناه و اما غیره فنلحق بالسادة الهداة یعنی ناگاه در همین نزدیکی ابو الاسود دیلمی
بر اسپی سوار در رسید و پرسید از درة الصدف که شما کیستید او گفت که ای امیر من دختر عبد الله
سیده قوم خود ام و بجمعیت دختران اعمام و اخوال و دیگر خواهران و عشیرت خود از خانه ها بیرون آمده
ایم برای آنکه سر امام و مولای خود حسین ابن علی علیه السلام از این اعادی دین بستانیم هرگاه ما باین عزیمت
خروج کردیم و بمقابله آنها روی آوردیم کثرت سپاه دشمنان دیده بدیار شیعیان حیدر کرار علیه السلام



برای استمداد و استعانت هر سو میگردیم مگر کسی را نیافتیم حالیا بجوار شما رسیده ایم و لشکر آمده ایم قریب
تر رسیده است آیا کسی هست که نصرت ما بکند ابو الاسود بشنیدن این کلام ساعتی سر بجیب تفکر
داشت درة الصدف گفت که ای امیر از سکوت تو گمانم میگذرد که بیعت یزید پلید شاید اختیار
نموده پس بمجرد استماع این کلمه بلرزه در اندام ابو الاسود افتاد و قریب بود که اعضای او از مفاصل جدا شوند
و از هم پاشند سر بالا برداشته این اشعار خواند **رباعی** بیداست از تعدی و جور بنی زیاد از قهر
ایزدی همه ملکش رود بباد و ز کثرت خیانت و غدر و جفای او باد فنا محیط شود چون ثمود و عاد
درة الصدف گفت که اگر قول تو همچنان است پس چرا توقف میکنی برخیز و قوم و عشیرت خود را برای
جهاد برانگیز و با دشمنان دین از سر کین بستیز و خون این ظالمان به تیغ تیز بر روی خاک بریز انشاء الله
المستعان یا فتح و ظفر می آید بدست یا خون ما با خون سادات خواهد پیوست پس ابو الاسود برخاست
و قوم خود را باعانت درخواست تا آنکه از قوم و بنی اعمام او هفتصد سواران آراسته بسلاح جنگ
و پیکار بیش از وصف بستند منجمله آنها یکصد تن دو شمشیر کمان عقب گوشه زره و بکتر پوش بودند درة الصدف
بسیار مسرور شده مقدم آنها شد و بقطع مسافت جست و چاک در آمد ناگاه سواری سلاح پوش از
پیش میرفت و اشعار مرثیه و نوحه تیم سید الشهداء روحی له الفداء میخواند چون بغور تامل دیده شد آن
سوار حنظلة بن حنیفه لخزاعی بود که همراه رکابش هفتصد جوانان مسلم از بنی اعمام و اقوام اشراف بودند
و آنهمه بر منهاج مستقیم ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام ثابت قدم میبودند درة الصدف پیشتر رفته
سلام کرد و شرایط تسلیم و ادب بجا آورد و گفت که الحمد لله اکنون بکام دل فایز شدم حالا امید دارم
که این عاجزه ضعیفه الخلیفه کنیز فاطمه صدیقه را کلبه ابواب حرب و کارزار و هر اول این طایفه
و فا شعار گردانید و جوانان کار آزموده را پشت پناه من سازید و هنر بکار رم مشاهده فرمایید فالوا
نفدی منصرک الله ثم انها حملت فی فوجها حتی فارقتهم و صممت بالحملة علی محمد بن الاشعث فطعنته فی

خاصرته و هو کان حامل رایت عباس ابن امیر المومنین فمال الرایة من یده فاستقبلته فلم تدعه یصل الی الارض فاخذته و وضعته علی صخرة هناک ثم عطفت نحو النسوان بعد ان شد محمد بن الاشعث طعنه بالقطن
ولبس درعه و وقف ینظر البهاوی فاصدرة فحملها نحو النساء و معهن سیمانه فارس یحفظوهن فلما
فارقهم صاحوا بها و یلک ارجعی فلم تلو و دق ان طعنت سکار محمد بن الاشعث فی صدره فاخرجت
السنان من ظهره فانجدل صریعا ثم عطفت علی ورادین شداد المدحجی لطعنه فاخرجت بها فلیه فوقع
یجوز بدمه و لم تزل کذلک فقتلت احد عشر رجلا فصاحت بعض نهاد اجالوا بها و حملت الرجال
نادعت الابطال و التحم القتال و اذا بفارس من وراءها و هو یقول البشری ما النبیه امها السیدة
الکریمة فقالت من انت قال القاسم بن سعد من شیعة علی فقالت یا قاسم دونک و احفظ الحرم
فاعدل بهم الی الوادی یمضی الرجل و ساق الابل یریدبها الوادی فعرفت ام کلثوم فقالت جزاک الله
خیراً یا ابا محمد انخ المطایا حتی ننزل ففعل ذلک و عدل الی الحرب اذا الغبرة قد تقشعت فخرج منها فارس
کاللیث یحامی علی الاشبال فاذا هو ابو الاسود الدیلی فقال یا قاسم این النسوان قال فی
الوادی ففرح ثم قال مکانک لا انظر یا بضیع حنظلة یعنی همه ما گفتند که الله اعلم مثیر بر دو مجاهد شو
خدا نصرت و ظفر بر اهل شر دهد پس درة الصدف با خواهران و برادران خود بر سپاه خولی
لعین حمله آورشتند و نخستین بر محمد بن اشعث اخبث که حامل رایت حضرت عباس ابن امیر المومنین بود
حمله شد و نمود و نیزه خار اشکاف بر پهلوی گاه او زد که از این پهلو آن پهلو سر بر آورد که آن لعین ناپاک
مایل سر روی خاک گشت و سر انور حضرت عباس از دست تشدار سنه متوجه سطح زمین گردید درة الصدف
تعجیل تمام دویده سر مبارک را در آغوش خود گرفت و بر زمین افتادن نداد بعده سر انور را بالای
سنگی کلان نهاده جانب قطار شتران اهل حرم دوید و حمله سخت نمود مگر بجراست شتران مقصد
سواران مسلح بودند ایشان صیحه زدند که برگرد ای اجل رسیده کجا می آیی اینجا هم چو محمد بن اشعث

نامردی این

نامردی هنیت که از دست زنی خورد و سال زخم نیزه بر داشته بخاک معلط پس درة الصدف بر وراد
بن شداد مدحجی که از یلان نام آور بود نیزه حواله کرد که آن نیزه از پشتش سر بر آورد و دلش بنوک نیزه
دوخته تا آن ملعون از زین بر افتاده خون از دهان می انداخت همچنان یازده نفر نامداران
لشکر او اصل جهنم ساخت پس همراهیان خود در اندازد که بشناسید همین هنگام گیر و دار است چنانچه
همراهیانش از مردان و زنان همه یکبارگی یارگی تاختند و کار زار شدید در میان آمد ناگاه شهسواری
بر قفای درة الصدف نقاب بر رو افکنده در رسید و گفت که بشارت باد ترا ای درة الصدف
که تو سیده کریمه و سالکه مسالک قومیه هستی درة الصدف گفت ای برادر تو کیستی و چه نام داری گفت
که من قاسم بن سعد یکی از شیعیان علی ابن ابیطالبم و نسبت به احافظ ام درة الصدف گفت
که سواران همه مشغول قتال اند ای برادر مهار شتران بگیر سوای آل رسول صلعم در وادی راست
که مجمع شیعیان است همه را کشیده ببر و بحفاظت مصروف شو پس قاسم مهار قطار بگرفت و بسوی وادی
روان شد جناب ام کلثوم دبیر اشناخت فرمود که جزاک الله خیراً ای قاسم زود ببر بار او رو ادی
تا از شتران فرود آمده دمی آسایش یابیم قاسم در تعجیل حکم تعجیل نموده شتران را در وادی
رسانید و شیعیان سپرده خود بسوی حرب گاه عنان بر تافت که یک ناگاه تیغ غبار از جنب نمودار شد
چون بشگافت همه مشاهده کردند که ابو الاسود دیلی مانند شیر غضبناک بجمعیت سواران بود نقاب برداشت
و گفت ای قاسم مخدرات حرم رسول چرا بین را کجا رسانید او نشان داد که در فلان وادی سپرده ایم
پس ابو الاسود گفت که ای قاسم همین جا استاده باش و جنگ حنظله را تماشا کن فاذا ابراد قد المقنع
رجل شامی یرتجز ابیات للیوم اسقی ما بسنان قلبی اکشف عنی اضغتی و کربی انا الذی
اعرف عند الضرب من رجال قد انوا بالغضب چون نظر بالا کردند دیدند که حنظله با پهلوانی نامی
مشغول بکار است و آن پهلوان این رجز میخواند یعنی امروز بقوت نیزه دلم تسکین یافته است دور

نبکنیم از خود همه رنج و کرب خود را که همراه ما جوانان و دلیر کار آزموده اند و من مردی هستم که بر دفت جنگ
و امردمان خواهنده ساخت فلما سمع حنظله شعره قال یا عدو الله ستنظر اذا احتشر الخلق کیف یشفع
لک یزید اللعین ابنه و یالک نحن اولیاء الذین وانکر فضلهم و لا یجحد حقهم الا زنیم ثم حمل کل واحد منهما
علی صاحبه فنادا ابو الاسود یا ابا الضغائم دونک عدو الله عجل علیه فحمل حنظله فصمم علیه فضربه علی
مفرق راسه فمحا محاسن وجهه فوقع یبحث برجلیه الارض فلما رای اصحابه ذلک انکسرت همتهم فما کانت
الا ساعة حتی ملکوا منهم الرؤس فلما رای ذلک رجل منهم نزع عمامته من راسه وخرق الطماره و نادی
یا بنی طیبه یا بنی کلب ما هذا التقصیر عن هولاء و نکم الحرب یا بنی الکرام قال فحمل الکارفون علی شیعة
آل محمد فلم یکن لاعداء الله علی اولیاءه طاقة و قاتل حنظله و ابو الاسود و قومه قتال شدیدا فلما
نظر مقدم الجیش الی فعل حنظلة و من معه قال ما لنا الا ان نکاتب اهل منبج یا عسکرهم فارسل الیهم فجاءت
ستة الاف فارس و راجل ثم انه نزل عن جواده و کانت سایر البلدان فوصلت الیه الجیوش من کل
مکان و اقام کل منهم القتال ایاما فتکاثرت الجیوش علی حنظله و درة الصدف و من معهما فقالوا قد
جاءنا ما لا طاقة لنا به و لم یزل یقاتلون القوم الی ان قتلت درة الصدف و اخذت منهم الرءوس والسبایا
والحرم و له کبت النسوان و اتوا بهم الی حمص فقالت العامة یا قوم لا تدعوا راس الحسین ابن بنت نبیکم یدخل
مدینکم و مدوا خولی لعنه الله فقاتلوه فقتل من اهل المدینة ستة رجال و اثنتا عشرة امراة انا لله و انا
الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی پس هر گاه حنظله شعر رجز ان پهلوان شنید
جواب داد که ای دشمن خدا حقیقت تشفع قلب و تسکین دل قریب است که بر تو در صحرای محشر پدیدار و آشکار
میشود و انجا بر روز و طاقت و امداد و اعانت یزید یا ان غره میکنی می بینیم که چگونه یزید پلید در آن
هنگامه یار ز پر شفاعت توقع کند وای تو ای اسیر دام شیطان نمیدانی که ما شیعیان علی ابن ابیطالب
اولیای خداوند قهار و غالب ایم و فضایل و کمالات ما بر سایر اهل ارض و سما روشن و هویدا است



و نهار مخفی و پوشیده نیست مگر بر کسانیکه در نسل شان فتور است و از رحمت خدا دور اند این جواب از زبان
داده طاقت لسان تیغ شرربار براد اشکار کرد و ان نامرد نیز حمله آورد که هر دو بهم در آمیختند پس ابو الاسود
دیلمی از پهلویش نداز که هان ای ابا الضغائم یعنی ای پدر شیران غران مگذار این پلید را مقدار
رادر شتاب بفنا کردن جانش پس حنظله تیغ خارا شگاف بر تارک سرش زد که تا دندان بشکافت و
او را از پشت زین بر سینه زمین غلطان بخون یافت گفت که ای مرد بر یزید مرید و بچه ابلیس پلید بدی
ذا لفه لاف و گزاف خود حالیا در جواب تهی نگیرین هوش و حواس خود فراهم ساز و همراهیانش همه رو بفرار نهادند
و سرها که بالای سنانها داشتند همه را گذاشتند تا بدست حنظله و ابو الاسود و بلبی آمد و درة الصدف ۲۷۴
سرها را نیز درود آورد که شتران اساری بودند برد و بجناب امام زین العابدین علیه السلام سپرد و ساعتی
نگذشته بود که از اطراف و جوانب همه گرنجیگان فراهم شده جوق جوق در رسیدند و صف آرائیها
نمودند و یکی از انها عمامه از سر برداشته و بر غول آن غول بیابانی میرفت و فریاد میکرد که یاران
وقت امداد و حمیت و غیرت رابجاوندهید ای بنی طیبه وای بنی کنده این چه کوتهی در کار زار میکنید
بزدل مشوید و از حمله زنی مگر بزید و ابروی خویش مریزید آیا یزید را چه جواب خواهید داد بالاخر تا چند
روز هنگامه قتل و قتال گرم بود حنظله و قاسم و ابو الاسود داد مردانگی میدادند و دست نجابت درة الصدف
میگشادند و آن مومنه جان نثار آل اطهار چون نزدیک سرها میآمد زار زار میگریست و هر گاه در مجمع مخدرات
حرم میرفت همگنان را گریان دیده بیقرار میشد و عرض میکرد که از هر چهار طرف مردمان مانند ابر بهار نازل
میشوند چه کنم و تا چند دست و بازوم القصه بعد مقاتله شدید این همه نام آوران مجروح گردیده و درة الصدف
جام شهادت نوشید و سر خود در حضور آقای خود فائز گردید ظلمه نکوهیده تخت اشتران و سرها را باز در قبضه
خود آوردند و هزار ها ستم شعاران که گشته شده بودند همه را در قعر انداخته روانه سوی حمص شدند
سکنای حمص سوز و غوغا بلند کردند که ما در شهر خود سر فرزند پیغمبر خود را بالای نوک نیزه آمدن نخواهیم

داد خولی ملعون هرچند دام تزویر گسترد هیچ اثر نکرد آخر نوبت بقتال رسید شش نفر از مردان و دوازده تن
از زنان مومنین و مومنات کشته شدند و صدها کسان از لشکر یزید بقتل در آمدند و شیعیان و مومنان
گرامی از شهر حمص چراغها بر داشتند مگر اندرون شهر راه ندادند تا سرها دیگر گذاشتند وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون **تذنیل** در بیان بعض امور که تعلق از این مقام دارند پس بدانکه از شیعیان نقلست
که هرگاه اهل حمص مانع دخول سپاهیان روس شدند خولی سر مبارک را از باب زمین مرور کرده در کنیسه
جرجیس راهب رسید و لشکریان با سپاه دیگر روس بیرون حمص راه رفته در همان کنیسه شب باش
گردیدند و صباح عازم حوشیه شدند لوط بن یحیی گوید که من از کسیکه در ان شب بلد حمص مقیم بود
شنیدم که چهار هزار سوار از نیام برکشیده با خودها بسوگند عهد بسته بودند که از خولی سرهای شهدا
را انتزاع کرده در شهر دفن نمایند و بدین وسیله حمیده فخر دنیا و رب حاصل فرمایند چون این خبر
بخولی رسید از انجا گریخت و در کنیسه شب باش گشته صباح نامه بحاکم بعلبک فرستادند که با لشکر خود
استقبال ما نماید و ما سر دشمن یزید را مع اسیران همراه داریم پس حاکم بعلبک با جمعیت کثیر و آلات نشاط
از قسم دف و نی و مزامیر شادان و فرحان استقبال کردند و در شهر بردند فقالت ام کلثوم یا نقال لهذا
البلد قالوا البعلبک لا اذهب الله شربهم ولا ارخص سعرهم ولا رفعت ایدی الظالمین عنهم فاستجیب فیهم الدعوة
یعنی ام کلثوم خواهر امام مظلوم پرسید که این شهر چه نام دارد گفتند بعلبک پس فرمود که الله آباد نگرداند
و خوشگوار نفرماید آب این شهر را و نه ارزان کند سختیهای ایشان را و کوتاه نسازد دستهای ظالمان را
از وبر الکاری او پس دعای آن معصومه مستجاب گردید و تمام لشکر در ان شهر بجوم حرام و شراب ناب کل شب
در آوردند و شب را بعشرت نشاط بسر کردند فردای آن کوچیده تمام روز راه رفتند قریب صومعه
راهبی شام گردید پس سرها را در صومعه راهب گذاشتند صاحب منتخب در ذیل مرثیه ها و خطبه ها می نویسد
که بدیوار صومعه سر انور بر نوک نیزه پیوسته بود و صدای قرائت قرآن از سر اطهر بگوش همه میرسید

درانحالت



درانحالت هاتفی چند اشعار مرثیه بمصیبت آن شهید روحی له الفدا خواند ام کلثوم خواهر امام مظلوم آن
اشعار مرثیه شنیده گریان گردیده پرسید که من انت یرحمک الله یعنی تو کیستی ای مرثیه خواننده
فقال انا ملک من الجن اتیت انا و قومی لنصر الحسین فصادفناه و قد قتل یعنی از همان جانب دیوار آواز
پیدا شد که من پادشاهی از قوم بنی جانم آمده بودم با سایر قوم و لشکر خود که نصرت امام خود خواهم
نمود مگر در وقتی رسیدم که سرش را بدست قاتل دیدم از آنهم همراه این سر گردیده ام فلما سمعوا بذلک
رعبت قلوبهم و قالوا قد علمنا اننا من اهل النار بلا شک پس هرگاه این صداهمه ها شنیدند چنان در دل
اثار رعبی پیدا شد که همه ها باواز بلند گفتند والله ما همه باور کردیم که از اهل ناریم و هرگز مغفرت ما
نخواهد شد فلما جن اللیل اشرف الراهب من الصومعه و نظر الی الراس و قد سطع منه النور و قد اخذ
عنان السماء و نظر الی باب قد فتح من السماء و الملائکة ینزلون و هم ینادون یا ابا عبد الله علیک السلام
فجزع الراهب من ذلک فلما اصبحوا و هموا بالرحیل اشرف الراهب علیهم و قال یا الذی معکم قالوا راس
الحسین ابن علی فقال من امه قالوا فاطمه بنت محمد المصطفی قال فجعل الراهب یصفق بکلتا یدیه و هو یقول
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صدقت الاحبار فیما قالوا فقالوا و ما الذی قالت الاحبار قال یقولون
اذا قتل هذا الرجل مطرت السماء دما و ذلک لا یکون الا لنبی او وصی او ولد وصی ثم قال وا عجبا
من امة قتلت ابن بنت نبیها و ابن وصیه یعنی چون شب تاریک شد راهب از صومعه بر آمده بالای دیوار
نیزه نظر کرده دید که ستون نوری از سر نیزه تا آسمان بلند است و در آسمان مفتوح شده است و فرشتگان
جوق جوق از آسمان نازل میشوند و میگویند که سلام خدا باد بر تو ای اباعبدالله چون صبح شد و لشکریان
آماده کوچ شدند راهب آمد و پرسید که بر نیزه کدام خبر است آنها گفتند که سر حسین ابن علی است
راهب گفت که نام مادر این چه بوده گفتند که فاطمه زهرا بنت محمد مصطفی ص راوی گوید که راهب هر دو
دست خود بهم سوده میگفت که لا حول و لا قوة الخ و راست گفته اند علمای احبار ما پس آنها پرسیدند

که احبار شما چه گفته اند راهب گفت که احبار میگفتند که وقتی که این شهید کشته شود باقی قصر و از آسمان خون
باریده باشد چنانچه ما هر روز می بینیم که زیر هر سنگی و کلوخی خون تازه پیدا میشود و خون از آسمان نمی بارد و دیگر بود
قتل یحیی پیغمبر بود وصی پیغمبر که با پسر اینها باز گفت که عجب از اینست که فرزند وصی پیغمبر و پسر دختر پیغمبر خود را قتل
نمایند ثم انه اقبل علی صاحب الراس الذی بیده امره وقال ارنی الراس لانظر الیه فقال لا اکشفه الا بین یدی
یزید لجائزة هی عشرة الاف درهم فقال الراهب انا اعطیک ذلک فاحضر له ما قال واخذ الراس و ترکه فی
حجره فبدرت ثنایاه فانکب علیه وجعل یقبلها و یبکی و یقول یعز علی والله یا ابا عبد الله ان لا اکون قتلت
بین یدیک ولکن اذا کان فی الغد فاشهد لی عند جدک انی اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده و رسوله
ثم رد الراس بعد ان حسن اسلامه فسار القوم ثم جلسوا یقتسمون الدراهم فاذا هی مکتوب علیها و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی باز راهب پیش خولی آمده گفت که این سر را بمن بده تا اورا زیارت
کنم خولی گفت که این هرگز گشاده نخواهد شد مگر پیش یزید برای حصول جایزه و انعام که نزد او ده هزار درهم
است راهب گفت که اینقدر من هم میتوانم داد آن بگفت و ده هزار درهم حاضر کرد خولی سر انور را بدست راهب داد
راهب سر انور را در کنار خود گرفت ناگاه آن سر تبسم کرد که دندان مبارک ظاهر شدند راهب خود بر لب نهاد
و بوسید و زار زار گریست و گفت و اسیداه یا ابا عبد الله بر من بسیار شاق است که در رکاب شریف انتساب کشته نشدم
مگر امید دارم که در روز قیامت بحضور جد بزرگوارت گواهی دهی که من کلمه شهادتین بحضور تو میخوانم و مسلمان میشوم بعده
بشرف اسلام مشرف شده سر انور را واپس داد و آنها در شمار کردن درمها مشغول شده دیدند بر روی هر سکه نقش آیه کریمه
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کنده یافتند تا ذیل در بیان امور دیگر پس بدانکه در تعیین سردار لشکر
بر روایات متقدمه اختلاف بسیار است از بعضی روایت واضح میشود که ابن زیاد چون اسارا حرم و سرهای
شهدا را بشام روانه کرد محضر بن ثعلبه را سردار لشکر نمود و از بعضی روایات ثابت میشود که امیر لشکر خولی
بن یزید اصبحی بود و بعضی روایت دلالت میکند بر اینکه زحر بن قیس امیر و رئیس لشکر بود و در بعضی روایات منصرح

تمام امارت



تمام امارت کل لشکر از پیشگاه ابن زیاد در سیاه بعمر بن سعد تعلق شدن مندرج است و گمانم از روی جمع و توفیق
درین اختلافات چنان است که نخستین امارت حارسان رؤس مطهره و مستحفظان مخدرات طاهره محضر بن
ثعلبه تفویض یافته و امیر لشکر وقت خروج از کوفه خولی بن یزید اصبحی بود و بعده فرمان امارت و حکومت
سایر حارسان و لشکریان بنام عمر سعد نوشته شده لیکن عمر سعد چندی در کوفه توقف نمود و بعده کوچ
کرده در اثنای راه بلشکر ملحق گردید و پوشیده نماند که بعض وجوه معتبره از روی روایات بحار الانوار از شیخ
مفید علیه الرحمه تائید استفاد میشود که ان عبید الله بن زیاد و بعد انفاذه براس الحسین علیه السلام امر بنسائه
وصبیانه و نسائه فجهزوا و امر بعلی بن الحسین فغل بغل فی عنقه ثم سرح بهم باثر الرؤس مع محفر بن ثعلبة
العائذی و شمر بن ذی الجوشن فانطلقوا بهم حتی لحقوا بالقوم الذین معهم الرؤس یعنی تحقیق عبید الله
بن زیاد بعد روانه کردن سرهای شهدا و لشکریان حکم نمود جوانان و طفلان و زنان امام علیه السلام را که
از زندان بیرون آیند و طلب کرد علی بن حسین را و بر گردن او خود بطوق و زنجیر او را زیور پوشانید
و همه اسارا را همراه محضر بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی الجوشن روانه نمود که ایشان قدم لشکر منزلی رفته
منازل با آن ملحق شوند و بعده همه عمر بن سعد را با لشکر گران روانه ساخت پس پوشیده نماند که در
میان جمله روایات مجالس مستفاده و نیز مجالس مستفیله موجود بعضی جناب ام کلثوم بنت فاطمه زهرا بتزویج تمام
ذکر شده است و لیکن امری مشکلتر درمیان فقهای قوم یافته میشود و آن اینست که هرگاه جنازه یک
پسر صغیر با جنازه مادر آن طفل ملحق شود هنگام نماز خواندن میت جنازه طفل صغیر را مقدم دارند و
میت کبیر را در پس آن چنانچه مطابق اینحکم شیعی شده اند که ام کلثوم زوجه عمر و زید پسر او در
ساعت واحده فوت شدند و هر دو جنازه او را بردند پس جنازه زید را مقدم بر جنازه ام کلثوم داشتند و جماعت
صحابه و حسنین موجود بودند پس جنازه زید را مقدم کرده نماز میت ادا کردند پس ممکن است که با وجود
معتبر بودن اینخبر و تسلیم صحت آن در رد این خبر در حال تقیه بوده باشد و با اینکه آن ام کلثوم و زید پسر او

دختر امیر المؤمنین از غیر بطن فاطمه زهرا بوده باشد مگر آن ام کلثوم بنت سیدة النساء خواهر کوچک حضرت زینب
خاتون بی شک و شبهه در میان اسیران حرم همراه سر امام امم بوده است و این امر از وجوه کثیره و
امارات وفیره ثابت و محقق است و نزد ما همان قضیه اولی صحیح است یعنی در ورود آن در حال نقبه بوده
است والا اصلی ندارد و پوشیده نماند که آنچه در وقایع منازل و مراحل از کرامات و معجزات
مذکور شده و اسلام آوردن راهب یهودی منقول گردیده از روی اخبار و احادیث صحیحه مذهب حقه نیز
بکمی و بیشی بتغییر الفاظ با اضافه و اسقاط بعض مضامین ثابت می شود چنانچه صاحب علوم در بعض مناقب
قدیمه قلمی فرموده است و ممکن است که این روایت غیر روایات متقدمه از قضایای اتفاقیه باشد روی انه لما
حمل رأس الحسین علیه السلام الی الشام جن علیهم اللیل فنزلوا عند رجل من الیهود فلما شربوا وسکروا
قالوا عندنا رأس الحسین فقال اروه لی فاروه وهو فی الصندوق یسطع منه النور نحو السماء فتعجب منه الیهودی
فاستودعه منهم فقال للرأس اشفع لی عند جدک فانطق الله الرأس فقال انما شفاعتی للمحمدیین ولست
بمحمدی فجمع الیهودی اقربائه ثم اخذ الرأس فوضعه فی طست وصب علیه ماء الورد وطرح فیه الکافور والمسک
والعنبر وقال لاولاده واقربائه هذا رأس ابن بنت محمد صلعم ثم قال یا لهفاه حیث لم اجد جدک حیا فاسلم
علی یدیه واقاتل بین یدیه فان اسلمت الان اتشفع لی یوم القیامة فانطقه الله فقال بلسان فصیح ان
اسلمت فانا لک شفیع ثلث مرات وسکت فاسلم الرجل واقرباؤه ولعل هذا الیهودی کان راهبا فتشرف بالا
لانه اسلم بسبب رأس الحسین علیه السلام وجاء ذکره فی الاشعار واورده الجوهری الجرجانی فی مرثیة الحسین علیه السلام
یعنی مرویست که هرگاه سر انور فرزند سید البشر علیه السلام از کوفه بشام می بردند در اثنای راه متصل دیر راهب
وارد شدند آن راهب یهودی نزد لشکریان آمد دید که همه در اکل و شرب کباب و شراب مصروف اند پرسید که
شما کیستید و کجا می روید آنها گفتند که ما همه ملازمان یزید حاکم شامیم همراه ما سر امام حسین علیه السلام است
برای او هدیه می بریم و آن سر در این صندوق نهاده ایم که شب تاریک است چون سحر می آید بر نوک نیزه بلند

میکنیم

میکنیم راهب چون بسوی صندوق نظر کرد مشاهده آورد که ستون نوری از صندوق تا بافلاک کشیده است
گفت از برای خدا این سر را ساعتی بمن بدهید آنها سر انور را از صندوق برآورده بیهودی
را دادند راهب یهودی بسر انور مخاطب شده گفت که ای حبیب خدا شفاعت من بحضور جد خود فرمای حضرت حق سبحانه
و تعالی لب مبارک را گویا فرمود آواز برآمد که ای راهب شفاعت من منحصر بکلمه گویان محمد مصطفی صلعم است
نه برای یهودیان راهب با استماع این کلام معجز نظام سایر اقربای خود را جمع نموده گفت که این سر نواسه
محمد خاتم الانبیا است طشت و عرق گلاب و کافور و عنبر و غیره فوایح و خوشبوها را آوردند و سر را در طشت
نهاده بشستند و شوال از جامه حریر پاک نمودند و بفوایح آلودند راهب بعده معطر کردن سر از مشک و عنبر و غیره
باواز دردناک گفت که افسوس بر دوری و مهجوری خودم کاش اگر ترا زنده میافتم بسر اسلام اختیار
میکردم و در روبروی تو با دشمنانت قتال و جهاد بعمل میآوردم باز سر انور جواب داد که تو مسلمان شو و
کلمه شهادتین بخوان من شفاعت تو بروز قیامت خواهم نمود سه بار همین قول مکرر فرمود پس یهودی
مع سایر اقربای خود مسلمان شد و غالبا این یهودی همان راهب نصرانی باشد که ذکر او بالا در ضمن اشعار
مذکور گشت و همین روایت را جوهری جرجانی در مرثیه نظم نموده است باز من میگویم ای دوستان روحانی
و برادران ایمانی قمیص و پوشاک سیاه را در بر کنید و شال عزا بدوش اندازید و کف افسوس بهم
سائید که ما از سعادت همراهی رکاب فیض انتساب نور دیده رسالتمآب محروم شدیم و قدم مراد
بنصرت و امدادش نزدیم و با خون شکسته قرآن و اصفیای رحمان خونهای خویش نیامیختیم و بهجان در
زمان سفر المحرم که سرهای شهدا را با اسیران ذریت رسول خدا از کوفه بشام بردند از ما هیچ امداد
و اعانت در آن زمان بظهور نیافت آفرین صد آفرین بدرة الصدف که جان خود نثار نمود و مردانه وار
با مردان جنگ و پیکار مقابله نمود و جماعت کثیر را از همجنان خود جمع کرده بود و چگونه آن همه دوشیزگان
عراق عرب و بنات خوش تمیز ان دیار حلیة جان شیرین خود را نثار جان فاطمه زهرا نمودند و نصرت ز

امداد سادات خویش ادا فرموده‌اند پس اگر گوئی که از بیان چنین تأسف و تلهف در امری که از اعتبار بیرون
است چه سود ذکری مقید مقصود بباید نمود پس میپرسم که آیا کدامی عملی چنان در عالم امکان هست که
عوض و بدل عمل نصرت و امداد و اولاد سید الانبیاء و سید الاوصیاء و سیدة النساء و خامس اصحاب کسا توانند
شد باید در جواب خواهم گفت که بلی چنین عمل هست و تحقیق آن زیارت امام مظلوم سید الشهداء بریده حلقوم
است بر نهج مطلوب و عنوان مرغوب که در جمله اول شرایط آن معرض بیان در آمده است یعنی زایر عارف
بحق صاحب قبر و حق جده و ابیه و امه و اخیه و ولده و بنیه الطاهرین المعصومین باشد و همچنان گریه و بکاء
و اقامت مجالس عزا در مصایب سید الشهداء ارواحنا له الفداء نیز بهمان رتبه و شرف دارد یعنی زایران و
گریه کنندگان و عزاداران امام مظلوم مدارج شهادت دشت کربلا خواهند یافت و در دنیا هیچ
عملی بهتر ازین نیست چنانچه من بروایت ابن قولویه از کتاب کامل نقلی مینگارم که دیده‌های عارفان
حقوق ائمه طاهرین را منور گرداند فی الکامل باسناده الی هشام بن سالم عن ابی عبد الله فی حدیث
طویل قال اتاه رجل فقال له یا ابن رسول الله هل یزار والدک قال نعم فقال و یصلی عنده قال و یصلی
خلفه و لا یتقدم علیه قال فما لمن اتاه قال الجنة ان کان یأتم به قال فما لمن ترکه رغبة عنه قال الحسرة یوم
الحسرة قال فما لمن اقام عنده قال کل یوم بالف شهر قال فما للمنفق فی خروجه الیه و المنفق عنده قال درهم
بالف درهم قال فما لمن مات فی سفره الیه قال تشیعه الملائکة و تأتیه بالحنوط و الکسوة من الجنة و تصلی علیه اذا
کفن و تکفنه فوق اکفانه و تفرش له الریحان تحته و تدفع الارض حتی تصور من بین یدیه مسیرة ثلثة ایام
و من خلفه مثل ذلک و یفتح له باب من الجنة الی قبره و یدخل علیه روحها و ریحانها حتی تقوم الساعة قال
فما لمن صلی عنده قال من صلی عنده رکعتین لم یسئل الله شیئا الا اعطاه ایاه قال قلت فما لمن اغتسل
من ماء الفرات ثم یزوره قال تساقطت عنه خطایاه کیوم ولدته امه قال فما لمن یجهز الیه و لم یخرج لعلة
تصیبه قال یعطیه الله بکل درهم انفقه مثل احد من الحسنات و یخلف علیه اضعاف ذلک ما انفق و یصرف عنه من

البلاء

البلاء مما قد نزل لیصیبه و یدفع و یحفظ فی ماله قال قلت فما لمن قتل عنده جار علیه سلطان فقتله قال اول قطرة
من دمه یغفر له بها کل خطیئة و تغسل طینته التی خلق منها الملائکة حتی تخلص کما خلصت طینة الانبیاء المخلصین و یذهب
عنها ما کان خالطها من اجناس طین اهل الکفر و یغسل قلبه و یشرح و یملأ ایمانا فیلقی الله و هو مخلص من کل ما تخالطه
الابدان و القلوب و یکتب له شفاعة فی اهل بیته و الف من اخوانه و تولی الصلوة علیه الملائکة مع جبرئیل و ملک الموت
و یؤتی بکفنه و حنوطه من الجنة و یوسع قبره علیه و یوضع له مصابیح فی قبره و یفتح ابواب من الجنة و تأتیه الملائکة
بالطرف من الجنة و یرفع بعد ثمانیة عشر یوما الی حظیرة القدس فلا یزال فیها مع اولیاء الله حتی تصیبه النفخة
التی لا تبقی شیئا فاذا کانت النفخة الثانیة و خرج من قبره کان اول من یصافحه رسول الله و امیر المؤمنین
و الاوصیاء و یبشرونه و یقولون له ابشر بالجنة و یهنونه علی الحوض فیشرب منه و یسقی من احب قلت
فما لمن یحبس فی اتیانه قال له بکل یوم یحبس و یغتم فرحة یوم القیامة قلت فان ضرب بعد الحبس فی اتیانه
قال له بکل ضربة حوراء و بکل وجع یدخل علی بدنه الف الف حسنة و یمحی عنه الف الف سیئة و یرفع له بها الف الف
درجة و یکون من محدثی رسول الله حتی یفرغ من الحساب و یصافحه حملة العرش و یقال له سل ما احببت
و یؤتی بضاربه للحساب فلا یسئل عن شیء و لا یحتسب بشیء و یؤخذ بضبعیه حتی ینتهی به الی ملک فیحبوه و
یتحفه بشربة من حمیم و شربة من الغسلین و یوضع علی جبال و یقال له ذق ما قدمت یداک فیما اتیت الی
هذا الذی ضربته و هو وفد الله و وفد رسوله و یؤتی بالمضروب الی باب جهنم و یقال انظر الی ضاربک و الی ما قد لقی
به فهل شفیت صدرک و قد اقتص لک منه فیقول الحمد لله الذی انتصر لی و لولد رسوله و فیه ایضا باسناده عن
ابی عبد الله انه قال ان لله عز و جل ملائکة موکلین بقبر الحسین فاذا هم الرجل بزیارته اعطاهم ذنوبه فاذا
اخطأ محوها ثم اذا اخطأ ضاعفوا حسناته فلم تزل حسناته تضاعف حتی یوجب له الجنة ثم اکتنفوه و قدسوه
و ینادون ملائکة السماء ان قدسوا زوار حبیب الله فاذا اغتسلوا ناداهم محمد یا وفد الله ابشروا بمرافقتی
فی الجنة ثم ناداهم امیر المؤمنین انا ضامن لحوائجکم و دفع البلاء عنکم فی الدنیا و الآخرة ثم اکتنفوهم عن ایمانهم

وشما بلیهم حتی بمعرفوا الی اهالیهم الحدیث یعنی ابن قولویه در کتاب کامل باسناد خود به هشام بن سالم از
جناب ابی عبد الله علیه السلام در حدیثی طولانی روایت میکند که مردی بخدمت آنحضرت آمده سوال کرد
که آیا رسول الله صلعم آیا پدر بزرگوارت زیارت کرده میشود فرمود بلی پس او گفت که نماز هم در انجا
خوانده میشود فرمود بلی خوانده میشود مگر در پس او نه پیش او پس گفت که هرکه بیاید و زیارتش کند برای
او چه ثواب است فرمود که بهشت وقتیکه او را امام بحق گرداننده باشد او گفت که پس هرکه ترک کند
این عمل را برای او چیست فرمود که برای او حسرت روز حسرت است روز قیامت او گفت که هرکه نزد
روضه منوره او اقامت اختیار کند برای او چیست فرمود که برای او در قیام هر روز ثواب هزار ماه او
گفت که هرکه انفاق کند و خیرات نماید از وقت برآمدن از خانه خود برای زیارتش تا وقت برگردیدن
از سفر برای او چیست فرمود که عوض هر درهم هزار درهم خواهد یافت او گفت که پس هرکه بمیرد در سفر زیارت
برای او چیست فرمود که فرشتگان مقربین و سایر قدسیان تشییع جنازه او کنند و حنوط و خلعت کفن از
بهشت آرند و ما همه نماز میخوانیم بر او بعد تکفین او و بالای کفن او ما همه یک یک خلعت با و میدهیم و در زیر او
فرش ریحان از بهشت گسترده میشود و دور کرده میشود زمین از پیش او بقدر مسافت سه روزه راه
و همچنان از پس او دور کرده میشود و بر روی او دروازه بهشت وا کرده میشود و بوی او قبر او را خوشبوی های
جنان هردم در قبر او می آید تا روز قیامت باز او گفت که من اجر نماز گذارنده را که نزد قبرش دو رکعت
می گذارد نپرسیدم فرمود که هرکه دو رکعت نماز بگذارد خدای تعالی از و سوال هیچ چیز نکند که در هر چه
از طلب کند بدهد پس او گفت که هرکه در نهر فرات غسل نماید قبل از دخول روضه منوره برای او چه اجر
خواهد بود فرمود که بر فور غسل نمودن سایر گناهان او ساقط میشود گویا امروز از شکم مادر متولد گردیده
است او گفت که هرکه بتصمیم عزم سامان سفر زیارت از نقد و جنس همه مهیا کند و بوجه کد می علتی در
تعویق افتد فرمود عوض هر درهمی که انفاق کرده است برابر کوه احد حسنات می یابد و دو چند آن پس

امر از کرده میشود

٢٣٩

امر از کرده میشود و بر گردانیده میشود از او بلاها که او نازل شدنی بود و حفاظت مال و عیال او بخوبی بعمل می آید
او گفت پرسیدم که هرکه قتل کرده شود در سفر یا در جوار روضه مقدسه خواه اینکه کدامی پادشاهی
جابر او را قتل نماید فرمود که اول قطره خون او تمام گناهانش را میشوید و بعده طینتی را که او از ان آفریده
شده فرشتگان غسل میدهند و پاک و خالص می سازند چنانکه طینتهای انبیاء مرسلین صلعم را بغسل و
تطهیر داده اند و میشویند از ان جمله خبث و رشتی های کفار و شیاطین را که در طینت انسانیه مخلوط است
و میشویند قلب او را و پاک میکنند از رجس و پر میکنند ایمان را پس بعد از همه تطهیر ملاقات میکند او خدای
عز و جل را در حالیکه او مخلص و منزه شده است از جمله مخالطات ابدان و قلوب و تو شفیع میشود برای
او شفاعت و رسل بیت او و هزار اخوان و اقربای او و متولی نماز گذاردن بر او ملائکه مقربین با روح الامین
و ملک الموت میشوند و حنوط و کفن او رضوان از بهشت میآرد و وسعت داده میشود قبر او را و او تجبه میشوند
در قبر او قنادیل نور و کشاده میشود دری از ابواب جنان و می آیند ملائکه در آن از سمت جنان و بعد
هیجده روز از گوشه قبر بحظیره قدس برداشته می رود که در آن مقام طیب با اولیاء خدا هم بستر باشد
تا وقتیکه نفخه اولی فارغ صماخ او شود و آن صدای مهیبی است که از صدمه آن جمله موجودات معدوم میشوند
و هیچ خبری بخیر ملاقات بارگاه قدس در کائنات باقی نمی ماند چون نفخه ثانیه میرسد تمام مردگان
از قبور بر می آیند پس در آنوقت اول مصافحه با سید المرسلین و امیر المؤمنین ان شهید را دستیاب میشود و
و سایر اوصیاء معصومین او را بشارت و تهنیت میدهند و همراه خود بر لب حوض می برند و سیراب از ان
می نمایند راوی گوید پس گفتم که برای کسیکه در هنگام آمدن بزیارت محبوس گردد چه اجر است فرمود که در
هر روز حبس و غم و اندوه تا بمقدار انشراح و افترام روز محشر که مومنان را حاصل میشود او را نصیب
گردد باز گفتم که اگر در حبس صدمه زد و کوب با و رسد فرمود که عوض هر ضربی حوری از بهشت یابد بعوض هر
دردی که رسد و کوفتی در بدن او هزار هزار حسنه نوشته شود و هزار هزار سیئه از نامه اعمالش محو گردد و درجه او

زحمت هزار هزار درجه برای او قرار واز جمله محدثان رسول یزدان محسوب گردد تا آنکه از حساب روز حساب
فراغ یابد و جمله حاملان عرش برین با او معانقه کنند و بگویند هر چه خواهی امروز بگیر که برای
تو مهیا است و ضارب و جابر او طلب کرده شود و از هیچ شی پرسیده نشود و فرشته بیاید هر دو بازو[ی] [او] را بگیرد
بسوی جهنم بکشد و ببرد و در آتش اندازد و دوزخ لبالب از حمیم و غسلین بنوشاند و بگوید که بنوش
و بچش ذائقه عذاب اکبر را بکیفر کرداری که با آن زائر محبوب تر کرده و او امروز مهمان خدا و رسول او است
بعده فرشته آن زائر مضروب را بیارد و بر در جهنم و بگوید که نظر کن بسوی آن جابر ظالم که بر تو ظلم کرده و امروز
گرفتار چنین عقوبت است پس اکنون دلت را تشفی حاصل گشت یا نه و ببین که منتقم حقیقی آیا تو را از ظالمان
قصاص مظلوم میگیرد و پس آن مرد خواهد گفت که هزار هزار شکر و سپاس مر خدای را که انتقام از دشمن من
گرفت و نصرت و اعانت من بوساطت فرزند رسول صلعم نمود و باز در همان کتاب باسناد خود
از ابی عبدالله علیه السلام می نویسد که هر آینه نزد خدای برتر موکلانند از ملائکه که بقبر امام حسین قیام میدارند
هرگاه زائر حسین علیه السلام قصد زیارت امام خود میکند حق سبحانه و تعالی فرد گناهانش را حواله موکلان
مذکور میفرماید پس آنها گناهانش را محو میکنند پس هرگاه باز از گناهی سر میزنند آنها عوض آن
المضاعف حسنات مینویسند تا آنکه دخول بهشت براو واجب میگردد پس از آن همه فرشتگان پیرامون
او شده میبرند او را در باغ قدس و تقدیس و تطهیرش می نمایند و ملائکه ندا میدهند که پاک و طاهر گشت زوار
فرزند سید ابرار حبیب آفریدگار را پس هرگاه از تقدیس او فارغ میشوند جناب رسالتمآب منادی فرماید
ای مومنان که من ضامن حوائج تو هستم و هر بلا که بتو رسد و هر درد دنیا و آخرت از او دفع میکنیم باز گرداد
میشوند ملائکه از راست و چپ تا آنکه برسانند او را نزد اهل و عیال الخ تمام شد حدیث پس میگوییم که حسنات
و مثوبات و علو درجات زیارت آل عبا علیه السلام حدی و پایانی ندارد بلکه زیادتر از آن حسنات گریه
و زاری و ناله و بیقراری و دریدن گریبانها و ریختن خاک بر سرها در مصائب عزای اهل کسا خصوصا سید الشهداء

علیه السلام

علیه السلام حامل کرب و بلا است که ثواب آن غیر متناهی است و این عمل خیر موجب تقرب بارگاه الهی است و مدارج
عالیه و مراتب متعالیه آن را انتهایی نیست و اوج و علیه شرف و کرامت را انتهایی است که فوق آن متصور
نباشد و بکمال ظهور و ضیاء نور و ضیاء آن محیط عالم است و از همین جا تصور باید کرد که هرگاه پاکیان
و سوگ نشینان ماتم شاه و زایران مشاهد مقدسه آن اکیجان عزت و بزرگی در حضرت قدس دارند
پس اصل را با فرع چه نسبت و زر و سیم را با اکسیر چه مقابلت و در وصف این سه شهدای رکاب شرف
انتساب نور دیده سید المرسلین صلعم همان کلام معجز نظام شاهد است که هم قوم لم یسبقهم سابق ولا لحق
بهم لاحق ولیس لهم شبیهون فی الخلق فیا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً

**مجلس بیست و نهم** از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان داخل شدن آل رسول الخبیر
بصورت اسرا و سبایا در دمشق با سرهای شهدای راه معرفت و عشق پس بدانکه آنچه در این تذکره
ابومخنف روایت کرده مختصرش اینست فجدوا فی السیر حتی دخلوا دمشق فرایت الاسواق معطله
والناس کانهم سکاری فاقبل رجل الی یزید بن معاویة و قال اقر الله عینیک ایها الخلیفة فقال یا ذا فقال
ماذا فقال براس الحسین علیه السلام فقال له یزید الزنا لا اقر الله عینیک ثم امر بحبس و امر بعشرین و مائة
و امرهم ان یستقبلوا براس الحسین فاقبلت الرایات و من تحتها التکبیر والتهلیل و اذا من تحتها هاتف ینشد
بقول **ابیات** جاؤوا براسک یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا لا یوم اعظم حسرة من یومه
وارادهم رهینا للمنون قتیلا فکانما بک یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا ویکبرون اذا قتلت وانما
قتلوا بک التکبیر والتهلیلا یعنی همچنان در قطع منازل و طی مراحل کوشش ها کردند تا روزی داخل دمشق
گردیدند پس دیدیم بازار را که دکانها مسدود شده اند و مردمان شهر همه در حیرت پراگنده اند
و مانند مخموران مدهوش اند پس در همان حال شخصی شتافته بدربار آمد و بزید پس معاویه پلید اخبار کرد
که ای خلیفه خدا و بدهایت را نور آگین گرداند یزید گفت آن چیست که مرا بدان خبر یاد میکنی او گفت که

سر حسین فرزند رسول الثقلین بر نیزه‌ای ارند آن ولد الزنا بد نهاد مکار گفت که خدا و ید ثابت را کور و بی نور کند
دیر هم شده حکم قید تیر داد و بلا زبان خود گفت که ببرید یکصد و بیست رأسها در نیزه‌ها را تا سر حسین را
استقبال کرده بیارند پس رأسها را گرفته دویدند و جلو سر و شوکت نما باق سر امام را آوردند و زیر همه
راسها مردمان الله اکبر و لا اله الا الله با آواز بلند میگفتند پس در همان حال هاتفی از بالا این اشعار را میخواند
که ترجمه اش اینست که ای پسر دختر محمد مصطفی سر مبارکت را از تن بریده آغشته بخون تازه در شهر
میآرند پس گویا بروی سخت و سیاه تر از این روز مباد که نمی بیند چشم روزگار سرت را ای ابن المختار
بریده از تن و در خون سرشار گویا این جفا شعاران دیده و دانسته محمد پیغمبر خود را قتل کرده اند و
طرد بر آن انکه در زیر راسها صدای تکبیر و تهلیل بلند ساخته اند گویا بقتل تکبیر و تهلیل برداخته اند یعنی
همراه تو تکبیر و تهلیل را کشته اند قال سهل و دخل الناس من باب الخیزران فدخلت فی جملتهم و اذا قد
قبل ثمانیة عشر راسا و اذا بالسبایا علی المطایا بغیر وطاء و رأس الحسین بید الشمر و هو یقول انا صاحب الرمح
الطویل و انا صاحب الدین الاصیل انا قتلت ابن سید الوصیین صلعم و اتیت رأسه الی یزید امیر المؤمنین
فقالت ام کلثوم سلام الله علیها کذبت یا لعین ابن اللعین الا لعنة الله علی القوم الظالمین یا ویلک تفتخر علی
یزید الملعون ابن الملعون بقتل من ناغاه جبرائیل و میکائیل و من اسمه مکتوب علی سرادق عرش رب العالمین
و من ختم الله بجده سید المرسلین و قمع بابیه مواد المشرکین فمن ابن مثل جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی
و امی فاطمة الزهرا صلوات الله علیهم اجمعین فاقبل علیها خولی الاصبحی یا سجاعة انت بنت السجاع
یعنی سهل گوید که لشکریان از دروازه خیزران داخل شهر شدند و من در میان آنها بودم پس ناگاه
هیجده سرها بر نوک نیزها در رسیدند و عقب آن اسیران آل محمد و بنات فاطمه بدرد اجد بر شتران
بکجاوه سوار و سر فرزند احمد مختار بر سر نیزه بلند در دست شمر جفا شعار بود و آن ولد الحرام با آواز
بلند ندا میداد که من حامل سر دین اصیل و صاحب رایت طویل ام و من سر از تن جدا کننده فرزند سردار اوصیا

هدیه آورده

و هدیه آورده برای یزید خلیفه و مقتدای اصحاب رسول خدا ام پس جناب ام کلثوم یکی از بنات سیدهٔ نسوان عالم از بهشت
اشتر جواب داد که دروغ میگویی ای ملعون از فرد سما کافر تحیا خدا لعنت میکند بر قوم ظالمان
اشقیا ای وای بر تو خاک در دهانت ای ملعون افتخار میکنی بر قتل کسی که جبرئیل و میکائیل ریسمان
گهواره اش می کشیدند و بر جد بزرگوار آن سر از تن بزرگواری که نامش بر ساق عرش برین مکتوب است و جد
بزرگوارش خاتم پیغمبران و پدر نامدارش امیر مؤمنان است و مادر گرامی قدرش فاطمه زهرا همرتبه مریم و حوا است
صلوات الله علیهم اجمعین پس خولی اصبحی شقی پیشتر رفته گفت که خاموش باش ای سجاعه دختر سجاع عرب
یعنی سخن مقفا گوینده با شتاب این قیل و قال مو بر تنم برخاست فاقبل من بعده رأس العباس یحمله قشعم ۲۴۱
الجعفی لعنه الله و اقبل من بعده رأس الحر بن یزید الریاحی و اقبل من بعده رأس العون یحمله سنان بن انس
النخعی لعنه و اقبل الرؤس علی اثرهم یعنی پس در آمد سر عباس بن امیر المؤمنین که حامل آن قشعم جعفی
بود و بعد سر حر بن یزید الریاحی هراول لشکر امام علیه السلام بعده سر عون بن عبد الله بن جعفر طیار
که برداشته بود او را سنان بن انس نخعی لعنه الله و عقب آن دیگر سرهای شهدا قال سهل و اقبلت جاریة
علی بعیر مهزول بغیر وطاء علی وجهها برقع خز ادکن و هی تنادی وا محمداه وا جداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه
وا عقیلاه وا عباساه وا بعد سفراه وا سوء صباحاه قال سهل فاقبلت الیها فصاحت علی فوقعت مغشیا
علیه فلما افقت من غشوتی و دنوت منها و قلت لها یا سیدتی لم تصیحین بی فقالت اما تستحیی من الله و رسوله
ان تنظر الی حرم رسول الله فقلت و الله ما نظرت الکریم بریبة فقالت من انت فقلت انا سهل بن
سعد الشهرزوری و انا من موالیکم و محبیکم ثم اقبلت علی علی بن الحسین و قلت له یا مولای هل لک من
حاجة فقال خذ منها شیئا و ادفعه الی حامل الراس و امره ان یبعده عن النساء حتی یشتغل الناس
بالنظر الیه عن النساء قال سهل ففعلت ذلک و رجعت الیه و قلت له یا مولای فعلت الذی امرتنی به فقال لی
حشرک الله معنا یوم القیامة ثم ان علی بن الحسین انشا یقول **ابیات** اقاد ذلیلا فی دمشق کانی

من النبي عبد عائشة نصير وجدي رسول الله في كل مشهد وشيخي امير المؤمنين امير فيا ليت لم
انظر دمشق ولم يكن يزيد يراني في البلاد اسير يعني گفت سهل که در همین اثنا دختری بر پشت
اشتری لاغر بغیر کجاوه سوار در رسید و بر عارض نور انگیزش برقع کهنه از صوف ابریشم بود و آن فریاد
میکرد که وا محمداه و اجداه و اعلیاه و احسناه و احسیناه و اعقیلاه و اعباساه فریاد از دوری وطن
و طول سفر و نحوست روز سیاه خود سهل گوید که من قریب بشتر رفتم پس آن معصومه بر من صیحه زد که
من غش خوردم چون افاقه یافتم نزدیک آن اشتر رفته گفتم که ای سیده من تو چرا بر من
صیحه زدی او گفت که آیا حیا و شرم نمی آید از خدا و رسول او که نظر میکنی بسوی حرم رسول خدا صلعم
پس گفتم والله ای سیده من هرگز نظر نکرده ام او فرمود که تو کیستی گفتم که من سهل بن سعید شهرزوری
یکی از اصحاب جد بزرگوارت محمد مصطفی ام و از شیعیان پدرت علی مرتضی هستم بعد از آنجا در خدمت
امام زین العابدین علیه السلام حاضر شده عرض کردم که ای مولای من حاجتی بفرما آنحضرت فرمود که نزد تو
چیزی از درهم و دینار هست گفتم بلی نزد من یکهزار دینار و یکهزار درهم طلا هست فرمود که چیزی از آن
بحامل راس بده و بگو که از جوار اشتران اهل حرم سرها را دورتر ببرند خصوص سر امام علیه السلام را تا مردمان
برای نظاره نزد اشتران نیایند سهل گوید که من فورا نزد حاملان سر رفته زر کثیر دادم و آنها را دور فرستادم
و پس از آن در خدمت مولای خود آمده عرض کردم که تعمیل حکم والا نمودم آنحضرت فرمود که خدا جزای تو را
کند بروز قیامت بعد آنحضرت اشعار چند خواند که ترجمه اش اینست که من اسیر ذلیل در شهر دمشق
ببازارها گردانیده میشوم مثل بندیان زنگ که سردار و وارثان مفقود و معدوم باشند حالانکه جد امجد من
رسول خدا است در شرق و غرب و هر جا و پدرم علی مرتضی امیر مومنان و سردار اوصیا است در هر دو سرا کاشکی
من نمی دیدم دمشق را در چنین حالت که یزید پلید حاکم این بلاد باشد و من اسیر وی باشم تا قال سهل در روایت
عالیا قبه جمس لنوق و معهن عجوز محدودبة الظهر فلما صارت بازاء راس الحسین علیه السلام وثبت العجوز واخذت

حجرا

حجرا و ضربت ثنایا الحسین فلما رایت ذلک من هذه الملعونة قلت اللهم اهلكها واهلكهن معها بحق محمد وآله الطاهرین
قال فما استتمم كلامي الا وسقط الروشن وهلكت العجوز وهلكن معها هذا ما ذکره ابو مخنف فی هذا المقام یعنی
سهل گوید که من در همین اثنا قصری را دیدم که پنجنفر از زنان بر آن نشسته اند و در میان آنها عجوزه ملعونه
بود چون سر انور سید الشهدا روحی له الفداء برابر آن بام رسید آن ملعونه برخاست و سنگی برداشته بر سر
انور انداخت که هر چهار دندان زیر و بالای آنحضرت بشکست و فواره خون تازه روان شد و ریش مبارک
مخضب گردید من بمعاینه این ستم شدید بر خود چون بید بلرزیدم و گفتم خداوندا این چه صبر و حلم است
مقتضای قهر و غضب جبروتی همین است که بر این ملعونه عذاب خود شتابان نازل فرما بحق محمد مصطفی
و آل اطهار او پس هنوز ابتداءهای من تمام نشده بود که آن بام بر زمین خورد و آن ملعونه با همراهیان
خود واصل جهنم گردید اینقدر روایت ابو مخنف بود که در این مقام نوشتم اما سید در لهوف بدین
گونه روایت میفرماید فلما قربوا من دمشق دنت ام کلثوم سلام الله علیها من الشمر وکان فی جملتهم فقالت
له لی الیک حاجة فقال ما حاجتک فقالت اذا دخلت بنا البلد فاحملنا فی درب قلیل النظارة وتقدم
الیهم ان یخرجوا هذه الرؤس من بین المحامل وینحونا عنها فقد خزینا من کثرة النظر الینا ونحن فی هذه الحال
فامر فی جواب سؤالها ان تجعل الرؤس علی الرماح فی اوساط المحامل بغیا منه وکفرا وسلک بهم بین النظارة
علی تلک الصفة حتی اتی بهم باب دمشق فوقفوا علی درج باب المسجد الجامع حیث یقام السبی یعنی
هرگاه لشکر شقاوت پیکر شام بدانجام با سرهای شهدا و بندیان عترت خیر الانام قریب شهر دمشق رسید
ام کلثوم خواهر امام مظلوم شمر ذی الجوشن را مخاطب شده فرمود که ای شمر من اینوقت از تو حاجتی دارم
امید که روا کنی او گفت بگو که ام حاجت داری آن معصومه فرمود که اینوقت ما را در شهر میبرید و این
شهر عظیم تختگاه پادشاهان است میخواهم که ما را از راه کوچه ها ببرد در بازارها و شوارع عام گذر نکنید زیرا که
مردمان عوام و نظارگیان بازدحام بسوی ما نظاره خواهند کرد و حاجت دیگر آنکه حاملان سرهای شهدا

راگو که نیزه ها را از قرب محملها و شترها که ما بر آن سواریم دورتر ببرند چرا که برای مشاهده سرها مردان
هجوم میکنند و لامحاله نظر بر چهره های ما می اندازند آن ولد الزنا بخندید و گفت ای دختر فاطمه یا سرها
را در وسط اشتران خواهم داشت و شما را اسیرانه در میان هجوم خاص و عام خواهیم برد نمیدانی
که اگر رحم در دلم میبود سر برادرت از تن جدا نمی کردم این بگفت و در شوارع عام اهل حرم
رسول انام را تشهیر کرد و خلاف درخواست آن معصومه عمل آورد تا اینکه بدروازه شهر دمشق
رسید و در میان چهار راهه مسجد جامع اهل حرم را بر شتران استاده کرد و مکث نمود تا نظارگیان
شهر هجوم نمودند آن مخدرات عصمت و طهارت از موی سر بر چهره نقاب افکندند و قال فی البحار روی
صاحب باسناده عن زید عن آبائه عن سهل بن سعد قال خرجت الی بیت المقدس حتی توسطت الشام فاذا
انا بمدینة مطردة الانهار کثیرة الاشجار وقد علقوا الستور والحجب والدیباج وهم فرحون مستبشرون وعندهم
نسا یلعبن بالدفوف والطبول فقلت فی نفسی لا نری لاهل الشام عید لا نعرفه نحن فرأیت قوما یتحدثون
فقلت یا قوم الکم بالشام عید لا نعرفه نحن قالوا یا شیخ نراک اعرابیا فقلت انا سهل بن سعد قد رأیت محمدا
قالوا یا سهل ما اعجبک السماء لا تمطر دما والارض لا تنخسف باهلها قلت ولم ذاک قالوا هذا رأس عترة محمد صلی
الله علیه وآله یهدی من ارض العراق فقلت واعجبا یهدی رأس الحسین علیه السلام والناس یفرحون قلت من ای
باب یدخل فاشاروا الی باب یقال له باب الساعات قال فبینا انا کذلک حتی رأیت الرایات یتلو
بعضها بعضا واذا نحن بفارس بیده لواء منزوع السنان علیه رأس من اشبه الناس وجها برسول الله
فاذا من ورائه رأیت نسوة علی جمال بغیر وطاء فدنوت من اولاهم فقلت یا جاریة من انت فقالت انا
سکینة بنت الحسین فقلت لها الک حاجة الی فانا سهل بن سعد ممن رأی جدک وسمع حدیثه قالت یا
سهل قل لصاحب هذا الرأس ان یقدم الرأس امامنا حتی یشتغل الناس بالنظر الیه ولا ینظروا الی حرم رسول الله
قال سهل فدنوت من صاحب الرأس فقلت له هل لک ان تقضی حاجتی وتأخذ منی اربعمائة قال ما هی قلت تقدم الرأس امام

الحرم فنقل



الحرم فنقل ذلک فدفعت الیه ما وعدته انتهی و در کتاب بحار الانوار از صاحب باسناد او از زید از آبای کرام
او مرویست که سهل بن سعد صحابی رسول خدا روایت میکند که من بسوی بیت المقدس رفته بودم از آنجا
در شام بشهری رسیدم دیدم که تمام شهر زینت داده شده است و نهرها جاری و درختان سرسبز و شاداب
اند و دکانها از پرده ها آراسته و هر جای بزیب تمام پیراسته و مردمان همه شادان و فرحان با یکدیگر تهنیت
کنان میآیند و جا بجا زنان مغنیات و رقاصه بدف ها و طبل و نی و مزامیر و طنبور مصروف نشاط و سرور اند
در دل خود گفتم که من گاهی اهل شام را چنین فرحت و انبساط ندیده ام و نه درین قوم کدامی عیدی
است که من ندانسته باشم ازانا گاه جماعتی را دیدم که با خود مکالمه و گفتگوها میکنند نزدشان رفته
پرسیدم که ای قوم آیا درین شهر کدامی روز عیدیست که من ازان واقف نیستم آنها گفتند ای شیخ
تو اعرابی هستی گفتم العجب شما نمی شناسید مرا من سهل ابن سعد صحابی رسول الله ام و پیغمبر شما را دیرگاه
دیده ام و حدیثها شنیده ام آنها گفتند ای سهل بسیار عجب می آید که آسمان خون نمی بارد و
زمین با اهل خود منخسف و معدوم نمی گردد گفتم چرا آنها گفتند که این شادمانی و عید قتل حسین است اینک سرهای
عترت رسول خدا برای هدیه از ملک عراق میآرند گفتم واویلاه واعجباه سر حسین فرزند رسول الثقلین بهدیه میآرند
و مردمان این داهیه عظمی را عید میشمارند و با یکدیگر تهنیت می نمایند پس گفتم بگوئید که از کدام دروازه داخل
میشوند آنها اشاره بجانب باب ساعات نمودند سهل میگوید که من بدان سمت رخ کردم گامی چند رفته بودم
که رایات نمایان شدند که با همدگر ملاقی میشدند ناگاه سواری را دیدم که بر سنانی ممتد سری که نهایت
نورانی نهاده می آید چون بغور نظر بران انداختم از اشبه ترین شکل و شمایل با حضرت رسول خدا بود و در پس
آن اشتری را دیدم که بر آن زنان چند سوار اند نزدیک تر شدم از دختری که بر آن شتر زنی نشسته بود
پرسیدم که تو کیستی و چه نام داری او گفت **ابیات** منم سکینه حسین بن علی که نیلگون شده رخساره
من از سیلی منم که حرق بخون دیده ایم روی پدر شنیده ام کلمات خم از گلوی پدر پس گفتم

که آنچه حاجتی داشته باشی از من طلب که من سهل بن سعد صحابی ام و دیده ام جمال نور آگین جدت خاتم النبیین را و حدیثها
از او شنیده ام او گفت ای سهل این حامل راس را بگو که از قرب ما دورتر رود تا مردمان که برای
نظاره و تماشا می آیند دور مانند و ما از کثرت نظاره آنها محزون نشویم سهل گوید که من نزد صاحب نیزه
رفته گفتم که از من چهار صد سکه بگیر و از قرب الحرم دورتر این سر انور را ببر پس او از آنجا بیشتر رفت
و من آنچه وعده کرده بودم بجا آوردم ثم قال السید فروی ان بعض فضلاء التابعین لما شاهد راس الحسین بالشام
اخفی نفسه شهرا من جمیع اصحابه فلما وجدوه بعد اذ فقدوه سالوه عن سبب ذلک فقال الا ترون ما
نزل بنا ثم انشا یقول نظم جاؤا براسک یا ابن بنت محمد . قتلوا جهارا عامدین رسولا قتلوک
عطشانا ولما یرقبوا فی قتلک التاویل والتنزیلا ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا یعنی
باز سید روایت میکند که بعض فضلای تابعین بمشاهده سر شهدا روحی له الفدا غمناک و اندوهگین
شده در گوشه حجره های مسکونه نشسته و ملاقات احباب و اصحاب موقوف نمودند بعد چندی بیرون آمدند
مردمان سبب اختفا و انزوا پرسیدند گفتند که آیا نمی بینید آنچه بما مسلمانان و زمره اهل ایمان از دست
ظالمان گذشته و چگونه رد مقابل احباب کرده شود که سر فرزند رسول بر نیزه و دختران بتول در
بلوای عام سر برهنه و این اشعار خوانده اند که ترجمه اش این است آورده اند سر ترا ای پسر محمد مصطفی
قتل کرده اند علانیه روز روشن ردیه و اهل اسلام ترا ای پسر در حقیقت عمدا رسول و پیغمبر خود را قتل نموده اند
و ترا تشنه کشتند و هیچ رعایت قرآن و حدیث نکردند و طره بر آن آنکه سرت را بر نوک نیزه داشته
زیر آن صدای الله اکبر و لا اله الا الله بلند مینمودند گویا تکبیر و تهلیل را کشتند و سرش بریدند قال و جاء
شیخ فدنا من نساء الحسین و هن اقمن علی درج باب المسجد فقال الحمد لله قتلکم و اهلککم و اراح البلاد
من رجالکم وامکن امیر المؤمنین منکم فقال له علی بن الحسین یا شیخ هل قرات القرآن قال نعم فقال هل
عرفت هذه الایة قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قال الشیخ قد قرات ذلک فقال له علی

فنحن القربی

فنحن القربی یا شیخ هل قرات هذه الایة واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی قال الشیخ قد
قرات ذلک قال علی فنحن القربی فهل قرات هذه الایة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا قال الشیخ قد قرات ذلک قال علی فنحن اهل البیت الذی خصصنا بایة الطهارة یا شیخ قال فبقی الشیخ
ساکتا نادما علی ما تکلم به وقال بالله انکم هم فبکی الشیخ ورمی عمامته ورفع راسه الی السماء وقال اللهم
انی ابرء الیک من عدو آل محمد من الجن والانس ثم قال هل لی من توبة فقال له نعم ان تبت تاب الله
علیک و انت معنا فقال انا تائب فبلغ یزید بن معاویة حدیث الشیخ فامر به فقتل هذا و فی بعض طرق هذه الروایة
لم یذکر فیه قتل الشیخ و فیه ایضا ثم قال الشیخ اللهم انی اتوب الیک ثلاث مرات اللهم انی ابرء الیک من عدو
آل محمد و من قتلة اهل بیت محمد لقد قرات القرآن و ما شعرت بهذا قبل الیوم یعنی باز سید روایت کرده که
همراه اسرا پیرمرد شامی که برای تماشای اسرا و سرهای شهدا آمده بود در وقتیکه سرهای شهدا بالای نیزه ها و زنها
تکیه بدیوار مسجد داشتند و اسیران آل محمد ابر بام در مسجد جامع نشانیده بودند آن پیرمرد نزدیک بام آمده سر
بجانب زنان برداشت و گفت شکر خداوندی را که مردان شما را قتل نمود و از فساد آنها تمام امصار و بلاد را
نجات داده شما را باین ذلت و خواری اسیر و خراب و تباه فرموده امیر المؤمنین یزید را بر شما غلبه و تمکین
بخشید پیر با استماع این کلام امام زین العابدین علیه السلام گفت که ای شیخ آیا قرآن خوانده ای گفت بلی بخوانم
آنحضرت آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را خوانده که خدا مودت اقربای رسول بر بندگان
خود فرض کرده است او گفت بلی پیر آنحضرت فرمود که آن اقربای رسول ما اسیرانیم و این سرها که بالای نیزه
اند آیا در قرآن آیه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی خوانده ای گفت بلی
آنحضرت فرمود که آن القربی که مستحق خمس از غنایم و سایر منافع هستیم ماییم که گشته در رسن بسته شده ایم و آیه
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در قرآن خوانده ای گفت بلی پیر آنحضرت فرمود که
ان اهل البیت رسول خدا ماییم که خدا از رجس ما همه را پاک فرموده و بهمین تخصیص از اغیار ممتاز و مشرف

بشنویم ای شیخ راوی گوید که با استماع این آیات آن پیرمرد ساکت و مبهوت گردید و بر سخن خود نادم و پشیمان شد و گفت شما را سوگند بخدا که شما همان اهل بیت و اقربای رسول خدائید آنحضرت فرمود که خدا شاهد این مقال است پس آن شیخ عمامه از سر بزمین افکند و زار زار گریست و سر خود بطرف آسمان کرده گفت که خداوندا بار الها من بیزارم و در رهیبتم از این قوم جفاشعار که دشمنان آل احمد مختار اند چه از جن و چه از انس و بخدمت سید الساجدین علیه السلام عرض کرد که یا ابن رسول الله آیا توبه من مقبول خواهد شد آنحضرت فرمود آری او تعالی شانه تواب و رحیم است اگر تو توبه کنی با ما باشی او گفت بخدا من توبه کردم آنحضرت فرمود که تو رستگار شدی و با ما هستی این خبر به یزید پلید رسید او آن پیرمرد بیگناه را حکم قتل داد و اصح آنست که در بعضی روایات روایت قتل شیخ مذکور نیست صرف همین قدر است که او گفت خداوندا من توبه میکنم از آنچه که گفتم و سه بار تکرار نمود که خداوندا من از دشمنان و قاتلان آل رسول الله برائت میکنم و در قرآن توصیف ایشان بود و نمی شناختم ایشان را مگر امروز شناختم و قد نقل جمع عن ابن طاوس فی الاقبال انه قال رایت فی کتاب المصابیح باسناده الی جعفر بن محمد قال قال لی ابی محمد بن علی سئلت ابی علی بن الحسین عن حمل یزید لعنه الله فقال حملنی علی بعیر اضلع بلا وطاء و راس الحسین علیه السلام علی علم ای رمح و نسوتنا خلفی علی بغال مکفة و الفارطة خلفنا و حولنا بالرماح ان دمعت من احدنا عین قرع رأسه بالرمح حتی اذا دخلنا دمشق صاح صائح یا اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البیت الملعون یعنی جماعتی از اکابر در کتاب اقبال روایت کرده است که او گفت دیدم در کتاب مصابیح باسناد او بسوی جعفر بن محمد که فرمود آنحضرت که با من گفت پدرم محمد بن علی که پرسیدم من از پدرم علی بن الحسین از واقعه سفر شام که چگونه بوده فرمود که مرا بر اشتری اضلع که کج و لنگ و بد رفتار بود بی کجاوه و زین سوار کرده و امام مظلوم و سر پدرم امام مذبوح الققفا بر علمی بلند برافراشته و در پهلوی من بسته دست و پا داه الحرم را بر استران لنگ و بی زین سوار کرده در پس ما روان نمودند و سرهنگان سلحشور گرد و پیش ما بدین روش بودند که اگر





کسی از صغار و کبار ما دانه اشکی بر رخساره می غلطانید نوک نیزه بر سر رسانیدند چنان که نفس می بایست که روح از قالب بخروج میشتافت تا آنکه بدمشق رسانیده شدیم در آنجا شنیدیم که اهل شهر را این نطفه حرامان ندا میدادند که ای اهل شام بیبینید اینها همان اهل بیت ملعون اند که شما ایشان را لعن میکردید و فی روایة الشعبی علی ما نقله البعض ثم اشرف بسبعة عشر رایة حمراء واشرف السبایا مهتکات بلا وطاء ولا غطاء ثم اقبل راس العباس بن علی بحمله ثعلبة بن مرة الکلبی و بیده رمح طویل و هو یبشر و یقول **ابیات** انا صاحب الرمح الطویل الذی به اصول علی الاعداء فی حومة الحرب طعنت به آل النبی محمد لان بقلبی منهم اعظم الکرب فقالت له ام کلثوم ویلک الفخر تقول ان قتلت محمد تعلیک لعنة الله فهم ان یغمزها بعوده فخر علی انف الخجل من الناس ثم اقبل من بعده راس جعفر بن علی بحمله نمیر بن ابی جوشن الضبابی واقبل من بعده راس محمد بن علی ثم اقبل راس ابی بکر بن علی بحمله انس بن الحرث النخعی واقبل من بعده راس علی بن الحسین علیه السلام بحمله مرة بن قیس الهمدانی واقبل من بعده راس عون بن علی بحمله جابر السعدی واقبل من بعده راس القاسم بن الحسن المجتبی بحمله محمد بن الاشعث الکندی واقبل من بعده راس یحیی بن علی بحمله عمیر بن شجاع الکندی واقبل من بعده راس عبدالله بن عقیل بحمله قیس ابن ابی مرة الخزاعی ثم اقبل من بعده بقیة الرؤس ثم اقبل راس الحسین بن علی و هو اشبه الخلق برسول الله بحمله حواشن بن خولی بن یزید الاصبحی لعنه و غیره یعنی در روایت شعبی که بعضی رواة معتبر نوشته اند چنان است که بروز دوازدهم محرم در شام نخستین نوزده علم های سرخ بر جم حاملان سرهای شهدا و بعد شان اسیران اهل بیت سر برهنه بر مرکبهای بی زین و کجاوه و گرد شان سپاهیان برهنه شمشیر روان رسیدند بعده سر عباس بن علی را ثعلبه بن مرة کلبی بر سنانی بلند تر گرفته در آمد و بآواز بلند این اشعار میخواند که مضمونش اینست یعنی من صاحب رمح طویل و حامل سر جلیل ام که از این نیزه سینه های آل رسول ذو الجلال را افگار و رخنه دار کردم چرا که در دل خود کینه عظیمی داشتم

پس با استماع این کلام ام کلثوم خواهر امام علیه السلام گفت که آیا افتخار میکنی بر قتل آل احمد مختار ای
ملعون سیه کار خدا لعنت کند ترا پسر آن نابکار بر هم شده خواست که ضربی با آن سر رساند مگر
باز از مردمان خجل شده خاموش ماند بعده سر جعفر بن علی را نیز ابن ابی جوشن ضبابی آورد
پس از آن سر محمد بن علی بدست شخصی و سر ابی بکر بن علی بدست انیس بن عمرو نخعی در رسید بعده
سر علی اکبر بن الحسین علیه السلام را مرة بن قیس همدانی و سر عون بن علی را جابر بن سعد بر اعلام خود
داشتند و بعد ذلک سر قاسم بن الحسن بر نیزه محمد بن اشعث کندی بود و سر یحیی بن علی را عمر بن حجاج
کندی بر سنان خود نمود و سر از آن عبد الله بن عقیل را قیس بن مرة حزار در دست خود داشت و بعده
سرهای دیگر شهدا را جماعتی بر نیزه ها خود ها افراشت و سر انور جناب سید الشهدا روحی له الفدا را بالای
نیزه خولی بن یزید الاصبحی گرم رفتار بود که جلوه جمال محمدی و فروغ حسن احمدی بهر سو منمود
حالتش برق وار گاه مشرق و گاه بسر و گاه در یمین و گاه در یسار نگاه بو میداشت و عن امالی الصدوق قالوا
فلما دخلنا دمشق ادخل بالنساء والسبايا بالنهار مكشفات الوجوه فقال اهل الشام الجفاة ما رأينا سبايا
احسن من هولاء فمن انتم فقالت سكينة بنت الحسين نحن سبايا آل محمد فاقيموا على درج المسجد حيث
يقام السبايا يعنی از امالی صدوق علیه الرحمه مرویست که میگفتند اهلبیت علیهم السلام که هرگاه داخل
بدمشق کرده شدیم روز روشن بود و سرهای همه برهنه پس سکینه دیار شام می آمدند و میگفتند که
ما والله چنین قیدیان را گاهی ندیده ایم شما از کدام دوده اید سکینه بنت امام حسین علیه السلام
جواب داد که ما اسیران آل محمدیم پس بر شارع مسجد جامع توقف نمودند و نقل فی البحار عن الخرائج عن
المنهال بن عمر قال انا والله رأيت رأس الحسين حين حمل وانا بدمشق وبين يديه رجل يقرأ الكهف
حتى بلغ قوله تعالى ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا فانطق الله تعالى الرأس بلسان ذرب
ذلق فقال اعجب من اصحاب الكهف قتلي وحملي یعنی منقولست در بحار الانوار از کتاب خرایج از منهال





بن عمر که او میگوید وقتیکه سر امام حسین علیه السلام را بر نوک نیزه در بازار شام دیدم شنیدم که شخصی پیش آن
نیزه سوره کهف میخواند تا بآیه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم رسید دفعةً جناب باری عز اسمه آن سر را
گویا کرد و بزبان فصیح کلمه اعجب است قتلی و حملی از لب برآورد یعنی این کشته شدنم و بنوک سنان بر افراشتن
سرم از قصه اصحاب کهف و رقیم هم عجیب تر است **تذنیل** در بیان بعضی اسرار پس بدانکه در مجلس از
محوای بعضی روایات واضح و آشکار است که نسوان الحرم رسول محترم در شهر دمشق روز روشن سر
باز از سر برهنه بودند و سید بن بهمین مضمون اشاره میفرماید که سبایای آل محمد مصطفی مانند اساری
کفار روم و زنگ و مشرکان روس و فرنگ داخل شام بدانجام کرده شدند و سابقا من درین باره از روی
تحقیق آنچه نوشته ام خوب میدانی و کرر گفتن ذهن سلیم تو خواهد بود که تصریح تمام حقیقت جمع و توفیق
روایات مختلفه بیان کرده ام باز پوشیده نماند که درین مقام نکته بس دقیق و لطیف و سری نهایت
عظیم و شریف است که توضیح آن از واجبات است و آن اینکه زنان خاندان سید الانبیا و نسوان دودمان
خاتم پیغمبران قیاس کرده نمیشوند با دیگر زنان عالم و عالمیان بموجب حدیث شریف لا یقاس بنا اهل البیت
احد من العالمین پس هیچ یک چشمی از عیون عالم تابی و مجالی ندارد که بنظر خیانت بسوی جمال با کمال شان
بیند و هیچ یک دلی از قلوب بنی آدم طاقتی و استطاعتی ندارد که به نیت ریبه و اراده قبیحه میلی گزیند و
مقصود ما ازین کلام سلب قدرت و زوال اقتدار و اختیار اصلا نیست بلکه مقصود اینست که اگر بوجه
من الوجوه دیده با نظری دلی با جگری تصور و تخیل اراده خیانت و ریبت نماید فی الفور در معرض
عذابات شدیده و قهر رب مجید درآید و این مدعا و هرگونه و هر نمط مرکوز دلهای اخیار و اشرار هر بلاد و امصار
بوده مبنی قول سهل بن سعد صحابی را که چگونه انکار و برائت از نظر خیانت و ریبت نمود علاوه بران
آیه تطهیر حجت ساطعه و برهان قاطع درین باب است که جناب رب الارباب از هرگونه رجس و دنس ایشان را
پاک و طاهر فرموده است و بعبارت دیگر میگوییم که این وصف عصمت و طهارت از خواص حرم محترم جناب نبوت

مطلقه ولادیت برحقه میبایست شنید که چه قدر هیبت و عظمت و لاهوتیه و سمنت و شوکت ملکوتیه النامرا
ازبارگاه صمدیت مرحمت گردیده که همچو سهل بن سعد بیننده جمال محمدی در ازلی صبح دختر صغیره امام شهید
یعنی سکینه بر روی زمین غلطید و غشی طاری گردید پس اگر گوئی که این مقدمه را تسلیم نموده میپرسیم
که درینصورت چرا المحرم از هر یکی التماس میکردند که حامل سر امام را از گردهش اشتران دور نمایند
که ما از کثرت نظاره مردمان محزون میشویم پس جواب این سوال بچند وجه میدهیم یکی انکه این التماس
از قبیل امر بالمعروف و نهی عن المنکر بوده یعنی نامحرمان را حرام است نظر بر زنان احدی از اهل
ایمان انداختن و بتقریب اینمعنی ظاهر است دیگر انکه این زنان از دودمان هاشم و عبد مناف
سادات قبایل عرب و متصف بمراتب علیای عصمت و طهارت بودند بلکه بعضی از آنها فایز بر آن
درجه عالیه و از معصومات متعالیه بوده اند نظر افگندن اغیار بر آنها از مقام ادب فرسنگها
دور بود سوم انکه این خاتونان عرب و بنات سلطان اقلیم ادب معادن رحمت و مخازن مکرمت
و صاحب جود و کرم و عفو اتم بودند نمی خواستند که آنها مورد عذاب و نکال رب الارباب شوند
و فی الجمله صورت هتک دین اسلام و خفت دین خیر الانام بظهور رسد چهارم انکه هر دم مشاهده سر
سردار خاندان بر اهل دودمان خصوص بر زنان و طفلان نهایت شاق و موجب مزید احزان بود
پنجم انکه آن معصومات بدل میخواستند که سر انور را هنگام کثرت نظاره نظارگیان از اهل
حرم او کمال دشوار و موجب الام و انجان بیشمار خواهد بود چه از رتبه غیرت و شرم و حیا و آزرم
اشقیا آن معصومات بخوبی آگاه بودند بدین وجوه چنین التماس می فرمودند و اکثر بر از جر و
توبیخ می نمودند و دیگر اسرار را عالم الخفیات خوب میداند

مجلس سی ام از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان حالاتی که یزید پلید بر وقت
رسیدن خبر شهادت امام حسین علیه السلام طاری گردیده و حکم او بر بشارت دهنده این خبر که





سر امام حسین میآید بنفاذ رسیده و پس بدانکه جماعتی منسوب ساخته اند این روایت را بابی مخنف که او ذکر
کرده است و مقتل خود که لما ورد الرسول علی یزید اللعین کان معصب الرأس و یداه و رجلاه فی طشت من
ماء حار و بین یدیه طبیب یعالجه و عنده جماعة من بنی امیة یحادثونه فقال فسئلت عن تعصب یزید فقیل
انه کان یوم الذی قتل فیه الحسین جالسا فی منظر له و کانت تحت المنظر مغنیات یضربن الدفوف
و یرقصن و یلعبن و هو یفرح علیهن فقد کان فی تلک الساعة اتاه البشیر بقتل الحسین فقرح فرحا عظیما
و امر المغنیات ان یرفعن اصواتهن بالغناء فقال فیما هو فی فرحة اذ سقط من المنظر علی وجهه الی
الارض فانکسر راسه و یده الیمنی و رجله و سقطت من افراسه ثنایاه و اصابت عینه الیمنی قال فلما جری
علیه ذلک القلیب الفرح ترحا فرفعته العبید الی مجلسه فامر باحضار الطبیب فاتاه و داواه و قال بعضهم فلما
وضع الرسول الکتاب بین یدیه قال البرید یا امیر اقر الله عینیک بورود راس الحسین علیه السلام فنظر
یزید الیه شزرا و قال له لا اقر الله لک عینا ثم قال للطبیب اسرع و اعمل ما یریده ان نعمله قال فاصلح
الطبیب جمیع ما اراد ان یصلحه ثم اخذ الکتاب فقصه و قراه فلما انتهی الی اخره عض انامله حتی کاد
ان یقطعها ثم قال مصیبة عظیمة و رب الکعبة و دفع الکتاب الی من کان حوله من روساء بنی امیة فلما قرا
و الکتاب کلموا انحو کلامه الا مروان بن الحکم لعنه فانه استبشر ضاحکا فلذلک قطع الله حلاوة الایمان من
قلبه ثم قال هذا ما کسبت ایدیکم یعنی هرگاه قاصد ابن زیاد بدنهاد بحضور یزید پلید رسید یزید را دید
که بر سر عصابه بسته و هر دو پاها و دستها ایش در میان طشتی پر از آب گرم بود و طبیبی رو برویش
نشسته تدبیر معالجه می نمود و بحوالی او روسای بنی امیه نشسته از هر جانب بهلو حکایات میگفتند
و تذکره ها می کردند چنانچه راوی میگوید که من سبب این اختلال یا شویه و غیره پرسیدم در یافتم
که روزی که خبر قتل امام حسین در شهر شام شایع گردید یزید دربار آراسته رقص مغنیات و ارباب
نشاط میدید و سرود و غنا میشنید همدران اثنا مخبری خبر قتل امام انام رسانیده شادیانه تهنیت و مبارکباد

بجا آورد یزید بر قص کنندگان و سرایندگان حکم داد که آواز بلند بسرایند همه با دفها آواز بلند کردند و یزید که بالای منظره بر جای نشسته بود از فرط نشاط و مسرت ناگهان از مقام خود برافتاد و بر روی زمین غلطید سر آن بشکست و هشت دندان های زیرین بالایش بر زمین خوردند و خون روان شد و گزندی بدست و بازو و پهلو نیز رسید بلکه بخشم راست او نیز آسیبی سخت عارض گردید و سر و روی اسقاط او مبدل با بزوده الم از این اسقاط و انحطاط گشت خادمانش برداشته در نشستگاه بستر آوردند و سامان مداوا و معالجه و طبیب مهیا کردند و بعضی گویند که چون قاصد نامه را بر دستش نهاده و عا داد که خدا چشمانت را نور آگین فرماید بدان سر حسین علیه السلام در آن وقت یزید از گوشه چشم بسوی نشر نگریست و جواب داد که خدا چشمت که خدا چشمت را کور و زبانت را لال نماید و طبیب فرمود که در استعمال علاج سرعت بکار برد و طبیب تعجیل از پانشویه کردن فارغ شد پسر یزید نامه را برداشت و بگشاد چون تا آخر مطالعه نمود انگشت های خود زیر دندان ها از بدن گرفت تا بجایی که در زیر بود که خون آلود شود و گفت سوگند بخدای کعبه که طلبی شد یا در مصائبی مرنیه بعد نامه را بمصاحبان خود داد که همه از بنی امیه بودند ایشان نیز همچنان کلمات ناسف گفتند مگر مروان شقی بسیار خرم و شادمان شد و آیه بما کسبت ایدیکم را خواند یعنی شما چنانکه افعال و کردار نمودید کیفر و جزای آن یافتید از اینجاست که ملعون برابر ذره هم ایمان نداشت او لعنة الله شانه از دل نیز تمام محو کرده بود قال المفید و ابن نما روی عبد الله بن ربیعة الحمیری قال کنت عند یزید بدمشق اذ اقبل زحر بن قیس حتی دخل علیه فقال له یزید و یحک ما وراءک ما عندک قال ابشر یا امیر المؤمنین بفتح الله و نصره ورد علینا الحسین بن علی فی ثمانیة عشر من اهل بیته و ستین من شیعته فسرنا الیهم فسألناهم ان یستسلموا او ینزلوا علی حکم الامیر عبید الله او القتال فاختاروا القتال علی الاستسلام فعدونا علیهم مع شروق الشمس فاحطنا بهم من کل ناحیة حتی اذا اخذت السیوف ماخذها من هام القوم جعلوا یهربون الی غیر وزر و یلوذون بالآکام و الحفر لواذا کما یلوذ الحمائم من الصقر فوالله یا امیر المؤمنین ما کان الا جزر جزور او نومة قائل حتی اتینا علی آخرهم

فهانبک



فهانبک اجسادهم مجردة و ثیابهم مرملة و خدودهم معفرة تصهرهم الشمس و تسفی علیهم الریح زوارهم الرخم و العقبان فاطرق یزید لعنه هنیئة ثم رفع رأسه و قال قد کنت ارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین اما لو کنت صاحبه لعفوت عنه یعنی مفید و ابن نما از عبد الله بن ربیعه حمیری روایت می کنند که او گفت من در مجلس یزید نشسته بودم ناگاه زحر بن قیس شادمان و فرحان در رسید پسر یزید متحیر شده گفت چه آورده که در رسید پسر یزید متحیر شده گفت چه آورده که در جامه نمی گنجی او گفت مژده آورده ام بفتح و فیروزی خداوند منعام که نصیب لشکر شام شده یعنی حسین ابن علی بر لب فرات با هیجده تن از خاندان خود و شصت نفر رفقای عالیشان ورود نمود با همه او را از هر چهار طرف محاصره گرفتیم و پیغام دادیم که یا صلح کنی و بیعت عبید الله امیر عراق بیعت نما و یا حرب و قتال را قبول فرما بالاخر بعد قیل و قال بسیار جنگ و قتال را اختیار نمود از هنگام طلوع آفتاب بروز عاشورا از نزدیک و دور بر او راه بستیم و سبیل آب شکستیم و از هر سو شور آن و کشش برپا کردیم و جای فرار بر او تنگ آوردیم تا آنکه دستها بقبضه سیوف آبدار رسید و یکبارگی لشکر ظفر پیکر حمله آور گردید ایشان تاب مقاومت نیاورده مانند کبوتر که از باز و شاهین گریز می کند گریختند و دل غاره و کریوه و مغاک جسته پناه میگرفتند چنانکه یک تن نهفته بود مردان دلاور بکهزار در آنجا ریخته بدین آنها ریشه ریشه جدا کردند باپایان کار ای امیر المؤمنین بخیر زنان و طفلان در کنار آنها احدی باقی نمانده همه آنها مانند گوسپند و شتر ذبح و نحر کردیم اکنون در آن قتلگاه نعشهای ایشان برهنه بی سر بر روی خاک افتاده اند که آفتاب روز ایشان را کباب می کند و شبانه باد صرصر لطمه می زند و رباب می افکند و گرد و غبار اکنون ایشان بجز عقبان و کرکس با گفتار و خارپشت بمجلس نیست یزید بجیا ساعتی سر بجیب تفکر فرو برد بعد سر برداشته گفت که من هرگز قتل حسین نمی خواستم جز اینکه سر ایمان را بفرمان کرده شود اگر حسین با من زنده میرسید من عفو میکردم و او را میگذاشتم و فی ذیل خبر سهل بن سعد الذی تقدم صدره علی النهج الذی رواه صاحب المناقب قد خلوا علی یزید لعنه فدخلت معهم و کان یزید لعنه جالسا علی السریر و علی رأسه تاج مکلل بالدر و الیاقوت

وحول کبیر من مشایخ قریش فلما دخل صاحب الراس و هو یقول **نظم** اوقر رکابی فضة و ذهبا انا قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا قال لو علمت انه خیر الناس لم قتلته قال رجوت الجایزة منک فامر بضرب عنقه فجز راسه یعنی و در ذیل روایت سهل بن سعد که ذکر آن بالا رفته بر طبق روایت صاحب مناقب بن طوریست که هرگاه آنها داخل دربار یزید شدند یزید بالای تخت مرصع جلوس نموده تاج مکلل بر دارید و جواهر بر سر داشت و گرد او مشایخ قریش بر کرسیها اجلاس کرده بودند ناگاه حامل سر امام حسین علیه السلام در رسید و در نظم این مضمون ادا کرد که رکاب مرا از نقره و طلا پر کن کشته ام سرداری را که فرشتگان آسمان حاجب و دربانش بودند و قتل نموده ام سرداری را که بهترین بنی آدم بود از روی پدر و مادر بلکه بهترین تمام کسان بود از روی نسب یزید گفت که اگر تو او را چنان میدانستی که بهترین عالم است چرا کشتی او گفت صرف بتمنای جایزه و امید انعام از تو یزید گفت سرش از تن جدا کنند که همین جایزه چنین قاتل است تا آنکه گردنش بزدند و در ذیل بعض روایات منقدمه از شیخ مفید و ابن نما چنین مذکور است که ابن زیاد بد نهاد بعد روانه کردن سرهای شهدا مع لشکر مخفر بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی الجوشن را با جمعی کثیر جهت کمک روانه نمود که اینها بمقابله چند منازل آمده ملحق شدند و در اثنای راه کسی با امام انام ساجدین علیه السلام سخنی نکرد تا اینکه بدمشق رسیدند هرگاه روبروی یزید در آمدند مخفر بن ثعلبه باواز بلند گفت که ای امیر المومنین مخفر لئام را کشته اسیرانش را آورده ام آنوقت علی بن الحسین جواب داد که ما ولدت ام مخفر اشر و الوم یعنی مادر هیچ عهد شکنی همچو تو ملامت کرده شده تر فرزندی نزاده باشد و بعضی میگویند یزید باین کلمه جواب شر داده و در بعض کتب است که یزید گفت من براین واقعات که شما بعمل آوردید راضی نشدم و نمی خواستم که حسین قتل نموده شود اگر او نامن میبود من او را معاف میداشتم ولکن خدا قبیح گرداند ابن مرجانه را که او چنین حادثه بروی کار آورد

کتاب مناقب است

کتاب مناقب است که عبد الرحمان ابن حکم در مجلس یزید نشسته بود این دو شعر خواند **ابیات** لهام بجنب الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل سمیة امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیست بذی نسل یعنی برای فهتر قوم ادنی قرابتی از ابن زیاد است که بدترین نسب اوست سمیه مادر ابن زیاد را انوقت چندان کثرت نسل است که مانند ریگ و سنگریزه بشمار نمی آید و فاطمه بنت رسول الله امروز مقطوع النسل گردیده است یزید گفت آری لعنت کند خدا ابن مرجانه را که با همچو حسین ابن فاطمه چنین کردار نمود اگر من با حسین ملاقی میشدم هر آنچه او میخواست او را اعطا میکردم و از سر او این بلای مرگ را دفع مینمودم اگرچه در دفعیه آن هلاک بعض اولاد وقوع میبافت ولیکن تقدیر ایزدی را چاره نیست هرچه خدا میخواهد میشود و در روایتی دیگر است که یزید پلید عبد الرحمان بن حکم پسر گوشی گفت که سبحان الله ترا درین موقع و محل این شعر خواندن نمی بایست سکوت اولی بود **تذییل** در بیان بعض امور ضروریه متعلقه انتقام بسر بدانکه هر که تمامتر روایات این مجلس را و ماقبل و ما بعد آنرا بخوبی غور میکند او خوب میداند که یزید ملعون بعد از قتل جناب سید الشهدا چنان خوارسند و خوشنود گردیده که تمام عمر خود هیچ چیزی مسرور نشده بود و امیر کردن عبید الله ابن زیاد صرف برای سر کردن این مهم اهم بوده است و قتل و اسر و نهب خاندان رسول همه بر رضا و رغبت او وقوع نموده بان البته یزید پلید بروقت رسیدن مژده قتل راکب دوش ختم المرسلین و ورود دیگر تهنیت رسانان منغعر باشتهار خبر دخول سرها بر نیزه ها و اسرا بر اشترها بنهایت دولت خواری در دربار آن مدین غریق ورطه اضطراب و تشویش سحاب گردیده بود و همین وجه برای دفع الوقتی گاه گاه کلمات خلاف مرکوز باطن خود بر زبان میراند تفصیل این اجمال چنین است که او لا از بعد واقعه هایله روز عاشورا بر یزید پلید انواع خوابهای هولناک و پریشان در هر روز و شب می دید و اکثر اصوات نوحه و شهقه از عالم بالا بگوشش میرسید بهر نوعیکه هر دم و هر لحظه مغموم است و پشیمانی میماند تا نیا اخبار شر

ساکنان بلاد ما بین عراق و شام و شورش اهل ستب و حلب اکثری راهبان یهود و نصارا شنیده از بهر
نوران فتنه و فساد و هیجان کینه و عناد عیان میدید بخیالش میگذشت که مبادا اهل اسلام غرب و جوار آن
و محال مشاهده سرهای اولیا و شهدای راه خدا بر سر نیزه ها و معاینه اهل حرم رسول حرمین در ذلت چون
اسیر سر برهنه و بی ردا و ابا و ورود هجوم ملامت و نفرین عرصه زیست بر او تنگ کنند دامنی
بر آتش فتنه و فساد زنند تا التهاب زیاده تر پریشان بدین توهم بود که بدتر شد معاویه در ملک شام و اطراف
فرنگ و انگلستان بتوسط معتمدین صحابه رسول این امر را شهرت داده بود که کافه صحابه رسول الله
در احیای سنت رسول یزدان و اجرای قوانین ملت و قرآن متوجه و مصروف بوده اند صرف بانی
میانی بدین علی ابن ابیطالب برای نفسانیت و کین کشته به خلیفه ثالث را از بلوائیان
قتل کنانید و خود بنفس نفیس در میدان جمل و صفین ازواج و اقربای رسول را آزار رسانید در
همه صحابه به تبعیت اهلبیت رسول الله از جان و دل مصروف بوده اند و چنین نزد ثقات
دلنوبلات و وسواس و تکذیب ابت در قلوب اهل آن دیار اشجار عداوت امیر المومنین و سید الوصیین
نشانیده بود مبادا به معاینه خلاف آن و ظهور چنین خونریزی نمایان رخنه در میان بدر شام راه یابد
و عامه اهل اسلام از او سر تابند لهذا در اکثر اوقات با وجود عشرت و سرور عشایات هنگام تذکره
قتل سبط رسول پشت دست و انامل خود بدندان تاسف میگزید و گویا میگردید که هذه مصیبه
عظیمه و رب الکعبه یا وقع هذا و گاه میگفت که خدا لعنت کند ابن مرجانه را که او حسین را قتل نمود من
هرگز این واقعه نمیخواستم بلکه کسی را که مژده قتل داده بود حکم قتل داد و شخصی را که اشعار بمضمون افضل
و خیر الناس بودن امام خوانده بود زجر و توبیخ نمود و در حقیقت این زجر و توبیخ برای آن بود که او چرا
امام انام را با چنین کلمات می ستاید و برهان قاطع این مدعا اینست که چرا شیخ شامی را که در بازار
دمشق با استماع آیات قرآن توبه نموده معترف فضایل اهلبیت شده بود حکم قتل داد و حامل راس را چرا زجر

نمود که اگر

نمود که اگر تو او را خیر الناس میدانستی چرا قتل نمودی و از زجر بن قیس اخبار کاذبه بکمال مسرت در بار
میشنید که آل هاشم مانند کبوتران که از شهباز بگریزد گریختند و تاب مقاومت نیاوردند
دو دست بقبضه شمشیر ننهادند و در غارها پوشیدند حالانکه از روی اخبار هر لحظه و هر ساعت حالات
معرکه آرایی آل هاشم و رفقایشان همه شنیده بود و مانع نشد که چرا دروغ و هرزه میگوئی و نیز وقتیکه
اسیران مع سرهای شهدا داخل دمشق شدند دمبدم و لحظه بلحظه اخبار واقعات اهل شام و سکنه
بیرونی و دیگر خاص و عام همه نزدش میرسید که چه قدر آنها سرور و عیش و نشاط و جشن برپا کرده اند
دف و نی و مزامیر و طبول می نوازند و از روز عید زیاده تر هم خوشی و شادمانی بر پا است
باد و راک انبوه فالج که مانند کفر او بر کفر و الحاد جمهور آن دیار دلالت می نمود تمامتر اطمینان و جمعیت
او را حاصل شده بود لهذا با هر کسی در تبدیل استخفاف و استحقار اهلبیت احمد مختار مبالغه و استبداد
میکرد و اگر کسی اندک فضیلت عترت جناب رسالت بر زبان میاورد مانع میشد و دیدیم بر و بلکه وقتیکه
حامل سر انور سید الشهدا روحی له الفداء بخواندن اشعار فضیلت و منقبت جایزه و انعام طلب کرد حکم
قتلش داد و غالبا آنکس از انصار و خواص او بوده و چه عجب که خوش خولی بوده باشد خواه دیگری
و چون جمله زنفاد و حواشی در بارش از عادات و خصایل روا آگاه بودند که این ملعون بتذکره هجو و غیبت و
بدگوئی اهل بیت اطهار مسرور میشود بر طبق آن زجر بن قیس مذمت شجاعان بنی هاشم بیان کرد حالانکه آن ملعون
خوب میدانست که یک ادنی غلام ترکی از کشتگان تشنه لب بر شط فرات نموده بود و دیگر نامبردان چنان
کارزار نموده بودند که در هیچ زمانی چنین پیکار بر روی کار نیامده بود و اکنون میدانست که در تمام جهان این
حادثه منتشر خواهد شد و احدی از بنی آدم انکار حقیت و شجاعت امام و رفقایش نخواهد نمود و همه اقرار
ظلم و جور من میکنند و تا قیامت خواهند نمود چنانچه وقتی که آن لشکر مع اسرا و سرها در شارع عام بازار دمشق
توقف نمود سواری شامی از طرفی رسید و گفت وای بر شما ای جفا شعاران که سبط رسول الله را بگناه

دیده و دانسته قتل گردید و بکمال بیحیائی و بیحمیتی سرهای شهدا را بر سر سنانها نهاده الحرم او را اسیر آورد و بدیهه با آواز
بلند گفتند که خاموش باش اگر تو با ما در کربلا می بود بیشتر از همه بسبب تو از بنام بیرون می شد و نخستین جراحت
تو بر حسین میافتاد او گفت که چگونه انها گفتند که مقابله ما با بنی آدم نبود هر یکی از انها بجای خود مانند شیر
شرزه غاب بود که خواهیم تشویشان مثل زبان تیغ بران بیرون از دهان بنام بود و آه‌های از انها بمجتبی
با بنا زر و جواهر و بیل مال دنیا اندک خوفی از مرگ و فنا نداشتند و هرگاه هنگامه قتال گرم شد هزاران مردم
از بیم و هیبت جان دارند و هر که مقابل شد شکار اسد شان گردید و هیچگونه از دست ان شیران دشت
هیچ جای گریز و پناه نظر نمی آمد بجز انکه دست بقبضه شمشیر و سنان نهاده شود لاکن یکتن تا
صد تن مقابل میتوان شد نه انکه هر یک کس دو هزار و سه هزار نفر یکبارگی بر ریزند بهر حال انها صابر و شاکر
جان خود را براه خدا دادند انکلام لشکریان شام بود و همچنان یزید پلید هم اکثر کلمات نالایق بنحو ف
نور ان فتنه و فساد میگفت چنانچه عبد الرحمان بن حکم را تصدیق نمود و گفت که خدا لعنت کند ابن مرجانه
را که او قتل نمود فرزند رسول را و من اگر با حسین ملاقات می کردم بلا مرگ را هرگز نزد او رسیدن نمی
دادم و معاف میکردم پس انهمه گفتگوهای او مملو از مکر و شیطنت و زور و مکیدت بود تا مسلمانان بر او
اعتراض نکنند و اعیان مجلس او طعنه نزنند ورنه از روایات فریقین مرکوز خاطر و مثبت باطن او بوجوه
عدیده و براهین جزیده ثابت است چنانکه بالا مذکور شده و لیس

**مجلس سی و یکم** از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در حالات مجلس یزید و تصریح و تفصیل اجمالی
که در مجلس متقدمه با ختلاف بیان گردید پس بدانکه در روایت ابو مخنف مذکور است که هرگاه داخل شهر
دمشق شدند سرهای شهدا و اسیران آل رسول خدا را از باب ساعات داخل کردند و ساعت متصل
دروازه وقوف کردند بعده بدربار یزید ستمگار حاضر آوردند مروان بن حکم در پهلوی یزید نشسته
بود و از سرداران لشکر شام پرسید که چه واقعه در قتال روداد انها گفتند که وقایع نگار اخبار

مزید تفصیل



هر یوم بتفصیل نگاشته مختصر اینست که حسین با هیجده نفر از اهل بیت و پنجاه و چهار نفر از انصار وارد شده فرات
گردید ما همه انهمه را از اول تا آخر قتل نمودیم این سرهای انها است که حاضر آورده ایم و این اسیران الحرم
اویند که بر شتران بیکجاوه در دربار تو حاضر آمده اند مروان بن حکم شانه های خود را جنبانیدن گرفت
و این اشعار بگفت **نظم** یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر فی الخدین شفیت نفسی من دم الحسین
اخذت ثاری و قضیت دینی یعنی چه خوش خنکی در دستهای تو سرخی رخساره های تو خوش و خنک کردی
دل مرا از خون حسین و عوض گرفتی از خونهای بزرگانم که در احد و بدر و خندق و حنین کشته شدند گویا
قرض دوامی که بر من واجب الادا بود ادا کردی و قال سهل فدخلت مع من دخل لانظر ما یصنع یزید
فامر بحط الراس عن الرمح وان یوضع فی طشت ذهب و یغطی بمندیل دبیقی و جعل یه علیه فلما وضع بین یدیه
سمع غرابا نعق فانشد یزید لعنه الله و یقول **نظم** یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل
کل ملک و نعیم زایل و بنات الدهر یلعبن بکل لیت اشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج مع وقع الاسل
لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل
لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل اخذنا من علی ثارنا و قتلنا الفارس اللیث البطل
و قتلنا القرم من ساداتهم و عدلناه ببدر فاعتدل قال ثم سالهم یزید کیف فعلتم به فقالوا
جائنا فی ثمانیة عشر من اهل بیته و نیف و خمسین من اصحابه و انصاره فسالناهم ان ینزلوا علی حکم الامیر
او القتال فاختاروا القتال فقتلناهم عن آخرهم و هذه رؤسهم و اجسادهم بارض کربلا مطروحة تصهرهم
الشموس و تذری علیهم الریاح و تزورهم العقبان فاطرق راسه فقال کنت ارضی بطاعتکم بدون قتل الحسین
هذا کلام ابی مخنف فی المقام یعنی سهل میگوید که من با لشکریان شام و اسیران و سر امام داخل
دربار یزید شدم تا ببینم که چه حکم مینماید در باب اسیران پس چون رسیدم دیدم که یزید سر امام حسین را
دیده حکم کرد که سر را از نیزه فرود آرند و طشتی طلا طلب کرده گفت که سر انور را در طشت بنهند

واز منبلی و بقی به بخشید و زیر تخت او نگذارند پس هرگاه رو بروی او نهاده شد آواز زاغی شنید که بر دیوار
در بار نشسته می نالد پس یزید باستماع نعیق غراب گفت اینمضمون را در نظم که ای زاغ صحرا تو چه نوحها
میکنی اگر نوحه بر این حادثه که وقوع پذیرفته نعره می زنی هرچه در دولت آید بگو آنچه شدنی بود شد
هر ملکی و دولتی را زوال است اما امروز دو شنبه گان دهر از زبان حالمن این نغمه را می سرایند
و دف می نوازند که ای کاشکی بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند زنده میشدند و امروز
اینواقعه شدیده را میدیدند هر آینه شادان و فرحان میگردیدند و میگفتند ای یزید شاباش
تو هیچکاره نیستی اگر این انتقام از بنی احمد میکشیدی هر آینه بازی می کردند آل هاشم بمملکت و
امارت حالانکه نه در بارهٔ ایشان کدامی حادثه وارد است نه آیت تحقیقی که من عوض خون بزرگان خود
از علی و پسر شهر و قتل نمودم کسی را که شیر دلیر بود و شجاعان دهر چه جن و چه انس از و زیر بودند و تارک
سر دران خاندان خود بود و فرد یک دبده رسول یزدان بهر صورت باداش خون پدر بجوئی گرفتم
که زمین کربلا لاله زار و آسمان و زمین در ماتمش خونبار است این بگفت و از سرداران لشکر خود پرسید
که مختصر واقعه بیان کنید که درین معرکه چه افسوس دیدید تا مظفر و منصور شدید آنها عرض نمودند که حسین
ابن علی با هیجده تن از اهلبیت خود و شصت و نه نفر از انصار مقابل ما گردید ما همه با آنها گفتیم که شما
تعمیل حکم امیر نمائید یا در میدان قتال بیائید آنها میدان جدال و کارزار گزیدند و در تیغ زنی
خود بالیدند که در زمان شش و هفت ساعت از اول تا آخر آنها را کشتیم اینک سرهای آنها را برد
حاضر اند و اجساد مجروحهٔ سر بریدهٔ آنها در دشت کربلا مطروحه افتاده اند که روزانه آفتاب می گدازد
و شبانه باد صرصر ریگ آلود میسازد و زایر و طائف آنها کرکس و کفتار اند یا گرگ و شغال چو بیاز پس
یزید باستماع این واقعه سر و گردن بجنبانید و گفت که من ازین کردار و جنگ دیگر شما بدون قتل حسین
راضی و خوشنود بودم شما اینقدر زیادتی کردید که سر حسین علیه السلام از تن جدا نمودید این است بیان

ز عنبه های قصور جبال

گرشم

ابی مخنف

ابی مخنف در مقام بعده ذکر بر آمدن هند دختر عبدالله عامر زوجه یزید از سرا پرده محل ساخته و پس از ان
تحریر نعره شمر ذی الجوشن بطلب جایزه و انعام و خواندن این اشعار پرداخته نظم املأ رکابی فضة و ذهبا
انی قتلت السید المهذبا قتلت خیر الناس اما وابا و اکرم الناس جمیعا حسبا وکان الملک ببابه محجبا سید
اهل الحرمین والوری ومن علی الخلق معا منصبا طعنته بالرمح حتی انقلبا ضربته بالسیف کان مجبا وان
امرک کان احب الطیبا قال فنظر الیه یزید شزرا و قال له اذا علمت انه خیر الناس اما و ابا فلم قتلته والله
ارکابک نارا وحطبا قال الطلب بذلک الجایزة من عندک قال فلکزه یزید بزبال سیفه و قال لا جایزة لک
عندی فولی هاربا یعنی شمر باینمضمون در نظم جایزه بخواست که ای امیر سپر مرا از سیم و زر پر کن یا القدر
سیم و زیور بر من بریز که تا رکاب مرکبم برسد چرا که من کشته ام سید مهذب را و کشته ام کسی را
که در تمام کائنات از روی شرافت پدر و مادری بهترین و پاک آئین است و گرامی ترین مردم دنیا است
از روی حسب و نسب و سردار شریف النجا است و سرور خلق خدا و کسی که با برادر خود معاً بر عهده امامت
بزبان جناب رسالت منتصب گردیده که ابنای هذان امامان قاما او قعدا یعنی رسول فرمود که این
هر دو فرزندان من امام خلق اند ایستاده باشند یا نشسته که مراد از ایستادن حکومت و تخت نشینی
است و از نشستن خانه نشینی و گوشه گزینی است شمر میگوید که من چنان نیزه بر سینهٔ او زدم
که بر زمین افتاد و منقلب گشت و چنان تیغی زدم که عالم در عجب و تحیر شد آری مرا اقبال و امارت
تو مرغوب گوارا تر از دین و دنیا بود راوی گوید پس یزید از گوشهٔ چشم بسوی او تیز نگریست و گفت
که اگر تو حسین را بهترین خلق خدا و متصف باوصاف مذکوره بالا میدانستی چرا کشتی و سر او از تن جدا
کردی اکنون خدا رکاب ترا از آتش جهنم پر خواهد نمود شمر گفت که من از تو جایزه میخواهم و مجال گفتگو
با تو ندارم یزید بنوک نیام سیف خود سینه اش را بکوفت و گفت دور شو از روبروی ما هیچ جایزه نخواهی
یافت شمر پشیمان و خجل از آنجا بگریخت این بیان ابو مخنف است و بعض اهل تالیف میگویند که مروان

بن الحکم نظر الی راس الحسین فصار ینظر الی اعطافه جذلان طربا یعنی مروان بن حکم هرگاه سر امام انام را دید
بغایت شادی و طرب جانب شانه های خود میدید و می خندید ثم خرج ابو عبد الرحمان فلما نظر الی
الراس الشریف بکی و قال اما انتم فقد حجبتم عن شفاعة جده رسول الله صلعم لا جامعکم علی امر ابداً
ثم قال یا عزیز یعنی یا اباعبد الله و انشاء یقول **نظم** سمیة امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله
لیس لها نسل امام قبل الطف ادنی براسه من ابن زیاد و هو فی العالم الزل یعنی بعده پدر شمر عبد الرحمان
در آمد و بسوی سر مبارک آن شهید روحی له الفداء نگریست و زار زار گریست و گفت آگاه باشید شما
بدرستیکه از شفاعت جد شما رسول خدا صلعم در روز جزا محروم شدید و یک امی امراز امروز جا معیت
نخواهید یافت در دنیا و هرگز روی فلاح نخواهند دید و سوگند بخدا و ند عزیز ابا عبد الله سمیه را
امروز در دنیا نسل بشمار است مانند توده ریگستان و فاطمه دختر رسول الله صلعم مقطوع النسل و خانه
ویران است ابن زیاد از دل نا سر ازتن بریده شد و فی ذیل روایة صاحب المناقب و وضع الراس
فی حقة و دخلوا علی یزید لعنه الله الی ان قال و وضع راس الحسین علی طبق من ذهب و هو یقول کیف
رایت یا حسین و قال المفید و صاحب الفصول و لما وضعت الرؤس بین یدی یزید و فیها راس الحسین قال یزید
**نظم** نفلق هاما من اناس اعزة علینا و هم کانوا اعق و اظلما و زاد صاحب الفصول ما انا و هذا الا کما قال الحصین
**نظم** ابوا قومنا ان ینصفونا فانصفت قواضب فی ایماننا تقطر الدما نفلق هاما من اناس الخ
و قال یحیی بن الحکم اخو مروان بن الحکم ما مر ذکره فضرب یزید علی صدر یحیی بیده قال اسکت و قال ابو مخنف
فجعل یزید لعنه ینکت ثنایا الحسین بهذه الآیات و هو ینشد و یقول **نظم** نفلق هاما من رجال اعزة
علینا و هم کانوا اعف و اصبر و اکرم عند الله منا نحلة و افضل فی کل الامور و افخر عدونا و ما
العدو ان الا ضلالة علیهم و من بعد علی الحق نخبر فان نور لو اتعدل الفاد اخرا اذا اضمنا یوم القیامة
محشر و کنا فرنا یملک معجل و الکان فی العقبی نار تسعرا و فی بعض نسخ کتاب ابی مخنف ذکر هذه الابیات

نظم

**نظم** و هی کیف رایت الضرب یا حسین شفیت قلبی من دم الحسین اخذت ثاری و قضیت دینی یا لیت
شاهد فی الحنین بدر ان فعلی الیوم بالحسین قال و لم یزل یفتخر فی فرح و سرور و شرب خمر یعنی
در ذیل روایت صاحب مناقب چنان مذکور است که سر امام حسین علیه السلام را در ظرفی چوبی
نهاده بدربار یزید پلید داخل شده بودند و آن ملعون سر انور را از ڈبه چوبی برآورده در طشت طلای
داشت و میگفت که آخر چه دیدی ای حسین و شیخ مفید و صاحب فصول می نگارند که هرگاه سرهای ٢٥٣
شهدا را روبروی یزید آوردند و در میان آن سر امام حسین علیه السلام هم بود پس یزید مبتادره سر مبارکش
این شعر خواند که مضمونش این است شکستیم تارک سروران را که بر ما در هرجا فوقیت می جستند حالانکه
آنهمه سرکشان و ستم کنندگان بودند و صاحب فصول اینقدر اضافه کرده است که یزید گفت من نمیگویم
اینکلام را اگر حصین گفته است که تمرد و سرکشی کردند از قوم ما اگرچه بضعف جمعیت ما را زایل کردند لیکن
تیغهای بران ما که در دستهای ما اند وقت از خونهای شان سرخ و خونبار اند همه ما را چنان زایل کردند
که نام و نشان شان باقی نمانده و شکستیم تارک سروران را که بر ما تقدم و نفوق می نمودند حالانکه
آنها سرکشان و ستمگاران بودند و یحیی بن حکم برادر مروان انجکم گفت انچه بالا مذکور شده پس یزید
پشت دست بر سینه یحیی زده گفت که تو خاموش باش و ابو مخنف گوید که یزید پلید سر فرزند رسول
مجید را بچوب عصای کوفت و از نوک آن دندانهای مبارکش را می کشاد و آن نظم حصین را اصلاح
داده بدینمضمون خواند که شکستیم تارک سر آن سروران را که پیشوا و افضل ما بودند در جماعت
مردان پارسا و پرهیزگار و صابر و نکوکار بودند و نزد خدا گرامی ترین خلایق و از ما همه افضل و در هر چیز
و هر مقام سبقت و فوقیت میداشتند و دشمنی کردیم ما با آنها و در حقیقت این عداوت ما سراسر ضلالت
است و هر که از حق دشمنی میکند تباه میشود پس اگر شما را ما را ملامت و توبیخ میکنید این ملامت در روز قیامت
البته ظاهر خواهد شد و بیشک ما را در صحرا محشر خواهند برد مگر امروز هیچ ضرری بما نمی رسانند چراکه امروز در قبضه

اختیار نموده ایم ما مملکت دنیا و حکومت جهان بی وفا است و اگرچه زود زایل شدنی و در عقبی با آتش دوزخ
درآمدنی است و در بعضی نسخه جات کتاب مذکور این اشعار هم مرقوم بوده که مضمونش چنین است یعنی
دیدی ای حسین انجام خود را که چه شد و تسکین و شفا یافت دلم از خون حسین و بخوبی عوض و بدل گرفتم
خون بزرگان خود گرفتم و دین خود را ادا کردم ای کاش که حاضران جنگ بدر چنین این حال را
مشاهده می نمودند زور و قوت مرا می آزمودند که چگونه انتقام از اعدای خود کشیدم غرض همین بیت
سخنان نخوت آمیز و تکبر خیز میگفت و نهایت سرور و شادمانی مخمور باده غرور و افتخار و شراب سرور
و جام نا بدار بود و باده گوئیها و ژاژخائیها میداشت ثم قال المفید ثم اقبل علی اهل مجلسه فقال
ان هذا کان یفخر علی و یقول ابی خیر من اب یزید و امی خیر من امه و جدی خیر من جده و انا خیر منه فهذا الذی
قتله فاما قوله بان ابی خیر من اب یزید فلقد حاج ابی اباه فقضی الله لابی علی ابیه و اما قوله بان امی
خیر من ام فلعمری لقد صدق ان فاطمة بنت رسول الله خیر من امی و اما قوله جدی خیر من جده فلیس لاحد یو
من بالله و الیوم الآخر ان یقول بانه خیر من محمد و اما قوله بانه خیر منی فلعله لم یقرأ هذه الآیة قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء و یعنی
نقل آخر انه قال ما انا قتلت و انما قتله عبید الله بن زیاد لعنه الله یعنی باز شیخ مفید میفرماید که یزید
بسوی اهل مجلس خود مخاطب شده گفت که آنکس افتخار می نمود بر ما و میگفت که هر آینه پدرم بهتر است
از پدر یزید و مادرم افضل است از مادر او و جدم بزرگتر است از جد او پس آنکس امروز از دست ملازمانم
کشته شده سرش زیر سریرم نهاده است اما جواب هر فقره اش دادنی ضرور است بشنوید که آنچه او میگفت
که پدرم بهتر است از پدر یزید پس پدرم محتاج گردید پدرش را با پدرم بر پدرش حجت گرفت و مقادم شد
آخر خدا تعالی پدرم را بر پدرش غالب و مستولی نمود تا اینکه در کوفه از دست ربی فرنا به کشته شد
و آنچه میگفت که مادرم افضل است از مادر یزید پس سوگند بزندگانیم که او درین دعوی صادق و راست باز



بود چرا که فاطمه دختر خاتم النبیین بی شک بهتر بوده است از مادرم بلکه از جمله نسوان عالم و آنچه او میگفت
که جدم بهتر است از جد یزید پس کسی از اهل اسلام چنان نخواهد بود که ایمان بخدا و رسول او و روز
قیامت و جزا و سزا نماید و بگوید که من بهترم از محمد رسول الله صلعم و آنچه او میگفت که من بهترم
از یزید پس شاید که او در قرآن مجید آیه کریمه قل اللهم مالک الملک نخوانده بود یعنی بگو ای
محمد که یا الله مالک سلطنت تو مالک میدهی ملک را بهر کسی که میخواهی و انتزاع میکنی ملک را از هر که
۲۵۴ میخواهی و عزت میبخشی هر کسی را که میخواهی و ذلت میدهی هر که را که میخواهی و در کتابی دیگر نوشته اند
که بعد اینهمه بالاخوانیها گفت که من هرگز حسین را قتل نکرده ام و نه دیگری او را کشته سوای عبید الله
بن زیاد بد نهاد خدا لعنت کند این لعین را **تذییل** در بیان بعض متعلقات انتقام پس بدانکه
هر که اینهمه تناقض کلمات و اختلاف بیانات و مغالطه دهی و لا علمی و آگاهی و نداری و برات و تصنع
و مکیدت یزید پلید را بگوش خود شنیده و حرکات شرارت ایشان را بچشم دیده است و بر منقولات مخالف و موالف
کما ینبغی وارسیده بیقین تمام و اذعان تمام میداند که در کفر و الحاد و شرک و ارتداد و نفاق و شرور
و فسق و فجور یزید ولد الزنا هیچ شکی و شبهه نیست و تمام نظم و نثر و سیاق و سباق آن سرگروه اهل نفاق
یکی است اصلاً و مطلقاً اتفاقی ندارد و هیچ منصفی و عاقلی این زندیق اکفر و شقی معاندتر را کلمه گو
و مسلمان نمیشمارد و بر چنین مکار بی غیرت و ستمگار بی حمیت هزار هزار لعنت میکنند و صنوف و آلوف
لعان و مطاعن و نفرینها بر روش منزندیش میبینند که در آن ذات و ساعت مفرده هر کلمه یا فقره از
زبانش سرزده حرف حرف آن متناقض و متخالف شده گاهی از طرز کلامش برات و بیزاری
از ارتکاب این فعل قبیح می تراود و گاهی از فحوای اقوال بد انجامش علانیه اظهار کینه ها و ضغاین
و اقرار عوض و بدل گرفتن از آل رسول و اولاد بتول بوضوح می پیوندد و سلسله شک و ریب را میگشاید و در تهنیت
گوینده و جایزه دهنده را حکم قتل و حبس میدهد و ساختی انبار کبر و غرور و بار نخوت و زور را بر سر

خود شرمی بهند واز بدو آفرینش تا این زمان نگارش هیچکی از زمره سلاطین وملوک وجرگه ارباب جذب وسلوک
بلکه احدی از ادانی واعالی وتونگران اصقاع وحوالی همچو دغاکاری وجفاشعاری وبیحیائی وبدشعاری
بعمل نیاورده بلکه هیچ کدام زندیقی وکافری فاسقی وفاجری هم این ظلم صریح وجور فضیح نکرده باشد
واین اشقی الاشقیا وکافر وزندیق بی حیا بمدارج از پدر وجد خود در کفر ونفاق سبقت برده
ودر شیطنت ودغا وشرارت وتمرد از مردان ومعاویه بلکه سایر کفار بنی امیه فرستی آورده اگرچه ملاعین
مذکوره وشیاطین مزبوره کلهم اجمعین بثمرات شجره ملعونه قرآنی وبرگ وبار خار زار شقاوتی بوده اند
واز اسلاف ناهنجار بدنهاد مانند فرعون وشداد ونمرود وقوم عاد وثمود ذی الاوتاد در کفر والحاد
شرکت دارند اوگوی سبقت ربوده اند لیکن این خبیث پلید زاده شیطان مرید جد وپدر آنها بود و
هر دم وهر لحظه تا مدت العمر افزایش کفر وفسق میی نمود چنانچه آیه وافی هدایه والشجرة الملعونة فی القرآن
ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا برهان ساطع ودلیل قاطع براین دعوی است معنی ادا آنست
که آن درخت لعنت کرده شده در قرآن است که می ترسانیم بندگان خود را از آن پس زیاده نمیشود
آنها را هیچ خبر الا طغیان سخت ونافرمانیها وکافه مفسرین نوشته اند که مراد از شجره ملعونه بنی امیه
هستند واز این آیه کفر بنی امیه ثابت است ودر اشعار مذکوره بالا که از زبان یزید بی ایمان
کلمات مدح وثنا وعلوحیت ونسب اشیاخ بدر رو که القا ارجای گردیده ونیز انکار از قتل
واقرار آنکه عبید الله بن زیاد روسیاه قتل نموده منجمله کفر زور اوست وآن هم بدین غرض
که حضار دربار واهل مجلس از وی متنفر واز اطاعت وتبعیت او منکر نشوند وجمهور اهل اسلام بر سر ملا
واعتراض نکنند خصوص اعیان مجلس مقهورش که اکثری از رؤسای جوار وامرای دیار وبعضی از
سفیران ملوک نامدار روم وزنگبار بودند خوفی وهراسی عظیم ووهمی ووسواسی سقیم داشت
لهذا این کلام چنین کلمات خود را بر میگماشت لاکن بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بسیاری از ایشان





تابع وفرمانبردار آن جفاشعار بودند همه با خود را شریک سرور وانشراح وحبور وافراح مینمودند وبوجه
خوشامد زبانها بمدحت وبلند اقبالی او گشودند ودر راه کفر وبطلان والحاد وطغیان پیمودند زان
آن کافر اشریر خود چنان می بالید که بیکبر شوخیش در جامه نمیگنجید وحرص وطمع او در آزار اهل حق ومحو
آثار شعایر معظمه افزوده شد تا آن ملعون آنچه استخفاف واستحقار حرمین محترمین نمود بر تمام عالم
وعالمیان هویدا وعیان است که روز بروز شیطنت وطغیانش در ترقی بود وتمام جهان و
جهانیان را با فعال قبیحه واعمال فضیحه خود راضی وخوشنود دیده انواع کفر والحاد را رواج
نمود چنانچه آیات بینات در این باب عز نفاذ یافته اند فاستخف قومه فاطاعوه انهم کانوا قوما
فاسقین فلما آسفونا انتقمنا منهم فاغرقناهم اجمعین فجعلناهم سلفا ومثلا للآخرین یعنی استخفاف کرد او را
قوم او وبظاهر اطاعتش میکردند پس بودند ایشان قوم فاسق پس هرگاه در تأسف انداختند ما را پس
آنها را مثل دیگران گردانیدیم یعنی ایشان را سابق از پس ایندگان نمودیم تا تشبیه وبیم انتقام
قرار ولنفعی از ایشان گرفتیم یعنی بدریا قهر وغضب خود آنها را غرق ساختیم تا تمثیل کامل گردد

## مجلس سی و دوم از کتاب اکسیر العبادات

فی اسرار الشهادات در بیان داخل شدن حرم امام الحرمین بحالت اسیری مجلس یزید لعین و
از این پس بدانکه در این مقام بعد خوض تمام وغور تام مقدمه یافتم در آن اینکه در شرح وقایع دخول سبایا
حرم ورؤس شهدای مقتولین جمله اصحاب مقاتل علی سبیل الاختصار کلمات مجمله نوشته اند واکثر
مضامین علیا را بخلط انداخته اند وچنان با یجاز واختصار پرداخته اند که گویا همه سوانح در روز واحد واقع
شده حالانکه این امر خلاف واقع است زیرا که بر هر واقعه را سببی ووجهی مستقل بوده است که
همه واقعات دفعة واحدة وقوع پذیر شده اند وچنان خلط مبحث وبی انتظامی در بیان آن نموده اند
که ناظران کم بضاعت آن همه را در روز واحد دانسته لیکن چون وجه آن کشایند را ملاحظه کردنی

است که ذکر رہائی اہلحرم و حکم دادن یزید آنہارا برای اقامت بزم ماتم و غیراو ذکر صدور حکم حبس اسیران
بزندان شام و مرگ دختر امام انام در آن بودن محبس خرابه و ویران و باز قضایای ورود اہلبیت در دربار
و وقوف شان تا مدت بسیار و مکالمات یزید جفا شعار اصلا در روز واحد واقع نشده چه روات
معتبره بر آن شاہد اند و من میگویم درینجا تفصیل ہر واقعه را چنانچه ابی مخنف اولا مقالات یزید
بمشاہده سر امام مجید ذکر کرده که بالا مذکور گشت بعده دخول ہند بنت عبد الله در دربار بعده
دخول شمر ذی الجوشن با سر امام زمن دیگر ساعت بعده تذکره قصه سر جالوت و بیان واقعه جاثلیق
نصرانی بر درخت پس از ان بر آمدن جاریه از قصر یزید نگاشت که او یزید را بد دعا یاد داشت
بعد اینہمه ذکر داخله حرم و سرہا در دربار یزید و نظر کردنش بسوی مستورات او دیگر مقالات که بالا
ذکر یافته بیان کرد بعده قصه خواب و دیدن سکینه دختر امام نوشته بعده حال خطبه خواندن امام
زین العابدین بالای منبر ذکر نموده و مشہور است که خطبه موصوفه انقدر طولانی بود که از تمام مجلس شور و
غوغای گریه و بکا بلند شد که یزید مضطر شده بموذن حکم اذان داد بسی عجب است از ابی مخنف که
اینہمه واقعه را در یک روز و یک وقت بیان کرد و بعده نوشته که یزید حکم نمود برای خواندن
قرآن شریف بعد ہر نماز پنجگانه و نیز اینکه یزید بالای منبر رفت و بعد خطبه حمد و نعت گفت که
یا اہل الشام انی ما قتلت الحسین الی آخر ما ذکره یعنی ای اہل شام من ہرگز حسین را قتل نکرده ام
تا آخر انچه مذکور شد بہر حال از بیان ابی مخنف چنان ثابت میشود که او را غرض خاص از بیان
جمله واقعات بود نه مرتب و سوالات واقعات به تعیین یوم و اوقات وفی الواقع از بیان دیگر صحاب
مقاتل ثابت میشود که ساعت نفاذ حکم احضار سرہای شہدا در مجلس یزید بی حیا ہمان ساعت
واحده بود که اہلحرم دسبایا نیز ہمراه سرہای شہدا در مجلسش حاضر کرده شدند لیکن درینمقام وقایع
ہمان روز و ساعت بیان میکنیم و در مجالس دیگر واقعات دیگر بتفصیل خواہم نگاشت چنانچه
کیفیت

۲۵۶

کیفیت ورود اہلحرم بدربار یزید با سرہای شہدا ارباب مقاتل برین نمط بیان کرده اند در کتاب منتخب مذکور
است عن علی بن الحسین انه قال لما وفدنا علی یزید بن معاویه اتونا بالحبال و ربقونا مثل الاغنام
و کان الحبل بعنقی و عنق ام کلثوم و بکتف زینب و سکینه و البنات و ساقونا و کلما قصرنا عن المشی
ضربونا حتی اوقفونا بین یدی یزید و ہو علی سریر مملکته یعنی از امام زین العابدین علیه السلام
مرویست که او فرمود وقتیکه ما بدربار یزید داخل کرده شدیم رسنی دراز اورده حلقه سر رسن
در گلویم و بعده حلقه دیگر در گردن عمه ام ام کلثوم و باز حلقه دیگر بشانه عمه ام زینب و سکینه و غیره
دختران امام انداختند چنانکه گوسپندها را می بندند و ہرگاه کسی در رفتار سستی میکرد او را
بچوب تازیانه میزدند تا انیکه بدین روش رو بروی یزید داخل کردند و او بر تخت پادشاہی نشسته
بود و عن الانوار النعمانیة ان الحریم لما دخلن فی السبی علی یزید و کان یطلع فیہن و یسئل عن کل
واحدة بعینہا و ہن مربقات بحبل طویل و زجر ابن قیس یجرہن حتی اقبلت امراة و کانت تستر وجہہا
بزندیہا لانہا لم یکن لہا خرقة تستر بہا وجہہا فقال من ہذه التی لیس لہا ستر قالوا سکینة بنت
الحسین قال اللعین انت سکینة فسالت دموعہا علی خدیہا و اختنقت بعبرتہا فسکتت عنہا حتی
کادت ان تطلع روحہا من البکاء فقال لہا و ما یبکیک قالت کیف لا یبکی من لیس لہا ستر به
وجہہا و راسہا عنک فبکی یزید الکافر و اہل مجلسه ثم قال لعن الله عبید الله بن زیاد ما اقسی قلبه علی آل
الرسول ثم اقبل الیہا و قال ارجعی مع النسوة حتی امر بکن امری یعنی در انوار نعمانیه منقول است
که ہرگاه اہلحرم رسالت پناه صلعم داخل مجلس یزید روسیاه بحالت اسیری شدند که رسنی در
طول شانه و گردن ہمه بسته بود و زجر ابن قیس سر رسن را میکشید ناگاه دختری روی خود از
ہر دو کف دست پوشیده در رسید چرا که چادری نداشت که بر سر نمی افگند یزید پرسید که
این کیست که عارض خود از کف دست پوشیده می آید مردمان گفتند که این سکینه دختر امام

حسین علیه السلام است اکنون بر یزید که توئی سکینه بنت الحسین بمجرد استماع این کلمه قطرات اشک از رخسار انور
مانند مروارید غلطید و گریه در گلویش منعقد شد و قریب بود که طایر روح از قفس تنش بپرد و یزید
گفت که چرا گریه میکنی و بیقرار شدهٔ سکینه جواب داد که چگونه گریه نکند کسیکه جامه ندارد که روی خود
را از تو پنهان کند و سر خود از نامحرمان بپوشد و کسیکه پرده دار و سرپرستیم میکرد و نعش او بیکفن
در دشت افتاده است یزید پلید با وجود کفر شدید بگریست و سایر حضار مجلس او بگریه در آمدند
پس گفت که خدا لعنت کند عبید الله بن زیاد را که چه قدر سنگدل بود با آل رسول نمود بعده
رخ بسوی سکینه کرده گفت که برگرد بسوی مادر و عمه خود و همان جا باش تا حکم مناسبی در باره
آنها صادر شود و روی ابن نما و غیره بالمخففه انه قال علی بن الحسین ادخلنا علی یزید و نحن اثنا عشر
رجلا مغللون و قال سهل و هم مربوطون فی الحبال و وضع الرأس الشریف فی حقه و ادخل علی یزید
و هو جالس علی السریر و حوله کثیر من مشایخ قریش ثم قال فلما وقفنا بین یدیه قالت فاطمة بنت
الحسین اتکون بنات رسول الله سبایا فبکی الناس و بکی اهل داره حتی علت الاصوات یعنی
ابن نما و غیره روایت میکنند که علی بن الحسین علیه السلام فرمود که ما هرگاه داخل مجلس یزید شدیم
دوازده تن بودیم که همه با طوق و زنجیر پوشیده بودیم و سهل میگوید که آنهمه در یک رسن در بسته هم
بودند و سر مبارک حسین در حقه نهاده بود و داخل کرده شد نزد اسیران روبروی یزید در وقتیکه او
بر تخت خود نشسته بود و گرداگرد او بزرگان قریش اجلاس داشتند و امام زین العابدین علیه السلام
فرمایند که ما هرگاه روبروی یزید ایستاده کرده شدیم پس فاطمه خواهرم گفت که ای مسلمانان آیا دختران
رسول خدا و پیغمبر شما اسیر هم میشوند پس سایر مردمان گریستند و مردمان خانه یزید همه بگریه در آمدند
که صدای بکای شان تا دربار رسید و قال فی البحار وجدت بخط بعض الافاضل نقلا من خط الشهید
قال لما جی برؤس الشهداء والسبایا من آل محمد انشد یزید اللعین یقول **ابیات** لما بدت

نکال الروم

۲۵۷

نکال الروس واشرفت تلک الشموس علی ربی جیرون صاح الغراب فقلت صح اولا تصح فلقد قضیت
من النبی دیونی یعنی صاحب بحار الانوار فرماید که بخط بعض علما صلحا منقولا از خط شیخ شهید رحمه
یافتم که نوشته بود در آن که در وقتیکه سرهای شهدای کربلا با اسیران اهلبیت رسول خدا صلعم
در مجلس یزید آوردند یزید پلید این اشعار را بفرح و سرور سرایید گفت که در حینی که این
سرها بالای نیزه ظاهر گردیدند و این کواکب نورانی بر دیوار خانه من که مسمی به رباجیرون است
نمایان در رسیدند زاغی قاقا آغاز کرد گفتم ای زاغ تو بانگ بده یا مده هر آینه من باد اشتم
و خونهای خود از رسول و آل رسول گرفتم و شیخ صدوق در اخبار عیون از ابن عبدوس و او از
قتیبه و او از فضل روایت کرده که او گفت سمعت عن الرضا علیه السلام یقول لما حمل الرأس الحسین
الی الشام امر یزید فوضع کرسی و نصب علیه مائدة فاقبل هو و اصحابه یاکلون و یشربون الفقاع فلما
فرغوا امر بالرأس فوضع فی طست تحت سریره و بسط علیه رقعة الشطرنج و جلس یزید یلعب و یذکر الحسین
و اباه و جده صلوات الله علیهم و یستهزء بذکرهم فمتی قمر صاحبه تناول الفقاع فشربه ثلث مرات ثم
صب فضلته مما یلی الطست من الارض فمن کان من شیعتنا فلیتورع عن شراب الفقاع و اللعب بالشطرنج
و من نظر الی الفقاع او الی الشطرنج فلیذکر الحسین و لیلعن یزید و آل زیاد یمحوا الله عز و جل بذلک ذنوبه و لو
کانت کعدد النجوم یعنی شنیدیم از امام رضا علیه السلام که میفرمود هرگاه داخل کرده شد سر امام
حسین علیه السلام در شام حکم کرد یزید برای آوردن طشتی و کرسی تا بگسترد بر کرسی دستر خوانی
را که با اصحاب خود نهار بخورد و شراب بنوشد و چون از اکل و شرب فارغ شد حکم نمود که سر مبارک
فرزند رسول الله را در میان طشت نهادند و زیر تخت آن بدبخت جا دادند و آنملعون بالای
سریر بساط شطرنج گسترده مصروف ببازی شد و تذکره حسین و پدر و جد شریف او میکرد و هرگاه حریف
غالب میآمد شراب فقاع می نوشید و فضله آنرا متصل طشت بر زمین میریخت پس بر شیعیان من

واجب است که از شراب فقاع و بازی شطرنج بپرهیزند در اسلام نزنند بلکه هر که نظر بر شطرنج و فقاع کند
جناب سید الشهدا را بیاد آرد و بر یزید پلید و آل زیاد بد نهاد لعن بحساب شمار دهد حق تعالی عز و جل
گناهانش را بیامرزد و از نامه اعمالش محو فرماید اگرچه آن گناه بقدر اعداد نجوم و کواکب شده
باشد و فی خبر آخر عن الهروی قال سمعت الرضا یقول اول من اتخذ له الفقاع فی الاسلام بالشام یزید
بن معاویه لعنه الله فاحضر و هو علی المائده و قد نصبها علی راس الحسین بن علی فجعل یشرب و یسقی اصحابه و یقول
اشربوا فهذا شراب مبارک و من برکته انا اول ما تناولناه و راس الحسین بین ایدینا و مائدتنا منصوبه
علیه و نحن ناکل و نفوسنا ساکنه و قلوبنا مطمئنه فمن کان من شیعتنا فلیتورع عن شراب الفقاع فانه
شراب اعدائنا الحدیث یعنی در خبر دیگر است از هروی که او گفت من شنیدم از جناب امام رضا
که او میفرمود نخستین کسیکه شراب فقاع در مسلمانان شام گرفت یزید بن معاویه بود پس دستر خوانی
آوردند و بر سر انور امام همام گستردند یعنی آن سفره بالای تخت بود و زیر آن تخت سر امام
شهید نهاده بودند پس آن ملعون شراب فقاع می نوشید و یاران خود را می نوشانید و میگفت
بنوشانید این شراب را که بسی مبارک است و از برکت او اینست که من اول شراب خوار ام در اسلام
اهل شام و سر انور امام امام حسین علیه السلام رو بروی ما نهاده است و سفره ما بالای سر او گشاده است
ما مشغول خوردن و نوشیدن ایم و نفوس و دلهای ما ساکن و خوشنود و مطمئن اند پس امام رضا علیه السلام فرمود
که هر که از شیعیان ما باشد بر او لازم است که از شراب فقاع اجتناب نماید که آن شراب فرد
دشمنان ما است اینست ترجمه حدیث و فی خبر عن الامالی ثم ادخل نساء الحسین علی یزید بن معاویه
فصاحت نساء دار یزید و بنات معاویه و اهله و ولولن و اقمن المأتم و وضع راس الحسین بین یدیه فقالت
سکینه والله ما رایت اقسی قلبا من یزید و لا رایت کافرا و مشرکا شرا منه و اقبل یقول
و ینظر الی الراس بیت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل ثم امر براس

الحسین



الحسین فنصب علی باب مسجد دمشق یعنی در کتاب امالی بذیل حدیثی مذکور است که وقتیکه اهل حرم محترم امام
امم و بنات سلطان عرب و عجم داخل دربار یزید جفا شیم گرفتار اسیری ستم در رسیدند از
محل سرای یزید شور و غوغای ناله و بکا بلند گردید و زنان یزید و دختران معاویه بجهت شیون و ماتم برپا
کردند و سر انور امام حسین علیه السلام رو بروی یزید پلید هدیه آوردند پس سکینه دختر شاه مدینه فرمود
که والله من هیچ کسی سنگدل تر از یزید در خلق ندیده ام و نه احدی از کفار و مشرکین غدار را شریر
تر ازین بجا شنیده ام و یزید پلید بمشاهده سر امام شهید گفت که از بزرگان من کسانیکه
در جنگ بدر کشته شدند کاشکی امروز زنده میبودند از بلندی کوه یا بام میدیدند این سر را
که چگونه بر سر نیزه بلند است بعده حکم داد که سر امام حسین علیه السلام را بر در مسجد دمشق بیاویزند و من
فصول المهمه لابن الصباغ المالکی انه لما ادخل نساء الحسین و الراس بین یدی یزید فجعلت فاطمه
و سکینه تتطاولان لتنظرا الی الراس و جعل یزید یستره عنهما فلما رأینه صحن و اعلن بالبکاء فبکت لبکائهن
نساء یزید و بنات معاویه فولولن و اعلن الصوت فقالت فاطمه بنات رسول الله سبایا یا
یزید ایسرک هذا فقال والله ما یسرنی و انی لهذا کاره و ما اتی علیکن اعظم مما اخذ منکن یعنی در کتاب
فصول مهمه از ابن صباغ مالکی منقول است که هرگاه اهل حرم امام ناکرام در مجلس یزید داخل کرده شدند
سر امام حسین رو بروی یزید پلید نهاده بود پس فاطمه و سکینه دختران امام شهید دمبدم قصد مشاهده
سر پدر مینمودند و یزید سر انور را می پوشید و از گوشه ردا و رومال پنهان میکرد و چون آنها
مایوس میشدند باز میکشاد و هرگاه نظر آنها می افتاد صیحه و شهقه می کردند و مضطر و بیقرار شده
نوحه و ندبه بر زبان می آوردند و از گریه و بکا و ناله و شیون آنها زنان خانه یزید میگریستند و
قریب بود که بیرون پرده بایستند پس فاطمه گفت که ای یزید ترا خوش میاید که دختران پیغمبر خدا
پیش تو اسیر ایستاده باشند و گریان و نالان رخسار های خود را بناخن غم بخراشند

یزید گفت قسم بخدا که این مرا هرگز خوش نمی آید بلکه ناگوار میدانم و آنچه بر شما گذشت و میگذرد تربت
از آنچه شما گرفته شد و قال السید ثم ادخل ثقل الحسین و نسائه و من تخلف من اهله علی یزید و هم مقرنون
فی الحبال فلما وقفوا بین یدیه و هم علی تلک الحال قال له علی بن الحسین علیه السلام انشدک یا یزید
ما ظنک برسول الله لو رآنا علی هذه الحالة فامر یزید بالحبال فقطعت ثم وضع رأس الحسین بین یدیه
و اجلس النساء خلفه لئلا ینظرن الیه فرآه علی بن الحسین فلم یاکل الرؤس بعد ذلک ابدا انتهی سید
در کتاب خود می نویسد که بعد از اسباب و اثاث البیت خیام امام و اهل حرم را در بردند بر یزید نهاده شد
و زنان همه در یک رسن بسته بودند پس علی ابن الحسین با آواز بلند گفت که ای یزید ترا بسوگند و قسم
خدا میگویم راست بگو که اگر اینوقت رسول خدا در اینجا بیاید و اسیران اهل بیت را اینطور در حلقه رسن ببیند
بسر تو چه گوید یزید شرمسار شده حکم قطع رسن صادر نمود تا بازوها همه کشاده شد و سر امام حسین
رو برو پیش نهاده بود چون اهل حرم از رسن رها یافتند عقب یزید نشستند تا رویش نه بینند امام
زین العابدین مشاهده سر پدر در طشت تمام عمر خود کله ذبیحه تناول نفرمود و قال ابن نما فقال علی
بن الحسین فقلت و انا مغلول اتاذن لی فی الکلام فقال قل و لا تقل هجرا فقال لقد وقفت موقفا لا ینبغی
لمثلی ان یقول الهجر ما ظنک برسول الله لو رآنی فی الغل فقال لمن حوله حلوه حدث عبد الملک بن
مروان انه لما اتی یزید برأس الحسین قال لو کان بینک و بین مرجانة قرابة لاعطاک ما سئلت ثم انشد یزید

**بیت** نفلق هاما من رجال اعزة   الی اخرنا تقدم قال علی بن الحسین ما اصاب من مصیبة فی الارض
و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر و خبر عن الصادق علیه السلام
قال یزید یا علی الحمد لله الذی قتل اباک فقال علی بن الحسین لعن الله من قتل ابی قال فغضب یزید
فامر بضرب عنقه فقال علی بن الحسین فاذا قتلتنی فبنات رسول الله من یردهن الی منازلهن و
لیس لهن محرم غیری فقال انت تردهن الی منازلهن ثم دعی بمبرد فاقبل یبرد الجامعة عنقه بیده ثم قال یا علی

ابن الحسین

یا علی بن الحسین اتدری ما الذی اراد بذلک قال بلی ترید ان لا یکون لاحد علی منة غیرک فقال یزید هذا
و الله ما اردت ثم قال یا علی ما اصاب من مصیبة فی الارض فیما کسبت ایدیکم فقال علی
بن الحسین کلا ما هذه فینا نزلت انما نزلت فینا ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی
کتاب من قبل ان نبرأها فنحن الذی لا نأسی علی ما فاتنا و لا نفرح بما اتانا منها یعنی ابن نما میگوید که
که از علی بن الحسین منقولست که ما وقتیکه بدربار یزید جفاکار رسیدیم بطوق و زنجیر گرفتار بودیم
۲۵۹ پس من گفتم که ای یزید مرا اجازت میدهی که چیزی بگویم یزید گفت که هرچه خواهی بگو مگر کلمه لایعنی
و فضول نگوئی گفتم که ای یزید کسیکه مثل من روبروی تو اسیر استاده باشد کلمه فضول و بیهوده
چگونه خواهد گفت و من صرف یک کلمه میگویم که اگر رسولخدا اینوقت بیاید و مرا گرفتار طوق و زنجیر
مشاهده کند در حق تو چه گوید پس مردمانیکه گرد وی نشسته بودند گفتند که ای امیر این اسیر را
رها کن از طوق و زنجیر و عبد الملک بن مروان گوید که هرگاه سر حسین ابن علی علیه السلام روبروی یزید آمد
گفت که اگر ترا با مرجانه قرابتی بودی هرچه تو از وی طلب کردی می یافتی بعده آن اشعار کفرآمیز که
بالا گذشت و ترجمه اش اینبود که شکستیم مفارق کسانی را که سرکش و سردار قوم بودند الی آخره خواند
آنوقت امام زین العابدین علیه السلام آیه کریمه ما اصاب من مصیبة را تلاوت نمود که معنیش اینست
نرسید هیچ یک مصیبتی در زمین و نه در ذاتهای شما مگر نوشته بود در لوح محفوظ پیشتر از آنکه بیافریند
خدا مردمان را بدرستیکه این کار بر خدا آسان ترست و در حدیث دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام است
بعده یزید بسوی علی بن الحسین مخاطب شده گفت که شکر و سپاس خدا را که پدرت را قتل نمود
علی بن الحسین جواب داد که خدا لعنت بکند کسی را که پدرم را قتل نمود پس یزید خشمناک شده حکم بقتل
امام زین العابدین داد آنوقت امام زین العابدین فرمود که اگر مرا قتل میکنی پس دختران رسولخدا
را که ام کسر در مدینه خواهد رسانید که غیر از من دیگری محرم اینها نیست یزید باستماع این کلام گفت

که تو آنها را بوطن خواهی رسانید. بعده سوهان را طلب کرده از دست خود طوق و زنجیر و دست بند را از
سوهان ببرید و خلاص گردانید و گفت که ای علی آیا فهمیدی این کار را که برای چه من از دست خود بند
از دست و پایت دور کردم آنحضرت فرمود که بلی من راز را دانستم که تو از دست خود مرا
بریدی تا منت و احسان تو بر گردنم بماند و بخصوص من محتاج سفارش تو اعتبار نشوم یزید گفت و الله
همین فکر در خاطرم بود و آنچه تو فهمیدی بعده گفت ای علی این واقعه که بر سر شما بود و الا هرگز وقوع
نمی یافت و آیهٔ کریمه ما اصاب من مصیبة فی الارض فبما کسبت ایدیکم را خواند یعنی هر آینه
هیچ مصیبتی بر کسی در روی زمین بسبب کرداری که از دستهای شما وقوع پذیرفته امام زین العابدین
فرمود که قسم بخدا این آیه در باب ما اهل بیت نازل نشده است بلکه نازل شده است در شان ما
آیهٔ ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الخ که معنی آن اینست نرسید هیچ مصیبتی در زمین
و نه در ذاتهای شما مگر موافق آنچه در لوح محفوظ نوشته شده پیشتر از خلقت بنی آدم پس ما هیچ اندوهگین
نمی شویم بر وقوع گدامی مصیبت و نه خوش و خورسند میگردیم بر گرامی دولت و حشمت مترجم
گوید که این آیه در شان اهلبیت اطهار رسول مختار نازل گردید چرا که ذوات متبرکهٔ اینها مخصوص
برای حمل صعوبات و مصایب خلق گشته و در روز ازل بر لوح محفوظ مرقوم شده که سختیهای راه
عشق و محبت معشوق حقیقی بجز انفاس قدسیهٔ اهلبیت رسول خدا دیگری نخواهد برداشت و بر نام هر یکی
مصیبتی مخصوص نوشته شده چنانچه رنج و الم برداشتن از احباب خاص بر نام رسول خدا نوشته
شد که آنجناب با هر کسی که محبت نمایند و انعام بخشند مخصوص آنکس از رنج و ناگواری احسان فراموشی
آزارها دهد بر نام فاطمهٔ زهرا فقر و فاقه و صدمهٔ زد و کوب از دست اشقیای بیحیا و انواع غم و الم
که در همین بلا مبتلا شده وفات یافت و بر نام امیر المومنین با بوسیه از خلافت و امارت
و بدان صدور نهانی بیوفائی از اصحاب رسول خدا و عداوت از سایر دوستان آنحضرت و یافتن درجهٔ

شهادت

شهادت از دست ذلیلی فرومایه در خانهٔ خدا و بر نام حسنین علیهما السلام خاتمهٔ مصایب و شداید از دست امت
در لوح محفوظ مرقوم گشت و بر نفوس قدسیهٔ آنحضرات آنهمه صدمات گذشت و این حضرات راضی
بر تحریر خامهٔ تقدیر بوده هر دم و هر لحظه شکران میبودند و دعا می نمودند که در بارهٔ اینها را واقع
نشود خلاف تحریر تقدیر بظهور نرسد چنانچه مضمون این آیهٔ کریمه دلالت واضحه بر این مدعا میکند
که آنحضرات را اصلا رنج و تاسف بر مافات نمی شد و نه هیچ سروری و نشاطی بر مال و جاه دنیوی بحصول
میآمد و فی روایة الشعبی ثم امر ان یدخل علیه علی بن الحسین فادخل و النسوة من خلفه فقال یزید من انت
یا غلام فقال انت اعرف الناس بی انا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب قال یزید الیس قد قتل
علی بن الحسین قال ذاک اخی علی الاوسط قال یزید و الی القتل انی ابیک یا علی ثم امر بقتله فاخرج فصاحت
زینب الی این براد ابیک فقال الی القتل فصاحت ام کلثوم و زینب و حسبک یا یزید من دمائنا ناشدتک
الله ان قتلته فاقتلنا فامر برده ثم قال یا علی اراد ابوک ان یدعی یا امیر المومنین فقطع الله شافته
و منحنی اعناقکم فاخذت اموالکم و قتلت رجالکم و سبیت نساءکم و ابطلت احدوثتکم فقال علی
بن الحسین بسم الله الرحمن الرحیم ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل
ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر فرفع یزید راسه الیه و امر بضرب عنقه فاخرج من بین یدیه فصاحت
به ام کلثوم الی این یا حبیبی قال لها الی السیف یا عمه فصاحت واغوثاه بالله عزوجل و الغیبة من لا بعدی
یا سلالة نبی الهدی یا بقیة ابن علی المرتضی قال فضج الناس بالبکاء فقال رجل من القوم یا یزید رد
الغلام و الا فانت مقتول فرده ثم اوقف بین یدیه فقال له علی بن الحسین ویلک یا یزید ان کان لا بد
من قتلی فاحضر لی نفسه حتی اوصیه قال و ما الذی توصی به فقال اوصی الیه برد الحرم الی مدینة الرسول
قال یزید یا بردهم سواک و اراد بذلک هدوء الناس یعنی و در روایت شعبی وارد است که هرگاه
اهل حرم امام شهید را با علی بن الحسین داخل مجلس یزید کردند پس پیش منبر الحرم آن امام ساجدان

آمده ایستاد و در پسر او المحرم ایستاد و نام بر یزید پرسید که تو کیستی و چه نام داری امام زین العابدین
گفت که تو خوب مرا میدانی من علی پسر حسین ابن علی علیه السلام ام یزید گفت آیا علی پسر حسین
در کربلا کشته نشد آنحضرت فرمود که بلی آن علی که کشته شد او برادر اوسط من بود و بعده برادر
اصغر من نیز کشته شد از جمله علی ها یک علی من باقی هستم که بسبب بیماری در غشی افتاده بودم یزید
گفت که اکنون تو در نجات نتوانی خواهی شد پس حواله جلاد نمود و حکم قتل او داد آنوقت زینب
خاتون پرسید که ای فرزند ترا کجا می برند او فرمود که برای کشتن می برند زینب و ام کلثوم
هر دو خواهران امام مظلوم از جا برخاستند و گفتند که ای یزید هنوز از خونریزی ما سیر نشده
سوگند میدهم ترا بجد الابرار که نخستین برای کشتن ما حکم بده باز او را بکش آنوقت یزید بنابر
گریه و زاری و ناله و بیقراری این هر دو برگزیدگان بار دیگر یزید و امام زین العابدین را از دست
جلاد باز گردانید چون زد بر ویش آمده ایستاد گفت ای علی پدرت حسین دعوی خلافت کرده خواست
که مردم او را امیرالمومنین گویند لیکن خدا نخواست ورشته امیدش را ببرید و گردن نهان شمارا
بقبضه اقتدار من داد نامردان شمارا بکشتم و زنان شمارا اسیر کردم و اموال شمارا بغارت
گرفتم و جاه و حشم و سیرت و عادت و نام و نشان شمارا از صفحه روزگار محو گردانیدم با شماع
اینکلام امام در جواب این آیه موصوفه بکمال صوت حسن خواند یزید بیحیا سر از جیب ندامت بر داشته
باز حکم قتل داد چون جلاد او را کشیده بیرون برد ام کلثوم بکمال رقت و اضطراب گفت که
کجا میبری ای حبیب من او گفت که زیر تیغ جفا می روم ای عمه آنوقت آن مظلومه فریاد وا محمداه
وا علیاه و اغوثاه بلند کرد و این کلمات بر زبان آورد که ای بقیه نگهبانان ارض و سماوات
یادگار حجتهای خدا و ای سلاله نبی هدی و ای نام نشان علی مرتضی و ای وارث و محرم ما بیوگان
و یتیمان کجا میبری پس شنیدن این ناله و بکا غوغا شدید از مجلس بلند گردید و در همان شور و هنگامه

شخصی از



شخصی از رفقای یزید برخاست و بیزید گفت که این مظلوم را از قتل باز گردان خیریت در همین است
والا تو همین جا کشته میشوی و جاه و سلطنت تو همه بباد فنا میرود پس یزید حکم نمود که برگردانید
این غلام را پس امام زین العابدین از دست جلاد رها یافته رو بروی یزید ایستاد و گفت ای یزید
تو بار بار مرا حکم قتل میدهی و باز مطلبی اگر خواهش تو در همین است پس مردی معتمد الطلب که من
با او وصیتی کنم یزید گفت کدام وصیت میداری آنحضرت فرمود که صرف همین امر است که اهل حرم
رسول خدا را بکمال حفظ و پاسداری در مدینه رسول برساند یزید گفت که ترا کسی نخواهد کشت و
غیر از تو کیست که محرم اهل حرم باشد پس تو خود ایشان را برسانید الغرض بدین کلمه هیجان و فوران شور و
هنگامه را فرو نشانیدند نامردان ساکت شدند و فی روایة الفصول ثم امر بعلی بن الحسین فادخل
علیه مغلولا فقال علی بن الحسین یا یزید لو رآنا رسول الله مغلولین لفکه عنا فامر بفکه عنه فقال لو رآنا
رسول الله علی بعد لاحب ان یقربنا الیه فامر به فقربت منه ثم قال له یزید ایه یا علی بن الحسین
ابوک الذی قطع رحمی وجهل حقی ونازعنی سلطانی فترل به ما رایت فقال علی بن الحسین علیه السلام
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الی آخر الایة یعنی و در کتاب فصول مهمه مرویست
که هرگاه علی بن الحسین در دربار یزید گرفتار طوق و زنجیر آمده ایستاد پس گفت که ای یزید
اگر مرا رسول خدا باین حال میدید یقین است که برای مخلصی ما را حکم میداد بلکه از دست خود میگشاید
آنوقت یزید حکم خلع طوق و زنجیر و گشادن دستهای اهل حرم از رسن داد بعده علی بن الحسین گفت
که اگر رسول خدا ما را از دور مشاهده میفرمود یقین است که ما را نزدیکتر می نشانید پس یزید
حکم داد که قریب تر بیارند بعده گفت ای علی پسر حسین پدرت قطع رحم با من نمود و حق مرا
فراموش نمود و در حکومت من نزاع کرد آخر دیدی که بر او چه بلا رسید آنوقت علی بن الحسین همان
آیت را بجواب شر خواند **تذییل** در بیان بعض امور متعلقه این مجلس پس بدانکه روایات این

مجلس و بیانات راویان خالی از تکرار و اختلاف نیست و اینهمه اختلاف و تکرار صرف بوجه کثرت رواة است اگر
کسی بتفصیل هر انچه واقع شد از اول تا آخر بیان کرده کسی بالاجمال ذکر نموده کسی بر یک قضیه منحصره قضا
باکتفا نموده کسی دو یک قضیه دیگر بیان ساخت بازی کسی را غرض از بیان جور و جفا و شقاوت و تکبرات
یزید بود تا او بر آن نهج بیان نموده کسی را زعم بر عدل و انصاف و رحم او بود و او بدان نمط مذکور ساخت
غرض از فحوای بیان بعض خیال مستفاد میشود که اینهمه واقعات در روز واحد وقوع پذیرفت و از ظاهر
بیان بعضی مستنبط میگردد که یزید پلید بجا چند روز متواتر اهل حرم را بدربار طلب نموده گفتگو با عمل
آورد و دیگر فقیر را از روی مطالعه کتب مقاتل بیقین مستدرک گردیده که این کافر زندیق بغرض معائنه
شوکت و جاه خود در ایام متعدده اهل حرم را با امام زین العابدین بدربار طلبیده اعیان دولت و رئیسان
مملکت را مشاهده گردانید بدینوجه قضایای متعدده و وقایع منکره وقوع پذیرشد نه و مجالس مجلسیان از
آینده و گذشته بوضوح میانجامد و اینهمه حرکات اش از روی سیرت خبیثه شیطنت و شرارت
آن ملعون صرف بنظر آزار و هی آل امجاد اهلبیت رسالت تباه سرزده بود

## مجلس سی و یوم از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان بعض واقعات روز

داخله اهل حرم امام اکرم بدربار یزید پلید بانی جور و ستم پس بدانکه در آن روز از اعظم واقعات مکالمه
جناب صدیقه صغری حضرت زینب کبری بنت فاطمه زهرا است و کلمات معجز آیات ان خاتون معظمه از
قسم خطبه و احتجاج بر یزید پلید و دیگر اصحاب عنید پس واضح باد که جم غفیر از اصحاب مقاتل کیفیت اضطراب
و شیفته حضرت زینب بهنگام مشاهده سر برادر مظلوم زیر تخت یزید شوم نقل کرده اند و اما زینب فانها
لمارات راس اخیها اهوت الی جیبها فشقت ثم نادت بصوت حزین تفرع القلوب یا حسیناه
یا حبیب رسول الله یا ابن مکه و منی یا ابن فاطمة الزهرا سیدة النساء یا ابن بنت المصطفی قال فابکت
والله کل من کان فی المجلس و یزید ثم جعلت امرأة من بنی هاشم فی دار یزید تندب علی الحسین و تناد





واجبناه و یا سید اهلبیتاه و یا ابن محمداه و یا ربیع الارامل و الیتامی و یا قتیل اولاد الادعیاء فابکت کل
من سمعها یعنی و لیکن زینب هرگاه سر برادر خود را زیر تخت و سر بر یزید شریر افتاده دید دست
بجیب خود دراز نموده آنرا چاک فرموده پس باواز دردناک ندبه ساخت که دلهای سامعین را
بگداخت باین مضمون که ای حسین ای حبیب رسول الثقلین ای پسر مکه و منی ای پسر فاطمه زهرا سردار
زنان دنیا ای پسر دختر سید الانبیاء محمد مصطفی **راوی گوید** که دلهای حضار دربار آب
گردید و اشک از دیدهها روان شده گریه بیابها رسید بعده زنی از اندرون خانه یزید ندبه آغاز
نهاد و لب بندای این کلمات کشاد که ای حبیب خلق الله و ای سید سردار اهلبیت رسول الله
ای فرزند دلبند محمد مصطفی ای مهربان بیوگان و یتیمان ای کشته جور و جفای اولاد ادعیای لئیمان تو
در راه خدا سر دادی و ما همه بیکسان را بی سر و سامان کردی و داغ بر دلها نهادی با استماع این کلمات
دل سامعان آب شده بر زمین روان شد ثم دعی یزید بقضیب خیزران فجعل ینکت به ثنایا
الحسین فاقبل علیه ابو برزة الاسلمی فقال و یحک یا یزید اتنکت بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمة الزهرا
اشهد لقد رأیت النبی یرشف ثنایاه و ثنایا اخیه الحسن و یقول انتما سیدا شباب اهل الجنة فقتل الله
قاتلکما و لعنه و اعد له جهنم و ساءت مصیرا قال فغضب یزید و امر باخراجه فاخرج سحبا قال و جعل یزید
یتمثل بابیات ابن الزبعری **ابیات** لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع
الاسل فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل و زاد محمد ابن ابیطالب **بیت** لیست
من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل و فی المناقب لست من عتبة ان لم انتقم یعنی
پس از آن یزید عصای خود را که از چوب بید بود طلب کرده و آن لبهای حسین میکشاد و بر دندان آن
مظلوم میزد پس ابو برزه اسلمی اصحاب رسول الله برخاست و گفت وای بر تو ای یزید عصای
خود بر لب و دندان حسین بن فاطمه مزن بخدا من بچشم خود رسول خدا را دیدم که لب و دندان حسین

وحسن برادرش را می‌بکید و میفرمود که شما هر دو سردار جوانان بهشت اید و خدای تعالی قتل کند قاتلان شما را و
لعنت کند بر آنها و داخل جهنم سازد آنها را که بدترین مقام عذاب است پس یزید خشمناک شد و او را
حکم اخراج داد که جاکرانش او را کشیده بیرون در کردند بعد یزید به ابیات قصیده ابن زبعری
این دو بیت خواند که معنای شعر چنین است ای کاش بزرگان من که در بدر کشته شدند در اینجا
می بودند فریاد و زاری اهل حرم قاتلان خود می شنیدند و شور و شغف بجوش فرحت و سرور می کردند
و میگفتند که ای یزید دست و بازوی تو شل نشوند و سالم و زورآور باشند و محمد بن ابیطالب گفته
که شعر سیوم نیز از یزید است که معنی او اینست من نیستم از قبیله خندف که طاقت انتقام
از دشمن نمیداشت بلکه من انتقام کشتگان بدر از آل احمد بخوبی گرفتم و در کتاب مناقب است که یزید
است من عتبه گفته بود یعنی من عتبه نیستم که انتقام خون من نگرفته شود **مترجم گوید** بهر
حال درین شک نیست که در واقعه جنگ احد هرگاه اسد الله الغالب حمزه بن عبد المطلب
شهید ابن زبعری شاعر قریش قصیده در فتح ابوسفیان تصنیف کرد که این شعر یعنی **بیت**
لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل از قصیده مذکوره است یزید پلید این
شعر را در وقت مشاهده سر امام حسین خواند و دو شعر دیگر بهمان قافیه اضافه کرد چنانچه ابن
ابی الحدید معتزلی از روی انصاف گفته که این شعر ابن زبعری است و یزید این فصاحت از کجا یافت
و اگر این شعر از تصنیف یزید می بود مصرع ثانی راست نمی آید چرا که بنی خزرج در کربلا مددکار
امام حسین علیه السلام نبودند که او می گفت جزع الخزرج من وقع الاسل بلکه میگفت که جزع بنی هاشم
من وقع الاسل و در اشعار یزید پلید همه اشعار سرقه الفاظ ابن زبعری است همان حسان ابن ثابت
در جواب ابن زبعری قصیده نیکو گفته است که در کتاب ناسخ التواریخ بمقابل قصیده ابن زبعری مرقوم
است قال السید وغیره فقامت زینب بنت امیر المومنین فقالت الحمد لله رب العالمین و

صلی الله

صلی الله علی محمد رسوله و آله اجمعین صدق الله کذلک ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بآیات
الله و کانوا بها یستهزؤن اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا
نساق کما تساق الاساری ان بنا علی الله هوانا و بک علیه کرامة و ان ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت
بانفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حین رایت الدنیا لک مستوسقة و الامور متسقة و حین
صفا لک ملکنا و سلطاننا مهلا مهلا انسیت قول الله و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم لیزدادوا اثما
و لهم عذاب مهین امن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرک حرائرک و امائک و سوقک بنات رسول الله سبایا
قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوههن تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد و یستشرفهن اهل المناهل و المناقل
و یتصفح وجوههن القریب و البعید و الدنی و الشریف لیس معهن من رجالهن ولی و لا من حماتهن حمی و کیف
یرتجی مراقبة من لفظ فوه اکباد الاذکیاء و نبت لحمه بدماء الشهداء و کیف لا یستبطی فی بغضنا
اهل البیت من نظر الینا بالشنف و الشنان و الاحن و الاضغان ثم تقول غیر متاثم و لا مستعظم و اهلوا و استهلوا
فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل منتحیا علی ثنایا ابی عبد الله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمخصرتک و کیف لا
تقول ذلک و قد نکات القرحة و استاصلت الشافة باراقتک دماء ذریة محمد و نجوم الارض من آل
عبد المطلب و تهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن وشیکا موردهم و لتودن انک شللت و
بکمت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظالمنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل
حماتنا فوالله ما فریت الا جلدک و لا حززت الا لحمک و لتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته
و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته حیث یجمع الله شملهم و یلم شعثهم و یاخذ بحقهم و لا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و حسبک بالله حاکما و بمحمد خصیما و بجبرئیل ظهیرا و سیعلم من سوی
لک و مکنک من رقاب المسلمین بئس للظالمین بدلا و ایکم شر مکانا و اضعف جندا و لئن جرت علی
الدواهی مخاطبتک انی لاستصغر قدرک و استعظم تقریعک و استکثر توبیخک لکن العیون عبری و الصدور حری

الا فاعجب کل العجب بقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فهذه الایدی تنطف من دمائنا والافواه تتحلب من لحومنا وتلک الجثث الطواهر الزواکی تنتابها العواسل وتعفرها امهات الفراعل ولئن اتخذتنا مغنما لتجدنا وشیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت و ما ربک بظلام للعبید فالی الله المشتکی والیه المعول فکد کیدک واسع سعیک وناصب جهدک فو الله لا تمحو ذکرنا ولا تمیت وحینا ولا تدرک امدنا ولا ترحض عنک عارها وهل رایک الا فند وایامک الا عدد وجمعک الا بدد یوم ینادی المنادی الا لعنة الله علی الظالمین فالحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعادة والمغفرة ولاخرنا بالشهادة والرحمة ونسئل الله ان یکمل لهم الثواب ویوجب لهم المزید ویحسن علینا الخلافة انه رحیم ودود وحسبنا الله ونعم الوکیل فقال یزید لعنة الله علیه

یا صیحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح یعنی سید ابن طاوس میفرماید که زینب امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و بکمال فصاحت خطبه حمد و نعت خواند بعده فرمود که خدای عز و جل صادق است در قول خود و آیه ثم کان عاقبة الذین را خواند که مضمونش اینست باز کسانیکه بدی اختیار کردند آخر عاقبت شان این شد که تکذیب نمودند آیات خدا را و گردیدند از استهزا کنندگان آیا گمان میکنی ای یزید بدکردار خود بلکه باور کردی که تو غالب آمدی بر ما و عرصه زمین و آسمان را بر ما تنگ نمودی تا آنکه بعد قتل مردان و زنان ما ما را در شهرها و بازارها گردانیدی چنانکه بندیان کفار را میگردانند در حق ذلت و خواری ما ظاهر کردی و کرامت و بزرگی خود باشتهار آوردی و تحقیق که نزد خدا این امر باعث عظمت و خطر است و خطر در لغت بمعنی قدر و منزلت و ورود هلاک شدن است یعنی تو این را باعث بزرگی قدر خود میدانی و نزد خدا در بکار رزو و هلاک تست و بهمین سبب در مردمان بینی میدارای خود بلند از نخوت و جانب بالای خود را هر دم بینی بتکبر و غایت مسرت خصوص وقتیکه دنیا را پایدار برای خود وسیع و بهر دو امور خود را فراهم و در رهن خود نگری و نیز حکومت و سلطنت ما در قبضه اقتدار خود یافته از جا به خود خود را بیرون میبری ای یزید توقف کن و قرار گیر و شتاب منمای آیا فراموش شده





قول خدا را و لا یحسبن الذین کفروا یعنی مپندارند کسانیکه کفر کرده اند که من آنها را مهلت و وسعت داده ام بلکه این و از رسن برای آنست که در عجب آمده زیاده تر گناه و نافرمانی کنند آخر برای شان عذابی است هلاک کننده آیا همین عدل و داد است ای پسر طلقاء یعنی کسانی که از قید بار رها کرده شدند مثل ابوسفیان و عباس و غیره که در پرده نشانیده زنان آزاد و کنیزان خود را و بی پرده سر برهنه گردانیدی دختران پیغمبر خود را اسیر و گرفتار رسن تحقیق که هتک ناموس شان کردی و روهای آنها را بی نقاب ساختی که دشمنان دین آنها را شهر بشهر گردانیدند و سکنه بر و بحر و اهل دشت و نهر برای تماشای شان جمع میشدند و برای دیدن روهای شان میآمدند از دور و نزدیک و اطراف و اکناف ادانی و اشراف در حالیکه احدی از مردان شان همراه نبود و نه کسی حمایت اینها می نمود آری چگونه توقع حفظ و حمایت از کسی داشته شود که دهانش جگرهای بردلان پاک طینت و دلهای عالی منزلان خجسته طبیعت غایب بر زمین انداخته باشد و گوشت و استخوانش از خون شهدای اهل بیت واز کیای سراپا اهتدا پالیده و نشو و نما یافته باشد و چگونه زودتر هلاک نشود کسیکه در بغض ما اهل بیت سید المرسلین و ذریت خاتم النبیین آلوده شده نگاه بد و نظر اهانت و کینه و شرارت بیند و بناز حیا و غیرت و شرم و حمیت را بباد داده در مجمع عقلا و دانشمندان میگوئی که اهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل و تف بر این شقاوت و سنگدلی که لب و دندان سردار جوانان بهشت و جان را از چوب میکشائی و هیچ شرم از محضر مسلمانان نمینمائی کجا لب و دندان محمد مصطفی و کجا نوک محضره و عصا و چگونه تو این سخنها نگوئی بجادهٔ غرور نبوی که ابهٔ جگر خود را شکسته و شانهای خود را از تدبیر داغ بسته و از روان کردن خونهای ذریت اطهار احمد مختار صلعم که نجوم روی زمین و سروران آل عبد المطلب نامدار بوده اند رونق و رواج کار حکومت و ابهار گشت و کار سلطنت خود دانسته عجب کل العجب که اشیاخ و بزرگان خود را ابدا میخوانی و رزو و در سبدن آنها را اینجا بزعم خود آسان

میدانی اما اگر گرفتار زندان قهر و عذاب خدا شدی محال است که طلب کسی بیابی البته زود است که تو بمیری و معالم آنها
روی و می باید که با سرع ازمنه شل و صم و بکم شوی و سزاوار بود که آنچه تو گفتی میگفتنی یا آنچه تو کردی میکردی
بعده دستها برداشته دعا فرمود که خداوندا داد ما را برسان و زود تر مواخذه حق ما از غاصبان و انتقام
خونهای ما از ظالمان بفرما و روان کن قهر و غضب خود را بر کسیکه ناحق خونهای ما ریخته و رشته
زندگانی حامیان و سر بریدن مایه سلاح جور و جفا گسیخته بعده موعظت نمود که ای یزید قسم
بمعبود حقیقی تو هرگز ندریده مگر پوست و جلد خود را و اصلا نبریده مگر گوشت و لحم خود را و قریب است
که تو زود برسی روبروی حبیب خدا محمد مصطفی بار خونریزی ذریت او بر دوش برداشته و از آزار
هتک حرمت عترت او بر سر گذاشته بحیثیتی که آنها در لشکر تو نالان و دادخواه باشند و پرده
است که فراهم و یکجا سازد خدای عزوجل کار براگنده شده اهلبیت را و جمعیت متفرق گردیده
انها را و انها خود دست و شمشیر بگیرند حق خود را از اعادی دین بحکم خدا و آیه وافی هدایه خواند که ترجمه اش این
است نپندار کشته کان راه خدا را مرده و بیجان بلکه آنها نزد پروردگار خود زنده و رزق یابنده اند
و کافی است در میان ما و شما انصاف کردن حاکم و دادخواه بودن محمد مصطفی و مددکار جبرئیل و فرشتا
که بخوبی بر انداز کسیکه آراسته نمود برای تو ملک و امارت را و تمکین داد ترا بر گردنهای مسلمانان و بزودی چه
خواهد شد انتقام از ظالمان که آنها مددکار ذریت ابلیس شدند و خدا را گذاشتند پس بعوض خدا همان ذریت
ابلیس همراه شان خواهد بود و خواهند دانست بر فردا زیرا پس که کدام زبون تر است از روی مکان
و ضعیف تر است از روی لشکر و سپاه و هر آینه اگر شده شود درین جور و تعدیها زمانه چند بخطاب
و عتاب تو کجا است که کم شود قدر تو و زیاده شود سرزنش و ملامت تو و افزون گردد زجر و توبیخ تو
لیکن دیدها اشک ریزانند و سینهها سوزان آگاه باش که جای هزاران هزار تعجبها است که برگزیدگان
خدا و فوج نجبا از دست لشکر شیطان بی حیا و فوج اولاد طلقا کشته شوند پس این پنجه ها خون آلوده اند ز

خونها

خونهای ما و این دهنها خون چکان است از گوشتهای ما و آن جثه های و جسد ما پاک و طاهر بگور و کفن دور
افتاده اند که گرگها گفتارها بازی میکنند یا خست و طینت سبعی و درندگی ناخن و دندانها بران
حواله بگذرانید و اگر تو ما را از قبیل غنایم کفار میدانی البته قول تو راست می آید و لیکن عنقریب تمام هر چه بمکافات
و مصادره و تاوان میخواستی همه امکان میداشت وقتیکه ازان چیزی نیافتی لیکن آنچه تو کردی کسی که ادا کرده هیچ
نخواهد کرد مگر بدانکه پروردگار تو جور و ظلم کننده بر بندگان نیست شکوه و گله من با جناب است و تکیه بر رضای
او تعالی است تو هر ضد و مکری که خواهی بکن و هر چه در سعی و کوشش تو وسعت و امکان باشد دریغ
مدار قسم بجان پروردگار عالم که تو هرگز ذکر یاد و نام و نشان ما از صفحه روزگار محو کردن نتوانی و وحی
والهام خاندان را بزوال آوردن نمیتوانی و تو هرگز بمدت اعمار و طوالت زندگانیهای ما نخواهی
رسید و این عار و ننگ که تو حاصل کردی تا قیامت شسته نمیشود و نسبت رای تو مگر زود و کذب و
و شنید و ایام و عهد تو عدد و قلیل و جمعیت تو خوار و ذلیل در دنیا و در عقبی روزیکه منادی ندا خواهد زد
که الا لعنة الله علی الظالمین پس شکر و سپاس بقیاس ایزدی را که ختم نمود برای اول ما سعادت و مغفرت و
و برای آخر ما شهادت و رحمت نثار علیه سوال میکنم تکمیل ثواب و اجر حساب را از خدا برای آنها که موجب
مزید نعمتها است و تحصیل حسن خلافت و امارت را بوارثان این دودمان نبوت و رسالت در رسیله
او سبحانه و تعالی شانه و دود و رحیم و وهاب و کریم و کافیست برای ما ذات مجیب الدعوات او و همان است
بهتر وکیل با سماع این کلام معجز نظام بر پایه مبهوت گردید و سایر حضار دربار او مانند شکل
تصویر متحیر ماندند در انحال بنهایت شرمندگی شعری گفت که معنیش اینست ای صیحه و آواز تعریف
کرده شده از آواز ماجه آسان است موت بر نوحه کنندگان بعده حکم داد که همه را بزندان برند
پوشیده نماند که همین حجت بالغه و احتجاج کامله را از زبان جناب زینب خاتون طبرسی علیه الرحمه
در کتاب احتجاج از شیخ صدوق ره نقل نموده است و قریب قریب آن همین است که من از کتاب

سید نقل نموده ام صرف تفاوت چند الفاظ است و بس مترجم گوید که افاده بعضی احتجاج طبرسی
راهم نقل نموده است لیکن من بنظر تکرار نگذاشتم که از آن فائده منظور نبود هر که منظور باشد از
کتاب احتجاج طبرسی نقل کرده گیرد ثم لا یخفی علیک انه قد ذکر جمع غفیر و منهم صاحب الاحتجاج ان
فاطمة بنت الحسین قالت لما جلسنا بین یدی یزید رق لنا فقام الیه رجل من اهل الشام احمر
فقال یا امیر المؤمنین هب لی هذه الجاریة یعنینی فکنت جاریة وضیئة فارعدت وظننت
ان ذلک جائز لهم فاخذت بثیاب عمتی زینب وکانت تعلم ان ذلک لا یکون وفی روایة
قلت اوتمت واستخدم فقالت عمتی للشامی کذبت والله ولؤمت والله ما ذلک لک ولا له فغضب یزید
وقال کذبت والله ان ذلک لی ولو شئت ان افعل لفعلت قالت کلا والله ما جعل الله
ذلک لک الا ان تخرج من ملتنا وتدین بغیر دیننا فاستطار یزید غضبا وقال ایای تستقبلین بهذا
انما خرج من الدین ابوک واخوک قالت زینب بدین الله ودین ابی واخی اهتدیت انت و
ابوک وجدک ان کنت مسلما قال کذبت یا عدوة الله فقالت له انت امیر المؤمنین تشتم
ظالما وتقهر بسلطانک فکأنه استحیی وسکت فعاد الشامی لمقالته وقال یا امیر هب لی
هذه الجاریة فقال له یزید اعزب وهب الله لک حتفا قاضیا یعنی باز پوشیده نماند که این روایت
ذیل را جمله اهل مقاتل ذکر کرده اند منجمله آنها صاحب احتجاج نیز نوشته که فاطمه دختر امام حسین
میفرماید که هر گاه ما اسیران در دربار یزید در عقب آن لعین نشستیم بر ما رقت بسیار طاری شد
که در روبروی نامحرمان در دربار عام سربرهنه داخل کرده شدیم ما همه مصروف گریه بودیم که
ناگاه مرد شامی سرخ رنگ از کرسی برخاست و پیش یزید آمده گفت که این کنیز را
بمن عطا کن و از انگشت دست اشاره بسوی من کرد چون روی من در موی سر پوشیده بود مگر فروغ
نور از میان موها می تافت عطیه خالق را موی سر پوشیدن نتواند من با استماع این سوال بر خود





چون بیدار شدم و دانستم که شاید در مذهب این ظالم بنات پیغمبر را کنیزی گرفتن جایز است
مضطرب و بیتاب شده در دامن پیراهن عمه خود پنهان کردیدم و عمه ام میدانست که این امر شدنی
نیست و در روایت است که در دامن عمه پوشیده گفتم که آخر یتیم شده لایق
پرستاری و کنیزی و خدمتگاری شدم عمه ام خشمگین شده باواز بلند گفت که ای مرد شامی زبان
بربند این چه کلمه بی ادبی میگوئی کاذب هستی والله اگر من بمیرم ما هم از امکان تو و نیز مجال آن کس
یعنی یزید بیرون است که این دختر را کنیزی ستاند با استماع این کلام یزید پلید برآشفت و
گفت والله تو دروغ میگوئی و کاذبه هستی من اختیار هر گونه دارم و اگر بخواهم این جاریه
را کنیزی بدهم زینب خاتون گفت حاشا و کلا هرگز هرگز مجال تو نیست و اگر چنان کنی
فورا از دین میشوی و از ربقه اسلام که ملت و دین ماست بدر میشوی پس یزید نهایت بد دماغ
و خشمناک گشته گفت که تو مقابله من میکنی و زبان درازی می نمائی تو و پدرت و برادرت همه از
دین خارج شدند زینب فرمود والله بدین خدا و ملت پدرم و برادرم تو در آمدی و مسلمان شدی
و هم پدرت و جدت هدایت پذیرفتند یزید گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدا جناب زینب
فرمود تو امروز امیر المؤمنین میگوئیه و امیر مومنان مردمان را دشنام میدهد و سقط میگوید
خصوص در حالیکه ظلم کننده باشی آری بغرور پادشاهی این چنین میگوئی امید است از این کلمه چنان
نادم گردد که آن ملعون شرمسار شده خاموش گردید شامی مذکور باز همان کلمه را اعاده کرد و
کنیزی طلب نمود یزید گفت دور شو ای بی ادب از نزد من خدا از مرگ ناگهانی بدهد و
فی المنتخب قالت ام کلثوم للشامی اسکت یا لکع الرجال قطع الله لسانک واعمی عینیک وایبس یدیک
وجعل النار مثواک ان اولاد الانبیاء لا یکونون خدمة لاولاد الادعیاء قال فوالله ما استتم کلامها حتی
اجاب الله دعاءها فی ذلک الرجل فقالت الحمد لله الذی عجل لک العقوبة فی الدنیا قبل الآخرة هذا جزاء

من یعرض بحرم رسول الله صلعم و در منتخب نیست که ام کلثوم خواهر امام مظلوم با آن شامی گفت که خاموش ای
فرومایه مملوک عوام الناس خدا قطع کند زبانت را و کور نماید چشمانت را و خشک فرماید هر دو دستهایت
را و در آتش جهنم قرار دهد جایت را آبا و اولاد پیغمبران غلام و خدمتگار اولاد حرام زادگان میشوند

**راوی گوید** که هنوز کلمات آن عالیه ختم نشده بود که آن دعا بدرجه اجابت رسید و حال
مرد شامی متغیر گردید ام کلثوم فرمود که شکر خدای عز و جل که زودتر عذاب الیم بر تو نازل فرمود
در دار دنیا پیشتر از دار آخرت این جزای کسی است که ناحق با اهل حرم رسول اکرم صلعم تعرض
نماید و فی روایة السید فی الملهوف فقال الشامی من هذه الجاریة فقال یزید هذه فاطمة بنت الحسین
و تلک زینب بنت علی بن ابی طالب قال نعم فقال الشامی لعنک الله یا یزید تقتل عترة نبیک و
تسبی ذریته والله ما توهمت الا انهم سبی الروم فقال یزید والله لالحقنک بهم ثم امر به فضرب
عنقه یعنی سید در کتاب ملهوف میفرماید که مرد شامی پرسید که این جاریه کیست یزید گفت این فاطمه
دختر امام حسین است و این زینب دختر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است شامی گفت لعنت خدا
کند ترا ای یزید که قتل میکنی عترت پیغمبر خود را و اسیر مینمائی زنان اهل حرم او را من گمان کرده بودم
که این اسیران ملک روم اند پس یزید گفت والله ترا نیز با ایشان ملحق میگردانم و امر کرد که گردن
زدند حکم داد تا آن شامی کشته شد **تذییل** در بیان بعضی امور متعلقه این مجلس پس بدانکه غرض از
ذکر افعال و اقوال یزید بدسگال اینست که کفر و زندقه او باثبات رسد و این کالشمس فی نصف النهار
ظاهر و آشکار است که آن ملعون اولا حکمنامه بنام ابن زیاد بدنهاد فرستاد که حسین ابن علی را بهر
نحوی که ممکن باشد ذبح و قتل نماید و با وجود یکه آن شقی یقین میدانست که در کشته شدن امام
حسین علیه السلام هلاک جمیع اولاد و زوال تمام حشمت و مملکت اوست و این اول دلایل و اول
شواهد است بر این مدعا چنانکه او تعمل آورد و وجه دیگر بکفر و زندقه او این است که انکار از نبوت

خاتم الانبیاء



خاتم الانبیاء نموده چنانچه از کلمات جناب صدیقه صغری زینب کبری مرارا و تکرارا واضح گردیده که آنحضرت
در فقره فقره کفر و زندقه یزید و جد و پدرش صراحةً بیان فرموده نه کنایةً و اشارةً بلکه هر که در الفاظ
و کلمات شریفه آن صدیقه عفیفه و احتجاجات منیفه اش غور و تامل نماید بخوبی در یابد که منبع علوم و معرفت
او از قبیل علوم و معارف اکتسابیه و تعلیمیه نبود بلکه از علوم الهامیه و توفیقات رحمانیه که اصحاب عصمت
را بر نمط استکفا حاصل میباشد ظهور نمود زیرا که بر سبیل ارتجال در چنین حالت اضطرار و ضیق
مقال بغیر تقدم فکر و تعمق نظر چنین احتجاج فصیح و بلیغ محالست که از کسی سر زند و مجال نیست که
احدی بیان کند پس قسم بخدای علیم علام که محمد و آل محمد را بر کافه انام تفضیل عطا فرموده که آن نفس طاهره
نورانیه آن صدیقه سلام الله علیها بر نفس خبیثه رذیله یزید پلید چنان غالب آمد که اصلا قدرت و تمکن
بر قطع کلام آن یادگار بضعه خیر الانام نیافت حالانکه از فحوای هر کلمه علی التصریح کفر و الحاد یزید و جد و پدرش
می تراوید و صاف بصراحت بیان گردید که جد و پدرش با جمیع اشیاع و اتباع بدرک اسفل نار خواهند
شتافت و ملک و مال و اولاد و آل او قاطبةً زوال خواهند یافت بلکه کفر و طغیان آن بی ایمان مقتضی آن بود
که در غضب شدید و غیظ مزید آمده حکم بقتل آن صدیقه معصومه میکرد اگر چه ظن واثق داشت که این امر
موجب قتل و هلاک نفس خبیثش خواهد بود و نیز باعث زوال سلطنت و قطع نسل او در خواهد شد و بدرنگ
و تاخیر بلکه بعقوبت فوریه و عجلت و سرعت تمام بهلاک خواهد انجامید و هر دم و هر لحظه باستماع کلمات
ملامت سمات تاب شنیدن نیاورده مجبور است که بنحوی قطع تکلم آن صدیقه نماید مگر محض فوران فتنه
و ثوران مفسده اقدام بقطع کلام نتوانست کرد و بیقین میدانست که هجوم از دحام اقوام از خواص و عوام
بر او خواهد شد پس اگر تسلیم کرده شود که این نکته در صدور حکم قتل آن صدیقه بود در قطع کلام او
مگر در حقیقت این سکوت او صرف بوجه همان رعب و داب اصحاب ولایت مطلقه بود چنانکه بالا متواتر
مذکور شده چه از خواص ارباب نبوة مطلقه و اصحاب عصمت محققه همین است که هوش و حواس دشمن

زبان اعدا الله القهار در چنین اوقات گیر و دار بسته میشود و الا اتمام حجت خدا بر باد رود و اظهار حق
مسدود گردد و همانا این از جمله تطول و تفضل ایزدی است بر این طایفه برگزیده چنانچه او تعالی
شانه میفرماید و لن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا یعنی حق سبحانه و تعالی هرگز هرگز نمیگرداند
کافران را بر مومنان چیره و غالب و باز پوشیده نماند که آنچه در قضیه آن احمر شامی بالا مذکور شده
که نظر بد بسوی فاطمه نموده و جناب زینب و ام کلثوم چگونه دعای بد فرموده شواهد ساطعه و دلایل قاطعه برین
مدعاست که از خواص اصحاب نبوت و ولایت مطلقه از ازمنه سلف نافذ و جاری است که اعادی از
بنی نوع بشر بسوی حرم محترم ایشان نظر بخباثت در بد نمیتوانند کرد و الا فورا العقوبت عاجله و عذاب
معجله مبتلا میشود زیرا که عهده حفظ ناموس و آبروی ایشان تعلق بذات پاک کافی المهمات دارد
و در اکثر مقامات نوبت بدعا و جنبش دست و پا هم نمیرسد که دفعة دست قهر و غضب قهار غیور
عزم و اراده بد اهل شرور را نابود میشود و دفع شر مینماید پس این احتجاج را چنانکه بجای خود
مذکور شده بر هر دو روایت بنیاد نهادن مساوی است یعنی بر روایت دعای ام کلثوم بحق مرد
احمر شامی خواه بر روایت امر یزید بقتل شامی و تقریب ظاهر است غایت ما فی الباب آنکه
ثمره هر دو روایت ظاهر است بدین معنی که اگر آن مرد شامی در مقال خود صادق بود و بنا بر روایت ثانیه
که اصلا علم بحقیقت حال نداشت که ایشان ذریت ختم المرسلین اند و از خواستگاری خود بدرگاه
باری توبه و انابت نمود و بعد توبه معترف بولایت آل محمد گشت و بیاد غدغه بر جان خود باخته در سرزنش
و نفرین بر یزید لعین پرداخت و حق را ظاهر ساخت در صورت او اصلا معذب نخواهد شد و در آخرت
و انجام او بخیر پیوسته امکان دارد که گفته شود آنکه احتجاج صدیقه بر مطلب خود متعلق بجمیع روایات
مجلس مذکور است چه از جمله فقرا با اظهار حق استکبار و بیدار است قطع نظر از هر دو روایت مذکوره بنیاد شده باز نیز
که در روایت احتجاج ماخر آن راوی گفته است که یزید یک شعر بخواند و اهلبیت را از دربار رخصت نمود

ازین واضح

۲۶۸

ازین واضح میشود که قضیه مرد شامی پیشتر از احتجاج صدیقه واقع گشته و همین وجه بود که بعد مشاهده چنین
معجزه یعنی بد دعا کردن جناب ام کلثوم و فورا مبتلای عذاب شدن مرد شامی خوف و هیبت شدید
در دل یزید پلید متمکن شده بود تا بر وقت استماع کلمات احتجاج صدیقه زینب خاتون یزید ملعون
ساکت مانده هیچ تعرض کردن نتوانست و اقدام بر قطع کلام معجز نظام ننمود و از روی تحقیق نیز
همین است که از رعب اصحاب نبوة مطلقه و ارباب محققه مقتضا سکوت و مرعوب مرهوب
شدن یزید بوده چنانکه این سر شریف را بالا بد لابل ثابت کرده ام و آخر اختتام دربار روز
اول بر همان احتجاج صدیقه شده که یزید پلید شعر یا صیحة تحمد من صوائح الی آخره خوانده دربار را برخاست
کرد و از ینجا این هم واضح میشود که دیگر قضایای ابو برزه اسلمی و گفتگوی یزید با جناب سید الساجدین
و خطبه خواندن آنحضرت که بعد ازین مذکور خواهد شد و خطبه فاطمه صغرا در روایت شامی وغیره همه پیشتر
از احتجاج جناب زینب خاتون بوقوع آمده بود و همچنان از ظواهر اکثر روایات ارباب مقاتل واضح میشود
و ممکن است که این هم گفته شود که خطبه جناب سید الساجدین علیه السلام بعد این واقعه روز دیگر بتقریبات
آمده باشد چه یزید پلید بارها آنحضرت را در حالیکه اهل حرم محبوس زندان بودند طلب کرده بود نیز واضح
باد که روایت طلب کردن شامی فاطمه بنت الحسین علیه السلام را در مجالس مذکوره مذکور شد لیکن
از بعض کتب بوضوح پیوسته که فاطمه بنت امیر المومنین علیه السلام را طلب کرده بود نه فاطمه بنت
حسین را و الله العلیم

## مجلس سی و چهارم

از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در ذکر خطبات و احتجاجات امام زین العابدین علیه السلام
در مجلس یزید پلید بدانکه آنچه در مناقب از کتاب احمر منقول است که قال الاوزاعی لما اتی بعلی
ابن الحسین علیه السلام و راس ابیه الی یزید اللعین بالشام قال للخطیب یا شیخ خذ بید هذا الغلام فات به
المنبر و اخبر الناس بسوء رای ابیه و جده و فراقهم الحق و بغیهم قال ففعل الخطیب ما امره یزید بفعله فلم یدع شیئا

من المساوی الا ذکره فیهم فلما نزل قال علی بن الحسین علیه السلام فحمد الله بمحامد شریفه وصلی علی النبی
صلواته بتبلیغه موجزه ثم قال معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا اعرفه نفسی انا
ابن مکه ومنی ابن المروه والصفا ابن محمد المصطفی ابن من لا یخفی ابن من علی فاستعلی فجاز سدرة
المنتهی ابن من صلی بملائکة السماء مثنی مثنی ابن من اسری به فی المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
ابن علی المرتضی ابن فاطمة الزهرا ابن خدیجة الکبری ابن المقتول ظلما ابن المجزوز الراس من القفا ابن
العطشان حتی قضی ابن الطریح بکربلا ابن مسلوب العمامة والردا ابن من بکت علیه ملائکة السماء
ابن من ناحت علیه الجن فی الارض والطیر فی الهوا ابن من راسه علی السنان یهدی ابن من حرمه من العراق
الی الشام تسبی ایها الناس ان الله تعالی وله الحمد ابتلانا اهل البیت ببلاء حسن حیث جعل رایة الهدی والعدل
والتقی فینا وجعل رایة الضلالة والردی فی غیرنا فضلنا اهل البیت بست خصال فضلنا بالعلم والحلم والشجاعة
والسماحة والمحبة والمحلة فی قلوب المومنین واتانا ما لم یوت احدا من العالمین من قبلنا فینا مختلف
الملائکة وتنزیل الکتاب قال فلم یفرغ حتی قال الموذن الله اکبر فقال اشهد بما تشهد فلما قال
الموذن اشهد ان محمدا رسول الله قال علی بن الحسین علیه السلام هذا جدی او جدک یا یزید فان قلت
جدک فقد کذبت وان قلت جدی فلم قتلت الی وسبیت حرمه وسبیتنی قال معاشر الناس هل فیکم من ابوه وجده
رسول الله صلعم فعلت الاصوات بالبکاء فقام الیه رجل من شیعته یقال لها المنهال بن عمر الطائی وفی
روایة مکحول صاحب رسول الله صلعم فقال له کیف امسیت یا ابن رسول الله صلعم فقال ویحک کیف امسیت
امسینا فیکم کهیئة بنی اسرائیل فی آل فرعون یذبحون ابناءهم ویستحیون نساءهم وامست العرب تفتخر علی
العجم بان محمدا منها وامست قریش تفتخر علی العرب بان محمدا منها وامسی آل محمد مقهورین مخذولین فالی الله
نشکو کثرة عدونا وتفرق ذات بیننا وتظاهر الاعداء علینا. هذا ابیات اوزاعی میگوید که وقتیکه امام زین العباد
مع سرهاء داخل دربار یزید کرده شد بر یزید پلید بخطیبی فصیح و بلیغ حکم نمود که دست این غلام گرفته بالای

منبر صعود نماید



منبر صعود نماید و تمام مردمان را مخاطب کرده اعلام فرماید که پدر وجد این غلام اسیر رای و دست
خلق را بضلال و نافرمانی خلیفه وقت برانگیخت پس خطیب حسب الحکم یزید پلید دست السجادین
گرفته بر منبر رفت و هرقدر که زبانش یاری داد بدگوئی و مذمت جناب شاه ولایت و اولاد امجادش
نمود دقیقه از سبابت فرو نگذاشت چون فرود آمد السجادین خطبه حمد و نعت بزبان فصاحت
ترجمان خوانده فرمود ای معاشر مردمان هرکه مرا می شناسد می شناسد و هرکه نشناخته باشد پس
اکنون بشناسد که من پسر مکه و منی ام و پسر مروه و صفا ام و نور دیده محمد مصطفی و فرزند کسی که
در خلق مانند آفتاب روشن و هویدا بوده هستم و من پسران بزرگوارم که بر آسمان عروج کرده بلند شد
انقدر که از سدرة المنتهی تجاوز نمود آورده بدرگاه قرب ایزدی فایز گشت و از ان مرتبه بالاتر گشت که
فاصله کم از دو کمان در میان او و خالق سبحان مانده و من فرزند آنم که با ملائکه سموات دو دو صف کرده
نماز ادا نموده و من پسر آن پیغمبرم که از مسجد حرام بمسجد اقصی رسید و امام ارواح پیغمبران سلف گردید
و من پسر علی مرتضی و پسر فاطمه زهرا سیده نسوان عالمها و پسر خدیجه کبری زوجه رسول خدایم و من پسر مقتول
جور و جفا و پسر مذبوح قفایم و من پسر آن تشنه آب فرات ام که زبانش بیرون از دهان و خنجر بر گردنش
روان بود و من پسران شهید راه خدایم که مانند بسمل بخاک کربلا طپان بود و من پسر آن مظلوم که عمامه و
ردایش مسلوب گشت و گروه گروه فرشتگان آسمانها بر نعش او گریان و نالان گذشت و من پسر آن
مظلومم که برای او قوم جنیان زیر زمین و طایران در هوا نالان و نوحه کنان شده و من پسر آن
شهیدم که سرش بر سر نیزه بهدیه آورده شد و اهل حرم او را مانند بندیان ترک و دیلم اسیر کرده از عراق
تا شام تشهیر کنان بردند. ایها الناس خدای لا شریک له را هزار هزار شکر و سپاس که ما اهل بیت
الطهاره را در بلای نیکو مبتلا گردانید و بدرجه رسانید که رایت عدل و هدایت در خاندان ما و رایت
گمراهی و ضلالت نصیب اغیار ما شد و نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان آنقدر بما از درگاه کبریا

عنایت گردید که هیچ کسی از پیغمبران و اوصیا و اولیا بآن منزلت نرسید و در خانهٔ ما نزول بلا که منفر من
و فرشتگان کروبین گشت و در خانهٔ ما کتاب خدا انازل شده پایهٔ ما از همه بالاتر گذشت دین و ملت ما
ناسخ جمیع ادیان و ملل است در راه اختیار ما در فساد و خلل راوی گوید که هنوز آن معصوم یادگار
امام مظلوم فارغ نشده بود که موذنی برخاست و الله اکبر و اشهد ان لا اله الا الله را بصدای
بلند گفت امام زین العابدین گفت که آنچه تو گواهی میدهی من نیز گواهی میدهم پس موذن گفت
اشهد ان محمدا رسول الله آنوقت امام زین العابدین گفت که ای یزید این محمد جد من است که جد
تو نیز است بگو پس اگر گوئی که جد تست کاذب و دروغگو هستی و اگر بگوئی که او جد من بود پس چرا پدرم
را قتل کردی و اهل حرم او را اسیر آوردی بعده فرمود که ای معاشر ناس آیا در میان شما کسی هست
که پدر و جدش رسول خدا باشد با استماع این کلام ناله و فریاد و شور و بکا از حضار برخاست در میان
غلغله شخصی از شیعیان رسول و آل مسمی منهال بن عمر طائی ایستاده شد و در برابر آن شخص مکرم که
از صحابهٔ رسول مقبول بود با امام زین العابدین مخاطب شده گفت که ای فرزند رسول چگونه شب
بسر کردی و چه سان روزگار بسر آوردی آنحضرت گفت وای صد وای بسر کردم همچنانکه بنی اسرائیل
در آل فرعون بسر کردند که مردان را ذبح می نمودند و زنان را زنده میگذاشتند و بسر کرد قبایل
عرب بنوعیکه افتخار نمود بر اهل عجم باین کلمه که از ما محمد مصطفی خاتم الانبیا است و بسر کرد قریش
برین روش که تفاخر فرمود بر سایر عرب که از قبیلهٔ ما احمد مجتبی مسلمانان مقهور و مخذول از
خویش و تبار مقتول گشته ایم پس شکایت این بلا با خدای خود داریم که دشمنان ما را کثرت
جمعیت داد و دستهای ایشان را بر ما دراز و بازار ما بر کشاد این است خطبهٔ حضرت زین العباد
و اما السید فی الملهوف فلم یذکر شیئا من خطبته و احتجاجاته المفصلة الا انه قال و دعا یزید الخطیب
و امره بان یصعد المنبر فیذم الحسین و اباه علیهما السلام فصعد و بالغ فی ذم امیر المومنین و الحسین الشهید صلوات

الله علیهما



الله علیهما و المدح لمعاویة و یزید لعنه فصاح به علی بن الحسین علیه السلام و یلک ایها الخاطب اشتریت مرضاة
المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدک من النار و لقد احسن ابن سنان الخفاجی فی وصف امیر المومنین
بقوله اعلی المنابر تعلنون بسبه و بسیفه نصبت لکم اعوادها هذا هو ما ذکره السید فی هذا المقام یعنی
ولیکن سید در کتاب ملهوف اصلا ذکر هیچیکی از خطبه و احتجاجی از جانب امام ننموده صرف اینقدر
نوشته است که یزید خطیب را طلب کرده گفت که بالای منبر رفته مذمت حسین و پدرش نماید خطیب
مطابق حکم بالای منبر صعود کرده مبالغه بسیار در مذمت امیر المومنین و داماد رسول مجتبی صلعم و امام
حسین شهید نمود و زبان بمدح و ثنای معاویه و یزید کشود پس علی بن الحسین صیحه زد و گفت وای
بر تو ای خطبه خوان خوشنودی بنده را بعوض عذاب خدا خریدی پس جای گرفت مقعد تو در آتش دوزخ
و مقعد یعنی نشستگاه است و هر آینه ابن سنان خفاجی شعری خوبتر در وصف امیر المومنین علیه السلام
موزون کرده است که مضمونش اینست آیا بالای منبرها صعود نموده سب و ذم او می کنید و بزبان
تیغ او و آب سیف او چوبهای این منبرها برای شما نصب کرده شده که صاحب منبر و خطبه شده اید
آنچه سید درین مقام ذکر کرده است و قال ایضا صاحب المناقب و غیره روی ان یزید لعنه الله امر
بمنبر و خطیب لیخبر الناس بمساوی الحسین و امیر المومنین صلوات الله علیهما فصعد الخطیب المنبر فحمد الله و اثنی
علیه ثم اکثر الوقیعة فی علی و الحسین و اطنب فی مدح معاویة و یزید فذکرهما بکل جمیل فصاح به علی
بن الحسین و یلک ایها الخاطب اشتریت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدک من النار ثم قال علی بن الحسین
یا یزید ائذن لی حتی اصعد هذه الاعواد فاتکلم بکلمات لله فیهن رضا و لهولاء الجلساء فیهن اجر و
ثواب فابی یزید علیه ذلک فقال الناس یا امیر ائذن له فلیصعد المنبر فلعلنا نسمع منه شیئا فقال انه
ان صعد لم ینزل الا بفضیحتی و بفضیحة آل ابی سفیان فقیل له یا امیر المومنین و ما قدر ما یحسن هذا فقال
انه من اهل بیت قد زقوا العلم زقا فلم یزالوا به حتی اذن له فصعد المنبر فحمد الله و اثنی علیه ثم خطب خطبة

ابکی منها العیون و اوجل منها القلوب ثم قال ایها الناس اعطینا ستا و فضلنا بسبع اعطینا العلم و
الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین و فضلنا بان منا النبی المختار محمدا
و منا الصدیق الاکبر و منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة من عرفنی
فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبأته بحسبی و نسبی ایها الناس انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا
انا ابن من حمل الزکوة باطراف الردا انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی انا ابن خیر من انتعل و احتفی انا ابن خیر من
طاف و سعی انا ابن خیر من حج و لبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهوا انا ابن من اسری به من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او
ادنی انا ابن من صلی بملائکة السما انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی
المرتضی انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله
بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر بالله طرفة عین انا ابن
صالح المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحدین و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج
البکائین و اصبر الصابرین و افضل القائمین من آل یس رسول رب العالمین انا ابن المؤید بجبرئیل
المنصور بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و المجاهد اعدائه
الناصبین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنین و
اول السابقین و قاصم المعتدین و مبید المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمة العابدین
و ناصر دین الله و ولی امر الله و بستان حکمة الله و عیبة علمه سمح سخی بهی بهلول زکی ابطحی رضی مقدام همام
صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و امضاهم عزیمة
و اشدهم شکیمة اسد باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة و قربت الاعنة و یذروهم
ذرو الریح الهشیم لیث الحجاز و کبش العراق مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها

من الوغا لیثها



من الوغا لیثها وارث المشعرین ابو السبطین الحسن و الحسین ذاک جدی علی بن ابیطالب ثم قال انا ابن فاطمة الزهرا
سیدة النسا فلم یزل یقول انا انا حتی ضج الناس بالبکا و النحیب و خشی یزید لعنه الله ان یکون
فتنة فامر المؤذن فقطع علیه الکلام فلما قال المؤذن الله اکبر الله اکبر قال علی لا شی اکبر من الله فلما قال
اشهد ان لا اله الا الله قال علی شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی فلما قال المؤذن اشهد ان
محمدا رسول الله التفت من فوق المنبر الی یزید فقال محمد هذا جدی ام جدک یا یزید فان زعمت انه جدک فقد کذبت
و کفرت و ان زعمت انه جدی فلم قتلت عترته قال و فرغ المؤذن من الاذان و الاقامة و تقدم یزید فصلی
صلوة الظهر الحدیث شیخ صاحب مناقب و غیره روایت کرده اند که یزید پلید خطیب را گفت که منبری
نصب نموده بالا نشیند و تمام حضار دربار را از نمرود سرکشیها و ذمایم و قبایح حسین و پدرش مطلع نماید
پس منبری بدربار نصب کرده شد و خطیب بالای منبر رفته اولاً خطبه حمد و نعت خواند بعده مذمت امیرالمؤمنین
و اولاد امجاد او آغاز نهاد و دقیقه از بد و سقط گفتن امام حسین و پدر بزرگوارش صلوات الله علیهما فرو
نگذاشت بعده در مدح و ستایش معاویه و یزید خطبه را نهایت طول داد پس امام زین العابدین برخاست
و صیحه زد که خاموش باش ای خطبه خوان کاذب وای بر تو که خوشنودی خاطر عبیدی را بعوض عذاب
معبود برحق خریده ای پس جای قرار تو در آتش جهنم و صندوق نار خواهد بود بعده بسوی یزید خطاب کرده گفت
کای یزید مرا نیز اجازت بده که بالای این منبر بر دم و کلمات چند قربة الی الله و حسبة لمرضات الله
بیان کنم تا خدای تعالی خوشنود و حضار دربار نیز اجر و ثواب نامحدود یابند یزید قبول نکرد
صریح بیان آورد تا که رئیس نشینان دربار باصرار گفتند که ای امیر اذن بده این اسیر را تا بالای
منبر رفته خطبه بخواند که ما مشتاق استماع فصاحت و حسن صوت او هستیم یزید گفت که این غلام
اگر بالای منبر خواهد رفت فضیحت من و رسوای پدر و جدم خواهد نمود و هیچ دقیقه از فضیحات آل
ابی سفیان و بنی امیه مهمل و نامرعی نخواهد گذاشت آنها التماس کردند که ما هرگز باور نداریم که بجز

کلمات نیک و حق صدق حسب دیگر گوید بر تبه گفت که انکس از اهلبیت رسول الله است علوم و معارف را
چنان آموخته است که بچه های طیور را پدر و مادر آنها دانه از دهن خود میخورانند بالاخر مردمان اطوار او
دست بداد او تمام اجازت صعود منبر داده نیدند پس آن سید ساجدین بمانندی که حق بمرکز خود قرار گیرد بالای
منبر نشست نخستین خطبه حمد و ثنای الهی بکمال فصاحت و بلاغت خواند بعده نعت و صلوات خاتم النبیین
ادا نمود که دیدهای ناظران پر از اشک گردیده و دلهای سامعان آب شد پس گفت ای معاشر
کلمه گویان ما اهلبیت رسول الله را شش نعمت کامله از بارگاه پروردگار بلا اشتباه عطا
گردیده و بهفت اوصاف بر اغیار خود تفضیل و شرف یافتیم اما آن شش نعمتهای عطیه بارگاه الٰه
اینست علم و حلم و سماحت و شجاعت و فصاحت و محبت در دل مومنان اما آن هفت اوصاف که
و تفضیل او ما را بر اغیار ما پس یکی اینست که از خاندان ما رسول مختار است و از ما صدیق اکبر
نامدار است و از ما جعفر طیار است و از ما اسد الله الجبار است و اسد رسوله المختار و از ما دو سبط
این امت مرحومه حضرت غفار اند که امام و پیشوای این روزگار اند و جوانان جنان را سردار از پسر
هر که می شناسد مرا او میشناسد و هر که نشناخته باشد پس من او را میشناسانم و آگاه میگردانم
بر حسب و نسب خود ای مردمان بدانید که من پسر مکه و منا و پسر زمزم و صفا ام و من پسر آنم که زکوة
را بگوشه های ردای خود بسته بخانه های یتامی و مساکین و بیوگان و افقیرین میبرد و من ادیم که آن بهترین
ازار پوشندگان و ردا بر دوش اندازندگان بود و این کنایه بجناب رسالتماب صلعم است و پسر
ادیم که بهترین نعلین پوشان و برهنه پایان بود و این هم کنایه از آنحضرت است که ارکان صفا و مروه
مقرر ساخت و من پسر ادیم که بهتر از همه ارکان طواف و سعی بجا آورد و من پسر ادیم که بهتر از همه
حج و تلبیه ادا کرد و من پسر آن سرور پیغمبرانم که او را بر پشت براق سوار کرده بالای هوا بردند و من پسر ادیم
که در شب معراج از بیت الحرام بمسجد اقصی رسانیدند و من پسر ادیم که روح الامین را بسدرة المنتهی

گذشت

گذشت پسر ادیم که قرب شب پسر ابرده جبروت تا آنکه مفاصله کم از دو کمان در میان او و خالق سبحان ماند
و من فرزند ادیم که بالای آسمانها نماز با فرشتگان ادا کرد و من فرزند ادیم که با خدا مکالمه نمود و او وحی فرمود
بر او آنچه در جهان شد او است آدم من پسر محمد مصطفی و پسر علی مرتضی ام و من پسر ادیم که خراطیم سرکشان را شکست تا آنکه
همه قائل لا اله الا الله شدند و من پسر ادیم که جهاد کرد در روبروی رسول خدا به سیف و دو نیزه و هجرت نمود با او
در هر دو هجرت و بیعت فرمود بالای دست او بید و بیعت و قتال نمود با نصرت و ظفر در بدر و حنین و کفر با خداوند
لا شریک له نمود گاهی بطرفة العین و من پسر ادیم که صالح المومنین و وارث النبیین و یعسوب المسلمین و قامع الملحدین
و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابرین و افضل القائمین از آل یس رسول
رب العالمین است و من پسر ادیم که تائید کرده شد بجبرئیل و نصرت داده شد بمیکائیل و من پسر ادیم که حمایت
حرم مسلمانان نمود و شر مشرکان را از آنها دفع فرمود و قاتل ناکثان و قاسطان و مارقان بود و مجاهد با
دشمنان که همه ناصبی بودند و جای فخر قبیله قریش بود و اول کسانی بود که اقرار خدا و اعتراف رسالت
سید الانبیا صلعم نمود و اول سابقان و کشنده دشمنان و قتل کننده مشرکان و تیر اندازنده بود از جانب
خدا بر منافقان و زبان حکمت عابدان بود و ناصر دین حضرت دیان و ناصر دین رسول خدا و ولی امر او تعالی
و بستان جاوید بهار حکمت حکیم علی الاطلاق و ابیات و خریطه علم عالم عنصر و آفاق بود و صاحب جود و سخاوت و مخزن
کرم و عطا بهی زکی و رضی و وفی و داعی الهی لوذعی المعی مقدام همام امام اتام صابر و صوام مهذب و قوام
قطع کننده اصلاب کفار و گردن زننده احزاب نساق و فجار محکم گیرنده عنان قرار پذیرنده دل و جنان توانا
عزیمت شدید الشکمت شیر غضبناک و حمله آورنده بمیاه مانند دانه در حرگاه نیزه باران عاذر را که بهمعنان
و هم سنان شده داد مردانگی میدادند و پریشان میفرمایند پهلوانان دلاور را که دست بقبضه شمشیر نهاده
بغلهای کشاده و متفرق میساخت آن نامدار گروه انهار را مانند باد صرصر آن غضنفر حجاز و فخار عراق
مکی مدنی ابطحی مدری احدی شجری مهاجری سردار عرب و العجم شیر بیستان وغا و هیجا وارث مشعرین

ابو الطیب الحسن و الحسین ممدوحین رسول الثقلین باین حدیث که ابنای هذان امامان قاما او قعدا یعنی این
هر دو پسران من امام زمانه اند قایم باشند یا قاعد مراد آنکه صاحب لشکر باشند یا حجره نشین و این پسر
چنین است جد بزرگوار من علی ابن ابیطالب اسد الله الغالب کل غالب علیه السلام باز فرمود که ایها الناس
منم پسر فاطمه زهرا منم پسر سیدة النساء منم خون دل و رشته جگر بضعه سید البشر و بر همین نهج منم و منم
میگفت تا کف از دهانش روان و دانه های اشک بر رخسار حضار روان شد و شور و بکای اهل بازار
و غوغای صغار و کبار بلند گردید یزید پلید ترسید که مبادا مردمان بی محابا بر سرش پاپوش زنند و از سریر
حکومت بزیر افکنند موذن را حکم نمود که زودتر اذان بگوید موذن دست بگوش نهاده اذان شروع کرد
سید الساجدین خاموش شده بجواب الله اکبر فرمود که لا شیء اکبر من الله یعنی هیچ چیزی بزرگتر از خدا
نیست پس موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام زین العابدین جواب داد که شهد بها شعری
و بشری و لحمی و دمی یعنی اقرار میکند بوحدانیت و معبودیت او هر موی تن و پوست و گوشت و استخوان
خون من پس موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله امام زین العابدین علیه السلام از بالای منبر ملتفت
بسوی یزید الکفر شده فرمود که ای یزید این محمد جد من است که جد تو اگر بزعم در آری که جد تست پس رسول الله
که کاذب و کافر باشی و اگر او را جد من شماری پس چرا قتل نمودی پدرم حسین و عترت رسول الثقلین
را شرم نداری ای بی حیا آندم یزید برخاست و موذن از اذان و اقامت فارغ گشت یزید صف آراسته
نماز ظهر ادا نمود و همه حضار با این همه اظهار حق و اعجاز ظاهر و آشکار ظهر آن کافر شقی نماز گذاردند
و اما ابو مخنف فقد ذکر قضیة احتجاجات الامام بعد قضیة نقل سکینة الرویا التی رآها فی منامها و ذلک
حیث قال و امر رجلا لیصعد المنبر و لیسب الحسین فیفعل ذلک لعنه الله فقال علی بن الحسین للرجل ای
علیک الا ما اذنت لی ان اصعد المنبر فجعل یتکلم بکلام الانبیاء بعذوبة لسانه و فصاحته و بلاغته فاقبل الیه الناس
من کل مکان و قال ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا اعرفه بنفسی فانا علی بن الحسین

بن علی المرتضی

٢٧٣

بن علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیهما انا ابن من حج و لبی انا ابن من طاف و سعی انا ابن مکة و منی انا ابن
زمزم و الصفا انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن المذبوح من القفاء انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن المذبوح
شفوه من الماء و احلوه علی سایر الوری انا ابن محمد المصطفی انا ابن الصریع بکربلا انا ابن من راحت
القضاره تحت الثری انا ابن من عذب حرمه اسری انا ابن من ذبحت اطفاله من غیر سوء انا ابن من اضرم
الاعداء فی خیمته لظی انا ابن من اضحی صریعا بالثری انا ابن من لا له غسل و لا کفن یری انا ابن من رفع راسه
علی القنا انا ابن من هتک حرمه بارض کربلا انا ابن من جسمه بارض و راسه باخری انا ابن من لا یری
حوله غیر الاعداء انا ابن من حرمه الی الشام تهدی انا ابن من لا ناصر له و لا حمی ثم انه صلوات الله علیه
انتحب و بکی ثم قال ایها الناس قد فضلنا الله بخمس خصال فینا و الله مختلف الملائکة و معدن الرسالة و فینا
نزلت الآیات و نحن قدنا العالمین الی الهدی و فینا الشجاعة فلم نخف باسا و فینا البراعة و الفصاحة اذا
افتخر الفصحاء و فینا الهدی الی سواء السبیل و العلم لمن اراد علما و المحبة فی قلوب المومنین من الوری
و لنا الشان الاعلی فی الارض و السماء و من لولانا ما خلق الله الدنیا و کل فخر دون فخرنا و محبنا و
یسقی او باغضنا یوم القیامة یشقی قال فلما سمع یزید لعنه الله کلامه خشی ان یمیل قلوب الناس الیه فامر المؤذن
ان یقطع علیه خطبته فصعد المؤذن و قال الله اکبر فقال علی علیه السلام کبرت کبیرا و عظمت عظیما و قلت حقا
فقال المؤذن اشهد ان لا اله الا الله فقال ع اشهد بها مع کل شاهد و اقر بها مع کل جاحد فقال المؤذن
اشهد ان محمدا رسول الله فبکی علی بن الحسین و علا منه الصیاح و قال سئلتک بالله یا یزید محمد جدی
ام جدک فقال یزید لعنه الله جدک فقال فلم قتلت اهل بیته و قتلت ابی و ایتمتنی علی صغر سنی فلم یرد
علیه جوابا و دخل داره و قال لا حاجة لی بالصلوة قال فقام المنهال الی علی بن الحسین علیه السلام فقال له
کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله صلعم فقال له الامام کیف حال من اصبح و قد قتل ابوه و قل ناصره و ینظر الی
حرم من حوله اساری قد فقدوا الستر و الغطاء و قد اعدموا الکافل و الحمی فما ترانی الا اسیرا ذلیلا

قد عدمت الناصر والکفیل وقد کسبت انا واهل بیتی ثیاب الاسی وقد حرمت علینا جدید العرفان فمن لی
فها انا کما تری قد شمتت فینا الاعداء ونترقب الموت صباحا ومساء ثم قال قد اصبحت تفتخر علی العجم لان
محمدا منهم واصبحت قریش تفتخر علی سایر الناس لان محمدا منهم ونحن اهل بیته مقتولین مظلومین قد حلت بنا
الرزایا نساق سبایا ونجلب بها ایا کان حسبنا من اسقط الحسب ونسبنا من ارذل النسب کان لم نکن
علی هام المجد رقینا وعلی بساط جلیل سعینا واصبح الملک لیزید وجنوده واضحت بنو المصطفی من اودی عبیده
قال فعلت الاصوات من کل جانب بالبکاء والنحیب لما اتی به من الکلام الغریب وقد نطق بالحق المصیب قال
فخشی یزید الملعون الفتنة لان جمیع الناس اصغت الی ما قاله والغرت مخنبهم لشی فاوبهم قال یزید لبعضهم
للذی اصعده المنبر لم اصعدت هذا الغلام المنبر انما اردت لصعوده زوال ملکی فقال المؤذن له فقلت ایاه
وانهمنه علی صغر سنه قال فامر یزید بضرب عنق المؤذن یعنی ولکن پسر ابو مخنف بتحقیق ذکر نموده است
قضیه احتجاجات امام را بعد قضیه نقل خواب دختر سکینه وابن حنبل است که او از راوی معتمد روایت میکند
که هرگاه یزید روسیاه مردی را حکم داد که بالای منبر رفته سبب هجو امام همام شهید تشنه کام نماید و ان در
حسب الامر او بر منبر صعود کرده بکلمات درشت زشت در شان سردار جوانان بهشت گفت پسر امام زین العابدین
علیه السلام بر آشفت وبان بزرگوار فرمود که ترا قسم خدای میدهم که مرا نیز برای گفتن کلماتی چند اجازت بدهی
تا من نیز پشت منبر را گرم نمایم و کلامی ادا سازم که در آن رضای خدای اکبر و موجب اعلام و آگاهی هر صغیر
و کبیر منظور است پس آن مرد گفت برو بالای منبر و بگو هرچه میخواهی وزیر آن مرد اعتذار بسیار در باب مکالمه
خود نمود که من تابع و ملازم امیرم مجبورم اگر تبعیت حکم او نمیکردم چگونه جابجر میشدم امام زین العابدین بالای
منبر صعود فرمود و خطبه خواند چنانکه انبیای کرام میخواندند و شاهد کلام را بمقام مناسب نشاندند و چنان
بزبان شیرین و لحن رنگین بفصاحت و بلاغت ادا نمود که دلهای سامعان در ربود و مردمان از اطراف و جوانب
دویده برای استماع کلام معجز نظام فراهم آمدند بعد حمد و ثنا فرمود که ایها الناس هر که شناسای من است

وا این

۲۷۴

مرا می شناسد و هر که نمی شناسد او را آگاه مینمایم که من علی پسر حسین ابن علی علیه السلام ابن ابی طالب ام و من پسر آن
نامدارم که بنای حج نهاد و لبیک گفتن را رونق داد و من فرزند آن بزرگوارم که طواف و سعی را بمردمان تلقین
فرمود و من پسر مکه و منی و پسر زمزم و صفا ام و من پسر محمد مصطفی و فاطمه زهرا ام و من پسر شهید بی نوح نظام
و من پسران تشنه دهانم که دم نفس هیچ آب نیافت و تشنه لب بسلسبیل شتافت و من پسران مهمانم که آب را
بر او بستند و بسایر حیوانات گشادند ایها الناس من پسران قتیل جفایم که بر ریگ گرم شط فرات چون ماهی
بی آب می طپید و بسلامت بخون خود می غلطید من پسران بی یار و یاورم که انصار او در نخست بزار فتند و
بکمال وفاداری امنش نگذاشته و دری از اهل و عیال و زر و مال بدو نرفتند من پسر اویم که حرم او بعد قتلش اسیر در
نظر اعدا حقیر شدند من پسران صابرانم که اطفال او بی سبب و بی وجه در کنار تیغ بی دریغ و قتل در آمدند من پسر آن کریم
که خیام او را از آتش کین سوختند و اثاث البیت او را بغارت اندوختند من پسر اویم که خونش بیدریغ
در خاک آمیختند و بجای آب خاک بر دهانش ریختند من پسران بی کسم که بعد قتل گور و کفن نیافت و سر او از
تن جدا شده بنوک سنان مانند مه تابان تافت من پسر اویم که ردا از سر اهل حرم او که بردگیان عصمت
و طهارت بودند از دست نامحرمان کشیده شد من پسر اویم که نعش او بر زمینی دیگر مانده و سرش بزمینی
دیگر رسانده من پسر اویم که وقت قتل پیرامون خود جز دشمنان کسی را ندید و من پسر اویم که عیال او
اسیر گشته بشام رسید من پسر اویم که در عالم تنهای فریاد میکرد و کسی بنصرت و حمایتش تعجیل ننمود ... بر آن
همه فقرات گفته که گریه گلوگیرش گردید بعد ساعتی فرمود ایها الناس منعم حقیقی به پنج خصال ما را برگزید
و افضل خلایق گردانید یکی در خانهای ما فرشتگان نزول نمودند که ما همه مخزن رسالت و نبوت و امامت
و ولایت ایم دوم معدن رحمت و مغفرت و شفاعت ایم سیوم آیات قرآنیه در شان ما نازل شده که
منصب هدایت خلق داریم و شجاعت و قوت و براعت و مروت را جوهر ذاتی می پنداریم چنانکه در قلوب
ما از هیچ سخنی و المی و رنجی و غمی خوف و بیمی راه نمی یابد چهارم بلاغت و فصاحت و عذوبت ملاحت

در زبانها و نسبت و رحم و در راحت و علوم و معارف و اراحت در سینه ما از روی عطیات ایزدی ما یافته ایم که فصحا
و بلغای عرب و عجم افتخار میکنند و علما و حکما و عارفان خدا علوم و معارف از ما استفاده نموده اند که بر کمال
خود میبرند نجم عهد هدایت برای ایشان راه راست و حجت حق بودن بی کم و کاست منحصر در خاندان ما است
و محبت و مودت ما آنقدر در دل مومنان سرایت کرده که گاهی از دل شان جدا نشود و بما همه شان
ارفع و اعلی در تمام ارض و سما عطا فرموده است که هیچ مخلوقی تاب پایه ثنی رو ندارند بحدی که اگر ما اراده کرد
بهشت یم خالق هرگز این دنیا و ما فیها را نمی افرید و هیچ طایر بر زر بال و پر در فضای رفعت ما نمی تواند
پرید بمقابل فخر ما همه فخرها هیچ و نا چیز است از نی دلیل و برهان بر دعوی ما این است که دوستان و موالیان
ما از نعمای بهشت و حیاض جنان سیراب اند و مبغضان و دشمنان ما در جهنم مبتلای عذاب هرگاه یزید
این کلمات شنید در دل خود بترسید که مبادا او کیا سامعان بطرف او مایل شوند موذن را گفت که بانگ
اذان بگو تا کلمش را منقطع نماید موذن برخاست و الله اکبر الله اکبر گفت امام زین العابدین فرمود که تکبیر خدای
کبیر و تعظیم علی عظیم کردی و کلمه حق بجا آوردی باز موذن اشهد ان لا اله الا الله گفت علی بن الحسین
فرمود که تو آنچه شهادت میدهی من با جمله شهود و حضار و مردمان موجود شاهدم و من با همه غایب
و حاضر و منکر و مقر اقرار معبودیت و وحدانیت او مینمایم پس موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
علی بن الحسین بگریست و بنالید که ای یزید از تو بپرسم خداوند بی چون و چند سوال میکنم که این محمد
فرستاده خدا جد من است یا جد تو یزید گفت جد تست آنحضرت گفت پس چرا عترتش را کشتی
و حرم را فاش نمودی و مرا در خورد سالی یتیم فرمودی یزید هیچ جوابی نداد و برخاسته متوجه محل سرا گردید و گفت
که مرا اینوقت هیچ ضرورت نماز گذاردن نیست راوی گوید که در اینوقت منهال نامی یکی
از موالیان اهلبیت برخاست و دست امام بوسیده پرسید که چگونه حال تست ای فرزند ارجمند
رسول خداوند امام گفت چه کیفیت حال خود بیان کند کسی که پدر او کشته شود و ناصر و مددگار

نداردو المحرم



ندارد و المحرم را بیرامون خود گرفتار بند و رسن می بینند و آنها محتاج پرده و چادر اند و دادرس و سرپرستی
و حمایت کننده و دلاسا دهنده نمی یابند آخر تو هم مرا اسیر بدست اعدا و حقیر بچشم خلق خدا مشاهده
مینمای و می بینی که یاری و مددکاری ندارم و لباس کهنه و چرک و پارچه پوسیده در برخود با اهل حرم خود
پوشیده ایم و محروم شده ایم از لباس جامه نو پس حالم چه میپرسی عیان را چه بیان همین است حالت
آنچه می بینی که دشمنان را در شماتت و دوستان را نا طاقتی می یابم صبح و شام منتظر موت و
فنا میباشم باز فرمود که عرب فخر میکردند بر عجم که محمد در میان ما است و قریش هم بر جمله قبایل
عرب افتخار مینمودند که محمد مصطفی از قبیله ما است و ما اهل بیت محمد و آل احمد مقتول و مخذول و مظلوم و مغموم
در میان شما ایستاده ایم بدین طریق که تمام مصایب روزگار بر ما نازل گردید اسیر و حقیر شهر بشهر
تشهیر کرده شده ایم و بملک شام هدیه آورده گویا که حسین در حسب و نسب کمتر از عجم و عرب بود گویا
که ما گاهی سردار و تاجدار نبودیم اینطور من بسر کردم و یزید سلطان و پادشاه و صاحب ملک و لشکر
در حسب و نسب گویا از همه بهتر است مردمان او را خلیفه و امام ساخته اند و دست به بیعت او داده
کوس لمن الملکی بنامش نواخته اند ایها الناس اولاد بتول و آل رسول مانند غلامان و کنیزان روبروی
شما حاضر اند از خدا شرم کنید شنیدن این کلام صدای های های و داد و وای از اهل مجلس برخاست و از
هر جانب و پهلو غلغله عظیم پدیدار گردید پس یزید پلید بترسید که این چه بلا رسید و رخ تمام مردمان
بسوی علی بن الحسین مایل و برگردیده دید پس شخصی که امام زین العابدین را اجازت صعود منبر و خواندن
خطبه داده بود مخاطب او شده گفت که تو چرا این غلام اسیر را برای صعود منبر گفتی ناگزیر تو زوال ملک
و جاه من خواستی آن مرد موذن بود گفت که ای امیر و الله نمی دانستم که او چنین است و چنین کلام خواهد
کرد یزید گفت تو نمیدانی که او از اهلبیت نبوت و معدن رسالت و فتوت است موذن گفت که اگر
تو او را چنان میگوئی و چنان میدانی پس چرا او را در صغر سنی یتیم ساختی و پدرش را قتل نمودی بگریه زار

المحرم او برداختی یزید بر شنفت و گفت که گردن این موذن بی ادب بزنند تا آن بیچاره کشته **تذییل در بیان**
بعض امور متعلقه این مجلس است پس بدانکه وجه اختلاف در فقرات خطبه ها و احتجاجات همان است که سابقاً
بحیز تحریر در آمده است و اگر میخواهی که درین مقام بیان واضح زیاده تر از آن نموده شود پس مخفی مباد
که وجه اختلاف و سبب آن خالی از دو امر نیست یکی آنکه این امر بسبب نقل مضامین باشد که
معانی و مضامین موافق تلفظ و تکلم خود هر یکی نقل نموده و لحاظ بحفظ الفاظ نداشته لهذا اختلاف
در فقرات خطب و احتجاجات از روی زیادتی و کمی واقع شده و ممکن است که گفته شود که این خطب
احتجاجات از قبیل متوازنات لفظیه اجمالیه خواهد بود بدین معنی که ما بعلم قطعی میدانیم که در کلام
معصوم تغیر و تبدل الفاظ نمیشود مگر که ادنی دلیل بر یقین باکید بگیرند اما بر دوم آنکه این امر بسبب
تعداد اوقات و مقامات باشد بدین معنی که هر یکی ازین همه بتفاریق وقوع پذیرفته در ایام متعدده و مجالس
مختلفه چنانکه روایاتی ازین روایات متضمن است بر آن که روزی یک روایت واقع شده و روز دیگر روایت
دیگر و نیز اهر یکی ازین هر دو احتمالات مویدات و مساعدات و نشانها و علامات اند مگر او جه و موجه نزد
من وجه اول است فتامل بازه پوشیده نماند که من در مجلسیکه خطبه و احتجاجات صدیقه صغری جناب زینب الکبری
بیان کرده ام که خطبه سید الساجدین و احتجاجاتش در آنروز که آن صدیقه خوانده است بفقرات نیامده
بلکه در روزی از ایام دیگر که اهل حرم محبوس زندان بوده اند آنحضرت قرائت فرموده است و جناب صدیقه
روز اول واقعه بدربار یزید خوانده است و مساعدات و قرائن آن از روایات مجلس هذا ابین و اوضح اند
چنانچه روایت منهال و مکحول صحابی که ابتدا حال پرسی امام نمودند و سید الساجدین در جواب آنها شکایت
جور و جفای مردم غدار فرمود و نیز روایت ابی مخنف ما که یزید باستماع کلمات آن امام اسیر غضبناک شده
برخاست و باندرون خانه رفت و هنگام رفتن بنجاه گفت که مرا حاجت نماز خواندن نیست پس این همه مصدق همین است
که این واقعه روز اول نیست و صاف ظاهر است که بدیگر روزها چنین امور واقع شدند چنانکه در روایت

ابی مخنف



ابی مخنف که آینده ذکرش تفصیل خواهد شد حال بر هم برافروخته شدن روستا شام بر یزید و خائف
هراسان گردیدنش بمشاهده هنگامه فتنه و فساد مرقوم است و وقوع اینهمه واقعات در روز اول هرگز
قرین قیاس نیست الحاصل خطبه ها و احتجاجات سید الساجدین در دیگر ایام که اهل حرم در زندان بودند
وقوع یافته و شواهد و دلایل این معنی بکثرت اند چه درین مجلس و چه در مجالس دیگر و بروز اول که اهل حرم
شام سرهای شهدا و اسرای اهل حرم را داخل دربار نمودند واقعات دیگر پیش آمدند چنانچه مذکور شده بلکه
جناب صدیقه زینب خاتون البته از روز خطبه خوانده و احتجاجات بیان فرموده است بلی در صورتیکه
بنای کلام بر وجه ثانی وقوع اختلاف نهاده شود و رفع اختلاف بدین وجه نموده آید که خطبه جات و
احتجاجات امام در ایام عدیده بفقرات در آمده اند مگر در روز اول اگر دو چهار فقره واقع شده باشند
ممکن است و دیگر خطبه های طولانی در دیگر ایام که اهل حرم بزندان بودند قرائت فرموده اند چنانچه در کتاب
احتجاج منقول است از بعض روات ثقات که روزیکه علی بن الحسین را مع دیگر اهل و عیال امام حسین علیه السلام
و سرهای شهدای کربلا داخل مجلس یزید پلید بی حیا نمودند آن لعین گفت که یا علی الحمد لله الذی قتل
اباک قال الامام قتل الناس ابی قال یزید الحمد لله الذی قتله فکفانیه قال علی علیه السلام علی من قتل ابی
لعنة الله قال یزید یا علی اصعد المنبر فاعلم الناس حال الفتنة و ما رزق الله امیر المومنین من الظفر فقال
علی بن الحسین ما اعرفنی بما ترید فصعد المنبر فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی رسول الله ثم قال ایها الناس من
عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا اعرفه بنفسی انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا انا ابن
من محمد المصطفی انا ابن من لا یخفی انا ابن من علی فاستعلی فجاز سدرة المنتهی فکان من ربه قاب
قوسین او ادنی فضج اهل الشام بالبکاء حتی خشی یزید ان یرحل من مقعده فقال للموذن اذن فلما قال
المؤذن الله اکبر الله اکبر جلس علی بن الحسین المنبر فلما قال اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله فبکی علی بن الحسین ثم التفت الی یزید فقال یا یزید هذا ابوک ام ابی قال بل ابوک فانزل

قتل فاخذ ناحیه باب المسجد فلقیه مکحول صاحب رسول الله صلعم فقال کیف اصبحت یا ابن رسول الله قال اصبحنا فیکم
کهیئة بنی اسرائیل فی آل فرعون الخ یعنی یزید گفت که ای علی شکر خدای را که قتل نمود پدرت را
امام زین العابدین فرمود پدرم را مردمان قتل کردند نه خدا پس گفت که شکر خدا که او را قتل نمود و مرا
تمکین و تسکین داد سید الساجدین گفت که هر که پدرم را کشت بر او لعنت خدا باد پس گفت که ای علی بالای
منبر رفته مردمان را ازین فتنه که برخاسته بود مطلع کن و فتح و فیروزی ما را که عطیهٔ ایزدی است
اعلام ده انحضرت جواب داد که انچه تو اراده کرده و میخواهی از من گفته نخواهد شد و بالای منبر رفته خطبه
خواند و بعد ادای حمد و نعت فرمود که ای مردمان هر که مرا می شناسد می شناسد و هر که نمیداند اینک پسر
او را مطلع و آگاه میکنم که منم پسر مکه و منی و منم پسر زمزم و صفا و منم پسر محمد مصطفی و منم پسر کسیکه طهور گرفت
از برود اخضرا و منم پسر کسیکه بعزم سیر ملکوت آسمانها نمود و صعود فرمود تا رسید بسدرة المنتهی و تجاوز
کرد از انجا بسرادق اعلی پس قریب تر رفت بحضرت صمدیت و باز گشت بفاصله کم تر از دو کمان
باستماع انکلام بلاغت نظام خونهای گریه و بکا از نهاد اهل شام برخاست یزید پلید بترسید که مبادا
از روی سرپرشر بر زمین نشانند پس بموذن گفت که اذان بگو موذن الله اکبر الله اکبر گفت سید الساجدین
خاموش گشته بالای منبر نشسته ماند چون موذن بشهادتین رسید و نام محمد برسالت گفت سید الساجدین
ملتفت بسوی یزید شده بگریست و گفت ای یزید این محمد رسول خدا اید که جد تست یا جد من ای یزید
گفت جد منست حالا از منبر فرود آ پس انحضرت از منبر فرود آمد و در انجا مسجدی بود که بگوشه آن شیخ
نمود بر در آن مسجد مکحول صحابی رسول الله که مفتی ملک شام او را میگفتند ایستاده بود از سید الساجدین
پرسید که چگونه بسر کردی ای فرزند رسول خدا صلعم انحضرت همان جواب داد که بسر کردیم چنانکه بنی اسرائیل
در آل فرعون بسر نمودند تا آخر کلام سابق که بالا مذکور شده و در روایت منهال بصراحت این روایت چنانکه
من دعوی نمودم اشکار گردید از روایتیکه اینده می نگارم مستفاد میشود که در ان احاطه مسجدی خراب





دویران بود و در همان خرانه عمارتی کهنه مندرس بود که اهل حرم در ان خانه محبوس شدند پس مخفی مباد که چنین کلمات
بلیغه فصیحه و احتجاجات عذبه ملیحه بحر الفاظ قدسیه حضرات رسالت مطلقه و ولایت محققه از دیگری صدور
یافتن محالست و هر که غور و تامل نماید فواید کثیره متوافره و عواید وفیره متظافره ازین احتجاجات بردارد و اشارات
لطیفه و کنایات شریفه سنت و کتاب ازان بدریافت آرد پس منجمله ان یکی انیست که معرفت اصحاب ولایت
مطلق و ارباب خلافت برحق از تکلمات حاصل میشود و ذوات قدسیه ائمه دین و خلفای سید المرسلین صلعم
از فصاحت و بلاغت چنین کلام ساخته میگردد و بیقین میپیوندد که امام زمان چنین کس میباشد و منجمله ان
این هم بوضوح پیوسته که آل اطهار احمد مختار صلعم صاحبان عصمت و طهارت و سزاوار خلافت و امامت
هستند و منجمله آن اینهم واضح شده که معارف امام شناختن ذات پاکش از جمال مبارکش و نیز از حسن کلام
فصاحت انجامش بحر شیعیان و موالیان دیگر برا حاصل نمیشود و از ینجاست که نزول ملائکه آسمانها
در شب قدر و روح اعظم سردار آنها بحضور امام زمانه یقیناً میگردد و منجمله ان این نیز مستفاد شده که آل
الله و ذریت معصومین رسالت پناه صلعم بلکه هر یکی ازین حجج الله فرداً فرداً از هر واحد از پیغمبران سوای
پیغمبر ما صلوات الله علیه افضل و اشرف است و هر واحد از اوصیا و هر یکی از فرشتگان اکمل و اعرف است
بلکه از کل پیغمبران و کل اوصیا و کل ملائکه و تمام خلق الله باستثنای خاتم الانبیا صلعم من حیث المجموع از
مجموع آن همه افضل است و از جمله ان اینهم باثبات رسیده که یزید پلید تمکن و قدرت بر قطع کلام امام
نیافته بلکه کلام صدیقه صغری جناب زینب خاتون را هم منقطع کردن نتوانست و غیر ذالک من الافادات که
حصر ان نمیتوان شد **تذییل اخر** تذییل دیگر در بیان ایام قید و مدت اهل حرم در زندان پس بدانکه
انچه دلالت بران میکند از روایات کم نیست بلکه اکثر است منجمله ان خبر صحیح است که در بصائر الدرجات
از احمد بن محمد از اهواز و برقی از نضر از یحیی حلبی از عمران حلبی از محمد حلبی مرویست قال سمعت ابا عبد الله
یقول لما اتی بعلی بن الحسین و من معه الی یزید بن معاویه جعلوه فی بیت فقال بعضهم انما جعلنا فی هذا البیت

لیقع علینا فیقتلنا فتراطن الحرس فقالوا انظروا الی هولاء یخافون ان یقع علیهم البیت وانما یخرجون غدا فیقتلون
قال علی بن الحسین لم یکن فینا احد یحسن الرطانة غیری والرطانة عند اهل المدینة الرومیة یعنی گفت شنیدم از
ابی عبد الله علیه السلام که او میفرمود هرگاه علی بن الحسین را با اهل حرم در شام بردند یزید پلید همه را در خانه
ویران کهنه محبوس نمود پس بعضی از نسوان آن خانه را دیده گفتند که ما همه درین خانه برای این مقید
شده ایم که دیوار خانه بر ما بیفتد و ما همه مرده و بیجان شویم پس نگاهبانان آن خانه در زبان رومی
با خود ها کلام میکردند که ببینید این اسیران را که میگویند که ما ازین خانه فردا بیرون نخواهیم رفت مگر آنکه
مرده باشیم علی بن الحسین علیه السلام باستماع مکالمه نگهبانان فرمود که اینها در زبان رومی میگویند که
اسیران دیوار های خانه کج و خم دیده خوفناک شده اند با خود ها میگویند که ما همه برای کشته شدن
درینخانه قید کرده شده ایم من کلام رومیه را خوب میدانم و سوای من کسی از اهل مدینه اینکلام را نمی
فهمد و نیز در خبر صحیح دیگر از کتاب بصایر الدرجات منقولست که محمد بن حسین از صفوان از داود
بن فرقد روایت میکند قال ذکر قتل الحسین وامر علی بن الحسین علیه السلام فیقول عنه انه لما جلبنا الی الشام
قذفنا الی السجن فقال اصحابی ما احسن بنیان هذا الجدار فتراطن اهل الروم والعراق بینهم فقالوا اما فی
هولاء صاحب دم ان کان الا ذاک یعنونی فمکثنا یومین ثم دعانا و اطلق عنا الحدیث فقوله صاحب دم
ای طالب دم المقتول او من یرید یزید قتله یعنی ذکر فرمود قتل امام حسین علیه السلام و امر نمود امام
زین العابدین که این روایت را از و نقل نماید یعنی هرگاه ما را در شهر شام بردند پس داخل
محبس کرده شدیم یکی از همراهیانم گفت که عجب خانه و عجب دیوار اینخانه است پس ساکنان آن جوار با یکدیگر
در لسان رومیه گفتگو مینمودند که شاید درمیان این اسیران کسی خونی هست که یزید از و عوض خون
خود گرفتن میخواهد بنا بر آن اینها را درین خانه کهنه قید نموده است پس ما همه در آن محبس دو روز اسیر بودیم
بعده ما را از آنجا بدر کرده رها گردانید تمام شد حدیث مصنف کتاب شرح آن میکند که درین حدیث

معنی طالب دم



معنی طالب دم اینست که بدله گیرنده خون کشتگان مراد آنکه یزید مردن و کشته شدن این اسیران آرزو
کرده است و ازین جمله حدیثی دیگر است که صدوق در کتاب امالی از ماجیلویه از او از عم خود و او از کوفی
و او از نصر بن مزاحم و او از لوط بن یحیی از حرث بن کعب و او از فاطمه بنت علی علیه السلام روایت
میکند قالت ثم ان یزید امر بنساء الحسین فحبسن مع علی بن الحسین فی محبس لا یکنهم من حر ولا قر حتی
تقشرت وجوههم ولم یرفع ببیت المقدس حجر عن وجه الارض الا وجد تحته دم عبیط وابصر الناس الشمس علی الحیطان
حمراء کانها الملاحف المعصفرة الی ان خرج علی بن الحسین بالنسوة ورد راس الحسین الی کربلا الحدیث
یعنی گفت فاطمه که یزید لعین زنان و خواهران امام حسین علیه السلام را حکم کرد که با علی بن الحسین در خانه
بمانند که هیچ سقف و سایه نداشت یعنی در آنجا از تاب آفتاب پناهی نبود و نه از شبنم و باد تا آنکه
پوست از رخسار های اسیران بر کنده شده بود و در بیت المقدس هیچ سنگی و کلوخی را نمی برداشتند
که زیر آن خون تازه نمی یافتند و مردمان آفتاب را بر دیوار ها و درختان چنان سرخ میدیدند که
گویا از پوشش و لحاف های حنائی پوشیده اند بالاخر علی بن الحسین با زنان اهل حرم و سر شهدا و
جناب سید الشهدا بسوی کربلا رخصت نموده شد و بیانش آنکه لما ذکر قول علی بن الحسین للخاطب
ویلک ایها الخاطب اشتریت مرضاة المخلوق بسخط الخالق الی آخر ما مر قال الراوی و وعد یزید لعنه الله علی
بن الحسین فی ذلک الیوم انه یقضی له ثلث حاجات ثم امر بهم الی منزل لا یکنهم من حر ولا برد فاقاموا به حتی
تقشرت وجوههم وکانوا مدة اقامتهم فی البلد المشار الیه ینوحون علی الحسین قالت سکینة فلما کان فی
الیوم الرابع من مقامنا رایت فی المنام رویا و ذکرت مناما طویلا الخ الحدیث یعنی هرگاه ذکر نمود قول امام
زین العابدین را با خواننده خطبه که ای بر تو خطیب خریدی خوشنودی خاطر مخلوق را عوض عذاب غضب الهی
تا آخر آنچه بالا گذشت بعد آن **راوی گوید** که یزید لعین با امام زین العابدین وعده و اقرار نمود بهمان روز
که هر سه حاجت او را بر آرد بعده ایشان را مع اهل حرم در احاطه مقید نمود که نه پناه از تابش آفتاب

داشتند از شبنم و باد تا آنکه پوست رخسارهای‌شان برکنده و خراشیده شد و تا مدتیکه در آنجا قیام
داشتند روز و شب در ماتم امام حسین میگریستند چنانچه سکینه دختر امام حسین علیه السلام روایت خواب
خود نموده که در روز چهارم از اقامت در آن مقام دیده بود و آن خواب طویل است تا آخر حدیث و منجمله
آن نیز روایتی است که در انوار نعمانیه از منهال بن عمرو روایت قال بینا انا امشی فی السوق من دمشق
و اذا انا بعلی بن الحسین یتوکأ علی عصی له و رجلاه کانهما قصبتان و الدم یسیل من ساقیه و الصفرة قد
علت علیه فخنقتنی العبرة فاعترضته و قلت کیف اصبحت یا ابن رسول الله صلعم فبکی و قال کیف حال من اصبح اسیراً
لیزید بن معاویة و نساءی الی الان ما شبعن بطونهن و لا کسین رؤسهن نائحات اللیل و النهار و نحن یا
منهال کمثل بنی اسرائیل فی آل فرعون الخ ثم قال قلت یا سیدی و الی این ترید قال الحبس الذی نحن
فیه لیس له سقف و الشمس تصهرنا به و لا نری الهواء فافر منه سویعة لضعف بدنی و ارجع خشیة علی النساء
فبینما هو یخاطبنی و انا اخاطبه و اذا بامرأة تنادیه فترکنی و رجع الیها فحققت النظر الیها و اذا بها زینب
بنت امیر المؤمنین تدعوه الی این تمضی یا قرة عینی فرجع و انحرفت عنه و لم ازل اذکره و ابکی یعنی منهال گوید که
من در راه کوچه‌های شام بازار دمشق میرفتم ناگاه علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را دیدم
که بر عصای خود تکیه کرده ایستاده است و هر دو ساق او مانند چوب خشک شده اند و از جا بجا بر خون شده است
و جاری هم میشود و رنگ اعضایش چون زعفران زرد است پس گریه گلوگیرم شد من آنرا ضبط نموده پرسیدم
چگونه بسر کردی ای فرزند رسول خدا صلعم پس بگریه در آمد و گفت چه میپرسی از حال کسی که اسیر بند
یزید بن معاویه باشد و مستورات و عیال من شکم سیر از غذا نشده اند و نه بر سرها روا دارند تا آن شب
و روز می گریند و می نالند و ما اهل بیت ای منهال مانند بنی اسرائیل در میان آل فرعون شام و سحر بسر
میکنیم تا آخر کلامی که بالا گذشت منهال گوید که باز گفتم کجا می روی ای سید ما فرمود که در زندان و آن زندانی
است که نه سقفی دارد و نه فرشی آفتاب تمام روز می گدازد ما را از تابش خود و نه دیده میشود هوای

که از دگر گیخته

۲۷۶

که از دگر گریخته در آنجا ساعتی بنشینم بسبب ضعف و نقاهت بدن خود و باز برگردم بسوی زنان که نگاهبانی
آنها بمن تعلق دارد در همین گفتگو بودم که مخدره از اندرون ندا از دبیر آنحضرت فرا گذاشته اندرون
احاطه محبس رفت چون تحقیق کردم دریافتم که آن زینب خاتون دختر امیر المؤمنین علیه السلام بود و گفت
او را که کجا رفته بودی ای نور چشم پس من از آنجا برگشتم و تا حال مصیبت آن امام را یاد میکنم و میگریم
**تذنیب** در بیان بعض امور متعلقه ما قبل پس بدانکه اینهمه روایات مذکوره با یکدیگر مختلف اند پس
روایت اولی مطلق قید دلالت میکند که در آن مدت اسیر اصلا مذکور نیست و در روایت سوی
و چهارمی مضمون آن است مفید مدت طویل که پوست رخسارها برکنده شده بود و این چنان نیست که
در مدت دو روز برکندگی پوست بشدت حرارت آفتاب و برودت شبنم وقوع پذیرد یا دو چه
سیاق هر دو روایت دلالت بر طول مدت دارد پس اگر اقل درجه یک ماه قرار داده شود پس جایز نیست
چه در مدت بیست روز و پانزده روز هم امکان دارد پس در این مقام وجه جمع و توفیق روایتین بیان میکنیم
که اگر بتصدیق روایت ثانیه مشعر بر بودن دو روز در حبس نموده شود محمول خواهیم کرد بر آنکه
این دو روز بعد نزد الحسن حارسان زندان که همه رومی بودند و بلسان روم تکلم می نمودند امام علیه السلام
بسوی آن اشاره فرمود یعنی بعد تکلم نگهبانان دو روز گذشته بود که بر ایشان حاصل گردیده چه تکلم آنها
در اوایل حبس نبود بلکه بعد مرور مدت قریب یک شهر یا کم و بیش بوقوع آمده باشد و بوجه دیگر نیز تاویل آن
ممکن است که یزید در خانه خراب شده بالا بنا حکم قید کرده باشد و بعد آن چون مردمان منصب و ملامت
پیش آمده باشند که در آنخانه خوف بر افتادن و انهدام دیوار است اگر فرصت یزید پلید بجای دیگر حکم داده
باشد که بدنی در آن محبس مانده باشند با آنکه قریب زمان رهای در آن محبس کهنه فرستاده باشند و همان
کهنگی خانه باعث رهای شده باشد یعنی مردمان ملامت کرده بعد دو روز از دخول آن محبس حکم رهای
داده باشند پس پوشیده نماند که هر دو تاویل درست میآید بهر تقدیر شرح یک کلمه ضروری است

که آنحضرت فرموده بود که لا یحبس الرطانة احد بغیر یعنی سوای من کسی دیگر کلام رومی نمی فهمد اشاره به این مدعا است
که امام زمانه معرفت همه لغات و لسان مخلوقات دارد چرا که این از خواص اصحاب ولایت مطلقه و عصمت و علامت
دودمان امامت و رسالت است بر وجهی که انفکاک ندارد و این ضرور نیست که همه صاحبان مقامات عالیه عصمت و عارفان
علوم لدنیه از مبدء و معاد و علوم احوال نفس و روح و مکارم اخلاق جمیع لغات و السنه اهل دنیا و ما فیها را دانسته
باشند چه این راحه و نهایتی نیست و بحر عالم قادر که محیط کل است هر کسی بقدر اندازه خلاصه اش این است که
در اوقات مخصوصه هرگاه مشیت ایزدی و توفیق و هدایتی و سببی با فرشته و کروبی بر آن مطلع میگردد و غرض
ازین بیان در این مقام این است که در عرفان امام زمانه کلامی نیست مگر جناب صدیقه صغری حضرت زینب خاتون و ام کلثوم
دختران صدیقه کبری فاطمه زهرا که هر دو عالیه درجه ولایت و امامت و همسر مدارج عصمت و طهارت امروز در آن علوم
معارف مبدء و معاد هرگونه بی تاب بوده اند مگر ایشان سایر لغات و السنه جمیع کائنات میدانسته اند این
از ضروریات ثبت و نیز احتمال دیگر ممکن است که بر سبیل تجزی محمول نموده شود و آن از لفظ بحبس پیدا میشود یعنی
آنحضرات نیز هر زبان و هر لغت میدانسته اند لیکن عارف و عالم به محسنات و لطائف آن مانند امام نبوده اند و این توجیه
اوجه وجوه است که از ظاهر حدیث پیداست فتامل جیداً

مجلس سی و پنجم از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان قضیه رسول ملک روم یعنی ایلچی پادشاه
روم و فرنگ و تشنیع او در روز افعالی که با امام اسیر و حبس آل رسول الله در میان زندان و فوج یزید شده بسبب
بد آنکه گروهی از روات ثقات و اصحاب مقاتل که من جمله آن سید ابن طاوس و ابن نما و غیرهما هستند روایت
ابن لهیعه از ابی اسود محمد بن عبد الرحمن نقل کرده اند قال لقینی راس الجالوت فقال والله ان بینی
و بین داود علیه السلام سبعین ابا و ان الیهود لتلقانی فتعظمنی و انتم لیس بینکم و بین ابن نبیکم الا اب واحد
قتلتموه یعنی او گفت که ملاقات کرد با من راس جالوت و آن سرور یهود بود او گفت که والله در میان من و حضرت
داود پیغمبر هفتاد پدران اند و تحقیق که هرگاه یهود با من ملاقات میشوند کمال تعظیم و تکریم من میکنند که هفتادم پشت

ابن داود

ابن داود علیه السلام است و در میان شما و پسر پیغمبر شما زیاده از یک پدر نیست و شما قتل کردید او را و اسیر
کردید اهل حرم او را و شهر بشهر بگردانیدید و روایت است از زین العابدین علیه السلام انه لما اتی براس الحسین الی یزید
کان یتخذ مجالس الشراب یاتی براس الحسین و یضعه بین یدیه و یشرب علیه فحضر فی مجلسه ذات یوم رسول ملک الروم
وکان من اشراف الروم و عظمائهم فقال یا ملک العرب هذا راس من فقال له یزید ما لک و لهذا الراس فقال
انی اذا رجعت الی ملکنا یسئلنی عن کل شیء رایته فاحببت ان اخبره بقصة هذا الراس و صاحبه حتی یشارکک فی
الفرح و السرور فقال له یزید هذا راس الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام فقال له الرومی و من امه فقال
فاطمة بنت رسول الله صلعم فقال النصرانی اف لک و لدینک لی دین احسن من دینک ان ابی من حوافد داود
بینی و بینه آباء کثیرة و النصاری یعظمونی و یاخذون من تراب قدمی تبرکا بانی من حوافد داود و انتم
تقتلون ابن بنت رسول الله و ما بینه و بین نبیکم الا ام واحدة فای دین دینکم ثم قال لیزید هل سمعت حدیث
کنیسة الحافر فقال له قل حتی اسمع فقال بین عمان و الصین بحر مسیرة سنة لیس فیها عمران الا بلدة واحدة
فی وسط الماء طولها ثمانون فرسخا فی ثمانین ما علی وجه الارض بلدة اکبر منها و منها یحمل الکافور و الیاقوت
اشجارهم العود و العنبر و هی فی ایدی النصاری لا ملک لاحد من الملوک فیها سواهم و فی تلک البلدة کنائس
کثیرة اعظمها کنیسة الحافر فی محرابها حقة ذهب معلقة فیها حافر یقولون ان هذا حافر حمار کان یرکبه عیسی
و قد زینوا حول الحقة بالذهب و الدیباج نقصدها فی کل عام عالم من النصاری و یطوفون حولها و
یقبلونها و یرفعون حوائجهم الی الله تعالی هذا شانهم و دابهم بحافر حمار یزعمون انه حافر حمار یرکبه عیسی علیه السلام
نبیهم و انتم تقتلون ابن نبیکم فلا بارک الله تعالی فیکم و لا فی دینکم فقال یزید اقتلوا هذا النصرانی
لئلا یفضحنی فی بلاده فلما احس النصرانی بذلک قال له اتزید ان تقتلنی قال نعم قال انی رایت البارحة
نبیکم فی المنام یقول لی یا نصرانی انت من اهل الجنة فتعجبت من کلامه و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله صلعم ثم وثب الی راس الحسین فضمه الی صدره و جعل یقبله و یبکی حتی قتل الحدیث یعنی از امام

زین العابدین مرویست که هرگاه سر امام حسین علیه السلام بمجلس یزید هدیه آوردند در آن وقت یزید بزم شراب
آراسته داشت و مشغول بنوشیدن خمر بود و سر مبارک امام رو بروی او نهاده بود از اتفاقات وقت ایلچی
پادشاه روم حاضر بود و آن از اشراف روم و رئیس اعظم آن مرز و بوم بود گفت ای سلطان عرب
این سر کیست یزید گفت ترا درین سر چه کار است او گفت که من هرگاه ازینجا برگردم پادشاه من جمله وقایع
اینجا میپرسد پس میخواهم که ازین واقعه هم مطلع باشم تا قصه این سر و صاحب این سر از زبان [?] بیان کرده او را
نیز شریک سرور و ابتهاج تو گردانم و این مژده در ملک خود برسانم یزید بدمستم شده گفت که بدان
ای سفیر این سر حسین ابن علی بن ابیطالب امیر کل امیر است رومی گفت که مادرش که بود یزید گفت
فاطمه زهرا بنت سید الانبیا صلعم با شنیدن این کلام نصرانی گردن بجنبانید و گفت اف بر تو و بر دین تو
نویسید [?] که دین از دین تو بهتر است هر آینه پدرم از خاندان داود علیه السلام است و در میان او و داود
فاصله کثیره و اصلاب وفیره خواهد بود ولیکن نصاری هرگاه او را میبینند کلاه از سر برمیدارند و خاک زیر پایش
گرفته بر جبین می مالند و از پس تعظیم و تکریم او بجا میآرند بجهت آنکه او از خاندان صاحب زبور است و شما
قتل نمودید پسر دختر پیغمبر خود را و سرش بریده برابر سریر نهاده اند و جای خود بالا قرار داده اید حالانکه در میان
او و پیغمبر شما هیچ فاصله نیست بجز یک مادر که بضعه رسول بود پس این کدام دین و آئین شماست ای
یزید آیا شنیده و داستان کنیسه حافر را باید که تو گفت بگو تا بشنوم رومی گفت که ما بین عمان و
چین دریائیست بمسافت یک ساله راه شهریست بزرگ در وسط آب که طول آن هشتاد فرسخ است
و همین قدر عرض دارد و در آبادیست و در حوالی آن کدامی آبادی نیست و بر روی زمین هیچ بلدی بزرگتر از آن
نیست جهازها از آن اقالیم سبعه در انجا میبرند و یاقوت و عنبر بار کرده می آرند و درختان عود و صندل در آن
بسیار است و آن ملک در قبضه نصاری است احدی را مشارکت در آن نیست و در آن بلده کنائس
رفیعه و معابد منیعه تعمیر یافته منجمله آن معبدیست عظیم و کنیسه بسیار بزرگیست که مسمی بکنیسه حافر است

درآن

در محراب آن حقه طلای آویخته اند میگویند که درمیان آن حقه سم خری است که عیسی بر آن سوار میشد نگاه داشته
اند و سراپای آن حقه را بطلا و دیبا و جواهر مرصع و ملمع ساخته و در هر سال روزی قرار داده اند که جمیع نصرانیان
برای طواف آن کنیسه میروند و بالا گردانش میشوند و از ملک ملک مردمان میروند و بوسه میدهند و از آن
و در پاها می مالند و حوائج مهمه خود از بارگاه الهی بوساطت آن طلب میکنند و بمراد میرسند امت
نصاری و دواب دین ما و چنین است حسنات آئین ما که سم حماری را گمان سواری حضرت مسیح نموده اینقدر
تعظیم و توقیرش می نمایند حالانکه فی الاصل از سم و ناخن میش نیست که در حال زندگی هم جان و روح
نداشت و شما قتل نمودید فرزند رسول و روح و روان بتول را لیس خدا امیار نکند و برکت ندهد در اولاد
و اموال شما و هم در دین و آئین شما یزید بشنیدن این قصه نهایت برافروخته گردید و چون مار سیاه
بر خود بپیچید و تاب نیاورده گفت که گردن این نصرانی بزنید و زودتر سرش از تن جدا کنید تا مرا در
خود در سواد فضیحت ننماید آن نصرانی چون این کلام شیطانی شنید گفت ای ستمگار بی ایمان تو بالضرور
مرا خواهی کشت یزید گفت بلی بلی رومی گفت که بدان ای یزید من دی شب محمد مصطفی صلعم پیغمبر شما را
بخواب دیدم که دست شفقت بر سرم گردانیده میفرمایید ای رومی تو نیکبختی هستی پس من فورا
از خواب برجستم و نهایت حیران و متعجب گشتم که اینچه ماجراست حالا این شهادت مرا یقین کامل شد
که من از اهل جنانم و هر دو دست برداشته کلمه شهادتین خواند و از کرسی برخاسته خود را بر سر طشت
انگند و سر امام حسین را بوسید و بسینه چسپانید و میگریست و میگفت که والله تو امام برحق و خلیفه مطلق
رسول خدای و حجت خالق ارض و سما در همین اقرار جلاد تیغی بر گردنش زد انا لله و انا الیه راجعون
ثم اعلم ان جماعة من اصحاب المقاتل و منهم صاحب البحار قد ذکروا انه روی فی بعض مؤلفات اصحابنا ان
نصرانیا اتی رسولا من ملک الروم الی یزید لعنه الله و قد حضر فی مجلسه الذی اتی الیه فیه براس الحسین فلما رای
النصرانی راس الحسین بکی و صاح و ناح حتی ابتلت لحیته بالدموع ثم قال اعلم یا یزید انی دخلت المدینة تاجرا فی

ایام حیات النبی صلعم وقد اردت ان اتاه بهدیة فسئلت من اصحابه ای شیء احب الیه من الهدایا فقالوا

الطیب احب الیه من کل شیء وان له رغبة فیه فحملت من المسک فارتین وقدرا من العنبر الاشهب جئت وبها الیه

وهو یومئذ فی بیت زوجته ام سلمه فلما شاهدت جماله ازداد عینی من لقائه نورا ساطعا وزادنی

منه سرور وقد تعلق قلبی بحبه فسلمت علیه ووضعت العطر بین یدیه فقال ما هذا قلت هدیة محقرة اتیت

بها الی حضرتک فقال لی ما اسمک فقلت اسمی عبد الشمس فقال لی بدل اسمک وانا اسمیک عبد الوهاب ان

قبلت منی الاسلام قبلت منک الهدیة قال فنظرته فتاملته فعلمت انه نبی وهو النبی الذی اخبر بانه علیه

حیث قال انی مبشر لکم برسول یاتی من بعدی اسمه احمد صلعم فاعتقدت ذلک واسلمت علی یده فی تلک الساعة

ورجعت الی الروم وانا اخفی الاسلام ولی بنیه من الستین وانا مسلم مع خمسة من البنین واربع من البنات

وانا الیوم وزیر ملک الروم ولیس لاحد من النصاری اطلاع علی حالنا مصنف میفرماید

که باز مدانید که جماعتی از اصحاب مقاتل که منجمله ان صاحب بحار الانوار معهم است روایت کرده اند

از بعض مولفات عدول و ثقات ما که یکی از نصاری فرستاده ملک روم نزد یزید آمد و در مجلس او حاضر بود

که سر انور فرزند حبیب البشر آوردند و تمام حضار در بار لوازم عیش و نشاط روز عید بجا آوردند صرف لعب و لهو کردن

رنجور و دیدها بر از اشک و شور میداشتند نصرانی نیز بمشاهده فروغ جمال انور آن سر مطهر گریان و

نالان گردید تا اینکه قطرات اشک از سر موی ریش او در آغوش چکید گفت ای یزید این سر از ز چهره

بسیار مشابه بر رسول مختار است آگاه باش که من عهد در حیات رسول خدا صلعم به پیرایه تجارت داخل مدینه

شدم و خواستم که ملاقات با رسول خدا نمایم از بعض اصحاب اطیابش پرسیدم که رسول خدا کدام خبر را بسیار

برغبت میگیرد آنها گفتند که از عطریات و شمایم کمال انس و رغبت دارد پس من چند نافه با مشک خالص

و قدری از عنبر اشهب گرفته برو لتخانه اش حاضر شدم آنحضرت در آنروز در بخانه ام سلمه زوجه خود تشریف داشت میدا

چون از مشاهده جمال منورش بهره اندوز سعادتها گشتم دو دیده ظاهر و باطن مشتاق پر نور گردید و بجای

مراد

۷۸۱۳ سرور و انشراح بدلم حاصل شد که اسیر قید الفتش شدم آخر هدیه را بحضور پر نورش گذرانیدم و لوازم تسلیم

و تعظیم بتقدیم رسانیدم پرسید که این چیست عرض کردم که این هدیه احقر و ناچیز است اگر قبول فرمایی

زهی عز و شرف فرمود چه نام داری عرض کردم عبد الشمس آنحضرت فرمود که نام خود تبدیل کن من نام تو

عبد الوهاب نهادم پس اگر تو از من دین اسلام قبول کنی من هدیه ات نیز بپذیرم و الا فلا من با استماع

این کلام معجز نظام ساعتی سر بجیب تفکر بردم و بار بار بر جمال مبارکش نظر میانداختم از تبسم متغیر مودتش

بدل خود میاندیشیدم که این همان پیغمبر است که حضرت مسیح با ما همه خبر داده بود که من بشارت میدهم شما

که بعد من رسولی مبعوث خواهد شد که نامش احمد خواهد بود پس در احمد و محمد فرقی نیست بالاخر بیقین کامل

و اعتقاد واصل نمودم که ان رسول مبشر همین است بر خاتم و سرور دو بیت حق پرستش نالیدم و اسلام

او را ذوم و بیعت کردم بعده بسمت وطن برگشتم و در بلاد روم اسلام خود را مخفی و پنهان میداشتم

و لطف اینکه من بخانه خود در قبه پنج پسر و چهار دختر خود را این قشر بدین اسلام ساختم و به برکت این

حسن اعتقاد امروز من وزیر سلطنت روم ام و اعلم یا یزید انی یوم کنت فی حضرة النبی وهو فی بیت ام سلمه

رایت هذا العزیز الذی وضع راسه بین یدیک مهانا حقیرا قد دخل علی جده من باب الحجرة والنبی فاتح باعه

لیتناوله وهو یقول مرحبا بک یا حبیبی حتی انه تناوله واجلسه فی حجره وجعل یقبل شفتیه ویرشف ثنایاه وهو

یقول بعد عن رحمة الله من قتلک لعن الله من قتلک یا حسین واعان علی قتلک والنبی مع ذلک فلما کان

الیوم الثانی کنت مع النبی فی مسجده اذ اتاه الحسین مع اخیه الحسن وقال یا جداه قد تصارعت مع اخی

الحسن ولم یغلب احدنا الاخر وانما نرید ان نعلم ایّنا اشد قوة من الاخر فقال لهما النبی یا حبیبی یا مهجتی

ان التصارع لا یلیق بکما ولکن اذهبا فتکاتبا فمن کان خطه احسن کذلک تکون قوته اکثر قال فمضیا وکتب

کل واحد منهما سطرا واتیا الی جدهما النبی فاعطیاه اللوح لیقضی بینهما فنظر النبی الیهما ساعة ولم یرد ان

یکسر قلب احدهما فقال لهما یا حبیبی انی نبی امی لا اعرف الخط اذهبا الی ابیکما لیحکم بینکما وینظر ایکما احسن خطا

قال فمضینا الیه وقام النبی ایضا معهما ودخلوا جمیعا الی منزل فاطمة فما کان ساعة فاذا النبی مقبل وسلمان
الفارسی معه وکان بینی وبین سلمان صداقة فسألته کیف حکم ابوهما وخط ایهما احسن قال سلمان ان النبی
لم یجبهما بشیء لانه تامل امرهما وقال لو قلت خط الحسن احسن کان یغتم الحسین ولو قلت خط الحسین احسن کان
یغتم الحسن فوجههما الی ابیهما فقلت یا سلمان بحق الصداقة والاخوة بینی وبینک وبحق دین الاسلام الا
ما اخبرتنی کیف حکم ابوهما بینهما فقال لما اتیا الی ابیهما تامل حالهما ورق لهما ولم یرد ان یکسر قلب احدهما قال
لهما امضیا الی امکما فهی تحکم بینکما فاتیا الی امهما وعرضا علیها ما کتبا فی اللوح وقالا یا اماه ان جدنا امرنا
بالتکاتب فکل من کان خطه احسن تکون قوته اکثر فتکاتبنا وجئنا الیه فوجهنا الی ابینا ولم یحکم بیننا والیوم ایضا
لم یحکم بیننا ووجهنا الیک فتفکرت فاطمة ان جدهما واباهما ما ارادا کسر خاطرهما انا ماذا اصنع وکیف احکم بینهما
فقالت لهما یا قرتا عینی انی اقطع قلادتی ارمی علی راسکما فایکما یلتقط من لؤلؤها اکثر کان خطه احسن وتکون
قوته اکثر قال وکان فی قلادتها سبع لؤلؤات ثم انها قامت فقطعت قلادتها علی راسهما فالتقط
الحسن ثلث لؤلؤات والتقط الحسین ثلث لؤلؤات وبقیت الاخری فاراد کل منهما تناولها فامر الله الجلیل جبرئیل
بنزوله الی الارض وان یضرب بجناحه تلک اللؤلؤة ویقدها نصفین فاخذ کل منهما نصفها فانظر یا یزید کیف رسول الله
لم یدخل علی احدهما الم ترجیح الکتابة ولم یرد کسر قلبهما وکذلک امیر المؤمنین وفاطمة کذلک رب العزة لم
یرد کسر قلب احدهما بل امر من قسم اللؤلؤة بینهما لجبر قلبهما وانت هکذا تفعل بابن بنت رسول الله فاف لک
ولجدک یا یزید ثم ان النصرانی نهض الی راس الحسین واحتضنه وجعل یقبله وهو یبکی ویقول یا حسین
اشهد لی عند جدک محمد المصطفی وعند ابیک علی المرتضی وعند امک فاطمة الزهراء صلوات الله علیهم اجمعین
باز ان سفیر نصرانی میگوید که بعد از آن ای یزید من روزی حاضر بودم بخدمت رسول خدا در حالیکه بخانه ام سلمه
آنحضرت قیام داشت پس دیدم همین عزیز را که سرش زیر سریر تو حقیر و ذلیل افتاده است که از در حجره
داخل شد بحضور جد بزرگوار خود رسولخدا هر دو دستها را گشاد تا در آغوش خود گیرد و میفرمود مرحبا خوش

امری زنده



امری زنده باش ای حبیب من ای نور دیده من پس این عزیز را در کنار خود گرفته مینشانید و هر دو لبهایش
را می بوسید و دندانهایش را می مکید و میفرمود که دور باد از رحمت خدا کسی که ترا بکشد و لعنت بر او که
روا دارد قتلت باشد یا اعانت در کشتنت نماید یا حبیب و اشک از دیده روان میداشت پس
هر گاه آن روز بگذشت و من روز دیگر بدربار وی رفتم آنحضرت در مسجد جلوس داشت همین حسین با برادرش
حسن در آمد و گفت ای جد بزرگوار من با برادرم حسن کشتی نمودم لیکن احدی از ما بر دیگری غالب بر
نیامد و ما میخواهیم که قوت خودها در یابیم تا کدام یکی از ما قوی تر و زور آور است آنحضرت متبسم شد
فرمود که ای نور دیده و سرور سینه جد و پدر کشتی نمودن خلاف شان شما است مگر شما بروید و
بر لوح یک یک سطر بنویسید پس هر که خط خوب خواهد نوشت در قوت و زور توانا تر خواهد بود پس این
هر دو صاحبزادگان رفتند و بر سر لوح یک یک سطر نگاشتند و باز آمدند بحضور جد بزرگوار خود تا
و لوح را روبرو نهادند بامید اینکه آنحضرت حسن و خوبی خط بیان فرماید جناب رسالتمآب بغور تمام
آن لوح را دید و بدل خود اندیشید اگر خوبی خط یکی از ایشان بیان کنم خاطر دیگری ملول خواهد شد
پس شکستگی خاطر احدی گوارا نکرده فرمود که ای نور دیدگانم من نبی امی هستم نیک و بد کتابت خوب
نمیدانم شما ها نزد پدر خود بروید او در میان شما فیصله خواهد کرد پس این هر دو برادران لوح را گرفته
برخاستند و اندرون خانهٔ فاطمه زهرا روانه شدند عقب ایشان آنحضرت نیز برخاسته داخل خانه شد
بعد یک ساعت آنحضرت بر آمد و همراه آنجناب سلمان فارسی هم بود چون فیما بین من و سلمان از
قدیم محبتی و صداقتی بود از سلمان پرسیدم که پدر بزرگوار حسنین در میان شان چه فیصله نمود و خط کدام
خوبتر فرمود سلمان گفت حقیقت اینست که رسولخدا را شکستگی خاطر هر دو گوارا نبود لهذا تامل در غور
فرمود که اگر خط حسن را خوبتر میگویم حسین غمگین میشود و اگر خط حسین را خوبتر میگویم حسن اندوهناک
میشود پس این هر دو را پیش پدر شان فرستاد تا او حکم نماید در میان ایشان پس گفتم ای سلمان

شمارا قسم بمحبت و ارتباط من و سوگند بدین اسلام که مرا مطلع کن از قصیده که پدر ایشان نمود سلمان گفت که
ایشان هرگاه بخدمت پدر خود رفتند الجناب منزل خود را بهاء از م کرده آید بدید شده گفت ای
نور چشمان شما بحضور مادر خود بروید که او قول فیصل در میان شما خواهد گفت این هر دو برادران
نزد مادر خود رفته حقیقت حال از ابتدا او بیان کردند که جد بزرگوارم حکم بکاتب با فرمود که هر که
خوبتر خواهد نوشت در قوت هم غالب خواهد بود و پس حسب الارشاد بر لوح نوشته بخدمت جد
بزرگوار بردیم آنحضرت ما را پیش پدر ما فرستاد چون نزدش آمدیم او ما را نزد تو فرستاد پس ای
مادر گرامی قدر تو صاف صاف بفرما که خط کدام کس از میان ما هر دو خوبتر است جناب سیدة النساء
میل خود اندیشید که جد و پدر ایشان هر دو شکستگی خاطر اینها گوارا نکرده نزد من فرستاده اند
ما بر اینها من چه کار کنم که اینها خورسند شوند بعد تأمل ساعتی فرمود که ای نور چشمان من قلاده خود
که در گلو دارم آن را شکسته و اینها مروارید را پیش شما می افگنم پس هر که زیاده بچیند خطاو خوبتر
است و در قوت هم غالب و توانا تر است این بفرمود و برخاست و گریواره مروارید از گلوی خود
کشیده بشکست و دانها را بر زمین غلطانید این هر دو برادران بدویدند و گوهرهای بیست
آوردند و دانه هفتم که دورتر رفته بودند بر آن دویدند در همین اثنا امر خداوند جلیل بجبرئیل رسید
که نورد و تیر بر روی زمین بشتابد و دانه گوهر را در صحن خانه فاطمه از شهپر خود بشکن تا نصف نصف
گردد چون ایشان بر سر آن گوهر رسیدند دو نیم یافتند نیمی بدست حسن افتاد و نیمی بدست حسین
و آن هر دو برادران خرم و شادمان پیش مادر خود نشستند پس ببین ای یزید که بچگونه رسول خدا
پاس خاطر این فرزندان میفرمود که اصلا رنج و ملال ایشان گوارا ننمود و همچنین امیر المومنین و فاطمه زهرا
شکستگی خاطر ایشان نه پسندیدند آخر حواله بخدا نمودند و حضرت صمدیت چه قدر دلجوئی خاطر داری
ایشان فرمود که گوهر را دو نیم نمود و تو چه سلوک کردی با پسر دختر پیغمبر خود از برتو دین نورد لیف



بروش و این تو ای یزید دیگر چه گویم بعده ان نصرانی از جای خود برجست و سر انور سید الشهدا را گرفته بسینه
چسپانید و بار بار بوسه بر چشم و ناصیه اش داده این سخن بر زبان جاری گردانید که ای سرور شهدا
نزد من و متاخرین گواه باش بر حسن اعتقاد من و گواهی خواهی داد حضور جد خود محمد مصطفی
و پدر خود علی مرتضی و مادر خود فاطمه زهرا بر وثوق و آیین من و اما ما ذکره ابو مخنف فی المقام فهو انه
قال قال دخل راس الجالوت علی یزید لعنه فرأی الراس الشریف بین یدیه فقال ایها الخلیفة هذا
راس من قال هذا راس الحسین علیه السلام قال فمن امه قال فاطمة الزهرا بنت محمد المصطفی صلعم
قال فیما استوجب القتل قال ان اهل العراق دعوه و ارادوا ان یجعلوه خلیفه فقتله عاملی عبید الله بن زیاد
لعنه قال راس الجالوت من احق منه بالخلافة و هو ابن بنت نبیکم فما اکفرکم قال اعلم یا یزید ان بینی
و بین داود و مانه و نیفون جدا و الیهود یعظمونی و لا یرون التزویج الا برضای و یاخذون التراب من تحت اقدامی
و یتبرکون به و انتم بالامس کان نبیکم بین اظهرکم و الیوم وثبتم علی ولده و قتلتموه فبئسالکم و لدینکم فقال له یزید
لولا ان بلغنی عن رسول الله انه من قتل معاهدا کنت خصمه یوم القیامة لقتلتک لتعرضک لی فقال
راس الجالوت یا یزید یکون رسول الله خصم من قتل معاهدا و لا یکون خصم من قتل ولده ثم قال راس الجالوت
یا ابا عبد الله اشهد لک عند جدک رسول الله فانا اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلعم
فقال له یزید الان خرجت من دینک و دخلت فی دین الاسلام فقد برئنا من دمک ثم امر بضرب عنقه یعنی
و لیکن آنچه در این مقام ابو مخنف ذکر نموده است پس آن اینست که راس الجالوت رئیس قوم جالوت اکثر
بدربار یزید پلید آمده سر انور امام حسین علیه السلام را دید که روبروی آن لعین نهاده است پرسید که ای
خلیفه این سر کیست او گفت که این سر حسین بن علی است راس الجالوت گفت که نام مادرش چیست
یزید گفت که فاطمه بنت محمد مصطفی رسول خدا او گفت که برای چه جرم قتل شده یزید گفت که اهل عراق
او را از مدینه طلب کرده با او بیعت کردند و خواستند که خلیفه خود قرار دهند عامل من عبید الله

بن زیاد که در کوفه بود او را قتل نمود راس الجالوت گفت که سزاوار بزین عهد و خلافت او نبوده حالا که پسر

دختر پیغمبر شما بود و پسر چه کفر شد به شما بعمل آورده بعد گفت ای یزید در میان من و حضرت داود

هفتاد جد و سی و پنج واسطه است اگر یهود هر گاه مرا ببینند بکمال تعظیم من بجا می آرند و بی اجازت

من نکاح و تزویج در قوم خود روا نمی دارند و خاک زیر پای مرا برداشته تبرک می برند و در خانه ها برای

برکت می نهند و شما چنان هستید که دیروز پیغمبر شما در میان شما حاکم بود امروز شما برای قتل کردن

اولادش کمر بسته و سبط او را بعد از قتل نموده سرش بر زیر تخت نهاده آید پسر هلاکت نصیب بود دین

نو باد یزید گفت که اگر این حدیث پیغمبر من نمی رسید که هر که صاحب عهد و پیمانی را بکشد من دشمن او

بروز قیامت خواهم شد پسر هر آینه ترا قتل میکردم بوجه اعتراضی که بر من کردی راس الجالوت گفت که ای

یزید رسول خدا بوجه قتل معاهد خصم و عدوی تو گردد و بوجه قتل فرزند دلبند خود خصم تو نگردد و دوباره راس الجالوت

متوجه سر انور شده گفت گواه باش ای ابا عبدالله که من اقرار شهادت نبی جد بزرگوار تو کرده ام

بروز قیامت گواهی من حضور جد بزرگوارت خواهی داد و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول

الله گفت یزید گفت که اکنون از دین خود برگشتی و دین اسلام قبول کردی حالا قتل تو بر من لازم

افتاد جلاد را حکم نمود تا گردنش بزد فبینما هو کذلک اذ دخل علیه جاثلیق النصاری و کان شیخا کبیرا

فنظر الی راس الحسین علیه السلام و قال ما هذا الراس ایها الخلیفه فقال هذا راس الحسین بن علی و امه فاطمة الزهراء

بنت رسول الله قال فیما استوجب القتل قال لان اهل العراق دعوه لیجلس علی الخلافة فقتله عاملی

عبیدالله بن زیاد و بعث الی براسه فقال له جاثلیق اعلم انی کنت الساعة فی البیعة اذ اخذتنی

رجفة شدیدة فنظرت واذا الغلام شاب کانه الشمس فی وجهه و قد نزل من السماء و معه رجال فقلت

لبعضهم من هذا فقال لی هذا رسول الله و الملائکة من حوله یعزونه علی ولده الحسین ثم قال له ارفع الراس

من بین یدیک یا یزید و الا اهلکک الله فقال له یزید خبنا یا حلالک الکاذبة یا غلمان اخرجوه فجعلوا الحثو

ثم

ثم امر بغیره فاوجعوه ضربا فنادی یا ابا عبدالله اشهد لی عند جدک فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا

شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله فغضب یزید فقال اسلبوه روحه فقال یا یزید ان شئت

تضربنی و ان شئت لم تضربنی فهذا رسول الله واقف بازائی و بیده قمیص من نور و تاج من نور و هو

یقول لی البس منی و بیتک ان الوحاب بهذا التاج و اللباس بهذا القمیص الا ان تخرج من الدنیا و انت

رفیقی فی الجنة ثم قضی نحبه رحمه الله یعنی در همین اثنا که این واقعه جگر سوز و حادثه غم اندوز

گذشته بود ناگاه جاثلیق نصاری که مردی ضعیف کهن سال بود در رسید و نظرش بر سر انور فرزند

سید البشر افتاد و پرسید ای خلیفه دین اسلام این سر کیست یزید گفت این سر حسین ابن علی است و مادرش

فاطمه زهرا بنت رسول عربی است جاثلیق گفت چرا سر او را قتل کرده او گفت اهل عراق او را برای

اسند الطلب کرده و خواستند که پسر بر خلافت نشانند عبیدالله بن زیاد عامل من که در کوفه می باشد

او را قتل نموده سرش نزد من فرستاد جاثلیق گفت بدان ای یزید که من این وقت در کلیسای خود

می خفتم ناگاه زمین بلرزید و هنگامه بر پا شد چون بغور نظر کردم دیدم که نوجوانی خورشید وار از آسمان نازل شد

و همراه رکابش جماعتی نورانی بیکرند که همه مانند کواکب اند و او چون شاه خاور من از شخصی پرسیدم

که اینکه ام سروار است گفت سید الانبیا باعث ایجاد ارض و سما رسول خدا محمد مصطفی است و گروه

فرشتگان و ارواح پیغمبران همراه او مصروف تعزیت و عزا است گفتم که ام تعزیت گفت که پسرش

حسین ابن علی را کشته اند پس ای یزید اگر تو سگی و شتر باشی سر تو بالا بردار و ببین که لشکر

ایستاده است باید و من از خواب برجسته عقب آنحضرت در اینجا آمده ام و من او را می بینم و می ترسم

که بر تو بلایی نازل شود یزید گفت که از فسانه خواب و خیال مرا می ترسانی و اخلام کاذبه را روبروی

من بیان میکنی ببرید این را و از دربار بدر کنید پس ملازمان دست بر قفا لشر زده بیرون کردند یزید

گفت مگذارید گردنش بزنید یعنی سرش از تن جدا کنید پس جاثلیق بنداز که گواه باش ای ابا عبدالله

چگونه رسالت نباه که من کلمه شهادتین میخوانم و شهادت اینعنی بحضور جابر خود در روز قیامت بدهی
یزید ملعون زیاده تر غضبناک گردید و گفت که زودتر رختش را سلب نمایند او گفت ای یزید برای
خواهی نکشتنی من رسول خدا را بجد اوردی بری خود می بینم که قمیصی و تاجی از نور بدست گرفته میفرمایند
که همین یک خلعتی هست که برای تو آورده باشم بلکه برای استقبال تو آمده ام تو رفیق من همواره
در بهشت خواهی ماند آخر او را هم شهید کردند رحمه الله **تذنیل** در بیان بعض امور متعلقه این
مجلس پس بدانکه از روایات مذکوره چنان مستفاد میشود که یزید هر روز دربار را بالطایف سرانوری
آراسته و شان و شوکت خود بمشاهده خاص و عام میداد بلکه اینهم مستفاد می گردد که آن کافر زندیق
ملعون تا تحقیق هر روز پایه عرش برین را می جنبانید یعنی عصا بلب و دندان الشهدا می رسانید و
بساط شطرنج گسترده نرد می باخت و فضله ساغر شراب را قریب طشت می انداخت و ساعت بساعت فرح
و سرور و نشاط و حبور خود آشکارا می نمود و آنا فانا گوی الامانت و استهزاء به نسبت سر انور آن سرور اولیاء
از حد می ربود اما کدامی روز ناغه نمیشد که آن لعین را یهود و نصاری و کفار و مشرکین ملامت و نفرین
نکرده باشند و بهمین منوال آن کافر نکوهیده خصال بلا منتها از اشراف و ارزال می برداشت و علم معجزات
و خوارق عادات از سر انور اکثر سر بر می افراشت تا پایان کار خوف و غلبه هجوم برادرستی گشت و نوران
فتنه و هجوم ناس از عوام و خواص بر او از حد گذشت که آثار زوال سلطنت و جمعیت او از هر طرف نمایان
گردید چنانچه عنقریب بیانش می آید و باز پوشیده نماند که قضایای مذکوره در روایات مزبوره
بغایت اختلاف مختلف اند پس از روایت اولی ظاهر میشود که راس الجالوت قتل شده و در روایت ثانیه
بصراحت دلالت میکند که وکیل پادشاه روم کشته شده و فحوای روایت سیوم اینست که وزیر ملک
روم مقتول گشت و او عبد الوهاب نام داشت با وجود اینکه مضمون روایت دوم مغایر روایت سوم است
قطعا و اما روایت چهارم منقوله ابی مخنف صریحا دلالت بر قتل راس الجالوت میکند که یزید کافر



او را دیده بود و بالنسبه عداوة للاسلام کشت و مضمونش متغایر بوجوهات متعدده از مضامین روایت سوم
است و اما روایت پنجم مذکوره ابو مخنف نیز صاف و صریح است در اینکه جاثلیق را یزید کافر علانیه
قتل نموده این مغایر هر چهار روایت است پس وجه جمع و توفیق در میان این روایات بوجوه عدیده ۲۸۶
و دلایل سدیده بیان میکنیم اول اینکه اینهمه هر پنج قضایا بجای خود استقلال دارند و هر یکی در
اوقات متعدده واقع گشته و پنج واقعه مستقله هر یکی جدا جدا گذشته دوم اینکه این همه
قضایا قضیه مستقله قرار داده نشوند و از ان بوجه اجمال یا تفصیل راوی و یا نقل بالمعنی مکرر برایه
تحریر پذیرفته سیوم اینکه اینهمه قضایا رجوع بدو قضایای واقعیه گردانیده شوند و ما بقی بوجه اختلاف
بیان تکرار یافته باشد و یا اینکه چهار قضایای واقعیه قرار دهند و باقی را زاید شمارند و باز پوشیده
نماند که درین مقام قضیه دیگر هم هست که در خرایج الجرایح مذکور شده بدین عبارت و دخل علیه راس الیهود
فقال ما هذا الراس فقال راس خارجی قال ممن هو قال الحسین قال ابن من قال ابن علی قال و من امه
قال فاطمة قال و من فاطمة قال بنت محمد رسول الله قال نبیکم قال نعم قال لا جزاکم الله خیرا بالامس
کان نبیکم و الیوم قتلتم ابن بنته و یحک ان بینی و بین داود النبی نیفا و ثلثین ابا فاذا رأتنی الیهود
کفرت الی ثم قام الی الطست و قبل الراس و قال اشهد ان لا اله الا الله و ان جدک محمدا رسول الله
و خرج و امر یزید بقتله یعنی داخل شد بر یزید راس الیهود یعنی سردار یهودان و گفت این سر کیست
گفت این سر خارجی است پس از نامش پرسید یزید گفت حسین او پرسید که نام پدرش چیست گفت علی
پرسید مادرش کیست گفت فاطمه او پرسید کدام فاطمه یزید گفت فاطمه بنت محمد مصطفی او پرسید محمد پیغمبر
شما گفت بلی راس الیهود گفت خدای تعالی نیکی نصیب شما نکند که محمد دیروز نبی و هادی شما
بود امروز فرزندش را قتل نمودید وای بر او سر او بریده بنهایت ذلت و حقارت زیر تخت نهاده اید
بر تو ای یزید وای بر تو یک تنم در اولاد داود پیغمبر که در میان من و داود سی و پنج پدران خواهد بود

هرگاه مرا بهو دمی ببینند از هر سو گریختن می ابند بسوی من دو دست بسته می ایستند و تعظیم من میکنند این گفت
و از کرسی برخاسته قریب طشت آمد و بوسید سر زمین را که بر آن طشت نهاده بود و کلمه شهادتین گفته مسلمان
شد و عزم خروج نمود پس یزید بجلاد حکم داد که گردنش بزد پس پوشیده نماند که انچه درین روایت ممکن
است که محمول بر بعض روایات مذکوره بالا نموده آید و اختلاف عبارت تمام از روی نقل بالمعنی تصور کرده
شود و کیفما کان چنانکه ازین روایت کفر شدید و ارتداد و فرید یزید پلید ثابت شده همچنان از روایات
سابقه هم بدرجه ثبوت میرسد که باوجود تفضیح و ملامت جماعه و شنید از تنبیه و توبیخ و سرزنش کفار فجار آن
سر بزلی نوفیر اصلا نادم و خجل بر اعمال زشت و افعال نکوهیده خود نگردید روز بروز فرح و سرور زیاده
مینمود و کبر و غرور و نخوت نامحصور می افزود تا بساعت بساعت طبع ناپاکش اصرار بر کفر و زندقه و اهانت
اسلام و اهانت و تحنیم خود هر روز معجزات و کرامات سر مقدس میدید که کفار نامور از قسیسان و جاثلیقان
مشهور نیز هر روز آمده اظهار خوابها و الهامها می کردند و اسلام می آوردند این نطفه شیطان متنبه نمیشد
تا آنکه از روی شدت کفر و زندقه آن کلمه گویان را قتل مینمود پس از نهمه روایات این هر دو امر یعنی یکی
کفر و الحاد یزید ابلیس نژاد و دیگری معجزات باهره و دلالات زاهره سر انور نور دیده خیر البشر
کما حقه بدرجه ثبوت رسیده و بخوبی واضح گردیده که یزید پلید بدتر از کافر و زندیق و راضی بر
قتل امام و ذریت خیر الانام بود و هر روز فرح و سرور و کبر و غرور می افزود و شامیان بی جلادت در مقامی
که سر اقدس آن ولی مطلق و امام برحق را می بردند ضرور معجزه روشن و حجتی مبرهن ازان بصدور و ظهور می آید
که اصلا چنین کرامات بجز ذوات قدسیه اصحاب ولایت مطلقه و ارباب خلافت برحقه از دیگری صادر نمیشود

**تذییل** دیگر در بیان واقعاتی که در زمان قید و حبس آل الله و ذریت رسالت پناه صلعم بظهور آمده
پس بدانکه یزید پلید عزم بالجزم بقتل امام زین العابدین داشت و بارها اراده کشتن نموده همت بست
فطرت خود را بر گماشت چنانچه در بعض روایات بالا اشاره بآن رفته و اینک باز ذکر ان درین مقام

میتمایم



میتمایم پس در تاریخ طبری و بلاذری مذکور است قال یزید لعلی بن الحسین الفارع ابنی هذا یعنی خالدا قال و
ما تصنع بمصارعته اباه اعطنی سکینا و اعطه سکینا ثم اقاتله فقال یزید **بیت** شنشنة اعرفها من اخزم
هذا العصا عصبة من هذه العصبة بل ندالحیة الا الحیة یعنی روزی یزید پلید با امام زین العابدین گفت
که تو ازین پسر من خالد کشتی خواهی کرد سید الساجدین فرمود که کشتی شیوه جاهلان است تو یک شمشیر
بدار بمن عطا کن و یکی به پسر خود پس او مرا کاردی زند و من او را هر که غالب شود در روز و قوت توانا
خواهد بود یزید تبسم کرده گفت مثل مشهور را که یکی ازان مصراع اخر شعر پدر حاتم طائی است و معنیش
چنین است که این عادتی است که میدانم ازرار اخزم و این عصا اخر چوبی است از چوبی آبا مار می زاید
مگر مار را پس این هر دو مثل ظاهر است لیکن مثل اول مصرع اخیر شعری است که مصرع اولش اینست **بیت**
ان بنی زملونی بالدم شنشنة اعرفها من اخزم یعنی پسران من هراینه جامه ام را خون آلوده کردند
اخر این عادت را خوب می شناسم از اخزم که نام پدر آنها بود و قصه اش اینست که جد ابجد حاتم طائی
را پسری که اخزم نام داشت از حربه مجروح کرده لهذا در عقوق پدر در آمد چون اخزم بمرد پسرانش نیز بر سر
پدر خود جد خود در از دند و مجروح کردند پس او در مذمت بزرگان خود آن شعر گفت لهذا مصراع آخر
ان مثل عام ضرب المثل گردید پس یزید جواب سید الساجدین شنیده این مصراع را خواند و بعقب آن
دو مثل دیگر بر زبان راند یعنی از چوب عصا چون می شکند عصا میشود و مار نمی زاید مگر مار را
این همه مثلها را بیاد شمشیر زنی صاحب ذوالفقار حیدر کرار علیه السلام که اجداد یزید را کشته بود
گفت و در کتاب احمد حنبل است که یزید پلید بجواب امام سعید گفت اشهد انک ابن علی بن ابیطالب
یعنی من گواهی میدهم که تو نبیره علی بن ابیطالب هستی و در روایتی دیگر است که یزید باستماع کلام امام
زین العابدین گفت که شنیده بودی حالا تو هم کلامی مکن جناب زینب خاتون گفت که کافیست ای یزید زین العابدین را
مگو بد پس امام زین العابدین این اشعار انشا فرمود **ابیات** لا تطمعوا ان تهینونا فنکرمکم

فان کف الاذی عنکم و نو ذونا والله یعلم انا لانحبکم ولا نلومکم ان لا تحبونا فقال یزید صدقت ولکن اراد
ابوک وجدک ان یکونا امیرین والحمد لله الذی قتلهما وسفک دماءهما فقال الامام لم تزل النبوة والامارة
لاباءی واجدادی من قبل ان تولد قال الراوی لما انست السجاد الی البنی قال لحلواده اذ خلق فی
هذا البستان واقتله وادفنه فیه فدخل به الی البستان وجعل یحفر والسجاد یصلی فلما هم بقتله ضربته
یدین الهواء فخر لوجهه وشهق ودهش فرآه خالد بن یزید ولیس لوجهه نعیة فانقلب الی ابیه وقص علیه
فامر بدفن الجلواز فی الحفرة واطلاقه وموضع حبس زین العابدین هو فی ذلک الیوم المسجد الحدیث
یعنی شما حرص وطمع ندارند که ما را توهین کنید وما شما را گرامی داریم پس اگر باز می مانیم از آزار شما
شما از ارسید هید مارا و خدای علیم میداند که ما شمارا دوست نمی داریم و نه ملامت میکنیم که شما مارا
چرا دوست نمی دارید پس یزید گفت آنچه فرمودی راست و درست است لیکن پدر و جد تو اراده
امیری و خلافت کردند هزار شکر خدای را که آن هر دو را قتل نمود و خون شان بر خاک روان فرمود
امام السجادین جواب داد که امارت و نبوت و سروری و سیادت از روز ازل به پدران و
اجداد من از بارگاه اله مرحمت گردیده بلکه قبل از ولادت تو رسالت و امامت همه در خانه ام
بوده راوی روایت می کند که یزید پلید را این کلمه حق تلخ معلوم شد شعله آتش بر افروخته گردید و
جلادی را حکم کرد که این غلام تلخ کلام را درین بستان سرا ببر و قتل نموده زیر خاک پنهان کن
مگر نخستین گوری را بکن بعده سرش از تن جدا کن و در ان گور بنه از جلاد بحکم ان بدنهاد دست
امام گرفته در بستان سرا برد و مصروف بگور کندن گشت و السجادین در نماز و مناجات
بدرگاه بی نیاز مشغول فرمود چون گور را بر کنده به تیغی از نیام برکشید خواست که بر گردن امام
زند ناگاه دستی از غیب نمایان شد و چنان بر سرش کوفت که ستمگار قاتل بر زمین افتاد و جان بدادای
اجل داد خالد پسر یزید چون حال دگرگون دید شتافته یزید را اطلاع داد یزید گفت که برو جلاد را

در همان

در همان گور پنهان کن و حضرت سجاد را حکم رهای داد و مقام حبس المحرم امام در همان مسجد بود که اندرون
احاطه تعمیر قدیم واشت و پوشیده مباد که قضیه اسیدی تا کشتنی و معارضت در بعضی روایات معتبره دیگر هم
منقول شده است چنانچه منجمله ان یک روایت علامه طبرسی در احتجاج است و بدرستیکه صدر ان
قضیه بالا مذکور شده است تا اینعبارت که قال للامام انزل فنزل واخذ ناحیة باب المسجد یعنی
یزید بعد خطبه خواندن امام زین العابدین علیه السلام و شور و بکای حاضرین و اذان موذن گفت که از منبر
فرود آ بسیار کلام کردی آنحضرت بزیر منبر فرود آمد و بگوشه مسجد متوجه گردید و یزید در درون خانه رفت
در ذیل همان روایت مرقوم است که فلما انصرف یزید الی منزله دعا بعلی بن الحسین وقال یا علی
اتصارع ابنی خالدا قال وما تصنع بمصارعتی ایاه اعطنی سکینا واعطه سکینا فلیقتل اقوانا اضعفنا فضمه یزید الی صدره
ثم قال لا تلد الحیة الا الحیة اشهد انک ابن علی ابن ابیطالب ثم قال له علی بن الحسین یا یزید بلغنی
انک ترید قتلی فان کنت لابد قاتلی فوجه مع هولاء النسوة من یردهن الی حرم رسول الله فقال له یزید
لا یردهن غیرک لعن الله ابن مرجانة فوالله ما امرته بقتل ابیک ولو کنت متولیا لقتاله ما قتلته ثم احسن جائزته
وحمله والنساء الی المدینة الحدیث یعنی هر گاه یزید از خانه برگردید پسر خالد مثل اودران بود
امام زین العابدین را نزد خود خوانده گفت که ای علی تو با پسرم خالد معارضت میکنی یعنی کشتی خواهی کرد
امام گفت که ترا از کشتی چه حاصل خواهد شد بهتر است کاردی در دست او و تو یک دشنه ابدار عطا بکن
من و این هر دو رو بروی تو کارد و دشنه اندازی بکنیم تو تماشا ببین درین باب که کدام قوی تر و کدام
ضعیف تر است آخر کس توانا بر ناتوان غالب می شود مقام اندیشه هم نیست یزید باستماع این کلام فوراً پسر
خود را بسینه بچسپانید و گفت چون نباشد که مار از نیش زاید مگر باز من تقسیم میگویم که تو فرزند علی
بن ابیطالبی علیه السلام پس از ان السجادین گفت ای یزید مرا خبر دریافت شده که تو اراده قتل من
میداری اگر این خواهش تو لابدی و ضروری است پس این زنان و اطفال را که همراه من آمده همراه شخصی

بندین بمدینه برسان که مجاور قبر رسول نمایند بعد و تو مرا کمش یزید گفت که غیر از تو دیگری اظهار این سخن

رسا بندرا نمی نمبواند و خدا لعنت کند که این مرجانه را و اسد من هرگز حکم قتل پدرت نداده بودم و اگر من

سردار فوج با امیر عراق می بودم هرگز این فعل از من واقع نمی شد من پدرت را قتل نمیکردم این بگفت و

بعده حکم رهای داد و بمدینه رخصت نمود ختم شد حدیث و تو خوب میدانی که ازین روایت رها شدن اهل حرم از

زندان که در مسجد خرابه شام بود در همان روز مستفاد میشود که یزید حضرت سجاد را برای کشتن کردن با

پسر خود خالد گفته بود و نیز مخفی مباد که این قضیه معارضت و کشتی در بعض روایت بنسبت عمر بن الحسن

المجتبی علیه السلام وارد شده است چه عمر و سال عمر بن الحسن علیه السلام صغیر بود میگویند که آن شاهزاده

یازده ساله بود و یزید پسر خود خالد را که او نیز همین قدر سن و سال داشت همراه خود آورده با عمر بن حسن

گفت که کشتی خواهی کرد با پسرم خالد پسر عمر جواب داد که دشنه بمن بده و دشنه او را بمن داد و برو

تو کار در تیغ و دشنه انگشت نمائیم یزید در جواب تمامی مصراع جد حاتم طار خواند و بر زبان راند که این را

بارها شنیده اید و بهاست که این قضیه را محمول بر قضیه جداگانه کردن اولی و بهتر است از و حدیث قضیه

و وقوع خطا از راوی چرا که مومنین را خاطی تصور کردن چه سود در این چه عجیب است که آن قضیه را نیز واقع تصور

نمایند.

## مجلس سی و ششم از کتاب اسرار العبادات فی

اسرار الشهادات در بیان انچه متعلق بسر انور فرزند خیر البشر وارد بعضی از قسم معجزات باهرات و کرامات

زاهرات که هر یکی از ان دلیل قاطع و برهان ساطع بر برتری شان و رفعت مکان اوست در بارگاه

خدا از نزد یک خالق ارض و سما ملکیه بر این مدعا که جناب سید الشهدا ارواحی له الفداء عزیزتر و گرامی تر نزد

خدا است از جمیع خلق الله و سایر عقول و ارواح خلایق آگاه سوای جد و پدر و مادر و برادر خود و بمقام

وقوع و ظهور این آیات ساطعات در شهر دمشق و در بار یزید ستمگار و مجلس محنت آثار بوده از آنکه

صاحب خرایج الجرایج بعد شعر خواندن یزید پلید که ذکرش بالا گذشته می نویسد که دخل علیه زید بن

ارقم و رای الراس فی الطست و هو یضرب بالقضیب علی اسنانه فقال کف عن ثنایاه فقال ما رایت النبی یقبلها

فقال یزید لولا انک شیخ کبیر خرفت لقتلتک یعنی بدربار یزید پلید زید بن ارقم صحابی رسول مجید داخل گردید

و در میان طشت سر برمعنیای الشهدا دید که یزید لعین چوب بر لب و دندانش میزند گفت باز دار

خود را از حرکت زشت ای نکوهیده سرشت من نامدتی دیدم که رسول خدا این لب و دندان را بوسید

و مانند رطب می مکید یزید بر هم شده گفت که اگر تو پیر خرف شده نبودی همین وقت ترا قتل میرسانیدم

بعد قضیه راس البهود را نقلی ساخت چنانکه بالا مذکور گشته ثم قال قال الراوی و امر یزید فادخل

الراس القبة التی بازاء القبة التی یشرب فیها و وکلنا بالراس و کل ذلک کان فی قلبی فلم یحملنی

النوم فی تلک القبة فلما دخل اللیل وکلنا ایضا بالراس فلما مضی و هن من اللیل سمعت دویا من السماء

فاذا منادی ینادی یا آدم اهبط فهبط ابو البشر و معه کثیر من الملائکة ثم سمعت منادیا ینادی یا ابراهیم اهبط

فهبط خلیل الله و معه کثیر من الملائکة ثم سمعت منادیا ینادی یا عیسی اهبط فهبط روح الله و معه کثیر من الملائکة

ثم سمعت منادیا ینادی یا محمد رسول الله اهبط فهبط حبیب العالمین و معه خلق کثیر من الملائکة فاحدق

الملائکة بالقبة ثم ان النبی دخل القبة و اخذ الراس و فی روایة ان محمدا قعد تحت الراس فانحنی الرمح

و وقع الراس فی حجر رسول الله فاخذه و جاء به الی آدم علیه السلام فقال یا ابی یا آدم ما تری ما فعلت امتی لولدی

من بعدی فاقشعر لذلک جلدی ثم قام جبرئیل فقال یا محمد انا صاحب الزلازل فامرنی لازلزل بهم الارض و اصیح

بهم صیحة واحدة یهلکون فیها فقال لا فقال یا محمد دعنی و هولاء الاربعین الموکلین بالراس فقال فدونک فجعل

ینفخ بواحد واحد فدنا منی فقال تسمع و تری فقال النبی دعوه دعوه لا یغفر الله له فترکنی و اخذوا الراس و ولوا

فافتقد الراس من تلک اللیلة فما عرف له خبر و لا یخفی علیک ان هذه الحکایة قد رواها الشعبی عن النقفی کما

هی مفصل یعنی میگوید که راوی گفت که یزید پلید سر مبارک سید الشهدا روحی له الفداء را بود که خواست در بار

بود کلان آن سپرد و در قبه بود که محاذی قبه اکل و شرب و عیش و نشاط او بود برای نگاه داشتن حکم نمود و زاد

که یکی از موکلان مذکور بود روایت میکند که من واقعات تمام روز در دل میداشتم و القذر رعب و بیم در دلم
طاری بشد که چشم آشنا بخواب نگشت خصوص در ان قبه که سر انور نهاده بود و چون شب در آمد نصفی
از شب سپری شد غلغله از اطراف مانند آواز پر و زر نکسر عسل بگوش رسید چون گوش فرا داشتم بشنیدم
که منادی ندا میکند ای آدم فرود آ پس جناب ابو البشر صفی الله نازل شد و همراه شان گروه عظیم
فرشتگان بود بعد شنیدم که منادی ندا میکند که ای ابراهیم فرود آ پس جناب خلیل الله با جماعت
ملائکه نازل شد پس از ان شنیدم که شخصی میگوید که فرود آ ای روح اعظم عیسی بن مریم نامسیح روح الله
مع جماعت ملائکه نازل گردید پس از ان غلغله عظیم بسمع رسید که ای رسول خدا ای شفیع روز جزا
ای خاتم الانبیا نزول فرما تا آنحضرت در حلقه ملائکه عظام و ارواح کرام نازل گردید و داخل قبه شد و
سر انور را در کنار گرفت و در روایتی است که آنحضرت زیر نیزه نشست پس خود بخود آن نیزه
کوتاه شده سر انور از نوک نیزه بر جست و در کنار آنحضرت افتاد و آنحضرت آن سر را گرفته نزد
آدم آمد و گفت ای پدرم و الا شان می بینی اشقیای امت مرا که چه کردند ایشان با پاره جگرم و نور نظرم
حسین علیه السلام بعد وفات من پس راوی گوید که از شدت خوف مو بر تنم ایستاد و رعشه در اعضایم
افتاد نا گاه جبرئیل برخاست و گفت ای محمد مصطفی من با دولت تو صاحب زلزله ها هستم مرا حکم بده
زمین را بزلزله در آرم و یک صیحه هولناک بر ایشان بر دارم که همه هلاک شوند در آن پس آنحضرت بازو بنیز
گرفته فرمودند نه ای جبرئیل ناچار جبرئیل گفت ای حبیب خدا بگذار مرا که من این هر چهل موکلان و
پاسبانان این قبه را هرگز امان نخواهم داد آنحضرت فرمود اختیار داری بگیر ایشان را پس جبرئیل نفخه
واحده سوی ایشان بدمید که همه بیجان شدند و نزدیک من آمده گفت تو مردی و گوش و چشم فرا داشته
می شنوی و می بینی آنحضرت فرمود بگذار بگذار این ناکار را دنیا مرز باد خدا این را روزگار
پس مرا گذاشتند و سر انور را بر داشته و بردند چنانچه باز آن سر منور را در شام کسی ندید و

بوشیده نماند

و پوشیده نماند که همین حکایت را شعبی نیز از ثقفی بعبارت مفصل بیان کرده است حیث قال محمد
بن الثقفی حججت بیت الله الحرام فبینما الطوف فاذا رجل یقول اللهم انی اعوذ بک من القوم الظالمین ولا
یزید هذا فقصدت الیه وسئلته عن سبب ذلک فاخذ بیدی الی شعب بن شهاب که و بیدی شیخ من
فجلس و جلست فقال لی هذا الشعب من فقلت هذا شعب علی بن ابیطالب فقال لا اقدر ان اقف فی
شعب رجل کان منی علیه ما بسوءه فقلت و ما ذاک فانحرف ناحیته و قال اعلم انی کنت من الاربعین رجلا
من الموکلین فی الشام بحفظ راس الحسین و کنا اذا جاء اللیل نجعله فی صندوق و نقفله و ننام عنده فی بعض
البیوت فلما کانت لیلة من اللیالی و قد نام اصحابی و انا غیر نائم و اذا بالسقف قد انشق و اذا قد نزل
آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم ثم نزل وفد من الملائکة و النبیین و المرسلین و الصدیقین و الشهداء
و الصالحین و جلسوا امام الصندوق و نزل رجل اکثرهم نورا و احسنهم وجها فنصب له کرسی من النور و قیل له
اجلس یا محمد یا خاتم النبیین و سید المرسلین و نزل من بعده علی بن ابیطالب و نزل من بعده اربعة من الرجال
و منادی یقول اجلس یا حمزة یا جعفر و یا عقیل و یا عباس فجلسوا الی جانب النبی ثم ان النبی فتح الصندوق و اخرج منه
راس الحسین فظهر منه نور سد المشرق و المغرب فبکی النبی و بکت الانبیاء و الملائکة عند رویته فقال النبی
یا ابی یا آدم و یا نوح و یا ابی ابراهیم و یا اخی موسی و یا اخی عیسی و یا معاشر الانبیاء و المرسلین و الملائکة و الشهداء
و الصالحین انظروا ما فعلت امتی بولدی الحسین فقالوا الحسن الله اثابه فعلت هذا بولدک الحسین قال الثقفی قال ثم
انی سمعت منادیا ینادی یا ایها الانبیاء و المرسلین غضوا ابصارکم و نکسوا رؤسکم لتجوز ام البشر فاذا بها
امراة اشبه الناس بآدم ثم نزلت مریم ثم آسیه بنت فراحم ثم سارة و صفرا ابنة شعیب و اذا بنسوة
کالبدور الطالعة و اذا النداء یا ایها الانبیاء و الحاضرون نکسوا رؤسکم لتجوز ام الغریب المذبوح من القفاء
فاطمة الزهرا قال الشعبی قال الثقفی و معها وفد من الملائکة فلحقت بالنبوة الی جانب الصندوق و جاءت ثم
نادت فاطمة یا ابه یا رسول الله صلعم ادفع لی راس ولدی المظلوم الحسین علیه السلام لاقبله فدفع الیها الراس فجعلت تقبله

بنگی حتی بکی لبکاها اهل السما ثم قالت یا اباه یا حوا یا اختی مریم و یا صفرا و یا آسیه و یا امی خدیجه و یا معاشر
الانبیاء والرسل انظروا الی ما فعلت امة ابی بولده بعد ما فعلوا باب علی و باخیه الحسن من قبله فبکوا الکلم و قالوا
یا بنت رسول الله الحکم بینک و بینهم الله رب العالمین و هو خیر الحاکمین فقالت الحمد لله علی ما ابلی اهل البیت
ثم قامت و النسوة معها و تقدمت ادم و معه الانبیاء و الشهداء و الصالحون فعزاهن بمصاب الحسین
ثم اتی الراس الی الصندوق ثم هبطت خمسة من الملائکة فتقدم **الاول** و قال السلام علیک یا محمد ان الله
امرنا بطاعتک انا ملک الریح مرنی اسلط الریح علیهم فاقلبهم قال لا فتقدم **الثانی** فقال انا ملک السموات
مرنی اطبق السماء علیهم قال لا فتقدم **الثالث** و قال انا ملک البحر مرنی لاغرقهم قبه قال لا فتقدم الرابع
و قال انا ملک الشمس مرنی لاحرقهم قال لا فتقدم **الخامس** و قال انا ملک الارض مرنی اقلب بهم
الارض فقال لا دعوهم حتی یحکم الله بینی و بینهم و هو خیر الحاکمین ثم قالوا یا محمد ان الله قد امرنا بقتل الموکلین
بالراس فقال لا تبقوا منهم الا رجلا واحدا یحدث بما یری و نظر فقلت انا ذلک الرجل یا رسول الله فابقیت
انا و هلک القوم عن آخرهم فهبح جثة ما احدث به فقلت ثم عنی فانت من اهل النار الحدیث یعنی تقفی
گفت که روایت کرد از من محمد ابن یحیی که من سالی برای حج بیت الحرام رفتم مشغول طواف بودم ناگاه
شخصی را دیدم که دعا میکند خداوندا تو پناه ببرم از قوم ستمگاران و دیگر هیچ نمیگوید پس نزدیک رفتم
و گفتم که چرا همین قدر میگوئی و زیاده ازین هیچ نمیگوئی پس او برخاست و دستم گرفته بسوی شعاب
مکه رخ کرد و دستم در دستش بود پس در گوشه نشسته و من هم نشستم نخست از من پرسید که میدانی
این کدام شعب است گفتم بلی میدانم این شعب علی بن ابیطالب است پس از انجا برخاست و گفت بیا تا هم
نشست در شعب دیگر که یکی او از جانب من زبونی سر زده و از دست من با دار از رسیده گفتم چگونه
پس او در کناره ازان شعب سر در شعب دیگر نشسته گفت که بدان که من از جمله جهل کسانم که موکلان حفاظت
سر امام حسین علیه السلام در ملک شام بودند یکی از انها من نیز هستم چنانچه تمام روز ان سر را بالای نیزه

بیدار نشستیم

بیدار نشستیم چون شب رسید سر را از سر نیزه فرود آورده در صندوقی می نهادیم و قفل می زدیم و میخوابیدیم بعضی در
همان خانه و بعضی در دیگر خانه ها که ملحق بآن بودند پس شبها بر همین روش بسر می بردیم تا شبی همه ها
می خفتند و من بیدار بودم ناگاه دیدم که سقف خانه منشق گردید و ازان راه حضرت آدم و نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی بن مریم با جماعتی از طوائف فرشتگان در رسیدند و عقب شان بسیاری از پیغمبران تمام
اولاد او و صحابه شان و صدیقان و شهیدان و صالحان و عابدان امدند و همه پیش صندوق صف بسته جلوس
نمودند بعده مردی بزرگ با حسن و جمال نورانی بنهایت عظمت و شان نزول فرمود و بر او کرسی نورانی
نهادند و گفتند که بنشین ای محمد حبیب رب العالمین و خاتم النبیین و سید المرسلین بعده علی بن ابیطالب
با دیگر از چهار بزرگان که حمزه و جعفر و عقیل و عباس بودند تشریف آوردند پس همه در پیش رسول خدا اجلاس فرمودند
جناب رسالتمآب صندوق را گشاد و سر انور امام حسین برآورده در کنار نهاد پس از سر انور نوری بتافت که از
شرق تا مغرب در یافت جناب رسولخدا بمشاهده ان نور زار زار بگریست و سایر انبیاء و فرشتگان و
حضار انجا بگریه در آمدند پس رسولخدا فرمود که ای پدرم آدم صفی الله و ای نوح و ابراهیم و ای برادرم موسی
و عیسی و ای گروه رسولان و انبیاء و ای ملائکه و شهداء و اتقیاء ملاحظه فرمائید که چه کرد امت من با فرزندم
حسین در آنوقت همه با متفق اللفظ گفتند که خدا لعنت کند گروهی را که چنین کردار با حسین نمودند ترا
آزار داد یعنی گوید که آن شخص گفت که بیک ناگاه منادی ندا زد که چشمها بر بندید و سرها فرود آرید تا ام البشر
حوا و دیگر زنان پارسا در گذرند پس همه روها گردانیدند تا مخدرهٔ حرم صورت حضرت آدم یعنی حوا و عقب او
حضرت ساره از وجه خلیل الله و صفورا بنت شعیب و آسیه بنت فراحم و دیگر زنان معظمه نازل شدند و همه پشت
صندوق نشستند پس ازان منادی ندا زد که دیدها بر بندید فاطمه زهرا مادر شهداء میاید پس از ملکان
بر وا انداختند که نزول عذرا اخباب خدیجه الکبری و طائفه از حوران بهشت و فرشتگان علا و اعلی
در رسیدند و بجانب ظهر صندوق نشستند پس فاطمه زهرا انبا لید که ای پدر بزرگوار ای رسول مختار ای

سر فرزندم حسین عنایت کن مرا تا دیدارش کنم و ببوسم او را آنحضرت سر انور را بفاطمهٔ خود داد فاطمه
بسیار گریست که بگریهٔ او همه بگریستند باز فرمود که ای مادر گرامی قدر حوا ام البشر و ای خواهرم
مریم و صفرا و آسیه و ای مادرم سارا و هاجره و خدیجه و ای حضرات انبیا ببینید که چه کردند بدریم
با فرزندم حسین بعد آنهمه جور و ستمها که بر پدرش علی مرتضی و برادرش حسن مجتبی نموده بودند همه‌ها
بجوابش گفتند که ای دختر ختم الرسل صبر بفرما زیرا که در میان تو و آنها احکم الحاکمین عدل و
انصاف خواهد کرد و بداد تو خواهد رسید که او تعالی شانه عادل حقیقی و منتقم تحقیقی است پس فاطمه گفت
که من راضی بر قضا و قضای اویم و شکر و سپاس او بجا می‌آرم که ما اهلبیت را بچنین بلایا مبتلا ساخت این
بفرمود و از آنجا با جمیع نسوان معظمات برخاست و بالای هوا صعود فرمود بعده حضرت آدم مقدم
همه پیغمبران برخاست و جمیع اوصیا و صدیقان و شهدا و صلحا عقب انبیا بودند همه پیش جناب
رسولخدا رفته شرایط تعزیت و پرسا بجا آوردند و رخصت گردیدند پس آنحضرت سر انور سید الشهدا را
را در صندوق نهاد بعده پنج فرشتگان والاشان رو برو آمده سلام کردند یکی از آن گفت که ای
محمد حبیب خدای صمد من فرشته کرهٔ بادم مرا خدای تعالی مطیع حکم تو فرموده است اگر تو بفرمایی این
اینهمه را با مکانات و تهها و شهرها و بازارها از زمین برداشته بر هوا بریم و بالای زمین سرنگون سازیم
و مانند قوم عاد تباه و برباد کنیم آنحضرت فرمود من نمیخواهم بعده فرشته دیگر پیش آمده عرض نمود که
من فرشته آسمانم مرا خدای تعالی فرمانبردار تو کرده است اگر اجازت دهی آسمانها بر اینها بندیم از هم
و هلاک سازم آنحضرت فرمودند پس فرشته سیوم رو برو آمده بعرض رسانید که من فرشته بحارم
اگر اجازت دهی دریا را بجوش آرم و همه را غرقاب کرده بجان نمایم آنحضرت منع فرمود بعده فرشته
چهارم نوا عاد بنارگی بجا آورده گذارش نمود که من فرشته آفتابم اگر بفرمایی از شدت نموز حرارت
شمسی اینهمه را بسوزانم و بگدازم آنحضرت قبول ننمود بعده فرشته پنجم زمین خدمت بوسیده معروض داشت

کمن فرشته

که من فرشته زمینم اگر حکم نمایی عرصه ماند و بود بر اینها تنگ گردانم یا خطه زمین را منقلب ساخته
همه را تحت الثرا رسانم آنحضرت فرمود که نه این مرا منظور نیست من سزای عمل و کیفر کردار ایشان
بجزای داد گر سپردم او هرچه خواهد کند که او احکم الحاکمین است پس اینها عرض کردند که یا رسول الله
خداوند قهار ما را حکم داده است که ما این چهل نفر نگهبانان سر انور فرزندت را هلاک نماییم
آنحضرت فرمود که مگذارید اینها را و بکشید مگر یکی را زنده گذارید که او اینهمه واقعه با این ظالمان
بگوید پس او میگوید که من بیدار بودم و اینهمه واقعات میدیدم و میشنیدم برخاسته عرض کردم
که یا رسول الله مرا بگذارند که من اینهمه احوال با اینها مفصل خواهم گفت از این سبب من از چهل آن
چهل نفر زنده ماندم و آنهمه سی و نه نفر هلاک شدند بتوجه من بجوار خانه خدا افتاده استغفار میکنم
نفسی گوید که من باز گفتم که دور شو از بجای نابکار که تو از اهل ناری تمام شد حدیث بر واضح
است و تو هم میدانی که این قضیه در آنوقت بوقوع آمد که اهل حرم در زندان شام بودند چنانچه
از روی عنوان این مجلس بوضوح میرسد و احتمال داد که این سانحه در زمانی وقوع پذیرفته باشد
که اهل حرم رهایی یافته در مکانی پلید دمشق باقامت بزم عزای امام علیه السلام مصروف بودند و گریه
و بکا و ماتم و عزا می‌نمودند و نیز محتمل است که این واقعهٔ عظمی در هنگامی ظهور یافته باشد که اهل حرم از
شام محنت انجام رخصت گردیده روانه کربلای معلی شده بودند و از آنجا بمدینه متوجه گشتند و تایید
همین احتمال اخیر روایت کتاب خرایج الجرایح میکند که بالا مذکور شده است و در آن فقره فافتقد
الراس من تلك الليلة مرقوم است یعنی پس سر مبارک در همان شب از شام مفقود گردید که باز اجزای امام را
نیافتند و این تایید راست نمی‌آید مگر بعد ملاحظه روایت آینده که از کتاب مناقب منقول خواهد
شد که امام زین العابدین هنگام رهایی سه حاجت خود بیان فرموده بود منجمله آن حاجت اولی این
که سر پدر شهید مظلوم عطا کن که زیارتش کنم و از رخصت شوم پس تا آنزمان سر مبارک گم نشده

بود درینصورت احتمال آخر یعنی سیوم خوبتر و بسیار موجه خواهد بود یعنی واقعه مفقود شدن سر مبارک
بعد رهای اهل حرم اگر تسلیم کرده آید اولی است و نهایت درست و بجا فقط **تذییل نورانی**
در بیان بعضی امور مبهمه پس بدانکه در روایات مذکوره بالا حقیقت ندا کردن منادی مرقوم
شد که بوقت قدوم حضرت حوا ام البشر و جناب سیدة النساء غضوا ابصارکم و نکسوا رؤسکم گفت
یعنی سایر پیغمبران و اوصیاء و شهدا و غیرهم برای بند کردن عیون و فرود آوردن روس آواز داد
و چرا در هنگام قدوم آسیه و ساره و صفورا و غیرهن او از ندا و پس وجهش این بود که حضرت حوا و حضرت
فاطمه زهرا هر دو بتجلی الهی پسر مرده بودند و حالت زنان پسر مردگان نهایت متغیر و بدرجه غایت
پریشان و اندوه درمی باشد که انبیا و رسل و اوصیاء و شهدا و غیرهم هرگز تاب و محال مشاهده
آن حالت نمیداشتند بلکه گمان این بود که همه در غشی می افتادند بلکه ارواح شان از اجسام مثالیه
برزخیه مفارقت میکرد بدینوجه منادی هنگام قدوم این هر دو تجلی ندا از دو بروقت آمد آمد دیگر
مخدرات عظمی که تجلی نبودند ندا داد و وجهی دیگر غیر این بوجه موجه نیست و اگر بگوئی که در ردا
برآوردن سر مبارک از صندوق بتعریف ظهور نور در حدیث واقع شده که ست المشرق والمغرب
یعنی از شرق تا غرب را منور نمود و توصیف نور پاک صاحب لولاک که از نور خالق سمک و سماک منفک
گردیده هیچ بیان نکرده و درین امر هیچ شک نیست که نور شریف سر انور آن امام مشفق علیه السلام بر جمله
انوار ملکوتیه لاهوتیه چه انوار انبیاء و اوصیاء چه ملائکه و انجم افزونی و فوقیت دارد لیکن زیادتی او بر
نور نبی مطلق یعنی محمد مصطفی و نور وصی برحق مرتضی کسی تسلیم نخواهد کرد مگر بعد ذکر وجوه ساطعه و اسرار لامعه
برای آن پس اگر نزد تو درین مقام سری از اسرار باشد از ابیان کن والا بگو که این فقره از فقرات
مشکله است که وجهش مرا معلوم نیست پس من در جواب خواهم گفت که برای این زیادتی و کثرت نور
سر انور نور دیده سید الشهدا اسرار چند است که محب مخلص آن امام ارجمند از روی فکر بلند مقبول و پسند

میتوان کرد

میتوان کرد **اول آنکه** نور در مجازی مجالس منعقده باعتقاد راسخ دانسته که صاحب آن سر انور یعنی
نفس قدسیه مطمئنه حسینیه بعد شهادت و حصول سعادت جان نثاری مورد الطاف خاص الخاص
بارگاه جناب باری گردیده و بمرتبه خاصه عشق معشوق حقیقی تعالی شانه بپای سر رسیده و بآن درجه
علیا در ساحت حضرت کبریا بلکه بعید رفیع قرب خلوة لاهوتیه و انجمن وصال مطلوب کل منتهی بند
تقرب که خدای اعتنا نکرده جبروتیه و رحموتیه فایز گشته که احدی من الانبیاء والرسل و هیچکی از ملک مقرب
و هادیان سبیل بلکه وهم و خیال فردی از افراد عشاق باکمال در آنجا نگذشته و بهمین وجه موجه و سر
مرفه آن سر معظم وجه مکرم جای ورود ملائکه هر هفت آسمان و مقربان و کروبیان و زیارتگاه سایر پیغمبران
و اوصیا شان و طواف گاه اولیا و صدیقان گشته پس جائیکه اینهمه این نور برای نثار و طواف حاضر
و مجتمع باشند کثرت نور و زیادت آن را که محسوس می تواند کرد و بعبارت دیگر این مضمون را ادا
میتوان کرد که این نور کاشف قرب کل تام برای نفس قدسیه کلیه حسینیه در خلوت نامه لاهوتیه
بعد شهادت گردیده است لهذا مستلزم افضلیت حسین علیه السلام بر جد و پدر و مادر و برادر نیست تا ترجیح
به بیان واضح میگوییم که قرب کلی تام از آن گویند که مقرب با مقرب منه بذات خود مع بزرگان و خوردان
و رفقا و دوستان و سایر حشم و خدم ملاقات کند پس آن شهید روحی له الفدا در بارگاه کبریا
با همه حشم و خدم تقرب یافته و آنچه انعام و صله از انجام مرحمت شده در آن همه متعلقان شریک
شدند پس امتیازی در میان او و جد و پدر و مادر و برادر او در ساحت اقدس لاهوتیه باقی نمانده
جائیکه حسین رسیده با محمد و علی و فاطمه و حسن و سایر ذریت طاهره که آن چهار ده تن بجای
یک تن اند فایز گردیده **دوم آنکه** زیارت نور و کثرت فروغ حاصل نمی شود مگر عند الانبساط
والانشراح نفس قدسیه کلیه یعنی مطلق یا ولی مطلق چرا که هرگاه شعله می خندد از آن شعله های دیگر پیدا
میشوند پس این فرحت و سرور بسبب فوز درجه شهادت چنانکه بالا مذکور شده و حصول دولت اختصام

الطاف و عنایات خاصه صمدیه و خلوت نامه لاهوتیه سرمدیه آنحضرت را دست داد و اراده افزونی تجلیات
و جوش زدن فوارات روی ترتب کشاد و بر دل مقدس منزل جناب رسالتمآب آنقدر تراکم اندوه و الم
و تصادم هم و غم بوجه آزار و محن عترت طاهره بود و هر دم و هر لحظه انصباب احزان و شجان مینمود که تا انتها
این او باعث انکار و اکراه آن اراده افزونی تجلیات موجب تنفر و فور نشاط و انبساط و دیگر شادی
و تفرجات گردید پس چگونه جوش و هیجان انوار شهادت امام مظلوم کربلا سید الشهدا علیه السلام مر آنجناب
سبکدوشی از بار گران شهادت البته همدوش سرور و سروری بی نهایت و هم آغوش فرح و حبور بی غایت
شده بود اگرچه اهل و عیال و آزار و محن اولاد و آل فی الجمله مورث هموم و غموم آن شهید مظلوم بود
لاکن در آنوقت جذبه عشق رشید بزم وصال علیه سرور در قرب خلوة لاهوتیه و حضوری حضرت قدس
و جلال آن رنج و ملال حزن و کلال را بجوی نیم نشمرد و هزارگونه غلبه و استیلا بر آن می برد **سیوم**
**آنکه** در نجات سرّی لطیف و رمزی شریف و آن آنکه خون ریخته شده سر مبارک آن شهید
روحی له الفداء صرف ابتغاء لمرضات الله و خوشنودی خالق مهر و ماه و نیز برای خلاصی امت رسول
خدا و شیعیان ائمه هدی از عذاب و عقاب روز جزا ابد الآبد و لنست و بهمین وجه است که در انصباب
انوار بارگاه جل و علی و سوای هجوم آوردن ملائکه آسمانها بر جسد انور سر اطهر آن حضرات نبی و وصی
برای زیارت نعش و سر صبح و مسا می آمدند بهمین وجه برانگیختگی انوار باهرات و تابش در برافروختگی تجلیات
بر آن و ماه خشکیده رگهای گردن و حلقوم آن شهید مظلوم و قطرات یابسه سر مطهر و موی ایشان آن امام معصوم
زیاده تر میگردید و این امر باعث کمال سرور و انبساط و فرحت و نشاط صاحب این سر شریف میشد
زیرا که آنحضرت را یقین بحصول مطالب نبی و وصی در باره نجات موالیان و شیعیان شان اطمینان
کلی حاصل گردیده بود پس این دلیل ساطع بر افزایش و وفور نور است **چهارم آنکه** سری دیگر
از این هم دقیق تر در این مقام بیان میکنیم و آن اینست که ترقیات درجات عظیمات در زیادات انوار

وتجلیات



و تجلیات موجودات عالم برزخ از امورات ضروریه میباشد که هیچگونه در آن گنجایش شک و شبهه نیست و
این خلاف اوهام عامه است پس ما میگوییم که استفاده ارواح انبیاء و اوصیا و صالحین و شهدا در حالیکه آنها
نور یابنده و از راس انور فروغ افزاینده از جسد مطهر الشهدا میباشند مستلزم آن است که نور سر
انور در مرتبه باشد که زیاده تر از مرتبه سابقه بود پس این صفت در حقیقت منکشف نمیشود از امر دیگر
بجز آن آنکه استفاده اهل عوالم ملکوت و عالم برزخ چه ملائکه و چه ارواح مثل که انبیاء و اوصیا و صالحین
و شهدا استفاده است که برانگیخته میشود از زیارت کردن شان سر شریف و جسد لطیف را و بکاء و ماتم
کردن بر آن هر دو نعش و سر از بدو اکثر و اشرف و اعظم تر است از استفاده غیر شان مثوبات و درجات
را بسبب بکا و ناله بر امام مظلوم و بوجه زیارت قبر شریفش و نیست این استفاده برای ملائکه و ارواح
انبیاء و اوصیا از امور راجعه بسوی محض تحصیل مثوبات و درجات بهشت برین بلکه در این مقام امر دیگر
معنوی هم میباشد و آن قرب الهی است پس هر آینه از تحقیق این سر الطف و ادق و اشرف سرّ عدم
انقطاع نزول ملائکه و ارواح انبیاء و اوصیا و صالحین و شهدای برای زیارت سر و نعش شریف روشن
و مبرهن گردید بر نمط تضافر و توافر و تکاثر و تواتر بلکه بر نمط اتصال فی کل آن و کل حال و سایر اسرار
در نیابت و سایر الواب نزد خدا و ائمه هدی علیهم ثابت است

## مجلس سی و هفتم از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان بعض اموریکه واقع شده

در زندان از حرم محترم و این از دو افغانی است که تعلق بسر انور الشهدا روحی له الفداء دارد
پس بدانکه صاحب منتخب نقل کرده است روی انه لما قدم آل الله و عترة رسول الله علی یزید فی الشام
افرد لهم دارا و کانوا مشغولین باقامة العزاء و کان للحسین بنت عمرها اربع سنین من یوم استشهد الحسین
بغیت با نزاه تعظم ذلک علیها و استوحشت لابیها و کانت کلما طلبت اباها یقولون لها غدا یأتی و معه ما
تطلبین الی ان کانت لیلة من اللیالی رأت اباها بنومها فلما انتبهت صاحت و بکت و انزعجت

فهیجوها فقالوا ما هذا البكاء والعويل فقالت ائتوني بوالدي وقرة عيني فكلما هيجوها ازدادت حزناً وبكاءً فعظم ذلك
على اهل البيت فهيجوا بالبكاء وجددوا الاحزان ولطموا الخدود وحثوا على رؤوسهم التراب ونشروا الشعور وقام الصياح
فسمع يزيد لعنه الله صيحتهم وبكاءهم فقال ما الخبر قالوا ان بنت الحسين الصغيرة رأت اباها بنومها فانتبهت وهي
تطلبه وتبكي وتصيح فقال لعنه الله ارفعوا اليها راس ابيها لتنظر اليه وتتسلى به فجاؤوا بالراس الشريف اليها مغطى
بمنديل ديبقي فوضع بين يديها وكشف الغطاء عنه فقالت ما هذا الراس قالوا راس ابيك فرفعته
من الطست حاضنة له وهي تقول يا اباه من ذا الذي خضبك بدمائك يا ابتاه من لليتيمة حتى
تكبر يا ابتاه من للنساء الحاسرات يا ابتاه من للارامل المسبيات يا ابتاه من للعيون الباكيات يا ابتاه من
للضائعات الغريبات يا ابتاه من للشعور الناشرات يا ابتاه من بعدك واخيبتاه يا ابتاه من بعدك
واغربتاه يا ابتاه ليتني كنت لك الفداء يا ابتاه ليتني كنت قبل هذا اليوم عمياء يا ابتاه ليتني
وسدت الثرى ولا ارى شيبك مخضبا بالدماء ثم انها وضعت فمها على فمه الشريف وبكت بكاء شديدا
حتى غشي عليها فلما حركوها فاذا قد فارقت روحها من الدنيا فلما راى اهل البيت ما جرى عليها
اعلنوا بالبكاء واستجدوا العزاء وكذلك كل من حضر من اهل دمشق فلم ير في ذلك اليوم الا باك
وباكية الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون يعني مرويست كه
هرگاه آل الله وعترت رسالت پناه صلعم در بارگاه یزید را دیدند و ذلتها کشیدند یزید پلید برای
سکونت شان خانه تجویز کرد که در آن مشغول بگریه و بکاء و اقامت لوازم ماتم و عزا باشند
جناب سید الشهدا روحی له الفداء دختری گذاشته بود که عمرش سه ساله بود بروز شهادت او و آن
دختر در غم پدر بسیار گریه و بکا می نمود و هرگاه یاد میکرد پدر خود را طلب مینمود اهل حرم برای
تسکین او میگفتند که فردا پدرت خواهد آمد و آنچه تو میخواهی خواهد آورد تا اینکه شبی از شبها
پدر خود را بخواب دید و بیدار گردید گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودن گرفت و بهیچگونه تسکین و قرار

نمی پذیرفت

نمی پذیرفت هرچند او را دلاسا داده میخوابانیدند خواب نمی آورد و پدر خود را طلب میکرد هر قدر که زیاده
می نمایند حزن و الم و ناله و غم بیش افزود این واقعه بر اهل حرم بسیار دشوار گذشت و از سینه
هر یکی آه و ناله بی تابانه بلند گردید و نوبت بماتم و سینه زنی و کوفتن سر بدیوارها و لطمه زدن بر رخسارها
رسید تا این همه شور و فغان گوشزد یزید بی ایمان گردید که دختر خرد ساله امام شهید اینوقت پدر
خود را بخواب دیده بیدار گردیده است پدر خود را میخواهد و از همه اصرار میکند که پدرم را خوانده اندرون
خانه بیارید یزید کافر پلید فرمان داد که سر پدر بزرگوارش فرستاده شود تا او قرار گیرد پس سر انور را در طشتی
نهاده و چادر و مقنعی بر او انداخته در زندان فرستاده چون آن طشت را در برو دلبر گذاشته و چادر
از سر طشت برداشتند از نور جبین انور خانه مجلس منور شد پرسید که این چیست گفتند که این سر
پدرت نور دیده رسول عربی است بمجرد استماع این کلام آن یتیم ناکام سر انور را از طشت برداشت و بسینه
خود چسبانیده لب بلبش گذاشت و بگریست و بنالید که ای پدر بزرگوار کیست ترا که از خون گلویت خضاب
کرد و سرت را از تن برید که در اینجا آورده ای پدر اکنون این یتیمه را که خواهد پرورد و برای برادر بیمار
که فرش نرم خواهد گسترد ای پدر حالا این زنان سر برهنه را که ردا خواهد پوشانید و این بوگاه مقیدها را
که خواهد رهانید یا ابتاه اشک از دیده ای گریان ما تمام است که از آستین پاک خواهد ساخت و بدلاسای
مواسای این عورات دور افتاده از وطن و تباه و غارت شده و خسته تن که خواهد پرداخت یا ابتاه لباس
ماتمی ایشان که تبدیل خواهد گردانید و بوطن مالوف ایشان را که خواهد رسانید ای پدر اکنون بعد تو خاک بر
سر زندگانی و در غیبت تو تمامتر مصیبت و پریشانی است ای پدر کاشکی من بر تو قربان و فدا شدم
و کاش من از امروز نابینا و کور گشته تکیه بدیوار لحد میزدم این چنین کلمات ندبه گفته دهان بر دهان
مبارک نهاده خاموش و ساکت گردید و باز صدای گوشزد کسی نرسید همه دانستند که شاید غنوده بخواب
رفته است چون او را جنبانیدند بی حس و بی حرکت یافتند که نقد جان بجان آفرین تسلیم کرده است

وبپدر خود پیوسته هرگاه اهل‌حرم بر فوتش مطلع شدند دستها بر سر و سینه زدند و ماتم جدید و غم فزید برپا
کردند حتی که تمام اهل دمشق را بگریه درآوردند خدا لعنت کند بر ظالمان و ستمکاران و غریب نیست که این
که این جفاشعار بکفر کردار خود در پایند و بعذاب جاودانی نار جهنم شناسند پس میگویم که هر منصفی دانشمندی
بغور زوال در کفر و زندقه یزید پلید فکر نماید او را بکمال اذعان باور آید که آن شقی بی‌ایمان نهایت بغض
و عناد با آل امجاد رسول رب العباد میداشت و بغایت کینه و عداوت و شدت فسادت همت خود بر اهلاک
اهل‌حرم امام امم برگماشت زیرا که این حرکت او عمدا برای کشتن و بیجان کردن آن یتیمه مظلومه بوده نه اینکه
برای تسکین و تسلی او سر انور را در مجلس ابلاغ نمود بلکه صرف هلاکت آن غنچه صغیره او را منظور بود هلاک
اینجان شدن لب باری از زنان رقیق القلب خواسته بود و الا کسی چنین حرکت نمیکند که سر کشته
را پیش یتیمان و مصیبت زدگان فرستد و غرض آن کافر زندیق همین بود که آن صغیره و دیگر اندوه
زدگان ناتوان تاب مشاهده سر عزیز نیاورده هلاک خواهند شد و آخر این مردگان را در مجلس غسل و کفن خواهند
داد پس بر وقت غسل و کفن و دفن نعشهای بی‌سر و بیگور و کفن و ازنان خود را که در دشت کربلا افتاده اند
بیاد خواهند آورد و گریه و ناله مزید خواهند کرد و این امر نیز موجب هلاک بعض آنها خواهد شد و مصائب و غم و الم
روز عاشورا پیش نظر آنها خواهد آمد چنانچه همین سانحه رو داد که آن شب برای اهل‌حرم زیاده تر از روز عاشورا
غم افزا و جان گزا شده بود و انقدر این اسیران بلا و محن گریه و بکا کردند که تمام شهر دمشق را بگریه در
آوردند تا اینکه هر که و مه و خورد و کلان آن اطراف بی‌آرام و بیقرار شده عزم بر پا نمودن هنگامه فساد و
کشتن و زوال سلطنت آن کافر سراپا عناد مصمم نمودند و همه اجماع بر کفر و زندقه و اخراج او از ربقه اسلام
فرمودند که با شنیدن این خبر آن ملعون الکفر را خوفی عظیم و رعبی سقیم لاحق شد تا در تدبیر رهائی و خلاصی اهل‌حرم
مصروف گردید پس این واقعه را هم سببی از اسباب رهائی تصور باید کرد چنانچه از تحریر واقعات آینده بخوبی واضح
خواهد گردید

## مجلس سی و هشتم

از کتاب اکسیر العبادات

از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات ورد ذکر خواب دیدن حضرت سکینه بنت الشهید روحی
له الفداء در زندان شام بپدر بدانکه اصحاب مقاتل اتفاق نموده اند در قضیه خواب حضرت سکینه مگر احدی
از انها این واقعه را بیک نمط و یک طرز ننوشته همگنان بعبارات مختلفه و بیانات مؤتلفه بعضی
باختصار و بعضی بشرح و بسط نگاشته اند چنانچه سید این واقعه را بعد ذکر کلام سید الساجدین علیه السلام
با خطیب که ای خطبه خوان تو مرضی مخلوق را بعذاب خالق خریده الخ تحریر نموده است قال الراوی و وعده یزید
علی بن الحسین فی ذلک الیوم انه یقضی له ثلث حاجات ثم امر بهم الی منزل لا یکنهم من حر و لا برد فاقاموا
حتی تقشرت وجوههم وکانوا مدة اقامتهم فی البلد المشار الیه ینوحون علی الحسین قالت سکینة
فلما کان فی الیوم الرابع من مقامنا رایت فی المنام رؤیا و ذکرت منا ما طویلا تقول فی اخره رایت
امراة راکبة فی هودج و یدها موضوعة علی راسها فسئلت عنها فقیل لی هذه بنت محمد ام ابیک فقلت
والله لانطلقن الیها و لاخبرنها ما صنع بنا فسعیت مبادرة نحوها حتی لحقت بها فوقفت بین یدیها ابکی
و اقول یا امتاه جحدوا والله حقنا یا امتاه بددوا والله شملنا یا امتاه استباحوا والله حریمنا یا امتاه قتلوا
والله الحسین ابانا فقالت لی کفی صوتک یا سکینة فقد قطعت نیاط قلبی هذا قمیص ابیک الحسین لا یفارقنی
حتی القی الله تعالی به یعنی راوی گوید که یزید پلید با امام زین العابدین در همان روز وعده کرد که من سه
حاجات ترا خواهم بر آورد پس حکم کرد که ایشان را مع اهل‌حرم در فلان خانه فرود کش گردانند چنانچه
اهل‌حرم در ان خانه استقامت نمودند مگر انخانه چنان خراب و ویرانه بود که نه بروز از حرارت
آفتاب نیاه داشت و نه بشب از شبنم چنانچه ازین تکلیف و بی آرامی پوست بر رخساره کسی سلامت
نمانده بود و ما دامیکه دران خرابه نظر بند بودند شب و روز گریه و بکا و لوازم ماتم و عزا بر پا میداشتند
سکینه منقول است که روز چهارم قیام آن خرابه من خوابی طولانی دیدم که ذکرش در کتب مذکور است
مگر در آخر آن خواب این مضمون بود که ناگاه هودجی نورانی نظر آمد و در ان مخدره معظمه

بر سر نهاده نشسته بود من پرسیدم که این عماری کیست گفتند که این فاطمه زهرا دختر رسول خدا مادر پدرت
شهید کربلاست ابن زیاد گفتم والله من ضرور ملاقات کرده عرض حال مصائب خود خواهم نمود و
دویدم بسوی آن هودج حتی که در یافتم آنرا و گفتم بشدت گریه و زاری که ای مادر مهربان ما
یتیمان و بیوگان و اسیران اندکی بشنو مصائب ما ای مادر ما ای جده ما والله امتیان پدرت
حقوق ما غصب کردند و جماعت ما را بتفرقه آوردند ای مادر والله خون بزرگان ما حلال داشتند و خنجر
ستم بر گلوی پدرم حسین گذاشتند و سایر اقربا و احبا و اعمام و اخوال و برادران ما را از جان
کشتند و سرها از تن بریده همراه آنها ما را در شهر شام اسیر آورده اند پس آن بزرگوار فرمود که
ای سکینه خاموش باش پیراهن خون آلود پدرت حسین بر دوش خود نهاده ام و هرگز این را از
دوش خود نخواهم برداشت تا آنکه بدرگاه عادل حقیقی فریاد نکنم و داد از او نخواهم و اما ابو مخنف پس
او روایت مکالمه یزید با امام زین العابدین علیه السلام و حکم کردن او بقتل آن مظلوم و گریه و زاری جناب زینب
و ام کلثوم نگاشته بعده حقیقت هجوم آوردن خواص و عام برای ممانعت قتل امام و خائف و هراسان
شدن او بلوا و باز ماندن از قتل این روایت نوشته است که قال الراوی فلما سکن الروع قالت
سکینة اعلم یا یزید انی البارحة کنت بین النوم و الیقظة اذ رایت قصرا نیرا فانه من الیاقوت و اذ ابوابه
قد فتح فخرج منه مشائخ قد عظم الله اجورهم و زاد فی نورهم و لقائهم و صیف فتقدمت الیه و قلت یا فتی
لمن هذا القصر فقال هذا لابیک الحسین قلت و من هذه المشائخ فقال هذا آدم و نوح و ابراهیم و
موسی و عیسی فبینما هو یخاطبنی اذا اقبل رجل قمر الوجه کانه قد اجتمع علیه هم الدنیا قابض علی لحیته فقلت
من هذا فقال هذا جدک رسول الله فدنوت منه و قلت یا جداه و قلت والله رجالنا ذبحت و الله
الحقا لنا هتکت والله حرمنا فالتخبنی علی و ضمنی الی صدره و بکی بکاء عالیا فاقبل ابراهیم و آدم و نوح و موسی
و عیسی و قالوا اخفضی من صوتک یا بنت الصفوة فقد اوجعت قلب جدنا رسول الله ثم اخذ الوصیف بیدی



وادخلني القصر و اذا الخمس نسوة کالبدور الطالعة و بینهن امراة ناشرة شعرها قد صبغت اثوابها بالسواد و بین
یدیها قمیص مضمخ بالدماء اذا قامت قمن النساء معها و ان جلست جلسن معها و کانت تحثو التراب علی
راسها مرة بعد مرة و تعض الاکف غیظا و حنقا فکاد ان تذوب مهجتها قد احرق قلبها مصاب
الحسین فقلت للوصیف فمن هؤلاء النسوة قال هن حواء و مریم ام موسی و آسیه و خدیجة الکبری و
صاحبة القمیص المضمخ بالدم جدتک فاطمة الزهراء فدنوت منها و قلت لها یا جدتاه قتل والله ابی و
علی صغر سنی فضمتنی الی صدرها و قالت یعز والله علی ذلک و صارت صارخة و قالت احرقت قلبی
یا سکینة من غسل ابی من کفنه من صلی علیه من حفر له من سار نعشه من حفر له قبرا من یحفی له من لحده
فی لحده من شرح علیه لبنا من اهال التراب علی وجه ولدی و قرة عینی الحسین من ذا الکفیل ایتامکم یا سکینة
بعده من حن علیکم بعوائد اللطف من کفل ارامله ثم قالت واولداه وا مهجة قلباه وا ثمرة فواداه فنشاد
النساء من حولها حتی ظننت ان القصر یریدان ینطبق و هی من عبرتها تخنق فجعلت النساء یعزونها
تعزیة شدیدة و یسکنها و لم تکن تهدی و لا ینقبض کانها قد اخذت حزن اهل الدنیا علی راسها ثم
دالنساء یقلن یا فاطمة سلام الله علیکم یحکم الله تعالی بینکم و بین یزید لعنه الله و هو خیر الحاکمین و دعتنی
وهی باکیة فانتبهت و جلة فقد زاد فی حزنها الی حزنی وا ذهبها قال فعند ذلک ضحک یزید لعنه الله مستهزءا
و قال انکم تسلون بالاحلام و لم یعبا بکلام الطاهرة و لم یخف من ملا لها یعنی راوی میگوید که چون آن
نوحه گر سکینه دختر امام حسین علیه السلام بر جا گشت گفت ای یزید من درین شب در میان بیداری
و خواب غنوده بودم قصری نورانی را دیدم که چوب دریچه های آن از یاقوت احمر اند چون بیرون نش
گردیدم دروازه رفیعی را دیدم که از آن بزرگان چند بیرون می آیند با چهره ها پر نور همه عظیم الاجر و
فخیم القدر و منش پیشم شان عالی سر و قد روان بود من در جستجو رفته پرسیدم که ای جوان نیک منظر
این قصر کدام سرور است و این بزرگان که می آیند کیستند او گفت که این قصر پدرت حسین علیه السلام

است این بزرگان آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی پیغمبران خدا اند و با من در همین سخن بود که بزرگی مغموم و محزون روی مبارکش مانند ماه دو هفته زعفران گون بود دست بر ریش خود نهاده از قصر بدر آمد
من پرسیدم که این کدام بزرگ است گفت که این جد بزرگوار محمد مصطفی سید الانبیا است پس من
دویدم و قریب ترش رسیدم و گفتم که ای جد بزرگوار بتحقیق کشته شدند مردان خانه ما
و ذبح کردید اطفال خاندان ما و هتک ناموس ما نمودند و در بلاد و امصار ما را اسیری ردا بودند
انحضرت خم گشته مرا از زمین برداشت و بسینه چسپانید و زار زار گریست و من از گریستن انحضرت
دستهای کلوی مبارک حمایل کرده بنالیدم تا حضرت خلیل الله و آدم و نوح و جمله پیغمبران که پیش پیش میرفتند
برگشتند و گفتند ای دختر عاشق صادق خدا خاموش شو و ناله مکن که دل سرور و سردار ما پیغمبران
بدرد آوردی و دیده اش را از اشک خونین لاله گون کردی پس آن خدمتکار که پیش پیش میآمد مرا از
کنار جد بزرگوار گرفته در قصر برد چون در انجا رسیدم پنج شش زنان نورانی صورت را دیدم
که آفتاب تابان در مقابله شان پشیمان بود و یک مخدره را دیدم در میان شان برهنه سر موی پریشان
ملبوس سیاه پوشیده گریبان دریده قمیصی خون آلوده بر دوش دارد و هر جا که او می نشیند همه زنان
می نشینند و هر جا که او بر میخیزد همه بر میخیزند و آن مخدره میگریست و خاک بر سر خود میریزد و گاهی گفته
میگزید و بارها لبهای مبارک را از غصه و غضب زیر دندانها میخایید و قریب بود که خون دل او گداخته
و جگرش سوخته شود بشدت غم و الم مصایب صاحب ان قمیص خون آلوده پس من از خادم مذکور آن
زنان را پرسیدم گفت که اینها حوا و ساره و مادر موسی و مریم مادر عیسی و آسیه و خدیجه کبری
زوجه رسول خدا اند و ان معصومه ماتم زده که قمیص خون آغشته در بر دارد جده مظلومه ات فاطمه زهرا
است پس من نزدیکتر رفته دست بر دیده نهاده گریستم و گفتم ای جده ما قتل نموده شد والله پدرم
حسین مظلوم و یتیم کرده شدم درین خورد سالی پس مرا در کنار خود گرفت و بسینه چسپانید و گفت

ای سکینه

ای سکینه بسیار صدمه و آزار بمن رسید و نهایت شاق گردید بر من کشته شدن پدرت ای سکینه
انوقت دلم را بدرد آوردی و ناله و گریه خود زخم مرا تازه کردی ای پاره جگرم ای خواننده سینه ات پدرم
که غسل داد آن شهید جفا را و که کفن پوشانید ان مذبوح قفا را که بر او نماز جنازه خواند که برای او قبر
کند اینند و که نعش او را در زمین قبر خوابانید و که خشتهای بالای قبر بچید و که مشت خاک بر او پاشید و که سوره
قدر و فاتحه بر لحدش خواند و که پاره جگرم و نور نظرم حسین را تربت خاک رساند و حالیا کدام سر بریده
بنمایش خواهد شد و کدام برای دلجوئی دل تو ای دختر بی پدر مویکانش خواهد آمد ای سکینه تجبه
جراحات جگر و مرهم داغهای دل خواهرانش که خواهد بود این بگفت و صدا را واولداه وا قتیلاه
وا ثمره فواداه بلند فرمود تا انهمه زنان بر اطرافش نشستند گریه و بکا آغاز نهادند و چنان گریه
و ناله را طول دادند که من گمان کردم که سقف ان قصر بر زمین خواهد افتاد و بعد ان همه زنان از افهام
و تفهیم جده ام مصروف شدند و گفتند ای فاطمه زهرا ای خاتون روز جزا اسلام و صلوة خدا و ملایکه بر تو باد
و همان عادل حقیقی در میان تو و یزید انصاف خواهد نمود تو صبر کن و ناله و شیون فزون که ساکنان ملا اعلی
از گریه ات بیقرار میشوند پس فاطمه زهرا مرا رخصت نمود در حالیکه خود گریان بود و من از خواب بیدار شدم
و بوجه مفارقت او محزون و غمگین آمدم و راوی گوید که یزید بسیار خندید و گفت که شماها از همچنین خواب و خیالات
پریشان دلهای خود را تسکین میدهید و اصلا بر کلام آن یتیمه اعتنا ننمود و هم خوف و بیم بخاطر خود نفرمود
و اما ابن نما فهو قال و رات فی منامها و هی بدمشق کان خمسة نجب من نور قد اقبلت و علی کل
نجیب شیخ و الملایکة محدقة بهم و معهم وصیف یمشی فمضی النجب و اقبل الوصیف الی و قرب منی و قال یا
سکینة ان جدک یسلم علیک فقلت و علی رسول الله السلام یا رسول من انت قال انا وصیف
من وصایف الجنة فقلت من هولاء المشیخة الذین جاوا علی النجب قال الاول آدم صفوة الله
و الثانی ابراهیم خلیل الله و الثالث موسی کلیم الله و الرابع عیسی روح الله فقلت من هذا القابض علی

بجنه تسقط مرة وتقوم مرة فقال هذا جدک محمد رسول الله فقلت وأين هم فاصدون قال قاصدون الی ابيک الحسين
فانتبت اليه فنحی طلبه لاعرفه ما صنع بنا الظالمون بعده فبينما انا کذلک اذ اقبلت خمسة هوادج من نور
فی کل هودج امراة فقلت من هذه النسوة المقبلات فقال الاولی حواء ام البشر والثانية آسية بنت مزاحم
والثالثة مريم ابنة عمران والرابعة خديجة بنت خويلد فقلت من الخامسة الواضعة يدها علی
رأسها تسقط مرة وتقوم اخری فقالت جدتک فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفی ام ابيک فقلت والله لاخبرها
ما صنع بنا فلحقتها ووقفت بين يديها ابکی واقول يا اماه جحدوا والله حقنا يا اماه شتتوا والله شملنا يا اماه استباحوا والله
حريمنا يا اماه قتلوا والله ابانا الحسين فقالت کفی صوتک يا سکينة فقد احرقت کبدی وقطعت نياط
قلبی هذا قميص ابيک الحسين معی لا يفارقنی حتی القی الله به ثم انتبهت واردت کتمان ذلک المنام
وحدثت به اهلی فشاع بين الناس يعنی ولکن ابن نما ببر او روايت کرده است که سکينه دختر امام
حسين عليه السلام در زندان دمشق چنين خواب ديد که گويا پنج مهار شتران نورانی در آمدند و بر هر يکی
از آن ناقه‌ها بزرگ مردی سوار است و ملائکه بيشمار گرد ايشان و خادمان بهشت از پس در دوان آيند
پس همه‌ها درگذشتند ناگاه خادمی قرب من آمده گفت ای سکينه جدت محمد مصطفی ترا سلام
گفته است من گفتم و سلام من بر رسول خدا باد ای خادم تو کيستی و گفت من از غلمان خيانم پس از او
پرسيدم که اين بزرگواران کيستند که بر ناقه‌ها نور رفته اند و گفت که اول ايشان حضرت آدم صفوة الله
است و دوم ابراهيم خليل الله و سوم موسی کليم الله و چهارم عيسی روح الله است پس گفتم که
آن بزرگ پنجمين دست بر ريش نهاده افغان و خيزان که بود او گفت همان جد محمد مصطفی رسول خدا
پس گفتم که اينهمه حضرات کجا ميروند او گفت که برای زيارت پدرت حسين سيد الشهدا ميروند پس ديدم
که من احوال مصايب خود با جد خود بگويم ناگاه پنج ناقه ديگر در رسيدند که بر هر يکی هودجی کشيده بودند
و در هر هودجی مخدره بود و کنيزان و پرستاران از پس ايشان روان بودند پس من از کنيزی پرسيدم





که اين زنان معظمات کيستند او گفت که اولی حضرت حوا ام البشر و دوم آسيه بنت مزاحم و سيوم مريم بنت
عمران و چهارم خديجه کبری بنت خويلد اند گفتم که پنجم کيست که دست بر سر نهاده گريان و افغان
و خيزان است او گفت که آن جده تو فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی است که بر نعش پدرت حسين برای
گريه و بکا ميرود و پس من بدل خود گفتم که والله من ضرور مصايب خود بيان خواهم کرد و دويده در روی
جده خود ايستادم و گريه آغاز نهادم و بناليدم که ای جده ما و ای آمای در ما جمعيت ما را والله پراگنده
کردند ظالمان امت پدرت رسول الله و مباح و ارسنند خونريزی و آبروريزی ما اهل بيت را و ای آمای در
بيکسان پدرم حسين را در دشت کربلا بيکس و تنها محاصره کرده لب تشنه قتل نمودند و ما همه را اسير کرده
دربدر گردانيدند پس آنحضرت فرمود که ای سکينه شيون و فغان مکن که گريه و ناله‌ات جگرم را
بسوخت و رگهای دلم را بگسيخت ببين اين قميص آغشته بخون پدرت حسين ع را در کنار خود ميدارم
بروز حشر بمشاهده حضرت صمديت خواهم برد بعده از خواب بيدار شدم و لکن بکسی نگفتم سوای اقربای
خود و اقربای من با ديگران بيان خواهند کرد و مشهور خواهد شد و فی بعض الروايات المعتبرة ان
سکينة بنت الحسين قالت يا يزيد رايت البارحة رويا ان سمعتها منی قصصتها عليک فقال يزيد هاتی
ما رايت قالت بينما انا ساهرة وقد کللت من البکاء بعد ان صليت ودعوت الله بدعوات
فلما رقدت عينی رايت ابواب السماء قد تفتحت واذا انا بنور ساطع من السماء الی الارض واذا انا
بوصايف من وصايف الجنة واذا انا بروضة خضراء فی تلک الروضة قصر واذا انا بخمسة مشايخ يدخلون الی
ذلک القصر وعندهم وصيف فقلت يا وصيف اخبرنی لمن هذا القصر فقال هذا لابيک الحسين اعطاه الله تعالی
ثوابا لصبره فقلت ومن هذه المشايخ قال فاما الاول فآدم ابو البشر واما الثانی فنوح واما الثالث فابراهيم
خليل الرحمن واما الرابع فموسی الکليم فقلت له ومن الخامس الذی اراه قابضا علی لحيته باکيا حزينا من بينهم فقال
لی يا سکينة اما تعرفينه فقلت لا فقال هذا جدک رسول الله فقلت له الی اين يريدون فقال الی ابيک الحسين

فقلت والله لالحقن جدی واخبرته بما جری علینا فخرجت فی ذلک الحفة فبینما انا متفکرة واذا انا بجدی علی بن ابیطالب وبیده
سیف وهو واقف فنادیته یا جداه قتل والله ابنک من بعدک فبکی وضمنی الی صدره وقال یا بنیة صبرا
والله المستعان ثم انه مضی ولم اعلم فقد فتح من السماء واذا انا بالملائکة یصعدون وینزلون علی راس الی
قال فلما سمع یزید ذلک لطم علی وجهه فبکی وقال ما لی ولقتل الحسین یعنی در بعضی روایات معتبره وارد
شده است که سکینه دختر امام حسین با یزید پلید گفت که من دیشب خوابی دیده ام اگر یزید بشنوی
بازگویم یزید گفت که بیان کن آن خواب را من بشنوم سکینه گفت که من دیشب بکثرت ناله و زاری
درمانده و ناتوان شده و بستر خاک غنوده افتاده بودم تا بعد فراغ از صلوة و دعا چشمهایم بخواب
گشته دیدم که درهای آسمان گشاده و علم نور از زمین تا افلاک ایستاده و از همان ابواب زنان حور تمثال
بر زمین فرود می آیند و مانند وصایف جنان از حور و غلمان می نمایند باز بوستانی سبز و تازه نمایان
نمودار گشت و در میان آن باغ خوش آیین قصری مثبه سراپا بزینت معمور است و از جانبی پنج تن از
بزرگان نورانی نشان وارد شده داخل آن قصر میشوند و همراه ایشان خادمی روان است من از آن خادم
پرسیدم که این قصر کیست او گفت که این قصر پدرت حسین ابن علی است که در اجر صبر و ثواب تحمل
مصائب از بارگاه رب الارباب یافته است پس پرسیدم که بزرگان کیانند که عقب ایشان میروی
او گفت اول حضرت آدم پدر آدمیان دوم حضرت نوح بزرگ عالمیان سیوم حضرت ابراهیم خلیل رحمان
چهارم حضرت موسی کلیم یزدان است پس گفتم که این بزرگوار چنین ملول و حزین کیست که دست بر ریش
مبارک نهاده بغم و الم آماده بود او گفت که ای سکینه تو او را نمی شناسی او جدت محمد مصطفی سید الانبیاء
سلطان مکه و مدینه است پس گفتم که اینها کجا می روند او گفت که نزد پدرت الشهید علیه السلام
میروند پس گفتم که والله من ضرور ضرور با او ملحق شده مصائب و سرگذشت خود عرض خواهم نمود در این
عرصه آن حضرات دور تر رفتند من رسیدن نتوانستم نهایت متفکر و متردد بودم که ناگاه

جد بزرگوارم

جد بزرگوارم علی ابیطالب علیه السلام سیفی بدست در رسید پس من نعره زدم و فریادی برکشیدم که ای
جد بزرگوار والله پسرت و نور نظرت بعد وفات تو یکه و تنها در صحرای کربلا از جان گذشته شد او زار
زار بگریه درآمد و مرا در کنار گرفته بسینه چسبانید و گفت صبر کن صبر ای سکینه و حال فریاد تو خواهد
شنید و داد تو خواهد رسید این بگفت و از چشمم غایب شد و ندانم که کجا رفت پس من
متعجب شده بسیار عجیب تفکر انداختم که آن بزرگوار چه شد در همین اندیشه بودم که ناگاه دری را از سقف
فلک گشاده دیدم که ملائکه از همانجا در بر سر انور پدرم نازل میشوند و باز بهمان راه معاودت می نمایند
یزید با استماع این واقعه گریان شد و سیلی ها بر رخساره خود میزد و میگفت که آه آه چه شد مرا که
بقتل حسین فرزند رسول الثقلین حکم دادم و فی روایة اخری ان سکینة قالت ثم اقبل علی رجل
دری اللون قمری الوجه حزین القلب فقلت للوصیف من هذا فقال جدک رسول الله فدنوت منه وقلت
له یا جداه قتلت والله رجالنا وسفکت والله دمائنا وهتکت والله حرمنا وحملنا علی الاقتاب بغیر وطاء نساق الی
یزید فاخذنی الیه وضمنی الی صدره ثم اقبل الی آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ثم قال لهم اما ترون
الی ما صنعت امتی بولدی من بعدی ثم قال الوصیف یا سکینة اخفضی صوتک فقد ابکیت رسول الله
ثم اخذ الوصیف بیدی فادخلنی القصر فاذا بخمس نسوة قد عظم الله تعالی خلقهن وزاد فی نورهن وبینهن امراة
عظیمة الخلقة ناشرة شعرها وعلیها ثیاب سود وبیدها قمیص مضمخ بالدم واذا قامت یقمن معها واذا جلست
یجلسن معها فقلت للوصیف من هؤلاء النسوة اللاتی قد عظم الله خلقهن فقال یا سکینة هذه حواء ام البشر
وهذه مریم ابنة عمران وهذه خدیجة بنت خویلد وهذه هاجر وهذه سارة وهذه التی بیدها القمیص المضمخ بالدم
واذا قامت یقمن معها واذا جلست یجلسن معها جدتک فاطمة الزهراء فدنوت منها وقلت لها یا
جدتاه والله قتل ابی وانا ایتمت علی صغر سنی فضمتنی الی صدرها وبکت بکاء شدیدا وبکین النسوة کلهن و
قلن لها یا فاطمة یحکم الله بینک وبین یزید ان زکیها لم یعیبا بقولها یعنی در روایت دیگر است که

سکینه گفت باز شخصی نورانی چهره و صاحب جمال اسیر حزن و ملال متغیر آمد پس از خادم پرسیدم که این کیست
او گفت این جدّت رسول خدا است پس بادم پیوستم و گفتم ای جد بزرگوار قسم بخدا که مردمان ما را کشتند
و خونهای ما ریخته شد و هتک ناموس ما کردند و ما را بر شتران بی‌کجاوه سوار کرده شهر بشهر گردانیده
پس انحضرت مرا بگرفت و بسینه خود چسبانید باز بسوی آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی مخاطب شده فرمود
که آیا می‌بینید کردار امت مرا که چه سلوک کردند با پسرم حسین بعد وفات من باز آن خادم بمن گفت که ای
سکینه اکنون بصدای بلند گریه مکن که هر آینه دل رسول خدا بدرد می‌اید و تو بسیار گریانیدی او را و جمله
پیغمبران را پس آن خادم دستم گرفته و درون قصر مرا برد چون انجا رسیدم پنج شخص زنان نژاد بزرگ خلقت
شان از نور است و در میان شان مخدرهٔ پس عظیم الشان است که موی سر پراگنده نموده و جامه سیاه
پوشیده است و پیرهنی آغشته بخون تازه در دست خود دارد و هر گاه او ایستاده می‌شود دیگر زنان به تبعیت
او ایستاده می‌شوند و هر گاه او می‌نشیند همه‌ها می‌نشینند پس از آن خادم پرسیدم که این خدرات
کیستند که شانی بزرگ و خلقتی نورانی دارند او گفت ای سکینه انحضرت حوا ام ما در بشر است
و انحضرت مریم بنت عمران است و انحضرت خدیجه بنت خویلد و این هاجر و این ساره ازواج ابراهیم اند و اما
این مخدره محزونه مظلومه رخت سیاه در بر دو پیرهن خون آلود در دست فاطمه زهرا القصه سید الابرار جدتست
که بتعزیت او اینهمه زنان نشست و بر خاستی دارند پس من قریب جده خود رفته گفتم ای جده
و الله پدرم حسین کشته شد و من یتیم کرده شدم در خورد سالی پس انحضرت مرا در بر کشیده و بسینه چسبانید
و زار زار بگریست و بصدای وا حسیناه و اولداه بنالید و جمله زنان معظمه بمعیت او گریه و ناله نمودند
و گفتند ای فاطمه صبر کن خدا در میان تو و یزید انصاف خواهد نمود پس یزید لعین بعد استماع این خواب
سکینه را بگذاشت و هیچ اعتنای بکلامش نکرد و باز این قصه را در کتاب انوار نعمانیه بوجه دیگر ذکر
ساخته اند و آن اینکه ان الحرم لما ادخلوا فی السبی علی یزید کان یطلع فیهن و یسئل عن کل واحدة بعینها

الی ان



الی ان قال فقال یزید لسکینة ارجعی مع النسوة حتی امر لکن بامر فقالت یا یزید ان بکای اکثره من طیف
رایته فی اللیلة قال فقصیه علی قام السائق بالوقوف فقالت انی لم اتم منه قبل الحیرة لانی لم ازل
من الرکوب علی ظهر جمل ادبر اعجف هذا وکلما عثر بی یغیر فی هذا زجر بی قیس و بوخزنی ضربا بالسوط فلم ارمن
تخلیصی منه فلعنه یزید وجلساؤه ثم قالت فدت اللیلة واذا اری قصرا من شرفة من الیاقوت و ارکانه
من الزبرجد و ابوابه من العود القماری فبینا انظر الیه و اذا ببابه قد فتح و خرج منه خمس مشایخ یقدمهم وصیف
الی ان قال فقالت قلت یا جداه لو رایتنا علی الاقتاب بغیر وطاء ولا غطاء ولا حجاب ینظر الینا البر والفاجر
لرایت امرا عظیما وخطبا جسیما فانحنی علی وضمنی الی صدره الی ان قال فقالت قد ثوب منها و قلت السلام علیک
یا جداه فرفعت راسها و قالت انت سکینة قلت نعم فقامت لاطمة معولة الی ان قال فقالت اخبرینی
یا سکینة عن حال العلیل فقلت یا جداه مرارا اکثر ذا ارادوا قتله فاخفیتها عنه علته لانه یکبو علی وجهه و قد سلبوه
ثیابه فلا یطیق النهوض و لو نزله حین ارکبوه علی ظهر العجف او برد فیه ... فیکی فعلنا اربابکیک قال
اذا رایت قبری هذا و کرت اغلال اهل النار فسلنا هم فکه فقید و الیعقار جلبه من تحت بطن الناقة
واذا البعد ه یسیل دما و قیحا یا کیا اللیل و نهاره ان نظر الی راس ابیه و رؤس انصاره شهرین وان نظر
الینا عاریات مکشفات فکلما رای ذلک ازداد البکاء فلطمت علی وجهها و نادت وا ولداه واضیعتاه هکذا
صدر علیکم من بعدنا ثم قالت وحیدا القتیل من غسله و من کفنه و من صلی علیه و من دفنه و من زاره فقلت لم
یکن له غسل غیر دم و غبار و کفنه السوافی من رمال الطف و رحلنا عنه و زواره الطیر والوحش فنادت واولداه واحسیناه
وا قلة ناصراه الی ان یزید وجلساؤه وامر ارباب امیة یکون فامر بها بالانصراف فانصرفوا یعنی هر گاه اهل حرم
داخل دربار یزید جفا شعار کرده شدند یزید پلید از هر یکی نام و نسب و حال وحسب می پرسید همه بیان
میکردند تا اینکه راوی میگوید که نوبت بسکینه رسید و سکینه حال خود گفت پس یزید بسکینه گفت که برو همراه
اهل حرم تا اینکه حکم ثانی من در باب شما رسد پس سکینه گفت ای یزید گریه من زیاده تر بوجه خوابی است که

شب دیده ام او گفت چه دیده بیان کن و اهل حرم را که رخصت شده بودند حکم توقف نمود که همه ایستاده باشند
سکینه گفت ای یزید من از روز شهادت پدرم حسین خواب نکرده بودم و کلهی بپاک بر ریگ زده
بودم چرا که من بوجه برهنگی پشت ناقه که کجاوه نداشت و نیز لاغر و کجرو بود بر پشت آن قرار نمی
توانستم نشستن و هرگاه که بزیر می افتادم این زحر بن قیس ظالم مرا زجر و توبیخ میکرد و تازیانه
مرا میزد تا توفت کسی را نمی یافتم که مرا از پنجه جفای این ستمکار می رهانید یزید با استماع این کلام زحر
ملعون را زجر و نفرین نمود و همه جلیسای او نیز آن ناپاک را سرزنش نمودند پس سکینه گفت که بوجه بیداری
منازل بسیار گذشته خواهم در ربود پس صحرای دیدم و در آن قصری رفیع که از نور تعمیر شده بود
و دیدم چون قریب رسیدم قبه و غرفهای انرا از یاقوت سرخ و ستونهایش از زبرجد سبز و در های آنکه
از چوب عود قماری بود من بحیر عظمت و لطافت آن عمارت میدیدم که بیک ناگاه دری گشاده پنج
تن از بزرگان جلیل القدر بیرون آمدند و یکی از خادمان پیش پیش میرفت من از وی نام ایشان پرسیدم
چنانچه در روایت سابقه مذکور شد تا اینکه سکینه بجد خود رسول خدا فریاد نمود و در آخر کلام استغاثه
انضمام گفت که یا جداه اگر تو ما را بر شتران بیکجاوه سر برهنه و بی مقنع و رداء در مجمع نامحرمان شهر بشهر
گردان مانند بندیان حبش و ترکستان میدیدی غالب که صدمه شدیدی بتو میرسید بلکه هرگز نمی توانستی
دید پس آنحضرت مرا برداشت و بسینه چسبانید تا آخر کلام آنکه او را در قصر بردند در آنجا مخدرات چند را
دید و از جمله خود فاطمه زهرا است سکینه میگوید که من گفتم ای جده غمخوار من سلام من تسلیم بی پدر بر تو باد
آن معصومه سر برداشت و گفت تو سکینه هستی گفتم بلی فدایت شوم پدرم را کشتند و ما همه را اسیر
کردند تا آنکه آن معظمه سرور خود از دستها گرفت و به واولداه و واحسیناه ندبه نمود و فرمود ای
سکینه از بنده بیمار و یتیم و زار من چه خبر داری گفتم ای جده چند بار قصد کشتن او نموده لاکن
عارضه او باعث جان بری او گشت چرا که او بر بستر خاک سرنگون افتاده بماند و پوشاک او را نیز
بغارت برده


بغارت برده بودند حتی که بستر هم نداشت پس لطافت چنین از جا کجا خصوص وقتیکه او را مقید بطوق و زنجیر کرده
بر پشت شتر بیکجاوه نشانیدند او گریه را ضبط کردن نتوانست نالید ما پرسیدیم که چرا ناله میکنی
او گفت که اینهم منصور من سلاسل و اغلال و زنجیران در آمده پس ما همه بگریستیم و با ایشان انفکاک طوق و
زنجیر را سوال کردیم آن ستم شعاران سنگدل ریسمانی محکم گرفته پاهای او را از زیر شکم ناقه بستند
که از هر دو رانهایش بخلیده گی حلقه رسن خون جاری شد دفع یعنی زرد آب در هم روان گشت در شب و روز
میگریست چرا که هرگاه نظر بسوی سرهای بزرگان و برادران و دوستان می انداخت دلش می سوخت و
هرگاه نظر بر سر ما همه بی گرد عریان و موپریشان دیده اندوه فراوان می انداخت با استماع این بیان
سیلی ها بر رخساره نورانی زد و موی سر بر کنده برخاست و هر دو دست بسوی آسمان برداشته
نالید و میگفت واولداه و واضیعتاه واحزناه نفرین بادم بر مرگ بعد وفات پدرم این آفتها بر ذریت
ما گذشت بعده گفت ای سکینه ای سرور سینه پر جبر مجروح و خسته پاره جگرم حسین علیه السلام
چه گذشت آیا کسی غسل و کفن و نماز و دفن بجا آورد و زوار قبر او کسی شد یا نه من گفتم ای جده از تنگ
دیدهای ما بر غسل او و ریگ بیابان برای کفن او و زوار او همه وحش و طیر بودند و این مسلمانان کافر کیش ما غارت
اندیش بر کشتگان لشکر خود نماز جنازه خوانده همه را دفن کردند و لخت دلت را آغشته بخون پامال سم
اسبان بخاک گذاشتند این کلام را شنیده چنان نالید که غشی برو طاری گشت و من بیدار شدم تو یزید
و همنشینانش همه بگریستند و سایر اقرباء ابنه بگریه در آمدند پس اهل حرم را حکم الفراق و مراجعت بدیار داد و نیز
در بیان تغیر امور پس بدانکه اینهمه روایات اگرچه مختلف اللفظ بحسب تفصیل و اجمال و نقص و زیادت عبارات
یافته میشوند لاکن مضمون و مال یکی است چه خواب سکینه خاتون منعقد و منبت بآن در روایت اینها
و در میان این روایات البته مغایرتی نزاد و جه بیان این نما انیست که سکینه خواب دید لیکن با یزید نگفت
و پنهان داشت صرف با اهل حرم بیان کرد تا شایع گردید و ما بقی دیگر روایات صراحة مشعر بر آنند که سکینه

خواب خود را با یزید گفت و همه با منتهی پشیمان و خایف و هراسان شدند و تو خوب میدانی اختلاف بیان راویان
را چه درین روایت و چه در روایات دیگر پس این مغایرت دلیل تعدد خواب نمیتواند شد چنین
اختلافات حسب فهم روات و سهو نسیان شان واقع میگردد باز پوشیده مباد که من در صدر
مجلس هذا اشاره کرده ام سوی بیان کردن سکینه خواب خود را در مجلس یزید پلید در آن ایامیکه اهلبیت
اسیر زندان بودند پس اگر گوئی که چرا امکان ندارد که آن خواب سکینه با یزید بیان نکرده در محبس بوده
باشد و این خوابی که با یزید بیان کرده بعد رهائی اهل حرم در زمانیکه در خانه مجلس ماتم بر پا کرده و قیام داشتند
و اهل شهر همه برای ماتم پرسی می آمدند سکینه انخواب را دیده و با یزید بیان کرده باشد چرا که
باجازت یزید اهل حرم لوازم تعزیت الشهدا ارواحی له الفدا را بجا آورده بودند و یزید اهل حرم را
در همان ایام طلب میکرد که اهل حرم در محبس بودند و بعد رهائی هرگز طلب نکرد و سکینه چه طور انخواب
را با یزید گفت علاوه بران از فحوای روایات متقدمه ثابت است که اهل حرم بروز اول صرف در دربار یزید
حاضر کرده شد و بار دیگر گاهی طلب نشده در جواب این اعتراض خواهم گفت که بلی از بعض روایات
همچنان مستفاد میشود که سکینه خواب خود بیزید بیان نکرده بنا بر آنکه این خواب بعد رهائی اهلبیت از
محبس دریافت میشود و خوابیکه بیان نموده آن خواب در روایت سابقه بتصریح مندرج است که لما
کان فی الیوم الرابع من مقامنا فی دمشق رأیت رؤیا عجیبة یعنی هرگاه بدمشق داخل شدیم بروز چهارم
خوابی عجیب دیدم و تو خوب میدانی که زمان قیام اهل حرم در زندان صرف چهار پنج روز نبود بلکه مدت حبس
زیاده از ده روز بوده است بنا بر آنکه وجه معقول برای بیان خواب سکینه با یزید بعد از حبس راست نمی آید
مگر بعد رهائی اهلبیت از محبس و از روایات متقدمه بیان کردن خواب در آن هنگام فرا می یابد
که اهلبیت در زندان بودند لیکن استدلال بر تحدیث رؤیا بعد رهائی از محبس اینست که اگر چنین
نباشد حاضر شدن اهل حرم بدربار سلطنت او بمرات متعدده لازم می آید با وجود آنکه ظواهر روایات

وعبارات

وعبارات اصحاب مقاتل دلالت بران میکند که اهل حرم سوای روز اول باز گاهی بدربار نیامدند و داخل
محبس شدند و این بی محل محض است برای آنکه هرگز استبعاد ندارد که یزید پلید بمرات متعدده برای
نمایش شان و شوکت خود اهل حرم را بدربار طلبیده باشد بلکه از بعض روایات صریحا ظاهر میشود که
یزید چند بار برای احضار اهلبیت سید ابرار صلعم از زندان بدربار حکم نموده است و کیف لا اینمعنی بکرر
بثبوت رسیده است که احتجاجات سید الساجدین و خطبه های انحضرت در مجلس یزید بمرات عدیده
در حالت محبوس ماندن اهل حرم بزندان وقوع پذیر شده و تفرقه در میان احضار امام بدربار بمرات
عدیده و در میان احضار اهل حرم بدربار بمرات عدیده چنان است که وجهی ندارد و نهایت امر
اینست که من تسلیم میکنم عدم تحدیث سکینه انخواب را بدربار یزید مگر سکینه انخواب را اندرون
محل بحضور نسوان بنی امیه و دیگر اهل و عیال شر بی شک و شبهه بیان فرموده است باز پوشیده مباد
که درین مقام سری خفی و رمزی دقیق بیان کردن لابد است و آن اینکه از روایات این مجلس نیز دلایل
ساطعه و براهین قاطعه حقیقت کفر و زندقه و طغیان و شقاوت یزید بمراتب اقصی اوضح و لایح گردیده
و بهمین جهت انچه آن لعین و کافر بدین چندین معجزات باهرات و کرامات زاهرات و خوارق عادات
چه از سر انور و چه از عترت طاهره رسول اطهر بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده هیچ اثری و تاثیری بر دل الحاد
منزلش نکرده بلکه کفر و عناد و شقاوت و الحاد او روباشتداد آورده و روز بروز کینه و عداوت او با
آل رسول ذو الجلال ترقی و تزاید پذیرفت و بالجمله هر قدر که معجزات ساطعات و آیات بینات دلالت
بر عظمت شان اهلبیت عصمت و طهارت و جلالت منزلت و زینت حضرت رسالت میکرد همانقدر دلالت
بر خسران و هلاک و عذاب و نکال یزید و دیگر اعدای آل الله المتعال میکند ان جهنم لمحیطة بالکافرین و همین وجه است
که کفر و طغیان و شقاوت و عصیان آنها روز افزون میگردید و آثار رحمت و رقت از دلهای این اشقیا
محو و زایل میگشت آیا نمی بینی که یزید کافر شقی بعد استماع خواب سکینه سر و روی خود کوفت و لطمه بر رخسار

خود زد و زار زار گریست و مکرر گفت که یا بی ولقتل الحسین. با اینهمه آن کافر بجا نوقف و مکث در رهائی
آل رسول ننمود بلکه زیاده تر شد و نار سنجتهها در حبس و قید افزود و خواب سکینه در زمان
حالت حبس و قید واقع شده و آن معصومه ابلاغ آن فرموده آن ناپاک بجای سر در خود بخوف عذاب نار
نکوفته بود بلکه بتصور هلاک سلطنت و زوال ملک و مال و قطع نسل خود این بیقراریها در غلبه خوف و رعب نمود
پس هر که بر مجامع شرح و بیان من مطلع شود بیقین باور کند که یزید پلید را زیاده از نصف اهل نار عذاب و عقاب
خواهد شد و این از اسرار غامقه نیست بلکه از اسرار واضحه تصور باید کرد
**مجلس سی و نهم** از کتاب السیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان واقعاتیکه بشهر دمشق و شام
محنت انجام با بازماندگان اهلبیت خیر الانام وقوع پذیر شده چه در هنگام حبس و قید ایشان و چه بعد مخلصی
رهائی در حال عزاداری امام شهید و احضار طوائف زنان برای ماتم پرسی بلکه درین مجلس اکثر ذکر
مکالمه نسوان بنی امیه و آل رسول و بیان احتجاجات جماعت طیبه طاهره هاشمیات کرده میشود پس بدانکه
ابن صباغ مالکی روایت کرده است قال امر یزید ادخلوهن الی الحریم فلما ادخلوا علی حرمه لم یبق امراة
من آل یزید لعنه الا اتتهن و اظهرن التوجع و الحزن علی ما اصابهن و علی ما نزل بهن و اضعفن لهن جمیع
ما اخذ لهن من الحلی و الثیاب بزیادة کثیرة و فی نقل اخر انهن لم یقبلن شیئاً من ذلک یعنی یزید پلید
اهل حرم امام شهید را حکم نمود که داخل محل سرای زنانه نمایند هرگاه اینهمه طیبات طاهرات اندرون داخل شدند
هیچیکی از زنان آل معاویه و یزید باقی نماند که برای دیدن مخدرات هاشمیات نیامد و بمشاهده احوال
ماتم زدگی و بی پردگی و غربت و اسیری ایشان آثار حزن و ملال و توجع و کلال ظاهر نمودند و حلیات
و حلل و پوشاکهای بیش بها و زیورهای گران قیمت پیشکش فرمودند که از روی ایثار مضاعف مال و متاع
غارت شده بود و دیگر درینجا دو روایت است یکی اینکه صرف بوجه غیرت و حیا یک یک ردا گرفته سرهای خود
پوشیدند و باقی زیورها و غیره مسترد کردند و دوم اینکه اهل حرم بوجه مزید غیرت هاشمیه اصلا قبول ننمودند

وبر روی خاک انداختند قال الشعبی و کان لیزید اخت اسمها هند غیر زوجته فلما راتهن وثبت قائمة علی
قدمیها ثم قالت ایکن ام کلثوم اخت الحسین قالت ام کلثوم ها انا و یلک ابنة الامام الزکی و الهمام التقی
امیر المومنین علی ابن ابیطالب من قرن الله طاعته بطاعته و خطابه بمعصیته و من افرض الله له الولایة علی البدو
الحضر مبید الاقران و المتوج بالنصر بکسر اللات و العزی و الهبل فاقبلت علیها اخت یزید و قالت یا ام کلثوم
ولاجل ذلک اخذتم و مثله طلبتم و هو تم بابی عبد المطلب امثل ربیعه و عتبه و ابی جهل و اضرابهم نسکات و بانهم انبیا
ایاک یوم بدر و ما قتل من رجان فقالت ام کلثوم یا ام من خبث من الاولاد و یا ابنة اکلة الاکباد و لستانکم
المشهورات بالزنا و لارجالنا کرجالکم العاکفین اللات و العزی لبحبک ابا سفیان الذی حزب الاحزاب علی
الرسول البیب الوکی الفضال فی وجه امامه بالسیف اولیس اخوکم قاتل ظلما اخی و هو سید شباب اهل الجنة و اهل الکتاب
و السنة و ابن بنت الرسول المخدوم بجبرائیل و میکائیل و کثیر مما ملکتموه فی الدنیا فانه فی الاخرة قلیل فلم تحیبها
جواباً یعنی شعبی روایت میکند که یزید را خواهری بود نامش هند سوای هند زوجه یزید پس هرگاه نظرش بر
مخدرات اهل حرم افتاد از هر دو پا برخاست و گفت که در میان شما ام کلثوم خواهر امام مظلوم کدام است پس ام
کلثوم جواب داد که وای بر تو آن منم دختر امام طاهر و پاک مطاع جهان از سمک تا سماک امیر مومنان علی ابن ابیطالب
رفیع الشان آنکه حق سبحانه جل شانه طاعتش را قرین طاعت خود ساخت و نافرمانی او را محل عقاب
و عذاب خود گردانید و آنکه خدای عزوجل ولایت او را بر هر اهلی دو شتی فرض فرموده او هلاک کننده همادر
خود و کلاه پوشنده نصر و ظفر شکننده لات و عزی و هبل بود پس هند خواهر یزید گفت ای ام کلثوم
بوجه همین بالا خوانیها غرض شما گرفتار ذلت و خواریها شدید و بوقت تمام خونریزیها در بجا طلب کرده
شدید و اسیر آمدید آبا مثل ربیعه و عتبه و ابی جهل و همراهان شان که در بدر و احد کشته شدند و خونهای
شان ریخته شد ما فراموش شده ایم پدرت را که خاطرها ما را در روز بدر بی چراغ کرده و مردان قبایل ما را
کشت پس ام کلثوم فرمود ای مادر اولاد خبایث شیطان نژاد ای دختر خوانده جگرهای امجاد ما مثل

وبر روی خاکی

زنان شما نواحش مشهور است بزنا نیستیم ونه مردان ما مانند مردان شما مجاوران عزا ولات دربستگان
هبل ومنات اند آیا جد تو ابو سفیان نیست که بارها عزم کشتن حبیب خدا نموده واحزاب وطوائف کفار
ومشرکین را فراهم کرده راه حرب وغا نمود آیا مادرت هند جگرخوار نیست که بر دست وحشی غلام خود
ذریعه حمزه شیر خدا را قتل کردانیده وتختهای جگر آن بزرگوار را بدندان گزید ومکید آیا پدرت
محارب ومضارب امام زمانه خود نبوده که بر روی او سیف کشیده وموجب حرکات جنگی محارب رسول
گردیده آیا برادرت قاتل جگر گوشه رسول الثقلین واز روی جور وجفا ذبیح ابی عبد الله الحسین علیه السلام
نیست یانه در حالیکه او سردار جوانان بهشت وصاحب کتاب وسنت پیغمبر نورانی سرشت وپاره دل
بضعه ختم الرسل ومخدوم جبرئیل ومیکائیل فرزند ساقی کوثر وسلسبیل است وشما بحکومت وسلطنت دنیا
ناپایدار مغرور شده این دولت را اکثیر میدانید لاکن در آخرت بسیار ذلیل وحقیر است پس هند خواهر
یزید جوابش نداد وساکت ماند قال الشعبی ثم وثبت من بعدها عائکة ابنة یزید علی قدمیها ونادت
اینکن سکینة بنت الحسین فقالت ها انا المظلومة ثنا یا بدر وحنین ویلک انتم بنا مشتهرون وبنا نزل
بنا شانئون فنحن من اهل بیت المصائب والبنا علی بن ابیطالب فمن انت یا ویلک قالت عائکة
ابنة یزید صاحب الثغر الشامخ والذکر الباذخ اهل الحق والدیانة فقالت لها سکینة ویلک جهلاً ان
الله تعالی جعل الدنیا دار البلوی وجعل الاخرة لمن نادی الدنیا ولنتم یا ویلک مثلنا الیک ابوک المفتخر
بقتل آل محمد ظلما واتلک المعتکفة بعیدها فعلیک وعلیها لعنة الله فاما نحن فاهل بیت الاحقاف ورجالنا
اهل الاعراف والصفوة من آل عبد مناف فلم تجبها جنینة عائکة وقد القمت حجرا یعنی شعبی گوید
که پس عائکه دختر یزید بپیر در خود راست ایستاد وندا داد که در میان شما سکینه دختر امام
حسین کدام است سکینه جواب داد که آن مظلومه منم بدر منم وبعد خودتها بدر وحنین بی پدر کرده شده ام
وای بر شما ای آل معاویه بر مصائب والام ما استهزاء ومضحکه میکنید وازروی شماتت خنده

می زنید

۳۰۵

می زنید پس بدانید که ما حاملان بار گران مصیبتها ونوائب اهل بیت مظهر العجائب ایم وپدر ما امام ما علی بن
ابیطالب علیه السلام مفرق العساکر والکتائب است وتو کیستی وای بر تو که مرا پیر میسازی گفت
عائکه دختر یزید صاحب عز رفیع ونشان منیع اهل حق ودین ودیانت وصاحب ایمان وامانت ام
سکینه گفت وای بر تو خاموش باش وبلاغ تا توانی مخراش وای برین کذب وزور از خدای تو بدرستیکه
خدای عز وجل این سرای فانی را دار امتحان وابتلا گردانیده است وآخرت را القبض ودخل اهل ما شده
که ازین دنیا متمتع ومتلذذ نشوند ودر تر از عیش ونشاط از عیش ونشاط آن روند وشما هرگز
هرگز مانند ما صاحب اندوه وملال نیستید آیا پدرت فخر ومباهات گوشه گزین با علاوی نسبت
پس بر تو وبر او نفرین رب العالمین باد ولیکن ما همه ذریت صاحب احقاف ایم وعترت مالکان
خمس واوقاف ومردان ما رجال اعراف اند وسادات آل عبد مناف پس عائکه دختر یزید هیچ
جوابی نداد گویا سنگ در دهان گردید قال الشعبی ثم وثبت من بعدها ام حبیب امراة یزید وقالت
اینکن شاه زنان ابنة کسری انوشیروان فقالت ها انا ابنة ملک العجم ومن جمع لها فخر الدنیا والاخرة
فی الملائکة ودرجة وشرف الامامة هرنبه وانا زوجة ابن بنت رسول الله المقتول ظلما واین الوصی المرتضی
من انت ویا ویلک قالت انا ام حبیب زوجة یزید صاحب الغرد والفخار ومن خضعت لطاعته جمیع الامصار
فاقبلت علیها زوجة الحسین وقالت واعجباه ابن العبیر من الفرسن وابن ضوء الشمس من الغلس ونحن
ملک الامصار ورجالنا السادة الاطهار وانتم بنو ابنة اخس کلاب النار ثم ثلث وکان الکافر علی ربه
ظهیرا ویلک فباجدادکم الجاهلیة واولادکم تفتخرون ام بقهرکم لنا تصولون قال فسکتت فلم تتکلم یعنی
شعبی گوید که بعد عائکه ام حبیب زوجه یزید برخاست وگفت که کدام است در میان شما شاه زنان
نبیره کسری نوشیروان پادشاه عجم پس شاه زنان گفت که منم زوجه حسین فرزند رسول الثقلین ودختر ملک عجم که
برای او فخر دنیا وآخرت هر دو جمع شده درجه پادشاهی مملکت دنیا ودرجه سلطنت وامامت دین خدا

ومنهم جلیله فرزند و لبنه بضعه رسول اکه بظلم وستم اشقیا مقتول گشت ومنهم زوجه فرزند حیدر صفدر کننده
باب خیبر یعنی بر حق سبط الحسن بن فاتح باب خیبر چنین مگر تو کیستی وای بر تو او گفت من ام حبیب زوجه
یزید صاحب عز و فخار فرمانروای اقالیم و امصار ام پس بر شاه زنان صیحه زد و گفت ای اخبث کجا اشتر
و کجا اسب و کجا شعاع آفتاب عالمتاب و کجا تیرگی شب دیجور ما ملوک و فرمانده بلاد و امصاریم و
مردان ما سادات اطهار اند و شما نجس ترین سگان و در خبد جده آیه کریمه را تلاوت نمود که ترجمه آنش
اینست یعنی کافر بر پروردگار خود تکبر و غرور می کند وای بر شما که بجهالت و شرک آبا و اجداد افتخار می
نمائید و به قهر و استیلای اولاد نکو سیده نهاد خویش بر ما طعنه می زنید آن بد زبان ساکت ماند و باز
کلامی نراند قال الشعبی وکان لها جاریة کانت نائمة فانتبهت من نومها ولطمت وجهها وفرقت ما کان
علیها من الثیاب الفاخرة وقالت شاهت وجوهکم و تعست جدودکم یا اولاد الشجرة الملعونة فی
القرآن ونسل الرجس والطغیان یا آل ابی سفیان المتهمین فی انسابکم المعروفین بقبائح احسابکم خبثت
لم یصح اسلامکم ولم یثبت عند الله ایمانکم ویلکم هولاء اولاد یعسوب الزکی والبر التقی امیر المؤمنین ثم
انشات تقول **ابیات** وجوه نورها بر هر کنور البدر والشمس رسول الله الطهر خیار الجن والانس
حسین السبط مقتول بسیف الفاسق الرجس ثم خرجت الی یزید وهی منشورة الشعر فقالت ویلک
یا یزید کیف من ولد فاطمة الزهراء فانی کنت الساعة نائمة فرایت فی منامی کان ابواب السماء قد فتحت
ورایت اربعة من الملائکة قد احاطوا القصر وهم یقولون امر فوا هذه الدار فقد سخط علی اهلها الملک الجبار
قال سهل وکانت هذه المراة زوجة لیزید فقال لها ویلک و تر من لاولاد فاطمة الزهراء والله فیلتک اشر
ثمانیة قالت له ویلک یا بنی من النفس قال نعم من علی قد ... ونسبتین علی بن ابیطالب وعترته فانک
تخبن من النفس قالت نعم اشهد فی ذلک اذا انت احضرت من یسمع مقالتی باحضار الناس فلما اجتمعوا افات
ثابته علی قدمیها وقالت یا معشر من حضر ان هذا یزید بن معاویه قد امرنی ان اسب علی بن ابیطالب علیه السلام



۳۰۶

وعترة الا انا لعنوا الا انا اقول الا ان لعنة الله ولعنة اللاعنین والملائکة والناس اجمعین علی یزید وابیه وجده ابی
سفیان وحزبه واتباعه الی یوم الدین قال فلما سمع للناس کلامها غضب یزید لعنه غضبا شدیدا وقال من
یکفینی امرها فقام الیها رجل من اهل الشام فضربها ضربة جدلها صریعة فانتقلت الی رحمة الله یعنی شعبی گوید که
ام حبیب زوجه یزید جاریه داشت بسیار خوبرو و خوش خو او در آنوقت خفته بود دفعة باستماع خوغای
قیل و قال زنان بیدار شد چون خوابی هولناک دیده بود فوراً گریه آغاز نهاد و لطمه ها بر عارض زیبای خود
زدن گرفت و پوشاک خود میدرید و بی ساخته بر گفتن آغاز نهاد که رو های شما زبون باد و کوششهای
شما تباه دور ابگان شوادای اولاد شجره ملعونه فرانیه و نسل ناپاک کفر و طغیان شبطانیه ای آل ابی سفیان
هم بخیانت انساب مشهور بقبائح احساب بخیبتیکه نه دین و اسلام شما باثبات رسیده و نه ایمان و اذعان
شما نزد خدا مقبول گردیده ای وای بر شما که این ذریت رسول و آل بتول و اولاد امیر المومنین علیه السلام
یعسوب الدین روبروی شما خسته حرمت و خوار و اسیر و گرفتار ایستاده اند بعد این اشعار خواند که ترجمه آنش
اینست رخسار های نورانی ایشان مانند ماه دو هفته و آفتاب تابان هست چرا که رسول خدای پاک و طاهر و باطن
و ظاهر اصل و بزرگ ایشان هست اگر او خورشید فلک نبوت هست پس ایشان کواکب سپهر امامت اند
حسین میوه فواد رسول الثقلین مقتول و مذبوح بخنجر جور و جفای فاسق بی گور و کفن افتاده هست بعد انجلای
آن جاریه نیک انجام از بستر برخاست و برهنه سر و پای منقنع ورد ابیرون محل سرا بر آمده روبروی سریر
یزید ایستاد و گفت که وای بر تو فرزند رسول و اولاد فاطمه بتول را کشته اهل حرم او را اسیر کرده
دست خود ازین جور و ستم در کش و از خدا بترس زیرا که من اینوقت در همین اندوه غنوده بودم که دفعتة
خوابی بر بود دیدم که درهای آسمان مفتوح شده اند و چهار فرشته ها در اطراف قصرم محاصر شده می گویند
که آتش بزنید این خانه را برای آنکه خداوند قهار و جبار غضبناک هست بر صاحب این خانه سهل ابن سعد میگوید
که این جاریه زوجه یزید بود و چون یزید این کلمات از و شنید برهم شد و گفت که وای بر تو در چنین

هنگام جشن و طرب با مرثیه اولاد فاطمه میخوانی و ندبه و نوحه میکنی والله ترا البته از قتل فجیع خواهم رسانید او گفت
که بگو آن تدبیر از قتل مادر گذر خواهی کرد و جرم من خواهی بخشید یزید گفت البته اگر روبروی
ما ایستاده علی ابن ابیطالب و اولاد او را سب و شتم نمای و بد بگوئی از قتل نجات می یابی او گفت
بسیار خوب تو همه امرا و روسای شهر را جمع کن من حکم تو بجا می آرم یزید جمهور انام را طلبید و همه
مجتمع شدند پس آن زن برخاست و بلند آواز گفت که ای معشر حضار این یزید بن معاویه بمن ازین
حکم صادر کرده است که علی ابن ابیطالب و اولاد اطایب او را بد بگویم و سب کنم پس شما ساکت گشته
کلام مرا بشنوید که لعنت خدا و ملائکه و سایر لعنت کنندگان از جن و بشر باد بر ظالمان و ستمکاران خصوص
بر یزید و پدرش معاویه و جدش ابی سفیان و بر جمله اتباع و اشیاع ایشان تا روز قیامت باد بمجرد استماع این
نفرین یزید لعین مانند شعله آتش برافروخت گویا از سر تا پا در آتش غضب بسوخت و گفت که کیست تا
بسزای این بد زبانی گردنش بزند و بنیاد هستیش از بیخ برکند فی الفور یکی شامی نطفه حرامی تیغ از نیام
برکشید کارش تمام کرد که سرش از تن جدا کرد و پیکرش بخاک غلطید و بجوار رحمت غفار آن جاریه نیکوکردار
پیوست **تذییل** در بیان بعض امور پس بدانکه در روایات احتمالی دیگر هم پیدا می شود و آن اینست که
که وقوع این قضیه یعنی اخراجات اهل حرم سرور کائنات و کلمات نسوان خبیثات بنی امیه پرستاران
عزا و لات در روز اول داخل شدن آل رسول بدربار یزید بوده باشد چه در همان روز یزید اهل حرم را
حکم ادخال در درون مجلس نموده بود چنانچه از کلام ابن صباغ مالکی در کتاب فصول مهمه می تراود که لما ادخل
نساء الحسین و الراس بین یدیه جعلت فاطمة و سکینة تتطاولان تنظران الی الراس الی آن قال ثم قال
یزید ادخلوهن الی الحریم الی آخر ما نقلناه یعنی هرگاه مستورات امام حسین علیه السلام و سر انورش بدربار
یزید داخل کرده شد فاطمه و سکینه دختران امام بیقراری بپا میکردند تا سر انورش را بردارند و یزید پنهان
میکرد تا آنکه یزید گفت که اینها را اندرون محلسرا داخل نمایند تا آخر روایتی که نوشته ام پس ازین کلام

صاف ظاهر است

صاف ظاهر است که این قضیه در روز اول واقع شده ولیکن در ذیل کلام او در فصول مهمه داخل شدن
سید الساجدین در مجلس یزید لعین مذکور است و پرسیدن یزید از آن امام که من انت یا غلام
یعنی تو کیستی ای نوجوان اسیر و علیل و جواب دادن آن امام بنام و نسب خود تا آخر مضامین روایت
مذکوره پس اگر گوئی که این احتمال نیز مانند احتمال وقوع این قضیه در بعض ایام اسیری اهل حرم در زندان
بی وجه و خلاف واقع معلوم میشود زیرا که این قضیه اندرون محلسرای یزید روبروی زنان ابی سفیان واقع ۳۳۷
شده بود پس اگر این قضیه قبل رهائی اهل حرم از زندان واقع میشد یعنی بروز دخول اهل حرم بدربار یزید
خواه بعد آن هرآینه امر اخراج اهل حرم از محلسرای یزید بار دیگر لازم میآید و ادخال شان در محبس او دوباره
مستلزم میشد و این در غایت بعد و نهایت مستبعد است پس متعین گردید که وقوع این قضیه بعد
رهائی اهل حرم از محبس تسلیم نموده شود من بجواب این خدشه خواهم گفت این اصلا ممنوع است از
اصل شجره کفر و طغیان و قاتل ولی الرحمان اعنی یزید علیه العذاب و اللعین و همچنان وقوع دیگر مظالم
و تعدیهای آن کافر ظالم چنانکه بالا مذکور شده خصوص وقتیکه لحاظ کرده شود بر گفتگوهای اظهار تحقیر
و ذکر اخراجات نسوان طاهرات آل سرور کائنات صلعم و بد زبانیهای عورات آل ابی سفیان بر ذوات
و باز سکوت ایشان بوجه حصول نهایت بهت و خجالت با ملاحظه کرده شود قضیه جاریه و بیرون آمدنش بدربار آن
جفا شعار و پشیمان گردیدن او در مجمع حضار دربار و حکم نمودنش بقتل آن وفادار نیکوکار الحاصل امر
تعیین وقوع این قضیه بعد خلاص اهل حرم محترم از زندان پس ضعیف و نامحکم است پس آن هر احتمالات
مذکوره سائغ و قرین قیاس اند اگرچه در نظر احقر همان احتمال وقوع این قضیه در بعض ازمنه اسیری اهلبیت
بزندان قوی تر است و الله اعلم بالصواب **تذییل آخر** در بیان بعض امور پس بدانکه کلمات نخوت
سمات نسوان آل معاویه و افتخارات ایشان بذکر مقتولان غزوه بدر و روزبان درازیهای آن خبیثات
اوراق شجره ملعونه قرآنیه با چندین ساز و برگ دولت فانیه و تست برراستی فهم و دریافت ادراک

مضامین بعض آیات صمدیه و حدیثات محمدیه اینکه مثل قوله تعالی و کلمة الله هی العلیا یعنی کلام خدای متعال بر جمله
کلمات و اقوال بزرگ و برتر میماند مثل قوله تعالی قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی
بگوای محمد که هرجا که حق آمد باطل رفت و هر آینه باطل نیست و نابود شونده است و مثل قوله تعالی و لن
یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا یعنی و هرگز هرگز الله تعالی کافر از ابر مومنان غلبه و پیشی نخواهد داد
و مثل قولهم علیه السلام لکل صورة نور و لکل حق حقیقة یعنی برای هر صوابی نوری است و برای هر حقی حقیقتی
است و مثل قولهم الاسلام یعلو و لا یعلی یعنی دین اسلام بلند میباشد هیچ دینی او را پست نمی تواند کرد
و مثل المثل الدائر فی الالسنة اذا جاء نهر الله بطل نهر معقل یعنی مانند مثل مشهور بر زبانهای جمهور که
وقتیکه نهر خدا آمد تمام نهرها را بر و یعنی همه باطل شدند و سوای این بسیار آیات و احادیث و اقوال
امثال عرب مرادف این مدعا خواهد بود و با لنزا اینکه این زنان آل ابی سفیان هیچ افتخار و مباهات بخیر
نمودند و نه احتجاج مدعی کردند و نه قصد قوم و اهانت آل رسول بعمل آوردند لیکن آنچه گفتند و کردند همه
قول و عمل آنها بمقتضای عادت و فی الواقع و نفس الامر بود و فصاحت زبانهای مخدرات طاهرات و نیمیات
و فاطمیات از حجه حجتهای ساطعه و کرامتهای لامعه و دلایل قاطعه بود و از اصول ما به الافتخار و ارکان مباهات
شان و اما معایب این جنبیات آل ابی سفیان از اعاظم اسباب مثالب آنها بود و بسر بنابران هنگام
مکالمه و مقابله با معظمات نقیبات آل سرور کائنات اضطراب و حیرت و دهشت بر قلوب آنها طاری
شد که در آخر ذلت الزام و هوان افحام در گفتگو بر داشته معقود اللسان گردیدند با وجودیکه
اینها در مرتبه کمال عز و دولت باطله و درجه ثروت و جاه سلطنت فاسده متمکن بودند و از اموال
امتعه و امتعه دنیای دنیه استغنا داشتند **تذییل دیگر** در بیان قضیه جاریه یزید پلید چنانکه
بالا مذکور شد پس بدانکه ابو مخنف این قضیه را بعد ذکر قضیه جاثلیق نوشته است و از کلامش چنان
مستفاد میشود که قضیه جاثلیق و این جاریه هر دو در یک روز واقع شده چنانکه او بعد ذکر قصه



جاثلیق گفته که قال سهل و خرجت جاریة من قصر یزید فرأته یبکی ثنا با الحسین فقالت قطع الله یدیک و
رجلیک اتبکی ثنایا طال ما قبلها رسول الله صلعم و انی کنت بین النائمة و الیقظانة اذ نظرت الی
باب من السماء قد فتح و اذا انا بسلم بالنور قد نزل من السماء الی الارض و اذا بغلامین امردین علیهما ثیاب
خضر و هما ینزلان علی ذلک السلم و قد بسط لهما فی ذلک الحال بساط من زبرجد الجنة و قد اخذ نور ذلک
البساط من المشرق الی المغرب و اذا برجل رفیع القامة دری الهامة قد اقبل یسعی حتی جلس فی وسط ذلک
البساط و نادی یا آدم انی اهبط فهبط رجل دری اللون ثم نادی یا ابی سام اهبط فهبط ثم نادی یا
ابی ابراهیم اهبط فهبط ثم نادی یا ابی اسمٰعیل اهبط فهبط ثم نادی یا اخی موسی اهبط فهبط ثم
نادی یا اخی عیسی اهبط فهبط ثم رایت امراة واقفة نشرت شعرها ثم نادی یا امی حوا اهبطی یا
امی یا خدیجة اهبطی یا امی هاجر اهبطی و یا اختی سارة اهبطی و یا اختی مریم اهبطی و اذا انا بمن الحجر
بقول هذه فاطمة الزهرا ابنة محمد المصطفی زوجة علی المرتضی ام الشهدا و المقبور بکربلا ثم انها
نادت یا ابتاه الا تنظر الی ما صنعت امتک بولدک الحسین فبکی رسول الله صلعم و قال یا ابی آدم
الا تری الی ما فعلت الطغاة بولدی فبکی آدم و بکی من کان حاضرا حتی بکت الملائکة لبکائهم ثم
رایت رجالا کثیرا حول الرأس الشریف فاقبلوا یقول ضد اصحاب الدار و احرقوه بالنار فخرجت
انت یا یزید یضرب ثغرها رحمة الله علیها یعنی سهل گوید که در آنوقت زنی از قصر یزید پلید بدر آمد
و دید او را که چوب بر دندان امام حسین علیه السلام میزند بسر بنالید و گفت خدا هر دو دستهاو پایهات
را ببرد آیا تو بر این دندان چوب میزنی دندان مبارک حیات خود رسول خدا این دندانها را می بوسید
و این لبها را می مکید و هر آینه من اینوقت در میان خواب و بیداری بودم بخدا دیدم که دری بر آسمان
گشاده شد و نردبانی از نور کشیده و دو تن غلامان امرد سبز پوش بر همان نردبان از آسمان نازل میشوند
و نور برای آنها و بساط زبرجد جنت نورانی گسترده شد که فروغ آن از مشرق تا مغرب را گرفته و همدران

اثنا بزرگی رفیع القامه و وسیع الکرامه وارد گردید و در وسط آن بساط اجلاس فرمودند آنگاه ندا نمود که ای پدرم
آدم صفی الله بیا ببین پس مردی بلند بالا با عارض پر صفا نازل گشت باز ندا زد که ای پدرم سام فرود آ
وای پدرم ابراهیم خلیل الله وای پدرم اسماعیل ذبیح الله تشریف بیارید پس همه نازل شدند بعد آواز
داد که ای برادرم موسی کلیم الله وای برادرم عیسی روح الله بیائید باز دیدم که زنی نورانی نقاب
دار وارد شد و ردا از سر کشیده موها را پریشان ساخت و نالید ای مادرم حوا وای مادرم خدیجه کبری
وای مادرم هاجر پارسا وای خواهر ساره وای خواهرم مریم زود بیائید و مصیبت مرا ملاحظه نمائید ناگاه
هاتفی آواز میداد که این فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی خیر الوری است و زوجه علی مرتضی و مادر سید الشهدا
مدفون ارض کربلا است پس فاطمه زهرا فریادی بر کشید که ای پدر بزرگوار ببین امت جفا کار خود
را که چه سلوک نمودند با پسرم حسین با استماع این استغاثه رسول خدا بگریه در آمد و فرمود ای پدرم آدم
ملاحظه فرما افعال این طاغیان سراپا ضلال را که با فرزندم حسین چه نمودند و سماعت نما استغاثه
فاطمه را حالا چه گویم پس آدم صفی الله بگریست و همه حاضران بگریستند حتی که فرشتگان را نیز
قرار از دست رفت و گریه در آمدند باز دیدم که انبوهی کثیر گرداگرد این تابوت سید الشهدا طواف میکنند
و شخصی میگوید که بگیرید صاحب اینخانه را و بسوزید در آتش همدرین اثنا ای یزید ترا دیدم که از
اندرون قصر بیرون آمدی و میگوئی که آتش آتش و کجا روم که ازین آتش پناه یابم یزید پلید با استماع
این کلام آن زن خجسته انجام بغضب در آمد و جلاد را حکم قتلش داد تا جام شهادت نوشید و بجوار رحمت
ایزدی رسید پس پوشیده مباد که درین مقام سری لطیف در غرابت شریف است
که هر که بتدبر و تامل درین قضیه و هم در قضایای متقدمه یعنی جاثلیق و راس جالوت و ایلچی ملک روم
خوض نماید که این همه جان نثاران سر انور سید الشهدا و فیض یابان انوار لاهوتیه و فیوض ملکوتیه بنور هدا
ازلیه و تفضلات لم یزلیه کامران گردیدند و در اندک زمان حق گوئی و صدق جوئی برتبه چنین درجه



عالیه رسیدند که اکابر عباد و مرتاضین و اکامل زهاد و متناهین و ابدال و اقطاب و اغواث و الاخطاب تا انجا
رسیدن نمی توانند حالانکه مدتهای مدیده و عمرهای طویله بریاضتهای شدیده بسر می برند و بآن درجه
رسند و بتمنای وصول بحشیره کافور لاهوتیه و حصول دولت حق الیقین و عین الیقین و غیرها مقامات
جبروتیه چه مشقتهای شاقه که نمیکشند و در امور اصلاح مبدء و معاد و جنه و نار و احوال النفس و مراتب و مدارج آن
و می و ساعی تمام نمی باشند و به نیکوئی فایز المرام نمیشوند آیا نمی بینی که اگر آن زن بتعمیل حکم یزید لعین از روی
۳۰۹ تقیه لعنت امیر المؤمنین و اولاده الطیبین می پرداخت و جان خود را از هلاک بر کنار و محفوظ میساخت هرگز
عند الله سزاوار عذاب و خارج از زمره اهل ایمان نمیشد اما چون نظر لطف صمیم سر فرزند رسول کریم صلعم
بر رویش افتاد نور شجاعت و فروغ فتوت و براعت او را چنان دست داد که کلمه حق بر زبان و ملیا مز
توجهات و التفات سرافراز چنین مقام رفیع شهادت مربع نشین مسند علو و سعادت گردید و قتل
و هلاک را بپسندید و اطاعت یزید پلید نگزید و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و لعنة الله علی القوم
الظالمین.

## مجلس چهلم از کتاب اکسیر العبادات فی

اسرار الشهادات در ذکر حالات زوجه یزید که نامش هند بنت عبد الله بن عامر بن کریز بود و بیان
حالات او از ابتدا تا انتها یعنی از روز داخل شدن اهل حرم تا زمان رها شدن پس بدانکه ابو مخنف بعد
نقل واقعه خبر رسانیدن مخبر حالات محاربه و مقاتله کربلا بیزید بی حیا و هم به گذرانیدن سر سید الشهدا
تقریرش را نوشته که یزید گفت من بر این همه طغیان و ظلم و جور راضی بودم سوای قتل حسین
چرا که این امر هرگز منظور نبود قال الراوی فسمعته بنت عبد الله بن عامر زوجه و کان یزید مشغوفا بها
قال فدعت برداء فتردت بها و وقفت من وراء الستر و قالت لیزید هل عندک من احد قال لا
فامر من کان عنده بالانصراف و قال اللعین ادخلی فدخلت و نظرت الی راس الحسین فصرخت و قالت
ما هذا الراس الذی معک فقال راس الحسین بن علی بن ابیطالب فقالت یعز والله علی فاطمه ان تری راس

و لدها من یدیک و اتک یا یزید لقد فعلت فعلات توجبت به اللعن من الله و رسوله و الله ما انا لک بزوجة
لانت قتل فقال لها ما انت و فاطمة فقالت بابیها و بعلها و ابنیها هذا انا الله تعالی و ابن نا هذا
القمیص و یلک یا یزید بای وجه تلقی الله و رسوله فقال لها یا هند دعی هذا الکلام فما اخرت فتنه تجر جت
باکیة و دخل علیه الشمر یعنی راوی گوید که هرگاه خبر آمدن سر امام و نامه ابن زیاد نطفه حرام نزد یزید
اندرون محل مسماة هند زوجه اش رسید برخاست و ردا بر سر انداخته قریب سراپرده آمد و
پرده را حرکت داده آواز داد که ای امیر نزد تو امروز رفت کیست یزید گفت بلی و مردمان را از آنجا
بیرون کرد چون نهایت مغموم و عاشق او بود گفت بیا هند فوراً داخل تختگاه شد گردید و بر سر انور امام
نظرش افتاد پرسید که این چیست یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است هند فریادی برکشید و
گفت و الله بر فاطمه زهرا این خبر او را نهایت گران و دشوار است اگر ببیند سر دلبند خود را بدین هیئت
که در پیش تو حقیر گذاشته اند و توای یزید مپندار که بسبب این کرداری که کرده هستی تو لعن ابد الآباد گفتنی
تا یوم التناد از پیشگاه خدا و رسول و سایر جن و انس و ملک و زمین و افلاک قسم بخدا که از امروز من زوجه
تو ام و نه تو شوهر من یزید گفت که تو با فاطمه چه کار داری او گفت که من پدر فاطمه و شوهرش و فرزندانش
خدا را یافتم براه هدایت شناختم و حق را دریافتم و از کفر و نفاق سر بتافتم و خداوند عالم مرا قمیص ولای
شان پوشانیده از زمره مومنات محسوب گردانیده وای بر تو ای یزید تو بکدام رو پیش خدا خواهی رفت
و با رسول او چه خواهی گفت یزید گفت ای هند این کلمات در گذر و من هرگز بقتل او راضی نبودم
آنچه کرد شمر بیحیا کرد و قال صاحب المناقب و اراده و امر باهل بیت الحسین ان یدخلوا داره فلما دخلت النسوة
دار یزید لم یبق من آل معاویة و لا ابی سفیان احد الا استقبلهن بالبکاء و الصراخ و النیاحة علی الحسین و القین ما
علیهن من الثیاب و الحلی و اقمن المآتم علیه ثلثة ایام و خرجت هند بنت عبدالله بن عامر بن کریز امراة
و کان قبل ذلک تحت الحسین حتی شقت الستر و هی حاسرة فوثبت الی یزید و هو فی مجلس عام فقالت یا یزید

لعنه الله

لعنه الله ابن فاطمه بنت رسول الله مصلوب علی فنار باب دمشق فوثب الیها یزید فغطاها و قال نعم فاعولی علیه یا
هند و ابکی علی ابن بنت رسول الله و صریخة قریش عجل علیه ابن زیاد لعنه الله فقتله قتله الله هذا یعنی
و صاحب مناقب نگارد که از ابو مخنف و غیره مرویست که یزید حکم نمود برای آویخته کردن سر انور امام
حسین بدروازه محلسرای خود و داخل کردن اهل حرم محترم اندرون محل پس هرگاه اهل حرم داخل حرمسرا
شدند هیچکس از زنان آل معاویه و ابی سفیان باقی نماند که برای استقبال شان بگریه و بکا و ندبه و
عزا نیامده و همه جامه و پوشاک و زیورها در آورده پیشکش شان نمودند و ماتم روز برابر اقامت ماتم ۳۲۵
و تعزیت فرمودند اما هند بنت عبدالله بن عامر بن کریز زوجه یزید که سابقا بازدواج امام حسین بود و
بود برهنه سر و پا گریان و نالان از سراپرده بیرون آمد و سر و زیار عام پیش سریر یزید بر آمده ایستاد و
گفتن آغاز نهاد که ای بانی ظلم و بیداد این سر فرزند بضعه رسول الثقلین بدروازه دارم مصلوب کرده و برای
خود سند کفر و نفاق بر آورده یزید شرمنده خجالت از تخت بزیر جست و زیر عبای خود او را پنهان ساخته
تدبیر محافی بربست و گفت ای هند تو برو اندرون خانه و صف ماتم فرزند فاطمه گسترده با زنان قبایل قریش
رسوم گریه و بکا و نوحه و عزا برپا کن خدا لعنت کند ابن زیاد بدنهاد را که او در قتلش تعجیل نمود خدا او را
همچنان قتل فرماید و فی البحار و نقل عن هند زوجة یزید قالت کنت اخذت مضجعی و رایت بابا من
السماء قد فتحت و الملائکة ینزلون کتائب کتائب الی راس الحسین و هم یقولون السلام علیک یا ابا عبدالله
السلام علیک یا ابن رسول الله فبینما انا کذلک اذ نظرت الی سحابة قد نزلت من السماء و فیها رجال
کثیرون و فیهم رجل دری اللون قمر الوجه فاقبل یسعی حتی انکب علی ثنایا الحسین یقبلهما و هو یقول یا ولدی
قتلوک اتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یا ولدی انا جدک رسول الله و هذا ابوک علی المرتضی و هذا
اخوک الحسن المجتبی و هذا عمک جعفر و هذا عقیل و هذان حمزة و العباس ثم جعل یعدد اهل بیته واحدا بعد واحد
قالت هند فانتبهت من نومی فزعة مرعوبة فاذا بنور قد انتشر علی راس الحسین علیه السلام فجعلت

فقصصت
اطلب یزید فاذا هو قد دخل الی مظلم وقد دار وجهه الی الحائط وهو یقول ما لی ولقتل الحسین وقد وقعت علیه الهموم و
علیه المنام وهو منکس الراس فلما اصبح استدعی بحرم رسول الله فقال لهن ایما احب الیکن المقام عندی
او الرجوع الی المدینة الی آخر الحدیث یعنی در کتاب بحار الانوار از هند زوجه یزید منقول است که او
میگوید من شبی بستر می خوابیدم دیدم که دری از آسمان گشاده شد و گروه گروه فرشتگان نازل
میگردیدند بر سر انور امام حسین و از دور با دب ایستاده سلام مینمودند و فقرات زیارت میخواندند ناگاه
لکه ابری را دیدم که از آسمان فرود آمد و از بساط آن ابر مردمان بسیار پیدا شدند در میان آنها بزرگی
خوش جمال با شوکت و جلال ماه پیکر مهر افسر با عارض منور نمایان گردید وی تا به بشتافته خود را بر سر
انور شهید علیه السلام انداخت و دهان خود بر دهان نازنینش ملصق ساخت و لبهای او را میبوسید و دندانهای
را می بوسید و میفرمود ای فرزند دلبند من افسوس که ترا کشتند و بخشمان خود ترا دیدند و باز
نشناختند با وجود که تو حسب و نسب خود بیان هم کردی مگر اینها اصلا در حق تو رعایت نکردند و
حرمت من بخیال نیاوردند و آب بر تو بستند و اطفال و اخوان ترا قتل نمودند و عیال ترا اسیر کردند
و اموال ترا بغارت بردند ای فرزند من جد بزرگوارت محمد مصطفی ام و این پدرت علی مرتضی
است و این برادرت حسن مجتبی است و اینها اعمام تو جعفر طیار و عقیل نامدار اند و اینها اجداد تو
حمزه و عباس اند و همچنین سایر مردان خاندان خود را نام بنام نشان میداد هند گوید که من از خواب
بیدار شدم یزید را در پهلوی خود نیافتم ترسان و هراسان جست و جو لش میکردم چون از فروغ سر انور
تمام صحن و در و بام منور بوده یزید را دیدم که در گوشه تاریک سر خود بر دیوار نهاده میگرید و میگوید
که وای بر من چرا حسین را قتل کردانیدم و خود را به مهلکه انداختم پس من دست بر دوش او نهاده گفتم
که ای روسیاه این چه حالت داری من امشب چنین خواب دیده ام او گفت که من نیز همچنان دیده ام
بعده چون سحر نمایان گردید اهل حرم را از زندان رها کرد و گفت که شما اگر خواهید درین شهر بمانید

باوطن



با وطن خود مدینه برگردید تا آخر روایتی که میآید **تذییل** در بیان بعض رموز پس بدانکه آنچه در روایت اولی
است در دوم و سیوم نیست و آنچه در دوم و سیوم است در اول نیست چه از ینهمه روایات ثلثه
قضیه بر می آیند یعنی در روایت اولی واقعات آن روز است که اهلبیت داخل شهر دمشق
شده اند و همان روز بدربار آن ستمگار حاضر کردانیده شدند و لیکن در روایت ثانیه چنانکه
احتمال کرده میشود که در همان روز است در مجلس یزید از اندرون خانه بر آمد و با مرتبه دیگر هم بیرون آمده
همچنان احتمال کرده میشود که این واقعه در بعض آن ایام وقوع یافته که اهلبیت در زندان اسیر بودند
و اینهم محتمل است که وقایع اینهمه روایات صرف از دو قضیه بیش نیست پس درینصورت اول و ثانی
را یک قضیه تصور نماید و ثالث را یک قضیه و اختلاف اول و ثانی را از امور خطا و سهو راویان قرار
دهید بهر کیف آنچه در روایت اولی و ثانیه واقع است دلالت ساطعه و حجت قاطعه بر شدت
کفر و زندقه یزید پلید دارد و نیز کذب صریح و زور فضیح او بدین قول واضح و لایح است که اگر من با
حسین دوچار میشدم هرگز او را قتل نمی کردم و این بلای مرگ و هلاک را از سرش بر میگردانیدم و اگرچه
درین عمل هلاک بعض اولاد من هم روی داد گوارا مینمودم و مثل چنین مقالات مکابرانه اکثر از و سر زده
و صاحبان دانش و ادراک خوب میدانند که این کافر زندیق چگونه هند زوجه خود را برهنه سر دیده بغایت
اضطراب و بیقراری در عبای خود پنهان کرد و دختران فاطمه زهرا و اهل حرم جگر گوشه خیر البشر را
برهنه سر و گرفتار رسن ایستاده بودند و آن لعین از فرو سما بخندید بلکه آن شقی ازلی بارها اهل حرم را
برای مشاهده شوکت و جاه خود از زندان طلب می نمود و کلام درشت و خشن بغلظت و فظاظت می فرمود
ازین زیاده تر کدام عداوت و شقاوت با خاندان رسالت و امامت خواهد بود باز آن ملعون را علمای
اهل خلاف محض براه اعتساف مسلمان و با ایمان می گویند **مترجم میگوید** که چرا مومن ندانند برای
آنکه تمام صحابه رسول مقبول و صحابه زادگان نامعقول بیعت او بخلافت اجماعا کرده بودند **بیت**

تف برین اجماع فساق جهول   بابجان فانی جان رسول **تذییل آخر** در بیان بعضی امور دیگر بسیار که
روایت ثانیه متضمن است بکلام هند که او گفت ای یزید سر فرزند فاطمه زهرا دختر خیر الوری را بر در خانه ام
آویخته و پوشیده مباد که از بعضی روایات چنان مستفاد میشود که سر انور فرزند خیر البشر تا روز
متواتر بر در خانه او آویخته ماند چنانچه در بحار الانوار است و غیر او نیز نوشته اند که آن راس مطهر بدر
ثلثه ایام یعنی تا سه روز که سر سید الشهداء در دروازه دمشق سه روز آویخته ماند و ابن شهر آشوب گوید
که اکثر از سر انور مشاهده بدعتهای قوم ستمگر در شهر دمشق کلمه لا حول و لا قوة الا بالله و گاهی آیه
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بگوش خاص و عام مسموع میشد که لرزه باندام سامعان
می آمد و با آنکه در بحار است بسیر و فق و تطبیق است که با اکثر بر صدور آن اینکه هر که بسیار بر
روایات متضمنه قضایا یا خوابهای حضرت سکینه دختر امام شهید و هند زوجه یزید پلید و خود خوابهای یزید و نیز
واقعات نزول رسول خدا و دیگر انبیا و اوصیا و ملائکه و دیگر صدیقان و شهدا از ملاء اعلی و جنت المأوی
و ورود مخدرات معظمات از حوا تا خدیجة الکبری و فاطمه زهرا صلوات الله علیها و علیهن بر نعش مطهر و هم
بر سر انور چه در خوابها و چه در بیداریها بنحو تواتر و تظافر و تکاثر و تضافر مطلع شود و غور نماید اسرار
واضحه و براهین لایحه بر ثبوت علو مدارج اهلبیت معصومین و ائمه طاهرین بر او طالع گردد و نیز بداند که
از چنین امور عظیمه صاف و واضح است که نفوس قدسیه کلیه و ذوات ارباب عصمت طاهره و انوار
باهره از محمد و آل محمد صلوات الله علیهم که در ابدان کثیره برزخیه و اجساد و غیره مثالیه منصرف اند بجمیع نفوس
و عقول و ارواح کلیه برای انجام رسوم تعزیت جناب سید الشهدا روحی له الفداء مشغول و شاغل و متوغل
میباشند یعنی مانند زیارت نعش و سر بهر جا که رود یا مثل بکا و نوحه و عزا و ندبه نمودن و اقامت
ماتم و الصراخ و رسم غم و الم در جمیع عوالم و سایر نشئات بر نهج استمرار و اتصال آمد و رفت و اشتغال
و مواظبت میدارند و چنانکه عقول کلیه و ارواح علیه و انوار قاهره و ابدان مثالیه برزخیه محمد و آله المعصومین

در جمیع عوالم

در جمیع عوالم و نشئات علی المداومة و الاستمرار مشاغل و متوغل در رسم عزا و بکا هستند همچنان
اجساد طاهره اصلیه و نبویه که در مشاهد منوره و مراقد مطهره ملحود و مقبور و مدفون و مکنون اند همواره
مصروف نعم و الم و عزا و ماتم بر آن کشته جور و ستم در هر عالم میباشند پس پوشیده مباد که هر که بر
مجامع این روایات خصوص روایت مجلس هذا او فوت و آگهی کما ینبغی باید بخوبی دریابد که درجات
و مراتب عباس ابن عبد المطلب و عقیل ابن ابیطالب مساوی مدارج و شیون عالیه حمزه بن عبد المطلب
و جعفر ابن ابیطالب است و این امر شریف در غیر لطیف از استغاثات و استنصارات عترت طاهره
و ذریت طیبه حضرت ختمی رسالت هم از مردان و هم از زنان مستفاد و مستنبط گردیده است چه
نام نامی عباس و عقیل مقارن اسمای معظمه محمد و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر مرقوم و مندرج است و در
اکثر خوابها و واقعات بیداریها که متضمن بر نزول انبیاء و مرسلین و ملائکه و رسول خدا و امیر المؤمنین
است ورود عباس و عقیل هم یافته شده یعنی ارواح مبارکه شان یا ارواح مقدسه بزرگان خاندان
و نیز اجسام مثالیه و برزخیه این همه بزرگواران چه بر نعش و چه بر سر انور سید الشهدا روحی له الفداء
و دیگر مجالس ماتم و عزای ایشان نزول فرموده است بلکه جمله قضایا یا منامات حاکیه و نیز واقعات بیداریها
مشتمل بر نزول عباس و عقیل دیده شده و این مطلب عالی است و ضعیف و اهون و خفیف میکند
اقوال بعضی علمای رجال را که آنها احادیث و اخبار مرویه عباس و عقیل را صحیح نمی شمارند بلکه حسن می پندارند
لیکن بگیر مجامع این کلام را و غنیمت شمار و یاد دار مترجم گوید که تعریف حدیث صحیح و حسن آنست
که در سلسله سند اگر همه امامی و متقی و عادل اند صحیح است و اگر بعضی عادل اند و باقی غیر عادل پس حسن است

## مجلس چهل و یکم من کتاب اکسیر العبادات فی

اسرار الشهادات در بیان امور اسبابهای اهلبیت از زندان شام و حبس یزید بد انجام پس بدانکه
اسباب کثیره و وجوه وفیره برای مخلصی در ماه محرم امام انام منظور میشود منجمله آن مشاهده معجزات باهرات.

و کرامات ظاهرات از سر انور امام و از جسد مطهر آن امام و سرهای دیگر شهدای عالی‌مقام و وقایعات کلمات
و دعوات اهل حرم که لا تعد و لا تحصی نمایان گردیده و بسمع خواص و عوام رسیده و منجمله آن دیدن
خوابهای متعدده یزید پلید و نیز دیگر متعلقانش خصوصا خوابی که هند زوجه اش دیده و از بستر برخاست
و بر [illegible] تافت و بعد جستجوی بسیار در گوشه تاریک آن لعین را گریان و پشیمان یافت چنانچه در مجلس
سابق صورتش بحیز تحریر در آمده و باز منجمله آن خوابی دیگر است که هند زوجه اش دید آنان پلید مفصلا
بیان کرد که ایشان هم بالا رفته کور گشت و منجمله آن خوابی که جاریه یزید در هنگام غنودگی دید که فرشتگان
برای سوختن آن قصر با هم مشوره میکنند این ذکر هم بالا رفت و منجمله آن مشاهده خواب حضرت
سکینه و بیان فرمودنش با یزید کمینه و منجمله آن ملامت و سرزنش بعضی امرای امیه و استدعای
بعض روسای آن دیار حوار بوده و غیر ذلک پس این همه اسبابهای بدین توجه مقصور شده اند
که از اکثر واقعات خوف و رهبت و رعب و دهشت در دل جور منزل آن کافر زندیق بسیار از بسیار
ساری و طاری شده بجای که آن ملعون را بارها بیقین زوال دولت و حکومت گشته و چند بار
آثار مرگ و اجلش پدیدار گردیده و اکثر اندیشه بلوه و فساد و هیجان فتنه و عناد بخاطرش رسیده
لیکن مقتضای تحقیق و ادراک درین مقام اینست که نه هیچیکی ازین امور مذکوره سببهای شده
و نه مجموع همه واقعات من حیث المجموع باعث اطلاق آل رسول از قید و حبس گشته زیرا که زندقه
و قساوت قلب یزید ولد القاب و شدت کفر و زندقه اش بدرجه قوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
ابصارهم غشاوة رسیده بود و پس معاینه چنین واقعات کرامات و خوارق عادات مذکوره بالا
اصلا و مطلقا اثری بخاطر شومش نبخشیده اند البته خوف و اندیشه ثوران فتنه و فوران بلوه
بوده که از اطراف ممالک شام و یمن و عراق و عجم اخبار متواتره میرسید که جابجا مردمان مجتمع میشوند
و بر تخت شام عزم شبیخون دارند و اهل شام و دمشق و حلب نیز همه ازین حادثه عظمی و داهیه کبری از

سقف نیزه

متنفر شده بودند و لعن و نفرین و دعای بد مینمودند پس آن ملعون را ظن قطعی و یقین واثق بود که اگر آل
رسول الله و ذریت رسالت پناه زیاده تر در محبس اسیر خواهند بود بی‌شک و شبهه هجوم مردمان از
اطراف و اکناف برباد خواهد شد و علی الفور او را خواهند کشت و اگر خواهی بیان این سبب تمام وجه
ما لا کلام درین مقام بدین طرز کن که بتحقیق ابو مخنف جاییکه ذکر احتجاجات سید سجادین نموده و قول
یزید پلید رقم فرموده است بدین خلاصه که ای موذن تو اصرار برای رفتنش بالای منبر و خواندن خطبه
مینمائی پس زوال ملک و سلطنت من میخواهی نمیدانی که او از اهلبیت رسالت و امامت است و بعده حکم
بقتل موذن نمود میگوید که قال الراوی ان اهل الشام کانهم نیام فانتبهوا و عطلوا الاسواق و جددوا العزاء
واظهروا المصيبة لاهل العباء وقالوا والله ما علمنا انه راس حسين بن فاطمة بنت رسول الله وانما قيل
راس خارجي خرج بارض العراق فلما سمع يزيد ذلك اشغل لهم الاجزاء في القرآن وفرقها في المسجد وكانوا
اذا صلوا وفرغوا من صلواتهم وضعوها بين ايديهم ليشتغلوا بها عن ذكر الحسين بن علي فلم تشغلهم عن ذكره شيء
والناس ما لهم حديث الا حديث الحسين حتى ان الرجل يقول لصاحبه يا فلان اما ترى الى ما فعل يابن
بنت نبينا فبلغ ذلك يزيد وعرف ان اهل الشام لا يشغلهم عن ذكر الحسين شاغل فنادى في الناس ان
يحضروا الى الجامع فحضروا من كل جانب ومكان فلما تكامل الناس قام فيهم خطيبا وقال يا اهل الشام انتم تقولون
اني قتلت الحسين او امرت بقتله وانما قتله ابن مرجانة ثم قال والله لاقتلن من قتله ثم دعى بالذين حضروا
قتل الحسين فحضروا بين يديه فالتفت الى شبث بن الربعي وقال له يا ويلك انت قتلت الحسين او انا امرتك
بقتله فقال انا والله ما قتلته ولعن الله من قتله بل قتله مصابر بن الرهينة فالتفت يزيد وقال ويلك انت
قتلت الحسين ام انا امرتك بقتله قال لا والله بل قتله قيس بن الربيع فالتفت اليه وقال انت قتلت
الحسين ام انا امرتك بقتله قال لا قال فمن قتله قال قتله شمر بن ذي الجوشن لعنه الله فالتفت اليه وقال انت
قتلت الحسين ام انا امرتك بقتله قال لا قال فمن قتله قال سنان بن انس النخعي فقال له انت قتلت

الحسین ام انا امرتک بقتله قال لا قال من قتله قال قتله خولی بن یزید الاصبحی فقال له اانت قتلت الحسین ام
انا امرتک بقتله قال لا فغضب لذلک غضب یزید غضباً شدیداً وقال ویلکم یحیل بعضکم علی بعض و اری یحیل
بعضکم بعضاً قالوا قتله قیس بن الربیع قال له اانت قتلت الحسین قال ما قتلته قال الا ویلکم من قتله
قال قیس یا امیر انا اقول لک من قتله ولی الامان قال نعم قال والله ما قتل الحسین الا الذی عقد الرایات
وفرق الاموال وبذل العطایا وصب المال علی الانطاع و سیر الجیوش جیشاً بعد جیش فقال یزید لعنه الله
ومن ذاک فقال هو انت والله ما قتل الحسین غیرک یا یزید فغضب من قوله ودخل داره فی قصره ووضع
الراس الشریف فی طشت وعلیه مندیل دبیقی ووضعه فی حجره ودخل الی بیت مظلم وجعل یلطم خده
وعلی ام راسه وهو یقول ما لی وقتل الحسین وخرج ودعی بالحرم واعتذر عندهن وقال لهن کل ایما احببت
الیکن المقام عندی والجائزة السنیة او المسیر الی المدینة المشرفة فقلن نحب ان ننوح علی الحسین قال
فامر یزید فانسحوا لهن دارا و بیوا لهن بیتاً تحتاج الیه وجعلن ینحن علی الحسین فلم یبق فی دمشق قرشیة
الا لبست السواد وجعلن یبکین علی الحسین سبعة ایام فلما کان یوم الثامن عرض علیهن وخیرهن بین
المقام عنده والمسیر الی المدینة فاخترن المسیر الی المدینة هذا ما ذکره ابو مخنف وقال فی البحار بعد
ذکر قضیة رؤیا هند زوجة یزید قال الراوی فلما اصبح استدعی بحرم رسول الله فقال لهن ایما احببت
الیکن المقام عندی او الرجوع الی المدینة ولکم الجائزة السنیة قالوا نحب اولا ان ننوح علی الحسین قال
افعلوا ما بدا لکم ثم اخلیت لهن الحجر والبیوت فی دمشق ولم تبق هاشمیة ولا قرشیة الا ولبست السواد
علی الحسین وندبوه علی ما نقل سبعة ایام بلیالیها فلما کان الیوم الثامن دعاهن یزید وعرض علیهن
المقام فابین واردن الرجوع الی المدینة یعنی راوی گوید که هرگاه اهل شام مثل کسانی که خفته باشند
و بیدار شوند بهوش آمدند پس دکانها بند کرده و رسوم عزا و گریه و بکا بهم آورده اظهار مصیبت و حزن و
الم برای شهادت خامس آل عبا جناب سید الشهدا اروحی له الفدا نمودند و علانیه میگفتند که والله

ماهرگز

ما هرگز نمیدانستیم که این سر فرزند فاطمه زهرا البضعة خیر الوری است بلکه همه با خبر داده بودند که این سر مردی
خارجی است که در ملک عراق بر امیر شام با انحراف دین اسلام خروج کرده بود پس هرگاه یزید پلید این غلغله
و شور و شغب شنید که چه در مساجد و چه در مجالس و چه در هر کوچه و برزن و چه بازارها و دکاکین و حمامها
هر جا ذکر امام حسین و مقتل آنحضرت بگریه و شیون میشود و مجلدات قرآن شریف الطلیده پاره پاره
مجدد او جدا جدا کرده در مسجدها فرستاد که بعد نماز همه ها قرآن خوانیها کرده باشند تا ذکر کردن که این شهید
مظلوم نکنند و از آن تذکار بر کنار بوده آن مشغله را بر هم زنند مردمان بر این تدبیر واقف شده زیاده بر این
تذکره را اشتغال و مواظبت اختیار کردند و بر همه بی خوف با یکدیگر این کلمه بر زبان میآوردند که می بینید
این کافر فاجر را که با وجود دیده پیغمبر ما چه کرد و طائفه کفار فجار با جگر گوشه احمد مختار چه ظلم و جور بعمل آورد چون
این خبر بیزید پلید رسید بیقین دانست که ساکنان شام و حوالی آن دیار طلب مقام از من بر شده
اند و مشغله ذکر حسین نخواهند گذاشت و همت بملامت و سرزنش من خواهند برگماشت پس منادی
نمود که سایر عوام و خواص در مسجد جامع حاضر شوند چنانچه از هر سو صغار و کبار مجتمع شدند هرگاه مسجد از ازدحام
و انبوه خلایق لبریز گردید یزید پلید بالای منبر برآمد بعد خطبه گفت که ای اهل شام شما باور نموده اید که من حسین
بن علی را قتل کرده ایم و میگویند که انکس حکم بقتل او نموده است پس این گمان شما بر غلط است من هرگز هرگز
او را قتل نکرده ام و نه ابرای حکم بقتل او نفاذ آورده ام و در حقیقت آن سید مظلوم غریب را ابن مرجانه
از جان هلاک ساخته والله من قاتلش را ضرور قتل خواهم نمود و حکم صادر نمود که مردمانیکه برای جدا کردن سر از
تن امام حسین بحکم عمر بن سعد مأمور شده رفته بودند حاضر کرده شوند پس همه ها حاضر آمدند یزید اولاً
بشبث بن ربعی متوجه شده گفت که وای بر تو حسین را تو قتل کرده بموجب حکم من این قتل را
بعمل آورده پس شبث جواب داد که والله من هرگز او را قتل نکرده ام لعنت خدا بر کسیکه او را قتل کرده
باشد آری او را مصاحب تو رهینه قتل نموده است آنگاه یزید بسوی مصاحبش ملتفت شده گفت که وای بر

بر تو حسین ابن علی علیه السلام را تو قتل نموده و یا من ترا حکم بقتلش داده بودم او جواب داد که والله من هرگز او را قتل نکرده ام مگر قیس ابن ربیع الینه او را کشته است یزید بسوی او مخاطب شده پرسید که آیا تو حسین را کشته و من ترا بقتل او مامور کرده بودم قیس گفت نه قسم بخدا بلکه حسین را شمر بن ذی الجوشن قتل ساخته است یزید بسوی شمر دیده گفت آیا تو حسین را سر بریده و من ترا حکم بقتلش داده بودم او گفت نه بلکه حسین را سنان بن انس نخعی کشته است یزید باستماع این کلام بسوی انس رخ کرده گفت آیا تو حسین را قتل نموده و من ترا مامور بقتلش کرده بودم انس گفت نه مگر خولی بن یزید اصبحی او را قتل نموده است پس یزید بسویش روآورده گفت تو حسین را کشته و من بتو حکم صادر کرده بودم خولی انکار نمود که من هرگز سر حسین علی از تن جدا نساخته ام یزید بغضب درآمد و نهایت برآشفته گفت که وای بر شما هاروی بر دیگر ما حیله و بهانه میکنید و با یکدیگر چشمها می زنید و راست نمی گوئید که از شما کدام کس حسین را کشته است هر یکی از شما روی دیگری می بینید و متحیر میگردید آنها متفق اللفظ جواب دادند که قیس ابن ربیع میدانسته که حسین را قتل نموده پس یزید بسویش غضبناک شده گفت که تو قتل نموده قیس منکر شده گفت که ای میر اگر تو مرا امان دهی تو را است راست نام قاتل بیان کنم و صاف صاف نشان او دهم یزید گفت امان است بگو حسین را که کشته است قیس گفت والله حسین را از ما کسی قتل ننموده است مگر قاتل حسین آن است که رایات لشکر ها برای قتالش نصب نموده و خزانه و سلاح و اوزار حرب و اموال کثیره جمع فرموده و امرا اجوار در روستا دیار را خلعتها گرانبها تقسیم ساخته و تمام سرداران مملکت را آماده بقتال کرده در ترتیب عساکر و تهیه جنود بر داخته و یکی را بعد دیگری بسوی عراق روانه گردانید و عالمی را برای قتل آن سید مظلوم و ادار نماید یزید بغیظه گفت که آن کدام است پس او گفت که توئی توئی والله سوای تو دیگری نیست ای یزید پس باستماع این کلام یزید غضبناک شده برخاست و اندرون محلسرا رفته سر امام حسین را در طشت طلای نهاد و دو پارچه دیبای حریر پیچیده حالتش در آغوش خود داد و باز در صفه تاریکی رفته بگوشه نشست و سیلها بر روی

خود منبر

۳۱۵

خود منبر دو میگریست و میگفت که چه شد مرا که فرزند رسول خدا را بیگناه کشتم بعده چون از خانه بدر آمد اهل حرم را از محبس طلب کرده عذر خواهی های بسیار نمود و حکم رهائی و تخلیص صادر فرمود و گفت که شما هر جا که بخواهید قیام کنید و هر چیزها ضروری که خواهید بمن مهیا کرده دهم و هر قدر زر نقد که مطلوب باشد حاضر نمایم و خواه مراجعت بسوی مدینه منظور باشد خیام و اشتران همه موجود اند اهل حرم بجوابش فرمودند که نخستین برای ما مکانی وسیع خالی کرده بده که ما بر امام شهید خاطر خواه گریه و بکا نکرده ایم و اصلا رسوم ماتم و عزا بجا نه آورده ایم پس یزید برای آراستگی ایوانی وسیع امر نمود و فرمود که سایر زنان سکنه شام و دمشق برای ماتم پرسی اهلبیت عصمت و طهارت حاضر شوند پس تا هفت روز در آنخانه نوحه و بکا بر جناب سید الشهدا نمودند و کدامی زنی از قریشیه و غیرها باقی نماند که برای تعزیت آن امام شهید حاضر نشده باشد و همه ها سیاه پوشیده و ندبه و نوحه بر پا میداشتند بروز هشتم یزید پلید برای استقامت شهر دمشق اصرار و مبالغه بسیار نمود لیکن آل رسول مراجعت مدینه منوره را اختیار فرمودند اینقدر ابومخنف ذکر کرده است و صاحب بحار الانوار بعد ذکر قضیه خواب هند زوجه یزید تحریر نموده است که **راوی گوید** چون صبح شد یزید اهل حرم امام شهید را طلبیده گفت که شما درین شهر سکونت اختیار کنید خواه بسوی مدینه مراجعت نمائید و از نقد و جنس و امتعه و اقمشه هر چه فرمائید بهم رسانیده شود آنها فرمودند که ما اولا میخواهیم که بغم مورث و سردار خود گریه و بکا نمائیم و رسوم تعزیت ادا کنیم پس یزید مکانی وسیع خالی و از فرش آراسته داد که مخدرات عصمت و طهارت باقامت رسوم تعزیت و گریه و بکا تا هفت روز مواظبت داشتند و تمام زنان هاشمیه و قریشیه و مستورات عابده و صالحه بلاد شام بلباس سیاه حاضر گشته شریک نوحه و بکا و تعزیت و عزا شدند پس بروز هشتم یزید برای استقامت و خواه مراجعت عرض نمود آل رسول الله مراجعت مدینه قبول فرمودند تذییل در بیان بعض امور ضروریه پس بدانکه آنچه من درین تخلیص ذکر سبب وقایع رنهای اهلبیت اطهار از

زندان شام نموده ام که آن همان خوف هلاک جان و زوال سلطنت و قهرمان بیزید لاحق شده زیراکه
سکنهٔ آن دیار دکانها و بازارها بسته و ساخته تجدید ماتم و تهیهٔ سامان غم و الم برای امام امم پرداخته
عزم خروج براو داشتند این بعد مطالعهٔ سایر کتب مقاتل بتحقیق رسیده و نزد عقل سلیم و مدرک صحیحه
هیجان و انصح میگردد اما دیگر اسباب هم مقارن قیاس اند مثل خواب دیدن زوجهٔ یزید و خود یزید
و نیز مثل دیگر امور هم که بالا مذکور شدند پس هیجان و فساد متحقق میگردد که نفاذ احکام کثیره
او امر و غیره بر یزید پلید نام ابن زیاد بچهٔ شیطان مرید در باب تاکید شدید بقتل امام شهید و دیگر
از اقربا و احبای فرزند رسول مجید و اسیر کردن اهل حرم و عیال و اطفال نفیسهٔ مزید خیال ثابت و متحقق است
که هیچ ریبی و شکی دران نیست و دلیل قاطع و برهان ساطع بر انفاذ و اجرای این احکام رو انه کردن او
لشکرهای بیکران و افواج گران متوالی و متواتر بر نهج نفاذ و تکاثر از شام و اطراف بلاد و امصار بکوفه
و عراق علی العیان بوده است که از ان هم احدی انکار کردن نمیتواند بلکه گرد آمدن و فراهم شدن
عساکر کثیره بروز عاشورا در خطهٔ کربلا برای حرب سید الشهدا روحی له الفدا از امور بدیهیه و صریحه
باید تصور نمود پس درینصورت این کلمه مشهوره بر زبانهای عوام الناس که لم یحضر فی یوم الطف شامی
و لا حجازی یعنی حاضر نشد در کربلا بروز عاشورا احدی از شامی و نه حجازی از قبیل مثل مشهور است
که رب مشهور لا اصل لها یعنی بسیار شهرت بی اصل محض میباشد و نیز پوشیده مباد که انچه من
قول قیس بن ربیع را ذکر کرده ام خیالکه کاسد و فاسد میکند کلمه مشهوره را پس هیجان نا پدید و تشدید
او میباید او را انچه نقل کرده ام از بعض کتب مقاتل و بعض مجالس شهادت با آنکه عدد عساکر یزید در روز
عاشورا به شش لک سوار و ده لک پیاده رسیده بود و در بعض کتابها پنج لک و چهار لک ذکر کرده ام
و عدد مقتولان لشکر کفار با یک لک و پنجاه هزار رسیده بود باز پوشیده نماند که از روی تصریح اذکار
بالا در بادی النظر اگرچه ندامت و پشیمانی یزید کافر بی ایمان یافته میشود خصوص در روز رها اهل حرم





امام امم از زندان که آن ناپاک نادم و تجل خود از خبیث کردار کفر و زندقه آثار اظهار نمود و هیچگونه آن بد ذات
بحق او سودی و نفعی نمیداد لاکن فی الواقع آن اظهار ندامت و اعتذار بی حقیقت یکی از مکاید حیلهٔ
او بود زیرا که این اظهار و اعتذار از مخدرات طاهرات امام ابرار علیه السلام و رها گردانیدن ذریت اطهار
رسول مختار را صرف بخوف و اندیشه که بالا مذکور شده بود و سوای این وجهی دیگر نبود و موید این معنی
او فی تصور و ادراک کفایت میکند که آن کافر زندیق هنگام اجتماع برهمی مسلمانان ملک شام و تاسف و تلهف
شان بواقعهٔ هایلهٔ قتل امام انام و مشاهدهٔ ذلت و خواری و اسیری آل خیر الانام و الامقام خائف و هراسان
گردیده بنظر استمالت و مواساة رعایا دیار از دیتر مجمع خواص و عام منعقد ساخته بر فراز منبر رفت
و خطبهٔ طولانی بحمد خدا و نعت سید الانبیاء آل العبای او خوانده از روی فهم شیعی تقصیدای ابن لعنت
که بظاهر مردمان وقوع این حادثهٔ عظمی را بسوی من منسوب می نمایند و من حاشا و کلا انکار نکرده ام
و بقسم شرعی میگویم که و الله من قاتل حسین ابن علی را از دست خود قتل خواهم کرد و بعده همانوقت
آن دو کسان را که بار بار عام روز نخست با امید انعام هر یکی از انها یکی بعد دیگری بحضور او آمده
سر اطهر بجای هدیه گذرانیده و اقرار مینمود که من این سر انور را از تن جدا کرده ام و دیگر قاتلان اولاد
امیر المومنین نیز جدا جدا اظهار و اقرار قتل شهدا نموده بودند با اینهمه هر یکی را مخاطب شده میگفت که
تو حسین ابن علی را قتل کرده و من حکم قتلش نموده ام و او انکار میکرد و بر گردن دیگری می بست
و این کافر اصلا نگفت که شما با همه اول روز اقرار بقتلش سر دربار کرده اید امروز انکار میکنید
حتی که شمر ملعون را با وجود اقرار شر و گواهی هر صغیر و کبیر خصوصا او صف استغاثه جناب زینب دختر فاطمه
زیرا که شمر ولد الزنا روبروی من سر برادرم را از تن جدا کرده است کسی را تعزیر و سزا هم نداد
هیچ سرزنش و ملامت هم نکرد تا بقتل و قصاص چه رسد دشمن و غیره صراحة از روی مکر و زور ارتکاب
این فعل را بر گردن قیس ابن ربیع نهاد و او را هم هیچ نگفت الزام عظیم از زبان نیم برداشت

واندرون مجلس رفت و هیچ باز و لحاظ قسم شرعی نکرد و این سؤال و جواب که از هر ده کسان مشهورین فی النقل
بیان آمده و گویا از قبیل مضحکه و تمسخر بود و بعلم و یقین قطعی هویداست که این هر ده نفر ملعونان جن و
بشر و لعینان ارض و سما و راندگان درگاه کبریا آن مظلوم تشنه لب را بعد جدا شدن از نشیمن اسب سوار
زخمهای کاری زده اند هر یکی تیغ جفا و خنجر ظلم و گرز ستم و نیزهٔ تعدی حواله آن مجروح سراپا نموده
است و کمال بیرحمی و قساوت بر رسانیدن جراحت قصوری نکرده اند بلکه آن همه بار را افسر و سالار افواج
ستم تجویز خود نموده بود اگر بظاهر شماتت خلق منظورش می بود یکی از آن جماعت را بکیفر کردار و
عقوبت بسیار میرسانید آخر هیچ نکرد و بشارت رشد اندرون مجلس اظهر بدیس در صورت تجسیم مکاری
و شیطنت و دغابازی و جهالت دیگر چه بتصور نموده شود آری به فهم ناقص و تدبر زبون خود همین قدر استفسار
و سؤال و جواب را درباره تسکین فوران خلایق کافی پنداشته و بذهن شوم خود همین یک قسم سعی
را برای شماتت آنها غنیمت انگاشته و نیز از روی حماقت و جهالت خود هویداست که اهتمام و جماعت
اهل اسلام از معرفت مراتب و مدارج آل رسول کما حقها واقفیت ندارند و قدر این خون ناحق ریخته
چندان گران و دشوار نمی شمارند آنچه من اینقدر گفته ام بس است در قلوب ارباب دانش و ذکا نیکو
استقرار و هویداست که این اظهار ندامت و اعتذار سراپا ملامت نیز یکی از جور و تعدیهای بیشمار آن
بلکه از قبیل نمک بر جراحت پاشیدن یکی از هزارش بود و نیز مخفی نماند که منع کردنش اهل حرم را
از گریه و بکا بر دو هشتم زهای آل رسول و صرف اکتفا بیک هفته در ادای مراسم عزا و اقامت تعزیت
و ماتم دلالت بر قساوت قلب او میکند چه اگر بر احوال آن ستمزدگان و مصیبت دیدگان ترحم کرده بود
پس حسب خواهش شان این اقامت تعزیت خاطرخواه کردن میداد و اصلا متعرض در فراهم شدند
لیکن گوارا ننموده مانع گردید و اصلا انجبال تا در دکه شکر پائش از روز عاشورا تا ایام اسیری تا این
آن ماتمیان را چه قدر سختیها در ممانعت گریه و بکا نموده هنگام روان شدن اشک بر رخسارها چوب نیزه

میزدند



بر سر میزد و خود یزید پلید در شبها نیز بر زندان ممانعت مینمود که با آواز بلند سوز و فغان نکنند بالاخره
چون دل سنگینش بمصلحتی رقیق و نرم گشت و اجازت گریه و بکا و رسوم عزا با ستمدیدگان داد اهتمام
تعجیل نمود که بر دوزه هشتم حکم روانگی مدینه صادر کرد بهر حال آنچه درین مجلس امور سوز و ساز و گداز از
دلهای شیعیان آل اطهار مذکور اند از وجود سایر مجالس متقدمه کمتر نباید شمرد کیف لا صرف یک اعتذار
آن کافر ملعون و اظهار تشیر کردن زر و مال بعوض قتل آل رسول ذوالجلال امری است که صدمه آن
از دل تقدس منزل سید المرسلین و خاطر عاطر امیر المؤمنین باید پرسید آنچه بر جگر اطهر فاطمه زهرا گذشته
در حیطه تحریر نتواند گنجید و باستماع این کلمه درشت آن زندیق بیحیا بر دلهای اهل حرم و نعیمة السیف کربلا حضرت
زین العابدین علیه السلام گذشت مؤمنین و موالین را بر آگاه اذهان قلوب نیاز در قیامت چه کم است

## مجلس چهل و دوم من کتاب

اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در بیان اموریکه متعلق بمجلس ما تقدم دارد یعنی از قبیل تتمات
و تکملات آن عنوان شد بلکه در بیان اقوال و افعال صادره یزید پلید وقت رهائی آل رسول مجید
یا بعد رهائی شان از قید شدید و نیز بشرح اقوال و افعال ناقده از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
و دیگر اهل حرم امام شهید بپردازد آنکه در مناقب مذکور است ثم ان یزید امر لهم بنفقه داره الخاصة فما کان
یتغدی و لا یتعشى حتى یحضر علی بن الحسین الى ان قال و قال لعلی بن الحسین اذکر حاجاتک الثلاث اللاتی
وعدتک بقضائهن فقال الاولی ان تریني وجه سیدی و مولای الحسین فاتزود منه و انظر الیه و اودعه
الثانیة ان ترد ما اخذ منا والثالثة ان کنت عزمت على قتلی ان توجه مع هؤلاء النسوة من یردهن الى
حرم جدهن فقال اما وجه ابیک فلن تراه ابدا و اما قتلک فقد عفوت عنک و اما النساء فما یردهن الى
المدینة غیرک و اما ما اخذ منکم فانا اعوضکم عنه اضعاف قیمته فقال الامام اما مالک فما نریده و هو موفر علیک
و انما طلبت ما اخذ منا لان فیه مغزل فاطمة بنت محمد صلعم و قلادتها و قمیصها فامر برد ذلک و زاد علیه ماتی

دینار فاخذها زین العابدین وفرقها فی الفقراء والمساکین ثم امر برد الاساری وسبایا البتول الی او
طانهم بمدینة الرسول صلعم یعنی باز تحقیق فرد دیگر نمود آل رسول را در خانه خاص خود و شب و روز حضرت
امام زین العابدین را نزد خود می نشانید و گفتگوهای استمالت میکرد تا اینکه گفت ای علی هر حاجات
خود را بیان کن که من وعده براوردنش کرده ام انحضرت فرمود که حاجت اول اینست که سر پدرم
وا فاد سرورم حسین علیه السلام را بمشاهده من بیار که ازو رخصت شوم و زیارتش کنم و حاجت دوم اینکه چیزها
و اسباب با اهل بیت که بغارت رفته است برای استرداد اش حکم بده و حاجت سیوم اینکه اگر نیت
و قصد تو برای کشتنم حتمی باشد شخصی را مقرر کن که این مستورات الحرم را بحرم جد بزرگوار شان
بعزت و حرمت برساند یزید گفت سرور پدر خود را که زیارت کردن میخواهی پس انهم ممکن نیست
گاهی آنرا نخواهی دید وانچه درباره قتل خود میگوئی پس من عفو کردم ترا نخواهم کشت و اما مستورات اهل الحرم
را پس سوای تو دیگری نخواهد رسانید وانچه درباره استرداد اشیاء غارت شده میگوئی پس دو چند قیمت
ان از من بگیر انحضرت فرمود که من مال و زر از تو نمی خواهم مال تو بتو مبارک باد من برای استرداد اشیا
خود نمی گفتم مگر بوجه اینکه در ان دوک با قدری رشته از ان جده ام فاطمه زهرا بنت محمد مصطفی و قلاده
و پیراهن آن سیده بوده است یزید آنرا بهم رسانیده باضافه دو صد دینار بامام زین العابدین داد
انحضرت تبرکات موصوفه را نگاهداشت و دینارها را بر فقرا و مساکین تقسیم نمود بعده از یزید رخصت
شده مراجعت بسمت وطن فرمود و قال المفید و صاحب المناقب و روی ان یزید عرض علیهم المقام بدمشق
فابوا ذلک قالوا بل ردنا الی المدینة فانه مهاجر جدنا فقال للنعمان ابن بشیر صاحب رسول الله جهز هولاء
النسوة بما یصلحهم وابعث معهم رجلا من اهل الشام امینا صالحا وابعث معهم خیلا واعوانا ثم کساهم وحباهم و
فرض لهم الارزاق والانزال ثم دعا بعلی بن الحسین فقال له لعن الله ابن مرجانة اما والله لو کنت صاحبه
ما سألنی خصلة ابدا الا اعطیته و لدفعت عنه الحتف بکل ما قدرت علیه ولو بهلاک بعض ولدی ولکن

فقضی الله



فقضی الله ما رأیت فکاتبنی من المدینة وانه الی کل حاجة تکون لک ثم کسوته وکسا اهله وانفذ معهم فی
جملة النعمان بن بشیر رسولا ثم ادعی بهم الرسول فخرج بهم الرسول لیسایرهم وقال ابو مخنف بعد قوله الذی
نقلنا عنه و هو قوله فلما کان الیوم الثامن عرض علیهن و خیرهن بین المقام عنده والمسیر الی المدینة فقیل
لهن المحامل و فرشها بفرش و بقصبی و لا بریسم و صب الاموال علی الانطاع و قال یا ام کلثوم خذی
هذه الاموال عوض ما اصابکم بالحسین و احسب کان قد مات فقالت ام کلثوم یا یزید ما اقسی قلبک تقتل اخی
و تعطینی عوضه مالا والله لا کان ذلک ابدا قال فاعطاهم مالا کثیرا و اخلف علی کل واحد منهم ومنهن ما اخذ
منه و زاد علیه من الحلی والثیاب والاثاث یعنی شیخ مفید علیه الرحمه و صاحب مناقب روایت کرده اند
که هنگام رهای اهلبیت از زندان یزید پلید با ایشان گفت که شما در شهر دمشق بهر محله که خواهید اقامت
بزنید پس اهل حرم امام انام ازین امر انکار کردند و گفتند که مارا بسوی مدینه منوره روانه کن که تحقیق ان
شهر جای هجرت و مقام دفن جد بزرگوار ما است پس نعمان بن بشیر صحابی رسول خدا را گفت
که نعمان سامان ضروری این مستورات برای روانگی مدینه بهم رسان و شخصی از اهل شام را که امین و
متدین باشد همراه کن و نیز سواران و پیاده حفاظت و نگاهبان مقرر نما بعده لباس و پوشاک و زاد راه
و ضروریات کوچ و مقام برای ایشان مهیا کرده و او بعده علی بن الحسین را نزد خود طلبیده گفت که خدا
لعنت کند ابن مرجانه را که از دست او این حادثه عظمی سرزد والله اگر من با حسین علیه السلام دو چار میشدم هر چیزی
که او از من در میخواست قبول میکردم و هر چه مطلب بجا میآوردم و از سر خود این بلا مرگ و هلاک را دفع
مینمودم اگر چه درین دفعه بعض اولاد من نیز هلاک میشد لاکن در قضا و قدر ایزدی بشر را دخل نیست
انچه بوقوع آمد مشاهده کردی حالا مناسبست که همواره خطوط بنام من نوشته باشی و هر حاجتی که ترا در پیش
آید فورا مرا از ان اگاه فرما بعده لباس و اثاث او و اهلبیت او حاضر کرده داد و نعمان بن بشیر را بجای سفیر
خود همراه شان نمود تا او با آل رسول از شام بیرون رفت و اما ابو مخنف بعد روایتی که بالا نوشته ام

می نگارد که و دیست که محملها و کجاوها مهیا گردانیده و بفروش و برده ها بار است و در حریر و دیبا و غیره
اصلا نخیال نخواست بلکه زر و مال بسیار پیشکش ساخت آنوقت ام کلثوم خواهر امام مظلوم را گفت که
ای مخدومه این اموال بخونبهای برادر خود از جانب من قبول فرما و صبر کن و بدان که برادرت
بقضای الهی وفات یافت ام کلثوم فرمود که ای یزید عجب سنگدل و آهن جگری که برادرم را قتل
نموده عوض آن زر و مال بمن میدهی این از من هرگز شدنی نیست مگر یزید هر قدر که خواست
مال و زر و لباس و پوشاک و زیور بر محملها ریخت میگویم که آنچه درین ضمن روایت دعوات راوندی
است باور نکنیم که از امور واقعیه بوده است و آن واقعه روز زرهای است که یزید از زندان امام را
برهانید پس اینست که لما حمل علی بن الحسین الی یزید هم بضرب عنقه فوقفه بین یدیه وهو یکلمه لیستنطقه
بکلمة یوجب بها قتله وعلی یجیبه حسب ما یکلمه وفی یده سبحة صغیرة یدیرها باصابعه وهو یکلمه فقال له یزید
اکلمک وانت تجیبنی وتدیر اصابعک بسبحة فی یدک فکیف یجوز ذلک فقال حدثنی ابی عن جدی انه کان اذا
صلی الغداة وانفتل لا یتکلم حتی یاخذ من غیر ان یتکلم بالتسبیح وذکر ان ذلک محتسب له وهو حرز الی ان یاوی
الی فراشه فاذا اوی الی فراشه قال مثل ذلک القول ووضع سبحته تحت راسه فهو محسوب له من الوقت
الی الوقت ففعلت هذا اقتداء بجدی فقال له یزید لست اکلم احدا منکم الا ویجیبنی بما یعود به فعفی عنه ووصله
وامر باطلاقه یعنی هرگاه علی بن الحسین نزد یزید رسانیده شد یزید اراده قتلش نمود لیکن در وقتیکه
امام زین العابدین را روبروی یزید ایستاده کردند یزید خواست که با او کلامی کند و او را ماخوذ
بکلامی سازد که موجب قتلش گردد لیکن امام زین العابدین جواب هر کلامش میداد و زبانش از ذکر اسم
اعظم در دهان متکلم و گویا میماند و سبحه خود بدست مبارک داشت و با انگشتان دانه ها را میگردانید
پس یزید پرسید که من با تو سخن میگویم و تو جوابش میدهی و از سبحه گردانی و جنبش لبها غافل نمیشوی
پس بگو که این چنین ذکر جایز باشد و ترا چگونه لایق است که خلاف ادب او را داری کار سخن دیگر



٣١٩

درمیان آری آنحضرت جواب داد که پدرم از جدم روایت میکند که هرگاه از نماز صبح فارغ میشد
هیچ کلام با کسی نمیکرد تا آنکه تسبیح یا سبحه بدست میگرفت و این دعا میخواند که اللهم انی اصبحت اسبحک
وامجدک واحمدک واهللک بعدد ما ادیر به سبحتی یعنی خداوندا من صبح کردم و تسبیح و تمجید و تحمید و
تهلیل تو بجا میآرم بشمار گردش دانه های سبحه خود بعده آنحضرت سبحه گردانی میکرد و با هر کسی
کلام و سوال و جواب بجا میآورد و هر چه میخواست میگفت بغیر آنکه کلام کند با تسبیح و ذکر نمود که
همچنان وظیفه دایمی او بود در حالتیکه آن حضرت بود برای آرامیدن نفس بخوابگاه بر بستر پس هرگاه در
بستر میرسید تمام دعا را باز میخواند و سبحه را زیر سر مبارک می نهاد پس آن برای او ورد ذکر
محسوب میشد از صبح تا صبح دیگر لهذا من نیز موافق ارشاد پدر خود بجا میآرم پس یزید گفت که
نافهمم من احدی را از شما اهلبیت که جواب کلامم ندهد این بگفت و از سر خونش درگذشت و بغلگیر شد
و برابر خود بر تخت نشانید بعده حکم رهای از قید داد **تذییل** در بیان بعض امور متعلقه مجلس مذکوره لیس
بدانکه هر که بغور تامل کند در روایت مناقب بکلام امام زین العابدین با یزید لعین که حاجت سوم من اینست که
اگر قتل کردنم نزد تو ضروریست پس برای رسانیدن آل رسول بمدینه کسی را مقرر کن میقین میداند که یزید لعین
همواره در قتل آن بقیه ذریت طاهره رسول خدا تدبیرها می جست و حیله ها می برانگیخت مگر آن ظالم را قدرت
بران نمی یافت بوجه اندیشه های چند که بالا مفصلا مذکور شد متوقف مانده اما آنچه دلهای شیعیان را
سراسر خون میکند و دشنه های زهرآلود در جگرهای محبان میزند و اشک خونین از دیده های مومنین میبارد و
دسیسه های اهل بیت را می افگارد قول یزید لعین و شقی است با ام کلثوم خواهر امام مظلوم که هذه الاموال عوضا
لکم من الحسین واولاده واخوانه یعنی این زر و مال خونبهای حسین و اولاد و اخوان او است زیرا که جراحت
این کلمه دلخراش جگرپاش از دل فاطمه زهرا و رسول خدا تا ابد بر سینه و کاوش این نشتر زهرآلود
در جگر امام حسن مجتبی و علی مرتضی تا ابد رسید هیهات هیهات زبانش چرا از کلام منقطع نگردید که این حرف

از زبانش برآمده و این کلام او صراحةً بر آن دلالت می‌کند که آن ملعون هرگز هرگز از کردار قبیح خود نادم
و پشیمان نگشته و از قتل آن امام مظلوم و اسیری اهلبیت رسول قیوم اصلا بر دلش شرمی و آزرمی
نگذشته و از اینجاست که توغل آن شقی ازلی در کفر و زندقه و نشو او در الحاد و طغیان از حد تجاوز
شده بود و چه در روزها کردن این حمایت طیبه و چه در روز روانه کردن شان از شام بمدینه منوره چنانکه
توغل او در بحر کفر و نفاق و زندقه و نفاق بیشتر از این ایام بوده یعنی بروز رسیدن خبر شهادت آن در
گوشواره رسالت و ما بعد آن بدیگر ایام چنین و عیش و عشرت او پس در نفس الامر آن اثر توغل و تبرا از بد
فطرت بخبث و اخبث خود ما روز و اصل بجهنم گردیدنش در ارتکاب کبائر آثام و سیئات مواظبت
مینموده است در روز بروز کفر و زندقه او در ترقی و تزاید بود که نوبت بتخریب و آتش زنی حرمین محترمین
فضلا عن قتل الحسین رسانیده بود و اقتدای بر آن قوم بی حیا و بی ایمان که یزید پلید را از خلفای راشدین
و هادی دین و مهدی هیئت خود میدانند و بحث در کفر و اسلام او میکنند باز مخفی نماند که هرکه بر مجامع این
روایات را بخوبی در یابد باور خواهد کرد که آل رسول یک حبه و یک خرمهره و یک تار پارچه هم از یزید
قبول نساخته اند بلی آنچه از اشیای غارت شده واپس یافتند از اهلی خاک گرفتند و بر درستی که او بهانه
غضبناک بود و بوجهی ملایم شده و در صدد تدارک امام زین العابدین و اد انحضرت بمصلحتی قبول کرده در اثنای
راه از دروازه او تا بدر زندان بر مساکین و فقرا تقسیم و تفریق فرمود چنانکه در مناقب همچنان مروی
است و بالجمله در مقام روایت مناقب را معتبر زیاده از کاشفه اختیار کرده ام و این روایت را
در ملهوف نیز جناب سید بهمین صورت نقل فرموده است که تایید آن میکند و لیکن آنچه ابو مخنف ذکر کرده است
که یزید اموال کثیره بال رسول عطا نموده و اسباب منهوبه همه واپس دهانیده از پیش خود زیورات و ملبوسات
بهر یکی اضافه گردانیده پس هرگز قبلا هیچ عاقلی نمی پذیرد البته وقتی که جمع و توفیق بین روایت و روایت
مناقب بعمل آید اینطور باید گفت که کل اسباب منهوبه و غارت شده در حین بلوای عام چگونه مستر دشدن آن در شهر

شام ممکن نیست



شام ممکن نیست آری هرقدر که شامیان غارت شده بودند واپس دهانیدند و ما بقی اسباب و جلبات را قیمت تخمین
گردانیده و آن قیمت را بال رسول داد پس آنچه جزوی اندکی از منهوبات باید دانست و چگونه نباشد که آنچه
من اختیار کرده ام آن خلاصه و جامع روایات این مجلس است و همچنان خلاصه بعض روایات مجلس آینده نیز بطور
باید کرد چه در مجلس آینده مندرج است که وقت رخصت کردن بشیر بن حذلم زینب خاتون با خواهر خود فاطمه
بنت امیر المومنین گفت که من آنکس را چه صله دهم که نزد خود از مال و منال هیچ ندارم مگر همین چند زیور
من و تو که از اشیای غارت شده واپس یافته ام البته موجود است پس تحریر ابی مخنف کجا موافق انکلام
افتاد بلکه در روایات مابعد ابی مخنف نیز همچنان یافت می شود چنانچه آینده خواهی دانست

## مجلس چهل و سیوم از کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات

در روانگی اهلبیت امام از شام و ورود شان در کربلای حسبت مقام و حالات متعلقه آن پس بدانکه
ابو مخنف بعد ذکر ما تقدم حواله قلم نموده است ثم دعا یزید بالجمال فامر کوا ما فوطاها لهم باحسن وطاء واجله
فدعی بقواد من قواده وضم الیه خمسماة فارس وامره بالمسیر الی المدینة فسار القائد بهم من دمشق وکان یقدم
بهن تارة ویاخر عنه تارة واحسن لهن بالصحبة والنصیحة والخدمة اللایقة قال فعند ذلک قالوا له مر بنا علی
کربلا فمر بهم علی کربلا فوجد فیها جابر بن عبد الله الانصاری وجماعة معه قد اتوا لزیارة الحسین فعند ذلک نزلوا
فی کربلا وجددوا الاحزان وشقوا الجیوب ونشروا الشعور وابدوا ما کان مکتوما من الاحزان والمصائب واقاموا
عنده ایاما انتهی کلامه یعنی پس یزید طلب کرد جمالان را و گفت که اشتران را با کجاوه ها آراسته حاضر
سازند و همه را برای سواری آل رسول مهیا کرد و یکی از سرداران سپاه خود را طلبید با پانصد سوار همراه
نمود که بمحافظت تمام اهلبیت را بمدینه منوره برسانند پس آن سردار همراه شد و از دمشق روانه گردید در
اثنای حسب مصلحت گاهی شتران اهلبیت را مقدم میداشت و گاه موخر و لیکن باحسن خدمت و معیت و محافظت
و خواست را بانجام میرساند که نوعی تکلیف جنابی اهلبیت را لاحق نگشته چنانچه در اثنای راه آل رسول

گفتند که ما را از راه کربلا بمدینه ببر لیکن او حسب الارشاد اهلبیت را در کربلا رسانید چون اهلبیت بکربلا

رسیدند جابر بن عبد الله انصاری را با جماعتی کثیره یافتند که انهمه برای زیارت مرقد منوره

سید الشهدا روحی له الفدا آمده مقیم اند پس اهلبیت در انجا قیام نمودند و تجدید گریه و بکا و ماتم و عزا

فرمودند و جیبها دریده و مو ها پریشان کرده انچه رسوم ماتم پوشیده و شنیده انداز اعلانیه بجا آوردند

و ایام چند سفاهت کردند آخر شد کلام او و سید در لهوف گفته قال الراوی لما رجع نساء الحسین و

عیاله من الشام و بلغوا العراق قالوا للدلیل مر بنا علی طریق کربلا فوصلوا الی موضع المصرع فوجدوا جابر بن

عبد الله الانصاری و جماعة من بنی هاشم و رجال من آل رسول الله قد وردوا الزیارة قبر الحسین فتوافوا فی

وقت واحد و تلاقوا بالبکاء و الحزن و اللطم و اقاموا المأتم عند قبر الحسین ثلثة ایام فلما کان یوم الرابع

توجهوا نحو المدینه یعنی راوی گوید که هرگاه مستورات امام حسین علیه السلام و عیال آنحضرت از شام مراجعت

کردند و در ملک رسیدند پس از متصرم قافله گفتند که ما را براه کربلا باید برد چنانچه واصل کربلای معلی

شدند و در قتلگاه شهدا رسیدند انجا جابر بن عبد الله انصاری را با جماعتی از بنی هاشم و دیگر جمعی

از مردان آل رسول یافتند که برای زیارت مرقد منور سید الشهدا روحی له الفدا مجتمع شده

اند پس همه ها باتفاق مراسم عزا و رسوم زیارت بگریه و بکا بجا آوردند و اقامت مجلس تعزیت

نمود و سه روز استقامت فرمودند بروز چهارم سمت مدینه روانه شدند و شیخ مفید و صاحب مناقب می

نگارند که برند شخصی معتمد را همراه اهلبیت کرده بود تا او بحفاظت و حراست و صحبت و اطاعت الشان

را بمدینه رساند چنانچه او بموجب حکم و تاکید یزید همراه قافله آل رسول کاهی پیش و گاهی پس مانده

طی منازل مینمود و جائیکه مقام میشد دورتر از خیام الحرم خیمه خود میساخت و بطور حارسان و نگاهبانان

بخدمت شان می پرداخت و در اثنای سیر هر جا که برای وضو و نماز یا برای حوایج دیگر توقف میفرمودند او

تبعیت و ملاطفت انجام خدمت می نمود تا انکه بمدینه منوره رسانید چنانچه بلفظ بعض روایت المثبت



فالقد معهم فی جملة النعمان بن بشیر رسولا تقدم الیه ان یسیر بهم فی اللیل و یکون امامه حیث لا یفوتون طرفه فاذا نزلوا تنحی عنهم و تفرق هو و اصحابه حولهم کهیئة الحرس لهم ینزل منهم حیث اذا اراد انسان من جماعتهم وضوءً و قضاء حاجة لم یحتشم فسار معهم فی جملة النعمان بشیر و لم یزل ینازلهم فی الطریق و یرفق بهم

کما وصاه یزید و یرفق بهم یعنی پس یزید مقرر کرد نعمان بن بشیر را برسالت و حراست آل رسول و در

بمدینه پس او همراه قافله پیش پیش میرفت و وقت شب بحدیکه یک لمحه غافل نباشد از ایشان و چون بمنزلی وارد

شوند دورتر از خیام شان مع همراهیان خود باشد و پیرامون شان مانند پاسبانان مانده هرگاه الشان

را حاجت و ضو و غیره حوایج لاحق شود عذری نکند و هر خدمتی که فرمایند بجا آرد چنانچه همین طریق

طی منازل بمتابعت و مطاوعت شان مینمود و بر حسب فرمایش یزید تعجیل کرد در راه اطاعت و موافقت می

نمود قال الحرث بن کعب قالت لی فاطمة بنت امیر المؤمنین قلت لاختی زینب قد وجب علینا حق هذا الرجل

بحسن صحبته لنا فهل لک ان نصله قالت و الله ما لنا ما نصله به الا ان نعطیه حلینا فاخذت سواری و دملجی و

سوار اختی و دملجها الیه و اعتذرنا من قلتها و قلت هذا العفو جزاک بحسن خدمتک و صحبتک ایانا فقال لو کان

الذی صنعت للدنیا کان فی دون هذا رضائی و لکن ما فعلته و الله الا لله و لقرابتکم من رسول الله صلعم

و مثل ذلک فی فصول المهمة لکن قال قالت فاطمة بنت الحسین لاختها فقد احسن هذا الرجل فهل لک ان

نصله و ساق الکلام کما مر یعنی حرث بن کعب می گوید که فاطمه دختر امیر المؤمنین با من گفت که من با خواهر

خود زینب گفتم که تحقیق بر ما حق انکس واجب است بسبب حسن خدمت او با ما پس آیا چیزی میدهی او را

او گفت که قسم بخدا نزد من چیزی نیست که او را صله دهم بجز انکه چند از زیورات باز یابند از عارگران

موجود است خواهم داد او را پس بگرفت دست برنجن و بازو بند من و دست برنجن و بازو بند خود را

داد او را بطیبه عطا نمود و ما همه بکنز بان شده معذرت بسیار کردیم که این جزا العفو حسن خدمت تو نیست هم

پس او عرض نمود که اگر من این کار برای دنیا میکردم تا هم گوارا نیست که شما خواهان مزد می گردیدم مگر الله

این کار من محض برای خوشنودی خدا جهت قرابتمندی شما با رسول خدا بعمل آورده‌ام و همچنان در کتاب مقبول
مهیج هم مذکور است مگر در ان بجای فاطمه بنت علی فاطمه بنت حسین نوشته است که او بخواهر خود برای
دادن صله گفته بود و او همان جواب داد که زینب خاتون جواب داده و آن بالا مذکور است و پوشیده نماند
که این صله دادن اهل حرم نعمان بشیر در اثنای راه پیشتر از رسیدن بمدینه واقع شده بود و از کلام ابی
مخنف چنان مستفاد میشود که بعد رسیدن بمدینه صله موصوفه عطا کردند چرا که او مینویسد که هرگاه قاید
یعنی رسول یزید را هنگام مراجعت و رخصت در مدینه اهل حرم اموال و حلی و پوشاک بسیار انچه که یزید بایشان
داده بود بطور انعام و خلعت دادند و معذرت بسیار زبان برگشادند که اگر من از اسباب نثار شده همه
و البسه بیغما رفتیم انهمه تو میدادیم لیکن همین قدر که نزد ما موجود است تو میدهم این را بگیر خدا تو برکت بسیار
خواهد داد پس او گفت که من نمی گرفتم و لکن چون راه دور و دراز است و ضرورت خیام و بار برداری
و غیره میشود و شما بوطن رسیدید پس ازین شتران و خیمه‌ها و غیره شما مستغنی شده اید مرا امید
آل رسول بکمال رغبت او را همه اشیای ضروریه سفر عطا فرمودند در رخصت بشام نمودند پس من میگویم که
بظاهر این عطیه انعام و صله دو بار از آل رسول صلعم بوقوع آمده یکبار در کربلا و یکبار در مدینه بلکه همچنان از
مطالعه کتب مقاتل و تواریخ بوضوح می انجامد اما از کلام ابی مخنف واضح میشود که قاید چیزی نگرفت و
باقی از جمله کتب و روایات سابقه مستفاد میشود که او صله آل رسول بگرفت و قبول نمود و شکر گذار رفت

**تذییل** در بیان بعض متعلقات این مجلس پس بدانکه ازین همه روایات ثابت میشود که آل رسول
ذو الجلال در ارض مقدس کربلا بروز چهلم یا بتاریخ بستم صفر رسیدند و پوشیده نماند که هر که
چنین دعوی بکند که اهل حرم بروز اربعین و بستم صفر ضرور بکربلا ورود فرمودند غیر معقول و نامقبول است
برای آنکه اهل حرم مدتی در کوفه بزندان ابن زیاد بد نهاد اسیر بودند بعده تا مدتی مدید در محبس دمشق بحکم
یزید پلید در قید اسیر نمودند پس از ان یک هفته ماتم جناب سید الشهدا ارواحنا له الفداء در دمشق برپا داشتند

وتمام زنان



و تمام زنان اهل دمشق برای ادای رسوم تعزیت و نوحه و ندبه حاضر آمدند و این رسم بعد رهائی اهلبیت از زندان
باجازت یزید بتعمیل گردیده پس ازین تقریب چگونه ورود اهل حرم در کربلا بروز چهلم امام یا بستم صفر راست
میآید و بالجمله چون عدم ورود اهل حرم بروز چهلم متحقق گشت همچنان خواندن اهل حرم زیارت سید الشهدا ارواحنا له
الفداء که بعض مردم احتمال میکنند صحیح نیست چرا که خواندن جابر بن عبد الله انصاری با جماعت اهل حرمین و آل
هاشم زیارت اربعین را بروز چهلم مستلزم خواندن زیارت اهل حرم نخواهد بود چه جابر انصاری و دیگر زایران
از پیشتر چهلم بکربلا رسیده بودند پس زیارت روز اربعین خوانده باشند روزیکه اهلبیت وارد شدند
با جابر ملاقات گردیده و از ملاقات جابر خواندن زیارت اربعین نسبت باهل بیت ثابت نمیتواند شد باقی
ماند فقره فتوا فوافی وقت واحد ازین خواندن اهلبیت زیارت اربعین بستم صفر نسبت اهل حرم ثابت نمیشوند
فتأمل

## مجلس چهل و چهارم از کتاب اکسیر العبادات

فی اسرار الشهادات در بیان ارتحال آل رسول ذو الجلال از کربلای معلی طرف مدینه خیر الوری و کیفیت
ورود و شان در انجا پس بدانکه بعض اصحاب مقاتل منسوب کرده اند بسوی ابی مخنف این روایت را که قد
روی ان آل الرسول قد اقاموا الماتم عند قبر الحسین ثلثه ایام فلما کان الیوم الرابع توجهوا الی المدینه
ثم لما ارادوا الرحیل و جاؤا بالجمال للنساء صاحت زینب بنت الحسین بالنساء الا ارجعن الی قبر الی لنودعه
فرجعن الیه و درن حوله فحضنت القبر الشریف و بکت بکاء شدیدا حتی غشی علیها فلما افاقت جعلت تنشد
و تقول **نظم** رحلنا بابی بالرغم منا الا فانظر الی ما حل فینا الا یا کربلا اودعت جسما بلا غسل و لا کفن
دفینا الا یا کربلا اودعت نورا لباری الخلق طرا اجمعینا الا یا کربلا اودعت کنزا و ذخر القاصدین
الزائرینا یعنی در روایت وارد شده است که اهل حرم امام امم در کربلای معظم سه روز نوحه و ماتم
برپا داشتند و بعد آن بروز چهارم عزیمت مدینه منوره مصمم کردند هرگاه شتران برای سواری آمدند
اسباب بار شد زینب دختر امام حسین صیحه زد بجمیع زنان که همه ها بروید بر قبر پدرم شهید انا از رخصت

شویم پس همه با همراه رقیه رفتند و قبر مبارک را در کنار گرفتند و نوحه و بکا نمودند چنانچه رقیه در غش افتاد
پس چون افاقه شد این اشعار خواند که مضمونش اینست ای پدر بزرگوار ما از توجه اشاره بوطن میبریم ببین
که بر ما از دست ظالمان چه گذشت ای کربلا با تو این نعش مجروح را سپرده ایم که او را بی غسل و کفن دفن
کرده ایم آگاه باش ای کربلا که این خالق هر دو جهان است که حواله تو نموده ایم و این خزانه رحمت و
برکت است برای زیارت کنندگان و از دور آیندگان و سید در لهوف نوشته که هرگاه اهل حرم
از کربلای معلی وداع شده براه مدینه کوچ کردند قال بشیر بن جذلم فلما قربنا من المدینة نزل علی
بن الحسین فحط رحله وضرب فسطاطه وانزل نساءه وقال یا بشیر رحم الله اباک لقد کان شاعرا فهل تقدر علی
شیء منه فقلت بلی یا ابن رسول الله انی لشاعر قال فادخل المدینة وانع اباعبدالله الحسین قال بشیر
فرکبت فرسی ورکضت حتی دخلت المدینة فلما بلغت مسجد رسول الله رفعت صوتی بالبکاء وانشأت
اقول **نظم** یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلا مضرج والراس
علی القناة یدار یا اهل یثرب شیخکم وامامکم هل فیکم علیه احد یغار قال ثم قلت هذا علی بن الحسین
مع عماته واخواته قد حلوا بساحتکم ونزلوا بفنائکم وانا رسوله الیکم اعرفکم مکانه قال فما بقیت فی المدینة
مخدرة ولا محجوبة الا برزن من خدورهن مکشوفة شعورهن مخمشة وجوههن ضاربات خدودهن یدعون
بالویل والثبور وعظائم الامور فلم ار باکیا ولا باکیة اکثر من ذلک الیوم ولا یوما امر علی المسلمین منه وسمعت
جاریة تبکی وتنوح علی الحسین وتقول **نظم** نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا اعینی جودا
بالمدامع واسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معا علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فاصبح انف المجد والدین
اجدعا علی ابن نبی الله وابن وصیه وان کان عنا شاحط الدار اشسعا یعنی بشیر جذلم گوید
هرگاه من قریب مدینه رسیدم امام زین العابدین علیه السلام مقام نمود و بار خود از اشتران فرود
آورد و خیمه زد و مستورات را داخل خیمه ساخت و بسوی من متوجه شده فرمود ای بشیر خدا رحم کند





پدرت را که شاعری قابل بود پس آیا تو هم چیزی موزون میگویی گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شاعرم فرمود
که برو در مدینه و خبر شهادت پدرم امام حسین در شهر برسان بشیر گوید که من اسب خود تاخته در مدینه
رسیدم و در مسجد رسول الله رفتم و بآواز بلند گریستم و فریاد برکشیدم و باین اشعار ادا نمودم **ترجمه**
که ای اهل یثرب حالا قیام شما در مدینه عبث است که حسین کشته شده و دیده ها در غم او اشکبار است جسم
او بخاک کربلا خون آلوده پامال سم اسپان گردیده و سرش بنوک نیزه گردان ای اهل مدینه پیشوا و امام
شما چنین حالت دارد آیا کسی هست از شما که بحالش غور کند و باز بآواز بلند گفتم که علی بن الحسین
زین العابدین با عمات و اخوات خود یکباره در شهر مدینه مقام کرده است و مرا برای خبر رسانیدن
و اطلاع گردانیدن شما فرستاده است بشیر گوید که با استماع این خبر در مدینه هیچ مرد و زنی باقی نماند
که سر برهنه سینه زنان و گریه کنان و نالان و گریان و رخسار خراشان و سرکوبان از خانه بیرون
نیامده باشند و ندیدم در مدت العمر خود روزی را غم انگیزتر و اندوه خیزتر از این روز که همه مرد و زن گریان و
نالان بودند خصوصا دختری را دیدم که بماتم حسین نوحه و بکای شدید میکرد و این اشعار میخواند که مضمونش اینست
که خبر مرگ سردار من رسانید مخبر ماتم و این خبر دردناک شد و دیده های مرا از کثرت گریه و باریدن اشک
و بارش خون که هر دو معا از دیده ها جاری شدند بماتم کسیکه عرش خدای بزرگ را بتزلزل و حرکت در آورد
و قتل گردیدنش بغایت بزرگیست و دین هر دو را بر باد آن شهید فرزند رسول خدا و پسر وصی او علی مرتضی است و اگرچه
او از من منزلش بعید و دور بود در دیار غربت وفات فرمود ثم قالت ایها الناعی جددت حزننا بابی عبدالله
الحسین و نساءه و قال فمن کوئی مکانی و بادروا فضربت فرسی حتی رجعت الیهم فوجدت الناس قد اخذوا
الطریق والمواضع فنزلت عن فرسی و تخطیت رقاب الناس حتی قربت من باب الفسطاط وکان علی بن الحسین
داخلا ومعه خرقة یمسح بها دموعه وخادم معه کرسی فوضعه له فجلس علیه وهو لا یتمالک من العبرة فارتفعت
اصوات الناس بالبکاء وحنین النسوان والجواری والناس من کل ناحیة یعزونه فضجت تلک البقعة

ضجة شديدة فاومأ عليهم ان اسكتوا فسكنت فورتهم فقال الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم
مالك يوم الدين بارئ الخلايق اجمعين الذي بعد فارتفع في السموات العلى وقرب فشهد النجوى نحمده على عظائم
الامور وفجايع الدهور والم الفجايع ومضاضة اللواذع وجليل الرزء وعظيم المصايب الفاظعة الكاظة الفادحة
الجائحة ايها القوم ان الله وله الحمد ابتلانا بمصائب جليلة وثلمة في الاسلام عظيمة قتل ابو عبد الله وعترته وسبي
نسائه وصبيته وداروا براسه في البلدان من فوق عالي السنان وهذه الرزية التي لا مثلها رزية فاي رجالات
يسرون منكم بعد قتله ام اية عين منكم تحبس دمعها وتضن بانهمالها فلقد بكت السبع الشداد لقتله وبكت البحار
بامواجها والسموات باركانها والارض بارجائها والاشجار باغصانها والحيتان في لجج البحار والملائكة المقربون
واهل السموات اجمعون ايها الناس اي قلب لا ينصدع لقتله ام اي فؤاد لا يحن اليه ام اي سمع لا يسمع هذه
الثلمة التي ثلمت في الاسلام فلا يصم ايها الناس اصبحنا مطرودين مشردين مذودين شاسعين عن الامصار
كانا اولاد ترك وكابل من غير جرم اجترمناه ولا مكروه ارتكبناه ولا ثلمة في الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا
في آبائنا الاولين ان هذا الا اختلاق والله لو ان النبي تقدم اليهم في قتالنا كما تقدم اليهم في الوصاية بنا لما زادوا
على ما فعلوا بنا فانا لله وانا اليه راجعون من مصيبة ما اعظمها واوجعها وافجعها واكظها وافظعها وامرها
وافدحها فعند الله نحتسب لما اصابنا وبلغ بنا انه عزيز ذو انتقام قال فقام صوحان بن صعصعة بن صوحان
وكان زمنا فاعتذر اليه فما كان من زمانة رجليه فاجابه بقبول معذرته وحسن الظن فيه وشكر له وترحم على
ابيه یعنی باز گفت آن صیحه‌ای خبر رساننده شهادت پدرم تازه کردی احزان مرا و بدرد آوردی
دل و جان مرا بمرگ ابی عبد الله الحسین و خراشیده کردی قروح و جراحات و دلتنگی او را که هنوز
نامندمل نشده بسر تو کیستی از نام و نشان خود آگاهم کن خدا رحم کند بر تو و خویش دارد ترا بشیر گفتم
که من بشیر بن جذلم فرستاده علی بن الحسین ام و او بیرون شهر در فلان موضع مقام دارد
و عیال و اهل حرم او همراه او یند و با من فرمود که مرا اینجا بگذارید و شما پیشتر بمدینه رفته خبر من بدهید

این بگفتم

این بگفتم و از آنجا اسب خود تاخته بیرون شهر دویدم چون قریب مخیم رسیدم هجوم مردمان القدر
یافتم که براه رفتن نداشتم پس از اسب فرود آمدم و بر گردنهای مردمان پا نهاده تا در خیمه امام رسیدم
١٣٠٤ دیدم که امام زین العابدین علیه السلام اندرون خیمه بود پس بعد ساعتی آنحضرت بدر آمد و از دست
مال اشکهای دیده پاک میفرمود و خادمی بعقبش کرسیئی بر سر نهاده بود تا در صحن آن فضا کرسی نصب
کرد و امام بر آن نشست اجلاس فرمود پس دیدم که آنحضرت گریه ضبط کردن نتوانست آخر صدای
گریه برآمد بمجرد استماع آن کل مردمان بنالیدند و صدای گریهای شان مانند شور محشر بلند گردید و از اطراف
آواز هاهای زنان شهر و نیز از اندرون خیمه اصوات نسوان و کنیزان مرتفع گشت و مردمان مشاهیر
و اعاظم مدینه روی بر امام میآوردند و پرسا دادند و لوازم تعزیت بجا میآوردند چون از شور و غوغای کثرت
ازدحام آن بقعه نمونه صحرای قیامت شده بود پس امام بسوی من از دست مبارک ایما فرمود که همه را خاموش
گردان پس من صدا اسکتوا برزدم تا آن غلغله و فورات شان فرو نشست پس امام الساجدین
توجه بقرات خطبه فرمود که معنیش اینست جمله حمد و ثنا خدای یکتا را سزاوار است که او پروردگار عالمیان
و عالمها و رحیم و مهربان و مالک و حاکم روز جزاست او آفریننده سایر مخلوقات و پدید کننده تمام کائنات
است و چنان است چون از ما دور تر رفت عروج بالای آسمانهای کرد و چون قریب تر آمد سخنهای
سرگوشی را و شنوده را بشنید می ستاییم و شکر و سپاس مینماییم او را بر نازل فرمودن کارهای بزرگ
و حادثه جات سترگ موفور و دور و دوبود ن سخنهای مصایب و درشتیهای نوایب و بر رو بخشیدن
اندوه و الم حادثات و رنج و غم واقعات و رسیدن نوایر سوزشها بقلوب و داغ ماتمهای نامرغوب در ریختن
سنگ سختیهای شدیده و بزرگ مصیبتهای فزاینده بر سر بشر و گسیختن رشته امیدواری و تمامی خوب تر دیدن
آوردن فواحج گردن شکن و ظاهر کردن جوایح نفس بند کلو افگن ای قوم بدرستیکه آن قادر مختار که جمله حمد
و ثنا سزاوار است که مبتلا فرمود ما اهل بیت رسول را بمصایب بسیار و اندوه تمام و آشکار نمود ثلمه عظیمه و حادثه

مخدیه را در دین اسلام که قتل نموده شد ابو عبد الله حسین سبط نبی الحرمین مع برادران و فرزندان و رفیقان
و دوستان و اسیر کرده شد زنان و خواهران و دختران او و سر مبارکش بالای نوک نیزه بلند و در بلاد
و امصار گردانیده شد و نعش او بی غسل و کفن بر روی خاک گذاشته آزارهای سخت رسانیده شد این
مصیبتی است که چشم فلک کاهی ندیده و هیچ گوشی نشنیده ایها الناس حالا بعد قتل او از شما کدام کس سرور
و خوش خواهد ماند و کدام چشم است از شما که اشک بر رخساره نخواهد افشاند و کیست از شما که دل او
رنجور نخواهد گردید و اشک در چشم خواهد ورزید در هر آینه هر هفت طبقات آسمانها و زمینها نعم او گریان
و کوهها بماتم او شکافته و سینه برآیند و دریاها از امواج لطمه بر رو زنان و درختها بشاخهای خود ماتم
کنانند و ماهیان در لجه‌ها و گردابها طپیان و چرنده‌ها و پرنده‌ها از قتل او نالان و فرشتگان مقربین
و اقوام بنی جان و همه اهل زمین و آسمان اندوهگین اند و کدام دل است که غمناک و کدام جگر است که صد چاک
نیست از شهادت او و کدام گوش در دنیا و ما فیها است که این داهیه عظمی و حادثه کبری را نشنیده
اندوهناک نگردیده ایها الناس ما آل رسول فلک اساس حقیر و اسیر از هر در رانده و در مانده بهجر دور
میرس و دور از وطن گرفتار محن اسیر پنجه ستم مانند اولاد ترک و دیلم بی گناه و بی قصور ماخوذ و پا بزنجیر
بی حرمت و ذلیل ابرو کرده شده‌ایم و کاهی از بزرگان و آبا و اجداد نشنیده‌ایم که بر احدی این سانحه گذشته
باشد مگر در دین از دست امت ناکام بر ما گذشت عجب فتنه سخت آفتی بر ما نازل گشت قسم بخدا این هیچ
نیست مگر دیده و دانسته رسوا و خوار کردن است کسی را ولیکن اگر رسول خدا در باره قتل و تذلیل ما ابا و
اشاره مینمود چنانکه در باب اکرام و اعزاز ما بوصیت و موعظت تقدیم فرموده تا هم است را انی بایست
که با ما چنین میکردند و چه بی ادبی و بی مروتی بعمل آوردند فانا لله و انا الیه راجعون عجب درد انگیز و
جراحت خیز و اندوه آلود و غم اندوز مصیبتی است و سخت تر و درشت تر و تلخکام و الم انجام تر مصیبتی
است پس صبر کردیم و بخدا اسیر دیدیم که او صاحب انتقام و داد و انتقام گیرنده و عادل و منعام است

راوی گوید



راوی گوید که در آن وقت صفوان بن صعصعه بن صوحان برخاست و او شل و لنگ بود که از بستر را
نمی ایستاد پس عذرهای بسیار خواست یعنی من بنا رسائی تقدیر بسبب زمین گیری خود از همراهی
امام محروم ماندم و الا من نیز شامل جان نثاران شده سعادت شهادت حاصل میکردم چون صعصعه
بن صوحان از رفقای خاص امیر المومنین علیه السلام بود و پسرش صفوان از رفقای امام حسین علیه السلام بود
لهذا عذرخواهیها نمود امام زین العابدین علیه السلام عذرش قبول فرموده بوجه حسن ظن خود و بحسن عقیده
و خلوص قدامت و خدمتش دلجوئی و دلداری او نموده بر پدرش رحمت فرستاده و شکرگذار شد گردیده
دعای خیر باو داده و قال ابو مخنف قال فلما انتهوا الی المدینة یوم الجمعة قال بشیر فرکبت فرسی
و رکضتها حتی بلغت المدینة فلما بلغت مسجد رسول الله رفعت صوتی بالبکاء و انشات بهذه الابیات
اقول **نظم** جاءوا براسک یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا لا یوم اعظم حسرة من یومه ابدا و لا شبه
الحسین قتیلا فکانما بک یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا و یکبرون اذا قتلت و انما قتلوا بک التکبیر
و التهلیلا قال ثم نادیت یا اهل المدینة هذا علی بن الحسین و اخوته و عماته قد نزلوا بساحتکم و انا رسوله
الیکم قال فلم یبق فی المدینة مخدرة الا و برزت من خدرها و لبسوا السواد و صاروا یدعون بالویل و الثبور فلم
ار الا باکیا و باکیة و نادبا و نادبة و سمعت جاریة تبکی و تقول **بیت** نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا الح الاباب
ثم قال فقام جعفر مولی عبد الله بن جعفر ابن ابی طالب و نعی الیه ولدیه و قال هذا ما لقینا من الحسین علیه السلام
فحذفه عبد الله بن جعفر بنعله ثم قال یا ابن اللخناء اتقول فی الحسین هذا الکلام و الله لو انی شاهدته احببت
ان لا افارقه حتی اقتل معه ثم اقبل علی جلسائه و قال یعز علی و الله ان لا استشهدت معه و لکن فدوا اساه ولدای
قال و خرجت ام لقمان بنت عقیل ابن ابی طالب تندب تبکی و ترثیهم مرثیه ایها القاتلون جهلا حسینا
ابشروا بالعذاب و التنکیل کل من فی السماء یدعو علیکم من نبی و شاهد و رسول و لعنتم علی لسان داود
و سلیمان و صاحب الانجیل کیف ترجون رحمة من ملیک صدوا ام عظیم جلیل قال فسمعت ام لقمان

صراخ زینب و ام کلثوم و عاتکه و صفیه و رقیه و سکینه فخرجت حاسرة الراس و معها ابنها و ام هانی و رمله و اسماء د
بنات عقیل ابن ابی طالب فجعلن یبکین و یندبن الحسین قال و کان دخولهم المدینة یوم الجمعة و الخاطب یخطب الناس
فذکر الحسین و ما جری علیه فتجددت الاحزان و اشتعلت علیهم المصائب و صار و ابا بین باک و ناحب و افلت
اهل المدینة باسرها و کان اشبه الایام بموت النبی صلعم یعنی و ابو مخنف روایت کرده که راوی گوید که
هرگاه اهل حرم امام انام قریب مدینه رسیدند آن روز جمعه بود من بحکم ایشان اسب خود تاختم و شتافته در مدینه
رسیدم چون بمسجد رسول الله ورود ساختم باواز بلند فریاد بر کشیدم و بیان اشعار مرثیه که مضمونش چنین
است منادی کردیدم که ای پسر دختر رسول خدا سرت از تن جدا کرده خون آلوده حقیر نموده از کربلا بشام
بردند کدامی روز عظیم تر و شدید تر از آن تا قیامت در جهان نخواهد بود و نه کدامی شهید مانند حسین پسر
گویا ای فرزند بنت محمد ترا قتل نکرده اند بلکه علانیه رو بروی خلق خدا دیده و دانسته پیغمبر خود را بقتل آورده
اند و هنگام ذبح نمودنت تکبیرها باواز بلند میگفتند پس در رب همراه تو تکبیر و تهلیل را هم قتل نمودند
بشیر گوید که باز ندا ازدم که ای سکینه مدینه علی بن حسین بن علی بکناره شهر شما با عمات و اخوات و زنان
اهل حرم وارد شده است و من فرستاده او نزد شما آمده ام تا خبر ورودش بشما برسانم پس سایر مستورات
از خانه و سرا برون تا خود برهنه سر بدر آمد و لباس سیاه پوشیده گریان و نالان و نوحه کنان و سینه زنان
بودند و کسی را ندیدم که اشک از دیده اش روان نباشد چه مرد و چه زن همه بندبه وا محمداه و واعلیاه
و احسناه و احسیناه می نالیدند و دختری را دیدم که همان اشعار مذکوره بالا یعنی نعی سیدی ناع
نعاه فاوجعا الی اخره و گفت بشیر که بهر این اثنا غلامی از بعض غلامان عبد الله بن جعفر بن ابی طالب
برخاسته پیش آقای خود رفت و خبر قتل شدن هر دو فرزندانش باو رسانید و بر زبان راند که بدولت
امام حسین علیه السلام خانه ام ویران شد یعنی پسرانش کشته شدند پس باتباع الکلام با فرجام عبد الله او را
زجر و توبیخ کرده پاپوشی بر سرش زد و گفت ای زاده زن لخنا که اندام نهانی مادرت بد بو [illegible]

فاکیاد که

۱۳۳۶

خاکیاد که چنین کلمه بازد الحق برادرم و سرورم حسین میگوئی و الله اگر من همراه او می بودم جان خود با پسران خود
براو نثار می نمودم و دامنش از دست نمیگذاشتم و با او بدرجه شهادت فایز میبودم پس از آن جانب
همنشینان خود متوجه شده گفت که و الله بر من نهایت شاق و دشوار است محرومی از معیت او و عدم
شرکت شهادت او لاکن معیت او پسرانم نموده مرا سرخرو کردند و ضامنی که بر گردنم فرض بود بتقدیم
آوردند بعده ام لقمان دختر عقیل ابن ابی طالب نام برادران و برادرزادگان خود گرفته ندبه و نوحه
میکرد و این مرثیه بسوزش قلب بترنم می آورد که مضمونش اینست ای قاتلان حسین بظلم و ستم تو را
عقاب و ای شمار البشارت باد و جمیع ساکنان ملاء اعلی و سموات علی از انبیاء و شهداء و اوصیاء در
حق شما بدعا میفرمایند و داود و سلیمان و موسی و عیسی از زبان خود ها بر شما ها لعنت کرده و
بشما بد و جیز انم که شما با چنین جور و تعدی فاش چگونه امید رحمت و مغفرت از خدای مالک و صمد و یکتا
دایم و جلیل احد میدارید راوی گوید که باز ام لقمان صدای نوحه و ندبه زینب و ام کلثوم و عاتکه و صفیه و
سکینه و رقیه شنید پس از خانه خود سر برهنه بیرون آمد و همراه او دخترانش و ام هانی و رمله و اسما
خواهرانش و دیگر دختران عقیل ابن ابی طالب نالان و گریان بودند و همه ندبه بنام حسین می نمودند
چون آن روز جمعه بود خطبه خوانده که مردمان را انذا امید او ذکر شهادت حسین و اقربا و رفقایش
بگوش همه سید او پس احزان و آلام هر یکی تازه میشد و مصایب بیشمار بر آنها میریخت و همه با گریه
و بکاء و نوحه و عزا بودند و تمام اهل مدینه شورشی و غلغله عظیمه برپا مینمودند گویا آن روز مشابه بروز
وفات رسول خدا گردیده بود و فی ذلک قال عقبة بن عمرو السهمی یرثی الحسین و هو یقول نظم مررت علی
قبر الحسین بکربلا ففاض علیه من دموعی غزیرها فمازلت ابکیه و ارثی لشجوه و یسعد عینی دمعها و زفیرها
فیا عین ابکی الحسین و عصبته اطافت به من جانبیه قبورها سلامی علی اهل القبور بکربلا و قل لهم منی سلام یزورها
اری النفس لا تنهی باکل و شرب و قد غاب عنها سعدها و نصیرها نزور حسینا خیر من وطأ الثری ابا الور

طراد ابن امیرها فلا تشمتوا اجمع الاعادی بقتله سفصلوا النطی یوما لبشب سعیرها فلا تبرح الزوار زوار قبره
یفوح علیها مسکها وعبیرها قال و اقامت الرجال والنساء یندبون الحسین فی المدینة خمسة عشر یوماً
قال و اقبلت ام کلثوم الی مسجد رسول الله صلعم باکیة العین حزینة القلب فقالت السلام علیک یا جداه
انی ناعیة الیک ولدک الحسین قال فحن القبر حنینا عالیا وضجت الناس بالبکاء والنحیب ثم اقبل علی
بن الحسین الی قبر جده ومرغ خده بروی و بگریست و انشا یقول **نظم** انا جئتک یا جداه یا خیر مرسل حبیبک مقتول
ونسلک ضایع انا جئتک محزونا علیک موجلا اسیرا و مالی حامی و مدافع سبینا کما تسبی الاما و مسنا
من الضر ما لا تحمله الاصابع ابا جد جداه بعدک اظهرت امیة فینا مکرها والشنایع قال و اما زینب
فانها اخذت بعضادة مسجد رسول الله صلعم وقالت یا جداه انا ناعیة الیک اخی الحسین وهی لا تجف
لها عبرة ولا تفتر من البکاء ودموعها جاریة علی خدیها قال ثم ان علی بن الحسین خرج من عند قبر جده
رسول الله ودخل علی عمه محمد بن الحنفیة واخبره بقتل ابیه فبکی حتی غشی علیه فلما افاق من غشوته قال یا العزیز
علی یا ابا عبد الله کیف ظلمتم با صرا فلم تنصروا و معنا فلم تعانوا الا انکم ما حسبت فی نسخة من نسخ کتاب ابی
مخنف بکذا فلما افاق من غشوته قام وتدرع بدرعه وتقلد بسیفه ورکب جواده وصعد الجبل والناس
ینا هدون و غاب و ما ظهر الا فی وقت ظهور فیه المختار یعنی و در همین باب عقبة بن عمرو شعبی مرثیه
حسین گفته که مضمونش اینست گذاشتم بر قبر امام حسین در کربلا پس اشک دیدهای من روان و جاری شد
بر قبر و حوالی آن که علف زار بود مدامی آمدم گریم و خواهم گریست بانده و غم او و می بارد چشم من اشک و زر قبر
آنرا پس ای چشم گریه کن برای حسین و همراهانش و طواف میکنم از هر دو جانب قبورشان سلام من باد
بر اهل گورستان کربلا و هر کسی که زیارتش کند سلام من برساند و نفس خود را می بینم که اکل و شرب گوارا
نمیکند چرا که از درمیان من سرور و مددکار من غایب شد زیارت میکنیم حسین را که بهترین همه اهل روی
زمین است و امیر خلق و کافه موجودات و لیکن امیر آنها لیکن خوش نشود صرف نعیم اعدا و قاتلانش چه قرابت است

که همه اینها و اصل نطی و سعیر گرده شوند بر روز یکه برافروخته خواهد شد آتش آن و دور نشود ای زوار از روضه مبارکش
چرا که بر زوارانش فوایح مشک و روایح عنبر هر دم ریخته و پاشیده میشود در آن گویند تا پانزده روز زن و مرد همه
ماتم الشهید روحی له الفداء برپا داشتند و ام کلثوم در روضه مقدسه رسول خدا وقتیکه گریان و نالان
رسید قبر منور را در کنار گرفته گفت سلام باد بر تو ای جد بزرگوار که من بتو رسانی بسرت حسین سیدهم
و تحفه خبر قتلش و داغ لی حرمتیها میگذارم راوی گوید قبر منور بلرزید و صدای شهقه بلند مسموع گردید تا بیای حضار
مسجد از خواص و عوام و اناث و ذکور همه بگریه در آمدند و دستها بر سر و سینه زدند بعده علی بن الحسین درآمد
و خود را بر مرقد مبارک افکند و عمامه بپائین نهاد و رخسارها بقبر مالید و این اشعار خواند که معنایش اینست
خبر میدهم ترا و فریاد میکنیم ای جد امجد و بهترین پیغمبران که حسین تو کشته شد و ماندند فرباقی از بعد
گردن ذبح گردید و نسل تو ضایع و رایگان گشت و خبر میدهم ترا بکمال سوز جگر که اسیر طوق و زنجیر شدیم
و هیچ یک مسلمانی حمایتم ننمود و بنوعی با دختران تو قید کرده شدیم که بندیان ترک و دیلم و کنیزان و غلامان
عالم را بند مینمایند عرض سخت ترین ضرر و ستم بر داشتیم که احدی از افراد بشر متحمل آن بار نخواهد شد ای
ای جد بعد وفات تو صدها مصایب بر عترت تو افتاد لیکن این شدت ها که از دست بنی امیه بر ما
ریخت چه عرض کنم که هیچ دقیقه از دقایق مکاره و شنایع مهمل و نامرعی نگذاشتند اما صبر کردیم و اف
زبان نیاوردیم راوی گوید که اما زینب بنت فاطمه زهرا قیامتی برپا نمود که بازوی در را از دست گرفته
و سر خود بر آن زده گفت یا جداه این کنیز حقیر و اسیر تو خبر قتل برادر خود آورده عرض میکند که حسینی
را که بر سینه تقدس گنجینه میخوابانیدی و بر دوش خود سوار میگردانیدی بکدام زبان بگویم که چه گونه او را
ذبح نمودند یا جداه من بچشم خود دیدم و قاتل منحوس بعد ذبح سرش را در بر و من بنوک نیزه خود
بلند کرد و اشک از دیده های آن مظلومه روان بود و صدای گریه بگلویش پیچیده بود و سایر اندامش میلرزید
از زنان پیرک که انجا استاده بودند او را در کنار گرفتند بعده علی ابن الحسین از مسجد بیرون آمده بخانه

عم بزرگوار خود محمد حنفیه آمد و لوازم تعزیت بجا آورده زار زار گریست و محمد حنفیه نیز باستماع کلمات آن بزرگوار بلند
گریه فرمود حتی که غشی بر او طاری گردید چون از غشی افاقه یافت گفت وا اخاه وا حسیناه تهنیت
بر من شاق گذشت که تو ناصر و مددگار را ندا میزدی و هیچ مسلمانی بنصرت و امداد تو نشتافت و تو فریاد
میکردی و کسی نشنید وا اماه من بعد تو مدت العمر خواهم گریست و در نسخهٔ دیگر از کتب ابی مخنف اثبت که
هرگاه محمد حنفیه از غشی افاقه یافت برخاست و زره و خفتان و خود و سیف بر جسم خود بیاراست و بر اسب
خود سوار شده رو به بیرون نمود تمام اهل مدینه بر کوه صعود نمود و از نظر غایب شد بعد چند سال که مختار خروج نمود پس
محمد حنفیه ظاهر گردید و همچنان در نسخهٔ منتخب منقولست که هرگاه زینب خاتون بازوی در مسجد را گرفته بجد
بزرگوار خود تعزیت نمود و خبر قتل برادر خود رسانید و میگریست این دو شعر را نیز خواند **ابیات**
ان کنت اوصیت بالقربی بخیر جزا فانهم قطعوا القربی وما وصلوا حتی ابادهم قبلی علی ظما من بارد الماء
ما ذاقوا ما نهلوا یعنی ای جد بزرگوار تو بموجب حکم خدا وصیت کردی امت خود را برای مودت
اقربای خود پس آنها قطع کردند وصیت را و صله رحم نکردند تا آنکه هلاک ساختند عترت ترا و بوقت
قتل از آب هم مضایقه نمودند و اگر کسی از روی رحم آب هم آورد مقتولان را یکقطره ندادند تشنه کشتند
قال السید ثم ان علی بن الحسین دخل الی المدینة باهله و عیاله و نظر الی منازل قومه و رجاله فوجد تلک المنازل
تنوح بلسان احوالها و تبوح باعلان الدموع و ارسالها لفقد حماتها و رجالها و تندب علیهم ندب التواکل
و تسال عنهم اهل المناهل و تهیج احزانه علی مصارع قتلاه و تنادی لاجلهم واثکلاه و تبکیهم محاریب المساجد و تنادیهم
میازیب القواید فلو کنتم هناک لشجاکم سماع تلک الواعیة النازلة و عرفتم تقصیرکم فی هذه المصیبة الشاملة
و لقد احسن ابن قتیبة حیث قال **نظم** مررت علی ابیات آل محمد فلم ارها امثالها یوم حلت
فلا یبعد الله الدیار و اهلها و ان اصبحت عنهم برغم تخلت الا ان قتلی الطف من آل هاشم اذلت رقاب
المسلمین فذلت و کانوا غیاثا ثم اضحوا رزیة لقد عظمت تلک الرزایا و جلت الم تر ان الشمس اضحت

مریضة

مریضة لفقد حسین والبلاد اقشعرت فلبث الذا هوی الیه السیفه اضعاف به بنی بدیه فتشبثت
ثم انه قصد الروضة البهیة فلو نظرت الی انکسار قلبه و قد تقمص بقمیص الحزن و لثوبه شاکیا الی جده ما اعتریه
من النوائب مکفکفا لفقد ابیه بالدموع السواکب لا ترقی له عبرة و لا تبرد له زفرة بان من قلب حزین ملتهب بنار
الشجن و الانین لا یهدا من العویل و البکاء لفقد السادة النجباء لشجاک تلک الواعیة فی تلک المنازل
الخالیة **نظم** وقفت علی دار النبی محمد فالفیتها قد اقفرت عرصاتها و امست خلاء من تلاوة
قاری و عطل منها صومها و صلاتها و کانت ملاذا للانام و جنة من الخطب یغشی المعتفین صلاتها فاقوت
من السادات من آل هاشم و لم یجتمع بعد الحسین شتاتها فعینی لقتل السبط عبری و لوعتی علی فقدهم
ما تنقضی زفراتها یعنی سید بزرگوار می نویسد که چون علی بن الحسین داخل مدینه شد با اهل و عیال خود و نظر افکند
بسوی منازل و مکانات خالیهٔ قوم خود و رجال خود پس آنهمه را بوجه نبودن باشندگان شان بزبان
حال نوحه کننده و گریان مانند مصیبت زدگان و از اشک بر رخسارها افشان زننده بوجه گم گشتگی
مکینان و نگاهدارندگان خود و ندبه کننده بر اهل و صاحبان خود مانند ثواکل و ارامل یافت که راه گیران
و گذر کنندگان مکانات میپرسیدند که ساکنان و باشندگان تو کجا رفتند و چه شدند و در هیجان میآید
احزان و آلام آنحضرت بدیدن مکانات شان و بتصور تپیدن و غلطیدن ساکنان آنها در مقتل که بخاک
و خون آلوده افتاده بودند و اینجا مسند و تکیه های شان نهاده اند و نداء ندبه می کرد برای آنها بلفظ
واثکلاه و می گریست بفراق شان محرابهای مساجد و ندبه مینمود برای شان میزابهای سقفها و پشته ها
و بلندیها و آنحضرت میگفت که اگر شما ها در آنجا حاضر میبودید و وقوع این واهیهٔ کبری و داهیهٔ عظمی را
میشنیدید و می دیدید بگوش و چشم معلوم می نمود برنج عدم شراکت خود را در آن مصیبت و بر
تقصیر خود در آن رفاقت تا سفها منجر و بدرجه خوش گفته است ابن قتیبه در باب اشعار هذا که معنیش
اینست گذر من افتاد بر خانه های آل محمد در حالیکه آن خانه ها از مکینان بری بود که مانند آن هیچ خانه در زمان

ندیده بودم مگر الله تعالی هیچ خانه را از مکین و هیچ دیار را از ساکنه اینها دور نکند اگرچه در گمان کسی نبود که
اینهمه مکان از اهل خالی خواهد شد ناگاه یافتم که مقتولان دشت کربلا از آل هاشم مسلمانان را سرنگون
و حقیر کرده بودند و اینهمه فریادرس و حاجت روای خلایق باز بر سر اینها مصیبتی شدیده از دست دهر ریخته
شد و هر آینه این عظیم‌ترین بلاها و شدیدترین مصیبتهاست آیا نمی‌بینی که از دوری غم و اندوه نشان اقبال
مانند مریضان در رنجوری زرد رنگ شده است در فراق حسین ابن علی که امام او بود افسرده گردیده‌اند
شهرها بر فرود سبز کاشکی آن دستها که بر حسین تیغها کشیدند شل و شکسته می‌شدند پس آنحضرت
قصد زیارت روضه منوره جد بزرگوار خود نموده اگر آن وقت شکستگی خاطر و خستگی جگر را سید سجاد که هیچ
چشمی یارای نظاره آن نداشت تحقیق که آنحضرت قمیص حزن و الم و قبای غم و ماتم پوشیده بر در روضه منوره
رسید و از زبان شکوه‌ها بر لب و اشکهای ... از مفارقت پدر حیران و سرگردان
و از قرار و آرام باز گردانیده شده پریشان و گریان آنقدر که هیچ گریه بر او فوقیت نمی‌یافت و آه
آه سردی بر آن مرتبه نمی‌توانست کرد و فریاد و ناله می‌کرد و در اظهار مصایبی که بر او گذشته بود
از گریه و بکا ساکن نمی‌شد به جهت مفارقت سادات نجبا و شهدای کربلا و می‌گفت که رنج و اندوه عظیم
تر است شنیدن این حادثه و داعیه از مکانات و منازل خالیه و این اشعار خواند که مضمونش اینست
ای نادم بدرود دل ای نبی محمد مصطفی بسیر حجرات آن عمارات خالی یافتم از باشندگان
و دیدم که از آن مکان صدای تلاوت قرآن بر نمی‌آید و از صوم و صلوة معطل است و نیز آن خانه جای
نیاده مردمان بود پس آن جماعت سادات آل هاشم از آن خانه‌ها گم شده و باز گاهی بعد شهادت امام
حسین علیه السلام آن جماعت که پریشان شده است مجتمع نخواهد شد پس چشم من از قتل سبط احمد صلعم گریان
خواهد ماند و سوزش جگر و آه سرد من موقوف نخواهد گردید مصنف کتاب هذا میگوید که من میگویم اینکه اکثر
من از کلام سید در اینجا ذکر نموده‌ام موافق بعضی کتب مقاتل است لیکن نزد من آن وقت نسخه از

ملهوف

ملهوف که موجود است در آن بر نهج دیگر است یعنی در آخر ملهوف بعد ذکر داخل شدن امام زین العابدین
علیه السلام در شهر مدینه و فرمودن کلمات تأسف و حسرت آمیز هنگام مشاهده مکانات خالیه
شهدای کربلا و گفتن لفظ و الخلاه و الخلاه این عبارت مرقوم است یا قوم اعذروني علی النیاحة
والعویل وساعدوني علی المصاب الجلیل فان القوم الذین اندب بفراقهم واحن الی کرم اخلاقهم
کانوا سمار لیلي ونهاري وانوار ظلمتي واسحاري واطناب شرفي وافتخاري واسباب قوتي وانتصاري
والخلف من شموسي واقماري کم لیلة شردوا باکرامهم وحشتي وشدوا بانعامهم حرمتي واسمعوني مناجات
اسحارهم وامتعوني بابداع اسرارهم وکم یوم عمروا ربعي بمحافلهم وعطروا طبعي بفضائلهم واورقوا عودي بماء عهودهم
واذهبوا نحوسي بنماء سعودهم وکم غرسوا لي من المناقب وحرسوا محلي من النوائب وکم اصبحت اتشرف
على المنازل والقصور بهم وابتهج في ثوب الجذل والسرور وکم اعاشوا في شعابي من اموات الدهور وکم انتاشوا على
اعتابي من رفات المحذور فقصدني فيهم الحمام وحسدني عليهم حكم الايام فاصبحوا غرباء بين الاعداء وغرضا لسهام
الاعتداء واصبحت المكارم تقطع بقطع انامليهم والمناقب تشكو لفقد شمائلهم والمحاسن تزول بزوال اعضائهم
والاحكام تنوح لوحشة ارجائهم فيا لله من ورع اريق دمه في تلك الحروب وكمال نكس علمه بتلك الخطوب ولئن
عدمت مساعدة اهل العقول وخذلني عند المصاب جهل المعقول فان لي مسعدا من السنن الدارسة والاعلام
الطامسة فانها تندب كندبي وتجد مثل وجدي وكربي فلو سمعتم كيف تنوح عليهم حال الصلوة وتحن اليهم
الخلوات وتشتاقهم طوبى المكارم وترتاح اليهم اندية الاكارم وتبكيهم محاريب المساجد وتناديهم مآرب
الفوائد لشجاكم سماع تلك الواعية النازلة وعرفتم تقصيركم في المصيبة الشاملة بل لو رأيتم وحدتي وانكساري
وخلو مجالسي وآثاري لرأيتم ما يوجع قلب الصبور ويهيج احزان الصدور ولقد شمتت بي من كان يحسدني من الديار
وظفرت بي اكف الاخطار فيا شوقاه الى منزل سكنوه ومنهل اقاموا عنده واستوطنوه ليتني كنت انسانا
افديهم حز النصول وادفع عنهم حر الخوف واشفي بنفسي من اهل السنان وارد عنهم سهام العدوان

اذا فاتنی شرف تلک المواساة الواجبة کنت محلا لقسم حسبوهم الشاجبة واهلا لحفظ شمائلهم من البلاد
معدونا من لوثة الهجر والقلی فآه ثم آه لو کنت محطا لتلک الاجساد ومحطا لنفوس تلک الاجواد لنبذلت فی
حفظها غایة المجهود وفیت لها بتقدیم العهود فضبت لها بعض الحقوق الاوائل ودفعها من دفع الحبائل
وخدمتها خدمة العبد المطیع وبذلت لها جهد المطیع فرشت لتلک الخدود والاوصال فرائش الاکرام
والاجلال وکنت ابلغ منتهی من اعتنائها واوفر لحظتی باشرافها فیا شوقاه الی تلک الامانی ویا فلقاه بعقبة
اهلی وسکانی وکل حنین نقصر عن حنینی وکل وداد غیرهم لا تشفینی وها قد لبست لفقدهم اثواب الاحزان والبست
بعدهم جلباب الاشجان والبث ان لهم فی التخلد والصبر فقلت یا سلوة الایام موعدک الحشر ولعذا حسن ابن
فلینة وقد بکی علی المنازل المشار الیها فقال **شعر** مررت علی ابیات آل محمد الی آخر الابیات فاسکان اما
السامع بهذا المصائب سکان الفدوة من حماة الکتاب فقد روی عن مولانا زین العابدین وهو دو الحلم
الذی لا تبلغه الوصف انه کان کثیر البکاء لتلک البلوی عظیم البث والشکوی یعنی ان بکاهای خالیه میگویند
که ای قوم معذور دارید مرا از نوحه و فریاد کردن و یاوری دوستگیرم نمایند درین مصیبتهای بزرگ و بر محن
بسیار بزرگی که ان اهل خود میکه ندبه و نوحه میکنیم در فراق و یاد مکارم اخلاق شان یعنی شهدای کربلا ان
همه بودند باعث افسانه و حکایات خواب ارنده شبهای ما و رونق کار و بار روزهای ما و روشنی بخش
شامهای و سحرهای ما و کتابها و سجنهای شرف و افتخار ما و اسباب اساس آبادی و بستی ... اسواباد
فرزندهای و پرتو ما بودند از مهرها و ماهها ما و بسیار کم شبها بوده که با کرام استضافت خود ما و حشمت
را زایل کرده زحمتم می ربودند و با انعام استراحت خود ما حرمتم و عزتم بی افزودند و بخوش الحانی ما جایا
با بداد گوشهای ما را لذتی میدادند و بو دیعت رسانی اسرارات ضمیر و فواد ابواب هزار نمع بر
روی ما میگشادند و کمتر روزها بوده که با نعقاد انجمن ها و محفلهای خود اطراف و گوشه های ما را فرآن
دا باد منفر مودند و آب و گل و طبایع ما را نشر کار فضایل خود ما معطر و شاد مینمودند و با بهار القای جهود



خویشتن چوبهای خشک ما را برگ و بار آور می ساختند و بدستیاری اجرای حسنات و سعود خود نخوستهای
ما را دور می انداختند و جست از ایام مناقب و مراتب خود بر ما ظاهر و اشکار مینمودند و بسی حراست
و نگهبانی ما از حوادث روزگار میفرمودند و بسا می بود که ایشان با لای سقفها و بامها صعود و خرامش ها
میکردند و به پیرایه عیش ماند و بود و آرایش ها زیب و زینت نعل میآورند و چه اندک از منه در کنج و
زاویه های ما از اموات دهور مصئون بوده بکام ابتهاج بسر بردند و چه بدنی شراکت غم و غصه های ما نموده
راه مصاحبت و مواساة می سپردند تا آنکه قصد نمود لسوم ناوک حادثه و زوال و حد ربود بر رویم سیر
ابنای روزگار زبون احوال پس آن همه از ما مهجور و دور گشته مجاهد و اعدا اسرا با تبادث گرفتار آمدند و
هدف تیر و خدنگ عداوت شدند حالا جایهای اخلاف و مکارم شان بوجه قطع امال و دفع شوامل شان
سراسیمه و منوحش گردیده و سراهای الطاف و مراحم شان بسبب فقد شمایل و بعد خصایل شان ویران
و مشوش به تباهی رسیده و محاسن و نکوئیهای بسبب زوال اعضای شان زوال پذیرفته و شایستگی
امور نیکوئیها بجهت وحشت و پریشانی اکثه شان ملال و اهلال گرفته پس ساجدین منبرها بدرکه ای زرد
فریاد ای یار خدا انهابت از رایگان و مفت خونریزی شان درین معارک حروب و قتال و نقابت
نگونی رایات شان درین مهالک حطوب و جدال و اگر عدم مساعدت ارباب دین و انشر و خذلان
و فقد موافقت اصحاب بصیرت و تبشر بوقوع آمده هیچ باکی منوده چراکه نزد من نشانهای سنن و خصال قدیمه
نهان گردیده و علامات عظیمه مندرسه با ختفار سیده موجود بوده اند که انها نیز مانند گریه و ندبه
و نوحه و ناله می نمایند و مثل وجد و کرب و دریغ و نحب من بشور و فغان میایند پس اگر می شنیدید
شماها نالهها و شیونهائی که جابجاه نماز و عبادت میکنند و دریغ و حزنهائی که گوشه و صحن جلوات
بیرامون خود داشته نالهها می زنند و مقامات و محافل اشتیاق بشمول خوبیها و مکارم شان میبارند
و مکانات و منازل تمنای نزول لطایف اکارم شان با اظهار میآرند و محرابها و طاقهای مساجد و

و بیزارئی ابها تقصیر در فواید بفراق شان میگریند و بپایه اندوه می برند هر آینه محزون و دردناک میشد سوامع جوارح شما ازین داهیه نازله و متاسف و حسرت انگیز میگشت دلهای شما باین داهیه شامله بلکه اگر شما تمام نهای و انکسار و الم بیکسی و انتشار من مشاهده میکردید البته درد و احزان دل در درسیده بارسیدی آوردید داور بیناکه حاسدان ستمدیده و ملال خاطر دارد معاندان قریب جوار شماتت و مضحکه ها میکنند و بر نهانی من خنده ها میزنند و با شوناه بمدارج و مراتبی که همراهیان من رسیده اند و بر جو بار و حشمه سارئی که مقیم گردیده اند و بمقامات بزرگ و مکانات سترگ موطن و مسکن گزیده اند نرسیدم الکاش من چنان می بودم که دم شمشیرها و نیزها و تیرها بر آنها کارگر شدن میدادم و آسیب مرگ و هلاک را از انها دفع کرده دست نصرت و مدد شان میگشادم و آتش غصه و دشمنان را بعز فیروز شدن یاوری فردمی نشاندم و بیگان دوستان کینه معاندان را دور میکرداندم چرا من هنگام فوت این شرف مواساة مفروضه و یاوری و موالات واجبه محل دفن آن نعشها نگردیدم و نگاهدار اندام ان اجساد مطهره از خاک شدن شده بانجام رسوم حفظ نرسیدم تا از آتش فراق و جدائی محفوظ و مصئون و هردم بقرب و نزدیکی شان با راحت و آرام مقرون می ماندم لیبرآه آه اگر من پارچه کوتاه باموئی از لباس برای این نعشها و جسدهای طاهره میگردیدم و برای دورکردن زیونیهای تخته‌های نفوس طیبه این شهدا میرسیدم هر آینه صرف میکردم در حفاظت شان غایت جد و جهد و فقا بینمودم بتقدیم تمامی جهد و اداء مساعیم برای شان سایر حقوق بهترین و نگاه میداشتم آنها را از افتادن لشه ایشان سنگینی و مانند بندگان فرمانبردار خدمت شان میکردم و جهد موفور و سعی مشکور در متیع بجا میآوردم و در زیر رخسار تا نازنین و نیه انداهای سیمین شان فرش حریر و دیبا عظمت و جلال و ستاره و قالین عزت و اجلال می گستردم و میرسانیدم از روحهای دل حزین تورا بهدوشی شان و نور انگین میگرداندم جسم تحقیق و تاریکی زده خود را از انوار هم آغوشی شان بسر

تاکجا شوق

تاکجا شوق خود را باظهار درآرم و ارمان خود را عرض دارم و رنج و قلق مهاجرت و مفارقت همراهیان از عزیزان و بزرگان تاکجا معرض بیان سپارم باز بنظم میگوید که جمله ناله ها و شهقه ها از فریاد و حنین من کوتاه و کمتر اند و همه دواها و نسخه ها سوای وصال و لقای انها بحق این بیمار بی اثر اند اخر من در هجوم رنج و الم هجران شان لباس اندوه و ماتم پوشیدم و بعد وفات شان رداء ملال و شال عزا بر دوش کشیدم و از ملاقات فراهم آمدن آن جماعت بوسیله صبر و تحمل مایوس شدم و بدل خود گفتم که ای کشادگی و فراخی عیشم و زندگانی و ای خوشی و شادمانی تو از من دور رفتی و از من وعده حشر گرفتی آخر شد کلام امام زین العابدین علیه السلام و در جناب ابن قتیبه چه خوش اشعار موزون کرده که بالا مذکور شد نظم مررت علی ابیات آل محمد الخ و ترجمه این ابیات هم مرقوم گشت پس ای سامع این مصائب عظیم تراواجبست که اختیار کنی مسلک قدوه حافظان سنت و کتاب و اسوه حاملان این مصائب یعنی بیمار کربلا حضرت زین العابدین و بتحقیق که انحکم مروی شده است از انحضرت زیراکه انحضرت کثیر البکاء و قلیل الشکوی بود در رزد و بشب و روز هم از گریه و بکاء می آسود فروی عن الصادق علیه السلام انه قال ان زین العابدین بکی علی ابیه اربعین سنة صائما نهاره قائما لیله فاذا حضر الافطار جاء غلامه بطعامه و شرابه فیضعه بین یدیه فیقول کل یا مولای فیقول قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فلا یزال یکرر ذلک و یبکی حتی یبل طعامه من دموعه ثم یمزج شرابه بدموعه فلم یزل کذلک حتی لحق بالله تعالی یعنی از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که انحضرت فرمود که جدم امام زین العابدین در مصیبت و غم پدر خود تا چهل سال گریست بدینطریق که تمام روز روزه میداشت و تمام شب بعبادت خدا بپایه قیام میگذاشت و چون برای افطار او غلامش طعام و آبی اورد و در روبرو دستش می نهاد و میگفت که تناول فرما ای آقای من پس انحضرت میگریست و بار بار میفرمود که فرزند رسول خدا گرسنه شد و فرزند رسول الله لب تشنه ذبح نموده شد و مکرر همین کلمه بر زبان آورده گریه مینمود تا انکه ظروف طعام و دسترخوان از اشک تر میشد و چون جام آب بدست میگرفت همچنان می نالید که از اشک لبریز میگردید بدین معمول از جهان

رفته و بجدا افتاده است و حدث مولی له انه برز یوما الی الصحراء قال فتبعته فوجدته قد سجد علی حجارة خشنة فوقفت و انا
اسمع شهیقه و بکائه و احصیت علیه الف مرة یقول لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا
الله ایمانا و تصدیقا ثم رفع راسه من سجوده و ان لحیته و وجهه قد غمر ابالماء من دموع عینیه فقلت یا سیدی
اما ان لحزنک ان ینقضی و لبکائک ان یقل فقال و یحک ان یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم کان نبیا ابن
نبی له اثنا عشر ابنا فغیب الله واحدا منهم فشاب راسه من الحزن و احدودب ظهره من الغم و ذهب بصره
من البکاء و ابنه حی فی دار الدنیا و انا رایت ابی و اخی و سبعة عشر من اهل بیتی صرعی مقتولین فکیف
ینقضی حزنی و یقل بکائی و ها انا امثل و اشیر الیهم صلوات الله علیهم فاقول شعر ان الزمان الذی قد کان
یضحکنا بقربهم صار بالبعد یبکینا حالت لفقدهم ایامنا فغدت سودا و کانت بهم بیضا لیالینا
و ههنا منتهی ما اوردناه و آخر ما قصدنا یعنی غلامی از غلامان آنحضرت روایت کرده که آنحضرت روزی
در صحرا سیر میفرمود من نیز در پی ایشان قدم مبارک سمت آن صحرا رفتم پس آنحضرت را بالای سنگی
سخت نزد سجده یافتم پس در آنجا با این آنحضرت ایستادم شنیدم که آنحضرت در مناجات بکمال
گریه و زاری شهقه میزد و ذکر این کلمه را شمار میکردم تا آنکه آنحضرت هزار بار بکمال تضرع و زاری
با اینها اینکلمه را فرمود که معنیش اینست که هیچ معبودی نیست بجز معبود یکتا حقا حقا و هیچ معبودی نیست بجز
آن معبود بی همتا از روی پرستش و بندگی مطلقا و هیچ معبودی نیست بجز آن الله تعالی از روی ایمان
و تصدیق و در جمله زیر و بالا بعده آنحضرت سر از سجده برداشت و هر آینه ریش و تمام روی مبارکش از اشک
دیده ها تر شده بود پس گفتم ای سید و آقای من آیا کدامی آنی از اوان غم و حزن تو نیست که
فارغ باشی و کدامی وقتی نیست که بکا و اشکهای تو کم گردد آنحضرت فرمود ویح ترا بدان که حضرت یعقوب
پسر اسحاق فرزند حضرت ابراهیم علیهم السلام پیغمبری از پیغمبران و فرزند پیغمبری جلیل الشان بود و او را
دوازده پسران بودند پس یکی از آنها گم گشته پس در فراق آن پسر غایب چنان غمگین شد که موی سرش

سپید گردید

سپید گردید و پشتش مانند کمان خمید از بار غم و بینائی چشمانش زایل گشت از کثرت گریه و الم و حال آنکه آن
پسر گم گشته اش زنده و صحیح و سالم در دنیا بود و من بچشم خود دیده ام که پدرم و برادرم و هفده
عزیزان دیگر از اهل بیت من بر خاک بخون خود غلطیده اند و سرها برا ایشان بریده پس چگونه حزن و اندوه
من کم گردد و چسان گریه و بکاء من بانقطاع و تقلیل مبدل شود پس من بتمثیل و تلافی ترک صحبت و مصاحبت ایشان
این اشعار را میخوانم و آنها را اشاره الیه میگردانم و مضمونش اینست ترجمه شعر تحقیق آن زمانه که
ما را بقرب و وصال ایشان میخندانید حالا بوجه افتراق و مهاجرت ایشان ما را میگریاند و مبدل گردید ایام ما
بجهة گم گشتگی ایشان بشبهای تیره و تار در حالیکه شبهای ما بنور رخسارهای ایشان مانند روز روشن
منور می بود و در این مقام منتهای ایراد و آخر مقصود و مراد ما است فقط مصنف میگوید که تمام شد
آنچه من از کلام سیدت درینجا نقل کردم و بانجام رسید سایر مجالس این کتاب مستطاب خاتمه خاتمه در بیان
بعض امور متفرقات که متعلق بمجالس مذکوره است و در آن چند مجالس مختصر مختصر ذکر میکنم مجالس اول
در بیان نوحات و مرثیه جات جناب سید الشهدا روحی له الفدا در اکثر اوقات و بسیار
مقامات و بعض امور متعلقه آن از روایات پس از منجمله آن روایاتی مشعر بمناقب و فضایل امیر المومنین
علیه السلام اند پس بدانکه در بعض کتب معتبره از عبد الله بن عمر الخزاعی مرویست که او از هند بنت جون روایت
کرده که او گفت نزل رسول الله صلعم بخیمة خالتها ام معبد و معه اصحاب له فکان من امره فی الشاة ما قد عرفه
الناس فقال فی الخیمة هو و اصحابه حتی ابردوا و کان یوم قائظ شدید حره فلما قام من رقدته دعا بماء
فغسل یدیه فانقاهما ثم مضمض فاه و مجه علی عوسجة کانت الی جنب خیمة خالتها ثلث مرات و استنشق
ثلثا و غسل وجهه و ذراعیه ثم مسح براسه و رجلیه و قال لهذه العوسجة شان ثم فعل من کان من اصحابه مثل ذلک
ثم قام فصلی رکعتین فعجبت انا و فتیات الحی من ذلک و ما کان عهدنا و لا راینا مصلیا قبله فلما کان من الغد اصبحنا
و قد علت العوسجة حتی صارت کاعظم دوحة عادیة و ابهی و خضد الله شوکها و ساخت عروقها و کثرت

أفنانها واخضرّ ساقها وورقها ثم أثمرت بعد ذلك وأينعت بثمر كأعظم من الكمأة في لون الورس المسحوق
ورائحة العنبر وطعم الشهد والله ما أكل منها جائع إلا شبع ولا ظمآن إلا روي ولا سقيم إلا برئ ولا ذو حاجة وفاقة إلا استغنى
ولا أكل من ورقها بعير ولا ناقة ولا شاة إلا وسمنت ودرّ لبنها ورأينا النماء والبركة في أموالنا منذ يوم نزل
وأخصبت بلادنا وأمرعت فكنا نسمي تلك الشجرة المباركة وكان ينتابنا من حولنا من أهل البوادي يستظلون
بها ويتزودون من ورقها في الأسفار ويحملون معهم في الأرض القفار فيقوم لهم مقام الطعام والشراب فلم يزل
كذلك وعلى ذلك أصبحنا ذات يوم وقد تساقط ثمارها واصفرّ ورقها فأحزننا ذلك وفرقنا له فما كان إلا
قليل حتى جاء نعي رسول الله فإذا هو قد قبض ذلك اليوم فكانت بعد ذلك تثمر ثمراً دون ذلك في العظم
والطعم والرائحة فأقامت على ذلك ثلاثين سنة فلما كانت ذات يوم أصبحنا وإذا بها قد تشوكت من أولها
إلى آخرها فذهبت نضارة عيدانها وتساقط جميع ثمرها فما كان إلا يسيراً حتى وافى مقتل أمير المؤمنين عليه السلام
فما أثمرت بعد ذلك لا قليلاً ولا كثيراً وانقطع ثمرها ولم نزل ومن حولنا نأخذ من ورقها ونداوي مرضانا بها
ونستشفي به من أسقامنا فأقامت على ذلك برهة طويلة ثم أصبحنا ذات يوم فإذا بها قد انبعثت من
ساقها دماً عبيطاً وورقها ذابلة تقطر دماً كماء اللحم فقلنا أنه قد حدث عظيمة فبتنا ليلتنا فزعين مهمومين نتوقع
الداهية فلما أظلم الليل علينا سمعنا بكاءً وعويلاً من تحتها وجلبة شديدة ورجة وسمعنا صوت باكية تقول
يا ابن النبي صلعم ويا ابن الوصي ويا ابن البقية سادتنا الأكرمينا ثم كثرت الرنات والأصوات فلم نفهم
كثيراً مما كانوا يقولون فأتانا بعد ذلك قتل الحسين ويبست الشجرة وجفت فكسرتها الرياح والأمطار بعد
ذلك فذهبت واندرس أثرها یعنی نازل گردید رسول خدا در خیمه خاله هند بنت جون که نامش ام معبد بود و با آنحضرت
چند اصحابش نیز بودند و ذکر ام معبد در معجزات رسول الله صلعم مذکور است پس آنحضرت که بسبب ایام تابستان
نهایت بیتاب بود در خیمه سرد و خنک شده استراحت فرمود و بعد آرامش از خواب بیدار گشته آب طلبید و هر دو
دستها را شست و مضمضه نمود و آب از دهان بر درخت عوسجه که پهلوی آن خیمه بود انداخت بار دیگر بعد استنشاق

هم سه مرتبه کرد یعنی آب در بینی انداخته پاک کرد و پس از آن روی مبارک و هر دو دستها را تا مرفق شست پس مسح بر سر
و هر دو پا نمود و بزبان مبارک فرمود که این درخت شانی خوش دارد و بعده همه مصاحبانش بهمان طریق فعل وضو
بجا آوردند پس برخاست و دو رکعت نماز خواند که ما همه متعجب بودیم و تمام همسایه گان و هم عمران من تعجب
گردیدند چرا که ما کسی را تا امروز این فعل وضو و نماز گذاردن ندیده بودیم پس چون صبح گردید دیدیم که آن
عوسجه هر دم و هر لحظه نمو میکند تا در چند روز درختی کلانتر شد مانند دوحه که در فصل باران زود زود نمو میگیرد
و نرمی و تازه گی می پذیرد و حق سبحانه و تعالی تمام خارهایش را دور کرد و برگهای آن درخت که مانند خارها
پدیدار بودند همه پنهان شدند و آن درخت نادر و شفاف گردید و شاخهای بسیار بهم رسید و سرسبز
و شاداب گشت ساق آن و بکثرت برآمدند برگهای آن باز انجیان بارآور و بر اثمار شده که میوهایش مانند
زردآلو و شفتالوی زرد رنگ خوشبوتر از عنبر و شیرین تر از شهد بود و قسم بخدا که هر گرسنه که آنرا
خورد سیر گشت و هر تشنه که آنرا تناول نمود باعز فیش تمید سیراب گردید و هر بیماری که آنرا استعمال کرد شفا
از مرض یافت و هر حاجتمندی و فاقه کشی که آنرا یافت کامیاب و مستغنی شد و هیچ دوابی و چارپایی
از قسم اشتر و گوسفند برگش را نخورد که فربه نشد و شیر آن شیرین نگشت و لطف دیگر اینکه علاوه آن درخت
در خانه های ما آنقدر برکت و آثارش در اخبار و اموال بهم رسید که در شمار نمی آمد پس اینهمه فیض مقدم مبارک
آنحضرت از روز نزول آنحضرت بوده است تا اینکه تمام شهر و بلاد آن جوار آباد و رونق یافته شدند پس ما همه نام آن
درخت مبارک و سایر مردمان قریب و جوار ما از آن درخت بار یاب شدند و در زیر سایه آن برای استراحت
می آمدند و برگها و شکوفه و میوه های آن نیز گاه و بیگاه دوا و شفا می بردند بلکه اکثر غربا و مسافران
برگهایش را بجای زاد و توشه می ربودند و در سفر عوض آب و طعام تناول مینمودند پس آن درخت تا مدتی
همبرین و تیره فیض بخشی ثابت و برقرار ماند ناگاه روزی دیدیم که برگهای آن درخت همه پراگنده
و رنگش از سبزی مایل بکبودی و زردی شده و آثار خزان از شاخهایش نمایان گشت ما همه معاینه این حال کردیم

دیرشان گردیدیم تا بعد یکهفته خبر وفات آنحضرت این درخت خزان زده شد و از همان روز ضخامت و فربهی
و رنگینی و تازگی و شادابی و سبزی و خوشبوی اثمارش کم گردید پس تا مدت سی سال این رنگ و حال قایم
بوده روزی دیدیم که یک ناگاه برگهایش برخاک و ثمرهایش همه با حسن فضا شناک در ریختند و از سرتاپا
خارناک گشت چنانکه در سابق بود صرف در چند شاخهایش اندکی ثمر و برگ سلامت مانده ما همه متحیر
سماع حادثه بودیم که خبر شهادت امیرالمومنین علیه السلام شایع و ذایع گردید پس از آن روز آن درخت بار
نیاورد و مطلق بهار و نور سبزی از منقطع شده بر این و نیز دیدیم که صرف برگهای آنرا مردم برای استعمال ادا
و معالجه می بردند و مریضان را شفا میشد تا مدتی بدینحال قایم مانده بود که یک ناگاه روزی دیدیم که از
شاخهای آن درخت خون تازه می بارد و در تنه آن درخت مانند جوی بسیار رروان است و برگهای
آن همه خشک و شاخها لاغر مثل خار شده و این هر برگی آب رنگ غساله گوشت میچکید ما همه باور کردیم
که باز کدام واهیه عظمی و داهیه کبری در دودمان رسالت و خاندان نبوت واقع گردیده است چنانچه
روز و شب ما همه در کمال رنج و ملال بسر می بردیم و بمشاهده خونباری آن درخت اشک خونی از دیدها
جاری میکردیم تا شبی صدای نوحه و بکا و ناله و عویل می انتها از تنه آن درخت شنیدیم آخر ما همه آنجا
دویدیم چون گوش نهادیم غلغله نوحه و ماتم و شیون و الم از زیر بیخ آن درخت مسموع میگشت و در آن
غلغله این الفاظ باربار بگوش میرسید که های ای فرزند سید الانبیا صلعم و ای پسر سید الاوصیا و ای
بقیه سادات کرام و ای ثالث ائمه عظام باز بتاج و رنات و اصوات گریه سمات متواتر بگوش هر یکی
میرسید باینطور که ما هیچ نمی فهمیدیم که صاحب ماتم کیست و بر کدام کس این نوحه و ندبه میشود تا آنکه
بعد مرور ایامی چند خبر شهادت امام حسین علیه السلام گوشزد خلایق گردید پس از آن روز آن درخت خشک
شدن گرفت و بعد خشکی از صدمه بادها و بسبب کثرت باران شاخهایش از هم پاشید و بباد فنا رفت
و اثری و نشانی از آن باقی نماند پس عبدالله بن محمد انصاری گوید که من با دعبل بن علی خزاعی در مدینه منوره ملاقات

کردم

کردم و این حدیث را ابتذکره در آوردم پس همه این قصه را از اول تا آخر شنیده تصدیقش نمود و گفت که این
حدیثی است که کسی انکار از آن نمیتواند کرد و من این روایت را از پدر خود و او از جدم شنیده بود و جدم از
مادر خود سعیده بنت مالک خزاعیه دریافته بود که او می گفت که من آن درخت را دیده و لذت اثمارش
چشیده ام و در عهد امیرالمومنین علیه السلام و نوحه و صیحه جنات بگوش خود از زیر زمین آن درخت شنیده ام
و از جمله این اشعار را یاد گرفته ام **ابیات** یا ابن الشهید و یا شهید عمه خیر العمومة جعفر الطیار
عجبا لمصقول اصابک حده فی الوجه منک و قد علاه غبار یعنی ای شهید پدر و عمت نیز شهید راه
خداست و عم تو بهترین اعمام جعفر طیار و عجب می آید مرا از آن شمشیری که جراحت بر بوسه گاه جناب رسالت
رسانید و چهره مجروحت را غبار آلود گردانید دعبل خزاعی گوید که من در قصیده خود این شعر را داخل
کردم و مصراع چند با لا بشر بانضمام آوردم **ابیات** ذو خبر قبر فی العراق بزار واعمرا لحمار فی بهاک
حمار لم لولا ازورک یا حسین لک الفدا قومی و من عطفت علیه بزار ولک المودة فی قلوب ذوی النهی و علی
عدوک مقته و دمار یا ابن الشهید و یا شهید عمه خیر العمومة جعفر الطیار یعنی صاحب بهترین قبرها در عراق است
که زیارت کرده میشود و نافرمانی خدا نمود حمار اموی مانع و فراحم زوار ان پس هر که منع زیارت تو می کند او بد
تر از خر است من چگونه از زیارت تو کنم ای حسین بر تو فدا باد قوم من و بر سایر زایران تو و درد دلها اولی الالباب
و ارباب خبرت و بصیرت مودت جناب متمکن است و بر سر دشمنانت عذاب و عقاب قهار مدام متقرن و متوطن
ای فرزند شهید و شهید عم که بهترین اعمام جعفر طیار بود و قال ابن نما فی مثیر الاحزان ناحت علیه الجن و کان القرن
اصحاب النبی صلعم منهم السوادبن مخرمه یستمعون النوح و یکون یعنی ابن نما در کتاب مثیر الاحزان نوشته است
که نوحه نمودند بر جناب سید الشهدا اقوام جان و گروهی از اصحاب رسول بر دان بگوش خود با شنیدند که
منجمله ایشان سواد بن مخرمه صحابی بود که همه ها نوحه جنات شنیده گریستند و ذکر صاحب الذخیره عن عکرمه انه
سمع لیلة قتله منادیا بالسمعونه و لا یرون شخصه **بیت** ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل یعنی

صاحب ذخیره نگاشته است که عکرمه میگفت که در شب قتل آن شهید این اشعار از عالم بالا شنیدم
که بنده از اند بدم و مضمون آن بالا مع دیگر اشعار بالا مرقوم گشته که ای قاتلان فرزند رسول شما از روی
جهالت و طغیان کفر او را شهید کردید دیر خود عذاب و قهر خدا فراهم آورد ید الی آخره و روی ان هاتفا
سمع بالبصرة ینشد لیلا **ابیات** ان الرماح الواردات صدورها نحو الحسین تقاتل التنزیلا
ویهللون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا فکانما قتلوا بک محمد صلی الله علیه وآله جبرئیلا یعنی
در روایت است که در بلده بصره هنگام شب از آواز هاتف این اشعار شنیدند که مضمونش اینست که نیزه هایی
که بر سینه های امام حسین علیه السلام و همراهانش از دست تطاول اعدای دین ریخته شدند گویا بر سینه
قرآن مجید در آمدند و آن طغیان هرگاه آن امام انام را قتل نمودند تهلیل و تکبیر ها می کشتند پس در حقیقه
آنها تهلیل و تکبیر را سر بریده و در نفس الامر آنها بدین رسول خدا و روح الامین را ذبح کردند و ذکر ابن الجوزی
فی کتاب التنویر فی فضائل الایام و اشهور نوح الجن علیه فقال **ابیات** لقد حسن نساء الجن یبکین شجیات
ویلطمن خدودا کالدنانیر نقیات ویلبسن الثیاب السود بعد القصبیات یعنی ابن جوزی در کتاب تنویر
فی فضائل الایام المشهور نوشته که بر نعیم سید الشهدا زنان جنیه می گریستند و نوحه میکردند و رخسار های
سمین خود را که مانند دینار سرخ می تافت از ضرب سیلی ها و طمانچه ها سرخ نمودند و لباس سیاه در بر داشتند
بعد برافگندن و سلب نمودن زیور های مرصع جواهر بابالای آن جلباب لباس سیاه پوشیده بودند و نیز فی
المناقب قال دعبل حدثنی ابی عن جده عن امه سعدی بنت مالک خزاعیه انها سمعت نوح الجن علی الحسین ع
ایانه ابن لطبة انه سمع من نوحهم ایا عین جودی ولا تجمدی وجودی علی الهالک السید فبالطف امسی
صریعا فقد رزینا الغداة بامر بدی وایضا من نوحهم واسعدن بنوح النساء الهاشمیات ونیدن
حسینا عظمت تلک الرزایات وایضا من نوحهم **ابیات** احمرت الارض من قتل الحسین کما احمر
عند سقوط الجونة العلق یا ویل قاتله یا ویل قاتله فانه فی سعیر النار یحترق ابکی ابن فاطمة الذی من قتله





شاب الشعر ولقتله زلزلتم ولقتله خسف القمر وسمع نوح جن من قصیده لم ازل زنه **بیت** وابنه ماتکم
حتی تغرب به بالطف منعفر الخدین منحورا یعنی دعبل خزاعی از پدر و جد خود و او از جده خود دختر
مالک خزاعی که نامش سعدی باشد و لو در روایت کرده که او بگوش خود نوحه جنیات را شنید و از
ابن لطبة هم نقل کرده که او این شعر از جن شنیده که ای چشم اشک روان دار در غم حسین و محمد
مدارا از اکه سید تو بنهایت مصائب کشته شده و در کنار فرات لب تشنه مذبوح بخاک و خون فی
غلطیده و بخفتین که ما همه امروز بحادثه عظیمه مبتلا شده ایم و نیز در نوحه جنیات که بالا مذکور شد نساء
الجن یبکین الخ معنی آن است که مدد و یاری میکنند زنان جن در نوحه کردن زنان هاشمیات و ندبه
مینمودند بر حسین بوقوع چنین حادثات عظیمه و نیز از جمله نوحه جات جن اینست که سرخ گردید زمین از
قتل امام حسین حتی که آب سرخ میشود از شکستن و بر افتادن خم قبرای وای بر قاتل امام و صد وای
بر قاتلش که هر آینه در آتش دوزخ سوزانیده خواهد شد و گریه میکنم بر پسر فاطمه زهرا که غم او موهای
را سفید کرد و از قتل او در زلزله آمد زمین و ساکنان زمین و منخسف گردید ماه و نیز مسموع گردید نوحه
آن گروه جن که برای نصرت امام خود آمدند و آنحضرت را مذبوح و طپان بخاک و خون افتاده و
رخسار بر زمین یافتند باین مضمون که ای سید و آقا ما برای یاری و کمک تو آمده بودیم افسوس ترا کشته
یافتیم که از پس گردن ذبح کرده شده قال الطبری وسمع نوح الملائکة فی اول منزل نزلوا قاصدین
الی الشام یعنی طبری روایت می کند که تمام نوحه جنیات یعنی ایها القاتلون جهلا حسینا از زبان
ملائکه هم شنیدند روز که در اول منزل شام قیام نمودند و فی کامل الزیارة باسناده عن عبد الله
بن حسان کنانی قال بکت الجن علی الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام فقال **ابیات**
ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم باهل بیتی واخوانی ومکرمتی من بین اسری
و قتلی ضرجوا بدم یعنی در کتاب کامل الزیارة از عبد الله بن حسان کنانی منقول است که او گفت قوم

نمی جان بر حسین ابن شاه مردان بسیار گریستند و بان معنی موزون نوحه میکردند که چه خواهید گفت شما
از رسول خدا روزی که او از شما بپرسد که چه سلوک نمودید شما با اهل بیت من و برادران من و عزیزان من
که ازیشان اسیر نموده و ذلیل کردید و بالقتل ساخته آلوده بخون آوردید و فی روایة معمر بن خلاد عن ابی الحسن
الرضا قال سمعنا الحسین علیه السلام یرتجز فی جوف اللیل و هو متوجه الی العراق و اذا رجل یرتجز و یقول
ابیات یا ناقتی لا تذعری من زجری و شمّری قبل طلوع الفجر بخیر رکبان و خیر سفر حتی تحلی بکریم
النجر بماجد الجد رحیب الصدر اتابه الله لخیر امر ثم ابقاه بقاء الدهر فقال الحسین علیه السلام ابیات
سأمضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوی حقا و جاهد مسلما و واسی الرجال الصالحین بنفسه
و فارق مثبورا و خالف مجرما فان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذلا ان تذل و ترغما یعنی و در
روایت معمر بن خلاد از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد است که او فرمود در ایامی
که جد بزرگوارم امام حسین قاطع منازل عراق بود شبی راه میرفت که آواز رجزخوانی شخصی بسمع مبارکش
رسید که او می گوید ای ناقه من از زجر و تیزرانی و شتابزدگی من بدرفتار مشو و بیم و خوف را در دل راه
مده که صبح قریب بطلوع میکند و من راه نیکان و سفر خجسته می پیمایم زیرا که همرکاب کریم النجم
و تو عقب مرکب سیدی باید بپیمائی که ماجد الجد و رحیب الصدر است یعنی جد شریف از اجداد انبیا
جلیل امجد است و خود فراخ سینه و سیر چشم است فراهم دارد او را خدای عظیم و برتر برانگیزاند و زنده
و سلامت دارد او را تا بقاء دهر پس امام حسین علیه السلام بجواب اشعار این مضمون بر رجز خواند که من
راه نیک میروم و قریب بمنزل مقصود فائز میشوم و نسبت جوانمردان را از موت عار و ننگ در
حالتیکه آن جوانمرد عازم امر حق و جاهد بلیت یعنی مطلق باشد و با مردمان همراه و حمله نیکوکاران طریق
مواساة و مداراة بپذیرد و از راه مقهوران و مثبوران دور رود از مجرمان و زیانکاران جدا و حذر
گیرد پس اگر با این روش زنده مانم خود را ندامت و پشیمانی نرسانم و اگر بمیرم ملامت و شماتت

کرده نشوم

کرده نشوم چه موت و فنا بذلت پذیرفته میشود از آنکه بذلت و غرامت افتد و در روایت عمرو بن عکرمه وارد است
که او گوید ما بصبح شب قتل امام حسین علیه السلام در مدینه بودیم که یکی از غلامانم با من گفت که من بامداد
ندای منادی غیب شنیدم که او اشعار مذکوره بالا یعنی ایها القاتلون جهلا میخواند و فی روایة داود
الرقی قال حدثنی جدی ان الحسین لما قتل بکت علیه الجن بهذه الابیات بیت یا عین جودی بالعبر
و ابکی فقد حق الخبر قتل الحسین و رهطه تعسا لذلک من خبر فلابکین حرقة عند العشاء و بالسحر و لابکینک
ما جری عرق و ما حمل الشجر یعنی و در روایت داود رقی وارد شده است که او گفت من از جده خود
شنیده ام که تحقیق امام حسین علیه السلام هرگاه شهید گردید گروه جن بر او میگریستند و باین ابیات مینالیدند
که مضمونش اینست ای چشم اشکباری کن و گریه نما بر کسیکه از حدیث و قرآن خبر مرگش ثابت است قتل
جناب سید الشهداء و اقربا و رفقای او موجب عذاب الیم و عقاب عظیم قاتلان است و این از حدیث
واضح شده پس البته من بر او گریه خواهم کرد بسوزش قلب وقت سحر و شام و هر آینه بر تو گریه خواهم کرد
تا در اجسام حیوانات رگ جاری باشد و در اشجار قوت بارور متمکن باشد و فی روایة ام سلمة
قالت ما سمعت نوح الجن منذ قبض النبی الا اللیلة و لا اراها الا و قد اصیبت بابنی قالت و جاءت الجنیة منهم
تقول ابیات الا یا عین فانهملی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا
الی متجبر فی ملک عبد و فی روایة اخری ابیات الا یا عین فاحتفلی بجهدی و فی روایة المحفوظ بن
المنذر قال حدثنی شیخ من بنی تمیم کان یسکن الرابیة قال سمعت ابی یقول ما شعرنا بقتل الحسین حتی کان
مساء لیلة عاشورا فانی لجالس بالرابیة و معی رجل من الحی فسمعنا هاتفا یقول ابیات و الله ما جئتکم
حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحورا و حوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یطفون الدجی نورا و قد
حثثت قلوصی کی اصادفهم من قبل ان تلاقی الخرد الحورا فعاقنی قدر الله بالغه و کان امرا قضاه
الله مقدورا کان الحسین سراجا یستضاء به الله یعلم انی لم اقل زورا صلی الاله علی جسم تضمنه قبر الحسین

حلبقا الحجر مقبورا مجاور الرسول الله فی غرف ولو می والطیار مسرورا فقلنا له من انت یرحمک الله قال انا والی من نطیبین اردنا موازرة الحسین ومواساته بالفسنا فانصرفنا من الحج فاصبناه مقتولا فتبلا یعنی

و در روایتی از ام سلمه منقولست که او گفت من از روز وفات رسول خدا باز نوحهٔ جنیان نشنیده بودم سوای همان شبی که آنحضرت وفات کرده بود و هیچ شبی ندیده بودم بجز شب یازدهم محرم که روز عاشورا بر فرزندم حسین حوادث دهر ریخته در آن شب گروه جنیه می نالیدند و زنی از ایشان این اشعار نوحه زن میگردید که معنیش اینست آگاه باش ای چشم اشک باران کن بگوشش من پس کیست که بعد من بر شهدای کربلا گریه نماید مرادش از این کلمه اینست که هرگاه کلمه گویان فرزند پیغمبر خود را با جانداران و سایر رفیقانش بجمال بیرحمی کشتند باز دیگر کیست که بر این کشتگان گریه خواهد بود و باز در صفت آن شهدا میگوید که آن گروهی بود که در اثنای راه قافله کش و منتشر ایشان اجل بود که بسوی مرد ظالم و ستمگار و متکبری جبار کشیده می برد و در روایتی دیگر است فلتحتفلی یعنی بجای لفظ فاحتلی فاحتفلی است معنی او نیز همان است که چشم پرآب کن و در روایت محفوظ ابن منذر است که گفت یا من بزرگی از قبیله بنی تمیم ساکن قصبهٔ رابیه میگفت و رابیه بر تشنه گوشی آبادست که پدرم میگفت که من در رابیه نشسته بودم و واقعهٔ کربلا نشده بود چون شب یازدهم محرم رسید با من فرد از قبیله نشسته بود ناگاه آوازی بگوش ما رسید که از غیب می آید و این مضمون در شعر میگوید که والله من برای نصرت در رفاقت شما آمده بودم مگر در حالی رسیدم که شما سر بریده و کشته شده در خاک و خون افتاده اید و گرد شما جوانان خوش و بسیاری کشته شده از خون گردنهای خود غسل یافته مانند چراغهای نورافروز جلوه داده اند و هر چند مرکبهای خود بار با سرعت تمام دوانیدم که ایشان را سلامت و زنده یابم مگر هنگام رسیدنم آنها با حوران بهشت همدم گردیده بودند پس در تأخیر و تعویق انداخت حق سبحانه و تعالی مرا از حصول این سعادت و امور قضا و قدر او همه مقدر و مقضی و مقدور اند هرچه در مشیت و ارادت او گذشته می شود و خواهد شد و امام حسین علیه السلام

دین



چراغ دین بود که تمام عالم از نورش نورآگین بود خدای داناست که من این قول برباور روز پنجشنبه در رود ولیکن سند خدای عزوجل بر آن جسم مقدس سببی که در ارض کربلا مدفون است و هر که در جوارش مقبور خواهد گردید او نیز مورد صلوات و مجاور خواهد بود در بهشت بمقام خیرالانام از راه غرفه ها و سرورکننده وصی و این عم او و جعفر طیار خواهد بود پس با استماع این آواز نالان رسیدم که ای منادی خدا بر تو رحم کند تو کیستی و از کدام قوم هستی او جواب داد که من پادشاه جن هستم برای طواف و حج در مکه آمده بودم چون از آنجا برگشتم در اثنای راه خبر این معرکه شنیده دویدم مگر هرگاه رسیدم او را قتیل و کشته یافتم و از سعادت نصرتش محروم ماندم و نیز در کامل الزیارة مسندا عن التیمی قال خرج من اهل الکوفة اراد والفرات نصرة الحسین بن علی فعرسوا الفرنیه فقال لهما شابی اذ اقبل لهم رجلان شیخ و شاب فسلما علیهم قال فقال الشیخ انا رجل من الجن وهذا ابن اخی اراد نصر هذا الرجل المظلوم قال فقال لهم الشیخ الجنی قد رایت رایا قال فقال الفتیة الانسیون وما هذا الرای الذی رایت قال رایت ان اطیر فاتیکم بخبر القوم فتذهبون علی بصیرة فقالوا انعم ما رایت قال فغاب یومه ولیلته فلما کان الغد اذا هم بصوت یسمعونه ولا یرون الشخص وهو یقول والله ما جئتکم حتی بصرته الی آخر الابیات سوی بیتین یقول لعلها فتی ولیقوله فصلی فاجابه بعض الفتیة من الانسیین ابیات اذهب فلا زال قبر انت ساکنه الی القیامة یسقی الغیث ممطورا وقد سلکت سبیلا کنت سالکه وقد شربت بکاس کان مقدورا و فتیة فرغوا الله انفسهم وفا رقوا المال والاحباب والدورا و در کتاب کامل الزیارة باسناد بیشمی منقولست که او گفت شیخی از اهل کوفه اراده نصرت و مددگاری امام حسین کردند تا در موضع شاهی آمده شب باشش شدند وقت صبح مردی ضعیف و پیر با کودکی نوجوان از پیش در آمد و بر این شیخ سلام کرد و گفت که من مرد پیرم از قوم جن و این برادرزادهٔ من است با ارادهٔ نصرت این امام مظلوم که در محاصرهٔ اعدا گرفتار است میبردم و شما هم بهمین قصد می روید پس من رائی بخوبی کرده ام اینها پرسیدند که آن رای چیست آن پیر

گفت که شما توقف کنید من پرواز نموده خبرش ببارم تا همراه شما با طمینان بمنازل کنیم اصحاب پسندیده گفتند
که بسیار خوب رای گوید پس آن پیر جنی تا یک روز یک شب غایب ماند بروز دوم آواز او بگوش
این منتظران از اشعار مذکوره بالا رسید جسم آن مشاهده نگردید مصرعه والله ما جئتکم حتی بصرت
الخ سوای دو شعر که در مصرع اول آن از لفظ بجا تقی آغاز است و در شعر دیگر از لفظ فصلی و باقی همان
ابیات بگوش پیر رسید که ترجمه آنها بالا گذشت پس بعد شنیدن این آواز بعضی نمودند که معنیش اینست
که برو پسر در قبر یکه تو سکونت کردی آن قبر همیشه سیراب از آب رحمت خدا باشد و مانند ابر سیراب کننده
جهان و پیرایه و سیلی که تو رفتی از کاسه قضا و قدر سیراب شدی و جوانانیکه همراه تو جام شهادت
نوشیدند جانهای خود را بخوف آلهی برنسایت بر تو نثار کردند از مال و منال و دنیوی و خانمان
مفارقت گزیده عیش ابدی بدست آوردند و فی روایة ابی زیاد الفندی قال کان الجصاصون
نوح الجن حین قتل الحسین بن علی فی السحر بالجبانة وهم یقولون **ابیات** مسح الرسول جبینه فله
بریق فی الخدود ابواه فی علیا قریش وجده خیر الجدود یعنی و در روایت ابن زیاد فندی است که نقل کرده است
که گچکاران گورستان با عبدکاه صحرا نوحه جنات بروز قتل الشهدا بالسحر یازدهم محرم شنیدند که
در نظم مرقوم نوحه میکردند یعنی رسول خدا بپیشانی پرنور امام حسین راس مبارک مسح مینمود و می بوسید که بدین وجه
رخسارها لش بودند و جدامجد او بهترین اجداد عالم است و در روایت ابی حباب کلبی نیز از معماران همچنین
مرقوم است و فی روایة الولید بن غسان عمن حدثه قال کانت الجن تنوح علی الحسین بن علی علیه السلام فتقول من
الابیات **بیت** یا لطف علی کره منبته تلک ابیات حسین نجاوبن الرنبیه و فی روایة علی بن الحزور قال
سمعت نوح الجن علی الحسین بن علی وهی تقول **بیت** یا عین جودی بالدموع فانما یبکی الحزین بحرقة
وتوجع یا بنت تلفنا بالسعید جسومهم بین الوحوش وکلهم فی مصرع یعنی و در روایت ولید بن عثمان
وارد است از کسی که او این حدیث را نقل نموده که او گفت جنات نوحه میگردند بماتم امام حسین علیه السلام

ومیگفتند



ومیگفتند که این مضمون اشعاریست که در دشت کربلا سختی و مصیبت کشتند اولاد آنحضرت را و نیز ابیات
همضمون که بر نعش الشهدا نوحه و زاری میکردند زنان نائحات و در روایت علی بن خرود است که او
گفت من شنیدم نوحه جن را بر حسین ابن علی علیه السلام که او میگفت ای چشم اشک روان کن و در غم که
هر که برادمی گرید بجان شورش و درد میگوید و روزی شب بر کنار نهر فرات نعشهای ایشان بحفاظت
حراست جانوران وحشی آلوده بخاک و خون افتاده ماند **تذییلات متعلقه مجلس هذا تذییل**
**اول** در بیان امور متعلقه باحوال و حقیقت قوم جن پس بدانکه وجود جنیات و شیاطین یکی از
ضروریات دین مبین است بلکه از ضروریات جمیع اهل دین ها و سایر مذاهب و ملتهای بشر است لکن قایل بوجود آنها
و بعضی یا بشند پس اعتنا نباید کرد در مخالفت براهمه و هنود و گروهی از فلاسفه و معتزله و دهریه
بهر نوعیکه باشد سایر جنیات و شیاطین اجسام ناری و بدنهای هوائی دارند و تشکل باشکال مختلفه
از حیوانات وغیرها میشوند و عقل و فهم اینها نیز مانند انسان و طاقت و قدرت بر عمل کردن کارهای
سخت و سنگین میدارند و ازین طوایف اینها که مومنانند جن میگویند و آنها که کافران هستند
شیاطین می نامند و درین شک و شبهه مطلق نیست که پیغمبر ما خاتم که بر سایر بنی آدم علیه السلام مبعوث
شده همچنان بر سایر جنها و بر این وجود دلایل اربعه دینیه دلالت میکند یعنی آیات قرآنیه و احادیث
متواتره نبویه و امامیه و عقل و اجماع و در ضروریات دین و مذهب محسوب گشته پس مقتضای این امر آنست
که این طوایف نیز مانند نوع بشر مستحق ثواب و عقاب و لایق دخول جنت و نار باشند و اما آنچه ادعا آمده
مشهور است که جن استحقاق ثواب ندارند بجز اینکه از آتش جهنم نجات یابند و قول شان در باره جن
اینست که کونوا ترابا مثل البهایم یعنی شما مانند چارپایان خاک باشید پس بعد خولیت این قول واضح
است و عجیب تر است حجت آوردن شان بقوله تعالی و یجرکم من عذاب الیم یعنی پناه خواهد داد شما
را از عذاب الم افزا باز پوشیده مباد که شنیدن انسان آواز و کلمات جن را بلکه مشاهده کردن

می نشست و بعد ملاعبت مدخول فی الدبر میگشت و باین حرکت قبیحه آنها را مورد عذاب و عقاب گردانید و نیز
واقعه تزویج جناب امیر المؤمنین علیه السلام زن جنیه مشکله بصورت ام کلثوم با فرعون این امت زاده
زن زانیه در زمان صهر و نقیبه و آوان عمل کرد نشر بر وصیت خیر البریه و غیرها از واقعات صحیحه که بی جا
و با این بوقوع آمدند و نیز آنچه در خبرهای کثیره در باب مشارکت شیطان وارد شده منجمله آن حدیثی
در کافی است باسناده عن عطیة ابی الغرام قال ذکرت لابی عبد الله المنکوح من الرجال فقال لیس یبلی
الله بهذا البلاء احدا وله فیه حاجة ان فی ادبارهم ارحاما منکوسة وحیاء ادبارهم کحیاء المرأة فقد شرک فیهم
ابن الابلیس یقال له زوال فمن شرک فیه من الرجال کان منکوحا ومن شارک فیه من النساء کانت من
الموارد یعنی باسناد صاحب کافی از عطیه ابی الغرام منقولست که او گفت من ذکر مردان مابون که
از مردان مدخول میشوند حضرت ابی عبد الله کردم آنحضرت فرمود که درین بلا قبیحانه هر کسی را که
مبتلا میکند آن بوجهی دیگر نمی باشد مگر آنکه در دبرهای ایشان رحم منکوس است یعنی رحمهای نگونسار و
حیاء دبرهای ایشان مانند زنان می باشد که ابلیس زاده که مسمی بزوال مشارکت میکند پس هر که از مردان
با او مشارکت کند مدخول فی الدبر می باشد و اگر زن باشد میگردد او فاحشه و مورد می شود و در خبر دیگر است
ان الشیطان لیجیء حتی یقعد من الرجل منها ویحدث کما یحدث وینکح کما ینکح قلت بای شیء یعرف ذلک قال
بحبنا وبغضنا فمن کان احبنا کان نطفة العبد ومن ابغضنا کان نطفة الشیطان و فی خبر آخر ان الشیطان
یجیء فیقعد کما یقعد الرجل فینزل کما ینزل الرجل یعنی شیطان هر آینه می آید نزد زن و می نشیند
مانند نشستن مرد نزد زن و مفارقت میکند و مکالمه مینماید با زن مانند مردان گفتم پس چگونه
شناخته شود آنحضرت فرمود از حب و بغض من پس هر که ما را دوست میدارد او از نطفه پدر
است و هر که بغض میدارد با ما او از نطفه شیطان است و در حدیث دیگر است که تحقیق شیطان
می آید پس می نشیند چنانکه مرد می نشیند و منزل میکند چنانکه مرد منزل میکند و در روایة هشام



عن الصادق فی النطفتین اللتین للآدمی والشیطان اذا اشترکا فقال ابو عبد الله ربما خلق من احدهما و ربما خلق
منهما جمیعا یعنی و در روایت هشام است از جناب صادق علیه السلام که هر دو نطفه آدمی و شیطان وقتیکه
بشراکت در آمیخته میشوند پس آنحضرت فرمود که گاهی از یکی از آن هر دو تولد فرزند میشود و گاهی
با مشارکت هر دو زاییده میشود و فی خبر آخر ان امیر المؤمنین صارع الشیطان فصرعه فقال بلی علی قم عنی حتی
ابشرک قال بلی و ابرأ منک و العنک قال و الله یا ابن ابی طالب ما احد یبغضک الا شرکت فی رحم امه و ولده فقال اما
قرأت کتاب الله و شارکهم فی الاموال والاولاد الی غیر ذلک من الاخبار التی لا تخفی یعنی و در حدیث دیگر
است که جناب امیر المؤمنین روزی با شیطان کشتی نمود و آنرا انجا که افگند و پشتش بر زمین رسانید شیطان
گفت ای علی از سینه من بر خیز تا ترا مژده بدهم آنحضرت فرمود بلی من ترا خوب میدانم و از تو برائت
میکنم و لعنت مینمایم بر تو او گفت قسم بخدای لایزال ای فرزند ابیطالب هیچیکی از دشمنانت نیست و نخواهد بود
که با تو بغض دارد و من در رحمدان مادرش شراکت نکرده باشم و فرزندش بشراکت من زاییده نشده
باشد یا اکنون چنان نشود آیا در قرآن نخوانده که خدای عز و جل میفرماید و شارکهم یعنی مرا اذن داده است
که شراکت کرده باشم در اموال و اولاد بنی آدم و سوای این اخبار کثیره مؤید اینمعنی در کتب حدیث موجود اند
که چون با بابان ان نسبت پس بهر گونه وقوع مجامعت و مباشرت فیما بین قوم جن و آدمی ثابت است چه در ازمنه سابقه
و چه زمان حال خصوصا در زمان موجود که یکی از واقعات چند دیده و شنیده می بوقوع آمده اند که نزد ما صحت
و معاشرت آدمی با جن از امور قطعیه یقینیه است و بدرستیکه درین زمانه مرا خبر کردند که چند اشخاص عمل تسخیر
طوایف جن میدارند و با زنان جنیه بذریعه تسخیر مباشرت و معاشرت می نمایند و نام و نشان آن اشخاص معتبر
که شریک آن حلیه و جلیس آن صحبتی باشند بتواتر و توالی این بیان نمودند چنانچه منجمله آنها قصه دیدی
و حکایتی شیرین بی نظیر می نگارم که برای اهل ایمان و ارباب اذعان هدیه لطیفه میآرم و آن اینست که
یکی از اعیان این بلد معلا در سیان رفیع الشان کربلا که نهایت ثقه و ادب و ورع و بسبب ریاضت و فقاهت

می نشست و بعد ملاعبت مدخول فی الدبر میگشت و باین حرکت قبیحه آنها را مورد عذاب و عقاب گردانید و نیز
واقعه تزویج جناب امیرالمومنین علیه السلام زن جنیه متشکله بصورت ام کلثوم با فرعون این امت زاده
زن زانیه در زمان صهر و نقیبه و آوان عمل کردن بر وصیت خیر البریه و غیرها از واقعات صحیحه که بی حد
و پایان بوقوع آمدند و نیز آنچه در خبرهای کثیره در باب مشارکت شیطان وارد شده منجمله آن حدیثی
در کافی است باسناده عن عطیة ابی الغرام قال ذکرت لابی عبد الله المنکوح من الرجال فقال لیس یبتلی
الله بهذا البلاء احدا وله فیه حاجة ان فی ادبارهم ارحاما منکوسة وحیاء ادبارهم کحیاء المراة قد شرک فیهم
ابن الابلیس یقال له زوال فمن شرک فیه من الرجال کان منکوحا ومن یشارک فیه من النساء کانت من
الموارد یعنی باسناد صاحب کافی از عطیه ابی الغرام منقولست که او گفت من ذکر مردان مابون که
از مردان مدخول میشوند حضرت ابی عبد الله کردم آنحضرت فرمود که درین بلا حق سبحانه هر کسی را که
مبتلا میکند آن بوجهی دیگر نمی باشد مگر آنکه در دبرهای ایشان رحم منکوس است یعنی رحمهای نگونسار
و حیا و شرم دبرهای ایشان مانند زنان می باشد که ابلیس زاده مسمی بزوال مشارکت میکند پس هر که از مردان
با او مشارکت کند بیمار میشود و او مدخول فی الدبر می باشد و اگر زن مبتلا میگردد او فاحشه و مساحقه می شود و در خبر دیگر است
ان الشیطان لیجی حتی یقعد الرجل منها ویحدث کما یحدث وینکح کما ینکح قلت بای شی یعرف ذلک قال
بحبنا وبغضنا فمن کان احبنا کان نطفة الاب ومن ابغضنا کان نطفة الشیطان وفی اخبار الشیطان
یجی فیقعد کما یقعد الرجل فینزل کما ینزل الرجل یعنی شیطان هر آینه می آید نزد زن و می نشیند
مانند نشستن مرد نزد زن و مقاربت میکند و مکالمه مینماید با زن مانند مردان گفتم پس چگونه
شناخته شود آنحضرت فرمود از حب و بغض ما پس هر که ما را دوست میدارد او از نطفه پدر
است و هر که بغض ما میدارد پس او از نطفه شیطان است و در حدیث دیگر است که بتحقیق شیطان
می آید پس می نشیند چنانکه مرد می نشیند و منزل میگردد چنانکه مرد منزل میگردد و در روایت هشام

عن الصادق

عن الصادق فی النطفتین اللتین للآدمی والشیطان اذا اشترکا فقال ابو عبد الله ربما خلق من احدهما وربما خلق
منهما جمیعا یعنی و در روایت هشام است از جناب صادق علیه السلام که هر دو نطفه آدمی و شیطان وقتیکه
باشتراک درآمیخته میشوند پس آنحضرت فرمود که گاهی از یکی از آن هر دو تولد فرزند میشود و گاهی
بآمیزش هر دو زاییده میشود و فی خبر آخر ان امیرالمومنین صارع الشیطان فصرعه فقال یا علی قم عنی حتی
ابشرک فقال بلی وابرء منک والعنک قال والله یا ابن ابی طالب ما احد یبغضک الا شرکت فی رحم امه و ولده فقال اما
قرأت کتاب الله وشارکهم فی الاموال والاولاد الی غیر ذلک من الاخبار التی لا تحصی یعنی و در حدیث دیگر
است که جناب امیرالمومنین روزی با شیطان کشتی نمود و آنرا آنجا که افگند و شکمش بزمین رسانید شیطان
گفت ای علی از سینه من برخیز تا ترا مژده بدهم آنحضرت فرمود بلی من ترا خوب میدانم و از تو برائت
میکنم و لعنت مینمایم بر تو او گفت قسم بخدای لایزال ای فرزند ابیطالب هیچ یکی از دشمنانت نیست و نخواهد بود
که با تو بغض دارد و من در رحم مادرش شراکت نکرده باشم و فرزندش بشراکت من زاییده نشده
باشد با اکنون جناب نشنوده باشد در قرآن نخوانده که خدای عز و جل میفرماید و شارکهم یعنی مرا اذن داده است
که شراکت کرده باشم در اموال و اولاد بنی آدم و سوای این اخبار کثیره موید اینمعنی در کتب حدیث موجود اند
که حد و پایان آن نیست پس هرگونه وقوع مجامعت و مباشرت فیما بین قوم جن و آدمی ثابت است چه در ازمنه سابقه
و چه زمان حال خصوصا در زمان موجود که بکثرت دیده و واقعات چند دیده و شنیده می بوقوع آمده اند که نزد من معاینه جهت
و معاشرت آدمی با جن از امور قطعیه یقینیه است و بدرستیکه درین زمانه مرا خبر کردند که چند اشخاص عمل تسخیر
طوایف جن میدارند و با زنان جنیه بذریعه تسخیر مباشرت و معاشرت می نمایند و نام و نشان آن اشخاص معتمدین
که شرکت آن حلیه و جلب آن صحبت می باشند تواتر و توالی این بیان نمودند چنانچه منجمله آنها قصه دیدنی
و حکایتی شیرین بی نظیر می نگارم که برای اهل ایمان و ارباب اذعان هدیه لطیفه میآرم و آن اینست که
یکی از اعیان این بلد معلا و رئیسان رفیع الشان کربلا که نهایت ثقه و ادیب و ورع و بسبب ریاضت و فعالیت

شاعر بی بدل و عالم با عمل سید عبدالجلیل قاضی مثل این حدیث شریف بیان کرد و داستانی مؤید این عزیز
بمیان در آورد که نزد من طایفه از بنی جان آمد و رفت می داشتند و بی عمل تسخیر و بدون مزاولت عزایم
علویه و غیرها با من موافقت و مرافقت بجا می آوردند و نیز گفت که بوجه مؤالفت و مؤانست آنها آن
باب بابی از زنان جنیه عقد مناکحت بستم و مباشرت نمودم و مجامعت با آنها لذیذتر و خوشتر از
زنان انسیه یافتم و لطف اینکه آنها را بشکل و صورت هر محبوبه که می گفتم متشکل می گردیدند و اکثر
بصورت و شباهت نسوه بغداد به منصور و متشکل می گشتند و گفت که یکی از اسباب منفعته و وجوه تشیع من
برای قبول کردنم مذهب حق و طریق اصدق تشیع را همین مصاحبت و موافقت آن طایفه جن ب
گردیده و صورت حال اینکه من روزی در مجمع تمام طایفه جن که بخانه ام آمده بودند تذکره واقعات
عهد هدایت مهد جناب سرور کائنات باعث ایجاد موجودات در میان آمد پرسیدم که کدامی است
بزرگی از طایفه شما درین زمانه زنده است که او فیض صحبت و شرف زیارت آنحضرت دریافته با
گفت بلی شیخی بزرگوار فرخنده اطوار از اکابر قوم و قدوم قبایل ما حاضر است من مشتاق ملاقاتش
شدم آنها همونجا او را حاضر آوردند پس او مرا از واقعه روز غدیر خم و خطبه خواندن آنحضرت از روی
وحی آسمانی بنحو تفصیل و تتمیم نعمت و تکمیل دین جامع بیان کرد و خبر داد مرا بر اقامت رسوم تهنیت
و جانشینی امیر المؤمنین نسبت بسایر صحابه و طوایف مسلمین و لطف اینکه آن شیخ جنی در آن مجمع
مبارک حاضر بود و بعده بمشوره معاندان و حاسدان جناب امیر علیه السلام بصریح صحیح و اعانت و امداد
اهلبیت لعین با اصحاب نفاق و کین و وقوع عهد و پیمان آن طایفه بی ایمان و تحریر صحیفه ملعونه و مهر کردن
آنها بر آن و نیز از حالات بدگمانی و بدظنی آن بوالهوسان چند در مکه معظمه در بین حجة الوداع و مجتبان
با افعال قبیحه اصحاب عقبه بشرح اسمای ناپاک آنها مع ولدیت و تعلیم آنحضرت بحذیفه مصاحب خود و دو
نمودن بعدم اعلام و عدم افشای این راز و احوال کفر و نفاق و ارتداد و زندقه و الحاد حسود ملاعین که

دران ثلثه

۳۴۱

در آن ثلثه افسر و سرغنه آنها بودند و باز احوال وفات امام و فات آنحضرت و فتنه و فساد تخلف از جیش
اسامه و حال منع احضار کاغذ و خامه برای تحریر وصیت و باز واقعه روز سقیفه و قرار یافتن عهده
خلافت به بیرایی مخالفه و دراز نمودن دست تطاول بر اهلبیت اطهار و برگشتن از دین و ایمان و در
شکستن بیعت غدیر و باز گرویدن بر طریقه جهالت سابقه و ظاهر نمودن کینه شرک و کفر که در دلهای
خود این منافقان از بی مهابان داشتند همه چشم دید خود آن پیر جنی بصریح تمام بیان کرد و بر آن
قاضی نکوکار میگوید که من با استماع اینهمه حالات و قضایای واقعیه بر بطلان مذهب آبا و اجداد خود
و کفر و جهالت اسلاف یقین نموده از اکثرشان تبرا جستم و بدرگاه الهی بتضرع و زاری مشغول شده توبه
و انابت نمودم و خود را بصراط مستقیم ولای اهلبیت رسول کریم رسانیدم و طریق حق تشیع اختیار
کردم و من در آن زمان عمر هفده ساله داشتم چون برادر کلانم برین حال مطلع شد از من حقیقت حال پرسید
مفصل بیان کردم او نیز بتوفیقات سمایی این طریقه حقه گزید و از راه جهالت اسلاف بری گردید پوشیده
نماند که بزرگان و اسلاف قاضی عبدالجلیل از ازمنه قدیمه در کربلای معلی از عمائد و رؤسا و منصبداران
دولت عثمانیه بودند و همه با در ملک عراق بر عهده های جلیله قضا و افتا و شرایع و مدرسی مامور بودند
و روزینه ها و وظیفه ها و جاگیرها یافته بودند و آنچه در غنیمات غالبات اموال دفن اموات و نذور و غیره در هر
سال جمع خزانه سلطانیه میشد نصف آن بخاندان قاضی موصوف عنایت می شد و تا زمان اظهار این
امر و اختیار تشیع قاضی و برادرش اینهمه مراتب و مناصب بحال و برقرار ماند چون تشیع اینها ظاهر گردید از
عهده قضا و افتا این هر دو برادران مستعفی شدند اینهمه مناصب و وظایف از دولت عثمانیه و بارگاه
سلطانیه منقطع و موقوف گردید پس اگر گویی که اکنون بعد تحریر اینهمه آیات و اخبار و قصص و آثار مسئله
نکاح و ازدواج فیما بین جن و انس در کلام علمای اسلام معنون و مستحکم گردید بابت جواب خواهم گفت که بلی
نزد ارباب عقول سلیمه و اصحاب بصیرت علمیه این مسئله بخوبی ثابت گشت و دلایل و براهین از حد تواتر گذشت

اما علمای عامه بوجه تعصب و تعصب از صراط مستقیم منحرف میباشند بعضی از انها متعرض و از ین اعتقاد متعرض نشوند
و میگویند که این جایز نیست چرا که اختلاف جنس از موانع نکاح و ازدواج است بدلیل قوله تعالی و الله جعل
لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة یعنی و حق تعالی میگرداند برای شما از انفس
و ذاتهای شما از ازواج را تا شما سکونت پذیر با آنها و میگرداند در میان شما با مودت و رحمت را پس مراد
از مودت مجامعت است و از رحمت اولاد و نیز همچنان دلیل می آرند جماعتی از حنابله یعنی تابعان حنبل و نزد
حسن بصری نکاح زن جنیه با پریزاد با زن انسیه جایز است بشرط دو گواه عادل و نیز مکروه میدانند بعضی از
سنیان بحمل کردن آنها روایت ابن لهیعه را الطریق خود که ان النبی نهی عن نکاح الجن علی الکراهة
یعنی بدرستیکه رسول خدا منع فرمود از نکاح جن از روی کراهت و از زید نابینا مروی است که ادمی گفت
اللهم ارزقنی جنیة اتزوج بها تصاحبنی حیث ما کانت یعنی خداوندا ارزانی کن مرا زن جنیه را تا تزویج کنم
با او و صحبت نماید او با من بصورت و شباهت خوب خود و از یونس بن عبد الاعلی روایت می کنند که گفت
نزد من نعیم بن سالم مصری آمد پس از او شنیدم که او میگفت نکاح کردم با زنی جنیه و تا حال نزد من است
از دیگر دیده ام و در جمع متحصم عن ابی هریرة قال قال رسول الله احد ابوی بلقیس کان جنیا یعنی یکی از دو
حضرت بلقیس جن بوده است و شیخ نجم الدین از علمای عامه میگوید که در منع کردن از تزویج جن توقفی
و نظری دارم چرا که تکلیف شرعی عام است برای هر دو فریق جن و انس و من بچشم خود دیدم بزرگی صالح
را پس را که خبر داد مرا از نکاه او با زن جنیه تزویج داشت و من با امام ذهبی تذکره نکاح جن روزی نمودم او فرمود
که این امر از روی بای گفت جنات روح لطیف اند و انسان جسم کثیف پس چگونه هر دو مجتمع شدن می توانند بعده
از نظرم غایب شد و بعد چند روزی نزد من آمد که بر سرش داغ جراحتی بود پس از و پرسیدم که این چیست او جواب
گفت که من با زنی جنیه نکاح کردم اتفاقا روزی برای کاری رنجشی فیما بین من و او پدیدار آمد او در خشم
شد و سرم شکست این داغ آن زخم است باز گفت امام موصوف که بعض اعاظم علمای مذهب ما نقل نموده اند

که این مرد را

که من مردی را از حفاظ قرآن و اهل علم دیدم که با چهار زن جنیه مناکحت نمود یکی را بعد دیگری لکن در احکام طلاق
و نفقه و ایلا و عده و غیرها نظر باقی ماند و در جمع کردن در میان او و در میان هر چهار برابر است و انچه بدان
تعلق دارد و در کل اینهمه صورتها نظر است و خالی از تردد نیست مصنف میگوید که من درین مقام میگویم که بهر
حال از کلام این فاضل صحت تزویج و نکاح فیما بین جن و انس بخوبی ثابت گردید پس درینصورت برای نظر
۳۴۳ کردن در امور مذکوره و تردد نمودن در احکام مزبوره وجهی ندارد چرا که نکاح صحیح از خواص و لوازم و احکام
و لواحق شرعیه منفک و جدا نمی باشد شاید نظر و تردد و تفکرش بسوی اینست که صحت نکاح بوجه عمومات
واقعه در شرایع و ملل سابقه ثابت می شود بلکه در شریعت ما نیز و لکن امور مذکوره بالا در اصل خلاف اصل
است پس دلیلی نباشد بر ترتب شدن آن بر نکاح کذای درینصورت باز اگر اینهمه دلایل را و توضیح میدانی
چیزی را که من در ان بحث نموده ام زیرا که ما بعد اغماض نظر از انکه منفک و جدا شدن در میان کدام
امر و لوازم و خواص و لواحق و توابع آن امر بی وجه مختصر باشد میگوییم که هر آینه بعد صدق زوجیت در این
میان عمومات کتاب و سنت وارده در فرد فرد امور مذکوره بالا منتهی میشود و متمشی نمیشود در عمومات
نقضیه عدم انصراف برای انکه انقطاع انکلام بهر گونه در مطلقات است نه در عمومات پس بگیر مجامع الکلام را
و غافل مشو

## تذییل دوم

در شرح بعض انچه متعلق باین مقام دارد پس بدانکه معجزات صادره از
امیر المومنین و ائمه معصومین اکثر در قضایای متعلقه جن و شیاطین اند خصوصا خوارق عادات مصدوره
امیر المومنین متعلق بقضایای جن و دیو و پری زیاده تر از همگنان است که انتهای و احصای ندارد و پیشتر
ازین من بعض وقایع در مجالس کتاب هذا نقل کرده ام و درین مقام نیز بعضی از معجزات انحضرت را انچی که
متلقی بقبول فریقین است بیان میکنم پس بدانکه جناب شیخ مفید ره در کتاب ارشاد ذکر فرموده و همچنان در کتاب
اعلام الوری منقول گشته که جاء فی الاثار عن ابن عباس قال لما خرج النبی صلعم الی بنی المصطلق و نزل بقرب وادی
وعر فلما کان اخر اللیل هبط علیه جبرئیل یخبره عن طائفة من کفار الجن قد استبطنوا الوادی برای بریدن کینه و القاع

ان سار باصحابه فدعی امیر المومنین علیه السلام وقال اذهب الی هذا الوادی فسیعرض لک من اعداء الله الجن من یرید

فادفعه بالقوة التی اعطاک الله ایاها وتحصن باسماء الله تعالی التی خصک بعلمها وانفذ معه مائة رجل من اخلاط

الناس وقال لهم کونوا معه وامتثلوا امره فتوجه امیر المومنین علیه السلام الی الوادی فلما قارب شفیره امر المائة

الذین صحبوه ان یقفوا بقرب الشفیر ولا یحدثوا شیئا حتی یاذن لهم ثم تقدم فوقف علی شفیر الوادی وتعوذ بالله

من اعدائه وسماه باحسن اسمائه واومی الی القوم الذین تبعوه ان یقربوا منه فقربوا فکان بینه وبینهم فرجة

مسافتها غلوة ثم رام الهبوط الی الوادی فاعترضت ریح عاصف کاد القوم یقعون علی وجوههم لشدتها

ولم تثبت اقدامهم علی الارض من هول الخصم فصاح امیر المومنین علیه السلام انا علی بن ابیطالب بن عبد المطلب

وصی رسول الله وابن عمه اثبتوا ان شئتم وظهر للقوم اشخاص کالزط تخیل فی ایدیهم شعل النار قد اطمانوا

بجنبات الوادی فتوغل امیر المومنین بطن الوادی وهو یتلو القران ویومی بسیفه یمینا وشمالا فما لبثت الاشخاص

حتی صارت کالدخان الاسود وکبر امیر المومنین علیه السلام ثم صعد من حیث انهبط فقام مع القوم الذین اتبعوه

حتی اسفر الموضع عما اعتراه فقال له اصحاب رسول الله ما لقیت یا ابا الحسن فقد کدنا ان نهلک خوفا واشفقنا

علیک فقال لما تراءی لی العدو جهرت فیهم باسماء الله فتضاءلوا وعلمت ما حل بهم من الجزع فتوغلت الوادی

غیر خائف منهم ولو بقوا علی هیئتهم لاتیت علی اخرهم وقد کفی الله کیدهم وکفی المسلمین شرهم وسیسبقنی بقیتهم الی

النبی فیومنون وانصرف امیر المومنین بمن معه الی رسول الله فاخبره الخبر فسری عنه ودعا له بخیر وقال له قد سبقک

یا علی الی من اخافه الله بک فاسلم وقبلت اسلامه انتهی یعنی در احادیث آمده است از عبد الله بن عباس

که او گفت هرگاه رسول خدا از غزای بنی المصطلق برگردید و قریب وادی وعر نزول اجلال فرمود پس آخر

آخر شب رسید جبرئیل علیه السلام براو وارد شد خبر رسانید که گروه کفار جن در وادی وعر مقام گزیده

اراده برپا کردن فتنه و فساد در لشکر اسلام دارند و میخواهند که اصحاب ترا آزار رسانند پس آنحضرت

امیر المومنین را طلبید و فرمود که نزد کسوه این وادی که در آنجا با تو دشمنان خدا از قوم جن متعرض و فراهم



خواهند شد پس دفع کن آنها را بزور و قوتی که خدای عز و جل بتو عطا کرده است و در دفع آن بنامهای

اعظم علی عظیم را که او سبحانه بتو بالتخصیص تعلیم فرموده است از خزانه علم خود و بعلم آن ترا مخصوص نموده ا

پس از آن یکصد نفر از هر قسم انصار و اعوان خود همراهش فرمود و برای امتثال و تعمیل حکم او همه را مامور

نمود که سر مو از متابعت و انقیاد مش تجاوز و انحراف ننمایند پس جناب امیر المومنین علیه السلام حسب الارشاد و الا

متوجه سمت وادی وعر گردیده و بر کنار آن وادی رسیده آن هر صد نفر همراهی خود را حکم نمود که شما از اینجا

قرار گیرید و هیچ کاری از نزد خود احداث ننمائید تا اینکه من شما اذن دهم و خود بر لب وادی ایستاده

استعاذه بخدا نمود و پناه از وحشت و یاری و ظفر از او درخواست و اسمای الهی ورد خود ساخت پس

از آن همراهیان خود را آواز داده قریب خود خواند و چیزی برایشان دمید و خود بمفاصله یک پرتاب تیر

بیشتر از ایشان اقدام فرمود و از انجا که بین شب نشست بود پس آنجناب میل هبوط و فرود آمدن نمود ناگاه

بادی سخت و تند وزید که قرار گرفتگان کنار وادی را عنان قرار از دست رفت و پاهای هر یکی

بلرزیدن در آمد حتی که همه ها بر روی خاک افتادند و زمین را از پنجه ها محکم گرفتند که از پریدن

محفوظ مانند و هولی عظیم در دل ایشان راه یافت پس جناب امیر علیه السلام صیحه و نعره بلند کشید که منم

علی ابن ابیطالب ابن عبد المطلب وصی رسول الله و پسر عم او و سید آل لوی و غالب ثابت قدم باشید

اگر خیریت میخواهید و از اطراف اشخاص بهیئت صورت شعله های آتش در دستها گرفته نمودار شدند

و در اطراف وادی صف بسته ایستادند و جناب امیر المومنین در وسط وادی که بتلاوت قرآن و قرات

دعاها و ورد اسماء الاعظم مصروف بود بمعاینه آن گروه ضلالت پژوه سیف از نیام برکشیده جنبانیدن گرفت

و چپ و راست دمید پس هنوز تا آن آتش زبان زایل شدن گرفتند بعد ساعتی همه ها بصورت دود دود خان

بر پرید آنحضرت تکبیری برکشید و از نشیب بالا آمد و در میان قوم و انصار خود ایستاد و تمام آن وادی

روشن و صاف گردید از آن فتنه که در گرفته بود پس اصحاب از او پرسیدند که ای ابا الحسن چه کردی که این بلا دفع

شد با همه انقدر هراسان شده بودیم که قریب بهلاکی رسیده بودیم آنجناب فرمود که هرگاه اعدای دین
بنظر در آمدند بر انها اسمای اعظم الهی بر میدمیدم همه ها گریختند و من خوب میدانم انچه شدت و گزند
بر انها رسید آخر ببرکت اسمای الهی این وادی از انها پاک گردید و اگر احدی از ان جماعت قرار میگرفت
همه را می کشتم بگراد تعالی از مکر و شر آنها ما را و سایر اهل اسلام را نجات داد و قریب است که بقیه آن
گروه بحضور لامع النور رسول خدا حاضر شده باشند و ایمان آورده و اسلام قبول کرده باشند پس
امیر المومنین معه جماعت مسلمین. از انجا مراجعت نموده در خدمت سراپا عظمت رسولخدا مظفر و منصور
مستفیض حضوری گردید و حقیقت ماجرا بمعرض عرض رسانید انحضرت بسیار خوشنود و محظوظ گشته
دعای خیر داد لب معجز بیان بر گشاد که ای علی انها قبل از رسیدنت در حضور ما حاضر شده دین اسلام قبول کردند
و رو بعجز و انکسار در آوردند من نیز بر احوال شان رحم فرمودم فقط و شیخ مفید علیه رحمه چون این حدیث
را ذکر نمود در آخر بتحریر فرمود که این حدیث را علمای عامه نیز نقل نموده اند چنانکه علمای ما نوشته اند
و احدی از انها انکار هیچ ازین مضامین ننمایند اما معتزله بسبب میل و ارادت خود با فرقه براهمه انکار
اینها میکنند و بوجه عدم استطاعت بر معرفت اخبار و آثار انکار ازین اعتقاد می نمایند و باین
روش طریق زنادقه اختیار کرده اند و طعن مینمایند بر آیات قرانیه که در آن ذکر جن وارد است و تهکم می
کنند بر انکه جن چگونه در ایمان آوردن بخدای تعالی و بنبوت پیغمبران تبعیت بنی آدم کرده باشند
میگویند که انچه خدا در سوره جن قصص انها بیان فرموده است غلط است و بر معنی آیه انا سمعنا
قرانا عجبا یعنی جن میگفتند که ما شنیدیم قرانی عجیب مگر چون قران شریف از روی معجزات باهره
در اهل اسلام رکن ایمان است و علمای فریقین دلایل واضحه و براهین لایحه بیان کرده مذهب زنادقه را
باطل کرده اند پس بطلان طعنه های معتزله ظاهر و آشکار است و از انکار کردن معتزله و مجبره هیچ قدحی
بر صحت قران و واجب العمل بودن کل مافیه وارد نمیگردد چنانکه از انکار ملاحده و اصناف زنادقه و یهود و نصاری

نجوم

و مجوس و صابئین و غیرهم هیچ نقصی و قدحی در صحت معجزات نبویه عارض نمیشود چه آنها از وقوع شق قمر و رجعت
شمس و ناله و زاری جذع و تسبیح سنگریزه بر کف دست مبارک و شکوه اشتر و تکلم بز دست بریان و روان
شدن درخت از مغرس خود و خروج چشمه آب از مابین انگشتان و سیر نمودن جماعتی کثیره از طعامی اندک
و بغیرها انکار بحت می نمایند و هیچ قدحی در صحت آن نزد عقلای جهان به ثبوت نمی رسد و همه با دل و جان تصدیق
جمله معجزات آنحضرت می نمایند و جمله واقعات را صحیح میدانند و استدلال و احتجاج بان میسازند
جهال معاندان و نواصب و خوارج بی ایمان براه تعصب از اخبار داله بر معجزات امیر المومنین علیه السلام
حیرت و تعجب میکنند و بر مجاهدات آنجناب با اقوام جن و دفع فرمودن شر و فساد انها از لشکر اسلام
و اعانت و امداد اصحاب خیر الانام خنده ها میزنند و روایات متضمنه بحنین و وقایع را که در ان فضایل
مخصوصه آنجناب یافته میشود از خرافات می پندارند و بلکه اکثر معجزات و خوارق عادات داله بر کمالات
مرتضویه را از موضوعات شیعه می انگارند و این همه بعینه مقالات زنادقه و کافه اعدای دین اسلام
است که صریحه از نبوت خاتم النبیین و قران مبین انکار مینمایند چه در اموری که قران مجید مبین و مخبر
منبعی باشد مانند اسلام اقوام بنی جان و ایمان آوردن انها با رسول الثقلین و جان و خلقت این هر دو نوع
برای معرفت و عبادت معبود یزدان و تصدیق نمودن شان بفصاحت قران که انا سمعنا قرانا عجبا
الخ تردد و جحد صریح می نمایند و نیز بر صحت خبر ابن مسعود در قصه لیلة الجن و مشاهده اصحاب رسالتماب انها را
بصورت زط یعنی هنود و شعله های آتش از دست و دهان زیران و غیر ذلک از معجزات رسول رحمان
زبان تشنیع و مطاعن میگشایند و از وقوع همه حیرت و تعجب نموده خنده ها می زنند و استهزا ها میکنند و نسبت
اسراف و فضولی باهل اسلام نموده میگویند که اینها از بهره عقل دور افتاده اند و بسبب جهل و عجز فهم چنین اباطیل را
اعتقاد میکنند تمام شد قول شیخنا المفید رحمه الله المجید پس من میگویم که آن حدیثی که راوی اش ابن مسعود در قصه
لیلة الجن بالا مذکور شده از طرق عامه با وضاع مختلفه و انواع مونقه وارد گشته است منجمله آن در صحیح مسلم

از ابن مسعود منقولست قال کنا مع النبی ذات لیلة ففقدناه والتمسناه فی الاودیة والشعاب فقلنا استطیر او اغتیل
فبتنا بشر لیلة بات بها قوم فلما اصبحنا اذا هو جاء من قبل حرا فقلنا یا رسول الله فقدناک فطلبناک فلم نجدک فبتنا
بشر لیلة بات بها قوم فقال اتانی داعی الجن فذهبت معه فقرأت علیهم القرآن فانطلق بنا فاذا آثار نیرانهم فسئلوا
الزاد فقال لکم کل عظم ذکر اسم الله علیه تاخذونه فیقع فی ایدیکم اوفر ما کان لحما وکل بعر علف لدوابکم وقال فلا
تستنجوا بهما فانهما طعام اخوانکم یعنی شبی همراه رسول خدا در صحرا می رفتیم پس آنحضرت از نظر ما غایب شد
هر چند در میان وادی و دره های کوه جستجویش کردیم نیافتیم ناچار ما همه یکجا بهم خفتیم و آن شب نهایت
رنج و ملال بسر نمودیم چه بخیال آورده بودیم که آنحضرت را کسی پرانیده و برده یا بقصد دشمنان هلاک گشت
چون فروغ بامداد بر دمید دیدیم که آنحضرت از بالای کوه حرا فرود میآید ما همه شتافتیم و عرض کردیم
یا رسول الله صلعم ترا گم کردیم و هر جا تتبع و تلاش می بردیم نیافتیم این شب را بکمال کرب و تعب بسر کردیم آنحضرت
فرمود که قاصدی از قوم جن آمد همراه او رفتم و در مجمع قوم جن قرائت قرآن نمودم و همه را مسرور
فرمودیم بعده ما همه همراه او در ان مقام رفتیم جابجا نشان آتش یافتیم چون گرسنه بودیم از آنحضرت زیست
ناشتا طلب کردیم آنحضرت فرمود این استخوانها که افتاده اند بنام خدا بردارید در دست شما گو
بریان خواهد شد و هر پشکلی برای علف و خورش دواب شما بکار خواهد آمد و نیز آنحضرت فرمود که بکار استخوان و کلوخ
این هر دو چیزها را نیازید که آن هر دو طعام برادران ایمانی شماست مراد ازان همان بنی جان اند و عن کتاب
محمد بن مظفر عن ابن مسعود انه قال قال رسول الله و هو بمکة من احب منکم ان یحضر اللیلة امر الجن فلیفعل فانطلقت معه حتی
اذا کنا باعلی مکة خط لی خطا ثم انطلق حتی قام فافتتح القرآن فغشیته اسود کثیرة فحالت بینی و بینه حتی
ما اسمع صوته ثم انطلقوا حتی یقطعون مثل قطع السحاب ذاهبین حتی بقی منهم رهط ثم اتی النبی فقال ما
فعل الرهط قلت هم اولئک یا رسول الله فاخذ عظما وروثا فاعطاهم اياه و نهی ان یستطیب احد بعظم او روث
یعنی در کتاب محمد بن مظفر هست از ابن مسعود که او گفت رسول خدا در حالیکه بمکه معظمه بود فرمود که هر که



مرا دوست بسیار دارد بمعیت من در شب واقعه جن حاضر شود پس ما همه همراه او از خانه ها بیرون شدیم چون
به بلندی مکه رسیدیم آنحضرت خطی کشید مارا در حلقه آن نشانید و خود بیشتر رفت و بجای ایستاده قرآن را
بکشاد پس شتران بسیار آمده آنحضرت را محاصره گرفتند پس از حایل شدن شتران آنحضرت از دید ما
پنهان شد حتی که صدای قرائتش بگوشهای ما نمی رسید بیک ناگاه آنها مانند لکه های سحاب متفرق گردیدند
صرف گروهی باقی ماند پس رسول خدا تشریف آورد و پرسید که چه گردید شما گفتیم یا رسول الله ما همه حاضریم پس
استخوانی چند و قدری پشکل همه مارا عطا فرمود و منع فرمود که کسی ازین استنجا و طهارت نکند الصافی فی
صحیح مسلم عن ابن مسعود استتبعنی رسول الله لیلة فقال ان نفرا من الجن خمسة عشر بنو اخوة و بنو عم یاتوننی
اللیلة فاقرأ علیهم القرآن فانطلقت معه الی المکان الذی اراد فجعل لی خطا ثم اجلسنی فیه و قال لا تخرجن
من هذا فبت فیه حتی اتانی رسول الله من السحر فی یده عظم حایل و روثة و حممة و قال اذا اتیت الخلاء فلا
تستنج بشیء من هذا قال فلما اصبحت قلت لاعلمن حیث کان رسول الله فذهبت فرایت موضع مبرک سبعین بعیرا
الحدیث یعنی و نیز در صحیح مسلم است از ابن مسعود که همراه گرفت رسول خدا مرا در شبی پس فرمود در پانزده نفر
از اقوام جن که باهم پسران عم و پسران برادر بودند نزد من آمده اند من بر آنها برای قرائت قرآن میروم
فبالجمله من همراه آنحضرت بدان طرف روانه شدم تا بمکانی رسیدم که آنحضرت آنجا خطی کشید و مرا در آنجا
بنشانید و تاکید فرمود که ازین خط بیرون نخواهی رفت الفقیه من حیث الارشاد در آنجا خوابیدم و
رسول خدا قریب سحر برگردید و در دست مبارک او استخوانی و پشکلی و کاسه سری بود پس فرمود که اگر
بول و براز کنی ازین چیزها که در صحراهای کلوخ برای استنجا بشماری و باز ابن مسعود میگوید که چون روز
روشن شد من همراه رسول خدا در آنجا رفتم پس دیدم که در هفتاد مقام شتران بسته بودند ختم شد
حدیث حالا من میگویم که چون تو بر مضامین این همه اخبار وارسیدی پس بدانکه آنچه شنیدی الا حکایت
المجید الشیخ مفید علیه رحمه ذکر فرموده همه راست و درست است و این منقبه منقصبین متعصبان امیر المؤمنین

که بوجه خبث طینت و نفاق باطن صاحبان گردنهای فربه و گوشتهای کلان و دهنهای دراز چه از معتزله و چه
از اشاعره که ادنی وصف شان شراکت شیطان است در تولید ولدان هرگاه منقبتی از مناقب علی
بن ابیطالب و فضیلتی از فضایل عترت طاهره سید الرسل می شنوند شکنها بر پیشانیها انداخته
و روها ساخته مانند زگال سوخته و سیاه میشوند و انواع شکوک و اوهام در دلهای لئام خود تمکن میشود
برای تضلیل عوام چه کوششها که نمیکنند و چه شتر غمزها که نمیزنند گاه انکار بحث از آن میکنند
و صراحة نمی بینند که از انکار این فضیلت انکار از قرآن لازم می اید و بنای اسلام و ایمان بر کنده
میشود لاکن هیچ بخیال نمی آرند و در محبت و سوانه ضاله خود را مبهوت میدارند بلکه بغایت بی باک
و بیخوف شده کتابها بتصنیف میسازند و راه تضلیل عوام میسازند و دیده و دانسته از معجزات امیر المومنین
و اولاد معصومین او منکر شده سزاوار درک اسفل نار می گردند و گاه که جای گریز نیافته از عهده انکار بر نمی ایند
و نجابت هیچ و تاب زبان ناقرار و تسلیم آن فضایل کشاده میگویند که اگر چه این فضایل از امور ثابته قطعیه
میباشند لیکن از این افضلیت شان بر نمی آید و اگر افضلیت هم بر آید پس در مذهب ما تقدیم مفضول
بر فاضل عیبی ندارد و از روی شبهات ابلیسیه و شکوک خناسیه شترک او لادة انواع کلمات مزخرفات
بر زبان می رانند و دهنهای خود را پر از سنگ ندامت و الزام و کلوخ میگردانند و شرم نمی آید چنانچه
مثالی واضح تر میگویم و سرور قلوب مومنان میجوییم پس بدانکه فخر رازی امام طایفه سقیفه ساز در تفضیل فضایل
امیر المومنین میگوید و ثالثها خبر الرایة و هو ما روی انه بعث ابا بکر الی خیبر فرجع منهزما ثم بعث عمر فرجع
منهزما فبلغ ذلک من رسول الله کل مبلغ فبات لیلته مهموما فلما اصبح خرج الی الناس [illegible] الرایة فقال
لاعطین الرایة الیوم رجلا یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله کرارا غیر فرار فتعرض لها المهاجرون و الانصار
فقال این علی بن ابی طالب فقالوا انه ارمد العین فتفل فی عینیه ثم دفع الیه الرایة یعنی سوم از فضایل علی
حدیث رایتست و آن اینست که انحضرت ابوبکر را بسوی قلعه خیبر فرستاد او شکست خورده برگردید



٣٤٧

بازعمر را فرستاد او هم شکست خورده باز آمد پس رسول خدا مشاهده این هزیمت سنگین تمام شب اندوهگین ماند
چون صبح بر دمید رایت در دست گرفته بیرون خیمه آمد و فرمود که من امروز رایت را بدست کسی
میدهم که او را خدا دوست و دشمنه باشد و رسول خدا او را نهایت دوست داشته باشد و نیز اکثر
خدا و رسول او را اهل دوست باشد و نیز اکثر مجاهد و مکرر کارزار کننده و ناگریزنده باشد پس همه مجاهدان
از مهاجرین و انصار در پیشگاه حاضر شدند انحضرت فرمود که کجاست علی ابن ابیطالب همه جواب دادند
که چشمانش آشوب کرده و در رمد آورده اند انحضرت لب مبارک بر پاک چشمانش مالید و همه درد و آشوب را
بمکید و رایت باو عطا فرمود بعده اقوال شیعه را نقل نموده که اینها بعد ذکر این حدیث و بیان سایر اجزای
خیبر میگویند که اینهمه دلالت بر فضایل مخصوصه او می کند چرا که بالفاظیکه رسول خدا مدح و ثنایش فرموده اند
در حقیقت بر اوصاف ذاتیه او دال اند چرا که این صفتها در ابوبکر و عمر نبود تا برای انکه آنها از میدان
کارزار گریخته آمدند و رسول خدا بر آنها غضب و غصه فرمود و رنج و ملال نمود باز فرمود که من حالا فردا
رایت خواهم داد که در وی چنین اوصاف بوده باشد و انحضرت میدانست که این صفات مذکوره در انها
نیستند آیا نمی بینی که اگر پادشاهی رسولی را جای برای رسالت بمقامی فرستد و آن رسول در
ادای رسالت تقصیر بطی و تاخیر بقی نماید و پادشاه بر او غضبناک شده بگوید که اکنون هر اینه خواهم فرستاد
رسولی را که بسیار محکم رای و دانشمند و خوش بیان و در ادای رسالت طلیق اللسان باشد این امر ازین هر عاقلی
میداند که این صفتیکه پادشاه در رسول ثانی بیان کرده است در رسول اول موجود نبود و این از قبیل دلیل
خطاب نیست بلکه این محض استدلال بکیفیت ماجرای آن واقعه است باز گفته که حاصل مرام اینست که الکلام
شیعه مقتضی اینست که مجموع صفات مذکوره بمدح امیر المومنین علی بن ابیطالب در ابوبکر و عمر
حاصل نبود چرا که انحضرت هر گاه فرمود که هر اینه عطا خواهم کرد رایت را بمردی که دوست دارد خدا
و رسول را و خدا و رسول او را دوست دارند و بسیار جنگ کننده و فرار نکننده باشد پس بتحقیق انحضرت

مجموع این صفات را در ابوبکر و عمر نمی دانست برای آنکه صفت کرار غیر فرار درین هر دو صاحبان حاصل نبود
پس مجموع این صفات هم لامحاله در آنها غیر حاصل بود و من جواب این اقوال شیعه چنین میدهم که از بودن
کرار غیر فرار هیچ نقصانی در فضیلت ابی بکر و عمر نمی آید نمی بینی که پیغمبران در بلایا افضل اند و قدر بیتی
و فوقی که در بلایا هست در انبیا نیست فقد امام سنیان فخر رازی در کتاب نهایة العقول اینچنین ذکر
نموده است و محبان تقلید او صاحب درة التاج فرموده است و این هم یکی از علمای کرام سنیان است حالا این
جواب این هر دو احمقان میدهیم که کاش این هر دو را مادر اینها نمی زائید چه اینها دیده و دانسته خود را
شریک منافقان بی ایمان یعنی سقیفه سازان فرزندان نموده اند که آنها بعد وفات سرور کائنات ستمی
در حق اهلبیت آن باعث ایجاد ممکنات چه درجه ظلم و تعدی جاری داشته و دقیقه از دقایق آزار و زجر
و بی ناموسی فرو نگذاشته اند و در خراب کردن بیت نبوة و امامت و هلاک آوردن عترت معدن
رحمت و کرامت چه اساسها که محکم نکرده اند و چه راهها برای ایذا و اذلال ذریت رسول ذوالجلال و حجج
طاهره و امنای طاهره ایزد متعال نسپرده اند دوباره میگوییم که کاش نامهای این چنین منکران بدنهاد
و ستمگران حق در پرده جهالات یعنی آن هر دو عالمان مذبوره بالا در سطر علما نگاشته نمی شد و اصلا
وجود آنها در موقف عقلا تبدیل است نمی شد که ازچنین دلایل طاهره و حجج زاهره و براهین قاطعه و آیات
ساطعه از روی جهالت مرکبه و ضلالت بسیطه غیر مترتبه خود اغماض نمی نمایند و در اخفای اوصاف آن
شیر بیشه لافتی و هزبر عرصه و کفی کارزارها و روباه بازیها و سخن سازیها با تمهات در اندازیها
گردیده زبان درازیها می فرمایند پس لازم آمد که درین مقام نخست تبر حقیقت واضحه و کیفیت لائحه کارزار
خیبر و دستکار مرحب نگونسر معرض بیان درآرم من بعد سر این سرکشان را از بر نعال الزام و افحام
سپارم پس باید آنکه بنا بر روایات سنیان و شیعیان و اتفاقات ملت فاطمیه بر روایات حدیث خیبر در صحت
آن اتفاق و تطابق دارند قالوا ان النبی حاصر خیبر بضعا و عشرین لیلة و کانت الرایة لعلی فلحقه رمد

افعده عن الحرب

افعده عن الحرب فخرج مرحب یتعرض للحرب فدعا رسول الله صلعم ابابکر فبعثه بالرایة فرجع منهزما و لم یفتح
له ثم من الغد اخذها عمر بن الخطاب فانهزم و رجع و لم یفتح له فاصابت الناس مخمصة شدیدة فقال رسول الله
لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه فبات
الناس یدوکون لیلتهم ایهم یعطاها فلما اصبح الناس غدوا الی رسول الله کلهم یرجون یعطاها فقال این علی بن ابی طالب
قالوا یا رسول الله یشتکی عینیه قال فارسلوا الیه فاتی به فبصق فی عینیه و دعا له فبرئ حتی کان لم یکن به وجع فاعطاه
الرایة که جناب رسالت مآب قلعه خیبر را بیست و چند روز محاصره داشت و علمدار لشکر اسلام بجناب امیرالمؤمنین
علیه السلام مفوض بود و درین اثنا عارضه رمد چشم یعنی آشوب جناب امیر را از حرب بازداشت و
بتوجه میدان برای پا استقامت نگذاشت و از انطرف مرحب خیبری رزم خواه شده بداعیه پیکار
طالب هم آورد گردید پس جناب ختمی مآب صلعم ابوبکر را رایت ظفر پیکر بخشیده برای مقابله آن کافر فرستاد
ابوبکر تاب تماورد او نیاورده برگشت شکست فاش بر لشکر اسلام گذشت روز دیگر عمر ابن خطاب
از پیشگاه هدایت آیات رایت گرفته رفت و بر همین نتیجه خورده فرار از جا قرار بدتر یافت لشکر
اسلام در مخمصه شدیده افتاده رو به تنگی خاطر نهاده حضرت سرور کائنات صلعم بوقوع اینچنین هزیمات
رو بغصه بر افروخته فرمود که هر آینه عطا خواهم کرد فردا رایت لشکر را بمردی که دوست خدا و رسول باشد
و خدا و رسول او را دوست داشته باشند در حالیکه آن مرد کرار غیر فرار بوده باشد یعنی
پی در پی جنگ کننده و گاهی از میدان کارزار نه گریزنده را که بدون فتح و ظفر از عرصه رزم برنگردد
و مژده فتاح حقیقی فتح عطا فرماید او را پس مردمان با شنیدن این کلام بلاغت نشان تمام شب مشغول اینکه
فردا دیده باید که کدام کس را رایت عطا مشرف و سرفراز گردانند هرگاه علمدار صبح پرچم نور برکشاد همه مجاهدان
حاضر حضور لامع النور شده امیدوار عطای رایت گردیدند آنحضرت فرمود که علی ابن ابیطالب کجاست
همه گفتند یا رسول الله او بدرد چشم و آشوب آن رنجور است حضرت کسی را برای طلبش فرستاد تا

امیر المؤمنین در حضور شد آمده اثنا د انحضرت لعاب دهان مبارک بچشمانش مالید و برای شفای او بحضرت صمدیت نیالید تا رمد چشمانش فی الفور زایل گشت و از ان صحت یافت پس از ان رایت از دست داد او عرض نمود که یا رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا قال انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام و اخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه فو الله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم فسار علی ففتح الله تعالی علی یدیه یعنی ای رسول خدا من انفذ قتال با آنها کنم که انها مانند ما شوند یعنی بقبول کردن دین اسلام پس انحضرت فرمود که ای علی شتاب رو بر رفتار نرم در صدف کارزار تا آنکه داخل شوی در مجمع آنها پس انهارا دعوت اسلام کن و خبر ده آنهارا بامور یکه بر آنها واجب و لازم است از حق معبود حقیقی پس قسم بخدا اگر احدی از جماعت انهارا خدای تعالی بر دست تو مسلمان کند و هدایت توفیق نماید بهتر خواهد بود برای تو از انکه صاحب شتران حمر النعم باشی و حمر النعم وصف شتران اصیل و نجیب خوش رنگ و خوش رفتار است پس امیر المؤمنین گوش بفرمان انحضرت نهاده روان شد و در عرصه هیجا رسید مظفر و منصور بتایید خدا وند غفور بر گردید این روایت را بخاری در صحیح خود بجزو سیوم و چهارم و پنجم از طرق متعدده از مسلم بن اکوع و از سهل بن سعد و غیرهما بیان کرده است و مسلم در صحیح خود بهمان مقام ذکر نموده است و بغوی در مصابیح خود در صحاح از سهل بن سعد مذکور ساخته و همچنان صاحب مشکوة نوشته و احمد بن حنبل در مسند خود زیاده از سیزده طریق از عبد الله بن بریده و غیره بذکر آورده و نیز در صحیح خود بذیل قصه غزوهٔ خیبر نگاشته و حمیدی در جمع بین الصحیحین و مسند سهل بن سعد مندرج ساخته و در مسند سعد ابن ابی وقاص و در مسند ابی هریره و در مسند سلمة بن اکوع و عبدری در جمع بین الصحاح الستة بخبر کرده و ابن اثیر در جامع الاصول و در نهایه گفته است چنانچه عبارت نهایه اینست

فی حدیث خیبر لاعطین الرایة غدا الخ فبات الناس یدوکون اللیلة ای یخوضون و یموجون یقال وقع الناس فی دوکة ای فی خوض یعنی در حدیث خیبر است که هر آینه عطا خواهم کرد فردا رایت را الخ پس مردمان

تمام شب

تمام شب در خوض بودند که کدام کس صاحب این اوصاف است که او را رایت عطا خواهد شد و دوکه بمعنی خوض و شور است و فی المناقب ما رواه بسنده عن سعید بن المسیب عن ابی هریره قال بعث رسول الله صلعم ابا بکر الی خیبر فلم یفتح له ثم بعث عمر فلم یفتح له فقال لاعطین الرایة رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فدعا علیا ابن ابی طالب و هو ارمد العین فتفل فی عینیه ففتح عینیه کان لم یرمد قط فقال خذ هذه الرایة و امض بها حتی یفتح الله علیک فخرج یهرول و انا خلف اثره حتی رکز رایته فی اصلهم تحت الحصن یعنی و در کتاب مناقب است انچه روایت کرده است او باسناد خود از سعید بن مسیب از ابو هریره که او گفت فرستاد رسول خدا ابو بکر را بسوی خیبر پس فتح نشد باز فرستاد عمر را پس فتح نشد پس انحضرت فرمود که هر اینه عطا خواهم نمود رایت بمردی حمله کننده و نگریزنده از میدان کارزار را که دوست دارد خدا و رسول را و دوست دارند خدا و رسول او را پس طلب کرد علی ابن ابی طالب را در حالیکه او آشوب چشم داشت پس لعاب دهن انداخت بر چشمانش که فورا دیده او چنان شد گویا گاهی رمد در چشمش نبود و نخواهد شد پس فرمود که بگیر این رایت را و برو با رایت در میدان کارزار تا فتح شود بدست تو پس علی مانند هروله کننده روان شد و من پس او می رفتم تا علی رایت را زیر قلعه رسانید و در روایت سلمة بن اکوع لفظ رکز رایته فی رضم من حجارة تحت الحصن یعنی سپوخت رایت خود را در سنگ کلانی از سنگهای پای کاخ قلعه و در بعض روایات سلمة بن اکوع بجای لفظ رضم رضخ است بدینطور که رکز رایته فی رضخ من الحجارة تحت الحصن فاطلع رجل یهودی من راس الحصن قال من انت قال علی ابن ابی طالب فالتفت الی اصحابه و قال غلبتم و الذی انزل التوریة علی موسی قال فما رجع حتی فتح الله علیه یعنی در سنگهای دیوار قلعه نیزه را سپوخت که چون تار عنکبوت فرو رفت در آن سنگ خبر این واقعه را مردی یهودی از بالای برج قلعه دید او از زد که ای شخص تو کیستی و چه نام داری انجناب فرمود که منم علی بن ابیطالب پس آن یهودی بقوم خود فریاد زد که اکنون مغلوب شدید شما قسم بخدا وندی که توریت را

بر موسی نازل فرمود در آن گوید که آن جناب برنگردد تا آنکه فتح بخشد حق سبحانه و تعالی او را بر خیبر و قد وقع
فی روایات جماعة عظیمة من اصحاب الآثار منهم ان النبی دعا لعلی و تفل فی یده و مسحها علی عینیه و رأسه
فصحت عیناه و سکن الصداع و قال فی دعائه له اللهم قه الحر و البرد و اعطاه الرایة و کانت بیضاء و
قال امض بها و جبرئیل معک و النصر امامک و الرعب مبثوث فی صدور القوم و اعلم یا علی ان الیهود یجدون
فی کتابهم ان الذی یدمر علیهم اسمه الیا فاذا لقیتهم فقل انا علی بن ابیطالب فانهم یخذلون ان شاء الله
تعالی یعنی و در روایتهای بعض جماعت عظیمه از محدثین واقع شده است که رسول خدا طلب فرمود علی
را و بلعاب دهان مبارک چشمانش را مالید و بدست شریف بر آن مسح نمود و دست شفقت بر سر آن
گذاشت تا چشمانش گشاده و به شد و درد سر و درد سر رفت و در دعایش فرمود که خداوندا نگهدار او را از
را از گرمی و سردی زمانه و عطا فرمود رایت را باو و آن رایت سفید رنگ و روشن بود پس گفت که فتح
و فیروزی ببر با این رایت ظفر حمایت و جبرئیل امین همراه تست و نصرت در پیشگاه تست و رعب و
سطوت تو در سینه های قوم متمکن باد و بدان ای علی که یهودان در کتاب خود در قوم دیده اند که شخصی الیا نام
خواهد داشت او بر این قوم غلبه و استیلا خواهد یافت و این قلعه را خراب و سمار خواهد ساخت پس وقتیکه
تو در زیر قلعه رسی نام خود بصدای بلند خواهی گرفت که منم علی ابن ابیطالب پس اینها با شجاعت تمام
نهایت مرهوب و مرعوب و مخذول و منکوب خواهند شد ان شاء الله تعالی و تحقیق که واقع شده
است در روایات جماعت عظیمه ارباب احادیث شان که منجمله شان مسلم در صحیح خود منذکر است که آن
عمر بن الخطاب قال فما احببت الامارة الا یومئذ فتساورت لها رجاء ان ادعی لها یعنی عمر بن خطاب گفت
که من هرگز تمنای امارت ظاهر ننمودم مگر بروز خیبر که رو بروی آنحضرت در مقام خواستگاری رایت خود را
نمایش دادم و قد وقع ایضا فی روایات ائمتهم المحدثین و المورخین ان جمعا من اصحاب رسول الله قالوا فی
تلک اللیلة معلوم انه لیس المراد به علیا اذ هو یشتکی عینه بحیث لا یبصر شیئا فلما اصبح دعا علیا فقال اللهم لا معطی لما

منعت و لا مانع



منعت و لا مانع لما اعطیت یعنی و تحقیق در روایات امامان احادیث و ارباب سیر و تواریخ ایشان واقع است
که جماعتی از اصحاب برسالتمآب میگفتند که از کلمه لاعطین الرایة غدا درین شب علی هرگز مراد و مقصود آنحضرت نبوده
شد چرا که او شکایت چشم خود دارد و چشمش گشاده نمیشود که چیزی را ببیند تواند آن کلمات اینها کسی بخدمت
امیر المؤمنین ذکر نمود آنجناب فرمود که خداوندا کسی عطا کننده نیست چیزی را که تو از آن منع کنی و کسی
منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی و فی کنز العمال من روایاتهم قال رسول الله ذلک و لیس ثمة
علی فلما کان الغد تطاول لها ابو بکر و عمر و رجال من قریش رجاء کل واحد منهم ان یکون صاحب ذلک فارسل رسول
الله سلمة بن الاکوع الی علی بن ابیطالب فجاء علی بن ابیطالب علی بعیر له حتی اناخ قریبا من رسول الله
و هو ارمد قد عصب عینه بشقة برد قطری قال سلمة فجئت به اقوده الی رسول الله فقال رسول الله ما لک قال
رمدت قال ادن منی فدنا منه فتفل فی عینه یعنی و در اکثر روایات محدثین شان نیز وارد شده
که در شبیکه رسول خدا این کلمه فرموده و در آنجا علی نبود پس چون صبح شد هر یکی از ابوبکر و عمر و غیرهما از مردان
قریش بسوی آنحضرت میمالیدند با امید آنکه رایت را بگیرد و منصب علمداری بدو برد رسول خدا سلمة بن اکوع را
بجانب جناب علی بن ابیطالب فرستاد که آنجناب بر شتری سواره در رسید و شتر را متصل منظر مبارک
آنحضرت سید البشر نشانید در حالیکه چشمهای خود را از شقه برد قطری بسته بود و سلمه گوید که او را
گرفته نزدیکتر رسانیدم آنحضرت فرمود چه حال داری علی گفت درد و آشوب چشم دارم حضرت فرمود پیش
من بیا علی پیشتر رفت آنحضرت لعاب دهن بر دیدهایش انداخت و فی کلمات جماعة عظیمة من المفسرین
و المحدثین و صدقة الآثار و التواریخ ان النبی بعث ابا بکر برایته مع المهاجرین فی رایة بیضاء فعاد یؤنبه
و یؤنبونه ثم بعث عمر من بعده فرجع یجبن اصحابه و یجبنونه حتی ساء ذلک النبی فقال لاعطین الرایة غدا رجلا
یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه فاعطاها علیا ففتح علی یدیه یعنی
و در روایت جماعتی بزرگ از مفسران و محدثان و حافظان اخبار و تواریخ وارد است که رسول خدا اعلم ابوبکر

را با رایت همراه مهاجران زیر رایت سفید فرستاد پس برگردید از میدان سرزنش و ملامت کنند قوم خود
و قوم او او را ملامت و سرزنش مینمودند روز دیگر عمر بن خطاب را علم داد او هم از میدان گریخت دل
و بزدل میگفتند تا اینکه جناب ختمی مآب صلعم رنجور و خشمگین گردید و فرمود که هر آینه عطا خواهم کرد رایت
را فردا بمردی که دوست دارد خدا و رسول او را و دوست داشته باشند او را خدا و رسول او در حالیکه
آن مرد میدان بکاری دربی صاحب کارزار و ناگریزنده باشد و هرگز از میدان نخواهد برگشت تا آنکه
مظفر و منصور نشود و ضرور فتاح حقیقی فتح و فیروزی بدستش عطا فرماید پس علی ابن ابیطالب را رایت
عطا فرمود و خدا بدستش فتح و ظفر بادو مرحمت نمود و عن عمران ابن میمون فیما عد بعلی عشر فضایل لیست لغیره
قال قال النبی لابعثن رجلا لا یخزیه الله ابدا یحب الله و رسوله فاستشرف لها من استشرف فقال این علی
الی قوله ثم نفل فی عینیه ثم هز الرایة ثلثا فاعطاها اباه فقال شیخهم ابن طلحة الشافعی فی مطالب السؤال صح
النقل لهذا الحدیث فی المسانید الصحیحة بالاسانید الصریحة للبخاری و مسلم و غیرهما یعنی از عمران ابن میمون است
در حدیثی که شمار کرده شده فضایل علی علیه السلام از ده اوصاف که نبود یکی از آنها برای دیگری
منجمله آن یکی این است میگوید که رسول خدا فرمود در حق او که هر آینه خواهم فرستاد مردی را که خدا او را
همیشه غالب دارد و گاهی مغلوب نسازد و دوست خدا و رسول او باشد پس باین اشاره مشرف و سرفراز
گردید تا آنجا که قول آنحضرت را تا نفل فی عینیه نگاشت بعده نوشت که سه بار رایت را جنبانید و از
دست خود بعلی عنایت گردانید و شیخ انها ابن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل این حدیث را از
سندهای صحیحه با سنادهای صریحه بخاری و مسلم و غیرهما مطابق نموده است حالا من میگویم که هرگاه کسی
بر مجامع آنچه نقل کرده ام از اخبار و احادیث مرویه علمای شان بطریق تواتر بلکه متواتر لفظی اجمالی
و بر مجامع کیفیات و عبارات متون متفارقه و الفاظ متقاربه آن مطلع و آگاه شود و بکمال تدبر و غور
درین مضامین بردد بنیک بداند که این واقعه روز خیبر و جمله اخبار مشتمل بر فضایل حیدر صفدر علیه السلام درین

فیروز ظفر



فیروز مظفر از جمله مناقب عظیمه و فضایل کثیره فخیمه امیر المومنین علیه السلام است بنوعی که احدی از نوع بشر
باین مناقب جلیله و اوصاف منیفه متصف نشده و همچو این فضیلت کامله در هیچکس از اولین و آخرین بحسب
شرافت و درجت یافته نشود پس خوب بداند که همچنان این حدیث مشتمل است بر مثالب و فضیحه و معایب
کثیره ابی بکر و عمر باثبات جرایم مولفه شدیده و ذنوب کبایر مهلکه عدیده آنها بلکه انها بوجه ارتکاب بعض جنایات
و لاابت مات و بر ساحت بطون خراب و درون زبون تر از خنازیر و کلاب آن هر دو سر کرده منافقین
نقاب و سر برآورده کفار ذوی الاذناب بوده اند وجه تعدیها فاش بر جان و جگر و نور بصر رسول جن و بشر
که بعد وفاتش نموده اند و اگرچه این امر بعد ملاحظه منصوصات محکمات کتاب مستطاب مانند قوله تعالی و من
یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و بعد ملاحظه کنایات بلیغه
شریفه و اشارات بدیعه لطیفه جناب رسالتمآب در واقعه خیبر که اتم و اکمل در باب الزام و افحام
آن لئام است به ثبوت رسیده لیکن عجب کل العجب از غفلت و از چشم پوشی و حیله سازی اولیای و دیگر
هر که مثل او در عمیان بصیرت قلب و فقدان نور هدایت باشد مانند صاحب درة التاج و غیره ارباب سقیفه
بندی و شمشیر اندازی که دیده و دانسته از حق اغماض و از راه راستی اعراض می کنند و اصل اساس قضیه
خیبر را که آشوب چشم عین الله الباصره و رنجوری ید الله الباسطه بر سر فراموشی و دوش حق پوشی می
زنند و نمی دانند که فرستادن رسول خدا روز اول ابوبکر را و شکست خوردنش از دست اعدا و گریختنش از
میدان زحف و هیجا و سرزنش و ملامت کردن با خودها و باز رایت دادن عمر را و هزیمت گزیدنش بدادن
قفا و مفرور گردیدنش از معرکه جهاد و غزا و تذلیل و توهین ذنابت و تجبین باهم یکدیگر را آیتی است روشن بر
تفضیح انها و علامتی است مبرهن از تقبیح انها بلکه خوب میدانند و محض با حق کوشی اخفای حق میگردانند
در نفس الامر مقتضای حکمت تامه الهیه و مصلحت کامله متوبه همین بود و آنچه که از جناب ختمی مآب در حسن ترتیب فتح جهاد
و غزا بوقوع آمد و نیز بر طبق آن کلمات و الفاظ ارشاد و حدیث لاعطین الرایة در شان شاه مردان تعقیبا

ونعبیر بحار وتخصیصًا وتوضیحًا مطابقاً للحقیقة از زبان وحی ترجمان سرور پیغمبران نزد وهمچنان بحسن ترتیب ارجحیت شأن در
اعدای خدا ورسول و دشمنان زوج بتول ازهمین کلام معجز نظام بطریق تلازم وکنایه که ابلغ از تصریح میباشد
ها در شد تا حقیقت حال وصورت مآل بر هر ذی عقل وشعور از حاضر وغایب ونزدیک ودور واضح گردد واهتمام
واقعه سقیفیان از زبان حال خبابکه از دست وی هر شدنی است هر صاحب بصیرت را الحصول بوده در هیمان
بدلیل ساطع وبرهان قاطع بدانند که تقدیم ابی بکر وعمر بر حیدر صفدر علیه السلام تا بنیابت پیغمبر قائم مقام سید البشر
مانند تقدیم کفر ونفاق واساس شرک وشقاق بر عین ایمان وبحر ایقان بلکه عین والنسان العین سمیع وبصیر ونفس
نفیس رسول کبیر دگوش واعیه بدرک غدیر ودست باسطه علیم خبیر مولای منبر کجاوه های بعیر در نصف النهار یوم
غدیر است **مترجم گوید** این تقدیم مثل تقدیم ابلیس روسیاه بر آدم صفی الله وتقدیم حرف نفی لا بر حرف
الف اله الا از حصر واسما وتقدیم نفی غیر بر اثبات وجود واجب تعالی وتقدیم لات ومنات بر حی علی الصلوة
وتقدیم عدم بر وجود وتقدیم ظلمت بر نور شهود نمیتوان دانست لیس حیف صد حیف وای صد وای بر کسیکه
اغماض از ملاحظه این حکمت عظمی ومصلحت کبری درین مقام نماید واعراض از صراط مستقیم هدایت نموده زبان
باخفای حق گشاید وجز اثبات شد که حکم این مقام واسرار این کلام چنان هویدا وآشکار است که نبی علیم
دانا وان هم از ان خبردار است آیا خدا در توانا را قدرت بر این نبود که جذب قوی بر شیر وقوت بازو
حبیب خوشخوی خود را ابتلا بعارضه رمد چشم نمی ساخت یا رسول خدا بفکر شفای دیده او از نسبت
دور ومیپرداخت چنانکه بر وقت عطای رایت بلعاب دهان مبارک شفا بخشید حاشا ثم حاشا بلکه اینهمه
قول وفعل خدا ورسول برای اظهار شان والا مولای کل مؤمنین وافتضاح اعدای آن سید المسلمین بود
وبرای اشعار اینکه شایان خلافت وامامت وسزاوار شاهنشاهی اقلیم ولایت همین حیدر صفدر بود پیغمبر
است نه آن بوزنان کفر وارند ومخنثان فرار از عرصه جهاد ومنافقان که در حمله سختیها مقام سر نهان برمیدارند
نمایند وراه گریز پیمایند پس بیان این مدعا بوضیح زیبا اینست که اگر چشم عین الله البصیر از آشوبی

نیزه‌ای

۳۵۱

شد باید وردی فریدی پیدا است هر آینه اظهار رسول خدا بار ایت و سالاری لشکر ملک حمایت نمی گماشت چرا که در معسکر
لشکر اسلام در حال موجودگی اعمام واخوان آنحضرت کسی از اعیان را عهده نامبرداری لشکر نداده و با وجود وجود
مرتضوی بعد حمزه نامدار احدی بر رحم لوا نگشاده و بطرز دیگر واضح تر از این میگویم که کلام بلاغت نظام سید الانام
الاعظین الرابنه غدا رجلاً یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کرار غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه در شأن
شاه لافتا صلوات الله علیه فواید بسیار ومنافع بیشمار میبخشد **اول اینکه** چنان مرد کامل غرق دریای
محبت خدای عادل در دنیا کسی سوای انبیای کرام پیدا نشده که لحظه از ساعات وآنی از آنات از یاد الهی
غافل نبوده وذی فکر وذکر رسول الله درین دار ناملایم مدار نیاسوده که تمام سوره هل اتی بر این مدعا
گواه است **دوم اینکه** چنان مرد حبیب عزیز که خدا ورسولش هر دم وهر لحظه نگران حال وجویای
خبر مآل او باشند در خلق مخلوق نگردیده حتی که سایر انبیا برولایتش مبعوث بودند وکافه صدیقین
واولیا راه روش مودتش بیمودند که آیه انما ولیکم الله وآیه قل لا اسئلکم شاهد این دعوی مصادقت
انبیا است بلکه این وصف دوم چنان است که منحصر در ذات الاصفات امیر المؤمنین است بدلیل اینکه
محبان وشیعیان او را خدا ورسول او خاصة دوست میدارند ولی تمنی از روی آیات واحادیث ثابت است در
احدی از افراد بشر این وصف خاص یافته نمیشود پس باید که این زمره فیق را بنده بر کامل خوض کنی وکلاه
افتخار بر سر عیوق زنی **سیوم اینکه** مرد کامل در شجاعت وفرد یگانه در بسالت وفرزانگی
که خلاصه کرار غیر فرار است جز منادی ندای لا فتا الا علی وملقب به کفی الله المؤمنین القتال بعلی
دیگری نبوده وکسی که عروس دنیا را سه بار طلاق گفته وما نوس تر بموت از طفل شیرخواره به پستان
مادر رواج اظهر کننده از لذات این عبث کده عاریت گستر خیر دست مرتضوی دیگری نیست چه
پروائی نداشت که موت بر او واقع شود یا او بر موت بسبب اینکه ذات قدسی صفاتش ممسوس بذات
الله ومانوس بذکر صفات الله وشد بدالرغبه بطاعت خداوند علام والقیاد اوامر واحکام او

و تعبیر بجا و تخصیص با توضیحا مطابقا للحقیقة از زبان وحی ترجمان سرور پیغمبران شد و محبان بحسن ترتیب این نشان
اعدای خدا و رسول و دشمنان زوج بتول از همین کلام معجز نظام بطریق تلازم و کنایه که ابلغ از تصریح میباشد
صادر شد تا حقیقت حال و صورت مآل بر هر ذی عقل و شعور از حاضر و غایب و نزدیک و دور واضح گردد و اهتمام
واقعه استقبال از زبان حال چنانکه از دست هر رشدی است هر صاحب بصیرت را الحصول بود و در همگنان
بدلیل ساطع و برهان قاطع بدانند که تقدیم ابی بکر و عمر بر حیدر صفدر علیه السلام تا بنیابت پیغمبر قایم مقام سید البشر
مانند تقدیم کفر و نفاق و اساس شرک و شقاق بر عین ایمان و بحر ایقان بلکه عین و انسان العین سمیع و بصیر در نفس
نفیس رسول کبیر و گوش واعیه مدرک غدیر دست باسط علیم خبیر مولای منیر کجاوه های بعیر در نصف النهار یوم
غدیر است **مترجم گوید** این تقدیم مثل تقدیم ابلیس روسیاه بر آدم صفی الله و تقدیم حرف نفی لا بر حرف
الف اله الارض و السما و تقدیم نفی غیر بر اثبات وجود واجب تعالی و تقدیم لات و منات بر حی علی الصلوة
و تقدیم عدم بر وجود و تقدیم ظلمت بر نور شهود بمنوال ذات لیس حیف صد حیف و وای صد وای بر یکه
اتخاذ از ملاحظه این حکمت عظمی و مصلحت کبرای در این مقام نماید و اعراض از صراط مستقیم هدایت نموده زبان
باختفای حق گشاید و چرا نباشد که حکم این مقام و اسرار این کلام چنان هویدا و آشکار است که بی علم
و نادان هم از آن خبردار است آیا با جادو توانا را قدرت بر این بود که جنب قوی بر سبر و قوت بازوی
حبیب خوشنودی خود را مبتلا بعارضه رمد چشم نمی ساخت یا رسول خدا بفکر شفای دیده او از آشوب
و درد نمیپرداخت چنانکه بر وقت عطای رایت بلعاب دهان مبارک شفا بخشید حاشا ثم حاشا بلکه انهمه
قول و فعل خدا و رسول برای اظهار شان والای مولای کل مومنین و افتضاح اعدای آن سید المسلمین بود
و برای اشعار اینکه شایان خلافت و امامت و سزاوار شاهی اقلیم ولایت همین حیدر صفدر ربانی پیغمبر
است نه آن بلونان کفر وار نداد و فحشای فراران عرصه جهاد و منافقان که در جمله جنگها مقامی سر نهادن
نهادند و راه گریز پیمایند پس بیان این مدعا بوضوح رسیده است که اگر چشم بینی الله البصیر از آشوبی

بشنوید ایها



شدید و رمد فرید نشد است هر آینه اظهار رسول زایار ایت و سالاری لشکر ملک حمایت گماشت چرا که در معسکر
نصرت بکر اسلام در حال موجودگی امام و اخوان انحضرت کسی از اغیار را عهده نامبرد لشکر نداده و با وجود وجود
مرتضوی بعد حمزه نامدار احادیث بر حرم لوا انخشاده و بطرز دیگر واضح تر از این میگوییم که کلام بلاغت نظام سید الانام
الاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه در شان
شاه لافتا صلوات الله علیه فواید بسیار و منافع بیشمار بخشد **اول اینکه** چنان مرد کامل غرق دریای
محبت خدای عادل در دنیا کسی سوای انبیای کرام پیدا نشده که ساعتی از ساعات و آنی از آنات از یاد الهی
غافل نبوده و دمی از فکر و ذکر رسول الله درین دار نا الم مدار نیاسوده که تمام سوره هل اتی بر این مدعا
گواه است **دوم اینکه** چنان مرد حبیب عزیز که خدا و رسولش هردم و هر لحظه نگران حال و جویای
خبر مآل او باشند در خلق مخلوق نگردیده حتی که سایر انبیا بر ولایتش مبعوث بوده اند و کافه صدیقین
و اولیا را راه روشن مودتش نموده اند که آیه انما ولیکم الله و آیه قل لا اسئلکم شاهد این دعوی مصادقت
انبیا است بلکه این وصف دوم چنان است که منحصر در ذات والا صفات امیر المومنین است بدلیل اینکه
محبان و شیعیان او را خدا و رسول او خاصة دوستی دارند و لهذا معنی از روی آیات و احادیث ثابت است و در
احدی از افراد بشر این وصف خاص یافت نمی شود پس باید که این فرد فریق را بتدبر کامل خوض کنند و کلاه
افتخار بر سر عیوق زنی **سیوم اینکه** مردی کامل در شجاعت و فرد یگانه در بسالت و فرزانگی
که خلاصه کرار غیر فرار است جز منادی ندای لا فتی الا علی و ملقب و کنیه اسد الله المومنین الغالب علی
دیگری نبوده و کسی که عروس دنیا را سه بار طلاق گفته و مانوس ترین موت از طفل شیرخوار به پستان
مادر و الحاح کننده از ذات این عبث کده عاریت گستر خیر دست مرتضوی دیگری نیست چه
بر دانای مذکور است که موت بر او واقع شود یا او بر موت بسبب اینکه ذات قدسی صفاتش ممسوس بذات
الله و مانوس بذکر صفات الله شد بدالرغبه بطاعت خداوند علام و انقیاد اوامر و احکام او

علی الدوام بود بنتر حیم گوید که **چهارم اینکه** مضمون کمالیت مشحون لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه یعنی
از میدان جنگ بر نگردد تا خدا فتح و ظفر را بشقه علمش نه بندد در شان جناب صادق آمده و جز حیدر
کرار فاتح بدر و احد و خندق و خیبر و کننده در خیبر و قاتل مرحب و عنتر و در حمله غزوات جن و انس
منصور و مظفر کسی دیگر نبوده پس حیرانم که کدام دلیل فاعر بر فرار فضیلت باید و باز حیرانم که کودکی
نادان هم باین راه نشتابد **بیت** چه نسبت خاک را با عالم پاک نمرود جهل رو کنش که باد را آن
**مصنف گوید** پس چنانکه این کلمات شریفه مشعر بمضامین لطیفه مظهر و مبین انهمه صفات
مخصوصه و مدحات منصوصه در شان امیر المومنین علیه السلام گردیده و دیده انحصار و اختتام آنها در ذات
باکمالش رسیده اند همچنان افاده اضداد این اوصاف در ذوات اعدای لئام و دشمنان بد انجام
ائمه المتقین بطریق انحصار داده و ذمایم و قبایح آنها را بکنایه و اشاره بلیغه بر منصه ظهور نهاده و اگر خواهی
نمط دیگر بیان کنی و بگوی که اجزای احادیث شریف و الفاظ آن کلام لطیف متلازم و منعاکس اند در لزوم
ثبوت عکس وجود او عدم آن و برای همین آنحضرت بترتیب اندراج از ملزوم ملازم می آورد و مرلازا انبات حقی
شریف و منیخ فرموده کنایه بلیغه تنبیه کرد پس اگر شخصی دوست دارد خدا و رسولش را ملزوم است با نیکه دوست
دارند خدا و رسولش او را و هر که ملزوم باین لزوم باشد ملزوم است که او کرار غیر فرار باشد از دو جهت
این امر بداهته معلوم است که هر که بخدا و رسول ایمان صحیح و کامل آورده باشد و محبت صادقه غیر مشوبه
آن هر دو را دوست ولی خود کرده باشد باختیار حیات دائمیه اخرویه بر حیات مستعاره دنیویه
و برگزیدن انعام و حوائز باقیه و برجیده بارگاه یزدانی ابرات شئی با ظاهره نافذه این جهان فانی
پیراد هرگز هرگز خوف و بیم از موت و هلاک ندارد بلکه او این فنا را سبیل نیل به معاد متمنی و طریق حوز
المتمنای او جنه المأوی انگارد فقال رسول الله بوق کل بر بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله فلیس فوقه بر سول خدا
فرمود که بالای هر نیکی نیکیست تا اینکه کشته شود مرد در راه خدا و قال امیر المومنین علیه السلام فوالله

طالب
ان ابن ابی



ان ابن ابیطالب انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که هرآینه پسر ابیطالب با مرگ مانوس تر
است از طفل به پستان مادر پس پسر قلب شریف آنجناب را سخ و استوار تر در ثابت قدم تر مجادلات
و معرکه کارزار باز از کوههای بلند است از این سبب در جنگ و قتال متین قدمی میکرد و بضربات شمشیر سر
دشمنان خدا از زمین می آورد و رو میگردانید تا آنکه کشته یا کشته شود پس هر کسیکه اینچنین حالت
داشته باشد هرآینه معصوم و محفوظ میدارد او را از ارتکاب گناهان و اقتراف ذنوب و عصیان خصوص از ابدی
گریختن و ذلت و خواری فرار از زحف و پشت گردانی از میدان کارزار و مقابله مردان سر پیچ و گشادن
از همه عیوب و بدیها خدا از او پناه خود میدارد و نه کسیکه عادت و خصلت او چنین باشد که همواره بشت
سر در میدان جنگ نمی محابا بر روی مردان کشاده نگریزد و این کبیره را که اکبر آثام است خوگرشده
باشد بنا به حدیث اکبر کبائر گناهان اعظم معاصی جهان بود پس تمرن و اصرار و مداومت بر افعال ناهنجار را
چه گفته آید در تصورت صاف و واضح شد که کسانیکه فرار کنندگان از زحف و گریزندگان از معرکه جهاد
اند و عادت و خوی ایشان همین فرار و روانی است که جان خود از جان حبیب خدای جهان عزیزتر داشته و آنحضرت
را در محاصره دشمنان گذاشته بگریزند و سر میدان ابرو خود بنگاه مردان بر نیزه هرگز هرگز خدا
و رسول او را دوست نمیداشتند و با جاده ثبات گذاشتند همچنان خدا و رسولش نیز محبت آنها
نمیکردند و دوستی آنها را المجازاتی آوردند با تحفظ و عصمت و عطای شرف و نعمت چه رسد پس از این دلیل و
برهان مستنبط از الفاظ حدیث سابق البیان ثابت شد که آنها را اقتراف ذنوب و آثام و ارتکاب گناهان
نفاق و نقض عهد زبارت اکرام نهایت مشهور و معروف نزدیک و دور بوده اند و در اسفل موبقات و مهلکات و
عقوبات شدید المکافات جا نموده اند و درین هیچ شکی نیست که چنین کسان از زمره اعدا الله و مغضوبان
و دشمن رسول الله و جان شمرده شوند و دو قصد ولی ابرار و غیره مفسدان سقیفه ساز که بر آثار اقدام آنها بر
و حیرانم که اعتذار فخر رازی و تصنع او در سخن سازی محبت ائمه خود بدین عبارت که عادم کونها کرار غیر فرار

لا یوجب نقصاً فی فضیلتهما یعنی از کرار غیر فرار نمودن شیخین هیچ نقصانی در فضیلت شان نمیشود چگونه
علت نمی بستند و نادان باشم بدرجه استحسان می نمودند طرفه آنکه در مثال آوردن انبیاء و ملائکه در مقدمه
برای اغوای عوام طرفه چالاکی نموده است با وجود آنکه آن هر دو طایفه معصوم و مصئون از قبایح اند در
میان آنها فضیلت باعتبارات دیگر جسته میشود کجا ملائک و نبی و کجا صحابی و وصی در مصنفات ابن تیمیه از
قبیل اعتذارات جهلا است برای دوستان و اصدقای خود گویا مثل فارسی بگوش شان نخورده بود که دشمن دانا
به از دوست نادان میباشد در طبق همین در زبان عربی است که ربما الجنب بالرجل من العدو الجاهل بالاجنب
من العدو العاقل یعنی بسا است که آدمی را از دوست جاهل فکری لاحق میشود که از دشمن دانا نمی رسد
بسبب رای جاهل در ضیق خناق و تنگی گلو افتاده گاه از بالا فرود میآید گاه از پستی به بلندی میگراید
ازین عذر بدتر از گناه که هیچ نمی کشاید گویا نفهمیده اند که درین حدیث شریف چه فضایل عظیمه و کمالات
جسیمه و مناقب جلیله و اوصاف علیه برای ذات امیر المومنین مخصوص شده است انهمه را گذاشته صرف
بر یک قوت و زور لحاظ کرده مثل انبیاء و ملائکه پیش آورده که انبیا افضل اند از ملائکه حالانکه قدرت و قوت
ملکونیه ندارند و صاف خود را از همه فضایل مندرجه حدیث نادانسته گردانیده است حالانکه الفاظ
حدیث نه چندان بر زور و قوت دلالت میکنند و نه چندان بر نفاق اعدای خدا و رسول که بسبب فقدان اوصاف
و نقصیه در ذوات انها باعتبار حرب خیبر و غیرها از صفات ذمیمه محسوب است بلکه در مقام احتجاج بر حجاب بنا
و فضایل حیدریه از الفاظ و عبارات حدیث شریف کرده میشود که منجمله آن یک زور و قوت و شجاعت
و جرات هم بوده است ورنه قوتی و قدرتی که در زور خیبر از انجناب بوقوع آمده برای بیان انمقام دیگر است
چه انهمه از معجزات آفتاب تعلق دارد چرا که بر کندن در قلعه خیبر از قوت یداللهی و سر افکندن آن تختهای در را
برای پل معجزه بالا دست از معجزات آنحضرت بوده است نه برای قتل حارث و مرحب و تحقیق در کتب احادیث
و تواریخ اهل خلاف وارد است انه قلع للباب بیده الشریف و ترس به و اتخذه ترساً لقتاله فکان لایزال

یقاتل تترسا

یقاتل تترسا به الی ان فتح الله علی یده الحصن ثم القاه ثم جعله جسراً علی الخندق متکاً بابا بیده حتی عبر علیه المسلمون
و دخلوا الحصن واخذوا الغنایم ثم لما انصرفوا جاء ثمانیة اربعین ذراعاً یعنی جناب ولایت مآب دروازه
خیبر را بپنجه خود بر کندند و از آنجا سپر در دست گرفته با آن کافران یهود مقاتله نمودند تا آنکه فتاح حقیقی ۳۵۳
فتح بخشید بعد ازو کار قتال انصرام پذیرفت بعده انجناب همان در را بر کف دست نهاده بالای
خندق پل گردانید و سایر لشکر اسلام عبور کرده داخل قلعه گردیده و همه مسلمانان غنایم و اسارا گرفته
برگشتند و از همان پل در گذشتند پس انجناب آنرا از دست راست برافگنده که بمقاصله چهل
دست بر زمین افتاد و فی روایة و جاء ثمانیة اذرعاً و فی روایة ثم رمی به خلف ظهره اربعین ذراعاً
و فی روایة و جاء فی الهواء اربعین ذراعاً و فی روایة و جاء من وراء اربعین ذراعاً یعنی و در روایتی
است که بدست راست خود بمقاصله چند ذراع انداخت و در روایتی است که برافکندن آن در را جانب
پشت خود بچهل دست و در بعضی روایتی است که آنرا بالا بهوا انداخت بمفاصله چهل دست و در بعضی روایات
است که به پس سر بنداخت آنرا بمفاصله چهل دست و تحقیق نزد جمهور اصحاب روایات از حدیث صحیح ثابت است
که آن در را هفت نفر از سپاهیان زور آور قلعه خیبر می بستند و می کشادند و می گویند که آن در را مسلمانان
خواستند که جنبش دهند و بردارند اما نتوانستند آخر هفتاد نفر باعانت خیبریان آنرا حرکت دادند و
استاده نمودند و محدثان احمد بن حنبل و محمد بن جریر طبری و غیر ایشان روایت کرده اند این را و در بعضی روایات
بجای هفتاد نفر پنجاه نفر است و نزد بعضی مورخین آن مذهب وزن آن در را سه هزار من تحقیق کرده
نوشته اند و ابو اسحاق و غیره روایت میکنند ان علیاً قال لما عالجت باب خیبر جعلته مجنا لی و قاتلت القوم
فلما اخزاهم الله تعالی وضعت الباب علی حصنهم ثم رمیت به فی خندقهم یعنی بتحقیق که حضرت علی علیه السلام فرمود که
من وقتیکه در خیبر را از جا کندم و او را سپر خود گردانیدم و با قوم قتال نمودم پس هر گاه قهار شدید البطش آن
کفار را هلاک نمود آن را بر داشته بر سر خندق قلعه پل ساختم و فی روایة فقال له عمر لقد حملت منه ثقلا قال

ما کان الاشل صنعتی التی فی بدنی بغیر ذلک الیوم و من کلام امیر المومنین الثابت عنه عند الخاصة والعامة
جمیعا قوله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولکن قلعته بقوة ربانیة وفی بعض طرق الاخبار ولکن بقوة
الهیة وفی جملة من الروایات عنه ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا بحرکة مغتذیة ولکن ایدت بقوة
ملکوتیة ونفس بنور ربها مضیئة الحدیث یعنی و در روایتی است که عمر بن خطاب با علی علیه السلام گفت که
برداشتن این بار گران بسیار دشوار گذشته باشد آنجناب فرمود که آن در برداشتم چندان گران نبود
الا همین قدر که بار سپر میباشد در غیر روز جنگ و مراد ازین قید آن است که سپر وقت جنگ هر چند گران
باشد بوجه جوش مردانگی و غلبه سبک تر و خفیف تر معلوم میشود و بغیر روز جنگ اگر سبک هم میباشد
گران تر میگردد فقط و از کلام امیر المومنین علیه السلام نزد خواص و عوام ثابت است که قول آنجناب کندم قلعه
خیبر را بقوت بدنی و در روایتی بقوت جسمانی است ولیکن کندم بقوت ربانی و در بعض روایات است بقوت
الهیه و در جمله از روایات آن حضرت است که نکندم در خیبر را بقوت بدنی و نه بزور بازو ولکن تایید کرده
شدم بقوت ملکوتی یعنی بمدد فرشتگان و بمدد نفس پاک که از نور پروردگار خود منور است تمام شد حدیث
پس پوشیده مباد که از اعجب امور و حیرت افزای دهور قول عمر است که سابقا مرقوم شده یعنی عمر گفت که گاهی
چنین آرزوی امارت نکرده بودم آنچه امروز بدر خواست علمداری نمودم لیکن در صورت اگر آن هر دو
اول و ثانی از ایمان آورندگان خدا و رسول و طالب محبت و رضای خدا و رسول می بودند هرگز از ترس یعنی
میدان جهاد نمیگریختند و از مقابله مرحب پشت بر نمیگردانیدند در حالیکه رسول خدا انصار فرستاده
بود و اول از همه سپهسالار لشکر پس قسم بخدا که انصار از اهل تابوت نار شمرده است اگر فرض کنیم که رسول
خدا بعد ارشاد کلام معجز نظام لاعطین الرایة غدا الخ اگر هزار بار این هر دو را بمیدان میفرستادند
انصار در هر بار رو بفرار مینهادند و سر خود را برزخ مرحب سپر میکشادند و چه خوش گفته است ابن ابی الحدید
**بیت** ولا انسی الذین تقدما ففرا وقد الفر علما حوب تا اینکه در نظم آورده **بیت** بانثلما

من آل موسی شمردل طویل نجاد السیف اجید یعبوب یمج منونا سیفه وسنانه ویلهب نارا غمده الانابیب تا اینکه گفته
**بیت** عذرتکما ان الحمام لمبغض وان بقاء النفس للنفس مطلوب الی ان قال **بیت** دعا قصب العلیا
تملکها امرء بغیر افاعیل الدنائة مطلوب یعنی فراموش نمیکنم چیزی را که فراموش شایند آن هر دو کسان را که
در جنگ خیبر مقدم شده رفتند پس گریزانیدند آن هر دو را در حالیکه آن هر دو میدانستند که فرار موجب هلاک
و ننگ و عار است و در پناه و خواری انداخت آن هر دو را جوان ناموری از آل موسی یعنی مرحب خیبری
که قرار نموده بیکار و دراز قامت و شمشیر زن صاحب شهامت و بلند گردن در اسب راهوار تیز گام صرصر
رفتار بود و از دهان بی اندازه مانند خون بروزگار مرگ را سیف او و سنان او و شعله میزند آتش را
نیام او دو گره های نیزه او باز گفت که معذور دانستند شما را النفس جنگ برای آنکه موت دشمن و ناگوار نفس را
بقا و زندگانی مرغوب است تا اینکه گفت این مال منال و حکومت دنیا میخواهد که کسی را مالک خود گرداند بغیر
افعال فرومایگی و خست حاصل نمیشود **مصنف میگوید** که ما میگوییم که محبت عمر بن خطاب بمحبت
امارت لشکر و خواهش علمداری در امروز صاف و صریح کنایه و دلالت بر حسد و حقد و بغض و عناد او با رسول خدا
و عترتش میکند و استعاره ثابت میشود که او این حسد و کینه را با ابن عم و وصی او از همان روز در دل خود
نهان میداشت که چرا رسول خدا با وجود علم بر اینمعنی که امروز قلعه فتح خواهد شد بمن علم نداد و علی را
داد حالا بعد وفات آنحضرت این ریاست را از خاندانش بدر و خارج باید کرد تا بعترت او نصیب نشود آخر همان
کرد آنچه بدل عزم کرده بود و بعد وفات سرور کائنات براه زور و مکر حیله پسر بوبکر پس بعد مردن
خود مالک گردید و بوقت مرگ خود دام ششم انداز گسترده این ریاست را بخاندان بنی امیه انداخت
گویا بنقض خاندان نبوت پرداخت باز اگر خواهی که بفهمی ای چنین جهلا حمقا مانند فخرالدین رازی
و دیگر ناصبان او را که عقیده های فاسده دارند بر روی خاک بهای یعنی بوده کنی پس بگو که جناب امیر المومنین
را حقیقت و کمالات نبوت و قدرت سرمدیه خود سرفراز و ممتاز کرده بود که هیچکسی از اغیار را نداده تا که به ادراک

خود شبیه و شبیر لاهوت رسول عالم ملکوت و ناسوت محمد مصطفی او بجا نشستند و قایم مقام سایر صفات او باشد
و برای همین آنجناب را در برابر حضرت رسالت اینهمه زور و قوت عطا نمود که همه مردان دیده و دریافته
باشند که بعد رسول خدا چنین جامع الصفات و الی اقلیم هدایت خواهد شد چنانچه وقتیکه آنجناب دست
بر سر مرحب با ذو الفقار برداشت میکائیل و اسرافیل در رفتن تا هوا بازو نشتر را گرفتند و جبرئیل پر عزرائیل
بر دم شمشیر شنهبیر گستردند تا سکنه ملا اعلی و باشندگان تحت الثری او نور فلک و گاو زمین کشته
و مذبوح نشوند و نیز هنگام جنبانیدن در خیبر عرش خالق اکبر مانند علم و حلم و صبر و رضا و جود و سخا و فضل و کمال
هر قدر که بحضرت رسالت پناه از بارگاه اله عطا شده بود آنجناب شریک آنحضرت بود و بعد آنحضرت
وارث جمیع نعمتها آنجناب و اولاد امجادش بودند و همین وجه بر سایر انبیای پیشین و جمله ملایکه آسمان
و زمین آنجناب فضیلت داشت و گوی سبقت از همگنان ربوده بود و از جمله صاحبان خیر و نکوئی آنجناب
افضل بوده بعد او اولاد امجادش وارث آن فضایل بودند پس انسان کامل نزد عارفان و اهل یقین همچنین بزرگ
کس را گویند و صاحب این کمال در بارگاه ذو الجلال جز محمد مصطفی دیگری نبوده و بعد او ارثی در ذریت
این منصب کمال تا بال او عطا شده که امیر المومنین و اولاد معصومین او هستند صلوات الله علیهم اجمعین دیگر
بدانند که صاحب تکاب ابیه فخر رازی و ناصبان همچنان مانند خناس مردود شبهات و وسوسه جات
نامحدود در اشعار و دثار خود ساخته دام تزویر و تلبیس برای اغوای عوام گسترده در بعض فضایل دیگر
امیر المومنین تشکیکات بیهوده کرده اند مثالش اینکه جناب شاه ولایت در شب هجرت حضرت ختمی
رسالت بر طبق حکم خدا بر بستر آنحضرت خوابیده بود فخر رازی میگوید که شیعیان این منقبت را از همان
جلیله مرتضویه میدانند و این فضیلت را از فضایل عظیمه منبه شمار میگردانند و میگویند که هیچ فضیلتی فوق این
فضیلت نیست و با وجود اینکه ادعا میکنند که امام عالم ما کان و ما یکون میباشد بر واقعات گذشته و حال و
استقبال مطلع و آگاه میباشد و موت و حیاتش در اختیارش میباشد پس این خواب را از فضایل می‌شمارند :

که فوق آن



که فوق آن متصور نیست و من قطع نظر از همه کرده و رد با غماض آورده میگویم که امیر المومنین علی ابن ابیطالب
کرم الله وجهه را از روی اخبار بسیار بخوبی علم و آگهی بر سلامتی خود بود چرا که آنحضرت او را
خبر داده بود که بعد وفات من چون سی سال خواهد گذشت در میان امت علی با ناکثان و قاسطان
و مارقان جنگ و جدال خواهد کرد و سی سال بعد من خواهد زیست پس در این صورت چگونه این فضیلت
فوق کل فضایل خواهد بود و تحقیق اگر بر همین نسق صحابه نیز از روی خبر دادن رسول ذو المنن بر سلامتی و
زندگی خود واقف و عالم می بودند ایشان نیز همان کاری نمودند که علی بعمل آورده پس این چنین گفتگوها
فضول و کلامهای نامعقول در جمله غزوات و حروب آنجناب این منافقان خانه خراب میکنند و طعن
و طنز بر شجاعت و کامرانی و بقای زندگانی او میزنند پوشیده نماند که این چنین شبهات از جانب عامه
بسوی جهلای شیعه ساری و جاری میباشند حتی که نوبت اعتراضات در مجالس و محافل زبان زده
علما میشود و حل و انحلال چنین مشکلات و معضلات و ازاله آن شبهات میخواهند و از قسم اعتراضات
مذکوره بالا و مانند آن ذکر میسازند چنانچه اینها میگویند که جناب امیر المومنین در هنگام تصدق دادن
خاتم بحالت رکوع نماز فریضه بعلم خود میدانست که این سایل جبرئیل امین است و برای امتحان فرستاده
رب العالمین است یا نه پس در صورت اول اگر جبرئیل را بشناخت و بر امتحان وقوف داشت و تصدق
نمود در این صورت هیچ فضیلتی برای او ثابت نشد اگر چه آن خاتم سلیمان علیه السلام بود یا خاتم طوق بن حران
علی اختلاف الروایتین و در صورت ثانی یعنی عدم علم پس چگونه متمسکان ولای او جرات و جسارت براین
بی ادبی نموده گوییم که جنابی که مورد آیه کریمه و کل شیء احصیناه فی امام مبین باشد یعنی خدا تعالی در شان او
میفرماید که هر چیز را نگاهداشته و احاطه و درک داده ام در دل امام مبین لاعلم و ناواقف بوده باشد
از حقیقت سوال و سایل و نیز خدشه دیگر میان میآرند و میگویند که التفات سمع امیر المومنین بصدای سایل و مد ید بجانب
انگشت و ابا با خذ خاتم در حال رکوع منافی خضوع نماز مخالف خشوع آن امام است چه آنجناب بحالت قیام

صلوة خوض و استغراق کمال در چشمهٔ کافور حضوری معبود حقیقی بپرداخت و در ساحت تجلیات ربانیه علم سبحانی
برمی افراشت و خود را از تعلقات صوریه دنیویه محو و فانی می ساخت چگونه بدان خاتم بپرداخت پس هرگاه
اینهمه را دانستی اکنون حرا ببین که من چگونه دیده‌ها این کور باطنان را مانند کهلها اینها نابینا میکنم و چه
سان پنجهای فولادی تبرای این کتاب و تبرا از حداق شان میزنم و سایر شبهات و تشکیکات این
منافقان مشککین و ضربات باطلین مثل فخر رازی و غیره از بیخ و بن بر میکنم و دیوارها تا بخاک گستری اینها را
بر روی خاک می افکنم بحول و قوت حضرت مذل و قوی و ببرکت ولایت مطلقه جناب مرتضوی علیه السلام
نا درست شیعیان و محبان شاه مردان احتجاج محکم با نقض و معارضه و حل تفضیلی و غیره خواهد ماند پس میگوییم
که رسول خدا چنانکه جناب امیرالمؤمنین را خبر زندگی تا سی سال از وفات خود و قتال با ناکثان و غیرهم
داده بود و بهمان طریق جماعت صحابه که یاران اینها را نیز به بقای عمر بعد وفات خود و حرص و طمع نفسانی ایشان خبر
به بغض و تحاسد خبر داده بود که منجمله آن جماعت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمان و غیرهم از
اشرار بودند و همچنین جماعتی از صحابه اخیار خود مانند سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و غیرهم
تقوی نهاد را خبر بقا و زندگی داده بود پس چرا اینهمه صاحبان مثل امیرالمؤمنین در فراش رسول خدا صلعم
نخوابیدند و چرا در غزوات احد و بدر و خیبر و خندق و چنین مجاهدات نکردند و چرا ارباب فرار ننگ و عار
گریز از کارزار بدست آوردند و در هیچ معرکه گوشهٔ دامن حال را بقطره خونی نیالودند و صدای لافتی
لاسیف از سروش غیب نشنودند و هر آینه تو بالا بخوبی این را دریافتی که این منافقان سیه جرده
طینت فرار و گریز از میدان جنگ دشمن همواره میداشتند و اگر فخر رازی و غیره نا حق کوشان انکار
کنند که رسول خدا اینها را خبر بقا و زندگی نداده بود پس کتب صحاح سته و مسندات صحابه و ائمه عامه و
تفاسیر و تواریخ شان موجود اند و بموجب طرق اینها از اخبار تواتر و تظافر این امر ثابت است باز
میگوییم که اگر این مشککان سراپا بغض و نفاق بلوازم کلمات خود شان تامل مینمودند به غور و خوض خود را

مبر بودند



مبر بودند زنهار اقدام بر این تشکیکات نکردندی و هرگز چنین کلمه بر زبان نمی آوردند برای آنکه از کلام شان بالطریق
واضح می تراود که امیرالمؤمنین بافضی درجات یقین و اذعان و نهایت مراتب ایقان و ایمان بر آنچه خدا
و رسول با او فرموده و آنچه بالهام و اخبار نبوی حاصل نموده فایز گردیده بود و منجمله زنده خواهد ماند و قتال
با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهد کرد و این برای آنجناب فضیلتی و منقبتی است که فوق آن هیچ یکی از فضایل
و مناقب برای کسی متصور نباشد پس محبان برای فاران عن الزحف و الجهاد و گریزندگان از میدان
مردان بسالت نهاد مذمتی و منقصتی است که فوق آن هیچ یکی از ذمایم و قبایح برای آنها کسی متصور نباشد
برای آنکه در رزمگاه مردان پشت دادن و دهان و بر کشادن عادت جبلی این نامردان بود پس از این ثبات
و قرار بر اختیار فرار و استقرار اینها بر انهزام از براز و کارزار با وجود علم و آگاهی اینها بسلامت انفلات
خود ها درین حروب و غزوات بود که هرگاه بمقابله مردان بکار و مقاتله شجاعان جرار خواهند رفت زنده
خواهند ماند با وجود علم و آگاهی بر موت و فنای خود ها درین مقاتلات بود با شک و شبهه در این امور
میداشتند پس امر اول چنانکه مبنی که هیچ عاقلی از غیر رجال و مردان غیرت سگال نیز این ننگ و عار
زنهار زنهار بر خود گوارا نخواهد کرد و گاهی پیرامون این داغ خود را نخواهد برد و اما امر دوم پس کافی
است در باب مذلت و منقصت آنها از برای آنکه اینها اعتقاد داشتند بر خلاف آنچه پیغمبر اینها را خبر داده
بود و بر گفته رسول خدا اعتماد نمیکردند و شک در رسالت او و بمجادله من عند الله داشتند و خود را خارج
از دایره ایمان میگذاشتند و هذا هو المطلوب و اگر گویند که آنچه تو ذکر نمودی از این تشکیک از روی
حل تفصیلی میکند و بیخ و بنیاد شبهات مخالفان را بر میکند در جواب خواهم گفت که بیان مرا شما بعد
تامل و ملاحظه نگردیده الا همین قدر برای قمع بنیان تشکیک مخالفان کافیست غیر اکنون حل تفصیلی هم در باب
بیان آنکه بر طاعتی که از امیرالمؤمنین صادر شده و هر فعلی که از آنجناب سر زده خالی از فضایل شریفه
رفیعه و نهی از مناقب لطیفه منیعه نبوده است چنانچه فعلیکه از آنجناب در وقت هجرت رسالتمآب از مکه بمدینه

سر زده و اهل خلاف در آن شکوک واهیه و شبهات واهیه میدارند و بر زبان طعن میآرند مدح و وصف همان
فعل خدای عزوجل در قرآن مجید میفرماید و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف
بالعباد یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد جان خود را برای رضا جوئی و خوشنودی خدا مهربان حال
بندگان خود هست و در تفاسیر فریقین مرقوم است که خدا تعالی وقت خوابیدن بر بستر آن برگزیده در میان
فرشتگان خود فخر و مباهات مینمود که در نوع بشر کدام کس است که جان خود برای رضاجوئی خدا بفروشد پس چگونه
این محل مورد آفرین و تحسینهای خدا و رسول نباشد و در شان امیرالمؤمنین فضیلتی نشود که فوق جمیع فضایل مناقب
باشد **مترجم گوید** که اگر دانشمند منصف انصاف کند ازین آیه فضیلت آنجناب بر انبیاء و ملائکه
ثابت گردد و بنیان شبهه را از بنیاد بر کند چرا که بر افعال و اعمال هیچ بنده از بندگان خود خدا این چنین
مباهات نکرده و راز کننده نماز انس و رحمت سنیفه سازی این فضیلت فایق ترجمه مقابل را هیچ نشمرده سبحان الله
خدای عزوجل بنده خود را بجمال مباهات سزاید و این رانده از ذل بندگان از خدا بمحبت رسید و
راندگان عرصه جهاد مبهوت گردیده افکار فضل مینماید فقط و مانند قوله تعالی در توصیف تصدیق و سخاوت
آنجناب و لاثبات میفرماید انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
وهم راکعون یعنی ای بندگان من هیچ کسی ولی و مطاع شما در دنیا نیست مگر خدا و رسول او و کسانیکه ایمان
آورده اند و متصف باین صفت اند که در نماز قیام میدارند و براه خدا تصدق میدهند در عین حال رکوع
**مترجم گوید** که اگر چنین فعل دیگری از نماز گذاران نماید نمازش باطل میشود و صریح فرق در خضوع
و خشوع آنکس میرود و آنجناب چون از روز ازل محبوب خدا و محبوب حبیب خداست و خدا بر نیات و مرکوزات
باطن هر کس عالم و دانا است این فعل او چنان پسند افتاد که بوصفی که مخصوص ذات او و ذات حبیب او
بود آنجناب را ستود و بر سایر انبیاء و ملائکه ممتاز نمود چنانچه بحرف انما که برای حصر و انحصار می آید صفت
ولایت را در سه ذات مقدسه منحصر فرمود که جز الله و محمد و علی دیگری از بنی آدم نزد من ولی و منیت

وای برکسانی



وای بر کسانی که با وجود چنین صفت خاص دیگر ناکسان را بر آنجناب فضیلت دهند و سر خود بگریبان خجالت
و ندامت ننهند فقط و مثل قول رسول خدا در غزوه خندق که لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین
یعنی هر آینه ضربت علی در روز خندق که کار عمرو بن عبدود از آن تمام شده افضل است از عبادت هر دو
جهان و مثل قول جمله فرشتگان ملاء اعلی و سایر ساکنان سقف سما در وقت شمشیر رانی و تیغ زنی و حمله
افگنی او خصوص هنگام دو پاره کردن مرحب خیبری در شان حیدر صفدری لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی
الا علی معروف و مشهور است لیکن از دل و زبان دشمنانش فرسنگها دور **مترجم گوید** که چگونه دور
نباشد و بچه سان آنها این قول را تصدیق کنند برای آنکه ثلثه ضاله خود را بر آنجناب تفضیل میدهند
پس اگر کدامی فرشته اظهار انیز بوصفی مینمود و تمام لشکر او را میشنود البته قایل میشدند و
دانستندی که از بدو فطرت آدم علیه السلام تا ایندم هیچ بشری را چنین صدای بلند فرشتگان نشنوده اند
من میگویم که این صدای فرشتگان نبود بلکه انجام تقدیر نظام متکلمی سخن آفرین است که بر کوه طور از شجره زیتون
با کلیم کلام کرده و بر مقام رفیع الکونین قاب قوسین با رسول کریم خود در ردای تکلم آورده مردمان این ندای غیب
و صدای سروش را با فرشتگان منسوب میسازند الا در حقیقت آن ندای خدا بود که هر گوشی میشنود فقط
الی غیر ذالک از اوصاف و مدایح آنجناب از قول خدا و رسول و فرشتگان که حدی و پایانی و غایتی و کرانی ندارد
و سایر فرق اسلام آنها را مسلم داده و باور می انگارند و باز اگر گویند که با این همه وجوه دعاوی تو مدلل و مبرهن نتیجه د
بنیاد شکوک را از سر برافگنی و از پا برکنی اند و حل تفصیلی هم در مقام ترجیح تمام گردید مگر از ورطه اجمال هنوز
بساحل تفصیل چنانکه باید نرسیده برای آنکه ما ازین توضیح و تنصیص آیات و احادیث منشرح صدر بخوبی در یافتیم
که رب العالمین و سید المرسلین صلعم و ملائکه مقربین و غیر مقربین همه مدح و ثنای امیرالمومنین علیه السلام نمودند
و جمله اعمال و افعال او را ستودند و هر یکی از آنها فضیلتی است که فوق آن متصور نباشد و دلهای منکران
و متعصبان را خار متحیر ساخته و در صورت هر عملی از اعمالش و هر طاعتی از طاعاتش جائز هر دو سهم ز

معلی است از شرافت و فضیلت ولاکن با وجود اینهمه در کشف اسرار و کیفیت ماهیت هنوز کلام باقیست بدین
معنی که هرچند شبهات و شکوک مخالفین همه زایل و مردود گردیده مگر سوال معترض نسبت بعلم امیر المؤمنین
بدستور باقی است رفع نشده یعنی آنحضرت در وقت عطای خاتم بحقیقت سوال و سایل و کیفیت
امتحان و غیره عالم بود یا نه در جواب میگویم که **اولاً** من آنچه بطریق حل تفصیلی نوشته ام صرف قدر
آن برای ازاله شکوک منکرین و تعمیه عیون منافقین مالکین کافی و وافیست گو بشرح اسرار و بیان
کیفیته نپرداخته باشم چه کشف سر و اظهار کیفیت اصلیه امری دیگرست و ازاله چنانکه شکوک و حل عویصات
و دفع شبهات امری دیگر و این را چنانکه باید و شاید بیان نمودم و **ثانیاً** هر آینه کشف سر و شرح کیفیت
درین مقام متصور نمی شود مگر بوجود حجت کبری آنکه کشف سر تعلق باجرای قضیه بدا و محو و اثبات
دارد و تفسیر بشر ظاهرست دانشمند عاقل و فرزانه کامل پوشیده نیست بر فطن فقیر **مترجم** گوید
که مراد مصنف اینست که انبیا و حضرات ائمه معصومین خلفای خاتم النبیین صلوات الله علیهم اجمعین همه بعلوم
عطیه علام الغیوب لا احصی علمه واقف و دانا بودند هر قدر که او تعالی شانه هر واحدی را از این حضرات از
روی وحی و الهام و القا تعلیم فرموده و مجموع تمام علوم بر جناب خود سرور کائنات ختم نموده و آنحضرت جمله
علوم را بجناب امیر المؤمنین تعلیم فرموده پس چگونه گفته شود که آنجناب عالم بر کیفیت سوال و حقیقت سایل
و غیره مطلع نبود لیکن چون بحر علم الهی نامتناهی است بر همه آن انبیا و ائمه و ملایکه محیط نیستند
بهمین سبب خدای تعالی بفرشتگان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی بدرستیکه من میدانم آنچه شما نمی
دانید و ازینجاست که در مشیت و ارادات الهیه بدا و محو و اثبات می شود و از آن هیچ مخلوقی چه ملک
و چه بشر واقف نیست در صورت آنجناب از بعض ارادات الهیه آگاه نبود و این لاعلمی باعث
نقصان احصای کلشئی که در وصف امام مبین وارد است نمی شود لهذا مصنف اشاره به بدا و محو و اثبات نموده
کلیه فقیر بر نوشت فقط **دوم آنکه** جناب امیر المؤمنین را بوجه کثرت شوق لقاء الله و وفور ذوق و حال

آن درگاه



آن درگاه و ابتغای مرضات خدا و بر کنار بودن از تعلقات ما سوا حالتی طاری شد و کیفیتی بهم میرسید که بیان آن ممکن
نیست لیکن آن حالت را از قبیل نسیان نباید شمرد اما چون سهو و نسیان خلاف شان امام است پس آنرا
انسای من الله نام باید نهاد یعنی حضرت صمدیت باقتضای لوازم وحدت و مراسم وصلت و قوت
مدرکه او را در نسیان علوم ماسوا می انداخت پس این هم نقصی در مراتب کریمه و کل شیء احصیناه فی
امام مبین نمی اندازد **سیوم آنکه** این قضیه نیز سریست از اسرار ولایت مطلقه یعنی که
ما بیقین قطعی میدانیم که مدح نمودن حضرت رب العزة و ستودن جناب ختمی رسالت عمل شاه ولایت
را در وقت خواب فراش رسول خدا و همچنان در اوقات دیگر مثل غزوات و مجاهدات بدر و احد و خندق
و خیبر و غیرها و طاعات و تصدیق و خیرات ستایشی است که هیچ دقیقه فوق آن متصور نیست و این
مدح در درجه به کسی منحصر نمی شود مگر هر کسی که توطین و عزم متین او بر طاعت خدا و رسول محکم و بر بذل
نفس و فدا کردن جان مصمم و موجود هر رگ و ریشه او غرق بحر ابتغای مرضات الله و هر دم قدم ثابت
در راه خالق مهر و ماه باشد و با اینهمه میدانم که امیر المؤمنین امام مبین بموجب قول رب العالمین در سورهٔ
یس است که او جل شانه احصای کلشئی در علم وی کرده و کریمه کل شیء احصیناه فی امام مبین تصدیق و
مدح او آورده پس این هر دو امر واقعی و قطعی اند و هیچ منافی در میان هر دو نیست و غایت ما فی الباب
آنکه ما باقرار بعجز و قصور خود از ادراک کیفیت حال و حقیقت امر بر نمط تفصیل تمام پس هیچ اشکالی و شبهه اصلا
بسوی معترف این عجز و قصور نباید و چه این اشکال و شبهه در ذوات آنکس راه می یابد که اراده
علم تفصیلی داشته باشد و صاحب این اراده در غفلت محض است برای آنکه عقول ما چگونه ادراک تفاصیل
احوال و حقایق امور کردن می توانند که آن تعلق با صاحب نبوت و ولایت مطلقه میدارد و فقیر جداً
**چهارم آنکه** قصد و عزم و توطین امیر المؤمنین ولی الله و حجة او بر سایر انام بعد برادر خود رسول
رب العالمین افضل ولایت است بمراتب عدیده از جمیع اعمال و اتقیه سایر بندگان صالحین او فعال نیکو

جمله مومنین خبانچه یکی از آن اوصاف مذکوره بالا فضل شدن و گردن در راه وا نهمه مانند خوابیدن
بر مضجع رسول خدا و مثل انداختن نفس نفیس خود در آتش مشتعل حرب و غزوات برای خوشنودی خدا بوده
است که هیچ یکی از مومنین را نصیب نشده و اما قضیه تصدق خاتم و دیگر اعمال حسنه آنجناب که مشابه بخاد
کرده و غیره بود منجمله قضایای است که بار بعز اسمه در لا کاینه مفرین اد امتحان امیر المومنین مد نظر داشتند انبیا را هم
اگرچه از جمله مذکوره بالا تواند بود لیکن صرف امر حق و مختصر تحقیق درین باب همان است که گفته شود انکه
جناب باب علوم اگرچه بجای کتاب مبین رب العالمین بود که او تعالی شانه احصای کل اشیا در ان فرموده
بود دیگر با میگویم که علم آنجناب بحقیقت حال در امتثال چنین قضایا منحصر باراده مبیات یعنی آنجناب
توجه تعمیا نکرده اراده علم حقیقت تفصیلی آن قضیه نماید من بعد بعمل آن مشغول شود در مضمون سررشته
امتثال فوری از دست میرود و لهذا آنجناب از اراده علم باز مانده بمراعات امر تکلیف همه تن مایل بامتثال
گردید چرا که امر تکلیف مقتضی همین است و بعبارت دیگر میگویم که عدم علم بحقیقت احوال حسب
در بعض مقامات از کمال انسان کامل است برای بودن انسان کامل فردی از افراد ممکنات و ظاهر است
که ممکن با واجب مساوات ندارد و این جوابی است که در آن غور و تدبر شرط است و باز پوشیده مباد که
از جمله احسن قضایا و وافضل واقعات مشابه بتصدق خاتم آنست که جناب سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمه
در قصیده نظم فرموده است و آن مضمونی است اسرار مشحون در باب ابتلا و امتحان که در آن فضیلتی
عظیمه و منقبتی جلیله از فضایل علیه و مناقب جلیه مرتضوی بظاهر میشود و مشعر باوصاف و کمالات نامتناهیه
و محتوی بمکارم الهیه است لیکن چند اشعار آن قصیده را در مقام ذکر میکنیم که جناب سید بعد چند اشعار
قصیده میفرماید **نظم** علیک صلوة الله یا خیرة الوری طریدک لا ینجو و طعنتک لا تبری علیک سلام الله
بانا سما نطقا وبانا یما لیلا وبا صاما دهرا ومن کلم الموتی ومن اوضح الهدی ومن صدق من سلم الله زارا
وزوجه الرحمن فاطمة التقی وعلمه الاسماء وقلده الامرا ونادی به یوم الغدیر مبلغا علی ولی الله





الابنة الکبری واعلمکم علما واحسنکم تقی واطهرکم قلبا واشهرکم فخرا الا کل من والی اعلیا فقد نجا وخاب
الذی اخفی لحیدرة غدرا رقا منکب الهادی الی بیت ربه وکسر اصنام الطغاة کسرا هو النبأ الاعلی هو السم العدی
هو الموت یوم الروع والاسد الاجری فکم بعلی المرتضی من مناقب الی الله لم تحصر الرواة لها عشرا کاحد وسلع
والنضیر وخیبرا ویوم حنین وافتخاره بدرا وعنه یکو فان سمعنا روایة فقصی حسنها فی الظهما شعرا
فیبین علی المرتضی من صحبه یکو فان قد صلی بنا الظهر والعصرا اذا اقحمت حجر الوصی حمامه فمن کمه البنی
الی مکة البکر فقالت اجرنی یا علی فان لی فراخا بوادی الاراک ودیهم وکرا طویتها والطوی من
اربع فهی جوع فبیمت البغی بالغوتهم فجرا فررت بقاع فانعطفت بجبة من البر اذاوی الی العقفا صغرا
رابت القضی لما رابت القضاضه علی اجرنی سیدی واکسب الاجرا فقال لها فری ونوق طرقه اذا الصقر
وفاصد تبع الاثرا فاهوی الی حجر الوصی معوذا لیقبضها قهرا وتخلیها الطهرا فصاح به فقف لاسل عین اجر به
فقال ومنه العین بر عها شرا ابا حسن یا سیدی منذ اربع فلا فیها فی البر نقط البرا حملت علیها مسرعا
اسبق الهوی فقلت فلا تنجو ولو علت النسرا فقال علی المرتضی ان جارنا عزیز فلا شرا انجاف ولا صرا
فقال علی خذ عوضها حمامه فقال ولا ارضی ولو زدنی عشرا ابا حسن یا سیدی فهی منیتی تجد لی الا
اموت بها خلر والاتجر سیدی منک فلوه من الفخذ کی الطفی بها کید احرا فنادی امیر المومنین لقنبر
الافات بالسکین فاتبل الامرا فغاب قلیلا ثم جاء بیدیه طلبقه حد لا کل من الغیرا فکلها من فخذه
غیر جازع لیطعم ذاک الصقر من فخذه هبرا فصاح به لا تفعلن فاننی انا الروح جبریل الامین اتی البشرا
وهذا اخی میکال جئناک آیة باذن الله جئناک القفر والعیرا فیا فاتنا سابم نفتی الطهر جرا ابا الذنب العالی
تقیه الصوا بررت الی الرحمن ممن لفاطم علی فدک بالسوط قنعها قسرا فمانت وانار السباط
بجنبها وتخلها غصبا وغلتها جبرا وغسلها الهادی الوصی ووضعها الی قبرها لیلا واودعها سرا فلما انار
الصبح جاء الله فیها فما وجدوا الزهرا ولا عرفوا القبرا فلما ارادوا امتشاثا مغضبا وسل الحسام العضب

انفعل السمرا فصاح علیهم مغضبا با آل غالب فاقسم بالرحمن اجزکم جزرا فما النفوس فی شبهها و لا کلمة
و لا شبه و اسبقاو لا برخو شبیرا یعنی بر تو درود خدا باد ای برگزیدهٔ خدا که رانده و کراهت را از نار جهنم
نجات مثبت و بدگوی ترا از عذاب الهی پناه می و بر تو سلام باد ای قسمت کننده دوزخ و بهشت و ای برپا دارندهٔ
نماز و طاعت شبانگاه و ای روزه گیرنده روزها مدة العمر و ای آنکه کلام با مردگان می کرد و در تمام خلق
هدایت را بظهور آورد و ای آنکه تصدیق رسالت نمود و ایفا نذرها فرمود و ای آنکه خدای مهربان او را با
فاطمه زهرا در حضور خود عقد ازدواج بست و تمام اسما عظام او را با موخت و عهدهٔ ولایت را باو تفویض
ساخت و ای آنکه جهان آفرین در روز اجتماع خم غدیر بوساطت جبرئیل امین در وحی مبین یا ایها الرسل
بلغ انزل بلقب علی ولی الله و امیر المومنین و آیهٔ کبری او را ملقب فرمود و بتمام جم غفیر بنداء اولی بالنفس کم
من انفسکم و اعلمکم و اسجعکم و افضلکم و اطهرکم او را استادی نمود که از همه بهتر و دانا تر و دلیر تر و دادگر و اطهر از جمله مومنان
است و خوبتر از همه منقبان و مشهور تر از روی فخر حسب و نسب در موقفان است آگاه باشید که هر که بولایت
علی ای علی متمسک گردید بساحل نجات رسید و هر که بغض و کینه او در دل نهان ساخت خود را در ورطه هلاک انداخت
و در روز فتح مکه رسول خدا از رهنما بر دوش او در خانه خدا از فرو سما هر دو پا استاد علی بر دوش رفیع او معراج
یافته اصنام طاغیان را کسر شکست داد و در حالیکه تمام بیت علیم از روی وحی کریم بنا عظیم است و برای اهلاک خصم اعدا
دین زهر هلاهل و بعرصه کارزار شیر غضبناک دشمن قاتل و موت سخت مانند سام سنیم است هر چه قدر ها را آن
در نده از دریا مناقب رفیعه و مراتب منیعه از پیشگاه رب العزة عطا شده که بحر تحریر آن با حصای راویان نیامده بماند
فتح کردن غزوات بدر و احد و سلع و بنی نضیر و خیبر و حنین و احزاب و غیرها که بحمله صدر آنجناب جا نفشانیها نمود که
قوم ملایکه بصدای لا فتی الا علی آنجناب را ستود و باز از رواة ثقات مرویست که آنجناب در مسجد کوفه با اصحاب
اطیبات خود نماز ظهر و عصر ادا فرمود که بناگاه کبوتری خایف و هراسان در کنار آنجناب افتاد و کمال اضطراب
در سینهٔ مبین ر است اعضای مبارک خزید و در آستین جیب سر برآورد و فریاد برکشید الامان الامان ای امام زمان

من دادکا



من در روی آوایک بر درخت آشیانه دارم بچه های من گرسنه بودند از چهار روز دانه نیافتند بس عزم
نمودم که بوقت فجر دورتر رفته قوت آنها بیارم چون صبح شد در فرسخی رسیده خواستم که چند دانه گندم
بردارم بس آواز بر جرهٔ شنیده بالا نظر کردم دشمن خود را دیده بریدم و خود را در پناه تو انگندم ای مولای
من تو ملجای بیکسانی مرا از پنجه دشمن نجات ده و الا بچگانم خواهند مرد آنجناب فرمود که قرار بگیر و مضطر
مشو بعده از طرف او نظر بر گردانید که ناگاه جره را دید که زبان از منقار بیرون کرده بر زانوی آنحضرت
در افتاد و خواست که پنجه بر سر کبوتر زند کبوتر سر اندرون آستین فرو برد آنجناب بر جرهٔ صیحه زد و فرمود
که وای بر تو هر که نزد من پناه آورده دست تطاول از و کوتاه کن جره عرض کرد که یا ابا الحسن ای سید من
از چهار روز در آشیانه خود مقیم بودم و قوتی نیافتم ناچارم از آتش گرسنگی بسوخت بس بامداد از خانه
بیرون شده بطلب رزق هر سو بریدم دفعهٔ این کبوتر را دیدم که بفرسخی دانه میچید بکمال سرعت خود را
بر سرش انداختم و این طایر سبقت بپرواز کرده گریخت من گفتم که از من بتیر بیرون کجا خواهی رفت
تا بال بسر فلک نمی گذارم او بر آستان مبارک رسیده جوابم داد که علی مرتضی وصی مصطفی صلعم را
جار و حامی و همسایهٔ او بس عزت و شرف دارد و هیچ خوفی از هلاک و بیمی از تلف بخاطر نمی آرد این بگفت
و در آغوش نعمت من ساعتی از روی ادب بلاگردان باب عرش نشان گردیده و در کنار تو پناه
آورده ام مرا از پنجه قفس جوع که آتش زن آشیانه جگر است در امان آنجناب فرمود که تو از من کبوتر
فربه تر از آن عوض بگیر و از سوزش جوع ممبر جرهٔ عرض کرد که مجال من نیست که کبوتر پرورده ترا بجوزم اگر تو
مرغ خواهی داد یک بریش تیر دم و لعبه همین طایر لبکی را ضیم ای سید و آقای من سوال رد مکن و این
را بمن بخشد و الا پاره از گوشت ران خود عطا فرما اگر نیز تر اغر نیز تر باشد آنجناب و لاتجاب تبسم شده
نفقیر غلام خود ندا زد که هلا بر خیز در بر و هر چه زمانی دشنه بیار بس قنبر کاردی بسیار تیز و آبدار که
از تراشیدن سنگ خارا کند نشود حاضر آورد آنجناب آن شفره را بر ران شریف نهاده خواست

که پاره از گوشت تراشیده بچرغ بخشد چرا که بر زانوی مبارک نشسته بود از سرپنجه کار در اگرفت و صیحه زد که
ای مولای جن و بشر و آقای جبرئیل و بحر و بر و خشک و تر جسم خود مدرک که من روح امین ناموس اکبرم و این برادرم
میکائیل خجسته سیر بحکم داور اکبر برای امتحان جود و لطف و شکر و صبر تو آمده ایم بشکل چرغ و کبوتر و بشارت
میرسیم تراند آورد روز محشر از بارگاه مالک قضا و قدر در آن وقت نعره تکبیر و تهلیل از افواه کبیر و
قلیل بلند گردید سید گوید که وای بر شما ای امت ناقدردان ای گروه سراسر خسران که چنین برگزیده
خداوند جلیل مهبط جبرئیل و میکائیل فخر دودهٔ خلیل و اسماعیل را از اعتبار معزول میدانید و مخاطب بخطاب
مستطاب علی خیر البشر بن ابی قحافه کفر را از این و آن کم تر میخوانید پس ای قیاس کننده ضمیر یعنی روباه
بر جگر با شیر خدای اکبر حیدر صفدر را با طلای احمر خالص را هم رنگ برنج اصفر بی انکاری و مرتضای
طاهر المطهر را با عمر نجس ترهم پله میبینید آرد و امه برات میکنیم از کسانیکه فاطمه صدیقه رضیه بضعه خیر البریه را برا
نغیه فدک بضرب تازیانه جور و ستم آزار دادند و دست بغصب نحله او دراز و تهتک حرمتش کشادند که آن معصومه
بهمان غصه و غضب از جان هلاک شده و آثار جراحت سیاط از پهلوی شریفش بزوال نیامد و با خشم گریبان دل
بریان ازین جهان فانی بسرای جاودانی رفت و وصی هادی او را غسل و کفن داده در شب تیره پنهانید و
تاریکی در نهانخانه لحد مستور گردانید سحرگاهان قوم جفا پیشه برای تجهیز و تدفینش از اطراف گرد آمدند
بوجه نیافتن زهرای جگر فگار و مزید بی نشان صحیح و از شر آماده بهنگامه و فساد شده اراده نبش قبر منور
بر کنده بدن لطیف مطهر نمودند حیدر صفدر صبور و شکور بغضب و غیظ با دیده پر خون برخاست و ندای
یا آل غالب از قوم خود کمک درخواست و شمشیر حمایل کرده از نیامش بر آورده حمله آور شده و خدا را
بسوگند یاد نموده فرمود که اهل این عزم فاسد را به تیغ بران خواهیم نمود بالاخر همه مانند برگ خشک گاه
از صرصر رعب اسدالله متفرق و مقهور شدند و اصلا دم نزدند زبانها در دهان لال ماند و تیغها
در نیامها کند پس پوشیده مباد که از مضمون صدر افقت مشحون این قصیده و اشعار نامدار صفات

واضح

واضح و آشکار است که امیر المؤمنین اگرچه امام مبین است که حق سبحانه جل شانه احصای کل اشیا در او نموده لاکن او
درچنین مقامات و راه علم و آگهی حقیقت حال تغافل نموده و همچنین سایر ائمه معصومین که محو رضاجوی کاتب قضا
و قدر می باشند در احیان امتثال اوامر با دراک حقایق و احوال آنها منتظر نمیشوند بلکه در شان اقدس رسول خدا
نیز همچنان تصور باید نمود و ظاهر است که علمای امامیه همواره درین باب بر قول واحد و کلمه واحد میباشند
پس اگر گوئی که حقیقت حال و کیفیت مقال جبرئیل و میکائیل مقربان بارگاه خداوند جلیل مفصل بیان کن که
این کرد بیان خاطر را ازین امتحان امیر المؤمنین چه مقصود بود و کدام غرض بانها لاحق شده که از خدا تعالی
اجازت خواستند و برای از مالش انجذاب آمدند زیرا که آنچه تو با ما کلام کرده ازین امتحان علاقه ندارد
در جواب میگوئیم که آنچه من این اشعار قصیده سید علیه الرحمه مشعر بحکایت مکالمه جبرئیل و میکائیل بیان
کردم غرض من صرف از بیان امتحان نیست بلکه بیان من مشتمل استعارات و کنایات ملکوتیه بوده ا
و الحال استعارات و کنایات اسرار غریبه لاهوتیه ظاهر میشوند پس حضرت روح الامین که متشکل بکبوتر شده
آشیانه خود در روی آنکه ظاهر نمود مراد او از وادی آنکه وادی صوامع قدس ملکوت است که در میان اطباق افلاک
باشد یا بالای آنها و مرادش از بچه ها گرده ملائکه خواهد بود که تابعان او هستند خواه جبرئیل بجای سر
و سردار آنها بوده تا با غیر آنها از ملائکه عالم لاهوت بوده باشند و مرادش از شدت گرسنگی چهار
روزه استیلای شوق و ذوق و حرص آنها ادراک علوم حقایق حالات بوده چرا که فرشتگان را هیچ
طمعی و حرصی در کدام اشیا مانند حرص بشری نیست بجز آنکه آنها را حرص و طمع وقوف حقایق امور و آگاهی
اصول و کیف و کم احوال آن میباشد پس علم و آگاهی بر حقیقت و کماهی آن آنها را بمنزله خورش و قوت
و بحیات میباشد یعنی چنانکه هر حیوان مطلق و ناطق ذی روح را فکر قوت لایموت و تلاش خورش لاحق
میباشد همچنان فرشتگان را جستجو و تلاش تحصیل علوم حقایق اکثر لاحق میگردد و برای این علم بسیار حریص
میباشند چنانچه این فرشتگان شاید بوقوع کدامی قضیه سخاوت و کرم امیر المؤمنین علیه السلام آگاه نگردیده

میکردند بر زبان کسی جاری شد که اگر سایلی پاره گوشت از جسم مبارک طلبد یقین است که آنجناب مضایقه
نفرماید جبرئیل و میکائیل برای ادراک این حقیقت از بارگاه او تعالی شانه اذن خواستند و اجازت
گرفته بشکل باز و کبوتر شده قطع پاره لحم را متمنی گردیدند برای آنکه فرشتگان را شوق و رغبت
حقایق بسیار میباشد لهذا بوفور شوق آمدند پس درین مکالمات لطایف بسیار و فوائد بیشمار
مفید شرافت علم و علو درجات آن مفخر اند و باز پوشیده نماند که بجناب ولایتمآب که ملاذ ملکوتیان
و معاذ لاهوتیان بود و همه انجناب را در جمیع اوصاف کمال امتحان کردند و یقین دانستند که انجناب
حجت خدا بعد برادر خود سید الانبیا در تمام ارض و سما است و تکلیف او مانند تکالیف امثال ما نیست
و طاعات او از طاعات عالمیان بمراتب فایق است و همچنان اولاد طاهرین او از ائمه معصومین
که افعال و اعمال و تکالیف این حضرات مثل تکالیف اهل زمانه تصور نباید کرد و بیان این مدعا بالا
در مقدمات این کتاب شرح کرده شده پس ازینجا سایر شکوک و اختلاجات ارباب تشکیک مندفع
میشوند که چگونه جایز و روا خواهد بود که امیرالمومنین قطعه لحم از جسم خود برای جانور پرنده بتراشند و از
و در دوران خود گوارا کنند تا شهباز از پنجه و ناخن گوشت کبوتر نخراشد باز اگر تحقیق حال سوال
سایلی در رکوع آنجناب میخواهی که التفات امیرالمومنین مظهر عجایبات در حالت رکوع صلوة
بسوال سایل در خضوع و خشوع و حضور قلب او نارسید و مخل نگشته و اصلا قصوری در نماز نگذاشته پس بگوش
هوش بشنو و بر جاده عرفان راست برو که جماعتی از علمای زمان در پیشگاه ابن جوزی ابی الفرج که از
اعیان شیوخ حنابله بود رفته سوال کردند در حالیکه او بالای منبر مشغول بوعظ بوده که ای شیخ اما امیرالمومنین
علی بن ابیطالب کرم الله وجهه چگونه در حال رکوع و قیام نماز خاتم بسایل داد و در عمل تصدیق نهاد و ما شغلته
الصلوة عن الصلاة و لا الصلاة عن الصلوة یعنی و هیچ شغل نماز او را اصلا از ایثار زکوة مانع نشد و
بخشش و صلات او را هرگز شغل نماز قصوری رسانید صلوة و زکوة هر دو طاعت بخضوع و خشوع ادا گردید

پس ابن الجوزی

پس ابن الجوزی در جواب این هر دو شعر خواند **ابیات** یسقی و یشرب لا تلهیه سکرته عن الندیم و لا یلهو
الکاس اطاعه سکره حتی تمکن من فعل الصحاة فهذا اعظم الناس یعنی می نوشاند و می نوشد و شراب
او را غافل نمی کند او را سکرت و نشای او از نوشیده و نوشاننده و نمیگذارد و دور جام را از سکر
مدهوشی او مطیع و تابع فرمان اوست تا اینکه قرار میگیرد در دل اهل صحو یعنی هوشیاران و بر کنار میماند
از مستی پس چنین شخص اعظم و اکرم و ادیبان و اعرف و اعلم مردمان است و عن کتاب درر المطالب روی
ان امیرالمومنین علی ابن ابیطالب کان یصلی الظهر و قد صلی رکعتین و علیه حلة قیمتها الف دینار و
کان قد کساه رسول الله ایاها و کان النجاشی قد اهداها لرسول الله فجاء سائل فقال السلام علیک یا
رسول الله و من هو اولی بالمومنین من انفسهم تصدق علی مساکین فطرح امیرالمومنین له الحلة و اومی الیه ان
احملها یعنی از کتاب درر المطالب مرویست که امیرالمومنین نماز ظهر ادا می کرد دو رکعت ظهر گذارده بود
و بر دوش خود حله گران قیمت میداشت که بهزار دینار می ارزید و آن حله بود که نجاشی بادشاه یمن در
پیشگاه جناب رسالت پناه هدیه فرستاده بود و انحضرت ابن عم خود علی مرتضی را پوشانیده بود
پس در همان حالت قیام نماز سایلی آمده سوال کرد بدین عبارت که سلام باد بر تو ای رسول خدا و ای
آنکه مولای مومنان و اولی از انفس ایشان هستی بر مساکین غربا تصدق بفرما جناب امیر مومنان با استماع
این کلام حله موصوفه را از دوش مبارک بینداخت و باشاره آن سایل را ماذون ساخت که بردارد آنرا
و عن ابن عباس انه قال اهدی رجل الی رسول الله ناقتین عظیمتین سمینتین فقال للاصحابه هل فیکم احد یصلی
رکعتین بوضوئهما و قیامهما و رکوعهما و خشوعهما و لم یهتم فیهما بشیء من امور الدنیا و لا یحدث قلبه بفکر الدنیا
اهدی الیه احدها من الناقتین فقال لک مرة و مرتین و ثلثا فلم یجبه احد من اصحابه فقام الیه امیرالمومنین فقال
یا رسول الله اصلی رکعتین اکبر تکبیرة الاولی الی ان اسلم فیهما لا احدث نفسی بشیء من امور الدنیا فقال یا علی صل صلی الله
علیک قال و کبر امیرالمومنین و دخل فی الصلوة فلما سلم من الرکعتین هبط جبرئیل علی النبی و قال یا محمد ان الله

بعد که السلام و یقول لعنة علیا احد الناقتین فقال رسول الله انا شاهد علی ان یصلی رکعتین لا یحدث فیه نفسه بشیء
من امور الدنیا ان اعطیه احدی الناقتین وانه جلس فی التشهد فیفکر فی نفسه ایهما یاخذ فقال جبرئیل یا
محمد ان الله یقرئک السلام و یقول لک انه تفکر ایهما یاخذ اسمنهما فیسخ ها و تصدق بها فانزل الله تعالی ان فی
ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید یعنی به امیر المؤمنین انه خاطب نفسه فی صلوته لله تعالی
لم یتفکر فیها بشیء من امور الدنیا الحدیث یعنی و از ابن عباس منقولست که شخصی روزی دو مهار ناقه با
بزرگی خوشرنگ فربه و جوان سال بطریق هدیه آورد آنحضرت با اصحاب خود مخاطب شده گفت که آیا
در میان شما کسی هست که دو رکعت نماز بجا آورد قیام و رکوع با همه خضوع و خشوع گذارده اصلا خیال
و تصوری از امور دنیا بدل راه ندهد پس اگر بهمین شرط دو رکعت ادا کند من از این دو ناقه یک ناقه
باو بدهم این ارشاد او دو باره تکرار فرمود لیکن کسی جوابش نداد پس جناب لا فتی گفت برخاست و
یا رسول الله من بتوفیق رب مجید دو رکعت نماز ادا خواهم کرد و از ابتدای تکبیرة الاحرام تا
ادای سلام هیچ فکری و خیالی از امور دنیاوی در دل نخواهم آورد آنحضرت فرمود که ای علی صلوات
رحمت خدا بر تو باد برخیز و نماز ادا کن راوی گوید که جناب امیر علیه السلام برخاست و تکبیر گفته
مصروف باد ادای هر دو رکعت گردید تا باختتام نماز و گفتن سلام رسید که روح الامین از بارگاه رب العالمین
نازل شده گفت ای محمد مصطفی خداوند عالم بر تو سلام میگوید و میفرماید که بموجب اقرار خود یک ناقه
از این هر دو ناقه باو عطا کن رسول خدا فرمود که ای جبرئیل من شرط کرده بودم که در میان ادای نماز
هیچ خیالی از امور دنیا بخاطر نگذراند و او در حال تشهد بدل خود گذرانید که از این هر دو ناقه کدام ناقه
را بگیرم پس از لوازم شرط ادا انست را یقامت و ط چگونه بعمل آید جبرئیل آیه کریمه ان فی ذلک لذکری
الخ از روی وحی آورده گفت که تفکر کار خدا و عبادت حق آن عبادت نشود و در میان تشهد
بخیال گذرانید که ناقه فربه را بگیرم و ذبح نموده گوشت آن بمساکین و غربا تقسیم نمایم این تفکر برای

لذت

٣٦٣ لذت و زینت دنیا نبود و معنی آیه اینست که تحقیق درین پند و نصیحت است برای کسی که صاحب دل است یا گوش
خود را بشنیدن ذکر خدا باز میدارد و او گواه است و مراد از حاضر این اوصاف امیر المؤمنین است که او اصلا
درین نماز ذکر و فکر غیر خدا و خیال آخری از امور دنیا نکرده تمام شد حدیث پس هرگاه بجامع این اخبار را گذر
شده بخوبی دریابی بدانی که چگونه بیخ و بنیاد سنگ ارباب حجد و عناد و اصحاب حقد و فساد برکنده و برباد فنا
افکنده شد و اگر خواهی سر او بر آن انچه دریافته بیان کن که التفات قوت بازو کامات بسوی
سوال سایل منافی خضوع و خشوع او در نماز نیست و بهیچگونه نقصی در استغراق او بحضور معبود حقیقی راه
نیافته پس برانکه بعض ارباب مکاشفه را روایت کنند که شخصی از اهل شهر بموقع و محل برای کاری
دنیوی بحضور ان مکاشف اسرار معنوی حاضر گردید و آن عارف مستغرق بحر مکاشفه بود نظرش بر آن مرد
افتاد بخادم خود گفت که بدر کن این خر از اینجا خادم چون نزد وی رفت او را شکل بصورت خری یافت
وحسب الحکم از آن خانه بدر کرد گویند که آن مرد تا مدت العمر بصورت خر بماند خادم بعد الفراغ از مکاشفه
چون حقیقت ماجری بیان کرد آن عارف گفت من چه دانم او در نظرم خر بماند من انچه دیدم گفتم و پوشیده
مباد که جماعتی از اهل ذوق و عرفان چنین مکاشف را عجیب گفته و در زبان انداخته باین علت که انچه
ازین مکاشف بوقوع آمده بوجه عدم حضور او بجد کمال بوده چه او قوت احاطه جانبین و طاقت رویت
بالعینین نداشت که بهر دو جانب عالم علوی و سفلی محیط باشد و بهر دو چشم راست و چپ بنگرد و الا مرد
کامل مانند اهل اعراف بالای حد مشترک می نشیند و هر دو عالم را نیکو می بیند و مشاهده نشانین مینماید و هیچ
حجابی پیش نظر او در نمی آید و هیچ شانی او را مشغول بشانی دیگر نمیکند و چنین حرف بی محابا نمی زند که
کاو می را خر بگوید پس تو خوب میدانی که کاملان اهل مکاشفه مانند اهل اعراف بر حد مشترک بین العالمین
می نشینند و پیشانیهای مردم را می بینند که در شان آنها یعرفون بسیماهم در قرآن وارد است از انجا
درجه صاحب ولایت مطلقه که حجة الله علی جمیع الخلق باشد دریافت باید کرد که درجه ارباب مکاشفات

و اکمل الکملای انبیا بلکه در رتبت کل بشر درجهٔ شاه ولایت و برادر ختمی رسالت و اولاد معصومین او از عترت
طاهرهٔ او نسبت قطره پیش دریا و نسبت ذره پیش آفتاب سماست پس اگر گوئی اری اینهمه اخبار و
امثال و نظایر آن بخوبی تمام شکوک و شبهها منافقان ایام را زایل و مندفع نمودند پس چگونه امیرالمؤمنین
التفات سوی سایل نموده باشد مگر سایل سوال خود را همین استدلال قوت داده است که چگونه تا آنچه
را گفتن این سخن جایز خواهد بود که امیرالمؤمنین سایل را نیز شناخت و حقیقة امر را نیز دانست خصوصا
در هنگام لحاظ این اعتقاد که سایر علوم اولین و آخرین را نسبت بعلوم نبی ما سید المرسلین و ائمه معصومین با
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین نسبت قطره است بسوی بحر محیط و نیز در وقت لحاظ آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام
از روی کلام ربانی امام مبین است که احصای کل اشیا در آن بوده و علاوه بر آن اخبار مذکوره بالا که در باره
علوم ائمه طاهرین وارد شده اند بحد و بی حساب اند و در غایت تضافر و تظافر رسیده اند ففی الکافی مسندا
عن عبد الاعلی بن اعین قال سمعت الصادق علیه السلام یقول قد ولدنی رسول الله و انا اعلم کتاب الله و فیه بدء
الخلق و ما هو کاین الی یوم القیامة و فیه خبر السماء و خبر الارض و خبر الجنة و خبر النار و خبر ما کان و ما هو کاین
اعلم ذلک کما انظر الی کفی ان الله یقول فیه تبیان کل شیء الحدیث یعنی در کتاب کافی مسندا از
عبد الاعلی بن اعین منقولست که او گفت من شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که او میفرمود که
من از صلب پاک صاحب لولاک آفریده شده ام و آنحضرت مرا تربیت فرمود در حالیکه میدانستم کتاب خدا را
که در آن ظهور سایر امور و خلق و هر چیز است از روز ازل تا روز قیامت و آنچه شدنی بوده و خواهد شد و خبر
تمام آسمانها و زمینها و خبر جنت و نار و خبر آنچه شده و شدنی است میدانم آنهمه را همچنانکه می بینم کف دست
خود را و برای همین حق سبحانه جل شانه میفرماید که در قرآن تبیان کل شی مندرج و نمایان است و من عالم
و حافظ آن میباشم ختم شد حدیث پس جواب این سوال میدهیم که آنهمه گفته تو مسلم است و اصلا
در آن شکی و عذری نیست لیکن اینهمه زنهار منافی آن جوابست که بالا مذکور شده یعنی که علم غیر

والیه



ما و ائمه معصومین با صلوات الله علیهم در امثال چنین مقامات متعلق بعزم و اراده میباشد پس عدم علم انحصار
بحقیقت حالات بعض اوقات تعبیر کرده میشود بعدم اراده شان که حضرات محو انجام مرضیات الهیه
بوده توجه و اراده بعلم حقیقت آن و ادراک کماهی امر منفصل مینمایند و وجوه و اسباب آن تفصیلا بالا مذکور
شده پس درین واقعه نیز همچنان تصور باید کرد و من این مقدمه را از اخبار و آثار متواتره متکاثره در باب امام
و هر گونه با قواعد و اصول مذهب حق موافق و محقق و از دلایل عقلیه و نقلیه مشید و موثق یافته ام پس حاذق
و کامل در علوم و فنون خصوصا در معارف اخبار و آثار همان خواهد بود که احاطه بجانبین و احسن الطریقین کرده
بهر دو دیده ها را نسبت بهر دو عالم را بنظر در آورده باشد پس او قرار واقعی شبهات و شکوک را دور میکند و دم از
معرفت میزند **تذییل سیوم** در بیان بعض امور مندرجه بالا پس بدانکه قضیه در غیبت توضیح آنچه بالا کلا
مذکور شد حقیقتش اینست که در بیان سوانح روز عاشورا و فجایع مجدیه و غریبه در تمام صوانع و اکناف عالم ظاهر
و آشکار شده بعض آن در اکثر مقامات این کتاب معرض بیان در آمده چنانچه بعضی از آن سوانح چنان
حدوث پذیر گردیده که از وقت شهادت جناب سید الشهدا ارواحنا له الفدا تا روز قیامت علامات آن
حادثه در آسمان و زمین باقی و دایم خواهند ماند و بعضی تا روز تا شام و بعضی تا سه روز و بعضی تا چهل روز تا بظهور
رسیده زوال پذیرفتند و تو خوب میدانی که حوادث قسم ثانی یعنی آنچه حادث شده زایل گردیدند
بانواع کثیره و ادفاع و قبیره بحسب طول مدت و قصر زمان در اصقاع اکناف و بقاع اطراف بهم رسیدند
که بعضی از آن بطور عموم در موجودات عارض گشته و بعضی از آن بنهج خاص در اکثر اراضی و بلاد سرگذشته
و از قسم اول یعنی آنچه پیوسته باقی ماند یکی از آن سرخی شفق است در آسمان و یکی از آن تجدید
رسوم عزاداری است در سایر جهان که آن در تمام آفاق سماویه نمایان گردیده بود و در بعض بلاد و امصار
بوقت صبح و شام دیده میشد و در بعض مقامات بی تعیین وقت یعنی هر دم بنظر می آمد و این یعنی
شور و فغان نوحه و شیون در بعض جاها تا چهل روز مانده و در بعض جاها بهر ماه محرم نظر یافته و این رسم از

شرق تا غرب رسانیده و نیز از آن وقایع ارکان زیارت قبر منورست که خلق کثیر در هر سال از دور دور می‌آیند
و نزدیکان در هر ماه و هر هفته زیارت می‌نمایند و نیز بعضی از آن واقعات که تا روز قیامت از باقیات
اند یکی از آن در دهی از دهات قزوین که نامش قریه زرآبادست درختی طویل العمر جلیل القطر دارد
که آثار آدر فاریسی جبار گویند که هر سال در روز عاشورا شاخی از آن درخت میشکافد و آوازی تیز و
سخت ترقیدن بر می‌انگیزد و فوارهٔ خون از آن جاری میشود و مردمان اطراف و جوانب گرد می‌آیند
و زیارت آن درخت می‌نمایند و آن خون را در شیشه‌ها و کاسه‌ها پر کرده می‌برند و معالجهٔ بیماریها می‌کنند
و در جوار شهر دمشق لوح سنگیست بشکل شمشیر که در روز عاشورا از دیدها بشر خون روان میگردد و خلقی
و انبوهی از اطراف گروهی گروهی فراهم میشوند و این واقعه مشاهده می‌نمایند و آن خونی و اشکی که از موضع چشمهای بشر
ریخته میشود برای شفای مریضان میبرند و همچنین عجایب و مشابه چنین غرایب در اکثر مقامات و مواضع شهر
دمشق که ملک شام مانند حماة و حمص و حلب و غیرها که در زمان کوچ و مقام لشکر شام سر امام انام و دیگر سرهای
شهدای کرام بر نوک نیزه‌ها می‌گردانیدند و هنگام شب نیزه‌ها را بدیوارها می‌ساییدند یا بر شاخهای
درختان و اشجار و خیابانها میرسانیدند جابجا واقعات عجیبه بظهور آمده اند و علامات و نشانها و آثار آن
همه واقعات تا حال موجود اند سیاحان بیان میکنند پس پوشیده نماند که این قسم دایم و باقی الی یوم القیام
بر دو نوع اند یکی اینکه انسان را در فعل آن واقعات مدخلی و تعلقی نیست چنانکه امثال و نظایر آن
بالا مذکور شد که فاعل آنها صانع حقیقی است نوع بشر را اصلا مدخلی در آن نیست و نوع دیگر بالعکس
آن یعنی باهتمام و اقامت مردمان آن واقعات بظهور میرسند چنانچه در بعض بلاد هندوستان وقوع
حوادث میشود مثل اینکه در بعض قصبات ملک دکن از مضافات صوبه حیدرآباد در عشره ماه محرم گودی
عظیم بر میکنند که قریب یکصد ذراع دور آن میباشد و درختی کلانتر از قسم تمر هندی بریده و
کنده‌های آن تراشیده در آن قعر بر میکنند و بتاریخ هفتم محرم در آن آتش می‌افروزند که در شبانه

روز



روز هیزم آن درخت تا متر میسوزند پس در شب و هم همه تعزیه داران از خانه‌ها خود چه پیران و چه جوانان و چه
طفلان همه بیرون می‌آیند و بکنار قصبه امام باره ساخته اند که آن را ابیت العاشور میگویند و عقب آن چاهی
است مانند حوض در زمین ریگستان پس همه‌ها در انجا غسل میکنند و سایر پیران و جوانان و اطفال
ممیز یک لنگ پاکیزه می‌پوشند تا قریب نصف شب همه‌ها علمهای سبز و سرخ در دست گرفته سرها و پاها
برهنه نعره شاه حسین بلند میکنند و دست بر سینه‌ها می‌زنند و نوحه میخوانند و ماتم کنان و سینه زنان
و حسین حسین گویان بر سر آن قعر پر از آتش رسیدند و بسیار مردمان را دیدند که بادکش‌ها بدست‌ها
گرفته آتش را از خاکستر پاک میکنند تا پاره‌های آتش شفاف و نمایان شوند و چنان از دود و دخان
پاک بود که اگر طایری بالای آن بفاصله بیست ذرعه در هوا پرد کباب شده در آن افتد و خاصیت
چوب تمر هندی اینست که اگر اخگری از آن بر جسته بدین انسان چسپد تا استخوان عبور میکند بالا آخر آن
گروه ماتمیان چون بر کنار آن آتشکده رسیدند پیران چند که بیشتر آنها علمها در دست گرفته بودند بی محابا
داخل آن آتشکده شدند و در عقب شان همه حسین حسین گویان در آمدند و احدی را حرارت و گرمی آتش
محسوس نگشت گویا هر یکی بالای انبار گل سرخ میگذشت تا اینکه همه آتش پامال گردیده و بپای کسی سوزشی
نرسید پس این واقعه را سید اجل عالم اکمل فاضل متقی صالح و نقی مولوی محمد علی دکنی هندی با من
گفتند و بقسم شرعی بیان نمودند که من در اوایل عمر بجانب قصبه سکونت میداشتم و چند سال برابر
در عشره محرم شریک آن جلسه ماتم بوده باکتساب سعادت خود را بر میگماشتم من بعد تا سالها دراز
بحیدرآباد استقامت ورزیدم چون در بمبئی رسیدم و در انجا شنیدم که بعلاوه موضع ماتم زدهٔ
آتشین میشود چنانچه من با تنی چند از مسافران داردان موضع گردیدیم شب عاشورا بود در انجا
گروهی بسیار را دیدم که راهها و علمها بدستها گرفته نعره حسین حسین بلند میدارند و جانب گنبدی میروند
ما همه شریک آنها شدیم چون متصل گنبد رسیدیم مجمعی کثیر را یافتیم که همه نوحه میخوانند و ماتم می‌کنند

چون هر دو مجمع بهم پیوستند ماتم کنان و سینه زنان بعقب گنبد رسیدند در انجا قعری پر از آتش بود
و مردمان از کفچه ها و کفگیرهای آهنی آن آتش را از ان قعر بیرون می آرند و در راه می اندازند و دیگران آن آتش را
راهموار می سازند تا این جماعت ماتمیان برهنه پا بر آن آتش آگاه گذر کرده ما مسافران نیز بتکلف همقدم آنها پای
بانهادیم و تمام آن آتش از راطی نمودیم گویا سبزه زاری را طی نمودیم چون از ان فارغ شدیم از کسانی که
انجا رسیدیم همه ها گفتند که در شب عاشورا از مدتهای دراز این عمل بالاستمرار میکنیم و این مولوی
محمد علی سید از اجله اصحاب و از ثقات احباب بنده بوده اند و گاهی حرف نادرست بر زبان نمی راندند و مانند
این هر دو حکایت یکی از سکنه اطراف ماچین که در اردگرد بلاد معلی بوده و دیگری از مسافران بلاد چین
که همراه تجاران با آن اطراف می رفتند بتصدیق کلامش میکردند با این بیان نمود که اهل بلاد ماچین بیشتر بت
پرستی میدارند و اهل کتاب نیستند و در آن بلاد از اهل اسلام کمتر اند چنانچه قریب چهار صد خانه های
مسلمانان هست مگر همه سنی مذهب شاید قریب بیست یا چهل خانه شیعه خواهند بود لیکن معمول اهالی میت
که هر سال چون ماه محرم نمایان میشود شیعیان از اول تاریخ تا هفتم ماه در میدان وسیع هیزم های خشک
و تر فراهم میکنند و از تاریخ هفتم آتش میدهند و سه روز برابر می سوزانند تا دود و دخان همه زایل
میشود و آتش بی دود می ماند بروز عاشورا در مسجدی که متصل آنست همه شیعیان مجتمع میشوند و نمازها
در بار تنها خوانده بعد زوال آفتاب همه سر و پا برهنه از مسجد بسوی میدان روان میشوند و شخصی مرثیه بصوت حزین
میخواند همه ها گریه می کنند و ماتم مینمایند و حسین حسین گفته دست بر سینه می زنند تا آنکه همه حالتی بهم میرسانند
که بیخود میشوند و بشدت حزن در آمده بدور آن آتش حلقه زده ماتم میکنند و خود را در آن آتش می اندازند
و تا غروب آفتاب در ان صحرای آتشین ماتم میکنند که همه آتش منطفی میگردد و مانند ابراهیم خلیل الله برداً و سلاماً
از ان آتش نار عبور میکنند پس هر گاه بر اینهمه قضایا مطلع شدی و بخوض و غور تمام بوادی تحقیق در آمدی باور
خواهی کرد که بقای اینهمه علامات و آثار کرامات بر حقیت دین اسلام و برحق بودن امامت و ولایت

حجت خدا



حجت خدا در ارض و سما خامس آل عبا جناب سید الشهدا علیه التحیة و الثنا است و باقی ماندن نشانهای حقیت ایمه
تا روز جزا در اطراف و بلاد بر حق بودن مذهب امامیه اثنا عشریه و ممتاز بودن آن از سایر فرقه هاست و
نظایر و امثال این عجائبات در سایر بلاد و امصار و قری و قصبات لاتعد و لاتحصی است و با وجود وقوع
این همه واقعات خصوص را اقامت عزاداری نور دیده سرور کائنات صلعم از جمله دلایل قاطعه و براهین ساطعه
بر اثبات نبوت خاصه و ولایت مطلقه خاتم المرسلین و عترت طاهرین اوست و نیز درین حوادث تنبیه متین و اتمام
حجت بر مخالفین و معاندین مبین باید دانست و نیز این همه واقعات بر ابطال مذاهب مختلفه و فرق منشعبه یافته
گواه عادل و شاهد کامل اند و وقوع انجابت و غرایب انتظاماً از بارگاه خداوند عادل تا قیام قیامت بفرز
نام منتقمان شیعه و عوام فرقه حقه امامیه را نسبه خاص شده باشد و آنچه بقصور فهم و نادانی در بذل جد و جهد
کوشش در تبلیغ امر حق کوتاهی و سهل انگاری بهم نمایند از ان باز مانده بصراط مستقیم هدایت در آیند
و نیز اینهمه از قبیل الطاف و عنایت بی نهایت حضرت صمدیت نسبت بحال این فرقه حقه بقصور باید کرد خصوص
عوام و مستضعفین انام را که در ازمنه غلبه دولت کفار و سلطنت فجار نگونسار و غیبت حجت پروردگار تزلزلی
عارض میشود اینهمه واقعات چراغ نجات بر سر راهی هستند و از مهلکات پناه میدهند و نیز اینهمه اشارات بر عظمت
شان و رفعت مراتب و علو مدارج جناب سید الشهداء روحی له الفداء و اماره بر قرب منزلت او در بارگاه
ایزد جل و علی باور باید نمود که آنجناب بعد جد و پدر و مادر و برادر انچنین شان عظیم دارد که هیچ یکی از انبیا
و اوصیا را غیر ایشان حاصل نیست و بقای دین خدا تا روز جزا موقوف بر اقامت رسوم عزای اوست و زمین و آسمان
و بنی آدم و بنی جان و سایر مخلوقات جهان برای محمد و آل محمد برای آفرینش یافتند و همه مصروف تعزیت
نور دیده ختمی رسالت بالاستمرار میباشند و بس **مجلس دوم از مجالس خاتمه** در بیان بعضی
مطالب مهمه بسر بدانکه این مطالب اگرچه لایق کتاب در میان مقدمات این کتاب بود لاکن بعضی صلحای اخبار التماس
نمودند که اگر این مطالب در خاتمه بشرح و بسط تمام حسن ارتسام پذیرد اولی و انسب خواهد بود در ینجا اجمالاً تحریر

خواهد پذیرفت لهذا بپاس خاطر احباب در خاتمه بوجه ساده و نهج کافی بیان مینمائیم تا جمیع شبهات و شکوک که در قلوب عوام و
خواص انام اختلاج میکند زایل گردد و هر که بامعان نظر غور کند این مطالب را ملتفت و مشتمل مضامین مجلس سابق میداند
پس بدانکه گریه و بکا بر شهید ارواحی له الفداء و زیارت روضه منوره آن ابو الائمه الهداه علیه السلام در حالیکه عارف
بحق او باشد محو کننده گناهان کبایر و صغایر هر دو است مانند باد تندی که برگهای درختان را بیفشاند و مانند
موج بحری که خس و خاشاک را از صفحه آب دور گرداند. ما یا از کلام معصوم ثابت است که اگر گناهان او زیاده از صغایر
کبایر کف دریا باشند و بمقدار سنگینی جبال فلک همه عفو کرده میشوند و اینهم از روی اخبار ظاهر
و آثار مستفاد میشود که خطایا که جرایم و معاصی غیر مهلکات و موبقات معفو میشوند همچنان اثام کبایر از مهلکات
و موبقات هم مانند عقوق والدین و فرار عن الزحف و لواطه و غیرها عفو کرده میشوند پس اگر گوئی که در اخبار وارد
شده است که لواط غیر دبر را میگویند و اما لواط فی الدبر فهو کفر یعنی و لیکن لواط در دبر پس آن کفر است
برای آنکه اخبار کثیره دلالت میکنند بر انکه فاعل این فعل شنیع نمیمیرد تا انکه مفعول مردمان نشود و در
بعض اخبار وارد شده است که ان من لاط لیط به ولو فی عقبه یعنی بدرستیکه هر مردی که لواطه کند
لواطه کرده میشود خود هم و اگرچه در عقب او عارض شود یعنی اگر او لواطه کرده نشود پسرش ملاط خواهد شد
پس وقتیکه حال چنین باشد چگونه اخبار وارده باب بکا و زیارت مطلقه بر عموم خود باقی خواهند ماند
بجوابش میگویم که اخبار مشعر بکفر بودن لواط فی الدبر در حقیقت برای مبالغه وارد شده اند نه انکه فی نفس الامر لواط
فی الدبر کفر و شرک باشد منشأ انها اینست که لواط فی الدبر بمنزله کفر است در سنگینی معصیت و شدت
جنابت برای آنکه اصرار بر کبایر منجر بکفر میشود پس شکی نیست در انکه اخبار بکا و زیارت برای فاعل لواط هم شامل است
و اینهمه بعد اغماض از تحقق توبه و انابت است بنظر اینکه اخبار بکا و زیارت مطلقا شامل هر دو قسم اند یعنی در صورت
تحقق توبه و نیز در صورت عدم تحقق توبه پس امر او صحیح و این است امر پوشیده نیست پس اگر گوئی که ماده اشکال
هنوز از اصل بر کنده نشد چرا که مقصود سایل از سوال مذکور اینست که فاعل لواط چه او منفک نمیشود از اینکه منکوح

فی الدبر

فی الدبر گردد بر حسب مضامین اخبار سابقه پس در اینجا لعنت میشود که مدخول فی الدبر را اصلا خیر نیست چنانکه در مجلس
سابقه مذکور گردیده که اخبار صحیحه دلالت میکنند بر انکه مدخول فی الدبر از نجات بی نصیب است در جواب میگویم
که آری بعض اخبار ناطق اند بانکه فاعل لواط نمیمیرد مگر انکه مدخول فی الدبر نشود لکن ممکن است انکه گفته شود
که اینچنین اخبار بر عموم خود باقی نیستند و نه بر اطلاق خود بلکه این اخبار وارد شده اند بر صورت مداومت و استمرار
از چنانکه حدیث رسول مختار صلعم مشعر بر آن است که قال النبی صلعم من الح علی وطی الرجال لا یموت الا انه
یدعو الناس الی نفسه یعنی رسول خدا فرمود که هر که الحاح و اصرار کند بر دخول مردان نخواهد مرد مگر انکه مفعول گردد
و مردان را بر نشست خود خواهد پس اگر گوئی که سوق کلام تو مشعر است بانکه بالا مکرر ذکر نموده که مدخول فی الدبر
را خیر نیست و نجات او هرگز نخواهد شد پس در اینجا سوال دیگر وارد میشود که اخبار وارده در باب بکا و زیارت همه بر عموم
خود باقی نیست باوجود انکه تو دعوی کرده که آنها بر عموم خود باقی اند بلکه شامل اند تحقق توبه و عدم تحقق آن را نیز
بجواب خواهم گفت که درین شک نیست که مدخول فی الدبر از خیر بی بهره است و در نجات او تردد پس تحقیق کن قطع نظر
از انچه در شان او وارد شده است در کلام معجز نظام امیر المومنین علیه السلام وارد است که من اوی فی عجانه قل حیاؤه
و کثر سوء واپه و عماورد فی بعض الاخبار المتقدمة فی المجلس السابق و عماورد فی الحدیث القدسی و ذلک ما رواه الکلینی
عن عدة من اصحابنا عن احمد ابن محمد بن خالد عن جعفر بن محمد الاشعری عن عبد الله بن میمون القداح عن ابی عبد الله
قال قال ابی قال الله عز و جل و عزتی و جلالی لا یقعد علی استبرقها و حریرها من یوتی فی دبره الحدیث یعنی هر که
سرین خود برای کسی بگشاید شرم و حیای او کم میشود و بد خوئی و بی حیائی او زیاده میگردد و از انچه وارد شده است
در بعض اخبار متقدمه در مجلس سابق و از انچه وارد شده است در حدیث قدسی مطابق انچه کلینی روایت کرده
است که جماعتی از اصحاب ما از احمد ابن محمد ابن خالد از جعفر بن محمد اشعری از عبد الله بن میمون قداح از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام که او گفت پدرم با من فرمود که خدای عز و جل میفرماید که سوگند بعزت و جلال من انکه نخواهد
نشست بر استبرق و حریر بهشت کسیکه مدخول فی الدبر خواهد بود منشای این حدیث ان است که انکس هرگز

هرگز از محبان اهل بیت عصمت و طهارت نخواهد بود پس الفاظ او بعبارات لا خیر فیه و لا نجات لِه برای همین است
که او محبت آل رسول را اعتبار نخواهد کرد و میداند که حق سبحانه و تعالی مودت ایشان بر سایر بندگان فرض نموده
است و بر جمیع ثقلین و جمیع ملائکه و سایر جن و انس واجب فرموده است محبت ایشان را و از اینجا است که در
کلام قدسی این سخن بوده است حاصلش آنکه اخبار بکاو زیارت اگرچه عام است و شامل است مدخول فی الدبر
وغیره را نیز مگر هرگاه بخوبی دریافتیم که کاو زیارت نفع نمی بخشد مگر محبان اهلبیت را در حالیکه عارف
بحق شان و معتقد بعلو مراتب شان باشند نه مطلقا پس معاد ریافتیم که اخبار بکاو زیارت هر دو مخصوص اند
بانها اصلا متبعه فان این افعال شنیعه و اوصاف ذمیمه قطعیه تعلق ندارد برای آنکه تطرق تخصیص و اختصاص
اخبار موصوفه جهت شیعیان آل طه و یسین است پس مدخول فی الدبر و ولد الزنا و ولد الحیض و شترک
شیطان و مخنث و دیوث مثل منافقان در یک سلک اند و این جامع علامت بغض اهلبیت است پس
اگر گوئی که خباث شهید ثانی در بعض رسایل خود نوشته اند که ان النبی صلعم قال ان الله عز و جل لما خلق
الجنة قال لها تکلمی فقالت سعد من یدخلنی فقال الله جل جلاله و عزتی و جلالی لا یسکن فیک ثمانیة من
الناس مدمن خمر و لا مصر علی الزنا و لا قتات و هو النمام و لا دیوث و لا شرطی و لا مخنث و لا قاطع رحم و لا الذی
یقول علی عهد الله کذا و کذا ثم لم یف الحدیث یعنی بدرستیکه رسول خدا فرمود که هرگاه او تعالی شانه بهشت را
آفرید با او گفت که حرف بگو بهشت گفت که سعید و نیک خواهد بود هر که در من داخل شود پس حق تعالی فرمود
که از مردمان هشت گروه در تو ساکن نخواهند شد **یکی** آنکه پیوسته شراب خورد **و دوم**
اصرار کننده بر زنا **و سوم** قتات که سخن چین و عیب جوی دیگران و غیبت کننده و بدگو باشد
**چهارم** دیوث **پنجم** شرطی یعنی ستمگر و خبیث و آزارده خلق **ششم** مخنث **هفتم** قاطع
رحم یعنی پاس قرابت خود نکند **هشتم** بد عهد و پیمان شکن که با خدا عهد کند و وفا ننماید
تمام شد حدیث و شک نیست در آنکه این خبر بعموم و اطلاق خود باقی نیست چرا که شرا الخوار الذی



و مصر الزنا و قتات و جفا پیشه و عهد شکن خدا و قاطع الرحم اگر توبه کند و با ایمان از دنیا رود و باقی یعنی
سید الشهدا علیه السلام گریان شود و بار زیارت قبر منور شر در حالت عرفان حق او کند لاریب ناجی و جنتی
و از خالدین فیها خواهد شد و بعبارت دیگر میگویم که لایق قبولیت و همچنین اخبار وارده باب بکاو زیارت
بنابراین غیور رشان کسانیکه بالای این فقره نوشته ام از قبیل ورود خاص بر عام باور رود و مقید بر مطلق
است پس هرگاه امر چنین خواهد بود در شان مذکورین بالا پس در شان بوافی نیز که مندرج حدیث قدسی اند
و در شان نیز که با ولد الزنا و شترک الشیطان وغیره مذکور شده اند همان ورود خاص بر عام تعبور نمائید
در جواب خواهم گفت که فرق در میان این هر دو فرقه و هر دو طایفه در غایت وضوح و ظهور است پس بتحقیق
فرقه اولی یعنی دایم الخمر و مصر بر زنا وغیرها که در شان آنها وارد شده است آنچه در شان دیگران مثل بغض
و عداوت اهلبیت عصمت و طهارت وارد شده که انها هرگز از محبان و شیعیان آل رسول مثان
نخواهند بود بخلاف فرقه ثانیه که علامت شان همین فعل شنیع است پس اگر گوئی که آیا در اولاد شیعه
آل امجاد و اولاد محبان شیعه موصوف کسی خواهد بود که شیطان در نطفه اش شراکت کرده باشد
بجواب خواهم گفت که نه قسم بخدا زیرا که بحمد الله و فضله هرگز هرگز از اولاد شیعیان آل رسول و محبان
شان کسی چنان نیست کما رواه الصدوق فی العلل مسندا عن عیسی بن عبد الله الاشعری عن الصادق ع
قال حدثنی ابی عن جدی عن ابیه قال قال رسول الله لما اسری بی الی السما حملنی جبرئیل علی کتفه الایمن فنظرت
الی البقعة بارض الجبال حمرا احسن لونا من الزعفران و اطیب ریحا من المسک فاذا فیها شیخ علی راسه البرنس
فقلت لجبرئیل ما هذه البقعة الحمراء التی هی احسن لونا من الزعفران و اطیب ریحا من المسک قال بقعة شیعتک
و شیعة وصیک علی فقلت من الشیخ صاحب البرنس قال ابلیس قلت فما یرید منهم قال یرید ان یصدهم
عن ولایة امیر المومنین و یدعوهم الی الفسق و الفجور فقلت یا جبرئیل اهو بنا الیهم فاهوی بنا اسرع من البرق
الخاطف و البصر اللامح فقلت قم یا ملعون فشارک اعداءهم فی اموالهم و اولادهم و نسائهم فان شیعتی

وشیعة علی لیس لک علیهم سلطان فثبت فهم الحدیث یعنی چنانکه روایت کرده است صدوق علیه الرحمه در کتاب
علل الشرایع باسناد عیسی بن عبد الله الاشعری از حضرت صادق آل محمد صادق که فرمود آنحضرت حدیث فرمود
با من پدرم از جد امجدم و او از پدر خود که فرمود رسول معبود وقتی که مرا شب معراج بر آسمان بردند جبرئیل
امین مرا بر دوش راست خود نشانید تا نظر کنم بسوی زمین پس ناگاه دیدم زمینی را تر بر کوهی سرخ تر
از زعفران و خوشبوتر از مشک و بر آن سرزمین پیری را دیدم که کلاهی بلند بر سر دارد که نهاده هر سوی دو دو پس از
جبرئیل پرسیدم که این زمین سرخ رنگ کدام است که از زعفران رنگین تر و از مشک خوشبوتر است جبرئیل
گفت که این زمین آباد انگاه شیعیان تست و شیعیان وصی بر حق تو علی است پس پرسیدم که این پیر صاحب برنس
کدام است جبرئیل گفت این پیر بخدی ابلیس لعین است گفتم او در اینجا چه کار میکند جبرئیل گفت این ملعون در
کوشش و دواد و دوش مصروف است تا شیعیان را از راه صواب منحرف و از ولایت امیر المؤمنین باز دارد و بسوی
فسق و فجور انها را کشد آنحضرت صلعم میفرمایند که با جبرئیل گفتم که ای برادر مرا بر اسانیت بر این زمین فرود آر
پس روح الامین فوراً مرا مانند برق خاطف و نگاه لامع در آن سرزمین نازل کرد پس در آنجا رسیده با ابلیس
رجیم گفتم که زود برخیز از اینجا ای ملعون و مشارکت کن در نطفه اولاد و اموال و زنان دشمنان که
اینجا بدرستیکه نزا هیچ گونه تسلطی بر شیعیان من و شیعیان علی نیست از آن وقت باسم قم آن زمین آبادان
موسوم گردید تمام شد حدیث پس با وضوح وضوح آشکار گردید که آنچه در اکثر اخبار صحیحه وارد است از
مشارکت شیطان در اولاد و زنان پس آن مخصوص است بغیر فرقه حقه شیعه و مختص است بدشمنان و
مبغضان اهلبیت رسول الثقلین صلعم که محبت خلفای جور را مقدم بر مودت آل رسول دارند و انهار افضل
و اولی ازجان و جگر رسول خدا پندارند ففی التهذیب باسناده عن ابی بصیر عن ابی عبد الله قال ان الرجل
اذا اتی المرأة و جلس مجلسه حضره الشیطان فان هو ذکر اسم الله تنحی الشیطان عنه و ان فعل و لم یسم
الشیطان ذکره فکان العمل منهما جمیعا و النطفة واحدة قلت فبای شیء یعرف هذا جعلت فداک قال بحبنا و بغضنا

الحدیث یعنی

۳۰۶۹

الحدیث یعنی پس در کتاب تهذیب الاخبار باسناد صاحبش از ابی بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است
که آنحضرت فرمود هرگاه مرد با زن خود نشست و عزم مباشرت نمود پس شیطان حاضر میباشد اگر
از زبان مرد نام پاک خدای برتر برآید شیطان علیه اللعن دور میگریزد و اگر او نام خدا بر زبان نراند شیطان
ذکر خود را در فرج زن داخل میکند و آن فعل بشراکت او میشود و نطفه واحد است پس پرسیدم که یا ابن
رسول الله فدایت شوم آن نطفه چگونه شناخته شود که آن کیست از مرد است یا از شیطان پس آنحضرت
فرمود که از حب و بغض ما اهلبیت شناخته میشود یعنی اگر مولود محبت آل رسول صلعم خواهد گردید از
نطفه پدر است و اگر بغض را پسندید نطفه شیطان است پس اگر گوئی که از مودای بعضی اخبار مستفاد
میشود که حق سبحانه جلشانه بر بندگان خود بدین هیچ شیطان را تسلط نداده است اگرچه آن بندگان
از کفار مشرکان نگونسار و منافقان زیانکار و مرتدان فجار باشند و این را خبر احتجاج از هشام
بن الحکم در بیان سوالات زندیق و جوابات حضرت صادق صدیق ثابت است که آن امام در ذیل
کلام خود فرمود ما للابلیس علی ولد آدم الا الوسوسة والدعاء الی غیر السبیل و قد اقر مع معصیته لمن ربه ربوبیته
الحدیث یعنی ابلیس را هیچ قدرتی نیست بر اولاد آدم بجز آنکه وسوسه در دلشان اندازد و او را براه خلاف
خرامان سازد و بتحقیق که با وجود معصیت خود اقرار بر ربوبیت رب العالمین نموده است فقط پس بنابرین
قضیه مشارکت ابلیس در اولاد بنی آدم و زنان آنها اگرچه از کفار و منافقان هم باشند منافی حکم اصل سنت
بوجوه کثیره پس ضرور است درین مقام از عدم اعتماد تعویل بر اخبار مشارکت با وجودیکه انهمه متزلزل
الاسانید اند و تاویل کردن و رجوع آوردن آنها بخبری که منافی عقل نباشد اعتماداً بر خبر احتجاج پس در جواب
خواهیم گفت که قضیه مشارکت موید بکتاب الله و اخبار وارده متواتره در باب مشارکت از آل رسالت پناه صلعم
اگرچه بعضی انها غیر نقیة الاسانید باشند مگر همه آنها از صحاح اند بر طریقه اهل تحقیق برای آنکه همه ماخوذ از کتب
صدوق علیه الرحمه اند و از هرچه در طریقه تحقیق منصوص و منسوبه او هستند بنا بر آنکه در اسانید انهمه اخبار متواترند

کسی را جای کلام نیست چرا که بحد تسامع و تضافر و تواتر معنوی رسیده‌اند بلکه متواتر لفظی اجمالی نیز اکنون باقی ماند
قضیه منافاة حکم عقل پس عبد الله بر از ضمایا با و همه بوده باشند نه عقابیه حالا سوای خبر احتجاج در مقام جواب دیگر
نیست و ممکن است جواب آن بنحوی که حصر خبر احتجاج از قبیل حصر اضافی است نه حقیقی و تقریب غیر حقیقی
است بنابر آنکه ظاهر از سیاق خبر دوام است یکی وسوسه و دیگری خواستگاری او بسوی گمراهی و آن هر دو
نسبت بکسی است که بر راه راست باشد یعنی مومن و موالی حجج الله پس تحقیق بالا مذکور شد که شیطان مشارکت
نمیکند با اولیای امیرالمومنین و شیعیان او و نه در اولاد و نسوان آنها پس اگر گوئی که ظواهر اخبار دلالت میکنند
بمشارکت ابلیس در اولاد و زنان اعدای امیرالمومنین و اعدای شیعیان او و افاده عموم میدهند یعنی آنکه هر یکی
از اعدای امیرالمومنین و اعدای شیعیان اکثر فرداً فرداً مشارک شیطان است در اولاد هم و در زنان پس بعض اخبار
متضمنه این باب بالا بشرح و بسط تمام مذکور شده از بعض آنها را در اینجا بزبان میکنیم پس در کتاب علل الشرایع
و مجالس صدوق رح و سند متصل مذکور است مرفوعاً از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت مر ابلیس بجمع
ینادون علیا امیرالمومنین فوقف امامهم فقال القوم من الذی وقف امامنا فقال انا ابو مرة فقالوا یا ابا مرة
اما تسمع کلامنا فقال سوءة لکم تسبون مولاکم امیرالمومنین علی ابن ابیطالب قالوا له من این علمت انه
مولانا قال من قول نبیکم من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من
نصره واخذل من خذله فقالوا له فانت من موالیه وشیعته فقال ما انا من موالیه ولا من شیعته ولکنی احبه
ما یبغضه احد الا شارکته فی المال والولد فقالوا له یا ابا مرة فتقول فی علی شیئا فقال لهم اسمعوا منی
معاشر الناکثین والقاسطین والمارقین عبدت الله عزوجل فی الجان اثنی عشر الف سنة فلما اهلک الله
الجان شکوت الی الله عزوجل الوحدة فعرج بی الی السماء الدنیا فعبدت الله فی السماء الدنیا اثنی عشر الف
سنة اخری فی جملة الملائکة فبینا نحن کذلک نسبح الله عزوجل ونقدسه اذ مر بنا نور شعشعانی فخرت
الملائکة لذلک النور سجدا فقالوا سبوح قدوس هذا نور ملک مقرب او نبی مرسل فاذا بالنداء من قبل الله



عزوجل یا هذا النور ملک مقرب لا نبی مرسل هذا نور طینة علی ابن ابیطالب علیه السلام یعنی ابلیس لعین در جماعتی
گذشت که همه علی را ناسزا میگفتند پس شیطان رفته پیش آنها ایستاد آنها گفتند که تو کیستی که
پیش ما ایستاده شیطان گفت که من ابومره ام آنها گفتند که ای ابامره تو گفتگوی ما را شنوی
شیطان گفت ریون باد حال شما که شما مولای خود امیرالمومنین علی ابن ابیطالب را بد میگوئید گفتند
که تو چگونه دانستی که علی مولای ماست ابلیس گفت از قول پیغمبر شما من او را مولای شما میدانم که رسول
در روز غدیر گفت ایها الناس من از انفس شما اولی نیستم همه گفتند که بلی پس آنحضرت فرمود که هر کسی را
که من مولای او باشم این علی مولای اوست و پنجه بر شانه علی نهاده از زمین او را برداشت تا
سفیدی بغل آنحضرت آشکار گشت بعده دعا فرمود که خداوندا دوست دار کسی را که علی را دوست دارد
و دشمن دار کسی را که با علی دشمنی کند و نصرت و یاری کن هر کرا که بعلی نصرت کند و دور تر بران هر کرا
که علی را براند پس آنها گفتند که ای ابامره خبری در حق علی بگو ابلیس گفت که بشنوید از من ای گروه ناکثان
و قاسطان و مارقان که من هرگاه در قوم بنی جان بودم دوازده هزار سال آفریدگار خود را عبادت نمودم
چون خدا تعالی جان را هلاک فرمود من شکوه تنهائی ببارگاه الهی کردم او از کمال رحمت خود بالای آسمان دنیا
طلبیده جا داد پس آنجا من دوازده هزار سال باز عبادت کردم و بمعیت فرشتگان تسبیح و تقدیس باری تعالی
بجا می آوردم که بیکناگاه نوری شعشعانی از پیش نظر ما گذشت پس سایر ملائکه از سر در افتاده سجده رفتند پس
گفتند پاک و برتر است از همه خداوندا کی این نور کدامی ملک مقرب یا نور نبی مرسل در آن وقت از بارگاه اله ندائی
در رسید که این نه نور ملک مقرب بارگاه عزوجل است و نه نور کدامی نبی مرسل بلکه این نور هو نور السرور طینت علی
بن ابیطالب است و در خبر دیگر از کتاب علل الشرایع مسنداً از جابر بن عبدالله انصاری مرویست قال کنا مع رسول الله
اذ بصرنا برجل ساجد و راکع و متضرع فقلنا یا رسول الله ما احسن صلوته فقال هو الذی اخرج اباکم من الجنة فمضی الیه
علی غیر مکترث فهزه هزه ادخل اضلاعه الیمنی فی الیسری والیسری فی الیمنی قال لاقتلنک انشاء الله

فقال لن نقدر علی ذلک الی اجل معلوم من عند ربی مالک تر بدو قبلی فوالله ما ابغضک احد الا سبقت نطفته
الی رحم امه قبل نطفة ابیه و لقد شارک مبغضک فی الاموال و الاولاد و قال النبی صلعم صدق یا علی ما ابغضک من
قریش الا سفاحی و لا من الانصار الا یهودی و لا من العرب الا دعی و لا من سایر الناس الا شقی و لا من النساء
الا سلقلقیة و هی التی تحیض من دبرها ثم اطرق ملیا ثم رفع راسه فقال معاشر الانصار اعرضوا اولادکم علی محبة
علی قال جابر بن عبد الله فکنا نعرض حب علی علی اولادنا فمن احب علیا علمنا انه من اولادنا و من ابغض علیا انتفینا
منه الحدیث یعنی گفت که ما همه بصحبت رسول خدا در منا بودیم ناگاه فردی را دیدیم که در رکوع و سجود و قیام
و قعود نهایت تضرع مصروف بود ما گفتیم که یا رسول الله چه خوبتر نماز این مرد است انحضرت فرمود که
این شخص است که پدر شما را از حدیقه جنت بیرون گردانیده است باستماع این کلام جناب شاه مردان از جای
خود برجست ولی باکانه بار او در پیوست و دست نهاد با بالش از راست و بجیب او از جیب برا است پیچیده زیر
زانو مالید و گفت هر آینه قتل میکنم ترا ان شاء الله تعالی ابلیس گفت که زنهار زنهار قدرت بر کشتنم نداری
تا وقت معلوم و معین که پروردگارم وعده فرموده است بمن و یا علی تو برای چه قصد قتل من میداری
حالانکه من هیچ یکی از مبغضان و دشمنان ترا نمیگذارم که در نطفه او شراکت نکرده باشم بلکه بیشتر از
نطفه پدر ش نطفه ام در رحم مادر ش قرار میگیرد و هر آینه من شارکت در اموال و اولاد مبغضان و بدگویان
تو مینمایم رسول خدا باستماع این سخن فرمود که یا علی این لعین راست میگوید هیچ کسی از قریش با تو بغض نمیدارد
مگر آنکه یهودی باشد و احدی از عرب بتو بغض نورزد مگر از نطفه غیر پدر و کسی از مردمان با تو بغض ندارد مگر آنکه
شقی بدگوهر و هیچ زنی دشمنی و کینه با تو ندارد مگر سلقلقیه و آن زنی است که از راه دبر خون حیض می آرد
بعد این کلام ساعتی سر بجیب داشته سر برافراخت و فرمود که ای معاشر انصار من برانگیخته کنید اولاد
خود را بر محبت علی بن ابیطالب جابر بن عبد الله انصاری گوید که ما همه حسب الارشاد انحضرت اولاد خویش
را محبت علی تعلیم میکردیم پس هر که از ایشان محبت حیدر صفدر اختیار مینمود باور میکردیم که او از اولاد ما است

دم کلهنو



و هر که بغض با او میکرد پدر میدانستیم که او از ما نیست تمام شد حدیث پس میگوئیم که هر گاه امر چنان است پس لابدی و ضروری
است که هر واحد و احد از اولاد و هر یکی از اعدای اهلبیت عصمت و طهارت و مبغضان شاه ولایت دوست ندارد
امیر المومنین و اولاد معصومین او را الکه بغض داشته باشد چرا که نو دانسته که مشارکت شیطان با دوستی
علی علیه السلام یکجا نمی شود بلکه علامت بغض او همین است و این سراسر خلاف مشاهد و بر عکس عیان است
و سر حسن مستغنی از بیان چرا که بسیاری از اولاد منافقین و کفار و مبغضین مختار اند چه از قریش و چه از انصار
بلکه از سایر طوایف عرب و عجم که بمحبت و مودت امیر المومنین و اولاد معصومین او متصف و مشتهر اند بلکه جماعتی
از ایشان مشاهیر حواریین و شیعیان کاملین و بار و یاور جان نثار و اقطاب و اوتاد نامدار آل اطهار بوده اند
و اکثری از اعیان علمای عظیم الشان و خواص اصحاب کامل الایمان خلفای الرحمان و سرایا اختصاص ارباب
موالاة شرکای قرآن را که خود این حضرات بانواع اوصاف ستوده اند چنانچه بالا در مجالس این کتاب
مذکور گردیده بجواب خواهم گفت که ظاهر اخبار موصوفه اگر چه فایده عموم میدهد بر نهج مذکور مگر بتحقیق جمع
و توفیق در میان جمیع اخبار متضمنه بر قضیه مشارکت ابلیس در فرزندان و زنان خالفان امیر مومنان و اخبار
مشتمله بر عدم مشارکت او در اولاد و نسوان شیعیان شاه مردان آن است که اخبار داله بر مشارکت
بنهج اغلبی محمول کرده شوند نه بنهج کلی و بیانش اینکه خبر ابی بصیر متضمن قضیه تسمیه و ذکر خدا و عدم آن هنگام مباشرت
دال بر مناط امر در باب حب و بغض آل رسول با تسمیه و تمیز آن است پس ضرور است که این خبر در اولاد
مخالفان و مبغضان اهلبیت رسول یزدان وارد نبداشته شود زیرا که از خبر قضیه معراج و قضیه این که ابلیس
را قدرت و سلطنت بر مقاربت نسوان شیعیان امیر المومنین نیست بخوبی معلوم کرده شد که اولاد محبان
انحضرت از مشارکت آن لعین محفوظ اند پس اگر گوئی که در نیمقام مطلبی مهم دیگر در پیش است که شرح آن
ضروریست و آن اینکه تحقیق در یافته شد که ابلیس را سلطنت بر مشارکت اولاد و ازواج شیعیان نیست پس
پیش میرسم که آیا محبان کلام در وسوسه و دعوت شیطان بسوی بغض اهلبیت اطهار و محبت جبت و طاغوت

جفا شعار است یعنی آنکه او را سلطنت بر احبای اهل عصمت در این وسوسه و دعوت نیست پس در مقصورت وسوسهٔ او
مختصر خواهد بود یعنی وسوسه در دلها خواهد انداخت و بسوی ارتکاب قبایح و فواحش رجوع خواهد ساخت و در مقام
کلام آنچنان نیست که در باب مشارکت شیطان با اولاد و ازواج کلام شده است بدین معنی که او را سلطنت و قدرت
بر وسوسه و دعوت نیز میشود پس بر بنای صورت ثانی آنرا از قباحت و وقاحت آن شخص که شیطان وسوسه می
انگند در باب مذکور یعنی بغض اهلبیت اطهار و محبت جبت و طاغوت زشتی و زبونی آن منکشف می گردد
و از طینت خبیثهٔ او ظهور و شعور با علان می نمود و بانه و بر مند بر دار اما مخفی و پوشیده نیست که شدت حاجت
در بیان حال و تحقیق مقال درین مسئله از امور مخفیه نیست زیرا که در مجالس علم و ادب و آداب قیل و قال حق
طلب کثرت سوالات درین مسئله بسیار میباشد بمشاهده اینکه جماعات کثیره مبتلا این وسوسه شده
اند حتی که جماعتی را یافته ایم که نفسهای خود را ملامت می کنند و دست تغابن بر زانو می زنند و
میگویند که اینهمه بوجه خباثت طینت و وقوع خلل در انساب خود است بلکه اکثری از اینها بشارت غیظ و غضب
و تنگی گلو قتل و مرگ خود میخواهند بجواب میگوییم که تحقیق ابلیس خبیث رجیم را نیز سلطنت و قدرت بر این
وسوسه و بر این دعوت مذکوره ضرور است لیکن مساعی و کوششهای او در تحصیل حصر خنا که باید بکار گر نمیشود
و بر رغم الف او هیچ نفعی نمی دهد بلکه در این معامله همیشه خاسر و خاسر میباشد و تحقیق در مجالس سابقه گذشته است
که آن لعین با جنود برکین خود هر روز سی و شش بار بر هر مومنی تاخت میکند و در شبستان قلب شیطان خو
میزند و کمان میکنیم که مقصود ان مردود و لشکریان نامسعودش از تاخت و هجوم هر روزه بر مومن مشرعه و
همین است که او را در لهو و لعب و لذات نفسانیه و توبه مایل کرده از افعال حسنات باز دارد یا از محبت داد د
بحبت اعدای آل رسول بر گمارد مگر حق سبحانه و تعالی بار تمام معاطف او و جنود شر آن شیعه و مومن را از
کید و شیدش محفوظ و مصون میدارد چنانچه بر طبق آن از تفسیر امام همام علیه السلام منکشف میشود که
قال قال رسول الله صلعم تعوذوا بالله من الشیطان الرجیم قال من تعوذ بالله اعاذه الله تعالی و نعوذ من

همزاته



همزاته و نفخاته و نفثاته اندرون ما هی اما همزاته فما یلقیه فی قلوبکم من بغضنا اهل البیت قالوا یا رسول الله صلعم
و کیف نبغضکم بعد ما عرفنا محلکم من الله و منزلتکم قال صلعم ان تبغضوا اولیائنا و تحبوا اعدائنا قیل یا رسول الله و ما
نفخاته قال هی ما ینفخون به عند الغضب فی الانسان الذی یحملونه علی هلاکه فی الدین و دنیاه و قد ینفخون فی
غیر حال الغضب بما یهلکون به اندرون ما اشد ما ینفخون هو ما ینفخون بان یوهموه ان احدا من هذه الامة فاضل علینا
او عدل لنا اهل البیت و اما نفثاته فان یری احدکم ان شیئا بعد القران اشفی له من ذکرنا اهل البیت و الصلوة علینا
الحدیث یعنی فرمود رسول خدا که استعاذه با خدا کنید از شیطان رجیم و فرمود که هر که بجا آورد استعاذه را پناه میجوید بخدا او را
پناه میدهد باز فرمود که پناه بجویید از همزات شیطان و نفخات او و نفثات او آیا میدانید که این همه چیست پس
همزات او آن قریبهای گوینده که در دلهای شما القا میکند از بغض ما اهلبیت همه گفتند که یا رسول الله چگونه ما
بغض اهلبیت شما اختیار خواهیم کرد بعد معرفت مقامات عالیه و درجات متعالیه عزت شما عند الله آنحضرت
فرمود بلی باغوای شیطان با شیعیان ما بغض خواهید نمود و بدشمنان راه محبت خواهید پیمود پرسیدند
یا رسول الله و نفخات شیطان چیست آنحضرت فرمود که انسان را در حال غضب و غصه حرکات هلاک دین و دنیا
واقع خواهد گردانید و در حال غیر غضب بر کارهای که موجب هلاک دین و دنیای او باشد انسان را خواهد ورغلانید
آیا میدانید چه نفخات قبیحه او است که در وهم او می اندازد که فلان کس از اهلبیت افضل بود و فلان چه رتبه کم داشت
و اما نفثات او پس آنست که بمعاینه شما خواهد آورد که بعد قرآن فلان کلمه و فلان ذکر از ذکر اهل بیت ما و از صلوات
فرستادن بر اهل بیت ما افضل و اولی و بهتر و اشفی است تمام شد حدیث پس از مضمون این حدیث ظاهر شد
که ابلیس استطراق میکند در دل مومن و معنی استطراق اینست که بدل مومن وسوسه انداخته او را بسوی قال کشان کشان
و شعبده بازان می برد و دعوت میکند بسوی حرکات لغو و بیفایده که از این حرکت اگر که دلالت بر خبث
طینت یا فساد نسب و اصالت او کند از وی صادر نمیشود بلکه بعد از تامل و تدبر خیال واضح میشود که قوت ایمان
او را میخواهد که ضعیف نماید و تمامتر همت شیطان و لشکریانش در همین کار مصروف می باشد که آن

مرد صالح مومن را اذیت رساند و در کمان ایمان و ایقان او تزلزلی انداز د و کسانی را که در مودت آل محمد الرحمان
و شکر کار و لقران شب و روز مصروف می باشند باز ارواح ابرکات رحمت و رافت اهلبیت طهارت
و عصمت آنها از شر ابلیس و جنود شر محفوظ و مصئون میشوند مقاصد شیطان و لشکریانش بر نمی آید اگر چه آنها
را اولا ایذا مکاید ان لعین می بردارند مگر بسبب کثرت اذکار فضایل آل محمد و اشتغال مراثی و رسوم تعزیت
و گریه و بکا و قرات زیارت و صلوات بر عترت طاهره و اکثار تعوذ بخدا از ابلیس و جنود او حسب ارشاد
هدایت بنیاد نبوی آنها محفوظ و مامون می باشند و تجلد و انهمه لوازم مثوبات جلیله و حسنات جمیله مخصوص
میشوند و هر لحظه موید بتائیدات سماویه می باشند چنانچه در صحیح حماد از حضرت صادق علیه السلام مرویست
قال ما من قلب الا وله اذنان علی احدهما ملک مرشد و علی الاخری شیطان مفتن هذا یامره و هذا یزجره
الشیطان یامره بالمعاصی والملک یزجره عنها و ذلک قول الله عز و جل عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ من
قول الا لدیه رقیب عتید یعنی فرمود هیچ دلی نیست که آدر دو گوش نداشته باشد بر یکی فرشته میباشد
که بر کار خیر اماده می کند و بر دیگری شیطانی میباشد فتنه انگیز پس یکی برای کار مفسد باید و دیگری منع مینماید شیطان
مامور معصیت حکم میکند و فرشته از امنع و زجر می سازد و موافق همین قول خدا است که از جانب راست
و از جانب چپ همنشین است و هیچ تلفظی نمیکند مگر اینکه نزد یکش نگهبانی حاضر است پس اگر گوی که تو قرار داده
که ابلیس رجیم و لشکریانش را هیچگونه سلطنتی در مشارکت اولاد و نسوان شیعیان امیر المومنین و اولاد
المعصومین نیست و بر این دعوی از حدیث معراج و قضیه تسمیه بلده قم سند آورده با وجود یکه من بعض
اخبار و آثار صریحه خلاف دعوی تو معنی منیم چنانکه در من لا یحضره الفقیه است قال قال الصادق علیه السلام
اذا اتی احدکم اهله فلیذکر الله فان من لم یذکر الله عند الجماع فکان منه ولد کان شرک شیطان و یعرف ذلک
بحبنا و بغضنا یعنی فرمود حضرت صادق علیه السلام که وقتیکه کسی از شما با اهل خود مقاربت خواهد پس باید
که اول نام خدا بر زبان جاری نماید پس هر که نام خدا وقت جماع بر زبان نخواهد برد هر فرزندی که ازو متولد

خواهد



خواهد شد بمشارکت شیطان خواهد بود و آن شناخته خواهد شد بمحبت و بغض ما اهلبیت و کما فی الکافی باسناده
عن ابی بصیر عن الصادق علیه السلام حیث علمه الدعاء اذا دخلت علیه امراته و قال فیه و لا تجعل فیه شرکا للشیطان
قال قلت و بای شیء یعرف ذلک قال اما تقرء کتاب الله و شارکهم فی الاموال و الاولاد الحدیث یعنی چنانکه
در کتاب کافی است مسنداً از ابی بصیر از جناب صادق علیه السلام که آنحضرت تعلیم فرمود او را دعا که وقتیکه
زوجه ات نزد تو آید بخوان و فرمود که مگردان در ان شراکت شیطان را او گوید که من پرسیدم
یا ابن رسول الله چگونه این مشارکت شناخته شود پس فرمود که نخوانده در کتاب خدا و شارکهم الخ یعنی و شراکت
کن اولاد آدم را در اموال و اولاد تمام شد حدیث و تقریب در هر دو خبر مذکوره بالا غیر مخفی است برای
آنکه خطاب در حدیث اول از جانب امام با شیعه ابو بصیر مصاحب خاص او که دعای موصوف باو تعلیم فرموده
بوده است و نیز حدیث ثانی متضمن باین معنی است که ابو بصیر از ثقات اصحاب او بود پس در جواب میگوئیم که
مقتضای حق و تحقیق همین است که انکار از وقوع معارضه بین الاخبار درین مقام امکان ندارد و اگر بتحقیق ترجیح
خبر معراج متضمن بقضیه قم با وجود معارض بودنش با بعضی از اخبار اقرب بحق و الانسب بصواب است و تقریب آن اظهر
من الشمس است بر انکه اخبار متواتره و آثار متضافره وارده در شان شیعیان امیر المومنین و اولاد معصومین ادا
که فضایل و عظمت قدر شان نزد خدا بحد تواتر رسیده است حیث قد ورد فی الحدیث القدسی یا محمد صلعم
انت منی حیث شئت انا و علی منک حیث انت منی و محبو علی منی حیث علی منک الحدیث یعنی بحیثیت انکه
بتحقیق وارد شده است در حدیث قدسی که ای محمد تو از منی بحیثیکه خواستم من و علی از تست بان حیثیت که تو
از منی و محبان علی از من اند بدان حیثیت که علی از تست پس هرگاه حال چنین منوال است پس چگونه ابلیس رجیم
و لئیم مسلط بر انها خواهد شد بوجهه انکه او را هیچ اقتداری بر آنها نیست و همچنان از سیاق آیه کریمه نیز مستفاد میشود
یعنی از قول شریفش و شارکهم فی الاموال و الاولاد و همچنان از تفسیر این آیه که اخبار چند در ذیل آن مذکور
شده اند و همچنان از اخبار متضمنه بمکالمات ابلیس لعین که بکرات چند افراد نموده است که من با اعدای تو

ممبغضان تو مشارکت در اولاد و ازواج و اموال نکنیم و نیز خود با این آیهٔ کریمه استدلال بر اثبات تسلط خود
بر اعدای امیر المؤمنین نموده است پس در این مقام ضرور است که من تاویل تمام خبر صدوق را مشعر بتسمیه و ذکر نام
خدا عند الجماع و همچنان خبر کلفی مروی از ابی بصیر را ممکن است جمع و توفیق در میان اخبار مذکوره بنحوی از انحاء و
از وجوه و آن اینکه گفته شود که ابلیس رجیم در مشارکت شیعیان شاه مردان فی الاولاد و الازواج هنگام ترک
ذکر اسم خدا عند الجماع از روی سهو و غفلت اصلا اختیار و تسلط ندارد اما هنگام ترک عمداً پس حتماً به ابلیس لعین
را در اکثر اوقات ممکن و تسلط بر مشارکت نمی باشد همچنان در بعض اوقات ممکن و تسلط می باشد پس این
تسلط از ان قبیل نیست که اینها اصلا اختیار رغم الف او نداشته باشند بلکه هر گاه او متسلط گردید
شیعیان بتوفیق ولای خالص ذکر اسم خدا عند الجماع رغم الف آن لعین مینمایند و او را از تسلط باز میدارند
که خاسر و پشیمان برمیگردد و آیهٔ تمیز و استعلام حقیقت حال که مشارکت او واقع شد یا نه آن از حب و بغض آل
رسول موضوع می بودند و پوشیده مباد که این نحو جمع و توفیق در اخبار از غایت جودت نظر جلی خود است
ولیکن از روی نظر دقیق پس اولی همان است که ترجیح خبر متضمن قضیهٔ معراج در حالیکه هر دو خبر مذکورین خارج
از باشند و اختیار تاویل آنها کرده آید و کیفما کان انچه من اختیار کرده ام از قضیهٔ ترجیح پس بر عقل
در جدا ان هر دو ممکن و اختیار نیز یافته میشود در نظر من اول ظاهر است در دوم نیز برای آنکه احدی از
اولاد شیعه نیست که بغض آل رسول گوارا کند و منکر حق آنها گردد و محبت آئمه اشان گزاید مگر اینکه بو
باشند با محبت باید قول نبی الله بر یا ولد الزنا یا ولد الحیض باز با اینهمه گفته میشود که اینهمه اقسام لوجود نمی ایند
مگر بمشارکت شیطان پس بنا برین ضرور است که گفته شود که انچه از حدیث معراج مستفاد میشود و اشاره بلند
نمی بود علی الاغلب شیعیان اکامل و اخیار و صلحا و ابرار و عرفا حقوق آئمهٔ اطهار تعلق داشته باشد.
فتامل پس اگر گوئی که تا کجا تو کلمهٔ فان قلت را تکرار کرده باشی و تا کجا بلفظ قلت بجواب آن آورده باشی هر
قدر که در این باب انکار بحث خواهی نمود و تا دلالات خواهی فرمود مسایل بسیار منفرع خواهند شد و اشکال

بر اشکال



بر اشکال بیش خواهد آمد و حیرت بر حیرت خواهد افزود و اضطراب بار خواهد نمود پس می باید که مقصودی را که در اول
مجلس ذکر کرده ام سهو نمایم و نسیان ان در نمایم و آن اینست که آیا گریه و بکا بر سید الشهدا روحی له الفدا
در زیارت قبر منور شه در حال عرفان حق او این هر دو حسنات مرتکبان کبایر از تمام مثل قبایح مذکوره که افعال
اختیاریه و بجد افراط و مداومت کرده باشند یعنی فرار عن الزحف و عقوق والدین و لواطه و غیره را نقض
میدهند یا نه پس در انصاف اینهمه قبایح و ذمیمه و انچه زیاده تر از این هم اقبح باشد کلام منجر میشود مثل بودن فرد
مدخول فی الدبر یا دبوث استجر یا بعدو اعوذ به و همچنان کلام منجر میشود در شان کسانیکه افعال و ارتکاب
قبایح اختیاری ندارند مانند بودن مردود از زنیه یا ولد حیضه یا شرک شیطان پس بر مشکل مشکل در بن سوال
افزود پس لازم و منتنم آید در این مقام از تحریر خلاصه مرام و حاصل کلام و لب تحقیق در جواب پس میگویم که اما اکثار
فقیه سوالات و کثرت اعتراضات در امثال این مسایل چنان است که در کلام احدی از علما تفصیل مذکور
نشده و در بن کثرت سوالات غیر تحقیق امر حق و حل عویصات و مشکلات امر دیگر مطلوب نیست اگرچه کلام
مبسوط گردد و اما قضیهٔ انجرار کلام بمسایل اخر و مطالب دیگر که از ان عویصات و مشکلات دیگر بر می خیزند
پس هیچ اندیشه و تامل نیست چرا که آن همه یکی با دیگری ربطی و تعلقی دارند لهذا من مستعینا بالله و متوکلا
علیه در بیان تحقیق این مسایل و لب کلام میکوشم و در بن مقام بر دو منوال بیان میسازم **منوال**
**اول** من میگویم که هر که گریست بغم سلیمان کربلا و زیارت نمود قبر منور شه و با نفی و قایم ماند بر
موالات امیر المؤمنین و اولاد معصومین او تا دم واپسین با ایمان و سلامت دین پس بی شک و شبهه این
مومن ناجی از آتش جحیم و جاه و نعماء نعیم است احدی از این و آن و چنین و چنان مستثنی نیست و این
دلیل کرامت عظمی و موهبت کبرای الهیه به نسبت سید الشهدا روحی له الفدا است و اما **منوال ثانی**
پس در ان بنا کلام بر نمط دیگر نهاده شد پس میدانش اینکه مرتکبان افعال شنیعه مذکوره دو گروه اند حقیقتا بال
قضیهٔ مذکوره ابا بر عقیدهٔ حقانیه باقی میمانند و بر موالات آل سرور کائنات دم آخر تا انقطاع میرسانند

بانه لیس من میگویم که فاعل لواط آخر با بعد و اعوذ به پس در شأن او میان اخبار خبر وارد نشده که منافی بقا باشد
یعنی در شأن او چنین خبری وارد نگشته که او لابد مبغض آل رسول و نحو آن خواهد شد پس احتمال بقا مانند
احتمال عدم او یکسان است پس اگر او باقی بر موالات و اعتقاد حق خواهد ماند ناجی است و الا هالک
بعبارة دیگر اینکه تحقیق حالت این مقام مانند احوال سایر آثام است از گروه شیعه و لیکن ظن قطعی
بلکه عقیده و اعتقاد دوانی من اینست که بکاء و عزاداری بغم سید الشهدا روحی له الفداء و زیارت روضه
منوره او عارفا بحقه حصن حصین و حصار متین است برای یکی و زایر بجهت بقای ایمان و ثبات الفان
و دلیل مودت و ولای آل رسول مگر منکوح مدخول فی الدبر اعوذ بالله منها پس بجهت اینکه برای او
در اخبار صحیحه وارد است که او هرگز هرگز محب امیر المؤمنین و شیعه خاص عترت طاهرین نخواهد بود
و زنهار بر حریر و استبرق جنت جای نشست نخواهد یافت پس در عقاب الاعمال قال الصدوق حدثنی
ابی قال حدثنی سعد ابن عبد الله عن جعفر بن محمد عن عبد الله بن میمون عن ابی عبد الله قال جاء رجل الی ابی
فقال یا بن رسول الله انی قد ابتلیت ببلاء فادع الله لی قال فقیل له انه یؤتی فی دبره فقال ما ابلی الله
احدا بهذا البلاء و له فیه حاجة ثم قال ابو عبد الله قال عز و جل و عزتی و جلالی لا یقعد علی استبرقها و
حریرها من یؤتی فی دبره یعنی صدوق گفت که پدرم با من گفت که سعد بن عبد الله از جعفر بن
محمد و او از عبد الله بن میمون و او از حضرت ابی عبد الله روایت کرده که او فرمود فردی نزد پدرم آمد
گفت یا بن رسول الله من ببلای سخت گرفتارم پس برای من دعا فرما که اینکس مبتلای علت ابنه
شده است که از مردان مدخول در دبر میشود پس آنحضرت فرمود که کسی را خدا درین بلا گرفتار نکرده که او را
که در آن حاجت ضروری باز فرمود که حق سبحانه جلشانه قسم بعزت و جلال خود خورده که مفعول مابد که مدخول فی الدبر
هرگز هرگز بر فرش حریر و دیبا جنت نخواهد نشست و فیه ایضا عن ابیه عن سعد بن عبد الله عن احمد بن
محمد بن یحیی الخزاز عن جبار بن ابراهیم عن الصادق علیه السلام عن ابیه قال قال امیر المؤمنین ان لله عبادا





بغی بهم سبیلا لهم ارحام کارحام النساء قیل یا امیر المؤمنین فلا یحبلون قال انها منکوسة یعنی و در همان کتاب است
از صدوق و از پدرش و از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن یحیی خزاز از یمانی بن ابراهیم از صادق علیه السلام از
پدر بزرگوارش که او فرمود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که برای خدا بندگان هستند که هیچ یکی دختری ندارند در
سرین آنها زهدانهایی باشند مانند زهدانهای زنان پس پرسیدند که یا امیر المؤمنین علیه السلام آیا آنها را
آبستنی نمیشود آنحضرت فرمود که زهدانهای آنها سرنگون و معکوس میباشند پس چگونه نطفه قرار گیرد و فیه ایضا
حدثنی محمد بن الحسن الصفار عن محمد بن الحسین ابن ابی الخطاب عن علی بن اسباط عن بعض اصحابه عن الصادق علیه السلام
قال ان الله عز و جل لم یبتل شیعتنا باربع ان یسئلوا الناس بأکفهم و ان یؤتوا فی ادبارهم و ان یکون فیهم
بولایة سوء و لا یولد لهم ازرق اخضر یعنی و نیز در همان کتاب است که تحدیث نمود با من محمد بن حسن صفار از
محمد بن حسین ابن ابی الخطاب از علی بن اسباط از بعض اصحاب خود از امام جعفر صادق علیه السلام که او فرمود
بتحقیق خدای عز و جل مبتلا نکرده شیعیان ما را بچهار فعل شنیع یکی اینکه سوال کنند از اغیار برای آنچه در دست
آنهاست و اینکه مدخول فی الدبر شوند و اینکه مبتلا شوند بمحبت جبت و طاغوت که ولایت آنها بد است
و اینکه اولاد شان ازرق و سبز چشم نباشند و فیه ایضا مسندا عن ابی خدیجة عن الصادق علیه السلام
انه قال لعن رسول الله المتشبهین من الرجال بالنساء و المتشبهات من النساء بالرجال و هم المخنثون و اللائی
ینکح بعضهن بعضا یعنی و در همان کتاب است نیز باسناد ابی خدیجه از حضرت صادق علیه السلام که او فرمود لعنت
کرده است رسول خدا بر مردانیکه با زنان مشابه میشوند و بر زنانیکه با مردان تشابه میگزینند پس آنها مخنثان اند
و اینها مساحقات یعنی زن با زن مجامعت کنند و فیه ایضا باسناده عن سعد بن عبد الله عن احمد بن ابی عبد الله
عن محمد بن احمد عن محمد بن یحیی الخزاز عن غیاث بن ابراهیم عن الصادق قال قال علی ما اکل احد من
نفسه احدا اطاق یلعب به الا القی الله عز و جل علیه شهوة النساء الحدیث یعنی و نیز در همان کتاب باسناد خود از
سعد بن عبد الله از احمد بن ابی عبد الله از محمد بن احمد از محمد بن یحیی خزاز از غیاث بن ابراهیم از حضرت صادق ع

روایت کرده که گفت آنحضرت که فرمود امیر المؤمنین که کسی از مردان فرج خود را بالای خود نمی خواهد که با او فعل لعب
کند مگر آنکه خدا تعالی براو شهوت زنان را غالب نماید بتمام شد حدیث پس بهر گونه که باشد اخبار وارده
این باب اگرچه بعضی از آنها بنحو عموم و اطلاق صادر شده اند مگر ضرور است در اینجا تنزل آن بصورت
اختیار و اراده دانستن نه بر عموم که شامل باشد صورت اضطرار و اکراه و اجبار را هم و بر این تنزل عقل
و نقل هر دو شاهد اند تا که امکان دارد و آنچه گفته شود که اخبار وارده این خصوص اصلا مشتمل بر عموم نیست بلکه
بعضی از اخبار چنانند که قرائن واضحه بر این تنزل دارند و آنهمه نیست مگر به نسبت قضیه نجات یعنی
بوجه باقیماندن شخص مکره و مضطر بر سلامت ایمان و تمسک بموالات خلفای رحمان و شرکای قرآن و اما به نسبت
بعض که در آنها آثار و خواص قول جناب امیر المؤمنین یافته شود یعنی من أدّی فی نکاحه [?] چنانکه بالا
مذکور شده پس میگوییم که اراده تعمیم به نسبت مترتب شدن این آثار و خواص مندرجه خبر [?] مستلزم ضرری و غائله
نیست بوجه عدم معارض درین باب بلکه اکثر در مشاهده و تجربه بهم آمده است حتی که [?] در زنان صالحه
نیز یافته میشود در هنگامیکه آنها مدخول فی الدبر شوند از روی کراهت و آن چنان نیست که اطلاق لواطه
بر آن جایز و روا باشد بلکه چند المشهور از فقها کسی متصف باین فعل [?] را اگر بکراهت و لبعض
اهل تجربه میگویند که اکثر ذکور حیوانات نیز یا گاهی [?] این فعل میکنند و وقوع [?] از صفات ذمیمه انگاشته
میشود پس هرگاه این را دریافتی حالا میگوییم که اصحاب اختیار و اراده این فعل قبیح خواه صدورش برنمط غلبه و اصرار
باشد یعنی آنها علت ابنه داشته باشند یا ارحام منکوسه خواه صدورش برنمط ندرت و قلت باشند آنهمه
تحت حکم این اخبار اند پس بودن شان از اهل نجاست همانا بوجه بغض و عداوت ائمه طاهرین و عدم میل شان
بسوی مودت و ولای اهلبیت سید المرسلین خواهد بود چنانکه در اخبار کثیره وارد گردیده و در بعضی بلفظ
مخنث و در بعضی بلفظ منکوح فی الدبر و نحو آن و مخنث همان را میگویند که مدخول فی الدبر باشد چنانکه
در بعض روایات متقدمه صدوق علیه الرحمه وارد شده است و سبب عدم بقای شان در ایمان و موالات

خلفای رحمان



خلفای رحمان تا دم مرگ از خواص و آثار این فعل شنیع خواهد بود و ممکن است که درمیان صورة غلبه و صورت ندرة
فرق کرده شود چنانکه گفته شود که هر کسی را رحمت واسعه آمرزگار در احاطه میگیرد و بر حسین مظلوم کربلا میگرید
با انعقاد و اتفقه ائمه اثنا عشر علیه السلام و زیارت قبر شریفش میکند بمعرفت حقوق شان پس ضرور است که آن
بر سلامت ایمان و ایقان و بقای ولای آل رسول همان بمیرد و غایته ما فی الباب درجه او در بهشت بر درجات
عالیه نخواهد بود یعنی بر حسب [?] چنان جای فرود نخواهد یافت و بعبارت دیگر میگوییم که عمل گریه و بکا بر
سید الشهدا و زیارت قبر منورش علامت حسنه و آله بر این است که خدای عز و جل ببرکت سید الشهدا روحی له الفداء
باکی و زایرش را از موت کفر و سوء عاقبت و خاتمه بد یعنی موت بلا ایمان [?] محفوظ خواهد داشت
و همچنین کلام بعینه جاری میشود در باب [?] که از [?] خود توبه کرده باشد و عمل گریه و بکا بر سید الشهداء و زیارت
قبر شریفش نموده باشد و ممکن است که همین کلام در باب ولد الحیضه نیز جاری کرده شود و بالجمله پس رغبت این
هر طایفه بسوی اقامت تعزیت و زیارت سید الشهدا روحی له الفدا از شوق و معرفت حقوق و مدارج ائمه
معصومین علامتی حسنه میباشد که دلالت میکند بر ادراک رحمت واسعه خدای عز و جل به نسبت این طوایف
و چگونه نباشد که تحقیق هر کسی که مورد رحمت واسعه او تعالی شانه نمیشود از این طوایف هرگز [?] اهل گریه
و بکا و اقامت عزا و شایق تحصیل دولت زیارت قبر منورش نمیشود بلکه دلگرفته و خاطر آشفته از شنیدن
فضایل اهلبیت رسالت میگردد و در ذکر معجزات و مصایب آنحضرات ناگوار طبع او [?] گشته با اظهار
بغض و عداوت میگراید بلکه باوقات اغلب مشاهد و مجرب گردیده است که مخنث و مدخول فی الدبر گرفتار
سوء عاقبت شده بانجام کفر و شرک رسیده است چنانچه من خود بچشم دیده خود بیان میکنم که مردی از اهل بلده
هم عمر من که من بعمر شانزده سالگی بوده ام و او بعمر هشت یا نه سال بوده باشد و از اولاد بعض علمای نامی گرامی
شهر بود من نمیدانستم که او بعلت شنیعه ابنه مبتلا است از اتفاقات وقت روز عید سعید غدیر بتاریخ هجدهم
ذیحجه در مسجد من بخانه خود درمیان مجمع کثیر موالیان اهلبیت طاهرین نشسته با کمال [?] بشغل فرح و سرور داشتیم

دیدم که این طفل هم پهلوی نوجوانان چند نشسته است من گفتم که با شما معانقه نکردم او برخاست و معانقه نموده در پهلوی
من نشست و آهسته بطریق سرگوشی با من گفت که امروز کدام سلطنت یا امارت از بارگاه خدا یافته که اینقدر مسرت
و فرحت می‌نمائی گفتم بلی تو نمیدانی که این روز عید شیعیان امیرالمومنین علیه السلام است و مهام امور هدایت
انام و انتظام ملت اسلام بقبضهٔ اقتدار حیدر کرار بتقاضای مقام احمد مختار درآمده و بحکم قادر علی الاطلاق علی ابن ابیطالب
جانشین و وصی سید المرسلین شده سلطنت دنیای فانی چه چیز است سلسله انجام نبوت و آغاز امامت
و ولایت امروز منعقد گشته عیش و سرور سلطنت و نبوت بمقابل این شادی و خوشی کم از ذره آفتاب تابان
و کم از قطره بپهلوی دریای ناپیدا کران است و هر قدر که زبانم یاری داد بمعرض بیان در آوردم او گفت که از
تو بحق خداوند حقیقی می پرسم که تو علی ابن ابیطالب را یار و دوست میداری من گفتم وای بر تو
احدی از مسلمانان و کلمه گویان خواهد بود که او علی ابن ابیطالب سردار آل لوی و غالب را دوست نخواهد
داشت و خود را از محبت و مودت آن امام همام نفس اقدس خیر الانام دور خواهد انگاشت بمجرد استماع
این سخنم گفت که والله من او را دوست نمیدارم و نام علی را شنیدن نمی گوارم خدا آگاه است که
بفور شنیدن این کلمه شانه و زانویم بلرزید و بفور غضب و طیش دلم آماده بقتل آن ناپاک گردید لاکن آتش
غصه را فرونشانیده گفتم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بسبب تبشیر و الحمد لله الذی لم یدخل منک النجس
الخبیث المخنث و الرجس الاخبث فی حزب محبی الاطیب الاطهر امیرالمومنین و سید الموحدین روحی له
الفداء چون عیش منغص شده بود لبها بدندان تاسف میگزیدم و ناصح گردیدم که هزار هزار اف و تف بر
تو و لعنت خدا و رسول و سایر ملایکه و جن و بشر بر تو و بر امثال تو از مخنثان و ابونان باد بجا انور این سان
بغایت نجاست و خیانت ظاهر از با ملنا هستی و لکن بر تو اسم اسلام اطلاق کرده میشود و عجب دارم از همدمان
و دوستان و عزیزان تو که ترا با چنین عقیدهٔ فاسد مطلق العنان گذاشته اند من ترا می بینم که تو قریب تر
کفر و شرک باطنی خود را ظاهر کرده در زمره کفار و فجار منسلک خواهی شد و از طریق اسلام ظاهری هم برگشته

براه کفر



براه کفر و شرک روی این گفتیم و از مجلس خود او را براندم و غبار منغص را بگلاب لا حول و استغفار فرونشاندم مدت یکسال
کامل نگذشته تا شنیدم که آن ناپاک ارتداد و شرک و الحاد اختیار کرده و تفصیلش اینکه اولا پدرش در بلده
حاج طرخان با اهل مذهب مجوس شده درین شهر آمده بود و بعد شش ماه بصحبت نصرانیان فرقهٔ انگلیسیه گرویده
از اینجا سفر کرد الحال در بلدهٔ غزان من مضافات بلاد روسیه رفته بعهده مدرسی و خدمت نیاز ال
ملازم شده است انجا مدرس لغت عربیه و فارسیه میکند و پسرش یعنی همان مابون ملعون مذکور مدخول اجوانی
روسیه شده خسر الدنیا و الاخرة گردید پس اگر گوئی که حاصل کلام تو ازین تقریر درین مقام اینست که ناجی شدن
مخنثان و ابونان نیز یعنی بودن اینها از موالیان اهلبیت طاهرین و باقی ماندگان بر ایمان و موالات
تا دم ممات بیرون از امکان نیست و این خلاصه موافق اصول متقنه و قواعد محکمه راسخه مثل قاعده لطف
و غیره از ملزومات فرقهٔ حقهٔ امامیه است و این امر بعید ملاحظه اینکه بنا بر یاس و قنوط مردمان این صنف از نجات
و عدم قبولیت توبه اینها و نفع نداشتن بکاء و عزای الشهداء روحی له الفداء و زیارت روضه منوره ایش
اینها را بنظر اینکه اینها از موالیان آل رسول نخواهند بود و با ایمان و موالات موت نخواهند نمود ثابت میشود
با خلاف و اعراض جماعتی کثیره از فرقه شیعه و بنظر اینکه اینها اکثر از ارتکاب چنین و شنایع اجتناب و
احتراز نخواهند کرد و تقریب این در غایت وضوح است و نیز مثل قاعده ملکه ایمان بدین معنی که بکاء و گریه
در غم الشهداء و زیارت قبر شریفش عارفا بحقه این هر دو عمل خیر از ملکه ایمان غالبا جدا نمیشوند و مثل عطف
قاعده تشبیه و تاثیر این هر دو عمل خیر با اکسیر اعظم در امور طبیعیه یعنی چنانکه ذره از خاک اکسیر حقیقتهای اصلیه
فلزات را از آهن و مس و سرب و از زیبق و سیماب و غیرها منقلب و متبدل میسازد بحقیقت های نقره و طلا
پس همچنان بکاء و زیارت در باب اعمال ذوات و نفوس انسانیه را از درجه ناقصه با درجه کامله متغیر می نمایند
و چرک و اوساخ خیانت و نجاست را که اجسام رذیله اینها آلوده آن شده است از سرچشمه کافور رحمت می‌شویند
و طینت لا لایقه سجین را با یکا گونه چشم عفو و کرم سزاوار علیین میسازند به ثبوت میرسد پس رتبه میگوی زیاب

ولد الزنا که همچنین امثال قواعد اصولیه برای او هم کفایت می کند بانه و تبدیل و تغیر نجاست او بطهارت چنانکه بالا
مذکور شد نمی شود امکان دارد و باینه بجواب می گوئیم که امر در باب ولد الزنا دشوارتر و مشکلتر است چرا که چنانکه اخبار متواتره
در شان ولد حیض و بوش و مخنث و ولد حیضه و غیر هم وارد اند همچنان در شان ولد الزنا هم وارد شده است بدینمعنی
که او هرگز ائمه معصومین را دوست نخواهد داشت بلکه مبغض و عدوی شان بنفی الاکثر والاغلب خواهد بود بنا بر آنکه
حدیث مروی از طریق عامه یعنی قول مشهور رسول رب غفور بوروا اولادکم بحب علی بن ابیطالب فمن احبه
فاعلموا انه لرشده ومن ابغضه فاعلموا انه لغیه الحدیث یعنی بیازمائید اولاد خود را از محبت علی بن ابیطالب
پس هر که دوست دارد او را بدانید که بوجه پاکی اصل اوست و هر که بغض کند با آن پس بدانید که بوجه خباثت
نسل اوست این حدیث قریب بتسامعات و متضافرات است و مقبول خاص و عام است و مؤید آن خبر موثق
از ابن فضال از ابن بکیر از زراره عن الباقر علیه السلام لا خیر فی ولد الزنا و لا فی بشره و لا فی شعره و لا فی
لحمه و لا فی دمه و لا شیء منه یعنی امام باقر علیه السلام فرمود که خیریت نیست در زنازاده و در بشره او نه در
موی او و گوشت او و نه در خون او و نه در هیچ چیزی از او و نیز بانچه روایت کرده است صدوق علیه الرحمه باسناد
صحیح خود از لیسوی حسن بن علی الوشاء از احمد بن عائذ از ابی خدیجه عن الصادق علیه السلام قال لو کان احد من ولد الزنا
نجی لنجی سائح بنی اسرائیل فقیل له و ما سائح بنی اسرائیل قال کان عابدا فی بنی اسرائیل فقیل له ان ولد الزنا لا یطیب ابدا
و لا یقبل الله منه عملا قال فخرج یسیح بین الجبال و یقول ما ذنبی الحدیث یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود که
اگر احدی از اولاد زنا رستگار و ناجی میشد نجات می یافت سیاح بنی اسرائیل مردمان پرسیدند
که سایح بنی اسرائیل کدام است آنحضرت فرمود که آن مردی عابد بود از قوم بنی اسرائیل شخصی با او گفت
که زنازاده پاک و طاهر نمیشود و خداوند تواب و رحیم هیچ عمل او را قبول نمیفرماید پس آن عابد بمجرد شنیدن
اینکلام از خانه بیرون رفت و در میان کوهستان میگشت و میگفت که گناه من چیست تمام شد حدیث
پس مقصود امام علیه السلام از اینکلام آنست که وجه خاص در باب عدم تحقق نجات ولد الزنا همین است که

او با ایمان

او با ایمان از دنیا نمی رود بلکه از و فعلی خواه قولی چنان سر بزند که ملکه ایمان و جوهر ایقان از و سلب و فنا بشود در
مثل این امر حکایات و واقعات چند مذکور شده اند پس اگر گوئی که آیا ممکن است که هر که در معرفت فنون اخبار
و آثار ید طولی داشته باشد او مدعی این امر شود که فلان ولد الزنا با ایمان مرده است و خواه کدامی حدیث
دیده باشد که اگر چه در او لفظ موت مع الایمان صاف و صریح نباشد مگر مشعر و متضمن بر همین قضیه باشد
بجواب خواهم گفت که آری آنچه من بران اطلاع دارم و یقین می پندارم در ینباب دو حدیث صحیح است
یکی از آن عن کتاب درر المطالب عن ابن عباس قال فی ایام عمر بن الخطاب لیلة من اللیالی دخل عمر المسجد فلما
طلع الصبح رای شخصا نائما فی وسط المحراب فقال لمولاه ادن ابنه هذا الشخص فذهب الیه فحرکه فلم یتحرک فرای
علیه ازار قطنه امراة فنادی امراة من الانصار فلما تفقدته وجدته رجلا فی زی النساء فزن اللحیة مقطوع
الراس فاخبرت عمر بذلک فقال لمولاه ادن ارفعه من المحراب و اطرحه فی بعض زوایا المسجد حتی نصلی فلما فرغ
من الصلوة قال لعلی امیر المؤمنین علیه السلام ما تری فی هذا الرجل قال جهزه و ادفنه سیعلم امراة لطفل تجده
فی المحراب قال من این تقول ذلک قال اخی و حبیبی رسول الله اخبرنی بذلک فلما مضی من القصه تسعة اشهر اتی
عمر یوما الی المسجد لصلوة الصبح سمع بکاء الطفل فی المحراب قال صدق الله و رسوله و ابن عم رسول الله علی بن ابیطالب
قال لمولاه ادن ارفعه من المحراب فلما فرغ من الصلوة اتی بالطفل و وضعه بین یدی امیر المؤمنین فقال لا و اطلب له مرضعة
فذهب یدور فی المدینة اذا قبلت امراة من الانصار و قالت ان ولدی مات و معی در کثیر فاتی بها امیر المؤمنین
فاعطاها الطفل و قال احفظیه و عین لها من بیت المال مبلغا و کانت ولادة الطفل فی شهر المحرم فلما کانت
لیلة العید استکمل الطفل تسعة اشهر قال امیر المؤمنین لا ادنی اذهب الی المرضعة فاتنی بها فقل لها یقول امیر المؤمنین
ائتنی بالطفل غدا فلما اتت به دفع الیها البستة و قال البسیه ایاه و اذهبی به الی المصلی فانظری ایما امراة
نابتک و ناخذه و تقبله و تقول یا مظلوم ابن المظلومة و ابن الظالم لتتبعی بها فلما اصبحت فعلت ما امرها امیر المؤمنین
فاذا امراة تنادیها حرمته تقضی بحق محمد بن عبد الله فلما دنت منها رفعت الخمار عن وجهها و کانت جمیلة لا نظیر

لها في الحسن فأخذت الطفل وقبلته وقالت يا مظلوم يا ابن المظلومة يا ابن الظالم ما أشبهك بولدي الذي
مات وهي تبكي ثم ردته الى المرضعة وارادت ان تنصرف فتشبثت المرضعة بها فصاحت المرأة وقالت خلي سبيلي
قالت المرضعة اذهبي معي الى امير المؤمنين فاضطربت المرأة اضطرابا شديدا وقالت اتقي الله وارتدعي بذلك حتى
قالت ان اتيت بي الى امير المؤمنين فضحتني بين الملأ وانا اكون خصمك يوم القيامة قالت المرضعة لا يمكنني ان اتركك
حتى آتي بك الى امير المؤمنين قالت اذا اتيت بي الى امير المؤمنين لا اعطيك عطاء بل اذهبي معي حتى اعطيك هدية
نفرحين بها وهي برذان بمائتان وخلصعانية وثلثمائة درهم هجرية وكوني كأنك ما رأيتني واكتمي امري واذا
اقبل عيد الاضحى يشهد الله تعالى علي اني اعطيك مثلها اذا رأيت الطفل سالما فمضت المرضعة معها واخذت جميع
ما ذكرت لها ومضت فلما رجع الناس من المصلى احضرها امير المؤمنين وقال يا عدوة الله ما صنعت وجئتني فقالت
يا ابن عم رسول الله طفت بالطفل جميع المصلى فما وجدت احدا اخذه مني فقال لها امير المؤمنين كذبت وحق صاحب
هذا القبر اتتك امرأة واخذت منك الطفل وقبلته وبكت ثم ردته اليك وانت تشبثت بها فاعطتك
الرشوة ثم وعدتك بمثلها فارتعدت فرائص المرضعة وقالت يا ابن عم رسول الله اتعلم الغيب قال معاذ الله
لا يعلم الغيب الا الله وهذا علم علمنيه رسول الله فقالت يا امير المؤمنين الصدق حسن الكلام كذلك كان واني
بين يديك مرني مهما امرتني وان اردت مضيت الى المرأة واتيتك بها فقال امير المؤمنين دعي لما اعطتك
المال والتحف انتقلت من ذلك المنزل الى غيره الان عفا الله عنك ما صنعت فاحفظي الطفل فاذا اتتها
في عيد الاضحى فأتيني بها فقالت سمعا وطاعة يا ابن عم رسول الله فلما اقبل عيد الاضحى فعلت مثل صنيعها الاولى
فانتهاك المرأة وقالت لا نمضي حتى اوفيك ما وعدتك فقالت المرضعة لا حاجة لي بوعدك والان لا يمكنني
ان اتركك حتى احضرك بين يدي ابن رسول الله ثم لزمت بطرف ازارها فمارت المرأة وذلك منها ولوت
وجهها نحو السماء وقالت يا غياث المستغيثين ويا جار المستجيرين ومضت مع المرضعة الى مسجد رسول الله
فلما رآها امير المؤمنين قال يا امة الله ايما تحبين تحدثني ام احدثك بالقصة من اولها الى آخرها فقالت اخبرني

بذلك

١٣٧٠

بذلك يا حبيب رسول الله فقالت انا اخبرك بقصتي من اولها الى آخرها تعطيني الامان وتؤمنني من عقوبة الله تعالى
قال امير المؤمنين كذلك افعل قالت المرأة انا ابنة من بنات الانصار قتل ابي بين يدي رسول الله اسمه عامر بن
سعد الخزرجي وامي ماتت في خلافة ابي بكر وبقيت وحيدة فريدة وليس احد يعاهدني وكانت في جواري نساء امنعهن
معهن واغزل بالمغزل معهن لي مؤانسة فبينما انا ذات يوم جالسة مع نساء المهاجرين والانصار اذ اقبلت عجوز
في يدها سبحة وهي تتوكأ على عصاها فسلمت فرددنا ثم سألت اسم كل واحدة منا ثم اتت الي وقالت يا صبية ما
اسمك قلت جميلة قالت بنت من قلت بنت عامر الانصاري قالت لك اب او بعل قلت لا قالت فكيف تكونين
على هذه الحالة وانت صبية جميلة واظهرت الشفقة والتحنن علي ثم بكت وقالت هل تريدين امرأة تكون
معك وتؤنسك وتقوم لك بما تحتاجين فقلت لها واين تلك المرأة قالت انا اكون لك بمنزلة الوالدة
الشفيقة قلت لها انني رغبت البيت معك وكان لي بذلك فرح عظيم ثم دخلت معي الحجرة فطلبت ماء وتوضأت
فلما فرغت قلت لها الحمد لله الذي يسر لي وارحم ضعفي فقدمت اليها خبزا ولبنا وتمرا فنظرت اليه فبكت وقلت
مم بكاؤك قالت يا بنية ما هذا وقت الاكل ولكن اذا خلصت من صلوة العشاء احضرت الطعام حتى افطر فقامت
الى الصلوة فلما فرغت من صلوة العشاء قدمت اليها قرص شعير وملحا فقالت احضري قليلا من الرماد فاحضرت
لها فمزجت الملح بالرماد وتناولت قرص الشعير فاكلت منه ثلث لقمات مع الملح والرماد ثم قامت في بيت
الى الصلوة فما زالت تصلي الى ان طلع الفجر ودعت بدعاء لم اسمع احسن منه ثم اتت بيدها وقلت
لمن يكون مثل هذا دائمة فاسألك بحق محمد نبي الله ان تدعي لي بالمغفرة فلا شك ان دعاءك لا يرد ثم
قالت انت صبية جميلة وانا خائفة عليك من الوحدة ولا بد لي من الخروج للحاجة ولا بد لي من الخروج للحاجة
ولا بد ان تكون لك انيسة تؤنسك فقلت انى يكون لي ما تقولين قالت ان لي ابنة هي اصغر منك سنا
عابدة وقرة معبدة آتيك بها كي تؤنسك فقلت افعلي فخرجت فمضت زمانا ثم رجعت وحدها فقلت اين
اختي التي وعدتني بها قالت انها استحيت من الناس انها مع نساء وانت صبية مزوجة

المهاجرين يردون اليك وانا اخاف اذا جاءت اليك يحضرن ويكثرن بحديث ويشتغلن عن العبادة فيقعن فكر
وتزوج عنك وانا يا امير المومنين خائفة ممّا امت ابنك عنك لم يدخل علي قالت العجوز اشرط
يكون كذلك ثم خرجت وعادت بعد ساعة ومعها امراة تامة القامة منطقة بازار لا يبان منها غير عينيها
فلما وصلت العجوز الى باب الحجرة ووقفت فقالت لها ابا لك لا تدخلين قالت من شدة الفرح
حيث بلغتك مرادك واني تركت باب حجرتي مفتوحا اخاف ان يدخلها احد انت انتقي باب حجرتك ولا
تفتحها لاحد حتى ارجع اليك فغلقت الباب ثم توجهت الى تلك المراة كلمها فلم تجبني فالححت عليها الستر
ازارها فلم تفعل حتى اخذت الازار عن راسها فوجدته رجلا قريب اللحية مخضوب اليدين والرجلين لابس
مالبس النساء فلما رايت ذلك بهت وغشي علي فلما افقت قلت له ما حملك على هذا فضحتني وفضحت نفسك
قم فاخرج من حيث اتيت بسرك ولو علم بذلك عمر ابن الخطاب يعذبك وقمت عنه فلم يرضى وانا خفت
ان صحت فضحت وعلم بذلك جيراني ثم تعانقني وصرعني وما كنت تحته الا كالفرخ بين يدي النسر وفضحني
وهتك ستري فلما اراد ان ينام عاد عني لم يقدر من شدة السكر فوثبت عليه فلم ار فيه حركة فنظرت
في وسطه سكينا مجربة وقطعت راسه ثم رفعت طرفي الى السماء وقلت الهي وسيدي تعلم انه ظلمني
ففضحني وهتك ستري وانا توكلت عليك يا من اذا توكل العبد اليه كفاه يا جميل الستر فلما دخل الليل
حملته لظهري واتيت به الى مسجد رسول الله فلما كان وقت الفجر رايت شيئا قدام النساء فاغتنمت
بذلك واردت ان اطرحه لكيلا افتضح فقلت في نفسي اتركه فاذا خرج فقتلته واخفيت امري حتى ولدوما اطلع
عليه احد فقلت في نفسي هذا الطفل واي ذنب له حتى اقتله فلففته ووضعته في المحراب وهذا حالي يا ابن عم
رسول الله قال عمر اشهد اني سمعت رسول الله يقول انا مدينة العلم وعلي بابها وسمعته يقول الحق
مع علي ينطق بلسان الحق الا ان الحكم انت يا امير المومنين هذا الحكم فانه لا يحكم فيه سواك قال امير المومنين
ونبه ذلك ليست على احد لانه ارتكب الحرام وهتك الحرمة وباشر بجهله امرا عظيما ولا على هذه المراة من

الحديث لان

الحديث لان الرجل دخل عليها من غير علمها واراد بها وغلب على نفسها من غير شهوة منها وحيث
استمكنت منه انتقمت لنفسها ثم قال امير المومنين انت على كل حال ينبغي ان تحضري العجوز حتى اخذ حق الله منها
واقيم حده عليها فلما تفحص لكي يظهر صدق كلامك قالت المراة انا ما اقصر في طلبها لكن امهلني ثلاثة
ايام قال امهلتك وامر المرضعة ان ترد الولد اليها وقال سميته مظلوما بل لا بيه من الله تعالى يوم تجزى
كل نفس بما عملت ثم انصرفت الى بيتها وبعثت ربها ان يظفرها بالعجوز ثم انها خرجت من بيتها في
متوكلة على الله تعالى اذا بالعجوز في طريقها فاخذتها واتت بها الى مسجد رسول الله فلما راها امير المومنين
قال لها يا عدوة الله اما علمت انه علي بن ابي طالب علي من علم رسول الله اصدقيني عن قصة هذا
الرجل الذي اتيت به الى بيت هذه المراة فقالت العجوز لا اعرف هذه المراة ولا رايتها قط ولا اعرف
الرجل ولا اسئل هذه الامور فقال لها امير المومنين تحلفين على ما قلت قالت نعم قال اذهبي وضعي
يدك اليمنى على قبر رسول الله واحلفي انك ما تعرفين هذه المراة ولا رايتها قط فقامت العجوز ووضعت
يدها على قبر رسول الله وحلفت فاسود وجهها وهي لا تشعر فامر امير المومنين ان يأتوا بمراة وناولها
اياها ثم قال انظري فيها فاذا وجهها كالفحم الاسود فارتفعت الاصوات بالصلوات على رسول الله محمد وآله
فالعجوز تنظر وتبكي وتقول يا ابن عم رسول الله تبت ورجعت الى الله فقال امير المومنين اللهم انت العالم
بما في الضماير ان كانت صادقة في كلامها فانها تابت ارجعها الى حالها فلم يرجع عنها السواد فعلم
امير المومنين انها لم تتب فقال يا ملعونة كيف كانت توبتك لا غفر الله لك ثم قال امير المومنين لبعض
من اصحابك ان يخرجوها الى خارج المدينة ويرجموها لانها كانت سبب قتل الرجل وهتك حرمة المراة
واستغفار المغفر من الحرام فامر عمر بذلك ولما رجعت الخلافة الى امير المومنين كان ذلك الغلام قد
اكمل في العمر ثم قتل في صفين بين يدي امير المومنين الحديث يعني از كتاب درر المطالب از عبد الله بن
عباس مرويست كه در زمان خلافت عمر ابن الخطاب شخصي از تبعها عمر در مسجد رسول الله داخل گرديد

صبح برومید شخصی در محراب خفته بنظر آمد اوفی غلام خود را فرمود که این مرد خفته را بیدار کن تا نماز بگذارد
اوفی نزدش رفت و اورا حرکت داد متحرک نشد چون در روی کلان پیچیده بود گمان کرد که زن است
پس نالید که این زنی صاحب برقع از انصار معلوم میشود آخر مردمان دویدند و روی اورا کشودند دیدند
یافتند که لباس زنانه پوشیده است و جان در تن ندارد که گلویش بریده اند آخر عمر را مطلع بر واقعه
نمودند او غلام خود اوفی را حکم داد که این نعش را در گوشه اندازد بعد نماز حکم مناسب صادر خواهد شد
آخر او را در گوشه انداختند چون از نماز فارغ گردید بعلی بن ابیطالب گفت که در باره این کشته حکمی
نماند فرما آنحضرت فرمود که وی را تجهیز و تدفین باید کرد تا بعد چندی زنی ظاهر شود و طفلی در همین
محراب گریبان یافته شود عمر گفت از کجا دانستی که چنین خواهد شد آنحضرت فرمود که برادرم
رسول خدا خبر داده است یا بنو امیه پس نه ماه بر این ماجرا گذشته بود که عمر باز بهمان وقت در مسجد آمد
برای نماز صبح که بخانه ناگاه فغان گریه طفلی از میان محراب شنید گفت راست فرمود داماد رسول او
و این مشیر زوج بتول پس بغلام خود اوفی حکم نمود که بردار این طفل را از این محراب تا از نماز فارغ شوم بعد
فراغ نماز اوفی آن طفل را در بارگاه امیر المومنین حاضر آورد آنحضرت فرمود که فوراً دایه صاحب
شیر را جسته بیار اوفی در کوچهای مدینه بتلاش مرضعه میگشت تا آنکه زنی از انصار استدعا نمود که
پسرم مرده است و شیر بسیار در پستانم فراهم است اوفی آن راضعه را بحضور امیر المومنین حاضر آورد آنحضرت
طفل را باو سپرده فرمود که بحفاظت تمام تربیت این طفل کن و مشاهره برای او از بیت المال مقرر
فرمود و در ولادت آن طفل در ماه محرم الحرام شده بود و چون ماه رمضان المبارک بسر گردید و شب عید در آمد
طفل نه ماهه کامل گشت امیر المومنین باوفی فرمود که مرضعه را مع طفل حاضر کن بلکه باو بگو که علی الصباح طفل را
حاضر مسجد سازد و چون صبح عید بر دمید مرضعه با طفل حاضر گردید آنحضرت لباس نو باو عطا فرموده حکم
داد که این طفل را در آغوش خود گرفته بعیدگاه ببر و در مجمع زنان بنشین و هر سو بنگر ناگاه زنی نزدت خواهد آمد

واین طفل را



واین طفل را از کنار تو گرفته بسینه خود خواهد چسپانید و سر و رویش خواهد بوسید و باین کلام خطاب خواهد
گردانید که یا مظلوم یا ابن المظلومه یا ابن الظالم پس تو آن زن را همانجا گرفته بحضورم در مسجد حاضر کن چنانچه
مرضعه طفل را به پیراهن و کلاه آراسته در عیدگاه برد و هر سو میگردید ناگاه زنی در رسید و از دور
که با حرمت ایستاده بود گفت ترا سوگند بحق محمد بن عبد الله پس مرضعه ایستاد آن زن نزدیکش آمده برقع
از چهره برداشت که از فروغ حسن جمالش عیدگاه بهارستان خلد گشت پس طفل را بکمال شوق از کنار
مرضعه گرفته بسینه چسپانید و بوسه بر جبین و رخسارش زد و گفت که یا مظلوم یا ابن المظلومه یا ابن
الظالم چه مشابه و هم صورت پسرم هستی که او مرده آب در دیده ها گردانیده مثل دانه های مروارید بر
رخساره خود چکانید باز بمرضعه سپرده ارادهٔ انصراف نمود مرضعه دست بدامن زن زده گفت که
ترا بمسجد رسول الله حاضر شدن ضرور است زن نالید که مرا با مسجد هیچ سرو کاری نیست یکبار مرا دست
از من بردار مرضعه گفت که حکم امیر المومنین در باره تو همچنین است زن اضطراب بسیار نموده منت و
الحاح تمام پیش آمد گفت که ای مرضعه اگر مرا بمسجد خواهی برد امیر المومنین مرا در مجمع مهاجر و انصار رسوا و
فضیحت خواهد کرد و من در روز قیامت بوجه آبروی خود دامنگیر تو خواهم شد از خدا بترس و مرا بگذار
مرضعه گفت این امر از امکان من بیرون است بجز اینکه ترا بحضور امیر المومنین رسانم چاره نمیدانم او
گفت که اگر تو مرا در آنجا خواهی رسانید امیر المومنین ترا انعامی نخواهند داد و اگر تو مرا بخانه
من رسانی ترا هدیه عطا کنم که دولت خوشنود و سرور دیده ات پر نور گردد و آن اینست که دو
برد یمانی و یک حله صنعانی و سه صد درهم هجریه انوقت بدهم و هر گاه این راز را نهان داری آن زن
که تو مرا اندیدی و مرا نیافتی پس بروز عید اضحی همین جا در عیدگاه با تو ملاقات کرده همین قدر انعام
بتو خواهم داد و بشرطیکه این طفل زنده ماند و از دیدارش همچنین مسرورم نما و خدا را انشاء دهد
هید هم مرضعه اسیر مبتهوش شده دعوتش مستجاب کرد و همراه او بخانه زن رفته آنجا ای

موعود او گرفت پس بعد از آن که مردمان از عیدگاه برگشتند زن نیز مع طفل بحضور امیرالمؤمنین حاضر شده
اخفای آن قصه نمود آنحضرت فرمود که ای عدوة الله تو بر وضیع عمل کردی و فرمانم به جا نیاوردی او گفت
ای پسر عم رسول الله در تمام عیدگاه این طفل را بکنار گرفته سیر کردم که آیا می زنی را بیابم که حکم ترا
بعمل بیاوردم آنحضرت فرمود ای خدا نا ترس پیش من دروغ میگوئی بحق صاحب این قبر زنی پیش تو آمد
و طفل را از تو گرفته سر و شکم او بوسید و آن کلمه هم گفت و گریست باز آن طفل را بکنار تو داد و تو دامنش
گرفتی و عذرش نپذیرفتی لیکن بالاخره از رشوت قبول کردی و بخانه اش رفته انعام کثیر بدست آورده و وعده داد
کرده است که همین قدر زر ابر روز عید الضحی خواهد داد و زن باستماع این کلام بلرزید و متعجب شده گفت یا ابن عم الرسول
تو علم غیب هم میدانی حضرت فرمود معاذ الله علم غیب بجز خدا کسی نمیداند مگر مرا آن قدر علم که رسول الله
تعلیم فرموده است یاد دارم و فراموش نکرده ام مرضعه گفت ای امیرالمؤمنین راست میگوئی و حق است آنچه
خدا و رسول فرموده و تو بفرمائی و تحقیق است آنچه تو ارشاد مینمائی لاکن قصورم معاف کن خواه هرچه عقوبت
نمائی سزاوار آنم و اگر اجازت دهی من همین وقت بروم و آن زر را حاضر کنم آنحضرت فرمود که هرگاه او ترا مال
وهبه عطا کرده تو از این منزل بجای دیگر منتقل ساختی حالیا بغفور رحیم از خطایت درگذشت ترا لازم است
که تربیت و حفاظت این طفل بکوشی چون روز عید الضحی برهمین نهج آن زن با تو ملاقات کند تو فرزند او را
گرفته بنزد من حاضر کنی و سنگ نمرد برفرمانم نزنی مرضعه گفت ان شاء الله تعالی تعمیل فرمان واجب الاذعان
خواهم نمود چون روز عید الضحی رسید مرضعه طفل را آراسته در عیدگاه برد و حسب معمول زن مذکوره حاضر آمده
طفل را از کنار مرضعه گرفت و سر و شکم او بوسیده باز حواله مرضعه ساخت و گفت همراهم بیا و موعود خود از من
بگیر مرضعه گفت که بس اکنون انکار از من شنیدنی نیست و رفتن تو همراه من در مسجد نبوی ضروریست این گفت
و دست آن زن را بگوشه ردا ببست زد و کشید و گفت که چرا تر نمی روی من ترا بحضور امیرالمؤمنین علیه السلام ابن عم
سید المرسلین می برم زن برقع از رخ برداشت و سر بسوی آسمان برافراشت و گفت یا غیاث المستغیثین

باجابة المستجیر

یا جار المستجیرین و همراه مرضعه در مسجد رسول الله حاضر آمد و بحضور امیرالمؤمنین ایستاد آنحضرت فرمود ای امة الله
آیا تو میخواهی که من قصه ترا از اول تا آخر بموجب تعلیم و اخبار برادرم احمد مختار بیان کنم یا تو خود سرگذشت خود
عرض نمائی زن گفت یا امیرالمؤمنین من خود داستان را بی کم و کاست بمعرض عرض میرسانم مگر امیدوارم که
امان جان بدهی و از عقاب و آسیب نجاتم بخشی حضرت فرمود همچنین خواهد شد ان شاء الله العزیز آن زن گفت
ای امیرالمؤمنین من دختری ام از بنات رؤسای انصار و پدرم در رکاب فیض انتساب جناب رسالت مآب
بدرجه شهادت فایز شد نام او عامر بن سعد خزرجی بود و مادرم نیز از قبیله انصار بود در عهد خلافت ابی بکر
وفات یافت من یتیمه یکه و تنها در خانه باقی ماندم و کسی مونس و غمخوار و سرپرست و نگهبان من نبوده ناچار با زنان
همسایه که از مهاجر و انصار بودند موانست و موافقت همسایه و مصاحبت شان کار خیر خود میکردم
و روزگار بسر می آوردم روزی پیرزنی سبحه گردان عصا در دست و لب بذکر جنبان بمجمع ما همه زنان
انصار در رسیده سلام کرده بنشست و از هر یکی نام و نسب میپرسید و اظهار روابط و شناسائی
خود با مردگان ظاهر میکرد تا نزد من آمد نامم پرسید گفتم جمیله بنت عامر بن سعد انصاریم گفت ما شاء الله آه
با سعی و صاحب دولت جمالی خدا ترا نگهدارد بگو ای دختر کدامی پدر یا برادر یا عم و شوهری داری گفتم نه هیچکس
سرپرستی ندارم گفت ای دختر چگونه تنها در خانه می مانی خدا ترا دولت حسن و شباب عطا کرده حفاظت
این گنج لازوال بدون نگاهبان نتوانی و مانند مادران شفقت گفتگو آغاز نهاد و بار بار آب دیده ریخت و
سخنان محبت آمیز میگفت تا بجائی رسید که ای دختر تو میخواهی که زنی صالحه و پارسا و شناس سلیقه مند
در خدمت تو باشد و بهر گونه نگهدار است و دلدار تو کند و هرچه تو بفرمائی بسر و چشم بجا آرد من گفتم که کجا
یابم و الا بجان میخواهم او گفت که در این خدمت خود قبول کنی تا مانند مادر لوازم شفقت و خدمت بجا آرم
من گفتم که زهی محبت میدارم که همچو تو عابده پارسا میسر شود خانه خالیست بیا و دستم گرفته برخاست و
داخل حجره گردیده و بجایگاهی صدر بوریا برای مصلای خود گسترد و آب برای وضو طلبیده مشغول عبادت شد

چون فارغ گشت گفتم شکر و سپاس خدایرا که بر نهاد و نیکی من رحم فرمود و ترا بمن عطا نمود و بعده نان و شیر و خرمای
زرد بر رویش نهادم بنظر کراهت طعام را دید و زار زار گریست من گفتم که سبب گریهٔ تو چیست گفت ای دختر
این خوردنی من نباشد گفتم پس چه چیز تناول خواهی فرمود و معهود تو چیست گفت پاره از نان جوین و
اندکی نمک باز مگریست و گفت ای عزیزه اینوقت هم نیست که بخورم گفتم کدام وقت خواهی خورد گفت بعد
فراغ نماز عشا خواهی آورد تا افطار خواهم کرد و آخر چون از نماز خفتن فارغ شد قرص جو و نمک پیش او
گذاشتم گفت ای دختره اندکی خاکستر هم بیار پس حاضر کردم آن پیرزن خاکستر و نمک را با هم آمیخت و چهار
لقمه نان با او تناول نمود باز بر مصلی ایستاد و مصروف بنماز گردید تا آنکه صبح بر دمید و بعد نماز و تعقیبات
دعای بعبارت فصیحه خواند که نهایت مستحسن بود و محو گردیدم و پیش او حاضر شده دستهایش بوسیدم
و گفتم خوشا طالع کسی که تو ندیم و جلیس او باشی ای مادر مهربان بحرمت محمد حبیب الله صلعم برای
مغفرت و خاتمه بالخیر من دعا فرما که دعوت تو مستجاب است عجوزه گفت ای دختر تو بافضال الهی صبیه
جمیله و از قبیله هستی و بسن بلوغ رسیده و من از خدمت و تنهای تو خایف و ترسان میباشم که چگونه
لمحه و ساعتی ترا در خانه تنها گذارم آخر برای حوایج ضروریه بیرون رفتنم لابد است میباید که زنی را بنگهبانی
تو گذاشته بیرون روم مگر آن زن هم پارسا و عفیفه باشد که انیس تو گردد من گفتم که از کجا بیارم گفت
که من دختری دارم در عمر از تو صغیر است لیکن هم امانت و نهایت عفیفه و عابده و صاحب سلیقه هست
اگر گوئی او را حاضر کنم که خدمت تو بجا آرد گفتم بسر و چشم قبول دارم بیار او را پس عجوزه برخاست و بیرون
خانه رفت و بعد ساعتی چند باز آمد گفتم او دختر خواهرم را گفت دخترم وحشیه است از مردمان طبعش
نفرت میکند او با معبود خود انس دارد و تو دختر خوش فراج خوش طبعی کننده هستی و زنان الفاظ و چاپلوس
نزدت جمع میشوند انها اشتغال با فسانه گوئی و نقل حکایات و قصص خواهند داشت در عبادت او خلل و فتور
عظیم راه خواهد یافت پس از صحبت تو خواهد گریخت با امیر المومنین علیه السلام من بر این قریب و دعا

اطلاعی

اطلاعی نداشتم سوگند خوردم که من با او هرگز فراخ نخواهم کرد و تا او خواهد ماند هرگز زنان همسایه را بخانه
خود آمدن نخواهم داد او گفت شرط همین است یاد دار من میروم و میآیم این بگفت و بیرون رفت و بعد
ساعتی زنی را همراه خود آورد که کشیده قامت و سر فرود آورده و بجز هر دو چشمانش تمام عضو او از سر
تا پا پنهان در ازار و برقع در دا بود او آمده بالای تخت بنشست و پیرزن بر در خانه رفته ایستاد گفتم
بر در آنجا ایستاده و نیے ای گفت بوفور فرح و سرور ایستاده ام که ترا بامداد تو رسانیدم حالا بدل
خیال میکنم که اگر باب این خانه مفتوح بگذارم مبادا کسی بیاید بلکه میخواهم که تو این در را بر بندی
و من بیرون میروم برا که در خانه مقفل نکرده ام از این بند کرده می آیم پس امداد انیکه من نیایم هرگز بکشائی
من حسب ارشاد او در را بند نمودم و نزد این زن که عجوزه نزد دختر قرار داده بود آمده گفتم که رو بکشا سخنی تما
او جوابی نداد آخر برقعش از کشیدم گویا پرده اش دریدم چگویم که چه دیدم جوانی سترده سر ریش و بروت
آراسته دست و پا برنگ حنا بر آراسته و از سر تا پا پوشاک زنانه پوشیده و بدنهایش با غاز شکر
بال بحیرت بود بمجرد معاینهٔ این صورت از خود رفته مبهوت شدم و بغشی در آمدم چون بهوش آمدم خود را
مانند کبوتر در پنجه شهباز گرفتار دیدم گفتم که ای بنده خدا اینچه بیحیای و رسوای است که من بیکس و بیچاره
را فضیحت میکنی ضربت همین است که بر خیز و بخط راست راه خانه خود بگیر نمیدانی که ایام حکومت عمر بن الخطاب
است مبادا گرفتار عقاب شوی او اصلا بر گفتارم اعتنائی نکرد و مرا تنگ در کنار آورد و بزور بر بستر افکنده
جامه عفتم درید و کشف ستر نموده مهر دوشیزگیم بشکست و خانه ناموسم خراب ساخت منکه بصورت
چوزه در پنجه عقاب بودم بزور زانویش خسته و پر و بال شکسته شدم و بغشی و بیهوشی در آمدم داد
بعد این جور و جفا برخاست و آراده فرار نمود لاکن استیلای نشاط و مدهوشی سد راهش گردید و بعد فرط
سکر بزمین غلطید من بعد ساعتی که بهوش آمدم ناله و فریاد را موجب تفضیح و رسوای خود دانسته لب فرو
بستم و او را بهوش نیافته بر سکر زیورش نظر انداختم در کمر او دشنه آبدار دیدم از ازارش برکشیدم د فر

و وقت غنیمت انگاشته بر گلویش روان کردم در یک گردش سرش از تن جدا یافتم پس سر خود بسوی آسمان برداشته
گفتم خداوندا دادگرا تو عالم و دانای هر نهان و آشکار و دادرس هر ستم رسیده از ستمکاری این جفا شعار بیگناه
من منیجم و بیکس را است بتلای فعل شنیع ساخته نزد عالمیان باخته من مختصر بر تو توکل دارم پس برای آبروی من تو ستگاری
تو نگاهبانیت میکنی و تو پرده پوش عالمی بعد چون ردای سیاه شب محیط روز روشن گردید و زلف در ارض
تا گور رسید نعش آن مقتول دشنه کردار را بهمان جامه و لباس بر پشت خود بار کرده راه مسجد نبی گرفتم و در میان
محراب او را انداختم و بخانه بر گردیدم چون یک ماه گذشت خونی را که زنان می بینند ندیدم و زیاده تر رنجور و
ملول گردیدم خواستم که از مداوا و معالجه صورت اسقاط بر آرم اما از خون ناحق ترسیدم و گفتم که تولد و ولادت
از او خواهم گشت چون بعد نه ماه پسری متولد شد او را به انحطاط و بیگناه تصوریست در پارچه پیچیدم و بهمان محراب که
نعش پدرم انداخته بودم انداختم اینست کیفیت راست این مقدمه ای امیرالمومنین ابن عم سید المرسلین
اینک من حاضر در بارم و موجب گنهگارم و تو منجم بردبار و دادگستری رحمت داوری با سماع این واقعه شور تکبیر و تهلیل
از مسجد برخاست عمر گفت گواهی میدهم من بر حق و صدق تو ای ابا الحسن و شنیده ام از رسول خدا که او گفته
منبر بود که من مدینه علمم و علی باب اوست و نیز میفرمود که برادرم علی گفتار میکند بر زبان حق پس در میانست هرچه
خواهی حکم نفرما و دیگری حکم کردن نمی تواند امیرالمومنین علیه السلام فرمود دیت و قصاص آن مرد را از
مقتول بر کسی نیست چرا که او بد نهاد و بد مذهب مرتکب فعل شنیع گردید و هتک حرمت او ستیز و بیگناه بعمل آورد
و بجهل خود ارتکاب این امر عظیم کرد و بکیفر کردار خود رسید و بر این زن نیز هیچ حدی نیست چرا که آن ظالم بر این
بیکس ظلم نمود و باراده و شهوت خود بر او غالب آمد و این مختصر لا علم بود و از این فعل بد اجتناب داشت و او را بسیار
معذورت نمود لاکن چه کند که ناتوان بود و هان اکنون اینقدر لازم است که آن پیرزن کیاده را حاضر کن تا جای
برادر جاری گردد و مواخذه حق الله تو بعمل آید و تصدیق کلام تو شود زن گفت که ای امیرالمومنین مرا مهلت
ملاقی بده تا او را بجویم ان شاء الله المستعان در مدت سه روز حاضر خواهم کرد آنحضرت مهلت داد و

ملاقیه

بمرضعه حکم کرد که این طفل را بمادرش بسپارد و زن را گفت که نام این طفل مظلوم نهد و بهمین اسم نمایش
گرداند و ای پدرش که از عذاب الهی نترسید خود را ماخوذ یوم الحساب گردانید که هر نفس جزای
کردار خود خواهد یافت زن پسرش را گرفته بخانه خود آمد و تلاش آن زن کو بکو میکرد تا باعانت حق آن
پیرزن را در راه یافت و گرفتار کرده در مسجد نبی حاضر آورد چون نظر امیرالمومنین بر او افتاد فرمود ای
دشمن خدای قهار تو میدانستی که من علی ابن ابیطالب برادر و وصی سرور آل یسین و غالب ام علم من آموخته
اوست لازم است که این قصه را تصدیق کنی و مردی را که بخانه این زن آوردی سبب قتل او گردیدی
فریبی عجیب و غریب کردی از نام و نسب او اطلاع ده عجوزه گفت من این زن را نمی شناسم و نه گاهی
این را دیده ام و نه از آن مرد واقفم و نه از حالات او خبر دارم که چه کرده گشت از امر آمدن بر انکار هنوز
تعجبها کردند جناب امیرالمومنین علیه السلام فرمود که تو بر قول خود حلف میکنی گفت بلی آنحضرت فرمود که برو
بقبر رسول الله و دست راست خود بالای قبر نه و حلف کن که من این زن را گاهی ندیده ام و نه
کدام مرد را بخانه او آورده ام زن برخاست و بر تربت منوره جناب رسالتماب بی باکانه دست نهاد و بانکار
تمام واقعه زبان بگشاد و فی الفور هر دو رخساره اش برنگ قیر سیاه گشت جناب امیرالمومنین علیه السلام
آیینه طلبیده بدستش داد و گفت روی خود در آیینه ببین چون عجوز روی خود سیاه دید آه سرد از دل برکشید
و زار زار اشک بر رخساره روان گردید و بنالید که یا ابن عم رسول الله توبه کردم و بسوی خدا روی خود باز آوردم
آنوقت از حضار مسجد غلغله تکبیر و صلوات برخاست امیرالمومنین این دعا خواند که خداوندا تو عالم سر آورد
و دانای ضمایر هر صغایر و کبایر هستی اگر این پیرزن از دل توبه کرده و روی بسوی تو آورده است پس رویش
سفید گردان اما تیرگی اصلا زایل نگشت و دمیدم بر صدر تشنم تغیری زبون میگشت امیرالمومنین علیه السلام
دانست که توبه اش مقبول نیست فرمود ای ملعونه اگر تو بصدق دل توبه میکردی چرا رنگ چهره خود بحالت
اصلیه نیاوردی خدا نه بخشیدت ابعده بعمر گفت که حکم برجم و سنگسار کردن این زن نافذ فرما و اصحاب خود را

که بیرون مدینه این کنایه را سنگسار کنند که این ناپاک سبب قتل آن مرد و باعث ازاله بکارت و هتک حرمت این زن
و موجب استقرار نطفه بحرام گردیده و این هر سه جرم شده است لهذا حضور عمر حکم رجم درباره او نفاذ یافت
و آن طفل چون بیست ساله و جوان گردید در عهد خلافت امیرالمؤمنین رو برد آنحضرت در جنگ صفین از
دست قاسطین کشته شد و جام شهادت نوشید تمام شد حدیث **و دیگری** از آن انچه سید اجل
و علم سرور حکمای عالم اکمل العباد جناب محمد باقر ملقب بمیرداماد در کتاب خود مسمی بتصحیح الایمان و تقویم الادیان
آورده است قال و روی الشیخ الجلیل محمد بن شهر اشوب فی کتابه و اورده شیخهم الفاضل الشک فی محمد بن طلحة الشامی
فی مطالب السؤل ان علیا امیرالمؤمنین لما قدم الکوفة وقدم علیه طوائف الناس کان فیهم فتی فصار من شیعته
یقاتل بین یدیه فی مواقفه فخطب امراة من قوم استوطنوا الکوفة فاجابوه فتزوجها فلما صلی امیرالمؤمنین یوما
صلوة الصبح قال لبعض من عنده اذهب الی محلة بنی فلان تجد فیها مسجدا الی جانبه بیت تسمع فیه صوت رجل و امراة
یتشاجران بالاصوات فاحضرهما الساعة و قل لهما امیرالمؤمنین یطلبکما فمضی ذلک الانسان فما کان الا هنیئة
حتی عاد و معه ذلک الفتی و امراته فقال لهما امیرالمؤمنین فیما طال تشاجرکما اللیلة فقال الفتی یا امیرالمؤمنین ان
المراة خطبتها و تزوجتها فلما خلوت بها هذه اللیلة وجدت فی نفسی منها نفرة منعتنی ان الم بها ولو استطعت اخراجها
لیلا لاخرجتها عنی قبل ظهور النهار فنقمت علی ذلک فنحن فی التشاجر الی ان جاء امرک فحضرنا الیک فقال امیرالمؤمنین
لمن حضر رب حدیث لا یؤثر من یخاطب به ان یسمعه غیره فقام من کان حاضرا و لم یبق عنده غیر الفتی و المراة فقال
امیرالمؤمنین للمراة اتعرفین هذا الفتی فقالت لا فقال لها اذا انا اخبرتک بحالة تعلمینها فلا تنکرینها قالت ابا
امیرالمؤمنین قال الست فلانة بنت فلان قالت بلی قال الیس کان لک ابن عم وکلاکما متعاشقان فی صاحبه قالت بلی
قال الیس ابوک منعک عنه و منعه منک و لم یزوجه و اخرجه من جواره لذلک قالت بلی قال الیس خرجت لیلة لقضاء الحاجة
فاغتالک و اکرهک و وطئک فحملت و کتمت امرک من ابیک و اعلمت امک فلما ان الوضع اخرجتک امک لیلة فوضعت ولدا
فلففته فی خرقة و القته من خارج الجدار حیث قضاء الحوائج فجاء کلب فشمه فخشیت ان یاکله فرمته بحجر

فوقع فی راسه

فوقع فی راسه فشجه فعدت الیه انت و امک فشدت امک راسه بخرقة من جانب وجهه ثم ترکتماه و مضیتما فلم تعلما حاله
فسکتت فقال لها تکلمی بحق فقالت بلی و الله یا امیرالمؤمنین ان هذا الامر ما علمه منی غیر امی فقال قد اطلعنی الله
تعالی علیه فاصبح و اخذه بنو فلان و کان فیهم الی ان کبر و قدم معهم الکوفة و خطبک و هو ابنک ثم قال للفتی اکشف
٣٧٩٥ عن راسک فکشف عن راسه فوجد اثر الشجة فیه فقال هذا ابنک قد عصمه الله تعالی مما حرمه علیه فخذی ولدک و انصرفی
فلا نکاح بینکما انتهی الحدیث شیخ گفت و روایت کرد شیخ محمد بن شهر اشوب در کتاب خود و روایت نمود آنرا شیخ
فاضل شک فی محمد بن طلحه شامی در کتاب مطالب السؤل که هرگاه امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب بکوفه عزیمت
فرمود و نصب رایات ظفر آیات در آن سواد نمود بسیاری از مردمان حرمین همراه رکاب ظفر انتساب
بودند منجمله آنها جوانی بود که در زمره شیعیان منسوب گشته در معارک جهاد رو بروی عرضه تیغ نمود پس در آن شهر
کوفه بر مکان شخصی از سکنه شهر قیام داشت خواستگار زنی کرد قوم زن ایجاب شرعیه ادرود با او عقد
ازدواج بست جناب امیرالمؤمنین علیه السلام روزی نماز صبح بر خاست بعد نماز بکدامی شخصی یعنی سپاهی
حکم داد که بفلان محله متصل مسجد خانه ایست که در آن زوج و زوجه باهم تشاجر و تخاصم دارند او از تکرار
آنها گوش تو خواهد رسید آن هر دو را گرفتار کرده بیار و بآنها بگو که امیرالمؤمنین علیه السلام شما را می طلبد
آن شخصی بتعمیل حکم محکم پرداخت و در ساعتی آن هر دو مرد و زن را حاضر کرد آنحضرت پرسید
شما را از نصف شب چرا باهم گیر و دار و تکرار می دارید جوان گفت که ای امیرالمؤمنین من با این زن برضای
قوم او عقد مناکحت بستم چون قریب نصف شب با او خلوت کردم طبیعتم دفعة متنفر گشت و نخواستم
که دست بر کدامی عضو تن رسانم و خیال در دلم نفرت محیط شد که اگر اختیار می بودی من او را از خانه بدر می کردم و این
زن بمشاهده نفرت و رمیدگی من غضبناک گردید و نوبت بتشاجر و سخت کلامی و درشتگوئی رسید تا اینکه مخاطب شده
شخصی سرکار آواز داد و گفت امیرالمؤمنین شما هر دو را طلبید چنانچه حاضر شده ایم آنحضرت بسوی حضار
فرمود که در اکثر مواقع مردمان را بافشای راز حجاب لاحق میشود و سخن بتفصیل گفته نمیشود پس شما یاد دور بنشینید

که من ازین زن حالات چند خواهم پرسید حضار از انجا برخاستند و در بیرون نشستند صرف آن هر دو مرد و زن
باقی ماندند پس آنحضرت از زن پرسید که تو این جوان را میشناسی او گفت ای مولای مومنین و مومنه
هرگز این مرد را نمیشناسم اینقدر میدانم که از شیعیان و لشکریان تست آنحضرت فرمود که اگر من
از تمام حالاتش ترا نشان دهم آنوقت تو انکار امری نخواهی کرد گفت یا امیر المومنین چگونه بحضور
تو انکار خواهم کرد حضرت فرمود که تو فلانه بنت فلانه از قبیله فلانه هستی او گفت بلی پس حضرت فرمود
که تو در حال آغاز بلوغ پسر عمی هم عمر خود میداشتی گفت بلی حضرت فرمود که تو با این عم خود الفتی
محبتی در دل میداشتی و او هم شیدای تو بود با زن گفت بلی باز فرمود که پدرت ترا از نباط(?) پسر عم
منع نمود و بر تو التفات ننمود بعمل آورد که نوبت باخراج آن رسید بلکه از جوار خود پسر عمت را
بدر کرد زن گفت بلی باز فرمود که تو شبی از خانه خود برای قضای حاجتی بیرون شدی پسر عمت با تو معانقه
نمود و ترا در آغوش خود تنگ کشیده بگوشه برد و ترا بخواباند و با تو مباشرت نمود و تو بهمان صحبت
باردار و حامله شدی و این راز را از پدر و قوم خود پنهان داشتی لیکن مادر خود را بر ماجرا اطلاع نمودی پس هنگام زادن
مادرت ترا از مسکن پدر کرده بخانه دیگر برد و تو پسری زائیدی مادرت آن پسر را در پارچه پیچیده از
خارج دیوار بیابانی(?) انداخت بعد ساعتی تو برای دیدنش رفتی و مادرت نیز همراه تو بود چون
در آنجا رسیدید سگی را دیدی که از آدمی بوی پسر مادرت بر آن سگ کلوخی زد که آن کلوخ بر سر طفل خورد
زخم بهم رسید پس تو و مادرت سر طفل مجروح دیده تاسف کردید باز مادرت از صوف خود پاره نموده
جراحت را محکم بست و شما هر دو آن بیچاره را گذاشته بخانه آمدید باز جویای احوالش نشدید بدخدا را حاضر
و ناظر دانسته جواب بگو زن گفت ای امیر المومنین اینهمه راست است و سرمو خلاف واقع نیست مگر براین واقعه
خبر مادرم دیگری اطلاع ندارد با تو که خبر کرد و این واقعه را مدتی مدید گذشت آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی شانه
مرا از روی الهام خبر داد چون تو آن طفل را گذاشته بخانه رفتی علی الصباح مردم فلان قبیله آن طفل

را یافتند

را یافتند و پرورش نمودند باز در لشکر من آوردند تا ملازم گردید و باز همراه لشکر من بکوفه آمد و جهاد دیده است خواستگاری
نکاح نمود شب با تو عقد نکاح بسته چون در خلوت رفتید بوجه آنکه تو مادرش هستی و او را از بطن خود زائیده دلش نفرت ۳۷۶
و کراهت از تو بهم رسانید که او پسر تست توفیق سماوی مددگار او گردید از فعل شنیع باز داشت باز از جراحت فرمود که
عمامه از سر بردار و سر خود بکشا چون او سر بکشاد با زن گفت که ببین داغ آن جراحت زان جوان بغور حسبت(?)
اندام را بهمان مقام یافت که مادرش بسته بود آن جوان را بسینه چسپانید و گفت که ای تنکاب(?) این پسر من است آنحضرت فرمود
شکر خدا بجا آر که ترا از چنین مهلکه عظیم نجات داد این پسر تست همراه خود ببر این را و شب که عقد نکاح بسته آن باطل
و منسوخ گردید حالا انکاحش با دوشیزه بکن و اگر خود هم هوس داری با مردی دیگر نکاح بکن تمام شد حدیث
پس پوشیده نماند که آنچه درین هر دو روایت در باب صفات خاتمه ظاهر است که آن هر دو زنا زادگان ناجی از زنای حقیقی بودند و
آن هر دو را ایمان شد چرا که آن هر دو تولای امیر المومنین و مودت اولاد معصومین او در دل قایم و دایم بودند
تا آنکه یکی شهید شد و دیگری را حق سبحانه و تعالی از آن مهلکه عظیم رستگار فرمود و ممکن است که در مقام اظهار سر الحقیقی
نموده شود و گفته شود که التفات امیر المومنین نسبت بنجات و اصلاح احوال آنها و توجه نظر فیض مظهرش بکمال ترحم
بسوی آنها دال است بر آنکه آنها را از زمره هالکین بر آورد و طبایع رذیله و خصایل خسیسه آنها را تبدیل بسجایای
نیک طینتان و پاک گوهران ساده در حرکه ناجیان و خالدان جنان انداخت و خبث ولادت آنها را چگونه از فور التفات
و لا شسته پاک و طاهر نمود پس همچنان گریه و بکا و زیارت مقابر شریفه شهدای کربلا نیز قایم مقام ولاء و مودت
بلکه از لوازم خاصه التفات و رحمت ارباب عصمت و طهارت باید شمرد زیرا که عمل بکا و زیارت نیز موجب التفات
و رحمت امیر المومنین و اولاد معصومین او می شود و این امری است که عقل نیز بآن حکم میکند پس ثابت شد که اکثر
ازین طایفه نیز متصف بنقای ایمان عند الموت می باشند و نیز پوشیده نیست که حکم عقل در مقام بود و ملاحظه
و مبنیه اصول لغتیه ثابت شود و آن قاعده تکلیف و قاعده لطف است پس بتقریب قاعده اولی ظاهر است یعنی
هرگاه ازین طایفه مذکوره کسی جمیع تکلیفات شرعیه از اوامر و نواهی مطابقا للشرع بجا آورد و توفیقات سماویه

خاتمه هم بخیر گردد تا گریزناچی در میان نخواهد بود و اگر چنانچه شد لازم آید که جمیع تکالیف وارده در شأن این طایفه
مانند تکالیف کفار باطل و لغو و از قبیل اشیای تسجیلیه و تمثیلیه خواهد مترجم گوید یعنی معنوی و بلغو
کاری و زنان اجنبی چنانکه تا باید از مباشرت وطی و اینکه با وجود تحقق امتثال و اطاعت در اینها نیز هیچ عمل
خیر اثری نه بخشد و حالانکه امتثال و اطاعت اینها مانند انکار نیست چرا که برای اینها کفر و شرک مانع است
و موجب تعذیب و عقاب می شود و در اینها اسلام موجود و بر مسلمانان ولای اهلبیت مصطفین و محبت تطفیر
فرض پس در صورت تحقق ولا و محبت چگونه رحمت ایزدی کوتاهی خواهد نمود و قصور و تقریب قاعده ثانیه یعنی
لطف بسیار با معصومین کرامت مترجم گوید یعنی صدق ولای آل رسول باعث التفات امیرالمومنین و
اولاد معصومین او میشود و لطف و کرم رحمانی که نزد فرقه حقه از واجبات است لازم ملزوم آن التفات
است این تقریب و اصحر از اول است فقط اری اغلب و اکثر درین طایفه زربه عدم نجات انسب است
چنانکه شرحش بالا است بسبب منیعی که اغلب از مردمان این طایفه عمل خیر بجا آورده زیارت شهیدا روحی له الفداء
در زیارت کربلای معلی عارفا بحقه الاعلی سر زد نخواهد شد اما از هر کس که منجمله این طایفه توفیقات از زیارت بجا
علیه انهم عمل خیر بوقوع خواهد آمد بلینکه و بی شبهه رحمت و اشعه رحمانیه بسبب تحقق وجهی از وجوه توجه و التفات
اهلبیت عصمت و طهارت بهر کیف که باشد او را در احاطه خواهد گرفت بیمار ترحم الشهید مظلوم کربلا که منبع
آن همان بحر رحمت رحیم علی الاطلاق است از المحروم نخواهد گذاشت و نیز پوشیده مباد که از بن سخن
و بسط که من بیان کردم این امر برانگیخته نشود که ولد الزنا توفیق مشرف شده زیارت سید الشهدا اروحی له الفداء بروز
عرفه هم خواهد یافت چرا که در میان نجات و جنتی گردیدن ولد الزنا و مشرف شدن بزیارت روز عرفه
ملازمتی نیست و تحقیق کرمیشتر بخوبی دانسته که ولد الزنا مطلقا مجال دخول حرم شریف در روز عرفه ندارد باقی
تا بگیر امام داخل حرم خواهد گشت الا روز عرفه هیچگونه امکان ندارد و این دلیل هم یکی از دلایل بارزه و وجوه
ظاهره انحصر است که ولد الزنا بجنگ ولد الزنا بودن حالست نسبت ولد الحیض و مخنث و دیوث

و شرکت شیطان

و شرکت شیطانی نسبه بخبث تر و اخبث و ابتر است برای آنکه در باب این طایفه هیچ حدیثی وارد نیست که
اینها روز عرفه تمکن و مجال دخول حرم شریف نمیدارند این عدم تمکن مخصوص برای ولد الزنا است با اینکه
اینکه گفته شود که شرکت شیطان نیز قسمی از اقسام ولد الزنا است لیکن مطلق اشتراک او نباید داشت
اری در بعضی صورتها که مثل تنها نطفه شیطان با زوال ایمان یا معاشرت اکثر پدر شوهر و شیطان قرار
گیرد در پوشیده مباد که من در ثبوت و درین مقام تمسک بحدیثی موثق در باب شرکت شیطان بدانجام
نموده ام و آن خبری است که صدوق علیه الرحمه در عقاب الاعمال بسند خود از پدرش و او از محمد بن یحیی العطار
از احمد بن محمد از ابن فضال از عبید بن زراره از عبدالله بن ابین نقل کرده است قال سمعت اباجعفر علیه السلام
یقول اذا زنی الرجل ادخل الشیطان ذکره فعملا جمیعا فکانت النطفه واحده وخلق منهما الولد و یکون شرک الشیطان
الحدیث یعنی او گفت که شنیدم از اباجعفر علیه السلام که او میفرمود که وقتیکه فردی بازنی زنا میکند شیطان
نیز ذکر خود بمعیت او داخل فرج زن مینماید و آن فعل از مرد و شیطان بشراکت صادر میگردد و معاشر
میشوند پس درینصورت هردو نطفه ممزوج گشته یکی میشود و از آن طفل پیدا اگر دید پس شرکت شیطان میتقضی
میباشد ختم شد حدیث و تو آگاه هستی که این خبر چنانکه دال بر منفک بودن ولد الزنا از شرکت شیطان
هم چنان دال است بر اینکه شرکت شیطان نمیباشد مگر در مواقع زنا و این حصر فائده میدهد مگر او در اکثر
از روی سیاق چنانکه بر سند برد اما پوشیده نیست پس در صورت انحصار وارد خواهد شد بر اطلاق بعضی
اخبار متقدمه مذکوره در شأن شرکت شیطان بود و مقید بر تعلق بالله مگر اینکه گفته شود که بر فرض
تسلیم این حصر آن خبر معارضه اخبار کثیره متقدمه مفارقت و رد کردن نمیتواند کرد چرا که آن اخبار بمانند
نوشتن آیات محکمات وارد اند پس ممکن است اینکه در وجه جمع و توفیق اخبار مذکوره چنان گفته شود
که مجامعت منافقان و مبغضان و معاندان عترت رسول یزدان با ازواج خود نیز بمنزله زنا است شیطان
در اغلب اوقات منزله اینها در ولادت ولدان آنها میگردد پس این نیز یکی از مؤیدات تحقیق سابقه

من بافته شده یعنی اینکه شیطان اصلا مجال و تاب شراکت در اولاد شیعیان امیرالمؤمنین و تمکن و قدرت جماع
بازنان شیعیان ائمه طاهرین ندارد و لازم است که مجامع این بحث را ذهن نشین فرموده بغفلت در رفتن تنبیه هم
اکنون میگوییم که هر که باخذ مجامع مذکورات این مجلس تفکر و تدبر و لمع نماید یقین یاد فرماید که بر سائر علمای
صالحین و واعظان ناصحین از واجبات موکده و ضروریات مشیده خواهد بود که طوایف غافلان و جاهلان
را از خواب غفلت و تنگی جهالت بذکر اخبار ناطقه و آثار صادقه خواص زنا و لواط و لوازم شنایع این ارتباط
و التقاط بیدار ساخته باشند و همواره متذکر و تکرار عقوبات و کیفر و مکافات افعال مذکوره پرداخته
باشند تا اینها بترسند و چون بیدها بلرزند و از بادیه ضلالت و گمراهی و موارد عقاب و عذاب آلهی گریخته
طریق نجات گیرند و از این رسوای فضیح و مهلکه قبیح رستگاری پذیرند و بالفرض اگر اینها از خدا خوف نمی
دارند و از عقاب و عذاب یوم الحساب باکی ندارند لیکن این امر را جرا کافی میدارند که فاعل لواطه خواهد مرد تا به دقت
مفعول و مدخول نگردد پس او نیز داخل مخنثان خواهد گردید نعوذ بالله منها و من عذابها و عقابها و تحقیق بود و نیز
از ذوات خبیثه شریره مورد حدیث لاخیر فیها اصلا خواهد شد پس در واهیه کبری خواهد افتاد و تو میدانی
که من ترک خواهشهای لذیذه و خورشهای شیرین نموده نفتهای بسیار و محنتهای بیشمار نموده بتحقیق مزید وجوه و دلایل
نجات و مغفرت بعضی ارباب لواط بذریعه صدور بکاو زیارت اشهد ارواحی له الفدا بهم رسانیده ام
و این طایفه را داخل زمره ناجین گردانیده ام و بتحقیق از بعضی اهل غیرت و حمیت شنیده ام که میفرمودند که
ما هرگز نفس خود را از ارتکاب این عمل شنیع لواط سراسر عقاب محفوظ داشتن نمیتوانستیم مگر بتصور
مضمون صداقت مشحون اینکه هر که فاعل لواط خواهد بود بالضرور در بلای مفعولیت روزی گرفتار خواهد آمد و
داخل زمره مخنثان خواهد شد و هر که چنین خواهد بود از محبان و موالیان اهلبیت عصمت و طهارت خود را
خارج خواهد نمود از این عمل شنیع دور ماندم چنانچه در زمان غلبه شباب و شدت شهوت عقاب
و وسوسه شیطان رجیم و حوصله نفس شیم همین را بخیال آورده و تذکره اخبار موصوفه کرده از این شنایع

محترز و برکنا



محترز و برکنار می بودم و از تمام آناف آبا رشد و باطیر بحول و قوت رب العالمین مینمودم نه بقوت و زور خود تا اینکه
بعد از انکار این معنی در قلب و فؤاد و جا دادن این مضمون در خاطر و نهاد چنان حوصله بهم رسانیدم که اگر مرا کسی ریزه
ریزه و پاره پاره بکند هرگز اقدام باین حرکت نکنم بلکه با اینهمه انکار و اکراه در بعضی اوقات خیالات فاسده
بپیرامون خاطر فاترم میشد که شاید در زمانی از ازمنه شباب بصحبت همزادان و همزادان باکراه و اجبار
فعل شنیع لواط بعمل آورده باشم و اینوقت فراموش شده باشد پس کاتب عمل ضرور نوشته باشد در روز حساب حالم
چه خواهد شد در همین خیالات بترک آب سرد و غذای لذیذ و خوابهای شیرین نحیف و لاغر گردیده فم و تفزع
در این حالت بهم رسانیده لب فراشتر رسیدم و با استعاذه و استغفار کوشیدم تا دامن
واسعه رحمت آلهی بدستم افتاد و بذریعه تمسک آن از مهلکات چنین تخیلات رستگار و نجات یافتم
و جماعتی کثیری و جم غفیری از ارباب محبت و موالات اهلبیت عصمت و طهارت سرور کائنات النفس
طاهره خود را از این عمل شنیع هنگام غلبه شهوت و وسوسه خناس و نیع محفوظ داشته اند صرف بتفکر
اینمعنی که اگر ما مرتکب این فعل فظیع خواهیم شد با ما نیز همچنین کرده خواهد شد جز اکه قول محکم ائمه معصومین
همچنان و ال است و این نیز خلاصه اقوال آل رسول ذوالجلال است که مخنثان و مدخولان فی الدبر از
اصحاب الی الشرور عمر خواهند بود پس در صورت احدی از اصحاب غیرت و حمیت و ارباب همم علیه و الفهم
کریمه ابت رضی باین امر نخواهد گردید که دامان پاک و امنان و زینت طاهره گذاشته در زمره مابونان
ملعونان محسوب کرده شود و مناسب این مقام قضیه صدق انجام سعادت آله از بعضی ثقات منورین شنیده ام و
چنین ثقات که بوثوق شان و بدیر رویراد نشان معا روایت میکنیم او گفت که پدر و برادرم نقل کردند که
ما در بلده طهران شبی در خانه یکی از احباب خاص مهمانی رفته بودیم و در خانه اش بعضی از روسا آذر
بایجان هم مدعو بضیافت بودند و میزبان موصوف برای خوش و محظوظ کردن مهمانان فرد ظریف
لطیفه گو را که در شهر شعبده و افسون هم مهارتی دارد و ارواح اموات را حاضر میگرداند طلبیده بود

مقصود شان از طلب کردن آن شخص همین بود که مهمانان بعد فراغ اکل و شرب ساعتی دو ساعت بمشاهده شعبده و طلب
ارواح محظوظ شوند باز استراحت فرمایند چنانچه روسای آذربایجان و ما همه مهمانان یکجا نشسته از اکل و شرب
فارغ شده بودیم جماعتی از اهل مجلس بطلب ارواح اشخاص مطلوبه درخواست نمودند و شعبده باز مذکور بانجاح
مرام شان مصروف گردید و دستورش این بود که شخصی از اهل مجمع قلم و دوات و اوراق قرطاس گرفته نشسته
می ماند هر سایلی که نام میتی از اموات میگرفت آن کاتب فی نوشت و آن کاغذ را پیچیده زیر ردای عامل
خواه بر سر زانو پیش می نهاد و عامل بقرات عزایم احضار و دعوات حاضرات متوجه میشد پس وقتیکه روح
مطلوب حاضر میگشت و خواننده عزایم نمیدانست که نام کدام کس در کاغذ نوشته شده است پس از آن فی
گفت که روح مطلوب حاضر است و شکل و شمایل او چنین و چنان است و بدین وضع و هیئت آمده است و
نام او این است پس آنوقت طالب و سایل هر سوالی که می کرد روح جوابش میداد و عامل بیان میکرد و هر قدر
که سایل میپرسید جوابش می شنید سایر اهل مجلس می شنیدند و با هم گفتگو ها میشد و بسیار عقده ها
در امور منکشف میگردید و مردمان با استماع آن محظوظ و منتفع میگشتند و همراه او رسیدند بالاخر ساعات
چند مجلس بر همین منوال بر پا ماند چون شب قریب بنیمه رسید شخصی از اهل مجلس برخاست و نزد کاتب
نشسته نام شخصی بر پاره کاغذی نویسانید و با عامل صاحب تسخیر گفت که آنوقت روح این مرد را
حاضر بکن من صرف یک سوال ازو خواهم کرد و بعده مجمع برخاست خواهد شد عامل آن کاغذ را زیر
زانو نهاده بخواندن عزیمت مصروف گشت چون قرات ختم شد عامل بی محابا از جا برجست و فریاد برآورد
برگشته بود و رومال بر بینی نهاده گفت معاذ الله استغفر الله که دماغم از بوی بد بر آگنده گردید
و از شدت حرارت بدنم سوخته میشود چرا که موکلان عذاب روحی را از اسفل تابوت نار آورده اند که مقید
بسلاسل و اغلال آتش است و صورت زبونش بنهایت کریه و زشت است پرسیده شد که نام شخص
چیست او گفت که ابوالشر در حضار مجلس نفرین بنام کردند و گفتند که خبث این ملعون را طلب کرده بر

مجمع او



مجمع سرور گردیدند ناگاه یکی از روسای آذربایجان برخاست و از برای خدا من از تو سوالی دارم از جانب من
بپرس عامل گفت بپرس او گفت که آن ملعون را بگو که ای مخنث ملعون تو خود کرده و سیرت و نوبت تو با این همه بیان
و شوکت فرعونی و شداد و ظلم و بدعت و کردار بید او چگونه سر خود پیش مردان کشاده و بنیاد حیا و غیرت
را بر باد داده مدخول و مفعول میشدی و با وجود طنطنه سلطنت و خلافت بی باکانه درین کوچه میرود او جواب
داد که من آنچه کردم و شنایع بعمل آوردم بکیفرش گرفتارم و بیاد اثر آن عقوبتها می بردارم لیکن از سایل بگو
که من بغضب فاطمه علی در این عذابها مبتلی شده ام تو با وجود اظهار تشیع و موالات مرتکب این عمل
مفعولیت هستی و باز بمن سرزنش و نفرین میکنی بمجرد استماع این جواب قهقهه مجلسیان از محفل برخاست و نوبت بر خود
مضحکه و خنده رییس آذربایجان بسیار خجل و شرمنده گردید آخر مجمع برخاست شد و مردمان بخانه ها
خود رفتند پس من اعاده وصیت خود میکنم و میگویم که بر سایر علمای دین و صلحای مومنین واجب و متحتم و فرض و لازم
است که وعظ و پند در مجامع و مجالس همواره بذکر عقوبات افعال شنیعه زنا و لواط و مفعولیت و سحق و دیوثی
و مخنثی و غیر ها و لوازم اینها از روی آیات بینات و اخبار و احادیث ناطقه پرداخته باشند و جمله
مومنین و مومنات را مجتنب و محترز ساخته باشند تا همه ها از خوابهای غفلت و نیک هم هوشیاری
نفسانیت بیدار و هوشیار شوند و بسوی این جاده مناهی در راه خوار و بیابانی نروند هر چند من
بالای باره از احادیث و اخبار در خصوص نوشته ام و حالا نیز بعضی از آنها را مذکور میسازم که در
روایت معتبره وارد شده است از جناب رسالتماب صلعم که من الح فی وطی الرجال لم یمت حتی
یدعوا الرجال الی نفسه یعنی هر که اصرار و تکرار بکار ادبیت نماید و در وطی کردن امردان و مردان او نخواهد
مرد تا اینکه مدخول فی الدبر نشود و در زیر ان مردان نرود و از جناب ولایت مآب امیر المومنین علیه السلام
مروی است که لو کان ینبغی لاحد ان یرجم مرتین لرجم اللاطی و معنی یعنی اگر جایز می بود کسی را که
دو مرتبه رجم و سنگسار کنند پس لواطه کننده را دو بار سنگسار میکردند و باز فرمود که اللواط ما دون الدبر

واللواط فی الدبر وهو الکفر یعنی فعل لواطه آن است که از دبر زنان فعل نمایند و وطی کردن در دبر مردان
پس آن کفر است خلاصه اینکه وطی کردن سوای فرج زن گناه است لاکن دخول در مقعد مرد کفر است
که آدمی را از ایمان خارج میکند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که ان اشد الناس عذابا یوم القیامة
رجل اقر نطفته فی رحم یحرم علیه یعنی شدیدترین مردمان از روی عذاب در روز قیامت کسی است
که منی خود را در رحم زنی انداز مرکه آن زن بر او حرام باشد و امیر المومنین فرمود که الا اخبرکم باکبر الزنا
قالوا بلی قال هی امراة توطی فراش زوجها فتاتی بولد من غیره فتلزمه زوجها فتلک التی لا یکلمها الله ولا ینظر الیها
یوم القیامة ولا یزکیها ولها عذاب علیم یعنی آیا خبر ندهم شما را از فعلیکه بالاتر از زنا باشد پس فرمود که آن
زنی است که بر بستر شوهر خود وطی کرده شود از مرد دیگر بعد از آن از وطی طفلی زاید پس آن طفل را منسوب
بشوهر خود گرداند پس اینچنین زن را بروز قیامت خدای تعالی نخواهد دید و با او کلام نخواهد کرد و او را از نجات
نخواهد داد و بعذاب عظیم عقوبت خواهد فرمود و جناب رسول خدا فرمود که لما عمل قوم لوط ما عملوا بکت الارض
حتی بلغت دموعها الی العرش فاوحی الله عزوجل الی السماء ان احصبیهم واوحی الی الارض ان اخسفی بهم یعنی
در زمانی که قوم لوط عمل لواطه اختیار کردند از چشم زمین سیل اشک روان نمایان به عرش خدا رسید پس
خدای عزوجل آسمان را حکم فرمود که بشمارد آنها را و در احاطه گیرد و بر زمین حکم نمود که فرو برد آنها را
و در روایت اسحاق بن جریر است قال سالتنی امراة ان استاذن لها علی الصادق علیه السلام فاذن
لها فقالت اخبرنی عن اللواتی مع اللواتی ما حدهما فیه قال حد الزانیة ثم قال اذا کان یوم القیامة یوتی
بهن قد البسن مقطعات من نار وقنعن بمقانع من نار وسرولن من نار وادخل فی اجوافهن الی رؤسهن
اعمدة من نار وقذف بهن فی النار انها المراة اول من عمل هذا العمل قوم لوط فاستغنی الرجال
بالرجال فبقی النساء بغیر رجال ففعلن کما فعل رجالهن الحدیث یعنی او گفت که از من زنی بر در دولتسرای
حضرت امام بحق ناطق سوال کرد که بحضور هدایت ظهورش اذن باریابد پس من عرض کردم فرمود که

حاصله شود



حاضر شود چون آن زن باریاب شد عرض کرد که یابن رسول الله زنانی که باهمدگر مساحقه میکنند حد آنها چیست
فرمود که آنچه حد زنا است باز فرمود که بروز قیامت این زنان را جامه آتشین و مقنع آتشین و ازار آتشین
پوشانیده خواهد شد و یک یک ستون آتشین در عضو نهانی اینها کوفته خواهد بود که تا فرق سر آنها
خواهد رسید و بخجالت زشت ندا داده خواهد شد که ای سیاه چرده نخستین کسیکه این عمل ایجاد کرد از
قوم لوط بود چرا که مردان با مردان مشغله نمودند و زنان همه بی مرد شدند پس مانند مردان خود زنان هم
عمل مشغله باهمدگر اختیار نمودند تمام شد حدیث پس میگویم که هر کسی را که امور فاحشه و حوادث ذنوب و معاصی
و کارهای درشت و سخت عیوب و مناهی اندوهگین سازند و منازل تیره و تار خطایا و جرایم و مراحل
و شنحار گناهان و ذنایم او را ابد رماندگی اندازند و صدای پای آمد آمد عقوبات مهلکات و دردهای
عذاب موبقات بگوش او پی در پی رسند و او را شکنجه خوف و بیم جان ستان در گسند باز او از خواب
ضلالت و مدهوشی جهالت بیدار گردد و جان خود را بر لب حلقه گرداب عذاب ببیند و بر حد
غار عقوبت و قعر آتشناک بلاد مصیبت نشیند تا اینکه از زبان هر کس و ناکس بشنود که اینکس را هیچگونه
نجات و پناه نیست در آنوقت رجوع بپروردگار و نظر التجا بدرگاه خداوند آمرزگار نماید و بتوبه و انابت
و فریاد و استغفار التجا نماید فانه غفار لمن تاب وآمن و اناب و قد قال الله عزوجل ان الله لا یغفر ان
یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی پس بدرستیکه او تعالی شانه بخشنده و آمرزنده است هر توبه
و استغفار کننده را و هر ایمان آورنده و بیاد برنده را و هر آینه خقیقیانه و جلیتانه میفرمود که الله هرگز
نخواهد بخشید کافر مشرک را و خواهد آمرزید دیگران را بر حسب خواهش و رضای خود باز اگر کسی بهانه
چاره جوید و گناهان دیو و در جستجوی وسیله ها و ذریعه ها نماید و هر کسی بیدار اند که اقرب وسایل و اصوب وسائط برای
مغفرت و آمرزش گناهان گریه و بکاء و ماتم و عزای امام مظلومی است که خدای عزوجل در شان او میفرماید انا
وتبه یعنی من دوست و خونبهای او هستم که آن غریب بستم رسیده و بیکس جور رسیده و شهید از هیچ

دشت کربلا است علیه التحیة والثنا و زیارت قبر منورش عارفاً بحقه بکمال اشتیاق و آرزو وسیلهٔ حجب و نکو است
و ظاهر است که هر گناهان و تقصیرات خود را پیش آقا و مولای خود ظاهر آرد و نهایت توبه و انابت در بارگاه
قریب الاستجابت سرپرستان ساید و معروض دارد که خداوندا من جز این هر دو ذریعهٔ منیعه هیچ وسیلهٔ
رفیعه ندارم و نادم و شرمسارم تا اگر نیز غفار قدیر خواهد بپذیرفت و ناله و فریادش را خواهد شنفت و دریای
مغفرت و رحمت ناپیدا کنارش بجوش خواهد آمد و خواهد گفت یا ملائکتی لقد استحییت من عبدی لیس له
غیری یعنی ای فرشتگان من مرا شرم میباید ازین بندهٔ گنهگار که غیر من پروردگاری و آمرزگاری ندارد

**بیت** کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

پس اگر گوئی که حالا کلام را
بانجام رسان و طول مده و تقریر را کوتاه کن و حاصل صاف بی آمیزش حشوی بیان کن که طایفهٔ مذکوره
و جماعهٔ مسطورهٔ بالا را از بد انجامی و سوء عاقبت امانی و پناهی هست یا نه و هنگام موت و دم واپسین بهره
از بقای ایمان و ولای ائمهٔ طاهرین خواهند یافت یا نه و بعبارت دیگر نیز برسم و استفتا میکنم از تو
که درین مسئله فتوای تو چیست و از روی تحقیق بدلایل و براهین عقلیه و نقلیه چه میگوئی خصوصاً در بارهٔ ولد الزنا
که اخبار بسیار در بارهٔ اینها وارد شده اند بسیاری از آن بالا مذکور شده اند و حالا نیز میگویم که در حدیث
مرادی از جناب صادق علیه السلام آل محمد صادق منقول است که ان نوحا حمل فی السفینة الکلب والخنزیر
ولم یحمل فیها ولد الزنا والناصب شر من ولد الزنا و عن رسول الله ولد الزنا شر الثلثة الحدیث یعنی
بدرستیکه حضرت نوح علیه السلام بر کشتی خود همه جانوران را تا سگ و خوک سوار گردانید لاکن
هیچ یک ولد الزنا را بر کشتی نه نشانید و از رسول خدا مأثور است که ولد الزنا بدتر است از ثلثه پس
در جواب خواهم گفت که اصل اصول در عدم نجات این طایفه بغض اهلبیت اطهار علیه السلام که اصلاً و مطلقاً
میل و رغبت بمودت و محبت اهلبیت عصمت و رحمت ندارند غالباً و علت و منشاء خاص در عدم تحقق محبت
و ولا نسبت باین طایفه آن است که این جماعه خبیث ترین مخلوقات اند و در عالم ذر و انوار زیر سایهٔ عرش کانه



میل حضرات طاهرین اهلبیت سید المرسلین صلعم و توجه پاک شان بسوی ارواح انجماعت بخبث و ناپاک بوده
است و احدی التفاتی و اعتنائی بوجه استکفاء و بر نمط تادیب بسوی آنها ننموده مگر درین عالم اسباب
هر گاهیکه از انجماعت اعمال خیر ولا و مودت و بکا و زیارت سید الشهداء روحی له الفداء و اولاد معصومین
او سر زند و عرفان حقوق و محبت خاص بوثوق وقوع کند بالفور در مواهب الهیه و رحمت نامتناهیهٔ خدای
عز و جل که نسبت باهلبیت رسالت و ارباب عصمت مخصوص است پیرامون این طایفه نیز خواهد گردید و بحر
کافور مغفرت پاک و طاهر نموده در زمرهٔ موالیان و شیعیان شان خواهد کشید و عنایات ازلیهٔ الهیه
بوجه مدارج و مراتب عالیهٔ علیهٔ حضرات علیهم الصلوات و تحقق ولا و گریه و بکا و اقامت مراسم عزای
مظلوم کربلا علیه السلام محیط این طایفه بی شک و شبهه خواهد شد پس در مقام تحقق میل و التفات ائمهٔ طاهرین
و اهلبیت معصومین علیه السلام نسبت طایفهٔ مذکوره از قبیل میل با بغض و محبت بلحاظ ثانوی مقصود خواهد بود
و بهمین جهت توفیقات ایزدی شامل حال پاکیان و زایران گردیده پس بقاء ایمان عند الموت با موالات
حضرات ائمهٔ کرام و اهلبیت عظام نسبت بآنها خاص است و باز بعبارت دیگر میگویم که فرق طایفهٔ مذکوره
باین سعادت موفوره بعد تحقق عمل بکا و عزای سید الشهداء و زیارت قبر منورش از آنها با وجود فساد طینت و رذیلی بود
خمیر اینها از آب شقاوت و ضلالت محض نباشد و دعاهای حضرات معصومین است چه حضرات ممدوحین بار بار در حق
پاکیان و زایرین دعاها کرده اند مانند قول حضرت صادق علیه السلام اللهم ارحم تلک الوجوه التی غیرتها الشمس
فینا اللهم ارحم تلک الدموع التی سالت فینا اللهم ارحم تلک الصرخة التی رفعت فینا یعنی خداوندا رحم
کن بر این رخسارها که تغیر داد آنها را آفتاب در غم ما خداوندا رحم فرما بر این اشکهای که روان شده
در مصیبت و الم ما خداوندا رحم نما بر این شهقه و نوحه و صرخه جات ماتم ما و غیر ذلک از فقرات دعوات
شان پس هرگز عقل تجویز نمیکند که حضرات معصومین ما که خزانهٔ رحمت و معادن جود و مکرمت اند پاکیان
و زایران طایفهٔ مذکوره را ازین فقرات مستثنی فرموده باشند و از زمرهٔ پاکیان و زایران خارج

موالیان خود جدا نموده باشند پس هرگاه در فقرات و عبارات ادعیه استثنا ثابت نشد تشکیکات و تفریق
در اجابت دعا چگونه عقل عاقلی تجویز خواهد کرد که او اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین است هرگاه ابر
رحمتش بر کشت زارها و گلزارها می بارد زمین شوره ناقابل الزراعة را خشک نمیگذارد و پس از اینجا
دانسته شد که پاکبازان و زائران سید الشهدا از هر قسم که باشند بشرط عرفان حقوق حضرات ایشان شیعه آمرزیده
خواهند شد ولد الزنا باشند خواه ولد الحیض و اگرچه در شانهای انطباق احادیث بار بالا نوشته شده
تا اینکه جناب صادق علیه السلام از حضرت ختمی رسالت روایت فرموده که آنحضرت ولد الزنا را شر الثلاثة
گفته و از ثلثه همان غاصبان خلافت مراد اند که یکی از آنها ابو الشرور زاده حبشیه زانیه صهاک بوده و
اگر خواهی این حجت غرا را نوعی دیگر بیان کنیم که حکمای کاملین و عقلای واصلین قسمی از اکسیر اعظم را
ما بها الالهی گفته اند و خاصیت کیمیا در مشاهده خواص و عوام آمده است که اجساد فلزیه یعنی مس و ارزیز و
آهن و نقره و طلا و سرب و غیرها در آتش ملتهبه فوراً از ملاقات و آمیزش خاک اکسیر متبدل و متغیر بجسد دیگر میشوند
و خاصیت ما الالهی اینست که بمجرد اشاره و مقاربت و محاذات بدون آمیزش متغیر و متبدل میگردد اگرچه
مفاصله فیما بین آتش و ماء الالهی چهار و پنج قدم یا زیاده از آن هم باشد یا از دور در سایه آن نشیند برنگ دیگر
میشود پس وقتی که در امور طبیعیه تحقق این اثر عظیم در ماء زیبقی و آب گوگرد سرخ و غیره یافته شده
حکما نامش آب الهی نهند چگونه عقل تجویز نکند تا نیز آبی را که آبروی ارض و سما و رونق هر دو سرا است و
بعبارت دیگر بگو که اشک روان بر رخسارهای مومنان در غم شاه شهیدان چگونه در مراتب و مدارج
از آب زیبقی مصنوعی حکمای یونان و مدبره تدبیرات فیلسوفان کم نیست بلکه اولی و انسب و الیق و اصوب است
که نامش آب الهی نهاده شود پس بجامع این همه تحقیقات و دلایل و براهین را اگر دیده برد تفکر سلیم بنگر
غنیمت شمر و وهم و گمان هیچگونه پیرو باز از من در تخصیص هیچ سوالی و اعتراضی مکن و در تاثیرات این
آب دیدها که آب و رونق اهل آتش و نمش بلکه آبروی آفرینش است دم فرو و ازرو و انصاف لازم و متحتم

است کنام

۳۹۲

است که نام این آب اشک روان گردیده رخسارهای پاکیان غم الشهدا روحی له الفدا آب
خاص الهی و بما فوق اکسیرهای عظمی بلکه اکسیر اکبر و اشرف ملکوتی و کیمیای اعز و اعظم لاهوتی باید نهاد و
دلها و جانها بر این اعتقاد باید داد و صلی الله علی محمد سید المرسلین و آله و عترته المعصومین و لعنة
الله علی اعدائهم اجمعین

## مجلس سیوم

از مجالس خاتمه کتاب اسرار العبادات فی اسرار الشهادات در بیان بعض امور متعلقه
باحوال روسای کفار و اشقیای فجار که همه اولاد زنا بودند و قاتلان آل تقی مختار و دشمنان اولاد وصی
کرار پس بدانکه یزید پلید لعنه الله المجید چون بعد موفور فسق و فجور و کبر و غرور زنا محصور بعد قتل سید الشهداء
و اذیت احبا بسلیمان کربلا بر خلق خدا نمودن آغاز نهاد حتی که تقلیع و قمع حرمین محترمین حکم داد و
هنگامه جور و بیداد گرم کرد و بدعتها بعمل آورد که بر سایر نماردها و فراعنه و جبابره ملاعنه سبقت برد بلکه
از عهد معدلت مهد حضرت آدم صفی الله تا زمان حال درین دهر سپنج بناه از کسی بوقوع نیامد
و چنین جور و ستم علانیه نشده پس هر که مطلع و آگاه شدن بر آن خواهد اراده نماید و بکثرت لعن و نفرین
بر یزید و قوم پلیدش کردن در دلش آید قصه عمیر بن عامر همدانی را گوش دل بشنود و متوجه باستماع
حال رهای مختار بن ابی عبیده ثقفی آماده شود و مختار مذکور در حبس عبید الله ابن زیاد ولد الزنا و بد نهاد
از عرصه دراز بود و بیان مفصلش اینست که مختار برادر زوجه عبد الله بن عمر حاکم بصره بود و در باره رهایی خود
خط سفارش از عبد الله بن عمر بنام یزید پلید اکفر بذریعه خواهر خود و بهمره عمیر موصوف حاصل نمود و بگو جه
تشدد حراست و حفاظت و کثرت دربانان و حارسان آن نامه را تا بیزید پلید رسانیدن نمی توانست
اما توفیقات سماوی بزرگی از دمشق که منسوب بموالات آل رسول بود و در مسجدی از مساجد دمشق مامور
با امامت نماز بود و عمیر ابن عامر را هدایت کرد که تو کمال سعی و کوشش کتابت حاکم بصره برای خلاصی مختار
آوردی و تا حال هیچ تدبیر رسانیدنش نکردی من بتو تدبیری می آموزم اگر بر آن عمل کنی کامیاب میشوی

وان اینست که فردا جامه فاخره بر بدن خود آراسته کن و خوشبو بهما بمال و بر سر تاج خود جبری از معرکه
بدر و نا از افسران لشکر یا یلازمان نزدیکتر پادشاه نیند اشته سوی و رخ بسوی بارگاه یزید رو سیاه بگردان
مگر تفصیل پوشاک چنین است که نعلین سفید رنگ و عمامه هم چنین و موی سر را در پارچه بر بند و راست و
چپ خود منگر و خود را بی محابا بر دهلیز اول برسان آنجا دو دالان بینی و بسیار مفروش به بساط و دیبای سرخ
خواهی دید که در هر مکانی یا لقعد حاجبان با شوکت و شان نشسته خواهند بود و بالای سر هر حاجبی
غلامی زرین کمر مروحه جنبان خواهد نمود پس تو سر خود فرود آورده برو که کسی نظر نکند و نه احدی را اسلام نما
والا از رعب و صاحب حاجت خواهند دانست و اندرون رفتن نخواهند داد پس زودتر به دهلیز ثانی
خواهی رسید در آنجا هم دو دالان بساط گسترده از دیبای سبز خواهی یافت که در آن زیاده از ششصد
صد حاجب نشسته باشند و به پشت سر هر حاجبی غلامی مروحه کش خواهد بود تو بیمناک و هراسان نشوی
و کسی را سلام نکنی تا به دهلیز سیوم رسی آنجا نیز دو دالان پهلوی هم خواهی دید بساط دیبای زرد گسترده
و در هر دالان چهار صد نفر حاجب و بر سر هر یکی غلامی رومال افشان خواهی یافت پس بگذر از آنجا و
نترس و سلام مکن و خود را به دهلیز چهارم برسان که در اطراف وی دو دالان فرش منقش سبز گسترده
با جلاس یا لقعد حواجب بهر جوانب خواهی یافت و بهمان نهج غلامان مروحه جنبان بر سر حاجبان
پس باکی مدار و بیشتر برو تا به دهلیز پنجم رسی در آنجا هم بهر دو طرف بساطها حریر سبز و زرد منقش گسترده و در
هر دو دالان جوانب در ششصد ششصد نفر غلامان زرین کلاه حراب مجلیه در دستهای هر دراز و کوتاه
رنگین و منقوش خواهی یافت پس خوفناک مشو و با کسی هیچ مگو تا به دهلیز ششم برس که در آن مقام هم
دو جانب دو دالان آراسته و پیراسته خواهی دید و ششصد نفر گرز برداران با هم بیازی شطرنج مصروف
و عمودهای فولادی در حسان بر زانوها مصروف نظر خواهند آمد بسوی آنها منگر و بیشتر خود را بستر تا به دهلیز
هفتم برسی در آنجا صفه مفروش به بساط خز خواهی یافت و هیچ کسی در آن نخواهد بود لاکن بلمعان ضیا و

آرایش

آرایش بنظر تو خیره‌گی خواهد کرد پس رو بسوی آن نخواهی آورد و خود را به دهلیز هشتم خواهی رسانید آنجا
نیز در هر دو دالان فرش ابریشمین گسترده و بکار صناعت منقوش و رنگین و مرصع بجواهر و طلا و نقره در آورده
خواهی یافت و سه نفر جوانان ملقب به لطشنیه را که حاملان سر انور فرزند خیر البشر خواهند بود و دیده جانب آنها
مبین و در دهلیز نهم رفته اند یکی قرار گیرین آنجا در یک دالان چهار صد منصبداران و اهل قلم ارباب دفتر
می نشینند و خراج ملک می نویسند و در دالان دومی چهار صد غلامان امرد و مجمرهای عود و عنبر و ند و کافور و عنبرها
در دست گرفته برای تبخیر حمام حاکم شام یعنی یزید نطفه حرام مهیا و آماده و بجهت تغسیل آن لعین ذلیل
صف بسته ایستاده اند چون به دهلیز دهم داخل شوی در آنجا هم دو دالان است مگر در هر دو جا قیام علامی بی‌معنی
خوبرو و نیک خو معشوق یزید پلید است که او همواره لباس سیاه پوشیده و صائم النهار و قائم اللیل میباشد
و او شب و روز در ماتم نور دیده رسول الثقلین جناب امام حسین علیه السلام گریان و نالان و به هیات پاتمبان
است بسیر ملال و احزان میماند او حاجت ترا فراز خواهد نمود پس بپوش باد مبادا که من این حکایت
را از نسخه حنیفه من نسخ کتاب ابی مخنف نقل کرده ام و در نسخه دیگر شرح این قصه را به نمط دیگر با این مقام
نگاشته است شاید این تغایر عبارات و اختلاف اشارات بسبب تعدد تصنیف باشد چرا که ابی مخنف
را در مقتل دو کتاب است یکی کبیر و دیگری صغیر پس بدرستیکه او در نسخه دیگر مذکور به این نمط مسطور است که هر گاه
تو باب اول آن خانه خراب علیه اللعین و العذاب بر دهلیزی طویل خواهی رسید دیده که دو دالان در پهلوی است دو دالان
در پهلوی جیب مفروش به دیبای سرخ و در هر دالانی یکصد حاجب نشسته خواهند بود و بر دروازه خاص صد دربان
صف بسته خواهند ماند پس تو متوجه و متکلم با کسی نخواهی شد و نه بر کسی سلام خواهی کرد و آنها ترا
از غلامان تصور خواهند نمود و بسبب کثرت غلمان و بی دربی دخول و خروج آنها احدی با تو مزاحم و متعرض
نخواهد گشت پس چون بر باب دوم خواهی رسید ایوانی عالی و دهلیز متعالی خواهی دید که در هر دو جانب آن دو
دالان خواهد بود و در هر دالانی یکصد غلام زرین کمر خواهی یافت و بر سر هر غلام خادمی صقلانی مروحه

جنبان خواهد بود و شمشیرها و سپرها آنها بر دیوارها آویزان خواهد بود تو بر کسی سلام مکن و قدم پیش منه چون بر بالای
سیوم برسی مکانی وسیع و دهلیزی دراز و رفیع خواهی یافت که در جوانب آن دو دالان خواهد بود و در هر دالان
بساط ابریشم زرد گسترده و بقدر دو صد غلامان کم سن امرد در هر دالان خواهی دید که هر یکی برده ساده
دیبا تکیه زده نشسته و بر سر هر یکی از آنها پنج پنج خادمان صقالیه حاضر خدمت خواهند بود که هر یکی
از خدام نه ساله خواهد بود و بادکش طلای و نقرئی بدست آنها خواهی یافت تو اندیشه مکن و با کسی سخن
مگو تا اینکه بر دروازه چهارمی برسی آنجا هم در هر دو جانب دالانی مفروش بساط و وشی زرد زنگ و در هر یکی
سه صد غلامان حبشی و امرد خواهی دید که بر سر هر یکی غلامی مروحه جنبان خواهد بود تو از آنجا هم بگذر و کسی را سلام
مکن پس بدهلیز پنجمین خواهی رسید در پهلوهای آن دو ایوان مفروش بساط و دیبا و در آن قومی ملبس بلباس تعزیه خواهی
دید که آنها حاملان سرهای شهدا روحی له الفداء خواهند بود و تعداد آنها از پانصد نفر کم نیست و در دستهای
آنها ... خواهی دید و شغل آنها جز لهو و لعب هیچ نخواهد بود پس از آنها نیز بگذر و بباب ششم ... خود را
در آنجا نیز به هر دو جانب دو ایوان مفروش بحریر و زر و قلاط (?) خواهی دید و در هر ایوان پانصد غلام ... المنشورة
خواهند بود و با کسی مکن و به ششم بر در ناید دهلیز هفتم خواهی رسید و در آن قومی را خواهی دید که سر انور سید الشهداء
روحی له الفداء بحراست آنها از کربلا تا شام رسیده بود و در ایوان بر سقف و دیوارها تصویرات کل
مخلوقات از حیوانات و نباتات و جمادات که از دست صناعان دهر ساخته شده بود و بر فرش و بساط
نیز جمله ... بطبع در آمده که دیدن ناظران حیرت بر حیرت می‌اندوخت پس تو بجانب آن خانه نظر
منفکن و بسوی در هشتم توجه نما تا کسی ترا ... فریب تصور نکنند بعده چون بدر هشتم رسی در انجا
هر چهار سوی ایوانهای رفیع پر از شیشه آلات و آئینه‌ها و تصویرها خواهی دید و تمام فرش ... زنگ آمیز ... بها
از آب زر و سیم بصنعت صناعان اقالیم حیرت افزای نظارگیان خواهد بود پس دروازه رفیع خواهی
یافت که آن حمام یزید نطفه حرام است و ایوانی است بسیار عالی که طولش بقدر چهل ذراع و عرض چهل ذراع

نه بن

٣٩٤

بمضروب و عرضش نیز همانقدر و فروش و بساطها برابر عرض و طول ایوان و غالیچه‌های پشم و صوف قاقم
و سنجاب و سمور از ایوان تا در حمام گسترده که آن ناپاک بران قدم نهد و روی زمین بر نعلینش گرد
غبار نه نشیند و در پهلوی آن ایوان بگوشه استاده باش تا آفتاب طلوع کند در آن ساعت غلامی
خوبرو قبای سرخ در بر که از دیبای نفیس خواهد بود و عمامه خز بر سر و موزه‌های ادیم سیاه در پا پوشیده خواهد
رسید بدستش مجمر نقرئی لبالب از ند و عود و عنبر بوده باشد خواهی دید تا هنگام برآمدن یزید
پلید از حمام آن غلام تبخیر خواهد نمود بعده غلامی دیگر بهمان حسن و جمال و پوشاک کوزه عرق گلاب در دست
گرفته خواهد ایستاد که او بعد تبخیر یزید شریر را از آن گلاب پر معطر خواهد کرد بعده امرد نهایت جمیل و
نیکو شمایل با ... خوش لبوس سیاه پوشیده خواهد رسید که هیچ غلامی و خادمی در کشش ... و ... گشت
او نخواهد بود و قبا و جامه‌های او ... بود و عمامه سیاه زنگ بر سر و پاتابه دیبای سیاه در پا خواهد
داشت وقتیکه یزید را خواهد دید بنزد تو دویده خواهد آمد و احوال تو خواهد پرسید و حاجت تو روا خواهد
نمود چرا که او از موالیان شاه شهدا علیه السلام خواهد بود و همان سعید رشید سر امام شهید را نود صد
هزار دینار از یزید بدکار خریده بکربلای معلی فرستاده و از روز شهادت سلیمان کربلا آن ... شمایل
ترک عیش و نشاط نموده مانند ابر بهار لیل و نهار میگریست و مانند ماه در هاله ابر سیاه سیاه پوش مانده چشم
خنده و تبسم جانب احدی نمیگریست و روزانه روزه دار و شبانه بنماز و عبادت بیدار و از نان جو افطار
و عمل صناعت زنار ... و هر زناری را بقیمت پانصد درهم میفروخت از همان مال ... نفقه خود صرف
میکرد و باقی را بر فقرا و شیعه و مساکین مومن انفاق مینمود و از مال یزید پلید چیزی نمیگرفت و غلام
زرخریدش نبود بلکه نوکری بهمت خود او می پذیرفت و یزید ملعون بمحبت و نقش او مشغوف و مفتون بود و دو لحظه
مفارقت او گوارا نمی نمود و گاهی خشم و غیظ بر او روا نداشت و تمام اهل مملکت و ملازمان ... سلطنت با او
او ... نمینمودند ... و همه بسبب فریفتگی یزید بر او مطیع و فرمانبردار او بودند و باز گفت که این غلام

ابریشمین منقشه و بیقچه در دست خواهد داشت که بعد غسل و حمام یزید پلید از ابر سر خواهد گذاشت پس بر گاو آن
غلام را به منی بسوی او بشناسی و دست‌هایش ببوسی و نامه عبدالله بن عمر را بوی برسانی که دارد آنچه نگوئی که
من از شیعیان امام شهید امیر گویند که من بموجب ارشاد آن شیخ نیک نهاد کمر همت محکم بستم و رو براه
شام نهادم انجام کردم و از درهای هشتگانه یزید پلید گذشته متصل حمام رسیدم و هر آنچه شیخ صورت احوال آن
دهنه‌ها و ابوابها گفته بود همه مطابق دیدم و بجائی که شیخ مرا برای ایستادن گفته بود در سمت او توجه نمودم ناگاه
شخصی را دیدم که از بالای در میگوید که امروز کثرت مردمان بسیار بنظر می‌آید و چه جمعیت است شخصی دیگر
از آنها جواب داد که دای بر تو در احاطه که ده هزار نفر از حجاب و نواب و ائمه و خدام باشند و چه کثرت
برسید و متعجب گردید از عجایب ده هورست من این گفتگوها شنیده دانستم رسیده‌ام و قدم
فراتر نهاده تا بصحن رسیدم که طول آن چهل ذراع بود و همچنان عرض آن و کاشی و انگشت زمین الوان آن
درینها در نادر حمام معرا از فرش و بساط نبود و در روی فرش از تماثیل و تصویرات عجایب مخلوقات نقش
و نگار آراسته و از صنعت صناعان بیرون آراسته بود و تمام بساط از ملیده قصر تا در حمام مثل
خواب مخمل از زلیس شتر مرغ و بر سفید طاهر بهند که مخملی و مخشو و لطافه داشت آن
تا کاخ حاجبم از حریر زرد بود تا پای یزید بخاک آلوده نشود من اینهمه اراشم و جاه و حشم یزید پلید دیده حیر
بودم لاکن کسی که التفات ننمودم تا اینکه دو غلامان مجمر و گلاب پاش گرفته یکی بعد دیگری رسیدند
و داخل حمام گردیدند و هنوز آن پلید روسیاه از قصر برآمده نبود تا غلام سیوم از همه خوبتر خوش
بیکر قبا و پای سیاه در بر و عمامه خز سیاه بر سر همه پوشاک مخلول تغیر شد و در رسید و بر
او نشسته و بقچه در زیر آن مندیلی ابریشمین بود و چون نظرش بر من افتاد کلمه طیبه خوانان بسویم
گفت مرحبا ای عمیر از عرصه هفتاد روز کجا بودی که بانتظار خود مرا بخورد اندوهگین نمودی سبب تاخیر
بگو که بانتظارت نهایت رنج و محنت کشیدم من دستش بوسیدم و گفتم ای مولا و سردار من





ترا از نام و نشان من که خبر داد و بکدام وجه دانستی که من از هفده روز در دمشق حیران و سرگردان
بودم چرا که من ترا گاهی ندیده بودم و نه تو مرا دیده بودی او گفت ای عمیر شانزده روز گذشته
که من در شب مولا و آقا خود امام حسین نور دیده رسول الثقلین را بخواب دیدم که با من فقیر
محنت و شفقت نمود درباره رهائی مختار و نویسانیدن نوشته از عبدالله بن عمر و آمدنت در دمشق
بیان فرمود و برای حاجت روائی تو تاکید ارشاد نمود من عرض کردم که ای امام و پیشوای من اگر بعضی مای
من زودش بر سیم فرمود که اجتناب رفتنت میسر است خود نزدت خواهد رسید و بدان که جد م
محمد مصطفی صلعم بروز قیامت شفیع تو خواهد شد و ترا با عمیر در زمره شیعیان من محشور نموده در
جوار خود داخل جنة النعیم خواهد ساخت و ترا با عمیر وقتیکه در بارگاه اله جل و علی ایستاده خواهد نمود
و خواهد گفت که بار الها اینهمه از یاوران و مددگاران من هستند خادم موصوف این خواب را بیان
کرد و زار زار میگریست و مرا نیز بگریه و زاری در آورد و بیک ناگاه پرده از در قصر برخاست و قریب شش
صد غلامان صغار و کبار قباها و جامه‌ها و منطقه‌ها و پاتابه‌های مذهب و زرین و ظروف نقره و سیمین
و عیره اشیا بدست گرفته بیرون آمدند و عقب آنها یزید پلید بی‌ایمان نمایان گردید که قبا و پای
زر دوز و بقچه تکمه و بند گشاده در بر دو شت و ردای مطوی از لحافات زرین بکبار هیچ بر سر و نعلین طلا در پا
کنکرهای آن از مروارید نمرده شده به سفید براق بود و لطافه آن از حریر زرد و در دستش عصای طلای
که بالای آن کلمه طیبه منقوش بود و در نسخه دیگر است که چون یزید لعین از اندرون برآمد پیراهن قمیص و مقنعه
و پاتابه جامه حریر ابیض و عمامه خز سیاه و تاج زرین مرصع بانواع جواهر و لعل درخشان پوشیده و بالای
آن ردای دستی سفید انداخته در نصف آن یک منطقه طلای بسته بود و در پاها نعلین عربی دا
کنگره آن از یاقوت و مشک یا مروارید نسفته بود و در دست او عصای طلای که بر آن لا اله الا الله
محمد رسول الله صلعم بعد یزید بن معاویه خلیفه رسول الله نوشته بود و بر رخسار داد و اعضاهای نقش سیاه

و بر سینه جراحتی که تا عارض مانند نهر رفته بود عمیر گوید که من صورت پوشش دیده مولای خود حسین ابن علی
علیه السلام را یاد کردم و تجبر و تکبر و جاه و حشم او دیده مصائب امام شهید و انقلاب دهر مذکور آوردم
پس خادم نامه و میزر از دستم گرفته پیشتر داخل حمام شد چون یزید بر در حمام رسید خادم با بشره
خرامیده گفت ای خلیفه زمان آیا در میان من و تو عهدی و قسمی از روی ایمان بضمان حقوق والده
والده تو هست یا نه که در هر روز یک حاجت من بر آورده باشی یزید گفت بلی هست پس او گفت
که من از روز کشته شدن مولای خود امام حسین علیه السلام از تو حاجتی در نخواسته ام یزید گفت
حالا بگو که چه حاجت داری او گفت که انوقت حاجتم همین است که این نامه را بخوانی و جواب آن انجاح
مرام خویش عمیر گوید که چون من روبروی یزید ایستاده دم صورت قبیحش و هیبت بار جسمش و سینه
پهن و ریش طویل و بر سینه دندانه دار و صلابتی بر سر آن و بر بنا گوش او نشان جراحتی مانند جوی باری
دیدم و لبهای او گنده مانند حبشیان چنان کریه منظر که در خاندان امرا و سلاطین احدی نظیر او نبوده
نه دیده باشند و صفات و خصلتهای او بدتر از اخلاق و علامات نابشر (؟) فاو امراجه رسید و در کتاب دیگر
است که چون یزید بر در حمام رسید آن خادم آواز داد یزید ایستاد و گفت چه میگوئی پس او کلامی
که بالا مذکور است عرض نموده بعد به هیچ نامه پیشش داد یزید آن را بکشاد و مطالعه نموده گفت که این نامه
عبد الله بن عمر بن خطاب است یعنی خلاصی و رهای برادر زن خود یعنی مختار از من دارد
من فرمان رهای او بنام عبید الله بن زیاد نویسانیده دهم عمیر گوید که باز جانب من ملتفت شده گفت که
ای شیخ تو از شیعیان حسین بن علی هستی گفتم که من مرد مسلمان مزدوری هستم مرا عبد الله بن عمر
بقاصدی و اجرت روانه شام کرده است که خط او را موقوف بر این میزر بحضور تو رسانم پس گفت که
تو این میزر را گشاده که در آن شعر مانند دختران او هست در رنگ چهره اش متغیر گردید و بار بار سر گردن
را جنبانیدن گرفت خادم بمشاهده این حال پیش او آمد گفت که ای خلیفه زمان ترا از پرسش اینهم (؟) که تو

شیعه حسین

شیعه حسین هستی یا شخص غیر چه حاصل او قاصدیست خط امیر آورده است حاجتش روا کن و جوابش
بنویس یزید گفت که اگر تو خراج عراقین پنجاه ساله از من میگرفتی می پذیرفتم لاکن مختار را از قید
رهائی ساختیم خادم گفت که خیر این احسان بر من و بر عبد الله بن عمر نیز و حکم رهائیش بده در نسخه
دیگر است که باز ملتفت بسوی خادم شده گفت که من حاجت تو روا کردم والله اگر تو دو لک دینار
از من میگرفتی مگر برای رهای مختار نمیگفتی خیر انوقت من دو کار نمایان میکنم یکی حق عبد الله بن عمر ادا
کردم و دیگر حاجت تو روا نمودم بعده حکم نمود که منشی فرمان بابن زیاد بنویسد که بمجرد رسیدن
مثال واجب الامتثال مختار ابن عبیده ثقفی را از محبس بدر آورده نزد عبد الله بن عمر الخطاب یعنی
خواهرش برساند و بکمال تعظیم و تکریم مدارا اتش نموده مبلغ بیست هزار درهم باو عنایت کند و پنجهزار
درهم بعمیر بن عامر حامل فرمان قضا جریان انعام دهد پس میگوئیم که غرض ازین روایت درین مقام تنبیه
است بر چند فائده **یکی اینکه** چه قدر حقارت و ناچیزی دنیای ناپایدار و مال و منال آن نزد
خداوند ذو الجلال ثابت شده چه اگر برابر پر پشه هم قیمتی میداشت یزید زندیق پلید را هرگز
نصیبی و بهره ازان نمیشد خصوص در چنین حالتی که اصل و خمیر آن ناپاک از انجاست زنا و تراب
بوده است فضلاً از سلطنت و دولت باطله مغصوبه **دیگری اینکه** چه قدر تاثیر و تمکین گریه و بکا
و عزای الشهید علیه السلام باثبات رسیده که مختار هم در حبس گریه میکرد و عمر بن عامر هم همین
شغل داشت و خادم یزید نیز بدولت این رسوم عزا چه قدر وقعت در دل یزید داشت که هر چه
میگفت فوراً العمل می آمد حالا که نعشهای مطهره و جثه های منوره شهدای کربلا با نعش انور جناب
الشهید روحی له الفداء بر زمین ریگ گرم کربلا افتاده ماند اشقیای امت کشتگان لشکر خود را دفن
نمودند وازین نعشهای بیگور و کفن چه معجزات زاهره و کرامات باهره بظهور آمده و حاجات عالمی
بر آورده شده زمین و آسمان و جن و انسان و ملائکه مقربین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آنها نوحه و بکا.

بمکه و نه چنانچه تا یک سال کامل بعد از آن گریه جنات از بالای مرقد منور رسول خدا بگوش اهل مدینه میرسید و حوران در
خلد برین و قوم جن در زیر زمین شیون و ماتم و گریه و بکا در این غم و الم بعمل می آوردند که مردم
خلق در صحراها و بیابانها می شنیدند **سیوم** اینکه مردمان هر قدر کثرت لعن و نفرین بر
یزید لعین و قاتلان عترت طیبین سید المرسلین بنمایند آثار اجر جزیل و ثواب جمیل از قضای حوایج و
برآورده شدن مرادات دنیا و آخرت مشاهده میفرمایند زیرا که آن شقی دعی و زندیق ازلی چه تعطیل ها
و تضییع ها در احکام شریعت غرا و آثار اسلام و ملت بیضا و شیوع و رواج معاصی و جرایم و نواهی در سلطنت
خود بعمل نیاورده و بسی حلال ها را حرام و حرام ها را که حلال نکرده و در قتل و قمع خاندان رسالت و ذریت
طاهره ختمی نبوت کوشیده و گرفتاری عترت طیبه او و مباح نمودن خون ریزی و هتک و استخفاف و مخافت
مدینه منوره و قتل زیاده از شش هزار صحابه و اولاد مهاجرین و انصار در یوم حره و تبدیل صفت و لقب مدینه طیبه
بنطوط خبیثه و تخریب و احراق کعبه معظمه و قلع ارکان مکرمه حرمین محترمین و شرب خمر شهودا جهارا و جمع
بین الاختین ارتکاب با صرار نموده و انکار نبوت بر این همه کفر و زندقه افزوده بلکه با اکثری از محرمات خود زنا
نموده چنانچه تعشق او با عمه اش مشهور است که بدون صحبتش یک لحظه خوش نمی بود و نیز از کثرت لعبت ها شتم
با تمکاک الخ و آن شقی ازلی که در فن شعر گوی و شاعری بسیار ماهر بوده بسی ابیات و اشعار و قصاید
او باستماع خلایق رسیده معهذا در شرح قصیده ابی فراس منقول است که روزی دو کس از شیعیان امیر المؤمنین
در محضر یزید لعین که از شعرای نامی بودند حاضر شدند یزید با آنها گفت که شما بلا فکر و غور بیتی در مدح
حیدر کرار موزون میکنید آنها عرض نمودند که ای یزید ابتدا در این امر بر ما موکد سزاوار تر است یزید
فی الحال موزون کرد که **بیت** خیر البریه بعد احمد حیدر والناس ارض و الوصی سماء پس یکی
از آنها فی البدیهه گفت **بیت** و مناقب شهد العدو بفضلها والفضل ما شهدت به الاعداء
و دیگری گفت **بیت** کملیحة شهدت لها ضراتها والحسن ما شهدت به الضراء و معنی هر بیت

اینست



اینست یزید گفت که بهترین خلایق بعد احمد مختار حیدر کرار است و تمام مردمان زمین اند و علی وصی
رسول آسمان است شاعر اول گفت که فضایل همان بهتر است که دشمن اقرار آن نماید چنانچه مثل مشهور
است که فضیلت همان است که اعدا گواهی دهند و شاعر دوم گفت مانند زن خوبروئی که شریک و هم
چشم و هم دامن او که هندی سوت گویند تعریف او نماید و حسن همان است که دیگر خوبرویان بر خوبی
او اقرار نمایند **تذییلات در بیان بعض امور تذییل اول** در بیان بعض
مقاصد متعلقه روایت متقدمه پس بدانکه هر کسی که محب و موالی آل رسول باشد ضرور است که تربت
که عزم جازم قوی و همت عالی نهج مستقیم بر اقامت تعزیت و عزا و برپا داشتن لوازم نوحه و بکا تعزیت
الشهدا روحی له الفدا بمواظبت تام و مداومت تمام دارد و همواره اظهار این شعار سعادت
دثار را از جمله شعائر الله العظیم و ارکان نسک صراط مستقیم شمرده در هر حال و هر زمان بجد و جهد بلیغ
بی پرده باشد و در قضای حوایج شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و عزاداران الشهدا روحی له الفداء
و جمله تابعین و ناکثین معروف ماند حتی که اگر کسی انجام این مهام را موقوف و منحصر بر اضطرار در بار ظالمی
ستمکار از جبابره روزگار داند بی تامل و تردد خود را در بار شر رساند و محنت و تکلیف بر خود گوارا کند
و بی ترس از محن و غضب در تخصیص بخلاف خواهش دل خود دم نزند بلکه این را صرف واجب کفائی نپندارد
و در بعضی مقام واجب عینی انگارد و جمال این شاهد خوبروی عالم معنوی ملکوتی را در آینه صافیه معقوله
ذهنیه بکمال تدبر و غور مشاهده نماید و شاهد این مدعا حقیقت خادم یزید است که او بعد شهادت
امام حسین در اقامت رسوم تعزیت و نوحه و بکا هر دم و هر ساعت معروف می بود و با وجود
اینهمه قربت و نزدیکی یزید پلید علانیه لباس سیاه پوشیده اشک بر رخساره روان میداشت
و تمام روز روزه میگذاشت و تمام شب بعبادت خدا و گریه و بکا بسر می نمود و هر انچه او را از
مال و منال دستیاب میشد بر فقرای مومنین و شیعیان مساکین صرف می فرمود و در مصارف خود

از مال و عطیه بر بنده تا حسب هم نمی آورد و با وجود اینهمه ادای مراسم دلالت و تشنیع بیت حد یزید کافر زندیق گوارا
کرده بود تا حاجت روای و کارسازی شیعیان آل اطهار نموده باشد و بهمین سبب رهائی مختار ابن ابی عبیده
ثقفی بوقوع آمد و مختار آنچه در قتل و قمع کفار فجار و فاسقان آل اطهار کارهای نمایان کرد و بعهده طلب ثار و
انتقام خون از دشمنان بد کردار بجا آورد بر هر صغار و کبار روشن و آشکار است بجزای اینهمه حسنات عاید حال
آن خادم رشید و سعید خواهد گردید او سبحانه جل شانه او را بجزای خیر عطا نماید و در زمره شهدای کربلا و رفقای
جناب سید الشهدا ارواحی له الفدا محسوب گرداند چنانکه از روی اخبار صحیحه ثابت است که آن سعید رشید بهشت
با نعش و الا کار فقره یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا عظیما بخطاب صداقت انتساب بر زبان میداشت
و همچنان از اخبار و آثار متظافره بوضوح پیوسته که مثل این خادم در هر زمان از ازمنه گذشته و آینده و
بدربار هر ظالمی جفا شعار و پادشاهی ستمگار در یک عهده دار از شیعیان آل اطهار بخدمات
لایقه ملازم و صاحب اختیار مانده اند و خواهند ماند تا حجت خدا پوشیده نماند و اسعاف مرام و
انجاح و عام از موالیان اهلبیت کرام علیه السلام بذریعه آنها شده باشد چنانچه از حضرت امام
رضا علیه السلام ماثور است و در روایت ابن الولید و نیز در روایت محمد بن اسماعیل بن بزیع
وارد است قال ابو الحسن الرضا علیه السلام ان لله تعالی بابواب الظالمین من نور الله به البرهان
و مکن لهم فی البلاد لیدفع بهم عن اولیائه و یصلح به بهم امور المسلمین الیهم ملجا المومنون من الضر والیهم الفزع
ذوو الحاجة من شیعتنا بهم یومن الله روعة المومن فی دار الظلم اولئک المومنون حقا اولئک امناء
الله فی ارضه اولئک نور الله فی رعیتهم یوم القیامة و یزهر نورهم لاهل السموات کما تزهر الکواکب
الدریة لاهل الارض اولئک من نورهم نور القیامة تضیء منهم القیامة خلقوا والله للجنة و خلقت الجنة
لهم فهنیئا لهم ما علی احدکم ان لو شاء لنال هذا کله قال قلت بماذا جعلنی الله فداک قال یکون معهم فیسرنا بادخال
السرور علی المومنین من شیعتنا فکن منهم یا محمد الحدیث یعنی حضرت ابو الحسن علی الرضا علیه السلام

فرموده

فرموده که نخستین بری الحق سبحانه و تعالی بر در آن ظالمان توانگران بندگان خاص میباشند که بذریعه آنها الله تعالی
۳۷۹۱ حجتهای و دلیلهای خود را روشن میکند و انوار و قدرت و مکنت در نظر صاحب تاج و سامان شهری
بخشد تا آنها حاجت روای شیعیان آل یاسین و کارسازی و اصلاح امور مومنین نمایند و دفع ضرر و نقصان
از ایشان فرمایند و امداد و اعانت اهل اسلام نصب العین دارند و همواره موالی آل اطهار نزد آنها رفته
ملجا و ملاذ خود انگارند تا از ظلم ظلمه ستم شعار محفوظ و رستگار باشند و لاریب آنها مومنان حق شناس
و امنای خالق جن و ناس اند و همانها در ظلمات روز قیامت نور افروز جهان و جهانیان خواهند بود
و از نور جمال آنها تمام ساکنان ملاء اعلی نور افروز و ضیا اندوز خواهند شد چنانکه اهل زمین از نور کواکب
روشنی می یابند و از نورشان روز قیامت منور و نورآگین خواهد شد و مخلوق شده اند والله
آنها برای بهشت و بهشت پیدا کرده شده است برای آنها پس مبارک و خوشگوار باد برای آنها جمله
نعمای جنان و نیست احدی از شما که بمدارج و مراتبشان نرسد محمد راوی گوید که عرض کردم
یا ابن رسول الله صلعم فدای تو شویم برای چه اینهمه مدارج نصیبشان خواهد شد فرمود که بسبب معیت آنها شما را هم
نصیب خواهد شد زیرا که آنها سرور و خوشنودی ساخته اند ما اهلبیت را بوجه خوشنود کردن شیعیان ما را
و امداد و اعانت با آنها پس ای محمد تو نیز با آنها باش و خود را از آنها شمار ختم شد حدیث و تائید این
حدیث میکند آنچه در ترجمه عبد الله بن سنان بن طریف غلام بنی هاشم است و بعضی او را غلام اولاد
ابو طالب گفته اند و بعضی غلام بنی عباس دانسته اند پس او خزانچی سرکار منصور و دوانیقی و مهدی و هادی
و بزرگانش و هارون رشید بن مهدی خلفای بنی عباس بود و او متوطن کوفه و بر بزرگ کار و ثقه از اصحاب
ائمه معصومین و بسیار جلیل الشان و از اهل دین بوده باتفاق کل علمای فرقه حقه امامیه اثنا عشریه و از
حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام روایت میکرد و با وجود ملازم و خازن بودنش
بسرکارهای چنین ملوک عباسیه احدی از طایفه امامیه انکار از عظمت شان و جلالت قدر و وثوق تدین

داماں او نمی‌نماید چنانچه حضرت صادق علیه السلام در شانش فرموده که امانه یزید علی السن خیر الحارث
یعنی لیکن عبد الله بن سنان هر قدر که در سن زیاده بود در خیر و نکوئی هم زیاده بود و مثل عبد الله بن
سنان دیگران هم از شیعیان آل اطهار بسیار که از ملوک و سلاطین عرب و عجم صاحب عهده و ذی اعتبار بوده اند
مثل علی بن یقطین و غیره بالجمله از ارشاد حضرت امام رضا علیه السلام مستفاد میشود که در هر عصر از اعصار
دو یک کس از شیعیان آل اطهار علیه السلام ذی اقتدار مانده اند و پوشیده مباد که از فقره روایت ندا
نیز چه قدر و منزلت غلام سیاه پوش یعنی خادم بر بنده پلید ناحق کوش ثابت میشود که او در وقتی که
عمیر بن عامر را بدار دوزخ ناخته گفت که کجا بودی ای عمیر از مدت هفتده بوم که آقا و مولای من امام حسین
مرا در خواب بشارت آمدنت داده ارشاد فرموده اند که عمیر نامه بردار های مختار ابن عبیده ثقفی
مبارز تو اسعاف حاجتش زود زیرا که سعی تو عند الله مشکور و محشور امیه معدومین رحم الله علی العاجز
کوشش و سعی او و تو هر دو اجر عظیم و موفور دارد بسیر نفس بر این مدعا پوشیده نیست و سوای این اقوال
اکثر علمای والا شان بسند احادیث متظافره و اخبار متضافره ناطق است و بسیاری از خارق فنون
اخبار قایل بآن شده اند که در شان مختار اکثری از عارفان اخبار اختلاف کرده اند لاکن کثیری از
حاذقان اخبار و فایقان آثار اتفاق آورده اند که سعی او مشکور و زیارت او ماجور بوده است بلکه مزار او
زیارت کرده شده و جناب شیخ اجل و علامه اجل جعفر بن محمد بن نما رحمه علیه رساله مسمی بشرح الثار فی احوال المختار
نگاشته است پس من میگویم که بعضی از کلمات شیخ جلیل موصوف در اوایل رساله مذکوره است از روی ترجمه
که من اشتهار فضایل مختار را انیس و همدم خود ساخته ام برای آنکه از سعی جمیلش آتش انتقام سینه های اهل بیت
گنجینه سلطان مدینه سرور پیغمبران بشینه سرد گردید و دیده تر جگر گوشه امام زین العابدین سید الساجدین
بنضارت و بطراوت رسیده و علمای سلف همواره از زیارت او دوری نموده عار میگزیدند و در اظهار فضیلت
او نفاعدمی ورزیدند مانند گریختن سوسمار از آب و ترسیدن گاو ساله از زمین سنگزار که سنگریزه ها

بسیار او

بسیار او دارد و تهمت نهاده اند بر او که او بامامت محمد بن حنفیه قایل بود و ترک نموده اند زیارت قبر شریف را بلکه قبر او را
از پنور حضرات مهجور بسیار دور انگاشته اند با وجود بسیار قرب او از مسجد جامع و قبه منوره مسلم بن
عقیل که گنبد مقبره مختار محاذی گنبد حضرت مسلم است و مانند کوکب دری نیرین و برج فرقدین درخشنده
و دیده های شیعیان را نضارت تازه می‌بخشد بالجمله آنها از علم عدول کرده بسوی گمان و قیاس و تقلید ابنای
مایل میشوند و مساعی جمیله او را که در قتل و قمع قاتلان صغار و کبار آل اطهار علیه السلام و جهاد در راه حق و انتقام
از اقوام کینه شعار بوده نسیاً منسیاً ساخته و محنت او را رایگان بخاک انداخته اند و او که همه تن محو رضای
امام و پیشوای خود سید الساجدین بوده و منتهای مطلب و مرادش بلوغ نموده مناقب و فضایل او را مخفی و
پنهان کرده اند و همه از ابا خنفا آورده اند حالانکه چشمه های سرور و انبساط خاندان نبوت از کوشش او
جاری و روان شده و ینابیع سعادت و نشاط دودمان رسالت از سعی مشکور او سرباز و امتیاز
اگرچه محمد حنفیه بظاهر از روی سن و رتبه از حضرت امام زین العابدین بزرگ بوده اما با آنحضرت همواره
بتقدیم و تعظیم پیش می‌آمد و بدون ایمای آنحضرت از جای نمی‌جنبید و حرفی بی رضایش بر زبان نمی‌راند
و اطاعت او بر خود فرض دانسته فرمانبرداری رهبانانه میکرد و مانند خادمان مراسم خدمتش بجا می‌آورد
همچنان امام زین العابدین علیه السلام نیز بزرگداشت او مد نظر میداشت و تقلید او در مقدمه طلب گرفته
خون و انتقام از یزید ملعون محض برای خوش خاطر نیز لطفش مینمود و بحیثیت خوشنودی فراخ در باب
تاختن و تازه و تهیه سامان بار بردار و لشکرکشی بر اعدای دین رضای خود ظاهر میفرمود و همین دعوی
روایتی از ابی بحیر عالم اهوازی که نقل میکنیم دلالت مینماید که او معتقد بامامت محمد بن حنفیه بود و در اهواز
هر کسی را بر این مذهب دعوت میکرد و میگوید که من سالی بحج رفتم و در خدمت امام خود محمد حاضر شدم
که نوجوانی از پیشگاه او گذر کرد و سلام نمود محمد برخاسته با او معانقه فرمود و مابین هر دو چشمش بوسه داد
و بخطاب مرحبا یا سیدی چند بار زبان بگشاد چون آن نوجوان رفت من حاضر گردم که ای امام دیدیم

ترا سوگند بخدا و رسول میدهم که این کیست که تو تعظیم او نمودی و منبسط شد خطابش فرمودی و من زا امام مفترض الطاعة
و آقای ولی نعمت میدانم او فرمود آری امام زمان و خلیفه رسول ایزد منان همین است و او الد ابن امام من
و تو هر دو است گفتم چه نام دارد فرمود که علی ابن اخی الحسین ملقب بزین العابدین درکوفه بین
ابی بحیر بدانکه در میان من و او مقارنه عهده امامت نزاع بهم آمد او با من گفت که بر فیصله حجر اسود راضی
میشوی او دیگر کرا امام بگوید امام باشد من گفتم که سنگ بی زبان چه فیصله خواهد نمود او گفت که اگر
بمخاطبه امام سنگ جماد گویا نشود آن امام چگونه خواهد بود پس من خجل شدم و عزت نمودم و گفتم
که انچه تو میگوئی مرا هم منظور است پس من با او در مکه معظمه رفتیم و قریب حجر اسود ایستاده نماز ادا
کردم و او هم نماز کرد و در روبروی حجر اسود ایستاده گفت که اسالک بالذی اودعک مواثیق العباد و شهدک بنا
بالموافاة الا اخبرتنا بالامام منا فنطق والله الحجر و قال یا محمد سلم الامر الی ابن اخیک فهو احق به منک و هو امامک
و تحلحل حتی ظننته انه یسقط فاذعنت بامامته و دنت له بفرض طاعته یعنی سوال میکنیم از تو ای حجر اسود
بقسم و سوگند انکه مواثیق بندگان نیز سپرده بدی و آنکه تو گواهی بدهی بر موافاة و ایفا عهود انهامها
صاف بزبان حال گویا شو که در میان من و عم محمد امام زمان و حجت ایزد منان کیست پس فی الفور حجر اسود
گویا شد و با من خطاب کرد که ای محمد امر امامت را ببرادر زاده خود بسیار که او از تو سزاوارتر است
برای این عهده و او امام تست بعده بجنبش در آمد تا آنکه یقین کردم که این حجر بر زمین می افتد من از تو
بیقین در اعتقاد با امامت او نمودم و طاعت او را بر خود فرض دانستم ابو بحیر گوید که من باستماع این کلام از
زبان محمد بن حنفیه برنجانیدم و بیرون شدم خود را در خدمتش رسانیده اعتقاد با امامتش آوردم و قول کیسانیه
را ترک کردم و روی عن ابی بصیر انه قال سمعت ابا جعفر الباقر علیه السلام یقول کان ابو خالد الکابلی
یخدم محمد بن الحنفیة دهرا و لا یشک انه الامام حتی اتاه یوما فقال له جعلت فداک ان لی حرمة و مودة
فاسألک بحرمة الله و رسول الله صلعم و امیر المؤمنین الا اخبرتنی انت الامام الذی فرض الله طاعته علی

خلفه قال



خلفه قال یا ابا خالد لقد حلفتنی بالعظیم الامام علی ابن اخی علی و علی کل مسلم فلما سمع ابو خالد قول محمد بن الحنفیة
جاء الی علی ابن الحسین فاستاذن و دخل فقال له مرحبا یا کنکر ما کنت لنا بزائر ما بدا لک فینا فخر ابو
خالد ساجدا شاکرا لما سمع من زین العابدین و قال الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی فقال و کیف
عرفت امامک یا ابا خالد قال لانک دعوتنی باسمی الذی لا یعرفه سوی امی و کنت فی عمی من امری و لقد خدمت
محمد بن الحنفیة عمرا لا اشک انه امام حتی اقسمت علیه فارشدنی الیک و قال هو الامام علی و علیک و علی
کل مسلم یعنی از ابو بصیر مرویست که او گفت شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که او میفرمود که ابو
خالد کابلی مدتی مدید در خدمت محمد بن حنفیه ماند و اعتقاد با امامت او داشت و دیگری را امام زمانه
نمیدانست تا روزی بحضورش حاضر آمده گفت که ای مولای من خادم آنقدری آنکه گردانند من حرمتی دارم و دانی
پس سوال میکنم از تو بحرمت خدا و رسول و بحرمت امیر المومنین زوج بتول که با من صاف بگو که امام مفترض
الطاعة در سایر خلقت تویی یا دیگریست محمد بن حنفیه گفت که ای ابا خالد تو مرا حلف عظیمی دادی حق اینست
که امام زمان و خلیفه الرحمان علی پسر برادرم حسین ابن علی است و او امام من و تو و سایر اهل اسلام است پس هرگاه
ابو خالد این کلام از عم امام شنید بر آستان امام حاضر شده اذن خواست تا رو بر گشت سید الساجدین ز
فرمود مرحبا مرحبا ای کنکر تو کاهی برای ملاقات ما نمی آمدی امروز چه شد که حاضر شدی ابو خالد سر بر زمین
نهاده سجده شکر ادا کرد و گفت که تمام حمد خداوند را سزاست که مرا نمیرانید تا آنکه امام خود را یافتم
و حقوق الطاعت او دریافتم آنحضرت فرمود چگونه امام خود را شناختی او گفت که تو نام مرا از علم لدنی
دریافتی چرا که سوای مادرم دیگری ازین نام مرا نخوانده و من الی یومنا هذا در شک افتاده بودم امروز
باضطراب قلب بحضور مولای خود محمد بن حنفیه رفتم و تحقیق پرسیدم که امام زمان در حقیقت الامر کیست او
فرمود که امام منصوب کرده خدا و رسول صلعم علی ابن الحسین فرزند بتول است و همان امام من و تو
و سایر انام است تمام شد حدیث پس من میگوییم که بعد این همه کلام شیخ جلیل ابن نما ذکر غزوه صفین و

حالات محمد بن حنفیه را منکور ساخت که محمد حنفیه نخست منت بسیار در جهاد کشیده و مانده شده بود فکر کرد
که ای پدر بزرگوار این هر دو برادرانم حسن و حسین را چرا برزمگاه نمی فرستی و هر بار مرا مأمور میفرمائی
پس امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و دست بر چشم محمد بن حنفیه را بوسید و فرمود یا بنی انت
ابنی و هذان ابنا رسول الله افلا اصونهما قال بلی یا اباه جعلنی الله فداک و فداهما یعنی ای فرزند تو
پسر من هستی و ایشان هر دو پسران رسول خدا اند آیا من حفاظت آنها بدل و جان نکنم پس محمد بن حنفیه
گفت که بلی حق سبحانه جل شانه مرا فدای تو و فدای آن هر دو گرداند باز شیخ مفید یاد که هر گاه از عهد طفلی
ببرکت تعلیم پدر بزرگوارش رای او چنین بود پس چگونه ابن حنفیه از اطاعت برادر و برادرزاده خود
بیرون رود و بعد دلی را انحراف او از اسلام بر گردد با وجود علم اینکه محمد بن حنفیه خوب میدانست که
دلی خون و صاحب انتقام از اعدای لئام و وارث امام علیه السلام در ان ایام علی بن الحسین زین العابدین
است پس مختار بر طریق نهوض ملک مطاع و سپهبد فرمانبردار برای طلب دماء ابرار و ثار جگر گوشه احمد مختار
نهضت رایات ظفر آیات فرمود و بطول دبازوی اقوی برای دفع اعدای قادر و توانا دراز نمود و
استخوانهای پرورده فسق و فجور و اعضای غذا خورده مسکرات و خمور را گسیخت و برباد فنا خاک پاک آنها
را که پسر ریخت و بر کوهی اعزاز و فضائل چنان عروج کرد که هیچ عربی و عجمی بذروه شرف آن نرسید
و حائز و فائز مناصبی گردید که برای هیچ یک هاشمی سبقت نورزیده و ابراهیم بن مالک اشتر شار
او درین معارک بوده و تصدیق دعای او نموده پس ابراهیم بهیچگونه در دین و ایمان خود مشکوک و در اعتقاد
و اعتماد متحوک نبود و کسی انگشت بر یقین و اذعان او نهاده در زبان بشکایت نکشاد پس حال ذال
هر دو واحد و یکسان خواهد بود و انتهی کلام الشیخ الهمام ابن نما و من میگویم که اخبار دال بر مدایح و
اوصاف او بغایت کثرت اند و محتاج نمیشوند باسناد معنعنًا باشند پس بعضی ازان ها آنست که ابن عقده
روایت کرده که ان الصادق علیه السلام ترحم علیه یعنی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دعای

نزول رحمت



نزول رحمت بر مختار فرموده است و بعضی ازانها آن است که کشی از حمدویه روایت کرده و او از یعقوب
از ابن ابی عمیر از هشام بن المثنی از سدیر از ابی جعفر لا تسبوا المختار فانه قتل قتلتنا و طلب بثارنا و
زوج اراملنا و قسم فینا المال علی العسر یعنی بد مگوئید مختار را که او هر آئینه قتل نمود قاتلان ما را
و انتقام و عوض خونهای ما گرفت از دشمنان ما و بیوگان ما را اعانت در تزویج نمود و بانواع زحمت
و عسرت اموال بسیار قسمت فرمود در خاندان ما بحال عسرت و بعضی ازانها روایت عبد الله بن شریک
است در حدیث امام باقر علیه السلام فقال الباقر سبحان الله اخبرنی ابی و الله ان مهر امی کان مما بعث
المختار او لم یبن دورنا و قتل قاتلینا و طلب بدمائنا فرحمه الله الی ان قال الباقر علیه السلام فی آخر الخبر
مخاطبا لابن المختار رحم الله اباک ما ترک لنا حقا عند احد الا طلبه و قتل قتلتنا و طلب بدمائنا یعنی حضرت
امام محمد باقر فرمود که سبحان الله خبر داده است مرا پدرم علی بن الحسین علیه السلام که دانسته بتحقیق مهر مادرم ان
دولت و حشمت و اجر و نعمت است که مختار برای اکتساب آن نفر یافته آیا مختار خانه های ما اهل بیت
را بنا نکرده و ویرانه های ما را آباد نساخت و قاتلان ما را قتل و معدوم نساخت و طلب عوض خونهای ما حضرت
پس رحم نماید الله تعالی برای او تا اینکه در آخر حدیث فرمود مخاطبا بجانب پسر مختار که خدا رحم فرماید بر پدرت
که او در هر جای که مردمان نشان حقوق ما داده اند فوراً رسیده حق ما ازانجا گرفت و کسی را از قاتلان
ما نگذاشته است که او را قتل ننموده و عوض خونهای ما را طلب نفرموده و بعضی ازانها خبر عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام
است که لما اتی براس عبید الله و راس عمر بن سعد لعنهما الله تعالی قال فخر ساجدا و قال الحمد لله الذی ادرک
لی ثاری من اعدائی و جزی المختار خیرا یعنی هر گاه سر عبید الله بن زیاد بد نهاد و سر عمر بن سعد بدبخت بد نهاد
ملعونان زمین و آسمان در پیشگاه پدرم علی بن الحسین علیه السلام آمد آنحضرت سجده شکر بجا آورد و فرمود
تمام حمد مخصوص بخدای کارساز است که بچشم خود ثار و انتقام خون اقربا و احبای خود از دشمنان خود
دیدم و او تعالی شانه مرا این روز سعید نصیب کرد و عادل حقیقی جزای خیر مختار عطا فرمود گویا

حال او خواهد آورد و بعضی از اینها خبر جارود بن منذر است عن الصادق قال ما امتشطت فینا هاشمیة

ولا اختضبت حتی بعث الینا المختار برؤس الذین قتلوا الحسین علیه السلام یعنی امام صادق علیه السلام

فرمود که هیچ یک زنی از هاشمیات در خاندان ما شانه و خضاب نمود از ابتدای سرور نکرد تا اینکه مختار

سرهای قاتلان پدرم حسین مظلوم و انصارش را با ارسال آورد و در روایت اصبغ است قال رأیت المختار

علی فخذ امیر المؤمنین و هو یمسح رأسه و هو یقول یا کیس یا کیس یعنی او گفت که من دیدم مختار را بر زانوی

امیر المؤمنین در حالیکه او صبی صغیر بود مختار را دست مبارک بر سرش می مالید و میگفت که ای

جوانمرد زیرک و دانا و غالب و توانا و در رساله ثار مصنفه شیخ اجل ابن نما است که روی المرزبانی باسناده

عن جعفر بن محمد الصادق علیه السلام انه قال ما اکتحلت هاشمیة و لا اختضبت و لا رؤی فی دار هاشمی

دخان خمس حجج حتی قتل ابن زیاد لعنه الله و عن عبد الله بن محمد بن ابی سعید عن ابی العیناء عن یحیی

بن ابی راشد قال قالت فاطمة بنت علی ما تحنات امرأة منا و لا اجالت فی عینها مرودا و لا امتشطت حتی

بعث المختار رأس ابن زیاد لعنه الله تعالی یعنی مرزبانی روایت کرد باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام

که آنحضرت فرمود که هیچ زنی هاشمیه سرمه و وسمه نکرد و تا پنج سال در هیچ خانه از دودمان هاشم بر

دود دیده نشد تا اینکه ابن زیاد بد نهاد بقتل در آمد و از عبد الله ابن محمد ابن ابی سعید از ابی

العیناء از یحیی ابن ابی راشد مرویست که او گفت که فاطمه بنت علی میفرمود که هیچ یک زنی از خاندان

ما خضاب و سرمه و شانه و وسمه را بعمل نیاورد تا اینکه مختار سر ابن زیاد ملعون را فرستاد فقط

من میگوییم که هرگاه فاضل استرابادی در کتاب خود وسیط فی الرجال بعضی اخبار دال بر مدح و جرح

حال مختار نوشت در عقب آن بعض احادیث داله بر ذم او هم نگاشت یکی اینکه محمد بن حسن و عثمان

بن حامد از محمد بن یزداد رازی از محمد بن حسین بن ابی الخطاب از عبد الله مزخرف از حبیب خثعمی از ابی

عبد الله علیه السلام قال کان المختار یکذب علی علی بن الحسین علیه السلام و هذا حدیث حسن الطریق و اصح المتن

وهم نبودن

عن سعد بن عبد الله قال حدثنی محمد بن خالد الطیالسی از عبد الرحمن ابی نجران عن ابن سنان قال ابو عبد الله علیه السلام

انا اهل بیت صادقون لا نخلو من کذاب یکذب علینا فیسقط صدقنا بکذبه علینا عند الناس الی ان قال و

کان ابو عبد الله الحسین بن علی فذا ابتلی بالمختار یعنی گفت که مختار بر علی بن الحسین دروغ می بست و

این حدیث بطریق نیک است ظاهر منش و دیگر اینکه ابو عبد الله علیه السلام گفت که ما اهلبیت راستگوایم

خالی نمیباشیم از دروغ گوینده که بر ما دروغ می بندد پس بسبب کذب او صدق ما را ساقط میگرداند

نزد مردمان تا اینکه گفت که ابا عبد الله الحسین علیه السلام بسبب مختار مبتلای مصایب شد من میگویم

که سند این حدیث نیز غیر مطعون است بلکه از حسان باید دانست چرا که طیالسی اگرچه بمدح صریح

ممدوح نیست مگر او از جمله شیوخ اجازه است و سعد بن عبد الله از و بکثرت روایت میکند که

این دلالت بر یک گونه توثیق او میکند و بالجمله تصریح استرابادی بحسن طریق در خبر اول و سکوت او

نسبت سند این خبر ثانی بی محل است بعد ازین او دو خبر دیگر بذکر ساخته لیکن آن هر دو ضعیف

الطریق اند قطعا یکی اینکه یونس بن یعقوب از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده قال کتب المختار

بن ابی عبیدة الثقفی الی علی بن الحسین علیه السلام و بعث الیه بهدایا من العراق فلما وقفوا علی باب علی

بن الحسین دخل الاذن لیستاذن لهم فخرج الیهم رسوله فقالوا امیطوا عن بابی فانی لا اقبل هدایا الکذابین

و لا اقرء کتبهم و فی الاخر عن عمر بن علی ان المختار ارسل الی علی بن الحسین بعشرین الف دینار

فقبلها و بنی بها دار عقیل بن ابی طالب و دارهم التی هدمت قال ثم بعث الیه باربعین الف دینار بعدما

اظهر الکلام الذی اظهره فردها و لم یقبلها هذا یعنی او گفت که مختار نامه نوشت بسوی علی بن الحسین

و هدایا چند از عراق فرستاد پس هرگاه قاصد و حاملان هدایا بر دروازه علی بن الحسین علیه السلام حاضر

شدند و اذن خواستند پس حکم شد که دور شوید از دروازه من چرا که من نمیگیرم هدایای دروغگویان

را و نمیخوانم نامه های آنها را و در خبر دیگر است از عمر بن علی علیه السلام که مختار بیست هزار دینار بسوی

امام زین العابدین علیه السلام فرستاد آنحضرت قبول فرمود و از آن خانهٔ عقیل بن ابیطالب را مرمت فرمود و
دیگر تعمیر و ترمیم خانه‌های منهدمه نمود باز گفت که بعد از آن چهل هزار دینار مرسلهٔ مختار آمد آنحضرت قبول
نکرد و سخن مذکوره بالا فرموده ستر و ساخت بعد استر آباد مرقوم ساخت که مختار کیسی است که مردم را با امامت
محمد بن حنفیه دعوت میکرد و آن قوم که مقلد او شدند موسوم بکیسانیه و مختار بهٔ گشتند و لقب او کیسان بود
و بعضی گویند که کیسان نام سالار سپاه او بود که ابوعمره کنیت داشت و بعضی گویند که مختار مسمی
بکیسان شد بدینوجه که کیسان نام غلام جناب امیرالمومنین علیه السلام بود و مختار کسی است که برای
انتقام خون امام حسین علیه السلام و قتل اعدای او بر گماشته شد تا آنکه گفت که مختار کسی که ظاهر کرد برای
ما ترک سب و شتم خود و عدم اعتماد بر روایت خود و الله دانا ترست بحال او لیکن من میگویم که هر که صاحب
فطرت مستقیمه و ذی فطنت قویمه و روشنی ذهن وقاد و طبع نقاد خواهد بود و در ادراک علوم عقلیه
و نقلیه و فنون فرعیه و اصلیه فوقیت بر امثال و اقران و گوی سبقت از معاصران خود خواهد ربود او بخوبی
خواهد دانست ترجیح اخبار دالّه بر مدحش را بر اخبار دالّه بر ذمش و تعنیف و تفصیل خواهد داد ثناء مدحت و شتم را بر سب
و هر ذی مدرکه سلیمه و صاحب ملکهٔ علمیه بهتر میداند که کلام حضرات معصومین بفرض صحت اخبار مشعره بذم مختار
محمول بر تقیه خواهد بود و چه اخبار دالّه بر ذم او هر قدر که یافته میشوند از اهل خلاف اند و حال مرارت تعصب
و حرارت تعصب ایشان ظاهر است که بسوزش قلبی چنین روایتها بر بسته اند و تا اینجا مبالغه نموده اند
اختراع عجیب و ابداع غریب در شان مختار فرموده اند و ابواب افترا و اتهام کشوده اند که علانیه در کتابها
نوشتند که مختار دعوی نبوت میکرد تا باین بهانه او را از ربقهٔ اسلام هم خارج گردانیده اند چنانچه صاحب
کتاب مفتاح النجاح از علمای اعلام و کثیر التتبع در اخبار و آثار ایشان است بعد ذکر حالات مختار و قتل
نمودن او قوم جفاکار ستم شعار را و شکر گذاری اهل اسلام مساعی او در خصوص می نویسد لکنه اظهر
اخراعن سوء باطنه ما نقموا علیه فقیل انه کان یدعی النبوة یقول ان جبرئیل نزل علیه وقال بعضهم یقول ان الله

حلّ فیه فسار مصعب بن الزبیر با مر اخیه عبدالله من البصرة الیه وجری القتال بینهما فقتل المختار و غلب مصعب علی
الکوفة و ارسل راس المختار الی اخیه عبدالله بن الزبیر و کان ذلک فی اواخر سنة سبع و ستین انتهی
کلامه یعنی لیکن مختار در آخر زمان امارت خود اظهار زیونی و زشتی باطن خود نموده که بسبب آن مردم
بر نقمهٔ او بر داختند بعضی گفتند که او دعوی پیغمبری میکند و میگوید که بر من جبرئیل نازل میشود
و بعضی گفتند که او میگوید که خدای تعالی در من حلول کرده است تا آنکه مصعب بن زبیر بحکم برادر
خود عبدالله بر مختار لشکر کشید و بسر خود بصره رسید و در میان آن و مختار صف آرای کارزار شد
مختار بقتل در آمد و مصعب بر کوفه غالب شده سر مختار را بر دار الاماره کوفه آویخت و بعد روزی
آن سر را بحضور برادر خود عبدالله بن زبیر بهدیه فرستاد این واقعه در سنهٔ شصت و هفت هجری وقوع
پذیرفت تمام شد کلام صاحب مفتاح النجاح من میگویم که حاشا ثم حاشا که مختار چنین نادان بوده باشد
که در زمان امیر و سردار اهل اسلام در آفاق و طلب ثار و عوض خون ناحق ریخته فرزند رسول الثقلین صلعم
دعوی نبوت کرده باشد و از آن هم تجاوز آورده با دعای الهیت خود را بجد اثر شد این همه افترا محض
و بهتان بحت است چنانکه عبارت این قوم است **مترجم گوید** راست راست این است که عبدالله
بن زبیر از بد فطرتی بنابر پرورش در کنار عایشه عداوت قلبی با بنی فاطمه داشت مختار که مبالغه و
استبداد در قتل و قمع قاتلان امام حسین علیه السلام همت خود را بر گماشت و عمر بن سعد و ابن زیاد
ملعونان هر سواد و بلاد را قتل نموده سر آنها را در مدینه طیبه بخاندان اولاد فاطمه طاهره فرستاد ظهور این
واقعه بر دل و جگر عبدالله بن زبیر نهایت گران و شاق گذشت آماده جنگ و جدال با مختار گشت مر بار الشرّ
که او را امام و خلیفه خود میدانستند تهمت خروج اسلام بر مختار بسته او را مدعی نبوت بلکه دعوی الوهیت ثابت
قرار داده شهرت نمودند تا فعل عبدالله بن زبیر خلاف شرع تصور کرده شود و گمان غیر مشروع
بر او نرود و بنابر آن مختار بچاره را مدعی پیغمبری و خدای قرار داده این افترا بر او نشستند فقط نزد بدین

اقوال مقرر به عادت بجند وجه است **اول انکه** این بهتانها بر مختار بوجه احقاد و ضغاین و کینه های متمکنه
صدور و قلوب آنها بوده است که با خاندان رسالت داشتند و خونریزی و سفاک دماء صحابه زادگان
و تابعیان که اکثری از انها روات معتمدین قوم اند ناگوار انگاشتند **دوم انکه** انها خلافا
لاهل البیت تصحیح و تصویب قباحت و نقلبات افعال پسران زبیر میکردند و با امامت او اعتقاد می آوردند
باز درینمقام و زبانی در کتاب الشعرا نگاشته که مختار غلامی داشت که نامش جبرئیل بود و پسر ما هر کسی در نقل
واقعات میگفت که من بجبرئیل چنان گفتم و جبرئیل چنین جواب داد و چنان به پیغام کشاد پس اعراب
بو او دستکاه دادی را همین گمان میشد که جبرئیل نزدش میاید همه نامی ترسیدند و امور کلیه
امارت او همه بانجام و انتظام میرسیدند و او باین بهانه نصرت و ظفر بر اعدا دین میبافت باز
میگویم که شیخ اجل ابن نما اینمقام را بکمال توضیح و بسط نوشته است که او سایر غافلان دیگر آن را
بر جاده مستقیمه هدایت و تبعیت می آورد و تمام رعایا را مطیع و منقاد خود میکرد چنانچه در آخر
رساله خود نگاشته است که اکثر علما در جمع و توفیق اخبار وارده بشان مختار توقف و تردد نموده اند
و جهش انکه بر معانی و الفاظ و ردیه نقل راویان بنور و فطنت لحاظ نظر ننموده اند که چگونه انها در ورطه
غفلت افتاده اند و مایل باستنقاط و تبدا گشته اند و الا اگر در اقوال ائمه معصومین وارده بمدح مختار
تدبر و تفکر میفرمودند میدانستند که مختار از جمله مجاهدین سابقین است که مدح شان در کتاب مبین
مذکور است و دعای امام زین العابدین علیه السلام در حق مختار دلیل واضح و برهان لایح است بر انکه
او نزد انحضرت از زمره مصطفین اخیار و مجتبین ابرار و زبده طالبان ثار و انتقام گیرنده از
دشمنان عترت اطهار بوده است و اگر او بر غیر طریقه و مخالف رویه مشکوره بودی انحضرت هیچگاه نسبت
که در اعتقادش قصوری است هرگز برای او دعا نمیفرمود و قول نیک ارشاد نمی نمود که این دعا مستجاب
نشود و لغو و عبث گردد چرا که امام و خلیفه رسول انام از چنین افعال و اقوال منزه و مبرا است باد من متشتر

این احادیث



ازین احادیث و اخبار محتوی به مدح و ثنای مختار از السنه طاهره ائمه اطهار در مطاوی کتاب بذا اینکه از بسیار
نوشته ام که به نسبت ذم و قبح ده چند زیاده است و برای ذوی الابصار و اولی الاعتبار غنیة و
بقیة کفایت میکند و اعدای السلام او که مثالب و معایب چند انها را بر او بسته اند صرف یاران اینکه
شیعیان آل رسول او را نامقبول دانسته از دوری اختیار کنند چنانکه اعدای اشقیای امیر المؤمنین
علیه السلام بهتانهای بسیار بافته او در عمل آوردند و جمعی کثیر را از صراط مستقیم محبت و ولایتش
گردانیدند و مهلکه عظیمه رسانیدند لیکن بر ولی آنست که او امام او را متغیر نسازند و چنین ضعفات و احلام
او تبر دارند بلکه هر دم و هر لحظه بر او انکشاف فضل و کمال او شده باشد بنابران اعدای مختار هم
در قضیه او همان عمل ساختند که دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام با انحضرت نموده بودند باز
میگویم که ابن شیخ اجل و محقق اکمل بالقطع تحقیق رسیده چنانکه مثل مشهور است که در عقب خرزه
عبادان کدامی قریه و دهی نیست و اگر خواهی به بیان واضح تر ازین بنویسم پس بدانکه حق سبحانه
تعالی شانه هیچگونه راضی نیست که مختار از اشقیا باشد چرا که او سینه های طاهره عترت مصطفویه
را سرد و خنک ساخته و دلهای زاهره ذریت مرتضویه را از درد و الم و غصه و غم بپرداخته و شیعیان
امیر المؤمنین علیه السلام را مسرور نموده و درد و آزار انها را قتل بنی امیه و انصار انها دور فرموده
پس ایا نزد حکمت بالغه الهیه جایز و روا است که محبان و موالیان امیر مومنان و ولی ایزد منان در
حالیکه بمدح و شان انها در حدیث قدسی فرماید که یا محمد انت منی حیث شئت انا و علی
منک حیث انت منی و محبو علی منی حیث علی منک یعنی ای محمد تو از من هستی بحیثیتی که من
خواستم و علی از تست بحیثیتی که تو از من هستی و محبان علی از من اند بحیثیتی که علی از تست الحدیث
بوقت سرد و خنک شدن صدور آنها و شفای قلوب انها نیند که فعل مختار در عین حزن و حسرت نزدا
یافته باشند حاشا ثم حاشا که قضای خدای عز و جل و رضای آن عادل اکمل بر این منوال جاری شود

دارادت کامله و مشیت شامله او باین سور ودو نو خوبتر دریافته سابقاً درباب بیان اسرار ملکوتیه در نور لاهوتیه
که هنگام تحقق شمه از التفات و توجه اهلبیت معصومین حضرت سید المرسلین بنسبت بحال پاکیان و ابرار ان
از جمله اصحاب کبایر و مولفات و ارباب معاصی و مهلکات خصوصاً کسانیکه بوجه طینت های خبیثه شان
میل بسوی محبت و ولای ائمه اطهار نامکنست انطایفه خبیثه بدولت لقا و زیارت از زمره هالکین بیرون
کرده میشوند و درگروه ناجیان و مومنین مخلصین داخل میگردند و بمعنی اینکه در آنها محبت و موالات
ملکوتیه ائمه یافته تا وقت ممات میباشد و خاتمه انها بالخیر میگردد پسر مختار با انهمه مساعی جمیله و کوششها
خیر بلا سزاوار آن بگونه توجه و التفات اصحاب نفوس طاهره صدیقه کلیه لاهوتیه و ارباب ارواح محیطه قاهره
نورانیه شعشانیه نباشد با انکه او در جمیع ازمنه بوجه شهرت تشیع و موالات امیرالمومنین علیه السلام
انواع شدايد نوايب و اوضاع مصايب چه در حبس ابن زیاد لعین وچه از دیگر ارباب بغض و کین برداشته
وجهها تکالیف شاقه در اوان انتقام از زنادقه لئام و ملاحده بد انجام که بر خود نگاشته حاشانم
حاشا و کلا ثم کلا که او چنین بوده باشد بلکه توجهات و هرگونه التفات کامله از ارواح قدسیه قاهره
و حجج طاهره مختار خجسته کردار را از هر جانب در احاطه گرفته اند تا انکه او هر بلا و صعوبت و حبس و
عقوبت رستگار گردیده دست زبر دست خود بطلب ثار و قتل اشرار و از بیخ برکندن کفار
و فجار برد اخت و در ارسال روس قاتلان عترت رسول بحضور امام زمان و از نقد و جنس و متاع
و قماش هیچگونه دریغ نساخت پس چگونه او مانند دیگر اشقیا مخلد فی النار خواهد بود استغفر الله بالله الودود
ذنابه میکند بر این دعوی روایتی صحیحه که قد قالوا اصحاب علی بن الحسین یا ابن رسول الله ان امیرالمومنین
ذکر من امر المختار ولم یقل متی یکون قتله فنتکلم فقال علی بن الحسین اولا اخبرکم متی یکون قالوا بلی
قال یوم کذا او کذا الی ثلث سنتین من قولی هذا وسیؤتی برأس ابن زیاد لعنه و شمر ذی الجوشن لعنه
فی یوم کذا او کذا و سناکل وهما بین ایدینا ننظر الیهما قال فلما کان الیوم الذی اخبرهم انه یکون فیه

الفضل من



الفضل من المختار لاصحاب بنی امیه و انصارهم لعنهم الله کان علی بن الحسین مع اصحابه علی مائدة
اذ قال لهم معاشر اخواننا اطیبوا انفسکم فانکم تاکلون و ظلمة بنی امیة لعنهم الله یحصدون قالوا
این قال فی موضع کذا یقتلهم المختار و سیؤتی برأسین یوم کذا او کذا فلما کان فی ذلک الیوم
اتی بالرأسین لما اراد ان یقعد للاکل وقد فرغ من صلوته فلما راهما سجد و قال الحمد لله الذی لم یمتنی
حتی ارانی رسهما فجعل یاکل و ینظر الیهما فلما کان فی وقت الحلواء لم یات بالحلواء لانهم کانوا قد اشتغلوا
عن عمله بخبر الرأسین فقال ندماؤه ولم یعمل الیوم الحلواء فقال علی بن الحسین علیه السلام لا نرید حلواء احلی
من نظرنا الی هذین الرأسین ثم عاد الی قوم امیرالمومنین و ما کان للکافرین و الفاسقین عند الله اعظم و ادا فی
الحدیث یعنی اصحاب امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که ای فرزند رسول خدا بدرستیکه جناب
امیرالمومنین بحکومت مختار خبر داده بود لیکن سال و مدت بیان نفرموده بود که او بکدام سال قاتلان
شما را قتل خواهد نمود پس امام فرمود که میخواهید که من شما را خبر دهم از تعیین سال و ماه ایشان گفتند که
بلی انحضرت فرمود یاد دارید و نقرا او شنید که در فلان روز این واقعه خواهد شد بعد مرور سه سال از
قول من که ایند م گفته ام و در نزدیکست آن که سرهای ابن زیاد و شمر ملعون بفلان تاریخ و ماه پیش ما بیاید و
ما طعام خورده باشیم و بر سر آنها نگاه کنیم راوی گوید که چون آن ماه و تاریخ در رسید خبر
امارت مختار و ظفر یابی او بر کوفه منتشر گردید روزی امام زین العابدین علیه السلام بر سفره الوان
نعمت با مجمع اصحاب نشسته بود فرمود که ای برادران مبارکباد شما شادی کنید و مسرور سازید
دلهای خود را که شما امروز طعام میخورید و اشقیای بنی امیه و اصحاب انها جراحات کاری از دست
مختار و لشکریانش میخورند گفتند یا ابن رسول الله در کدام مقام انحضرت فرمود که در فلان میدان
و قریبست که دو سر افسران ناجی بفلان روز نزد ما رسد چنانچه بدر معهود چون انحضرت از نماز فارغ
شد و برای تناول طعام جلوس فرمود سرهای ابن زیاد و عمر بن سعد ملعونان قبل و بعد در پیشگاه آن حضرت امد

فوراً بمسجد رفت و فرمود که شکر خدای را که مرا قبل موت سرهای این ملعونان بمعاینه نمود بعد از آن طعام تناول

نمود و بر سرهای مذکوره نظر می‌انداخت چون وقت حلوا خوردن رسید مردمان در تمام اخبار

کشته شدن آنها مشغول بودند حلوا طیار نشد ندمای آنحضرت عرض کردند که امروز حلوا نیامد

آنحضرت فرمود که مرا امروز از خوردن حلوا النظر انداختن بر سرهای این اشقیا شیرین تر است باز

اعاده فرمود بسوی قوم خود که نیست نزد خدا آبرای کافران و فاسقان ازین روز عظیم تر و داخ ترَ

تمام شد حدیث پس میگوییم ای صاحبان انصاف و مروت و ارباب مودت و فتوت متضمن توجه و التفات

خاطر امام زین العابدین بسوی مختار و آیا هست مشعر بر انکه مختار بطلب ثار از کفار فجار و انتقام از قوم

اشرار اذون از پیشگاه امام علیه السلام بود و قول قایلی که خلاف این است مردود شد بانه **مترجم**

**گوید** که اذن امام علیه السلام بکطرف بلکه مختار انچه کرد حسب ارشاد امیر المومنین علیه السلام بعمل آورد و فرزند

وی نیز تائید میکند این مطلب را روایت ابی حمزه ثمالی قال کنت ازور علی بن الحسین فی کل سنة

مرة فی وقت الحج فاتیته سنة و اذا على فخذه صبی فقام الصبی فوقع على عتبة الباب فانشج

فوثب الیه مهرولا فجعل ینشف دمه و یقول انی اعیذک ان تکون المصلوب فی الکناسة قلت بابی انت و امی

وای کناسة قال کناسة الکوفة قلت و یکون ذلک قال ای والذی بعث محمدا بالحق لئن عشت بعدی

لترین هذا الیوم فی ناحیة من نواحی الکوفة و هو مقتول مدفون منبوش مسحوب مصلوب فی الکناسة ثم

ینزل فیحرق فیدق و یذری فی البر فقلت جعلت فداک و ما اسم هذا الغلام فقال ابنی زید ثم دمعت عیناه قال

لاحدثنک بحدیث ابنی هذا بینما انا لیلة ساجد و راکع ذهب بی النوم فرایت کانی فی الجنة و کان رسول الله

و امیر المومنین و فاطمة و الحسن و الحسین فد زوجونی حوراء من حور العین و اقعنها و اغتسلت عند سدرة المنتهى

وولیت فهتف بی لیهنئک زید فاستیقظت و تطهرت و صلیت صلوة الفجر فدق الباب رجل فخرجت الیه

فاذا معه جاریة ملفوف کمها على یدها مخمرة بخمار قلت و ما حاجتک قال ارید علی بن الحسین قلت انا هو قال انا





رسول المختار ابن ابی عبیدة الثقفی یقرئک السلام و یقول وقعت هذه الجاریة فی ناحیتنا فاشتریتها

بستمائة دینار و هذه ستمائة دینار فاستعن بها على دهرک و دفع الی کتابا کتبت جوابه ثم قلت لها ما

اسمک قالت حوراء فهیؤها لی رتبت بها عرسا فعلقت بهذا الغلام فسمیته زیدا الحدیث یعنی حمزه

گوید که هر سال برای زیارت علی بن الحسین می رفتم در موسم حج پس سالی حسب معمول حاضر شدم بر

زانوی مبارکش طفلی ماه روی را دیدم که نشسته بود پس ساعتی آن طفل برخاست و قصد اندرون

کرد ناگاه بر آستان دهلیز برافتاد و سرش مجروح گشت خون داد پس آنحضرت بسرعت برخاسته

طفل را در کنار گرفت و خونش از رومال پاک کرده میفرمود که پناه می برم بخدا از اینکه تو مصلوب بردار

کشیده باشی در کناسه گفتم پدر و مادرم فدایت باد کدام کناسه آنحضرت فرمود در کناسه

کوفه گفتم آیا این ضرور شدنی است فرمود قسم بخدای که محمد را بحق برسالت مبعوث ساخت

اگر تو بعد من زنده خواهی ماند تو این واقعه را جایگاه در نواحی از اطراف کوفه خواهی دید که همین

فرزند دلبند کشته و مدفون باز برکنده شده از گور کشیده شده نعشش بر روی خاک و باز

بردار آویخته در کناسه از کناسهای کوفه و باز از سر دار فرود آورده در آتش سوخته و خاکستر

بر باد پاشیده خواهد شد گفتم فدایت شوم نام این فرزند چیست فرمود که این پسرم زید نام دارد

پس چشمان مبارکش پر آب دیده دار بر از اشک شدند و فرمود ای حمزه من از حقیقت این طفل ترا خبر هم

او گفت بعد ما پس آنحضرت فرمود که من شبی مصروف رکوع و سجود بودم که خوابم ربود گویا در بهشت

برین رسیده ام و چهار بزرگوار محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین بر پنج حضرات را دیدم

که مرا با حوری از حور العین عقد نکاح بسته اند و من با او هم بستر شده ام بعده غسل نمودم زیر سدره پس

آوازی از غیب شنیدم که زید بسرت بتو مبارک باد بیدار شدم و طهارت نمودم و نماز گذاردم وقت فجر پس

شخصی در را کوفت برخاستم و در را گشادم دیدم که مردی زنی برقعه پوش و استینش تا پنجه دست

رسیده همراه دارد گفتم کیستی و چه حاجت داری او گفت که من علی بن الحسین را میخواهم گفتم آن منم پس
او گفت که من قاصد فرستاده مختار بن ابی عبیده ثقفی ام او بعد سلام التماس کرده است که در ناحیه
من کنیزکی پاکیزه صورت و سیرت وارد شده از او شش صد دینار خریدم و با این شش صد دینار
او را در خدمت هدیه فرستاده ام که قبول فرمائی بعده نامه او بدستم داد که من جواب نوشتم
و کنیز را اندرون بردم پرسیدم چه نام داری او گفت که نامم حورا است دوستانم او را بعروسی
آراسته هم بستر هم کردند او با این طفل آبستن شد من نامش بموجب خواب و صدق تعبیر زید نهادم
تمام شد حدیث و تفرج بیش پوشیده نیست که این مقام نهایت ظهور و وضوح دارد پس اگر
گوئی که باز بروایت ابن ادریس چه خواهی گفت که او در کتاب سرائر از ابان بن تغلب از جعفر بن
ابراهیم از زرعه از سماعه روایت میکند که او گفت که سمعت اباعبدالله یقول اذا کان یوم القیامة
مر رسول الله بشفیر النار و امیرالمؤمنین و الحسن و الحسین فیصیح صایح من النار یا رسول الله اغثنی
ثلثا قال فلا یجیبه قال فینادی یا امیرالمؤمنین اغثنی ثلثا فلا یجیبه فینادی یا حسن یا حسین یا حسین انا
قاتل اعدائک قال فیقول له رسول الله صلعم قد احتج علیک فینقض علیه کانه عقاب کاسر قال فیخرجه من النار قال فقلت
لابی عبدالله و من جعلت فداک قال المختار قلت و لم عذب بالنار و قد فعل ما فعل قال انه کان فی قلبه شیء
والذی بعث محمداً بالحق لو ان جبرئیل و میکائیل کان فی قلبهما شیء لاکبهما الله فی النار علی وجوههما الحدیث
یعنی شنیدم از ابی عبدالله که او میفرمود که در روز قیامت بعد حساب و کتاب و عقاب و ثواب جناب رسالتمآب
و شاه ولایت و حسنین صلوات الله علیهم بر کناره جهنم مرور خواهند نمود ناگاه مستغیثی از درمیان التهاب
نیران فریادی بلند خواهد کشید که یا رسول الله شفاعت پناه فریادم برس و سه بار متواتر این صدا
خواهد کرد مگر جوابش نخواهد شنید پس سه مرتبه باواز بلند خواهد گفت که ای امیرالمؤمنین شفیع المذنبین
بسویم نگر و از خطایم درگذر پس هیچ مسموع نخواهد شد ناچار ندا خواهد زد که ای حسن مجتبی ای زاکی

دوش

دوش محمد مصطفی و ای گلگون قبای آل عبا ای حسین شهید کربلا ای لنگر سفینه دین رسول ای صریع سینه
طاهره بتول من شیعه جدت و پدرت و غلام مادرت و برادرت هستم و قاتل قاتلان لشکرت و
انتقام گیرنده از ظالمان کینه ورت ام بصدق جدت رحمة للعالمین فریادم بشنو و از من باعراض
مگذر آن وقت رحمت عالمیان خواهند فرمود که ای ثمره فؤادم حسین اینکس بر ما و شما احسان کرده
و محبت آورده تو مخزن مروت و معدن فنون مردانگی را کار بکن پس آن ناخدای کشتی نوح ثانی خلاصه
تنزیل سبع مثانی مانند شاه بازی که بر کبوتری بشکند و بزند بر سرش خواهد رسید و دستش گرفته از
شکنجه نار بیرون خواهد کشید راوی گوید که من پرسیدم یابن رسول الله آن کدام کس
خواهد بود حضرت ابیعبدالله علیه السلام فرمود که آن مختار ابن ابی عبیده ثقفی خواهد بود عرض کردم
که من قرابت شوم مختار برای چه در آتش جهنم عذاب کرده خواهد شد که افعال او بر تمام خلایق
روشن است که سایر سفاکان دشت کربلا و قاتلان اقربا و احباب الشهید علیه السلام را بکمال
کوشش و جستجو گرفتار کرده قتل نموده است آنحضرت فرمود که در زاویه دلش خیری از کدورت بود
قسم بخدائی که جدم محمد مصطفی را برسالت مبعوث فرموده که اگر آن خبر در دلها جبرئیل و میکائیل می بود
آنها نیز در آتش جهنم بر رو افگنده میشدند تمام شد حدیث و نیز در کتاب مناقب از محمد بن علی بن محبوب
از محمد بن احمد از ابی قتاده از احمد بن هلال از امیه بن علی قیسی از حضرت صادق علیه السلام مروی
است که قال قال لی یجوز النبی صلعم علی الصراط یتلوه علی و یتلو علیا الحسن و یتلوه الحسین فاذا تو
سطوه نادی المختار الحسین یا اباعبدالله انی طلبت بثارک فیقول النبی للحسین اجبه فینقض الحسین فی النار
کانه عقاب کاسر فیخرج المختار حممة و لو شق عن قلبه لوجد فی قلبه حبهما الحدیث یعنی آنحضرت فرمود که همراه ما جناب
رسالتمآب صلعم بالای صراط گذر خواهد فرمود و در عقب او امیرالمؤمنین علیه السلام و در عقب او امام حسن و در
عقب او جدم امام حسین علیه السلام و ما همه خواهیم بود پس چون باین طور بالای صراط خواهیم گذشت از

جانب جیب مختار فریاد خواهد نمود که ای اباعبدالله من از دشمنانت انتقام گرفتم و همه را کشتم و درین عقوبت
افتاده ام الوقت جناب ختمی مآب خواهند فرمود که ای حسین بفریاد محسن خود برس جناب سید الشهدا
مانند عقاب بر سرش خواهد رسید و مختار را از آتش و خون و ریم بیرون خواهد آورد در حالتیکه او
مانند خاکستر سوخته خواهد بود و اگر دلش دریده میشد محبت آن هر دو جبت و طاغوت
در دلش یافته میشد پس هرگاه حال او برین منوال باشد چگونه مدح مختار کرده شود بجواب خواهم
گفت که ضعف سند خبر دوم بوجوه عدیده ثابت میشود و شاید همین خبر را شیخ محقق در کتاب تهذیب
تا آخر کتاب الطهارة ذکر نموده است الوقت تهذیب نزد من موجود نیست و الا اطراف و جوانب
رواة را تجویب مینمودم و اما سند اول پس آن هم از ضعف خالی نیست پس چگونه من بوجه این دو اخبار
ضعیفه دست رد بر احادیث موثقه صحیحه قطعیه زنم و شک و شبهه بدون تحقیق کنم و بعضی علماء اعلام
در توجیه و تاویل این هر دو خبر به بیان وجه جمع و توفیق بین الاخبار المختلفه درین مقام قلمی فرموده اند
که مختار اگرچه کامل الایمان و راسخ الاعتقاد در دین نباشد و هم از ائمه طاهرین ماذون و مجاز در طلب ثار
قطعا نموده باشد لاکن هرگاه بر دست حق پرست او چنین افعال حسنه و اعمال مستحسنه جاری شده اند و خیرات
کثیره و حسنات وفیره از وی سر زده اند که دلهای پاک و طاهر ائمه دین و کافه مومنین را مسرور و خورسند ساخته و
بادای مراسم الطاعت و الانقیاد پرداخته پس لامحاله عاقبت امر او راجع بنجات و جامع فراوان مثوبات
خواهد بود و هر آینه در تحت آیه وافی هدایه و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا
عسی الله ان یتوب علیهم یعنی و دیگران که اعتراف بگناهان خود نموده و شرمسار شده اند و بوفور آن درگاه
عملهای نیک و رضامندی خدای عز و جل پرداخته اند و بعضی افعال بد هم سر زده ساخته اند پس قریب است که
خدای کریم و رحیم توبه شان پذیرفته رحم بر آنها فرماید و آنچه در خبر ثانی لفظ جبت واقع است مراد از آن
شیخین ملعونین هستند و بعضی تاویل نموده که مراد از جبت حسین اند که بوجه این محبت از عذاب

نجات یافتن



نجات یافت چنانکه در اول سبب خواهش بعذاب شده و بعضی گفته اند که مراد از جبت حب ریاست و مال است مگر
اولی و اصوب تاویل اول است و او صحیح و انسب و تو خوب میدانی که اینهمه اخبار مخالف تحقیق اینجانب است
درین باب و همچنان خلاف است آنچه روایت کرده اند از امام محمد باقر در باب توجیه افعال مختار
شمشیر فضیه عطا کردنش امان را بعمر بن سعد لعین و بیانش اینکه عبدالله بن جعده بن هبیره که عزیزترین
مردم نزد مختار بود او در حال خلوت بعد اظهار محبت برای ابن سعد لعین تحریر امان گرفت و این عبارت
دران مندرج بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان المختار بن ابی عبیدة الثقفی لعمر بن سعد بن ابی
وقاص انک امن بامان الله علی نفسک و اهلک و مالک و لا تواخذ بحدث منک قدیما ما سمعت و اطعت
و لزمت منزلک الا ان تحدث حدثا فمن لقی عمر بن سعد من شرطة الله و شیعة آل محمد فلا یعرض له الا
بسبیل خیر و السلام یعنی بسم الله الرحمن الرحیم این عهد امان است از جانب مختار بن ابی عبیده
ثقفی برای عمر بن سعد بن ابی وقاص و تحقیق تو در امان خدا هستی از جان و اهل و عیال و مال و منال
و اصلا مواخذه کرده نخواهی شد بر افعال گذشته که از تو سر زده بسماعت و اطاعت و ملازمت
حاکم شام مگر اینکه در زمان مستقبل از تو امری بحالت حدث سر زند پس هر که از فوج خدا و شیعیان
آل هدی با عمر بن سعد ملاقی شود و او را دریابد هیچگونه با او مزاحم و متعرض نشود مگر براه خیر و نیکی با او
نماید و السلام و برین وثیقه امان مهر و دستخط جماعت رفقای مختار ثبت کنانید پس امام محمد باقر علیه السلام
برای رفع عهدشکنی و دفع خلاف ورزی و دروغ ارزی مختار چنین تاویل فرموده که مختار فقره
الا ان تحدث حدثا را باین جهت نوشته که مراد او از حدث دخول بیت الخلا بود و گفتن حدیث
بحالت حدث بدون طهارت یعنی اگر از تو چنین فعل حادث خواهد شد ترا امان نیست پس هرگاه
امام علیه السلام برای دفع الزام مختار بارتکاب پیمان شکنی و دروغگوی او چنین تاویل فرماید
حالانکه کذب و دروغ در امثال چنین مقامات با دشمنان دین جائز و روا است ایکاش ازین دو دستور نیک

قتال است که خصم را فریب دهد با اینهمه چگونه علمای اعلام و شیعیان ائمه کرام علیهم السلام راضی بعیب جویی و بدگویی
مختار خواهند شد و از طبیعت خود و خوان ناشایسته انکار خواهند کرد که مختار خارج از دایره کمال ایمان
و ایقان است یا مطلق ایمان نداشته باد عجب تر اینکه اینها با اختلاف اقوال با یکدیگر یکمرا ادارند که
مختار صریحا در باب مقاتله کوفیان دغا شعار از پیشگاه ائمه اظهار ما ذوق و فجاز برای کارزار نمود
با وجود اینکه روایتهای آنها بر طبق بیان من است و همه ها در کتب اخبار و مقاتل خبر شمشیر دعای سید الشهداء
بمواضع عدیده و مرات متعدده دیده اند که آنحضرت در معرکه کربلا مکرر حسب بار بمشاهده جور و ستم
و کثرت و هجوم کفار شرارت شیم باین عبارت دعا فرموده است که سوف ان یسلط الله علیهم الغلام الثقفی
یعنی قریب است که مسلط فرماید بر این مجمع کثیر و انبوه شریر غلامی را که از قبیله بنی ثقیف باشد مگر این خبر
و دعا اکثر از حضرات آل کسا علیهم التحیة و الثنا صادر شده است و مانند این خبر اخبار دیگر منحصر بنحوی که اینکه
شفای صدور و تسکین قلوب آل رسول مختار صلعم منحصر بکردار و کارزار مختار بود از حضرات علیهم الصلوات
وارد گردیده است که از آن رضامندی و خوشنودی ائمه معصومین و مدح و ثنا و تحسین و آفرین و النسخ شود
ففی تفسیر الامام علیه السلام قال امیر المومنین ان بعض بنی اسرائیل اطاعوا فاکرموا و بعضهم عصوا فعذبوا
فکذلک تکونون انتم فقالوا فمن العصاة یا امیر المومنین قال الذین امروا بتعظیمنا اهل البیت فخالفوا ذلک
و جحدوا حقوقنا و استخفوا و قتلوا اولاد رسول الله صلعم الذین امروا باکرامهم و محبتهم قالوا یا امیر المومنین ان
ذلک الکائن قال بلی خبرا حقا و امرا کائنا ستقتلون ولدی الحسین علیه السلام ثم قال امیر المومنین علیه السلام
و سیصیب الذین ظلموا رجزا فی الدنیا بسیوف بعض من یسلط الله تعالی للانتقام بما کانوا یفسقون کما
اصاب بنی اسرائیل الرجز قیل و من هو قال غلام من ثقیف یقال له المختار بن ابی عبیدة الحدیث یعنی
فرمود جناب ولایت مآب علیه السلام که بعضی بنی اسرائیل اطاعت کردند پس گرامی کرده شدند و بعضی
از ایشان نافرمانی بعمل آوردند پس بعذاب کرده شدند پس مانند اینها شما هم خواهید بود پس سوال نمودند

کرامی



امیرالمومنین علیه السلام ان نافرمانان را بیان کنید فرمود که آنها کسانی خواهند بود که مامور و محکوم شدند
بتعظیم و تکریم ما اهلبیت رسول پس خلاف حکم بعمل آوردند آنها انکار حقوق و فضایل ما کردند و استخفاف
و تذلیل و توهین ما را روا داشتند و قتل نمودند اولاد رسول خدا را کسانی را که باکرام شان مامور و بمحبت
شان محکوم شده بودند پس پرسیدند که ای امیرالمومنین علیه السلام این امر ضروری است آنحضرت
فرمود که بلی این خبر حق و لابدی بوقوع آمدنی است چه ان اشقیا عنقریب قتل خواهند کرد پسرم حسین علیه السلام
را بحالت بیکسی باز این آیه کریمه را تلاوت فرمود که معنیش اینست و قریب است که ریخته شود عذاب
الیم بر کسانی که ظلم نمایند بر آل رسول و ان عذاب سخت در دنیا از شمشیر شخصی که مسلط کند او را
خدا تعالی برای انتقام آن جور و ستم که ظالمان اشرار و فاسقان جفا شعار بعمل خواهند آورد چنانکه عذاب
نازل شده بود بر بنی اسرائیل و در دنیا قبل عذاب آخرت پس پرسیدند که آن شخص کدام خواهد بود آنحضرت
فرمود که نوجوانی خواهد بود از قبیله ثقیف که او را بمختار ابن ابی عبیده موسوم خواهند ساخت تمام شد
حدیث و مثل این اخبار بسیار وارد اند بهمین مدعا و بالجمله پس آنچه بر علمای اعلام واجب و لازم است
اینست که روایات مقدمه مختار را بنهایت تامل و درایت گرفته باشند زیرا که در خبر صحیح وارد
شده است که ان روایة واحدة بالدرایة خیر من الف روایة بلا درایة یعنی روایت واحد بدرایت
بهتر است از هزار روایت بی درایت پس وقتیکه علما روایات را با درایت گیرند در غث و
سمین و لاغر و فربه امتیاز بدبرند و تمیز در صاف و کدر نمایند بخوبی خواهند دانست که سزاوار است
اهل ایمان و شیعیان آل رسول منان را که جلالت قدر و شان مختار و نبالت عزت و وقار آن طالب ثار
آل اطهار آنچه عند الله و پیشگاه ائمه معصومین و خاندان رسالت پناه بوده است در هر مجامع و مآدب
بیان نموده باشند و مردمان را بر زیارت قبر شریف و تعمیر مقبره و قبه او تحریص و ترغیب فرموده باشند
بلکه این جواز را قایم مقام وجوب پندارند که رضامندی او خوشنودی ائمه هدی او را منظور است و باید دانست

که خبرهای غیبیه شهادت سید الشهداء روحی له الفداء و واقعهٔ هایله دشت کربلا در وحی قدیم و کتب سماویه سلف
مندرج و مذکور است و در ذیل آن قصه انتقام مختار از کفار اشرار و طلب ثار او بخون ذریت اطهار احمد
مختار مرتسم و مسطور است نمی بینی تحریر نفر بر کعب احبار را که بعد ذکر فضایل امام حسین علیه السلام
مذکوره کتب قدیمه و صحف ماضیه و ذکر مصایب آنحضرت واقعه روز عاشورا از کسوف و خسوف شمس و
قمر و هبوب باد سیاه و محیط شدن ظلمت در آفاق و لرزش زمین و بارش خون از آسمان و تلاطم بحار
و تراکم غبار و با هم کوفتن جبال و غیره آثار غریبه و برآمدن صدای شیون و نیاح جن و ملک از میان
هوا با نداز عجیبه نوشت که یا قوم کانکم تتعجبون بما احدثکم فیه من امر الحسین وان الله تعالی لم یترک شیئاً
کان و یکون من اول الدهر الی آخر الا وقد قصه لموسی علی نبینا و آله و علیه السلام و ما من نسمة خلقت
الا وقد رفعت الی آدم علیه السلام فی عالم الذر و عرضت علیه هذه الامة ونظر الیها والی اختلافها وتکالبها
علی هذه الدنیا الدنیة فقال آدم یا رب ما لهذه الامة الزکیة و بلاء الدنیا و هم افضل الامم فقال له یا
آدم انهم اختلفوا او اختلف قلوبهم وسیظهرون الفساد فی الارض کفساد قابیل حین قتل هابیل و انهم
یقتلون فرخ حبیبی محمد المصطفی ثم مثل لآدم مقتل الحسین و مصرعه و وثوب امته علیه فنظر الیهم فراهم
مسودة وجوههم فقال یا رب ابسط علیهم الانتقام کما قتلوا فرخ نبیک الکریم یعنی ای قوم گویا شما
تعجب میکنید بر اخبار من آنچه از ماجرای شهادت امام حسین علیه السلام گفته ام حالانکه حق سبحانه و تعالی
هر آینه هیچ خبری از ما کان و ما یکون از اول خلقت تا آخر دهر را نگذاشته است که حضرت موسی علی نبینا و آله
و علیه السلام را از آن مطلع نساخته و هیچ بشری از بنی آدم پیدا نشده که پیش نظر حضرت ابو البشر
نیامده در عالم ذر چنانچه هرگاه حالات این امت زمان آخر در پیشگاه آدم علیه السلام عرض کرده شد
آنحضرت بغور تمام بر کردار و شعار ناهنجار شان نظر نموده و حرص و هوس ایشان بسوی دنیای غدار و اختلاف
و عدم اتفاق ایشان ملاحظه فرموده گفت یا رب ما لهذه الامة الخ یعنی ای پروردگار چه شد این امت

پاکیزه

پاکیزه و نیک را که در بن بغاوت و فساد و بلای بغض و عناد مبتلا نموده است حالانکه این امت افضل و اجل از سایر امم
پیشین خواهد بود پس از بارگاه صمدیت جواب خواهد آمد که آدم این امت بحرص دنیای ناپایدار اختلاف
و عدم ائتلاف را شعار خود ساخته و بفساد و فتن مانند قابیل پسرت در قتل هابیل پرداخته بنیاد هلاک
خواهند شد یعنی مانند قابیل فرزند حبیب و نسب من محمد مصطفی امتی بحسین ابن علی را قتل خواهند نمود
بعده مرفع معرکه کربلا پیش نظرش گسترده خواهد شد که سایر انام از خاص و عام دیده و دانسته حسین
مظلوم را که حبیب حی قیوم بر دوش مبارک خودش می نشانید و بر سینه خودش میخوابانید و در حیات خود
همیشه عترت خود را بامت خود امانت سپرده و در حق او وصیتها متواتر بعمل آورده بیکس و تنها
نموده بکمال بیرحمی شهید خواهند ساخت پس آدم روهای ایشان را سیاه و مسوخ و تباه دیده خواهد گفت
که خداوندا ایشان را کسی را مسلط گردان که در دار دنیا بانواع عقوبت و صعوبت ایشان را بکشد و تیغ انتقام
بر سر ایشان کشد چنانکه ایشان فرزند جگر پیوند رسول کریم و پرورده بضعه پیغمبر او را قتل نموده اند پس من
میگویم که کعب احبار این واقعه را در کتب سماویه از اول اختلاف تا آخر انتقام و انتصاف قتل و وقوع آن
بیان کرده و مطابق آن رد آورده پس تقریب بر ظاهر و هویداست باز میگویم که چه خوش کسی نظم نموده
است **نظم** سبط النبی یاخذ الثار من عصب باد انفتال الحسین الطاهر الشیم قوم غدوا ایمان
البغض و بحیهم لمرتضی و بنیه سادة الامم فخار الفخار المختار اذ قعدت عن نصره سایر الاعراب والعجم
جادته عن رحمة الجبار ساریه بهمی ستی قبره بهطل الدیم یعنی خوش شوند خورسند گردید رسول رب مجید
بگرفتن انتقام از گروهی که بقتل امام طاهر و معصوم حسین مظلوم ناحق در افتادند و دست جور و ستم بر او کشادند
وای بر قومی که بشیر بغض و عداوت او پرورده شدند و با علی مرتضی و پسر او با حقد و کینه پیش آمدند
و همه فخر و ناز پسر ابو مختار گردید که در انتقام خون او کوشید و تمام عرب و عجم از نصرت مختار تقاعد نمودند
همواره ابر رحمت خدا بر او بارنده باشد و بر قبر مختار مثل اشک مومنین روان و بر رود است آرنده باد

**تذییل**

دوم در بیان تعداد مقتولان کشتگان اقوام کفار اشرار که از شمشیر آن مختار جرار کشته شدند و
نیز ذکر کیفیت مرگ یزید پلید زیانکار و گسیل شدن سر ابن مرجان سراسر اخبار بسوی دار البوار بدانکه
از ابی المؤید خوارزمی حنفی منقولست که شمار کشتگان مختار تا هشت لک و چهل هزار و پانصد و شصت
نفر رسیده بود که از جمله آنها ابن زیاد و حصین ابن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق و حرملة
بن کاهل و شمر و عمر بن سعد و هر دو پسرانش و خولی و عمرو بن حجاج ملعون بوده اند و قاتلی حسین بیست ساله
در شرح دیوان شاه مردان امیر مؤمنان عدد مقتولان مختار یک لک و هشتاد و سه هزار نوشته
و مدت امارت و حکومت او شش سال نگاشته و در تفسیر امام از امیر المؤمنین علیه السلام
آورده که انه یقتل من الذین ظلموا ثلث مائة و ثلثة و ثمانین الف رجل یعنی کشته خواهند شد از جماعت
ظالمان و قاتلان آل رسول یک لک و هشتاد و سه هزار مردمان و بجمیع ذلک لفظ خخفجغ یعنی مجموع شمار
مقتولانش از روی حساب حروف جمل ۳۸۳۰۰۰ و همین عدد در مکالمهٔ مختار با حجاج مذکور است
که او گفت و لکن یا حجاج ان الله تعالی قد قضی ان اقتل منکم ثلثمائة الف و ثلثة و ثمانین الف رجل یعنی
و لیکن ای حجاج در تقدیرات قادر علی الاطلاق چنان گذشته است که من قتل خواهم نمود از شما و اعوان
شما یک لک و هشتاد و سه هزار کسان را و این کلام خبر دهنده صادق است و هکذا فی کتاب
عبد الملک بن مروان الی الحجاج و فیه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد یا حجاج بن یوسف فانه قد سقط
الینا طیر علیه رقعة انک اخذت المختار بن ابی عبیدة و ترید قتله و تزعم انه حکی عن رسول الله صلعم انه
سیقتل من انصارکم بنی امیة ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل فاذا اتاک کتابی هذا فخل عنه و لا
تعرض له الا بسبیل خیر یعنی و همچنین در کتاب عبد الملک بن مروان است بسوی حجاج و مضمون بعد
بسم الله اینست که لیکن بعد حمد و صلوة ای حجاج پسر یوسف بتحقیق که بر سر من مرغی رقعه آورد یعنی مشعر با
آنکه که تو مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی را گرفتار کرده عزم قتل او میداری و حال آنکه او حکایت از حضرت

رسالت پناه



رسالت پناه مسموع گردیده است که غلام ثقفی قریب تر قتل خواهد نمود از انصار بنی امیه تا یک لک و هشتاد و سه هزار
نفر را پس وقتیکه این رقعهٔ من نمودار شد فوراً حکم رهائیش نافذ نما و پرهیز از تعرض او شو و با او راه نیکی بپیماد
فی رسالة شرح الثار قال المختار بعد ان قتل ابن سعد و ابنه لعنهما الله و الله لاقتلن سبعین الفا کما قتل بیحیی
بن زکریا و قیل انه قال لو قتلت ثلثة ارباع قریش لما وفوا بانملة من انامل الحسین علیه السلام یعنی در رساله
شرح ثار است که مختار بعد کشتن عمر بن سعد و پسرانش گفت که قسم بخدا هر آینه قتل خواهم کرد هفتاد
هزار تا کسان را چنانکه بعوض خون یحیی پیغمبر پسر زکریا پیغمبر کشته شده اند و بعضی گویند که اینکه مختار
میگفت بخدا اگر من سه ربع از قبیله قریش را قتل نمایم برابر خط انگشت و دست از خطوط انگشتان
حسین ابن علی وفا نکنند و صاحب کتاب مفتاح النجاح و النجات از علمای عامه گفته که ابو شافعی در غیلانیات
و حاکم از ابن عباس روایت کرده که انه قال قال رسول الله اوحی الله الی انی قتلت بیحیی بن زکریا علی
نبینا و آله و علیهما السلام سبعین الفا و انی قاتل بابن بنتک سبعین الفا و سبعین الفا الحدیث قال صاحب
الکتاب هذا الحدیث صحیح و قد رواه الحاکم من طرق متعددة یعنی ابن عباس گفت که رسول خدا فرمود
که خدای تعالی بسوی من وحی فرستاد که من بعوض خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و من هر آینه خواهم کشت
بعوض خون حسین فرزند دختر تو فاطمه هفتاد هزار کس و هفتاد هزار کس را تمام شد حدیث و صاحب کتاب
مذکور گفته که این حدیث صحیح است و حاکم این را از طرق متعدده روایت کرده و من میگویم که مطابق این
روایت در بعضی از روایات طریقه حقه یافته ام چنانچه شیخ اجل ابن نما در آخر رساله شرح ثار میگوید
روی انه قتل ثمانیة عشر الفا ممن شرک فی قتل الحسین فی ایام ولایته و کانت ثمانیة عشر شهرا اولها
اربع عشرة لیلة خلت من ربیع الاول سنة ست و ستین و آخرها النصف من شهر رمضان من
سنة سبع و ستین و عمره سبع و ستون سنة هذا یعنی مرویست که مختار هجده هزار قاتلان امام
حسین علیه السلام را که از حضار دشت کربلا بودند و شراکت در قتل امام مینمودند در ایام ولایت خود قتل کرد

تا دنجا ساهاد اینی در کتاب بحر الاحزان منقول است که در بعضی متاع امام حسین علیه السلام ورس که از قسم زعفران
میشود و مشک و عنبر و غیر آنها چیزهای خوشبو بود غارتگران آنرا با خود تقسیم کرده گرفتند و بخانه های
خود ها بردند و نگاه داشتند همه خاکستر گردید پس هر زنی که از آن خوشبو استعمال کرد اعضای او سفید
اعضا بشر افتاد و هر مردی که بر خود مالید فی الفور داغ برص نهاد چون در پیشگاه مختار گرفتار آمدند مختار
گفت ای قاتلان بندگان صالحین ببینید که خدا آیتهایی از شما بری است و بر شما تیر انداخته درس
از مال امام غارت کرده بودید در روز نحس استعمال گردید پس از آن رسیدند بعده حکم کرد که انها را سر بازار
گردن زنند و همین طور شمر ملعون در رخت امام علیه السلام طلای خالص یافت پس قدری از آن دختر خود بخشید
را داد او زرگری را طلبیده فرمایش زیور نمود زرگر چون زر را بر آتش نهاد مانند غبار ذره ذره بر بدن گز
دور رفت خبری دیگریست که بصورت مس گردید خواه مثل پارۀ آتش میدرخشید و چیزی بدست نمی آمد تا اینکه
خبر بگوش شمر رسید زرگر را همان وقت پیش خود خوانده بقیه طلای مذکور را باو داد و گفت که زرگر دیدم
بلکه از زرگر هیجان نمود آخر همه چون غبار منتفو و معدوم گشت و بعضی گویند که بشکل مس متمثل شده باز بدانکه
جمیع علمای خاصه و عامه از اهل اخبار و سیر متفق اند بر اینکه احدی از لشکریان عمر سعد و ابن زیاد و لشکریان
یزید پلید از زاده شریک محاصره و مقاتله امام علیه السلام بودند باقی نمانده که مبتلای عقوبت دنیویه از قرض
و کوری چشم و سیاهی رخسار و شل گردیدن اعضا مشهور نشده باشند و همین علامتها گرفتار شده
کشته شدند فعن بحر الاحزان لما قتل الحسین علیه السلام عمد بحر بن کعب فسلب السراویل فکانت یداه
تیبسان فی الصیف حتی کانهما عودان و ترطبان فی الشتاء فتنضحان دما و قیحا الی ان هلک لعنه الله تعالی و اخذ قطیفة قیس بن
الاشعث فجذم فرمود اهله انزاو فصارت الکلاب تاکل لحمه و هو حی یعنی پس در کتاب بحر الاحزان
است که هر گاه امام حسین علیه السلام کشته شد بحر بن کعب لعین شتافت و پاجامه آنحضرت از تن
کشید بخانه رسیده بود که هر دو دستهایش بیکار شدند گاه خشک می گشت مانند چوب و گاه

در سرما تر میشد

در سرما تر میشدند پس خون و ریم روان میماند تا اینکه مرد و جامه یار دار آنحضرت که از قطیفه گویند قیس بن
اشعث ناپاک غارت کرد فوراً مبتلای جذام گردید تا انکه اهل خانه اش او را از خانه بدر کردند و بر مزبله انداختند
که سگان او را دریدند و فریاد میکرد کسی نمی شنید و نه جانش از تن بیرون میگردید و عن الخوارزمی
فی المختار سته نفر وهم الذین نهبوا اموال الحسین علیه السلام فامر بهم فحرقوا احیاء لعنهم الله تعالی و از خوارزمی
منقول است که در پیشگاه مختار شش نفر ستمگاران را آوردند که انها رخت جسد مبارک سید الشهداء
علیه السلام بغارت برده بودند پس مختار حکم نمود که پوست از تن ایشان بکشند خدا لعنت کند بر انها
و ذکر صاحب کتاب مفتاح النجاة من العامة از قال منصور بن عمار ابتلی بعضهم بالعطش فکان یشرب راویه
ولا یروی و بعضهم طال ذکره حتی اذا کان رکب الفرس لواه علی عنقه کانه حبل و حکی ابو الشیخ ان جمعا
تذاکروا انه ما من احد اعان علی قتل الحسین الا اصابه بلاء قبل ان یموت فقال شیخ انا اعنت و ما اصابنی
شیء فقام لیصلح السراج فاخذته النار فجعل ینادی النار النار و انغمس فی الفرات و مع ذلک لم یبرح
حتی مات لعنه و نقل سبط ابن الجوزی عن السدی انه اضافه رجل بکربلا فتذاکروا انه ما شرک احد فی
دم الحسین علیه السلام الا مات اقبح موته فکذب المضیف بذلک و قال انه ممن حضر فقام آخر اللیل یصلح
السراج فوثبت النار فی جسده فاحرقته لعنه قال السدی فانا والله رأیته کانه حممة و حکی عن الواقدی
ان شیخا حضر قتله فقط فعمی فسال عن سبب ذلک فقال انه رای النبی حاسرا عن ذراعیه و بیده سیف و
بین یدیه نطع و رای عشرة من قاتلی الحسین علیه السلام مذبوحین بین یدیه ثم لعنه و سبه ثم کحل بمرود
من دم الحسین فاصبح اعمی و حکی ایضا ان شیخا رای النبی فی النوم و بین یدیه طشت فیها دم
و الناس یعرضون علیه فیلطخهم قال حتی انتهیت الیه فقلت ما حضرت فقال لی هویت فاومی الی باصبعه
فاصبحت اعمی انتهی ما نقله صاحب کتاب مفتاح النجاه یعنی صاحب کتاب مفتاح النجاة از علمای عامه است
از منصور بن عمار نقل کرده که لشکریان یزید پلید همه در دنیا بعقوبت هلاک شدند بعضی از انها از شدت

تشنگی هلاک گشت براین نمط که مشک مشک آب می آشامید و تشنگی زایل نمی شد و بعضی ذکر طول داده اند
که هرگاه بر اسب سوار میشد خود را در گردن اسب خیابان می پیچید که مانند رسنی معلوم میشد ابو الشیخ
حکایت می کند که در جماعتی تذکره می نمودند که از قاتلان حسین علیه السلام و از کسانی که اعانت بر قتلش
نموده کسی باقی نیست که قبل موت در بلای سخت مبتلا نگشته باشند پیر مردی گفت که یکی
از کمکیان یزید من هستم که مانده ام هیچ بلایی بمن نرسیده این بگفت و برای اشتعال چراغ از جای برخاست
چون دست باشتعال زد زبانه چراغ آستینش را بگرفت و تمام اعضایش میسوخت و از کیسی آن زبانه
آتشین فرو نمیشد او فریاد می کشید که سوختم سوختم آخر خود را در فرات انداخت شعله از میان
موج آب سر بر می افراخت تا آنکه هلاک شد و مردمان میگریختند و از خوف بر او نظر نمی انداختند
و سبط ابن الجوزی از سدی روایت کرده که او در کربلا بخانه کسی مهمان شد مردم تذکره می نمودند
که هر کسی که در خون امام حسین علیه السلام شریک شده بموت قبیح مرده پیر میزبان یعنی صاحب خانه تکذیب
این قول نموده گفت که یکی منم که در لشکر عمر بن سعد حاضر مانده ام و هیچ قباحتی تا حال ندیده ام آخر
شب آن مرد مکذب برای اصلاح چراغ برخاست و آتشش در گرفت و تمامتر سوخته خاک و سیاه است
نمود سدی گویا که والله من او را بچشم خود سوخته مانند خاکستر دیدم و از واقدی حکایت کرده اند
که او گفت شخصی از حضار لشکر یزید را نابینا دیدند از او سبب نابینائی پرسیدند او گفت در من
رسول خدا را در خواب دیدم که آستین تا مرفق بر زده و سیفی برهنه در دست گرفته نشسته است
و در روبروی او دستر خوانی وسیع گسترده اند و ده نفر از قاتلان حسین علیه السلام ذبح کرده افتاده اند
پس آنحضرت لعنت کرد بر او و بد گفت او را پس یک میل سرمه کش برداشته در خون حسین تر کرده بچشم
کشید چون او صبح برخاست خود را نابینا یافت و نیز حکایت کرده که شخصی آنحضرت را بخواب دید
که طشتی پر از خون روبرویش نهاده است و مردمان از هر سو گرفته می آیند و از خون طشت بر آنها میپاشند

تا آنکه

تا آنکه آنشخص را هم بردند او می گوید که من عرض کردم که یا رسول الله من در کربلا حاضر نبودم آنحضرت فرمود
که تو آهنگ و اراده سیاه داشتی بعد از انگشت پاک خود بسویم اشاره نمود چون صبح از بستر خواب برخاستم
نابینا بودم تمام شد آنچه صاحب کتاب مفتاح النجاة نوشته است من میگویم که مطابق این روایات اخبار ۴۱۴
بسیار از راویان فرقه حقه امامیه هم است پس پوشیده نماند که عذابی که بر آن قوم جفا شعار در این
دار ناپایدار گذشته اقل و کمتر از آن عذابها است که در عالم برزخ شدنی است و عذاب برزخ
اقل و ادنی به نسبت عذاب زمان رجعت است و کل این همه عذابها اقل و ادنی به نسبت عذاب روز حساب است
که اعظم و ادوم و ابقی است بعد قیام ساعت و طیران کتاب و نصب میزان و حسبان حساب پس
در خبری که روایت نمود سید اجل از سید مرتضی علم الهدی از حدیثی که روایت کرده نعمانی در کتاب تسلی
عن الصادق علیه السلام انه احتضر الکافر حضره رسول الله و امیر المؤمنین و جبرئیل و ملک الموت فیدنو الیه
امیر المؤمنین فیقول یا رسول الله ان هذا کان یبغضنا اهل البیت فابغضه فیقول رسول الله یا جبرئیل ان
هذا کان یبغض الله و رسوله و اهل بیت رسوله فابغضه و اعنف به فیدنو منه ملک الموت فیقول یا عبد الله
لا اخذت فکاک رهانک اخذت امان براءتک تمسکت بالعصمة الکبری فی دار الحیوة الدنیا فیقول یا عبد الله
و ما هی فیقول ولایة علی بن ابیطالب ع فیقول ما اعرفها و لا اعتقد بها فیقول له جبرئیل یا عدو الله و ما کنت
تعتقد فیقول له جبرئیل ابشر یا عدو الله بسخط الله و عذابه فی النار و اما ما کنت ترجو فقد فاتک و اما الذی کنت
تخافه فقد نزل بک ثم یسل نفسه سلا عنیفا ثم یوکل بروحه مائة شیطان کلهم یبصق فی وجهه و یتأذی بریحه فاذا
وضع فی قبره فتح له باب من ابواب النار یدخل الیه من فوح ریحها و لهبها ثم انه یؤتی بروحه الی جبال برهوت
ثم انه یصیر فی المرکبات بعد ان یجری فی کل مسخ مسخوط علیه حتی یقوم قائمنا اهل البیت فیبعثه الله
فیضرب عنقه و ذلک قوله ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل و لقد
اتی بعمر بن سعد بعد ما قتل لعنه الله و انه لفی صورة قرد فی عنقه سلسلة فجعل یعرفه اهل الدار و هم لا یعرفونه

لا یذهب الایام حتی یمسخ عدونا مسخا ظاهرا حتی ان الرجل منهم لیمسخ فی حیوته قردا او خنزیرا و من
ورائهم جهنم وساءت مصیرا الحدیث قال المحقق المجلسی فی البحار هذا خبر غریب و لم ینکره السید فی الجواب
واجاب بما حاصله انا ننکر تعلق الروح بجسد فرد ولا ننکر تغیر جسمه الی صورة اخری فاذا قول یمکن حمله علی التغیر
فی الجسد الثانی و اجزاء جسده الاصلی الی الصورة القبیحة انتهی کلامه اعلی الله مقامه یعنی از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که هر آینه آن کافر بحضرت رسول خدا صلعم و امیر المومنین علیه السلام و جبرئیل
و ملک الموت حاضر کرده میشود پس امیر المومنین میگوید که ای رسول خدا صلعم این ناکار بغض میداره
با اهل بیت تو پس تو هم بغض کن با او پس جناب رسالت مآب میگوید که ای جبرئیل این مردود با خدا و رسول
و اهلبیت رسول بغض میدارد پس تو هم بغض کن و شدت نما بر او پس ملک الموت علیه السلام قریب او رفته میگوید
که ای دشمن خدا آیا نزد خود سندهای از مواخذه و امان برائت داری و تمسک بعصمه کبری در دار
دنیا نموده پس آن روسیاه خواهد گفت که ای بنده خدا این چیست که تو می گوئی پس ملک الموت
خواهد گفت که آن ولایت علی بن ابیطالب است او جواب خواهد داد که من هیچ آگاهی دست نایی جستنی
بآن ندارم و نه از آنچه میشمارم و نه معتقد آن هستم ملک الموت میگوید که تو اصلا اعتقاد آن نداری
پس جبرئیل میگوید که بشارت باد ترا بعذاب و غضب الهی ای دشمن خدا در آتش مدام خواهی سوخت
بجهت آنکه تو امید داشتی آن نوری را که از نور از آنچه می ترسیدی هر آینه بر تو نازل شد پس
روح او از تن کشیده خواهد شد بنهایت سختی و شدت و یکصد نفر شیطان بر روح او
موکل و معین خواهند شد که همه با بر رویش تف خواهند انداخت و از بوی بدش اذیت خواهند کشید و از آن سختی بادو
خواهد رسید پس چون او را در قبر خواهند گذاشت دری از درهای جهنم بقبر او گشاده
خواهد شد که زبانههای آتش و بادهای گرم و بدبو در قبرش خواهد آمد و روح او بسوی برهوت فرستاده
خواهد شد و موکلان عذاب را حکم خواهد شد که روحش را در وادی برهوت همواره بمرکبات گردانند

باشند



باشند هیچ عذاب و عقوبت هر ممسوخ مسخوط و مقهور مثلا یکبار بصورت بوزینه متشکل گردیده بعقوبت
آن امت ممسوخه و یکبار بصورت خرس ممسوخ و یکبار بصورت خنزیر و یکبار بصورت جلبان و غیر ذلک
عذابها و عقوبتها تا ظهور امام زمان عجل الله ظهوره بر او شده باشد پس هرگاه قائم آل اطهار علیه السلام
را حضرت اقر به کار مبعوث خواهد فرمود آنحضرت او را قتل خواهد نمود و همین است مضمون فقره مستحق
آیه کریمه ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل یعنی خداوندا میراندی
ما را دوبار پس ما اقرار کرده ایم بگناهان خود پس آیا اکنون هیچ راهی بسوی نجات هست یا نه و تحقیق که هر آینه
عمر بن سعد ملعون بعد قتل شدن از دست مختار بصورت بوزینه متغیر و ممسوخ گشته دور گردنش زنجیر
آهنی انداخته کشان کشان میگردانیدند و آن ملعون سایر اهل دنیا را می دید و می شناخت و مردمان
او را نمی شناختند و تحقیق که همین نحو جمله دشمنان ما بعد قتل و مرگ بصورت بهایم ممسوخه
مسخ کرده میشوند در عالم ظهور و همگنان را آنها می بینند و می شناسند و اکثر مردمان اعدای اهل بیت
را بصورت خرس و خنزیر در حالت زندگانی مسخ دیده اند و در عقبی برای آنها عذاب آتش دوزخ است
و بدترین بازگشت ختم شد حدیث پس محقق مجلسی در بحار الانوار منقول باید که این خبر غریب و نادر است
و سید مرتضی علیه الرحمه انکار نفرموده از این حدیث در محل جواب و حاصل جواب مذکور اینست که ما انکار
تعلق روح ببدن دیگر میکنیم و نه انکار از تغیر جسم بسوی صورت دیگر مینمائیم و میگوئیم که ممکن است حمل او
تغیر جسم مثالی و اجزاء آن که اصلی است بسوی صورت قبیحه آخر شد کلام سید اعلی الله مقامه من میگویم
که این جواب سید مرتضی علیه الرحمه مشعر بعدول اوست از آنچه که بر آن قایم بود و آن عدم بقای
ارواح است در برزخ چنانکه مختار عامه متکلمین است و یکی از آن متکلمین علامه است و لازم عدول
سید علیه الرحمه بسوی مذهب حق اینست که از قولی دیگر هم عدول نماید و آن اینست که سید حقیقت
انسان را هیکل خاص میگفت و روح را عبارت از امر عرضی میدانست پس باید که از این هم عدول کرده بسوی

مذهب حق در باب روح در آید وآن اینست که روح جوهر مجرد است با جسمی است سار در بدن
وکیفما کان درین خبر هم اشکال دیگر است چه اخبار کثیره و احادیث وفیره برین معنی دال است که
ارواح کفار فجار و قاتلان در بیت الطهار در وادی برهوت معذب بعذابهای شدیده و مغضوب
بغضب جبروت خواهند ماند و در بعض آن اخبار وارد است که قتله جناب سید الشهدا روحی له الفداء
در کوه کمد عذاب کرده میشوند وآن کوه در راه مکه معظمه است ومحتمل است آنکه گفته شود که مدفون
انجبر اصلا منافی مدعا نیست چرا که منتقل گشتن آنها بطرف صورتهای قبیحه ممسوخات موافق مضامین
اخبار کثیره متواتره و احادیث وغیره متظافره می بینیم چنانچه حکی السدی انه قال اتی رجل فی لیلة
کنت احب الجلیس فرحبت به وقربته واکرمته وجلسنا نتسامر واذا به ینطلق بالکلام کالسیل اذا قصد
الحضیض فطرفت له فانتهی فی سمره ذکر طف کربلا وکان قریب العهد من قتل الحسین علیه السلام فتاوه
الصعدا وزفرت زفرة فقال ما بالک قلت ذکرت مصابا یهون عنده کل مصاب قال اکنت حاضرا یوم
الطف قلت لا الحمد لله قال اراک تحمد علی ای شیء قلت علی الخلاص من دم الحسین علیه السلام لان
النبی صلعم قال ان من طولبت بدم ولده الحسین علیه السلام یوم القیامة لخفیف المیزان قال
هکذا قال جده قلت نعم وقال ولده الحسین یقتل ظلما وعدوانا الا ومن قتله یدخل فی تابوت من نار و
یعذب بعذاب نصف اهل النار وقد غلت یداه ورجلاه وله رائحة یتعوذ اهل النار منها هو ومن شایع
وبایع اور ضی بذلک کلما نضجت جلودهم بدلوا جلودا غیرها لیذوقوا العذاب لا یفتر عنهم ساعة ویسقون
من حمیم جهنم فالویل لهم من عذاب جهنم قال لا تصدق هذا الکلام یا اخی قلت کیف هذا وقد قال صلعم لا
کذبت ولا کذبت قال تری قالوا قال رسول الله صلعم قاتل ولده الحسین لا یطول عمره وها انا وحقک
قد تجاوزت التسعین مع انک لا تعرفنی قلت لا والله قال انا الاخنس بن زید قلت وما صنعت یوم
الطف قال انا الذی امرت علی الخیل الذین امرهم عمر بن سعد لعنه بوطی جسم الحسین بسنابک الخیل وهشمت اضلاعه

وجرات

٤١٦

وجررت نطعا من تحت علی بن الحسین وهو علیل حتی کببته علی وجهه وخرمت اذنی صفیة بنت الحسین لقرطین
کانا فی اذنیها قال السدی فبکی قلبی هجوعا وعینای دموعا وخرجت اعالج علی اهلاکه وإذا بالسراج
قد ضعف فقمت ازهرها فقال یعنی الجلیس وهو یحکی متعجبا من نفسه وسلامته ومد اصبعه لیزهرها فاشتعلت به
ففرکها فی التراب فلم تنطف فصاح بی ادرکنی یا اخی فکببت الشربة علیها وانا غیر محب لذلک فلما
شمت النار رائحة الماء ازدادت قوة وصاح بی ما هذه النار وما یطفیها قلت القی نفسک فی النهر فرمی
بنفسه فکلما رکس جسمه فی الماء اشتعلت فی جمیع بدنه کالخشبة البالیة فی الریح البارح هذا وانا انظر
فوالله الذی لا اله الا هو لم تطف حتی صار فحما وصار علی وجه الماء الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی سدی حکایت میکند که شخصی مهمان من شد در شبی
و بودم در ان روزها دوستدار مهمانها که شب بصحبت آنها بسر میکردم پس اورا دیده خوشوقت
شدم و بکمال اخلاق و مروت با او پیش آمدم چون هنگام شب او افسانه خود شروع نمود و مانند سیلی
در رودبار که از بالا بفرود آید بطلاقت لسانی مینمود که اکثر او را مانع میشدم چنانچه کلام خود را تا
واقعه کربلا رسانید و تذکره را قریب حقیقت قتل امام حسین علیه السلام منتهی گردانید پس من آه سرد
بر کشیدم و نهایت اندوهگین میگریدم او گفت که چرا حالت خود متغیر میکنی گفتم که تو ذکر مصیبتی
میکنی که بالاتر همه مصیبتها است گفت آیا تو دران معرکه شریک نبودی گفتم که شکر خدا بجا میآرم که
من در زمره این ظالمان نبودم وی گفت که شکر برای چه بجا میآری گفتم که از مواخذه خون حسین
نجات یافتم برای آنکه جد من سرور انبیا فرموده است که هر که مطالبه خون فرزندم امام حسین علیه السلام از خود
در روز قیامت خواهد شد میزان اعمالش از حسنات سبک خواهد شد واز سیئات گران ترا و گفت
که آیا رسول خدا صلعم چنان فرموده است گفت بلی وتکیه انیهم فرموده که فرزندم حسین علیه السلام بغیر از آنی
قوم از جور وستم اعدای دین کشته خواهد شد پس کسانی که او را قتل خواهند نمود داخل تابوت نار خواهند شد

و برابر عذاب نصف اهل نار معذب خواهند گردید و دستها و پاهای ایشان بر زنجیرهای آتشین عذاب بسته خواهند
بود و از بوی بد عذاب ایشان دوزخیان را آزار سخت خواهد رسید که همه با نبیاه خواهند جست از آن در همین
عذاب جمیله شریکان و تابعان و حاضران لشکر ظالمان خواهند شد حضور فنای کسی را که راضی شد خود
از قتل او خواهد بود و بسیار عقوبت خواهد یافت بعد مضمون آیه کریمه ارشاد نمود که هرگاه پوست ایشان
از آتش سوخته خواهد شد پوست نو خواهیم داد ایشان را تا هر بار عذاب تازه بچشند و یک ساعت هم مهلت
از عذاب نخواهند یافت و نوشانیده خواهند شد آب گرم جهنم گفتند ایشان ملکی برای ایشان عذاب
جهنم است او گفت که ای برادر این کلام نو رسیده است گفتم چگونه حالانکه رسول خدا فرموده است
که من گاهی دروغ میگویم و نه کسی دروغ من ثابت کرده گفت که ببین همه را میگویند که رسول الله
فرموده است که عمر قاتلان فرزندم حسین علیه السلام کمتر خواهد بود حالانکه من از نود سال زیاده عمر میدارم
و تا حال هیچ اثر عقوبتی بر خود نمی بینم تا اینکه تو مرا نمی شناسی گفتم نه قسم بخدا او گفت که
من اخنس بن زید ام گفتم تو در کربلا چه کارها کردی او گفت که من یکی از آنها هستم که بحکم عمر بن
سعد اسبهای بر نعش حسین دوانیده بودند و از سم اسپان پایمال گردانیدند و استخوان سینه او را
شکسته و من بدست خود پوستین از زیر پشت علی بن الحسین علیه السلام کشیدم در حالیکه او در غش
افتاده بود بشدت بیماری تا او بر رو افتاد و من گوشوارهای ضعیفه دختر حسین را برای طمع مردار بدر ساختم مجروح
سعدی گوید که باستماع این کلام دلم بسوخت و آب از دیده روان کردم و خواستم که این ناپاک ستمکار را
از جان هلاک سازم ناگاه چراغ خانه ام افسرده شده قصد اشتعال آن نمودم او دست خود دراز کرده
چراغ را اشتعال می نمود و بر سلامت ذات و صحت بدن و طول عمر خود مبالغه ها می فرمود سر انگشت
ناپاکتر را زبانه چراغ بگرفت و برودی انگشت خود را بر زمین مالید تا سرد شود آن زیاده تر مشتعل گشت
و تا مرفق سوختن گرفت و فریاد برکشید که ای برادر کنون بخود دریاب و چاره من بکن من آب بر دستش

ریختم



ریختم آن آب مبدل بروغن شده وی گفت که چه میکنی روغن بر من میریزی من گفتم روغن نیست والله
آب است بر دو خود دار او بر نهر بنید از آخروی برخاست و در نهر فرود آمد سایر بدنش مانند فتیله میسوخت و من
بچشم خود مشاهده میکردم بر نحو او جدو لاشر بانکه چند قدر آب نهر مانند چوب خشک در روغن میسوخت
آخر بعد ساعتی صورت زگال سوخته بر آب روان بود لعنت خدا باد بر ظالمان و قریب است که در یابند
ظلم کنندگان کیفر کردار خود را که بکدام انقلاب منقلب و معذب میشوند و فی روایة محمد بن
سلیمان عن عمه قال لما رجعنا ایام الحجاج خرج نفر منا من الکوفة مستترین فخرجت معهم فصرنا الی کربلا
ولیس بها موضع نسکنه فبنینا نحن فیه اذ جاءنا رجل غریب فقال اصیر معکم فی هذا الکوخ اللیلة فانی
عابر سبیل فاجبناه و قلنا غریب منقطع فلما غربت الشمس و اظلم اللیل اشعلنا و کنا نشعل بالنفط ثم جلسنا نتذاکر
امر الحسین علیه السلام و مصیبته و قتلته و من تولاه و قلنا ما بقی احد من قتلة الحسین الا رماه الله ببلیة
فی بدنه فقال ذلک الرجل فانا کنت فیمن قتله والله ما اصابنی سوء و انکم یا قوم تکذبون فامسکنا عنه
و قل ضوء النفط فقام ذلک الرجل لیصلح الفتیلة باصبعه فاخذت النار کفه فخرج فنادی حتی القی نفسه فی
الفرات ینغوص به فوالله لقد رأیناه یدخل رأسه فی الماء و النار علی وجه الماء فاذا اخرج رأسه سرت النار
الیه فیعود الی الماء ثم یخرجه فیعود الیه فلم یزل دأبه حتی هلک لعنه الله یعنی و در روایت محمد بن سلیمان
است از عم او که گفت هرگاه ایام حجاج در رسید گروهی از ما بخوف او از کوفه بیرون شدیم و بسمت
کربلا بسبیل اختفا در آمدیم آنجا موضعی امن نیافتیم که سکونت گزینیم در آنجا منزل خانه نی پوشی
نشسته بودیم که ناگاه شخصی مسافر در رسید گفت که من هم همراه شما درین کاخ نی یکشب بسر کنم
سحرگه راه خود خواهم گرفت ما همه قبول کردیم و گفتیم که این مسافر و امانده از قافله معلوم میشود
چون آفتاب غروب شد ما همه برای رفع تاریکی شب روغن نفط را بچراغ افروختیم و با هم نشسته تذکره
قتل امام حسین علیه السلام میکردیم و تا چهار رفقا و قاتلان و اعدا البته بر زبان میراندیم و معایب او را

از دیده‌ها می‌افشاندیم و گفتیم که هیچکس از قتله و لشکریان ظلمه بلیتی نمانده که متنعم حقیقی او را بانواع
بدنیه و بلاهای دنیه مبتلا نگردد باشد آن مرد غریب گفت که سبحان الله یکی از زمرهٔ قاتلان من هستم که
هیچ مرضی و عارضهٔ بمن عارض نشده از این دروغ بیفروغ چه فایده ما سکوت کردیم ناگاه فتیلهٔ چراغ
افسرده شده او دست برخاست و با اصلاحش پرداخت ناگاه که انگشتش را آتش غیبی بگرفت فریاد برکشید که این
چه آتش است که تمام بدنم میسوزد بالاخره دوید و خود را به نهر فرات انداخت ما همه برای معاینهٔ احوالش
باشتاب دویدیم دیدیم که در آب غوطه‌ها میزند چون سر از آب میبردارد شعلهٔ آتش سرش را میگیرد
باز غوطه میخورد باز سر بالا از آب میکند آتشی بسرش میزند تا پایان کار واصل جهنم شد گفتیم ای مرد که
اگر تکذیب ما نمیکردی درین بلیه نمی‌افتادی خدا برو لعنت کند وفی روایة یعقوب بن سلیمان
قال سمرت انا و نفر ذات لیلة فتذاکرنا مقتل الحسین فقال رجل من القوم ما تلبس احد بقتله الا اصابه
بلاء فی اهله و ماله و نفسه فقال شیخ من القوم فهو والله ممن شهد قتله و اعانه فما اصابه الی الآن امر یکرهه
فمقته القوم و تغیر السراج و کان دهنه نفطا فقام الیه لیصلحه فاخذت النار باصبعه فنفخها فاخذت بلحیته فخرج
یبادر الی الماء فالقی نفسه فی النهر و جعلت النار ترفرف علی رأسه فاذا اخرجه احرقته حتی مات لعنه الله
یعنی در روایة یعقوب بن سلیمان است او گفت که ما همه در مجمعی نشسته ذکر معرکهٔ کربلا میکردیم مردی
از میان ما گفت که احدی از قاتلان را ندیدم که ببلایی و عارضهٔ مبتلا نشده باشد و نقصانی در اهل و عیال و
مال و جان او نیامده باشد درین بین شخصی از قوم برخاست و گفت که والله یکی از قاتلانش منم
که اعانت لشکریان شام و کوفه کرده ام و هیچ مکروهی و مصیبتی الی الآن بمن نرسیده است تمام
آن قوم از کلامش متنفر شدند و چراغ افسردگی گرفت و دران روغن نفط بود آن مرد برخاست و
اشتعالش خواست ناگاه انگشتش را آتش بگرفت بسر او انداخت آن شعلهٔ آتش رفت از آنجا بریش او گرفت
و چون شعله اشتعال پذیرفت بسر از آنجا گریخته بیتابانه خود را در نهر انداخت و غوطه خورد شعله بالای سرش

میگردیدیم گاه



میگردیدیم هرگاه سر از آب برمی‌آورد شعلهٔ آتش میخورد تا آنکه سراسر بسوخت و لعنت خدا اندوخت وفی روایة
عمار بن عمیر التیمی قال لما جیء برأس ابن زیاد لعنه الله و رؤوس اصحابه علیهم لعنة الله قال انتهیت الیهم و الناس
یقولون قد جاءت قد جاءت فجاءت حیة تخلل الرؤوس حتی دخلت فی منخر ابن زیاد لعنه ثم خرجت فدخلت فی
المنخر الآخر یعنی و در روایت عمار بن عمیر تیمی است گفت که هرگاه سر ابن زیاد بد نهاد و سرهای
اصحابش آوردند گفت که من نزدیک آن سرها رفتم مردمان میگفتند که العیاذ بالله ماری سیاه
از یک پرهٔ بینی سر ابن زیاد بیرون می‌آید و در پرهٔ دیگر میخزد همین حال هر وقت دیده میشود
من میگوییم که قضیهٔ خروج و دخول مار سیاه از پرهای بینی سر ابن زیاد در بسیار از روایات متظافره
نامیه یافته شده است باز اگر خواهی که دلهارا مسرور و دیدهارا پر نور نمایی بر مطلع شو بر عذابهای ابن
زیاد ملعون ابدالآباد و صحاب او بسیر بدانکه ابراهیم ابن مالک اشتر رحمهما الله بساط ادهم طائفی گسترده و
بردهای دیبای مصری آویخته و بزم طرب آراسته با جماعت اصحاب الطاب خود نشست و انجمن نشاط
بست و همه با پوشاک رنگین پوشیده بودند و از نماز صبح و سجدهٔ شکرانه فارغ گردیدند پس ابراهیم
حکم فرمود که اسیران حاضر کرده شوند تا چارسان اسیرانرا رو بروی اش حاضر آوردند که تعداد اسیران
از یکهزار متجاوز بود و عنبر منبر همه قیدیان ابن زیاد بی ایمان بار و ها بسته می‌آمد چون قریب تر آمد
ابراهیم فرمود که هر دو پاهای آنکافر زندیق را بتیر بر بندند و آتش بسیار افروختند بعده ابراهیم
بر کرسی زرنگار نشسته و خنجر از کمر کشیده لخت لخت گوشت از بدن ابن زیاد بد نهاد میبرید و در
در آتش میسوزید و بسگان میخورانید هر چند ابن زیاد لعین منع میکرد و فریاد می‌برآورد و ابراهیم از
نوک خنجر او را اخته مینمود تا آنکه تمام گوشت سرین و رانهایش خورانیده شد چون دید که اکنون
مرغ روحش پرواز بدن میخواهد برجسته بر سینه‌اش نشست و خنجر بر گلویش نهاده از گوش تا
گوش او را ذبح نمود و بعد آواز بلند گفت که یا لثارات الحسین یعنی ای قوم طالبان خون امام حسین فرزند

رسول الثقلین و همه با اینکلمه را بآواز بلند میگفتند بعده نعش ناپاکان لعین را در آتش انداختند و اصل

چنینهم ساختند و بخناق ابراهیم موصوف شبث بن ربعی و خولی بن یزید اصبحی و عمر بن حجاج و سنان

ابن انس و ابجر بن کعب و غیرهم نام آوران کوفه و شام را مانند عقوبت ابن زیاد لعین عذابها کرده مخفی

مباد که این حسب روایت ابی مخنف است و اما دیگر راویان چنین روایت میکنند که ابراهیم رحمه الله

ابن زیاد را در سیاه رود میدان کارزار کشته و اما کیفیت کشتن عمر بن سعد نحس و شوم بدست

مختار اینست که ابو مخنف نوشته است چون مختار بر او ظفر یافت حکم نمود که قصیده نونیه عمر سعد را

بخوانند چون خوانده باین شعر رسید **بیت** و لکنما الدنیا بخیر تعجل و ما عاقل باع الوجود بدین

یعنی ولیکن دنیا عذار را نیکوئی تعجیل کرده مساعدت میکند و هیچ عاقل نیست که دین را بدنیا بفروشد

پس مختار بخندید و گفت ای ملعون اگر اعتقاد تو صحیح و دین مسلم بودی تو امام حسین علیه السلام را قتل

نمیکردی و جور و ظلم بسیار بر او بعمل آوردی و هرگز روا نداشتی بعده زنجیرهای آهنی طلبیده یکی مانند لجام

در دهنش کشید و یکی بحلقومش بدین نمط که شاخی از آن بهر دو دستهایش پیوسته و شاخی از آن بهر دو

پاهایش پیچیده و باز آنرا در گردنش انداخته چنانکه اسب خر و غیره را لجام میسازند پس سگان را بر او سر دادند

که آنها گوشت و استخوانش را میخوردند و زبانش از دهن کشیده بسگی خورانیدند و گوشت او را از

مقراضها می بریدند و افعال بد او را ذکر مینمودند آخر آن ملعون هلاک شد پس سرش از تن جدا کرده تشهیر فرمودند

و جسد او را در آتش سوختند و اما کیفیت کشته شدن شمر ولد الحرام و زندیق بد انجام از زبان

بیان ابو مخنف اینست که هرگاه مختار از غزوهٔ حروری برگشته بدار الاماره کوفه در قصر اجلاس فرمود

و بیرامونش اصحاب او نشستند و ابراهیم بن مالک اشتر رحمهما الله در پهلویش رونق افزا بود مختار سوی

مجمع نظر انداخته گفت که ای قوم حق سبحانه و تعالی بافضال عمیمه خویش چو نظر خسته و قلوب شکسته ما همه را

راشفای روزبه و اطمینان کلی بخشید که از قاتلان آل رسول صلعم و دشمنان جگر گوشه بتول جزئی

انتقام



انتقام گرفتیم و هیچ غصه و حسرتی در دلهای ما باقی نماند الا یک تن واحد که از و عوض نگرفتیم و هر چند تلاش می کنیم

سراغش نمی یابیم و آن شمر ولد الزناست ای قوم سراغش بهم رسانیدن واجبست همه ما گفتند که

به سر و چشم اطاعت تو قبول داریم مگر ای امیر ما همه شنیده ایم که هرگاه شمر ملعون سر جناب سید الشهداء

علیه التحیة والثناء را بر روی یزید پلید برد و دیگر سرها بشتر رسیده بودند شمر ملعون چون اذن احضار

در بار یافت و تسلیم بجا آورد یزید گفت که چه تحفه آورده پس شمر لعین در شعر جواب داد که **ابیات**

املا ركابی فضة و ذهبا فقلت خیر الخلق اما و ابا و اکرم الناس جمیعا حسبا و خیرهم ان ینسبون نسبا

طعنته بالرمح حتی انقلبا ضربته بالسیف صارت عجبا یعنی ای امیر ببرم را از سیم و زر لبریز نما

و کف دهانم را از در و یاقوت پر فرما که من کشته ام کسی را که بهترین خلق خدا بود از روی بزرگی

مادر و پدر و بزرگترین سایر قوم بشر بود از روی حسب و نسب و او را بنیزه چنان زدم که بر روی زمین منقلب شده

افتاد و تیغی بر او حواله کردم که جن و بشر را حیرت آمد یزید بی حیا از تمدیح و توصیف شمر خشمناک

و متغیر گردیده گفت که اگر تو حسین را بزرگترین خلایق و افضل و اشرف حسبا و نسبا میدانستی

چرا او را قتل کردی و سرش نزد من هدیه آوردی خاک بسرت را از آتش و انگاره پر کند دور شو ای بیهوده گو

از نزد من و نیزه در آنجا نصب بود بدست خود گرفته بسینه شمر زد که کارگر نشد و شمر لعین از آنجا

هراسان و ترسان فرار نمود و مردمان او را از قفا از دربار بدر کردند پس رای اینست که ما همه از قبایل

مذحج و همدان و مراد سی نفر جوانان صالح و شجاع بهم رسانیده هر یکی را بطرفی و سمتی چه کوه

و دشت و چه شعاب و سواحل بحر روانه کنیم که آنها خبرش صحیح بیاورند پس از قبیله همدان سالم بن اعرج و

مهذب بن جمیل را و از بنی مراد حسان بن تیهان را از مذحج که همانجا حاضر بودند برچید و هر یکی

گفت که ده ده کس دیگر از قبیله خود همراه خود ببرید و در تفحص شمر جانب فلانها کنید شما خوب دانید

که بر حسین فرزند رسول الثقلین و اهلبیت او از دست تطاول بنی امیه و ابن زیاد و ابن سعد لعنهم الله

جهان معاب که گذشته و شد بدترین کفر و نفاق شمر بی دین بود پس چنانکه در قتل و قمع دیگران غور فرمود بها
گروه اند این ملعون را هم تلاش نموده بیارید که دلهای ما شفا یابد پس آنها دست بر سینه نهاده برخاستند
و تفتیش و تفحص او به و جبال پرداختند تا آنکه سراغش در دجلهٔ بنی عثمان یافتند چون آنهمه شمر را می
شناختند آنجا مقیم شدند و یکی از آنها جدا شده در کوفه آمد و مختار را خبر کرد که شمر در دجلهٔ بنی عثمان
است و من همراهیان خود را آنجا گذاشته آمده ام پس برخیز و اصحاب خود را همراه بگیر مختار بسیار
شادمان و فرحناک شد و ابراهیم نیز با ده هزار سواران نامدار همراه مختار گردید و بسمت دجلهٔ بنی عثمان
روانه شده در انجا رسید شمر کافر چون اصحاب مختار را دید بشناخت و سلاح بر تن آراسته با جملهٔ
رفقای خود از دجلهٔ مذکور بدر آمد و بمقابل مختار و ابراهیم ایستاد و این اشعار را خواند. **ابیات**
وکم قتلت من شجاع ضیغم ضحت علیه نادبة الثواکل ان تقتلونی فلقد اقحمتکم فدما لفضلی
الحسین الفاضل وانی الشمر و ثبت رجل لا ارهب الموت فی الزلازل یعنی من بسیاری از
جوانان شجاع و جبار شیران زمین و زمان را بید غارت کشته ام که تمام ارض و سماء ثواکل خلق جازعجم
او گریانند اگر شما مرا خواهید کشت شما را نیز خواهم گریانید چنانکه از قتل کردنم حسین فاضل را گریه
میکنید و بدانید که من شمر ذی الجوشن شیر و پهلوان یادگار گیو و گشتن ام و هرگز از موت و زلزلهها
نمی ترسم **راوی گوید** که چون ابراهیم ابن مالک اشتر رحمهما الله اشعار شمر روسیاه را شنید
از شدت غیظ و غضب بلرزید و نهایت پیچ و تاب لهیب بدنهاران گردید و گفت که و الله من احق
و الیق برای کشتن این کافر زندیق از هر شیر ام پس اسب براو تاخته این اشعار بجواب او خواند
**ابیات** شمرک یا ملعون شر جاهل وانت یا ملعون شر قاتل یا اکفر الامة یا نسل الخنا
یا ابن الکلاب الفسق الاراذل انت شبیه الکلب او رابص و القبح الجسم کنور جاهل لا جعلن مغنی
و تکسی فنا کان فالنبر بحسام قاتل واعلم بانی اخذ ثار من فضله الله علی القبائل ثار الحسین
ابن نبت



ابن نبت المصطفی سید کل فارس و راجل بذلت فی ثار الحسین مهجتی و لم اطع فی الفی عذل العاذل
صلی الله علیه ما جن الدجی و صالت الابطال فی الجحافل یعنی شعرهای تو ای ملعون شعر جاهل است و توای
ملعون بدترین گوینده ای کافر زن است ای نسل اولاد فواحش ای زادهٔ سگان بخیر و فاسقان کمینهها
تو خود را ببین که شبیه بخس و کج مردمک اعور دایره و ابن بدن و کافر و جاهل هر آینه قتل ترا
غنیمت میشمارم و بشارت میدهم ترا بسیف برآن خود و ای ملعون بدانکه من طالب خون سرور ام
که فضیلت داده است خدای تعالی او را بر سایر قبایل و آن بزرگوار حسین فرزند نقیبه محمد مصطفی صلعم است
و سردار هر پیاده و سوار بلکه سردار کل بنی آدم و افتخار و استظهار تمام عالم و من در گرفتن عوض خون
حسین و اعوان و اقربایش عمر قرن بها و جانفشانیها کرده ام و اطاعت نکرده ام ذرگل اهی ارباب
ضلالت صلوات بر او میفرستند خدای پاک ما و امیکه تاریکی شبها باقی ماند و جنگ از نایان در میدان
قتال تیغ را نهان کنند **راوی گوید** که شمر ناپاک هم بر ابراهیم حمله آور گردید ابراهیم نیز با
او درار و نمود مانند شیر غضبناک و دلیر سفاک گرزی گران بر فرق آن کمرش زد که گرد میانش شکست و بروی
خاک بر رو افتاد همراهیان ابراهیم شتافته او را گرفتار کردند. بعد از اکه مرکب به در کوفه آوردند چون
بزم آراسته و جلوس مختار و ابراهیم بر آسته شد مختار برخاست و در روبروی شمر بانکار رفته گفت که ای
ملعون پلید و کافر بدتر بر قتل حسین را که در دوش رسول بود گشته بر اطاعت یزید پلید فخر
و مباهات میکردی که تو خیال پهلوان زور آوری که فرزند کنند و در خیبر و جگر بند پیغمبر را گشته ای
ملعون قسم بخدای بیچون اگر این امر در قضا و قدر مقدر نبودی و مشیت ایزدی بشهید دیدنش و مظلوم و بیکس
قتل گردیدنش تقاضا نمودی چه تاب و مجال همچو تو از دل ناس زاده بو خاسر بود که نور دیده سرور
کائنات باعث ایجاد کل موجودات را قتل مینمود مگر قضا در همچون خواست که فرزند آن سید ابرار نبی
بر ننده را شهید ظلم ظلمه اشقیا بینید و بیاد اشرار گروه گروه آن طوایف ظلم برزده را قتل نماید و در مشاهده

عالم و عالمیان هویدا و آشکار فرماید که کیفر کردار جور و ستم در دنیا قبل آخرت چنین میشاید صبر
شکر این که در دنیا تا قیامت نامورشان صابر و شاکر و روشن باشد و در آخرت کلید نار و جنان باو تفویض
کرد و کمال قدرت و اقتدارش بظهور پیوندد و الا آن سگ کافر شقی منکر که حسین امام کونین را قتل
میکردی و سر تکبر و نخوت بر آوردی حالا بگو که آن حکومت ملک ری و ترکستان کجا رفت
و عمر بن سعد نحس و ابن زیاد شقی و یزید بن معاویه لعنهما الله چه شدند باز فرمود که سوزنها و خارهای
آهنی در هر رگ و ریشه اش بخلانند و پوست او را از محاجم سوراخ سوراخ گردانند و در ناخنهایش
میخهای آهنی کوبند و از روغن قیر جوشانده در بینی و گوشهایش بچکانند چون اینهمه عقوبتها
نمودند آن سخت جان بی ایمان می نالید و فریاد ها میکشید و احدی نمی شنید و چون بشدت
تشنگی زبان از دهان بیرون میکرد روغن گرم بر او میریختند و دستها و پاهایش را
از مفاصل میگسستند کسی گرزی سیاه می آورد و لبهایش را از بنش مجروح میکرد و کسی
حدقهای چشمانش را از نوک نشتر بدر مینمود و کسی عارض و بینی او را بزنانهٔ آهن گرم میسود همین طور
مردمان آن سگ ناپاک را عقوبتها می کردند آخرش تا به روز پی در پی این همه عذابها بر او
و جانش از تن بر نمی آمد روز چهارم چون آثار مرگ نمایان دیدند سرش را از تن بریدند و جسدش
را در آتش موقوده الملتهبه کشیدند و بعد سوختن از آن بسگ و زاغ و علیوان ها خورانیدند و روحش را
موکلان در دوزخ برهوت بردند و نام آن شقی الاشقیا را از صفحهٔ روزگار ستردند و آنحضرت از قاتلان
آنحضرت بر او دنیا رسید تا الحمد لله رب العالمین و لعنة الله علی القوم الظالمین و اما کیفیت هلاکت
یزید کافر پلید و زندیق ملعون فرید از روایت ابی مخنف اینست که بتواتر اخبار و تظافر آثار بوضوح
پیوسته که یزید زاده شیطان مرید روزی برای صید از لشکرگاه خود سوار شد و آهوی از پیشگاه
آن سگ بدخو گذشت پس اسب خود بر آن تاخت و گفت همراهیان را که شما عقب من نیائید و

بمقام



بمقام خود باشید و زیر رانش یکران تیز رفتار و چالاک تر از همه اسپانش بود لیس ملقب آن ظبی
باد پا می رفت و او را نمی یافت تا آنکه در میان دو کوه بر سر شعبی رسید و آن غار بس عمیق بود
آهو در غار رم کرده فرو رفت و اسپ یزید پلید بر سر غار ایستاد چون یزید از حقیقت آن
شعب واقف نبود متحیر گردیده عزم مراجعت نمود اسپش از آنجا قدم نمی برداشت و مانند اسپ
تصویر بر سر غار گویا نصب کرده شد یزید ناچار از پشت زین فرود آمد ناگاه فرشتهٔ
موت بحکم حی لایموت نازل شد و گفت کجا می روی ای ملعون ارض و سماء من برای قبض روح
تو آماده ام تا مرغ روحش را از قفس تن نجس او جدا کرده و اصل نار حامیه ساخت و جثهٔ ناپاکش
را آن غار عقوبت که مسکن مار و کژدم بود انداخت و ده نفر سواران که از آن ناپاک جدا شده بودند
آنجا در رسیدند و سراغش در غار یافته همه با در خدمتش خود را رسانیدند لعن الله علیه و علیهم اجمعین
و در روایت دیگر است که یزید از سر آن غار ناچار برگردید و از میان هر دو کوه بصحرا رسید و بعد
تکاپوی بسیار بوسط وادی در مانده ایستاد هر چند یزید مهمیز میکرد اسپ قدم نمی برداشت و یزید
پلید هم بغایت تشنگی و شدت تموز آفتاب بی حس و حرکت گشت تا اعرابی مردی در آنجا بحکم خدا نمودار
شد و نزد یزید آمده گفت که تو از نام و نسب خود خبر ده تا من ترا اگر راه گم کرده باشی رهبری
کنم و اگر تشنه شده باشی از آب سیراب نمایم و اگر گرسنه باشی طعام بخورانم یزید گفت
که اگر مرا تو میشناختی از تیمار زیاده تر خدمتم بجا می آوردی و اکرام میکردی او گفت آخر تو کیستی
یزید جواب داد که من یزید معاویه خلیفهٔ خدا و رسول صلعم ام اعرابی گفت لا حول و لا قوة الا بالله خدا
آمدنت در اینجا بوق گردانید و روز سیاه ترا بنار سقر بجور رسانید این چه نسب و نام شوم
و بد انجام بیان کردی و در روایت دیگر است که اعرابی نام و نسب یزید شنیده گفت که اذاک الله
من ملعون شقی غوی فان الله تعالی قد اهلکک فی الدنیا و الآخرة و ان الله تعالی قد ارسلنی الیک لاقتلکم

ننگ کما فعلت یا ابن بنت رسول الله یا ویلک فلقد قتلت الحسین و هتکت حرمته یعنی خدا و نبی گردانید ترا ای ملعون
شقی گمراه و دعی روسیاه تحقیق خدای تعالی ترا در دار دنیا و آخرت هر دو جا گمراه کرده است
و مرا برای انتقام تو فرستاده است که با تو کارهایی کنم چنانکه تو با فرزند دختر رسول الله کرده ای
بر تو ای ملعون حسین نور دیده رسول الثقلین را کشته هتک حرمتش بعمل آورده ای ملعون این
فعل تو سراسر خلاف حمیت عرب بوده است پس اگر تو در پندار خود بر حق باشی چرا ایستاده
آنچه با من اراده داشته باشی از آن دریغ مدار و آنچه از لوازم هر حرب و ضرب داشته باشی
بجا آر قبل از آنکه من با تو بعمل آرم پس یزید دست خود دراز کرده بر سر قبضه نهاد دستش بقبضه شمشیر
چسپیده ماند و تیغ از نیام سر بر نکشید پس اعرابی گفت که بگو ای ناپاک چه دیدی و خدا با تو چه اغماض
و اعراض فرموده که تو این ظلم صریح بعمل آوردی حالا همین که خدای عظیم چه کرد با تو چه میکند اکنون دانسته
من ترا بکشتنی زبون تر میکشتم چنانکه تو حسین غریب مظلوم را کشته دیگران بعد از قتل چه ستمها
بکس نموده اند بعده دست بقبضه شمشیر نهاده تا او را بکشد پس یزید پلید گفت که ای شیخ من مال
بسیار بتو خواهم داد بلکه هر قدر که تو طلب کنی دادن میتوانم شیخ گفت ای ملعون نابکار و بابون بیکار
خاین پلید که من آخرت را بمال دنیا بفروشم کفر و ضلالت را عوض مغفرت و هدایت خریدارم
چنانکه ای ملعون زندیق تو کردی همه را بتصور آوردی خدا ترا مقهور و از رحمت دور گردانیده ای
ملعون هوشیار باش که من برای عوض گرفتن خون امام مظلوم از بارگاه حی قیوم مامور گردیده ام
این بگفت و سیف از نیام برکشید برق لمعان برق سیف بسبب آن یزید پلید خیره چشم شده الغرض
و یزید را بر سنگی طویل از پشت خود افکند که دماغش از کاسه سر بدر رفت و بگشت گردیده
امعا و روده‌ها همه بخاک غلطیده و ترانع روحش بد انجام مالک دوزخ افتاده و در زیر آتش رواد است که تو
بر یزید پلید از میان دو کوه برگشت در اثنا بیابانی طایر تو فکمون را دید که گویا ادعای شعبده نمیافت





طایر از انجا پریده بطلب چشمه ساری فرود آمد این ملعون که از نهایت تشنه بود در روی آب دیده بشتافت و از
اسپ فرود آمد و قریب همان طایر نشسته خواست که آب بیاشامد پس طایر مذکور برجسته در میان آب
دیر بد خانه خراب جاهل شده گفت ای شقی الاشقیا و ردی الادعیا تو جگر گوشه رسول الثقلین امام
حسین علیه السلام را تشنه و گرسنه بقتل رسانیدی و تشنگی خود را ازین چشمه سرد و شیرین
زایل کردن میخواهی سوزش قلب خود را اینوقت تصور کن حالانکه تو مجروح هستی این بگفت
و پنجه بر سر یزید پلید زد که یک ربع جسد زبونش بر کند و بر هوا پرید و در چشمه وا انداخت بعده فرود
آمد و ربع بدن از پنجه و منقار دریده پرواز آمد و در حوصله خود نهاد باز فرود آمده ربع سیوم
و چهارم را برد و همین طور هر روز از صبح تا شام همین وظیفه او تا یوم الحشر میباشد و بعضی روایت میکنند
که یزید پلید بر سر چاه آب رسید و خواست که حرقت قلب خود را از آب سرد منطفی گرداند تا ناگاه
طایری عظیم الجثه در رسید و یزید پلید را در حلق فرد برد و بهوا پرید باز فرود آمد و آن ناپاک
را از معده برافکند تا باز جان در تنش آمد و خواست که آب بنوشد پس آن طایر منقار گشاده یزید
پلید را طعمه ساخت و خود را بپرواز انداخت باز فرود آمده قی نمود و یزید زنده گردیده بسوی آب
شتافت و مرغ مذکور تا نوشیدن آب بلع کرد همین وتیره هر روزه دارد و بر سر آن بد اختر عقوبتها
می آرد و بعضی نوشته اند که یزید پلید در همان صحرا که بوادی البرهوت پیوسته است راه گم کرد
زبانه آتش جهنم نمایان شد و او را بسوخت و روحش بدار البوار داخل کرده شد و در روایت دیگر آمده است
که یزید پلید بجمع ده هزار سوار برای سیر و شکار بیرون شام رفت و شکار باز و جره طایران صید گیر نمود
تا از دمشق دور تر شد و بمفاصله دو روز همه روزه سواره میرفت که غزالی نمودار شد با رفقا گفت
که من تنها این آهو را صید خواهم کرد شما مشارکت نکنید و اسپ خود را عقب آهو دوانید تا آنکه آن
آهو از دشت بدشتی میرمید تا آنکه بوادی هول و مخوف که هولناک و خوف انگیز تر از آن وادی نبود

رسید و بوسط وادی غایب شد و از نظر پنهان گشت یزید پلید متفحص آن در وسط وادی رسید اثری از آن آهو
نیافت هر چند راست و چپ شتافت سراغش ناپدید گشت مگر یزید پلید بشدت تشنگی و نار نهایت
تشنه گردید و در اطراف بادیه جای صورت آب ندیده بود حیران ماند ناگاه شخصی از غیب کوزهٔ
آبی در دست گرفته پیدا شد یزید گفت که ای شخص جرعهٔ آبی بمن عطا کن این کس خواب که کوزه
حواله کند پرسید که از کجا می آئی یزید گفت که اگر تو مرا بشناختی زیاده ازین تکریم و احترام
میبایستی من امیرالمومنین یزید بن معاویه ام آن مرد گفت استغفر الله تو قاتل حسین بن علی
بن ابیطالب هستی ای دشمن خدا از آب خدا سیراب نگردی و خواست که بتدارک بر پردازد ناگاه قبر
آن پلید برباد شد و گریخت یزید پشت او قرار گرفتن نتوانست از زین جدا گردید و پایش در
رکاب پیچیده ماند هر گاه اسب او را در رکاب آویخته میدوید زیاده تر متوحش میگردید و دوید تا آنکه
اجزای اعضای نجس یزید پلید از تصادم سنگها پاره پاره و ریزه ریزه شد و فرخ روحش از او بیرون
بریده رفت و در آنجا بعقوبات کفر و زندقه مبتلا گردید و ده نفر از رفقایش که ملازم در پی او بودند
و ساعتی از یزید مفارقت نموده بودند بر اقتفای آثار قدمش در رسیدند او را در آن برکاب
مرده و بیجان بحالت خراب یافتند و آن اسب را محاصره کرده جانب لشکرگاه و مخیم بردند باز بنابر
آنکه رجوع بدمشق آوردند و در خبری دیگر است که چون آن ملعون بوسط وادی هولناک رسید دفعهٔ فرشته
تازیانهٔ آتشین بدست گرفته بر او نازل شد و بر فرق تازیانه بر دوشش زد که آن ملعون هلاک گردید و روح خبیثش در
بجهنم رسید و مبتلای عقوبت گشت لعنة الله علیه الی ابد الآبدین و چون در رجوع یزید پلید دیر گذشت
لشکریانش بتفحص او چار سو دویدند آخر در آن وادی رسیدند یزید را بالای زین یافته هفت شبانه
روز حیران و سرگردان ماندند آخر بعد حصول یاس و نومیدی بسوی دمشق مراجعت کردند و گوش
و دم های اسبان خود را بریده از سوار اسپ متنفر شدند و در شهر دمشق شایع گردید مرگ

وابدان زره



یزید لرزه افتاد و فتنه شدید رو داد مردمان گروه گروه مختلف العقیده شدند گروهی راضی و خوشنود بکشته
شدن امام حسین علیه السلام شدند آنها خوارج اشرار اند خلدهم الله فی النار اند و گروهی رضا ندادند
و خورسند نگشتند و انتقام از جانب حق دانستند اینها از زمرهٔ مؤمنین و ابرار اند علیهم رحمة الله فی
دار القرار بودند و خواستند که از خانه های خود بر آمده بخانهٔ یزید پلید تاخت نمایند و زنان
و عزیزان یزید را بکشند و مال و متاع بغارت برند مگر از اعانت و جانبداری منافقان بنی امیه
باز ماندند لعنهم الله و من تابعهم تمام شد کلام ابی مخنف چه در کبیر و چه در صغیر اما از بعض کتب دیگر ارباب
مقاتل چنان مستفاد میشود که قضیهٔ هلاک آن ملعون از ضربت و افلاک برنج دیگر هم است چنانچه در بعض
کتب صدوق علیه الرحمه تطبیق آن گردیده مسنداً عن عبد الرحمن الغنوی عن سلمان قال و ما بقی
فی السموات ملک لم ینزل الی رسول الله صلعم یعزیه فی ولده الحسین و یخبره بثواب الله تعالی
ایاه و یحمل الیه تربته مصروعا علیها مذبوحا مقتولا طریحا مخذولا فقال رسول الله صلعم اللهم اخذل من خذله
واقتل من قتله واذبح من ذبحه ولا تمتعه بما طلب قال عبد الرحمن فو الله لقد عوجل الملعون یزید لعنه ولم یتمتع بعد
قتله ولقد اخذ مغافصة بات سکرانا واصبح میتا متغیرا کانه مطلی بقار اخذ علی اسف وما بقی احد
ممن تابعه علی قتله او کان فی محاربته الا اصابه جنون او جذام او برص وصار ذلک وراثة فی نسلهم یعنی
صدوق رحمه الله علیه باسناد عبد الرحمن غنوی از سلمان فارسی روایت میکند که بزور اخبار شهادت
امام حسین علیه السلام برسول خدا صلعم بالای آسمان هیچ فرشته باقی نماند که برای تعزیت وی نزد او
فرزند دلبندش حسین علیه السلام بر رسول خدا نازل نشده باشد و خبر شهادت وی و حصول اجر و ثواب
بیشمار از حضرت کردگار نداده باشد و بلکه خاک سرخ کربلا و مقتل سید الشهدا علیه السلام بر داشته
آوردند و گفتند که این خاک همان زمین است که حسین فرزندت بر آن در خاک و خون خواهد غلطید
و تمام اعضای بدنش خسته و شکسته و پامال شده خواهد طپید پس رسول خدا صلعم دست بر داشته فرمود

که خداوندا مخذول و خوار کن او را که یاری کند و مخذول و خوار کند او را و قتل بفرما او را که قتل کند او را و ذبح
نما او را که ذبح نماید او را و ممتنع و برخوردار مکن ایشان را از آنچه آرزو نمایند ایشان عبدالرحمن گوید بخدا قسم
من که بچشم خود یزید ملعون را دیدم که ممتنع بار نشد و خود نشد و زود در گرفتار ذلت و خواری بعد قتل فرزند
رسول باری گردیده و در مواخذه خون ناحق ریخته امام حسین علیه السلام خالق علام حیات از مقام
برزید به انجام شود که آن ملعون وقت شب به نشاط شراب بی‌هوش گردیده خفت و هنگام سحر بر بستر مرده
و بجان کشته زیر خاک نهفت و روی سیاهش مانند قیر تیره و تار و متغیر بصورت خوک جیفه خوار شده
بود و دیگر کسانیکه شریک لشکر گردیده محاربه با فرزند رسول صلعم کرده بودند همه ها بعقوبتهای
گوناگون کشته شدند و بسیاری از ایشان بجوامر جنون و جذام و برص مبتلا گردیدند و روهای همه سیاه
و مسخ شده بود و عوارض مذکوره در نسل آن ظالمان ساری و جاری است

## التذییل الثالث

**تذییل سیوم** در بیان وجوهات جمله مضامین متعلقه روایات مذکوره بالا بدانکه
آنچه در روایات سابقه حقیقت چراغ گرفتن آستین و انگشت سوختن جماعه ظالمان که وهیده شعار
و کفار فجار و مبدل شدن خاصیت آب بار دغن و شعله در گردیدن آتش برآمدن ایشان در فضایای مندرجه
در روایات متکثره وارد شده است پس شمار تعداد آنها الا اقل متعدد در روایات خواهد بود که اشخاص کثیره
باین همه عقوبات شدیده مبتلا گردیده‌اند و بعبارت دیگر بگوییم که قضیه هر شخصی جدا از حسب آن روایت بوده
باشد هان ممکن است که در باب روایات سندی گفته شود که هر دو روایت در شان شخص واحد
بوده این احتمال از روی قرائن قوی معلوم میشود و ظاهر نیز همین است بهر کیف درین مقام نکات جیده
دقیقه و شریفه و اسرار بسیار رشیقه و لطیفه اند که بیانش موجب سرور قلوب مومنین است پس بدانکه
هر که بمجامع روایات عذاب و عقوبت آن جماعت زنادقه کردار و کفر شعار در فرق و اطلاع بایشان و معانی
نظر و تامل جید و تدبر تام در رواء تحقیق کلام درین مقام بپای ادراک شناید آن اسرار و حکم را دریابد

منجمله

منجمله آن یکی اینست که از مضمونش تحقیق حال و مسئله کلامیه عقلیه مستفاد میشود یعنی اجسام به اقسام حقیقتها
متماثله دارند یا متباینند پس روایات مذکوره بالا مثبت قسم اول اند یعنی حقیقت متماثله چنانکه از آیات و
اخبار و وجوه عقلیه بیشمار نیز باثبات میرسد و منجمله آن اینست که هر که در معانی آیه قاهره و ان جهنم لمحیطة
بالکافرین غور کند یعنی هر آینه جهنم محیطه کافرانست از احاطه خود بیرون رفتن نمیدهد و آیه باهره نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة یعنی آتش قهر خداوند بر دلهای کافران و منکران شعله در میگیرد و غوص
نماید بدین معنی که آیات موصوفه در شان همین ملعونان صادق میآید که قبل عذاب آخرت در دار دنیا
هم سوخته آتش غضب الهی شده اند پس یقین خواهد شد که این همه روایات صحیحه واقعیه اند و بات فصحی حد
استفاضه و تواتر معنوی رسیده اند گو آنها در حد تواتر مندرج نشده باشند و منجمله آن اینست
که اینهمه روایات مذکوره بالا قول بعض اهل تحقیق فن حکمت راست بد و تائید میکند در انیاب کی مرجع جمله
حقایق مختلفه نامتناهیه همان وحدت حقیقیه است و اختلاف و کثرت و تعدد نیست مگر بحسب صور و مواد
درین جا مراد از بعض اهل تحقیق فاضل لاثانی مدقق و والی است که جماعتی کثیره تابع اوست و تفسیر
ما نحن فیه ظاهر و باهر است لیکن هر که تفصیل و توضیح تمام اطلاع مرام این مقام خواهد پس رجوع بسوی فن
استصحاب کتاب خزاین الاصول و نیز فن اعلای آن نماید و منجمله آن اینست که اکبر و اجل در باب کفر
و شرک خدای عز و جل همان بغض اهلبیت رحمت و عصمت است و سب و شتم آنحضرات و مضحکه و استهزاء
نمودن بر افعال و اقوال ایشان علیه السلام معاذ الله منها و همه هویدا اند که این وتیره و رویه منافقان
پاشعار بوده است و منجمله آن اینست که از مضمون روایات موصوفه چنان واضح میشود که هر یکی از
مضامین روایات مذکوره بجای آئینه های صافیه و مرآت مصقوله اند برای مشاهده صورت سرایت نمودن
حکم ولایت مطلقه در سایر اشیاء وجودیه امکانیه بر نهجیکه پادشاه بر رعیت و مالک بر مملوک
حکم میفرماید همچنان سایر مخلوقات و موجودات تحت حکم ولی مطلق و خلیفه بر حق میباشند و بعبارت

دیگر آنچه عاراً بیان میکنیم که حق سبحانه و تعالی جمله خلایق اشیا را از ذی شعور و غیر ذی شعور پیدا کرده مطیع
و منقاد و مانع حکم محمد مصطفی و آل معصومین و اتقیای او فرموده تا آنکه ذره از نور ولایت مطلقه که حکم
آن در جمیع اشیا ساریست اگر در حقیقت که ای شیء غیر ذی شعور سرایت میکند او را فوراً
ذی شعور میگرداند و وقت مس حاجت هر چه واقع نمیشود اگر چه آن امر قلبی و معنوی باشد
از بارگاه حق جل و علی فتنه برد منجمله آن اینست که قول شنیع و کلام قطیع استهزا و اضحوکه
بخدا و رسول و حجج معصومین او و نیز سب و شتم و بد گفتن ایشان اعوذ بالله منها گناه کبیره و بدترین
عصیانهاست و به نسبت فعل شنیع زود و تر نور و عقوبت دارین و بحسب عذاب کونین میشود
خصوص در اکثر مقامات مخصوصه که سزای فوری میشود پس اگر بیان واضح میخواهی در عبارات
مقتل مروی از ابن بابویه و تاریخ طبری نظر کن قال ابو القاسم الواعظ نادی رجل یا حسین
ابشر ان تذوق من الفرات قطرة حتی تموت او تنزل علی حکم الامیر فقال الحسین ع اللهم اقتله
عطشا و لا تغفر له ابدا فکان یطلب الماء و یقول واعطشاه حتی تقطع یعنی ابو القاسم واعظ گوید
که شخصی را از لشکریان عمر بن سعد ندا زد که ای حسین ع تو تاب قطره آب از نهر فرات نخواهی یافت
تا آنکه بمیری یا بیعت یزید حاکم شام بنمائی امام حسین ع فرمود که خداوندا بکش این ناپاک بد زبان
را بشدت تشنگی و گناهی میامرز پس آن ملعون تشنه شد و هنگام آب بدهان گرفته می آشامید و سیراب
نمی گردید و واعطشاه گویان هلاک و بیجان گشت و در تاریخ طبری است که گوینده آن کلام عبد الله
بن حصین ازدی بود بروایت حمید بن مسلم و در روایت دیگر است آن مرد از قبیله دارم بود و در روایتی است که آن ملعون
ابن الطبه بود در اثناء این جریر در تاریخ نوشته که انه نادی الحسین فقال ابن جوزة یا حسین ابشر فقد تعجلت النار
فی الدنیا قبل الاخرة قال ویحک انا قال نعم قال ولی رب رحیم و شفاعة نبی مطاع اللهم ان کان عندک کاذبا
فجره الی النار قال فما هو الا ان ثنی عنان فرسه فوثب فرس به و تشبثت رجله فی الرکاب و نفر الفرس

فحص نصب



فجعل یضرب برأسه کل حجر و شجر حتی مات لعنه یعنی امام حسین علیه السلام را ابن جوزه ملعون ندا زد که ای
حسین مژده باد ترا که در آتش شتافتی بهمین دنیا قبل از آخرت آنحضرت فرمود وای بر تو مرا بآتش مژده میدهی
او گفت بلی حضرت گفت که برای من خداوند رحیم و شفیع کریم شفاعت کننده اطاعت کرده شده موجود
است خداوندا اگر نزد تو اینکس کاذبست پس او را در آتش بکش راوی گوید که بمجرد ختم شدن
این کلام عنان اسپش از دست برفت و اسب الف شده او را بر روی خاک افگند و پایش در رکاب او بچسپید ماند
و اسب بخوف اینکه کدام بلا رکاب را گرفته میآید بتاخت و سرش از همه سنگ و خشت و چوب کوفته
و پایش گردید تا بفرسخ رسید و فی روایة غیر هذا اللهم جره الی النار و اذقه حرها فی الدنیا قبل مصیره الی
الاخرة فسقط عن فرسه فی الخندق کان فیه نار فسجد الحسین علیه السلام یعنی و در روایت دیگر دعای
امام علیه السلام این بود که خداوندا بکش این بدگو را بسوی آتش و لذت سوختگی بچشان در همین دنیا
بیشتر از دار آخرت پس آن ناپاک را اسپش در خندق انداخت که از آتش لبریز بود و آنحضرت
فوراً در سجده سر فرود آورد و فی روایة اخری ان الشهید ادعا اللهم انا اهل بیت نبیک و ذریته و قرابته
فاقصم من ظلمنا و غصبنا حقنا انک سمیع قریب فقال محمد بن الاشعث و ای قرابة بینک و بین محمد فقرا الحسین
آیه ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض ثم قال اللهم
ارنی فی هذا الیوم ذلا عاجلا فبرز ابن الاشعث لحاجة فلسعه عقرب علی ذکره فسقط و هو یستغیث و یتقلب علی
حدثه یعنی و در روایت دیگر است که آن شهید اروحی له الفداء با بنده عاجز مناجات نمود که خداوندا من
از اهل بیت پیغمبر تو و از ذریت و قرابت هستیم پس هلاک کن ظالمان ما و غاصبان حق ما را که
تو شنوا و قریب زحاجت روائی آنا بشنیدن این کلام محمد بن اشعث لعین اخبث گفت که کدام قرابت با محمد
میداری امام حسین علیه السلام بجواب او این آیه خواند که ترجمه اش اینست بدرستیکه الله تعالی برگزیده است
خود برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر سایر عالم یک قبیله را بر دیگری یعنی بعض آل را

بر بعضی مراد آنکه همه را از آل ابراهیم بآن کرامت برگزیده نشده اند بلکه بعضی از انها برامثال خود باز فرمود
که خداوند امشاهده و معاینه من بیار و درین روز کرامت خود را که اینها تکبر و تفاخر اختیار کرده اند بسیر ذلیل
و حاضر شوند اینها اتفاقاً این شعث مذکور را حاجت براز پیش آمد برای دفع آن رفت و فازوره
از شکم بیرون کرد پس گزدمی در قضیب او نیش زد و آن ملعون بیهوش شده و در همان بول و براز خود غلطید
و بهمان حالت حدث قبض روح ناپاکش کرده بالجمله جزای کلام شنیع و سبب شتم و خنده و استهزا با
حضرات عصمت و طهارت و اصحاب ولایت مطلقه که ارباب غیرت الهیه و شیمه ملکوتیه علیه اند فوراً
بوقوع میاید چرا که تاثیر انچنین کلمات شدید تر از تاثیرات تیغها و تیرها و نیزه ها و خنجرها میباشند و این
امر چنانکه مقتضای عقل و ادراک هاست همچنان بمؤدای نقل یعنی آیات و احادیث هم است ملکه
هر که بابواب معجزات رسول خدا و ائمه هدی تتبع نماید هزارها شواهد و براهین برین دعوی باید باید
در اکثر مقامات نوبت بسبب و شتم نمی رسد لیکن مضحکه و استهزا و کلمات مطاعن تشنیعات
نسبت بحضرات اصحاب ولایت مطلقه بعمل می آرند که موجب توهین و تذلیل و سبکی و خفت شان
بشود پس این در حقیقت نوعی از شماتت و اسائت است پس چگونه از ذوات قدسیه و اجسام شریفه و
لطیفه انحضرات صدور معجزات و خوارق عادات وقوع نپذیرد و بعبارت دیگر واضح تر میگویم که اگر تو
تتبع اخبار و تجسس روایات و آثار کنی معجزات بسیار و کرامات بیشمار و خوارق عادات از ذات قدسی
صفات جناب سید الشهدا چه از سر مطهر و چه از جسد انور و چه از خون طاهر و تربت طیبه ورود یافته
است در باب تذلیل و مورد این وقایع از دو مقام خالی نیست یا مقام هدایت و اثبات حقیقت ملت و یا مقام
سزادهی و مالیدن بینی های دشمنان و اعدای اهل ایمان بر خاک مذلت و خواری پس من درین
کتاب وقایع این هر دو مقام و هر دو اقسام بالا مذکور ساخته ام اگر نزاد در تمقام هم شوق ادراک و لذت
استماع باشد در باب تشنو پس بدانکه از جمله قسم اول روایتی است که نطنزی در کتاب خصائص مندرج نموده

و هواته لما



و هواته لما جاؤا براس الحسین علیه السلام و نزلوا منزلا یقال له قنسرین اطلع راهب من صومعته الی الراس
الشریف فرای نورا ساطعا یخرج من فیه و یصعد الی السماء فاتاهم بعشرة آلاف درهم و اخذ الراس
و ادخله فی صومعته فسمع صوتا و لا یری شخصا قال طوبی لمن عرف حرمته فرفع الراهب رأسه و قال
یا رب بحق عیسی تامر هذا الراس بالتکلم معی فتکلم الراس و قال یا راهب ای شیء ترید قال من انت
قال انا ابن محمد المصطفی و انا ابن علی المرتضی و انا ابن فاطمة الزهراء و انا المقتول بکربلا و انا المظلوم
و انا العطشان و سکت فوضع الراهب وجهه علی وجهه فقال لا ارفع وجهی عن وجهک حتی تقول انا
شفیعک یوم القیامة فتکلم الراس الشریف و قال ارجع الی دین جدی محمد المصطفی فقال الراهب اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلعم فقبل له الشفاعة فلما اصبحوا اخذوا منه الراس و الدراهم فلما
بلغوا الوادی نظروا الدراهم و قد صارت حجارة یعنی هرگاه سر امام حسین علیه السلام را از کوفه گرفته
راهی شام شدند و در منزل قنسرین رسیدند راهبی از دیر خود بدر آمده نزد سر انور ایستاد
نوری دید که از دهن مبارکش ساطع است و بسوی آسمان میرود مانند ستونی از نیزه تا آسمان
برسته پس ده هزار درهم آورده حاملان سر را داد و سر را گرفته داخل دیر خود شد آواز از غیب
می شنید که خوشا حال کسیکه حرمت این سر نگاه دارد و گوینده را نمی دید راهب سر خود را بالا
بلند کرده گفت که ای پروردگار ترا بحق عیسی ابن مریم سوگند میدهم که این
سر را بگو با بفرمان تا با من کلام کند پس سر مبارک متکلم شد که ای راهب از من چه حاجت داری
راهب گفت که اول بفرما تو کیستی از سر جواب شنید که منم فرزند محمد مصطفی و منم ولد علی مرتضی و
منم پسر فاطمه زهرا و منم کشته شده در کربلا و منم که ظلم کرده شده و لب تشنه بقتل آورده
خاموش شد پس راهب روی خود بر روی خون آلود نهاده گفت که بجدا سر خود نخواهم برداشت تا اقرار
شفاعتم بروز قیامت نفرمائی سر مبارک جواب داد که برگرد بسوی دین جدم محمد صلعم راهب گفت

که شهادت میدهم خدا را که بجز او معبودی دیگر نیست و گواهی میدهم که محمد رسول برحق اوست پس از سر مبارک
آواز آمد که من شفیع تو باشم در قیامت ام چون سحر دمید شامیان سر انور را با ده هزار درهم گرفته
روانه شدند و در اثنای راه وقتیکه دراهم را نظر کردند همه سنگریزه شده بود و نو خوب میدانی
که این روایت مشتمل بر هر دو قسم مذکوران است و مثال قسم ثانی روایتی است که ابن عباس نقل کرده
ان ام کلثوم قالت لحاجب ابن زیاد ویلک هذه الالف درهم خذها الیک واجعل راس الحسین ع امامنا
واجعلنا علی الجمال وراء الناس لیشتغل الناس بنظرهم الی الراس الشریف عنا فاخذ الالف وقدم
الراس فلما کان الغد اخرج الدراهم وقد جعلها الله تعالی حجارة سوداء مکتوباً علی احد جانبیها ولا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وعلی الجانب الاخری وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی
حضرت ام کلثوم به دربان و حارس و نگهبان ابن زیاد سوال کرد که وای بر تو این هزار درهم از من
بگیر و سر امام مرا از پیشگاه من دور بیرون تر ان مارا در تر عقب مردمان بدار تا هجوم مردمان
بر نیزه های محموله سرهای شهدا ما همه زنان از نظاره مردمان محفوظ مانیم پس او آن درهم ها را مع سر انور
گرفته راهی شد چون روز دیگر آن درهمها را برآورد آنها را سنگریزه سیاه یافت
و بر یک جانب او آیه ولا تحسبن کنده بود و بر جانب دیگر آیه سیعلم الذین ظلموا مکتوب بود و معنی
هر دو آیه انیست که ظالمان خدا را خبیر و علیم را از عمل خود غافل نپندارند و قریبست که ظلم و ستم کنندگان
بانواع انقلاب منقلب کرده میشوند و از قسم ثانی نیز آنچه در روایت ابو مخنف است که اتیه لما دخل
بالراس الشریف علی یزید الکافر لعنه کان للراس الشریف طیب قد فاح علی کل طیب ولما نحر الجمل الذی
علیه حمل الراس الشریف کان لحمه امر من الصبر یعنی بدرستیکه هرگاه سر امام همام علیه السلام نزد
یزید کافر زندقه شعار داخل کرده شد از سر مبارک آنقدر خوشبوی نمایان گردید که بر سایر
عطریات دریا مبین غالب آمد و چون آن اشتر را که اکثر اوقات سر انور بصندوق نهاده بر آن

بار میکردند



بار میکردند ذبح کرده آوردند تلخ تر از صبر و ابلوا گردید و از قسم ثانی نیز آنچه از کتاب مثیر الاحزان منقولست
اینست و هو انه قال علی بن الحسین لیزید لعنه ارید ان ترینی وجه ابی فقال لن تراه ابدا و کان الراس
الشریف روحی له الفداء فی طست من العسجد مغطی بمندیل و تیغی فاذا هو بالیند بل ارتفع و نادا السلام علیک
یا ولداه السلام علیک یا علی مضاحه علی بن الحسین و علیک السلام و رحمة الله و برکاته انبئنی ز داء بیت
عنی یا ابتاه و فرقت بینی و بینک فها انا راجع الی حرم جدی رسول الله ادعک الله و استودعک و
اقرا علیک السلام الحدیث یعنی بدرانکه هر آینه امام زین العابدین علیه السلام بیزید پلید گفت که آرزو دارم
از تو که سر پدرم را ببینم در معاینه در آر که زبان لعنت بکشم ان لعین گفت که لا و الله این امر هرگز شدنی
نیست و ابدا نخواهی دید سر پدر خود را در آنوقت سر مقدس مشبک طلاکار پیچیده در طشت
بود بمجرد شنیدن اینجواب صاف آن مندیل از طشت بلند کردید و ندا داد که سلام باد بر تو ای علی و ای فرزند دلبند من
و ای نبیره علی مرتضی علیه السلام پس حضرت سید ساجد بن صیحه زد و جواب سلام داد که و علیک السلام و رحمة الله
و برکاته ای پدر تا مادر مرا یتیم کردی و از من جدا شدی ای پدر بزرگوار حالا فراق است در میان من و تو
و من پدرم سوی حرم محترم جد معظم رسول خدای اکرم صلعم رخصت وداع میکنیم ترا و می سپارم ترا بخدا و سلام
میتمایم قبول فرما تمام شد حدیث من میگوییم که اصحاب ثلاثه مطلقه و ارباب خلافت برحقه چنانند که در شان
شان آیه کریمه ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله الخ نازل شده است یعنی آیا حسد می برند مردمان
بر ایشان در بابی آنچه فضیلت داده است خدا ایشانرا برآنها تا آخر مضمون آیه پس وقتیکه تامل کنند عاقلی
در شان انها چنانچه حق تامل و غور است خواهد یافت آن حضرات را در جمیع افعال و اقوال و شمایل و خصال
افضل و اکمل از سایر عالم و عالمیان مانند علمهای هدایت و جز آنها ظلمت و سیه های نور دیدها اهل ایمان
موارد حسد و رشک ارباب طغیان و اسباب ضیق خناق اصحاب نفاق و عدوان بالجمله آنچه من ذکر کردم
در شان حضرات علیهم الصلوات از فضایل و کمالات نسبت بآیات بینات قرانیه و احادیث صحیحه متواتر

انهمه ثابت و منقوش است و اگر چه همه انحضرات بر یک نهج جامع جمیع صفات کمالیه اند لیکن در نزد آن ذات آیات

جناب سید الشهدا روحی له الفدا بکثرت جمع شده می بینی که جسد شریف انحضرت وقتیکه در خاک

و خون آلوده بر زمین گرم شط فرات مقطوع الراس و مجروح پاره پاره شده افتاده بود که از مشاهده ان

قلوب پاکان ملا اعلی و ارواح انبیا مانند سرب بر آتش بگداخت و دلهای فرشتگان و جگرهای و حبات

مومنین و مومنات شق میشد با انهمه خفت و حقارت آن نعش مطهر ابه رحمت خالق کائنات و سفینه

نجات برای سایر موجودات بوده و انواع کرامات و معجزات از ان ظاهر و هویدا میشد که بفرط غیظ

و غضب و حسد و تعب و لقای دشمنان کیاب می گردید چنانکه جان آنها بو فور رشک و کثرت ندامت بر

لب می آمد چنانچه شمه از ان برای آرزو باد بصیرت مومنان و بیدار و روشنی دیده های اولی الابصار روایت

بحار الانوار است انه وجد علی ظهر سید الشهدا روحی له الفدا یوم الطف اثر فسئلوا زین العابدین علیه السلام

عن ذلک فقال هذا کمان مما ینقل الجراب علی ظهره الی منازل الارامل و الیتامی و المساکین الحدیث یعنی

تحقیق که یافته شد بر پشت جناب سید الشهدا روحنا له الفدا در روز عاشورا اثری مثل جراحت پس

از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که این زخم چیست انحضرت فرمود که بر پشت مبارک آن

نامدار جراحت نمیباشد این داغ بار کشیدن غله و گوشت است که انحضرت در شب بر پشت خود کشیده بخانه های

بیوگان و یتیمان و مسکینان می برد تمام شد حدیث پس پوشیده نماند که این سایل از حضرت سجاد عمر بن

سعد بد نهاد بود و بیانش انیست که از ثقات و عدول شنیده ام که ابن سعد بد اختر کافر زندیق فاجر وقت

شام عاشورا بعد غارت و اسیر ذریت رسول خدا از خیمه خود در مقتل شهدای کربلا برآمدی برای تفرج

طبع و نظر هر شهیدی را میدید و خند بد و در دستش عصای چوب بید بود که اکثر اجساد طاهرها را از ان

عصا منقلب می ساخت و زخمها را محسوس مینمود و از نعشی بر نعشی گذر می فرمود تا انکه بر جسد مطهر

نور دیده خیر البشر صلعم رسید پس هرگاه نعش مطهر را از کثرت جراحات ریزه ریزه شده و دو جانب

فیله آن



فیله گردن افگنده دید آه سرد از سینه بر کینه کشید و دفعةً سرور و شادمانیش متغیر و متبدل بحزن

و الم گردید و قال آیه آیه هذا الحسین کان ینام فیه فی المهد جبرئیل و تغنج بحر بته میکائیل و اسرافیل و کان

فی عصر النبی صلعم فی اکثر الاوقات علی منکب النبی صلعم فانظروا اصحابی الی حالته هذه یعنی آه آه

این حسین همان است که جبرئیل رسن گهواره اش میجنبانید و برای خوابانیدنش سخن خوش و نرم

بصوت حسن و الحان می گفت و چشم بر سافها بشم می مالید و میکائیل و اسرافیل افتخار و ناز و مباهات

بجا آوری خدمتش مینمودند و در زمانه رسول خدا در اکثر اوقات بر شانه و دوش انحضرت سوار میماند

پس بسوی اصحاب و رفقای خود اشاره کرده گفت که ببینید و مشاهده کنید این را که بچنین حالت

آلوده بخاک و خون افتاده است بعده شمار جراحات نعش مبارک کنانید گویند که یکهزار و نهصد و پنجاه و نه

زخم از فرق تا کمر جانب پیش بود و چون بهمان چوب نعش مطهرش را منقلب ساخت زخمی میان هر دو

شانه و پشت یافت که نشانی نیست و مانند کف دست حنای سرخ بود حیران ماند که زخم کدامی حربه

معلوم نمیشود و نه دهان جراحت نمود است لاکن اثر جراحت و داغ زخم محسوس می گردد پس جانبی جیرا

بطلب بقیه آل رسول جگر گوشه بتول امام زین العابدین فرستاد چون انحضرت تشریف آورد پرسید

که حقیقت این اثر بیان کن انحضرت فرمود نفسی الفدا لامام مظلوم شهید تا تمام شعبان فی المدینه

داد من فقرائها و ارامها و ایتامها جایع فقد فعل بامر فی اکثر عمره فی ظلم اللیالی و اطرافها ابتغاء

لمرضات الله تعالی و قد اقتدی فی افعاله و اقواله بابیه امیر المومنین یقول هیهات ان یقود نی جشعی الی

تخیر الاطعمة و لعل بالیمامة او الحجاز من لا طمع له بالشبع او قنع ان اسمی امیر المومنین و لا اشارکهم فی

مکاره الدهر او اکون کما قال القائل **بیت** و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی

القد یعنی فدا باد جان من با امام مظلوم شهیدی که در شهر مدینه سیر نخفت شبی که بعد

از فقرا و بیوگان و یتیمان انجا گرسنه مانده باشند و کرد انچه بالا مذکور شد یعنی انبان

غله و گوشت بر دوش خود بار کرده بخانه های آنها می برد در تاریکیهای شب و اول و آخر آن در اکثر عمر خود

صرف برای خوشنودی و رضای خدای تعالی دهر آینه آنحضرت پیروی میکرد در همه افعال و اقوال خود پدر بزرگوار

امیرالمومنین علیه السلام را و جناب امیر مومنان دستگیر شیعیان اکثر میفرمود که افسوس صد افسوس

اینکه حرص و آز من بکشد مرا بسوی خوردن غذاهای رنگ برنگ و شاید در یمامه و حجاز کسی باشد که

او را حرص سیر شدن نباشد آیا قناعت میتوانم کرد که نامم امیرالمومنین باشد و من شریک ایشان

در گرسنگی و افلاس و دیگر حوادث دهر نشوم یا مانند کسی باشم که شاعری در مذمت او گفته است

که کافیست ترا این رو که پرشکم و سیر خفته باشی و در همسایه و محله تو جگرهای مردمان از طرف

ظروف برگردانیده شده باشند یعنی ظروف شان روی طعام ندیده اند و تهی افتاده اند

و رودهای مردمان از طرف آن با بوسی برگردیده باشد و فد ورد فی بعض الروایات المعتبرة

و عن کتاب درر المطالب ان علیا امیرالمومنین اخبار بان امراة مسکینة لها اطفال صغار یبکون من

شدة الجوع وهی تشاغلهم و تهیجهم حتی ناموا فکانت اوقدت نارا تحت قدر فیها ماء لا غیر و اوهمتهم

ان فیها طبیخا لهم فوقف امیرالمومنین حالها فمشی و معه قنبر الی منزله فاخرج قوصرة تمر و جراب دقیق و

شیئا من الشحم و الارز و الخبز و حمله علی کتفه الشریف روحی له الفداء فطلبه قنبر حمله فلم یفعل فلما

وصل الی باب المراة استاذن علیها فاذنت بالدخول فرمی شیئا من الارز فی القدر و معه شیئا من

الشحم فلما فرغ من نضجه غرف منه للصغار و امرهم باکله فلما شبعوا قام عنهم و اخذ یطوف بالبیت و یبعبع

لهم فاخذوا بالضحک فلما خرج قال له قنبر یا مولای رایت اللیلة منک شیئا عجیبا قد علمت سبب بعضه و هو حملک الزاد

طلبا للثواب اما طوافک علی یدک و رجلیک و البعبعة فلا ادری سبب ذلک فقال یا قنبر انی دخلت علی هولاء

الاطفال یبکون من شدة الجوع فاحببت ان اخرج عنهم و هم یضحکون مع الشبع یعنی بر بعضی

روایات معتبره وارد شده است از کتاب درر المطالب که تحقیق جناب امیرالمومنین علیه السلام





بر زنی مسکینه گذر کرد که بچگان خورد سالش از شدت گرسنگی میگریستند و او طفلان خود را بلهو و لعب

و اشغال تسلی میداد تا اینکه خفتند پس برخاست و دیگچه بر دیگدان نهاده زیر آن آتش افروخت و قدری آب

در دیگچه انداخت و هیچ چیز سوای آب او را میسر نبود و این کار برای آن میکرد که چون اینها بیدار

شده طعام طلبند بگوید که پخته میشود و اینها را تسکین گردد جناب ولایت مآب این حال را دیده و بعد از سبب

در یافته بحالش متاسف گردید پس از آنجا برگردید و قنبر را همراه گرفته در بازار آمد و یک زنبیل پر از خرما

و یک خریطه پر از آرد و برنج و قدری نان پخته و گوشت و پیه و روغن بسته همه را در عبای خود بست و

بر دوش مبارک گرفت هر چند قنبر طلب کرد تا او ببرد هرگاه قریب خانه زن رسید آواز داد و اذن

طلب نمود زن اجازت دخول خانه داد آنحضرت اندرون خانه اش داخل شد و بار از دوش جدا کرده

قدری برنج را در همان دیگچه که آب جوش میخورد انداخت و بعده پیه و گوشت و نمک را نیز آمیخت چون

پخته شد از دیگچه بر آورده بهوا داد و سرد نموده پیش طفلان نهاد و خورانید چون اینها سیر شدند

آنحضرت گرد اینها هر دو دستها و پاها بر زمین گذاشته می گردید و با لحان خوش چیزی میخواند که کلمه

مفهوم نمیشد و طفلان قهقهه زده میخندیدند چون آنحضرت از آنخانه بیرون آمد قنبر عرض کرد که

ای مولا و آقای من امروز روشن شد از تو افعال عجیبه دیدم آنچه آنجناب غله خریدند و برپشت بار کردند و خورانیدند

اینهمه برای ثواب و رضای خدای تعالی بود اما طواف تو از دستها و پاها بر اطراف کودکان و چیزی

خواندن با لحان نمیدانم که برای چه بود آنحضرت فرمود ای قنبر وقتیکه من نزد اینها رسیدم از

شدت گرسنگی بیتاب و گریان و نالان دیدم پس بدل خود اراده کردم که اینها را سیر کرده هر قدر که گریه و

ناله کرده اند بسخنان و خندان نمایم پس برای خنده و شادمانی اینها چنین حرکت نمودم اکنون در خدمات

ارباب عدل و انصاف و اصحاب مروت و الطاف گذارش میکنم که عوض و اجر چنین خلیق کریم و ستایه رحیم این بود

که اشقیای امت عترت و اطفال و تربیت آن خیر البریه را در دشت کربلا تشنه و گرسنه از تیغ و خنجرها

و نجح نماید و باز بر دو نشینان حرم محترم او را در زنت اسیری و قید بند بدگر تشنه و ارند و دفت
گریستن زجر نمانید و سیلی بارند و دیگر افعال مروت و عفو و رحمت آنحضرت که در کارزارها با اعدای
غدار بعمل آورده و احسانهای عظیمه که با دشمنان خود کرده علمای عامه آنهمه را اقرار باللسان نموده و آنرا در
کتب تواریخ و سیر مرقوم گردانیده چنانچه ابن خلکان در تاریخ خود می نویسد قال الشیخ نصر الله
ابن مجلی و کان من ثقات اهل السنة رأیت فی المنام امیر المؤمنین علیه السلام علی ابن ابیطالب
کرم الله وجهه فقلت یا امیر المؤمنین تفتحون مکة فتقولون من دخل دار ابی سفیان فهو امن ثم تم
علی ولدک الحسین یوم الطف ما تم فقال اما سمعت ابیات ابن الصیفی فی هذا المعنی فقلت لا فقال
اسمعها منه ثم استیقظت فبادرت الی داره فخرج الی فذکرت له الرؤیا فشهق واجهش بالبکاء
وحلف بالله ان کانت خرجت من فمی او خطی الی احد وان کنت قلتها الا فی لیلتی هذه ثم انشد الابیات

**ابیات**
ملکنا فکان العفو منا سجیة ... ولما ملکتم سال بالدم ابطح
وحللتم قتل الاساری وطالما ... غدونا عن الاسری نعفو ونصفح
وحسبکم هذا التفاوت بیننا ... فکل اناء بالذی فیه ینضح

یعنی هنگامیکه مالک و حکمران شدیم ما پس عفو و لطف و سخاوت شعار ما بود و در آنهنگامیکه شما حاکم شدید
در ملک بطحا سیل خون روان گردید و حلال دانستید شما قتل اسیران را و بسیار وقتها آن اسیر رحم ما بود
که رها می نمودیم و معاف می فرمودیم و کشتی اظهار الشیء در میان ما و شما همین تفاوت کافی است و ظاهر
است که هر چه در ظرف میباشد می چکد و در بعض کتب معتمده وارد است که حقیقت تصدق و خیرات
مولانا امیر المؤمنین علیه السلام آن بود که فی سبیل الله صدقه جاری کرده بود که در هر سال چهل هزار
مثقال زرین را غله میداد و نقد می فرمود و بعضی چهار هزار دینار را گفته اند و عن مسند احمد بن
حنبل وغیره انه قال لقد رأیتنی وانی لاربط الحجر علی بطنی من الجوع وان صدقتی تبلغ اربعة الاف دینار
او فی روایة اربعین الف دینار الحدیث یعنی از مسند احمد بن حنبل وغیره منقول است که آنحضرت فرمود





هرآینه تو مرا دیده که اکثر در شدت گرسنگی سنگی را بر شکم می بستم و بدرستیکه تصدق من تا چهار هزار
دینار رسیده بود و در روایتی است که چهل هزار دینار ختم شد حدیث پس اگر گوئی که تو در تصانیف
بر مجلسی و ضمن هر تذییلی سیاق کلام را ظفره بطفره داده بعد بر فضایل اهلبیت علیهم السلام بر سانی
و برای مناسبت قلیلی نیز ذکر مناقب حضرت شان منضم میگردانی پس تا کجا تو این و تیره را اختیار
خواهی کرد چه اگر عمر تو بانفاق دنیا دراز گردد و دست و قلم تو بتحریر مناقب آنحضرات بمداومت
اشتغال نمایند و تو از فضایل آنحضرات یک شمه نوشتن نمی توانی بلکه یک قطره صغیری
از بحر ذخار بین در حیطه تحریر آمدن از محالات است پس باید که بر کلام خود رجوع نموده و جواب این
شبهه بگوی که کدام شخص در راز دقیق است در تاخیر و تراخی تعذیب شمر اکفر ولد الحرام با وجود
بودن شقی تر از سایر اشقیای بد انجام و چرا آن ملعون زمین و آسمان در زمان وقوع قهر
الهی که تطلع علی الافئدة صفت اوست انگنده نشد و بعذاب الیم غضب جبار حقیقی گرفتار نگردید
نگشت چنانکه دیگر ظلمه جفا شعار و بر به بادان بد کردار کسی بشعله چراغ و کسی بروغن نفط سوخته شد
و بسیاری از دست لشکریان ابراهیم و مختار عقوبتها کشیدند و این ملعون چرا در آخر همه بعد مدتی
مدیده معذب گردید در جواب آنهمه خواهم گفت که او لا سوگند میدهم ترا بخداوند یکتا و صمد
همتا که تو مرا ملامت مدت زیاده نمیکن در باره ذکر فضایل و مناقب اهلبیت عصمت و طهارت
جناب ختمی رسالت صلعم در ضمن هر مقام و نه ذیلات تا نقدم چرا که من سوگند میکنم بخدائی که آل
محمد صلعم را بر سایر امم و جمله عالم فضیلت داد که عادت طبعی و جبلت خلقی این منت کال سخن تحریک
اصابع و قلم برای تحریر مناقب آل صاحب لولاک میباشد که از مشغر آمد گویند نه آورد که با بجا کسی با
انفاقی نفسی مرکب انجکار شده باشم و تو اگر تامل و غور ملاحظه کنی مناسبت تامه خواهی یافت
در مقاماتیکه من ذکر فضایل میان آورده با تحریر منقبتی کرده ام و این هم در حقیقت یکی از مناقب

و فضایل حضرات علیهم الصلوات میدانم که خامه ام در هیچ جا نمیگذارد که این سلسله را تنگ کنم و اما جواب ناخبر بغدادی
و بنا و عدم ابتلای منخر زندیق ولد الزنا این است که او به تو وجوه گرفتار نار الله الموقدة التی تطلع علی
الافئدة نشده **اولا** اینکه آن بیحیا اکثر مدایح و مفاخر بفضایل و علو مراتب ائمه طاهرین از اولاد علی
ابن ابیطالب علیه السلام بوده و مثل دیگران از امثال خود و منافقان اهل ضلال متکلم بکلمات استهزا
و مطاعن و سب و شتم و غیره با امام و رفقا عالیمقامش نشده که مورد عذاب خور شید **ثانیا**
آن ناپاک معتقد بمناقب امام و خایف و هراسان از بد دعای آل رسول انام میماند نمی بینی که آن کافر
عنید و نیت که داخل دربار بر زید پلید لعنه گردید چه اشعار طغرا او خوانده **بیت** که قتلت رجلا
ملک مجبا وقتلت خیر الخلق اما و ابا یعنی قتل کرده ام مردی را که فرشتگان حاجب و دربان
آستانش بودند و کسی را که بهترین خلق از روی پدر و مادر پس بود دنیا بر زید زندیق کافر باب آسمکم
ابن مفاخر بناور ده او را از پیشگاه خود براند و محروم از انعام و جایزه ساخته او را ملامت
و دشنام خواند و نیز بوقت ذبح امام و بریدن رگهای حلقوم آن نادانا هم این اشعار میخواند **ابیات**
اقتلک الیوم و نفسی تعلم علما یقینا لیس فیه مزعم ان اباک خیر من تکلم بعد النبی المصطفی
المعظم اقتلک الیوم وسوف اندم وان مثوای غدا جهنم افعرو کت بالتراب نعفته ولا لاولاد النبی
ارحم یعنی من امروز ترا قتل میکنم و بدل و جان میدانم و بعلم و یقین میخوانم فضایل و مناقب ترا که در آن
هیچ شکی و شبهه نیست بتحقیق که پدرت بهترین انام و نیکوترین ارباب نطق و کلام بعد حضرت خیر الانام
و رسول والا مقام بود ذبح میکنم امروز ترا و قریب است که فردا نادم و پشیمان و مستوجب عقوبات نیران
خواهم بود من خون ترا صرف براه بغض و لازمی بریزد بر خاک میریزم که من مطلقا رحم بر اولاد رسول
ندارم و نیز کلام او هنگام مقابله ابراهیم ابن مالک اشتر حسبین بود **بیت** ان تقتلونی فلقد ا
نجعتکم فدا ما بقتلی الحسین الفاضل چنانکه بالا ترجمه مذکور شد الحاصل شمر ولد الزنا در هر مقام ذکر

فضایل



فضایل و کرامات آل سرور کائنات صلعم نموده میگوییم که شاید وجه تکلم آن کافر باین کلمات و چنین مدحات در
جمله مقامات همین اجتناب و احتراز او از شتم و استهزا و کلمات مطاعن وی او بیها بوده باشد
چه او مرارا و تکرارا مشاهده کرده بود که در روز عاشورا فورا بد گویان و طعنه زنان در عذاب فوری
و عقوبت و عقاب تعجیلی گرفتار شده و اصل جهنم درین دار عالم گردیدند و انتظار برزخ ناو آرا فر
نکشیدند و بالجمله بسبب تحقیق اهل غیرت و حمیت خصوص آل خیر البریه متحمل ذلت و خفت و حقارت و
مضحکات در مجمع عالم نمیشوند و براه ضربات سیوف و نبال و طعنات رماح و غیره آلات قتال میروند
و چه خوش گفته است ابن ابی الحدید معتزلی ان سید اهل الاباء الذی علم الناس الحمیة والموت
تحت ظلال السیوف اختیارا علی الدنیة والحفان ابوعبد الله الحسین علیه السلام حیث عرض علیه الامان
لو یستسلم مالف من الذل و اختار سائه علی الذلة وکان ابیات ابی تمام ما قیلت الا فی الحسین ع
بن علی بن ابیطالب علیهما السلام **ابیات** وقد کان فوت الموت سهلا فرده الیه الحفاظ
المر والخلق الوعر ونفس تعاف الضیم حتی کانه هو الکفر یوم الروع او دونه الکفر فاثبت فی
مستنقع الموت رجله وقال لها من تحت اخمصک الحشر ردی ثیاب الموت فما اتی لها اللیل الا و هی
من سندس خضر یعنی بتحقیق که سید ارباب شرف و فضل و سردار اهل آباء و ذوی العدل بیاموخت رسوم
غیرت و حمیت را بسایر مردمان و مردن زیر سایه تیغها و خنجرها از روی اختیار آن بمقابله ذلت و دنائت
آن ذات اقدس ابی عبدالله الحسین ابن علی بن ابیطالب علیه السلام است هنگامیکه دشمنان رضی امان
را ابدا دادن شدند بشرط قبول کردن ذلت بیعت فاسق کافر پس اگر آنحضرت گردن بقبول می نهاد از ذلت
و خواری ها محفوظ نمی ماند لهذا اختیار فرمود موت را بر آن رسوایی گو یا که اشعار ابی تمام شاعر گفته شد
در شان کسی سوای ابی عبدالله الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام که مضمونش اینست هر آینه نجات یافتن
از موت آسان است که از آمد و شد تیغها و سنجها محفوظ ماند و قبول کردن موت دشوار است نزد خلایق

و جان از ظلم و ستم معاف کرده میشود مگر در حقیقت این آسانی گویا که کفر است خصوص در روزگار نار مقابله مردان
کار پس آنحضرت ثابت قدم ماند در لغزشگاه موت و نفس را گفت که تو چشم بند کرده این و سواری
و سختی را فرا گیر و ببین که زیر کف پای تو عرصه محشر است پس روی آفرگ را بر دوش انداخت در روز
سختی آخر شده بود چون شب رسید آن همه جامه موت بهتر از سندس و استبرق جنان گردید
یعنی حیات ابدی یافت که باز روی موت ندید پس اگر گوئی که همه آنچه تو گفتی عین حق و تحقیق سزاوار
اذعان و تصدیق است ولکن سوالی درین مقام باقی ماند و آن اینست که دعی ابن دعی و شقی پسر شقی
یزید کافر و همچنان زندیق فاجر ابن زیاد بدنهاد این دو ملعونان بدنژاد با نهایت خنده و استهزا و دشنام
در حق اهلبیت عصمت و طهارت بعمل آوردند و دقیقه از آن فرو نگذاشتند حتی که بسی از ایشان معین
تاب شنیدن نیاورده بر هم شدند و جام شهادت را غنیمت انگاشتند پس چرا این هر دو ملعونان
مدتی و فرصت عمر یافتند و بعذاب فوری و عقاب عاجلی دنیا گرفتار نشدند و غالب شدند بدون الانتقام
چرا تاخیر در افگندن بنار موقده التی تطلع علی الافئده ننمود و قبل عذاب آخرت در عقاب دنیا ماخوذ
نفرمود بجواب میگویم که من مدعی این امر شده ام که تا گر پر هر بدگو و شاتم و مستهزی عترت طاهره
فوراً ماخوذ بعذاب نار الله الموقده میشود و بمجرد بدر آوردن کلمه سقط از زبان در آتش عقاب می رود
چگونه خواهد بود که فرعون این امت زاده زنای امت آتش زننده جهان جور و تعدیها و ظلم و شماتت و شتم
و استهزا با بقیه خیر البریت و جناب شاه ولایت نموده که اشد و سخت تر از ضربات سیوف
در ماح نسبت قدوه ارباب نفوس ابیه و اسوه اصحاب غیرت و حمیه بوده وجه قدر مهلت و فرصت تا مارت
در دار ربوده پس پاره از مقامات حجج الله رب العالمین و ذریت طاهره سید المرسلین اراده تعجیل منتقم مانند
و مصالح ذاتی مثل امتحان قوت صبر و تحمل خود خواهش پس آفوری نمی نمایند پس ارادت و خواهش آنحضرات
منسلک با ارادت و رضای حضرت صمدیت میباشد فلا یشاء اهل بیت العصمة و الرحمة الا ما یشاء الله

دیگر



و بسیاری از مقامات حکمت بالغه الهیه سبحانه و مصلحت نامه صمدیه رحمانیه مقتضی آن میشود که شنائم و شماتت
و بدگوی ستمگری مدتی مدید پیش نما بر دوام دارد و بنا بر اقتضای معارج ظلم و ستم در آید پس در چنین
هنگام اهلبیت خیر الانام و حجج قاهره رب منان مهلت و سرعت در عذاب بنا قبل عذاب آخرت
برای اعدا نمی خواهند و خلاف ارادت و رضای آن ذات مقدس قربت و معاجلت نمیشوند و شنائت منیت
درانیکه فرق و تفاوت در میان روسای اهل کفر و الحاد و آمر از نه قه دارند او یزید بی ایمان و ابن زیاد
بدنهاد و عمر بن سعد نحس و شمر کافر و امثال آنها و در میان اتباع و پیروان و لشکریان آنها که بحقیقت یزید
پلید زندیق عنید معتقد بوده اند نهایت وضوح و نهایت ظهور است پس تشفی قلوب مومنان و کینه
خواطر شیعیان در انتقام مختار نامدار و ابراهیم جرار رحمهما الله الغفار از ابن زیاد و عمر بن سعد و شمر
و غیرهم لعنهم الله بر هیچکه گرفته شده و بالا تحریر در آمده بخوبی حاصل شده انچنان که اگر آنها بعذاب
فوری هلاک میشدند حاصل نمیشد و نوعیکه در تعذیب و عقوبت آنها تشفی و لطافت بوقوع آمده زیاده
تر از آن تشفی است که بمواخذه نار الله الموقده التی تطلع علی الافئده تعذیب آنها مرگ
مفاجات و عقاب فوری و فجاه میگردید و همچنان قیاس باید کرد کیفیت هلاک و انتقال یزید کافر را
که هر آینه آنچه شد همه موجب تشفی و تسکین شیعیان و مومنین گشت باز میگویم که انهمه تعذیب
و عقوبت آنها بعمل آمد یک گونه تشفی قلیلی بقلوب مومنان دست داده مگر هنوز طلب ثار و خون
خون جناب سید الشهدا روحی له الفداء باقی است چرا که انتقام صرف نسبت بی ادبیها و
گستاخیها و مطاعن و استهزای آنها گرفته شده و طلب خون تعلق بوارث و اولاد آنحضرت
است ففی خبر علی بن ابی حمزه عن ابیجعفر علیه السلام قال نزلت هذه الآیه انا لننصر رسلنا والذین
امنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد قال الحسین بن علی علیهما السلام منهم و لم ینصر بعد ثم قال و الله
لقد قتل الحسین و لم یطلب بدمه بعد یعنی در خبری است از علی بن ابی حمزه از ابی جعفر که آنحضرت این آیه

را تلاوت فرمود که ترجمه‌اش اینست بتحقیق ما هرآینه نصرت میکنیم پیغمبران خود را و کسانی را که ایمان آورده‌اند
در دار دنیا و روزی که خواهند ایستاد گواهان فرمود مراد ازین حسین ابن علی علیه السلام که نصرت
و یاری کرده نشد بعد شهادت هم باز فرمود که قسم بخدا هرآینه قتل نموده شد حسین و عوض خون او
طلب کرده نشد بعد آن و فی خبر محمد بن سنان عن رجل قال سئلت اباعبدالله عن قوله تعالی ومن قتل مظلوما
فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل قال ذلک قائم آل محمد یخرج فیقتل بدم الحسین بن علی علیهما السلام
فلو قتل اهل الارض لم یکن مسرفا ثم قال ابوعبدالله یقتل والله ذراری قتلة الحسین بفعال آبائها یعنی در خبر
محمد بن سنان است از مردی که او گفت سوال کردم از ابی عبدالله علیه السلام از قول خدای کریم که معنیش
اینست هر که بظلم و جور قتل نموده شود پس من برای وارث او سلطنت را قرار داده‌ایم پس او هر قدر بعوض
خون مورث خود خونریزی نماید او مسرف نخواهد بود در قتل و آن قائم آل محمد است که هرگاه ظهور خواهد
فرمود قتل خواهد نمود بعوض خون جد خود حسین ابن علی علیه السلام پس اگر او سایر اهل زمین را قتل نماید
او مسرف نخواهد گشت باز فرمود ابوعبدالله علیه السلام که او قسم بخدا سایر نسل قاتلان جد خود را بتمام
اولاد و اتباع آنها را بجهت اثر افعال آبا و اجداد آنها خواهد کشت و فی خبر تباع الهروی یرفعه عن احدهما فی
قوله تعالی لا عدوان الا علی الظالمین قال الا علی ذریة قتلة الحسین یعنی و در خبر تباع هروی است
مرفوعا از ابی جعفر یا از ابی عبدالله علیهما السلام در تفسیر قوله تعالی که معنیش اینست که عوض عداوت گرفته
نخواهد شد مگر از ظالمان فرمود که مراد ازین ظالمان اولاد قاتلان حسین ابن علی علیه السلام هستند و فی
مرسل آخر عن احدهما قال قلت فلا عدوان الا علی الظالمین قال لا یعتدی الله علی احد الا علی نسل
قتلة الحسین علیه السلام یعنی در حدیث مرسل دیگر از یکی از آن هر دو امامین همامین وارد است که او
گفت پرسیدم شأن نزول آیه کریمه فلا عدوان الخ فرمود که منتقم حقیقی روز قیامت عوض
نخواهد گرفت مگر از نسل قاتلان حسین ابن علی علیه السلام و فی خبر صالح بن سهل عن الصادق علیه السلام





فی قوله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین قال قتل امیرالمؤمنین وطعن الحسن بن علی
فاذا جاء وعد اولیهما قال اذا جاء نصر الحسین بن علی علیهما السلام بعثنا عبادا لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار
قوما یبعثهم الله قبل قیام القائم لا یدعون وترا لآل محمد الا احرقوه وکان وعدا مفعولا یعنی در خبر صالح بن
سهل از حضرت صادق علیه السلام منقول است در تفسیر قول خدا وقضینا الخ یعنی وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل
در توریت که هرآینه شما فساد خواهید کرد در روی زمین دو بار فرمود آنحضرت که مراد ازین دو بار یا اول کشته
شدن جناب امیرالمؤمنین و مطعون گردیدن امام حسن علیه السلام است در صلح با معاویه بعد که منافقان امت
چنان سر بتکبر برداشتند و آماده جور و ستم گردیدند که امام حسین علیه السلام را با اقربا و احبا در دشت
کربلا شهید کردند و بزعم خود قتل دین و ملت بعمل آوردند پس حقسبحانه جلشانه گروهی را برگماشت که زور
آور و قوی بودند یعنی ابراهیم و مختار که بخانه قاتلانش جریده و همه قتله ظلمه را گرفتار نموده بهتر از عقوبت
گشتند و این دعوی عوض قبل ظهور امام اثنا عشر قائم آل خیر البشر بوده و خبایث عذاب و عقاب ایشانرا فرو نهادند
که دود از دمار ایشان بتکوهش و سوزش برآوردند و همچنان وعده خدا مقدر بود که بوقوع آمد و فی خبر ابی
الخالد الکابلی عن ابی جعفر قال سمعته یقول فی قول الله تعالی اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی
نصرهم لقدیر علی والحسن والحسین یعنی و در خبر ابی الخالد کابلی است از حضرت ابی جعفر علیه السلام
که او فرمود در تفسیر آیه اذن للذین اینکه اذن داده شد آنها را برای قتال چرا که امامان ایشان کشته شدند
و آل رسول اسیر گردیده تا بشام رفتند پس بتحقیق که الله تعالی بر نصرت و امداد ایشان هرآینه قادر بود و آن
امامان علی و حسن و حسین اند و فی خبر سماعة عن الصادق علیه السلام فی قوله تعالی لا عدوان الا علی الظالمین قال اولاد
قتلة الحسین علیه السلام یعنی و در خبر سماعه از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر آیه و لا عدوان منقول است
که این انتقام نیست مگر از ظلم کنندگان که مراد از آن اولاد قاتلان امام حسین علیه السلام است و فی خبر
اسماعیل بن جابر عن الصادق قال سمعته یقول القائم والله یقتل ذراری قتلة الحسین بفعال آبائها یعنی

در خبر اسماعیل بن جابر است از حضرت صادق علیه السلام که گفت آنحضرت را شنیدم که میفرمود که جدای
لابزال قایم آل عبا خواهد کشت اولاد قاتلان امام حسین علیه السلام را بعوض افعال قبیحه پدران آنها،
و فی خبر الهروی قال قلت لابی الحسن الرضا علیه السلام یا ابن رسول الله ما تقول فی حدیث روی عن
الصادق علیه السلام انه قال اذا خرج القایم قتل ذراری قتلة الحسین برضون بفعال ابائهم و یفتخرون
بها و من رضی شیئا کان کمن اتاه و لو ان رجلا قتل بالمشرق فرضی بقتله رجل بالمغرب لکان الراضی
عند الله شریک القاتل و انما یقتلهم القایم اذا خرج لرضاهم بفعل ابائهم قال قلت له بای شیء یبدء القایم
منکم اذا قام قال یبدء ببنی شیبة فیقطع ایدیهم لانهم سراق بیت الله عز و جل یعنی در خبر هروی است
گفت که پرسیدم از ابی الحسن رضا علیه السلام که یا ابن رسول الله چه میفرمای در حدیث حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که وقتیکه خروج خواهد نمود قایم آل عبا علیه السلام قتل خواهد فرمود
ذریت قاتلان امام حسین علیه السلام را که آنها راضی و خوشنود شده اند بافعال پدران خود و بآن
افتخار میکنند و بر خود میبالند پس هر که خورسند شود بفعل کسی محسوب میشود بفاعل آن فعل چه اگر
در مشرق کسی کشته شود و شخصی دیگر در مغرب راضی بقتل آن مقتول گردد پس نزد خدای تعالی آن شخص در شرکای
قاتل محسوب خواهد شد و قایم آل عبا آنهارا قتل نخواهد نمود مگر بوجه رضامندی آنها بافعال اباواجداد خویش
راوی گفت که پرسیدم از آنحضرت که قایم آل عبا برای چه ظهور خواهد نمود فرمود که مواخذه خواهد نمود بنی
شیبه پس قطع خواهد فرمود دستهای آنهارا که آنهمه دزدان بیت الله اند و فی روایة عن ابی
محمد العسکری علیه السلام ابائه علیهم السلام ان علی بن الحسین علیه السلام کان یذکر حال من مسخهم الله قردة
من بنی اسرائیل و یحکی قصتهم فلما بلغ آخرها قال ان الله تعالی مسخ اولئک القوم لاصطیاد السمک فکیف
تری عند الله یکون حال من قتل اولاد رسول الله و هتک حرمه ان الله تعالی و ان لم یمسخهم فی الدنیا
فان المعد لهم من عذاب الاخرة اضعاف اضعاف عذاب المسخ فقیل له یا ابن رسول الله فانا قد سمعنا منک

هذا الحدیث



هذا الحدیث فقال لنا بعض النصاب فان کان قتل الحسین باطلا فهو اعظم من صید السمک فی یوم السبت فما کان
یغضب علی قاتلیه کما غضب علی صیادی السمک قال علی بن الحسین علیه السلام قل لهؤلاء النصاب فان کان ابلیس
معاصیه اعظم من معاصی من کفر باغوائه فاهلک الله من شاء منهم کقوم نوح و فرعون و لم یهلک ابلیس و هو اولی
بالهلاک باغوائه فما باله اهلک هؤلاء الذین قصروا عن ابلیس فی عمل الموبقات و امهل ابلیس مع ایثاره لکشف
المخربات الا کان ربنا عز و جل حکیما بتدبیره و حکمه فیمن اهلک و فیمن استبقی فکذلک هؤلاء الصائدون
فی السبت و هؤلاء القاتلون للحسین یفعل فی الفریقین ما یعلم انه اولی بالصواب و الحکمة لا یسئل عما یفعل و عباده
یسئلون قال الباقر لما حدث علی بن الحسین بهذا الحدیث قال له بعض من فی مجلسه یا ابن رسول الله کیف
یعاقب و یوبخ هؤلاء الاخلاف علی قبایح ما اتاها اسلافهم و هو یقول و لا تزر وازرة وزر اخری فقال زین العابدین
ان القرآن نزل بلغة العرب فهو یخاطب فیه اهل اللسان بلغتهم یقول تمیمی قد اغار قومه علی بلد و قتلوا
من فیه اغرتم علی بلد کذا و یقول لعربی ایضا نحن فعلنا ببنی فلان و نحن سبینا آل فلان و نحن خربنا
بلد کذا لا یرید انهم باشروا ذلک و لکن یرید هؤلاء بالعذل و اولئک بالافتخار ان قومهم فعلوا کذا و قول الله تعالی
فی هذه الایة انما هو توبیخ لاسلافهم و توبیخ العذل علی هؤلاء الموجودین لان ذلک هو اللغة التی نزل بها
القرآن و لان هؤلاء الاخلاف ایضا راضون بما فعل اسلافهم مصوبون ذلک لهم فجاز ان یقال لهم انتم
فعلتم ای اذ رضیتم قبیح فعلهم یعنی و در روایت ابی محمد عسکری علیه السلام از آبای کرام علیهم السلام
او وارد است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام ذکر میکرد حال کسانی که آنهارا مسخ فرموده خدای تعالی
بصورت بوزینه و میمون از قوم بنی اسرائیل و قصه آنها بیان میکرد و چون بانجام رسید فرمود
که الله تعالی آن قوم را مسخ نمود برای شکار کردن روز شنبه پس چگونه خواهد بود حال کسانی
را که قتل نمودند اولاد پیغمبر خود را و راه هتک حرمت او میرا نمودند پس اگر مسخ نکند آنهارا در دنیا در آخرت

عذاب دو چند چهار چند عذاب مسخ شدگان مقرر خواهد نمود پس از آنها پرسیدند که ابن رسول الله صلعم ما این حدیث
را از تو شنیدیم در روبروی ناصبیان ذکر کردیم آنها گفتند که اگر قتل حسین فعل قبیح بودی پس عظیم تر از
افعال صیادان سمک روز شنبه بودی پس چرا بر قاتلان حسین حق سبحانه تعالی قهر و غضب خود نازل نکرد و
بعذاب مسخ آنها را گرفتار نیاورد علی بن الحسین علیه السلام فرمود که تو با این ناصبیان بگو معاصی ابلیس
ملعون از گناه کافر انکه باغوای او کافر شدند بمراتب زیاده تر است پس چرا منتقم حقیقی هر که را خواست
از کافران مسخ نمود و بسیاری را هلاک فرمود مانند قوم نوح و فرعون و غیرهما و ابلیس را هلاک نکرده نه
بعذاب مسخ گرفتار آورده این کافران بنسبت ابلیس شبهه در گناه کمتر بوده اند اینها مسخ و هلاک شدند
و ابلیس مهلت یافت نه مسخ و نه بهلاکت رسید مگر اینکه پروردگار عز و جل بتدبیر حکمت و مصلحت خود حکیم و
حاکم است هر کرا خواست فوراً مسخ نمود و معجلا هلاک فرمود و هر کرا خواست مهلت داد و لیکن جانیان آن
گروه صیادان سمک یوم السبت بودند این گروه قاتلان آل رسول ذو الجلال اند برابر هر دو گروه هر کرا
خواست و اولی بمصلحت و صواب دانست عذاب نمود و هر کرا خواست بمهلت منتظر فرمود داد تعالی شانه
پرسیده نمی شود در افعال و احکام خود و جمله بندگان پرسیده خواهند شد امام محمد باقر علیه السلام میفرماید
که هرگاه پدرم علی بن الحسین علیه السلام این حدیث را بیان فرمود بعضی حضار مجلس او پرسیدند که ای ابن
رسول الله صلعم این اولاد و اخلاف قاتلان امام حسین علیه السلام چرا بکیفر کردار پدران خود مقتول
و مخذول خواهند شد حالانکه حق تعالی میفرماید لا تزر وازرة الخ یعنی بار دیگری را کسی بار کش نمی شود
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که هر آیه قرآن بلغت عرب نازل شده است پس زبان
هر قومی و قبیله موافق محاوره شان خطاب می فرماید چنانچه آل فرعون را در زبان شان خطاب میفرماید
فدا اغار قوم على بلد وقتلوا من فيه اغرتم على بلد كذا يعنی تاخت و تاراج نمود قوم او شهری
را بقتل رسانید شما ساکنان شهر را و قبیله عرب میفرماید نحن فعلنا الخ یعنی ما حمله کردیم بر اولاد

فلان



فلان و اسیر نمودیم آل فلان را و خراب کردیم فلان شهر را پس خدا هلاک اینها باین وجه نمیخواهد که اینها
مرتکب هلاک آل رسول شده اند و لکن باین وجه که نکوهش و ملامت را آن گروه سزاوار بودند این گروه افتخار
بر آن فعل میکردند که بزرگان ما چنین کردند و چنان بعمل آوردند و قول خدا تعالی درین آیه نیست مگر
برای توبیخ اسلاف و نکوهش و ملامت اخلاف موجود این چرا که این لغت همان است که قرآن بآن
لغت نازل گردیده و این اخلاف و وزر قاتلان آل رسول صلعم راضی و مفتخر بافعال اسلاف خود بوده
آنها را می ستودند پس بنابرین جائز شد گفتن این سخن باینها که شما هرگاه بکردار اسلاف خود راضی
و خورسند میباشید پس گویا که شما مرتکب این قتل شده اید و نیز در خبر ابن عباس اوحی الله تعالی الی محمد
انی قتلت بیحیی بن زکریا سبعین الفا و اقتل بابن بنتک سبعین الفا و سبعین الفا یعنی در خبر ابن عباس
است که حق سبحانه و تعالی بر حبیب خود محمد مصطفی وحی فرستاد که من قتل کنانیدم بعوض خون یحیی ابن
زکریا هفتاد هزار نفر را و قتل خواهم گردانید بعوض خون نواسه تو هفتاد هزار و هفتاد هزار نفر را و نیز
خبر عن الصادق علیه السلام قتل بالحسین مائة الف و ما طلب بثاره و سیطلب بثاره یعنی در خبر است
از حضرت صادق علیه السلام که قتل کرده شد بعوض امام حسین یک لک نفر و حالانکه مطالبه خون آنحضرت
کدامی وارث او نکرده است هان قریب است که مطالبه خونش نموده شود و نیز خبر عن زین العابدین
قال خرجنا مع الحسین علیه السلام فلا نزل منزلا و لا ارتحل عنه الا و ذکر یحیی بن زکریا و قال یوما من هوان
الدنیا علی الله تعالی ان راس یحیی اهدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل یعنی و در خبری از حضرت امام
زین العابدین است که فرمود بیرون آمدیم با امام حسین علیه السلام و منازل سفر طی میکردیم هیچ منزلی
و کدامی مرحله از ذکر یحیی بن زکریا علیه السلام ناغه نمیشد چنانچه روزی فرمود که از جمله حوادث و
شداید دنیا نزد خدای تعالی اینست که سر یحیی بن زکریا علیه السلام هدیه برده شد برای بغیه از بغایا
بنی اسرائیل و بغی بمعنی نافرمان است و فی روایة مقاتل عن زین العابدین علیه السلام ان امرأة

ملک بنی اسرائیل کرت و ارادت ان تزویج بنتها ابنه فاستشار الملک یحیی بن زکریا فنهاه عن ذلک فعرفت المرأة
ذلک و زینت بنتها و بعثتها الی الملک فذهبت و لعبت بین یدیه فقال لها الملک ما حاجتک قالت رأس
یحیی بن زکریا فقال الملک یا بنیة حاجة غیر هذا قالت ما ارید و کان الملک اذا کذب فیهم عزل عن
ملکه فخیر بین ملکه و بین قتل یحیی فقتله ثم بعث برأسه الیها فی طشت من ذهب فامرت الارض فاخذتها
و سلط الله علیهم بخت نصر فجعل یرمی علیهم بالمناجیق و لا تعمل شیئا فخرجت الیه عجوز من المدینة فقالت
ایها الملک ان هذه مدینة الانبیاء لا تنفتح الا بما ادلک علیه قال لک ما سالت قالت ارمها بالخبث و
العذرة ففعل فتقطعت فدخلها فقال لها ما حاجتک قالت فی المدینة دم یغلی فاقتل علیه حتی یسکن فقتل
علیه سبعین الفا حتی سکن ثم قال زین العابدین علیه السلام قال ابی یا ولدی یا علی و الله لا یسکن
دمی حتی یبعث الله المهدی فیقتل علی دمی من المنافقین الکفرة الفسقة سبعین الفا الحدیث یعنی در
روایت مقاتل است از امام زین العابدین علیه السلام که تحقیق زن پادشاهی از بنی اسرائیل
بود که بسیار صاحب شوکت و ذی اقتدار بود خواست که دختر خود را با پادشاه مناکحت نماید پس
پادشاه از یحیی مشورت نمود آنحضرت مانع گردید این خبر بآن زن رسید پس روزی دختره را آراسته
و زینت داده بحضور ملک فرستاد آن دختره در پیشگاه پادشاه خوش خرامیها و عشوها نمود ملک گفت
چه میخواهی او گفت که سر یحیی بن زکریا را ملک گفت حاجتی دیگر بخواه او اصرار نمود ملک سلطنت خود را
وابسته باین امر دانست بالاخره یحیی را قتل نمود و سر آنحضرت را در طشتی زرین نهاده پیش آن زن
فرستاد پس زمین را حکم شد که آن زن را فرو برد و بخت نصر پادشاه جبار را بر آن سلطنت مسلط
فرمود که پادشاه آن ملک را در قلعه محصور ساخت و منجنیقها فراهم کرده بر آن قلعه می زد تا پس پیر زنی
از آن بلده بیرون آمد و گفت ای بخت نصر این شهر معبر انبیاست هرگز مفتوح نخواهد شد
تا وقتی که بر گفته من عمل نکنی پادشاه گفت بگو آنچه گفتنی باشد او گفت که چرک و پلیدیهای بسیار

بینداز



بینداز پس بخت نصر همچنان کرد تا قلعه مفتوح شد و لشکرش داخل شهر گردید پادشاه از پیرزن پرسید که حالا
چه کنم او گفت که در این شهر جایی است که در آن خون شهیدی جوش میزند پس باید که تیغها از
نیامها برآورده سکنای شهر را قتل کنی تا آنکه آن خون فرو نشیند پادشاه دست قتل دراز
نمود تا آنکه هفتاد هزار نفر را قتل فرمود آنزمان خون یحیی پیغمبر از جوش زدن فرو نشست باز امام
زین العابدین علیه السلام فرمود که پدرم امام حسین علیه السلام نیز با من فرمود که ای فرزند دلبند ای
علی و الله خون من نیز جوش خواهد زد و فرو نخواهد نشست تا آنکه خدای عزوجل مهدی آخر الزمان علیه السلام
را مبعوث نفرماید پس او بعوض خون جد و پدر خود از منافقین کفار و ناصبیان فجار زیاده از هفتاد
هزار خواهد کشت ختم شد الحدیث **تذنیب** در بیان بعض امور متعلقه این بحث پس بدان که کسانی
را که جناب قائم آل اطهار علیه السلام عجل الله فرجه از ذریت و نسل قاتلان سید الشهداء روحی له الفداء
قتل خواهد فرمود آنها جماعتی اند که بافعال شنیعه آباء و اجداد خود راضی هستند و خورسندند و نازان و فخرکنان
خواهند بود چنانکه بالا مذکور شده پس این امر در حقیقت از جمله عدل و انصاف است نه از جمله عدوان
و اطلاق عدوان بر آن که در بعض آیات وارد است بنظر ظاهر است یعنی بحسب زعم کسی که ز قصاص بیخبر
قتل الشهداء را کفر نمیدانند نزد او اولاد قاتلان جگرگوشه طاهر که بافعال آبای خود نسبت بقتل سید الشهداء
راضی و مفتخر منکر و کافر نیستند پس چرا واجب القتل باشند بهر کیف آنچه در این اخبار مذکوره وارد
شده است ضرور است که محمول بر غلبه کرده آید باین معنی که اکثر فرزندان قتله سید الشهداء علیه السلام
بفعل پدران و اسلاف خود راضی بوده اند بلکه نازش و مباهات مینمودند مگر کلیةً این امر نیست چه
در بعض مجالس این کتاب مذکور شده است که جناب سید الشهداء روحی له الفداء در دشت کربلا
بروز عاشورا هنگام مقابله اعدا در میدان وغا هیچ نفسی را نکشت که در صلب او مومن و موالی اهل البیت
پیدا شدنی بود و همچنان در تضاعیف کتاب هذا بالامر مرقوم گشته که جماعتی از بنی امیه و نسل کفره

شقیه منصف باوصاف ایمان و موالیان خاص اهلبیت عصمت و ذریت نبوت و حکمت بوده اند و اکثر کلیه
باقی نماند هان باید گفته شود که ازین اخبار چنان مستفاد میشود که کسانی که در زمان ظهور قایم آل اطهار
عجل الله فرجه از ذراری قاتلان آل رسول صلعم زنده و موجود خواهند ماند انهمه بیباکی شیعه را کمی
خورسند بافعال اسلاف خود خواهند بود بلکه ازین اخبار همین مقصود ظاهر میشود که باز پوشیده نماند
که خبر اخیر مشتمل بر قول الشهداء روحی له الفدا است که خون من از جوش باز نخواهد آمد تا هنگامیکه خدای
عزوجل مهدی دین علیه السلام را مبعوث نخواهد فرمود و آن وارث عترت اطهار علیه السلام بطلب ثار اولاد
قتله الشهدا را قتل خواهد نمود تا اینکه نوبت قتل منافقین کفره لئام بهفتاد هزار نفر خواهد رسید که از باز آنها
تحقق آثار غلیان خون الشهید علیه السلام و هیجان دماء شهدای دشت کربلا الی الان بنحوی در اصح گردیده
و علامات عدم سکون خون تا این زمان بحد شیوع پدید ارد و آشکار است چه من در مجالس متعدده ذاکران
دفعها بنموده ام که در هر سال بروز عاشورا محرم جریان خون تازه از درختی که در نواح قزوین است
بشود و مردمان برای زیارتش میروند و همچنان در مضافات ملک شام از سنگی که بتقعور مشهور معروف
است ده روز محرم خون از چشمش روان میباشد و همچنان در اکثر مقامات دانه های تسبیح و سجه خون آلود
میگردد و مردم مشاهده مینمایند پس زیاده ازین ثبوت جوشش زدن خون چه خواهد بود و اما خون حضرت
یحیی بن زکریا علیه السلام که سید مرسل و از جماعه اصفیای خدای عزوجل بوده که آیات اصطفا در شانش گواه
است آنقدر در جلسه جوش زد که هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل از دست بخت نصر کشته شدند
تا از جوشش بازمانده ساکن گردید اگر آنحضرت از زمره ارباب ولایت مطلقه می بود لاریب خون نشان در جمیع
اشیای با موجودات سرایت می کرد و از هر شجر و حجر خشک و تر ظهور غلیان میاورد حاشا که ذات اقدس
جناب سید الشهدا روحی له الفدا که خامس آل کسا و حبیب ترین خاتم الانبیا و یکی از اصحاب ولایت مطلقه
و ارباب خلافت برحقه بود خون آنحضرت در جمیع موجودات امکانیه و اکثر اجرام ارضیه و آسمانیه

سرایت



سرایت نموده و الی الان در جوش و غلیان است در بعضی مقامات بر نهج ظهور و عیان و در بعضی مقامات
بر نهج دیگر که بغور و تامل بسیار معلوم میشود کاینخون شاه شهیدان است ازینجا ظاهر شد که اگرچه جبار طالب
بود و قاتلان آنحضرت را بتعجیل تمام گرفتار کرده بعقوبتها کشت لاکن هنوز خون الشهید ارواحی له
الفدا سکون نپذیرفته است چرا که این انتقام شیعیان بود هرگاه قایم آل اطهار بوراثت طالب
ذنر خواهد شد خون موصوف فی الجمله از جوش باز خواهد ماند و اما عوض تمام و تلافی تمام موقوف بر رجعتی
دیگر است پوشیده مباد که قایم آل محمد مختار هفتاد هزار منافقان اشرار را از ذراری قاتلین
یزید غدار قتل خواهد نمود و یزید پلید را اتباع او را مختار و ابراهیم و دیگر شیعیان جدا بعقوبتها کشته اند
مگر انتقام کامل و مجازات نامه در صحرای محشر خواهد شد و بهمین جهت صدیقه طاهره معصومه مظلومه فاطمه زهرا
در نشاه برزخیه از نوح و بکا و زفرات و شهقات ساکن نگردیده و همچنان ارواح سایر انبیا و ملائکه
ملاء اعلی که مساعدت او در نیاح و شیون و افغان مینمایند از شهقات باز نمانده اند سابقا حقیقت
آن مذکور شده است اگر توبیان واضح میخواهی پس بر حدیث صحیح بشنو که نقلی عقاب الاعمال مسندا
عن محمد بن سنان عن بعض اصحابه عن الصادق علیه السلام قال قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیامه
نصب لفاطمه قبه من نور و اقبل الحسین علیه السلام و رأسه علی یده فاذا رأته شهقت شهقه لا یبقی
فی الجمع ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا عبد مومن الا و بکی لها فیمثل الله عزوجل الحسین فی احسن صورة و
هو یخاصم قتلته بلا رأس فیجمع الله قتلته و المجهز علیه و من شرک فی قتله فیقتلهم حتی اتی علی
آخرهم ثم ینشرون فیقتلهم الحسن ثم ینشرون فیقتلهم الحسین ثم ینشرون فلا یبقی احد من ذریتنا
الا قتلهم قتلة فعند ذلک یکشف الله الغیظ و ینسی الحزن ثم قال ابو عبدالله رحم الله شیعتنا و الله هم
المومنون و الله فقد شرکونا فی المصیبه بطول الحزن و الحسرة یعنی در کتاب عقاب الاعمال است مسندا
از محمد بن سنان از بعض اصحاب او از صادق علیه السلام که گفت رسول خدا صلعم فرمود روز قیامت

بر پا خواهد شد برای فاطمه زهرا قبه از نور نصب کرده خواهد شد که در آن اجلاس خواهد نمود و امام حسین علیه السلام
سر خود بر کف دست نهاده و فواره خون از دهان بر زخم گشاده خواهد آمد چون نظر فاطمه زهرا بر او خواهد
افتاد بیتاب شده ناله خواهد کشید که صحرای محشر خواهد لرزید و هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل و
بنده مومن باقی نخواهد ماند که نخواهد گریست پس باری عز اسمه امام حسین علیه السلام بصورت نیکو
و بدن صحیح قوی در نوا متمثل خواهد فرمود که ذو الفقار بدست گرفته و از نیام برکشیده قاتلان خود را
قتل خواهد نمود چون سر آنحضرت در دست فاطمه زهرا خواهد بود و بی سر جهاد خواهد فرمود پس حق سبحانه و تعالی
همه قاتلان در دنیا قتل افگنندگان و جمله شرکای قاتلان در رضای خود شنود و شنوندگان را آنجا مجتمع و فراهم
خواهد ساخت که رسول شهدا روحی له الفدا ارباب حیله همه را خواهد کشت پس آنهمه بحکم خدا زنده خواهند
گردید بعده امام حسن مجتبی علیه السلام شمشیر بدست گرفته خواهد آمد و بحکم خدا همه فراهم و یکجا خواهند شد
که آنحضرت همه را قتل خواهد نمود باز زنده خواهند شد پس سید الشهدا ایشان را بار دگر قتل خواهد نمود بعده
امام زین العابدین علیه السلام بعده هر یکی از ذریت ما آنها را قتل خواهند نمود تا آنکه غیظ و غضب فاطمه زهرا
و جمله انبیا صلعم برطرف خواهد شد و حزن و ملال زوال خواهد پذیرفت باز ابو عبدالله علیه السلام
فرمود که رحم کند خدا شیعیان ما را که والله همان مومنان کامل و شریکهای ما در مصائب با طول احزان
و حسرات اند و روی الصدوق فیه ایضا مسندا عن عبدالله بن کثیر قال صحبت ابا عبدالله علیه السلام فی
طریق مکة من المدینة فنزل منزلا یقال له عسفان ثم مررنا بجبل اسود علی یسار الطریق موحش فقلت
یا ابن رسول الله صلعم ما اوحش هذا الجبل و ما رأیت فی الطریق جبلا مثله فقال یا ابن کثیر اتدری ای جبل
هذا هذا جبل یقال له الکمد و هو فی واد من اودیة جهنم فیه قتلة ابی الحسین استودعهم تجری من تحته میاه
جهنم من الغسلین و الصدید و الحمیم و ما یخرج من جهنم و ما یخرج من طینة خبال و ما یخرج من الهاویة و ما یخرج من
السعیر و ما مررت بهذا الجبل فی مسیری فوقفت الا رأیتهما یستغیثان و یتضرعان و انی لانظر الی

قتلة ابی

قتلة ابی فاقول لهما ان هولاء انما فعلوا لما اسستما لم ترحمونا اذ ولیتم و قتلتمونا و حرمتمونا و استبددتم بالامر دوننا
۴۳۸ فلا یرحم الله من یرحمکما ذوقا وبال ما صنعتما و ما الله بظلام للعبید یعنی روایت کرده است صدوق مسندا
از عبدالله بن کثیر که او گفت همراه ابو عبدالله علیه السلام بودم در راه مکه که از مدینه سفر کرده بودم پس در منزلی
فرود آمدم که نامش عسفان بود و از آن منزل بکوهی صعود کردم که سنگش سیاه بود و جانب چپ از راه
و نهایت موحش و هولناک گفتم یا ابن رسول الله صلعم این کدام کوه است وحشت انگیز که من تمام عمر
خود چنین کوه موحش ندیده ام آنحضرت فرمود ای ابن کثیر نمیدانی این کوه را که این کوه کمد نام دارد
و در وادی واقع است از وادیهای جهنم و این مسکن قاتلان پدرم حسین یعنی علیه السلام است و
نگاهداشته است خدای تعالی ایشان را و دیگر منافقان پیشین ایشان را که بانی مبانی این جور و ستم بوده
اند و جاری داشته است در زیر این کوه آب غسلین و حمیم و صدید را که اینهمه آبگیرهای دوزخ
اند در خواص گرم و حار مانند غساله گوشت و زرداب جراحتها و ریم و خون و آبهای دوان بیت الخلاء
و فضلات چاه و غیره و آب سیاه دوزخ و کلالة هاویه و سعیر و جحیم و فرمود آنحضرت که من هرگاه بر این
کوه میایم میبینم و طاغوت قریش را می بینم که آه و ناله میکنند و دست و پا در آن آبگیرها میزنند و
در پیرامون ایشان قاتلان پدرم حسین شور و فغان بر پا میدارند پس من با آن هر دو ظالمان میگویم که این
همه کسان را اعمال و ثواب نبود که پدرم حسین جگر گوشه رسول الثقلین را قتل مینمودند شما ایشان را صاحب
امارت و حکومت گردیده و دیده و دانسته ما را از حکومت فساق فجار ساخته با این ذلت و خواری آوردید که
ایشان رحم بر احوال ما ننمودند و به سبب شما در صدد آزار ما شدند تا این کار که به قتل عترت رسول صلعم
و هتک ناموس و غربت خویش بسته اند اینهمه شما گردید و خاندان ما را بقتل آوردید امارت از دودمان
ما برآورده ایشان فاسقان و فاجران سپردید پس خدا رحم نکند بر کسی که او بر شما رحم نماید حالا بچشید ذائقه
ظلم و جور را و خدای تعالی نیست روا دارنده ظلم بر بندگان خود و قد روی فیه ایضا باسناده عن

محمد بن منصور عن رجل عن شریک یرفعه قال قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیامة جاءت فاطمة فی
لمة من نسائها فیقال لها ادخلی الجنة فتقول لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی من بعدی فیقال لها انظری
فی قلب القیامة فتنظر الی الحسین علیه السلام قائما لیس علیه راس فتصرخ صرخة واصرخ بصراخها وتصرخ الملائکة بصراخها
فیغضب الله جل جلاله لها عند ذلک فیامر نارا یقال لها هبهب قد اوقد علیها الف عام حتی اسودت لا یدخلها
روح ابدا ولا یخرج منها غم ابدا فیقال لها التقطی قتلة الحسین وحملة القرآن فتلتقطهم فاذا صاروا فی حوصلتها
صهلت وصهلوا بها وشهقت وشهقوا بها وزفرت وزفروا بها فینطقون بالسنة ذلقة طلقة یا ربنا فیم او
جبت لنا النار قبل عبدة الاوثان فیاتیهم الجواب عن الله عز وجل ان من علم لیس کمن لا یعلم الحدیث
یعنی و در همان کتاب روایت نموده است باسناد خود از محمد بن منصور از مردی و او از شریک مرفوعاً
گفت که رسول فرمود در روز قیامه فاطمه صدیقه طاهره بصحرای محشر خواهد آمد در میان جماعتی از نسوان خود پس
ملائکه برای داخل شدن بهشت بر او خواهد گفت که من نخواهم رفت در ان مادامیکه ندانم که با پسرم
حسین علیه السلام چه کردند بعد من و از بارگاه الهی حکم صادر شد همه خواهند گفت که در قلب محشر نظر
فرما چون نظر فاطمه بر صحرای محشر افتاد حسین فرزند خود را دید که بی سر ایستاده است و شهدای
همراهیش همه بی سر ایستاده اند پس ناله بلند از سینه برکشید و همچنان شهقه از گلوی بریده امام
حسین علیه السلام بر آمد که سایر ملایکه بی تاب شده شیون و افغان نمودند صحرای محشر بلرزید
و غضب الهی بجوش شد پس آتشی که هبهب نام دارد و از کثرت سوزش شعلهای او رنگ سیاه می دارد
و گاهی بوی راحت و باد فرحت در انجا نرسد و غم و الم از انجا یکدم بیرون نرود حکم صادر
خواهد شد که ای هبهب بگیر قاتلان حسین را که حامل قرآن مجید و فرزند حبیب حمید من بود پس آتش
هبهب ایشان را در احاطه خود خواهد کشید و در چینه دان خود یک یک را خواهد چید چون همه در حوصله
بر کرده خواهند شد از سینه هبهب آواز آروغ خواهد بر آمد چنانکه بر وقت سیر شکم آدمی از گلو

برمی آید

۴۳۶

برمی آید پس همه با وقت کشیدن آروغ خواهند سوخت و ناله و فریاد بلند خواهند ساخت و بوقت آروغ هبهب نیز شهقه
و ناله خواهند نمود و آنهمه نیز هم صفیر و هم زفیر او خواهند بود و در آنوقت آن گمراهان بتجاهل عارفانه بزبانهای
تیز و درشت خواهند گفت که خداوندا ما همه چرا پیشتر از عابدان اوثان و بت پرستان و بی
ایمانان در عذاب آتش دوزخ انداخته شدیم از بارگاه الهی فوراً جواب این سوال خواهد رسید
که هر که میداند و دانسته است مثل دیگر نادانان و بی علمان نیست مراد اینکه شما دیده و دانسته
ظلم و ستم نموده و باز براه مکاری لاعلم شده سوال میکنند که برای چه سوخته میشوید و قال فی البحار
روی فی بعض مولفات اصحابنا مرسلا عن بعض الصحابة قال رایت النبی صلعم یمص لعاب الحسین کما یمص الرجل السکرة
وهو یقول حسین منی وانا من الحسین احب الله من احب حسینا وابغض الله من ابغض حسینا حسین سبط من الاسباط
لعن الله قاتله فنزل جبرئیل وقال یا محمد ان الله قتل بیحیی بن زکریا سبعین الفا من المنافقین وسیقتل بابن ابنک
الحسین سبعین الفا وسبعین الفا من المعتدین وان قاتل الحسین فی تابوت من نار ویکون علیه نصف
عذاب اهل النار وقد شدت یداه ورجلاه بسلاسل من النار وهو منکس علی ام راسه فی قعر جهنم وله ریح
یتعوذ اهل النار من شدة نتنها وهو فیها خالد ذائق العذاب الالیم لا یفتر عنه ویسقی من حمیم جهنم الحدیث
یعنی راوی گفت که در کتاب بحار الانوار از بعض مولفات علمای اعلام ما رحمهم الله مرسلا از بعض صحابه کرام
مرویست که دیدم رسول خدا صلعم را که لعاب دهن حسین علیه السلام می مکید چنانکه مردمان شکر را می مکند در حالیکه
آنحضرت میفرمود که حسین از من است و من از حسینم دوست دارد خدا کسی را که حسین را دوست دارد
و دشمن دارد خدا کسی را که حسین علیه السلام را دشمن دارد حسین سبطی است از اسباط یعنی امتی است از
امتها و امت در لغت بمعنی بسیار دارد در راه شریعت و دین و سنت نبی و مرد جامع خیر و مقتدای مردم
و جماعتی که بسوی ایشان پیغامبری آمده باشد و گروه از هر صنف مردم و از هر جنس حیوانات و بدین معنی
در لفظ واحد است و در معنی جمع و نیز کسیکه بر راه حق و مخالف سایر ادیان باشد و دانشمند و معلم

وائمه الله خلق خدا و ائمه با کسر حالت و راه شریعت و دین و نعمت و هیات و نشان و ذو فرائض و سنت و دین خدا و طریقه و امامت و اقتدا باو امر فرمود آنحضرت صلعم که لعنت کند خدا قاتلش را پس جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد بدرستیکه حقتعالی بعوض قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر را از منافقان بکشت و قرآ که بعوض قتل پسر دختر تو حسین هفتاد هزار و هفتاد هزار نفر ظالمان جفاپیشه را بکشد و بتحقیق که قاتل حسین در تابوت نار خواهد بود و در سیت که بر او نصف عذاب تمام دوزخیان خواهد شد و دستهای او با زنجیرهای آتشین بسته خواهد شد و از روی فرق سر در قعر جهنم انگنده خواهد شد و از بوی او تمام دوزخیان در آزار خواهند بود و او همیشه دایم در عذاب دردناک گرفتار خواهد ماند که یکدم از آن مهلت نخواهد یافت و آب حمیم جهنم نوشابه او خواهد شد ختم شد حدیث **پوشیده مباد** که جماعتی از علمای عامه نیز این عنوان را در کتب خود انداخته اند یعنی بتصریح تمام و توضیح تمام عذاب قاتلان امام حسین علیه السلام را و خلود ایشان در آتش دوزخ مرقوم ساخته اند منجمله انقضا حب کتاب مفتاح النجاة او الا حادیثی از حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام ذکر نموده است مسندا عن آبایه الطاهرین عن امیر المومنین علیه السلام قال قال رسول الله صلعم تحشر ابنتی فاطمة یوم القیامة و معها ثیاب مصبوغة بدم الحسین علیه السلام فتتعلق بقایمة من قوایم العرش فتقول یا عدل یا حکیم احکم بینی و بین قاتل ولدی قال فقال رسول الله فیحکم لابنتی و رب الکعبة الحدیث یعنی باسناد آبای کرام خود از امیر المومنین روایت کرده که آنحضرت گفت فرمود رسول خدا صلعم که محشور خواهد شد دختر من فاطمه زهرا در روز قیامت با جامهای آلوده بخون فرزند خود حسین علیه السلام پس زیر عرش آمده پایه عرش را محکم خواهد گرفت و استغاثه خواهد نمود که ای حاکم عادل و ای احکم الحاکمین انصاف کن در میان من و قاتلان فرزندم حسین علیه السلام رسول خدا صلعم فرمود که در بارگاه الهی فوراً داد رسی فاطمه خواهد شد برب کعبه و ثانیا حدیثی از جعفر بن عامر بن سعد بجلی روایت کرده قال لما قتل الحسین بن علی رایت النبی صلعم فی المنام فقال لی ائت البراء بن





عازب فاقراه السلام فاخبره ان قتلة الحسین فی النار و ان کاد و الله ان یسحت اهل الارض بعذاب الیم فاتیت البراء فاخبرته فقال صدق الله و رسوله قال رسول الله صلعم من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتصور فی صورتی یعنی او گفت هرگاه امام حسین علیه السلام قتل کرده شد رسول خدا صلعم را در خواب دیدم ازمن فرمود که برو نزد براء بن عازب و بگو از جانب من سلام و خبر ده او را که قاتلان حسین در دوزخ خواهند ماند و نزدیک بود که همه اهل زمین هلاک و مستاصل شوند بعذاب الیم زو ند پس من برخاستم و نزد براء بن عازب آمده این خواب را بیان کردم او گفت که راست است آنچه خدا و رسول او خبر داده و نیز فرموده است رسول خدا که هر که مرا بخواب ببیند گویا به بیداری دیده است چرا که شیطان بصورت من متشکل نمیتواند شد حالا من میگوییم که علمای عامه اگر در این هر دو خبر بغور تامل النظر کنند و نظایر و امثال این اخبار را که بسیار اند مشاهده نمایند بدانند که هر که اساس این ظلم و ستم بر اهلبیت عصمت و طهارت انداخته و در روز صحیفه و سقیفه بنیاد امر الحکم ساخته او هم مانند قاتلان حسین علیه السلام در عذاب ابدی ماخوذ خواهد شد بلکه موسسین این اساس باید که بدترین عذاب از قاتلان حسین گرفتار آید که در حقیقت قاتل حسین علیه السلام همانها است و قسم بخدا که علمای عامه این مطلب را بخوبی میدانند و بعلم و یقین دانسته اند لکن برای حب ریاست و ثروت و جاه و مناصب افتاد و قضا و دیگر امارتها اغماض و چشم پوشیها میکنند و مرض نابینایی خود را مبتلا ساخته اند ورنه چنانکه در حدیث مذکوره بالا رنگینی پوشاک فاطمه زهرا بخون حسین علیه السلام در روز قیامت نوشته اند تنبیه اند که پوشاک بتول عذرا از جراحت پهلوها و افتادن در بر سکینه تازیانه و خون جراحت تازیانه ظلم رنگین خواهد بود که زاده جهنم زانیه آن معصومه مظلومه را از تخته در میان ساییده که اسقاط جنین از شکم گردیده و محسن بدرجه شهادت رسیده است بخدای قهار و جبار که عالم و دانای کردار ظلمه جفا شعار است جوری و ستمی که بر آن بضعه سید الانبیا صلعم از دست شقی الاشقیا ثانی و حی الادعیا گذشته زلزله عظیم در عرش الهی افتاده بود و عذاب اخیف بنی تیم و صاحب ثانی جور ضیم مضاعف از عذاب قاتل سید الشهدا

خواهد بود و در عقاب الاعمال عن محمد بن سنان عن ابی الجارود قال قلت لابی جعفر علیه السلام اخبرنی
باول من یدخل النار قال ابلیس و رجل عن یمینه و رجل عن یساره و فیه ایضا مسندا عن الحسن بن محبوب عن
عن حنان قال حدثنی رجل من اصحاب ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول ان اشد الناس عذابا یوم القیامة
لسبعة نفر اولهم ابن آدم الذی قتل اخاه و نمرود الذی حاج ابراهیم فی ربه و اثنان فی بنی اسرائیل هودا
قومهما و نصراهم و فرعون الذی قال انا ربکم الاعلی و اثنان من هذه الامة احدهما شرهما فی تابوت من
قواریر تحت الفلق فی بحار من النار یعنی در کتاب عقاب الاعمال است مسندا از محمد بن سنان از ابی جارود
که گفت پرسیدم از حضرت ابی جعفر علیه السلام که خبر ده مرا از اول کسیکه داخل نار جهنم کرده شود فرمود
آنحضرت که ابلیس ملعون است بدین اسلوب که شخصی از جانب راست او و شخصی از جانب چپ او
بدوزخ داخل کرده خواهند شد و در همان کتاب است مسندا از حسن بن محبوب از حنان که او گفت شخصی
معتمد از اصحاب ابی عبد الله علیه السلام با من گفت که من از آنحضرت شنیدم که سخت ترین مردمان از روی
عذاب در روز قیامت هفت نفر خواهند بود اول ایشان قابیل پسر آدم علیه السلام است که برادر خود را
کشت دوم نمرود که از حضرت ابراهیم علیه السلام درباره وجود باری تعالی محاجه نمود و دو از ایشان
در بنی اسرائیل بودند که مردمان یهود و نصرانیت گمراه کردند و پنجم فرعون که دعوی خدائی کرد و
گفت من پروردگار برترم و دو نفر از امت من که یکی از آن شریرتر است آن در تابوت شیشه
زیر چاه دوزخ که آن را فلق گویند خواهد بود و دیگری در دریای آتش و در خبر اسحاق بن عمار عن ابی
الحسن الماضی قال یا اسحاق ان فی النار لوادیا یقال له سقر لم یتنفس منذ خلقه الله تعالی لو اذن الله
فی التنفس بقدر مخیط لو طلع منه سراره لاحرق من علی وجه الارض و ان اهل النار یتعوذون من حر ذلک الوادی
و نتنه و قذره و ما اعد الله فیه لاهله و ان فی ذلک الوادی لجبلا یتعوذ اهل ذلک الوادی من حر ذلک الجبل
و نتنه و قذره و ان فی ذلک الجبل لشعبا یتعوذ جمیع اهل ذلک الجبل من حر ذلک الشعب و نتنه و قذره اما اعد الله

فیه لاهله



فیه لاهله و ان فی ذلک الشعب لقلیبا یتعوذ جمیع اهل ذلک الشعب من حر ذلک القلیب و نتنه و قذره و ما
اعد الله فیه لاهله و ان فی ذلک القلیب لحیة یتعوذ جمیع اهل ذلک القلیب من خبث تلک الحیة و نتنها و
قذرها و ما اعد الله تعالی فی انیابها من السم لاهلها و ان فی جوف تلک الحیة لسبعة صنادیق
فیها خمسة من الامم السالفة و اثنان من هذه الامة قال قلت جعلت فداک من الخمسة و من الاثنان
قال اما الخمسة فقابیل الذی قتل اخاه هابیل و نمرود الذی حاج ابراهیم فی ربه و قال انا احیی و امیت و
فرعون الذی قال انا ربکم الاعلی و یهود الذی هود الیهود و بولس الذی نصر النصاری و من هذه الامة اعرابیان
الحدیث یعنی و در خبر اسحاق بن عمار است از جناب ابی الحسن الماضی یعنی امام موسی کاظم علیه السلام
فرمود که ای اسحاق بدرستیکه در دوزخ میدانی است که سقر نام دارد از روزیکه خلق شده است گاهی
دم بر نزده اگر خدا تعالی او را اذن میداد که دمی بقدر یک رشته بر می کشید سایر مخلوقات که بر روی
زمین اند میسوختند و تمام اهل دوزخ از گرمی و بوی بد و گندگی و پلیدی و دیگر بدیهای آن وادی پناه
از خدا میطلبند و بتحقیق که در میان آن وادی کوهی است که جمیع ساکنان آن وادی از حرارت و گندی و تلخی و
بوی بد و گندگی آن حذر میکنند و بتحقیق که در آن کوه شعبی است یعنی تنگنائی در راهی که در آن اکثر
مردم مسکن میسازند و تمام سکنه آن کوه از حرارت و حرارت و بد بو و گندگی آن شعب پناه میخواهند
و در میان آن شعب چاهی است پر از نار که از حرارت و بوی بد و گندگی و بد بوئی آن چاه جمیع اهل شعب
پناه پناه میگویند و در میان آن چاه ماری است سیاه که از خباثت و بوی بد و گندگی و زهر دندانهای او
تمام اهل آن چاه از خدا پناه میجویند و بتحقیق که در بطن آن مار هفت صندوق آتشی است که در آن پنج نفر از
امتهای سلف و دو نفر از این امت قید خواهند شد راوی گوید که گفتم یا ابن رسول الله
فدایت شوم آن پنج نفر کدام اند و آن دو نفر چه حال کدام اند فرمود که اما آن پنج نفر یکی قابیل که برادر خود هابیل
را کشت و دیگری نمرود که با ابراهیم علیه السلام حجت و نکرار در خدای نمود و گفت که من هم هر کسی را

که خواهم بکشم و بمیرانم و هر کسی را که خواهم جان بخشم سوم فرعون که دعوی خدائی میکرد و میگفت که من پروردگار
برتر این جهانم و چهارم یهود بود که مردمان را یهودی ساخت پنجم پولس است که همه نصرانیان را نصاری گردانید
و دو نفر این است که اعرابی بودند و بعد وفات سرور کاینات صلعم در دین فتور انداختند حالا من
میگویم که تو خوب مبتدائی و در مقدمات این کتاب مهما امکن وجوه جمع و توفیق این اخبار با اختلاف الفاظ
و عبارات بیان کرده ام بلکه در تذییلات هر مجلس جمع و توفیق ما بین الاخبار المختلفه که بکثرت تمام واقع
اند تحریر آورده ام و در اخبار کثیره و آثار وفیره اشدیت عذاب و اعظمیت عقاب و سختی و درشتی
نکال و کیفر کرداران هر دو جفاشعار یعنی اول ناکار و ثانی زیانکار درین کتاب مقامات بی حساب
ذکر نموده ام مجبات در ذیل تعذیب قتله الشهداء اروحی له الفداء مندرج ساخته ام چنانکه در خبر
جابر از ابی جعفر علیه السلام وارد است قال قال رسول الله صلعم ان فی النار منزلة لم یکن یستحقها احد من الناس
الا بقتل الحسین بن علی علیه السلام و یحیی بن زکریا الحدیث یعنی گفت رسول خدا صلعم فرمود که بتحقیق در دوزخ
مکانی است که هیچکس از بنی آدم سزاوار دخول آن نبوده مگر بکشتن حسین ابن علی و یحیی بن زکریا و امثال آن
احادیث و امثال و نظایر بیش بالا مذکور شده اند که فراوان بر یزید پلید و شمر مرید و سنان عنید و خولی
عنید ظلم شدید و عمر بن سعد نحس و ابن زیاد و غیرهم فرنگیان جور و ستم مزید بوده اند پس من میگویم که سکون
تهیقات و زفرات صدیقه معصومه طاهره مظلومه حجة کبری فاطمه زهرا علیها السلام و قرار و آسودگی
خاطر شریفه ان پاکیزه دوام و همیشه بارگاه رب ذو انتقام موقوف و منحصر بر تعذیب و عقاب مستغاث
علیهما مذکوران است که آن ملعون چها ظلم و ستم بر ذات آن مطهره و اهم الالم در باب غصب حق و احراق
خانه و شکستن در و لگد زدن و تازیانه زدن بر آن مرجع غم بعمل آورده اند و بعد وفات ایشان اتباع و اشیاع ایشان
با یونان اولاد امجادش را قتل کرده اند و دختران ش را سر برهنه بی مقنع و چادر در بدر گردانیده جور و ستم
را از حد گذرانیده اند پس تا وقتیکه پاداش کامل از ظالمان و قاتلان ذریتش نگرفته خواهد شد

اهداء اخل

٤٤٢

اهداء اخل سقر نخواهند گردید دل آن مظلومه را تسکین نخواهد رسید هر گاه آنهمه ملعونان با اتباع و مریدان راضی و
نشوند کان این ظلم در نار سقر که تجویز منتقم عادل مقرر و مستقر ایشان است داخل خواهند شد ناله و بکاء و
شهقات فاطمه زهرا امر منقطع خواهد شد و چشمان و دلهای آن مظلومه و پدر و شوهر و اولاد امجادش منور
و مسرور خواهد گردید و پوشاک سیاه از اجسام مطهره او و شیعیانش برکنده بدو خلعت فاخره
و حلیات زاهره پوشانیده خواهد شد و از بارگاه الهی مراتب و درجات ارج عظمی و اعتبارات و الذات آرا
کبری عطا خواهد گردید پس من درینمقام ذکر آن اخبار و احادیث شریفه کتب صحاح عامه میکنم که در باب
ورود فاطمه زهرا در عرصه محشر وارد است تا موده آن قول مشهور الفضل ما شهدت به الاعداء واضح و لایح
گردد اخرج الخطیب عن عایشه قالت قال رسول الله اذا کان یوم القیامة نادی مناد یا معشر
الخلایق طاطئوا رؤسکم حتی تجوز بنت محمد صلعم یعنی خطیب از عایشه روایت کرده است که او گفت
رسول خدا صلعم فرمود که روزی که قیامت قایم خواهد شد منادی ندا خواهد نمود که ای گروه خلایق سرهای
خود را نگون سازید تا دختر محمد مصطفی صلعم از میدان گذر کند و اخرج ابو بکر الشافعی فی الغیلانیات
عن ابی هریره ان رسول الله قال اذا کان یوم القیامة نادی مناد من بطنان العرش ایها الناس غضوا ابصارکم
حتی تجوز فاطمة الی الجنة یعنی ابو بکر شافعی در غیلانیات از ابی هریره بر آورده است که بتحقیق رسول خدا
فرمود که روزیکه قیامت برپا خواهد شد منادی ندا خواهد کرد از پیشگاه عرش معلی که ای مردمان دیده ها بپوشید
تا فاطمه زهرا بسوی جنت تشریف برد و در همان کتاب از ابو ایوب منقولست قال قال رسول الله صلعم اذا کان
یوم القیامة نادی مناد من بطنان العرش یا اهل الجنة نکسوا رؤسکم و غضوا ابصارکم حتی تمر فاطمة بنت محمد
علی الصراط و تمر مع سبعین الف جاریة من الحور العین کمر البرق یعنی او گفت که رسول خدا فرمود هرگاه
روز قیامت روشن خواهد شد منادی از بطنان عرش ندا خواهد نمود که ای اهل بهشت سرهای خود فرود آرید
و چشمهای خود بر هم زنید تا فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی از صراط بگذرد و با او هفتاد هزار کنیزان از

حور العین خواهند بود که مانند لمعان برق گذر خواهند کرد و اخرج ابن الاخضر عن علی امیر المومنین عن النبی
قال اذا کان یوم القیامة قیل یا اهل الجمع غضوا ابصارکم حتی تمر فاطمة بنت رسول الله و علیها ریطتان
خضراوان یعنی ابن اخضر از امیر المومنین علی علیه السلام و او از رسول خدا صلعم روایت کرده که
آنحضرت فرمود در روز برپا شدن قیامت اهل محشر را حکم خدا ادا در خواهد شد که ای محشریان
دیدها خود را بند نمائید تا فاطمه دختر رسول خدا اگذر کند و بر سر او دو چادر نرم و نازک سبز خواهد بود
و اخرج الخطیب عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلعم ابنتی فاطمة علیها السلام حوراء آدمیة لم
تحض و لم تطمث و انما سماها الله فاطمة لان الله تعالی فطمها و محبیها من النار یعنی خطیب از ابن عباس نقل نموده
که او گفت رسول خدا صلعم فرمود که دختر من فاطمه زهرا حورا آدمیه هست که گاهی خون حیض ندیده
و بی نماز نگردیده و نام او را خدای تعالی فاطمه نهاده مگر برای آنکه او را و شیعیانش را از آتش دوزخ باز داشته
و دور گردانیده است و اخرج الدیلمی عن ابی هریرة عن رسول الله صلعم انما سمیت فاطمة لان الله تعالی فطمها و محبیها
من النار یعنی دیلمی از ابو هریره و او از رسول خدا صلعم نقل کرد که فاطمه بنام فاطمه بدین وجه موسوم گشت که الله تعالی
او را و محبان او را از آتش بر کنار داشته و اما آنچه از طرف مذهب ما اخبار و احادیث در نیباب وارد شده
بی شمار است و بسیاری از آن بحد تواتر قطعی رسیده المقتدر لیس من در نیجا صرف حدیثی نقل مینمایم ان فاطمة ع فی
ذلک الیوم علی ناقة الجنة مدبجة الجنبین و اضحة الخد شهلاء العینین رأسها من الذهب المصفی و اعناقها
من المسک و العنبر خطامها من الزبرجد الاخضر رحائلها مفصصة بالجوهر و علی الناقة هودج غشاوته من نور الله و
حشوها من رحمة الله خطامها من سبح من فراسخ الدنیا تحف بهودجها سبعون الف ملک بالتسبیح و التحمید
و التهلیل و التکبیر و الثناء علی رب العالمین ثم ینادی مناد من بطنان العرش یا اهل القیامة غضوا ابصارکم
فهذه فاطمة بنت محمد صلعم فتمر فاطمة علیها السلام و شیعتها علی الصراط کالبرق الخاطف قال النبی صلعم
من اعدائها و اعداء ذریتها فی نار جهنم الحمد لله رب العالمین یعنی بدرستیکه فاطمه زهرا در روز



محشر بر اشتر بهشت سوار خواهد بود و آن ناقه کشاده پیشانی با روشن رخسار با شهلا چشم با زرین
سر خرنگ و موی بالای سرش از مشک و عنبر و مهار او از زبرجد سبز و زین او مرصع بجواهر خواهد بود
و بر آن هودج بر از رحمت خدا و در میان هر دو چهار مفاصله یک فرسخ از فراسخ دنیا و بیرامون آن هفتاد
هزار فرشتگان بقرات تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر خواهند بود و باز منادی از بالای عرش ندا خواهد کرد
که ای اهل محشر چشمهای خود را ببندید تا این فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی از میش شما بگذرد پس فاطمه با شیعیان
خود از صراط مانند برق خواهند گذشت رسول خدا صلعم فرمود که دشمنان فاطمه و دشمنان ذریت فاطمه
پیوسته در آتش دوزخ خواهند ماند هزار هزار شکر خدای عادل و رحیم است و لیس التذییل

## الرابع تذییل چهارم

در بیان کیفیت ختم کتاب و وصیتها نافعه هر شیخ و شاب
پس بدانکه آنچه در خاتمه این کتاب نوشته ام بعد فراغ از تصنیف و تالیف دیباجه و سایر مجالس
بتحریر آورده ام و بدرستیکه فراغ یافتم از تحریر این کتاب در صبح روز جمعه یازدهم شهر ذیقعده الحرام سنه
هجریه یعنی یک هزار و دو صد و هفتاد و دو و شنبه و در تاریخ یکسال شش ماه این کتاب را نوشتم
پس میگوییم ای دوستان روحانی و برادران ایمانی و عزیزان نورانی و جبابان الهامی که شما در بحر دریای
مطالب عظمی و تاریخهای کبرای مندرجه کتاب هذا آشناوری کنید و بخوشی و نشاط دست و پا زنید و
غوطه ها خورده و بی توقفی برده گوهرهای شاهوار و جواهر نادر ضیا بار حسنات جزیله و مثوبات جمیله
از معدن ملکوتیان بدست آرید و در مطاوی مضامین صداقت آگین اخبار و آثار مندرجه این کتاب وارسیده
و به های بزرگ و خمهای سترگ بر از اکسیر اعظم و کیمیای خالص از مخزن لاهوتیان بردارید و بیقین قطعی بدانید
که آنچه من تمهیداً اخبار صحیحه و آثار فصیحه فراهم آورده و بدلایل عقلیه و نقلیه جمع کرده ام همه علمای اخیار و عقلای
ابرار سنیه دیده اند و کافه شان باین مدعا متفق و مذعن گردیده اند که وجود امام علیه السلام لطف است
و تصرف او لطفی دیگر و عدم آن یعنی غیبت و استتار از ما از ما منهم لطف نیست بلکه اذعان کرده اند بانکه میان

امام وقت غیبت انواع تصرفات بغایات می باشد پس بتحقیق که الهامات غیبیه علمای فرقه حقه امامیه را در مسایل
مشکله و مطالب عویصه انچه حاصل میشوند بسبب برکات و تصرفات او حاصل میشوند پس وصیت می
کنم شمارا بتقوی و اخذ او بتمسک عروة الوثقی و حبل متین اعلی اعنی ولایت امیر المومنین علیه السلام
و اهلبیت معصومین او و بتمسک و اعتصام انچه از بن تقوی و تمسک ولای ایمه هدی حاصل میشوند اعلی اقامه
تعزیت سید الشهدا روحی له الفداء و تمهید مراسم عزای مظلوم کربلا علیه التحیة والثنا دو نشید
لوازم نیاح و بکا برای او لیلاً و نهاراً خفته و جهاراً باز سوگند میدهم شمارا بجد اعز و جل و بحق کسی که حق
او اعظم و اجل است نزد باری تعالی اعنی الشهید اعلیه السلام و بحق جده و ابیه و امه و اخیه و المعصومین
من والده و بنیه و بحق سایر مستشهدین بین یدیه و عترته و عیاله و الحاضرین او به صلوات الله علیهم اجمعین
انکه بنده ناچیز را از دعای خیر فراموش نکنید و برای طلب مغفرتم و والدین من هنگام ذکر مطالب این
کتاب در مجالس و محافل احباب و وقت مطالعه این اوراق بنظر انصاف و اخلاق جهد بلیغ فرمایند و اضح باد
که من بزور قبایت مخاصم خواهم شد با کسی که عمل بر وصیت من نکند خصوص وصیتهای که در بعض مقامات
و بعض مجالس نموده ام و آن انکه اسلوب انضمام اخبار انچه که مراعات آن در بعض مقامات ضروری
و لابدی است تغییر نماید و اخراج مطالب صحیحه را تغییر اسلوب از حیز صدق و سداد بحیز کذب و
فساد نسازد پس هر که چنین فعل بعمل آرد خود را اکراه و محبوط الاعمال بپندارد و در مرتکب انچه کیت نخواهد ما
شد مگر کسیکه شغل بسرقه و انتحال خواهد بود و از جمله آن انیست که مطالب این کتاب را در مجالس
مادب ذکر نماید و انتساب را اهمل گذارد یا انکه منسوب بنماید از ابن احقر ذلیل نزخادم علوم معصف
این کتاب بشعر با اهمال براین نهج که خواه مخواه بگوید که انکس این روایت را ذکر نموده است
و باز وصیت من انیست که هنگام تصحیح این کتاب جد و جهد بلیغ فرمایند و کتابی که مشتمل بر اغلاط است
منجر با نواع مفاسد میشود در تصحیح آن کوشش مزید نمایند والله هو الهادی الی الصدق والصواب ولله

الحمد لله



الحمد و الشکر ثم الصلوة علی خاتم رسله سید المرسلین و اخیه سید الوصیین امیر المومنین و علی اولاده الطیبین
الطاهرین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و منکری فضائلهم و مناقبهم من الاولین و الاخرین
الحمد لله والمنة که ترجمه انیقه کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات ملا آقا در
بندی علیه الرحمه منشحه کلک بلاغت سلک سرآمد روزگار منشی جادو نگار و دبیر جید التحریر بی نظیر
بیمثل و نظیر سخن شناس و نکته بین جیینه رس و معانی آفرین واقف رموز خفی و جلی جناب سید منقبت علی القاب
سرائیری حسب ارشاد فیض بنیاد جناب مستطاب معلی القاب گردون رکاب شمس فلک
جلالت قمر آسمان نبالت تاج سر شهامت و اسطه العقد فخامت زیب سریر رفعت
و برتری زینت مسند تمکنت و سروری متکی اریکه اقبال مربع نشین چار بالش جاه
و جلال بحر زخار بخشش و عطا گوهر آبدار جود و سخا امیر اعظم رئیس والا همم صاحب حشمت
دثار تقوی شعار و بیدار حاملت رسول مختار جناب راجه میر غضنفر حسین صاحب
لازالت شموس دولته طالعة و بدور حشمته ساطعة بحق سید الکونین
و اله المصطفین از دست بر شکست حقیر از لی یکی از کمترین
غلامان علی ساکن خطه بی نظیر قصبه سرا میر صلع اعظمگده
بروز پنجشنبه تاریخ بست و یکم ماه مبارک صیام سنه ۱۲۹۵
از هجرت سید انام بحسن اختتام اتمام
پذیرفت و این مجموعه نادر صورت
گرفت و لله المنة

